Gauthier 88
MS PERS. 173

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت بادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و

معرفت کبریای او از قصور ادراک هر دم ندای سبحانک ما عرفناک میدهند و لاقحه اشجار

گفتار و ناطقه عبید و احرار پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو می زنند شهباز

فکرت از پرتو جمال احدیت او در قفص حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هویت او

سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من قال لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصور

که صور نوعروسان مرکبات را از معادن و نبات بمصاهرت هیولی اولی از حجله امکان در

عرصهٔ جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست

مشعبذ زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود **بیت** چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح

که خیره گشت در و دیدهٔ اولو الابصار، صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که از اصل

او از عوارض بسیط غیر او فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون

گردانید تا به نیت ظلمانی مخالط تبدلات هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض

نفحات ربانی گردد و بواسطهٔ آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد

خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات

وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر **بیت** علی قصب از بر جد شاهدات

BULAC

بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات وابداع انواع مقارنات کمال قدرت
او درخشان واز استمرار حرکات سیارات واستقرار وثبات ثابتات با تباین آثار و
اضافات وتشابه انوار واختلافات غایة کمال حکمت او عیان سو ازین برتر نباشد هیچ برهان
تعالی ذاته عن کل نقصان، ذرایر اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود او در
ربقهٔ نظام وجود منتظم وسرایر ذرایر یر وادبام هر خاص وعام مرتسم سو جلت
معالی قدس وحدت ذاته عن ان یطور به ذوو الاطوار، هیهات ان یصطاد عنقاء البقا
بلعابهن عناکب والافکار، خداوندی که او داند که چون است، چه او از هر چه من دانم برونست
نه هرگز کبریایش را بدایت، نه ملکش را انجام ونهایت، بدین آلت که عقل او راز بان گفت
ثنای حضرت او چون توان گفت، تعالی شانه وتبارک اسمه وبرهانه مالک الملک ذو الجلال
والاکرام وصنوف صلوات نامیات وضروب تحیات زاکیات نثار روضهٔ مطهر و
قبهٔ منور سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بر خاک پاک ابو البشر رفته
علم کنت نبیا وآدم منجدل فی طینته بر ذروهٔ افلاک وجبهه سماک افراشته بود لمؤلفه
فلولاه لم یخلق ولولاه لم یکن، مکان ولا کون ولاه قطر حادث، وازانجا براقدس عترت
عترت برگزیده وصحابه پسندیدهٔ او که مصابیح انوار هدایت ومفاتیح ابواب کرامت بودند
اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات ومصور این مقالات بندهٔ ضعیف محمد بن
محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم الهی وشوامل نعم جسیم نامتناهی
این ضعیف را از ایام صبا تا مقام انتها نشو ونما در اقتنای علوم اعتنا هر چه تمامتر
می بود وبقدر وسع وطاقت با کمال فقر وفاقت بر سنن شعر صبرت علی الایام والصبر
شیمتی، ودارست علمان بالعلم قیمتی، در تحصیل سعی جمیل مینمود ورسوم اکتساب
آن بر صفحهٔ دل وجان نگاشته وچون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان دوران
انداخته میگفت لمؤلفه بهوس راست نیاید بتمنی نشود، اندرین راه بسی خون جگر باید خورد

RJEAC

در عهدی که مبانی معانی قاعا صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب

آداب خاویة علی عروشها شده بود بتحمل مشاق و تخطی تلال و هامون آفاق را التزام نموده بحکم

اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام خص الله الماضین منهم بما ید

المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام که هر یکی قصب السبق از اقران ربوده و در

احاطه کمالات مشار الیه عالمیان گشته بودند مستسعد شد و از روایح نفایس انفاس و نفحات

مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام بخطی تمام محظوظ گشت و بمعلومات هر قسمی و

مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور و تصدیق هر یک تاخت

و در چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و دران مدت با آنکه غبار کدار از عصای

نوایب اعصار در چنگ شداید اغیار گرفتار بود بنا بر تجرد و وحدت سلسله همت از بالای ایوان

دار الملک قناعت در آویخته بموجب شعر اذا غاص فی بحر التفکر خاطری، علی درة من

معضلات المطالب، حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا، و نلت المنی بالکتب لا بالکتائب

متسلی گشته بحکم من اختار العزلة فالعزلة در کنج انزوا با نوای هر چه تمامتر بی ترجی ترخی میمود تا

ناگاه از کید دهر محتال بتقید اهل و عیال ماسور گشت و از ان حضور مهجور ماند و شب و روز با

شکایت روزگار و حکایت مرسوم و ادرار افتاد لمولفه ولا زلت اخفی ما بدا الی صیانة

فکیف بمن فی فاقتی لیس یقنع، و از اختلال حال و تقاعد آمال این آیات انشا میکرد لمولفه

خلیلی الملحی هل لی من فنون الفضایل، سوی ما الاقی من صنوف الغوایل، لا اغدو و

اثواب الحوادث ملبسی، وامسی و ایدی النائبات حمایل، الی کم ارجی بالتمنی مدادبا

وکم بین قلبی والامانی بجایل، الی کم اری الجهال ارباب ثروة، و ابدی بحاجاتی و لست بنایل،

فلم ادر فی الافاق غیری بفایق، ولم ادر فی الحرمان مثلی بعایل، صعدت مراقیها و ایقنت سیرها

فلم ار ما الا کثیر المحابل اذا انا منها فی هوان و شدة، فما الفرق قولا بینها و الزذایل لئن نال

قوم ثروة من ستایها، فانی منها لست اخطی بطایل، فکم من سالات رمقت بوشیمها،

ولم انتفع یوما بتلک الرسایل ارانی فی حرمان ما کنت ارتجی او اخر عمری ملحقا بالاوایل
فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی واکتساب المسایل منها انا مسئول الدی کل
مشکل ولا زلت من اشکال عابی بمسایل فیا لیتنی اعطیت مما اریده ولم اک منغوتا بحسن
الشمایل اما این معانی چون از موهومات وساوس شیطانی ومسئولات هواجس نفسانی بود باز
با خود گفت با مثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بی خردی ونادانی بود مصراع
استغفر الله مما جری به القلم اخر شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
شعر گر بی خردان قیمت این ملک ندانند ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی لیبن بکلی نفی خواطر
ومنع بوادر کرده متوجه علوم ومعانی شد وبعد از احاطت بانجام واتمام ان بقدر طاقت
وامکان در خاطر افتاد که نسخه مشتمل بر جمیع فنون که از مطامح ظنون بیرونست ترتیب دهد
تا جهانیان را معلوم شود که پایه علم تا چه غایت ومراتب کمالات بچه نهایت وچنین نیز
نفوس متقاعده وهمم متقاصره که باصلاح عبارت قناعت نموده اند یا بصورت حکایات
ومعرفت بعضی از اصطلاحات وقلیل با هم اکتفا کرده متنبه شوند مگر بازار علم را رونقی و
نقد فضل را رواجی پدید اید پس تالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب ونقاوه
مارب هر شیخ وشاب تحفه افکار ارباب بصیرت وروضه ازهار اصحاب شریعت وعوارف
ومعارف طریقت وشوارق مشارق حقیقت ومفتاح ابواب بلاغت ومصباح مناهج
فصاحت ومعارج لوامع تحقیقات ومدارج جوامع تلویحات ومفاتیح اسرار غیب ومصابیح
انوار هر شک وریب وقواعد عقاید دینی ومراصد مقاصد یقینی وشفاء سوانح خواطر واحیاء
نوادر دفاتر وقانون مکارم اخلاق ونجات ظلمات شبهات وشقاق ونصوص اصول
دین وفصوص ابواب یقین ورموز کنوز علوم واداب وعیون اشارات اهل فضل و
خطاب وکشاف دقایق عویصات وجوامع حقایق آیات بینات وملخص معالم تنزیل وتلخیص
مسالک تحصیل ومحصول ارباب کشف ووصول ومامول اصحاب شرف وقبول ومطالع بروج

BULAC

لطایف وطوالع دروج طوایف ومنهاج وصول احکام ومعراج حصول ام درد لایل اعجاز بیان و

وسیل اعجاز تبیان وروانق لبساتین معانی وحدایق میادین کامرانی ومجموعهٔ کمالات نفسانی و

جریدهٔ سعادت النشانی ولآلی لیالی انس وسیارات سموات قدس است مشغول شد وصد وپنجاه

علم از معقول ومنقول وفروع واصول با هفتاد وپنج ردکرده چنانچه در وضع وترتیب کتاب بدان

اشارت افتد بحکم **شعر** ما حوی العلم جمیعا واحد ولو مارسه الف سنة انما العلم لعبید غوره فخذوا

من کل شئ احسنه خلاصهٔ هریک از زبان فارسی بر سبیل اختصار باحسن النظام والنسب تر

التیام بوجهی که مفید خاص وعام ومطلوب طوایف انام باشد در قید کتابت وحیز عبارت کشید

**لمولفه** ومن هو فیها ادعیه منازع کمنکر ضوء الشمس عند استوائها وانرا نفایس الفنون فی عرایس

العیون موسوم کردانید امید که اگر در اجل تاخیر افتد وتوفیق رفیق شود بهمین نسق وترتیب

مجموعی را بازیادتی شرح وبسط معرب کردانید تا فواید ان عموم طوایف را شامل کردد انشاء

الله تعالی وچون این نوباوه طلیعهٔ فکرت در رسید بسریر سلطنت ایلخ [illegible] ج وتخت جهانبانی

که بفر دولت پادشاه اسلام شاهنشاه هفت اقلیم خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط هامون

مالک نواصی الامم سلطان سلاطین العرب والعجم محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة العلیا ناشر

العدل فی الخافقین قاهر العسف فی المشرقین باسط الامن فی العالمین قامع المردة والمفسدین

قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین **جمال الدنیا والدین المؤید بنصر الله ابو اسحق محمود شاه** مد الله سرادقات

سلطنته علی العالمین وقرن بالویته ایات النصر والتمکین منور ومزین بود وکوس دولتش بر

کنگرهٔ قصر **انا مکنا له فی الارض** در طول وعرض شش جهت هفت اقلیم می نواختند وخورشید رافت او

بر مشارق ومغارب عالم تطلع نموده وهمای همت او سایه بر جنوب وشمال جهان انداخته

وگردن شهریاران بربقهٔ رقیت وحلقهٔ عبودیت او مقرون گشته واثار مرحمتش باصقاع

وارباع ربع مسکون واغوار وانجاد بسیط هامون بوجهی شمول یافته که رقم نسیان بر ماثر

اسکندر وانوشیروان کشیده بودند ودر سایهٔ ان معدلت کافهٔ رعیت وعموم بریت از

طلوع

کلفت تعرضات وشدت مؤنات در بیضه امن ورفاهیت وحوزه امان وعافیت آسوده این
نسخه دیباچه را بالقاب شریفه او مطرا گردانیده بر رای ممالک آرای مخدوم جهانیان صاحب
صاحبقران دستور سلطان آصف عهد وزمان واسطهٔ [illegible] سلک وزارت فذلک محاسبه
عمارت باکوره حدیقه مملکت قطب دایره سلطنت حامی قوانین ملک وملت ماحی قواعد ظلم و
بدعت فهرست جریده ادوار سر دفتر کارنامه روزگار لمؤلفه آنکه از حصر صفاتش قاصر آید عقل کل
وانکه در شرح جلالش خیره گردد افتکار، آنکه هر مو از زبانی گردد اندر مدح او، وصف او هرگز یکی گفته
نیاید از هزار، آنکه از لطفش بروید بر سر خار یاسمن، وانکه از قهرش براید از دل اعدا دمار، آنکه شد
پایهٔ قدرش ز رفعت از فلک، وان گرفته سایهٔ عدلش جهان را در حصار، آن زمین را از نشیمنش
صد هزاران زیب وفر، وان زمان را از یسارش صد هزاران افتخار، آن نهاده مسند جاهش
فراز نه فلک، گشته از عدلش بدنیا هشت جنت آشکار، وانکه ساز و هفت پیکر ششش جهت هر
شب کمین، تا کند بدخواه او سر بر نیارد در دیار، پنج وقت اهل هنر در چار سوی مملکت
جز دعای دولت مدحش ندارند هیچ کار، از موالید سه گانه تا بود نام ونشان، از دو جزش یک زمان
خالی مبادا روزگار، رافت احسان او کان شد جهان را دستگیر، سایهٔ عدلش کز انست دین و دنیا
برقرار، وزیر وزرای آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام
راعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک العزل والنصب ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط
والقبض رافع لواء الیقین ابن المولی الصاحب السعید
الاعظم الدستور العادل الاکرم ملاذ العرب والعجم مستخدم ارباب السیف والقلم لطف الله
علی العالمین الدنیا والدین لازالت الآفاق منورة بنور رایه والاعناق مطوقة بترادف
نعمایه که همگی همتش بر ترتیب اهل فضل وتقویت ارباب عقل ونقل واحکام ارکان اسلام و
اتقان بنیان ایمان وافاضت سحاب نوال واشاعت آیات افضال وتمهید قواعد تمکین
وتشیید معاقد یقین واعلای معالم دین واحیای قوانین سید المرسلین مصروفست وصیت

BULAC

بهر بوری و اوازه لطف گستری او بطرفی الشرق والغرب و حاشیتی البر والبحر رسیده عرض

کند تا جناب رفیع شرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا شرف که از هر طرف

ارند مرجح دارد و در کتب [illegible] مسطورست و نیز در باب فضیلت مقرر و مشهور که چون معلم

اول ارسطاطالیس [illegible] راتدوین فرمود و هر سال همان مقدار را در ازا گرد جمعی بر مواخذه

کردند که در ازای انکه حکیمی کتابی بنام تو کند اخراج اقلیمی بدو نتوان داد اسکندر فرمود که اگر نظر شما ترسی

شود که کسی جاوید شمار ازنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین

نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازاء چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من

ذکرنی فیما یبقی فکانه ابقانی ابدا لاجرم اند الشنته اید که هر هدیه نفیس و تحفه انیس که بحضرت سلاطین و ملوک

برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنای منیع که جهة بقاء نام ایشان

احداث کنند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه دران بنیان مرصوص افتد و عاقبة الامر مطموس

گردد الا انچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در افاق منتشر گردد که ان بحکم تخلید الذکر فی الکتب

عمر لایبید و هرگز بمرور ایام و کرور شهور و اعوام اندراس و انصرام نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از

سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر ان زیاده میشود شعر ما تنسج الایدی نیفد و انما یبقی لنا

ما تنسج الاقلام و اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد باز مه حضرات که زبده فضلای ملت و خلاصه

اعیان دین و دولت اند اشارت رود تا در اصلاح ان کوشیده برین کمینه مواخذه نفرمایند

فانی للخطایا لمعترف و بالعجز والتقصیر معترف عیون الکرام عن المعایب مخفوضة والسنتهم

عن المساوی محفوظة والله ولی التوفیق ومنه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب

مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیوم در ترتیب کتاب یاد

کرده شود انشاء الله تعالی فایده اولی در بیان شرف و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی

و تحقیق این معنی احتیاج برهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل و عموم ارباب

اهوا و نحل بشرف علم معترف اند و بعدم تحصیل آن متاسف و هر الشان باتفاق محققان مرکبست

از دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق‌اند
بر آنکه کمال بدن بروحست و کمال روح بعلم و بنا برین هر انچه سبب کمال شرفی شود شریف باشد
اما تا کید را بعضی از انچه در کتب سماوی امده است و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده
شود اول انچه در قران آمده است و آن هر چند بسیار است اما ده آیه از انجمله یاد کرده شود
اول قوله تعالی ومن یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال برین آیة آنست که حکمت اگر
بمعنی موعظه است کما فی قوله وانزل علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة واگر بمعنی فهم و علم کما فی
قوله ولقد اتینا لقمن الحکمة ای الفهم والعلم واگر بمعنی نبوة کما فی قوله وآتیه الله الملک والحکمة ای النبوه
واگر بمعنی بیان و قران کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقران جمله راجع با علمست
زیرا انکه بحکم ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جز اندکی از علم به بنی آدم نداده است انرا خیر کثیر خوانده و
جمله دنیا را قلیل چنان که فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از ینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع
متاع دنیاست دوم قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار
لطف و فضل که با پیغمبر علیه السلام کرده بود به هیچ جز منت ننهاد الا بعلم سیوم قوله تعالی وعلم ادم
الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایه که ایزد تعالی و تقدس الزام ملایکه و تفضیل آدم بر ایشان
بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قل رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی پیغمبر را علیه
السلام بطلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایت عن سلیمان وعلمنا منطق الطیر چه
سلیمان با انکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود به هیچ جز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم قوله تعالی
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند کردانیدم درجه
مومنان را بعد از ان فرمود درجات مر اهل علم راست و از ینجا لازم آید که درجات
اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف بود
هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وجه نفی استوی میان
ایشان بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملایکه

BULAC

واولوا العلم قايما بالقسط که اهل علم را اسطر شرف علم در شهادت باخود وملایکه قرین ربا

نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء جه معنی انست که جز عالمان از خدا ترسان نبود

در آیه دیگر فرمود که بهشت جاودانی کسانی را که باشد که از خدا بترسد وهو قوله تعالی جنات عدن

تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرمود ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا

الرسول واولی الامر منکم جه بیشتر محققان اهل تفسیر بر انند که مراد باولوا الامر علما اند زیرا که تیغ

پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ السلطان نه دوم انجه در توریة آمده است انجا که

فرمود یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا واردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها

ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والاخرة چون نیل کرامت دنیا وعقبی متعلق بعلم وعمل باشد معلوم

شود که شرف او تا چه غایتست سیوم انجه در انجیل در سفر دوم آمده است وهو قوله

ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم وتعلموه وان لم تقولوا نخاف

ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجو ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه وحق علی الله ان لا یخزیه

یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان ترحمنا وتغفر لنا فیقول انی فعلت انی

استودعکم حکمتی لا لشر اردت بکم بل الخیر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی وازین نص بخوبی

شرف علم معلوم شود واز مقاتل بن سلیمان نقل است که حق تعالی در انجیل فرمود یا عیسی

عظم العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلق الا النبیین والمرسلین کفضل

الشمس علی الکواکب وکفضل الاخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم انجه در حدیث

آمده است وآن هر چند بغایة بسیارست اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود واضح

اند یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت

بنده را بحق رساند وطاعت بثواب ونیز فکر بی طاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در

دلایل توحید البته فکر کند ودر حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما یکی هزار سال بی علم ومعرفت

عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد

سوم

سیوم [illegible] لیه السلام لما [illegible] الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلع علیه الشمس
[illegible] علیه السلام فضل العالم علی [illegible] کفضلی علی ادنی کم پنجم قوله علیه السلام اوحی الله
عزوجل الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم قوله علیه السلام موت قبیلة ایسر من موت
عالم هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان
الملائکة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم وان العالم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض
والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة
ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء فکانه
صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلام یوحی بمداد العلماء یوم القیمة ویوزن
بدماء الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلایل نصوص بر شرف علم چون ظاهر
بود ببیان ان قیام ننمود پنجم انچه در اثر امده است وان بی شمارست و روشنتر از همه
انکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه با شاگرد خود کمیل ابن زیاد گفت یا کمیل
العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه والمال
تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرمود العالم افضل من الصائم القائم المجاهد
واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه شعر فقم بعلم ولا تبغی له بدلا
الناس موتی و اهل العلم احیاء و هم از وی منقولست که تفضیل علوم بر مال کرده است به
پنج وجه اول انکه بسبب مال دشمن بسیار شود تا حدی که هرکه بدو نزدیکتر باشد همچو فرزند و برادر از
برای میراث مرگ خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیراکه چون خلق را معلوم گردد
که شخصی عالم بزرگست دلها را بدو میل افتد دوم انکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال
سبب بعد و مواخذه سیوم انکه علم میراث ملایکه و انبیا است نه نمرود و قارون چهارم
انکه مال متاع و فانی و علم متاع آخرت و باقی پنجم انکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف
مال که بیکساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما پسر خود را

وصیت کرد یابنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة و [illegible] فی الوحشة وصاحب فی الغربة وقرین

فی الحضر وصدر فی المجلس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغنی عند العدم ورفعة للخسیس وکمال للشریف

وابو الاسود الدیلمی فرمود لیس شیئ اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی

الملوک و از وصایای لقمن است مر پسر خود را یابنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک

مالا وان استغنیت کان لک جمالا وقال بعض الحکماء لیت شعری ای شیئ ادرک من فاته

العلم وای شیئ فاته من ادرک العلم ونقل است که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم

بهترست یا ملک ارسطاطالیس گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیاته والعلم یرفع قدر صاحبه بعد

وفاته اکثر مما فی حیاته اسکندر گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در

علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر انکه قدر مال و احتیاج خود بدان دانند بر در ایشان جهت

تحصیل ان تردد کنند اما ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود را بدان ندانند لاجرم

بر در علما کمتر روند و گویند هم از وی پرسیدند که از چیست که همه کس علم را دوست دارند گفت بنابر

انکه ادمی پیوسته خواهد که بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آرد و شک نیست دران که

که بر چیزی محیط بود همچنان باشد که ان چیز را در قبضه تصرف خود آورده بر وفا در گذشته فایده

دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت او

با جمیع ازمنه و امم یکسان بود انرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون عبارتست از دانستن

چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است

بدان رسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام

و لواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حرکات و مزاوله

صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط انکه مودی باشد از نقصان

بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمی که انرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنه

ماده شرط وجود او نبود همچو باریتعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال ان از امور

علم

عامه انرا علم الهی و علم اعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند اگر علمی باشد بدانچه تا مقارن ماده
نشود موجود نتواند بود و خالی نباشد از انکه مقارنه ماده شرط تعقل او بود همچو معادن و نبات
و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال ان و اول را علم اسفل و طبیعی
خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم کنند برین وجه که انچه مقارنه ماده شرط
وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس انرا علم الهی خوانند
والا علم کلی پس برین تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شوند و بر تقسیم اول در سه قسم
و هر یکی ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیوم بدان اشارت افتد و
منطق بر تقسیم اول از نوع الهی بود از ان روی که نظر او در معانی کلی است مجرد از ماده
و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند برین وجه که حکمت یا آلت
علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق والا نظری و عملی بران وجه که یاد کرده شده و حکمت عملی یا
راجع بود با هر نفسی بانفراده یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم یا راجع بود یا
جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و پس یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل
خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی برین وجه قسمت کنند که انچه مبادی اعمال
و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود ان سه قسم که یاد کرده
شد و اگر وضع بود اگر سبب ان وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم
خوانند اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود موید من عند الله انرا نوامیس الهی خوانند و
ان نیز بسه قسم شود یکی انچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام دوم انچه
راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند حدود و سیاسات این جمله را علم فقه خوانند و چون
این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدیل دول و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشند
مگر تقسیم بوجهی دیگر کنند **و علوم غیر حکمی** منقسم شوند بدو قسم دینی و غیر دینی **و علوم دینی** یا عقلی اند
یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدیم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی نه از انکه

BU..C

مرکب از ظنی وغیر ظنی باشد نقلی فی الجمله هر انچه انرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل اثبات
توان کرد و خواه نه انرا اصول دین خوانند و هر انچه اثبات ان جز بنقل نتوان کرد فروع
اصول دین را بر چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باریتعالی و تقدس دوم معرفت صفات
او سیوم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در ان و فروع یا مقصود بذات
یا تبع او و مقصود را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه و تبع یا الات اند
یا متممات و محسنات آلات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه علوم شرعی و
تصوف و غیر علم دینی همچو علم مجازی و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در قسمت
ان متعرض نگشتند و بیشتر اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شوند بدو قسم علوم ظاهره
و علوم باطنه علوم ظاهره انها که ذکر رفت و علوم باطنه اقسام تصوف چنانچه در فایدهٔ
سیوم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم شرعی است یا حکمی یا
جمع میان حکمی و شرعی که ان تصوفست اینست تقسیم علم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب
فایده سیوم در ترکیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله
و سلامه علیه مقرر و معین بود و بعضی بعد از ان مبین و مدون شد صواب چنان نمود
که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقسیم اخیر
جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع ان مشتمل بر نه مقاله برین وجه قسم اول
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که انرا سی و شش فن
نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد و هر چند در عدد بعضی از ان علوم اواخر نظر است
مرتب بر چهار مقالت مقاله اولی در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق
علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم تعریض علم شعر
علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر نه فن علم کلام که ائمهٔ
اصول انرا بر چهار قسم نهاده اند علم بذات باریتعالی و علم بصفات او و علم بافعال و مصنوعات

اوو علم نبوت و امامت علم تفسیر کو انرا اهل تفسیر بر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات دوم
علم قراات سیوم علم وقوف چهارم علم اعراب پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و
منسوخ هفتم علم تاویل و این چهار قسم است یکی انکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله
لکم ان تضلوا یا بالعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قال تعالی لوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا
تشرکوا به شیا دوم انکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا
لکم چه مراد نباس ابو سفیانست یا بالعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله چه مراد جمیع مکلفانند سیوم
انکه دو ایت بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فوربک لنسالنهم اجمعین و قوله فیومئذ لا
یسال عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم انکه از ظواهر نقل عدل کرده
هر آیتی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود قریب و بعید و متعذر
هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قران بسیارست اول بیان عاقبت مطیعان
و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان
دوم تنبیه پیغمبر علیه السلام بر صبر و تحمل شدایدی تا بداند که او بدان مخصوص نبود سیوم اظهار
معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قران چه هر فصیحی که خواهد که یک معنی به
الفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دوم از اول رکیکتر افتد و سیوم از دوم بخلاف قران
حق تعالی با انکه قصه موسی و فرعون را مکرات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت بحد اعجازست و
از پیچ نمود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم انکه قران مشتمل است
بر علوم توحید و دلایل دقیق که اگر خاطر را از معرفت ان کلالی حاصل شود پس چون در اثنا
آن دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود تا خاطر بواسطه ان منبسط گردد و از ان
کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل
اصول و فروع دهم بلعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم نحو اص و فضایل
او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند بذکر هر یک

BULAC

ایراد نرفت مکر بذکر علم قرات بنابرانکه در تفسیر احوال آن و کیفیت اخذ و نقل ایشان تذکره شود

علم حدیث که ائمه حدیث انرا به پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق ان دوم علم باحوال

صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیوم علم

بمقربات و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و تراجیح وجرح

و تعدیل پنجم علم بدانکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است یا موقوف متصل است

یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیران و این ضعیف مجموع را

دو قسم نهاده علم حدیث علم اسامی رواة و کیفیت رواة علم اصول فقه و علم فقه که انرا چهار

قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم قرات علم خلاف علم شروط

علم دعوات مقاله سیوم در علوم تصوف و توابع ان مشتمل بر پنج فن اول سلوک که انرا

طریقت خوانند و متصوفه انرا هفت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم

تزکیه و تجلیه او علم شرایط سلوک و علم آداب ان علم مقامات سالک علم حالات او

علم اصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و سماع و تلقین ذکر و

لبس خرقه و غیران دوم علم حقیقت که ان پیش ایشان عبارتست از پانزده علم بمعرفت اشیا از

نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدن مکتسب و معرفت مکان لطیفه باقیه و

تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلول شهادی خاکی و بیان بدن دری و غیران علم توحید

و مقامات ان علم بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و

توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار

علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی مکان و زمان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال

و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم وصول سیوم علم مراصد که پیش ایشان عبارت از

دوازده علم است علم فریضه علم فضیلت علم دراست علم وراثت علم قیام علم حال

علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازنه چهارم علم حروف که جفر

وجامع

دجاج عبارت از انست وعلم ذو ترید و نقاط در ان داخل بنجم علم فتوت مقاله چهارم در علم محاورات
مشتمل بر هفت فن علم محاورت علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم
مواقف و واقعات علم احاجی قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در
علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که با سنج و چهار ذکر کرده شد چنانچه بدان اشارت افتد
مرتب بر پنج مقاله مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست
مدن علم تدبیر منازل مقاله دوم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که ازان نه
قسم ایساغوجی یعنی مدخل منطق که ان عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمسه قاطیغو
یاس که ان عبارتست از مقولات عشر باد بر مینیاس که ان عبارتست از اجناس قضایا
سولوخیموس که ان عبارتست از قیاس انولوطیقا که ان برهانست طوبیقا که ان جدلست
سوفسطیقا که ان مغالطه است ولبطوقا که ان خطابتست وانیطیقا که ان شعرست و
بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم فلسفه اولی که ازان دو
قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیوم علم الهی که ازان سه قسم
نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور اثار و عنایت او و علم عقول و
اثار ان در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات و اثار آن که انرا باعتباری از
الهی شمرند و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و مقدمات الکلام که ازان هفت قسم نهاده
اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و فساد علم اثار علوی علم حیوان علم نبات علم
معادن مقاله سیوم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که انرا هندسه و الطقسات خوانند
واکنون باقلیدس مشهورست علم ارثماطیقی که ان از خواص اعدادست علم اسطرونا
که علم نجوم و هیئة بحقیقة انست واکنون بمجسطی مشهور شده علم تالیف که چون باوازها
بکار دارند باعتبار تناسب بایک دیگر و کمیة زمان و سکناتی که در میان آوازها افتد
علم موسیقی خوانند مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر نه از فن علم که انرا هشت قسم نهاده اند علم امور

B.U.L.C

طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و احکام هر یک ... م شریح اعضای مفرده و مرکبه و منافع
ان علم بصحت و مرض و اسباب و اعراض و علامات و دلایل احکام هر یک علم حفظ صحت
علم معالجت که ان سه قسم است معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر
مباشران این قسم مقصور علم معالجت بالید که ان شش خبرست جبر عظم مکسور و رفع عظم
مخلوق که صناعت جبر عبادت از معرفت این دو خبرست ربط و قطع و کی و خیاطت که صناعت
تدبیر جراحت عبارت از معرفت این هر چهار ست و معالجت بهر دو که ان صنعت کحالست و
علم طب که عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک و چون طب بحسب اصطلاح
عبارت ازین مجموعست بذکر او اکتفا کرده شد دوم علم کیمیا سیوم علم سیمیا که انرا سه فن نهاده اند
علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم
هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست هشتم علم الحرف الطبیعت که انرا دو قسم گرفته اند علم بیطره
علم طیور شکاری علم صنایع و حرف همچو قلع آبار و فلاحت و امثال ان نهم علم دم و علم وهم
که ارباب ریاضت از هنود این هر دو را اعتباری تمام کنند و کامروبجسکا کتابیست مشهور
درین دو قسم مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول هیئت که انرا اکنون از مجسطی
افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم مناظره و مرایا سیوم
علم متوسطات که ان نوزده رساله است چنانچه شرح آن بیاید و هر چند مرتبه اکثر ان رسایل در تعلیم
میان اقلیدس و مجسطی است که بواسطه این معانی بموسطاتی موسوم شد اما چون حکما تصریح
کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر شد و ما اینها را در فروع شمرده ایم چهارم
علم حساب پنجم علم هوا و جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی علمای حساب اقسام
بسیار نهاده اند همچو علم جمع و تفریق و علم حساب هندی و حساب هوائی و جبر و مقابله و
علم مساحت و اربعه اعداد متناسبه و خطاین و موازین و اوزان علم اکسیر و غیر ان هفتم
علم استخراج تقویم و حل زیج و معرفت ارقام جداول و توابع ان از اصطرلاب و آلات

اصدی

رصدی وغیران هشتم علم صور کواکب که علم انواعه که بیش عرب مشهور بود درین قسم داخلست
چنانکه اشارت کرده شود نهم علم ملاعب همچو شطرنج ونرد وشعبده وغیران دهم علم مسالک
وممالک یازدهم علم اعداد ووفق دوازدهم عمل رمل سیزدهم علم حیل که نقل میاه وجر اثقال و
آلات حروب درو داخل اند وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

## فن اول از قسم اول علم خط

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد واله وخاتم انبیایه قسم اول
از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد وپنج علم که باسحق
پنج رد کرده شده مرتب بر چهار مقاله مقاله اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از
مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم خط که عبارتست از
معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا وکیفیت ترکیب واحوالی که باعتبار کتابت طاری میشود
بران واین صناعتی معتبر وفضیلتی جان پرورست افازه بدو همواره بازیب وفر وبیش همگنان
موقر ودر هر مقام سرافراز وباهر گروه صاحب از همیشه باقدر وجاه ودست تعدی از دامن
اوکوتاه در هر دیاری ازو یادکاری وبهر دیواری از دست اونگاری وکفی شرفا فی هذا الباب
قسم رب الارباب تقدست اسماوه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قایل
اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کفی قلم الکتاب مجدا ورفعة مدی الدهر
ان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق قال بعض الحکماء
الخط هندسة روحانیة ظهرت باله جسمانیة وقیل الخط نتاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد
وحیاة وارث العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وصفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط
الاخبار وحافظ الاثار وقیل الخط فی الابصار سواد وفی البصایر بیاض وقیل الکلام
الفایق بالخط الرایق نزهة العین فاکهة القلب ریحانة ا[illegible] گفته اند خط را بر لفظ مزیتست

ULAC

ازان جهت که خط قریب و بعید را مفید ست بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی
گفتند چون حق تعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر جزو منافع ان آدم را علی نبینا و علیه السلام
تعلیم داد و منافع نیز ازان جمله بود و آدم شیث را بدان تنبیه کرد تا خط بیرون آورد و بعضی
دیگر بحکم اول من خط و خاط ادریس گفتند اول کسی که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علیه السلام
بود و از عروه بن زبیر و عبد الله عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال
چون جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین میکرد صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و
مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و اصول لغات ایشان بر انجا نوشت و انرا بپخت و آن
صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و خط و لغت عرب در میان
قوم مطموس و مندرس بود تا بعهدی که اسمعیل علیه السلام در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت
مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون روز شد برخاست و
در اطراف میگردد و در تفتیش گنج رنجی میبرد تا آن صحیفه یافت صحیفه بس طویل و عریض بود و نقشهای
غریب بر انجا کرده و در حیرت افتاد و گفت خداوندا مرا از سر این آگاه کن حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام بدو فرستاد تا او را ازان خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما روایتست که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از
کلبی نقل است که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیوم
عامر بن جلده ابن مره وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل انرا تعیین کرد و عامر
معجم گردانید و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علیه السلام
ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی
مهتران خود در التصویر کردند و بعد ازان جهت حروفی که زیادت ازان یافته دو ترکیب دیگر ساختند
یکی ثخذ دوم ضظغ و انرا روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک
روایت کرد که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزست که حق تعالی

آسمان

اسمان وزمین را در ان روزها افرید و از ینجا سر ابتدا التعلم با باجاد معلوم شد و از جمیع خطوط که مشهورند
همچو عربی و یونانی و الغری و هندی و خطائی خط عربی لطیف تر و شیرین تر ست چه تزئین و
تبئین ان معین و تقبیح و تحسین آن مرهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور خط معقلی بود
و بعد از ان خط کوفی بیرون اوردند و این خط که اکنون متعارفست کویند ابن مقله استخراج
کرد و بعضی با میر المومنین علی رضی الله عنه نسبت کنند و کویند از فوایدا وست که با عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین
الحروف و اراع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد از ان جمعی که در تحسین و
تنویع این صناعت مبالغه نمودند همچو ابن البواب و غیره خط محقق و ثلث و نسخ و رقاع
و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور مدور و طومار و مسلسل و مثنی و غبار و هباو
غیر ان متنوع گردانیدند و اما انچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم انشاء
الله تعالی **فصل اول در معرفت تراشیدن قلم** بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از
لوازم است و گفته اند خیر الکلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماؤه فی قشره و قطع بعد الفاء
بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز رعایت باید کرد فتح تحت شق قط اما فتح عبارتست از قطع اول
که بنسبت با عرض باشد و ان در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر
و تحت عبارتست از قطع که نسبت با طول بود و اگر تحت در اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او
بنسبت با شق برابر باشد و چندانکه از فتح تبر قلم رسد باریکتر میکرداند تا جریان مرکب باسانی بود
اگر تحت درونه او کنند ان بحسب صلابت و رخویت که در درونه او باشد متفاوت گردد و اگر شحم
او سخت باشد باید که روی او را بسیار نتراشد و اگر نرم باشد تمام ان شحم بردارد تا مجرای
او صافی ماند و زود خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و
اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بفتحه رسد و گاه باشد که از ان نیز بگذرد و
اگر نرم باشد نیمه ان بس بود و اگر معتدل باشد چنان کنند تا فتحه مقدار سبعی بماند اما قط بهترین

BULAC

ان بود که محرف باشد یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان
در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد بسیاری و قلم را
اندکی بالاتر از فتحه بگیرد باب اول در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است همچو
خط مصاحف یا مخترع همچو خط عروض و خطی که کتاب انرا اختراع کنند بهر نوع که خواهند رقم
ان بکشند و حسن خط در قسم اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال دوم از جهت اوضاع
ان و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه
انست که هر حرفی را چنانکه حق ان باشد در خطوط بر وجهی که مرکب شده باشد از ان اگر مقوس
باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کنند و اتمام انکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و غلظت
و رقت چنانکه حق او باشد بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد و اکمال انکه
هر حرفی را نصیب از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که ازان مرکب باید
باشد بدهد و ارسال انکه دست خود را بالقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد در حسن اوضاع چهار چیز را
رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف انست که نسبت هر حرفی را با حرفی
دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه غیر متسقه ننماید تالیف انکه هر حرف متصل را
با متصل جمع کند تسطیر انکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر شود تفصیل انکه هر حرفی را
از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشند و مد حرف جهت سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه
مثل میم همچو محمد یا از برای ازاله اشکال مثل سبع یا از برای تمامی سطر همچو نون عالمین و در
هر یکی ازین سه صورتست برین وجه محمد محمد سبع سبع عالمین عالمین اول اصول
دوم صواب و سیوم خطا در خط متبع مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو
حرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او مدخل باشد و در نیمه بالا انسی و در نیمه زیرین وحشی با
مرکز الف که آخرست باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم که مایل باستلقا
و انکباب باشد و مقدار طول با نیز هم شش نقطه و نشستن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او

درکشیدن

درکشیدن برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر واو شکلی است مرکب از دو خط منتصب
و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایرهٔ او مولفست از دو را یکی مطرود و دیگر معکوس و سر
جیم را بوحشی قلم نویسند و دایرهٔ او را بوحشی و النسی گویند او شکلی است مرکب از دو خط
مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکبست و دوم مقوس و مذهب اول بهترست تا فرق میان
او و حا ظاهر شود و نیمه دایرهٔ دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد باید که هر دو طرف او
مساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در نگذرد و الا باید که آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار
کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکبست از دو خط یکی منکب و دیگری
مسطح و اصل ها چون در اول افتد یا وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیمه کردن چنانچه در ها شود
مطرود و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرود برین وجه ه و بلندی
سر او دو نقطه است و گفته اند که بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرف آخر او پنج نقطه است
بوحشی قلم و بالنسی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکبست از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و
مقدار سر زا دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر و اگرد
و طرف زیرین از آن غلیظتر و او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دائره و حا همچو جیم است
و میانه طا را بمغز بادام تشبیه کنند و باید که از شق اعلی او انچه در کتابت مقدم ست اندکی
باریکتر نویسند نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل مستوی کنند و او شکل است از سه خط یکی منتصب
و دوم مقوس و یا مرکبست از دال معکوس و یای مطرود و اصل او سه خط است مستلقی و منکب و
مقوس و کاف مرکبست از یای معکوس و یای مطرود و مقدار فراخی میانه او باید که یک نقطه
باشد و بالنسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط یکی منکب و دوم مستلقی سیوم منتصب
چهارم مسطح و لام یک الفست با نقطه چند که در مراکز افزودند و غایت ان سه نقطه و او
مرکبست از دو خط یکی منتصب و دوم مسطح و مقدار سر میم باید که هم چند او باشد الا
آنست که در مجری مختلف اند چه در میم از شق اعلا ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست

B.U.L.C

از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار نیم نقطه است و باید که هر دو طرف او
مساوی باشند در ارتفاع اما اخر اندکی باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیم دایره و در سین
باید که دندانهای باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و گفته اند او خطی است
مرکب از شش خط و منتصب و مقوس و منتصب و مقوس و منتصب و مقوس صح و دایره عین همچون دایره جیم است
و سر او در ابد و جر تشبیه کرده اند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شتر چون باز کند و او مرکب از دو خط
مقوس و او دو نوع است یکی مشعل و یکی مهمل و فا در اصل با بوده و دو نقطه بر سر او از درون
زیادت کردند و گفته اند او شکلی است مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس
بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او
شکلی است مرکب از سه خط مقوس و قاف در اصل فو نیست که نقطه بر سر او از درون زیادت
کرده اند و گفته اند او شکلی است مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و را همچو زا است و
شین همچو سین و تا و ثا همچو با و خا همچو جا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و
غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الفیست و لام که
در آخر باز زیادت کرده اند و منتصب خطی است مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطی است
مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس خطی است شبیه بقوس دایره همچو نون و منکب خطی است
منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین روند چون خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط دوم
از کاف و یا و مستلقی خطی است منحرف باعتبار عرض که از یمین به یسار روند همچو خط نخستین از
کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق
منعطف نگردانند و الف نسخ را نظر بر بر نکنند بخلاف محقق و ثلث که انجا نظر بر او اولی
بود و یا در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز اخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید
گردانید بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث نظر بر کنند و طرف اخر او را در ثلث مربع سازند
چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی

بلکه

بد باشد در مقدار و کاف رحمة منبسط باشد و در ثلث منتصب و در ربع هر دو گونه
شاید و بار او در محقق برین دو صورت همزه نیز اسند و در ثلث برین صورت ه همه و در ربع برین
صورت ه والله اعلم **باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف**
**بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی** بدانکه اصل در حرف و کلمه آنست که آنرا بر وجهی که
چون ابتدا او وقف بر کنند ملفوظ باشد و بنویسند چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا
بدو وقف کنند قه گویند و انرا که ضمیر متکلم است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف
کنند انا گویند بالف و تا رحمت را جهت ان بها نویسند که چون برو وقف کنند ها شود و انکس
که وقف او بتا کند همیشه بتا نویسد و اگر حرفی را صورت مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد
مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد خواه مضموم یا مکسور خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه همسایگ
الفست در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوب
است و اگر حرفی در اول او در ارند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر ان هم متغیر نشود چنانکه هو کاحد
و مررت باحد الا در لئلا که اینجا بعد ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا
گردد و ان مستکره است یا خود گوئیم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه
را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد
اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یومن و بئس
زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال و یلوم و یسام
و اگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند ان صورت گردد همچو
مؤجل که بواو باید نوشت و فئة بیا و اگر در اخر افتد و وقف برو ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن
نبود جهت او صورتی از واو یا الف بنویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خب و مررت بخب
و رایت خبا و الف در خبا همچو الفیست در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید

BULAC

نوشت همچو قرأ و یقرئ و ردأ و اگر وقف بر و ممکن نباشد از جهت اتصال تاء تانیث یا ضمیر متصل بهم

این همچنان باشد که در وسط افتد و کاملیو و که حرفی را صورتی معین نباشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال

یا زیادت حکم آن مختلف شود اما بو اسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند

همچو انما الحکم لله و انما تکونوا و کلما آتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه ان ما عندی حسن و

این ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنابر آنست که ایشان حروف را چون تتمه اسم نهادند

و اسم را بنفس خود مستقل گرفتند و همچنین اگر ان ناصبه فعل را در سر لا برند متصل نویسند همچو

ان لا یعلم و اگر مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت

کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون را که بما و یا لام مقرون شود

بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوا و اما تخافن و لام تعریف در هر کلمه که در رود متصل نویسند اما بمذهب

سیبویه بنابر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و بس و یک حرف بنفس خود استقلال ندارد و بنا را

منفصل نویسند و اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریفست بنابر آنکه چون همزه او در

درج بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم یکحرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه

همزه اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما در بسم الله مجریها

و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتاب حذف کنند تا بلاه مشتبه نشود چه

بعضی اللات را اللاه می نویسند یا خود گوئیم جهت کثرت استعمال است و همچنین در رحمن و

ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمن و عثمن و نعمن و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه

و در سلامت و قیامت همچنین و چون گویند للدار یا للرجل بحر یا بلام ابتدا الفی را که با لام

تعریفست حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لا الرجل و لا الدار و حینئذ

بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام باشد همچو اللحم الف و لام تعریف یا لام جاره یا لام ابتدا

در آرند دو لام بیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این چون رب

العلمین واقع شود و صفت باشد نه خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف

کنند

کنند چنانکه هذا زید بن عمرو بخلاف انکه مثنی بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان
الف را در کتابت حذف کنند بخلاف [illegible] باعتبار کثرت و قلت استعمال و همچنین لام ادغام
[illegible]ف نویسند همچو شدّ و مدّ اما اگر ادغام در دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو اجعل اللحم کرم در
الذی را الذی و الذین که در ینها جهت عدم انفصال بجهت لام از یکی بیش ننویسند الا در تثنیه
الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند و اللاءیون
و اللاتی و اللواتی بر اللاء حمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند با الا مشتبه شود و الجه در بهمّ و
نحمّ و امّا و الّا که بیش ننویسند با انکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاسی ست **واما بابدال** چنانکه هر
الفی که در چهارم افتد یا زیادت از ان بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد
همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یائین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند
تا فرق میان علم و فعل شود و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و
اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله درو جائز داشته باشند بیا
نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را جهت ان بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود
یا گردد همچو لدیک و کلا را گاه بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تای تانیث که عند الوقف
ها شود بها نویسند همچو نعمة و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و نعت و بنت و این مجموع
که ذکر کرده شده بنسبت با لغت عرب و تراکیب ایشان رعایه آن لازم است نه بحسب ترکیب
عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیبات ایشان خلاف اینست زیرا که ایشان زیادت
و نعمت و مدت و غیر انرا بتا نویسند و انها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در
ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در ان ظن صائب نیستند چه عجم این کلمات را همچو
لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچون ممدوده خوانند
و نویسند چنانکه هواء همت و صداء حشمت و مقتضای شریعت و منتهای نعمت و قضای
امنیت و امثال آن و این معنی پیش ایشان استقباحی ندارد در بعضی رعایت قانون عربیت در

BULAC

جمیع لازم دانند واما بزیادة چنانکه در مایه الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود به منه و مشتبه او را بفرقی لکن چون منه جمیع را همچو آیات که اینجا الفی که در مفرد به زیادت نکردند جهت آنکه بنامی مفرد دراز بتی تمام بود و به واسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت آنکه عمر و بسبب انصراف او خفیف بود و به واسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو واو ننویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جرست ملتبس نگردد و در اولیٰ تا بر همچو اولی زیادت کنند و همچنین در اولیک واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود واو [illegible] کنند و اکثر او را بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند تا فرق باشد میان [illegible] عطف مثل نصروا و عمرو و اجه درین صورت بواسطه انفصال چون احتمال [illegible] کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز اثبات کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الفی اثبات کنند بواسطه آنکه چون وقف کنند الفی حاصل شود و همچنین در اذا و آخر با و نه کلها و الله الهدایة و بالله التوفیق و الله اعلم

## فن دوم علم لغت

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم لغت که عبارتست از معرفت مدلولات کلمات مطلقا از کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السنه هرچند نامحصورست اما آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زبانست لغت عربیست چه قران و حدیث که احکام اسلام بران هر دو مبنیست عربی الدلالات اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی سیده و در غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی و یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و

عران

غیر ان مشاهدست وعجب از هر اکه عدد حروف این لغت بعدد منازل قمرست و بدرستی است
وچهارده ازین حروف عند الادغام مخفی میشوند وچهارده نشوند همچنانکه از منازل قمر که چهارده از ان
فوق الارض باشد وچهارده تحت الارض وغایة الخیر کالشیء [illegible] ان زیاده سخن در ان
نشود و همچو عدد سیارات هفت وچون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نه
بندد [illegible] چند دران باب ذکر کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات علما را
[illegible] مشتمل [illegible] است قول اول انکه واضع جمیع لغات افریدگارست تعالی و این
مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند زیرا
انکه ایشان [illegible] الفاظ را بیافرید بازای معانی وضع کرد و بندگانرا بوحی بدان واقف
گردانید [illegible] جسمی از اجسام بیافرید تا ادمیان ازو بشنیدند که واضع
الفاظ را بازاء این معانی وضع [illegible] ضروری در یکی از ادمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند
که واضع هر لفظی را از بهر ان کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است اول قوله تعالی
وعلم ادم الاسماء کلها چه مراد باسما لغاتست دوم قوله تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض
واختلاف السنتکم والوانکم وجه تمسک انست که مراد بالسن این جارحه مخصوص نیست چه درو
اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب چه
برین تقدیر تنبیه بر مدلولات ان مر دیگر را بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگری سابق برو و بر
تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم اید وجواب از دلیل اول انست که مراد باسمای
موضوعات لغوی نیست که ان سمات و علامات اند یعنی حق تعالی تعلیم داد ادم را که اسپ از
برای رکوبست و گاو از برای زرع و شتر از برای بار و قس علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها
گفتی و او عرضهم گفت جهت تغلیب اولوا العقل یا خود گوییم مراد بتعلیم الهام است یعنی الهام کرد
ادم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی توان کرد وجواب از دوم انکه
گوییم لا نسلم که مراد از اختلاف السن توقیف است بر لغات چرا نشاید که مراد اقدار بود بر

وضع آن و معنی حقیقی باشد که از آیات حق تعالی یکی انست که شما را بر وضع لغات مختلفه قادر
گردانید وجواب از سیوم انکه دیکران از زبان اینها احوال معلوم کنند مثل اطفال که از کثرت استعمال
الفاظ بین ایشان بی وضع و اصطلاح دیکر تا بکمال نطق رسیدند اما جی اکثر اشیاء اسم علم کنند
قول دوم انکه واضع جمیع لغات انسانست واین مذهب ابی هاشم جبائی و اتباع او ست و
دلیل ایشان انست که اکر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود وان ممکن نیست
زیرا که توقیف بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری واین هر دو محال اما اول بنابر انکه اکر بوحی بودی
بایستی بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخرست لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و اما دوم بنابر انکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید ست و اکر در عاقل باشد
لازم اید که ان عاقل مکلف نباشد وجواب انست که چرا نشاید که بوحی بود واین مخصوص
باشد به پیغمبرانی که بعد از ادم بودند چه اکر باشد لازم اید که ادم نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا
لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافریند که واضع این الفاظ را بازای این معانی
وضع کرد بی تعین آن واضع سلمنا لیکن غایت ما فی الباب ان باشد که ان عاقل مکلف به
معرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید قول سیوم انکه بعضی از
لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع
حق باشد و شاید که بوضع خلق بود واین مذهب استاد ابو اسحق اسفرائنی و جمعی دیگرست
واین ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرد قول چهارم توقفست
بنابر احتمال جمیع واین مذهب سید شریف علم الهدی و قاضی ابو بکرست فایده دوم اندران
که حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد عز شانه ادمیان را چنان آفرید که ایشان را در
اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و در اکثر حال بمعاون محتاج بودند بضرورت جهت
اعلام ما فی الضمیر مر دیکری را احتیاج شدند بوضعی از امثله یا باشارات یا کلمات وچون وضع
کلمات مفیدتر و اسان تر بود بنابر انکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم شاهد

وخابر

و غایب معقول و محسوس [illegible] کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که [illegible] اشارتی نبود و اشارت

[illegible] غایب [illegible] معقول ممکن [illegible] کلمات [illegible] حروف کیفیاتی اند

عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد کرده [illegible] شود فایده سیوم در ان

[illegible] دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت [illegible] الفاظ مراد از وضع

تعیین لفظ است بازای معنی [illegible] جمعی [illegible] عباد ابن سلمان الصیمری و غیره الست که میان

هر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی [illegible] که مقتضی اختصاص [illegible] لفظ است بمعنی [illegible] اگر نه

تخصیص [illegible] مخصص [illegible] حال [illegible] و الخبر ایمه اشتقاق گویند یعنی که در نفس حروف خاصیتی

چندست همچو [illegible] شده [illegible] و غیران بدانکه استدعا از خواص الست که هر که عالم

بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای ان وضع میکنند نگاه

دارد بدین قول نیز دیگیست و مذهب جمهور محققان الست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب

وضع است چه اگر این بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ

جون که دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر

اقبل و ادبر و امثال ان و نیز بایستی که بحسب ادوار و امم مختلف نشدی جواب از دلیل

عباد الست که تخصص حاصل است زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند

ان لفظ که دران حالت در خاطر آمد جهت ان وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع

است و سبق ان لفظ دون سایر الفاظ و خطور او سال حال الاحتیاج مخصص بر جه قویست

فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه لغات یا اسما است یا صفات یا احداث و هر دو قسم

اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال و مثال اسما همچو راس و عین و انف و رجل

و فرس و شجر و دار و نار و غیران و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم

و لطیف و حسن و مطلوب و و دود و غیران و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حزن و تخمین

و دخول و خروج و غیران و مثال افعال مشتقات ابها از ماضی و مستقبل و امر و نهی بر [illegible]

تقادیر چون الفاظ را با معنی نسبت کنند یا بازاء هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد
باشد و معنی متحد یا بالعکس در اول الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل همچو انسان و
فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای صفت باشد همچو فصیح و ناطق و در وقوع
این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم
خلافست بعضی گفته‌اند جائز نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جائزست چه اگر جائز نبودی
واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود اما چون درو فواید بسیارست همچو
تکثیر طرق بمطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر ازین مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم
نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این
معنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کسی که این در
قرآن واقع نیست و قسم سوم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد و اگر وضع آن لفظ بازاء آن
معنی بوضع اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و
اگر در وضع اول بازاء یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له
اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور باشد آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و
حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول
اصطلاحی همچو اصطلاحات نحات و معانی و غیر آن و اگر اهل شرع باشد منقول شرعی همچو
صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت با
ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در
وقوع مشترک خلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهی است
و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازاء معانی متعدد وضع کنند تا بدان
وفا کنند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوعست و بر تقدیر تسلیم
چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشند و جمعی دیگر گفته‌اند وقوع مشترک محالست چه غرض

از وضع

ازین که افادهٔ معانی و فهم معانی است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن
نباشد و حینئذ نقض غرض لازم اید [illegible] انیز بر ضعیف است چه فهم اجمالی ممکنست و شاید
[illegible] همان باشد و حق الانست که وضع مشترک جایزست و واقع جوازان باعتبار
تعدد واضع خود ظاهرست چه شاید شخصی لفظی را باز امعنی کند و دیگری که او را خبر نباشد
همان لفظ را باز امعنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایزست چه شاید مقصود
او ابهام بوده تصریح بنابر انکه شاید تصریح خلل باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیادت
وضع کنند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در و باشد و همچنین خلاف کرده اند در ان که وقوع
مشترک در قران جایزست یا نه وحق آنست که جایزست و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلثة
قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبرست و قروء از برای حیض و طهر و
همچنین در جواز وقوع مجاز در قران خلاف کرده اند بعضی گفته اند نشاید چه اگر جایز باشد
لازم اید که حق تعالی متجوز بود و نیز الباس لازم اید وحق انست که جایزست چه اگر جایز نبودی
در قران نیامدی لیکن واقع است قوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقام
واسئل القریة و تجری باعیننا و غیر ان **جواب** از دلیل مانع انست که اطلاق اسما بر باری
تعالی موقوفست بر اذن شارع و الباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه
الباس نباشد **فایده پنجم در بیان کلمات معربه** و بعضی این را جدا کانه علمی نهاده اند و معرفة
این جهت استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قران و حدیث که بنای
اسلام و اساس احکام بر ان هر دوست مشتملند بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر
علم و علم را تغیر کمتر کنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر ان و غیر علم اگر پارسی
نباشد هم تغیر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومی است و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست
و اگر پارسی بود بی تغیر نباشد و آن تغیر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که
کسرهٔ میم را اشباع کردند و حرکت همزه را با ما قبل او دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف عجمی

بدل کردند یا در حروف و حرکات همچو سجیل و تنور که در اسم اول سین مفتوح بوده مکسور کردند و در
اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کلمات اوتر همچو سجیل کردند و این معنی غالب باشد
و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند و در اول کلمه همچو قربان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل منجنیک
بود و گاه بود که بدل کنند همچو کسری و که در اصل کاست افزود بود و کسری و دینار را گویند که ور
خراج ارباب البهار انگاه دارند و پی را بفا بدل کنند همچو فرند و برند و گاه بود که حرفی زیاد
کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از وی یک حرف حذف کنند همچو دم برید که در
اصل بریده دم بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد همچو صاروج مرجان و در اکه
جیم بصاد بدل کردند و در آخر جیم را افزودند و گفته اند که هر کلمه که در وی صاد و جیم بود معرب باشد همچو
صبح مرتبا دیل را و صبح و صنجه که در بسط این معنی که زیادت مبالغه رود بتطویل انجامد و خلاف
کرده اند در آن که در قرآن الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گفته اند واقع نیستند کقوله بلسان عربی مبین
و قوله تعالی قرآنا عربیا جواب آنست که قرآن بواسطه اشتمال او بر کلماتی چند معدود که در اصل
عربی نبوده باشد لا نسلم که از عربیه بیرون رود همچنانکه اگر کسی قصیده بپارسی انشا کند و در آنجا کلمات
عربی باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست و همچو اسبی سیاه که در وی موهای سفید متفرق باشد
آن اسب را بواسطه آن موها نگویند که سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را
چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کرده اند بازاء آن معنی و این هر دو وضع
موافق یکدیگر افتاد و حینئذ از عربیت خارج نیفتد و این معنی ممتنع نیست بلکه واقع است
همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق آنست که گوئیم الفاظ
معرب در قرآن واقع اند چه توافق لغتین بعید است و تعبیر استبرق و سجیل ظاهر و نیز اهل عربیت
اتفاق کردند بر آنکه ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیه دوم عجمیه پس معرب واقع
باشد چه اجماع ایشان درین صورت حجت است والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت
معنی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آنکه چون از معنی لفظ پرسند در جواب هر چه گفته

شود

شود معنی ان لفظ نیست بلکه لفظ دیگر است مرادف او که نسبت باو اشهر و اعرفست مثلا او و آب
و سو و پانی و آب الفاظ مرادف اند که نسبت با عرب ا[illegible] نسبت [illegible] باو سراب و نسبت بترک
سو و نسبت با هندی پانی و نسبت پارسی و دیگر آب و معنی اوست [illegible] جسم [illegible]
منقسم [illegible] از مفهومست اشیا صعوبتی دارد و اکثر ازان بیش [illegible] که اکر از ایشان پرسند
که معنی الله چیست گویند خداوند اند که الله و خدا مرادف یکدیگر اند و معنی او ذاتیست مجرد قادر
بر اختراع اشیا که استحقاق عبادت دارد و موجودست نه بغیر که مبدع اشیا و فاعل ما لشیاء است
فایده هفتم در بیان بعضی از لغات فرس بترتیب حروف تهجی **الف** آسا ستایش اسا دبان
در یا بند [illegible] کانا ابله و کم عقل مروا فال نیک مرغوا فال بد شغا تیردان کرما جای کوسپندان
کفا سختی ترا دیوار که در پیش چیزی بکشند کفا یا طبیعت ساخراج استا صحف ابراهیم علیه السلام و
افدرا باز ند و استا نیز خوانند و زند تفسیر باز ند ست **الباء** یا یاب طاقت و حوض انیز گویند شاداب
سیراب تراب بالا شدن آسیا از جای زه اب جایی که اب زاید رکاب جر غاب باز لبش افتاده
وسقط و نابکار نوب بساط و فراش آسیب بر هم امدن دوش شیب بی ترتیب و سرگشته و مدهوش
کیب اندرون دهان **التاء** لت ولخت پاره چیزی مست کله جبت هر چه نیک باشد و جامه که با ندام
در جای نشیند [illegible] زنار شست آهنی که ماهی گیرند و پیش قبضه کمان جست گوهر لسیت همچو لعل
ترست نالیدن لست بخیل و کوتاه بهن شده الفست برده عنکبوت لست بر موی چرخی
الست شرف و کون فربه انجوست خربزه لیباد وت لبسبه سکت و مکت اتباع است
مجست کسی که در جای گرفتار اید و مجست نیز گویند وست مردم را گستاخ کردن توحنت بر
زمین برکشیده نواحست باغ نو نشانده فرا بست زیادت انبتة مداد یا خون یا هر چه لسته شود
نوشست رسوالی جنت اکنده مسته خورش شکره کولست اسیب بوده وکوش نیز باشد ملحت
پاره چرم که بر کفش و موزه نهند الجت طمع نت آبار جولاه بود غلت غلتیدن رفت تهی کبت
میخ آهنی کلت چهار پای بیرود دوام از کار باز مانده مبتة معلم جهود **الجیم** تلوج بانگ و مشغله

فرتوت پیر
وخرف

BULAC

برخنج گرانی که در خواب بر مردم افتد نیلنج طلق ورا کج قلاب آهنین بر سر چوب بسته تیج و تیرنج دو دانم از چرم

خنج فخر است آواز نی که از مردم وقت جماع آید شکنج فراکرفتن اندام بناخن و دست ارنج بند گاه دست

بوسته بساعد بفتح تو علی ازغ وارنج انماید کوسفند که اکنده کنند آهنج و هنج هر دو یکیست بالفتح انداختن

وج جز اهن دهان اوزفنج لواه باریک وی شوار فنج در فرنج به خایه انج بر حون شرخ وا انج جز امیدن

تبنعم سیخ قریب شیخ سرین مردم و جهار پای غنج جوال کنج شغوله نباج وزنباجه هردو نی که دو فرات

دارد بازنج ریسمانی که کودکان به بندند و نشینند و آیند و روند وزنج بتانه وفوج عصب بالفتح غنج

صدنج بهن شدن فرخ بلیدی هو فرط و فراکن جان کلج سرخی که در دست و اندام باشد خج کیاه

درشت که بدان خاک روبند کیج احمق و معجب و خودستای کلج شکنج و چین ... با ... کوبند کج

لکدبج واس شد یار لفج لب سطبر و کس سفنج خربزه نارسیده نفج کسی که بوقت سخن جیم انداز دهن فخ بهم

بفت وانز اهون نیز کوبند هج راست باز کردن غلفنج هو غدغه و کلجه آن باشد که کسی الکاوند تا خنده

بر او افتد کوج جغد و جون و کوف کنگر را کوبند غنج ابکیر کاج سلی لسنج ساختن کارکنج کنج تقارتیق یعنی

بهره بهره کابلنج انکشت کهین پای **الخاء** کاخ کوشک نیولاخ سردسیر سنگلاخ سنکستان و واخ

راست و درست جحاح کیسه کرد که با خود دارند و درم و شانه در انجا نهند ماخ سیم نهرة شخ زمین

سخت برکوه و دامن کوه خج خجیدن زخ وشخ زخم ازخ بتازی ثالول سخ تای ریسمان فلخ

ابتدای کار وخ کیاهیست که او را بابافند و فرش سازند نخ چیزی که ترس کود که را بدان زنند و بتازی

فازوع خوانند ریوخ هر کس وقت جماع بانزال رسد کوبید ریوخ شد کلخ وشوخ چرک شکوخ کسی که پایش

بچیزی در آرند و با انکشت پای با بستیند کوبید شکوخته شد انخوخ چین کوشت بهم کرفتن چون پیر مردان

سود سیخ و ستیخ چیزی که راست همچو نیزه بود **الدال** راود جائی باشد بسته لسته بهر سالی سبز

رسته کبد لحیم کرد و نبرد مبارز آورد و نا ورد کوشیدن بجنگ و سید بسیار خون نورد در جو زند

و نرد ته درخت غرده و باغرد خانه تابستانی فرد از هم دریدن شابورد طوق ماه نبرد کارزار

اسفدهیترم سوخته العقد اندوخته القد بیهوده کوی و سبکبار خرد مجلس مهمانی فرزد سبزه است

انز

19

اندر [illegible] لاله و دایم پیر بود و بتازی شیل گویند او مزد و زاد شوی برجای و هم پس مقتر برا گویند گمند

[illegible] کاری اروند نام کوهیست [illegible] همدان واروند و امر تان هم گویند از ان رنج اسپند از وند

داغ رند بها [illegible] بود و اورنگ [illegible] فرغند کند [illegible] فرغند جای و روغن وندا بد و خور

کاسه چوبی باکبه [illegible] بوند و بونده اسپ و تند فهم را نیز بونده گویند [illegible] یافته سرواد شعر خوند

[illegible] هیست مانند [illegible] که از اورنگ [illegible] ران [illegible] خوانند در خراسان [illegible] را زین کیرند و در

و اسب [illegible] از [illegible] و خر بز خوانند زغند بانگ [illegible] کند جوی که از جای بجای ره کند و بر بندد

فرغند کیا هیست خورد همچو کدو بر درخت رود و اورا عود افرع نیز خوانند [illegible] بز مرده و غمگین [illegible]

معاکت [illegible] باشد [illegible] انداخته شده و کلفت و سبو منقار و او ان استعمال کنند

نغند جیستن [illegible] که از اقتاب بری خوانند برند چرب [illegible] زنجیر گویند و بر نیان منقش [illegible]

زغن و خاد و مرغ گوشت ربانیده خوند و تاره [illegible] و ترت برت همه یکی باشند غند گرد آمده کند بند

چوبین که بر بالای محبوس نهند باکند باقوت سمندره و کوی یافت حرام زاده را گویند و ند چرخ کلو

فراهم کشیده همچو بوست مار و مار زود زنده و منکر و غظیم بمحد عصابه و پیشانی را شخه گویند معند

و باغوزه و رغاه چیزی اند که در و انداخی در بند کاهی افتد زند کهن و خلق ثمند و بتازی

فافا خوانند مند سبو و کوزه گردن شکسته غنده عنکبوت گوند چیزیست از گیاه بر مثال دام بافته

از برای کاه کشیدن باغنده پنبه بر پیچیده که زنان رسیند لاند یعنی چنبا نند لاد دیبای سرخ و نرم

و قلعه را شاد و بهیست و داس او سخی دسناد بسیار بالاد خیبت جکاد بالای پیشانی و

میان سر و سر کوه و پهلوی روی و جکاد اضلع بود نژاد اصل و نسب بود گرد باد گردی

که مثل اسیا بر گردد زشتیا د رغبت کردن اماد بسیجیده و چیره فلاد بیهوده هیر بد قاضی

گبران نجد ریم آهن بران در بند فرسد فرساید سج سرمای سخت مستعد ساخته ار مدا مرده

ترغد هر مفصلی که از دروی حرکت نتواند کرد گویند ترغده شده است خمده خمیده

کنده ما ذه زده صف بده حق و بهره ناحق بده درختی است که چوبش نغ سخت باشد و نغ

BULAC

سست همچو گوشت اوغده وغرامیده وغراشیده خشم الوده فتوذ فرلفیته و توقف در رفتار بار
بگفتار و برناله نیز اطلاق کنند سخن کار بدنباحق غنوده نخواب در شده برسوده جامه که از
بیش اتش جنان شود که رنگ بگرداند گویند برسوده شد فلجو دو فلجید بیخ واته از بیخ بیرون
کرده زنده رود رود ما وراء النهر و وزیر و بالانواده فرزند عزیز توده خدمت و غله غرند
جست انکه مطبق بر هم نشیند تنید طبید لشکلید یعنی رخنه در افکند شنبلید گلی است زرد
خمانید کسی که کسی البته سخن گوید و حکایت باز نماید و سخن بهمان ترتیب باز گوید محنید یعنی
برفتار امد کراشیده اشفته برجخید مخالف و خود رای شمید تشنگی و گرسیتن نیای خید بانگی
که درمیان دو گروه افتد و آوازی که از طاس بر اید کفیده ترکیده رلیشیده رشته دستار باشد که
جشم جشم کند بر شید برباد دادکراشیده مختل نوید وعده الراء فرخار بت و بر میکاییل
نیز اطلاق کنند شاه کار کاری فرد فرو ارخانه تابستانی تار تارک ناهار ناشتا اغار نرم
شدن از آب و خون و هرچه باشد و گویند باغشت و باغار یدنهار نی جسد بر کشیده بار او
کلو بکلو برنده گویند مردم او بار جای او بار غنجار گلگونه خرنبار جمع شدن گروهی بازنی حسکار
استسقا فیا دار و فتار شغل شد کار زمین کنده زنهار معروف است و بتخانه را نیز گویند
اسکندار در قدیم عادت چنان بودی که بر سر هر منزلی پیکی را ابد استندی تا چون پیک
مانده برسیدی نامه بدو دادی وان دیگر بدان دیگر تا خبر زودتر رسانیدندی انرا اسکندار
و سبکبار خواندندی ستار هر تنک آبه که کشتی بدان بایستد و کنار تخم جلد خسحاش بسیار
سیم گرفت فرسنگسار میل راه گزار وزاغ حوصله تر غار کوه و زنگ غار سختی و بانگ
سخت دستیار یاره نهار کاهش باستار سخن حشو سار آلات خانه و جفت کیار کاهلی
گویند لی کیار کردی یعنی بنساط و بی کاهلی شخار خبر نیست چون نمک تازه تاریک رنگ زبان
انرا بر دست حنا بسته بندند تا حنا سیاه شود و لقلیه مانند هشیار بول و مزدور نهار طعام صبح
اندک بار بارگی اسب پاره رشوت تبیاره بلا کیخ اره کیسه اواره دیوان فغواره گلبن ابنگ کلی

باجخی

یا خیلی افزار غدید گویند نغواره شد زنخ دنبم است یعنی جبان است که بجای آن سرخار

سوزن زرین که زنان بر شبد مقنعه بر زنند تا ره تا رجا همه از بن هند دن بیغار سرزنش و

ملامت لوکفار بسیار گوی تدغار زنان کاو رسین گواره سبید خو انکور بدان کشند رکاز

لجوج و ستیهنده کرکر و کرنا مهای خداینه زور او درز اقدر برادر زاده و خواهر زاده رو بو

نهراز الو سرین دشیخ نیز گویند یکر صورت اختر فال و ستاره آخال آتش پاره درخشنده

یا چوب سرخ افراز ابریشم مکلل بجواهر دیر گرد زمین لشته اپیم او زلبین کشور اقلیم

کبقراینه برزیگران که دوغ و ماست در انجا کنند مانند تغار نیز و پشیمانی نیز باشد فرغ

جوی زنجیری باشد چون سنگی ادری که هر طرفی دو چوب همچو دسته که دو کس بن آن کل

کشند و بهر طرف برند برند او رکو هردار لتبز کاهل جرکر مغنی کدیور صاحب خانه تند رعد

پدر اندر شوی مادر مادر اندر زن پدر خسر پدر زن لبر زن و شوی دختند دختر زن و سوی

کبود در گرمی است اندراب خورش ماهی خاور مغرب باختر مشرق کندا ور مبارز خوالیگر

طباخ زاستر یعنی زان سوتر شتر ابکیر و ابکند رمغاکی که اب در و بود و نوان و کوکام

از اطباع اوست همچو سبب و ثیت سنگ شکار جهار مساله دانشکر دانشمند غرد به خایه

ریگر کسی که باد اندر دهان کنند تا کسی طبانچه بر و زنند سفر جانوریست که بر از خویشتن بیفشاند

و سنگر و سنگنه و لنشی نیز خوانند سر سکلی که از برنج سازند گو در مرغ ابی کوچک و بزرگتر را

اخشنسار گویند کلند رمردی قوی اشتره اشترالی که از اسباب آرد ارند سنده حرام زاده

در هجر سنکم را گویند لور سیلاب دخشور پیغمبر پور پسر خنور آلات خانه همچو خنبره و کاسه سو

مهانی کنور خمی بزرگ که آرد در انجا کنند تندر و تندور تخنور رعد فرفور تیهو کانور صداع

کینور دستان و فریبنده هور خورشید زکور بخیل زفر براهن دهان کور نشاط کند روا آزادی

که در سغ کشند تیر عطارد تیر پیراهن و بهره هزیر سکوز ریر گیاهی زرد خنجر بودی دراز

بر بزرگ و بر هنر کار مر صاعقه تیره طبل تیهره دهد چیره جمع کشتن باد بر جوبی که بیش دیواری

BUJAC

یا پامی فرازنند تا نیفتد **الزاء** نهاز زیر بینی و رمه کو از چوبی که گاو و خر بدان رانند و غیازه و
سره نیز خوانند جواز باورن چوبین باز نالیدن راز کلبه کبیر از یعنی فلان چیز را نیکو کن گراز
خرامیدن بناز گراز بیلی باشد که زمین بدان کنند گوار کوزه سر اشنک کا ز سوراخی که در کوه
یا بیابان بکنند تا بوقت حاجت ادمی یا گوسفند در انجا رود گراز تبشی سخت بغاز چوبکی را
گویند که اندر میان شکاف هیزم نهند تا زود بشکافد و کفشگران در میان قالب موزه
نهند فراز سر بالا و بمعنی باز نیز استعمال کنند و فرازده بمعنی بده هم گویند و باز شکنج افتاده
کنار و کانان و کرین خوشه رطب سبو از اجاث باز از بن دست تا سر دست باشد که ارش
خوانند بکماز سبکی کازه جائی که پالیزبانان از چوب و کلیج و کیاه و خاشاک سازند از برای سایه
غبازه چوب گاوبان یازه چوبی نه کوتاه و نه دراز که انداز دو دستی خوانند پروازه خوردنی که
در تماشا از پس دم برند و روشنی که از بیش عروسی برافروزند هرمزد و اورمزد و اوش ستارهٔ
مشتری لندز یعنی کن درکز طومار بر و بیر پیراهن جامه تر مرغی است کوچک که در میان گلستانها
بیشتر بود دیز زبلندی و بالا مز سر حد جغز فرنغ شرز شیر برهنه دندان در خشم و مردی که دندان
در خشم برهنه کند غمز رعنای کردن و غالب انکه ناز لیست نز دندانه کلیدان غوز کوزه بینه سغوز
و پوز منقار کوز دو تا شده پوز پیرامن دهان هیز یغای و مخنث و در پهلوی بود و گرما به را
هیز خوانند و اصل این بود که بیجا در بغا استعمال کردند و گروهی بجا گویند و در پارسی جانامهٔ
است و مرک بمالسه باز خاموش ماندکاژ احول باز خراج راز کیاهیست که در تره دوغ کنند و
سخن بیهوده فاژ باز کردن دهان اندر نفس زدن در خواب یا غیران فرزیج کیاهیست تلخ طعم
که درد شکم را سود دارد روزه خاری که در جامه اویزد کوازه طعنه کلاژه کلاغ بیسه ریز کام و
هوا کروز نشاط **السین** برواس لمست گویند بر واسیدم هراس ترس آس نرم شده و ریزه شده
سنگ خراس اسیائی که بچهار پای گردانند سپاس لطف کراس دفتر تکس و تکز استخوان انگور
غوس خشم رکس و برکست معاذالله پاس پای بسته که نه اقامت تواند و نه رفتن تحس تافتن دل از

عجمی یا نیستی بلوس فونتی کبوس کژ کالوس مردم خرلبط بوسه و سر کلس قوس قزح ولیس قس اسیر لس
میدان باد رلسیه که انرا فلکه کویند نیس پیرامن دهان رس کلوبند **الشین** خراش سقط
و میوه خورده را نیز کویند اخش قیمت هراش قی غاش دوست دارند بغایت برخاش
جنک رنکاش خارپشت شاش بول غرواش کیاهی است که جولاهان و کفشکران انرا
دسته بندند و بروی جز با مالند فش صورت خویش تش تیشه بزرگ که درودکر بیشه بزرکه
دربیشه بدان درختان شکنند تیش آهن پاره باریک که بر صندوق و در زنند بش موی
قفاء اسب خوش خروش درفش علامت رخش ابتدای معامله با کسی و رخش قوس قزح را
نیز کویند درخش صاعقه برق ادرخش صاعقه فرخشه قطایف جخش علتی که در کردن مردم
افتد مانند دبه و ان در فرغانه بسیار باشد مرغشه نخس البشه جاسوس کشته خط درکشیدن
و کدا را نیز کسته خوانند سنو عطسه یورش عذر برشن زمین بشته منش همت کوزش تظلم
نیایش دعا و افرین اغالش کسی را بر کسی تیز کردن فش بوشش چهار پای رخش دونه زش
یعنی حلی سروش یعنی فرشته لبوش لشو خلالوش غلغل و مشغله بوش دهان کدخدیش کدبانو
کیش یعنی اندراو بخت و عیش انبوه فرغیش موی که از زیر پوستین سر فرو برده باشد لیش
یعنی بده خویش خنده **الغین** تفاغ قحف کناغ تار ابریشم یا ریسمان ماغ مرغیست کون
که بیشتر در ابکیرها کردد راغ دامن کوه امرغ مقدار مغ وکرشغه سطبری در دست و پای
پدید آید از رنج کار و رفتن راه شغ سرکاو یوغ آن چوب که بر کردن کاو نهند سرغوک
سه پایه که در آب نهند تا از کذرکاه بجای دیگر رانند و فروغ شعاع توغ هیزم کوهی سخت
سماروغ اکارش اروغ بادی که از معده برآید امیغ امیخته سریغ خوشه انکور که هنوز دانها
نیک پیدا نشده باشد زیغ بساطیست تیغ شمشیر و کارد تیز و سر کوه و عکس نمودن افتاب
و ماه چنان کویند افتاب تیغ بزد از سر کوه قفیغ همچو قفیز باشد و قفیزی چهار خروار باشد
ستیغ هرچه دراز بالا بود و راست باشد کیغ سپیدی که پس از خواب پیرامن چشم باشد و

BNF AC

بیمار اشرا یا کسی اگه چشم درد کند بسیار باشد **الفاء** زند واف هزاردستان جاف جاف

قحبه و مواخر فاحش لاف خودستائی وبتازی صلف گویند کاف شرا گی که در چیزی افتد و کافته

و کافتیده همچنین سکاف زخمه خنیاگران ریف بی ادبی سکاف ابریشم بر کلابه زده شدن و هر

ژرف عمیق خف زگوی سوخته سکرف قوی و سطبر و بحشمت سرف سرفه و سعال کرف فرزه

و بعضی گویند سواد شیم است خوف بر کن غفه پوستین بره نوف بانگ که در میان دو کوه

افتد کوف کنگر تلا نوف آنکه خویشتن را بلند دارد و مردم از و نفرت کنند **الکاف** جالاک جای

بلند و مرد چابک در کار و بزرگوار تاک درختی است کاواک میان تهی کاک و کیک مردمک

چشم و کاک بلغت ماوراء النهر مرد را گویند لاک یعنی بلشت و لک سرخ باشد و لکا نیز گویند

شرفاک بانگ نی ورکاک مرغی است بزرگتر از بات مرد را چنانکه خطره گوسپند کراک مرغ

سیاه و سپید که دم را جنباند مزاک ابدوز بون سباک میان سر سر غناک فرغند ست

مغاک گو لبساک تاجی که بسر غم بندند فغاک بغیض و ابله مغلاک تهی دست و درویش فنگ

غاشیه بک وزغ ورغاد کرد کسی دیدن و بک بک در پوست لک مردم رعنا باشد و احمق

بلالک جنسی است از پولاد جوهر دار ژرک کسی که با خود نبرد ازد ژرک کسی که با خود نبرد ازدرک

کسی که با خود همی فتد و همی در افتد تنبک در ریجه جنگ کلوفشردن نهک نهی و نهی بر طریق

اتباع گویند باهک و ماهک بانگیدن و شکنجه کردن و زدن نسک چهار دندان پیش است از

سباع و بارتنک حرکه بجورب و کلاه بافند خالیسک مطرقه نمک کهوبالک و لکا باز پس مانده خنک

بتازی طوبی گویند لنبک مردم یک چشم ملک لواجب کوهیست ملک سپیدی بر ناخن چکوک

و چکاوک مرغی است که آواز لطیف دارد بتازی قبره گویند جوک مرغی است که خویشتن را از

درخت آویزد جبکلوک هر که دست و پای ندارد خندوک طره بتوراک دف سر خسک پلنک

ملجک طرفه کاو یحک خیار بادرنک کسک عقعق سردوک دستار چه شغک خلق و فرسوده نارک

نازک کلفخسک آب افسرده که از ناودان ریخته شود و کلفهشک نیز خوانند سوشک رباب و چباک

رود بود بوشنگ کربه اترک شرار الش خاج شوک و احتکاله انجه جشلیز بد و در وند نموک لو غیست
از هر بزرک بیر کر و دلیست لبباک تاجیست که از کل بسیار زنند و بر سر نهند تراکه اطراف لوک باد
کو براتش و زدیا یفروزد کوک کا هو کابوک جای مرغ خانکی و چیزی که چون زنبیلی بیا و یزند تاکبوتر
در و بچه کند سوک مصیبت شوک خوشه جو وکندم وکوسه را نیز شوک ریش خوانند غالوک هر چیز
انرا جون مهره کرد کنند همچو برای انداختن کمان کروهه انرا غالوک و زواله خوانند نوک هر چه سر
تیز بود بالیک خارج کلیک احول سنجرک بیکار وسخره سرک لجوج هوک عروس و هوکانی عروسی
اورنک تخت ازنک چین روی تنک دره کوه جزواک سکرکنارتک صاحب طرف دراهنک
بدو و عماسنک نان تنک بروغن خولیسا نده شتالنک و بزول کعب غرک بانک نرم کربه در
کلوغنک چوب عصاران کمارنک بزکوهی و اشترانی که برای بچه کردن دارند فدرنک چوبی
که بدو جام شویان جامه کوبند واز پس در نهند نیرنک حیلت هنکره و داهنک کردن آرنک
کتاب اشکال مانوست باسنک خیارکه در پالیز از برای تخم بکذارند فنک جانوریست که جو [illegible]
خورد کاه خود را در ازکرداند و کاه باهم ارد سبرنک سیمرغ نارنک نارنج بادرنک ترنج رداغنک
زمین ریکناک وزراغن نیز کویند وغنک چندانکه چشم بر هم نهند شترنک شطرنج ززنک
درخت کوهی که بارش ناردچه شرنک کیاه تلخ است فرنک سر خوشه انکور سک خرطوم پیل و
شنک ومشکل یکی بود یعنی دزد و راهزن مدنک پرده وندانه وکلید غدنک بی اندام وابدنک
قمار شنغرنک شفتالو ترنک آوازه کمان ادرنک غم ومحنت صعب اللام نال نی میان
اکنده که نیزه کنند نهال درخت نونشانده لال لعل زال فرتوت و پیر کهن هال ارام غال کردیدن
کوال انداختن کلال میان سرقبال اغاز سفال پوست لوز و پسته و فندق وانچه بدان ماند
وهر چه از کل سرشته باشند همال و هامال همباز بنجال سرکین مرغ اخال سقط کاجال آلان خانه
ابتسال بهار ناک کنجال و کنجاره هر مغزی که از و روغن جدا کنند زاله تکرک وقطره که بر سبزه
نشیند وخیک که باد اندر و دمند سکال سک که دراز بود هیکل بتخانه تنبل حیله ومکر نکل ابله وبی

BULAC

اندام مستبل خط غمیت یل مبارز عال سوراخ کوسبندان در کرده کال هیزم اهت زلقال فتح
حرام بچه کنعان حاشی یعنی نهبان دوست را بدین ایندمن منیذیل بهل مل باشنه پایی خوبهل کرد
ل ظرف کویند بر قلان ویل یا فتیم تویل الصلع داهل علامتها که نخجیر ازان تبر سد و اهنک ام کند
نجیل شکنج نعل انچه از برای کوسفندان و راه کذریان بکنند تا شب در انجا روند تشیل آهنی
که بر سر موی اسب بندند و بدان ماهی کیرند اغیل نکرلستن بنک چشم سوله جای کرد ابه انجا
سرکین خشک کنند کهل کاو رسنهای سیم و زر سیله پیکانی بهمن مانند برک بیل بلم کفه ترازو تل پایه
نردبان رحله بر بهمن که بتازی فرخ کویند فله شیری که بوقت زادن آید و کور ماست را نیز کویند نقسیله
خوردنی است که از کوشت و کندنا و کشنیز و کوز مغز و خایه و کوز انکبین سازند زله برنده الیست
که بکرمای کرم بانک تیز کند بیغل کنج بدر با بقعول شتالنک یا بود اسبغول تخم قطونا مول درنک کردن در
کارها کویند مهول یعنی درنک مکن فرعول تا خیر مرغول جعد پیچیده اکول کلو بنده یعنی بسیار خوار شلول
قوی حریص بر کار کردن کول ابی که بیک جا الیستاده بود **الميم** بدرام خرم فرجام اخر سونام کوچک
فرنام سزاوار و آدم فرمان برستام اعتیاد ساخت زین اسب و یا ستر از زر یا از سیم و انچه
بدان ماند سیام ابن مقنع خراسانی کویند ماه از کوه سیام بدید آورد سنجام سرمای سخت کنام
شبانکاه شیر و دد و جرایند ستر خرام رفتن تیغم لغام کردناک و تاریک بنام تعویذ خامه قلم
و شم ریک جکامه چامه قصیده شعر لام هرچه از بالای دستار بلام الف بندند تهم بهمتا و رستم
را تهمتن از ینجا کفتند خم خانه تابستانی و خفته را نیز خم کویند همان هست نغم بسیار ور کوئی کبر
چوب بندند و میان شکر و زر در هوا بر بایند ادرم ته زین کوکم قوس قزح را کویند کالم زلی که یک
شوی کرده باشد شم دمیدن خم بوق روئین کوجکتر تیز آواز نجم لطام جم بمعنی قوم دلتنکی اندک
بیاد آوردن غم کذشته چون شوق فلچم حلاج ندافان دخمه کورخانه کبران عوم بیش کوهی غوم حره
انکور که شیره و تکس در میان ان بود و سیب نیز باشد شم جارح کوم اندوه شبنم سرماکه بامداد
بر سبزه نشیند و فسرده که بتازی ضعیف کویند دیهیم کلاهی بجواهر مرصع کرده بعضی تاج را دیهیم خوانند

ـتیم ستی بود تیم رنیدشم شکنه و رود کابی دهواد وجوالی در مص و ستیم اسب که در تشیع
جراحت کردو تیم کاروان سرای اسیمه مستحیره کوم سبزه که بر کنار جوی بروید **حرف نون**
خدایگان پادشاه بزرگ و خدیو و خداوند گویند و کشور خدیو اما کیهان خدیو جز بر حق تعالی
اطلاق نکنند روان جان و بعضی گفته‌اند محل جان ستان بهشت بازخفته ارغوان درخت
گل است و گل سرخ را ورد و بتازی از جوان گویند بیربیان پوششی است که جنگیان داشتندی
و گفتندی جبرئیل از بهشت آورده است دوستان معشوق کاه کشان جره کیان خیمه گرد
فسان سنگی که کارد و شمشیر بدان تیز کنند دوزبانان دربانان وژمان شفیع لبان فروغ آینه
و تیغ بهرمان یاقوت سرخ گرانمایه و بهرمان نوعی از حریر را نیز گویند زنگ تریان سباع درنده
بریان حریر چینی که نقشها دارد پهلوان سپهبد بر لشکری تمام مرزبان صاحب طرف مرزبان
مهمان دار برگان گدایان رایگان کار بیمزد شمان گریه و بانگ و زکلوا ایوان صفه بطاق ورزان
حکمت و فرزانه حکیم و عالم برکان رحم بکران رنگی است میان زرد و بور و هر اسپی که بدین رنگ
باشد بکران خوانند پژمان اندوهگین آزمان رنج و آرون تجربه است و بیشتر با جمع استعمال
کنند موران نرگس شگفته توران رود و بابانک و سهم رمکان موی زهار ریان جیزی بر مثال
طبقی بافته زمان بعضی گویند عرش است و شعرا گویند اسمانست فوکان فقاع انبیان مخالف
بروشان است سرپایان عامه و سان شاگردانه بهروانه بیمارستان بهتانه بوزنه بهنانه کلیچه پان سپید
کمانه کار بر کف کوشش همین معنی دارد و مردم را در کمانه خوانند برسما اسمانه شفق کسکانه درشک
کوچک ترانه دوبیتی کوفشانه جولاهه چمانه کدوی شراب خستوانه پشمینه موی ازواونخته عنبر تیر
عصاران زلقین تهدید و بیم کردن چندن صندل درین روباس است انکه سرود نشاط گوید
همی دند نهنبن سرپوش دیگ و تنور و کوزه وارن بندگان برنا و همسن خادمان خانه زاد
بلکن منجنیق زراغن زمین سخت زغن مکاد و کینو برزن محله گلخن تون گناخن آهسته رفتن
نشیمن جای و مقام کاه بود بندن کردن بند رنجن رلشیده یعنی شکم نرم شده فراکن بلند فلاخن

BULAC

کلاهنک بروین بزن شمن بت برست زغن مرغ کوشت ربای کشن انبوه بون اغستة بکل الکو
طشت سیمین یا روئین وانچه بدان ماند باب زن سیخ اهنین که کوشت برو بریان کنند یا چون
منظره برکنذر کاه یاد کرکدن جانوریست بصورت پیل ولیکن یکشاخ دارد بر پیشانی راست مانند
ستونی کهن کاهل و بیکار مرزغن کورستان امرمن دلوغزن دمدمه کرلیستن درکلو بنا چون
حصار بستری بسترین لقب برهون دایره پرکار روان نیزه ترکون دوال فتراک فرمن معبد کر
منون کیان بزرک بزمایون کاو فریدون وارون نحس و ارونه مقلوب لفسته برده عنکبوت
مبون شتر بزرک ولون وارمون بیش مرد یون نهن مکونه یکسان متین کلنجاه کرن بکندین
سرامن درکوش خریست جون کفه تراز واز حصیر بافته متین لشتاب جنین سله ازبند تافته
نرجین کشنک ترش که از دوغ ترش کنند غوان سبوی سرفراخ و دودستی نیز کویند جنین مار بست
رنکش میان کبود و سیاه و سبز و سپید یعنی جشمه رنک ائین نوید امده ائین خریست جون
نیم خمی کوچک و بزرک نیز باشد و دوسته دارد اندر روغن از ماست جدا کنند جرائین علف
باشنین یار ها که از میان درخت ببرند غلبکن جری باشد از چوب بنجره کردار و در باغها بنشتر
جنان باشد ستینه توقیع عوسنه کیاهیست که هم خورند و همبدان دست بشویند رنکش سیاه
وسفید کانیه جشم کویند کاسه بدووار یعنی جشم از ماکردان هر آینه تا ریش علی کل حال بود

حرف الواو مینو بهشت ماهو میواره ان چوبی بود که شبانان در دست کیرند جسو
مقر برستو خطاف سو کشنک بالو و ثالول کو بخو ثقلی که بر مردم افتد در خواب که انرا بتازی کابوس
خوانند بجتو رعد متند و عنکبوت خبزدو خنفسا کشتو نباتی است که طحلب خوانند در یمن و فرغانه رود
جیو جزی جاکسو داروئیست سیه رنک که با کافور در جشم کنند تفو خیو انداختن جغو جنبسی است از
بوم شو تخم خیار رتیا سود یا ندره خشو مادر زن بادر و تره الیست برکش مانند شاهر غم جکاو مرغیست
جند کنجشکی بتازی قبره کویند برو ابرو لیبا و سا وید ان جاه و جاد کنجشک که از بیم اشکره بکریزد
یا جون بچه او را اکیرند بانک کند از اجا و وجاد کویند کاسحف ذن کاو مبارز دلیر را با قد و قامت

نام کار خوانند که مبارز خوضره ای بود که از شهر کار کرسا زند تا بر اغا الیستد کنز کیا ثمیت شدکه در
میان غله روید خوکیای که از کشت غله دور کنند فوجقق بیواستن باک دزد و بونبش جبر دوار دیق
فریفته و غوه کردد گروه فندان میان تهی غرولی یا ریک بیرو برو وین نیوتاب غر و یا بانگ
دوای ساوز رخ زد کاورس کالیوه سراسیمه و سرگشته خرده فروش شرزه باختن باجگونه است
لنسوه انکه در جدل روی بگردانند حرف الیاء کزای کزیدن و باریدن کزای کزند کردن دیوپای عنکبوت
غوشای خوشه جو و گندم کی بزرگترین ملوک ازکیان اندزی ابکیری اهنی سخت که اب نخود بند برد
سنی کشت خوان تنکوی نان وان از بید بافته و صندوق رانیز کاسنی مدکر النت شاهبوی عنبر
بوی رفتنی نه لنتاب و نه نرم زریه نفرین جنی خنک سنی تنکو عنجی ابکیر کرزی بط و بندی حی کور کنند
دری سفر کار تمام باری دوزن دو برادر نهاری کم مایه طعام کسی مادناردی سرخ لتری یعنی
لاابالی سری همان مدی مدت جبزی روان وشی سرخ سنجدوی کلی است ماری کشته مری
یکره یکدله دربدکرداری ازامری بوی خوش ساتکنی قدح بزرگ اندی خاصه فرخی خرمی یک
بسی یکبارگی حرف الهاء گاه وقت وجای و مسند و جاهک سم بالا یا دافراه عقوبت
دراگاه و فرزند شده فواه طعامی که از برای زندانیان سازند البشکاه خلاخانه بیشگاه
طنفسی که در پیش خانه باشد داه پرستار کراه کرای وکرکسی مانند بود گویند نغلان همیکر اندروان
غواه گدایان دریوزه قوت زیادت فره پلید شکوه حشمت فریه نفرین و لعنت بویه
استنشاف سستنبه قوی و فینه وزینه موی زهار زیبا به نوبت نوچیه سلسبیل والله اعلم بالصواب

## فن سیوم علم تصریف

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله اولی از نفایس الفنون فی عرایس العیون علم تصریف که آن عبارتست از علمی که از و احوال کلمه از جهت هیئت و بنیه معلوم کنند و مراد به بنیت اصل کلمه است و به هیئت انچه عارض او شود بدون اعتبار ترکیب و کلمات

BULAC

سه نوعند اسم وفعل وحرف واین جمله مرکب اند از حروف تهجی واول ترکیب ثنائیست واز این
قسم حروف واسمای غیر متمکن بسیار امده است همچو قد وهل ومن وکم وهر اسمی متمکن
یا فعلی که بر دو حرف باشد البته از وچیزی محذوف باشد همچو اب واخ وقل وبع وبعد
ازان ترکیب ثلاثیست واین قسم در فعل واسم غالبست وحرف نیز بسیار امده است
وبعد ازان ترکیب رباعی واز این قسم نیز هر سه امده اند وبعد ازین ترکیب خماسی واز این
قسم فعل نیامده است بواسطه انکه فعل ثقیل است وخماسی هم ثقیل اما اسم وحروف امده
اند همچو سفرجل ولکن وزیادت ازین بنای اصل نیامده است بواسطه ثقل اما بنای غیر
اصلی بواسطه زیادتی حروف بسیار امده است وزیادتی حروف را بیکی از سه چیزی
بشناسند اشتقاق وعدم نظیر وکثرت زیادتی حرف دران موضع وتعبیر از حروف
اصول بفا وعین ولام کنند چنانکه گویند حمل بر وزن فعل است ونصر بر وزن فعل وجهت
رباعی وخماسی لام ثانیه وثالثه در اخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و
سفرجل بر وزن فعلل است وهرچه غیر ازین حروف باشد انرا زیادت خوانند وان زواید را
بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است وضارب بر وزن
فاعل ومضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در مبدل از تای افتعال که انجا
تا را بعینه بیارند چنانکه گویند اذکر بر وزن افتعل است ودوم در مکرر چنانکه گویند جلبب
بر وزن فعلل است واگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن ان بران وجه کنند که قلب واقع است
چنانکه گویند آدر بر وزن اعفل است وحادی بر وزن عالف تا قلب معلوم شود و
قلب را بچند چیز معلوم کنند اول بمصدر او چنانکه نا ء ینا ء است که فاع یفاع است
فال یفال جهت انکه مصدر او نای است ویا در انجا بجای لام افتاده است دوم بامثله
اشتقاق او همچو جاه که بر وزن عال است چه از امثله اشتقاق او همچو توجه ووجوه و
وجهت ومواجهت معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل است وجیم عین

الفعل

الفعل و یاء لام الفعل همچو حادی که بروزن غالف است نه فاعل جهت آنکه از امثله اشتقاق
او همچو واحد و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو
بود سیوم بعدم ابدال همچو آئس که بروزن عقل است نه بروزن فعل چه اگر بر فعل بودی بواسطه
آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف منقلب شدی چون الف نگشت معلوم شد که اصلش
یائس بود از یاس و بنا که بران در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه
مودی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلبی روا اعتبار نکنند بروزن لفعاء
گیرند چنان که مذهب سیبویه است یا وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست
و یا بروزن افعای چنانکه مذهب فرّاست چه پیش او در اصل اشیئا بود احد الیائین را
حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه
**و ابنیه اسم ثلاثی مجرد** بر ده گونه آمده است فَعْل همچو فَلْس و فَعَل همچو فَرَس و فَعِل همچو کَتِف
و فَعُل همچو عَضُد و فِعْل همچو حِبْر و فِعَل همچو عِنَب و فِعِل همچو اِبِل و فُعْل همچو قُفْل و فُعَل همچو صُرَد
و فُعُل همچو عُنُق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که بر دوازده گونه آید اما فُعِل و فِعُل
نیامده اند **و رباعی مجرد** بر پنج گونه آمده است فعلل همچو جعفر و فعلل همچو زبرج و فعلل
همچو برثن فعلل همچو درهم فعلل همچو قمطر و اخفش بناء فعلل زیاده کرده است همچو جخدب
و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار
و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بحسب استقرا بیش ازین نیافتند
**و خماسی مجرد** بر چهار گونه آمده است فعللل همچو سفرجل فعللل همچو قرطعب و فعللل همچو
قزعمل و فعللل همچو جحمرش قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد **و ابنیه**
**اسم مزید فیه** ثلاثی و رباعی نامحصورست اما ابنیه مزید فیه خماسی بجز عضرفوط و خزعبیل و قر
طبوس و قبعثری و خندریس بیش نیافتند **و ابنیه فعل** ثلاثی مجرد در شش باب منحصرند
فعل یفعل همچو ضرب یضرب و فعل یفعل همچو علم یعلم و فعل یفعل همچو ذهب یذهب و فعل

یفعل همچو حسب یحسب وفعل یفعل همچو شرف یشرف وچون سکون عین ورو جایز نیست قسمت عقلی
چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه **وابنیه فعل رباعی مجرد** در یک باب
منحصرست باب فعلل یفعلل همچو دحرج یدحرج **وابنیه مزید فیه ثلاثی** که زیادت نه از برای الحاق
باشد در یازده باب منحصر امده افعل همچو اخرج وفعّل همچو صرح فاعل همچو قاتل انفعل همچو انطلق
وافتعل همچو اقتدر واستفعل همچو استخرج وتفعّل همچو تکلم وتفاعل همچو تغاضل وافعالّ همچو
اشهاب وافعلّ همچو اشهب وافعوعل همچو اغدودن وافعوّل اعلوّط **ومزید فیه رباعی** در
سه باب منحصرست تفعلل همچو تدحرج وافعنلل همچو افتنعر واگر زیاده از برای الحاق باشد
یا ملحق بدحرج باشد وان شش صورتست فعلل همچو شملل وفیعل همچو بیطر وفوعل همچو حوقل
وفعول همچو جهور وفعنل همچو قلنس وفعلی همچو قلسی یا ملحق بتدحرج وان پنج صورتست
تفعلل همچو تجلبب وتفوعل همچو تجورب وتفیعل همچو تشیطن وتفعول همچو ترهوک و
تمفعل همچو تمسکن یا ملحق باحرنجم وان دو صورتست افعنلل همچو اقعنسس وافعنلی همچو
اسلنقی واین جمیع ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی اند وابن الحاجب رحمة الله تفعّل وتفاعل
را نیز از جمله ملحقات بتدحرج بنهاد وان غیر صوابست واگر در اصول حرفی از حروف علت که
ان واو و یا و الف است وهمزه وتضعیف نباشد ان بنا را صحیح وسالم خوانند همچو ضرب و
اگر حرف علت در فاء الفعل باشد انرا معتل الفای ومثال خوانند همچو وعد ویسر واگر در عین
الفعل باشد انرا اجوف ومعتل العین وذو الثلاثه خوانند همچو قال وباع واگر در لام الفعل
باشد انرا ناقص ومعتل اللام وذو الاربعه خوانند همچو دعی ورمی واگر در عین الفعل ولام
الفعل باشد انرا لفیف مقرون خوانند همچو وقی و دقی وکلمه که در وهر سه حرف اصلی علت
باشد نیافتند مگر واو ویای واگر عین ولام از یک جنس باشد انرا مضاعف خوانند همچو سرّ و
فرّ و اگر بجای یکی از حروف اصول همزه باشد این را مهموز خوانند همچو امر وسال و قرا وامتیاز
بفا وعین ولام کنند وجریان احوال مختلفه بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود **اول** از برای انکه

خواهند انچه در ضمیر باشند بدان آمیز کنند و بنا برین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر

و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان

و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای

انکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنا بران نیز چند حال پدید آید همچو مقصور و ممدود و

حروف الزواید سیوم از برای انکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو در اماله چهارم از برای

انکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود بهریکی

اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حال

بصیغت خود و او پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه

بدو پیوندد که ان وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو

نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مونث غایبه تای تانیث ساکنه همچو

نَصَرَتْ و در تثنیه او با تا الف زیادت کنند همچو نصرتا و از برای جمع مونث نون غایبه همچو

نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر

فاعل جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب تای خطاب زیادت کنند همچو نصرت و از برای

تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو و لیکن جهت تخفیف

واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مونث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرتِ و

تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون ضمیر جمع زیادت کنند و

میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها

تا زیادت کنند و جهت فرق تا را مضموم کنند و گویند نصرتُ و از برای متکلم بغیر نون و الف

زیادت کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول او مضموم کنند و ما قبل آخر مکسور

همچو نُصِرَ و أُكْرِمَ و اُسْتُخْرِجَ و فعل بفتح عین از برای معانی بسیار امده است چنانکه ضبط او

صعوبتی هرچه تمامتر دارد و باب مغالبت را از و بنا کنند همچو کارمتی فکرمته ای غلبته فی الکرم و

تعل بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم یا از برای احزان همچو حزن یا خداد همچو
فرح وجبل و از برای الوان نیز امده است همچو ادم و سمر و همچنین از برای عیوب همچو
عجف و زعن و فعل بضم عین از برای افعال طبایعیست همچو حسن و قبح و صغو و کبر و همه او
لازمی امده است الا رحبتک الدار که ان شاذ ست و افعل بده معنی امده است از برای
تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو العته ای حیلته عرضته للبیع و از برای صیرورت همچو
اغد البعیر ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه
حینونت خوانند بمعنی حان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا و
از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از
برای تمکین همچو احفرت النهر ای مکنت من حفره و از برای امدن بچیزی همچو سقا نا فابر وای جائ
به بارد او از برای کثرت چیزی پیش کسی همچو اتمر الرجل اذا کثر عنده التمر و بمعنی افعل همچو قلته البیع
و فعل از برای نه معنی امده است از برای تکثیر همچو غلقت الابواب در تکثیر مفعول و طوفت
در تکثیر فعل و موتت المال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه همچو فرحته و از برای نسبت با چیزی
همچو فسقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو جلدت البعیر ای سلخت جلده و از
برای حصول در زمان همچو مسیت و ظهرت و از برای گشتن بصفتی همچو عجزت المراة و ثیبت
ای صار عجوزا و ثیبا و بمعنی افعل همچو اجزته و جزته و بمعنی تفعل همچو قدم و تقدم و بمعنی فعل
همچو زلته و زیلته و فاعل از برای سه معنی امده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته
الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود چون با فاعل نقل کردند بدو مفعول تعدی کرد و
این در حالتی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نه بندد چه اگر
صورت بندد همچو در ضاربته محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت
بمعنی ضعفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی امده است
از برای مشارکت امرین با زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار انکه اصل

فعل او ۱۰۱

27

فعل او را حاصل است و حال انکه از و منتفی باشد همچو تجاهلت و تعاونت و بمعنی فعل همچو توانیت

بمعنی ونیت و از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و تفعل الشمس معنی امده است

از برای مطاوعت فعل همچو کسرته فتکسر و از برای تکلف همچو تشجع و تحلم و از برای اتخاذ

همچو توسدی الحجر ای اتخذه وسادة از برای تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم و از برای

عمل متکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة بعد جرعة و تفهم ازین قبیل است و

بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر و استعظم و انفعل بیوسته لازم اید و او مطاوع فعل

باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز امده است همچو اشفقت الباب فانشفق و افتعل

غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز امده است همچو اشتوی ای اتخذ

الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز امده است همچو اجتور و اختصم بمعنی تجاور و تخاصم و او از برای

تصرف نیز امده است همچو اکتسب و استفعل از برای سوال امده است اما صریحا همچو استکتبته یا

تقدیرا همچو استخرجت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قر و استقر و هرچه

غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و عشب

و اعشوشب و امثال ان و بنای ماضی باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود

همچو قام و باع و اقام و اباع و دعا و رمی و ابدی و استدعی و سر و شد و امثال ان و

اگر بتفاصیل صور شروع رود بتطویل انجامد **ومضارع** فعلی است که مشابهت باسم داشته

باشد و یا در اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از

برای متکلم باغیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مونث غایبه راست همچو انت تنصر و

هی تنصر و یا از برای مذکر غایب و جمع مونث غایبه همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف

مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هرجا که بنای فعل از

برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال

سین یا سوف بر و در آرند و گویند ساکتب و سوف یکتب و او معرب باشد مگر وقتی که نون

جمع مونث با نون تاکید ثقیله و یا خفیفه در پیوندد که ان وقت مبنی شود و اخرش مضموم باشد مگر انجا
که ضمیر تثنیه و یا جمع و یا ضمیر مونث مخاطبه در پیوندد همچو ینصران و ینصرن و تنصرن یا اخر او حرفی
باشد که ضمه برو ثقیل بود همچو در یغزو و یرمی و یخشی یا علی و منادید و حینئذ اگر ان عامل ناصب
باشد همچو ان و لن و غیر ان او را منصوب گردانند و اگر جازم باشد همچو لم و لما و غیر ان مجزوم
گردانند و هر نونی که در اخر در پیوندد و پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل
بود همچو یفعلن و تفعلن که یکی جمع مونث غایبه است و دوم جمع مونث مخاطبه و بناء مضارع
نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یقی و
غیر آن **وامر** صیغه ایست که بدو طلب فعل کنند و ان یا امر مخاطب باشد یا غایب امر غایب فعل
مضارع است با لام جازمه که بدو در آرند چنانچه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب
بود حرف مضارع را حذف کردند و اخرش را ساکن و حینئذ اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود
همزه وصل بیارند چه ابتدا بالساکن ممکن نباشد و اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه
وصل نیفتد همچو قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود تا بجدی که
از وی یکی حرف باقی ماند همچو ق از رقی و از و ای ی و غیر ذلک **و نهی** صیغه ایست که بدو طلب ترک
فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع هست با زیادتی تغیری
که بواسطه لای نهی لاحق شود همچو در لا تغز و لا ترم و لا تخش **و اسم فاعل** صیغه ایست مشتق از فعل از
برای شخصی که معنی فعل بدو قایم بود بمعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه
ناصر و ضارب و در غیر ان بر وزن فعل مضارع ان باب بود الا انست که در اول او میمی مضموم
باشد و ما قبل اخر او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستلزم و متکرم و متقارب و باعتبار
حروف علت و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر ان **اسم مفعول** صیغه ایست
مشتق از فعل از برای شخصی که ان فعل برو واقع باشد و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول
باشد همچو منصور و در غیر ان بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکرم و باعتبار

حروف علت و همزه و تضعیف باشد او هم متغیر شود همچو ... از حی و مختار ... **وصفت مشبه** اسمیست
که مشتق باشد از فعل لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغهٔ او مختلف است
اما غالب آنست که از فعل بکسر عین که بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و رمق و در بعضی صور فعل نیز بضم
جایز داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل
بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین هم آید همچو خرم و جرد و بکسر فا و بسکون
عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب وصلی و اما بر وزن
افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل همچو کریم و بر وزن فعل
بکسر عین و فتح و سکون آن و فعل بضم فا و سکون عین فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و
فعل بضم فا و عین از وی هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب و از
فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و افعل و فَیْعِل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از همه
از برای معنی نوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان
و ریان **و افعل التفضیل** صیغه ایست مشتق از فعل از برای موصوفی که او در آن فعل زیادت
از غیر او باشد و صیغت او از برای مذکر افعل است غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند
که از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو
اسود و اکحل و غیر آن و او را با من جاره و با لام تعریف یا اضافه استعمال کنند **مصدر** اسم
حدثیست که جاری باشد بر فعل و صیغهٔ او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و پنج وزن آمده است
همچو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدت و کدرت و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان
و غفران و نزوان و طلب و خنف و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف و
سؤال و زهادة و درایت و دخول و قبول و وجیف و صهوبت و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة
و محمدت و بغایت و کراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از
متعدی بر فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعالة همچو تجارة و کتابت و در اضطراب بر فعلان

BULAC

همچو خفقان ودر اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه ورباعی قیاسی هست
چنانکه اکرم اکراما وکرم تکریما وعلی هذا **واسم زمان ومکان** آنست که وضع کرده باشند از برای
زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا واو از ثلاثی مجرد اکر معتل الفا یا لام نباشد
هر جاکه عین او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب ومخرج الا کلمه چند
که در ان کسر روا داشته اند همچو مسجد ومسقط ومنبت ومشرق ومغرب ومسطیه وهرجاکه
مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل اید بکسر عین همچو مضرب وموعد
واکر معتل اللام باشد بفتح اید همچو مرمی ودر غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول ان باب بود همچو
مکرم ومستخرج **واسم الت** اسمی است مشتق از فعل برای نام انچه استعانت کنند بدو در ان
فعل همچو مفتاح وصیغ است او غالبا بر وزن مفعل ومفعال ومفعله باشد ومفعل بضمتین
نیز امده است همچو مسقط ومدهن **ومصغر** اسمی است که چیزی برو زیادت کرده باشند تا
دلالت کند بر تقلیل پس اکر ان اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند ودوم را مفتوح وبعد
از و یاء ساکنه در ارند واکر آن اسم اکر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل وبویت و
اکر زیادت از سه حرف باشد انجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه وحبلی وحمراو
سکران واجمال واکر خماسی باشد اخرش را حذف کنند همچو سفیرج وجمع کثرت را چون تصغیر
کنند یا در جمع قلت برند یا بمفرد او وبعد از تصغیر در مفرد واو ونون یا الف وتا بیفزایند در ان
پس در تصغیر غلمان کویند غلیمه یا غلیمون در تصغیر دور دویرات وامثله تصغیر در اسم
متمکن از فعیل فعیعل وفعیعیل تجاوز نکند بواسطه حروف علت وهمزه وتضعیف این صیغ
مختلف شوند ودر تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود ومحمد و
احمد واکر اسم مبنی باشد ودر آخر او یا والف زیادت کنند همچو ذیا وتیا واللذیا واللتیا **ومنسوب**
اسمی است که در اخر او یاء مشدده الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او یا چیزی
از ان همچو بغدادی وکوفی وقیاس او انست که از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تا

تانیث

تانیث در حذف نیفتد یا چون نسبت بدو نی کنند و تا جمع نسود و همچنین علامت تثنیه و جمع را نیز حذف
کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت واو باشد همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند
و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر
کسره را بفتح بدل کنند و بسبب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف و اثبات و تغیر عارض شود
**وواحد** کلمه ایست دال بر یک چیز خالی ز علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم
و مانند تمره ازین تعریف خارج نشود چه او در اصل ها تا بود **ومثنی** کلمه ایست که در اخر او الفی
یا یای که ماقبل او مفتوح باشد با نون مکسور زیاده کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین **جمع**
کلمه ایست که در اخر او واوی و یای که ماقبل مکسور باشد با نون مفتوحه زیاده کرده باشند یا
الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این را جمع سلامت و مصحح خوانند
یا از صیغه مفرد بزیادت یا نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو
رجال و حمر و اسد و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او درین مقام
تعذری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمیع تکسیر که فعلة است و افعال و افعل و افعلة
جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرة **والتقاء ساکنین** جمع شدن دو ساکن است و
ان در لغت عرب روا نداشته اند الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از و حرف لین
باشد همچو ولا الضالین یا در جائی که بنای ان از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین
و قاف یا در جائی که همزه استفهام در سر همزه وصل رود که اینجا همزه وصل را با لف کنند
تا باستخبار ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و ایمن الله **وابتدا** تلفظ است باول حرف از
کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدای او احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدان
صورت نه بندد ناچار همزه وصل بیارند همچو در این و اسم و اضرب و همزه وصل را در همه مواضع
حرکت بکسره دهند مگر انجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغز که در اینجا مضموم
کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صورت جهت کثرت

BULAC

استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج بیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمه الیست از
مابعد او و محل وقف متفاوتست و بحسب استقرای یازده وجه آمده اول اسکان مجرد دوم روم
وان عبارتست ازانکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بران که ان حرکت وصل مطلوبست و این در
مفتوح اندک باشد جهت خفت فتحه سیوم اشمام وان عبارتست ازانکه ضم شفتین کنند
بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصر در نیابد وان صورت نبندد الا در مضموم
چهارم ابدال الف وان در منصوب منون باشد و در اذا چه شبه صورت او شبه منون است
و در اضربا پنجم ابدال تاء تانیث در اسم بها همچو ناصرة و رحمة بقول اکثر ششم زیادتی
الف همچو انا هفتم الحاق ها ساکنه همچو دره و قه هشتم اثبات واو یا یا همچو زید یغزو و یرمی
یا حذف واو و یا چون در فواصل و قوافی افتد نهم ابدال همزه همچو هذا الکلو و الخبو و الطبو
دهم تضعیف همچو جعفر یازدهم نقل حرکت مثل هذا بکر و جبو و مقصور اسمی است متمکن در
اخر او الف مفرد باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا
از برای الحاق همچو معزی و اسم جهت ان گفتیم تا مثل دعا و الی خارج شود و به متمکن قید
کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازست از الف زاید در حال الوقف و ممدود اسمیست
متمکن که در اخر او بعد از الف همزه باشد همچو کساء و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا
جای بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود و ذو الزیادت عبارتیست از کلمه که در و
یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند نه از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصدست
از فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسب هست از برای یکی از هفت چیز از برای
کسرت همچو عماد و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح سین نوعی هست از سحر یا از برای الف
منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلب از یا همچو ناب یا از برای الفی که در
بعضی اوقات یای مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای
اماله که پیش ازو واقع شده باشد همچو رایت عادا و اعلال تغیر حروف علت است از برای

تخفیف

تخفیف و ان تغیر یا بقلب بود همچو در قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع و یا باشد کال در یغزو و یرمی و
حروف اعلال واوست و یا و الف و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست
بحرفی دیگر همچو در تترات و تجاه واو و حروف او حروف زیادتست با طا و دال و جیم و صاد و زاء
و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول او ساکن بود و دوم متحرک با آنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصلی و ان
دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشند همچو شد یا از دو کلمه همچو اضرب بعلی و اقعد وارک و حذف اسقاط
حرفیست و ان یا اعلال بود همچو حذف واو در قلت و خفت و خذف یا در لعت یا ترخیم همچو
یا حار و یا ثمو و یا غیر ان همچو حذف تا تفعّل و تفاعل در مضارع و همچو مست در امسست و حست
در احسست و ملماء و علماء و تخفیف رد کردن همزه بنوعی از سهولت و ان یا ابدال او باشد
بالف همچو در آمن و یا بواو همچو در یؤمن و یا بیا همچو در ایمانا یا بحذف همچو یری و یا بین بین در سال و لوم

# فن چهارم علم اشتقاق

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله اول از نفایس الفنون علم اشتقاق که آن عبارتست
از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر ان و
تحقیق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود از اصلی که انرا مشتق منه خوانند
و فرعی که انرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی ان هر دو و تغیر و اشتقاق بر سه نوعست
اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغه مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر الحروف
جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب
و لا تضرب با جمیع امثله هر یکی از متکلم حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه
و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیه خلاف کرده اند اندران که مشتق منه مصدرست
یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل و مشتق منه مصدرست بنابر ان که دلالت مصدر بر
نفس حدثست و بس و دلالت فعل بر حدثی مقترن بزمان و شان فرع و مشتق آنست که

BULAC

دلالت کند بر هرچه اصل و مشتق منه دلالت کند و زیاده همچو اینه که حقیقت او همانست که
او را ازان ساخته اند با زیادتی هیئت پس بحقیقت نسبت مصدر با فعل همچو نسبت جزوست
با مرکب و شک نیست در انکه جزو اصل مرکبست و مذهب کوفیان انکه اصل و مشتق منه فعل است
چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را
همچو ودع و وذر ولیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و
این وجوه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر اورده است که مشتق منه لازم نیست که
معین باشد بلکه ان در بعضی صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلیمان و سلیم و سلمی که
از سلامت‌اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر که ان ضد نفع است و ضر که ان هزال و سوء الحالست
و ضر که ضعیف است و ضرا که شدة است و ضریر که نابینا ما درزاد ست و ضره که ان دو زن یک
شوهرست چه اینها هرچند از ضاد و راء خارج نیستند اما معلوم نیست که مبداء اینها کدام است
وتغیر در اشتقاق صغیر پانزده نوع است اول تغیر بزیادت حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتح صاد را
زیادت کردند و پس دوم بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیادت کردند
و پس سیوم بزیادت حرف و حرکت همچو ناصراء نضر که الف و کسره صاد زیادت کردند چهارم
بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت زیادت کردند و پس پنجم
بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و پس ششم بنقصان
هردو همچو غلا از غلیان هفتم بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره ذال
زیادت کردند و فتحه نقصان هشتم بزیادت حرف و نقصان او همچو مسلمات که
الف و تا از برای جمع زیادت کردند و تا که در مفرد بود نقصان نهم زیادت حرف و
نقصان حرکت همچو عاد از عد که الف زیادت کردند و حرکت دال نقصان کردند دهم بزیادت
و حرکت نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه را زیادت کردند و همزه را نقصان یازدهم
بزیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیادت کردند

وفتح

وفتحه ضاد نقصان وکسره را زیادت کردند وپس **دوازدهم** بزیادت حرکت یا زیادت حرف
ونقصان او همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیادت کردند ویا نقصان **سیزدهم** بنقصان
حرف یا زیادت حرکت ونقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند وکسرت
صاد را زیادت وضمه او نقصان **چهاردهم** بنقصان حرکت یا زیادت حرف ونقصان
او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند والفی پیش از لام در افزودند والف بعد از و نقصان
کردند **پانزدهم** بزیادت حرف وحرکت ونقصان هر دو همچو ارم از رجی که همزه زیادت
کردند ویا نقصان وحرکت میم زیادت کردند وحرکت را نقصان وانچه از دو حرف با
دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند دو حرف با دو حرکت یا زیادت در افزوده هم
باقسام مذکوره عاید شود وعلما خلاف کرده اند دران که در مشتق صدق اصل شرط است یا نه
یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر برانند که شرط است
والا وجود کل بدون جزو لازم اید چه مشتق منه جزو مشتق است وابو علی جبائی وابو هاشم
پسر او گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان انست که باری تعالی قادر عالم است بذات خود
نه بقدرت وعلم چه اگر عالمیت وقادریت او بعلم وقدرت معلل باشد لازم اید که واجب معلل
بغیر بود واین محالست **جواب** ازین دلیل انست که عالمیت وقادریت واجب بالغیراند
نه بذات وحینئذ چرا نشاید که معلل بغیر باشد وهمچنین خلاف کرده اند دران که بقای
معنی مشتق منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر برانند که شرط است
مطلقا واختیار فخر الدین رازی رحمة الله اینست وبعضی گفته که شرط نیست مطلقا و
اختیار شیخ ابو علی سینا اینست وجمعی گفته اند اگر بقا ممکن باشد شرط است والا نه دلیل مذهب
اول انست که بر زید در حالتی که ضرب ازو صادر نمی شود صادق است که او ضارب نیست
بحقیقت پس صادق نباشد که او ضاربست بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید
واین ضعیف است بنابر انکه دو مطلق مناقض یکدیگر نباشند ودلیل مذهب دوم انست

B.U.A.C

که ضارب عبارتست از من الضرب و این معنی عام است از انکه بر سبیل دوام باشد یا نه
و این نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که بنسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد
لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیوم انست که چون دلایل متعارض شوند
اصل اعمالست نه اهمال پس گوئیم اگر بقاء اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر
بقای اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این ظاهرست
**وهمچنین خلاف کردند** اندران که شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود
بغیری یا نه جمعی گفتند جایز بود بنابر انکه مذهب ایشانست که حق تعالی متکلم است بکلامی قایم بغیر
چه اگر کلام بذات او قایم بودی لازم آید که ذات او محل حوادث شود و ازینجاست که موسی صلوات
الله علیه کلام حق تعالی از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطئ الوادی الایمن فی
البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علما این معنی جایز
نداشتند بنابر استقرا **اما اشتقاق کبیر** عبارتست از دو صیغ مختلفه با معنی واحد جهت اشتراک
در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر ان حروف یا باعتبار اختلاف حرکات
چنانکه گوئیم اصل ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شده در فظاهرست
و کلمه کلام ازینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر جراحات
السنان لها التیام، ولا یلتام ما جرح اللسان، و کلام زمین سخت را گویند دوم کمل
بحرکات ثلث و معنی قوت درو هم ظاهرست چه هر که کامل بود بناچار نفس او قوی تر از ناقص
باشد و سیوم ملک که ان غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند
و تملکت چون بقهر بران چیز مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم مکل
یقال بیر مکول چاهی را گویند که در و اب نباشد از سختی و ششم لمک که ان نام ملکی
بود و یقال تلمک البعیر چون لبهای خود در انه بجد و ما ذقت لماکان یعنی چیزی که شده جانه
من کند نخورم و همچو ترکیب ق و ل که وضع این حروف جهت سهولت و خفت است و

32

این معنی در تراکیب مختلفه او موجود دو ترکیب اول او مثلاً قولست و معنی خفت در سخن گفتن
ظاهر است دوم قلو وان خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی بریان
کردم گندم را و چون بریان کند بناچار خفیف شود و سیوم ولق که ان شتافتن است و چهارم
لوق چنانکه در حدیث امده است که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعمل الیدفی تحریکه
و پنجم وقل چنانکه گویند توقل الفلو فی الجبل چون خر وحشی بالای کوه رفته باشد ششم لقو و
لقوه بفتح لام و کسر ق عقاب را خوانند جهت خفت او و همچو ترکیب ک ن ی که ان را از
برای اخفا وضع کردند و این معنی در کنی ظاهر ست چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی سیاست
مضرتست بدشمن چنانکه او را اگاهی نباشد و ازینجاست که گویند نکایت دهر و کین گوشت
پاره را گویند که درمیان فرج زن باشد جهت خفاء او و در نیک نیز این معنی ظاهر است
و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کردند و این معنی در قرم که غلبه شهوت گوشت خوردنست
با مهتر قوم و قمر که غلبه کردنست در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهر است
و در رقم که داهیه یا نشان و رموق که ضیق است و مقر که مانند صبرست از امقر الشی اذا
امر نیز دنکیست بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع او از جهت جمعیت است و این معنی در
مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر ست و انچه گویند سهم لام مر تیر اگه بر و پر باشد و لامت الجرح
چون استوار کرده باشد با معنی مذکور عایدست و لما بعینه هر چند نیامده است اما لما
بالشی چون گرد در امده باشد بر و تلمات علیه الارض هم عایدست بآن و اختلاف در
حرکات همچو ص ب اصبام بادی را که از جانب مشرق اید و صبام کودکی و تشوق را
و صبا بیل را که جمله در حرکت و خفت مشترک اند همچو جُنه و جَنه در استتار مشترک اند و همچو
بَر و بِر و بُر که در انتفاع مشترک اند و بجست قوت و حرکات در بعضی دلالت بر ان اقوی
همچو بُر بضم قوی ترست از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر ست و العلم عند الله
اشتقاق اکبر عبارتست از وضیع مختلفه با معنی واحد جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و

BNAC

فصم که هر دو مشترک اند در صاد و میم و مختار ند بقاف و فا و معنی مشترک کسر ست الا قصم شکستن است

که از هم جدا شود و فصم شکستن که از هم جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و

ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف قویتر ست از فا و همچو قضم و خضم که اول

اکل است بجمیع اسنان دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و سلم که هر دو مشترک اند در لام و

میم و مختار ند بثا و سین و معنی مشترک و هست اما ثلم وهنی است که در دیوار افتد و سلم وهنی

که در عرض افتد و همچو زفیر و زئیر که ببانک شیر مخصوص است جهت انکه همزه قویتر بود از واو

و یا همچو روح و ریح و راح که مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در روح قویتر ست

که در ریح و در ریح ظاهر ترست که در راح و کویند قط اتشی چون به پهنا بریده باشد و قد

چون بدرا ز بریده باشد جهت انکه امتداد زمان طاکمتر ست از دال و در اثر امده است

که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل صناعت کفتند

اشتقاق عبارتست از کیفیت رد صیغ مختلفه با اصل یا اخذ ان از اصل و بهترین تعریف

تمرین تصریف از علم اشتقاق بود و معنی تمرین انست که کویند ازین لفظ بر وزن فلان کلمه

صیغتی اشتقاق کن در کیفیت ان اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق بر انند که چون کویند

کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی انست که چون از ان لفظ صیغتی بر وزن انکه او کفته باشد

خواهند بنا کنند انچه اصول و قیاس اقتضاء ان کند از حذف و اثبات و قلب را انجا بجای اورند

و بعد از ان انچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اکر در وزن موافق ان باشد و اکر نباشد و اخلال

بچیزی که قیاس دلالت بران کند نکنند و قیاس مذهب ابو علی فارسی ست که هر چه در اصل زیادت

کرده باشند در فرع نیز زیادت کنند و هر چه از اصل حذف بر اکرده باشند از فرع نیز حذف کنند

وقتی که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیکران انکه هر انچه در اصل زیادت یا حذف

کرده باشند بقیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مکر وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که

در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه کویند مقابله بر وزن منارست

بس

پس اگر خواهند از ضرمثل مُحوِّج بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرِّج بتشدید را زیرا که در و علتی که
اقتضای حذف احد الیائین کند حاصل نیست چنانکه در اصل یو دجه محیی را یای نسبت الحاق
کردند قیاس اقتضای ان کرد که جهت ثقل احد الیائین را حذف کنند و یای باقیه را بواو بدل
بدل کنند و اینجا ان معنی موجود نیست و بر قول ابو علی را محفف باشد چه پیش او واجبست هرچه از
اصل بحسب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق
کنند بر قول جمهور و ابو علی گویند دِعْو یا دُعْو بنابر انکه اسم در اصل سمو بود بکسر سین یا ضم ان و
حذف واو و اسکان سین و زیادت همزه وصل همه غیر قیاس است و بقول دیگران که مطلق
تغیر را اعتبار کنند سوار اکان قیاسیا او غیر قیاسی گویند ادع اما اگر خواهند مثل صحایف از
دعا بنا کنند باتفاق همه گویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشد اما در فروع دعایو بوده چون
واو در طرف افتاد و ما قبلش مکسور بود یا کردند دعای شد چون یا بعد از همزه واقع شد که ان همزه
بعد از الف جمع بود یا را با الف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضی قیاس تصریفی دعایا شد و اگر خواهند
مثل اعتسل از عمل بنا کنند و گویند اعتمل و از قال و باع گویند اقتول و ابتیع و از ابو علی فارسی پرسیدند
که بر وزن ما شاء الله از اولق بنا کنند چگونه باشد گفت ما الف الالاق جهت انکه لفظ الله در
اصل الالاه بود چه او فعال است بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله بفتح اللام اله الاهة
ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه با لام و حذف همزه هرچند قیاسی همچو در الرحمن لیکن غلبه
حذف در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف
متوسط بود و گویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از اءة که نام درختست
صیغتی بر وزن مُسطار از استطار اشتقاق کنند چون باشد و مطار بلغت روم نام
خمرست معرب کردند و اگر در و اعتبار اشتقاق کنند در اصل مستطار بوده باشد و مستطار
در اصل مستطیر بود یا را بر قاعده مقرر الف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار
شد ابن خالویه بنابر انکه پنداشت که مُفعال است از سط متحیر شد پس ابو علی گفت مُشاء آ

زیراکه ازاة در اصل ازوة بود جه پس سیبویه انست که جون حال الف مشکل شود در موضع عین

انرا حمل بر واو باید کرد زیراکه اجوف واوی بسیارست پس مساء در اصل مستاوی باشد بروزن

مستقبل واو جون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح بالف بدل کردند مستاآ شد پس تا را حذف

کردند همچو در مسطاع حذف قیاس مساء شد و بر قول دیگران خود مستاء باشد و اگر خواهند که از

بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فنعلوت گیرند بنعوت باشد و اگر

بر وزن فعللوت گیرند بیعوت باشد و این درست ترست زیراکه زیادتی نون ساکن در

دوم اندکست و اگر خواهند همچو اطمان از بیع اشتقاق کنند ابیعّ بتشدید عین دوم زیراکه

اطمان اطمانّ بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون را در نون ادغام کردند و

اگر خواهند مثل اغدودن از قول و بیع اشتقاق کنند گویند اقوّول و ابییّع که در اصل

اقوّول و ابیویع بود واو دوم را در اقوول در واو سیوم ادغام کردند اقوّل شد و

واو را در ابیویع جون ساکن بود یا کردند و یا در یا ادغام کردند و مذهب اخفش آنست که اقویل

باشد جهت انکه واو اخیره را در اقوول از کراهت اجتماع واوات یا کردند اقوویل

شد و او دوم را بر قاعده مقرره یا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقویّل شد و اگر خواهند

که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند گویند قویّ در اصل قووو بود واو اول عین

الفعل است و دوم لام الفعل و سیوم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر واو اخیر را

یا کردند پس واو و یا جمع شدند واو سیوم را یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند قویّ

شد پس ضمه واو را بکسره بدل کردند قویّ شد و علی هذا القیاس

## فن پنجم علم نحو

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله اولی از نفایس الفنون علم نحو که آن عبارتست از

معرفت قوانینی که از ان احوال کلام عرب بشناسند از جهت اعراب و بنا و این فن مشتمل

گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم ان بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر
مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و می نوشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرمودند اگر قانونی بنا شد که مردم از انجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند موذی شوند بانکه
قران و حدیث را نیز ملحون خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد ابو الاسود الدیلی را
طلب داشت و فرمود انح الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم که ضوابط ان مرا تعلیم
کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام کرده جزئیات مسایل از انجا استخراج کنم علی رضی الله عنه فرمود
کلمات سه نوع اند اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف امیر المومنین علی فرمود
الاسم ما انباء عن المسمی و الفعل ما انباء عن حرکت المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود
از انجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم کرد و آنرا بعرض رسانید علی رضی الله عنه
فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت
مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود کل فاعل و
ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از انجا اقسام
مرفوعات وغیره دانست و رونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک پدید امد و سبب ان
بود که اعرابی تظلم پیش او امده عمر بن عبد العزیز انجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک
بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سوال است و بعد از زمانی گفت ما شاننی الا طول النفی
ولید را از ان جواب شگفت امد عمر بن عبد العزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانک
بالرفع اعرابی گفت جیت الخصومة مع ختنی ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی گفت
ما سوال الامیر المومنین من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب کان یختن الناس
ولید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع اعرابی
اعرابی قصهٔ خود تقریر کرد ولید از عمر عبد العزیز پرسید که چه حالت بود که اعرابی از یک سخن
من هر بار معنی دیگر فهم میکرد عمر سبب اختلاف معانی را بواسطهٔ اختلاف حرکات با و تقریر کرد

ولید را بدان سبب در تعلیم این صناعت هوسی تمام پدید امد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز
رسید علما و ادبا را تربیتی عظیم میکرد و در عهد او خلیل بن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال
بکمال رسیدند و از جمله لطایف نحویه آنست که اگر شخصی با یکی کوید من ضربک فهو حُرٌ هر غلام او
که آن شخص را بزند از او شود اما اگر کوید من ضربته فهو حرٌ بجز مضروب ول از ازاد نشود و فرق
اینست که فاعل جز و فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول
که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی کوید ما بالله حاجة فیظلمك بضم میم نسبت
ظلم با حق تعالی لازم اید و اگر بفتح میم کوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از نحو معلوم
گردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظی است موضوع از برای معنی
مفرد و او منحصر ست در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از ان که دلالت کند بر معنی
بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر دلالت کند مقترن با حد ازمنه ثلاثه باشد یا نه اگر باشد
فعل و اگر نباشد اسم اگر کویند کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر باید که
عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که ان لام تعریف است در و رفته فردی باشد از
افراد اسم و حینئذ باید که خاص بود از اسم پس یک چیز در یکحال هم اعم از اسم بود و هم اخص
از و و این محالست **جواب** کوئیم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و انچه فرد است
از افراد اسم لفظ کلمه است **وکلام** قولیست متضمن دو کلمه باسناد که صورت
نبندد الا میان دو اسم همچو زید قایم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه ایست که
دلالت میکند بر معنی در نفس خود غیر مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنست که
جر و تنوین و لام تعریف در و در اید همچو مررت بزید و الرجل و اضافت و اسناد کنند
همچو غلام زید و زید قایم **فعل** کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن با حد از
منه ثلثه و از علامات او آنست که قد و سوف و سین در و در آید و تاء تانیث ساکنه
بدو بپیوندد همچو ضربت و نعمت **اعراب** آنست که اخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و

حروف وان چهار نوع است رفع وان علم فاعل است وهرچه بدو ملحق شود ونصب ان علم
مفعول است وهرچه مشابه او باشد وجر علم اضافتست وجزم مخصوص است بفعل مضارع
واسم اگر اخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت انرا معرب خوانند
همچو جائی زید الظریف ورایت زیدا الظریف ومررت بزید الظریف ورایت زیدا وعمرا و
مررت بالقوم کلهم واقسام توابع در اخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی واگر اخر او باختلاف
عامل مختلف نشود انرا مبنی خوانند همچو جائنی هولاء ومررت بهولاء واقسام مبنیات بعد از
توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی واسم معرب اگر جر وتنوین در رود انرا منصرف خوانند
همچو زید والا غیر منصرف همچو احمد وابراهیم واسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیة
عجمیة جمعیة مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث وصفت اصلی وزن فعل الف ونون مزیدتان
وبعضی دو دیگر زیادت کنند یکی شبه تانیث همچو الف ارطی ودوم مراعات اصل همچو
احمر چون علم سازند وبعد از ان تنکیر کنند وبعضی دو دیگر برین مجموع زیادت کنند یکی تکرر
دوم عدم نظیر وصدر الافاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم
حکایت وهریکی ازین اسباب فرعند مر اصلی را چه علمیت فرع تنکیر است وعجمیه فرع عربیت و
جمعیت فرع واحد وترکیب فرع افراد وعدل فرع معدول عنه وتانیث فرع تذکیر وصفت فرع
موصوف ووزن فعل فرع وزن اسم الف ونون مزیدتان فرع انکه این هردو بروزیادت
کرده باشند یا الفی تانیث وهراسمی که درو ازین اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو
باشد همچو جمعیت والف تانیث متحقق شود ان اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که درو
علمیت است وعجمیة ومساجد که درو جمعیة مخصوصه است قایم مقام دو سبب ومعدیکرب
که درو ترکیب است وعلمیت وثلث وعمر که در اول عدل تحقیق است وصفت ودر دوم عدل
تقدیریست وعلمیت وطلحه وزینب که در اول تانیث لفظی است وعلمیة ودر دوم تانیث معنویست
وعلمیت وحبلی وصحرا که در اول الف تانیث مقصوره او درست ودوم ممدوده که هریکی قایم

BULAC

مقام و سبب است و احمر که در وصفت است و وزن فعل و سکران که در و الف و نون مزید تانیث و
صفت **وجوه اعراب** در اسم بحسب استقراء در ده منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا
هم لفظی و هم تقدیری و هر یکی ازینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در اسمی بود که آخر او
صحیح باشد یا یا و مشابه در قبول حرکت همچو زید و ظبی و دلو و این بسه قسم شود چه یا رفع او بضم
بود و نصب او بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرفست تقول جاءنی زید
و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بکسر همچو اعراب
جمع سلامت مونث یقول جاءتنی مسلمات و رایت مسلمات و مررت بمسلمات که در اینجا نصب را
تابع جر کردند و یا رفع او بضم بود و جر و نصب او بفتح بود همچو اعراب ما لا ینصرف یقول جاءنی احمد و
رایت احمد و مررت باحمد جر بر نصب محمولست و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در
آخرش الف مقصوره باشد همچو عصا و رحی یا اسمی مضاف بایای متکلم علی خلاف همچو غلامی و
اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور تقول جاءنی
القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب
لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی آنکه رفع بواو باشد و نصب بالف و جر او بیا
و آن شش اسم اخوه و ابوه و حموها و هنوه و فوه و ذومال و اعراب این اسما بحرف باشد چون
مضاف باشند بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشد همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه
و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفتند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم
و بعضی گفتند همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند
باز آوردند و مذهب کوفیان آنست که اعراب اینها هم بحرکتست و هم بحروف و دوم آنکه رفع او
بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنا و کلا در حالت اضافت بامضمر تقول جاءنی
مسلمان و اثنان و کلاهما و مررت برجلین باثنین بکلیهما و رایت رجلین اثنین کلیهما و
سیوم آنکه رفع او بواو و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و الو و عشرون و مانند

ان تقول جاءنی مسلمون اولو بصیرة عشرون ومررت بمسلمین اولو بصیرة عشرین ورایت
مسلمین اولی بصیرة عشرین واعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد وملاقی
بساکنی بعد از و تقول جاءنی صالحوا القوم ومررت بصا[illegible]م ورایت صالحی القوم وهمچنین در
اسماء ستة نیز تقول هذا ابو البشر ومررت بابی البشر ورایت ابا البشر واعراب لفظی و تقدیری
بحرف در تثنیه چون مضاف باشد وملاقی بساکنی بعد از و تقول هذان ثوبا ابیک ومررت
بثوبی ابیک ورایت ثوبی ابیک که در حالت رفع تقدیریست ودر دو حالت دیگر لفظی وهمچنین
اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیاء متکلم تقول هولاء مسلمی ورایت مسلمی ومررت
بمسلمی واعراب حاصل نشود الا بواسطهٔ عامل وعامل یا معنوی یا لفظی است وعامل معنوی
در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوع او موقع الاسم المرفوع عامل است ودر رفعیة
او ورفع او یا بضمه باشد همچو یضرب یا بحذف همچو در تغیر ویضربان ویغزان دوم در مبتدا
وخبر که این هر دو مرفوع‌اند چه مذهب بصریان آنست که تعریه مبتدا از عامل لفظی از برای
اسناد این صفت رافع این هر دو است ومذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبرست وخبر
رافع مبتداء ومذهب بعضی از قدما آنست که تجرید هر دو از برای اسناد رافع مبتدا است و
این صفت ومبتداء هر دو رافع خبرست ومبتدا اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد
بدو یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزهٔ استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم
الزیدان وما قایم اخواک واصل در مبتدا تقدیم است واگر مشتمل باشد بر خبری که اقتضاء صدارت
کند همچو اسما شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا در تعجب همچو ما احسن زیدا
یا هر دو معرفه باشد همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا
صلاحیت فاعل داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید قایم یا ضمیر شان بود همچو هو زید قایم تقدیم
او واجب بود وهمچنین اصل در مبتدا التعریف است وتنکیر او جایز نباشد مگر وقتی که صفت
کنند لفظا همچو ولعبد مومن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو شحب فی الاناء وسحب فی الارض یا آنکه

فاعل باشد بحسب معنی همچو شراهر ذاناب یا مصدری باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند
از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد
تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام [illegible] تقدیرا همچو درکم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد
خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر وی همچو فی الدار رجل و حق خبر است که موخر باشد و تقدیم او
نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف
زید یا ظرفی متضمن باستفهام همچو این عمر یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در
مبتدا ضمیری باشد از ان متعلق خبر مثل علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از ان همچو ان
زیدا قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم
و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در
جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا **و عامل لفظی** بسه قسم است افعال
و حروف و اسماء و همه افعال اگر متعدی باشد و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و
ذهب بکر و ان مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را
بجای او بنهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضُرب زیدٌ و چهار نوع را از افعال حکمی دیگر است مخصوص
یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما برح
و ما فتی و ما انفک و لیس [illegible] انراح را هم بدینها الحاق کرده اند و جاء و قعد را هم
بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبر منصوب چنانکه کان زید منطلقا
و لیس عمرو قایما و خبر ایشان نیز جمله واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان ماضی نیز
باشد اما دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار غیر استعمال
کنند همچو قد کانت فراخا بیوضها و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و حینئذ بفاعل اکتفا کنند و زایده
نیز باشد همچو کان علی المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید غنیا و اصبح
و امسی و اضحی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسی و ضحی و بیتوتة یا بمعنی صار

یا ازبرای

یا از برای دخول در اوقات الیشان و حینئذ ازین باب نباشند و ما زال و ابرح و ما [illegible]
از برای استمرار فعلند بفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت جزئیست بمدت ثبوت
خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول
اکثر **دوم** افعال مقاربه و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک جعل و اخذ و طفق را بدینها
الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی مضارع بود با ان همچو عسی زید ان
یقوم و گاه بود که ان را با فعل و فاعل اسم او نهند و حینئذ احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج
زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج [illegible] همچو عسی [illegible]
و تاره همچو کاد زید یخرج و اوشک با بقیه را اولی همچو کاد استعمال کنند و سیوم افعال مدح و ذم
و ان نعم و بئس است و این افعال را اسناد باسمی کنند محلی باللام جنس یا مضاف باسمی که محلی
باشد بدان و بعد از ان اسمی که مخصوص بمدح و یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم
زید و بئست المراة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتداء محذوف بود یا خود مبتدا باشد
و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه
نعم رجلا زید و حبذا را بجای نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل
بضم عین باشد همین حکم دهند چهارم تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از و
البته منصوب کنند همچو ما احسن زیدا دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشاء تعجب هر دو
یکسان باشند و فعل تعجب از غیر ثلاثی مجرد که از بهر الوان و عیوب باشند بنا کنند و اما اعطاه
و ما اولاه شاذند و اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشاء تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح
عوده و مانند ان **اما منصوب فعل** بدو قسم است یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم
و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و ان [illegible] همیشه که دلالت کند بر مفهوم
فعل مجرد از زمان و ان یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از
برای نوع همچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مرة همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول

EULAC

بنابر انکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم نیفتد و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف اخرین
وشاید که مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا وشاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا
وانواعا من الضرب واشد ضرب وشاید که مصدر را حذف کنند وصفت او را بجای او نهند
همچو ضربت شدیدا وقمت طویلا ومنه رجع القهقری وقعد القرفصا وشاید که عامل او را حذف
کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم ومواعید عرقوب ویا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا
او قیاسا همچو ما انت الا سیرا دوم مفعول فیه وان هر اسمی است که فعل مذکور در و واقع شده باشد
وان یا ظرف زمان [illegible] همچو [illegible] ه دهر وحین وماننداین یا ظرف مکان همچو قدام و
خلف وغیران وجمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت وحین واشباه ان وخواه معین
یوم همچو الجمعة والسبت وغیران منصوب شوند بتقدیر فی همچو قرات حینا ورایته یوم الجمعة بخلاف
ظرف مکان که از و منصوب نشود الا انچه مبهم باشد همچو جهات ستة وملحقات بدان اما در ظرف
مکان معین همچو دار وسوق وبلد وامثال ان اظهار فی لازم باشد وذهبت الشام
شاذ ست باتفاق و دخلت الدار علی اختلاف وسیوم مفعول له وان هر اسمی است که
علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربت تادیبا وشرط نصبیت او سه چیزست اول انکه مصدر
باشد دوم انکه فعل فاعل فعل معلل باشد وسیوم انکه مقارن ان فعل باشد در وجود ویا عدم
یکی ازین شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن وچون عامل در مفعول معه بیش اکثر
نحویان واو ست چنانکه در مستثنی الا ان هر دو را در معمولات حروف شمرده شد
چهارم حال وان هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکبا یا بیان
هیئت مفعول به همچو ضربته عاریا یا بیان هیئت هر دو همچو خاصم زید عمروا راکبین وحال
شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقود الجنایب وقدم عمرو والعیش طیب پنجم تمیز وان هر
منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفسا ونصبت
تمیز شاید که بتمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا بالعوض و همچو منوان سمنا و

عشرون درهما یا باضافت همچو ملؤه عسلا وخاص دو نوعست یکی خبر منصوب همچو خبر کان
واخوات او و دوم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول را
اقتضا کند واین قسم بسیار ست یا دو مفعول و این بدو قسم شود یکی انکه بذکر احدی ازان
اکتفا جایز بود همچو درباب اعطیت تقول اعطیت زیدا درهما دیگر انکه ذکر هردو لازم باشد
وان هفت فعلند حسبت و ظننت و خلت و چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و
وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کنند وان
چهار فعلند اعلمت و ارایت و انبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا عمرا اخیر الناس واما
حروف عامله شش قسم اند اول انکه در دو جزو عمل کند اول منصوب دوم مرفوع وان هفت
حرفند شش ازان جمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در
تقدیم وآن حروف الست اِنَّ اَنَّ وکَاَنَّ ولکنّ ولیت ولعل همچو اِنَّ زیدا قایم و کان
زیدا الاسد وجاءنی زید ولکنّ عمرا لم یجئ ولیت الشباب یعود ولعل زیدا حاضر و یکی لاء
نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله
واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم انکه هم در دو جزو عمل کنند و
اول ان مرفوع باشد دوم منصوب و ان دو حرفند مشبه بلیس یکی ما دوم لا که ایشان
هردو بیش اهل حجاز عمل میکنند همچو ما زید قایما و لا رجل عندی سیوم انکه اسم را منصوب
کنند و بس آن هشت حرفند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو استوی الماء
والخشبة و ما شانک و زیدا و الا در استثنا متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیدا و
رایت القوم الا حمارا و پنج دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم
مضاف یا شبه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا ضاربا عمرا و
یا رجلا خذ بیدی و یا در ندای قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در
قریب واگر منادی مفرد معرفت باشد انرا مبنی کنند بر ضم و ششم وا که حرف ندبه است و

BULAC

حکم او همچو حکم حروف ندا است الا انکه در اخر او جهت تمدید صوت شاید که الف و ها زیادت
کنند همچو وازیداه چهارم انکه اسم را مجرور کند و آن هفده حرفند من والی و با و لام
و فی و رب و حتی و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و
مع پنجم انکه فعل را منصوب کند و آن چهار رند اَنْ و لَنْ و کی و اِذَنْ و باضمار ان نیز فعل
منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لیکرمنی و بعد
از ان همچو لالزمنک ان تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا نفی یا استفهام
یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از ین مذکورات واقع
شود انکه فعل را مجزوم کند و ان پنج اند لم و لما و لام امر و لا نهی و ان در شرط و جزا واما اسماء
عامله بدو قسم اند قسمی انکه عمل فعل کنند و قسمی انکه عمل حرف کنند قسم اول که عمل فعل کنند یا بتحقیق
بود یا بمجاز انچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفه مشبه اسماء
افعال اسم تفضیل و انچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جاره و هر اسمی که تمام شود باضافة
چنان که دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه و یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم
تنوین باشد همچو ثلاثة عشر رجلا که در اصل ثلثة و عشر بود و انکه عمل حذف کند نیز بدو قسمست
قسمی انکه عمل جر کند و ان در اضافتست و قسمی انکه عمل جزم کند و ان ده اسم اند من و ما
و ایهم و مهما و متی و انی و این و ای و حیثما و اذما و توابع پنجند صفت تاکید بدل عطف
بیان عطف بحرف صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف
قایم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف
و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچو
جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر تاکید هر تابعی را
گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و
معنوی بود و صیغ ان معدودند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع

وابصع

والبصع وجمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و
ان چهار قسم است بدل کل از کل همچو جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا
راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت برجل حمار و عطف بیان هر تابعی
باشد غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر عطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع
خود مقصود بانسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو و حروف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او
اما و ام و لا و بل و لکن و ای بیش بعضی و بیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند و اسماء مبنیه
هشت قسم اند مضمرات و ان پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو در ضربت ضربتا و ضربت
ضربتا ضربتم تا اخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت و انتما و انتم تا اخر سیوم ضمیر
منصوب متصل همچو در ضربنی و ضربنا و ضربک تا اخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای
و ایانا و ایاک تا اخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو در غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا اخر دوم
اسماء اشارت همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف
تنبیه بر و در آرند و گویند هذا و هذان تا اخر مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندد همچو
ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن همچنین در ذین و تا و تین و اولاء سیوم موصولات
همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و اللذین و اللائی و اللاتی و اللواتی
و ما و من و ای و ایة و ذو بلغة طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود بقولی و الف و
لام که اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبه علی اختلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا
اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر انجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و ان
یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیدا
ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان
تصویت کند همچو نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر
هفتم کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث هشتم بعضی از ظروف

AC

همجو قبل و بعد و اذا و این و کیف و ند و مننذ که بمعنی اول مدة باشند و لدی لدن

# فن ششم علم معانی

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم معانی
که ان عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و انچه متصل شود بدو و از استحسان و غیره
تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضی حال و مراد ایشان بتراکیب
تراکیب بلغاست چه ترکیبی از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزله اصوات حیوانات است
و مراد بخاصیت تراکیب آنست که چون آن تراکیب از بلیغی صادر شود عند سماعه آن معنی
بذهن متبادر کردد نه انکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه نقل است که امیر المومنین
علی رضی الله عنه تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از و برسید من المتوفی بلفظ فاعل امیر
المومنین با انکه قراءت او در آیة الذین یتوفون فتحست چون سایل دران مرتبه نبود که ان
معنی داند تخطیه او کرد و فرمود المتوفّی هو الله قل من المتوفَّی بلفظ مفعول و مراد بحال ان
امورست که داعی شود بانکلم بروجه مخصوص و مراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر
وجهی که موافق ان مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و
اورا خبری دهند باید کفت الحال کذا و اگر اورا دران خبر ترددی باشد باید کفت ان الحال
کذا لیس اگر در حالت خلو ذهن کویند انّ الحال کذا یا با تردد و انکار کویند الحال کذا یا در
مقام شکر ایراد شکایت کنند و یا بالعکس و یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام
ترغیب سخن ترهیب کویند یا در مقام حضور بغیبت سخن کویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند
سخن نه بر مقتضی حال او بود و انچه عرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضی حال
شاید که بر مقتضی ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضی ظاهر باشد و حینئذ متردد و منکر را
همجو خالی الذهن نهند و یا بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجع آن با تجهیل مخاطب بود و

بر

ترکیب اسنادی اکر محتمل صدق وکذب باشد انرا خبر خوانند واکرنه انشاء طلب لبس بحث از علم معانی

یا از خواص تراکیب خبری بود ویا از خواص تراکیب انشائی وطلبی وجون اسناد حکم است بمفهومی

بر مفهوم دیکر را در وا زسه چیز ناچار بود حکم ومسند الیه ومسند وبحسب مقتضی حال هر یکی از زین

اعتبارات بسیار پدید آید چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند وشاید که اقتضای

تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدای وانّ ولام قسم ونون تاکید مخففه ومثقله وشاید

اقتضای تکرار حکم کند وشاید که اقتضای وعدم تجرید کند وبنسبت با مسند الیه شاید که اقتضاء

مسند الیه کند وشاید که اقتضای اثبات او کند وشاید که اقتضای تعریف او کند بیکی از معرفات

مصحوب بیکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون وشاید که اقتضاء تنکیر

او کند بی تخصیص یا با تخصیص وشاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر وبنسبت

با مسند شاید که اقتضای ترک مسند کند وشاید که اقتضاء ذکر او وجون اقتضای ذکر او کند

شاید که اقتضای مفرد کند شاید که اقتضای جمله کند وجون مفرد بود شاید اقتضای فعل کند

وشاید که اقتضای اسم کند منکر یا معرف وهر یکی از ینها مقید بنوعی از قیود ویا بی تقید وجون

جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی وهمچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر وشاید

جمل متعاقب شوند بعاطفت ویا بغیر ان ودر پنج فصل بدینها اشارت کرده آید **فصل اول** در

اعتبارات راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیوم** در

اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل با عتبارات

فصل ووصل وطی ولاطی **فصل پنجم** در طلب وانشا **فصل اول** در اعتبارات راجعه با

حکم اما حالتی که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات وعدم تکرار ان وقتی بود که مخاطب خالی الذهن

باشد واز تردد وانکار فارغ وحینئذ اکر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند و

مسند الیه اکتفا کند وکوید زید عالم بی تاکید بانّ ولام وتکرار وغیر ان وحالتی که اقتضای تکرار

حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود وحینئذ محتاج شود بتکرار ان چنانکه زید عالم زید عالم

BULAC

بنابر تنبیه او و تاکید و حالتی که اقتضای ان کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتدای وقتی بود که
مخاطب طالب خبری باشد و در ان اندک مترددبس باید کفت ان زیدا عالم یا زید لعالم و حالتی
که اقتضای تاکید کند بقسم یا بالام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز باشد پس باید
کفت و الله زید عالم و هرچند انکار زیادت باشد تاکید زیادت باید چنانکه و الله ان زیدا لعالم
چنانکه حق تعالی فرمود در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان جهت انکه ایشان را متردد و متحیر می پنداشتند و
چون آن قوم ایشان را انکار کردند و کفتند ما انزل الرحمن من شیٔ ان انتم الا تکذبون ایشان
کفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بثلثه قسم و ان و لام و تو کید ابو اسحاق الکندی با مبرد
کفت در کلمات عرب زیادت بلافایده بسیارست چه ایشان کویند زید قایم و ان زیدا قایم و
ان زیدا لقایم و معنی همه اخبارست از قیام زید مبرد منع او کرد از ان و کفت معنی هر یک
مخالف آن دیکرست چه معنی اول ترکیب اخبارست از قیام زید و معنی دوم جوابست از سوال
سایل و معنی سیوم جوابست از انکار منکر **فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه** اما حالتی که اقتضا
ترکیب مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم با خبار قصد آن مسند الیه
دارد و ترک اجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بران که شهادت عقل
قویترست بنابر انکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر ان یا تطهیر او کند از لسان خود
یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اکر محتاج شود بانکار تواند کفتن که مراد من آن نبود یا
خود خبر بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او را چنان که خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر ان
و حالتی که اقتضای اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت غیر با عموم اشخاص یکسان بود و
مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل
تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند یا بنا بران که اصل در مسند الیه اثبات
که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنان که الامیر جاء یا اهانت

او بود

او بود چنانکه اللص فهب یا ذکر ان بتبرک وتیمن یا استلذاذ بود چنانکه مومن کوید الله خالق کل شیئ
ورازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب بود وحینئذ باید که بسط کلام کنند چنانکه موسی علیه السلام
درحالتی که باریتعالی ازو پرسید وما تلک بیمینک یا موسی کفت هی عصای اتوکؤ علیها واهش
بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری وانچه امثال این بود وحالتی که اقتضای ان کند که مسند الیه
معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیراکه تخصیص در مسند الیه
ومسند چندانکه زیادت باشد حکم در بعد زیادت بود وحینئذ فایدهٔ او اتم بود وتحقیق این معنی
ازین قول که شیئ موجود وزید حافظ للقران والتوریت والانجیل معلوم شود وتخصیص مسند
الیه یا بدان بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات واعلام وموصولات واسمای
اشارات ومعرفات باللام ومضافات او با معارف باضافت حقیقی یا بدانکه نکرهٔ موصوف
باشد وحالتی که اقتضای ان کند که او مضمر باشد وقتی بود که ازخود یا ازخود وغیر خبر باز دهد چنانکه
که انا صاحبکم ونحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی وچنانکه وانت الذی
خلقتنی وماعدتنی واشمت بی من کان فیک ملوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنابر انکه
بیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اری الصبر محمودا وعنه مذاهب
فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر عنهن لیس مهرب
وحالتی که اقتضای ان کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن
سامع بعینه در ابتدای بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک وعمر وعدو لک وچنانکه ابو
مالک قاس فقره علی نفسه ومشیع غناه یا مقام مقام تعظیم باشد واسم را صلاحیت تعظیم باشد
همچو در کنیتها والقاب پسندیده بود چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر المومنین اشار بکذا یا مقام
مقام اهانت بود واسم را صلاحیت ان باشد یا غرض استلذاذ وتبرک بود بدان وحالتی
که اقتضای ان کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ جمله که
نسبت ان با و معلوم باشد درست اید ومع ذلک غرضی دیکر بدان متصل شده که بدان وجه

BULAC

ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را ازو بجز ان نسبت هیچ خبر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک
امس لا نعرفه یا الذی کان معی امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنابر انکه
از اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد
زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرمود وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح
بابی است از بلاغت که بلغا ان را بغایت اعتبار کنند و اگرچه مودی باطناب شود چنان
که از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از ان انکار کرد شریح گفت
شهد علیک ابن اخت خالتک و نگفت شهدت یا اقررت ای انکار تو اکنون مفید
نباشد زیرا که پسر خواهر خاله تو بدین خبر گواهی داد و نیز گویند روزی عدی بن ارطاة با
زن خود پیش شریح رفت چون او بقطع و فصل دعاوی مشغول بود وی از عدی پرسید
که بچه کار امدی عدی گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک و بین
الحائط عدی گفت انی امرءٌ من اهل الشام شریح گفت بعیدٌ سحیق یعنی مقام و شهر تو
دور است عدی گفت تزوجتُ بهذه یعنی این زن را در عقد خود در اوردم شریح گفت
بالرفاء والبنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران عدی گفت انها ولدت غلاما شریح
گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله
عدی گفت شرطت لها دارها یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر بیرون نبرم شریح گفت الشرط
املکُ عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت
علی ابن امک و نگفت علیک تا برو دشوار نیاید و حالتی که اقتضای ان کند که مسند الیه اسم
اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ اشارت بدو درست آید
حساً و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد
و بنسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر را ازو معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او
بود چنانکه هٰذا ابو الصَّقْرِ فَرْدًا فی مَحَاسِنِهِ، مِنْ نَسْلِ شَیْبَانَ بَیْنَ الضَّالِ وَالسَّلَمِ، یا کمال

عنایت

عنایت تمیز و تعیین چنان که حق تعالی فرموده اولئک علی هدی من ربهم یا قصد متکلم ان بود
که سامع چنان نادانست که بیش او چیزی ممیز نشود الا بجنس همچو در قول فرزدق که اولئک ابائی
فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط
گوید هذا و ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی
از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلام گفتند اهذا الذی بعث الله
رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و در حکایت از زلیخا
چنانکه فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک
اللعین و حالتی که اقتضای ان کند که معرف بلام باشد که مراد نفس الیه حقیقت او باشد چنانکه
الماء مبداء کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهود باشد از حقیقتی چنانکه گوید جائنی رجل من
قبیله کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه و حالتی که اقتضا تعریف او کند باضافت وقتی بود
که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر ان نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام ان غلام
معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع
الرکب الیمانین مصعد، جنیب و جثمانی بمکة موثق، یا اضافه متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر ان
که بواسطه اضافت از تفصلی که در ان تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقا
کانهم اسود لها فی غیل خفان اسبل یا اولی ترک تفصل بود و بنا بر وجهی از جهات چنان که
قبائلنا سبع وانتم ثلثة، السبع خیر من ثلث واکثر، یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد
چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضاء وصفیت او کند وقتی بود که آن صفت
مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی یؤمن ویصلی ویزکی علی هدی یا مفید مدح
بود چنان که الله الخالق البارئ المصور یا ذم چنانکه ابلیس لعین ضال مضل یا مخصص او
شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف و مدح و ذم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود

چنانکه انس القدار لا یعود و حالتی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم
دران حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرفت زید
زیدا او نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود
که سامع خلاف شمول یا احاطه گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان کلاهما و الرجال کلهم و حالتی
که اقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد یا اسمی که مخصوصست
بدان چنانکه صدیقک خالد جاء و حالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد
و ذکر مسند الیه بعد از طوطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه و حالتی
که اقتضای عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد باختصار همچو جاء زید و
عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند کند همچو جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو و ثم خالد یا مراد رد سامع
بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاءنی
زید بل عمرو و یا مراد شک در و یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضای
فصل کند وقتی باشد که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که
اقتضای تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنابر آنکه متکلم زیادت از آنکه
او فرد لیست از افراد و نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او
مانعی باشد یا مراد از تنکیر ارتفاع شان یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی
کل امر یشینه و لیس له من طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیمست و
بدوم مانع ضعیف و حقیر و شر اهر ذا ناب هم ازین قبیل است و حالتی که اقتضای
تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید
بنابران اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد ازان موجود نباشد
یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه اهم قایم یا ضمیر شان و قصه باشد همچو زید المنطلق یا در
تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک

فلان الفاضل الصائغ رجل صدوق یا نام او صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع
بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی
دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب ویطرب
یا غرض ابهام ان بود که او خود هرگز از خاطر دور نمی شود تا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و
مقام اقتضای تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تحصیل بود چنانکه متی تهتز بنی قطن تجد بهم
سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان وان ضیف الم فیهم خفوف و
حالتی که اقتضای تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند
متضمن همزه استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند بود و تشویق
سامع بود یا مراد بجمله سامع افاده تجدد باشد نه ثبوت و حینئذ فعل را که مسند باشد مقدم باید
داشت چنان که قام زید و حالتی که اقتضای اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از انچه زیاد
کرده شد معلوم شود و حالتی که اقتضای قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که پیش سامع
حکمی باشد منسوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطاء او چنانکه
زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید متمول **فصل سیوم** در اعتبارات راجعه
با مسند اما حالتی که اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از انجا
مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و ان غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه
اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق
مقام بود یا قصد اختصار و حالتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بر وجهی باشد
که از انجا مسند معلوم گردد چنانکه در ابتدای سخن گویند زید عالم یا در ذکر ان غرضی باشد و ان یا
زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر ان و حالتی که
اقتضای افراد او کند وقتی باشد که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق و
حالتی که اقتضای ان کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد ازمنه یا قصر

BUFAC

عبارتی یا افادت تجدد چنانکه کتب زید و حالتی که اقتضای تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا
یا بظرف زمان همچو ضربت یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا
یا بمفعول به غیر حرف یا بحرف همچو ضربته بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست
والسارية یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمیز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب
عمرو وقتی باشد که وا از ترتیب فایده خبر بود چه اینها تقییدات و تفاصیل مسند اند که حکم
بواسطه ایشان در بعد زیادت شود و حالتی که اقتضای ترک تقیید او کند وقتی باشد که از
ترتب فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب
ان را حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد و حالتی که اقتضای ان کند مسند اسم باشد
وقتی بود که مراد افادت تجدد و اختصاص با حد ازمنه ثلثه نباشد و حالتی که اقتضای ان کند
که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بحکایت از تنکیر چنانکه الذی عندک رجل در جواب
کسی که او گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه
معرفه باشد لیکن مراد بمسند وصفی بود که معهود و مقصور الاختصار بمسند الیه نباشد چنانکه
زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین
ای انه هدی لا یکتنه کنهه و حالتی که اقتضای ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی
فایده نباشد و حالتی که اقتضای آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی
از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک و الذی اثنی علی بالغیب
انت و حالتی که اقتضی آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و
بنابران بود که چون منافقان گفتند آمنا بالله و بالیوم الآخر بجملة فعلی یعنی ما احداث
ایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ
میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند و حالتی که اقتضای تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه
اهم باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که اقتضای آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که متضمن

الاستفهام

استفهام باشد همچو کیف زید واین عمرو ومتی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق
تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا مراد ان باشد که خبر بنعت مشتبه نشود رجل فی الدار وچنانکه
له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغرا اجل من الدهر یا داند که قلب سامع معقود ست بدان همچو
قد هلک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمة ما یستحقه یا صلاحیت تفأل
داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت وحینئذ مسند یا فعل باشد وتقدیم
فعل بر فاعل واجب بود وچون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجرای کلام برا اقتضاء
حال عام تر از انست که بر مقتضی ظاهر بود یا بخلاف مقتضی ظاهر باید که اگر در کلام بلیغ ظاهرا
صورتی منافی انچه ذکر کرده شد یافته شود داند که ان از اقتضای حال بیرون نباشد وهر چند
بنابران که بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بندد که نه بر اقتضای حال است اما عند التامل
محقق شود که در قالب صواب مصبوبست واگر درین باب زیادت خوضی رود فبالها قصبة فی
شرحها طول **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه بالتعاقب جمل باعتبار فصل ووصل وایجاز
واطناب یا باعتبار طی جمل از بین ولا طی ان بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی
باشد همچو اتحاد تاکید در قمت قمت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان واحدی بدیگری مرتبط
باشد همچو ارتباط معطوف ومعطوف علیه با متانت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع وسایر انقطاع
وسایل از طرفین یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد وبرین تقدیر
حال او متوسط شود میان اتحاد وتباین ومدار فصل ووصل وطی جمل از بین ولا طی ان
برین جهالتست واصل درین باب انست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز بکنند و
بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی دوم بعید التعاطی قریب التعاطی آنست که عطف
بفا وثم واخوات او کرده باشند نه بواو اگر بواو باشد معطوف علیه را محلی از اعراب بود وبعید
التعاطی انست که عطف بواو بود ومعطوف علیه را محل اعرابی نباشد وسبب در قرب قریب وبعد
بعید آنست که اعتماد عطف بر سر اصل است یکی مقام صالح ان من حیث الوضع دوم فائده

ان همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سیوم وجه قبول ورد آن وچون معانی
حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع
کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح ومبین او یا موکد ومقرر او باشد یا میان اولی
وثانیه جهت جامع منتفی بود عطف بواو صورت نه بندد بلکه موضع او انجا بود که جمله متوسط
الحال باشد میان کمال اتصال وکمال انقطاع پس حالتی که اقتضا قطع کند وقتی بود که کلام
سابق را حکمی باشد ونخواهند که کلام دوم مشارک او باشد دران یا کلام سابق بفحوی و
تقدیر بمنزله سوال بود وحینئذ انرا همچو واقع گیرند وکلام دوم را همچو جواب از و ظاهر است
که جواب را با سوال عطف نکنند واهل این صناعت اول را قطع خوانند ودوم را استیناف
وقطع شاید که بر سبیل استیناف بود وشاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه وتظن
سلمی انني ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که ان عطفست
با ابغی چه مراد شاعر فوت شود ونظیر دوم چنانکه حق تعالی فرمود اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر
آوردی یا عطف بودی بر قالوا یا بر انا معکم انما نحن مستهزءون وهیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر
اول لازم اید چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد وحینئذ لازم اید که استهزای حق با
ایشان در وقت خلو ایشان بود با شیاطین وبر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از
اقوال ایشان باشد واما استیناف چنانکه زعم العواذل انني فی غمرة صدقوا
ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف وحالتی که اقتضاء بدل کند
وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند ومقام مقام اعتنا بود
بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذلک
پس متکلم خواهد که انرا بنظمی اوفی اعاده کنند چنان که اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن
فی السر والجهر مسلما وحالتی که اقتضای ایضاح وتبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق

نفی

نوعی از خفا بود ومقام مقام ازاله ان بود وحالتی که اقتضای تاکید وتقریر کند وقتی بود که کلام
بنا بر احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد وخواهد که ازاله ان کند وحالتی که اقتضای
توسط کند میان کمال اتصال وکمال انقطاع وقتی بود که یکی ازان دو جمله خبری باشد ودوم طلبی
ومقام مشتمل بود بر چیزی که ازاله اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود واذ اخذنا میثاق بنی
اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا وذا القربی والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسنا
چه ظاهرست لا تعبدون لا تعبدوا متضمن است وکمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد
ومانع منتفی واز محسنات وصل انست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند
یا هر دو فعلی وهرچه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند ودیگری
ثبوت چنانکه قام زید وعمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین وکمال
انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد یا جمل مختلف باشند وتضمین مذکور صورت نه بندد

فصل پنجم در طلب وآن دو نوع است یکی انکه مطلوب درو مستدعی امکان حصول نباشد
وانرا تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او
کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است ولو وهل وهلا والا ولولا ولوما نیز بالتزام دلالت کنند بر
تمنی ودوم انکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد وان چهار قسم است یکی استفهام و
کلمات موضوعه از برای او همزه است وهل وما ومن وای وکم واین وانی ومتی وایان
دوم امر واورا انگیر فست که ان لام است همچو لیفعل وصیغ مخصوصه باعتبار خطاب
سیوم نهی واورا یک حروف است چهارم ندا واورا پنج حرفست یا وایا وهیا وای
وهمزه واکثر امر ونهی را یک قسم گیرند وترجی را نوع پنجم از انواع طلب نهند والعلم عند الله

## فن هفتم علم بیان

بسم الله الرحمن الرحیم فن هفتم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم بیان که ان عبارتست

ازمعرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بسبب زیادتی ونقصان در وضوح دلالت عقلی
بران تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد ازو و مراد
ایشان بمعنی واحد اصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه
تراکیب مختلفه است که دلالت کند بدان معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد وجبان الکلب
ومهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب در
در دلالت بران معنی متفاوت اند چه در بعضی واضح است ودر بعضی خفی ودر بعضی اخفی و
اختلاف بحسب کثرة لوازم است ودر بحث کنایت بیان ان کرده شود ان شاء الله تعالی و چون
علم بیان را از دلالت وضعی حظی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر
وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نه بندد زیرا که چون خواهند که تشبیه خد کنند
بگل در سرخی مثلا گویند خد یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی ترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال
بود بران وجه مذکور ممتنع بود چه ان ترکیب بضرورت الفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب
اول باشد وحینئذ سامع اگر بر معانی ان الفاظ واقف بود فهم او از ان ترکیب بعینه همان باشد
که از اول بی تفاوت ونقصان واگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث درو ناچار مقصو[ر]
بود بر دلالت عقلی که ان انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد وانرا
دلالت التزامی نیز میخوانند وچون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود ودیگری
ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که ان نبات است
یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که ان ملزوم طول نجاد است
واول را مجاز خوانند ودوم را کنایت وچون استعاره که معظم انواع مجاز است بتخصیص درین
فن بدون تشبیه صورت نه بندد ناچار باید که طریق تشبیه ووجه مشابهت وغرض از تشبیه و
احوال ان در قرب وبعد در رد وقبول واقف شوند پس بحث یا نرا در سه باب ایراد کنیم

**باب اول** در تشبیه **دوم** در مجاز **سیوم** در کنایت **باب اول** در تشبیه مشتمل بر چهار فصل **فصل اول**

در طریق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو مستند بحس باشند و آن حس یا حس بصر بود همچو خد
جون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز اطیط جون تشبیه آن بآواز فرارنج کنند یا حس شم
همچو نکهت جون تشبیه آن بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم جون تشبیه آن بحریر کنند یا هر دو
مستند بعقل باشند همچو علم جون تشبیه آن بحیوة کنند جنانکه ع اخو العلم حیٌّ خالدٌ بعد موته
واوصاله تحت التراب رميمٌ وذو الجهل ميتٌ ماشٍ على الثرى يظن من الاحياء وهو عديمُ
یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر جون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول
باشد و مشبه به محسوس همچو عدل جون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق
نعمانی جون تشبیه آن بعلمهای یاقوتی کنند که بر سر نیزهای زبرجد نشر کرده باشند بتشبیهات
حسی ملحق است جه حس و خیال هر دو مشترکند اندران که مدرک هر دو صور است نه معانی و
تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با مشبه تقدیر کنند و بعد ازان تشبیه آن صورت
کنند بچنگال و گویند افترست المنيّة فلانا بشيءٍ وهو لها تشبيه بالمخلب و تشبیهات وجدانی
همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند جه عقل و وهم و سایر قوتهای غیر حس
و خیال مشترکند دران که مدرک ایشان معانیست نه صور فصل دوم در بیان وجه تشبیه بدانکه
وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیاده ازان و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار هیاتی
که ازان مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا
حسی بود همچو خد جون در حمره بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف جون در خفا تشبیه کنند بآواز قدم
که بغایت آهسته باشد و همچو نکهت جون بخوشبوئی تشبیه کنند بعنبر وقس علی هذا یا عقلی
همچو علم جون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که بشیر تشبیه کنند در جرات قسم دوم آنکه
وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند بحس بود همچو ثریا جون
تشبیه کنند بخوشه انگور در هیاتی که حاصل شود از مقارنه صورتها سپید و گرد و کوجک در نظر بر کیفیت
مخصوصه و همچو آفتاب جون تشبیه او باینه که در دست مرتعش باشد دران هیاتی که حاصل شود

از استدارت با اشراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال یا جون تشبیه کنند بوته که در انجا زر کداخته
باشند در هیاتی که حاصل شود از استدارة با صفاء لون و اتصال حرکت و غیر ان **قسم سیوم** انکه
وجه تشبیه زیادت از یک جز باشد و در حکم واحد نبود و ان لسه قسم شود یکی انکه امور همه حسی باشند همجو در
فاکه جون تشبیه او کنند به یکی در رنگ طعم و بوی دوم انکه همه عقلی باشند همجو در مرغ جون تشبیه او
بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفا مقارنة با ماده سیوم انکه بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همجو در
شخصی جون تشبیه او کنند بافتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه **فصل سیوم** در بیان
غرض از تشبیه بدان که غرض از تشبیه غالبا عاید بود بامشبه وکاه باشد که عاید بود بامشبه به لیس اکر عاید
بود بامشبه یا از برای بیان حال او باشد همجنان که جون بر سند اسب تو جه رنگ دارد کوئی لونه
کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او جنانکه کویند هو فی السواد کشکل الغراب یا از
برای بیان امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفصیل یکی کنند بجدی که متوهم شود
بر اخراج او از لشریت یا نوعی که شرف از ان بود و جون این معنی همجو امری ممتنع است
بس تشبیه از برای بیان امکان بود جنانکه کویند حاله کحال المسک یعنی جنانکه مسک از نوع
و هیئت بمرتبه کمال فضیلت خارج کشت و نوعی دیکر شد اشرف از ان او نیز از نوع خود همجنان
خارج هست یا از برای ثبوت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر ان نزد او جنانکه
شخصی با صاحب خود تقریر ان کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمی شود پس جهت تقویه و تقریر
ان سعی رقمی بر سراب کشند کویند سعی فی الامور کرقمی علی الماء یا غرض از ان اظهار تزیین
یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول جنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم جنانکه
تشبیه روی مجدور کنند بغدره خشک که خروس در انجا منقار زده باشد و مثال سیوم جنانکه
تشبیه کنند فحمی را که اتش درو کرفته باشد بجزیری از مشک که موج او زر باد و غرض از تشبیه که عاید
بود با مشبه باید که مرجع ان یا قصد ابهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه به جنانکه
بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و انجه حق تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربوا

نمود

فرموده انما البیع مثل الربوا هم ازین قبیل است چه زعم ایشان ان بود که ربوا در حل قوی ترست از
بیع وگاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه باشد عند المشبه به چنانکه تشبیه روی خوب کند در اشراق
و استدارة بگرده نان ویکی بقالب پنیر و دیگری بسپر و این معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه
چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده انرا تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض
الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ماتاکله چه تشبیه حسودی که با او سخن نگویند باتش
که او را ابهیزم مدد نکنند تا بخود فرو میرد تشبیه است در امر متوهم که منتزع است از امور متعدده زیراکه
توهم میکنند که چون با او سخن بگویند بانشا بقیة المصدور خود راه نیابد پس همچنان باشد که از منع
چیزی که مدد حیات او باشد فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و این چهار قسم است قریب و
بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه انست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه
گوئی سواد کالفحم و عسل کالثلج یا مشبه به مناسب مشبه باشد چنانکه جره کوچک ابکوزه تشبیه کنند
یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را
ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه انست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم
خروس یا انکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه همچو تشبیه بنفشه باتش کبریت پیش از تصور تشبیه
طرفین یا انکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنابران که امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات
عقلی مثال اول چنانکه وسنونه زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست وهمی زیراکه ایشان
با انکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق
اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیوم چنانکه حق تعالی می
فرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا و
نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه به درینصورت آب نیست با انکه حرف
تشبیه دروست بلکه مشبه به مضمون حکایت است که ان زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از ان

که تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او آراسته تا بند اشتند که از انتها سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه
لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آن باشد که وجه تشبیه شامل طرفین
بود و در تحصیل غرضی که او را بدان معلق گردانیده باشد کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به
اعرف اشیا بود و بصفتی که خواهند مشبه را بدو در ان تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه ببزرگی و شکر
بشیرینی و بدر باستاره و روشنی و آب بسرعت و عدم قبول نقش و امثال ان و چون اسباب قبول
معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود **باب دوم در مجاز** و مجاز استعمال کلمه ایست در غیر انچه او را
از برای ان وضع کرده باشند بتحقیق و ان پیش آیمه این فن دو قسم است لغوی که انرا مجاز مفرد
خوانند و عقلی که انرا مجاز در معنی مرکب گویند و مجاز لغوی بر دو قسم است یکی انکه راجع با معنی بود
دوم انکه راجع با معنی کلمه بود دوم انکه راجع باشد با حکمی که ان کلمه را ثابت بود در کلام و مجازی که
راجع بود با معنی کلمه و ان دو قسم است یکی آنچه خالی از فایده باشد و لیکن قسم اخرین باز دو قسمست
یکی انکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم انکه متضمن مبالغه باشد در ان و این قسم اخیر را استعارت
خوانند پس جمیع ان پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فواید مجاز لغوی راجع با معنی
کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در
تشبیه که استعارتست و مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول انست که کلمه موضوع
باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و انرا بی ان قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است
از برای لب مقید بد انکه لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که
موضوع است از برای پای بشرط انکه از ان اسب یا خر باشد پس اگر در غیر ان استعمال کنند
مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر انکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنابر انکه مخصوصست
بموضوع له اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنابر انکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنابر
انکه او بنسبت با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد و اما **قسم دوم** که مجاز لغویست
راجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغت در تشبیه انست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی

استعمال

استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و غیر ان باشد بمعونت قرینه چنانکه یدگویند و
نعمة یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست
باشد و همچنین فاعل قوت و قدرت که ان بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و منفعت
از دست ظاهر شود چنان که گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر انکه غیث سبب نبت است
پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق
اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنا بر انکه غیث از جانب آسمان
آید و انچه حق تعالی فرموده و اذا قرات القران فاستعذ ازین قبیل است چه قرات را انجای
ارادت استعمال کرده اطلاقا لاسم المسبب علی السبب اما قسم سیوم که ان استعارتست و
استعارت انست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد بنا بر دعوی انکه مشبه در جنس
مشبه به داخل است و هر چه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت کنند چنانکه گویند فی الحمام اسد و
مراد رجل شجاع باشد و مشبه به اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف
کرده اند در ان که استعارة از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع
له بالتحقیق هم مجاز لغویست و نظر با دعوی انکه رجل در اسد داخل است و فردیست از افراد
حقیقت اسد هم مجاز عقلی است و امام عبد القاهر رحمة الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از
قبیل عقلی و طرف تشبیه مذکور شود در استعارة اگر مشبه به باشد انرا استعاره بتصریح
خوانند و اگر مشبه باشد بکنایه و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک
اگر امری حسی یا عقلی باشد انرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازین منقسم
شود بدو قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی
باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقیقی نباشد الا در وهم انرا قطعی خوانند و اگر احتمال
ان داشته باشد که گاه بر انچه او را تحقیقی باشد حمل کنند و گاه بر انچه تحقیقی نباشد
حمل کنند انرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارة چهار شود اول استعارة

بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه ر[illegible] اسد اتکلم یا رایت بدرا تبسم یا لقیت بحرا تسالکا و دوم استعارت
بتصریح تخییلی یا قطع چنانکه لسان الحال المشبه با المتکلم ناطق بکذا سیوم استعارت بتصریح با احتمال
تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید **شعر** وعری افراس الصبی و رواحله صحا القلب عن سلمی و
اقصر باطله چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا الی انکه لفظ المشبه
بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود استعارت را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در
مستعار بدخول انرا اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعارت اصلی باید که مستعار اسم جنس
باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر ان همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارتی که در عقب او
ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که ان ملایم مستعار له نباشد انرا استعاره مجرد خوانند چنانکه
جاورت بحرا اما الکثر علومه و ما اجمعه للحقایق و ما اوقفه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی
السلاح طویل القناة صیقل الغضب و اگر صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعاره
مرشح خوانند چنانکه جاورت بحرا زاخر الانزال یتلاطم امواجه و لا یغیض فیضه و لا یدرک
قعره و شاورت اسدا هصورا عظیم الیدین وافی البراثن منکرا الزئیر و چون مبنی استعارت
بر تشبیه است تشبیه پنج نوع است استعارت نیز بدان اعتبار پنج نوع شود اول استعارت
محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی باشد چنانکه و اشتعل الراس شیبا که مستعار منه
نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوس دوم استعاره محسوس از برای
محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم مستعار له باد است و مستعار منه
زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه عقلی سیوم استعارت معقول
از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد استعارست از برای موت و وجه
شبه عدم ظهور افعالست از هر دو و این جمله معقول اند چهارم استعارت محسوس از برای معقول
چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را
استعارت گرفتند از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است

و مستعار له

49

و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعارست از برای امور

هیمان از برای اشتغال بدان بر سبیل تحیر و مستعار منه حسی هست و مستعار له عقلی پنجم

استعارت معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه

تکبر است و ان امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و ان امریست حسی و **اما قسم چهارم**

که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه لیست که کلمه منقول باشد از حکم اصلی که اورا بوده باشد یا غیر ان

چنانکه جاء ربک چه اصل ترکیب وجاء امر ربک بود بجر زب پس رفعیت او بمجاز باشد و هم

چنین در و اسال القریة و لیس کمثله شیئ و کفی بالله شهیدا و امثال ان **اما قسم پنجم** که ان

مجاز عقلیست و ان کلام است که فایده داده باشند بد و خلاف انچه پیش متکلم باشد از حکم

در و از برای نوعی از تاویل تا افاده خلافی کنند بواسطه وضع چنان که انبت الربیع البقل و

شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم

چار بود از محکوم و محکوم به و محکم و هر یکی از ان احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد این مجاز

بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت

وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا لعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که ان

ربیع است و محکوم به که ان انبا تست هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل و مجاز

در مجرد حکم است مثال دوم ستر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که ان بحر فیاض است

و محکوم به که ان سترت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجازست مثال سیوم

انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض **باب سیوم** در کنایت

و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر انچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنان

فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که ان طول قامتست انتقال کنند و چون مقرر ست

که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که ان مطلوب از سه قسم بیرون

نباشد چه ان ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد

BULAC

ایجا بوصف همچو دست در رعبار درکرم درکریم وامثال ان وکنایه در قسم اول کاه در قرب باشد

چنانکه کویند جم الضیاف ومراد از زید باشد وضیافت را بواسطه کثرت صدور واوازه زید و

شهرت او بدان همچو لازم او کیرند وقرب او ظاهرست چه ضیافت بجز از انسان صورت نه

بندد وکاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان کویند هو حیّ مستوی القامة عریض الاظفار وبعد او

ظاهرست چه حیاة واستوی قامة وعرض در اظفار مخصوص بانسان نیستند ودر قسم دوم نیز

هم قریب باشد وهم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه

فلان طویل النجاد وبعید وقتی باشد که هم انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله

چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر واز کثرت جمر بکثرت سوزانیدن

هیزم در زیر دیک واز کثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیک بکثرت طبایخ واز کثرت طبایخ بکثرت

خورندکان واز کثرت خورندکان بکثرت مهمانان واز کثرت مهمانان بانکه او مضیافست در

قسم سیوم کاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

وکاه الطف چنانکه المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه وعقد مساعی ابن العمید نظامه وکنایه در قسم ثالث

کاه بود که مسوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی ومراد ان باشد که او

مومن است وکاه بود که مسوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومن است ابرنجانند کویند المومن من

هو الذی یصلی ویزکی ولا یوذی اخاه المسلم ومراد نفی ایمان باشد از موذی واین قسم را کنایه عرضی

خوانند پس اکر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض برو مناسب بود واکر عرضی نباشد نظر کنند اکر

میان او ومیان مکنی عنه بواسطه تعدد لوازم بعدی باشد همچو در کثیر الرماد وانرا تلویح خوانند واکر

بعدی نباشد ونوعی از خفا در و بود همچو در فلان عریض الوسادة انرا رمز خوانند واکر نه ایما و اشارت

## فن هشتم علم بدیع

بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله اولی از کتاب نفایس الفنون علم بدیع که ان عبارتست

از معرفت قوانینی که از ان فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در
تطبیق کلام بر مقتضی حال در تبیین مراد و تزئین الفاظ با یراد انچه قریب الفهم و غریب
النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدماء اهل عربیه میان این علم و معانی و بیان
فرق نکردند و هر سه قسم را علم بدیع میگفتند وجهت اشتراک ایشان در معرفت قوانین
که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضی حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغت
نیز فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین
سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات
بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را از صناعة
بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام انست که میان این علوم ثلثة فرق ثابتست چه معرفة قوانین
مذکوره باعتبار مدلول علم معانی است و باعتبار دلالة علم بیان و باعتبار تبیین و تزئین
علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغة بمعنی تعلق دارد و فصاحت
بلفظ و از ینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس بلاغت عبارتست از بلوغ
متکلم در تادیه و ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب بانواع تشبیه و مجاز و کنایه چنانکه حق
ان بود نماید یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجازست و ایجاز عبارتست از
بیان معنی باقل ممکن و آن دو قسم است یکی ایجاز قصر که ان عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر
معنی چنانکه حق تعالی فرمود خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که تمامه مکارم
اخلاق درین چند کلمه مندرج است دوم ایجاز حذف که ان عبارتست از استغناء بمذکور
از انچه غیر مذکور بود چنانچه فرمود و لو ان قرانا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی
که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القران و دوم از ارکان بلاغت تاکیدست و ان عبارتست
از تقویت معنی و تقریر ان اما باظهار چنانچ که قابوس گفت **شعر** یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا،
هل عاید الدهر الامن له خطر، ماتری البحر یعلو فوقه جیف، و یستقر باقصی قعره الدرر، و فی السماء

بنجوم ما العدد، ولین یکشف الا الشمس والقمر، یا بعزیمة چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع

النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون واکر

چنان که الله الله والاسد الاسد سیوم اصابتست در طریق تشبیه و تمثیل چنانچه در بیان کرده

کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم انکه فصل و وصل

بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف کیفیت

الیقاع و حروف عطف و بلغا درین باب تا بحدی مبالغه کنند که کویند بلاغت عبارتست

از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارت کرده شد اما **فصاحت** صوغ کلام است

بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معانی او و بتبیین مراد و تزئین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق

کنند و مراد بیان علم بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند که صناعتی هست که متکلم بواسطه آن قادر

بود بترکیب کلمات بحسب مقتضی حال در تبیین و تزئین و آن دو جهت تواند بود یکی از

جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید ان شاء الله تعالی

**فصل اول** در فصاحت معنوی و آن بچند وجه است اول مطابقت که جمع کردنست میان

متضادین و آنرا التطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و

لیبکوا کثیرا و از نظم چنان که قهر و کینه بباد داده چو خاک، لطف و مهرت بآب

کشته چو نار، این ضعیف کوید از آتش شوق اگر خاک شوم، آبم ندهی ولی که بر باد دهی

دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی

فرماید فاما من اعطی و اتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل و استغنی وکذب

بالحسنی فسنیسره للعسری وچنانکه **شعر** فیا عجبا کیف اتفقنا فناصح، وفی مطوی علی الغل

غادر، سیوم مشاکله که آن عبارتست از انکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه انکه در صحبت او

واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة وچنانکه قالوا اقترح

شیئاً نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا که جبه و قمیص را مفعول طبخ نهاد بواسطه

الکذر

انکه در صحبت شیا نجد له طیجه واقع شده است چهارم التفات واو بازخواند و تفسیر او دو قول است

یکی انکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بالعکس آن چنانکه در کلام حق تعالی امده والله الذی ارسل

الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت وچنان که اذا ابدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها

الخیام و بپارسی چنانکه مارا جگر به تیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک خوش دلی

دوم انکه متکلم معنی تمام اداکند و هم در عقب ان بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت همان

معنی شود بصریح یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم

مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع بیان متشابهات واین را تلفیق و تناسب نیز خوانند

چنانکه معزی گوید و حروف کنون تحت راء ولم یکن بدال یوم الرسم غیره النقط که میان حرف نون و

راء و دال که متشابه یکدیگر اند جمع کرده است و چنان که ـــه از مشک همی تیر زند نرگس چشمت

زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر و این ضعیف گوید ـــه در باغ رخت لاله و گل نرگس و

سنبل بس بود و برافزود بر ان نیز بنفشه و کم شعر ازین صنعت خالی باشد ششم مزاوجه

وان عبارتست از انکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند وانرا تزاوج نیز خوانند

چنان که اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخ الی الواشی فلج بی الهجر هفتم لف و نشر

وان عبارتست از انکه دو چیز را یا بیشتر باهم ذکر کنند و بعد از ان تفسیر ان بجملگی بیارند

اعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را بانچه رد باید کردن رد کنند انرا ترتیب نیز خوانند

چنان که حق تعالی فرمود و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله

و از نظم چنان که وکم من قاری فیها وقار ااخر بالجفون و بالجفان و چنان که ـــه

فرو رفت و برر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد هشتم تفسیر وان دو قسم است

یکی جلی وان عبارتست از ان که لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او

همان لفظ را باز آرند چنان که ـــه غیث ولیث فغیث حین لیسالة و عفا و لیس لدی

الهیجا ضرغام و از پارسی چنان که ـــه یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای

BULAC

باشد شاه را زین یادگار، انچه بگشاید ولایت انچه بدهد داد خلق، و انچه بندد پای دشمن را انچه
بستاند حصار، دوم خفی وان عبارتست از انکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر
نکنند چنان که ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها، شمس الضحی و ابو اسحق و القمر، و از پارسی
جگر و جان و چشم چهر من است، در غم عشق آن بت فرخار، هم بدل خسته هم جگر پاره، هم بخون
غرقه هم بزخم افکار، و این صنعت را تتمیم و تزئین نیز خوانند سیم تقدیر وان عبارت است از ان
که عددی چند از اسمای مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه والخیل و اللیل و البید تعرفنی
و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم، و از فارسی چنان که اسپ و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت
تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار، و از نثر چنان که گویند بنده را تن و جان و خان و مان و زن
و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوندست و این صنعت را سیاقت الاعداد نیز خوانند چهارم
تنسیق صفات و آن عبارتست از انکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق
تعالی فرمود هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الایة و چنانکه لا تطع کل حلاف مهین
هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر
معا کجلمود، وصخر حطه السیل من عل، و چنانکه وابیض یستسقی الغمام بوجهه، ثمال
الیتامی عصمة الارامل، و از پارسی شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن، سایه یزدان
شه کشور ده کشورستان، لمولفه صاحب صاحبقران دستور و دارای جهان،
آصف سلطان نشان فرمان ده فرمان ستان، و چنانکه عبد الواسع جبلی گوید
که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر، بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر پنجم
جمع مفرد وان عبارتست از انکه دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند و ان صفت را جامع
خوانند چنان که المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم فاحوالی و صدغک و اللیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام، و از پارسی ماه کاهی چو روی یار من است، که چو من گوژ پشت و
زرد و نزار، دوازدهم تفریق مفرد چنانکه ما نوال الغمام وقت ربیع، کنوال الامیر یوم سخاء

فنوال الامیر بدرة عین، ونوال الغمام قطرة ماء، که هم از اول تفرقه کرد میان عطاء ابر و عطاء ممدوح
سیزدهم تقسیم وان عبارت است از انکه چیزی ذکر کنند که اورا دو جزو یا بیشتر باشد و بعد ازان
با هر جزوی ازان انچه خواهند اضافت کنند چنانکه ـ ادیبان فی البلخ لا یاکلان، اذا صحبا
المرء غیر الکبد، فهذا طویل کظل القناة، وهذا قصیر کظل الوتد، و از پارسی ـ رخان و عارض
و زلفین ان بت دلبر، یکی گل است و دوم سوسن و سیوم عنبر چهاردهم جمع با تفریق وان
عبارتست از انکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه بیک چیز و باز میان ایشان جدای افکنند بدو
صفت متغایر چنانکه ـ قد اسود کالمسک صدغا، وقد طاب کالمسک خلقا، و از پارسی
من و تو هر دو از گل زردیم، چه من از رنگم و تو از بوئی، پانزدهم جمع با تقسیم وان عبارتست از
انکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد ازان دو قسمت کنند چنانکه الدهر مقتدر والسیف منتصر
وارضهم لک مصطاف ومرتبع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
در بیت اول عرض عدو یا انچه درو باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم تقسیم ان
کرد و از پارسی دو چیز راحی کاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام،
شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه ـ فکالنار ضوءا وکالنار حرا، محیا حبیبی وحرقة بالی
فذلک من ضوئه فی احتیال، وهذه بحرقة فی اختلالی، وانچه حق تعالی فرمود یوم یات
لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الایة واما الذین سعدوا
ففی الجنة الایة هم ازین قبیل است و از پارسی انکه ترا بند کرد بنده ات را نیز بند
کرده است نه بدیده نه نهان، بند تو از آهن و بند من از غم، بند تو در پای و بند بنده ات بر جان،
هفدهم ایهام وان عبارتست از انکه لفظی بکار دارند که انرا دو معنی یا زیادت باشد
یکی قریب و دیگر غریب و مراد متکلم از معنی ان غریب باشد چنان که الرحمن علی العرش استوی
و از نظم ـ اذا صدو الحداقی، الغم للغنی فضایل لا تکری وان کذب الحال، پارسی
بپوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است، هژدهم اعتراض کرانرا

حشو خوانند وان عبارتست از انکه چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون ان تمام بود و آن بسه قسم است حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی واز نظم چنانکه ~ وان الباخلین وانت منهم، زوال یعلموا امنک المطار، که انت منهم حشو بغایت ملیح واز پارسی چنانکه صاحب سعید غیاث الدین محمد طاب مثواه گفت ~ اگرم بدست افتد اثری زخاکپایت، ندهم بخاکپایت باب زندگانی، وچنان که در محنت این زمانه بی بنیاد، دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد، وحشو قبیح چنانکه ~ واورثنی بکلمه صداع الراس والقلقا، جه ذکر راس حشوست وبغایت مستنکر وحشو متوسط چنان که مولف راست ~ تو بئی در حسن ای دلبر سبق برده زماه وخور، که اینجا ای دلبر حشوست نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که انرا استیناف رجوع نیز خوانند چنانکه ~ هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الویل، واز پارسی ~ ترا پیشه عدلست لیکن بجود، کند دست تو بر خزاین ستم، وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این باشد بیستم توجیه وان ایراد کلامست بوجهی که محتمل الضدین باشد وان را ذو الوجهین ومحتمل الضدین نیز خوانند، چنان که خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء گویند خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از اهل فضل با او گفت که اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که ان جبه است یا قبای من بر آئینه بیتی گویم کس نداند که این مدح است یا ذم پس عمرو جبه او جامه بدوخت او این بیت بگفت از پارسی چنان که ~ با طلعت تو سور نماید ماتم، بیست ویکم سوق المعلوم مساق المجهول واین را تجاهل العارف خوانند وان عبارت است از انکه چیزی ذکر کنند وخود را چنان نهند که نمیدانم وحال انکه دانند چنان که وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین واز نظم ~ ازیلک ام ماء الغمام ام خمر، ففی برد وهو فی کبدی جمر، واز پارسی ~ در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست، یا رب خدایگان جهانست یا جهان، بیست ودوم

استتباع که انرا مدح موجه خوانند وان عبارتست از انکه صفتی از صفات پسندیده ذکر

کنند بوجهی که از انجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود ~ نهبت من الاعمار مالو حویت

لهنیت الدنیا بانک خالد، که در بیت اول ممدوح را بشجاعت وکثرت قتل اعدا

بستود وآخر بکمال بزرکی وشرف وبعضی از فضلا کفته اند که متنبی سیف الدوله را بخز

این بیت بستوده است از پارسی ~ ان کند تیغ تو بجان عدو، که کند جود تو بکان کهر

بیست وسیوم حسن البیان که ان عبارتست از کشف معنی ورسانیدن آن باسانی چنان

یازده را کویند احد عشر چه اکر کویند خمس وست انرا بیان متوسط خوانند وبیان قبیح چنان

که از باقل منقولست که آهوئی میفروخت ازوی پرسیدند که بهای ان چندست وخواست

که بکوید که یازده ودرمانده ده انکشت برداشت وزبان بیرون کرده بیست وچهارم

ارسال ومثل ان دو قسم است یکی انکه دریک بیت مثل بیارد چنان که وحید من الخلان

فی کل بلدة، اذا اعظم المطلوب قل المساعد، واز پارسی ~ نا دیده روزکارم از ان

کاردان نیم، اری بر فرکار شود مرد کاردان، ودوم انکه دریک بیت دو مثل

آرند چنان که ~ الا کل شیئ ما خلا الله باطل، وکل نعیم لا محالة زایل، ومتنبی کوید

~ وکل امرء اتی الجمیل محبب، وکل مکان نبت العز طیب، از پارسی چنانکه ~

نه هر که تیغ وارد بحرب باید رفت، نه هر که پا زهر دارد زهر باید خورد، بیست وپنجم سوال

وجواب چنان که ~ قد قلت هجرتنی فما ذا العلة، صدت وتمایلت وقالت قلة، واز

پارسی ~ کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان، کفتا که ماه کر ابوسه داد در جهان،

بیست وششم ادراک وان عبارتست از انکه شاعر بیت را اغاز کند بالفاظی که

مردم پندارند هجوست وبعد از ان بمدح باز اید چنانکه ~ لا تقل بشری ولکن بشریان

غرة الداعی ویوم المهرجان، واز پارسی ~ اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان، خواجه

خواهم که بماند بجهان جای اثر، بیست وهفتم تضمین وان عبارتست از انکه شاعر مصراع

یا بیتی و یا دو بیت از ان دیگری در میان شعر خود بیارد بر سبیل مثل و عاریت باید که ان بیت
سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنان که — ذنبی کثیر والعذر فیه متضح و
العذر عند کرام الناس مقبول و این ضعیف در اخر غزل گفته است — ذنبی کثیر افیه متضح
و لعذر کرام الناس مقبول — سر عشقت داشتم پنهان ولیک زاه سرد و ناله دل من
صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعلموا عشقی لمن. بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از کلمه
که بفحوای کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر ان چنان که المستغیث
بعمر و عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی چنانکه — حکایت سترو
ماهتاب و اعرابی، شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز، بیست و نهم اشارت
ان را وحی نیز خوانند و ان عبارتست از انکه لفظ اندک که مشتمل باشد بر معانی
کثیر با یما چنان که — فاوحی عبده الی ما اوحی، سی ام سلب و ایجاب و ان عبارتست
از انکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات ان چنانکه — و ینکرون شیا علی الناس قولهم
و لا ینکرون القول حین یقول، سی و یکم عکس و تبدیل و ان عبارتست ازان که لفظی اید
که در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس ان کنند و انرا موخر دارند چنان که و اذا الدر
قران حسن وجوه، کان الدر حسن وجهک زین سی و دوم کنایه و تعریض و از بهترین تعریضات
انست که عمرو بن مصعده که کاتب مامون بود در مهم بعضی از اصحاب او بمامون
نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه بنظرایه من الحاصة
فاعلمته ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدایه بذلک تعدی
طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک بک و تعریضک لنفسک و
اجبناک الیهما سی و سیوم اقتباس و ان عبارتست از انکه دبیر یا شاعر در میان
کلام جهت تزئین بیت و نظام ان آیتی از قران درج کند — اتته الوزارت
منقادة الیه یجر باذیالها، و لو ازمها واحد غیره لزلزلت الارض زلزالها و از بار سی

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان، ز روی خوب لکم دینکم ولی دین، سیم چهارم
تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند
کنند در وصفی از اوصاف با اداة تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده والذین کفروا اعمالهم کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و از نظم عربی چنان که کانما تبسم عن لولو
منضد او برد او اقاح، و از پارسی تیغ تو همچو آفتاب بنور، می زداید زمانه را زنگار، دوم تشبیه
تفصیل چنان که چرخ و ماهی و هستی گیتی، بنیت این هر سه را دوام قرار، سیوم تاکید
تفصیل چنان که بلکه از تست چرخ را تمکین، بلکه از تست ... را اظهار، چهارم تشبیه مشروط
چنانکه ماهی از ماه ناورد کاهش، چرخ از چرخ نشکند زنهار، و از عربی چنانکه عزماته
مثل النجوم ثواقبا، لولم یکن فی الثاقبات افول، پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر
چیزیرا بچیزی مانند کند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیز دیگر ست و مقصود خود این بود چنانکه
من کنت بحر الماعلی، فلم تقبل الدر الاکبار، و از پارسی چنان که گر تو چرخی چرا
عدوست نگون، ور تو ماهی چرا عدوست نزار، ششم تشبیه تشویه و آن عبارتست
از آن که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه به بگیرد و هر دو را بیک
چیز مانند کند هم از آن قبیل باشد چنان که صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی، و ثغره فی
صفا و ادمعی کاللآلی، و از فارسی جای خصمت چو جای تست رفیع، آن تو تخت
و آن خصمت دار، هفتم تشبیه الکنایة و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایه کند
از مشبه به بی اداة تشبیه چنانکه بدت قمرا و مالت خوط بان، و فاحت عنبرا و رنت
غزالا، و از پارسی چنان که چو نتو در روز شب گیتی بید ا، چو نتو بر خاک گل کنی دیدار
شام گردد چو صبح زرد لباس، صبح گردد چو شام تیره شعار، و چنان که فامطرت لولوا
من نرجس و سقت، وردا و عضت علی العناب بالبرد، هشتم تشبیه عکس و آن چنان باشد
که شاعر دو چیز را یکدیگر و هر یکی را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها

والماء مثل الراح فی الغدران، واز پارسی چنانکه شعر زسم ستوران وگرد سپاه، زمین ماه گردی زمین روی ماه، سی وپنجم تعجب وان عبارتست که در بیت ازان شگفتی نماید چنانکه شعر ایا شمعا تضئ بلا انطفاء، ویا بدرا یلوح بلا محاق، فانت البدر ما معنی انتقاص وانت الشمع ما سبب احتراق، واز فصاحت معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد **فصل دوم** در فصاحت لفظی وازین بیست وپنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست ازانکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یا بکتابت در نظم یا نثر بیارند وتجنیس بر ده قسم است اول تام واورا مستوفی وصحیح نیز خوانند چنانکه رخنه رخنه وچنانکه آن نخورکه زبان دارد آن بخورکه زبان ندارد واز نظم عربی شعر اسماءهما بنی سام وحام، فلیس کمثله سام وحام، واز پارسی شعر مست عشق توشدم ای شه خوبان خطا شرط الست که بر مست نگیرند خطا، دوم تجنیس ناقص واورا تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البُرد یمنع البَرد چنان که شعر پیاده شود دشمن از اسب دولت، چو باشی براسب سعادت سوار، براسب سعادت سواری وداری، بدست اندرون از سعادت سوار، سیوم تجنیس زاید که انرا مذیل نیز خوانند چنانکه کمال وکمال واز نظم فدیناه من خل موافی موافق، ومن صاحب ذی الوصاف واوصاف، واز پارسی شعر در حسرت رخسار تو ای زیبا روی، از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی، چهارم تجنیس مردد که انرا مزدوج ومکرر نیز خوانند چنانکه الخمر بلا نغم غم وبغیر وسیم سم وچنانکه من قرع بابا ولج ولج واز نظم عربی چنان که شعر یا خلی البال فذا قرحت بالبلبال بال، بالنوا زلتنی والعقل فی الزلزال ال، واز پارسی شعر افتاد مرا با دل مکار تو کار، وافکند درین دام دو گلنار تو نار، پنجم تجنیس مضارع وان جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او آخرا او وسطا اذا کان من الحروف المتقاربة وبعضی انرا که در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده که الخیر معقود بنواحی

الخیل

العنیل و از نظم ویطفی حر بلبالی لبسر بال و بسر وال ششم تجنیس لاحق که انرا تجنیس
مصحف و خط نیز خوانند چنان که حق تعالی فرمود یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول
علیه السلام فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و گویند امیر المومنین علیه السلام
بمعویه نوشت غرتک فصار قصار ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی
بهذا و مشهور ست که ان کلمات را عبد الله بن طاهر گفته است و از نظم عربی
به اعاد اعلام العلوم عوالیا، واصبح اثمان الثناء غوالیا و از پارسی این ضعیف گوید
از خال تو بس حال پریشان دارم، وز زلف تو غمهای فراوان دارم هفتم
تجنیس متشابه چنان که اذا ملک لم یکن ذاهبة، فدعه فدولته ذاهبة و فرق میان این تجنیس
و تجنیس تام انست که در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق
چنان که کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا، بالذی یضر مدیر الکاس لو جاملنا و از پارسی
خواهم که دمی سینه بران سینه نهم، بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم و فرق میان مفروق و متشابه
اینست که لفظ اول در مفروق مخالفت لفظ دوم است در کتابت و بعضی این هر دو را تجنیس
مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت و انچنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت لحیة
موسی باسمه و چنانکه اذا عب الکرامات فمثله الیوم فات چه این اشارتست بدانکه الکری
کرامات دهم تجنیس مشوش و ان هر تجنیس را گویند که در و دو نوع باشد از صنعت که اطلاق
احدی بر و اول از دیگر نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة انیق البراعة چه اگر عین هر دو کلمه
متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل
تجنیس مضارع بودی و چون چنین بود لاجرم مذبذب شد دوم اشتقاق و انچنان
باشد که الفاظی چند ذکر کنند که ان مجموع در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف
الشان متقارب و متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی
فرمود فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنة نعیم رسول علیه السلام فرمود

ذوالوجهین لایکون وجیها واز نظم ~ والی لاستحی من الخلان رابی حلیف غوان او
الیف عالی، واز پارسی ~ بنوای تو ای خوب ترک نوائین دراورد در ضربمن بینوائی
زهی بوی خوش در رهبن ز اهوی زن، که هرگز مبادم زعشقت رهائی، زوصفت رسیدست
ثناء لشوهی، زنعتت گرفتست راوی روائی، وبعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرند
سیوم ترصیع وانچنان بود که سخن را چند بخش کنند وهر لفظی را در برابر او لفظی بیارند که در
وزن وحرف اخیر متفق باشند چنانکه ان الابرار لفی وان الفجار لفی جحیم واز نظم عربی ~
یاباب الفخر الاشم یاثانی البحر الخضم، انت المقدم فی الهوی انت المعظم فی الامم، مغناک
للراجی حمی، وذراک للاجی حرم، واز پارسی ~ ای منور بتو نجوم جلال، وی مقرر بتو
رسوم کمال، چهارم ترصیع با تجنیس چنان که الکوس فی الراحات والنفوس فی الراحات و چنان
که ~ بیمارم وکار زار و بتو درمانی، بیمارم وکار زار و تو درمانی، پنجم تسجیع وان لبته قسم است
سجع متوازی وان عبارتست از انکه در دو قرینه یا بیشتر یا در اخر دو مصراع وزن را رعایت
کنند باختلاف حرف اخیر چنان که ونمارق مصفوفة وزرابی ومبثوثة و چنانکه گوی باخته و اسب
تاخته واز نظم چنان که ~ در سجودت توان شوند رئیس، بر وجودت روان کنند نثار،
وسجع مطرف وانچنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیاورند که در حرف اخر متفق باشند
وعدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لاترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانکه جناب محیط
الرجال ومخیم الآمال وفلان را کرم بسیار است وخیری بیشمار و چنان که ~ آن آردت فتح در
مکان امکان، دهدت کوه برقرار اقرار، وسجع متوازن وانچنان باشد که از اول او دو
قرینه تا اخر یا از اول دو مصراع تا اخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش ابوزن موافق باشد
لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهم الصراط
المستقیم که در برابر اتیناهما هدیناهما گفت ودر برابر کتاب صراط ودر برابر مستبین مستقیم واز
نظم تازی ~ وماذقت الاماء خفی مشربا، وما نلت الالحمی کفا مطعما، واز پارسی ~ انکه مال

خر این گیتی، نیست باجود دست او بسیار، وانکه کشف سرائر کردون، نیست در پیش طبع
او دشوار، ششم قلب وآن چهار قسم است مقلوب بعض وان عبارتست از انکه در نثر یا نظم
دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم وتاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه چنانکه شاعر و
شارع قریب ورقیب ودر پارسی ؎ ازان جادوانه دو چشم سیاه، دلم جادوانه عدیل عناست
ومقلوب کل وآن چنان باشد که تقدیم وتاخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل ولیس وتاریخ
وخیرات وحتف وفتح وبرد ودرب وسرد ودرس واز نظم ؎ له عکست مطلا فصار لطما وصح
معناه لی بعکسه، فالمطل فی الوجه لطم فلیعرف المرء قدر نفسه، در فارسی چنانکه ؎ کرم گردد زتاب
دل پیکان، مرگ بارد بخصم بر سوفار، وصاحب منهاج این هردو قسم را از قبیل تجنیس نهاده
ومقلوب مستوی ساکت کاس کبر رجاء اجر ربک واز عربی چنان که ؎ اس ارملا اذا عری
وارع اذا المرء اسا واز پارسی چنانکه ؎ رامش مرد گنج باری وقوت، تو قوتی را بجنگ
در مشمار، ومقلوب مجنح آنچه در کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه ؎ لاح انوار الهدی
من کفه فی کل حال، واز پارسی این ضعیف گوید ؎ تاریخ دولتت ای شاه هزمان تو باد،
چو هست روز وشبت کار در جهان خیرات، وبعضی مقلوب زاید نیز اعتبار کرده اند وآنچنان
باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند وبقیه را قلب چنانکه سنائی گفت در مدح
امیر المومنین علی کرم الله وجهه ؎ همتش چون عظیم بود وخطیر، گشت معلوم او
سحاب مطیر، واین پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر واورا مطابق و
مصدر نیز خوانند وان پانزده نوع است اول آنکه لفظ صدر وعجز بصورت ومعنی
متفق باشد چنانکه ؎ سکران سکر هوی وسکر مدامة، انّی یفیق به فتی سکران
واز پارسی این ضعیف گوید ؎ شمار جفا ها ءان بیوفا، چه دانم چو هست ان
فزون از شمار، دوم آنکه در لفظ متفق باشند نه در معنی واین قسم بهتر از اول باشد
چنان که ؎ ذوائب سود کالعناقید ارسلت، فمن اجلها منا النفوس ذوائب

واز پارسی — هوای شراز ان کزیدم بعالم، که پاکیزه تراز سر اشک هوائی، کر آهی و
این حال جاکر به بینی، کنی رحم در وقت زی من کرائی، سیوم انکه در معنی ملاقی باشند
نه در لفظ چنانکه این ضعیف کوید — لعانقته یوم الفراق وقلته، لان ساعد الایام
مت معانقا، واز پارسی همیکوید — مراد من اندر جهان بیش ازین است،
که با دوست یکدم نشینم بکام، و دیکر کوید — بیمین تو ملک داده بسیار، ببسیار تو
عدل خورده بمیین، چهارم انکه در اشتقاق ملاقی یکدیکر باشند و در صورت مختلف
چنان که — ضرابت ابدعها فی السماح فلستا نری لک فیها ضربا، پنجم انکه در اشتقاق
ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری کفت — ولاح لمحی علی جری العنان الی
ملهی فسحقا له من لایح لاح، واین قسم از قبیل قسم اول نیست جهة اختلاف لاح بالا
در حرکت و حرف ششم انکه احدی اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیکری
در اخر وهر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف کوید — یجر باذیال المکارم
والعلی، علی هام ارباب العلی والمکارم، واز پارسی چنانکه دیکری کوید — اکر تنکر چنان
بکر نکارد، مریزادان خجسته دست بیکر، وکر آزر چنو دالنست کردن، درود از جان ما بر
جان آزر، هفتم انکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه — فاذ البلابل
افصحت بلغاتها، فانف البلابل باحتساء بلابل، واز پارسی چنانکه — کر بیابد داد من از فلک
جو ایزد ترا هر چه بایست داد، هشتم انکه همچنان واقع شود اما در معنی ملاقی باشند و در
صورت مختلف چنانکه — اذا المرء لم یخزن علیه لسانه، فلیس علی شیء سواه بخزان،
نهم انکه همچنین واقع شود و در صورت مختلف باشند چنانکه — منحناها الحرائب غیر انا
اذا جاءت منعناها الحرایا، دهم انکه اخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت و معنی
چنانکه ومن کان بالبیض الکواعب مغرما، فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم
انکه همچنین واقع شود الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه — مشعوف نا

مان المالی

مان السالی ومفتون بدبان المثانی دوازدهم انکه همچنین واقع شود واما موافقت در معنی
باشد چنانکه فقعلک ان سئلت لنا مطیع وقولک ان سئلت لنا مطاع سیزدهم
انکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از اینجا نبود چنان که ومصطلح
بتلخیص المعانی ومطلع الی تلخیص عانی چهاردهم انکه اول مصراع دوم موافق
عجز باشد در صورت ومعنی چنانکه وان لم یکن الا مفرح ساعة قلیلا فانی
نافع لی قلیلها پانزدهم انکه همچنین واقع شود ودر صورت مختلف باشند چنانکه ابو تمام
کوید ثوی فی الثری من کان تحتی سراوری ولم صرف الدهر باللہ المعمر و
صاحب الکتاب بدایع را چند قسم دیگر زیاده کرده است اینجا موضع ذکر ان نیست
هشتم اعنات داو را لزوم مالایلزم نیز خوانند وان عبارتست از انکه از بهر ارایش سخن
چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد وسخن بی ان درست وتمام بود چنان که در اخر اسجاع
یا ابیات پیش از حرف روی یا رون حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد
چون تای کتاب وعتاب وقاف رقم وبقم ونظیرش از قران واما الیتیم فلا تقهر واما السایل
فلا تنهر واز نظم عربی یقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر والماء الذین یغیر اسن
اذا شیت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن واین ضعیف کوید
حاجت الاخران واشتدی الحوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی غم فزا وان
کشت وافزون شد عنا چند کردم عالمی را بینوا ودیگری کوید سهم تو در
زمین کشیده سیاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو
ندیم ندم نهم تضمین مزدوج وان عبارتست از انکه شاعر یا دبیر بعد از انکه اسجاع
وقوافی نکاهداشته باشد وشرایط ان بجای اورده در اثنای قراین وابیات دو
لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق فرمود وجیتک من سبا بنبا یقین وچنانکه
رسول علیه السلام فرمود المومنون هینون لینون واز نظم چنان که در مرثیه صاحب

عباد گفته اند ~ مضا صاحب الکافی ولم یبق بعده، کریم یروی الارض فیض غمامه، فقد
ناه بمانم واغتم بالعلی، کذاک خسوف البدر عند تمامه، واز پارسی ~ هزاران حبر
از عنبر بروی فر بر دو زد، دهم توشیح وان عبارتست از انکه شاعر در اول بیت یا در
میانه حروف کلماتی بیارد که چون عین انرا یا تصحیف انرا جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقبی برون
اید چنانکه ~ معشوقه دلم بتیر اندوه بخست، حیران شده ام کسی نمیگیرد دست، مسکین
تن من زبار محنت شد پست، وست غم ودست پشت من خورد شکست، اگر حروفی که در
اول هر چهار مصراع است بگیرند محمد برون اید واین ضعیف غزلی گفته است چنانکه
از حرف اول مصراعهای اول ناصر الدین برون می آید واز حروف اول مصراعهای دوم
خواجه علی و اول ان غزلی این است ~ نرگس مست تو بردای صنم یغمائی، خواب
از چشم و قرار از دل این شیدائی، یازدهم تربیع وان عبارتست از انکه چهار بیت
گفته شود و یا چهار مصراع چنان که انرا هم از طول توان خواند وهم از عرض انرا مربع
نیز خوانند چنان که ~ فوادی ساه غزال ربیب، بجانت نگارا که داری وفا، مناه
لقد کغصن رطیب، نگارا وفاکن بدل لی جفا، غزال کغصن جناه عجیب، که داری بدل
دوستی مرمرا، ربیب رطیب عجیب وفا، لی جفا مرا خوشترا، دوازدهم تسمیط وان
عبارتست از انکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه میدارد
و در آخر قسم چهارم قافیه می ارد واین شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه ~
انا من مدعی الفهم، الی لم باجا الوهم، یعنی الذنب والدم، و یخطی الحطانجم، اما بان لک
العیب، اما انذرک الشیب ومافی نصحه ریب، ولا سمعک قد صم، واز فارسی ~ قافله
شب گذشت صبح بر امد تمام، باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام، کیسه بدل شد
بکاس جامه گرو شد بجام، خوشتر ازین روزگار کو و کجا و کدام، از قدح مشکبو باده بیارای
پسر، وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام، و باشد که پنج مصراعی بگویند بر یک قافیه جدا

اخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر بران بود رجوع کنند و باشد که بعد از هفت
مصراع رجوع کنند وگاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از ان یک بیت بیارند
ازان خود یا دیگری که با قافیه اصل رجوع کنند چنان که ای زنده بوصل تو روانم
روشن بجمال تو جهانم، چه جای حدیث این و انم، گر دست دهد هزار جانم، در پای
مبارکت فشانم ای انکه جفات عادت وخوست، طبع تو ستمگر و بلا جوست، چندین
ستم وجفا نه نیکوست، اخر بسرم گذر کن ای دوست، انگار که خاک آستانم، سیزدهم
تلمیع وان عبارتست ازان که یک بیتی یا بیشتر بتازی گویند و یکی و یا بیشتر بفارسی
چنان که خداوند اتراد و کامرانی، هزاران سال بادا زندگانی، وقال الله ابدا
الليالي، وصانك من بليات الزمانی، یا ان که یک مصراع بتازی گویند و یکی
بپارسی چنان که ای برده فراق تو دل و جان رهی را، ارحم فلقد صیّر فی
العشق اسیرا، چهاردهم تقطیع وان عبارتست ازانکه در بیت کلماتی بیارند که حروف
هیچ یک ازان در نوشتن نه پیوندد وان شعر را مقطع خوانند چنانکه زار و زرد م
زدرد ان دلدار، در دل از درد دار دو زار، پانزدهم توصیل وان عبارتست ازانکه
در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه ازان جمله در نبشتن گسسته نباشد وان شعر را
موصل خوانند چه یری گوید فتنتنی فجننتنی بتجنی تجنی، یفتن عن تخفی، و از پارسی
تن علیلم نحیف گشت بغم، گل نجیم نهفته گشت بنم، شانزدهم حذف وان عبارتست
ازانکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا یکحرف معین یا دو یا زیادت در ترکیب او نباشد
واین را اجرد نیز خوانند چنان که از واصل بن عطا نقل کنند که او هرگز تلفظ بران نکردی
روزی با او گفتند بگو اطرح رمحک و ارکب فرسک او گفت الق قناتک واعل جوادک
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه خطبه غرّا انشا فرموده است و از الف مجرد کرده است
وجه حمدت من منته وسبقت نعمته وسبقت غضبه رحمته وحریری در مقامات خطبه اورده

مجموع حروف منقوط را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء و از نظم

پارسی چنانکه ~ سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست، لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست،

که در اینجا الف نیست هفدهم ترقیط و آن عبارتست از انکه کلماتی بیارند یک حرف از آن منقوط

باشد و یکی عاطل و ان کلمات را ارقطا خوانند چنانکه حریری گفت مخلف متلف اغر فرید

نامه فاضل زاکی انوف و از پارسی مصراع ~ غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من،

هژدهم تخفیف و آن عبارتست از انکه کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و

حروف دیگری جمله عاطل و ان کلمات را خیفا خوانند و اطلس از خیف است و خیف

الست که یک چشم سیاه بود و یکی کبود چنانکه حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعود

نزین و از پارسی ~ زین عالم شد او بخشش ملل، تیغ او زینت ممالک شد،

نوزدهم تصحیف و آن عبارتست از انکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن

الفاظ را صورت نگاه دارند و نقط با حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود

و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و الجنان بود که حروف او درهم و پیوسته باشد

و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا آید چنانکه قمر و نال مصحف او قمص

دو تا باشد و از پارسی چنانکه گهرست دوم منتظم چنان که انت الجیب المجیب احرما حامل

القران انت الصابر انت المجیب و المجیب الفاخر و از پارسی ~ ما در میان دولت تو

دست می رحم، بیستم تزلزل و ان عبارتست از انکه مدح هجو شود یا بالعکس بتغیر حرکت

و سکون چنان که ~ ایا النعمان کذبک الاعادی، فویل ثم ویل للمکذب،

چه اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد و از پارسی چنانکه ~ سخن مرسری را کند تاجدار،

چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر ساکن خوانند مدح بیست و یکم مردف و آن شعر را گویند

که بعد از حروف روی بیارند و در آخر بیت باز آید چنانکه ~ خود در انجیل در فکنم

مست اینجا، تا بنگرم آن جان و جهان هست اینجا، یا پای رسانم بمقصود مرا،

پایم

یا سر بنهم همچو دل از دست انجا، و قدمای عرب ردیف را اعتبار نکرده اند و اکنون
بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریف این بیت ـــه الفی مساکن فوادی ثمه، کی انظر
اهلی و ودادی ثمه، اما قدمی بنیلی مقصودی، او اترک راسی کفوادی ثمه، و صنعت
ترجمه نیز ازین دو رباعی معلوم شود و در قافیه مستوفی شرح ان داده شود ان شاء الله
تعالی بیست و دوم تشریع که انرا ذو القافتین خوانند و ان عبارتست از انکه شاعر
نظمی کند که انرا دو قافیه باشد بهلو یکدیگر چنانکه ـــه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک
الردی و قواره الاکدار، دار میقا اضحکت فی یومها، ابکت غدا بعدا لها من دار،
و از پارسی چنانکه ـــه از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او، کی بود یک حلقه
زان در دست من بیراسته، افتابی دیگرست اندر جهان رخسار او، بزمگه روشن
بدو انجمن اراسته، و بعضی گفته‌اند تشریع انست که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست
بماند و در ذو القافتین این معنی لازم نیست چنانکه ـــه ای انکه از مکارم تو
شد در جهان خبر، افکند از مهابت تو اسمان سپر، صاحبقران ملکی و بر تخت و
خسروی، هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر، چه اگر اینجا بر قافیه اکتفا کنند معنی درست
نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی این لفظ را بعینه
بیارند همچو ردیف انرا محجوب خوانند ـــه جفت شد بالای سرو از قد یار اندر
ارم، زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم، کرده پراکنده به بینی زلف او را گرد رخ
ظلمت اندر نور بینی و نار اندر ظلم، بیست و سیوم در ترجیع و ان شعریرا گویند که خانه
خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیادت یا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد
و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند انگاه بخانه دیگر شوند و این بیت را بیت
ترجیع خوانند و انکه یک بیت بود که بعینه در اخر هر خانه همان باز اورند یا بیتها مختلف
بود و هر یک بر قافیه دیگر یا بیتها بود و یک قافیه چنانکه اگر ان ابیات را جمع کنند خانه

دیگر کردد و این ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند بیت چهارم
عکس چنانکه سفری کردم وقتی سهری بهری کردم وقتی سفری بیت و پنجم تکرار و آن
دو نوع است یکی آنکه در هر بیتی لفظی میگویند و در بیت دیگر با شرا و همان تکرار باز
می ارند چنان که از پارسی ـــ زان قطره قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز
خیره خیره ازین چشم اشکبار زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل زان خیره خیره
خیره دل من ز هجر یار دوم آنکه قافیه را دو بار گویند چنانکه ـــ زهی مخالف ملک تو خطا
وخطا زهی موافق صدر تو صواب و صواب واکر در شرح جمیع اقسام او شروع تطویل انجامد
والعلم عند الله تعالی

## فن نهم علم عروض

بسم الله الرحمن الرحیم فن نهم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم عروض
که آن عبارت است از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر
معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در
بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقه ای
شققتها و دریا را بجهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست
مخصوص که از ارکان مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغه ادراکست و باصطلاح
کلامی است موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت جهت آن گویند که قوام
بیوت اهل بادیه بسه چیز است ریسمان و میخ و ستون و قوام شعر نیز بسه چیز است سبب
و وتد و فاصله اما سبب و آن عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود و اگر
دوم او ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا
سبب ثقیل خوانند همچو لک وتد عبارتست از سه حرف که از آن جمله دو متحرک
باشند و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند

حتاکا

چنانکه علن واکر ثالث بود وتد مقرون همچولات **وفاصله** عبارتست از لفظی که از
سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد اول را فاصله
صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری همچو فعلتن و رکن اول از مصراع اول صدر
خوانند و اخر را عروض و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و اخر را ضرب و رکنها
باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در ذلک و هذا نه
بدانچه مکتوب گردد همچو واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند مبحی و
لالا و لولو بر وزن فعلن آید و هرچه مشدد باشد ان را در تقطیع دو حرف حساب کنند
اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی انکه در اصل کلمه
بوده باشد چنانکه درغنده و بران و غران و دیگر انکه در میان دو کلمه افتد در حرف
اول از معطوف چنانکه ـــه من و گرز و میدان و افراسیاب، یا از مضاف
چنانکه ـــه ز شعر سن کل و مل تازه گردد، یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچو واو
تو و دو و ها در سه و نه و چه و که و لاله و برده و امثال آن و در غیر ان مواضع تشدید قبیح
بود و هرچند تشدید در شعر پارسی کمتر شعر بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ مدغمه قلیل
الوقوعند و در تازی دو حرف ساکن جمع نشوند الا در چهار موضع چنانکه در تعریف
بیان کرده شده اما در پارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد و برگ و رود و در
تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند همچو دوست و راست
بست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را
در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن دوم متحرک چنان که گویند راست
گو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین
متحرک گیرند و تا را نیز همچنین و گویند راست گو بر وزن مفعلن است و در پارسی
حرکتی است که بضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و ان حرکت را حرکت مجهول و مختلس

خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایة
باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحور معلوم نگردد تقطیع نشاید کرد چه تقطیع این بیت
بباز ار کرکس فروشد خرد، همانکس که دارد خرد او خرد، و برین وجه نیز توان کرد که
بباز ار کرکس فروشد خرد، همانکس که دارد خرد او خرد، لیکن تقطیع دوم اعتباری
ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که درین اشعار اعتبار کنند هشت اندر
لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن
مستفعلن متفاعلن مفعولات و هرچه غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت
بیشتر که مجموع آن بسی و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادت و نقصان
کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن
مفعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد از زحاف
تغیراتیست که در شعر روا داشته اند و در اثنای بحور ذکر آن کرده شود انشاء الله تعالی
و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند و انرا خزم خوانند و در تقطیع
داخل نباشد چنانکه از علی کرم الله وجهه نقل میکنند که فرمود اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا، ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا، و اشدد
درین بیت زیادتست و تا هفت حرف روا داشته اند همچنین در قصیده که عروض
فاعلتن فاعلین باشد مثلا و ضرب فاعلاتن بالعکس روا داشته اند که عروض اول بیت
اول همچو ضرب کرده اند و انرا مصراع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا
نباشد بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل و مدید بسیط و وافر کامل هزج رجز رمل
سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و اخفش بحری دیگر زیادة
کرد و انرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن فعیلند
در دائره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعل اند در دایره موتلفه و سه دیگر که بر وزن فعلند در

دایره مختلفه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دائیره مشتبهه و
متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطی است که محیط شود بر
سطح و بر انجا علامت حرف متحرک و ساکن نبشته باشند بترتیب تا از انجا فک بعضی
بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایر و فک بحور زیادت فائده نبود
انجا اعراض نمود جهت تمثیل دایره مختلفه را ایراد کرده شد تا بقیه ایران قیاس کنند

و بحور پارسیان انچه مستعجل
و مشهور ست ده اند

هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع متقارب مجتث قریب فصل دوم
در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف ان بدانکه بحر طویل در اصل
فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند
و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است
مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه شعر
اما منذر کانت عمرو اصیحیی، ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی، ضرب دوم مقبوض
چنان که شعر ستبدی لک العلم بالایام ماکنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم
تزود، و ضرب سیوم محذوف و حذف النست که سبب خفیف را از اخر رکن اسقاط
کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با مفعولن چنانکه شعر اقیموا بنی النعمن عنا و سکم و
لا یقیموا الصاغرین الروسا، و اخفش ضربی دیگر زیاده کرده است مقید و مقتید انست
که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنان که اخطل بوخا مستم و
صبرتم حزا صادقا و للرضا ساری عرف طهاری الله و او جهم بضل المسافرغان و مدید
در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کنند و مجزو
النست که دو رکن عروض و ضرب انداخته باشند و او را سه عروض است و شش

ضرب عروض اول سالم واو را یک ضربست مانند او چنان که بالکر ابن ابن العرار

لیس لی بعد کلیب قرار عروض دوم محذوف بروزن فاعلن واو را سه ضربست اول

مانند عروض چنانکه ~ اعلموا انی لکم حافظ مشاهدا ما کنت او غائبا دوم مقصور

و قصر آنست که حروف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس

فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امراء عیشه کل عیش سائر

للزوال سیوم ابتر و بتر آنست که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع

را بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنان که

~ انما الزلفاء یاقوتة اخرجت من لیس و مغان عروض سیوم محذوف مخبون

بروزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول

رکن افتد و او را دو ضربست یکی مانند او چنان که ~ للفتی عقل یعیش به حیث یهدی

ساقه و قدمه دوم اصلم و صلم حذف است با قطع همچو ابتر و بعضی این را نیز ابتر خوانند

چنان که ~ رب یاربت ارمعها لعضهم الندی والغاری **و بسیط** در اصل مستفعلن

و فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون

و او را دو ضربست یکی مانند او چنان که ~ یا حار لا امین منکم بداهیة لم یلقها سوقة

قبلی و لا ملک دوم مقطوع بروزن فعلن چنانکه ~ اشهد الغارة الشعوا الحملی خردا

معروف للحسن سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضربست او ماننداو

چنان که ~ ماذا وقوفی علی ربع مغا محلولی دارس مستعجم دوم مذال بروزن

مستفعلان و اذاله آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند

چنان که ~ انا دلنا علی حیلت سعد بن زید و عمرا من تمیم سیوم مقطوع بروزن

مفعولن چنان که ~ سیروا معا انما معادکم یوم الثلثا لطعن الوادی

عروض سیوم مجزو و مقطوع و او را یک ضربست مانند او چنان که ~ ما هیج الشوق

من اطلال اصبحت فقارا کوحی الراحی وافر مفاعلتن است شش بار و اورا دو عروض
است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند
و ما قبلش را ساکن مفاعلتن مفاعل شود نقل کنند با فعولن و اورا یک ضرب است مانند
او چنانکه سه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم و
اورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه سه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن حبلک
واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون
در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه سه عجبت لمعشر عدلوا بمعتمرا
عمرو وکامل متفاعلن شش بار و اورا سه عروض و نه ضرب است عروض اول سالم و اورا
سه ضرب است اول مانند او چنانکه و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمایلی و تکرمی
دوم مقطوع بر وزن فعلاتن چنانکه سه فاذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک
عندهن خبالا سیوم احذ مضمر و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند
و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس مفاعلن متفا شود و
نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الدیار برامتین فعاقل درست و عرابها القطر و بعضی
دیگر اورا ضربی دیگر ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانکه سه فسل الدیار اذا مرت
بربعها مطرت معالم ربعها الدایم عروض دوم احذ و اورا دو ضرب است اول
مانند او چنانکه سه و من عفت و محا معها هطل اجش و بارح ترب دوم احذ
مضمر چنانکه سه و لانت اشجع من اسامة اذ دعت نزال و لج فی الذعر
عروض سیوم مجزو و اورا چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب
خفیف را زیادت کنند پس متفاعل متفاعلاتن شود چنانکه سه و لقد سبقتهم الی فلم
نزعت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه سه انی لاتطلم بمکة لا
الکسر لا ابکر و لا الصیغة سیوم مانند عروض چنانکه سه و اذا افتقرت فلا تکن

منحشا وتحمل، جهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند با فاعلاتن چنانکه ــه واذا هم
ذکروا الاساة فاکثروا الحسنة وهزج مفاعیلن است شش بار واورا یک عروضست
مجزو ودو ضرب مانند عروض چنانکه ــه عفا من ال لیلی الشهب فی والامراح فالعمر، دوم
مجزو محذوف بروزن فعولن چنانکه ــه وما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول
واخفش ضربی دیگر کرده است مقصور بروزن مفاعیلن واین ابیات که از
امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند استشهاد آورده بنو ادم کالنبت ونبت
الارض فمنهم سبح المحلب والکافور والبان ومنهم شجر ینضح طول الدهر قطران ورجز (مستفعلن)
شش بار واورا چهار عروض است وپنج ضرب عروض اول سالم واورا دو ضربست
اول مانند او چنانکه ــه دار السلمی اذ سلمی جاره، فقدری ایاتها مثل الزبر، ودوم
مقطوع چنانکه ــه القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود، عروض دویم
مجزو سالم واورا یک ضربست مانند او چنانکه ــه قد هاج قلبی منزل من ام عمرو (مقفر)
عروض سیوم مشطور ومشطور آنست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض وضرب
هردو یکی شود چنانکه ــه ما هاج احزانا وشجوا قد شجا، عروض چهارم منهوک ونهک آنست
که از هر مصراع دو جزو انداخته بلکه هر مصراع یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها
جذع ورمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست واورا دو عروضست
وشش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن واورا سه ضربست اول تام بروزن
فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه وتاویب الشمال دوم مقصور
بروزن فاعلان چنانکه ــه ابلغ النعمن عنی مالکا انه قد طال حبسی وانتظار، سیوم مانند
عروض چنانکه ــه قالت الخنساء لما جئتها شاب بعدی راس هذا واشتهب، عروض
دوم مجزو واورا سه ضربست اول مسبغ بروزن فاعلاتان چنانکه ــه لان حتی لو مشی (الذر)
علیه کاد یدمنه، دوم مانند عروض چنانکه ــه مقفرات دارسات مثل آیات (الزبور)

سیوم محذوف چنانکه س لاقوت به الغانی ممن هذا ثمن **سریع** در اصل مستفعلن مفعولات
دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و هفت ضرب عروض
اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است مطوی موقوف بر وزن
فاعلان چنانکه س ازمان سلمی لا یری مثلها، الراؤن فی شام ولا فی عراق
دوم مانند عروض چنانکه س هاج الهوی رسم بذات الغضا، مخلولق مستعجم دارس
سیوم اصلم بر وزن فعلن چنانکه س قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت
اسماعی، عروض دوم مجهول مکشوف بر وزن فعلن و او را دو ضرب است اول
مانند او چنانکه س النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم، دوم اصلم
چنانکه س یا ایها الزاری علی عمر قد قلت فیه غیر ما تعلم، عروض سیوم منطور
موقوف چنانکه س الحمد لله الوهوب المنان، عروض چهارم منطور مکشوف
چنانکه س یا صاحبی رحلی اقلا عدلی **منسرح** مستفعلن مفعولات مستفعلن است
دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است
مطوی چنانکه ابن زید لا زال مستعملا بالخیر معشی فی مصرح العرفا و بعضی این عروض
را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه س ماهیج الشوق من مطوقة اوفت
علی انه لعنا، عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه س
صبرا بنی عبد الدار، عروض سیوم منهوک مکشوف مفعول چنانکه ویلم سعد سعد
**و خفیف در اصل** فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار و او را سه عروض است
و پنج ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه س هلا اهل ما
بین درمنا دولی و علة علویة بالسحال، دوم محذوف چنانکه س لیت شعری هل
ثم هل آتینهم، ام یحولن دون ذلک الردی، عروض دوم محذوف و او را یک ضرب است
مانند او چنانکه س ان قدرنا یوما علی عامر نمتثل منه او ندعه لکم، عروض سیوم

مجردوا ورا دو ضربست اول مانند او چنانکه س لیت شعری ماذی تری عمرو نی

امرنا دوم مکشوف و مجنون فعولن چنانکه س کل خطب ان لم یکونوا غضبتهم یسیر

**ومضارع** دراصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دوبار لیکن مجزو استعمال کنند

و اورا یک عروض است و یکضرب چنانکه س دعالی الی سعاد دواعی هوی

سعاد و صدر و ابتدای این بیت مکفوفست و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است

دوبار **ومقتضب** مفعولات مستفعلن مستفعلن دوبار و اورا یک عروض است

و یکضرب هردو مطوی چنانکه اعرض است فلاح لنا عارضان کا برو تمامت

اجزای او مطویست **ومجتث** دراصل مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن است

دوبار اما مجزو استعمال کنند و اورا یک عروض است و یکضرب چنانکه س البطن منها

خمیص و الوجه مثل الهلال **ومتقارب** فعولن است هشت بار و اورا دو عروضست

و شش ضرب عروض اول سالم و اورا چهار ضربست اول مانند او چنانکه س

فاما تمیم بن مر فالفهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعولن چنانکه

و ماوی الی لنشر بالسان وسعت مراضع السعال سیوم محذوف بر وزن فعل چنانکه

س واروی من الشعر شعرا عولصیا ینسی الرواة الذی قد رووا چهارم

ابتر بر وزن فل چنانکه س خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی و من میه

عروض دوم مجزو و اورا دو ضربست یکی مانند او چنانکه س لمن دمنه اقفرت لسلمی

بذات الغضا دوم ابتر چنانکه س تعفف و لا تبتئس فما یقض یاتیکا **ومتدارک**

فاعلن است هشت بار و اورا دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و

اورا یکضربست مانند او چنانکه س جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان من کان فاسق

فامره عروض دوم مجزو و اورا سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن

چنانکه س دار سعدی بسحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مرفل بر وزن فاعلاتن

جنانکه

چنانکه ـ بنده دارهم اقربت ام و نور محبة الدهور سیوم مانند عروض چنانکه ـ قف علی
دارهم وابکین، من اطلالها والدمن **فصل سیوم در بحور فارسیان بحر هزج** در اصل
مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس و مربع **مثمن** بر سه
نوع آمده است وافی و مکفوف و اخرب و الثت که در و خرم و کف واقع شده
باشد وافی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید ـ از ان ساعت
که در خلوت دمی با دوست بنشستم، چو زلف و غمزه شوخش مدام آشفته و مستم، و در
پارسی ازین دراز تر شعر نباشد و مکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب هر دو
محذوف بر وزن فعولن است چنانکه ـ نگار آمد سرمست برافکنده نقابی، شدم
بیخود و آشفته چو بیکرد عتابی **و اخرب** بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب
هر دو صحیح و ان بر دو گونه بود یکی انکه جزو اول او مفعول باشد و دوم مفاعیلن باخر چنانکه
این ضعیف گوید ـ ای طرهٔ هندویت سرمایهٔ هر سودا، وی غمزه جادویت سر فتنهٔ هر غوغا،
وبرین گونه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه ـ گفتی بکشم یاری ان یار ستم آری،
ور گشته شوم باری در پای اولیتر، دوم انکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و
دوم و سیوم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفته
ام الا برین وجه باید خواند که ـ ای طرهٔ هندویتو سرمایهٔ هر سودا، وی غمزه
جادوئیتو سر فتنهٔ هر غوغا، دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف گوید
ـ در عمر دمی با تو نشستن هوسی بود، افسوس شد ان عمر درین قصه بپایان،
یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه ـ صد سال بامید سلامی و پیامی، چون
مفلسکان بر در و بام تو توان بود، چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که
عروض مقصور با محذوف جمع شود سیوم وزن دوبیتی است و این وزن را دو
عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعولن و او را دو ضرب

اول ازل یعنی مانند عروض چنانکه ـــ دیدم بهزار حیله یکبار ز دور، ان روی که
کس ندید بر روی زمین، درینجا در دو جزو وقبض واقع است دوم مجبون یعنی محذوف
مربین بروزن فعل چنانکه این ضعیف گوید ـــ از اتش سودای تو کر خاک شوم،
ابم ندهی ولیک بر باد دهی، عروض دوم مختنق وتخنیف النست متحرک اول را جون در
صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جز وقاع شود و اورا دو ضربست اول مانند عروض
دوم مختنق مجبون بروزن فعل چنانکه ـــ جون حلقه زدم جواب این خاکی داد،
با دست که حلقه را همی جنباند مسدس سالم را دو عروضست یکی مقصور بروزن
مفعولان و دوم بروزن فعولن وجون در تقطیع دو ساکن بجای یک حرف ارند
و در یک قصیده هر دو باهم جمع شوند و قبیح نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروضست
و اورا دو ضربست اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید ـــ بر رویت تا بنفشه
روی بنمود، دلم یک لحظه زان نرکس نیاسود، دوم محذوف چنانکه این ضعیف
گوید ـــ دی از وصل تو نابوده خرسند، گذشت اندر فراقش روز کاری، و مثال انکه
هر دو محذوف باشد هم او گوید ـــ فروغش کر نیابد بر شکوفه، شود روی زمین یک سر
شکوفه، نسیم لطف او از سنگ خارا، برارد جون ز شاخ تر شکوفه، مثال انکه عروض
محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید ـــ به پیش قامتت از شرمساری، در
افتد سرو اندر پای گلزار مسدس مکفوف را یک عروضست و یک ضرب بروزن
فعولان چنانکه ـــ نکرتا غم هجر تو چه کردست، برین عاشق بیچاره بر درد مسدس اخرب را
دو عروضست اول سالم و اورا یک ضربست بروزن مفاعیلن الخ چنانکه ـــ
تا کی بود ای کودک سنگین دل، جور تو برین شیفته مسکین، دوم مقصور و اورا یک
ضربست مانند او چنانکه ـــ دلدار من ان ترک همه نیاز کش نیست بخوبی بجهان یار،
مربع سالم را یک عروضست و یک ضرب هر دو سالم چنان که ـــ اکنون که حسن

زارم

نزارم برمن نکنی رحمت ورجز در اصل هشت بار مستفعلن است ومثمن ومسدس ومربع
استعمال کنند ومثمن بر سه نوع عند وافی ومخبون ومطوی وافی را دو عروض است،
اول سالم واورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف کوید ~ ای غمزه جادو ئی تو
سرمایهٔ هر مکروفن، وی طرهٔ هندوئی تو حیرانی هر مرد وزن، دوم اعوج واعوج آنست
که متحرک دوم را از وتد مجموع چون در آخر افتد ساکن کنند پس جز بروزن مفعولان شود
چنانکه ~ اکه شوم از بوی خوش بی آنکه کوید کس مرا، کر بکذرد دلدار من بینی درم شکبر ا ن
عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان واورا یکضرب است مانند او چنانکه این ضعیف
کوید ~ ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان، وی هر خم کیسوی تو مزد لکه
صاحبدلان مثمن مخبون بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مخبون بروزن
مفاعلن چنانکه ~ دو دیده دارم از سرشک غرقه کشته ای صنم، ولیکن از شراب
دل نماند خشک هر دو لب ومثمن مطوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزای مطوی
بروزن مفتعلن چنانکه ~ تا سفری شد بت من جان ودلم شد سفری، روز و شب از
فرقت او پیشه من نوحه کری مسدس سالم را یک عروض است ویک ضرب هر دو مزال چنانکه
~ تا کی دهی بانیح که از من دور باش، کر دور باشم از تو چون باشم صبور ومسدس مخبون
نیامده است اما مطوی آمده تمامت اجزای مطوی بود چنانکه ~ ای صنم از
عشق تو بیمار شدم، تو نمی کنی هیچ بحالم نظری، ومتاخران مخبون ومطوی با هم تالیف
نکنند ومفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس نکاه دارند مثال اول چنانکه ~ از نیکوان
لطف وکرم سزاتر از جور وستم، مدار ازین بیش بغم دل مرا ماه رخسارا مثال دوم
~ کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم، چاره چه خاقانی اکر کیسه کشد بلاغری و
شعرا آنکاه بود که مفتعلن یا مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در ان قصیده عذر بخواهند چنان
که خاقانی خواسته است ~ کرچه بموضع لقب مفتعلن دو باشد، بجز قاعده نشد تا تو بهانه

ناوری ومربع او جز سالم نیامده است چنانکه مصراع ای دلبر پاکیزه روتا کی عتاب و
جنگ تو ورمل در اصل فاعلاتن است هشت بار ومثمن ومسدس ومربع اند مثمن
بر دو نوع است سالم ومخبون اول سالم است واورا یکضربست مانند او چنانکه
چند کریم چند نالم چند باشم جفت انده نیست کوئی ماه رویا مر ازین غم رهای عروض
دوم مقصور وضرب همچنانکه این ضعیف کوید — روزکاری داشتم باروی او
چون نو بهار، نو بهارم شد خزان وروزکار از دست رفت، عروض سیوم محذوف
واورا یکضربست مانند او چنانکه این ضعیف کوید — ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب
وی طفیلی وجودت از ثریا تا ثری ومثمن مخبون را پنج عروض است وهفت ضرب
عروض اول مخبون معرا بروزن فعلاتن واورا دو ضربست اول مانند او چنانکه —
چه کنم هرچه کنم با تو نمیدارد سود دهم، بجز این چاره ندارم که زعشقت بگریزم، دوم مشعث
بروزن مفعولن ولتشعیث که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانکه — بدو رخ ماه تماجی
بدو زلفک چو عبیری، بدو لب شکر و قندی بدو چشمک با داجی، عروض دوم مخبون ومقصور
وضرب مانند او بروزن فعلان چنانکه — منم از عشق بتی مانده وبیمار بدرد، که برخ ماه،
تمام است وبدل سنک خام، عروض سیوم مخبون ومحذوف بروزن فعولن واورا
دو ضربست اول او چنانکه این ضعیف کوید — که کند از من بیچاره تأمل کنی، که رساند
زمن خسته بیارم خبری، دوم مخبون ومحذوف ومسکّن چنانکه — نکشم جور کسی که نه
وفادار بود، ندهم دل بکسی کو نه کند دلداری، عروض چهارم مخبون ومحذوف ومسکن
وضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید — تا چه اید بمن از هجر تو ای بینائی، تا چه بینم
من ازین درد وغم تنهائی، ودرینجا رکن اول غیر مخبون باشد وباقی مخبون عروض
پنجم مخبون محذوف مطموس بروزن فع وطمس آنست که متحرک اول او را که مجموع
ساکن کنند وباقی را بیندازند واورا یکضربست محذوف مطموس بروزن فاع چنانکه

سه دهن

دهن کوچک چو دل تنگ زعاشق، نه که چون حقه اکنده بمروارید، و متاخران در مثمن
وزنی خوش براورده اند یکبحر و مشکوک بروزن فعلان دوم مخبون چنانکه این ضعیف
کوید زفروغ تاب رویش دل و جان شود منور، زنسیم تار مویش دو جهان معطر اید، و
مسدس نیز بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور وضربش مانند
او چنانکه این ضعیف کوید ای زخالت حال من یکسر تباه، وی ززلفت همچو شب روزم سیاه،
دوم محذوف وضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید ای نوای نام تو در هر دهن،
وی اسیر عشق تو هر مرد و زن، و مخبون را نیز دو عروض است اول مخبون معری وضربش
مانند او چنانکه طرب انگیز می و رالصبوحی، که حریفیست و بهارست و جوانی،
دوم مخبون و مقصور وضربش مانند او چنانکه دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن
جور برین عاشق خویش، و مربع او هم بر دو نوع اید سالم و مخبون سالم را یکعروض است
صحیح وضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید دلبرا حالم چو دانی از چه با من سرگرانی
و مخبون را یکعروض است مخبون معری وضربش مخبون مسبغ بروزن فعلیان چنانکه
سخن من که رساند بر ان ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات
دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف
بروزن موقوف بروزن فاعلان وضربش مانند او چنانکه این ضعیف کوید تا شده
ام دور ز دیدار یار، روز و شبم از غم او بیقرار، دوم مطوی و مکسوف بروزن فاعل
و او را دو ضربست اول مطوی موقوف چنانکه چون بزنم دست بفتراک تو،
چون دگری نیست مرا دستگیر، و این عروض شاید که با موقوف جمع شود دوم مانند عروض
چنانکه این ضعیف کوید گر برود در طلبش جان من، جان و دلم تحفه جانان من، و این
ضرب را شاید که عروض موقوف بود منسرح در اصل مستفعلن مفعولات چهار بار
مثمن و مسدس و مربع اید و جمیع اجزاء او مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است

اول مطوی وموقوف وضربش مانند او وچنانکه این ضعیف کوید س یارم را تا دمید سنبل

تر بر عذار، روز وشبم زین قبل شیفته وبیقرار، واین عروض البعضی موقوف نکنند

اما وقف بهتر بود وشاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم واصلم انست که وتد موقوف را

در اخر حذف کنند واورا یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه س من زفروغ

رخ جو ماه تو هر شب، باز نمایم نشان شعله خورشید ومسدس اسه عروض است اول مطوی

معری بر وزن مفتعلن وضربش مذال بر وزن مفتعلن وچنانکه س یار من ان سروقد موج

میان، سیم بر مشک زلف بدرجمال، دوم مقطوع بر وزن مفعول وضرب او اعو

بر وزن مفعولات چنانکه این ضعیف کوید س ماه رخا از چه روی در تابی، حکم ترا بنده

تحت فرمانست. سیوم اخد ومسکن بر وزن فاع واورا یک ضربست مانند او وچنانکه س

ای بدور رخ جو کل بهار، جو تو ندیدم یکی نکار، ومربع را یک عروض است مطوی و

ضربش مطوی وموقوف بر وزن فاعلان چنانکه س جون ز تو رنجم فرو دصابری از

من مخواه وخفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار ومثمن ومسدس و

مربع آید مثمن بر یک نوع بیش نباید وتمامت اجزا مخبون بود چنانکه س منم انکس که تا

بفراق همیسوزم از قدم، ز غم عشق ان صنم که نه بینی جنود کر، مسدس اسه عروض است

مخبون وضربش مانند او وچنانکه س تن تو دردمند بود و دل من، ضمار نج بر که بشتر امد،

دوم مخبون ومقصور بر وزن فعلان وضربش مانند او وچنانکه این ضعیف کوید س

دل من در فراق یار بسوخت، تن من ز اشتیاق دوست کداخت، سیوم مشعث بر وزن

مفعولن وضربش مخبون ومقصور چنانکه س چه کنم جون مرا نخواهد یار، بکه نالم از زین

حکایت وحال، ومربع را یک عروض است ویک ضرب هر دو مخبون چنانکه س جه کنی

باکسی جفا که بود از تو مبتلا ومضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار ومثمن و

مسدس ومربع استعمال کنند ومثمن او بر دو نوع آید اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات

واورا یکعروض است مقصور یا محذوف وضربش مقصور چنانکه نگار آفتاب روی
وشراب آفتاب رنگ، دل مگسل از نگار و دهان مگسل از شراب، دوم اخرب بروزن
مفعول و آن در صدر و ابتدا افتد و اورا دو عروض است اول سالم وضربش مانند او چنانکه
فریاد من زعشق پری چهره سمن بر، کز عشوه دل ببرد و نیاید بشبی بر، دوم مقصور یا
محذوف مقصور چنانکه برتافتست بخت مرا روزگار دست، زانم نمیرسید بسر
زلف یار دست، و مسدس مکفوف را یکعروض مقصور یا محذوف وضربش مانند
او چنانکه بماندم زعاشقیت چنین زار کنون بر من ای نگار ببخشای و
مسدس اخرب را یکعروض است و یکضرب هر دو صحیح چنانکه باد بهار و باد
شبگیر، بوی بنفشه و سمن خیری، و مربع مکفوف را یکعروض است و یکضرب هر دو
صحیح چنانکه جگرم تبا نگوئی که با من چنین بکنی، و مربع اخرب نیز همچنان
چنانکه ای دلبر نگارین با ما چرا نسازی، و بعضی با ما دمی بساز خوانند تا مقصور
باشد **و مجتث** در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع
بکار دارند و مثمن را تمامت اخر مخبون باشد و اورا سه عروض است اول مخبون
معری وضربش مانند او چنانکه اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی، سپاس دار
خدایم که تو بجمله مرائی، دوم مقصور وضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید
چه شد که با منت ای ماه روی زهره جبین، جفا و جور و عتابست و ناز و خشم چنین، سیوم
مخبون محذوف بروزن فعلن وضربش ابتر بروزن فعلن و ابتر حذفست یا قطع
چنانکه تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر کسی پای در اید بسر بجنبانی، و مسدس را
یک عروض است مخبون و معری وضربش مذال بر وزن مفاعلان چنانکه
دل ببر دلبان تو بی بها بها بیار دلبا نرا بمن سپارد، و مربع را یک عروض است چنانکه
بحق خوبی رویت که از غمان برهان **متقارب** در اصل هشت بار فعولن است و

اورا مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن اورا دو عروض است اول سالم
و اورا دو ضربست یکی مسبغ چنانکه ~ ببالا نگارا چو آزاده سروی ولیکن
برخسار مانند گلنار، دوم عروض چنانکه این ضعیف گوید ~ زعشق تو تا زنده ام
برنگردم اگر ردکنی ور قبولم تو دانی، عروض دوم محذوف و اورا دو ضربست اول
مقصور چنانکه این ضعیف گوید چنانکه ~ چنان مستمندم بدیدار تو که از شرح
ان قاصر اید بیان، دوم محذوف چنانکه ~ بنام خداوند جان و خرد کزین برتر
اندیشه در نگذرد، و مسدس ایک عروض است محذوف و یا مقصور جمع شود
و حذب او با مقصور بود چنانکه ~ ازان خط مشکین یار شد آن ماه وش
اندر محاق، یا محذوف چنانکه ~ ز سودای زلفت بتا همیشه اسیر غم، و مربع را
یکعروض است صحیح و مزلش مانند او چنانکه ~ عیان شد نهانم ز رنگ رخانم،
**وقریب** در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دوبار و تمامت اجزای
او ملفوف باشد و بر دو نوع اید موفور یا اخرب و موفور امر را ایک عروض است
و یکضرب هر دو مقصور چنانکه ~ فغان ز ان سر زلفت تابدار فروهسته تا قدمت
ابدار، واخرب را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه ~ باران
که زمین پاک شسته دارد، چونکه از دل من غم همی نمی شوید، تقطیعش این وجه است
باران که مفعولن زمین پاک مفاعیلن شسته دارد فاعلاتن چونکه از مفعول
دل من غم مفاعیل مشوید فاعلاتن دوم مقصور و ضربست مانند او چنانکه ~
شبه باز بخلوت نشست هین، نگاران مرا           بر نهید زین، والعلم عند الله تعالی

## فن دهم علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحیم فن دهم از مقاله اولی از نفایس الفنون فی عرایس

العیون

العیون علم قوافی که ان عبارتست از معرفت اصولی چند که از انجا احوال قافیه شعر
معلوم گشد و خلاصه این فن را در هشت فصل ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل
اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه بیش اخفش کلمه آخرلیست از بیت همچو قرار و نگار و گفته
اند این تعریف پسندیده نیست جهت انکه قافیه متکاوس گاه بود از دو کلمه مرکب باشد و
زیادت چنانکه در قد حضر والدین الاله فخرک قافیه از لازم اله است یا از حرکت او
چنانکه معلوم شود و ان دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه
قسمت قافیه بمتکاوس و غیره بمذهب خلیل است و بیش قطرب قافیه عبارتست از
حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچو لام در قصیده امراء القیس و دال در قصیده طور
و این تعریف پسندیده نیست چه بنابرین باید که تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه
لازم نباشد و نیز باید که با قابل فلا جمع شود زیرا که اخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن
کیسان گفته قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادت ان در اخر ابیات لازم
بود و این نزدیکست بقول خلیل و بیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو
ساکن واقع شده باشد که یکی از ان دو ساکن بعد از انست حروف با حرکت بود
و دیگری در آخر بیت همچو در سیا نا که قافیه ار بالبست یا از حرکت او یا اخر و بعد از دو
دو ساکن است یکی الفی که بعد از با است و دوم الفی که بعد نونست پس اگر میان
دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد انرا مترادف خوانند همچو در هلال
بلال و اگر فاصله باشد و یکی بود انرا متواتر خوانند همچو در سیانا و اگر دو باشد انرا
متدارک خوانند همچو در دیار و اگر سه باشد انرا متراکب خوانند همچو در عواقیها و اگر
چهار باشد انرا متکاوس خوانند همچو در خیر الدین الاله فخره و عرب مصراع اخیر را از
بیت قافیه خوانند و بر تمامت بیت نیز اطلاق کنند چنانکه ~ علی تحت القوافی
من مقاطعها ٭ و ما علی اذا لم تفهم البقر ٭ و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه

حسان گفت ~ تنفحم بالقوافی فی هجانا ونضرب حین الدماء تنبانکه دیگر گفت ~
اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیه
هجانی **فصل دوم** در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت ان کنند وان حروف بنش
خلیل شش اند اول حرف روی وان حرفی را گویند که بیت بی او صورت نه بندد
وقافیه را از عین ان گزیر نباشد وقصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام
باشد گویند لامیست واگر را باشد گویند رائیست وعلی هذا وهمه حرف شاید که روی
واقع شوند مگر حرفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در سبانا و واو در وفی الشرنجاة
حین لامسک احسان ویا در اذا مایکی من خلفها انصرفت لاتسق وتحتی سفهالم
یحول ومگر حرفی که ان ضمیر باشند الف در احملا وواو در احملوا ویا در استعجل ومدالی
که بضمایر متصل شود همچو در هما وهمو وهمی وهمچنین حکم دارند تنوین ونون تاکید والفی
که مبدل باشد از تنوین یا از نون تاکید وهای ضمیر چون ماقبل او متحرک باشند همچو در
ضربه وضربتها وهای تانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه وحرف تبیین همچو در رقیمه
وکتابیه ویا اضافت وهمزه که منقلب شود بالف در وقف همچو جلا ولتقرفنا که اینها روی واقع
نشوند دوم وصل وان حرفی بود موصول بروی که شعر را از وی گزیر نباشد اما اگر در
اول بیت بیارند اعادت عین ان در جمیع ابیات لازم بود وان حرف باید که حرف مد
بود همچو الف در سبانا ویا در منزل واو در زایل یا ها در تبیین همچو در سلطانیه وعلامیه
یا های ضمیر همچو در ضربه یا های تانیث همچو در طلحه یا های اصلی همچو در کاره وفاره وهر یکی
ازین حروف که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیادت کرده
باشند وشاید هیچ یک ازین نباشد بلکه جهت وصل زیادت کنند سیوم خروج وان مده بود
که بهاء وصل پیوندد ودر شعر از وگزیر نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین ان لازم
بود وان مده با الف بود همچو در مقامها که میم رویست وهای وصل والف خروج یا واو همچو

در حیله یا یا همچو دردازی واین چنین در معرب آورده است که این حروف اگر در اصل
ساکن بوده باشد خروج واقع شوند پس واو هو و یاء هی صلاحیت خروج نداشته باشد و در
قافیه نشاید که میان فراشهی و شهی جمع کنند چه یا شهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق
او از شهولست واین حروف را جهت آن خروج خوانند که در اصل که آن رویست و وصل
خارند چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات جامع مشتمل آلت کزینست و وصل بعد ازو با آنکه
محسن اوست و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود شعر را ازو گزیرست پس آوردن حرفی
دیگر بعد ازین هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن لینی بود که پیش
از روی واقع شود و شعری او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت
آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچو درمان یا واو همچو در عو و یا یا همچو در عید و صاحب
وافی آورده که در واو ثانی ما قبل الثیان مفتوح بود همچو عود و قید خلاف کردند بعضی گفتند
ردف واقع نشود و بعضی گفته اند واقع شوند پنجم تاسیس و آن الفی بود که میانه او و حرف
روی فاصلی باشد همچو الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت
آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک
کلمه باشد اما اگر در کلمه دیگر افتد لازم نبود همچو الف اذا سلاک تاسیس نباشد که الف اذاست و روی
در سلاک مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو در ماهما روی نفس مضمر باشد همچو در
تا نیا و مالیا که حینئذ اگر خواهند نه نهند ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و
روی واقع شود همچو لام در عالم و او را دخیل جهت آن گفتند که میان تاسیس و روی در آمد
و ابن جنی گفت او را دخیل جهت آن گفتند که او در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد و مختلف
شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کنند لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر در
افزوده است و یکی را غالی نام نهاده و دیگری را متعدی غالی حرفی باشد که بعد از روی مقید
در افزایند و در تقطیع محسوب نبود همچو در قاتم الاعماق خاوی المخترقن و متعدی

واوی ویا یای باشد که از تحریک ضمیری که در قافیه وصل اوفتد ناشی شود ودر تقطیع محسوب
نباشد همچو واو در ولا رکبت الدهر حاصلهو وازین حروف مذکور حروف ردف وتاسیس با هم
جمع نشوند چه التقاء ساکنین لازم اید وان جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف هم جمع نشوند
اما اجتماع تاسیس دخیل واجب باشد همچنین خروج با وصل واجب باشد اما عکس این واجب
نبود و ردف با وصل و حروف و خروج شاید که جمع شود شاید که نشود و غالی با متعدی جمع نشوند

فصل سیوم در حرکاتی که قافیه شعر عربی رعایت ان کنند وان نیز بقول خلیل شش است
اول مجری وان حرکت حروف رویست همچو ضمه میم در مقام و کسر لام در منزل واین حرکت
در قافیه مقیده صورت نه بندد چه روی در انجا ساکن بود دوم نفاد وان حرکت های وصل است
وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت های در مقام ها سیوم حذو وان حرکت حرفی را گویند که پیش از
ردف باشد همچو حرکت با در سبا با چهارم اشباع وان حرکت حرف دخیل را گویند همچو
حرکت خا در دواخل پنجم رس وان حرکت حرفی را گویند که پیش از الف تاسیس واقع بود و
ان جز فتحه نتواند بود همچو فتحه واو در واصل ششم توجیه وان حرکت حرفی را گویند که پیش
از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین درین بیت که اری الناس احدوثه فکونو حدیث
الحسن واخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده است وان حرکت ما قبل غالیست همچو حرکت قاف
در مخترقن و دوم را تعدی وان حرکت ما قبل متعدیست همچو ضمه ها در ظهور و اجتماع حرکات
بعضی با بعضی و عدم ان از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شعر
عربی وان بحسب رعایت حروف قافیه نه قسم است چه حروف روی یا متحرک بود یا ساکن
اگر ساکن باشد ان قافیه را قافیه مقیده خوانند وان بسه قسم شود چه قافیه حشیند یا با حرف
تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو و اول را قافیه موسسه خوانند و دوم را
مردفه و سیوم را مجرده مثال اول سافیک من قبلی سلیمی یوم ناظره بوا کر مثال دوم ما باج
حسان رسوم المقام و معطن الحی و مسنی الخیام مثال سیوم خالط القلب هموم و حزن

اذ کار بعد ما قبل و اطمان و اگر روی متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیه حینئذ یا با الف وصل
باشد و لین یا با خروج فقط و هر یکی یا با سین باشد یا ردف یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل
شود موصله موسسه و موصله مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج و مردفه با خروج و
مجرده با خروج مثال اول ولی لغم ساقنی برق براقه لامع مثال دوم اتارک بدللها فطام
رضینا بالتحیة والسلام و مثال دوم اتارک مدللها فطام رضینا بالتحیة والسلام و مثال
سیوم وما الفقرا زری عندهن توصلنا ولکن جرت عادا تهن علی البخل مثال
چهارم یوشک من فر من منیة فی بعض جرابر لو افقها که قاف رویست و یاء وصل و
الف خروج و فا دخیل و الفی که پیش از رویست تاسیس مثال پنجم و بالبین مرمی فردت حمالها
و باج الهوی تقویضها و احتمالها که لام رویست و ها وصل و الف خروج و الفی که پیش از
رویست ردف مثال ششم الافتی نال العلی بهمة لیس ابوه با بن عم امه **فصل پنجم**
در عیوب قافیه شعر عربی و ان ده چیز است اول ایطاء و ان تکرار قافیه بلفظ و معنی و اگر ناچار
بود از ان گفته اند که بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید و یا وقتی که از قصه بقصه دیگر نقل کنند
چنانکه از مدح بتقاضا روند یا از نسبت بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غیر ان دوم اقواء و ان
عبارتست از اختلاف حرف روی باعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مکسور
یا مفتوح چنان که ارایتک ان منعت کلام یحیی اتمنعنی علی یحیی البکاء علی یحیی البطاء خفی طرفی
علی یحیی بها دو فی قلبی علی یحیی البلاء و بعضی انرا اصراف خوانند سیوم اکفا و ان عبارتست
از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف دیگر چهارم انکه قافیهٔ
مردفه را با غیر مردفه جمع کنند چنانکه در اخر بیتی حبیب باشد و در دیگری محب پنجم انکه قافیهٔ
موسسه را با غیر موسسه جمع کنند چنانکه در اخر بیتی قایلا باشد و در دیگر قنقلا ششم
اختلاف حرکت دخیل یا خاتم تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف ما قبل ردف چنانکه باردین
دین جمع کنند هشتم اختلاف حرکت ما قبل روی چنانکه با ورع را با شرح جمع کنند نهم تضمین

که آنم از بی چیزی بکار چه ٭ زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید
و ردیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعراء عرب نیز استعمال کرده اند
و انواع قافیه فارسیان بواسطه روی و احوال او و واسطه ردف و وصل و ردیف
یازده قسم شود اول مقید مجرد غیر موصل همچو ببر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول
همچو مرو و برو و این با ردیف نتواند بود بجهة وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیوم مقید
مجرد موصول همچو دعات و ثبات و این نیز هم با ردیف نباشد چهارم مطلق مجرد مفرد
موصول همچو ببری و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو ببر من و خبر من ششم
مردف مفرد همچو مردی و دردی هفتم مطلق مفرد غیر موصول همچو درد من و مرد من
و این بی ردیف نتواند بود بجهة وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هردو
روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هردو مطلق غیر موصول
همچو راست است خواست است یار است بود بر وزن مفتعلان و این نیز در لفظ ثقیل
بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطوی و دیگر مقید غیر موصول همچو راست بود
بطی سین یا بر وزن فاعلان شود و این هر دو قسم بی ردیف نشاید یازدهم مردف
مضاعف یک روی مطوی و دیگر مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف
نتواند بود پس معلوم شد که ازین یازده هفت مفردند و چهار مضاعف و از هفت مفرد
چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو
روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم روی مقید و از مجموع یازده گانه
سه قسم با ردیف نتواند بود و چهار دیگر بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی
ردیف **فصل هفتم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد
اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند
همچو درست و راست و اگر آنرا با دیگر منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول

خوانند همچو داناست و بیناست که بواسطه انضمام ست در قافیه بار است جمع توان کرد و چون
در قافیه مرکب از لفظ اخیر در مجموع یک معنی باشد ابر اشایکان خوانند و شایکان عبارتست
از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایکان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایکان در
چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو مردان و اسپان دوم در الف
و نون بمعنی فاعل همچو دربان و نگران سیوم در ها و الف جمع همچو درختها و سبزها چهارم
در یای نکره همچو درمردی و دردی پنجم در دال استقبال همچو دردهد و گوید و استعمال شایگان
در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود بجهت تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه یا زیادت از
شایکان در یک قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه که او جانان و
اسان باشد روا باشد که مردان بیارند و زیادت نشاید و متاخران شعرای عرب
نیز اعتبار شایکان کنند و این را قبیح دانند همچنانکه در مسلمات و مومنات و قتلت
و نصرت و امثال ان **فصل هشتم** در عیوب قافیه شعر فارسی و ان چند نوع است
اول انکه تعلق بروی دارد و ان سه قسم است یکی اختلاف توجیه همچو اختر و عنبر
دوم اختلاف روی همچو در سبو و چهارسو که اول واو شبیه است و دوم واو حرف
سیوم اختلاف مجری که ان حرکت حرف رویست نوع دوم انکه تعلق بردف دارد و ان
دو قسم است اول اختلاف خذو همچو مرد و کرد و ور دوم اختلاف ردف همچو دور و شور که
در اول واو صفست و در دوم شبیه واو یا همچو دور و دیر نوع سیوم اختلاف دخیل
همچو لسبرا و جرا نوع چهارم اختلاف ردیف همچو آید با آمد در ان موضع که یاد کرده شد یا
همچو بیت که خطاب باشد ردیف سازند یا نسبة در حال نکره گویند یا حرکات مختلف شود
نوع پنجم الطا و ان تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر انجه در مصراع اول از مطلع افتاده
باشد که تکرار آن جایز بود الا در مصراع دوم ان بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید
از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از بیت و حوالشت تا احتراز ممکن باشد

کمر نکنند چه تکرار دلیل است بر قلت مادهٔ شاعر و عدم مهارت اوم لغات و الفاظ را

## فن یازدهم علم تعریض

بسم الله الرحمن الرحیم فن یازدهم از مقاله اول از قسم اول از نفایس الفنون علم التعریض
که ان عبارتست از دانستن کیفیت انشاد و شعر و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام
و تعریض در اصل لغت مدح گفتن است شخصی را که زنده باشد بحق یا بباطل چنانکه گویند حماماً متعارضان
یعنی هریکی را مدح میگویند و تعریض تظاهر امده است و معنی این نیز باول نزدیکست و خلاصه
این قسم را در چند فایده ایراد کنم ان شاء الله تعالی فایده اولی در بیان انکه اول شعر که
گفت و کیفیت در تواریخ امده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و
شعر او این دو بیت است ~ که ما الخلق الا الاب والام تجدین جهل و جدین علم ما بین
خوف واقع و حلم فی فرح طور اهم، و بعضی دیگر گفتند نخستین کسی که بعربی شعر گفت خلجان ابن
ادهم بود کاتب هود علیه السلام شعر او این دو بیت است ~ افی کل یوم سنه بجد ثوبها
و را یا علی غیر الطریق بعیر، و للموت خیر من حیوة لسنا بها جرهم فیمن لنبت و حیر، و در تفاسیر
امده است که چون قابیل هابیل را بکشت ادم علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات
انشا فرمود ~ تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض متغیر قبیح، تغیر کل ذی لون و
طعم و قل البشر و الوجه الصبیح، فیا اسفا علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح، و جاورنا
عدو الیس یا بنی لعینا لا یموت فیستریح، و گویند چون ادم این ابیات فرمود ابلیس در جواب
گفت ~ تنح علی البلاد و ساکنیها ففی الفردوس ضاق بک الفسیح، و کنت بها و اهلک
فی نعیم، و نفسک من اذی الدنیا تریح، فبلت اذا مکایدتی و مکری الی ان فاتک الثمن
الربیح، اصحی فلولا رحمة الجبار اصبح، بکفک من جنان الخلد ریح، و زعم این طایفه انست که ادم
بحکم و علم ادم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عربی

بود بعد از ان بزبان عربی اوردند و نخستین کسی که بپارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب
ان بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان ابن منذر ملک یمن میبود و بنا بر انکه نعمان دختر
خود را بدو داده بود و او را پیش خود برده بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع
و حروب رجز انشاد کردندی و خود را می ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون
از رجزهای عرب بسیار شنیده بود روزی این رجز بپارسی در مدح خود انشا کرد
منم ان فیل قبیله منم ان شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و عرب او را ابو جبله
خواندندی جهت انکه ضخامتی داشت گویند وضع کنیت از عهد او پیدا امد و سبب ان
بود که چون او بیمن می رفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او فرستادند چون
بهرام باز امد و انجماعت پیش او می آمدند بهرام ایشانرا نمی شناخت چون تعریف
هر یکی میکردند گفتند هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان و بعد از ان کنیتها بر ایشان
بماند **فایده دوم** اندر ان که شعر گفتن روا هست یا نه جمهور علما بر انند شعری که در ان
تمجید و تنزیه باریتعالی و تقدس باشد یا نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یا غیری سواء
کان حیا او میتا بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایزست
و انچه دالست بر صحت این قول چند وجه است اول انکه از کعب بن مالک روایت کردند که او
گفت من یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال
النبی صلی الله علیه وسلم ان المومن یجاهد بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده لکانما ترمونهم
به نضح النبل و همچنین از براء ابن عازب روایتست که رسول علیه السلام در حرب بنی
قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه رضی الله
عنها روایتست که رسول علیه السلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال
یویدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول
علیه السلام فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله علیه السلام

فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بحسان این
ثابت رسیده اثر انظم اورد برین وجه که یناد‌ی رسول الله یوم غدیر، هم بخم واسمع
بالرسول منادیا، فقال ومن مولاکم وولیکم، فقالوا ولم یبدوا هناک لتعادیا، الهک مولانا
وانت ولینا، ولن تجد منا لک الیوم عاصیا، فقال له قم یا علی فاننی، رضیتک من بعدی
امامًا وهادیا، ومن کنت مولاه فهذا ولیه، فکونوا له انصار صدق موالیا، هناک دعا
اللهم وال ولیه، ولکن للذی عادی علیا معادیا، وجون این ابیات بسمع مبارک رسول
علیه السلام رسید حسان را طلب داشته واشارت کرد تا خواند پس فرمود انت موید بروح
القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی کنوزا تحت العرش
امسکها عن الانبیاء واجراها علی لسان الشعرا دوم انکه در کتب احادیث از رسول
صلی الله علیه وسلم بسیاری احادیث موزونه یا قرینه ارادت وزن نقل کرده‌اند چنانکه از
جندب روایتست جون انکشت رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از غزات مجروح
شد رسول علیه السلام فرمود هل انت الا اصبع دمیت، وفی سبیل الله ما لقیت و این از
بحر رجز ست عروض وضرب او مخبون ومقطوع همچنین از برای بن عاذب روایتست
که روز خندق رسول علیه السلام خاک از خندق بیرون می برد و باواز بلند میکفت والله لولا
الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزل سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی
قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا واین نیز از بحر رجز ست وعروض وضرب او مخبون
ومقطوع وهم ازو روایتست که روز حنین جون مشرکان بر مصطفی علیه السلام علیه
کردند از اسپ بر زمین امد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب واین رجز مجزو ست و
از انس روایتست که روز خندق صحابه جون خاک از انجا بیرون می بردند ومیکفتند الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا پیغمبر علیه السلام در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا
عیش الاخرة فاغفر الانصار والمهاجرة وتقطیع این صعوبتی دارد مکر کوییم اللهم ان العیش عیش الاخرة

و عروض خرفعل امده انلت والمهاجرة بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که،
مستفعلن مستفعلن فعلن مفتعلن مفاعلن و اینجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیوم
انکه اکثر از صحابه و تابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان
با کمال علم و دیانت مرتکب ان نشدندی و در تبصره بسطامی مذکورست که چون ابو نواس
در گذشت او را بخواب دیدند با زیب و زینتی تمام پرسیدند سبب این کرامه چه
بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت — تامل فی نبات الارض وانظر
الی آثار ما صنع الملیک، علی قضب الزبرجد شاهدات، بان الله لیس له شریک از
گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار
اورده است که چون فردوسی در گذشت شیخ ابو القاسم قشیری بروی نماز نگذارد بنا بر
انکه او شعر باطل می گفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری با
کرامت هر چه تمامتر نشسته بود پرسید که این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از ان یک
بیت — جهان را بلندی و پستی توئی، ندانم چه هر چه هستی توئی، ابو القاسم چون
روز شد اهل شهر را از ان خواب اعلام کرد و بر سر وی رفت و نماز گذارد و جمعی از
ایمه ظاهر گویند انشاد شعر جایز نیست و تمسک ایشان از چند وجه است اول انکه حق تعالی
فرمود الشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له سیوم قوله
علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا و جواب از اول انست
که مراد بدان شعرا انکسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و از دوم انکه ضمیر منصوب در
علمناه عاید با قرآنست نه با رسول علیه السلام و معنی ایت چنین باشد که ما نیاموختیم و فرو نه
فرستادیم قرآن را الشعری بدلیل انکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر
تسلیم اید دلیل بود بر انکه رسول علیه السلام شاعر نباشد نه بر انکه شعر گفتن یا خواندن مر دیگری را
روا نیست و از سیوم انکه مراد بدان شعر باطل و دروغ است **فایده سیوم** اندر شرایط

مقرض و ان پنج چیزست اول انکه اورا طبعی موزون بود و یا بعروض و قوافی کماینبغی واقف
باشد دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیوم انکه ان معانی بترکیبی مناسب ادا تواند کرد
چهارم انکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا همگی خاطر بتحصیل ان مصروف نگردد پنجم انکه
باعث بران متحقق بود و ان چند چیز تواند بود اول تشویق بعالم ملکوت و حضرت جبروت
اما بواسطه جذبات ربانی یا طریق ریاضت و تسخیر قوی جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی
دوم تعلق بوصال دلبندان و زلف و خال منظوران سیوم تماسل بصاحب دولتی که ازو
توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصبی و حرمتی توان داشت و تربیت را درین باب مدخلی هرچه
تمامترست چهارم بجهت تخیل شهرت و بقاء ذکر جمیل و امثال ان فایده چهارم در کیفیت
تعریض و تربیت ان بدانکه تربیت انشاد انست که مقرض و زنی اختیار کند از اوزان مشهوره
و هرچند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض دران استحضار قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل
قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هرکسی بصفاتی چند کند که مناسب او باشد و قدامه گفته
است اوصافی که بدان مدح کنند چهارست اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت
و رزانت رای و امثال ان دران داخل اند دوم شجاعت که حمایه و دفع و کینه خواستن و
قهر دشمنان کردن و غلبه بر همسران و امثال ان درو داخل اند سیوم عفت که قناعت و
قلت شره و مانند آن درو داخلند و چهارم عدالت که سماحت و اجابت سایلان و صیانت
و مانند ان درو داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعده و ایعاد
حاصل شود و از ترکیب او با عفت تنزه و رغبت از مسالت و اقتصار بر ادنی معیشت
حاصل شود و از ترکیب او با عدل بر و احسان و ایجاز وعده حاصل شود و از ترکیب شجاعت
با عفت انکار فواحش و غیره حاصل اید و از ترکیب شجاعت با عدل ایتلاف و اختلاف برید اید
و از ترکیب عفت با عدل اسعاف با قوت و ایثار غیر بر نفس حاصل شود و زهیر در بیت که شعر
اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله ولکنه قد تهلک المال قاله بهر چار صفت اشارت کرده است بس

مدح سلاطین و ملوک بنشر عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی
کنند چنانکه نابغه کرده است الم تر ان الله اعطاک رفعة، تری کل ملک دونها یتذبذب
بانک شمس والملوک کواکب، اذا طلعت لم یبد منهن کوکب، و مدح امرا بتهور و دلیری و جهانگیری
و رزم سای و بزم آرای و باس و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزرا و کتاب
بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشدید قواعد ملک و ملت و ضبط مملکت و نسق
احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و بسرعت در
اصابت حزم چنانکه بدیهه مثل تفکره و مبنی و رمی فهو مستجمع و مدح قضاة و علما بغزارة فضل و
کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح صوفیه بعفت و امانت
و کرم و مانند آن و باید که ابتدای قصیده به بیتی کنند که سمع را از شنیدن آن راحت آید
و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتبار هرچه تمامترست چنانکه
متنبی گفته است المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم، و زال عنک الی اعدائک الالم
و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد، هیچ گردی بتو
ای چشمه حیوان مرساد و چنانکه مولانا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاد در
مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامداد آن نوروز بود گفت جهت صاحب زاده
هرون بن محمد الجوینی صاحب دیوان رحمهم الله چون سر زلف تو بر عارض زیبا
دیدم، روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم، و بعضی این صنعت را براعت استهلال
خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه
فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن او گفته است اگر تند بادی
برآید ز کنج، بخاک افکند نارسیده ترنج، و چنانکه در قصیده ذو اکرمه افتاده است چه آن قصیده
با آنکه غرا و نادر بود چون گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب ممدوح از و اعراض کرد و گفت
اعمی الله عینک و بفرمود تا او را از آن مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن

تخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف گفته است ور نیارد سر بو صلم عرضه دارم
حال خویش، بر همایون درگه صاحبقران روزگار، و اگر التماس کند در آن کوشد که
بخوبترین وجهی ادا کند چنانکه متبنی کرده است درین بیت که وفی النفس حاجات وفیک
فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب و چنانکه فلکی شیروانی کرده است
خسروا با زمانه در جنگم، که بغم میگذاردم هموار، چه بود گر کف تو بر دارد، از میان من
و زمانه غبار، و چنانکه بحتری بعبد الله بن طاهر نبشته است ماذا اقول اذا انصرفت
وقیل لی، ماذا اصبت من الجواد المفضل، ان قلت اعطانی کذبت و ان قلت
بخل الکریم بماله لم یحمل، فاختر لنفسک ما تشا فاننی، لابد ان اجر و ان لم یبخل کویند
چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب نبشت
عاجلتنا فاتاک عاجل برما، روان امهلتنا لم نقلل، فخذ القلیل و کن کانک
لم تسل شیئا و نحسب اننا لم تفعل، و نقل است که شعرا بسیار بر در معن زایده که از سخیاء
عرب بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بتربیت و
وسیلت یکی از ندما و حجاب او بموهبت و کرامت مخصوص گشت یکی از ایشان که هیچ
کس او را نمی شناخت و کس تربیت او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت
ایا جود معن ناج معنا بحاجتی، فلیس الی معن سواک شفیع، و بدست معن
داد چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرد معن را از آن معنی بغایت خوش
آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت و از و چیزی درخواست کرد چون چیزی که مناسب
او باشد نداشت او را وعده داد و عذر خواست آنگاه این بیت بر رقعه نبشت که
لیس من بخلک لی احد عندک رزقا، انما ذلک لنخشی حیث ما اذهبا شقی،
و بدست امیر المومنین علی داد چون حاجت خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی

کرم الله وجهه بفرمود تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و کفت من توسل بنا لا یلیق فی
الدارین و کویند از سلاطین ماضی از شخصی از امرای نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بجوانی
و خدم او نوشته که باید که سر او را بدرکاه فرستند ان امیر این بیت بر رقعه نوشته و فرستاد
سر خواسته بدست کس نتوان داد ۞ ما ایم بر کردن خود می ارم ۞ چون این بدو
رسید ازو خجل شد و خلعت کرانمایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قصیده را نیز
لفظ فصیح بود و معنی بدیع چه قرب العهد بسمع شنونده بیت اخرست و حینئذ اکر لطیف
لطیف باشد از ذوق ان اکر در ابتهاء سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد
انرا فراموش کند و بدین مشغول کردد چنانکه متنبی کفت یعنی الکلام و لا یحیط بوصفکم الحیط
ما ینفی بما لا ینفد و او سعی کند باشارت دقیقه و استعارات پسندیده و ایات و احادیث
و حکم و امثال موشح کرده اند و در سلامت الفاظ و جزالت معنی باقصی الغایة بکوشند
و از الفاظ رکیکه و کلمات مستنکره که بر مدح و ذم حمل الضرورت بندد احتراز نماید و
بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایت ایراد نکند و در
عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نکاه میدارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تاخیر
ان هم داند و هر چند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و ازینجا کفته اند احسن
الشعر اکذبه مکر وقتی که ممدوح را زیادت مرتبتی بود چه در ان صورت اکر در مدح او مبالغت
رود بر سفاهت حمل افتد و ان مدح عین ذم کردد و در شکر نیز این معانی را رعایت باید
کرد و میان مدح و شکر فرق است چه مدح وصف است بجلال و شکر وصف کردنست بفعال
و هجو ضد مدح است پس چند انکه رذایل که اضداد فضایلند در شعر بیشتر بیارند هجو قوی تر
باشد چنانکه ان یغدروا او تغزوا او تبخلوا لا تحصلوا و غدو علیکم مرجلین کانهم لم تفعلوا
چه غدر ضد و فاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و
بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و کویند هجو قذفست بنسبت و ذم قذفست بفعل چنانکه

اخطل کفت ~ ماذال فینا رباط الخیل معلمة ، وفی کلیب رباط اللوم والعار ، قوم اذا استنبح

الاضیاف کلبهم ، قالوا لامهم لولا علی النار ، و امامرائی همان مدحست با ذکر خبری که دلیل شود

برقوت ممدوح ورقت و تاسف بدان ودر تشبیب غزل نیز باید که رعایت شرایط کند و تشبیب

عبارتست ازانکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوحی یا هجو مهجوئی تعلق نداشته باشد چنانکه در

اول قصیده احوال ضعف و شکستکی خود شرح دهد همچو ~ اما تری راسی حال لونه طرة

صبح تحت اذیال الدجی ، یا بشکایت روزکار و نکابت ادوار و امثال ان مشغول شوند و غزل را

از اغزلت الظبیة اذا تحرکت بنشاط کرفته اند و مغازلت النساء محادثت و مرادوت

ایشانست پس غزل باعتبار لغت محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح انست که

اظهار صبائی و اشتهار بمودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد

وکاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل کردد چنانکه ~ یودبان یمسی علیلا

لعلها اذا اسمعت منه لشکو بسایله ، و یهتز للمعروف فی طلب العلی لیحمد یوما عند سلمی شمایله

و تشبیب همانست با زیادتی اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در وی و بیان اشتیاق و تذکر

معاهد و مواطن احبه و تغیرات **فایده پنجم** در عیوب قریض غیر انچه در عروض و قوافی ذکر رفت

وان بدو قسم است یکی انکه راجع است با معنی دوم انکه راجع است با الفاظ و قسم اول چند نوع است

اول تعقید معنی چنانکه ابو تمام کفت در حق بدری و ببری از خوارج که ایشان را صلب کردند

اولی بدراو آخر لبیرشن اثانیة فی کبد السما ولم یکن کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض

چنانکه ~ اری هجوها و القتل مثلین فاقصر وا ملامکم فالقتل اغنی و الیسر سیوم تمتنع و

چنانکه ابو نواس کفت تا امین الله عیش ابدا دم علی الایام والزمن چهارم مخالفت عرف

وعادت چنانکه مراد کفت وخال علی خدیک یبدو اکانه سنا البرق فی عجبا دو جوها

چه متعارف انست که خال سیاه و روی خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که او را

ان نباشد چنانکه فربما مرنداق العود اخضر ششم قلب معنی با غیر انچه قصد او باشد چنانکه

فربه

فدیت بنفسه نفسی ومالی جه مراد او اینست که فدیت نفسه بنفسی ومالی هفتم انکه در مدح باوصاف
جسمانی همجو زینت وجمال اکتفا کند جنانکه ماتلق التاج فوق مفرقه علی جبین کانه ذهب هشتم
انکه بر مدح ابا واجداد اقتصار نماید نهم تبدیل صفات جنانکه صاحب شوکت جاهل جابر را
مدح تفضیل وعلم وزهد وورع ودیانت کنند وعالی ضعیف ترکیب نحیف بنیت را القبض وبسط
ونهب وسلب وصولت وشوکت وامثال ان دهم تحسین القبیح جنانکه یکی را که عاطل بود
از محسنات همجو رشاقت قد وملاحت خد وطراوت جسم ولطافت جشم وسواد زلف وخال و
مانند ان او را این معنی اثبات کنند وقسم ثانی نیز جند نوع است اول تنافر در حروف مثل
مجع عجع دوم اخلال وان بنقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی جزیکی
که بدون ان تمام شود یا فاسد گردد سیوم سلیم وان عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه
وزن یا قافیه جنانکه ابو الصلت گفت لا اری من یعننی فی حولی غیر نفسی الا بنی اسرالکه
بنی اسرائیل مرادست جهارم تذنیب وان عکس سلیم است جنانکه کمیت لا العبد الملیک و
گولید که مراد عبد الملک است بنجم تغیر وان عبارتست از انکه کلمه را از صورت او بصورت
دیگر گردانند از برای ضرورت جنانکه من تسبیح داود ابن سلام که سلیمان مرادست
ششم تفضیل که ان عبارتست از تقدیم وتاخیر وانفصال در جزیی که حق او اتصال باشد
جنانکه بلغ تمیز ان عضت ابن عامر فای اخ فی النائیات لطالب جه تقدیر جنین است
که فبلغ تمیر بن عامر وتدوین این قسم بر وجه مشروح بیش ازین ضعیف کسی نکرده است
زادنا بصیرة فی تحقیق الفنون وتدقیق العلوم بمنه وکرمه انه هو الموفق والمعین

## فن دوازدهم علم امثال

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوازدهم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم امثال
که ان عبارتست از معرفت اقوال سائره که عند ظهور حادثه تا جهت تمثیل حالی بحالی ایقاع

کرده باشند باغرابتی که درو بود و چون شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی ازان
که اقرب به بیان و اکثر دوران اند بترتیب حروف تهجی درسی و یک فصل ایراد کرده شود
انشاء الله تعالی **فصل اول** مشتمل بر سه فایده فایده اول در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی
مثل است همچو شبه بمعنی شبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچو
تبع و شاید بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفت مثل ماخوذست از مثال و مراد بدو قولیست سایر
که تشبیه کنند بدو حال دوم را بحال اول و ابن السکیت گفت مثل لفظی است که مخالف لفظ
مضروب له باشد و معنی او موافق معنی ان لفظ بود و بعضی دیگر گفتند که امثال عبارتست از
حکمتهای که صدق ان در عقول مقررست فایده دوم در بیان غرض ازین علم و ان هم از
دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد فایده سیوم اندران که تغیر امثال جایز بود
یا نه اکثر عربیه بر انند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اولست و در معنی ثانی بر سبیل
عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده ایراد باید کرد
**فصل دوم** در امثال که اول آن همزه باشد و بمجاز انرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل
اول انقه الجمال الجنباء این مثل رسول الله علیه السلام فرموده است در وقتی باید گفت که کسی جمال
و کمال خویش نازد و از خود یعنی بمراعات مردمان نبرد ازدا ما بباید دانست که خیلا دو نوعست
یکی انکه حق تعالی انرا دشمن دارد و ان خرامیدنست از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال
نکوهیده و اعمال ناپسندیده و دوم انکه حق تعالی انرا دوست دارد و ان با دشمنان و اکردن
کشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر علی المتکبر صدقه دوم انجز حر ما وعد این مثل
حارث بن عمرو کندی زده است و سبب ان بود که صخر بن اسهل چون بحرب میرفت با وی
قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس ان بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار
جمع کرد در ایجاز وعده تقاعد مینمود حارث گفت انجز حر ما وعد سیوم انقه الم خلف الموعود این
مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد ازو برین منوال بسیار گفته اند چنانکه انقه الملوک الیسره

آفة الوزرا خبث السريرة وآفة الرعية مفارقة الطاعة وآفة جند مخالفة القادة وآفة الرعي
ضعف السياسة وآفة العلما حب الرياسة وآفة القضات شدة الطمع وآفة العدول قلة
الورع وآفة المنعم قبح المن وآفة المذنب حسن الظن چهارم ان الشفيق بسوء الظن مولع
وانچه عجم گویند که همه ان باد که زن اندیشد ان مباد که مادر اندیشد ازینجاست زیرا که چون
مرد غایب شود زن اندیشه کند که نزدیک زنی دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و
عشرت ساخته و ما در از غایت شفقت در اندیشه باشد که حال او بچه رسد کاش رحمتی بدو نرسیده
باشد و افتی بدو راه نیافته و این در وقتی گویند که کسی از غیبت یکی از کار او اندیشناک باشد
پنجم آن فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمر ابن الحصین زده است و او از
صحابه پیغمبر علیه السلام بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن جاه
است از دروغ صریح و استغناست از باطل قبیح این مثل انجا باید گفت که کسی خواهد که بر
دروغ اقدام نماید و پندارد که او دران مکروه و مضطرست چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف
که بظلم منسوب بود عالمی را بر سار الزام کرد تا بر محضری که بسط معدلت و نشر مکرمت خود عقد
کرده بود و بتهدید و تعنیف خطوط اهل ولایه خود ستده گواهی نویسد ان عالم بر انجا نوشت که
ظاهر از حال ولات که از اعیان عباد و حافظان بلاد ند انست که چون لباس نعمت پوشند
منعم گوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض اکنون این
کلمات بر طریق تعریض انده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این
ملک بعدل و نکوکاری موسوم است دروغ بودی ششم انما الایدی باصابعها والملوک
یصنامعها و این مثل در تنبیه محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند هفتم ان
البغاث بارضنا کنسر و در بغاث خلاف کردند ابن السکیت گفت بغاث مرغی است خاک رنگ
بطی الحرکة کوچکتر از زغن و فرا گفت بغاث بدترین مرغان را گویند که او را صید نکنند و بعضی گفتند
او احدست و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفتند بغاث جمع است و واحد او بغا

باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل اینست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و جوهری گفت ان
البغاث بارضنا یستنسر گفته است یعنی خسیس در ملک ما بزرگی نمایند کرد هشتم ابیک یساق الحدیث
ابن کلبی گفت که این مثل عامری بن صعصعه زده وقتی در وفات که نزدیک امد و فرزندان
بخواند تا وصیت کند و چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان او لقاء ضباع
حدیث کرد عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی پیش زنی رفت تا او را
خواستاری کند چون بسخن مشغول شد انست او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک
یساق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در
افکند نهم الا حظیه فلا الیه این مثل زنی زده است و سبب انکه مردی بود که هیچ زن از و
بهره مندی نمی شد چون این زن را بخواست و زن هرچه مقدور بود بکوشید تا مگر از و
محظوظ شود هیچ فایده نکرد عاقبت او را نیز طلاق داد پس او این مثل زد و خطبه را مرفوع
خوانند و حینئذ تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطبه فلما الوت فی قصد المحظوظ و منصوب
نیز خوانند و حینئذ ان لم اکن تقدیر باید کرد و الیه اگر بنصب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو
خطبه و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف بود ای فانا غیر الیه و لا بمعنی غیر بود و هر چند
لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر از استعمال نکنند اما در امثال اکثره دور انها علی الالسن و ادا سه انه
و شاید که لا بمعنی لیس باشد و البته اسم لا بود و خبر محذوف همچو در لا محالة و لا باس و اکنون
در هر چیزی که شخص سزاوار آن باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و
بعضی گفته اند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا بمقصود رسند و این مدارا فایده
نداده باشد و جوهری در صحاح اورده است که معنی مثل اینست که ان اخطاتک الحظوة فما
قطلب فلا تال ان تردد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید دهم آن الدواهی فی الا فاوه
تهترس و هرس در لغت دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبند یازدهم
ان المعادیر شوبها الکذب یعنی عذرها بی شائبه دروغ نتوانند بود دوازدهم ان من البیان لسحرا

این لفظ است رسول الله علیه السلام در وقتی فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن زید پیش

او آمدند رسول علیه السلام از حال زبرقان برسید عمرو او را بعبارتی هرچه پسندیده تر بستود

زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش از این داند

اما حسدش نگذاشت ذکر کند عمرو از آن سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلماتی قبیح

و عبارتی فصیح نکوهش کرد رسول علیه السلام از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در

هر دو شیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و

بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین لایح و دلایل واضح بنماید سیزدهم ان القدرة

تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش با شخص از ابناء عهد او

عداوتی بود و چون او را مقهور گردانید دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این

مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند چهاردهم اذا جاءت الحین

حارت العین پانزدهم اذا انزل القدر بطل الحذر شانزدهم اذا ذکرت الذئب فاعدّ له

التعصیب و عجم گویند چون نام سگ بری باید که چوب دستی حاضر بود هفدهم اذا تخاصم

السارقان ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان درهم افتند کالا ظاهر شود هژدهم

اذا افتقر الیهودی نظر فی حسابه العتیق نوزدهم اذا وجدت الفرجا نا فادخل فیه بیستم

اذا اصطلح السنور و الفار خرب دکان البقال بیست و یکم اذا لم تجدنی کما لم یجلدنی و

عجم گویند آنرا که نه بینی ای صنم چند زنی بیست و دوم ان غلا اللحم فالبصر رخیص و هفت مثل

اخرین از امثال مولد است **فصل سیوم** در آنچه اول او با باشد مشتمل بر بیست مثل

اول بالبر یستعبد الحر این مثل امیر المومنین علی علیه السلام زده است و این تعریض

است بدانکه با لئیم و فرومایه نیکوی فایده ندهد دوم بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است در

تپه کوی را گویند که بر لبشه بسازند تا شیر را صید کنند و چون بوقت آمدن سیل آب بدانجا

رسد بغایت رسیده باشد و بعضی با خوانند و ربا جمع ربوه است و این مثل جایی زنند که کار

در سختی بجای رسید و عجم گویند آب از سر گذشت سیوم بعلة الورشان تاکل رطب المشان
درشان کبوترست و مثان نوعی از خرما که شخصی بر درخت خرما سنگ می‌انداخت تا کبوتر
دور کند خرما فرو می‌افتاد و ازان خرما میخورد و این مثل در حق او گفتند اکنون این مثل
در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر ان باشد چهارم بعض الشر اهون من
بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معویه سوال کرد معویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی
بگذاشت تا ازان موضع قدری بیشتر رفت و باز ازو سوال کرد معویه گفت نه این ساعت
سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معویه را ازان
سخن خوش آمد و اورا صله داد ششم بشر مال البخیل بحادث او وارث این از کلمات
امیر المومنین علی کرم الله وجهه است وقتی گویند که کسی از صفت بخل مال نگهدارد و نه
خورد و بکسی ندهد هفتم الباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن
المدیه آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند بعضی عن الشفرة و معنی هر دو بهم نزدیکست
و اصل امثال چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید
بدست خود خاک میکاوید تا کاردی در خویش او پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود در
خویش زد هشتم برق من لا یعرفک یعنی تهدید مر کسی اکن که ترا نشناسد نهم نحمد الله نحمد الله
لا نحمدک این مثل عائشه گفت رضی الله عنها با پیغمبر علیه السلام در وقتی که آیت افک نازل
شد دهم باقعة من البواقع یعنی داهیه الیست از دواهی و باقعه از بقع مشتق است و
بقع اختلاف رنگهاست و ازینجا گفته اند الغراب الابقع و سنة بقعا سالی را گویند
که در وی گرانی و ارزانی باشد یازدهم البطنة تذهب الفطنة یعنی پر خوردن زیرکی
ببرد دوازدهم برد غداة عن عبدا من ظماء سیزدهم بالباعد بطش الکف چهاردهم
بال حمار فاستبال احمره پانزدهم برق لو کان له مطر شانزدهم بیضاء لا یرحی سناها
الغظلم عظلم و سمه است و بعضی گفته‌اند نیل است و بعضی گفتند شب تاریک این در حق

کسی

کسی گویند که مشهور و معروف بود هفدهم بکل غیث اثار ربیعی و عجم گویند هر جا که رنگ و بوی
بود گفت و گوی بود هژدهم بعد کل حسر کسیر نوزدهم بین جبهته و بین الارض جنابه ای البعد یعنی
عمارت هرگز نمیگذارد بستم البستان کله کرفس و چهار مثل اخرین از امثال مولد است فصل چهارم
در انجه او تا باشد مشتمل بر بیست مثل اول تضرب فی حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی
کرده باشد که حصول ان صورت نه بندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی
حدید بارد و برین تقدیر از ان جمله باشد که در اول و یا بود مصراع اول اینست که یا خادع
البخل افی اموالهم و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع اخر اینست که ان
کنت تطمع فی نوال سعید و عجم گویند آهن سرد میکوبد دوم تفرقوا ایدی سبا قیاس در سبا
همزه بود لیکن در مثل تخفیف کردند و مراد بایدی الفس است و او حال است اما منصوب
نکردند بر قیاس جهت تخفیف تقدیر چنین باشد که تفرقوا اشاردین یا خود صفت مصدر محذوف
باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا التفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمع ید است
بمعنی طریق چنین که گویند خذ بهم ید البحر ای طریقه و برین تقدیر نصبیت او بنظر فی بود و تقدیر چنین
باشد که تفرقوا فی طرف سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود چند شش از ایشان طرف
شام رفتند و چهار بجانب یمن و در انجا ساکن شدند و ابی را که از رودخانه یمن بزمین ایشان
می امد در میان دو کوه حبس کردند و سدی بر انجا نهادند و اول از در فوقانی اب رها میکردند
و چون کم شدی از وسطانه و علی هذا چون مال و نعمت فراوان حاصل کردند بطر نعمت ایشان
بران داشت که پیغمبر خود را تکذیب کردند پس حق تعالی موشان دشتی را بفرستاد تا دیواری که ساخته
بودند سوراخ کردند و از هر دو طرف ایشان اب در امد و اکر ایشانرا هلاک کرد سیوم ترک
الظبی ظله معنی ظل درین مثل خانه آهوست که آهو در انخانه باشد و چون صیاد انجا رسد و آهو را
بر انگیزاند آهو از بیم صیاد دیگر بار و دیگر انجایگاه نرود پس گویند ترک الظبی ظله و این مثل انجا
زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و انرا بگذارد چنانکه هرگز دیگر بر امون ان نگردد چهارم تمام

الربیع الصیف مقصود از بهار آثار خوب واطابت ثمارست که ظاهر شود و چون بیشتر آن در
تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گفته اند صیف
بارانی گویند در آخر ربیع آید و چون آن باران بیارد ربیع تمام شود و این مثل مانند آنست که
گویند الاعمال بخواتیمها پنجم الثمره بالسویق این مثل آنجا گویند که کسی ابر خیری مکافات و مجازات
کنند ششم التعب من رائض مهر هر که اسب کره را خواهد که نرم و رام کند ناچار در رام کردن
آن رنج بیند گویند زنی رائض را گفت چه سخت است پیشه تو که همه مصالح و اسباب معاش از
کون می باید ساخت رائض گفت ای کدبانو دل خویش دار که میان آلت کسب من و آلت کسب تو
دوری بیش از چهار انگشت نیست و این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد هفتم تجوع
الحرة ولا تاکل بثدییها یعنی اجره شیر نستاند هشتم تحسبها حمقاء وهی باخس ای ذات بخس یعنی
حقوق مردم را کم کند نهم تسلینی برامتین ثلخمار رامتین موضعی است که آب ندارد و از
شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند که رامتین نزدیک بصره است پس موضع دیگر را با وضم کردند
و رامتین و بعضی سلحما بسین ایراد کنند و هر دو یک معنی است دهم تعلمنی بضب انا حرشته یازدهم
تلدغ العقرب طبعا این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند دوازدهم تجاوز الروض
الی القاع الفروق یعنی بیابانی مستوی که هیچ گیاهی آنجا نروید این مثل در باب کسی گویند که از
کریم عدول کرده و حاجت خود پیش لئیم عرض کند سیزدهم ترکتهم فی حیص بیص حیص گریختن است
و بوص هلاکت و او را از جهت ازدواج با یاد کردند ای فی فتنة تموج باهلها چهاردهم
تطلب اثرا بعد عین پانزدهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه شانزدهم تضرع الی الطبیب
قبل ان تمرض هفدهم اتخذوا احمار الحاجات هژدهم توبة الجانی اعتذاره نوزدهم تعاشروا
کالاقارب و تعاملوا کالاباعد بیستم التنبیة تنظر الی التنبیة و عجم گویند ـه مکن با بد آموز
هر گز درنگ ، که انگور گیرد ز انگور رنگ **فصل پنجم** در آنچه در اول او ثا باشد مشتمل بر ده
مثل اول الثکلی تحسب الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته را خرمن سوخته خواهد دوم اب الشب

عجالة الراكب یعنی زن نیمه زود تر واسانتر بدست اید که بکرواین مثل انجا گویند که کسی چون
خیر نمی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود سیوم ثولول جیه لا یبترء ثولول ابیارسی زخ گویند
و بعضی کند به واین در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد چهارم ناطه
ناطه مدت بماء ناطه سررشته را گویند و عجم گوید ای دوست کل سررشته را ابی لبس و دیگری
گفته است ـــه بود سرمست را خوابی کفایت، کل نم دیده را ابی کفایت، پنجم الثور یحمی انفه
بروقه روق شاخ گاو ست این مثل انجا زنند که خواهند کسی ابر محافظت اتباع و خویشان
او تحریض کنند ششم ثمرة الجبن لا اریج والحسر این مثل انجا گویند که بیدلا تر انکو هش کنند هفتم ثمرة
العجب المقت هشتم ثبت نحوی بالعرا الاوابدا یعنی بازگردانیدی بجانب من بصرا وحوش را
این مثل در باب کسی گویند که بچیزی وعده دهد که در ملک او نباشد و در تحت تصرف او نیاید
نهم ثور الدولاب بناطح خد با در حق کسی گویند که با کودکی منازعت و خصومت کند دهم اثقل
من رقیب بین المحبین دران وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره
وصال به بینند و ساعتی باهم نشینند هیچ خبر بر ایشان گرانتر از چهره نگاهبانان نباشد این
مثل انجا گویند که کسی ابغایت گرانجانی وابرام صفت کنند واین دو مثل اخرین از امثال
مولدانست فصل ششم در انچه اول جیم باشد مشتمل بر ده مثل اول جاوز الحزام الطبین
وطبین مر اسب را همچو تدین است مر زن او واین مثل وقتی زنند که سختی از تجاوز کند
چه تنگ چون بموضع پستان اسب سد سوار را نشستن صورت نه بندد و عجم گوید
کارد باستخوان رسید و منقولست که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه حصار
کردند و کار بر و سخت شد با امیر المومنین علی رضی الله عنه نوشت که اما بعد فان السیل
قد بلغ الزبی وجاوز الحزام الطبیین وتجاوز الامر فی قدره وطمع فی من لا یدفع عن نفسه
القوم لا یقصرون دون دمی فان کنت ماکولا فکن انت اکلی والا فادرکنی ولما امزق
دوم جزاه جزا سنمار سنمار نام مردیست از برای نعمان بن منذر خورنق ساخت گویند چون

تمام کرد بغو موز تا او را از بالای آن بزیر انداختند سیوم جعجعة ولا ارى طحنا یعنی آواز
آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در آن کس گویند که وعده دهد و وفا نکند چهارم جوع کلبک یتبعک
در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند پنجم جری المذکیات غلاب اسب یکساله
را حولی گویند و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون ازین
گذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح باشد یکسال و در
معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکی قوی تر و دونده تر باشد و با هر اسبی از جذع
و ثنی و رباعی که او را ابرانند بر آن غلبه کند و دوم قول ابو عبیده که گفت مذکی را جری
دوم از جری اول زیادت باشد و سیوم از دوم و بعضی غلا خوانده اند یعنی رفتن اسب
مذکی تیروار باشد و رفتن اسبان دیگر یک تیروار این مثل وقتی گویند که کسی بتقدم
قدم در فضل و غلبه کردن بر ابنای دهر و عالم بستاید ششم جاء بالعزى حماد در حق دروغ
زن گویند هفتم جاء یضرب اصدریه ای منکبیه در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند
و او آن مهم ناساخته بازگردیده باشد فارغ از آن هشتم الجرع اروی و الرشف انقع یعنی
آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع
خوانند نهم جزاء مقبل الاست الضراط دهم خبه ترعاها خنازیر و این دو مثل از امثال
مولدات است **فصل هفتم** در آنچه در اول او حا باشد مشتمل بر ده مثل اول حامل الحریض
دون القریض یعنی حامل باشد مرگ پیش شعر این مثل مردی زده است که پسر او شعر نیک
میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجایی رسید که پسر از آن منع و زجر او بیمار
گشت و بهلاک نزدیک شد پدر چون آن حال بدید او را اجازت داد و این مثل
گفت و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او کاری عظیم تر از آن پیش آمده
باشد دوم الحر حر وان مسه الضر سیوم حل بوادی ضبه مکون جمع است و مکن بیو سیمار
سپید را گویند و این مثل در باب شخصی زنند که پیش کریمی فرود آید از نعمتها او بیاساید

جهارم حل بوادغیر نزی زرع پنجم وختام نکرع ولا ینفع کرع آبخور دلست ازجوی بدهن

در حوض کسی کویند که درجمع مال حریص باشد ششم حبک الشی یعمی ویصم یعنی دوست هر

جیزی را همه مساوی و معایب انرا بپوشاند و عجم کویند عاشق کور باشد این مثل وقتی

کویند که کسی جیزیرا که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و مصلحت نه

بیند هفتم خط جزیل بین شدقی ضیغم در باب جیزی کویند که مرغوب فیه باشد و متعذر

المحصول هشتم حسبه صید افکان قید انهم حسبما سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد برجیند در

حق محتال کویند نهم الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل اخرین از امثال مولدانست

فصل هشتم در انچه اول او خا باشد مشتمل بر ده مثل اول الخنق یخرج الورق یعنی

کسی را که غم از خلق بکیرد سیم خود برون آرد دوم الخلة تدعوا الی السلة یعنی درویشی

مردم را بران دارد که دزدی کند سیوم خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر بیش از وقوع کن

جهارم خیر قلیل و فضحت نفسی کویند اول کسی که این مثل زد فاجره بود زن مرة الاسدی

و او خوبترین زنان عرب بود جون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن جیزی

اندکست و لفنس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و کویند سبب

ان بود که شوهرش بسفر بود و این زن را داعیه ان شد که با غلام او یکی شود جند مدت

دران وسوسه بود تا شبی برخاست و بیش ان غلام رفت و جون از ان مشغل

فارغ شد این مثل کفت پنجم خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنکی باشد کرم کرده که

انرا در میان شیر اندازند تا شیر بدان کرم شود و شک نیست که از ان شیر بران سنک

کرم کرده جیزی بماند این مثل وقتی بکویند که بخیلی جیزی بکسی دهد ششم خذه و لو بقرطی

ماریه و این ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بوده و بعضی کفته‌اند دختر ظالم بن وهب و کویند او را دو

کوشواره بود هر یک همجو بیضهٔ کبوتر و هیجکس در عرب مثل ان ندیده بود آن هر دو را بمکه

فرستاد تا در عمارت کعبه صرف کردند این مثل وقتی کویند که کسی رجیز لطیف رغبت نماید هفتم

الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسب سوار را بهتر می شناسد این مثل انجا گویند که کار را باهل
صنعت گذارند هشتم خلالک الجو فبیضی واصفری و عجم گویند سو جو میدان فراخ است
گوئی بزن نهم الخضوع عند الحاجة دهم خذ الخلیل رجولیة وهم خذ القلیل من اللئیم
وذمه من اللئیم واین دو مثل از امثال مولدانست **فصل نهم** در انچه در اول او دال
باشد مشتمل بر ده مثل اول دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا تدمیث تلیین است
یعنی پیش از نزول نامیه خود را مستعد تحمل ان سازد دوم دونه بیض الانوق والنوق
مرغی است که او را بپارسی استخوان رند خوانند واو خایه در جائی نهد که دست هیچکس
بدانجا نرسد واین مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد سیوم ادق من خیط
باطل در خیط باطل دو قولست یکی انکه مباست یعنی انچه از تابش افتاب در روز نهار
افتد چون رشته کشیده نماید دوم انکه رشته که از دهان عنکبوت بیرون اید و کودکان انرا
مخاط الشیطان خوانند و مروان حکم را جهت ان خیط باطل خواندند که او باریک و مضطرب
القول بود واین مثل انجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند چهارم من دمعه
عوراء عنیمه یارده پنجم دع الشر یعنی این مثل مامون خلیفه گفت در وقتی که بنشر و غیبت مردم
میکردند ششم ادع الی طعامک من تدعو الی جفانک یعنی از کسی معاونت طلب کن
که بر خوان تو نشیند هفتم ادفع الشر لعودا وعمود یعنی بد را بهر چه توان دفع کن و بعضی
گفتند مراد بشر اینجا سایلی دراز زبانست هشتم دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خری را بدلال
داد تا بفروشد دلال گفت که این آن خرست که بدو اهو صید میکردی صاحب حمار این
مثل گفت نهم الدراهم مراهم دهم الدراهم بالدراهم یکسب **فصل دهم** در انچه اول
ذال باشد مشتمل بر ده مثل اول ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام وجماع در حق ان
گویند که بسال پیر آمده باشد دوم ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه
نباشد در حق کسی گویند که پناه با کسی برد که از و کاری نیاید سیوم ذهب امس بما فیه این

مثل

مثل ضمضم بن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت
میکردند و عجم گویند رفت انچه رفت و این مثل وقتی گویند که کسی را از یاد وحشتها شنیده که
در روزگار بر امده منع کنند چهارم ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا این مثل صخر ابن معاویه
السلمی زده است و سبب ان بود که یزید بن الصعق بر و حمله برد تا او را بکشد و در دست
صخر نیزه بود اما از دهشت و حیرت فراموش کرده بود یزید بن الصعق با انکه بر و زد
که نیزه بیندازد صخره را چون یاد نیزه امد این مثل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت
شد و در هم اویختند لحیانی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت ای غر زن نیک یاد
دادی این مثل انجا گویند که کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آید پنجم الذئب للضبع عجم
گویند مرد از سکان را و سکان هم او را ششم اذکر غائبا تقرب این مثل عبد الله
بن زبیر زده و سبب آن بود که او روزی یاد مختار بن ابی عبید کرده و مختار در ان
وقت در مکه بود بعد از چند روز مختار بکوفه امد پس او این مثل گفت هفتم اول من اموی
بکوفه یوم عاشورا هشتم ذکرنی حاری اهلی نهم الزود الی الزود ابل زود اشتر از سه تا
ده باشد و بقولی تا بست و بقولی تا سی یعنی چون اندکی را با اندکی جمع کنند بسیار شود
دهم ذهب عصیری وبقی بحثیری نقل هر چیز را گویند **فصل یازدهم** در انچه در اول او
را باشد مشتمل بر ده مثل اول رب اکل تمنع اکلات در ذم حریص بر طعام گویند یا در
تحذیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب ان بود که او در حج بر مردم
ترفعی می جست و تکبر می نمود ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم
پس او را طلب داشت و وعده داد که اگر او با قوم خویش او رود او را عزیز دارد و او
مال بسیار بدیشان دهد چون از حج باز گشتند عامر با قوم خویش ان ملک رفت ایشان را
اعزاز نمود و عطا فرمود بعد از چند روز عامر بر غرض ملک وقوف یافت و عزم کرد تا بخت
کرد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نایم والهوی یقظان قوم او گفتند این ملک مارا

عزیز داشت و نعمت داد هر چه با ما کند بهتر ازین باشد عامر گفت آن کل عام طعاما و رب اکلة
منعت اکلات و از انجا بهر حیلت که بود بیرون امد دوم رجع بخفی ابو عبیده اورده است
و حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او امد تا موزه بخرد در میان ایشان گفت و
گوی شد حنین از اعرابی بخشم رفت و موزه بدو نفروخت پیش ازانکه اعرابی از
حیره بیرون رود بر سر راه او رفت و یکپای موزه در راه بینداخت و قدری
بیشتر رفت و پای دوم بینداخت و در کمین بنشست اعرابی بیکپای موزه نخستین
رسید با خویشتن گفت این نه بموزه حنین مانند است اگر هر دو پای بودی برداشتی
چون پاره راه برفت موزه پای دیگر را یافت شاد شده از شتر فرود امد و آن پای را
برداشت و شتر را همانجا بخوابانید و بازگردید تا پای دیگر را ببرد از حنین از کمین
بیرون امد و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون بازگردید شتر را ندید هر دو موزه
در گردن انداخت و بمحله خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی بطلب چیزی رود
و بواسطه آن چیزی نفیس تر ازان ضایع کند تا خایب و خاسر بازگردد سیوم رب
ساعد لقاعد این مثل معاویه زد در حق ابو هریره و سبب آن بود که او را معاویه
پیش ام خالد که مطلقه عبد الله بن عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد
ابو هریره در راه بحسین بن علی رضی الله عنهما رسید امیر المومنین حسین رضی الله
عنه پرسید کجا میروی ابو هریره گفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم حسین
گفت از قبل من نیز وکیل باش و اگر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریره چون با ام خالد
رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت من این کار بتو تفویض کردم انچه پیش تو
صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت چون با من مشاورت میکنی انچه باشد
با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیاست یزید را اختیار کن و اگر میل با جر
و نعیم ابد است حسین را اختیار کن ام خالد گفت حسین را اختیار کردم ابو هریره

بوکالت حسین عقد لست چون باز کردید معاویه این مثل زد و بعضی کویند وکیل عمرو بن العاص
بود و ان زن شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بود چهارم رب امنیة جلبت منیة پنجم
رب اخ لم تلده امک این مثل نعمان بن عامر زد و سبب ان بود که زنی را دید با جوانی
نشسته پرسید که ان جوان کیست زن کفت برادر من است نعمان این مثل کفت پس در
اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیکر دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقام جهل و سوم
بران معنی ایراد کرد ششم رب اس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست هفتم
رجع علی حافرته در حق کسی کویند که با عادت بد خود رجوع کند هشتم رکص ما وجد مثل انا نهم
رب عین انم من لسان دهم رضیت من الغنیمة بالاناث این مثل امراء القیس زده
و مصراع اول او این است سه که قد طوفت فی الافاق حتی **فصل دوازدهم** انچه
اول او زا باشد مشتمل بر ده مثل اول الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی کویند که با خویشان
نیکی کند دوم زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفها الجهل و زمخشری برین وجه
اورده است که زلة العالم زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه اورده است
برین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم سیوم الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج
مهر یعنی زنان که شوهر کنند سه قسم اند یکی انان که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم انها
که خواهند که عمر خود با او بسر برند بی انکه نظر بر حسن او داشته باشند سیوم انکه غرض ایشان
مهر بود چهارم زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرند لیکن منفصل اورده
است اول کسی که این کفت معاذ بن صرم الخزاعی بود پنجم زین الشرف التغافل ششم
زکوة البدن العلل هفتم زین فی عین والد ولده هشتم زاحم بعود او دع عود شتر سال
بر امده را کویند مراد انست که اعانت جوی برای و تدبیر کسان جهان دیده و تجربه یافته نهم
ازنی من سجاح و سجاح نام زنی است از تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و نفس خود را بمسلیمه
کذاب بخشید دهم زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی کویند که زن را بر طلب شوهر

تحریص کنند **فصل سیزدهم** در انچه اول وسین باشد مشتمل بر ده مثل اول السفر میزان سفر کنفت
یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند دوم سکت الفا و نطق خلفا کویند اعرابی در میان جمعی بود ناکاه
بادی ازو جدا شد خجل کشت کفت سکت الفا نطق خلفا سیوم سبک من بلغک السب جهارم
سحابة سیف عن قلیل تقشی پنجم استنت الفصال حتی القرعی استنان نشاط است و قرعی
جمعی وقریع بچه شتر را کویند که وقوع باشد و قوع دانهای سفیدیست که بر بچه شتر براید همچو شوره
و این مثل وقتی کویند که شخصی در میان جمعی سخن کوید که مثل او را در انجا سخن لسزد ششم
سح الیسرق هفتم سواء بوله وقوله هشتم الساجور خیر من الکلب و عجم کویند قلاده به از سکست
نهم اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه عمره بنت سعد بود کویند او چهل و پنج شوهر کرد و
بیشتر قبایل عرب فرزندان او بودند بغایت شوهر دوست بود هرچند شوهری تازه و
جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابت بودی که چون مرد بخواستکاری امدی اگر بر نسبت
شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل انجا کویند که کسی اگه باچیزی خوانند و زود اجابت
کند دهم اساء رعیا فسقی معنی مثل آنست که بروز چرانیدن شتر تقصیر کند چون شبانگاه
کند و شتر را پیش صاحب خواهد برد ترسد که مبادا تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را
معلوم کردد و شتر را اب بسیار بدهد تا شکم او پر شود و این مثل انجا کویند که از کسی صلاح کاری
طمع دارند و او چیزی کند که فساد او زیادت شود **فصل چهاردهم** در انچه اول او شین
باشد مشتمل بر پانزده مثل اول شعلت شعابی خداوی شعاب راهها ست و بعضی کویند
شعاع مصحف است و سعالی باید کفت و سعاة اسم است از سعی دوم شر المال الانیر کی ولا یزکی
سیوم الشر للشر خلق و عجم کویند اهن بآهن برید چهارم تلک شقشقه هدرت ثم قرت شقشقه
چیزیست که بوقت هیجان شتر از دهن بیرون ارد و باز فرو برد پنجم شر من الموت مایتمنی معه
الموت ششم الشبعان یفت للجایع فتا بطیا و عجم کویند سیر عم کرسنه نخورد هفتم شر الناس من
لا یبالی ان یراه الناس مسیبا هشتم شفیع المذنب اقراره وتوبة اعتذاره نهم الشیطان لا یخرب کرمه

عجم گویند شیطان خانهٔ خود خراب نکند نهم اشغل من ذات النحیین گویند زنی از تیم دو مشک
پر از روغن می برد تا بفروشد خوات ابن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت
و سر خیکی بگشود و روغن را امتحان کرد و خیک را همچنان گشوده بدست او داد و سر خیکی
دیگر بگشود و بچشید و آنرا نیز سر گشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدان
مشغول گردانید و خلوت یافت هر دو پای او برداشت چون محافظت روغن از دفع او اهم بود
تسلیم شد و اکنون هر کسی که بکاری چنان مشغول باشد که با هیچ چیزی نپردازد این مثل زنند و گویند
چون خوات مسلمان شد پیغمبر علیه السلام بر سبیل مطایبه او را گفت کیف شراؤک و بروایتی الشرود
علیک بعیرک خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یازدهم اشتر لنفسک و للسوق و این مثل آنجا
باید گفت که کسی چیزی جهت خویش خرد نه چنانکه باید او را گویند چنان بخر که هم ترا شاید و اگر بازار
پری فروختن را شاید دوازدهم الشعیر یؤکل و یذم سیزدهم شر ایام الدیک یوم یغسل رجلاه
چهاردهم شیخ یعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که یکی را کاری فرمایند و او از آن عاجز
باشد و هر ساعت ناکردن آنرا بهانه آرد و عجز خود پوشیده میدارد پانزدهم الشباب جنون
برؤه الکبر **فصل پانزدهم** در آنچه اول صاد باشد مشتمل بر ده مثل اول الصیف ضیعت اللبن و بعضی
فی الصیف خوانند و برین تقدیر ازین فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب
آن بود که دختنوس ابنة لقیط که زن او بود چون عمرو پیر شد آن زن او را همیخواست از و طلاق
گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد چون زمستان درآمد کس پیش عمرو فرستاد و شتر
ماده درخواست کرد تا بشیر او انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت دوم صدقنی سن بکره این مثل است
در راست گفتن مخبر و بکره شتر جوان است و نصب سن بانتزاع خافض بود ای فی سن بکره یا بدانکه
در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشند و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری
از یکی میخرید بایع گفت شتر جوان است و مشتری منع کرد تا ناگاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت
هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر

با من راست گفت زیراکه بدین کلمه شتری که لبسال خورده باشد بار امد سیوم صاحت عصافیر
بطنه یعنی بانگ کرد امعای او در حق گرسنه گویند چهارم صار الزج قدام النصال زج
بضم اهن بن نیزه است در باب تقدیم مفضول بر فاضل پنجم صار الامر الی الوزعة
وزعه جمع وازع است بمعنی امر و حکم با هل تانی و حلم رسید ششم صلف تحت الراعدة
صلف راضی گردانید لست بزبان بی انکه فعل بدان مقرون شود و راعده ابریست که
با رعد باشد و باران نباد این مثل از برای کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند هفتم صار الی منه
خلف هشتم صاحب الحاجة اعمی نهم صنعه نیقد خیر من بدرة بوعد و عجم گویند سیلی نقد به
از حلوای نسیه دهم صام حولا ثم شرب بولا **فصل شانزدهم** در انچه در اول او ضاد
باشد مشتمل بر ده مثل اول ضل دریص نفقه دریص بچه موش اگویند و نفق سوراخ
او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود بوقت حاجت فراموش کند عجم گویند
دعار است است اما سوراخ غلط است دوم الضجور قد تحلب العلبة ضجور ناقه
ایست که بسیار بانگ کند و علبه اینالی که شیر در انجا دوشند و نصیت او بنابر النت که
بجای مصدر واقع شد ای تحلب ملاء العلبة و این مثل از برای بخیل زنند سیوم ضغث
علی ابالة ضغث در اصل لغت دسته گیاه است خشک و تر بهم امیخته و ابالة بسته هیزم
و بعضی ابالة بتخفیف خوانند و معنی مثل النت که بلائیست بر سر بلاهای دیگر نازل
شود چهارم ضیع مالا ان یا یرتجی پنجم اضللت من عشر ثمانیا این مثل در حق کسی زنند
که کار بیرا که بدو تفویض باشد بیشتر بزبان اورد ششم ضاقت الارض بر جها این
مثل انجا گویند که کسی در کاری سرگردان شده باشد و سررشته گم کرده هفتم اضیع من
عده بغیر فصل هشتم ضرب اخماسا لاسداس خمس سه روز از اب باز بودنست و روز
ششم آمدن و اصل درین فصل مثل النت که چون کسی سفری خواهد که نخست سه روز
شتر را از اب باز دارد باز پنج روز تا چون بیرون رود بیشتر برای آبی صبر تواند کرد

و این

واین وقتی گویند که کسی خبری اظهار کند ومراد او ازان چیز دیگر باشد وعرب چون خواهند
که کسی را بجهل نسبت گویند لا اضرف ما ضرب اخماساً لاسداس نهم اضیع من بیضی رخم دهم
اضرب البری حتی تعرف السقم **فصل هفدهم** در انچه در اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل
اول من اطلب حیث ولیس یعنی میجویم ازانجا که جویند لیکن یافت نمیشود دوم اطرق
کری ان النعامة فی القری در حق کسی گویند که با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن
گوید سیوم طیوء فیوء یعنی زود در غضب میرود زود ازان رجوع میکند چهارم
طویته علی بلاله این مثل وقتی گویند که بر عیوب کسی وقوف یابند وچشم از مفسده
او فرو خوابانند پنجم طارت بهم العنقاء خلیل بن احمد اورده است که عنقا را
جهت ان عنقا خوانند که عنق او دراز بود ومغرب جهت ان خوانند که دور پرنده
بود وابن کلبی گفت اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظله بن صفوان ودر زمین
ایشان کوهی بود ارتفاع ان یک میل بود که انرا دمخ خواندندی هر چند مرغی بدان
کوه امدی بس بزرگ وبگردنی بغایت دراز از همه مرغان خوبتر ودران کوه شکار
کردی روزی ان مرغ گرسنه شد وشکاری نیافت کودکی را بر داشت وطعمه خود ساخت
بار دیگر کنیزکی را بر داشت اهل رس پیش حنظله علیه السلام بنالیدند حنظله دعا کرد
تا حق تعالی صاعقه بفرستاد واورا بسوزانید ونسل او منقطع شد ودر جهان خبر
نام او نماند چنانکه گویند **بیت** معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا از هر دو
نام ماند چو سیمرغ وکیمیا ششم طارت عصافیر راسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ
بر سر او نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد واین مثل وقتی گویند که کسی از
خوفی یا اندیشه مضطرب وبی صبر شود هفتم طول المقام مَلَل گویند وطول الکلام یزل هشتم
طبیب یداوی والطبیب علیک نهم الطیر بالطیر یصاد دهم الطمع الکاذب یدق الرقبة
**فصل هجدهم** در انچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل اول ظالع یعود کسیرا وطالع لنگ را گویند

وکسی راکه پای او شکسته باشد واین مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر
کند دوم طوک یکل عن جد مثلی این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند وطاقت
مقابله ومقاتله تو ندارد سیوم طلة الغنم غنیثة واحدة فنیثة جماعت گوسفندان بهم
رسیده ودرهم امیخته راگویند واین مثل وقتی زنند که اخیار واشرار بهم درآمیزند ودر فساد
یکسان شوند چهارم ظماء قادح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی بطاقت بهتر باشد از سیرابی
رسوا کننده این مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند وظماء نبرز وبیت وقادح
مشتری را گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد پنجم ظهر روم خیر من ام شیوم این مثل
وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد وبا دوران مشفق دوستی گیرد ششم
ظل سیال ریحه جرور سیال درختی است که او را اکلی باشد خوشبوی وجرور باد گرم است
که بسبب جهد وبعضی گفته‌اند بروز واین مثل انجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد وباطن
زشت هفتم ظریف بی جیبه عد واین وقتی گویند که کسی دعوی ظرافت کند وسخت چنگ باشد
وظرافتهای او همه بی وقت بود هشتم اظماء من رمل نهم اظلم من الشیب کسی را که سال
اندک باشد وموی سفید شود گویند موی سپید با و ظلم کرده است واین مثل انجا گویند که کسی را
بظلم صفت کنند دهم الظلم مرتعه وخیم این مثل انجا باید گفت که کسی را از ظلم ترسانند ومنع
کنند **فصل نوزدهم** در انچه اول او عین باشد مشتمل بر دوازده مثل اول عند الصباح
یحمد القوم السّری این مثل در حق کسی زنند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص
بر پرهیز وتوطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت وگویند این مثل خالد بن الولید زد در
وقتی که ابو بکر رضی الله عنه او را از یمامه بعراق میفرستاد وابو رافع طائی با خالد بود
گفت این بیابانرا من بکرما در ایام جاهلیت بریده ام پنج روز شتر را در واب نیست
خالد فرمود تا صد شتر بخریدند وایشان را چند روز تشنه بداشتند پس اب بسیار
بدادند ودهن ایشانرا بربستند چون سه روز برفتند هر ابی که داشتند باخر رسید خالد

بفرمود

بنمودتا ان صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان و اسبان دادند
پس شب چهارم رافع گفت اگر اول شب بر گیریم تا دو روز راه پیک روز ببردیم امید نجاة
باشد همچنان کردند چون صبح برامد نظر کشید اگر درختان سدره بدید شد امید نجاتست و
گرنه همه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان صدره بدیده بودند ان قوم تکبیر گفتند و
شادی نمودند خالد در حق رافع بیتی چند بگفت و اخر او اینست که عند الصباح یحمد القوم
السری وینجلی عنهم غیابات الکری دوم العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد
باشد و تقدیر چنین باشد که العود احق بان یحمد یا انکه ذو العود و اول کسی که این مثل زد
خداش بن خابس تمیمی بود بنا بر انکه او بر زنی رباب نام عاشق شد و مدتی زحمت کشید تا
او را بخواهد مادر و پدر رباب بنا بر قلت مال و تنگدستی خداش باب را باو ندادند و مدتی
از ایشان اعراض کرد و بعد ازان باز گردید و شبی بخیمه رباب بگذشت و باواز حزین این
ابیات برخواند الالیت شعری یارب لی متی اری لنا منک نجاء او شفی فاشفی لحا الله من
یسموا الی المال نفسه ان کان ذا فضل به لیس یکتفی فتنکح ذا المال ذمیما ملوما و تترک مثله
حرا مثله لیس یصطفی رباب این اشعار را یاد گرفت و دانست که او را می شنوانند و کسی پیش
خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدرم بخواستن من آیی و او پیش
مادر رفت و گفت مرا بخداش دهید که خاطر من او را میخواهد مادر گفت او درویش است
رباب گفت من فضل دوست دارم از مال پس بامداد خداش پیش پدر را او رفت و گفت العود
احمد و المرء یرشد و الورد یحمد سیوم اعط القوس باریها چهارم غشب و لا بعیر در حق کسی
گویند که مال بسیار دارد و نخورد پنجم عط با لانف نفسها ششم عند جهینة الجر والیقین
این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند اول کسی که این مثل گفت اخنس ابن کعب جهنی
بود دران وقت که حسین بن سبیع غطفانی را بکشت و اولش اینست که سایل
عن حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین، و بعضی گفتند خفینه است بجای غیر منقوط

وفای هفتم عش حبا نری عجبا اول کسی که این مثل کفت حارث ابن عباد بود وسبب
انکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخوئی اغاز کرد حارث اورا طلاق داد مردی دیکر او زا
بخواست زن در مراعات این مرد بغایت میکوشید وخوی نیک پیش کرفت انمرد بپیش
حارث رفت وشکر این زن میکفت حارث این مثل زد هشتم عند النطاح یغلب
الکبش الاجم یعنی بی سر وبعضی التیس الاجم خوانند این مثل وقتی کویند که کسی ابر سامان
عدت وجمع کردن آلت تحریص کنند نهم علی الخیر سقطت دهم غنایت القاضی خیر من
شاهدی عدل یازدهم العرق نزاع وبعجم کویند رک برک کشد دوازدهم عیادت
برضیعت بروجها نزعت **فصل بستم** در انچه در اول او غین باشد مشتمل بر ده
مثل اول غشک خیر من سمین غیرک اول کسی که این مثل زد معن بن عطیه مدحجی
بود وسبب انکه میان قبیله مدحج وقبیله دیکر حربی سخت واقع شد معن را ثنای حمله
بمردی افتاده رسیدان مرد از معن بر سبیل استعانت خلاص خود طلبید معن اورا
برداشت وبا او برفت چندانکه اورا بقبیله او رسانید چون باز کردید خصمان غلبه کردند
وقبیله مدحج را بشکستند ومعن را با برادرش رؤف اسیر کردند واین رؤف بغایت
احمق وضعیف الرای بود دران میان معن انمرد افتاده را که خلاص داده بود بدید
وازو خلاص طلبید واو خود برادر مهتر ان قوم بود معن را بشناخت وبا برادر کفت
حال او مرا از هلاکت رهانید وبمامن رسانید اورا بمن بخش برادرش معن را بدو
بخشید او معن را برهانید وکفت میخواهم که مکافات من مضاعف باشد یک اسیر
دیکر را درخواه معن برادر خود رؤف را درخواست اورا نیز رها کردند پس معن چون با برادر پس
بقبیله خویش باز کشت مردمان قبیله اورا کفتند مهتر خود را بدست خصمان کذاشته
وبرادر احمق خود را خلاص کردی معن کفت غشک خیر من سمین غیرک دوم غاب
شهرین ثم جاء بکلتین در حق کسی کویند که در کار ها درنک کند وبعد از ان انچه لیساز د

بابکوید

یا مکوید فاسد باشد سیوم غضب الخیل علی اللجم ای غضب غضب الخیل در حق کسی کویند که خشم

کیرد در جائی که هیچ فایده نه دهد جهارم غضب العشاق کمطر الربیع پنجم غبار العمل خیر من

زعفران العطل و عجم کویند خاک عمل از عنبر معزولی به ششم غل ید امطلقها و استرق رقبة

معتقها یعنی به بست دستی را کشاینده او وبندکی کرفته کردنی را ازاد کننده او وفحوای

مثل انست که جون کسی در حق کسی احسان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و

از بند بیستی کشاده و کردن او را به بندکی منت اورده و از بنده کی درویشی ازاد کرده و

این مثل انجا کویند که ازادی را بنکی همچو بنده کردانیده باشند هفتم الغرة تجلب الدرة

این مثل انجا کویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از و امید بسیار باشد

هشتم عام ارض جاد اخرین این مثل انجا کویند که کسی در حق بیکانکان شفقت کند

و خویشانرا ضایع کذارد نهم الغراب اعرف بالتمر کویند غراب جون بر خرما دست یابد

هرچه بهتر و پخته تر باشد بخورد و از ینجا کفته اند و جد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو

یافت این مثل انجا کویند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند دهم اغرض من سراب

این مثل انجا کویند که کسی بسخن و صورت خوب مردم را فریبد و در وهیچ معنی و خیری نباشد

فصل بیست و یکم در انچه اول فا باشد مشتمل بر دوازده مثل اول فی کل شجر نار یعنی از

درختی اتش بیرون میتوان اورد چنانکه عرب از مرخ و عفار بیرون می ارند دوم

فرق بین معد نجات اصل این مثل از انجاست که خویشان تا از یکدیکر دور

باشند دوستی ایشان یکدیکر را در غایت کمال بود و جون بهم رسند شفقت نمایند اما

اکر باهم باشند در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی کویند

که کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرة اختلاط از یکدیکر سیر نشوند

سیوم فی ذنب الکلب لیطلب الاماله جهارم عقد الاخوان غربة پنجم فی العاقبة خلق

بین الراقبة راقبة زن افسون کر ست با خود تا از برای مبالغه باشد ششم فی لبطن

زبهان زاده زبهان بفتح زا وضم او نام سگی است و اصل این مثل آن بود که
شخصی شتری گشت و آنرا قسمت میکرد و زبهانرا نیز از آنجا نصیبی از بخور رد و باز
آمد تا دیگر لیستاند کسی با صاحب شتر گفت زبهانرا نصیب نمیدهی او گفت فی لبطن زبهان
زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی گرفته باشد و دیگر بار طلبد و بعضی گویند اینجا
گویند که کسی را بهره سازد و بیرک او با او باشد هفتم افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود
ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی ایشانرا حجامت کردی و بهر حجامتی
را بدانگی وادی تا چون از حرب باز آیند زر بدهند و چون لشکریان برفتند هیچکس پیش
او باز نیامدی و از ترس آنکه مردم بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر خود را بجادر
پیش خود نشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام گرفت و او را هلاک کرد بعد از آن چون
بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که یکی را به بیکاری صفت
کنند هشتم افتح حرک تعلم عجزک این مثل اینجا گویند که کسی عیب مردمان بر شمرد و عیب خود ننهد
بیند او را گویند کیسهای خود بگشای تا سیم نبهره و نقد ناسره خویشتن ببینی و مراد بعجز عیوب است
نهم فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق دهم فی سمک الورد شغل عن مذاقیه یازدهم ومن
القطر و مقد تحت المیزاب دوازدهم فرا جزاه الله خیر من قتل رحمه الله فصل بیست و دوم
در الجزء اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل اول قبل البکاء قد کان وجهک عابسا
این مثل اینجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آورد که دست تنگم او را گویند در وقت
فراخ دستی نیز هم دیدم دوم قد بین الصبح الذی عینین بین اینی یعنی تبیین این مثل
اینجا گویند که اسباب شبه و دواعی ریبت از امری برخیزد سیوم قبل الرمی یراش
السهم این مثل وقتی گویند که کسی ابر ساختن آلت و اماده کردن عدت ان پیش از
واقع تحریص کنند چهارم قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی این مثل وقتی
گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید پنجم افیلولی و مالکا گویند این

لفظ

لفظ عبد الله بن زبیر کفت وسبب ان بود که روز حرب جمل او با خاله خود عایشه صدیقه
رضی الله عنها بود و مالک اشتر با علی رضی الله عنه ایشان هر دو با هم در اویختند مالک
ضربتی بر سر او زد او را بکرفت او هم در او اویختند او اصحاب خود را اواز میداد
که مرا از جنک مالک خلاص کنید و اکر نه مرا و او را باهم بکشید ششم والقول ما قالت
حذام هفتم قبل الرماء تملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن جعبهاء تیر پر کنند علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد هشتم یبلغ الخصم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان وقضم اکل بجمیع
اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مودی بود با کل اسنان نهم قدم خیرک ثم ابرک دهم
القاص لا یحب القاص **فصل بیست و سیوم** در انچه اول او کاف است مشتمل بر پانزده
مثل اول کل الصید فی جوف الفری وفری خرکور است و او مشهور است وجمع او
بر فعال کنند چون جبل وجبال در مثل تخفیف بهمزه کردند کویند سه شخص بشکار رفتند
یکی خرکوشی صید کرد و دیکری اهو و سیوم خرکوری صاحب خرکوش وصاحب آهو
بصید خود شادی میکردند صاحب خرکور کفت کل الصید فی جوف الفری این مثل
وقتی کویند که یک تن را بر اکفاء و اقران تفضیل نهند دوم کل شاه برجلها ستناط
سیوم کبر عمرو عن الطوق این مثل خذیمه ابن الابرش زده است وقتی که خواهر او از
برای پسر خود عمرو طوقی فرموده و عمرو غایب شد چنانکه کفتند دیوانش بردند بعد از مدتی
چون بیامد بزرک شده بود و خذیمه این کلمه کفت چهارم کل کلب ببابه نباح و عجم کویند
هر سکی بدر خانه خود دلیر پنجم اکسی من بصله در باب کسی کویند که لباس بسیار پوشیده باشد
ششم کل ذات ذیل تختال هفتم کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراید که در وست
هشتم کما تدین تدان یعنی چنان که تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای جازاه والدین
هو الجزاء والمکافاة و عجم کویند هر انچه کاری بدروی نهم کان کراعا فصار ذراعا این مثل
انجا کویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از ان جلیل و خطیر کردد دهم کانه بیض الدیک

چنین کویند که خروس و رهمه عمر خود یکبار خایه کند یازدهم کف بخت خیر من کنز علم دوازدهم
الکتب ما وعدک علی الجهد وعجم کویند ریخ یوبس سیزدهم کن یهودیا ولا تلعب بالتوریة
چهاردهم کلام لین فظلم بین پانزدهم کالحصی یفخر مَولاه **فصل بیست و چهارم** در انچه
در اول او لام است مشتمل بر دوازده مثل اول لو ذات سوار لطمتنی سوار زن
حره را کویند چه الیشان جلی و رکنیز کان نبوشند و لطمه طبانچه زدنست و این مثل
وقتی کویند که اذیه از لیئمی رسد دوم لن یهلک امرء عرف قدره سیوم لیس لعشک
وادرجی چهارم لکل داخل دهشة پنجم لعل له عذرا وانت تلوم ششم لیس من العدل
سرعة العزل هفتم لامر ما یسود من یسود هشتم لیس فی الحب مشوره **مصراع** عشق امدنی
بود نه آموختنی نهم لو القمته عسلا عض اصبعی دهم لو بلغ راسه السماء ما زاد
یازدهم لو ترک القطا لیلا لنام قطا در شب بر سر راه نشینند و چون راه کذری را
ببیند بکریزد و چون او بکذرد باز آید کویند عمرو بن مامه شبی نزدیک طایفه از قبیله مراد
فرود آمد مکر انها در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجست و رست حی بریدن عمرو
او را بیدار کرد و این مثل کفت و اکنون این مثل انجا کویند که کسی ابی ارادت او
در کاری مهیب و صعب افکنده باشد دوازدهم لقد ذل من بال علیه الثعالب مکر یکی از
عرب بتی را بپرستیدی روزی دید که روباهی بر و بول میکرد آن مرد متنبه شد و این
بیت میکفت **شعر** ارب یبول الثعلب ان برأسه، لقد ذل من بال علیه الثعالب،
**فصل بیست و پنجم** در انچه اول او میم باشد مشتمل بر پانزده مثل اول ما یعرف هرا من
برٍّ کفت هر عقوق و نزاع است و منه هریر الکلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت را
از مطاوعت و ملاطفت نمیشناسد و خالد بن کلثوم کفت هر کربه است و بر موش و شتی
و بعضی کفتند هر مصدر ست از هررته ای اکرهته پس معنی چنین باشد که او در جهل بغایتیست
که رنجاننده خود را از نیکوئی کننده باز نمی شناسد و این بقول فرا نزدیکست دوم ما ارخص

الجمل

الجمل لو لا الهرة کویند شخصی شتری کم کرده بود سوکند خورد که اکر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد
و نیز بهمچنو است که سوکند خلاف کند کربه را بر پشت شتر لبست و ندا کرد که این شتر بیکدرم و
کربه بپانصد درم و شتر را بی کربه نفروشم عربی چون ان شنید کفت ما ارخص الجمل لو لا الهرة سیوم
ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را درین معنی مثلهاست یکی انکه مرده مرا هیچ کس همچو من نکرید دوم
انکه مار بدست دیکران باید کرفت سیوم انکه جماع بالت خویش باید کرد چهارم انکه هیچکس نخواهد
که کار تو کند پنجم انکه کس نخارد پشت من جز ناخن و انکشت من و این مثل انجا کویند که
کسی را از اعتماد کردن بر دیکران در مهمالی که او را باشد منع کند چهارم من تانی ادرک
یا تمنی پنجم ملکت فاسجح ابو عبید کفت چون روز حرب جمل امیر المومنین علی علیه السلام بر
عایشه رضی الله عنها ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم و درشت میراند
عایشه رضی الله عنها در جواب او این مثل کفت علی کرم الله وجهه چون این لفظ
بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هرچه درخواست کرد بداد و او را بمدینه فرستاد و
پارسیان کویند قدرت نمودی ترحم کن ششم مقتل الرجل بین فکیه هفتم مرعی ولا
کسعدان سعدان نبتی مشهور ست و ان بهترین مرعی شتر ست هشتم ماء ولا
کصداء صداء حدیدو شیح را کویند و بعضی و لا کصدی خوانند بقصر و حینئذ بمعنی عطش
باشد و تقدیر چنین باشد للتشنا ماء و لکن لا عطش مثل ماکان ذلک الوقت نهم اقبح با العروس
ضرب الدف پید با دهم مثل النعامة لا طیر و لا جمل عجم کویند همچو شتر مرغ مباش یازدهم
من خشی الذئب اعد کلبا و عجم کویند هر که مناره دزدد باید که چاه معد دارد دوازدهم
من نجا برأسه فقد ربح سیزدهم من فعل ما شاء یعنی ما شاء چهاردهم من سعادت المرء
ان یکون خصمه عاقلا پانزدهم من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست و ششم در انچه
در اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل اول نفس عظام سودت عصاما این عصام بن
شهبرست که صاحب نعمان بن منذر بود و او نسبی ندارد اما با داب نفس و علو همت در عالم

شهرت یافت ودر امثالست که کن عصا میا ولاتکن عطا میا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه
بعظام رمیم دوم نغیم الکلب بوس اهله واین نزدیکست بد انچه کویند زمرک خر بود سک را
عروسی سیوم نفس مولعه تحب العاجل چهارم نعم الشیء الهدیه امام الحاجه پنجم نظر الشحیح الی
القریم المفلس ششم الجذمن رای اخضا خض کوهیست در سر حد زمین نجد این مثل وقتی
کویند که دلایل حصول مراد وعلامات نیل مقصود کسی ظاهر شود هفتم انصر اخاک ظالما او
منظلوما مفصل اورده است که اول کسی که این مثل کفت جندب داری بود ابو عبید
کفت این حدیث رسول است علیه السلام ودران وقت که رسول علیه السلام این
لفظ فرمود حاضران کفتند ظالم را چکونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری
دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم هشتم الناس بخیر ما بیاینو یعنی مردمان باید
که متفاوت باشند چه اکر همه برابر باشند هیچ یک کاری دیکری نکند ونظام عالم نماند
نهم الناس اخوان وشتی فی الشیم این مثل وقتی کویند که دو کس در صورت متماثل
باشند ودر اخلاق مخالف دهم النصح بین الملاء تقریع **فصل بیست وهفتم** در انچه اول
او واو است مشتمل برده مثل اول وافق شن طبقه شن مردی بود وطبقه زنی که هر
دو زیرکیاست ودها در عصر خود عدیم المثل بودند قصهٔ ایشان درازست این مقام تحمل
ان نکند دوم وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء زده است سیوم وقع فی روضه
وغدیر این مثل وقتی کویند که کسی در نعمت وفراخی افتد چهارم اورثت مالم تقصد درآب
اوردی انچه باز نتوانی برد این مثل انجا بکویند که کسی کلمه کوید یا مرتکب امری شود که اصلاح
ان متعذر باشد پنجم الوحده خیر من جلیس السوء ششم الواقیه خیر من الراقیه یعنی حفظ حق
تعالی از آفات وبلیات بهتر باشد از انکه مردم بتدبیر وحیلت در دفع ان کوشند هفتم
دهل تغنی عن الحدثان لیث چون مردم را حادثه پیش اید کویند که کاشکی فلان کار بکردمی
یا فلان سخن بکفتمی واین معنی بعد از وقوع چه سود دارد هشتم وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی

باید گفت که کسی فحش و دشنامی شنیده باشد بر ساند نهم وعد الکریم الزم من دین الغریم دهم
وقد نفسک تهب **فصل بیست و هشتم** در انچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل اول
هدنة علی دخن هدنة صلحت و دخن تباهی در رویی این مثل وقتی گویند که میان دو کس
بظاهر صلح شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود دوم هاجت زبرا اصل این
مثل انست که احنف بن قیس را کنیزی بود سلیطه زبرا نام هر وقت که او خشم آلوده
شدی احنف گفتی هاجت زبرای سیوم هل بالرمل اوشال وشل ابی باشد که از کوزه فرود
آید و در ریک ان اب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از جای خبری طلبد که هرگز
یافت نشود چهارم هیهات این من الشمس الذرات پنجم الهون الهوان ان ولکن
غلط باسمه ششم هذه مثلک والبادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود
سبب انکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشاد میکرد جریر انجا بگذشت
فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران زا در اموخت تا برود و بر و خواندان بیت اینست
ما فی خرانک اسکه معروفة للناظرین و ماله شفتان جون آن مرد بجریر رسید و ان بیت
برو خواند جریر در حال این بیت گفت لکن خرامک فروشفاه جمة محضرة کغباغب البقر الی
جون آنمرد بپیش فرزدق آمد و این بیت برخواند فرزدق بخندید و گفت هذه تیلک و
البادی اظلم هفتم اهون من تبالة علی الحجاج تبالة شهریست کوچک از شهرهای یمن
گویند اول عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله بود جون بنزدیک تباله رسید دلیل را
گفت اخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس این پشته است حجاج جون ان بشنید باز
گشت و گفت عمل شهری که پشته ازرا بپوشاند مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که خیر را
بخواری صفت کنند هشتم الهوی مطیة الفتنة نهم مهنا لیکب العبرات دهم بان علی
النظاره ما یم نطهر الجلود **فصل بیست و نهم** در انچه اول او لام الف باشد مشتمل
بر دوازده مثل اول لا محب لعطر لعبد عروس دوم لا یلدغ المومن من جحر مرتین سیوم لا

تامن الاحمق وبيده السيف چهارم لايكذب الرايد اهله پنجم لابد للمصدور ان ينفث ششم
لايعلم ما في الخف الا الكلب والاسكاف سگ واند وكفشگر كه در انبان چيست هفتم لاتاكل
خبز كت علي مايده غيرك نان خود بخوان ديگران مخور هشتم لاتقر الاتية الغذاب نهم لايوخر
عمل اليوم لغد دهم لاتلد الحية الا الحية نزاد مار بجز از مار بچه يازدهم لايسخر بكو سبح ما لم ينبح
دوازدهم لاخير في ود يكون بشافع فصل سيوم در انچه اول او يا باشد مشتمل بر ده
مثل اول يوهي الاديم ولايرقع اين مثل وقتي گويند كسي كار را بزبان ارد چنانكه اصلاح
آن نتوان كرد دوم يركب لعصب من الاطول سيوم يمسي علي حرط او يصبح بارد چهارم
يد ركب او كتا و فوك نفخ اصل اين مثل چنان بود كه دو شخص مدتي در جزيره گرفتار بودند
عاقبة الامر هر يكي خيكي بدبير كردند و باد در دميدند و بر پشت بستند و خود را باعتماد ان در
دريا انداختند چون بميان دريا رسيدند سر خيك يكي باز شد و استعانت كرد ان ديگر اين
مثل گفت پنجم اليوم خمر وغدا امره ششم يهب مع كل ريح هفتم ياكل خبز بلحوم الناس
هشتم يبني قصرا و يهدم قصرا نهم يوم السفر نصف السفر دهم ياكل البغيل والقيض بالبقة
درين قسم بقدر اطناب كرديم جهة شمول فوايد و كثرت لطايف والحمد لله

## فن سيزدهم علم دواوين

بسم الله الرحمن الرحيم فن سيزدهم از مقاله اولي از قسم اول از نفايس الفنون علم دواوين
كه آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراكيب مصنوعه باعتبار تركيب و معني و اعراب
و بنايا ساير رموز و اشارات و عموم لطايف و مناسبات آن و دواوين عرب و عجم
چون در كثرت بغايتيست چنانكه تمامت ادبا از شرح و بسط و جمع و ترتيب ان در مقام
حيرتند بيقين ضبط ان درين كتاب صورت نه بندد پس فايده چند مشتمل بر بيان حاجت
بدان و كيفيت دانستن آن و ذكر بعضي از اشعار لطيفه و ابيات سايره از عربي و فارسي

که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد ان کنند یاد کرده شود انشاء الله تعالی
فایده اول در بیان حاجت باین علم و ان از دو جهت است اول انکه علم بکتاب و
سنت بواسطه انکه عربی الدلالة اند موقوف بر نحو و صرف و لغت و غیر ان از اقسام
عربیه و جمیع این اقسام بر دو اوین عرب موقوفست زیرا که دلایل همه از انجاست والموقوف
علی الموقوف علی الشئ موقوف علی ذلک الشئ پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب
و سنت است بدو از ینجاست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ایها الناس علیکم
بدیوانکم لیلا تضلوا فان فیه تفسیر کتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم اید که دانستن دواوین
عرب فرض علی الکفایة باشد دوم انکه دانستن این علم بمقتضی ان من الشعر الحکمة مستلزم
وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و اداب سیر و سایر محاسن اخلاق و تشخص انسانی جهة
تکمیل نفس بدینها محتاج و هر چه چنین بود فی الجملة محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت
دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را
معلوم کند و بعد از ان بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کند و فحوای ان را منقح گرداند
و بدقایق و مناسبات ان و ظایف متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از ان
در وجوه اعراب تامل فرماید مثلا درین بیت که ـــ قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول باید اند قفا امر مخاطبست از وقوف نبک حکایة است
از نفس خود و غیر از بکا و ذکری یاد اوردنست و حبیب بمعنی محبّ است یا محبوب و اینجا
محبوب مناسبترست و منزل اسم مکانست از نزول نیز او شاید که اسم زمان گیرند
سقط جائی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و انجا ریگ باریکتر و کمتر شده باشد
و شرر اتش را هم سقط گویند و فرزندی را که خلقت او تمام نشده از شکم بیفتد هم سقط
خوانند و در وی سه لغة است فتح و ضم و کسر و لوی ریگی را گویند که در واعوجاجی والتوایی
باشد و دخول و حومل دو موضع اند پس باید انکه معنی بیت آنست که توقف کنید تا ما بگوییم

هم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع معوج میان دخول و حومل و بعد از ان الجه

خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با

او دو کس همراه بودند یا یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف همچو القیا فی جهنم یا بتبدیل نون تاکید

خفیفه بالف یا خطاب بانفس خود کرد بهر دو اعتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعدهٔ

عرب چنانکه خلیلی ان الحب ما تفرقانه و او دران سفر یاد دوست و منزل کرد تا بموضعی

رسید که انجا پیشتر ازان منزل دوست او بود و چنید این بیت انشا کرد و حق آن بود که

وحومل گفتی چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیز را نسبت با اشیا محیط بدو تعقیب و ترتیب

صورت نه بندد اما چون نسبت با قایل بنا بر انکه او از طرف دخول بوده باشد اگر فا بیارد

جایز بود د بسن با عراب ان شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل او در اصل او قفا

بود و او را قیاس بر مضارع حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل است

و فاعل او در اصل نبکی بود و ضمه را جهت ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف واقع

شد یا بجزمی بیفتاد و تقدیر چنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر ست و شاید

که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی باشد و ذکری

مصدر ست و مجرور بمن تقدیرا و بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور ست

باضافت و او مفعول ذکر یست و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکری حبیبا فاعل را

بینداخت و اضافت با مفعول کرد و منزل عطف است با و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید که

تقدیر چنین باشد که نبکی علی حالنا و علی همتنا من ذکری حبیبا و برین تقدیر من ذکری حالی

بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزلی و حبیبا

و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شر اهر ذا ناب و با حرف جر ست و سقط مجرور ست

بدو و اللوی مجرور ست تقدیرا با اضافه سقط با او و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری

و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری و برین تقدیر باشد

کذفقانبک من ذکری حبیب حال کونهما واقفا و حاصلا او ثابتا بسقط اللوی وشاید که حال بود از
فاعل ذکری ای نبک من ذکرانا حال کوننا واقفین بسقط اللوی وشاید که صفت ذکری باشد
ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر وشاید که صفت
هردو باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی وشاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا
از منزل بتقدیر منزل وشاید که صفت حال محذوف بود وشاید که حال بود از و وشاید که حال بود
از بکای که نبک دال است بران ای حال کون البکاء واقعا بسقط اللوی وشاید که صفة
بکای محذوف بود ای بکاءً حاصلا بسقط اللوی وشاید که صفت وقوف محذوف باشد
ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی وشاید که حال بود از هردو ای حال کون الوقوف والبکاء
حاصلین بسقط اللوی وشاید که صفت هردو باشد ای وقوفا وبکاء ثابتین بسقط اللوی
وشاید که حال بود از وقوف وبکا ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین
ظرفست والدخول مجرورست باضافت با او وحومل عطف است با او و بین شاید که حال
بود لسقط اللوی وشاید که صفت اللوی بود وشاید که حال بود از فاعل ذکری ای حال کوننا
ثابتین بین الدخول فحومل وشاید که صفت ذکری بود وشاید صفت بعد صفت منزل باشد
وشاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود و اکنون با بسقط اللوی
نقل کرد بحسب تقادیر محتمله دران والله اعلم فایده سیوم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات
سایر از عربی و فارسی مناسب هر مقام در معرفت حقیقت ابو نصر فاریابی میگوید
نظرت بنور العقل اول نظرة ۰ فغبت علی الاکوان وارتفع اللبس ۰ ولازال قلبی لابد
الجمالکم ۰ وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس ۰ وصار بکم لیلی نهارا وظلمتی ۰ ضیاء ولاحت
من جنابکم الشمس ۰ وزیتونة الفکر الصحیح اصولها ۰ مبارکة اوراقها الصدق والانس ۰
فروحی زینتی والخیال حاجتی ۰ وعقلی مصباحی ومسکانه الحس الآخر یا من یشیر الیهم المتکلم ۰
والیهم یتوجه المتظلم ۰ وعلیهم یحلو التاسف والاذی ۰ وبلذ لوعات الغرام المغرم هذا

لوجود وان تكثر ظاهرا، وحيوانكم باقية الا انتم انتم حقيقة كل موجود بدا، ووجود هذا كاينات
توهم، ملكت محبتكم حقايق جودكم، وهواكم وفي العالمين محكم، وشغلتم كلي بكم فحوا زحجي
وحوائجي ابدا الحن اليكم، واذا نظرت قلت انظر غيركم، واذا سمعت فمنكم اوعنكم
ولو انني ابدا اسرا اير جودكم، قال العوالم الليس فرا مسلم فارسي مقصود دل عاشق شيدا
همه او دان، مطلوب تن وامق وعذرا همه او دان، در سينه هر غم زده پنهان همه او
بين، در ديده هر دل شده پيدا همه او دان، هر چيز که دانی همه زو دان که همه اوست،
یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان آخر ای صفات تو بیا نهار از بان انداخته،
غیرت ذات یقین را در گمان انداخته، عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته، نطق را
وصف تو قفلی بر دهان انداخته، در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر، همچو طفلان از بغل
لوح بیان انداخته، هر که گویا گشت در وصف دست غیرتت، همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم ازان، غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته، در ضیافت
خانه فیض نوالت منع نیست، در گشاده دست وصلا در داده خوان انداخته، سالکان
راه تو توشه زنا کامی کنند، ورچه باشد کام عالم پیش شان انداخته آخر ای جمالت راحت
هر سوخته در هوایت مرغ دل بر سوخته، نور حسنت نه سپهر افروخته، تاب عشقت هفت
کشور سوخته، آتش عشقت فتاده در جهان، رخت درویش و توانگر سوخته آخر
خسته درد تو جان داد و بدرمان نرسید، سالک راه تو خون خورد و بپایان نرسید، عقل
بی سایه زلف تو بی کفر نیافت، روح بی پرتو روی تو با یمان نرسید، عاقلا آرزوی عشق مکن
کین سودا، جز بشوریده دل و بی سر و سامان نرسید، شرح جانان چه دهی ای که زجانان بیخبری
عاشق آنست که جان داد و بجانان نرسید، جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه
که همه طالب آنند و بکس آن نرسید این ضعیف گوید عقل در کوی تو سرگردان بماند، فکر در
اوصاف تو حیران بماند، هر که خورد از جام عشقت جرعهٔ، تا قیامت بی سر و سامان بماند

هرکه در بحر غمت شد مبتلا، غرقهٔ دریای بی پایان بماند، از حقیقت چون کسی بوی نیافت
هر یکی در گفت و گوی زان بماند، در پی این راز بودم سالها، عاقبت راز زمن پنهان بماند
شمس پیش آفتاب روی تو، تا ابد چون ذره سرگردان بماند در مناجات منسوب باسد الله
الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علم لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی، تبارکت تعطی
من تشاء و تمنع، الهی و خلاقی و حرزی و موئلی، الیک لدی الاعسار و الیسر افزع،
الهی لئن اعطیت نفسی سولها، فها انا فی روض الندامة ارتع، الهی لئن جلت و جلت
خطیئتی، فعفوک من ذنبی اجل و اوسع، الهی تری حالی و فقری و فاقتی، و انت مناجات
الخفیه تسمع، الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ فوادی، فلی فی سبب جودک مطمع، الهی اجرنی من
عذابک اننی، اسیر ذلیل خائف لک اخضع، الهی لئن عذبتنی الف حجة، فحبل رجائی منک
لا ینقطع، الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون و لا امان هنالک ینفع، الهی اذا لم تعف
عن غیر محسن، فمن یمشی بالهوی یتمتع فارسی ای نام بهترین سر آغاز، بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کار کشای هر چه هستند، نام تو کلید هر چه بستند، ای واهب عقل و باعث جان، با حکم تو هست
و نیست یکسان، ای حکم تو عالم تحیر، عالم ز تو هم تهی و هم پر، ای مقصد همت بلندان،
مقصود دل نیازمندان، از قسمت بندگی و شاهی، دولت تو دهی بهر چه خواهی، از آتش
ظلم و دود مظلوم، اسرار همه تراست معلوم، چون نیست بجز تو دستگیرم، هست از کرم تو نا
گزیرم، پیش تو نه دین نه طاعت آرم، افلاس تهی شفاعت آرم، یک ذره کیمیای اخلاص
گر بر مس من زنی شوم خاص، در های همه ز عهد خالیست، جز در که تو که لایزالیست در نعت سید
المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم الیک و الا ما تشید الرکائب، و عنک و الا
ما یرام الرغائب، و فیک و الا فالرجاء مضیع، عنک و الا فالمحدث کاذب اخر حسان گوید
سه رهمم لا منتهی لکبارها، و همته الصغری اجل من الدهر، له راحة لو ان معشار جودها
علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو ورای افلاک، صدر تو و خاک تو ده جانها

در راه تو زخم محض مرهم، هر باد تو زهر عین تریاک، طغرای جلال تو لعمرک، منشور ولایة تو لولاک

هر چه ان سمت حدوث دارد، در دیده همت تو خاشاک، در عهد نبوت تو آدم، پوشیده هنوز خرقهٔ خاک

اخرا ای چشم و چراغ اهل بینش، مقصود وجود آفرینش، صاحب دل الانام قلبی، مهمان ابیت عند ربی، ای وصف تو لا نبی بعدی، خود وصف تو هم زبان سعدی،

و این ضعیف قصیده بر روضه مقدسه او علیه الصلوة والسلام خوانده است و جذبیت ازان اینست هذه دار لمن

احببت قدما بالصبا، ام ریاض القدس ام جنات عدن قداری، ههنا اوطان احبابی خدا هم، مهجتی قف بها البشراک یا قلبی فقد نلت النهی

این منم بر استان خواجهٔ هر دو سرا، با خیالت این که اکنون نقش می بندد مرا، وین که می بینم حقیقت دار ملک یثرب است، وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا، جذبه لطفش مگر آوردم اینجا ورنه کی

ورنه این مسکین کجا و این سعادت از کجا، ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو، وی بیانها قاصر از اوصاف تو بی انتها، نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون مادح ذات شریعت گشت نطق کبریا، وه چه باشد گفتهٔ چون من هزاران خاکسار

در از سورهٔ طه و یس و الضحی در اکتساف شرف و رفعت و علو همت متنبی گوید اذا غامرت فی شرف مروم، فلا تقنع بما دون النجوم، فطعم الموت فی امر حقیر، کطعم الموت فی امر عظیم، یری الجبناء ان العجز حزم، وتلک خدیعة الطبع اللئیم

لصاحب علاء الدین بنی اجتهد فی اقتناء العلی، لقرباء باجتناء ثمار المنی، الم تر فی رفعة بندقا، اذا جد فی سیره وانا قابا و تا الغرقد استوا، من المجد شم المبانی لنا، فاذا لم نشدها عجودنا، سهار و الله ملک البنی المبنی یحقر عند همتی کل مطلب، و یقصر فی عینی المدی المتطاول، و ما دملت طود الاینزول مناکبی الا ان بدت للبصم فی زلازل، من یبغ ما ابغی من المجد و العلی، ستاوی المحابی عنده و المقاتل، عثاته عیشی ان لعث کرامتی، و لیس لعث ان تعث الاکل

انوری فرموده

کلاه ملک طلب مسکینی قبا در بند، که سرافراز با هم سر تو اند بود، تا آرزو

هوس نیاید این معنی، باآب دیده وخون جگر تواند بود سه وما المرؤ الاحیث یجعل
نفسه والی لها فوق السماکین جاعل آخر آدمی برحسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه
دران بیند حیران کردد ازجمله ساغل عنی العار بالسیف حالیا، علی قضاء الله ماکان جالبا،
واذهل عن داری واجعل مسها، یغضی من باقی المذمة حاجبا، ولصغر عن عینی
بلادی اذا انثنت یمینی، بادراک الذی کنت طالبا، فان تهدموا بالعذر داری فانها،
ترات کریم لایبالی العواقبا، اخو غمرات لایرید علی الذی، یهم به من تقطع الامر صاحبا،
اذاهم لم تروع غریمة همه دلم، یات ما یالی من الامر هایبا در اکتساب علم واداب از دیوان
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حرضن بنیک علی الآداب فی الصغر، کما تقر بهم عیناک فی الکبر،
فانما مثل الاداب تجمعها، فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر، هی الکنوز التی تنمو ذخایرها،
ولا الحاف علیها حادث الغر، ان الادب اذا ذلت به قدم، یهوی علی فرش الدیباج والسرر،
فارسی چنین کفت داننده دهقان پیر، که دانش بود مرد را دستگیر، بدانش نگر دور باش از کلاه
که دانش گرامی تر از تاج وکاه، هنر افسر شهریاران بود، هنر زیور تاجداران بود در ترک مفاخره
نیت ازدیوان امیرالمومنین یا ایها المر کن اخا ادب، من عجم کنت ام من العرب ان الفتی
من یقول ها انا، ذا لیس الفتی من یقول کان ابی اخر هم از انجای الناس من جهة التمثال اکفاء،
ابوهم آدم والام حواء، فان لم یکن لهم فی اصلهم شرف، تفاخرون به فالطین والماء،
لا الفخر الا لاهل العلم انهم، علی الهدی لمن استهدی ادلاء، قیمة المرء ما قد کان یحسبه،
والجاهلون لاهل العلم اعداء، فقربه لاتکونن جاهلا ابدا، الناس موتی واهل العلم احیاء،
اخر اذا مالم یکن للمرء شیئ، یجوز به لصاحبه فخار، تراه مباهیا باخیه جاهلا، وذلک
عند اهل الفضل عار، ولکنی وان کان اعترالی، والی ام وزراکلهم اخیار، بنفسی لانهم کالذ
فخری وما انا کالرماد ابوه نار اخر لنسبت از خویشتن کنم چو گهر، نه چو خاکسترم کز آتش زاد،
در ترغیب نیکی وسعی در نیکنامی گوید وللفتی من ماله ما قدمت، یداه قبل موته لاما اقتنا،

من كل ما نال الفتى قد نلته، والمرء يبقى بعده حسن الثناء، وانما المرء حديث بعده، فكن حديثا

حسنا لمن وعا فارسی صاحب شمس الدین است تیری که اجل زند سپر با هیچ است، وین محتشمی و سیم و

زر با هیچ است، چندانکه بروی کار در می نگرم، نیکست نیکست دگر با هیچ است سه نام نیکو را

بزرگان عمر ثانی گفته اند، این دقیقه بتبرکا الباقیات الصالحات مبتنی راست ومامن

اللذات عندی بمنزل، اذا لم انجل عنده اکرم، اذا ساء فعل المراء ساء ظنونه، وصدق

من یعتاده من توهم، وعادی محبیه بقول عداته، واصبح هنئی لیل من الشک مظلم، واحسن

وجه فی الوری وجه محسن، وایمن کف فیهم کف منعم، واشرفهم من اشرف همه، واکثرهم

همه واکثرا ما علی کل معظم، لم یطل الدنیا اذا لم، رد بها سر در محب او بانه محرم در انتهاز فرصت

از دیوان منسوبات امیر المومنین علی کرم الله وجهه سه اذا جادت الدنیا علینا علیک

فجد بها، علی الناس طرا انها تنقلب، فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت، ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

لغیره اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون، ولا تغفل عن الاحسان فیها

فلا تدری السکون متی یکون اخر، من صح الحزم حتی لنفسه، ندامة الزرع من زکاء

سه دریاب کنون که دولتت هست بدست، کین دولت وملک میرود دست بدست

سه وقت هر کار نگهدار که سودی نکند، نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی در

تاثیر صحبت لا تصحبن لیام الناس ان لهم، عدوی وان کنت من عزمنا جیب

فالریح آخذه مما تمر به، نتنا من النتن وطیبا من الطیب آخر با بدان کم نشین که صحبت بد

گرچه پاکی ترا پلید کند، افتاب ارچه روشن است اورا، ذره ابر ناپدید کند، از دیوان

منسوب بامیر المومنین علی کرم الله وجهه سه لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه، فکم من

جاهل اودی حکیما حین اخاه، یقاس المرء بالمرء اذا کان یماشیه، للشی من الشئ مقاییس واشباه

آخر وقارن اذا صاحبت حرا فانما، یزین ویزری بالفتی قرناؤه آخر وان قرین السوء

یعدی وشاهدی، کما شرفت صدر القناة من الدم در عزلت کتمت نفسی الناس طرا بهاعن

بغوات

بهفوات القيل والقال، نفرت بالوحشة مستانساً رخی عیش ناعم اللیالی آنست بوحدتی
ولزمت بیتی، فم العزی تمنین السرور روایات الزمان قلب اننی هجرت فلا آزار، ولست
لسایل مادمت حیا، اسماء الخدام رکب لصدور، آخ غم آباد ایام را از مودم
به از کنج عزلت سرای ندیدم، به بیماری خویش خرسند گشتم، چو در هیچ شربت شفایی ندیدم
در صبر و حلم و حفظ عهد و شکر از دیوان منسوب با میر المومنین علی کرم الله وجهه
در نصیحت حسین رضی الله عنهما سه بر وابرداء الصبر عند النوائب، نیل من
جمیل الصبر حسن العواقب، وصاحب الحلم فی مشهد فما الحلم الاخیر خدن صاحب
وکن شاکراً الله فی کل نعمة، یثیبک علی النعمی جزیل المواهب، وکن حافظاً عهد الصدیق
راعیاً، تذق من کمال الحفظ صفو المشارب، وما المرء الاحیث یجعل نفسه فکن
طالباً فی النفس علی المراتب منه ایضاً اذا کنت فی نعمة فارعها، فان المعاصی تزیل
النعم، وکن موسراً شئت او معسراً، فلا تقطع العیش الا بهم، حلاوة دنیاک مسمومة
فلا تاکل الشهد الا بسم، اذا تم امر دنا نقصه، توقع زوالا اذا قیل تم، آخ بای لسان بعض
نعماک اشکر، بای بیان طی جدواک انشر، جنابک فردوس جرا من خلاله لنا، من ایادیک الغزیره کوثر، ساذکره مادمت حیا وان امت، فان رمیم العظم فی اللحد لشکر
سه نفسی می نیارم زد از شکر دوست، که شکری ندانم که در خورد اوست، عطائیست هر
موی از و بر تنم، چگونه بهر موی شکری کنم، گر اقوت وصف احسان اوست، که او صاف
مستغرق شان اوست، سعدی راست شعر شرف نفس بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود، ای که در نعمت و نازی بجهان غره مباش
که محالست درین مرحله امکان خلود، وی که در شدت فقری بر لیشان حالی صبر کن
کین دو سه روزی بسر اید معدود در معاشرت با مردم از دیوان منسوب با میر
المومنین علی کرم الله وجهه سه حسین اذا کنت فی بلدة، غریباً معاشر مادابها

ولا تفخرت فهم بالنهی فکل فتیل بالبابها، عاشیر بلطفک من تجادر شره و افق اعذب
منطق لک یسمع وکن المخالف بالضمیر بمثله فنداک یقهر من لقیت ویبرح
ولم من ید قبلتها عن ضرورت، وکان منای قطعها لو امکن، ولکن علی صرف الزمان
وجوده اوقع الشیٔ بالتی هی احسن للصاحب شمس الدین یک نصیحت بشنو از من
کاندران نبود غرض، چون کنی عزمی مهمی مشورت از پیش کن، طاعت و فرمان حق
بر شفقتی بر خلق او، در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن کار تو دایم
تواضع بود بر خورد و بزرگ، منصبت چون بیشتر گشت است اکنون بیش کن، گر کسی
درد دلی با تو کند از حال خویش، کوش با در دل ان عاجز دل ریش کن، اب در حلق ضعیفان
از کرم چون نوش ریز، موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن، گر تکبر مسکینی با خواجگان
سفله کن، ور تواضع میکنی با مردم درویش کن، مصلحت از قول دین داران کامل
عقل جوی، مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن جنان زندگانی
کن ای نیکرای، بوقتی که توفیق دادت خدای، که خائید از بهرت انگشت دست
گرت در زمین اید انگشت پای الوری در جهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت،
انقدر عمر که دارد مردم ازاد مرد، کاستینها دز عم او تر کنند از اب کرم، فی المثل گر
بگذرد بر دامن او باد سرد با همه خلق جهان گرچه ازان، بیشتر لی ره و کمتر
بره اند، تو چنان زی که بمیری برهی، نه چنان زی که بمیری برهند جو بیش
مردمان بسیار کردی، اگر چه بس عزیزی خوار گردی اخر بر همه خلق سرافراز شود هر که چو
سرو، پاک دامن بود و راست رود کوته دست در تغیر احوال رایت الدهر مختلفا
یدور، فلا هم یدوم ولا سرور، وکم نبت الملوک به قصورا، فما بقی الملوک ولا القصور
قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی السجن کتب بهذ الابیات الی هرون الرشید و اوصی
باعطایه الیه بعد الموت اما والله ان الظلم شوم، وما زال المسیی هو الظلوم،

ستعلم في الحساب اذا التقينا غدا عند المليك من الظلوم، ستنقطع التلاذ عن قريب
من الدنيا وينقطع الهموم، تنام ولم تنم عنك المنايا، تنبه للمنية ما تروم، الى ديان
يوم الحشر تمضي، وعند الله يجتمع الخصوم صاحب شمس الدين کلبهٔ احزان شود روزی
گلستان غم مخور، بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور، گرچه چون گردون کنون
آواره و سرگشتهٔ، اید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور، هر غمی را شادیی در پی بود
دل شاد دار، هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور، بی سحر هرگز نماند
شام بی صبری مکن، هرچه دشوارست روزی گردد آسان غم مخور ــــ وبين غدرت ا
عين وانبتامنا تقلب الدهر من حال الى حال ــــ همی تا بگردانی انگشتری جهان را
دگرگون شود داوری آخر بر جوانی دل منه چون دست زمان قضا هیچ وقت از
دامن ملک بقا کوتاه نیست، فتنهٔ گیتی مشو زیرا که در زیر سپهر، یوسف امید اگر بر
جاست جز در چاه نیست آخر دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب، آسیاییست
که بر خون عزیزان گردد، خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز، کار از آن سان که
دلت خواست بسامان گردد، بچه ایمن ازین عالم پا نابرجای، که بیکدم زدنت کار دگر
سان گردد آخر فبتنا على رغم الحسود وبيننا، نسيم كطيب المسك شيب به الخمر، فلما اضاء
الصبح فرق بيننا، واى النعيم لايكدره الدهر آخر هرگز بباغ ملک گیاهی وفا نکرد، هرگز
زشصت دهر خدنگی خطا نکرد، خیاط روزگار ببالای هیچکس، پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
آخر جمع فوايد الدنيا غرور، ولا يبقى لمسرور سرور، فقل للشامتين بنا، افيقوا فان نوائب
الدنيا تدور آخر جهان ای برادر نماند بکس، دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو
ومخالف هوى اذا نازعتك النفس يوما بشهوة، وكان اليها للعاد طريق، فخالف
هواها ما استطعت فانما، هواها عدو والخلاف صديق ــــ نه اول بکام تو بود آمدن
نه آخر بکام تو باشد شدن، میان دو ناکامی اندر جهان، بکام دلت زیستن چون توان

آخر کیرم که بعمر اجل دهد تاخیرم، تقدیر شود موافق تدبیرم، ایام شباب را عوض چون یابم،
یاران کذشته را بدل چون کیرم سعدی شیرازی اکر لذت ترک لذت بدانی، دکر لذت نفس
لذت نخوانی، سفرهای علوی کند مرغ جانت، کر از چنکل باز آزش رهانی، ولیکن ترا صبر عنقا
نباشد، که در دام شهوت بکنجشک مانی، دریغ ایدت هر دو عالم خریدن، اکر قدر نقدی
که داری بدانی، بملکی دمی زین نشاید خریدن، کر از نقد عمرت لبندر ایکانی، همین حاصلت
باشد از عمر باقی، اکر همچنینش بآخر رسانی، بیا تا به از زندکانی بدست، چه افتاد تا صرف شد
زندکانی، وصیت همین است جان برادر، که اوقات ضایع مکن تا توانی در توانکری و درویشی
الناس طران محصت عنهم، فی جمیع اقطار البلاد و القری، عبیدی ذی المال وان
لم یطعموا، من عمره فی جرعة تشفی الصدی، وهم لمن اخلق اعداء، وان شارکهم فیما افادوا
حوی، لا یرفع اللب بلا جد، ولا یحطک الجهل اذا من لم العیطه الدهر لم ینعفه ما راج به
الواعظ یوما او غدا ~ اذا قل مال المرء قل بهاوه، وضاقت علیه ارضه وسماوه،
واصبح لا یدری وان کان حازما، اقدامه خیرام وراوه ~ وان غاب لم یشتق
الیه خلیله، وان عاش لم یسرر صدیق بقاوه، وللموت خیر للامرء و احصاصه،
من عیش فی ذل فقد یقل غناوه آخر توانکری بعیب جنان بپوشاند که عیبهات
بیکبارکی هنر بینند در قناعت الا استغن عمن شیب ان کنت قادرا، فانت اذا استغنیت
کنت نظیرا، واحسن الی من شیت احسان مفضل، فانک اذا احسنت صرت امیرا وان
کنت محتاجا الی ذی کفایة، فانت بلا شک تصر اسیرا ~ عزیز النفس من لزم القناعة
ولم یکشف بمجلوق قناعه، والی کلما شدوا ابدالی، اری الاطماع فارقت الجماعه،
نقضت بدی عن طمع وحرص وقلت لعاقتی سمعا وطاعه آخر کسی که شاخ حقیقت
کرفت بذ نکرفت، کسی که راه قناعت کزید بذ نکزید، کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت،
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ~ کیمیائی ترا بیاموزم، که در اکسیر و در صناعت نیست

روقناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست خواجه نصیر الدین طوسی چون دایره گر
محیط بیجای شوی، چون نقطه اگر ساکن بیکجای شوی، از قسمت خویش دست بیرون نبری
ور چون سر پرگار همه پای شوی، اذا کفت رافقت الرجال فکن فتی، کانک مملوک لکل
صدیق، وکم مثل طعم الماء عذبا وباردا، علی الکبد الحری لکل رفیق آخر وجدت الرفق ابلغ في
السمو، وکم ارکا التواضع في العلو، ومن یبسط اللسان علی سفیر، فکن دفع السلاح الی العدو
سعدی. بچشم کسان در نیاید همی، که از خود بزرگی نماید همی، بزرگی که خود را ز خردان شمرد
بدنیی وعقبی بزرگی ببرد، ازین خاکدان بندهٔ پاک شد، که در پای کمتر کسی خاک شد سنائی
ای اصل تو ز خاک سیاه و تن از منی، در سر منی مکن که بترکیب چون منی، انکو ز خاک باشد و آخر
شود بخاک، او را کجا رسد سخن مائی و منی آخر تذلل لمن ان تذللت له، یری ذاک
للفضل، لا لیله وجانب صداقة من، لم یزل علی الاصدق یری الفضل در شکایه روزگار
واخوان از دیوان منسوب بامیر المومنین علی کرم الله وجهه تغیر المودت والاخاء، وقل الصدق
وانقطع الرجاء، واسلمنی الزمان الی صدیق، کثیر القدر لیس له رعاء، ورب اخ
وفیت له وفاء، ولکن لا یدوم له الوفاء، بدتلون المودت دمارا دولی، ویبقی الود
ما یبقی البقاء خاقانی تا جهانست از جهان اهل وفای برنخاست، نیک عهدی مر
نیاید آشنائی برنخاست، خون بجون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست، خود
بخود میساز کز همدم وفائی برنخاست، گوئیا در کشور ما بر نمی خیزد وفا یا خود اندر هیچ
هفت کشور هیچ جائی برنخاست، میل در چشم امل کش تا نه بینی در جهان، کز جهان
تاریکتر زندان سرای برنخاست متنبی کفی بک داء ان تری الموت شافیا، وحسب
المنایا ان تکون امانیا، اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة، فلا تستعدن الحسام الیمانیا
فلا تستفع الاسد الجناس من الطوی، ولا تتقی حتی یکون ضواریا ـه خود رها می نکند
دامن من دست محن، خود گذر می نکند بر دل من بای دول، انچه من دیده ام از

فضل وهنر لاتقرّ، وانجه من میکشم از جور فلک لاتسئال سه قالو ترکت الشعر قلت ضرورة
بالبواعب والدواعی مغلق، خلت الدیار فلا کریم یرتجی، منه النوال ولا ملیح یعشق
ومن العجایب انه لایشتری، ویخان فیه مع الکساد ویسرق آخر یقولون لی دار الاحبة
قد دنت، وانت کئیب ان ذا لعجیب فقلت وما یغنی بدار قریبة، اذا لم یکن بین القلوب
قریب سه هوای جهان را صفای ندیدم جهان وفا را هوای ندیدم، بیابان رسیدم
شب عمر و هرگز، زشمع امانی ضیائی ندیدم در ترغیب سفر مؤید طغرائی گوید حب السلامة
یثنی هم صاحبه، عن المعالی ویغری المرء بالعسل، ان العلی حدثتنی وهی صادقة، فیما تحدث
ان العز فی النقل، لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی، لم تبرح الشمس یوماً دارة الحمل اعلل
النفس بالامال ارقبها، اضیق العیش لولا فسحة الامل، وان علائی من دونی فلا عجب
لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل، غاض الوفا وفاض الغدر وانفرجت، مسافة الخلق
بین القول والعمل، آخر بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد، بکان خویش درون بها
بود گوهر، سفر مربی مردست وآشیانه جاه، سفر خزانهٔ مالست واوستاد هنر، بجرم جای گرو
فلک در نگاه باید کرد، که این کجاست ز آرام وان کجا ز سفر، درخت اگر متحرک شدی زجای
بجای، نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر آخر تنقل فلذات العلی فی النقل، ورد کل صاف
لاتقف عنه منهل، ولا تتبع قول امری التبس انه، المضلل من وایهتدی بمضلل، فلا حذر
الاوی حذر عنیزة، ولا دار الا وهی دار حلجل، وفی الارض احباب وفیها منازل، فلا تبک
من ذکری حبیب ومنزل سه سفر کن چو جای تو ناخوش بود، گر اینجا نمانی ترا ننگ نیست،
وگر تنگ گردد ترا جایگاه، خدائی جهان را جهان تنگ نیست آخر چو بلبل سر بتابم از گلستان،
اگر من روی گل خندان نه بینم، عنان از خلد گردانم بمالک اگر ترحیبی از رضوان نه بینم
آخر تغرب عن الاوطان فی طلب العلی، وسافر ففی الاسفار خمس فواید، تفرج کل هم واکتساب
معیشة، وعلم واداب وصحبت ماجد، فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة، وقطع فیافی وتحمل

الشدائد

الشدائد، فالموت خير للفتى من قعوده، بدار هوان بين واش وحاسد قدوم از سفر
جاء البشير بقدومه، فملئت من قول البشير سرورا، والله لو قنع البشير بمهجتي اعطيته ورأيت
ذاك يسيرا ـه المنة لله كه پس از محنت بسيار، با تو نفسى خوش بنشينيم دگر بار آخر بمقدمك
الميمون بشرت فانجلت، همومي فقلت الجد اسعد مقبلا آخر لا بقدمك الميمون المنة لله كه بحرم و
بديديم، ديدار عزيزان و بخدمت برسيديم، از رفتن و باز آمدن رايه منصور، پيش خوانديم و
باخلاص رسيديم، دشمن كه نميخواست چنين كوس بشارت، همچون دهلش پوست بچوگان
بدريديم درسور عرس بعرس عنده الاقبال، وينال في حسبانه الامال، بدر يزف اليه وسط سماء
رنت شمس عليها بهجة وجلال، سعدان ضمهما نعيم دائم، قد مد فيه على الانام ظلال، واذا التقا
السعود فعندها، يرجى الصلاح ويحسن الاحوال آخر مبارك باد و ميمون باد اين سور،
ايا دست وزارت را تو دستور، تو ئى خورشيد گردون سعادت، چو گشتى جمع با نور على نور
در برء از مرض متنبى المجد عوفي اذ عوفيت والكرم، وزال عنك الى اعدائك السقم وقارن
الشمس نور كان فارقها، كانما فقدها في جسمها الم، فما اخصك من برا تهنية، اذا اسلمت
فكل الناس قد سلموا آخر زاندكى ضعف يكدو روزه تو، آتش فتنه در جهان افتاد،
تا ابد بيش فرات باك ترا، از جهان هيچ آفتى مرساد آخر صحت بصحتك الايام وابتهجت
بها المكارم وانهلت بها الديم، وعلا عماد المجد بعد سقوط، واضاء نجم الفضل بعد افوله
وانهلت الانوار بعد خمودها، واهتز عود المجد بعد ذبوله در تهنيت عيد و نوروز و اولاد
الصوم والفطر والاعياد والعصر، منيرة بك حتى الشمس والقمر آخر روز نوروز و روز
سال عجم، بر تو چون طالع تو ميمون باد آخر همه سال بخت تو فيروز باد، همه روز نو عيد
نوروز باد آخر البشر بجول حال ما الاقبال، وبهين نوروز سعيد الفال، عام غدت ايام
مسعودة، يقضى عليك برفعة وجلال، آخر روز نوروز و سر سال نوت پاينده باد، سال و ماه
ماهت هر يكى از يكدگر فرخنده باد ـه باسعد طالع عاد عيد، عليك و مثله الف يعود، يك با

اکرم الکرام یهنی کل عید و کل نوروز سه بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا، وکوکب المجد فی
افق العلی سعدا، للدایه شمس للعلی ولدت، بنجاو عافیة غرا طلعت اسرا آخر زموج بحر کرم
گوهری بدید آمد، زاوج برج شرف اختری بدید آمد، بباغ مجد و معالی گل مراد شگفت، نهال
دولت و دین را بری بدید آمد، زهی خجسته بلند اختری که اختر تو، ز سعد اکبر چرخ اختری بدید آمد
در تعزیت حکم المنیة فی البریة جار، ما هذه الدنیا بدار قرار، بینا تری الانسان فیها مخبرا حتی تری
خبرا من الاخبار، فالعیش نوم والمنیة یقظة، فالمرء بینهما خیال سار اخ فلو کانت الدنیا
تدوم باهلها، لکان رسول الله فیها مخلد کمال الدین اسمعیل گوید دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی، دریغا چنین کامرانی که او را، شکستند در کام او کامرانی نهال
سرافراز بد لیک گردون، نداد اش از چشمهٔ زندگانی، جهانا ترا شرم باید که لی ای کنی عرضه
بر ما گل بوستانی، متنبی گوید سه ابنی بنیا نحن اهل منازل، ابدا غراب البین فینا ینعق
نبکی علی الدنیا و ما من معشر، جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا، این الاکاسرة الجبابرة الاولی، کنزوا
الکنوز فما بقین ولا بقوا، من کل من ضاق الفضاء بجیشه، حتی ثوی فحواه لحد ضیق اخ
سالت الندی والجود ما لی اراکما تبدلتما ذلا بعز موید، وما بال رکن المجد امسی مهدما، فقالا
اصبنا بابن یحیی محمد، فقلت فهلا متما قبل موته، فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد، فقالا اقمنا کی
نعزی بفقده، مسافة یوم ثم نتلوه فی غد اخ قضا جری و کتاب سبق، فهل ینفعن
جزع او قلق، قضی الله ما کان فی امره، ففی ما اضطرابک والامر حق در اشتیاق و عشق
فراق و وداع متنبی گوید سه ما الشوق مقتنعا بذا الکمد، حتی الون بلا قلب ولا کبد و کما
فاض و معی غاض مصطبری، کان ما سال من جفنی من خلد، ولا الدیار التی کان الحبیب
بها، تشکو الی ولا شکوا الی احد آخر بارها کام دل خویشتن بدست آوردم، لیکن این بار
دل از دست بناکام افتاد، قدر ایام وصال تو نمیدانستم، تا دگر بار مرا کار به پیغام افتاد
تلخی هجر توام خسته جگر داشت بسی، تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد همام گوید آرزومندم

ولیکن

ولیکن کو قدم در فراقت شد وجودم کالعدم، نامه وقتی همی نویسم سوی دوست، آتش این
نوبت همی سوزد قلم، ای دریغا خواب کو هر شب مرا تا خیالت میرسانیدی بهم نیست
اکنون هیچ تدبیری جز آنکه بر زبان باد پیغامی دهم، زندگانی در حضور دوستان مغتنم
دار ید یاران مغتنم آخر الام علی حب الحسان الام، وکم بین قلبی والغرام زمام
وحتام ابکی والنواع تحسنا اذا تاج قمری وحن حمام، ولولا المها صادت بتغیر لحظها
لما قادنی حب لها وغرام، ولو کان بالعذال ما بی من الهوی اذا علموا ان الملام حرام
ایا قلب کم تشکوا ولیس بنافع لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام آخر اذا قلت ابدی
الهجر لی خلل البلی یقولون لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت کن لی دایما قلت
انما بعد محیا من بدوم له کرب واذ قلت هذا القلب احرقه فی الهوی یقول ما حراق الهوی
بشرق القلب ان قلت ما ذا قال جنیته، وجودک ذنب لا یقاس به ذنب آخر
بقلم راست نیاید صفت مشتاقی، سادتی احترق القلب من الاشواقی، نشود دفتر درد
من مهجور تمام، لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراقی، بی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز
کیف یخلوا زمن البین لدی العشاقی، صبر گویند دوای دل مشتاق لنست، قلت لا یصبر
من عذب بالاحراقی این ضعیف گوید چه نویسم غم هجران تو ای جان جهان، که فراقت
بکمالست و غمم بی پایان، چه کنم قصه پرغصه ایام فراق، چون لسانی زی ضنما خسته دلم را در مان
نه چنین رفت میان من و تو عهد و فا، نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان متنبی ابلی
الهوی اسفا یوم النوا بدنی، وفرق الهجر بین الجفن والوسن روح تردونی، مثل الخلال
اذا اطارت، الریح عنه الثواب لم یبن، لفی بجسمی نحو لا اننی رجل، لولا مخاطبتی ایاک
لم ترنی، عراقی گوید نگارا بتو برگ جان که دارد، سر کفر و دل ایمان که دارد، مرا گوئی
که فردا روز وصل است، امید زیستن چندان که دارد آخر الی عشقت وما فی العشق
من باس، ما اطیب العشق من باس، ما اطیب العشق لولا شنعه الناس والله ما طلعت

شمس و ما غربت الا وانت منی قلبی وسواس ولا تنفست محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاس ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاس
ان حبلکم کالورد متصرفا فان حبی لکم اطری من الانس وما للناس لم یهجو منی سفها
دینی لنفسی ودین الناس للناس اهوی المداح واهوی ان اجالهم ولیس فی جرام
منهم وصر هذا هو الحب لا ابا ان معصیة لا خیر فی لذة من بعدها سفر قال حسنه ما اشفقت
لعلوحی کاشفا بهذین البلتین عراقی ای خوشا دل کاندرو از عشق تو جانی بود دل ما
جانی که او را چو تو جانانی بود خرم آنخانه که باشد چو تو مهمانی درو مقبل آن کشور که
او را چو تو سلطانی بود زنده چون باشد کسی کز عشق تو بوئی نیافت کی بمیرد عاشقی کو را چو
تو جانی بود در همه عمر ار برآرم بی غم تو یک نفس زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود
روز اخر از وصال تو بکام دل رسم این شب هجر مرا گر هیچ پایانی بود آخر الا فاعد علی حدیث
لیلی فان حدیثها جلو المذاقی فان یکن الفراق اذاب قلبی فمن ضنع وجهها فی القلب
باقی آخر اعایده ملک اللیالی بدی القضا الا وهل شی عن الدهر ما مضی اذا ذکرتها
النفس یا سکانها علی حد سیف بین حبینی منقضی فمن روبدا ابها القلب و اصطبر
او لا بدفع الاخطا سخط ولا رضی تولی الصبح الها لکنه اعرضت وزال التقاوات اشباب
قد انقضی لا حریا من دموعی علی خدی لفرقة کلشرة الغد فی اهل المودات اظهرت حسنا
یقبح اصیب مقرا مثل اقتران الامانی یا المتاب یا مال قلبک بحکمی فی قساونه قلت ازمان
علی اهل المردات ایا طینیة الوادی جعلت فداک هل الموت الا فی قراب
تواک بخلت لطیف کان یطرق بالدجی وجدت بنفسی فی الهوی لرضاک الم تعلمی
انی بحبک مغرم وان فوادی لا یحب سواک امر علی وادی الاراک تعللا لعلی فی
وادی الاراک محلک فی قلبی ودراک باللوی سقی الله قلبی فاللوی فسقاک الحاسنه
هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب وجثمانی بمکن موثق عجبت لمسراها وانتی الی وناب

البحی

السجن دوني مغلق، الست مخنت ثم قامت فودعت، فلما تولت النفس نزدهق، فلا تخشى اي
تخشعت بعدكم لشئ وسدنها من الموت افوق، والان نفسي برد منها ومنها وعيدكم
ولا انني في القيد اخرق، ولكن غريبي من هواك صبابة، كما كنت القى منك اذ انا مطلق
مبتنى حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا، فلم ادر الطاعنين اشيع اشا وابتسليم فجدنا بالنفس
سبيل في الاناف والسجر ادفع، حشاى على جمر ذكي من الهوى، وعيناى في روض من الحسن
ترتع، ولو حجلت همى الجبال الذى تبا، غداه افترقناه اوشكت بتصدع هام گوید وداع
جونتو نکاری نکار آسان است، هلاک عاشق مسکین فراق جانان هست، مکو مفارقت
جان زتن چگونه بود بجان دوست که هجران هزار چندان است، ز وصل خود نفسی بس
از انکه دور شوم، اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست آخر بهنگام رحیل آن صورت جان
چو میکرد از من بیدل جدائی، تعانقنا للتوديع فقالت، وفي اجفانها اثر البكائي، وصالت را
چو هجران در عقب بود چه بودی گر نبودی آشنائی در وصف خمر ابو الفارض گوید
شربنا على ذكر الحبيب مدامة، سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم، لها البدر كاس وهى شمس يديرها
هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم، فان خطرت يوما على خاطر امرى، اقام به الافراح وارتحل
الهم، ولو طرحوا في حايط كرمها عليلا وقد اشفى لفارقه السقم، ولو عبقت في الشرق انفاس
طيبها، وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم، يقولون صفها فانت بوصفها، نعم عندي باوصافها
علم صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى، ونور ولا نار وروح ولا جسم لآخر وكاس قد شربنا بها
بلطف، يخال شرابها فيه هواء، وزنا الكاس فارغة وملاء، فان الوزن بينهما سواء، آخر
روحیست بی کثافت وشمسیست بی کسوف، نوریست بی تغیر ونار یست بی دخان آخر
لقد حصلت ليلة لا القوم، وعندي من تدري بما اتنغم، تحرك يمناها على صدعودها، وتحكم فيها ما
على الروح يحكم، وفي مدها شبابة بجمع المنى، ونحن سكوت والهوى يتكلم، وجى بشئ الزوج لفظ
فقلت تحف مثلها لا الحرم، ومازلت شيعيا الى ان تواعبقا، فناديت العسف المقدم كميت زنكي

گر بپرتوش شود گلگون، نگار کرده بدیوار صورت شبدیز، مبالغت بکنم خفتگان خواب عدم
ببوی زنده کند بی وجود رستاخیز، از ان شراب که از دوریش تاریکی، هلال عید توان دید
روز سنگ انداز، که پرتو عکس ز سطح خاطر حم، برون کند ز صمیم ضمیر نکتهٔ راز، وشمه کرم بر جها
قعودنها، ومشرقها الساحی ومغربها فمی، شراب کثیرا ما کفضة، وساق کبدر مع ندامی کالنجم
اذا ابرزت من دنها فی زجاجة، حکمت نفحة بین الحطم، وذمذمی لها جبیب من فوق شباک
لولوء کمسکة دینار علی ضرب درهم در وصف حشیش وخضراء وما الحمراء لفیل فعلها الها وثبات
تاج ما رانی الحشا وهی خبثة، ولیعطیک طعم المرو دهی نبات اخ عقلی که زکونین فزون مجاید
در خبک می ناب زبون می آید، هم نیک که رنگ زنده کانی دارد، گر رنگ شراب بوی خون می آید
سه تمتع من حضرا فالعیش اخضر، واماک والحمراء فالموت احمر، فخدام حشیشا وتراک
جناته، بری النشوة الکبری وهی موق، بک خشوعا والشراب تمیز افکم بین یخشی ومن یتمیز
در وصف قلم نحامرداء من غلودماعه متی، تغشه السوداء علی القم علی الراس لعدود الشباب
ویلقی طریما حین شباب له اللهم، سوادمحیاه مکن هو خاین، وصفرة لون کالذی شفه السقم
سه جندا ان شهاب آتش فام، که ز نقصان شود همیشه تمام، چه شهابی که لی بیاض سحر بکه
صبح می نماید شام در وصف شمشیر یمان تبلج فی صدره وحل الثریا علی نحره، کضوء من الشمس فی
کوة بموج الهواء علی طهره، دل ماء علی خضرة، بحار المنیه فی قعره آخر تیغ تو بقطع وفصل کار
دشمن، هر جا که برفت سرخ رو باز آید اخ دریدی گوید تیغ تو که مرگ جرعه ساغر اوست، بهر جشمهٔ
آب غیرت اندر سر اوست، رخساره بخون دشمنان میشوید، وین نیز نشان پاکی گوهر اوست
اخ دریدی گوید وصاحبای صارم فی متنه مثل، عرب الرمل تعلف فی الربی، ابیض کالملح
اذا النضیه مالسن شیا حده الا فری، کان بین غیره وغربه هفناد واماکلست فیه الجدری
المنون حین تقفوا اثره فی ظلم الاکباد سبلا لا ترا اذا اهوی فی نیته وعار با من بعد ما کانت سنا
وهی رخا در وصف اسب امرء القیس وقد اعتدی والطیر فی والطیر می وکناتها بمنجر وقید الاوابد هیکل

مل

لکن مفر مقبل بذر معا کجلود منحرخطه السیل من عیل کمیت نیرال الکب الکبید عن حال منه کمالرتد

الصفوا بالمنزل، علی الذیل حیاشا کان اهتزامه اذ اجاش فنیه وحمبیه علی مرجل، مسیح اذا ما

السانحات علی الوی اشرن المغیار بالکدید ارمر کل نیرال الغلام الحق عن صهواته ویلوی

باثواب العتیق المثقل، در ریر کجذروق الایدامراه تقابع بحظ موصل البل اطیح وسافا

لغات وازجار سرخاب وتقریب تفقل ضلیع اذا استدبته سد فرجه بصاف فوتو منالارض

لیس ما عدل کان علی المبین منه فذا انبجی بداک عروس او صلابه خنظل و مارت منحر عصاکه

جا ببیب مرجل، دریدی کوید و مشرق الاقصار خاص الخصه حالی القصری جرشع عوا لقسا

سامی التلیل فی سبع منعم رحب الذراع فی امغیات العجبی رکن فی حواشت ملکته الی

قسور مثل ملفوط النوی بدبر اغلیظین بی ملموته ابی الموحین بالحاط اللای برضخ بالبیدائ

الحصا فاربی الوبی وذی بها بار الحسنی مداخل الخلق رحب شجره مخلوق الصهوه ممسو

وای لا اصل نشیته ولا فحی ولا حنس و اهن ولا اسطا بجری فتکوا الرح فی غایاته بلو و بجراثم

السحا لطنه و هو یری محتما عن العیون ان دا ادات ردا اذا اجتهدت نظرانی اثره قلته

ستا او مضا او برق حفا کانها الخوذاء فی ارساعه فالنجم فی جهته اذا ابدا اسدی یکی دشت

بهمای برنده راه، بتیزی و کرمی جو ابر سیاه، که اندام مه بازش و چرخ گرد، زمین کوب دریا رو

شخ نورد، ز اندیشه دل سبک پوی تر، ز رای خردمند ره جوی تر، بکشتی جب و رست هنگام کار

جو برکار بر نقطه چند بار، جو شب بود در شب جو بشتافتی، بیک وز بگذشته دریافتی، جو بینائی

دیده بی رنج راه، رسیدی بهر سو که کردی نگاه آخ او بهم تسجد اللیل منه، ویطلع بین

عینیه الثریا، سری خلق الصباح لطرزهوا، ولطوی خلقه الافلاک طبا، فلما حان او سک

الغوب منه، تشیث بالقوایم والمحیا آخ و طرف یفوق الطرف سبقا الی المدی، فتنی عنان

الطرف طنام رحما، رای ظله فارتا من النبری، له قرین فاقنی جو به فتعدما اخ آن غیرت بادگاه

رفتن، و ان طره برق روز هیجا، کام وز اکر بر ونشینی، در حال رساندت بفردا، هر جا که نظر

فکند خودرا، دربش نظر به پیند انجا تبدیل مکان اگر نبودی گفتندکه ساکن است قطعی در مدح متنبی گوید

اری کل ذی ملک الیک مصیره، کانک بحر والملوک جداول اذا امطرت منهم ومنک سحایب، فوا

بلهم طل وطلک وابل ولهٔ النطق عن احصاء وصفک عاجز، والعقل عن ادراک قدرک قاصر،

وقف الکلام وراء مدحک حایرا، ارانی لبنی بالمدح ذاک الحایر وله فوق السماء قبابها ومنزلها

من دونه النجم آفل فما الشمس ان لهمت متیزه ولا الصبح وضاح ولا البدر کامل قدر تو

هرگز کجا تواند دید بچشم سر فلک کحلی ار شود در زفا فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد که وهم زان

سوی گردون کمان بر د صحرا الآخر نفخهٔ روح قدس باشد والهام خدا، هرچه در خاطر بهواندیشهٔ

او کرد گذا، تیر فکرت چو در اردبکمان تدبیر، در مجاری عرض غرق کند تا سوفار چون کمار د

نظر وهم بر اسرار قضا، نقش امسال فر و خواند از صفحه یار سه انظر الیه تری الامال قد جمعت

والناس فی رحل والجود والکرما، کانما باسط الارزاق قال له قسم باعلی بحجتی فارزق الامحا

لآخر قهر تو گر طلایه بدر کشد شود، در در صمیم جوف صدف دانه انار، روز یکه نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد

از کام شیر نافه برد اهوی تتار لالی سعد الاارای ارحل العیس صاریا، وتحرک معرد دور وضک

ناضر، یودشاک البذر داطفو دلیقض، نداک البحر والبحر زاخر، لقیت مدی الایام ملکک اسنح

وطودک محدودیا بک عامر، دهنت ایاما قوالت سعودها، کما تنوانی عقود الجواهر للتعالبی علیک

سعودها الافلاک، وعنت نقره وجهک لاملاک الارض دارک والوری لک امجد، والبدر فغلک

والسماک شراک سه اضاءت بک لافاق شرقا ومغربا، وسارت بک الرکبان فی البر والبحر

در مدح زنان ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال، داده ایزد همه خیریت بجز از مثل ومثال تتق

عصمت تو بردهٔ بینائی وهم، برقع روی عفافت سبل چشم خیال، با ذوائش چه سیر از سر گستاخ

روی، ساحت پاک تو میرفت بگیسوی شمال، فلکش گفت مرو پیش که انجاکه تو نئی مرغ اندیشه

نیارد که بجنباند بال آخر سایه اش جز عن روح نامر ثیست زان گر عکس خویش، باشد اندر گیسوی

تو راز پنهان دایما، تا نیندازد نظر بر سایه چتر ش سپهر، میکشد در دیده میل آتشین خورشید را

آخر برقع دین بردرش چهره علی رغم حسود، بادشاهی را دثار بارسائی اشعار، معجز عصمت
بناهت ساخته بنام عدل، افسر شاهان عالم ابر بهان سرمسار سه فلولا مساس الارض
فاضل ذیلها، لما صح عهدی رخصه للتیمم لمولفه دامن باکش نه گر روزی رسیدی بر زمین
مرتیمم را کجا بودی دلیل معتبر و انچه شعرا در مدایح و اوصاف چیزها گفته اند چون زیادت
از ان است که بشرح آن قیام توان نمود اینجا بهمین قدر اکتفا کنیم و الله اعلم بکمیات الامور و کیفیاتها

## فن چهارم علم انشا

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهاردهم از مقاله اولی از قسم اول علم انشا که ان عبارتست
از معرفت اخبار رغایب بدانچه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده
میان کتاب و این صناعتی خوب و فنی مرغوب است و این ضعیف درین قسم رساله بحسب التماس
اصحاب ترتیب داده است و اینجا خلاصه ان در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کند ان شاء الله
تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم است و آن جمله در سی شرط
یاد کرده شود باید که منشی را لغات عرب و اشعار و امثال و ایجاز ترکیب بلیغ بقدر وقوفی باشد چه
زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نه بندد ب دوم انکه از رسوم و شرایط
تراشیدن قلم از فتح و تحت و شق و قط و غیر ان باخبر باشد چه نقل است که کتاب عضد الدوله
بر صاحب ابن عباد حسدی بردند و مدتی در پی آن بودند که بر وی گرفتی کنند بهیچ گونه صورت نه بست
تا روزی از سر ملالت قلمی تراشیده و بشرایط ان کما ینبغی قیام ننمود ایشان آن قلم برداشتند
و پیش عضد الدوله رفتند و گفت ریاست ارباب قلم چگونه بکسی توان دادن که او هنوز
قلم نتواند تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب
در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و بتراشید چنانکه همه ازان تعجب نمودند و بدان قلم
سطری چند بنوشت و سر ان قلم بشکست و سطری چند هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچکس میان

ان دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمترین هنرست و مع ذلک
مرا بدر وزارت آموخته نه تجارت، عضد الدوله را ان معنی بغایت خوش امد و ان طایفه بغایت
خجل شدند و باید که قلم تراشیده معد دارد و از اداب انست که بعدد خطوطی که تواند نوشت قلم
در دوات نهد و بعضی گفته اند باید که طاق باشد ج سیوم انکه ابتدای مکتوب بنام حق کند
چه رسول صلوات الله علیه وسلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدا فیه باسم فهو ابتر د چهارم انکه اخفاء
حروف کم کنند چه نقل است که عاملی از اعمال امیر المومنین عمر رضی الله عنه نامه بدو نوشته بود و
سین بسم الله اظهار نکرده عمر اورا معزول کرده و گفت شخصی که در بسم الله خیانت کند تقلد اعمال
و تولیت امور مسلمانان نشاید ه پنجم انکه در تسویت سطور تخصیص اوایل ان اجتهاد کند
تا خط از نسق و زینت بیرون نیاید و خوب نماید و ششم انکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از
کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و پیچیدن مناسب ان و اگر فروتر باشد
کاغذ عریض تر باشد و خط قویتر و بیاض سر نامه زیادت تر ز هفتم انکه سعی کند تا چند سطر با آخر
میرسد میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد ح هشتم انکه القاب و ادعیه
چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد ط نهم انکه دعا بسیار مکرر
نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود
ی دهم انکه از تکرار الفاظ مطلق احتراز نماید چه ان دلالت بعجز کاتب کند در عبارت یا یازدهم
انکه از کلمات رکیکه اجتناب نماید تا دلیل شود بر فصاحت او یب دوازدهم انکه مناسبت
میان ابتدا و اوسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا باخر نامه رسیدن در
ترقی بود یج سیزدهم انکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم ان بود ننویسد
چه نقل است که یکی بصاحب ابن عباد نوشته بود لیعرض الملوک علی سیدنا مد الله قرنه صاحب
با کمال خلق و فضل از ان متغیر شد و اورا برنجانید بنا بر انکه سید بمعنی بر سر امده است و قرن
بمعنی شاخ ید چهاردهم انکه هر حرفی را که باید کشید بکشد و هرچه ازان مجتمع و متصل باید نوشت

همچنان نویسند تا بر قانون علم خط افتد یه پانزدهم انکه خط را نقط بسیار و اعراب ننهند
چه ان تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه یو شانزدهم انکه بر ظهر مکتوب بزرکتر از خود هیچ
ننویسند یز هفدهم انکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ مقید کند تا مدت
تحریر معلوم شود یح هزدهم انکه چون فارغ شود ثانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده
باشد اصلاح نماید یط نوزدهم انکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نکیرد چه ان
از اهل تمیز مستقبح بود و در پیش کوش نهادن به که در دوات یا زمین چه از زید بن ثابت
نقل است که رسول علیه السلام فرمود که ضع القلم علی اذنیک فانه اذکر للمال ک
بیستم انکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بکذارد و نام او بالای بر کنار
دست راست ثبت کند و رعایت این معنی در نام حق تعالی اولی بود کا بیست و یکم
انکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه تبری از ان بوقت حاجت صورت نه بندد و
ان خط حجت شود کب بیست و دوم چون نامه تمام کند اندکی خاک برافشاند چه در
حدیث امده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة کج بیست و سیوم
انکه نامه را مهر کند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این ایت که انی القی الی
کتاب کریم فرمود که مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد کد بیست و چهارم انکه چون
مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شری که دران مکتوب بود از انجا استدلال توان کرد و نیز
از انجا معلوم کنند که نامه بکیست و کم ضایع شود که بیست و پنجم انکه نامه را بر زمین
اندازد تا قاصد بردارد و بدست او ندهد چه نقل است که رسول علیه السلام نامه را که پیش
نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را با انواع
اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه
را که باسم پرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم ان نامه چون
به پرویز رسید بدرید و بینداخت و بدان التفات ننمود کو بیست و ششم انکه نام خود را

مناسب ان نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته
باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس کز بیست و هفتم انکه از غایب بحاضر نرود
یا بالعکس چه ان دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کما ینبغی مگر جائی که دلایل التفات قایم
بود کح بیست و هشتم انکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه نعش کنند
کط بیست و نهم انکه اگر بزنان نویسد ذکر اشتیاقی و آرزومندی نکند و نام ایشان را
تا ممکن باشد بصریح ننویسد ل سی ام انکه اگر نامه بملوک و سلاطین نویسد هم ذکر اشتیاق
نکند چه ان معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند خواطر ایشان
بمهمات اطراف مشغول باشد و با ستیفای لذت مشغوف و بر هر دو تقدیر از ان ملول
شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مگر سلاطین از الجمله باشند که ایشان را بدان شغفی بود و چنین
اگر بعبارات پسندیده مطلوب خود ادا کنند بهتر باشد فصل اول در سر نامها بالقاب و ادعیه
و شرح اشتیاق در جائی که لایق بود لسلاطین نویسند ایزد تعالی رایات جهانداری و ایالت
شهریاری خدایگان ربع مسکون دارای تخت گردون شاهنشاه اعظم مالک نواصی الامم
باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین
علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و ذروه افلاک تا
منقرض عالم منصوب و مکتوب دارا د و رقاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و نور
معدلت آن حضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت حیاطت و حصانت
عاطفتش منتظم و معمور سه جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم و زمان غلام و
قدر بنده و قضا چاکر نوع دیگر ظل رافت و سایه معدلت خدایگان مطلق جهانبان
بحق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان دادگستر محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا
ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام
والمسلمین خلد الله ملکه بر جهان و جهانیان مبسوط و ممدود باد نظم ابد ایطاوع

104

امره الافلاک مادام للسبع الشداد حراک بمحمد واله الطاهرین **بامرای بزرگ چنین نویسند** امداد تائید آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و مواکب میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا والدین سیف الله علی المفسدین لازالت الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة ببذله مترادف و متواصل باد و اعوان دولت همواره موید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لا انزال مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود و لازال فی افق السعادة طالعا ما ذر شرق الطوالع بنهرا **واگر فروتر باشد چنین نویسند** ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم اعظم امیر نوئین عادل اکرم خسرو عادل جهانگیر پردل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افراشته باد بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هردم متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بوظایف اخلاص و عبودیت مداومت می نماید و خدمت و دعا مجمل انهار سانیده عرض میدارد که حال چنین و چنین است **واگر فروتر باشد چنین نویسند** سعادت دوجهانی بایام و اوقات امیر معظم نوئین مکرم تهمتن زمان جوان بخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی المسالک والمشاعر مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید عدله مقرون باد **بصاحب دیوان بزرگ** چنین نویسند بهر منشور سعادت که طغراکش دیوان یؤتی ملکه من یشاء ازبارگاه صمدیت النشا فرماید بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط همایون رافع لواء الیقین قامع المردة والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله

الضاره موشح ومسطر اباد مصالح ملک ومملکت ومناهج دین ودولت بحسب مامول در سلک
حصول **شعر** ولازالت الاقدار یتبع رایه، ویدفع عن هوماته یجافر **نوعید یکر** حضرت کردون
جناب سعادت ماب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان
الوزرا فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواتین
المخصوص بعنایت رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین
ضاعف الله جلاله ابد الاباد مطلع دولت واقبال مرجع ارباب کمال باد ودر عموم احوال
بتائید ذو الجلال محفوف ودست تصرف زمان وعنان تقلب حدثان ازان مصروف
**سه** جهان بکام وقدر بنده وقضا جاکر، امید تازه ودولت قوی وبخت جوان، بحق
الحق ومن علیه کمترین بندکان زمین بوسیده وظایف عبودیت ودعا وصحایف محمدت
وثنا بموقف عرض ومحل انها میرساند بواعث اشواق بتقبل انامل مبارک که مفاتیح ابواب
مکارم ومقبل شفاه اعاظم است جون مراحم ان حضرت نهایت پذیر نه مسبب اسباب الا
لطیفه که متضمن ان سعادت بود کرامته کنا دمنه وکرمه **نوعید یکر** مقالید ممالک احکام
وزمام مصالح خاص وعام همواره در ربقه انتظام وقبضه انضمام ان مخدوم مالا
کلام اید الله نضرته بالخلود والدوام باد **وکر فروتر باشد** جناب رفیع خداوند صاحب
معظم دستور مکرم کهف الوری ملاذ الوزرا مفخر ایران ناظم امور جهان غوث
المظلومین مربی الضعفا والدین ضوعف قدره ابد الدهر مارب ارباب اداب
باد **ملوک دیار** جناب فلک مرتبت وسدهٔ کردون مکنت مخدوم ملک اعظم خسرو
اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین
غ نصره ومد عصره همواره محط رحال اقبال ومناخ وفود آمال باد بحق من لا نبی بعده
**نوعید یکر** هر سعادت که نهایت اوهام وعقول بمبادی کمالات وادراک غایات ان نرسد
باوقات همایون مخدومی واصل باد ومطالب دینی وجهانی حاصل بمحمد وآله **نوعید یکر** این

ضعیف

ضعیف بخدمت مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله شاه گیخسرو طاب ثراه نوشته بود بهر عقد دولت
ونقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بندد بر فر کار همایون مخدوم اعظم شهریار
اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان شعر تا اخر القاب نوشتن نتوان که القاب
مبارکش ندارد پایان. کهف الملوک و السلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین
تاج الاسلام و المسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس
ومصون سه وعمرت للوف مالاح بارق. وماناح قمری واورق عود. کمترین بنده دعا گوی
سه بروز در ثنائیتو میزند تعلیق. لبّ فطیفهٔ مدح تو میکند تکرار. زمین بوسیده وظایف
عبودیت ودعا بمحل عرض وموقف انهامیرساند وهمواره خواهان انکه او نیز چون سایر بندگان
در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد سه خود کدام هست که در آرزوی وصل تو نیست.
مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عنقریب مهیا کرداناد بمنه وکرمه
تربیت ومرحمتی که بنسبت با این کمینه در غیبت وبا بوسکان او که در سایه حمایت ان حضرت اند
فرموده ومیفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست شعر کالشمس فی کبد السماء وضوئها
تغشی البلاد مشارقا ومغاربا. لاغرو من المسک ان یفوح ومن البدر ان یلوح متوقع که
نظر مرحمت ازین کمینه باز نگیرد چه اگر درلجه معارف او این بنده را عواصی صورت بندد بحقیقت
از یمن فضل عوارف وتخیل عواطف آن حضرت خواهد بود سه ز ابر لطف تو بر سنگ اگر نشیند
نم. ز سنگ خاره بروید نهال فضل وهنر. تقبیل آستانه علیا که قبلهٔ ملوک دهر وکعبه صدور عصر و
نقاده مطالب اشراف وخلاصه مآرب اعافیست بخوبترین روزی روزی باد سه ایزدت
یار وبخت رهبر باد. کار گیتی بتو مقرر باد. لازالت فی ظلال السعادت قاطفا. الملک من روض
العلی قدنا صلا نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت شهریار جیلان بامیر و پهلوان یمن وبصره نوشته
است جناب سعادت مآب مخدوم مالک رقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام
ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین

اعلی الله امره وضاعف قدره باصناف مواهب الهی والطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نواب
زمان ازان مصروف ویرحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتهاست تا در غیبت بموجب
علی العبد حق لا محاله فاعلمه بو ظایف دعاگوئی قیام نموده است و بنابر فرموده طوبی لمن عرف
قدره ولم یتعد طوره قدم و قلم انبساط و تصدیع ازان بساط منیع کشیده داشته این نوبت
جون غلیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرة مبادرت نمود
مامول انکه اورا در حوصله ضمیر منیر جای داده و اعداد یکی از نزدیکان حضرت و دعاگویان دولت
شمارد از جمله مخلصان نیارم کفتن، از زمرهٔ بندکان خود بندارد الطافی که افتقا بعیادات
اسلام سقی الله صوب العادیات ضریحهم واکرام فی الدار البقا ما بهم بنسبت با عموم آیمه و سادات
خصوصا با این کمینه میفرماید ازان حضرت هیچ بدیع نیست پیوسته ظل کستر و فضل پرور باد
فلا زالت الشمس المکارم، طالعا بافق المعالی و عوارب، ولا زالت محضر الجناب قایما بجود کف
بحضر النون الشواهب بقضاة بزرک جنین نویسند مسند شریعت نبوی و رایات ملة احمدی
ببقای مجلس عالی مخدوم مولانای الاعظم سلطان القضات فی العالم ملاذ افاضل الامم
خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق
اجمعین عضد الحق الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر آراسته و افراشته باد بمحمد و آله
شعر لا زالت بحکم والقضا مساعد، والدهر مختتل و ربک ناصر نوعی دیکر این ضعیف بخدمت مخدوم
قاضی القضات شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه نوشته بود هر میامن سعادت
که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد با وقات میمون خداوند مولانا الاعظم
مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی قضاة الشرق والغرب الی ممالک العزل والنصب منظر اعلام
الیقین مطاع الملوک و السلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله
ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون موکول و مسرون لمولفه
ولا زال کهف للاامانی جنابه، وکانه ملاذ اللخلایق بابه مخلص ترین بندکان دعاکوی لمولفه که اکر

هر سر موئیش زبانی گردد، صد یکی لطف ترا شکر نگوید همه عمر، عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت

بمحل عرض میرساند و بر سنن سلف بمواظبت دقایق دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان

میباشد استجاب الله دعاوه بالخیر بواعث اشواق بتقبیل انامل شریفه نه بدان مثابت است

که تقریر ان در رواق اوراق صورت بندد شعر وضمیرک المحروس اعدل شاهد، بولاء

صدق فی ضمیر الخادم، مدتها بود تا این کمینه سودای ان می پخت که ذره وار خود را در سایه

ان افتاب شریعت بر منصه اظهار نهد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزانه اسرار ملک و ملت و اینه

انوار دین و دولتست بعرض ثقبات مصدور خود بعرض رساند باز میگفت هیهات هیهات

این من الشمس الذرات و من البحر القطرات سه حدیث مثل تو انجا کجا شود پیدا،

چه مایه نور دهد پیش افتاب سها، تا این نوبت چون غلیان اشواق و ارادت زمام اختیار

از قبضه اقتدار ربود بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف گستری

و بنده پروری اعراض ننمایند لمولفه و زین جسارت و جرات که عین بی خردی است،

از غایت کرم و لطف عفو فرمایند ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را با اوتاد عز

و اقبال لایزال موید و مطنب دارد سه جهان بکام تو بادا که خود درین معنی، دعای من نه حاجت

نمیشود مقرون بمحمد و آله اجمعین بنقبای بزرگ چنین نویسد هر در دولت که درا صداق

الطاف یزدانست و هر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم

مجتبی اعدل اکرم سلطان نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار

الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق و الملة و الدین

فخر الاسلام و المسلمین ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول یار رسول

و التبول شعر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله، و هذا دعاء للبریة شامل، بنده کمینه و دعاگوی

دیرینه بوظایف ادعیه قیام نموده و عرضه میدارد که حال چنین و چنانست نوعیدیکر عقود سعادت

و اقبال که در بارگاه ذی الجلال منظوم گردد و نقود کرامت و افضال که دست انتقال و سمت

زوال پیرامون ان نکردد با وقات و احوال مخدوم اهل کمال مهتر همایون فال **شعر** قضا توان و
قدر قدرت و سپهر جلال، زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال لا زالت شموس جلاله مشرقه و
عصون افضاله مورقه مترادف و متواصل باد **واکر فروتر باشد** چنین نویسید خداوند مرتضی
معظم مجتبی مکرم احسب النسب جهان مفخر و مقتدای زمان شرف آل طه و یس فخر الملة والدنیا
والدین لا زال سماء مجده مشرقة السعود و دوحه محضرة العود خدمات و اخلاص قبول فرمایند
آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات مالانهایت شناسند **بدانشمندان**
**بزرگ** چنین نویسید سلام علی المولی الذی انا عبده، وحق لمثلی ان یکون له عبد کتبت و
انی للکتاب لحاسد، علی انه قبلی یلقیاه لسعید، جناب شریعت مآب خداوند مولانا اعظم الائمة
مقتدای الامم علامة العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء
والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی
المستفیدین الی یوم الدین همواره مطلع انوار و یقین و مرجع ارباب ملل و دین باد و ظل
افضال او بر کافه اهل کمال پاینده و مستدام و مجاری امور علی توارد الازمان والدهور بر
نهج مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و تراع و تحنن و التیاع بیافت دولت استفادت که ما ورای همه
سعادات است نه دران نصاب که زبان تحریر از عهده تقریر ان بیرون تواند امد یا بیان بمراسم
شرح ان قیام تواند نمود **شعر** وکیف اعبر عن حال ضمیرک منی بها اعرف، ایزد تعالی از مختاران
الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این بغیه و ادراک این امنیه باشد عما قریب کرامة
کناد انه القادر علیه لا زال ربع الفضل ما هولا به ما لاح برق او ترنم طایر **تو عید بکر** ریاض شرایع
اسلام ترشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام سلطان فضلاء الایام کشاف
رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والا حسان
صفی مفتی الفریقین مقتدای الخافقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق و
الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مدظله العالی همواره نضر و سیراب باد بمحمد و آله

تو عید بکر

**نوعی دیگر** سلام اغار اللطف وردا ونرجسا، ومنه استعار الطیب مسک وعنبر، علی المجلس
السامی الذی قد سمایه، سماء العلی حتی استنار به البدر، مد الله تعالی ظل مولاء الاعظم
شیخ طوایف الامم مقتداء الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجاهدین مکمل
علوم الاولین والاخرین مفیض مواد الحقایق علی العالمین جمال الحق والملة والدین سدید
الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد واله
الطاهرین اقل العبید واصغر الممالیک بعد الاقامة بوظایف العبودیة واداء مراسم الادعیة
ینهی انه منذ فارق سدته المنیفة وحضرته الشریفة یصبح ویمسی القلب بین لدیه منتهبا
لمک علی المسئول بین یدیه، ولا یزال فی تحیر وندامة وتحسر وملامة ویقول یا لیتنی لزمت
بابه ولم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده والتقط من فرایده وکلما یسمع من جماهیر العلماء
وتحاریر الفضلاء رونق ذلک مجلس العالی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی طال
لاقرع صیته اسماع کل حاضر وباد وعطر طیب نفحاته کل مستشهد وباد حتی القت الیه طوایف
الامم ازمتها واجتمعت لدیه لطایف العالم برمتها وهو نعمة من الله هنیئة ومنة علی عباده سنیة
یضیق عن شکرها نطاق طاقة البشر ولا یحجها بالنعمة الی کل فی ای شر **لمولفه** دعی الله من رب الزمان
جلاله، ومار قلوب الحاسدین من الغیر، یکاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه، وینخرط فیمن یستضیء
بسناه، رزقه الله ما یتمناه انه یسمع، ویجیب المضطر اذا دعاه **واگر فروتر باشد چنین نویسید** ایام و
اوقات مولانا مفخر الافاضل والعلماء یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة
المتبحرین تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زیدت فضایله مستغرق اکتساب
کمالات ومستجمع اسباب سعادت باد **بمشایخ کبار** چنین نویسید روایح نفحات انفاس
الهی وفوایح الطاف نامتناهی بر فر کار بزرگوار شیخ الاسلام قبله وقدوه انام مهبط انوار
الکشف والالهام المفتخر بمواطن اقدام الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار
طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا

قطب السالکین وبرهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام الله
میامن اقدامه علی العالمین ابد الدهر واصل باد و امانی دوجهان حاصل **بنو عید بکر** ریاض
امال ارباب حال لا یزال بیمن وافضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق سر الله
فی الارض سلطان العارفین لسان المقدسین شرف الملة والحق والدین فخر الاسلام و
المسلمین منّ الله علی المسلمین بامتداد ظله وزین بمکانه اکناف حرم الکرم وحله لا یزال
زمان باد بمجد و آله **بطبیبان بزرگ چنین نویسد** نفایس لطایف آسمانی وطوایف عواطف ربانی باوقات
شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا سراج الامة کاشف الغمة صافی
الصدور وکامل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین مدعمره
مقرون باد **بمنجمان** چنین نویسد وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولانا
ملک ملوک الحکما جاسوس الافلاک مفخر ارباب النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادرة
الاقران استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام الله ایامه مندرج است در
اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد **بخواتین بزرگ** چنین نویسد سایه چتر مخدومه
عالمیان واسطه امن وامان ملکه ملک ایران وتوران عصمة الدنیا والدین زیدت سلطنتها
برسر جهانیان پاینده ومستدام باد **بخواتین فرو نویسد** مرحمت وعاطفت آن مهد
عصمت وطهارت آسیه زمان وبلقیس دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواقین فلانه زیدت عظمتها
براهل روزگار پاینده باد **فروتر را** سعادت واقبال خاتون معظم کریمة الانساب شریفة الاحساب
سیده المخدرات ملکه المطهرات زبیدة الدهر وخدیجة العصر فلانه دامت عصمتها در تزاید باد
**اشتیاق نامه** برین وجه نویسند مامر نسیم شمال فی وصبا، الا وقد ازداد فوادی وصبا،
ماکان بلقیاک لعینی مرح، لومال الی سواک قلبی وصبا، خدمتی چون نسیم هوای بهار دلکشا وتحیتی
چون نعیم لقاء دلدار روح افزا ایدان نادره زمان که جان وجهان است رسانیده می آید اشتیاقی که
این مستمند مشتاق خسته داغ مخمور جرعهٔ جدائی مصیبت زده بیداء تنهائی پای شکسته زاویهٔ ناکامی

مجموس

مجبور کشته کوشه بی آرامی بدان مشاهده در باد محاوره جان فرا دارند در ان مقام که حدیث ان
انجام پذیرد و بایهیچ بنان تحمل بیان آن مرام کند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام لمولفه وانم
خوض کند در صفت سوز فراق، همه از جهل مرکب بود و سودا الش، علم الله که تا از ان مشاهده
دلفروز محجوب افتاد دیکروز بر بساط نشاط قدم ننهاد و یکشب بر بستر راحت نیاسود کسی اکه کاه
از مشاهده آنجمال با تمنای خیال افتد بداست دران عمر چه لذتی و از ان حیات چه راحتی صورت
صورت بندد سه بی رویتو هم زنده توان بود ولیک، ان زندکی از هزار مردن بترست، عجبتر
انکه از دست دیده و دل بجان آمده نه زهره انکه با یکی ماجرای فراق راند و نه یارای انکه با دیکری
حدیث حضور خواند لمولفه ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی، اذ انت فیه فدتک النفس لم الغیب
او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق و الکذب لمولفه لی نی غلط دیده
هم میکوید، جز دوست دکر هیچ نمی بینم من، متوقع که تا کاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات
سیراب دارد و بهیچ حال در مفاوضات تهاون ننماید فصل دوم در اجوبه در جواب امراو وزراء ملوک چنین
نویسد فرمان جهان مطاع مخدومی را که ابد الدهر در اصقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد بعد از
تلقی با نواع احترام بوسیده بد انچه اشارت رفته اقدام نمود لمولفه از بنده بجز دعا نیاید، وان خود
هم دم بصدق کوید اگر فروتر باشد چنین نویسد تشریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی با نواع
اعزاز تلقی نمود در جواب موالی نویسد قد ذکرنی مولای لله دره، فشرفنی حتی هویت المراتبا
وکاتبنی بر ایا بحی کتابت، فکنت له رقا قصرت المکاتبا، ذخایر جواهر کانهن الیاقوت
والمرجان و زواهر نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این
کمینه را بدان مشرف فرموده بودند رسید سه نثرت علیه سواد القلوب وکان النهی فی
خلال النثار، روح مجروح را بوصول آن ملطفه بر ملاطفه نه چندان فتوح دست داد که در
طوامیر مشروح تواند شد سه اولین وارد لم در فراق سوزان بود، رسید از زمین یمین رحمت
رحمان، اصناف الطاف الهی را که در طی ان درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت

طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته باضعاف ان خدمات وعبودیات مقابله گردانید آرزومندی

بدریافت حضور مولوی **نظم** زهرچه عقل تصور کند فزون آید، زهرچه وهم قیاس کند از آن بیشست

استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات مستجمع مراد الست در اقرب اوقات مهیا باد

**نوعیدیگر** مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بند تصاویر او یام بود بوسیده بجوامع ادعیه ولوامع

اثنیه مقابل گردانید **نوعیدیگر** لقد طلع الکتاب بخیر فال، علی عبد بمطلعه یباهی، فکان ختامه ختمات

غزو کان، سطوره درجات جاه، افاد بیاضه بعض العطایا، وروسواده الدواهی مشرفه مبالی

مرحمت وملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز روح دفتر غزر فتوح ازهار ریاض سلوت انوار عیاص

نزهت ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب

تدین اصول اسباب تعین لالی لیالی انس سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت

ذباب سحاب مکرمت درج درر معالی برج عزر آسمانی یعنی نتایج انامل مخدومی در اشرف

اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید **نظم** فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا، بخیر کتاب جاء

من خیر کاتب **سه** چون چشم بدان خط دل آویز، مانند زلف دلبر افتاد، برفرق نهاد

وبر دو دیده بلکش از دو دیده فرق ننهاد و ظرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایع آن

غبار وحشت فرقت از ساحت منزل دل فرونشاند **آخر** فکم معنی بدیع تحت لفظ، هناک کراح

کل ازدواج، کراح فی زجاج او کروح، سرت فی جسم معتدل المزاج، وچون مضمون آن منبی از

اسباب جمعیت ومحاذی امور دین و دولت بحسب ارادت بود امداد بهجت ومسرت بحصول

پیوست الطاف بی نهایت خداوندی را باضعاف آن از خدمت وبندگی مقابل گردانید

یافت شرف حضور که فهرست امانی وسردفتر شادمانی ست عنقریب میسر باد **نوعیدیگر** طراوت

چهره کامرانی وسرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای وعتاب محنت زدای خداوند

رسید **مصراع** بوسیده هزار بار بر دیده نهاد، **نوعیدیگر** ثواقب کواکب که ازان بروج مناقب و

مناصب طالع شده بود و درر ولالی که ان درج مکارم ومعالی در سلک عبارت کشیده یعنی

ملطفه

ملطفهٔ روح افزای و مفاوضهٔ دلکشای مولوی بخوبترین وقتی و بهترین ساعتی باین کمینه رسید شعر
قهقهٔ قوجدتہ فارہ مسکہ، وعشبتہ فلقیت روضا زاهرا، لفظ شکر آمیزش در تربیت خاطر چون
باد بهار آمد جان برور و روح افزا، صد نکته زهر لفظی صد نیزه زهر حرفی، دل را شد زو حاصل جان را
شده زو پیدا، با سلسلهٔ نظمش حسان بیقین الکن، در معرکهٔ نثرش سحبان زمان عجما آخر
فلبیک قلبا قداطر قراره، وابراجسما قداطیل سقامه، فها انا مولاه وساکن بره، وجاد مه
بل عبده وعلامه نوعید یکر مشرقه دلنواز و ملطفه سحر برداز مولوی مشحون لعواطف اکرام و
مقرون بلطایف انعام سه روان و تر و تازه چون آب حیوان، خوش و خوب و خرم
چو روز جوانی، دلارای همچون گل نو شکفته، طرب زای همچون می ارغوانی، چو باغ بهشت از
فنون لطایف، فروزنده در وی چراغ معانی، نظرگاه دیده چو ارتنگ مانی، روان بخش چون
چشمهٔ زندگانی، بخطی چو زنجیر مشکین مقید، ولیکن چو آب روان از روانی، بدین کمینه
رسید سه بوسیدم و بر مردمک دیده بنهادم، که نامه و که نشان و که نام ترا فصل سیوم
در تعازی و تعالی و تهانیه و بقیهٔ احکام سرنامها در تعزیت حکم المنیه فی البریه جار، ما هذا الدنیا بدار
قرار، چون بموجب فرموده کل من علیها فان پیش همگنان محقق و مقرر است که ساکنان
ربع مسکون و متوطنان تلال و ہامون بجملگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر مولودی
که از عدم با در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذایقة الموت خناجر آجال بر حناجر آمال
او نهند ان خدمت جنان سزد که درین واقعهٔ جانسوز و مصیبت جان گداز از جادهٔ
صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و
واویلا و فغان و وا اسفاه سودی نکند کان الاسی حقا لوان الروی قال لنا اقدو
فکن نفده لا راد لقضایه ولا معقب لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیادت جز تو بسید
فلا زالت الرشید نهی و حاشا بمثلی ان یعلمک الرشاد ایزد تعالی سرادق اقبال مخدوم را
از نظر اختلال لا یزال مصون و محروس دارد سه الله بقاک للدنیا والدین، ولا

یخلیک من عز وتمکین در تهنیت ولادت چنین نویسد لبشری فقد اتجری الاقبال ما وعدا
دکوکب المجد فی افق العلی صعدا، تباشیر صبح دولت وطلوع کواکب سعادت یعنی ظهور
نور حدقه سعادت ونور حدیقه سیادت انبته الله نباتا حسنا سبب انتظام امور ملک وملت
وصلاح دین ودولت ان حضرت باد نظم بخت نیکت بمنتهای امید، برساناد وچشم بد
مرساد آخر لازالت یا کهف الوری متمتعا بر داء طلعة وری زناده وبقیت حتی یستضئ
بنوره وتری الکهول الشیب من اولاده بمجد واله در تهنیت بر آمدن از مرض المجد عوفی
اذ عوفیت والکرم، وزال عنک الی اعدایک الالم، فما اخصک من براء تهنئه اذا
سلمت فکل الناس قد سلموا، علم الله وکفی به شهیدا که بواسطه چند روز عارضه انجناب
دلهای بندگان از تراکم هموم واضطراب وتلاطم محن والتیاب جنان در التهاب
بود که اگر دران باب شروع رود مصراع هرگزان قصه پر غصه بپایان نرسد آخر
منت خدائرا که همایون وکامیاب، از عقدهٔ کسوف برون امد افتاب آخر الحمد لله
ثم شکر الله علی ما بدا من زوال الالم ایزد تعالی سرادقات جلال مخدومی را من بعد از
تغیر وزوال وتبدل وانتقال لایزال محروس ومصون وبر مرکز اعتدال لایزال ثابت
ومستقیم داراد بیت هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد، هیچ گردی بتوای چشمه
حیوان مرساد آخر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله، وهذا دعاء للبریه شامل، لازال
عمرک بالبقاء موبدا، اما امر عن درکک لا دراک مصراع ویرحم الله عبدا قال آمینا
در تهنیت نوروز بک یا اکرم الکرام یهنی کل عید وکل نیروز زهر میامن اقبال که از
مکامن مرحمت ذو الجلال از مبدای این سال ما یزال خلعت ظهور پذیرد بر روزگار و
احوال المخدوم اهل کمال مقرون باد واوقات همایون مبارک ومیمون ولازالت للمجد
الموثل منشا ما غردت فوق الغصون طیور در استدعای حضور چنین نویسد بیت
سری دارم مهیا بر کف دست، که در پایت فشانم چون در آئی، حصول سعادت کلی و

وصول

وصول بار ادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی که منتهای همت خود ساختن
وقصوای بغیت رای امنیت جهانبانست انتظار میرود **مکتوب پدر** اگر پدر از اشراف
بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی باید نوشت فدکر فرزندی و پدری نشاید کرد و
اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم ولی النعمی مفخر الاقران نکو سیرت جهان مشهور
ایران زبدت معالیه **و مادر نیز** اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت
و اگر فرو باشد و از وسط الناس باشد والیده عفیفهٔ صالحه مانندان **و برادر** اگر بزرگتر
باشد و از اشراف بود او را نیز مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر
اعز اکرم **و فرزند** در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلوب فلان
ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسب شغل و صنعت او یاد
کنند چنانکه رئیس ملک الروسا مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم ملک التجار شرف
الاحرار و علی هذا القیاس **فصل چهارم مناصب و تفویض** در تفویض مناصب و احکام و
تعین ادرار و انعام **منشور قضا** چنین نویسند چون ایزد عز شانه و عم احسانه از
کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت
ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت در قبضهٔ قدرت و رای
درایت ما نهاده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت
گذاردن و دریافتن جز تمهید قوانین معدلت و تشئید قواعد سیاست و نشر ایادی
و قمع اعادی و داد مظلومان و مونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات
عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت نه بندد و بی تقویت ارباب
دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و اثام بحکم
الدین والملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره
ملک بمولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت

کمالات قصب السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان
گشته و مع ذلک بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام
بر جادهٔ حق یقین و سنن سید المرسلین ثابت از آن لی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید
تقلد احکام سمعی در قبضهٔ سداد و رشاد او نهادیم عزل و نصب قضاة دیار و ولاة اقطار
برای ثابت و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر
منکم را امتثال نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت تمسک بامتداد زمان و وراثت کرده
متصدی این اشغال گشته باشند بمقتضای لاینال عهدی الظالمین بگروهی که بوفور علم و فضیلت
و کمال دین و دیانت موسوم باشند استبدال لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفای
راشدین و سیر ائمه مهدیین کرده فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
را نصب العین داشته بر سنن حق و جادهٔ صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی
الله من عباده العلماء حلیه خوف و زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام
علما و اکرام فضلا که حارسان عرصهٔ شریعت و غایصان لجهٔ حقیقتند باقصی الغایات بکوشد
و هر یک را بقدر فضیلت و اندازهٔ معرفت او تعزیت و ترحیب واجب شناسد تا بمحمدت سوند
**نوعی دیگر** چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول
انسان مجبول و مزبور که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نبندد
و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماید
لاجرم قضا و حکومت خطهٔ فلان بفلانی مفوض باشد **منشور متصرفی** و حکومت برین وجه نویسند
چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک
و ملت و نظام قوانین دین و دولت بیکمال گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای
و رویت صورت نه بندد چه بجزئیات خاص و عام در سایر ولایت و بلاد بخود قیام نمودن
تعذری تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال و نواحی و مضافات

ان بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان
قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم رعیت و کافه
بریت بر وجهی که از سنن و سیرت ما مشاهده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد
و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی
دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایت آنست که
او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند و از رای و صواب دید او
تجاوز ننمایند و برین جمله بروند و اعتبار نمایند صورت حکم ادرار چون تربیت ارباب دین
و تقویت اهل فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از
لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت به تنظیم احوال و
تقریب آمال ایشان باز بسته سیما جمعی که با وفور کمالات طمع از کائنات بریده و همگی اوقات
خود را بنشر افادات و ادای طاعات مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و غایة تقوی
و دین داری موسوم و موصوف همچو عالم عابد محقق قدوة المحققین وارث الانبیاء و
المرسلین فلان الدین زینت فضایله که باتفاق علمای اسلام و فضلای انام بدین خلال
حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر
دارند و از شایبه تغیر و تبدیل مصون و محفوظ دانند و این عارفه را در حق او و اولاد
و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادراری مدام و انعام مالا کلام شمرند الی ان یرث
الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
ان الله سمیع علیم خاتمه در صورت مکتوبات چند که رسول صلوات الله و سلامه علیه بملوک
اقالیم نوشته آنچه صلوات الله و سلامه علیه بقیصر فرموده نوشته است من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم
سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام ان اسلمت یوتک الله
اجرک مرتین و ان تولیت فعلیک اثم الاریسین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا

وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا
فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشي که رسول صلی الله عليه وسلم فرمود
يا علي اكتب جوابه واوجز علي عليه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فكانک من الرقة
علينا منا وكانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شيئا الا نلناه ولا نخاف منک امرا الا امناه وبالله
التوفيق صورت نامه که بپرويز فرموده است بسم الله الرحمن الرحيم من محمد بن عبد الله الی كسری پرويز
اما بعد فانا ادعوک بداعية الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گويند جالينوس چون
فرزند خود قولوس را بخدمت عيسی عليه السلام ميفرستاد بخدمت عيسی عليه السلام نوشت که
يا طبيب النفوس ونبي الله ربما عجز المريض عن خدمة الطبيب لسبب عوارض جسمانية وقد بعثت
اليک بعضي ليعالج نفسه بالاداب النبوية چون قولوس بحضرت عيسی عليه السلام رسيد او را
گرامي داشت واز جمله حوارين گردانيد ودر جواب جالينوس نوشت يا من النصف من علمه
الصحيح لا يحتاج الی الطبيب الا فی حفظ الصحة وذلک بمراعات الاوفق والاصلح والمسافة لا
يحجب النفوس عن النفوس والسلام صورت نامه که خواجه نصير الدين طوسي از هولاكو بملک
حلب نوشت من سلطان هولادن الی والی حلب في فقه الله علی الانقياد ووقاه من الحرب
وبعد فاتينا بغداد سنه ستة وخمسين وستمايه ودعونا مالكها فاستكبر والی فناء صباح المنذرين
اما انت فان آتيت فروح وريحان وجنة نعيم وان ابيت فلا سلطان منک عليک فلا تكن كالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه فيلحق بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فی الحيوة
الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اشتياق نامه ابو الفضل الميكائيل انا فی
مقاسات حر الشوق اليک كما اعتاد محموما بجمر صالب ومن تذكر العهد الاجتماع معک كما انتهز
من حرف المدامة شارب وفی ليصلف الصبر عنک كطالب جدوی حله لا تواصل وفی القلف
لعزافک كطاير حوا خلقة الحبايل وكتب ابو بكر الخوارزمي الی بديع الحمدانی قد ارختی الشيخ نيره
لا بل انفی لبسكره وخفف كهدی من نقل المحسن لا بل القله ما عنا المتن بتحقيق الرجا لا بل اماسی

لطف

بطرف العیاء فاماله رفیق بل عتیق و اسیر بل طلیق،

## فن پانزدهم علم استیفا

بسم الله الرحمن الرحیم فن پانزدهم از مقاله اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم استیفا
که ان عبارتست از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیت محاسبات
ان معلوم کنند و در نقل امده است که در زمان پیشین این صناعت را نسق و آئینی نبود و کتاب
در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف ان هنگام استیفا خبط عشواء میکردند و بوقت
محاسبات عمال و حکام ولایات بنابر انکه دفتر حساب ایشان مبتر می بود مقاسات هرجه تمام‌تر
میکشیدند تا مقر خلافت و مسند امارت بعز ولایت و نور هدایت امیر المومنین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف و مزین گشت و عمال و اسط و بصره جهت تحقیق محاسبه
بکوفه آمدند و با کتاب چند روز دران باب بحث میکردند روزی امیر المومنین فرمود هل استوفیتم ما
علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال امیر المومنین دفتر ایشان را طلب داشت
و احتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مختبط بود و هیچ ضبطی و ترتیبی نداشت در ضمیر منیرش که
بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و منظهر اسرار لاهوت و
ناسوت بود افتاد که انرا نسقی و ترتیبی باید و فکر بران مصروف داشته از آیت ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم ذلک الدین
القیم اصول و قوانین آن استخراج فرمود و بعد از ان کتاب بهر وقت جزوی زیادت میکردند
تا بدین مرتبه رسید و ازین تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد و ما انچه خلاصه این
شیوه باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت
سیاقت فنی گزیده و قسمی پسندیده است و پیوسته تدبیر ملک و ضبط ممالک بدو باز بسته و همواره
ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفاک شاهدا ما قیل فیما

تقدم صلاح العباد و رشد الامم و امن البریه من کل هم لشیئین مالها ثالث بحد الحسام و راس القلم و
بعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان نهند اول بنابر فرمود اول ما خلق الله القلم مبدا ظهور
اوست و تیغ مبدای نفاد آن دوم انکه ایزد تعالی در محکم تنزیل خود بدان قسم فرمود فی قوله ن والقلم
وما یسطرون سیوم انکه قلم منظهر لطف است و تیغ منظهر قهر چهارم انکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب
و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم انکه اصحاب قلم بنابر انکه در حریم حرم علم قدم
زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم انکه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف
که روند و آیند از ظلم و ستم خالی نباشند ششم انکه اصحاب تیغ بوقت کار جز محاربه و کیر و دار نتوانند
و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و تشویر فرو نشانند هفتم انکه اصحاب تیغ بنابر کثرت تیغ و شوکت سپاه
هوس پادشاهی و ملکداری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند
و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صورت نه بندد هشتم انکه اهل قلم خزینه دخل ملوک باشند و اصحاب
سیف محل خرج و نعم ما قال فیه ابن الرومی ان یخدم القلم السیف الذی خضعت، له الرقاب و دانت
خوفه الامم، فالموت والموت لا شیء یغالبه، لا زال یتبع ما یجری به القلم، کذا قضی الله للاقلام مذ بریت
ان السیوف لها مذ ارهفت خدم و قال ابو الفتح البستی و اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه
مما یکسب المجد والکرم، کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم، و قال بعض
الحکمای فی دمعة القلم امتحان عقول الانام الفرق بین النقص والتمام و فصل قضیة النقض
والابرام اذا حالف ارمی و اذا حالف تری اما مستوفی باید که شریف و کریم اصل و متدین
و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت و عربیت و انشا و نجوم و حساب و مساحت
نیک داند و در صناعت خط ماهر بود تا مدها راست کشد و حرفی راکه مدان معهود نباشد همچو
دال و میم و امثال ان نکشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بگذارد و از
بالا ورق و طرف یمین که آغاز تحریر است بمقدار عرض دو انگشت و از یسار بمقدار عرض
انگشتی یا کمتر و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیا علی اختلاف

انواعها

انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی و مراتب ان بشناسد تا هر حسابی که تمام بر بالای ورق بر طرف
یسار و رقم ان بهندی ثبت کند مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای ان میان
ورق رقم زند چه در رعایت این معنی فایده بسیارست و بعضی هر مقداری را که باشد اول در
زیر مد پایان رقم هندی ثبت کنند و مراتب ان چهارست اول احاد از یکی تا نه برین وجه
١٢٣٤٥٦٧٨٩ و علامت اول اصفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات
از ده تا نود و ده برین وجه ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ سیوم مات از صد تا نهصد و رقم همانست
با زیادتی نقطه که علامت صفرست بر نقطه اول چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم
همانست با زیادتی نقطه دیگر بعد ازین مرتبه که آید از عشرات الوف و مآت الوف و الوف
الوف الی غیر ذلک مرتبه باشد احاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مآت و مآت بر الوف و صفر
در هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی ان موضع را خالی شمرند همچو در ینصورت
٣٠٥٠١ چه این رقم سی هزار و پانصد و یک و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع
ماهر بود و اصابع او بگرفتن صحاح و کسور و جمع ان معود چنانکه الضمام و انخلال ان بی توقف
باشد و باید که داند غایت عقد با صابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار رسد موضع
اصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جای ثبت کند و باز اغاز عقد کند هم
برینمنوال و چون از عقد فارغ شود هر چند درین باب فایق باشد جهت ان صورت
و حاصل عقد برا صحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد
تدارک کنند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگاهدارد و بوقت حساب عمال از وقوف در
عرصه قیامت جهت عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم ما تدین تدان هر چه بدان اقدام نماید
در دفتر روزنامه عمل او ثبت خواهد بود و نحاسب غیرک جهلا دتنی سریع الحساب شدید
العذاب **فصل دوم** در ارقام متعارف اهل دیوان **الکسور** معر معر معا سط ع
ر ع ط ع ع ر ر ر د سـ سط مع ـ ـ د ـ ا د ـ ط سـ ـ ع به و مل مح ط ع مل و ـ ـ ـ سط

بلی رس و الصحاح و ارقام ان بحسب اجناس و اعتبارات مختلف گردد چه نقره را دینار نویسند و از

سه تا ده ممیز او را چنانکه قاعده عربیت است بلفظ جمع ذکر کنند و بر جز و اخیر اکتفا نمایند برین وجه

عار سارت ست لعو رجه بدساء سعو سه رلعه رعه و از یازده تا نود ممیز او فرد و منصوب ذکر

کنند اه عه لا عه لدعا لبوعاه عارعا سوعا سه عالوعا عا سا لبو صاسه

اس له لعه و رقم در یازده غیر رقم او باشد تا بیست یا زیادت چه در اول با الف نویسند برین

وجه لا عه و در باقی بیا نویسند برین وجه لی عه تا برین وجه از صد تا اخر چند انکه باشد ممیز مفرد و

مجرور را ذکر کنند برین وجه یا مار ماکه مار سما مار لعو مار جاه سا ماء سعار ماء لعا ماء الف ماء الفی ماء معا

لعاکه ماء حاله ماء ساله مار سعا له مار سا له ماء معا له ماء عا الف مار و این معنی بر خلاف قانون

عربیت چه بایستی ممیز او از سه هزار تا ده بلفظ جمع ذکر کردندی برین وجه ما ساد ملی الاف ماء اما ایشان

جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمودند یا خود گوییم الف را بر مایه حمل کردند چه انجا پیش اهل عربیت

نیز ممیز را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند بلکه ثلثمایه گویند و ثلثمات نگویند مگر بر سبیل شذوذ یا خود گوییم

الف الاف را چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قامت و سلام و غیر ان حذف کردند و باید که این

قاعده مقرر باشد که اگر آحاد با عشرات جمع شود احاد را مقدم دارند همچو صعه و صعه

و اگر با میات جمع شوند مؤخر دارند همچو مالبو ره ماجه و همچنین رقم مات را بر عشرات مقدم

دارند همچو ماعه و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار تا صد و میان رقم عشرات احاد

بباید انزامیان هر دو نویسند برین وجه ماعه الف صعه و هر وقت که در مرتبه رقم بصورت

مالف الف سار باشد و رقم سار بان مضاف شود و او عطف ضروری باشد برین وجه

مالف و الف ماتا التباس حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد هزار یک دینار بباید ان را

در زیر در مرتبه کسور نویسند برین وجه ماسار و چون از یک دینار بگذرد در جنب ان نویسند

چنانکه ماسار سا و در تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کرده شده رعایت باید کرد و زر سرخ

و مشک و زعفران و جواهر و سامک را مثقال مثقالان مثاقیل او عه مثقالا ما یا مثقال

نیز

نویسند و مروارید خورد اگر نه در سلک باشد هم بمثقال نویسند و اگر در سلک کشیده باشد و نه
عقد باهم بسته انزا بذار بذاران مد بذارات اه عا بذار ما بذار نویسند و وزن ان بمثقال در
حشو باز نمایند و بعضی ان را شده شدمان مدسرات اه عا سده ماسده نویسند و مروارید
میانه را سمط سمطان مدسماط اه عا سمطا ما سمط نویسند و مروارید بزرک را که در
سلک نباشد حبه حبان مدحباه اه عا حبه ما حبه نویسد و وزن در حشو باز بنند
و فیروزج را فص فصان مدفصوص اه عا فصا ما فص نویسند و زمرد را فصه فصان
و فی الحدیث بشر خدیجه ببت من الجنة من قصبت لاصخت فیه ولا نصف و لعل را قطعه
قطعتان بدقطاع نویسند و وزن قیمت ان در حشو باز بنند و هر چیز را که در پارسی پاره
اطلاق کنند همچو مرغان غیر شکاری و وصله جامه و غیران را القطعه نویسند و سباع شکاری
را همچو فهد و سک و سیاه کوش قلاده قلادتان مدقلادات نویسند و اهل عراق فهد را
مرس نویسند من قولهم رجل مرس ای ذو جلد و فحل امراس ای ذو مراس شدید و مرست الذئاب
اذا اخذ بعضها بعضا و المرسل الداهیه و طیور شکاری و سلاح خانه و جامهای ملبوس و امثال
انرا دست دستان بددبوت نویسند و جامهای نادوخته را از کرباس و مانند ان ذراع
ذراعان مدا ذرع نویسند و کتان فطعه توزالت لتان بدلتان و بنبح وفنح و کمخا را طاق طاقان
بدطاقات و توسن را الجنتجه بختجیان و بدبختجه و سمور و کاغذ را دسته دستان مددستان
و کاغذ چون بست دسته شود خرمه خرمتان و جوال و خرجین و موزه را زوج زوجان
بدازواج و سقرلاط و جوقا و غدسرخ را شقه شقتان مدشقات و رقم بار که بتر از و قبال
کنند من منوان مدامنا نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان بدارطال و اهل
خراسان یک من را جمل اسیر کویند و رقم بر بین کونه نویسند استار را استاران بداساتیر
و خروار اکر شتری باشد جمل جملان بداجمال نویسند و در غیران وقر وقران بداوقار
و اکر یکتا بود عدد نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر و نفران بدانفر نویسند و چهار پا را

راس راسان ندروس وکاسه وکوزه وامثال ان عدد عدد ان سه ع د وقدح را قدح قدحان سه اقداح وابریشم زنک کرده ومعاجین وادویه وامثال انرا هم همان سه اهم

وغله را جریب جریبان سه اجربه وبعضی تغار تغاران سه التغزه ودر بعضی مواضع کیلج کیلجان سه کیلاج ودر بعضی قفیز قفیزان سه اقفزه ودر بغداد کاره کارتان سه کارات

ودر روم مد بدان سه امداد واملاک اسهم سهمان سه اسهم وبعضی دیوار دیوار ان سه ادیوار وبعضی جدیر وقفیز نیز نویسند خانه ودکان مسقف را باب بابان سه ابواب

وخم را دن ودنان وپیمانه را ابجاجبان بوستی را که عسل یا سرکه وامثال ان در ان باشد زق رقاق واجناس مختلف را که سر بالا ضف ضفان سه اضاف نویسند و

عادت اهل دیوان جنانست که مصاحف وتفاسیر واحادیث واثار وادعیه را مقدم دارند وبعد ازان رقم ایشان بس قم لآلی وجواهر بس قم مواشی وعلی هذا القیاس

فصل سیوم در ذکر براة سو تعلیق ومثنی وتسلیم نام وامر ومقاصا براة در لغت بیزار شدنست از چیزی وباصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات وتوقیع مشتمل بر انکه

عامل یا صاحب تحویل بعضی از انجه اورا با دیوان جواب می باید کفت بدان مکتوب بدهد واکر جنانکه این مکتوب موشح باشد بعلامات وتوقیع انرا ذکر تعلیق خوانند وباید که کاتب

در اول براة وتعلیق نام عامل ذکر کند باجمال یا اسم معین وبعد از انکه مالی که حوالت میرود ذکر کند که کدام وجه است وبعد ازان جهت حوالت را ذکر کند که کدام وجه است وبعد ازان

جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالتست از مواجب وغیر ان وبعد ازان اسناد انکه بحسب این براة نوشته شد بخط حاکم دیوان یا باشارت او بمشافهه یا برسالت فلان ذکر

کند وذکر تسلیم بهمه حالت بباید کرد که بکه تسلیم میرود وبعد ازان مبلغ حوالت بنویسند وجهت ایشان احتیاط نیمه ان را بازنبند واکر جنانجه رقم نفر باشد یا عدد در اسن یا قطع انجا نصف

نشاید نوشت بس انرا الضعف بازبنند جنانکه مر دینج نفر ضعفها ع نفر مرغ خانکی بنج باه

صنعقا

115

ضعفها عشر قطعات واگر کسور دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مر دو پانزده نفر ثلثه خمس
نفر الیس انرا تاریخ مقید کنند صورت برات عربی لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین حما فی تحویله وجه
مواجب فلان لتسلیما الیه بموجب الخط الاشرف العین الرایج الف دینار صـ ما یحسب وقت
المحاسبة علیه وکتب فی تاریخ کذا و فارسی صدر معظم فلان برساند از وجوهی که در جمع او ست
بتحصیل فلان در وجه مرسوم بموجب پروانه بخط اشرف در رایج یکهزار دینار صـ یا روجون
بعلامات دیوانی موشح گردد اعتماد نماید وکتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر در اخر برات بعد از
تاریخ بنویسید هم از وصول خارج نیفتد وگاه باشد که در اخر ذکر که رسانیده باشد یافته بستاند و اگر
ذکر کند که مبلغ حوالت را بچندین مدت بدهند بهتر باشد تا در اداء التقصیری نرود تا عامل عجز
نیاورد و در تعلیق ذکر این قدر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد بنویسید
که چون وقت حوالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شد تا اعتماد
کرده این وجوه بدهد بعد از ان این ذکر بدیوان اورد تا برات نوشته شود و بعلامات و
توقیع رسانیده او را حسب باشد و رقم تعلیق بر سر آن کشد و مثنی عبارتست از مکتوب دوم
که بر امضاء براة یا تعلیق و ذکر نویسید وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که براة یا تعلیق
ضایع شده و در انجا ذکر کنند که پیش ازین در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده برات الی
نوشته بودم در تاریخ فلان نمودند که آن وجوه نرسیده برات ضایع شد باید که اگر ان
وجوه نرسانیده باشد برساند و حکم ان برات مثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و
مثنی نیز واجب باشد و نشاید که حاکم که بر مثنی رساند یا بدهد بنویسید بلکه برین جمله روند
و امثال ان باید نوشت و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان
و توقیع حاکم مشتمل بر انکه موضع را بفلان شخص بمبلغ و چندین بضمان و مقاطعه داده شد
بموجب حجت که داده است تا انجه قرار ماخوذات السنت بستاند و مبلغ مذکور را در مدت
چندین بدیوان جواب گوید و موامره در لغت مساوده است و باصطلاح این صناعة

عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و
شرح اخراجات متقاضات در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند قضی الغظم من اللحم ای خلص
و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی و موشح بعلامات و توقیع حاکم
مشتمل بر قرار جمع و تقریر اخراجات که عامل ادران واجب بوده باشد و دال بران اگر تمامیت
مال با عامل هیچ معامله نمانده است و اگر باقی آمده دیوان را بیرون از باقی با آن عامل مطلبی
دیگر نماند **فصل چهارم در بیان ام الحساب و من ذلکات** هر مدی را که در اول ورق حساب بکشند
موشح بحکایتی و تقریری از اصدر الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظ که در صدر
الحساب است اینست المجموع علی فلان الواجب جمع علی فلان مبلغ موجب جمع علی فلان
مبلغ المحصول ما حصل ساحه فلان ساحه فلان الوجوبات الواصل ناحیه فلان لتقریر حملة الارسال ساحه فلان
الصباح مال و اخراج ساحه فلان المقرر الوجوبات الرکوسه ساحه فلان ممدود بنویسند چنانکه اول و اخر سطور
با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود چه حینئذ اگر باخر سد
جایز بود و هر مدی که زیران بکشند بمساوی اول از هر دو طرف از اقرینه خوانند و ان
در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را بدو قسم یا سه قسم کنند چنانکه جمعا علی فلان در اول
بکشند و بعد از ان در زیران بکشند صارفی ابتیاع کذا من ذلک و وضع کذا من ذلک الباقی
علی فلان چه این هریکی اقرینه خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیل چند باشد که هیچ یکی از ان
از دیگران منشعب نشود چه این تفاصل را نیز هم قراین خوانند و الفاظ قراین اینست
اصیفه ای ذلک الحلتان القرار این قراین را با صدر
حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من ذلک منشعب شود و معنی منها و من
ذلک بعضی از مجموع سابق باشد اول مدی که بعد از یکی از امهات کشند آن را امهات بزرگ
خوانند و آن هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقدار اندک و هر چه ازین منها منشعب شود
و انرا من ذلک اصل خوانند و آن نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استان این

باخراجات مستغرق دیوان را بواسطهٔ آن ۴

صناعت

صناعت کفته اندکه ازیک ام ازین امهات دو منهاء بزرک که هریک قرینه یکدیکر باشند
بش نشاید انکیخت وازین منها دو من ذلک برانکیزند و تا سه قرینه روا باشد و چون از
منها بزرک و من ذلک اصل در کذرند منها دوم را قراین تا پنج روا داشته اند و ازین منها
دو من ذلک دیکر متولد شود و قراین من ذلک تا شش روا داشته و همچنین منها رت را
و من ذالکات بسیاری شاید که منشعب میشوند هریکی ازان دیکری بحسب اقتضای حساب
و مقام و باید که مد منهاآت و من ذالکات هرچه سابق باشد درازتر از مد لاحق کشند از هر دو
طرف یمین و یسار که مجال تنک شود چه حینئذ بضرورت ان منها یا ان من ذلک را بمقدار
مدام از منهاآت و ذلکات کنند وانرا منها و من ذلک معکوس خوانند و اکر یکبار رقم منها
یا من ذلک بر ضلع ورق نویسند انرا التفصیل منها یا من ذلک کویند از منها و من ذلک و
غرض از وضع منها و من ذلک امتزاج و ترکیب و باز تفریق و تقسیم است که اکر کسی در رقمی یا
مبلغی تغیری کند محاسب چون در قراین و امتزاج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از
متاخرین بنابرانکه ترسیدند چون مفردیات را دو سه جای مکرر بینند و بفور تکرار ان نرسند حمل
بر خیانت اصحاب دیوان کنند او من ذلکات را حذف کردند و بر منهاآت اختصار نمودند
و هریکی را مسافی کشیدند وانرا نردبان پایه نام نهادند و بعوض ان امتزاج و ترکیب بعد از
تمامی منهاآت بتاریخ باسر بالا آوردند یا ذکر مبلغها بدله آن منها تا اکر کسی در مبلغها و
ابواب منهاات تخلیطی کند ان تاریخ بر تخلیط و صحت و فساد کواهی دهد و کاه باشد
که رقم منها و من ذلک بحرف و دفعه کنند و بها تولد و اشعاب منها و من ذلک و نردبان
پایه و نقصان مدها زیر بیشه یا بالای در حرف یکبار و باصطلاح این طایفه هریکی عبارت است
از بعضی از مجموع سابق و عوض از وضع حرف و دفعه است که کاه باشد که ابتداء مد در
کلمه افتد که آخر حرف انرا نتوان کشید همچو کلمه براة و مانند ان پس هر کاه که مد آخر حرف
دست ندهد حرف و دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت ان بر این وجه

باشد الاخراجات المطلقة علی صاحب فلان فی حکم التاریخ المختلفة تحریرا بالامر العالی ادام

نفاذه فی تاریخ کذا و ایجا با کذا اسار حرف ما عرض بمقام در تاریخ کذا اسار سفر ما عرض بحضور

فلان تاریخ کذا اسار المرسوما هم مذکوری کذا اسار المواجب هم الی رافعه کذا اسار

الامیر [illegible] فلان کذا اسار جراة عرفی رمضان سنه کذا اسار حراه فی خامس رمضان من الملکیة کذا اسار

راه و الصدر منه کذا اسار الطلاقا فی الخامس و العشرین منه کذا اسار در السابع و العشرین منه کذا اسار

سعد راه مفرده سلم فلان کذا اسار و برین قیاس چند انکه باشد منه نولسید کاه بحرف کاه بدفعه **فصل**

**پنجم در حشو و بارز** حشو بمعنی آگنده است و بارز بمعنی خارج و باصطلاح اهل این صناعت

حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت بدله محارست را مطلوب باشد اما باید که

فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و بارز عبارتست از کمیتی که ذکر بحقیقت مطلوب باشد و مقام

تقریر حشو در ورق چهار دانگ باشد از یمین تقریبا و اگر تقریر حشو اندک باشد چنانکه بچار دانگ

ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر از میان ورق اندک بگذرد و مقام بارز دو دانگ

ورق باشد از بسیار و اگر بارز بعضی از حشو نباشد مطلق خوانند و اگر باشد حشو بارز و در حشو

بارز ناچار چیزی ان مبلغ حشو بسببی از اسباب کم کنند تا انچه بماند بارز آید و مقداری یا کم آمد

انرا موضوع خوانند و باید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ یا آن مقدار مکتوب شود حینئذ اگر

رقم منها مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو و نفی بعده برین شکل نولسیند

که بعده بمقدار عرض تقریر حشو و اگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود بمجرد این صورت بعد از تقریر نقصان

اکتفا کنند و در حشو بارز باید رقم ع نهند بحقیقت ان حرف جزئیست که در مبلغ نیز در اید و علامت

ان عینی کوچک باشد برین شکل و این شکل عین کاه با مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر

برین مثال التمغا و کاه مقارن آخر سطر اول باشد برین مثال ایمعا ع حالف سار و هر وقت که

خواهند مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندک باشد در زیر مبلغ یا در جنب ان تفصیل دهند و

اگر بسیار خالی نباشد از انکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان

ورق

ورق بکشند دال بر ان که این تفصیل حشوست نه تفصیل بارز و اگر چنانکه بارز را تفصیل بسیار
باشد همچنان تفصیل حشو در مقام حشو که یمین ورقست تا قرب چهار دانک ورق بنهند
و تفصیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق و اگر چنانکه حشوها متعدد باشد رقم بر نوجه کشند
حسوا ولا حسو ثانیا حسو ثالثا و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم
تفصیل بارز و صورت ان برین وجه کشند حسو و بارز **فصل ششم در ترقین** ترقین در لغت عنا اندودن
است و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بصورت بیت که بر استقامة
در عرض بر سر مبلغی که باطل شده بکشند سبب بطلان در زیر نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع
افتد و غرض از وضع این علامت سه چیزست یکی انکه اگر در روزنامه حوالتی یا مقرری باطل
شود حد نشاید کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ میکنند و سبب بطلان بنویسند دوم
انکه وقتها باشد که در دفتر محاسب صلاح چنان داند که حوالتی را که رانده باشد و باطل شده این
برقرار بگذارد و حینئذ ناچار علامت ترقین بران مبلغ باید کشید و سبب بطلان سبب کردن
تا ملتبس نشود سیوم انکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان
خواهند سر بالای آن باب بر ورقی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو و بارز کنند و چون سر بالا
در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت
و تفصیل بارز هم در زیر بارز پس تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر سر را
یک تفصیل تمام باشد که در زیر بارز بنویسند **فصل هفتم در اضافات والحاقات و جملتان و دیگر**
هر گاه که مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب مثبت گردد وجهی دیگر مغایر انچه در تفصیل از جمع
باشد بدان مضاف شود انرا اضافت و الحاق خوانند و حینئذ خالی نباشد از انکه مبلغ
جمع یا باقی را در حشو نبشته باشد یا در بارز اگر در بارز نوشته باشد ان اضافت یا الحاق بعد از
مدجمع یا باقی بکشند و وجوهات مضافه یا ملحقه را در زیر ان تفصیل دهند و چون از تفصیل
فارغ شوند الجملتان با جملتانی بقدر ان اضافه الحاق بکشند و سر بالای اصل جمع یا باقی و

انچه مضاف شده باشد بر زیر ان بنویسند جمع یا باقی مبلغی را که بندکه در زیر ان الجملات
یا جملتا نشاید کوشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند دیگر بران
اضافه بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نبشته باشند و همچنان در حشو اضافه کنند
اضافت بلفظ و اضیف یا و الحق هو فی ذلک یا الیها مجرد الیها بی مد بسیار نویسند و علامت
یکون که رقم راست بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ
اصل جمع مضاف یا باز آورند و اگر چنانکه این اضافت حشو در مکرر شود اخر این حاصل را
در باز آورند نوبت اول یا دوم را مثل همچنان در حشو ذکر کنند بر هر یک حاصل با آن
اضافه و الحاق خواه بر باز باشد خواه بر حشو تا چند نوبت و اباشد تعین نکرده آید اما هر چند
کم مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی نموده شود و صورت انچه در باز اضافه شود

| | | |
|---|---|---|
| مبلغ ما وجب جمعه علی فلان | وسنه کذا فی مقاطعه بمعاملات فلان و ذلک من الوالراج ما لف سار | و اضیف الی ذلک معاطعه قریه فلان حسب رجع فلان الدین سار |
| الجمال بموجب الشرح السابق سالف سار | المحول فی محاسبات کان معروفا عالمعامله فلان نعلم الدین | و اضیف لما ذلک عم معاطعه قریه فلان کوجب الحجر المحدد منه الف سار |

حسب التقریر الاسروه مشافهه دادا الله حفظها حما سار ب سالف ذالکما حما سلم الیها
بموجب التقریر الاشرف حه سار سالف خطاب سار فذلک **فصل هشتم** در ذکر باقی و
زیادت و طرف اوضاع ان و چون جمع و خرج و حساب تمام شود خالی نباشد از انکه خرج
مساوی باشد یا زیادت یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل را دعوی دیگر نباشد جمع و خرج را
مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و با جازه حاکم دیوان مفاصات بنویسند و اگر عامل را دعوی
باشد بگوید تا آنرا ابد و حرف بنویسند هر انچه بمصالح دیوان و ملک تعلق دارد و برات و
مکتوب ان ضایع شده یا بخرجی نازک از دفع ضرری از ولایت رفته یا بمهمی نازک تعلق
بپادشاه یا خوانین و دیگر معتبران که اهمال ان موجب ضرر و باز خواست باشد و در اصل انرا
برات و مکتوبات نبوده جدا بنویسند و هر انچه بمصلحت و معامل عامل تعلق دارد از طلامه و
نظر تحقیق و اخراجات و زیادتی مرسوم عمله و سواقط حیوانات و امثال ان انرا جدا بنویسند

وهر بالای هر یکی ازین دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند و هرچه از قسم
اول مقرر و مجری گردد و پروانه اخراجات حاصل شود اثر ابر متن خرج حساب اضافت هر جزی
درباب خویش و زیادت عامل بکشند و هرچه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی العامل و حکم ما جرا آنه
بموجب البروانجه بالخط الشریف او بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل را بتمامی در انجا نویسند و
زیادت برکشند و اگر خرج کمتر اید لا شک دران حساب باقی باشد الباقی باندازه مد و وضع
من ذلک یا خرج ذلک بکنند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر
او را دعوی باشد بر وجهی که گفته شد اضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی
برکشیده را برقرار بگذارد و حینئذ انچه از قسم اول مجری گردد شاید که در تقریر نویسند و هر چه
از قسم دوم مجری شود ما لا کلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسند و خواه تقریر
و مدی هر یکی ازین دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اگر جزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در
تقریر باقی نویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمیع لا شک عامل زیادت داده باشد در حساب الزیادت
بمقدار مد مصرفه یا مصرف ذلک بنویسند و بعضی لفظ الفاضل بنویسند و حینئذ اگر عامل ا
دعوی نباشد یا جایزه حاکم مضافات و وجوه زیادت ازو بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه
از قسم اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هرچه از قسم دوم باشد در زیادت اضافه کنند
بصیغت اصیف الی ذلک **فصل نهم** در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجیهات
و قانون و دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامعه بدانکه دفتر روزنامچه که انرا
دفتر تعلیق نیز گویند عبارتست از دفتری که جمله مفردات اموال دیوان و اخراجات و سوانح
احکام که واقع شود در انجا روز بروز ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حک
نشاید پس اگر سهوی افتد یا حوالتی و مقرری باطل شود و در رقم ترقین برات کشند بر وجهی که
یاد کرده شد و چون آغاز روزنامه کنند بر ورق اول الروزنامجه المشتمل المسجل علی اسم الله تعالی
علی ما یکتب فی دیوان استقبالها الروزنامجه المسجل علی ما یکتب فی دیوان من استقبال

تاریخ کذا بنویسند بقدر حساب که ذکر رفت بعد از ان ورق سفید بیاض بگذارد و بر سر ورق
دیگر بنویسند و بعد از ان نام ماه بکشند بعد کمتر از عدد روزنامچه در روز اول آن ماه بعد ازان ورق
بکشند کمتر از عدد ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی نباشد از انکه تتمه ورق روز اول باشد
یا خود ورق روز دوم ماه اگر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نبشته
باشد تتمه یوم کذا من شهر کذا کوچک بر میان ورق نویسند و اگر ان ورق روز دوم
باشد زیر شرح روزنامه نام ماه کوچک میان ورق نویسند و روز دوم را ابجد و قدر اندازه
روز اول بکشند و اگر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و متوری
دران نباشد آسامی از ماه یا روز باید کشیدن و در زیر آن نوشتن که حالیا تا بوقت
تفحص گمان نیفتد که ورق از ماه یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط اوراق رقم
هندوی بلا مد نام ان روز ثبت کنند و از ان ماه هم چنین و دفتر توجیهات عبارتست از
دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد بمعنی انکه هر چه روز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد
ابواب ان و آسامی هر ماهی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه ان ترتیب الایام
و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول
صدر حساب بر یک ورق کشند و بر هر ورقی صورت ان بنویسند و هر بابی کمتر از ان
بعد بر ورقی دیگر بکشند و هر نامی از بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بعد کمتر از باب و حرف
حرف و دفعه دفعه آنچه در روزها دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند
تا اخر اگر خواهد اسامی را با تاریخ سر بالا تواند آوردن و اعتبارات البطال و راجع
چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کند و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل
بران کشد و صورت دفتر توجیهات برین گونه باشد والمعاملات الدیوانیة من المفروضات
والتحویلات والاخراجات بحسب فانتقة اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب فی روزنامچه
وذلک من استقبال تاریخ کذا الی التحریر ابالامر العالی فی تاریخ کذا والحمد لولیه و قانونه

باصلاح

باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند یکی آنکه تعلق باموال موضع دارد و ان دفتری باشد
که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در انجا مذکور و ثابت شود مسمی و
مفصل و موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و انرا دفتر قانون اموال گویند و صورت ان
برین وجه باشد دا کمال ح البحور و المقرر بناحیه فلان من اعمال فلان سمعا فلان قلم فلان فی کل سنه من استقبال
ورحا توسار الواقع فی تاریخ کذا تحریر بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الامر لو فیه کذلک
من السو الرایج المالی عر الف سار العجور بل الف سار دوم انجه بمعاملات تعلق
همچو تمغا و غیره و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که بنسبت یا معامله و ارتفاع از رعایا
بجه قرار ستانیده در انجا مذکور شود و انرا قانون قرار ماخوذ خوانند دفتر ضریبه نیز خوانند
برین گونه قرار و دفتر خرج مقرر دیوانی دفتری الماخوذ و الضریبه سمعا الکبیر که گویند تمامت
اخراجات بدله دیوان فی موضع فلان بتعین فلان که بحکم مقرر
شد که سد هر سال و قلم فلان بتاریخ که ابجرلیست در انجا مثبت باشد مسمی و مفصل و
ان اخراجات را اگرچه وجه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر خرج
مقرری وجه ان بنویسند و اگر چنانچه مقرر شده که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه
در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق و صورت ان برین وجه باشد الاخراجات
بحکم مقرر او معنا بحضور الامراء الکبار فلان فی دیوان الاعلی المقرر و فلان بتاریخ
کذا محرر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج سر الف سار
و اوارجه مقرب اورده است یعنی انباشته از منقولات و بعضی گویند معرب اواره
است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال
با اصول اخراجات مقرر ابر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از ان مصرفه
در زیر هر باب المال بکشند باندازه ان و هرچه از ان باب المال خرج شود بی سیاقت
و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر ان مورخ بنویسند و وجه ذلک در زیر و هر

خرج مقرری و هرچه در وجه ان اطلاق رفته لبستانت و ترتیب در زیر ان بنویسند تا هر ورق

که خواهند باقی ان مال و همه ان خرج مقرر معین بدانند و اوراق عقد کنند و خط محروف

زیر هر ورق بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر ان خط بحرف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه

که تمام شود و حاصل عقد حرفها و دفعها وان صفحه در زیر ثبت کنند و هر وقتی که مالت حوالت

کنند یا خرج مقرری را اطلاق کنند یا در اوارجه رجوع کنند و الامکررات و زواید بسیار اطلاق

شود و مال دیوان وقتها تلف گردد و عمال انیز ضرر رسد اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط

باشد بدفتر توجیهات چه حاجت افتد جواب النست که این معنی در اخراجات مقرری که هر

یکی را اصلی معین باشد راست اید اما ذکر احوالات اطلاقی که بتجدید روز بروز حکم شود که بدهند

از سورغامیشات و اخراجات ایلچیان اطراف بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر

توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول ان مقرر نباشد و صورت اوارجه مقرر

اموال برین وجه باشد اوارجات الاموال المقرره فی دیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها

بتاریخ کذا التحریر ابالامر العالی دام تعالی فی تاریخ کذا و استقبالها بتاریخ کذا التحریر ابالامر العالی

دام تعالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه بعد ازان یکیک ولایت حی نویسند چنانکه عراق بکشند

مثلا و قدری بیاض بگذارد بعد ازان بغداد بکشند و هم قدری بیاض بگذارند بعد ازان التمغا

بکشند و مبلغ ان و شخص که ضامن النست تعین کنند و تسقیط ان کنند و بعد ازان مصرف

بکشد و حرف حرف انچه حوالت رفته باشد ثبت میکند و چون از التمغا فارغ شود در باب

المال دیگر همچو فنجور مثلا شروع کند و بر همین منوال بنویسند بیان دفتر مفرد و جامع بدانکه

هر حسابی که در نظر مستوفی اید اگر نظر بران حساب ازان روی باشد که ان حساب بنظر با

مافوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر بما تحت آن کند بدان اعتبار اورا جامع خوانند

پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه حساب مال و فنجور ولایتی و حساب تمغا

ولایتی که نظر بفوق ان کنند که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفردی باشد از ان مجموع

امول

بمثال و اگر نظر بجهت آن کنند ابواب مال و فجور و جهات تمغا همچنانکه محور محترقه و فجور هر ناحیتی
و تمغا هر معامله هر یکی از حساب مال و فجور و تمغا آن ولایت جامع باشد صورت مفرد المال
مجموع والمرعی والعرفی القدیم هو مال همدان بعمله الملک فلان الدین المقرر بعرض المعاملات
الواجب سنه سمیه استقبالها النیروز والواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام تعالی فی
تاریخ کذا والحمد لولیه من العوالرابح اه سالما سالما سوا و بعد از آن تفاصیل آن جمع آن
که واقع شود بنویسید صورت جامع جامع المال والتمغا هو ما … الذی بعهده الملک العظیم فلان الدین
فی سنه سمیه استقبالها النیروز الواقع تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام تعالی فی تاریخ کذا والحمد
لولیه من العوالرابح اه سالما سالما … و بعد از آن تفاصیل آن جمع نویسند **فصل دهم در تعصیت**
**اصطلاحات ارباب این صناعة** دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم جهت
ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشان ها نواب دیوان و سکه آن جه
مهمات روزی بر آن نویسند کره انچه بحاکم نویسند تا جواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر
کمینه حشو و باز کنند قبض انچه مودی بستانند از محصل تا وقت احتیاج عرض کنند و آن با آن …
مشهور بیست مرسوم انچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشت انچه
باورده باشد ببندد از برای شغلی او را از انچه بر سبیل انعام بکسی دهند باستمرار ازو تملیکا
و تورثا تسویغ ادراری که در آن سختی نباشد تملکی انچه از ارادیه باز رانند تخفیف
بدله توفیر انچه از تفرقات بیرون آرند و مهمل بوده باشد بعدم انچه از پیش بستانند تحقیق انچه
وضع کنند بر مجلس انچه در اردو توقف دارند مجری محسوب دارنده باشند مفعی و مسلم
انچه بخشند مرو انچه باز گردانند مستدرک انچه باز مانده از مردوعات سقط از قسم بیندازند
عجز مالی که تحصیل آن متعذر شود مطالبه باز خواست بطریق عنف منادی انچه از خراج
داده باشد مقاصه بچیزی باز آیند مقاطعه مهمات ولایت انقد انچه از جای بجای برند انتقال
انچه از تصرف بتصرف دیگر رود تصریف زر بنقره باز گردانیدن تحویل حواله کردن تخریج دین

شعرا او تطاول اند و ذکر دن ایشان و اکر مصطلحات ایشان چون بر بعضی لغوی با ثبت
وزدکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب الحمد لله علی نواله وصلی الله علی محمد واله

## مقاله دوم علوم شرعی

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
در علوم شرعی و او مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام که ان عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات
او و احوال ممکنات در مبدا و معاد بر نهج اسلام و غرض ازین علم وصول نفس است
بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل
واحد از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت
او کند و بداند که او قادر و عالم و سمیع و بصیرست و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی
بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیة والسلبیة و از اثبات حشر
و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک مشککی ارکان نیفتد تا در
ایمان او خللی نیاید و ما انچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی

مسئله اولی در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در ان که ادراک بشری بکنه معرفت و
حقیقت باریتعالی کما هو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان از اهل تصوف بر انند که شاید که
بالهام یا وحی یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه
باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کند و جمهور حکما و متکلمان محقق بر انند
که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایه معرفت ایشان مر خدایرا عز و جل انست
که او را من حیث الصفات شناسد چنانکه بدانند موجودیست واجب الذات متصف
بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر ان چه
معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحدود و محقق است که معرفت کنه ذات

اوضروری نیست پس باید که بحد باشند وچون عقلا متفق اند اندران که حد نتواند بود الا مرکبات را
باری تعالی واحدست من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد وازینجاست که چون فرعون از
موسی علیه السلام از حقیقت او بما هو سوال کرد وگفت وما رب العالمین موسی از بیان
حقیقت اعراض نموده بذکر صفات وصنایع او جواب داد وگفت رب السموات والارض و
ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم او بصنایع و
صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد که
بیان حقیقت او مقدور بشر نیست باز بصفاتی دیگر تنبیه کرده فرمود وگفت ربکم ورب اباءکم
الاولین فرعون چون در تیه ضلالت وبیداء جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون پس موسی علیه السلام دیگر باره بصفاتی چند که بنسبت با صفات سابقه بین البیان
وابین بود اشارت فرمود وگفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله**
**دوم** در اثبات صانع تعالی وتقدس وهرچند استدلال برین مطلوب از چند طرق صورت
بندد اما اقرب بفهم وابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم
شک نیست دران که موجودات ومصنوعات مختلفة الاثار از فلکیات وعنصریات بذاته
ثابت اند وتکون اشیا بخود صورت نه بندد چه ضرورت عقلی شاهدست برانکه فعل بی فاعل
محال است پس اگر درمیان این موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبدای ایشان
بود بضرورت همه ممکن باشند وهر ممکنی را موثری باید وان موثر بناچار باید که غیر او باشد و
چون تقدیر انست که آن غیر هم ممکن است او را نیز هم موثری باید وحینئذ موثری او یا
ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن وبر تقدیر اول دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم اید واین
هر دو محالست واول کسی که برین وجه اثبات واجب کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه بود
چه نقل است که از وی پرسیدند دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل
علی البعیر واثار القدم تدل علی المسیر فهذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع

العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان انکه هر ممکنی محتاج هست بموثری و دور و تسلسل
باطلند اما انکه هر ممکنی محتاج است بموثری ظاهرست جهة انکه ممکن عبارتیست از چیزی که وجود
و عدم بنسبت باذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی و هرچه چنین باشد
در وجود محتاج بود بموثری و اما لبطلان دور جهت انکه دور توقف باشد هم بروازان جهت
که او محتاج بود و حینئذ اگر وجود موجودات برین وجه باشد لازم آید که چیز پیش از وجود خود
موجود بود زیرا که چون فرض کنیم وجود ط سابق هست بر وجود ب و وجود ب بر وجود
ط پس وجود ط سابق باشد بر وجود ب که ان سابق است بر وجود و هرچه سابق باشد
بر چیزی که آن چیز سابق است برو بضرورت سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که ا پیش از
وجود ا بوده باشد و اما لبطلان تسلسل بنا بر انکه تسلسل عبارتست از ترتیب امور ممکنه
غیر متناهیه که هر یکی ازان در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع ان امور مرتبه را
اخذ کنیم ناچار ان مجموع محتاج بود بکل واحد از افراد او و هرچه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج
بود بموثری و ان موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او یا بعضی ازان بود چه چیزی علت
نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج ازان مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد
پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوئیم که اجسام
محدث اند چنانکه در مسیله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث انست
که موجود شود بعد از انکه نبوده باشد و هرچه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب
محالست و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه
مبین شد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو
المطلوب مسیله سیوم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند بر ان
که باریتعالی و تقدس یکیست که اگر دو آله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی
انکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر انچه ان دیگری قادر بود چه قدرت از لوازم ذات

122

ایشانست وذات هر دو در ماهیت ووجوب ووجود مشترک کند وچون چنین باشد بایستی
که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در وی اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح
بلا مرجح لازم اید واین محال است چه وجوب وقوع او با احدی منع استناد او کند بدیگری
پس اگر مستند بهر دو باشد منقطع شود از هر دو لازم اید که موجود نشود واثبات این
مطلوب بادله نقلی هم جایز بود کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وقوله الله لا اله
الا هو وقوله لیس کمثله شئ وقوله قل هو الله احد وغیر ان ومشرکان چند طایفه اند ثنویه که
بعضی از ایشان قایلند بنور وظلمت وبعضی دیگر که ان مجوسند بیزدان واهرمن ودوم
وثنیه که بت پرستانند سیوم نصاری وشرح وبسط ترهات ایشان در علم مقالات
اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسیله چهارم** اندر انکه ذات حق تعالی مخالف
سایر ذواتست وعلما را درین مسیله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر انند که ذوات متساوی
اند در حقیقت وامتیاز بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باریتعالی از سایر
ذوات بوجود وقدرت تامه وعلم تام که ازین جهت بالبته مخصوص شد ودلیل ایشان انست
که قسمت ذات بواجب وممکن صحیح است ومورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام
وجواب انست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم اید که صفات نیز من حیث هی
متساوی باشند وتمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود وتسلسل لازم اید وحق انست که
ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی
سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر انچه بر ذات ممکنات
جایز است از تغیر وعدم وغیر ان واین معنی ظاهر البطلان است یا خود گوییم اختصاص
او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر بواسطه امری باشد
نقل کلام کنیم باختصاص امر بوی ودور یا تسلسل لازم آید **مسیله پنجم** اندر انکه وجود حق تعالی
عین ماهیت اوست یا نه علما را درین مسیله خلافست مذهب شیخ ابو الحسن اشعری رضی الله عنه

که شیخ اهل السنة والجماعتست واتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست ولفظ وجود
مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک لفظی واز ابو الحسن بصری همین مذهب منقول است
ومذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زایدست بر ذات او وعارض است مر ماهیت
اورا ولفظ وجود مقولست بر وجود واجب وممکن باشتراک معنوی ومذهب حکما وطایفه از
متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست ووجود ممکن زاید ولفظ وجود مقول است
بر وجود هر چیزی زایدست بر ذات او وعارض است مر ماهیت اورا ولفظ وجود مقولست
بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود
ودر وجود ممکن عارض ماهیت بود حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیات و
ماهیات در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید جواب آنست که اگر وجود قایم
شود بماهیت من حیث هی هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم وماهیت من حیث هی هی عام
ترست از آنکه موجود باشد یا معدوم ودلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت
یا نفس ماهیت باشد یا داخل در وی وبر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن
نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی وخارجی
او ومعلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند هر گاه ماهیت متعقل شود وجود او در ذهن متمثل شود پس
با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوئیم که اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل
وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لکن ما ماهیت مثلث را
تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی وذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود
مر ماهیات ممکنات را ولازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک
میان واجب وممکن پس اگر اقتضای عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا
کند واگر اقتضای تجرد کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند واگر اقتضای هیچ یکی از اینها
نکند تجرد واجب به امری منفصل باشد ولازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود واین محال است

وجواب ازین آنست که وجود من حیث انه وجود نه اقتضای عروض میکند بامری ونه اقتضای
لاعروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای
ابصار غشا کند ونه اقتضاء عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست واز ان عدم
ابصار او بسایر انوار وحجت طایفه سیوم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی
بناچار عارض بود وحینئذ بضرورت محتاج بمعروض شود که ان ماهیت اوست وهر محتاجی
ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد واین محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب
او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم اید که ذات او بر وجود او مقدم
بوده باشد بوجوب تقدم العلة الموجبة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود
وجودی باشد ونقل کلام با آن وجود کنیم وتسلسل لازم اید واگر امری مباین باشد لازم اید که
ذات او در وجود محتاج بغیر بود وهر چه چنین باشد ممکن بود **مسیله ششم** اندر انکه حق تعالی
متحیز یا حال در متحیز نیست اما اول بنابر انکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد واگر نشود
جوهر فرد ونشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بناچار مشارک سایر اجسام بود در
جسمیت وحینئذ اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب او لازم آید واگر مخالف
نباشد هر چه بر سایر اجسام جایز است بر وجایز بود ویا بالعکس وبطلان این جمله ظاهرست ونشاید
که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم اید که حق تعالی اصغر اشیا بود واما دوم بنابر انکه حال در متحیز
عبارتست از عرض ونشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است ونشاید
که واجب در وجود محتاج بغیر بود **مسیله هفتم** اندر انکه حق تعالی از مکان وجهت منزه است
خلافا للمجسمة بچند وجه اول انکه اگر حق تعالی در مکانی یا جهتی باشد بناچار اشارت بدو جایز
بود وهر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم وگرنه جزء لایتجزی بود ومبین شد که حق تعالی
هیچ یک از ینها نتواند بود ودوم انکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر
بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند وهر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان

قدر محتاج بود بمخصص و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محال است سیوم انکه اگر در مکانی یا جهتی
باشد جهت یمین او غیر یسار بود و جهت فوق او غیر جهت تحت و اقدام غیر خلف و ترکیب
لازم اید و مجسمه دلیل گفته اند بر انکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل انکه ما بضرورت می
دانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر
و عرض یا مباین باشد از جهت و باریتعالی موجودست و عالم همچنین و نسبت او بعالم نشاید
که از قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل پس متعین شود که او در جهتی باشد و
عالم در جهتی و ان جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
وجاء ربک و قوله علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر انها از ایات و احادیث
و جواب از دلیل اول آنست که گوئیم لا نسلم که هر موجودی که فرض کنیم حال ایشان بنسبت با
یکدیگر دران دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور عقلا
چگونه درست اید و از دلیل دوم انکه این ایات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و
حینئذ حمل انها بر ظاهر نتوان کرد بل ناچار بود از تاویل چنانکه گوئیم مراد بعرش ملک است یا استوی
بمعنی استولی و مراد بآمدن حق امدن امور رحمت اوست **مسئله هشتم** اندر انکه حق تعالی
در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض
بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگری همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج
حال است بمحل و احتیاج بر حق تعالی محال **مسئله نهم** اندر انکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد
نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری
و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند و وقتی اتحاد نبودی
که هر دو وجود موجود بودندی چرا نشاید که هر دو بیک وجود موجود باشد همچو جنس و فصل گوئیم آن
وجود احدی باشد یا وجود دیگری غیر وجود هر دو و اگر وجود احدی باشد انعدام وجود دیگری لازم
آید بضرورت و اگر وجودی دیگر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو

معدوم

معدوم شده باشند و چیزی دیگری حادث شده و این را اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی
باشد لازم اید که چیزی موجود باشد بچند وجود و این محال است و انچه از اهل تصوف نقل کنند دال
بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان
حللنا بدنا و امثال ان مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام
تصوف تحقیق ان کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری انست که حق تعالی در
عیسی حلول کرده و با او متحد شده و تمسک ایشان بر دو وجه است یکی از عیسی علیه السلام
افعال الهی صادر شد همچو احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که
حق تعالی در وی حلول کرده باشد و یا با او یکی شده و دوم انکه در انجیل یوحنا امده است
که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میفرماید میخواهم که پدر ترا به بینیم
عیسی گفت یا فیلوس من یرانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب والا تومن انی بابی
و ابی بی وان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی والحال فی هو الذی
یعمل هذه الاعمال التی اعمل آمن وصدق انی بابی و ابی بی و جواب از اول انست که صدور
افعال الهی از و دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم انکه نقل
مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد
حلول اثار صنع حق است درو و تائیدات باحیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد
در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو درین سخن یکی ام مسیله دهم اندر انکه
ذات حق تعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و
اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافه لازم ان همچو علم و قدرت
و تعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد صفات اضافی صفات
حق تعالی اینست چه تعلق بچیزی مثلا نسبت است میان او و آن چیز و حینئذ صفت او
نباشد اما اضافتی بود لازم صفت و در اضافت تغیر و تبدیل جایز نیست بالاتفاق چه تغیر در ان

مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفت و در اضافت تغیر و تبدیل جایزست بالاتفاق چه تغیر
در انها اما خلاف در انست که صفت حقیقی که اضافت لازم انست شاید که متغیر و متبدل شود
یا نه جمهور عقلا بر انند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدیل ان
تغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه انست که شاید که هر یکی ازان صفت زایل شود و دیگری حادث
شود پس ذات حق تعالی محل حوادث کردد و تمسک ایشان انست که حق تعالی در ازل ایجاد
عالم نکرد و الا لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد ازان ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث
باشد و ذات او موصوفست بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب ازین انست که
مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست با یجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایزست
چنانکه ذکر کرده شد مسیله یازدهم اندران که حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند
در انکه باریتعالی و تقدس بهیچ عرضی ازان محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیران متصف
نشود و بلذات حسی متلذذ نکردد چه این امور همه تابع مزاجند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل
شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر وجایز داشته اند بنا برانکه هر که تصور
کمالات خود کند بضرورت بدان متلذذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست و هیچ شک
نیست در انکه او مدرک کمال خودست پس اکر بدان متلذذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف
بصور و اشکال و هیأت و اوضاع نکردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و انچه در حدیث امده
خلق الله تعالی ادم علی صورته باید که ضمیر راجع بود بآدم یعنی حق تعالی ادم را بر همان صورت
افرید که بود نه همچو دیکران که اول نطفه باشند و بعد ازان علقه و بعد ازان مضغه و علی هذا
تا نهایت نشو و نما که در تغیر و تبدیل آید و کویند راجع است بالله چه علی صورت الرحمن امده
است معنی ان بود که حق تعالی او را بر صفات خود افرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر
و لطف بخشید مسیله دوازدهم در انکه حق تعالی قادر است بدانکه تمامت ارباب ملل متفق اند
اندر انکه باریتعالی و تقدس قادرست یعنی فاعل باختیار اکر خواهد تاثیر کند و اکر خواهد ترک کند بحسب

125

دواعی مختلفه ومذهب فلاسفه آنست که او موجب است بالذات وتاثیر او همچو تاثیر آتش است
در سوختن ودلیل بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بود
ایجاد او مر عالم را که موقوف بشرطی نبوده باشد یا اگر موقوف بوده وان شرط قدیم باشد
حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید واین هر دو محالست اما اول بنا بر انکه پیش ازین یاد کردیم
که واجب مبدای ممکنات وصانع مکونات است ووجود او از دیگر نتواند بود وهیچ جز بر وسابق
نیست وهر چه چنین بود حادث نباشد واما دوم بنا بر انکه در مسله حدوث عالم یاد کرده شود
واگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او دران شرط وتسلسل لازم
اید وقویترین دلیل فلاسفه درین مقام آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه
صفت قدیم دوام موثریة او واجب بود لوجوب دوام الذات والصفة القدیم چون
دوام موثریت او واجب باشد او موجب بود اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا
تاثیر او دران وتسلسل لازم آید وجواب گوییم که دوام اثر بنا بر دوام صفت قدیمه در موجب
واجب باشد نه در مختار **مسیله سیزدهم** در انکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادرست یا نه مذهب
صحیح آنست بر جمیع ممکنات قادرست زیرا که مصحح مقدوریة امکانست وان وصفی است
مشترک میان جمیع ممکنات وموجب قدرت ذات اوست ونسبت ذات او با همه یکسان
زیرا که ذات او را ببعضی اختصاصی باشد دون بعضی اگر ان اختصاص بی مخصصی بود
ترجیح بلا مرجح لازم اید واگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید ومذهب فلاسفه
آنست که حق تعالی واحدست من جمیع الوجوه واز واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از
یک اثر صادر شود وجواب ازین دلیل که یاد کرده شد معلوم است ومذهب نظام آنست
که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید وجواب آنست که قادر است
بدان اما چون مانع بر صدور ان که عدم داعیه است بفعل او حاصل است صادر نشود
ومذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتی است یا

عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از ان دیگر هر یکی
از ایشان متغایران دیگر باشد و اگر نه عین ان باشد حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم
شود بذات حق بناچار ذات او فاعل ان بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب او ازین
پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود ان صفت قدیم بود
یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم اید و التزام ان عین کفرست و اگر حادث بود ذات
حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره ازین جواب کفتند بانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست
بلکه اگر ان قدما ذوات باشند کفر لازم اید حجت دیگران آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم
بین قولنا ذاته و بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفیدست و اول نه و اگر علم و قدرت عین
ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی و معتزله در جواب این کفتند فرق مذکور موجب
این مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسیله نوزدهم** اندر انکه حق تعالی سمیع و بصیر است
بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی اما ارباب ملل بنا بر انکه در کتب سماوی امده است
اثبات میکنند و در معنی انکه او سمیع و بصیرست خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله
و کرامیه انست که سمع و بصر دو صفتند مر حق را مغایر علم مذهب امامیه و ابو الحسن بصری
و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان انست که کونه سمیعا بصیرا
عبارتست از علم او بمصنوعات و مبصرات و حق اینست **مسیله بیستم** در کلام
حق تعالی بدانکه هیچکس از اهل ملت خلاف نکردند اندر ان که حق تعالی متکلم است بنا بر انکه
تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کردند اشاعره کفتند کونه
ف
تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که ان معنی مدلول این حروف
و اصوات است و آن معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار انکه ان معنی بنفس قایم شود و متغیر
لی
نکردد باختلاف لغات و معتزله کفتند کونه متکلما عبارتست از انکه او ایجاد حروف و اصواتی
کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک و کلام حق تعالی ان اصواتست و

حروف دال بر معانی واین حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفتند عبارتست از تکلم
مشهور و کلام این حروف و اصوات است و حروف و اصوات هم قدیمند و قایم بذات او و
بطلان این مذهب ظاهرست زیرا که تکلم مشهور بی مخارج حروف صورت نه بندد و قول
بدان مودی شود بجسمیت حق تعالی و نیز بداهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف
پس قول به آنکه کلام عبارتست از اصوات و حروف اصوات و حروف قدیمند باطل باشد
هر یکی را از اشاعره و معتزله بر تصحیح مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد به هر یکی ازین
جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد **مسئله بیست و یکم** در بقا بدان که مذهب اکثر از
اشاعره و طایفه از معتزله آنست که بقا صفتی است قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن
صادقست که او باقیست و مذهب اکثر معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخر
الدین رازی آنست که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنست که بقا
عبارتست از استمرار وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنان که مذهب
شماست و بر هر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و
این تغیر و تبدیل محالست که در ذات حادث باشد چه ذات از آن جمله نیست که گوییم پیشتر ذات
نبود و بعد از آن ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا باشد
پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث
هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنکه اگر گوید تعالی باقی با
بسبب بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیر بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای
ذات بضرورت غیر ذات بود **مسئله بیست و دوم** در رویت مذهب اشاعره آنست که
دیدن حق تعالی در آخرت جایزست بمعنی آنکه منکشف شود او بر مومنان همچو انکشاف بدر
بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی و بی مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن
او جایزست بمواجهت و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلق جهت

طایفه اول و دوم عقل است و نقل اما عقل انکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رویت و مصحح ان
لابد امری بود مشترک میان ایشان و ان یا حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیراکه
حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت جزئی شود پس باید که وجود باشد
و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است
چه صحت رویه عبارتست از امکان ان و امکان امریست عدمی و اموری عدمی بسبب محتاج
نشوند سلمنا که صحت رویت محتاج است بسبب اما لانسلم که ان سبب باید که مشترک باشد بر تقدیر
اشتراک چرا نشاید که آن حدوث بود و حینئذ امر عدمی معلل شود بامر عدمی و بر تقدیری که وجود
باشد لانسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که امتناع نیست با واجب بنابر انکه
انتفاء شرطی بود همچو مقابله یا غیر ان و اما نقل بچند وجه است اول انکه موسی علیه السلام از
حق تعالی سوال رویه کرد چنانکه حق تعالی میفرماید ارنی انظر الیک و اگر ان ممکن نبودی موسی
درخواست نکردی و این ضعیفست زیراکه موسی سوال بحسب التماس قوم کرد بنابر انکه ایشان
گفتند لن نومن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر انکه سوال از تلقاء نفس خود کرده باشد از سوال
امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل ان باشد که حق فرمود و عصی ادم ربه و
قوله لقد ظلمک و مانند ان و نیز شاید که ان سوال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم
بود که گفت هذا ربی نیز چرا نشاید که پیغمبر بعضی اوصاف خفیه حق عالم نباشد تا وقتی که حق تعالی
او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه این آیه بصریح دلالت می
کند بر رویت حق تعالی و این هم ضعیف است چه شاید که الی مفرد آلا بود بمعنی نعمتهای نعمة
ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند
و نه بینند چنانکه عرب گویند نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با او بر ان وجه
باشد در آخر تحقیق خواهیم کرد سیوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار
روز قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان محجوب نباشند و ضعف این

ظاهرست

ظاهرست چه معنی این است که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند حجت طایفهٔ
سیوم عقل است و نقل اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و
هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکان بود و جهت و مکان بر حق تعالی محال پس
دیدن او محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم و
مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن بنزد اهل لغت ازبرای نفی آمدست و قوله تعالی ما کان
بشر ان یکلمه الله الا وحیا او من ورای حجاب و درین وجوه هم مناقشات بسیارست و
جواب آنست که گوییم اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که روز قیامت مومنان را کشف تام
حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز
قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد ایشان نظر ابصار
با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست **مسئله بیست و سیوم** در حدوث عالم
مذهب جمیع ارباب ملل آنست که هر چه ماسوی حق و صفات اوست از آسمان و
زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذوات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر
آن بجز اوضاعی که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی
از قدمای فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمی و نوعی
و صفات محدث شدند و این گروه در اصل آن ذوات قدیم خلاف کردند بعضی گفتند
اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شده
و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر
گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از و پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند اصل
همه هوا بود و آتش از و بتلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف حاصل شد و
بعضی دیگر گفتند آتش بود و باقی از و بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی
دیگر گفتند اصل همه اجزا صغار بود صلب کری که بنابر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد

عالم متشابه بود و خالی هر جزوی ازان در حیزی معین قرار نگرفت و حرکت میکرد و هر چه
متماثل بود بدیگری متصل میشد تا اسمان و زمین و غیران بدید امد و این مذهب طیموراس است
و مذهب جمعی دیگر آنست که ان ذوات قدیمه نفس است بر هیولی عاشق شد بنا بران
که کمالات او برو موقوف بود و اجسام عالم ازان هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند که
اصل همه وحدات مجرد بوده پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و ازایشان
نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام
و این مذهب فیثاغورس است و مذهب اغاذیمون که اقدم حکماست و گویند شیث
اوست آنست که ذوات قدیمه پنجند باریتعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیز عالمست
و دلیل صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچارست از
سببی که مختار بود در فعل خود و هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد
اما مقدمه اولی بنا بر انکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکبند و هر مرکبی
محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه
بنا بر انکه سبب او موجب باشد لازم اید لازم که هر چه صادر شود ازوی بی واسطه یا
بواسطه دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند
و متغیر نشوند و بطلان این ظاهرست اگر گویند لا نسلم اگر سبب او موجب باشد دوام
جمیع اثار لازم اید چرا که نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام
همچو فلک و حرکت او شرط حدوث آن حوادث و تغیرات باشد و حینئذ دوام حوادث
بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروط اند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و
چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوئیم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث
شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث
او متوقف بر حرکتی دیگر الی یا متناهی حرکات نا متناهی مترتب در وجود طبعاً و وضعاً لازم

ایدو این محال است واکر متوقف باشد بعدم حرکت بعد از وجودها و بمعنی انکه موجود حوادث
مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد و حدوث حرکتی دیکر وعدم ان الی مالا یتناهی بس موجب
باعدم ان حرکت علة تامه وجود آن حادث بوده باشد وموجود باعدم حرکت مستمر است
چه اعاده معدوم محال است وحینئذ دوام حوادث بدوام موجب او بواسطه لازم اید
واین محال است ودلیل انها که قایلند بقدم عالم اینست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل
اکر حاصل نبوده باشد حدوث ان شرایط اکر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی
موثر لازم آید واکر متوقف باشد نقل کلام کنیم با ان موثر و تسلسل لازم اید واکر حاصل بوده
باشد حصول اثر عند ما اکر واجب بود مدعی ثابت شود واکر ممکن باشد حصول اثر از و در وقتی
دون وقتی اکر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم اید واکر متوقف باشد بر
امری خلاف مفروض وجواب انست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر
واجب نیست لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که
ان ارادت اوست ثابتست اکر کویند ارادت او اکر صلاحیت تعلق او با یجاد عالم
نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید واجب موجب باشد واکر صلاحیت داشته باشد
بنسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اکر بواسطه ارادت دیکر باشد
تسلسل لازم اید والا تخصیص بی مخصص کوئیم ارادت صفت است که شان او تعلق است
با یجاد چیزی بی مرجح دیکر **مسیله بیست و چهارم** در خلق افعال عقلا درین مسیله اقوالست
مذهب اشعری و اتباع او انست که در افعال بنده را هیچ قدرتی و ارادتی نیست وهر چه واقعست
از خیر و شر همه بقدرة حق است ومخلوق او ومذهب جمهور معتزله و شیعه انست که بنده موجد
افعال خود است باختیار خود ومذهب حکما و ابو الحسن بصری وامام الحرمین انست که افعال
بنده واقع است بقدرة حق تعالی در بنده بمعنی انکه حق تعالی در بنده قدرت وارادت بیافریند
بس آن قدرت وارادت ایجاد افعال کند وقول ابی اسحق اسفراینی وجمعی دیکر آنست که موثر

در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر نزدیکست بدین
جهار گفته است افعال ازین جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و ازان
جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت بنده حجت اشاعره عقل است و نقل و اما عقل
انست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم اید و اگر قادر باشد بر ترک
فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی ان مرجح نشاید که از
فعل بنده بود و الا کلام عاید شود بان و لتسلسل لازم اید و جون نشاید که ان مرجح از فعل
بنده بود فعل ان مرجح واجب باشد جه اگر حینئذ ممکن بود و محتاج بمرجحی نشود و ترجیح بلا
مرجح لازم آید و اگر محتاج شود انجه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و جون
فعل بلا مرجح واجب باشد قدرت بنده دران تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است
بچند وجه وجه اول انکه اگر این دلیل درست باشد لازم اید که حق تعالی موجب بود نه غیر انکه
در فعل بنده یاد کرده شد دوم انکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید که
بنده مختار نبوده باشد دران جه جواز فعل و ترک فعل بنسبت با قدرتست و وجوب ان
بنسبت با رادت سیوم انکه اگر قادر باشد بترک و محتاج باشد بمرجحی لا نسلم که ان مرجح نشاید
که از بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که اخر منتهی بقدرت حق نشود جه ارادت
بنده مستندست با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات خیال که باعث اند مر
نفس الفعل آن و نفس مستند است با حق تعالی جه او احداث کرده است و اما نقل
قوله تعالی الله خالق کل شیئ و قوله تعالی الله خلقکم و ما تعملون و قوله من یشاء الله یضلله و
من یشاء یجعله علی صراط مستقیم و امثال و تمسک معتزله هم معقولست و منقول اما معقول
انست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد از فعل و ترک ان تکلیف او قبیح بود
و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر انکه افعال حق تعالی معلله است با غراض
بیش اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول همچو قوله تعالی کل امری بما کسبت رهین و قوله

للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وقوله اعملوا ما شئتم وقوله سیری الله عملکم وقوله ان الذین
امنوا وعملوا الصالحات وقوله من یعمل سوء یجز به وقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
وقوله للذین احسنوا الحسنی وزیاده وقوله سیعلم الذین ظلموا و مانند ان وحق انست که
نفی قدرت بنده بکلی مشکل است والا باید که میان افعال ما وحرکات جمادات که بتعبر
واقع میشود هیچ فرق نباشد وبنابرین چون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هردو
مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حق تعالی وکسب بنده بمعنی انکه بنده چون تصمیم عزم
کند ایجاد فعل حق تعالی در وان فعل بیافریند وقدرت دهد بران پس فاعل بنده وخالق
حق تعالی وحینئذ نسبت افعال با بنده صحیح بود وتکلیف مدح وذم وثواب وعقاب حسن
باشد زیرا که چون نسبت تصمیم که ان فعل خاص است با بنده جایزست باید که نسبت غیر
ان نیز جایز بود واگرنه ترجیح بلا مرجح لازم اید **مسئله بیست وپنجم** در معاد وتحقیق
این مسیله متوقفست بر سه مقدمه اول انکه اعادت معدوم جایزست یا نه مذهب جمهور
اهل اسلام انست که اعاده معدوم بعینه جایزست ومذهب فلاسفه وابوالحسن بصری
ومحمود خوارزمی انست که اعاده معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول انست که اگر
اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد از امتناع اگر لذاته او للازم من لوازمه باشد بایستی
که وجود اول ممتنع بودی واگر لغیره باشد عند ارتفاع ان غیر عود او جایز بودی وچون عند
ارتفاع الغیر عود جایز باشد من حیث الذات عود جایز بود ودلیل طایفه دوم انست که
اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعادت ان وقت که دران موجود بود باید که
جایز بود زیرا که وقت از جمله عوارض اوست وح اگر اعاده او با اعاده آن وقت باشد
لازم اید که معاد مبدای بود جواب انست که لا نسلم که وقت از عوارض اوست ولا نسلم
که معاد مبدا شود چه معاد انست که مسبوق بود بحدوثی دیگر ومبداء انست که مسبوق
نباشد مقدمه دوم انکه هرچه ماسوی الله است فنا بران جایزست یا نه مذهب فلاسفه

الست که هیولی و ارواح بشر و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول
باطل است چه ما بیان کردیم که هر چه ما سوی الله است هم محدث است و هر چه محدث بود حقیقت او
قابل عدم بود مقدمه سیوم انکه حق تعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را درین مسیله
خلافست بعضی گفتند اجزای همه را متفرق گرداند و بعد ازان تالیف کند چنانچه بود و بعضی
دیگر گفتند همه را ناچیز گرداند بعد ازان اعادت کند و این بصواب نزدیکترست بچند وجه
اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و معنی کونه اول الست که او موجود است
ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی کونه آخر آن باشد که او موجود لیست ابدا و هیچ موجودی با
او نه و این معنی وقتی درست اید که او همه مخلوقات را معدوم گرداند و باز اعادت کند دوم
قوله تعالی کل شیئ هالک الا وجهه هلاک فناست نه تفرق سیوم قوله تعالی هو الذی یبدا الخلق
ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف
کردند مذهب قدماء فلاسفه از طبیعیان الست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب
اکثر فلاسفه الهی الست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام الست
که معاد جسمانیست نه روحانی بنابر انکه نفس پیش ایشان با این هیکل محسوس است با اجزای
اصلی نورانی شفاف که ساری اند اندرین هیکل و بر هر دو تقدیر انچه معاد شود جسم باشد و
مذهب اکثر اهل اسلام الست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی الا انکه ابو نصر فارابی و
غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعادة شاید که بدن معاد همان
بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمی است روحانی سماوی و عند
الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد ازان که یاد
کرده شد که اعادت معدوم ممکن است و حق تعالی فاعل و مختار و علم و قدرت او با همه
معلومات و مقدورات یکسان و اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب
سماوی چنان که در قرآن میفرماید یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله زعم

الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی وربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم وقوله تعالی من یحیی العظام
وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل شیء خلق وغیران از آیات ونصوص
وکتب منزله واحادیث صحیحه **مسئله بیست وششم** در ثواب وعقاب وحساب ومیزان
وغیران بدانکه این جمله امور ممکنه اند وانبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند
وبتواتر بما رسیده است وهرچه چنین باشد بصحت ان جزم کردن واجب بود **مسئله بیست وهفتم**
در نبوة محمد صلی الله علیه وسلم ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن مناف دلیل بر
نبوت او انست که او دعوی پیغمبری کرد وبر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد وهرکه چنین
باشد او پیغمبر بود اما انکه دعوی پیغمبری کرد ظاهرست زیرا که همه امت درین معنی متفق اند و
نیز بتواتر رسید انچه متواتر است از قبیل ضروریاتست واما بیان انکه بر وفق دعوی خود
اظهار معجزات کرد انست که بتواتر بما رسید که قران از وظاهر شد با انکه امی بود وهرگز بتعلیم
پیش هیچکس از اهل کتاب نرفت وبا ایشان صحبت نداشت واعجاز قران از دو وجه است
اول انکه عرب با فرط عناد وکمال انکار ایشان با فصاحت وبلاغت ایشان از معارضه ان
عاجز شدند زیرا که اگر بر مانند ان قادر بودندی دفع ان بدان کردندی نه بمحاربه دوم انکه
قران مشتمل است بر جمیع معارف وحکم ومحاسن وآداب وشیم واقاصیص اولین و
اخرین واخبار از مغیبات وکیفیت ادای طاعات وامتناع از منهیات وجمیع انچه در
تکمیل نفوس بشری ووصول سعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت لفظ وترکیب ورصانت
نظم وترتیب وهرکه عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخص امی بی ممارست کتب وعلوم
ومصاحبت ارباب اخبار ورسوم بجز معجزه نتواند بود **مسئله بیست وهشتم** در عصمت
انبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر انند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم بودند الا فضلیه از
خوارج اما در غیر کفر خلاف کردند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و
صغیره صادر شود عمدا وبعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید وصغیره بعمد نیز شاید ومذهب اهل سنت

آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه انست که صغیره و کبیره پیش از وحی
و بعد از ان نه بعمد و نه بسهو نشاید بر انکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی انست که اگر
معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و ایاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا مثل فعصی ادم
ربه فغوی و غیران همه ماولند مسیله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از
معتزله انست که نصب امام بر خلق واجب و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله
انست که بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج انست که نصب امام واجب نیست اصلا و
بعضی گفته‌اند عند الظهور فتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این
گفته اند و دلیل بر انکه نصب امام واجبست انست باستقرای معلوم شد که چون در شهری
حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعت و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند و خلق در
امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک
فکیف چون این شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن براه رشاد و هدایت
و قادر بر دفع شبهات و ضلالت مسیله سی ام در انکه امام بحق بعد از رسول صلوة
الله و سلامه علیه کیست مذهب اهل سنت و جماعت انست که بعد از رسول علیه الصلوة و السلام
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بعد ازو امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه و
بعد ازو امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و بعد ازو امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و مذهب شیعه انست امامت بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بنص حق امیر المومنین
بود و ابو بکر رضی الله عنه بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر شد و بعضی گویند حق عباس رضی الله عنه
بود و اگر در دلایل و تمسکات و سکوت و معارضات هریک ازیشان و تحقیق حق در ان شروع رود تطویل انجامد
عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهتدین انه خیر موفق و معین و صلی الله علی سید المرسلین

## فن دوم علم تفسیر

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم **فن دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم تفسیر** که ان عبارتست از
معرفت مدلولات الفاظ قران و فحاوی ایات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و
احکام و غرایب و بدایع ان بقدر امکان و چون درین مقام بتفسیر همه قران که بحقیقت بحر
بی پایان است قیام نمودن تعذری تمام داشت به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب
که ام قرانست و هرچه در قران بتفصیل امد و باجمال در و مذکور چنانچه بدان اشارت افتد
اکتفا نموده شد و من الله التوفیق **فایده اول** در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک
و عدد سور قران و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول ان از ابوذر رضی الله عنه
روایتست که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب با نبیا علیهم
السلام فرستاده از انجمله ده بآدم و پنجاه بشیث و سی بادریس و ده بابراهیم و توریت
بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلی الله علیه و سلم و در روایه دیگر چنانست
که از انجمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شعیب و سی بر ادریس و ده بابراهیم
و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان
فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریه بعد از
شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هژدهم و فرقان بجملگی در شب قدر
باسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب که از رمضان گذشته
بود و در تفسیر مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در شب قدر باسمان دنیا نازل شده تا بیست
و سه سال تمام شد در هر شب قدر آنمقدار که در یکسال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوة الله علیه
میرساند و قران بنزد ائمه اهل بیت صد و دوازده سوره است چه والضحی و الم نشرح
بنزد ایشان در حکم یکسوره است و همچنان سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست
و شش آیة و مذهب حمزه و کسائی اینست و بنزد عبد الله بن مسعود صد و چهارده سوره
است و شش هزار و دویست و نه ده آیتست و بنزد عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده

سوره است و شش هزار و دویست و بیست ایه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و

بیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیتست و بقولی دویست و هفده و بیش اهل مکه

شش هزار و دویست و نوزده آیه است بیش اهل شام شش هزار و دویست و شش ایة

و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و صد و سی

و نه کلمه و بقولی سیصد هزار و بیست و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و

بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از انجمله

ا چهل و هشت هزار و هشتصد با بیست و یکهزار و دویست تا ده هزار و صد و نود و نه ثا یکهزار

و دویست و هشتاد و شش جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه حا سه هزار و نهصد و سی

و نه خا دو هزار و چهار صد و نوزده دال پنجهزار و سیصد و نود و نه ذال چهار هزار و سیصد و

نود و نه را یازده هزار و هفصد و نود و سه ز یکهزار و پانصد و نود سین پنجهزار و هشتصد و

نود و یک شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه صاد دو هزار و هشتاد و یک ضاد دو هزار

و ششصد و هفت طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار ظا هشت هزار و چهل و دو عین

نه هزار و بیست و هشت غین دو هزار و دویست و هشت فا هشت هزار و چهار صد و هشتاد

قاف شش هزار و هشتصد و سیزده کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار لام سی و

سه هزار و پانصد و بیست و دو میم بیست و شش هزار و سی و پنج نون بیست و شش هزار

و پانصد و شصت و پنج و نوزده هزار و هفتاد ها بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش

یا بیست و پنجهزار و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول ان اقاویل بسیارست بیشتر برانند

از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایتست که اول انچه بمکه نازل شده اقرا بود تا انجا که

ما لم یعلم بعد از ان نون والقلم بدین ترتیب که ذکر کرده میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر

تبت یدا ابی لهب اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل والفجر والضحی الم نشرح

والعصر والعادیات انا اعطینا الم ترکیف معوذتان قل هو الله احد والنجم عبس انا انزلنا

والنمس

132

والشمس والسماء ذات البروج والتين لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمه ویل لکل همزة والمرسلات

ق اریت لا اقسم والسماء والطارق اقترب ص المص قل اوحی یس سوره فرقان ملایکه مریم

طه واقعه الشعراء نمل قصص بنی اسرائیل یونس هود یوسف الحجر الانعام والصافات لقمان

سبا الزمر المومن حم السجده حم عسق الزخرف الدخان الجاثیه الاحقاف والذاریات الدهر

الغاشیه الکهف النحل نوح ابراهیم انبیا المومنین الم تنزیل والطور تبارک الحاقه المعارج

النباء والنازعات انفطرت انشقت الروم العنکبوت المطففین واین هشتاد و پنج

سوره بدین روایة مکی اند وانچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود بعد

ازان سورة البقر بعد ازان بدین ترتیب سورة الانفال ال عمران الاحزاب الممتحنه

النسا الزلزال الحدید الصف محمد علیه السلام الرعد الرحمن الطلاق البینه الحشر النصر النور

الحج المنافقین المجادله التحریم الجمعه التکاثر التغابن المایده الفتح التوبة واین جمله بقول

ابن عباس است و تا ببست قول در اینجا گفته اند والعلم عند الله اگر گویند چون سوره

قرآن بدین وجه نازل شد تغیر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنست که در اول جمع

قران بحسب حاجت نجم نجم و آیت آیت نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آن

وقت صورت نمی بست اما بعد از ان که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ

مثبت است بامر رسول علیه السلام از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس مع

این سخن است که ازو نقل است که چون سورتی یا آیتی بر رسول علیه السلام نازل شدی

رسول علیه السلام کاتبان وحی را فرمودی این سوره را بعد از فلان سوره بنویسید

واین آیت را بعد از فلان آیت ثبت کنند وانچه شهرت یافته که جامع قران امیر المومنین

عثمان بن عفانست رضی الله عنه مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این جز

بوحی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفه بن الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکریان

از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود وان لشکریان قرآن را بقراتی غریب و تفاوتی

فاحش بزیادت ونقصان وتغیر وتبدیل این میخوانند چون حذیفه بازگردید گفت او رکوا ایه الامة
قبل ان یختلفوا کما اختلفت الیهود والنصاری امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صحابه را
جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب است و زید بن ثابت راکه دوبار قران را بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خوانده بود و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الله بن الحارث را
بنشاند و بفرمود تا آن مصحف که پیش حفصه بود و بیشتر صحابه بدان اتفاق میکردند از و طلبیدند
و از روی او مصاحف نوشتند و در هر طرفی ازان نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع
کرد و بسوزانید و روایت از اهل بیت خبالست که عثمان رضی الله عنه مصحف فاطمه رضی الله
عنها را که باشارت پیغمبر علیه السلام مرتب شده بود از علی کرم الله وجهه طلب است و جمیع
مصاحف را با آن مقابله کرد **فایده دوم در بیان اعجاز قران** علمای اختلاف کرده اند که
اعجاز او چه وجه است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قران را همچو سایر کتب از برای بیان
احکام فرستاده نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قران ازان بود که حق تعالی علم
و قدرت ایشان را دران وقت از معارضه ان سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است
چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قران بودی نه از فصاحت آن
و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت
قران تا بعد ازان کسی را قدرت بودی بران و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو ازان جهة است که
اسلوب او مخالف اسالیت اشعار و خطب و رسایل است و فساد این قول نیز ظاهر است چه
اگر چنین بودی بایستی که هر که اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و بعضی
آنست که اعجاز بدو ازان جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این
فاسد است چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قران
واقع شد ببعض آن نیز واقع شد و گروهی گفتند اعجاز بدو از جهت آنست که مشتمل است بر
غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیبت نیست و نیز کلام اهل کتابت و

احکام نجوم و تعبیر همه مشتمل اند بر اخبار از غیب و اصح اقوال بیش ایمه تفسیر النست که اعجاز بدو
از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال و دیگر نقصان کمال آنست که در
فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر ازان صورت نه بندد و نقصان عکس این معنی و
اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود وان یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنفید مفردات
بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند یا رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و
غیران چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهت دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر
ازان بامثال الحروف و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهت و در هر
آیتی از آیات قران این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و توحش تا حدیست
که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات تلاوت ان مشغول باشد نه خواننده را ازان
سامتی بود و نه شنونده را ملالتی بلکه بپوسته لذات آن در ترقی بود و هر دم ذوق دیگر
متلقی و ظاهرست که انواع مزئیات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم
بدیع و معانی و بیان بر النست از و ماخوذ و مصورست بدو مثبت و مقرر و بیش علمای ملت
و امناء طوایف است محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت
غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیدای شریعت بانظار دقیقه و افکار عمیقه الشیان از حصر
فواید آن بعجز و قصور و ذهن و فتور اذهان خویش معترف شدند و از عبد الله بن عباس رضی
الله عنهما منقولست که شبی تا سحر امیر المومنین رضی الله عنه فواید بسم الله میفرمود چون صبح
بدمید گفتم یا امیر المومنین هل بقی شیئ بعد قال هیهات یا ابن عباس لو کتب فوایدها لزدادت
اوراقها حمل سبعین جملا و باصغر حجم تمامت معارف و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و
شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل افاق و بیان ملل و ادیان با سایر طرق و احکام
الشان و ما سیاتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طرق و مناهج سالکین
بلکه علوم اولین و آخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قایل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین

بالفعل در وی مذکورست وهمچنین خلاف کردند اندران که اعجاز بجمیع قران حاصل شد یا بهر سوره یا بهر آیتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع واقعست تمسکا بقوله تعالی قل لو اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وازنفی مثل او نفی مثل بعض او لازم نیاید واین ضعیف است چه قران چنانکه بر جمیع ان اطلاق کنند بر بعض او نیز اطلاق کنند بدلیل انکه اگر کسی سوگند خورد که قران نخواند بخواندن آیتی حانث شود وبعضی گفتند اعجاز بهر سورة من مثله است وحق انست که اعجاز بهر آیتی وسورتی از و واقع است چه تحدی بهر آیتی وسورتی واقع شد وما جهت تحقیق این معنی وتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که کوچکترین سورتهاست بیان کنم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان گردانید دوم لفظ عطا که محتمل بفضل وجزا بود ایراد کرد سیوم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت غایت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم انکه بلفظ ماضی گفت تا مقید جزم باشد نه موهم وعده ششم انکه خود را جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت وتعظیم عطیت هفتم انکه انا اعطیناک بگفت تا افاده تخصیص کند جهت انکه ذکر اعطاء هم بود هشتم انکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثرست یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم انکه بالف ولام محلی گردانید تا افادت حقیقت کند دهم انکه امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بدانکه شکر واطاعت منعم از برای ادای حقوق نعمت واجبست یازدهم انکه ذکر رب بدو مقرون گردانید تنبیه برانکه طاعت وعبادت باید که خالصا لله را بود دوازدهم انکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود از تکلم بخطاب جهت تفنن در کلام وتحقیق مایوجب به العبادة والاکرام سیزدهم انکه صلوة ونحر را بذکر تخصیص فرمود جهت انکه یکی کامل ترین عبادات بدنی بود ودیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم انکه تقدیم صلوة کرد تنبیه برانکه او مقدم ترین عباداتست پانزدهم انکه چون اصناف الطاف وبشارت در حق او فرمود انواع مذلت وخسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم انکه جهت تحقیق خزی ومذلت دشمن مصدر بان گردانید هفدهم انکه

دشمن

134

دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت و خسارت داخل باشد هژدهم

انکه خبر را بالف و لام محلی کردانید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم انکه جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر

فعل یاد کرد بیستم انکه ابتریت راکه دشمن او را اثابت میکرد بدشمن باز کردانید و اکر انچه این ضعیف را

در وجوه اعجاز این سوره روی می نماید در قلم ارد این مقام تحمل ان نکند و لله در التنزیل فان ذکرنا

قطرة و ما او ردناه رشحة **فایده سیوم در اسامی این کتاب** بدانکه حق تعالی این کتاب را بسی و

سه نام یاد کرد اول قران آنجاکه فرمود انا انزلناه قرانا عربیا دوم فرقان انجاکه فرمود تبارک الذی

نزل الفرقان سیوم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک

اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی و موعظة هذا

بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین نهم و دهم تبیان لکل شیئ یازدهم بلاغ هذا بلاغ

للناس دوازدهم بصایر هذا بصائر من ربکم سیزدهم بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة چهاردهم

و پانزدهم شفاء و رحمة و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین شانزدهم مبارک

کتاب انزلناه الیک مبارک هفدهم نور و اتبعوا النور هژدهم حق قل الحق من ربکم

نوزدهم مبین ذکر و قران مبین بیستم مهیمن و مهیمنا علیه بیست و یکم مجید ق والقران المجید

بیست و دوم کریم انه القران کریم بیست و سیوم عظیم سبعا من المثانی والقران العظیم

بیست و چهارم حکیم یس والقران الحکیم بیست و پنجم عزیز و انه لکتاب عزیز بیست و ششم علی

لدینا لعلی حکیم بیست و هفتم امام فی امام مبین بیست و هشتم محدث ما یاتیهم من ذکر من ربهم

محدث بیست و نهم و سی ام متشابه و مثانی کتابا متشابها مثانی سی و یکم عجب قالوا سمعنا

قرانا عجبا سی و دوم و سی و سیوم بشیر و نذیر بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فایده چهارم** در

فرق میان تفسیر و تاویل در اینجا اختلافات بسیارست جمعی کفتند تفسیر کشف ظاهر قرانست

و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیکر کفتند تفسیر انست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل

انکه بدرایت مثلا اکر برسند که معنی لا ریب چیست کوی انکه در وی شکی نیست این تفسیر باشد و اکر

برسند نفی ریب از قران باکثرة مرتابین از اهل کتاب ومشرکین وغیرهم چگونه درست آید
گوئی مراد آنست که چون بحقیقت درو تامل کنند بدانند که ریب ازو منفی است این تاویل
باشد وگروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد وتاویل متشابهات را وبعضی دیگر گفتند هرچه درک
بشر در معانی وحقایق ان رسد انرا تفسیر خوانند وهرچه نرسد تاویل وبنابرین فرمود وما یعلم
تاویله الا الله ونگفت وما یعلم تفسیره وطایفه دیگر گفتند تفسیر آنست که درو خلاف نکرده باشند
وتاویل انکه خلاف کرده باشند وبعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت است وتاویل بیان
مقصود وزهاد وسلف بنابر فرمودهٔ من قرا القران برایه فلیتبوأ مقعده من النار
در تفسیر خوض نکردند مگر در آیتی که مقصود ازان بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده
بود واهل تحقیق گفتند مراد برایه آنست که آیت را بدانچه او را در خاطر اید حمل کند و
بشواهد عقل ونقل واقتضاء مقام وسیاق کلام ملتفت نشود وبعضی دیگر گفتند رای بر دو
قسم است یکی انکه از کمال عقل ووفور فضل وتائید ربانی وانوار روحانی ناشی شود ودوم
انکه از هواجس نفس بود که آنرا ظن وحسبان خوانند ومنهی عنه این قسم است نه اول و
جمعی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنست که درو بغیر از یک وجه نیامده باشد
همچو قوله تعالی ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد
بناس صهیب است وبس ودرین صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد وتاویل آنست که در
وجوه بسیار آمده باشد قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا بقولی مراد بخفاف وثقال جوانان
وپیران اند وبقولی درویشان وتوانگران وبقولی اعراب ومتاهلان وبقولی تندرستان
وبیماران ودرین صورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود **فایده پنجم** در بیان امور
که رعایت ان بر مفسران واجب است تا تفسیر کامل بود وان بیست شرط است اول
فضیلت سوره وخواص آن دوم موضع نزول او وباعداد آیات سیوم وجه تقدیم او بر
سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت واشتقاق وخط وپنجم تصویر معنی

لحير

بحسب آن ترکیب اولا بر وجهی که در فهم ان کلفت و تقدیر کمتر باشد و بعقل و نقل نزدیکتر
بعد از ان اشارت بمعانی مختلفه و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول ایات
هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معانی بدان محتاج بود و مستشهد بابیات و
استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معانی مناسب ان
مقام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص ان ترکیب و
لطایف و مناسباتی بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف از
نامه و حسنه و غیر آن یازدهم قراءت معتبره و شاذه و حسن و قبح ان دوازدهم بیان
انکه آیت محکم است یا متشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل انکه احتمال نسخ ندارد و همچو
معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر ان سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن
وفور رحمت و دقت حکمت باریتعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از ان ایات
صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم انکه
اگر اشارت بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن همچو اداب و شیم و امثال و حکم بعد از ادای
ان بوجه احسن فایده ایراد آن دران مقام بیان کند شانزدهم انکه از تاویلاتی که خارج از
قانون عربیت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله بالانسان الکبیر و امثال ان اجتناب
نماید هفدهم انکه بنا بر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد از شواهد عقل انحراف ننماید
و تا ممکن باشد تفسیر ایاتی که بحسب ظاهر میان معانی ان مخالفت نماید همچو لا تدرکه الابصار
و وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره و همچو والله خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینه
و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چه حق تعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا و آنچه گویند رسول علیه السلام فرموده اختلاف امتی رحمة صحتی ندارد هژدهم
انکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علماء اعجاز نسبت با هر آیتی حاصل است
چنانچه یاد کرده شد نوزدهم انکه وجه مناسبت آیت ما قبل و ما بعد ان کند اگر ان آیه در همان

سوره یا سورتی دیگر بهمان عبارت یا زیادت ونقصان آمده باشد متعرض سبب نکران شود وفایده
زیادت ونقصان آن بیان کند وما اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاد بتخصیص این
چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند ودر خاطر این ضعیف چنانست
که اگر ایزد متعال توفیق بخشد ودر اجل تاخیر افتد اسباب وصول او بدین امنیت حاصل گردد
التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس علوی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این
معانی باشد بی اطنابی ممل وایجازی مخل ترتیب دهد انشاء الله تعالی **فایده ششم در استعاذه** بدانکه
چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب منفعت معلوم کند وبدانکه شیطان از جمله اعدا ومعاندان
اوست وپیوسته مترصد آنکه بطریق وسوسه وحیلت او را از سنن استقامت منحرف گرداند
هر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند که قدرت او مر همه ممکنات را شامل است وعلم بر جمیع
معلومات محیط وهیچکس را با او در مملکت صورت شرکت ومجال مقاومت ممکن نیست لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر واز ینجا معلوم شود که در استعاذت فواید بسیارست وانچه گویند شر شیطان
را اگر از آن جمله است که صدور آن از و در علم حق تعالی مقرر شده است پس عدم صدور آن ممکن
نباشد واگر از آن جمله است که عدم صدور آن در علم او مقرر شد پس صدور آن ممکن نباشد پس بر
هر دو تقدیر در استعاذه فایده نمانده مدفوع است بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر
چیز چنان که واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت وعبد الله عباس
روایت کرد از رسول علیه الصلوة والسلام که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله
تعالی به ملکا یزود عنه الشیطان ومعقل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث
مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقرا ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی
له سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها
حین یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول علیه الصلوة والسلام
بتلاوت مشغول شدی شیطان خواستی که در آن وسوسه کند حق تعالی از ین معنی حکایه فرمود

فاقوله

136

فی قوله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بیان اشارت
رسید که اذا قراءت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرات
القران قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ ست و عوذ التجا است با التصاق
یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس معنی چنین بود که التجاء او التصوق برحمة
الله وفضله وقیل اعتصم وقیل استجیر وقیل امتنع وقیل استعین وقیل استغیث واز جعفر بن
محمد الصادق علیه الرضوان والاکرام نقل است که فرمود التعوذ تطهیر الفهم عن الکذب و
الغیبة والبهتان تعظیما لقرات القران والاستیذان لمکالمة الرحمن بفرقان یعنی اعوذ
گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ و بهتان بجهت قرات قران و طلب اجازت
سخن گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی دیگر گفتند تعوذ از برای تبری و تجانب است از حول
وقوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن یا غیر ان چه الله اسم ذاتیست
مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود ما بعد اعوذ بالله اعوذ نگفت با انکه مفید
حصر ست چه در مقام استعاذت اعتراف بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که
بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفتند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد و بعضی گفتند
نام هر چیزی که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفته اند شیاطین اجسامی اند هوایی
که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشانرا عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست و
بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرده اند جواهر مجرده پیش ایشان بانواعند بعضی انکه عالم
اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان و آن ملایکه مقربین اند و بعضی انکه متعلق اند بتدبیر
اجسام و اینها باز اصنافند و بعضی حملهٔ عرش که ان فلک اعظم است و بعضی ملایکه کرسی
که ان فلک ثامنست و همچنین هر فلکی را و بعضی انها که متعلق اند بکره اثیر بعضی بهوا و
بعضی بجبال و بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و از ین نوع انها که خیر
و صالح باشند ایشانرا جن خوانند و انها که شریر و فاسق باشند شیطان و گروهی دیگر

کفتند که ایشان اجسامی اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچو آتش که از صاعقه جهید جه ان بهره برسد
از سنک و آهن وغیران نفوذ کند و بکذرد و کروهی دیکر کفتند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن
نوعی از تعلق باقی ماند و خواهد که نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند وحینئذ اکر ان نفس از نفوس
طاهره باشد اورا ملک خوانند و معاونه او الهام بود و اکر از نفوس خبیثه باشد اورا
شیطان خوانند و معاونه او وسوسه باشد و شیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله
ومنه بیر شطون ای بعید و بقول بعضی دیکر فعلانست از شاط یشیط ای هلک یهلک و رجیم
فعیل است بمعنی مفعول و رجم لعن است یا طرد یعنی ملعون و مطرود از رحمت حق تعالی و بعضی
کفتند مرجوم است بشهب عند استراق السمع و در صورة استعاذه خلافست بعضی اعوذ
خوانند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا بر انند که در سوره نحل امده است زیادت
و تغییر نشاید کرد و تمسک بروایة ابن مسعود که او کفت قرات علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقلت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم السمیع العلیم رسول علیه السلام فرمود یا ابن ام قل
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از
اوزاعی نقل است که اولی انست که کویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع
العلیم و از ابی سعید خدری روایتست که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایتست که اول ما نزل به جبرئیل
علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم
اقراء باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرا بر انند که استعاذه پیش از قرائت و از
ابو هریره و نخعی و داود ابن علی و طایفه اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائت تمسکا
بظاهر الآیة و حق آنست که پیش از قرائت چنانکه بدان اشارت کرده شده و نظیره قوله تعالی
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله و
کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا و در اظهار و اخفاء استعاذه هم خلافست مذهب نافع اخفاست

تاوف

تا فرق باشد میان قران وغیران ومذهب بقیه قراء اجهارست **تفسیر فاتحة الکتاب** از ابی بن کعب روایة
است که رسول علیه السلام فرمود یا ابی هل انبئک بسورة لم ینزل فی التوریة والانجیل والفرقان
العظیم الذی اوتیته واز حذیفه بن الیمان روایتست که پیغمبر علیه السلام فرمود که ان القوم لیبعث
الله علیهم العذاب حتما مقضیا فیقرا صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه
الله تعالی ویرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة وقال علی کرم الله وجهه بسم الله مستهلة
للوعور منجبة للشرور وشفاء لما فی الصدور وامان یوم النشور وبقول ابن عباس این سوره در
مدینه نازل شد وبروایت دیگران در مکه وبعضی گفته اند دو نوبت نازل شده یکبار در مکه ویکبار
در مدینه اما بنابر شرف وفضیلت یا بنابر انکه چون قبله از بیت المقدس بگردید توهم افتاد که مگر
حکم متبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهت رفع ان توهم اورا در مدینه فرو فرستاد وسبب تقدیم بر
سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قران که غیر اوست همچو نسبت مجمل است با مفصل بنابر انکه
هرچه در جمیع قران بتفصیل امده است این سوره مشتمل است بران اجمالا چه تمامه انچه در
قرانست از تمجید وتسبیح وتقدیس وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا در کلمه حمد مندرجست وجمیع انچه در
قرآنست از صفات جلال ونعوت کمال وبیان ربوبیت وذکر الوهیت در کلمه لله ورب مندرج
تمام است وانچه در قرآنست از ذکر آسمان وزمین وجن وانس ووحش وطیر وانبیا واولیا و
اشقیا وسعدا وسایر مصنوعات در کلمه عالمین مندرج وجمیع انچه در قرآنست از بیان ارزاق
وانعام واحسان وترتیب واکرام بندگان وامهال ایشان در کلمه رحمن مندرجست وتمامه
انچه در قرانست از سعت رحمت وتجاوز از معصیت وعفو گناهان در رحیم مندرجست و
همه آنچه در قران آمده است از ثبات قدرت وعظمت وبقا وسرمدیة حق وتنزیه او از شرکا
واضداد وانداد در کلمه مالک مندرجست وجمیع انچه در قران امده است از ذکر قیامه ومواقف
ومقامات ونعم وکرامات واحوال بهشت ودرجات واحوال دوزخ وشداید درکات وظلمات
وحساب ومیزان وصراط وغیران در کلمه یوم الدین مندرجست وتمامت انچه در قرانست

ازاحوال عبادت وکیفیت ان ازنماز وروزه وزکوة وحج ان درایاک نعبد مودع است وجمیع انچه

درقران مشتمل است بران ازذکر استعانت وتوکل وطلب نصرت وفتح وامثال آن درایاک

نستعین مودع وجمیع انچه درقران امده دربیان هدایت وتوفیق وتفویض وارشاد واعتماد و

دعا وسوال والتجا وابتهال دراهدنا مندرج وهرچه درقران امده ازبیان حلال وحرام وشرایع و

احکام ازامر ونهی درالصراط المستقیم مندرج وهرچه درقرانست ازاحوال سعداء وکیفیت

طرایق وسیر ایشان وسبب نجات ورفع درجات هریک درصراط الذین انعمت علیهم مودع

وهرچه درقرانست ازاحوال بنی اسرائیل وقصص واخبار ایشان ازکفران نعمت وتکذیب

انبیا وقتل ایشان واصرار برمناهی وتوجه برملاهی وعذاب وغضب حق برایشان درغیر

المغضوب علیهم مودع واحوال بقیه جبابره وفراعنه ونصاری وسایر مشرکان وکمراهان (در)

کلمه ضال مندرج است وشک نیست درانکه اجمال پیش ازتفصیل بود واین سوره راده نامست

فاتحه وام القران وسبع المثانی وسورة الحمد واساس القران وسورة الشفا والشافیه وسورة

الصلوة وسورة الکنز وسورة الوافیه اما فاتحه بنابرانکه افتتاح قران درمصحف بدوست

وابتدا قرات درنماز باو کنند وام القران بنابرانکه بقیه قران رابوجهی که یاد کرده شد ازو

بیرون آوردند چنانکه مکه راام القرا خوانند جهت انکه گویند اصل زمین ان موضع بود وبقیه

زمین را حق تعالی ازو بیرون کشید واما سبع المثانی جهت ان نام نهادند که او هفت ایتست

مشتمل برمثانی چه اسما وصفات حق تعالی دوقسمند یکی انکه دلالت میکند برعصمت وقدرت او دوم

انکه دلالت میکند بررحمت ورافت او وبسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است برهر دوقسم شکر وثنا

بردوقسم است یکی برذات وصفات او ودوم برآلا ونعمای او والحمد لله مشتمل است برهر دو

قسم وعالم دونوع است عالم دنیا وعالم عقبی ورب العالمین مشتمل است برهر دو ورحمت دو

قسم است یکی در دنیا ودوم درآخرت ورحمن ورحیم مشتمل است برهر دو وجزا بردو وجه تواند

تواند بود یکی برطاعت ودوم برمعصیت ومالک یوم الدین مشتمل است برهر دو وجه دین جزاست

بیش

بپش و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل بر هر دو و استعانت
در دو چیز خواهند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایت
در دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه اند
اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله ابن عباس فرموده او را سبع
المثانی بنا بران خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد استثنا کرد و ذخیره ایشان
گردانید و غیر ایشانرا نداد یعنی هفت آیتست مستثنی کرده از برای امت محمد و بعضی دیگر
گفتند جهت آنکه نیمهٔ او ثنای پروردگارست و نیمهٔ دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گفتند بنا بر
آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیتست که دو کرت نازل شد
و بعضی دیگر گفتند بنا بر آنکه او مشتمل بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی دیگر
گفتند جهت آنکه متضمن معانی است بر مثانی که هر دو از ان یک معنی اند همچو الله و رب
و رحمن و رحیم و ایاک نعبد و ایاک نستعین و الصراط و صراط علیهم و غیر المغضوب و لا
الضالین اما سورة الحمد بنا بر آنکه ابتدای او الحمد است و هر کس که شکر حق تعالی غالبا
گوید الحمد لله رب العالمین گوید و اما اساس القران یا بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف و
تلاوت بدو کنند یا بنا بر آنکه در ام گفته شد و اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است
از رسول علیه السلام او را بر دست بریده خواند درست شد و بر مار گزیده خواند شفا
یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة الصلوة بنا بر آنکه نماز بیش
اکثر فقهای این سوره درست نباشد لقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما
سورة الکنز بنا بر آنکه کنز معانی و حقایق جمیع قرانست و اما وافیه بنا بر آنکه الفاظ او وافی
میکند بر جمیع معانی قران بر سبیل اجمال یا خود بنا بر آنکه تمامت جهت معرفت و عبادة و قصص
و اخبار و غیر ان من قولهم کیل واف ای تام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم الشکر و ثنا
بود مر بندگانرا و تخصیص خود باستحقاق عبادت و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع

توهم از تلاوت او در نماز واین سوره هشت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و
هفت بقول جمهور و همه آیات او از محکماتند و احتمال نسخ ندارند که در و احکام تفصیل واقع
نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطره
و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول علیه السلام فرمود کل امر ذی بال لم یبدا فیه
بسم الله فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت
تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی انست که این خود امرست یعنی قل یا محمد او
کو بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوئیم جهت انکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی
میکردند و میکفتند باسم اللات ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید که ابتدا بنام من کنید و
اسم پیش بصریان از سمو مشتق است و در اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند و
اول را ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در
اصل وسم بود و مذهب اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل او سمیت
و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند ان لفظ را اسم ان معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت
ان معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از ان تعبیر کنند بدون آن صورت نه بندد
و با در و حرف جر است و او را ناچار بود از متعلق و ان اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی
بود یا مضارع یا امر و نهی و هر یک ازین یا مقدم بود یا مؤخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه
جائی دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق
بذات باید که سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است در تعظیم اگر گویند در اقراء باسم
ربک چرا تاخیر نکردند گوئیم بنا بر انکه انجا مطلوب قرات بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در
ابتدای عمل مطلوب است یا خود گوئیم بنا بر انکه چون این اول سورتیست که نازل شد ام
بقرات اهم بود خلاف کردند اندر انکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی کفتند اضمار
فعل اولیست چه حرف جر مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقراء و اتلو اگر

کسی

کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و در وقت نوشتن گوید تقدیر
چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین است با سایر امور و از ینجا معلوم شود که غرض از
حذف فعل جه بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولیست جه هر وقت که گویند بسم الله ابتداء کل سببی
اخبار بود از انکه ذات باریتعالی مبداء جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق
او خلاف کردند جمیع قرا برانند که در بسم الله و الحمد لله انتقال از کسره بالام منفخمه ثقلی است و بعضی
گفتند تفخیم در و لازم است جه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظ را جمیع لسان باید گفت
و رقیقه را بطرفی از و و حینئذ عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهت اجتماع
اوست بالام تعریف و ارباب اشارت گفته اند این تنبیه است بر انکه جون معرفت حاصل
شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و جون حق حروفی
که بر یکحرف آمده الست که مبنی بر فتح کنند واو عطف و کاف تشبیه بالسیتی که در بالله و لله
نیز بفتح بودی لکن بکسر کردند اما در با جهت لزوم حرفیه و جاره و اما لام تا فرق باشد میان لام
و لام ابتداء ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زایدست و تقدیر چنین است بالله و ذکر او
یا از برای تبرکست و یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف
کردند جنانکه در تلفظ جهت کثرت استعمال و بار ا مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و
الله اسمی است مخصوص بمعبودی که سزاوار عبادت بود و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود
او از ذات او بود و وجود غیر او از و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع
هر جه خواهد و گروهی گفتند که ذاتیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد و جمعی گفتند
که ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند اندر انکه او اسم مشتق است یا
غیر مشتق بنش خلیل ابن احمد و زجاج و جمعی از اهل تفسیر آنست که الله لفظی است
موضوع همجو عامه اسماء اعلام و از جیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است
و بنش دیگران آنست که او اسمی است مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف کردند

بعضی گفتند مشتق است از وله یوله از فزع و الجا جت خلق در و میگریزند و در حوایج بدو
التجا میکنند و بعضی دیگر گفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او
متحیرند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد واو را بهمزه بدل کردند همچو در
اشاح و الف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهت تخفیف همزه اله را حذف کردند
الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اله یاله آلهة ای عبد یعبد عبادة فهو اله ای
مالوه یعنی معبود کامام بمعنی ماموم به و بعضی دیگر گفتند از اله است چنانکه گویند اله الی
فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای مرجوع الیه چه رجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر
کرم اوست و بعضی گفتند از اله بمعنی تحیر و بعضی دیگر گفتند از اله بمعنی سکن چنانکه گویند
الهت الیه ای سکنت الیه چون با الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهه تخفیف
حذف کردند الله شد و نزد جمعی از نحویان آنست که همزه را حذف کردند و عوض او الف
و لام بدو پیوستند و از ینجاست که لام با حرف ندا جمع میشود و بعضی دیگر گفتند که از
لاه یلوه است بمعنی علا یعلو و بعضی دیگر گفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو
قول حذف در و واقع نباشد و بعضی دیگر گفتند در اصل اکنایه بود چه ایشان اسمی که ذات
او بدان تعبیر کنند نشنیده بودند اما چون از ولایة فطرة اشارة هویة او در نفس ایشان
موضوع بود بکنایه بروا اطلاق میکردند بعد از ان لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند
وله یعنی خلق و امر او راست چون در تلفظ بله جهت آواز میکشیدند لاه میگفتند پس
لام تفخیم بدو پیوسته الله شد و کعب احبار گفت کان داؤد علیه السلام آلها الوها یعنی
مولعا المقاله فی کل احواله آلهی آلهی و جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان و الاکرام
فرمود این نامی است که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلم و از قلم بلوح
و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رسانید از برای سکینه و وقار دل دوستان خود و رحمن
و رحیم و راحم از رحمت مشتق اند همچو سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما

اما رحمن

اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بحدی رسد که همچو طبیعی
شود همچو عطفان و غضبان و رحیم ابلغست از راحم چه رحیم یعنی آنست که لازم منعوت
بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلبست و تعطف اما در اینجا عبارتست از
ترک عقوبت عاصیان و بعضی ارادت خیرست به بندگان و بعضی گفتند رحمن عامست
از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازقست مر کافه بندگان را در دنیا و خاص است از جهت
لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا نادر و رحیم خاص است از جهت
معنی زیرا که مراد برحیم آنست که او روز قیامت مومنان را با مزد خاصه و عامست
از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا گفتند یا رحمن الدنیا و رحیم الاخرة
نقل است که از رسول علیه السلام پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود
واما الله فهو الذی لا اله غیره واما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر واما الرحیم فا
الراحم بالمتقین و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل است که فرمود الله تعالی معبود
فی عن کل دائو لعین علی کل دواء والرحمن عفو بکل من امن والرحیم لمن تاب و عمل
صالحا و از ابن عباس نقل است که فرمود الله الذی یالهه کل شیء و یعبده کل خلق و
الرحمن العاطف علی البر والفاجر بالرزق لهم والرحیم خاصته للمومنین بالمغفرة لهم و ضحاک
و عکرمه گفتند رحمن عطوفست بخلق و رحیم آنست که چون ازو درخواست کنند بدهد و اگر نه
خواهند غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمتست والرحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند
و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمه است و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و
در رحیم معنی ایصال و رحمن لا منصرفست پیش اکثر نحات و منصرفست پیش بعضی و خلاف
مبنی است بر آنکه شرط در فعلان که صفت است انتفاء فعلانه است و یا وجود فعلی هر که
انتفاء فعلانه شرط کند رحمن غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف
و در الرحمن والرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بآنکه لام در جمیع صفات

موصوفست و الله را بر رحمن تقدیم فرمود جهت انکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت
و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرده با انکه فصیح در اجزاء صفات
انست که از غیر ابلغ بابلغ روند و حینئذ چون در رحمن مبالغه بیشتر بود حق ان بود که اورا
تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی و رحمن ممتنع اللفظ لا المعنی و رحیم مطلق
اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود
گوئیم چون رحمن اشارت بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول ان و رحیم بدقایق نعم
و لطایف ان لاجرم تقدیم رحمن اولی بود اما بنا بر انکه انچه برحیم اشارتست بدان از تتمه
و لواحق جلایل نعم و اصول انست با خود بنا بر انچه ان اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی
رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت مبعث رسول علیه السلام
سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود و لئن
سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم بر و اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان
بر و رحمن اطلاق میکردند و گروهی دیگر نصاری که ایشان بر و رحیم اطلاق میکردند پس باری عز
شانه ابتدا برین سه نام فرمود تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه چیز است
دل و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و
غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب
هر سه حاصل شود و بعضی دیگر گفته‌اند بنده را سه حالتست حالتی که گذشته است و حالتی که درانست
و حالتی که خاتمه کارست و بنسبت با حالت گذشته احتیاج او بایجادست و در حالتی که درانست
احتیاج برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود
یعنی او آن ذاتیست که اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعیم بی پایان در حالت حیوة جهت
تو مهیا کردانید و آن امرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر
امده است که خدای را جل و علا سه هزار نام است هزار نام را بجز ملایکه کسی ندانست و هزار

دیا

دیگر بجز انبیا کسی دیگر ندانست و منصوص در جمیع کتب منزله غیر قران موضوع است و نود و نه نام در
قران و یکی را حق تعالی جهت خود اختیار فرمود و هیچکس انرا ندانست و معنی و سر این و سر این
سه هزار نام درین سه کلمه مندرج است و هرکه این سه کلمه را از سر اخلاص بگوید همچنان باشد که گویا
بسه هزار نام خوانده باشد و مفسران خلاف کرده اند اندران که بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از
سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه انست که در هر سوره آیتی است و تمسک ایشان
روایت سعید بن جبیر ست که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم
و از ابن عباس همین روایتیست و بنزد شافعی در اول فاتحه ایتیست لا غیر و بنزد مجاهد انست که او
منزل باشد تا فاصله باشد میان سورتها و بنزد قراء مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنست
که در اوایل سوره نه ایتیست و نه بعضی از ایتیست بلکه ذکر یست که بجهت تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما
در سوره نمل بعضی از آیتست و تمسک ایشان بدو وجه است اول انکه از ابن مسعود روایتست
که گفته در اول چون قران می نوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم باسمک اللهم چون این ایه
نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها مینوشتیم بسم الله چون این ایه نازل شد که قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن مینوشتیم بسم الله الرحمن چون این ایه نازل شد که انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم پس از ان بسم الله الرحمن الرحیم مینوشتیم و این قاعده مستمر شد دوم
انکه اگر آیة تمام بودی جنب و حایض را خواندن ان جایز نبودی همچو شهادتین که هر دو را
در قران جهت ان جمع نکرد تا آیتی نشود و از گفتن ان در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد
در لغت بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا امده است اما معنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرء حتی
تجربه و انی رایت یحمد و نکا و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معارفه و اما بمعنی رضا چنانکه
رکبت الدابة فحمدت سیرها ای رضیت قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا
پس حمد ستایش و ثنا ست در مقابله نعمت و غیر ان و شکر سپاس ستایش است در مقابله نعمت و غیر
خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و ازینجاست که رسول علیه السلام

فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و ازینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم خصوص من وجه است
و از ابن عباس نقل است که گفت میان حمد و شکر هیچ فرقی نیست و لام در الحمد از برای جنس
است نه از برای استغراق چه لازم اید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدایرا بود و این معنی
مستقیم نباشد و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و
این جمله الیست معمور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبارست و بعضی گفتند تعلیم است مر
بندگانرا بکیفیت ادای شکر او و بعضی گفتند شاید لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله
علی العباد یعنی انکه حمد خدایرا بر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغه
اخبار آمده است همچو و من دخله کان آمنا ای امنوه و قوله و المطلقات یتربصن و تراکیب محتمله
جهت تادیت اصل معنی درین صورت تا بیست و پنج میرسد و هر یک ازان خاصیتی و لازمی و
خلاصه ان همه تراکیب که جامع همه خواص و لوازم آن بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمد لله
خوانده است بکسر دال و از برای اتباع لام و ابراهیم بن عیله الحمد لله خوانده است بضم لام
هم بنا بر اتباع دال و این هر دو از شواذ اند و رب لغتست بمعنی مالک یا مربی همچو بر بمعنی بار و
شاید که مصدر گیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت رب بمعنی سیدست و قیل الرب
هو المحول للشی و الجامع له و المتصرف فیه و رب بالام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی در
چیزهای دیگر باضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است مشتق از
علم همچو خاتم و مراد بعالم هر ذوی علم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم
کنند و بیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارت از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث امده
است که ان الله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هژده
هزارست ازانجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفتند عالم هژده هزارست یکی ازان
این آسمان و زمین و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این قولست و مجاهد گفت عالم انست کر

عصر واحد باشد همچو قوله تعالی وهو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست
در دنیا الرحیم امرزنده ایشانست در آخرت واین هردو صفت را بمذهب آنها که گویند
که تسمیه در اول هر سوره آیتیست جهت ان تکرار کرد چون در تسمیه الله را برحمن ورحیم صفت
کرد و در حمد برب العالمین که اگر در عقب ان ذکر رحمن ورحیم نکردی کفار گمان بردندی که
مبدی بغیر من له الحمد ست ورب العالمین جهت ان تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار
مقدم است بر رحمانیت ورحیمیت وبعضی گفتند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است
ای رب العالمین رباهم بالرزق علیهم والاحسان بهم فی الدنیا وعفو عنهم ورفع الدرجات
فی العقبی از رسول علیه السلام نقل است که برا الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی
خداوند روز جزا است واینجا وقف پسندیده است واضافه مالک بایوم بر سبیل اتساع است
همچو یا سارق اللیلة اهل الدار وتقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین واگر اضافت
بایوم اضافت لفظی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد
نه صفت واگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر انکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف باغیر معمول و
عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف الیه برین تقدیر نه از مقتضاء
مضاف بود همچو مصارع مصر که چون تقدیر انست که مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنویست
یا خود گوئیم مراد استمرار ست چنانکه گویند مالک العبید بمعنی مولی العبید چه این معنی مختص بحال
واستقبال وماضی نیست واهل حرمین ملک یوم الدین خوانند ودر ملک مبالغه بیشتر ست
چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس وبعضی گفتند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید و
الدواب وغیر ذلک ولا یقال ملک العبید وبعضی ملک خوانده اند بسکون لام وبعضی ملک
بنصب کاف وبعضی دیگر برفع کاف وابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی ونصب یوم
وملیک خوانده برفع ونصب وجر ویوم بحسب عرف زمانیست از طلوع افتاب تا غروب ان
وبحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب دوم ومراد اینجا زمان مجرد ست چه انجا افتاب نباشد

و دین در لغت حسابست لقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا
نیز امده است چنانکه کویند دینه بما صنع ای جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی
حکم و قضا امده است کقوله فی دین الملک ای فی قضایه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت
نیز امده است چنانکه ذات الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی دأب
و عادت هم آمده است چنانکه نداد دینکم ابدا ای عادتکم و روز قیامت را جهت
آن روز دین خوانند که روز جزا و حساب و حکم و قضا و خضوع و انقیاد ست و مالکیت را
بروز قیامت تخصیص کرد با انکه او مالک همه ایام و انام است زیرا که دران روز
هیچکس دعوی ملک نتواند کرد بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله تعالی لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار و اجراء صفات مذکوره برو بعد از حمد دلیل است بران
که هر که برین صفات متصف باشد هر اینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منصوب مفصل
است و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند داخل بر احوال مرجوع الیه از
متکلم و مخاطب و غایب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل انست که ایا اسمیست مضمر مضاف
با مضمر و قول دیگر ازو انست که اسمی است مظهر که قایم مقام مضمر نهاده اند و بعضی بر دو سیر الی
اسمی است مبهم که امر او باضافت با غیر تخصیص یابد و بعضی زجاج اسمیست ظاهر که باضافه
باضمایر مخصوص باشد و مذهب بعضی از کوفیان انست که این کلمه و امثال او بتمامی اسم
مضمر ند و تقدیم مفعول بر نعبد از برای قصد اختصاص بعبودیت بمعنی چنین بود و تخصیص
بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند ایا بفتح همزه یا ها چنانکه فهیاک و الامر الذی ان
تراخیت موارده ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغت خضوع است و
انقیاد چنانکه کویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت خضوع و تذلل است و کلبی کفت نعبد بمعنی
مطیع است و مقاتل کفت بمعنی توحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت
عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او باستماع ان از اسلوبی باسلوبی

نقل

نقل کند همچو امراء القیس درین ابیات تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد و
یات وباتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد وذلک من نباء جاءنی وخبرته عن الاسود
و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت است واگر کسی در یک موضع تامل کند بر اسرار ان
مطلع گردد و حسن جمیع القاب سر بر و منکشف شود و در اینجا سر النست که بنده چون در
مبداء کائنات و مستحق عبادتست وان ذات را بصفاتی که بدان مستحق و منفرد
بحمد شود و منعوت گردانید پس چون در مدارج نهایه و در ثنا بغایه رسید پیش طاقت تکلم معرفت
نماند از شدت نشاط و فرط انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزای پرستیدن پرستندگان
و ای پروردگار عالمیان و ای روزی دهنده هر جنبنده و ای مهربان بر همه افریده و ای
مالک اسمان و زمین و ای حاکم روز قیامة بتعیین ایاک نعبد و ایاک نستعین یا خود
گوئیم جهت ان التفات کرد که تا بکنایت در تبجیل و تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت خطاب
باخلاص نیز دیگر و استعانت طلب معونتست بر عبادت و طاعت و استعانت را بعبادت
مقرون گردانید تا جمع کنند میان ان چه بنده بدان تقرب جوید به پروردگار خود و میان
انچه مطلب و محتاج است بدو از ان جهت عبادت مقدم داشت جهت انکه تقدیم وسیلت
پیش از طلب حاجت باشد باجابت سزاوارتر و استعانت را مقدم نگردانید تا معنی چنین
بود که ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانت را مخصوص یاد اد عبادت کنند تا اهدنا
بیان مطلوب باشد از معونت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا
الصراط المستقیم بهتر باشد چه حق در جمل متعاقبه النست که بعضی از ان متعلق باشد ببعضی
دیگر و هدایة وجدان چیزیست که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشدست و بیان او
پیش اهل حجاز بدو مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش
دیگران بیک مفعول و تعدیه اولی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم و بالام چنانکه
که او لیهم یهدی لهم و در اینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت دیگران بود و حرف

جز حذف کرده باشند چنانکه در واختار موسی قومه و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند

مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین

الاسلام و بعضی گفتند که امتنا علی دین الاسلام و بعضی دیگر گفتند ارشدنا الی الطاعات

کما ارشدتنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهمنا و بصرنا و وفقنا و بعضی دیگر گفتند معنی

اینست که ارشدنا الی القران و ما فیه من الاداب و الاحکام و صیغهٔ امر و دعا هر دو

یکی است زیرا که هر دو در طلب مشترکند و قراءت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و

صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانده اند و در اصل خود بسین بود از سرط الطعام سرطه

سرطا اذا ابتلعه و لیسرط اذا امر هنیا بلا تکلف جهت مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص

و میان ضاد و زای خوانند و بزای خالص در قراة شاذه هم خوانند و لغت فصیح صاد

است و مستقیم و قیم و قایم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اولی اگر گویند فایده

بدل چیست و چرا نگفت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم گوئیم فایده ان تاکید و شعار است بدانکه

طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و افضلهم فلان

چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل

در اول بواسطه استعمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مومنانند

و بعضی گفتند ملایکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند و ابن عباس گفت که

فرمود اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند

علیه السلام پیش از تغیر توریت و انعام بمعنی احسان است یقال انعمت علیه و

احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خوانده

که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذی و الذین اولی است

چه استعمال او در اولوا العقل اوضح و ابین است و غیر المغضوب و بعضی

گفتند بدل است از الذین انعمت و بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر باضافه

بامعرفت

یا معرفت معین نشود بنا بر انکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند همچو ولقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند بس در غیر ابهامی که مانع تعریف است نماند وبعضی غیر بنصب خوانند تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی وعامل انعمت باشد وغضب نسبت با خلق شدت باس است بنا بر غلیان دم قلبی وبنسبت با حق ارادت انتقام از عاصیان ومغضوب علیهم بعضی گفتند عام است در جمیع کفار وبعضی گفتند مراد یهود ست ضلاله عدول است از طرف صواب ومیل از حق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب ومراد الضالین بعضی گفتند عموم اهل ضلالت اند وبعضی گفتند نصاری ومحل علیهم اول نصب ومحل دوم رفع وغیر درینجا بمعنی لا است یا لا بمعنی غیر چه عادت چنانست که اگر عطف کنند وبنا برین بعضی وغیر الضالین خوانده اند وبعضی ولا الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین وآمین باتفاق از قران نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب واز رسول علیه السلام نقل است که فرمود بمعنی افعل است وبعضی گفتند اسمی است از اسمای حق تعالی وبعضی گفتند او مهر دعاست همچو مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعاء احدکم بدعاء فلیختم بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفة ودر ومد وقصر جایز بود وبنش شافعی سنت است که امام ومأموم آمین بجهر گویند واز ابو حنیفه دو روایتست مشهور ترین آنکه امام بسر گوید ومأموم بجهر واز حسن بصری روایتست که امام باید که نگوید چه او دعا میکند وبنش شیعه آنست که اگر امام یا مأموم بعد گوید نماز او باطل شود وتخلیص معنی اهدنا تا آخر آنست که ما را ثابت دار بر راهی که موصل باشد برضای تو ومصون از ضلالت وطغیان چنانکه گفتند ~ رهی بنما که انجام کار ؛ تو خشنود باشی ومن رستگار

## فن سیوم علم حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم حدیث
که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول علیه السلام نقل کرده باشند از افعال و
اقوال غیر منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی
ایشان را نیز از حدیث شمرده اند و چون این فن و شرح و بسط آن کما ینبغی درین
کتاب تعذری تمام داشت بنابر آنکه فرموده من نقل عنی الی من یلحق من امتی اربعین
حدیثا من سنتی او خلفه یوم القیمة کتب فی زمرة العلما او حشر فی جملة الشهداء و فرموده من
حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی اوخلفه یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله بر دو
اربعین یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف شرعی و احکام شرعی اختصار نمودم
و بیش از شرح دران فایده چند متعلق و با حوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان
اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام
نهادند لانه کان یحدث شیا فشیا و جمع او برا حادیث کردند بغیر قیاس و خبر و سنت باصطلاح
ایشان هر دو مترادف حدیث اند و سنن در اصل لغت بمعنی شدّ و اصلاح و استخراج آمده
است و باصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایة سند از کلام منتهی شود دید و مناسبت
میان معنی لغوی و اصطلاحی مرعی هست جهت آنکه مسند حدیث بسند خود قوی کند یا متن
را سند استخراج میکند و سند اخبارست از طریق متن و اسناد رفع حدیث است با قایل او
و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند اصول سته پیش ایشان عبارتست
از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و صحیح ابی الحسین مسلم بن حجاج النیشابوری
و کتاب ابی داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی
و کتاب نسائی و موطاء مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطاء مالک
بود و از شافعی رضی الله عنه نقل است که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح
من موطاء مالک بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور

صحیح بخاریست وحدیثی که در هریکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست وبا تکرار
بخاری هفت هزار و دویست وهفتاد وپنج ودر مسلم قریب دوازده هزار وانچه از بخاری
نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایاتست یا
احادیث با آثار صحابه وتابعین وفتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی اینها را نیز از
حدیث شمرده اند یا مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت ونباید که کسی گمان برد که ایشان هرچه
صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه بسیار از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار
کردند ثابتست که ایشان آنرا نیاورده اند وبسیار از آنچه آورده اند در محل رد وطعن است
واز ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر انکه در اصول خمسه مثبت است منقولست
وفقهای شیعه آنرا جمع کرده اند وکتب بسیار در ان ساخته وابن بابویه وعلم الهدی وابو جعفر
طوسی وهریکی صحیحی ترتیب داده اند **فایده دوم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی بسه
قسم کرده اند صحیح وحسن وضعیف ومراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدلی ضابط از مثل
او متصل شده باشد واز شذوذ وعلت بسلامت مانده وحسن آنست که در اسناد او متهمی
نباشد وشاذ نبود وخطابی گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد وناقلان او
معدل گشته وحسن آنکه مخرج او معلوم باشد ورجال وروایات او مشهور وبعضی از متاخران
گفته اند حسن آنست که در وضعی قریب محتمل باشد وصلاحیت آن دارد که بدو عمل کنند وباتفاق
همه حدیث حجت است همچو صحیح واگرچه دون اوست در قوت وضعیف آنست
که در و شرط صحیح وشرط حسن موجود نباشد وحدیث ضعیف را که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند
روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه وبعضی دیگر بیست وپنج قسم نهاده مسند ومتصل
ومرفوع وموقوف ومرسل ومنقطع ومنفصل ومعنعن ومعلق وشاذ ومنکر ومنفرد
ومعلل ومضطرب ومدرج ومقلوب وموضوع ومشهور وغریب وعزیز ومصحف و
مسلسل ومختلف وناسخ ومنسوخ مسند آنست که متصل باشد از راوی تا انتها وبعضی دیگر

گفتند آنست که مرفوع شود تا بنبی علیه السلام متصل است که سند او بسماع از هر راوی که بالای
او باشد بمنتهی رسد و اورا موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که اضافت آن خاصه بپیغمبر علیه
السلام کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفتند آنست که خاصه صحابی
بدان خبر داده باشد از رسول علیه السلام و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم
شوند و موقوف آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند
بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را
خبر و اگر صحابی گوید یفعل کذا و اضافت با زمان پیغمبر علیه السلام کند آنرا مرفوع خوانند و
بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لا نری باسا بکذا و رسول الله فینا و اگر گوید امرنا بکذا
او نهینا عن کذا او من السنة کذا این جمله را اهل حدیث اکثر اهل علم مرفوع خوانند و
بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول علیه السلام
بی ذکر صحابه چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفتند اگر فروتر از
تابعی نیز بدین صیغه نقل کند آن نیز مرسل باشد منقطع آنست که اسناد او متصل نبود
و بعضی گفتند که پیش از وصول با تابعی اسناد درا در وکم کرده باشد سواء کان محذوفا کالشافعی
عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفتند منقطع
آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که از آن فروتر بود و مفصل آنست که از سند او دو کس
یا زیادت ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا و چنانکه
شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را منقطع شمرند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفتند
مفصل آنست که راوی گوید بلغنی و مفصل از قسم ضعیف است و معنعن آنست که در سند
او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند و معلق آنست که از ابتدای
سند او یکی را زیادت حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی این را از قبیل مفصل شمرند و بعضی از قبیل مرسل و

شاو

شاذ عبارتست از حدیثی که ثقه روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست
از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان حدیث منفرد شود و منفرد آنست که گویند تفرد به
اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت
کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب
از اقسام ضعیف است و مدرج آنست در و کلام بعضی از رواة درج کرده باشند یا دو متن را
که بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کند یا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف با متن
شنیده باشد و در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج بسه قسم شود و مقلوب آنست
که بروایتی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در و زیادت
گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی قریب صد حدیث را از اسانید قلب کرده بر سبیل
امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد همه بفضل او معترف
شدند و موضوع آنست که جمعی از اهل هوا و بدع از برای ترغیب بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا
وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت آن
جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز
بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که
مقطوع باشد و واضعان چند قسم اند و بدترین ایشان کرامیه که ایشان مطلقا وضع حدیث
جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند که چیز
چند که در دین جایز نبود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث لا بعد الا ان
یشاء الله در افزودند سیوم جمعی که خواستند که بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند
چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت و عناد در وضع آنچه مراد ایشان بود مبالات
ننمودند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن
و این قسم بیشترست و مشهور عبارتست از حدیثی که بیش اهل حدیث خاصه یا بیش ایشان و

پیش دیگران شهرت یافته باشد واین منقسم شود بمتواتر همچو واقعه بدر وبغیر متواتر همچو الاعمال
بالنیات چه شرط تواتر در اول ومنتفیست وغریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان
منفرد شده باشد یا در وی زیادتی بود که از دیگری نقل کرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید
المعنی وغرابت هم بحسب متن واسناد تواند بود وهم بحسب اسناد فقط وعزیز عبارتست بحدیثی
که روایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشد ومصحف السنت که در سند یا در متن او تصحیف واقع
شده باشد در سند چنانکه عوام ابن مراجم که براء مهمله وجیم است واین معنی مزاحم بزای منقوط
وحا نقل کرد ودر متن چنانکه در حدیث من صام رمضان واتبعه ستا من شوال صولی شیا نقل کرد
چنانکه حدیث زید بن ثابت راکه ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجر فی المسجد ای اتخذه حجرة من
حصیر او غیره یصلی فیه ابن لهیعه احتجم نقل کرد ومسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقف روایة ان متابع باشند ومختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او ومعنی حدیث
دیگر بحسب ظاهر مضادتی باشد وعلما در جمع ان بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری جهد
بسیار نموده باشند وتصانیف بیشمار کرده وناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی راکه بر وسابق
بوده باشد رفع کند منسوخ عبارتست از هر حدیثی که حکم او رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر
از وو علما در بیان ناسخ ومنسوخ تصانیف بسیار کرده اند ومحی السنة ابو محمد حسین ابن مسعود الفرا
صاحب مصابیح هر حدیثی راکه در صحیح بخاری ومسلم یا احد الصحیحین مذکورست صحیح نام نهاد
وهر چه ابو داؤد سجستانی وابو عیسی الترمذی وغیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده
است حسن نام نهاد وهر حدیثی را در بعضی روات ان طعنی بود یا مرسل منقطع الروایة یا مدلس
یا مضطرب بود انرا ضعیف نام نهاد وهر چه راکه یکی از ثقات نقل کرده بود وان از دیگری نقل نکرده
غریب نام نهاد وانرا که طریق اسناد او در میان طرق معروف ومشهور نبود انرا منکر نام نهاد
وانچه پیش اهل حدیث وضع ان بثبوت رسیده موضوع نام نهاد وبعضی هر حدیثی راکه عائدست
یا کیفیت آسمان وزمین یا بدلایل ذات وصفات باری تعالی وشرح افعال واسما وبیان اسلام

واعمال

147

وایمان وعلم وعرفان اند احادیث اصول خوانند وهرچه عایدست با کیفیت افرینش آسمان وزمین

وملایک وجن وانس وقصص وامثال وحکم واداب وشرح احوال بهشت ودوزخ وثواب و

عقاب ومقادیر استحقاقات حدیث کشف وصول وهرانچه عایدست باشرح تکالیف ومصالح و

معاش حدیث احکام وفضل واهل اصول حدیث را بسه وجه قسمت کنند اول با صادق وکاذب و

دوم با معلوم الصدق یا معلوم الکذب مجهول الحال وسیوم با متواتر واحاد وخبر متواتر انست

که بنفس خود مفید علم باشد بصدق ان وبعضی گفته اند انست که امت را در ان خلافی نباشد و

بعضی آنست که در هر طبقه جمعی که تواتر ایشان بر کذب محال بود نقل ان کرده باشند وانچه امت متفقند

بتواتر آن یک حدیثست که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر ودر حدیث من کذب علیّ

متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار با انکه از رسول علیه السلام شصت ودو کس از صحابه نقل کرده اند و

هیچ حدیث که عشره بران متفق باشند نیست الا این هم خلافست واگرچه بیشتر بر انند که متواترست

وحدیث انما الاعمال بالنیات ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول امیر المومنین عمرست

وپس از و علقمه بن وقاص واز و محمد بن ابراهیم التیمی واز و یحیی بن سعید الانصاری واز و قریب

دویست تن واحاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشد وهرچه ازینها که ناقل از سه تن باشد انرا

مستفیض خوانند وغیر آنرا غیر مستفیض فایده سیوم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه

باعتبار سبقت اسلام وهجرت ووفور علم وفضیلت وکثرت ملازمت وروایت وحضور

در مقامات فاضله ومقابلات اینها دوازده طبقه اند ومشهور چنانست که عدد ایشان سی

هزار بود واما ابوزرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده است که چون پیغمبر علیه السلام

از دنیا رحلت کرد بعدد اصحاب او که از و حدیث نقل کرده اند صد وچهار ده هزار بود

وصحابه در اصل مصدرست من قولهم صحبت صحابة واکنون اسم جمع شد وعلما خلاف

کرده اند اندر انکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده است که هرکه

رسول علیه السلام را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگرچه از و روایة نکرده باشند

واکثر اهل حدیث و اصول برینند و گروهی دیگر گفتند انست که او را با رسول علیه السلام مدتی
صحبت بوده باشد و بعضی گفتند انست که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب
گفت آنست که یکسال یا زیادت با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیادت
با او بوده و اول کسی که با او علیه الصلوة والسلام ایمان اورده بپش بعضی امیر المومنین
علی بود و بپش بعضی زید و بیشتر برانند که امیر المومنین ابوبکر بود و ثعلبی گفت باجماع ثابتست
اول کسی که بدو ایمان آورده خدیجه بود و گروهی گفتند از کودکان علی رضی الله عنه بود و از
کهول ابوبکر رضی الله عنه و از موالی زید و از عبید بلال و اخر همه در موت ابو الطفیل عامر
بن وایله بود که در مکه بر سال صد از هجرت درگذشت و اکثر ایشان در نقل ابوهریره بود و
ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی
گفتند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اسامی که اصحاب ایشان عبد الله بود
صد و بیست نفر بودند و اگر ذکر اسامی صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع رود بتطویل
انجامد و در عدالت ایشان خلافست علما برانند که اصل عدالت از ایشانست لقوله علیه
السلام خیر الناس قرنی و بپش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور
فتنه که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله بود و هر چه بپش از ان نقل کرده باشد بی تعدیل
ایشان مقبول است و مذهب معتزله انست که همه عدلند الا انها که با علی مقاتله کردند و گروهی
گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردندی لیکن هر یکی از ایشان
مردیگر را طعن کردند چنانکه ابوهریره روایت کرد که المراة والکلب والحمار یقطعون الصلوة
عایشه رضی الله عنها در غصه رفت و گفت لاختص ابا هریره صلی النبی صلی الله علیه وسلم
انا بینه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر
رضی الله عنه ایشانرا بولایت میفرستاد نصیحت کردی که از پیغمبر علیه السلام بسیار
روایت مکنید و نقلست که بیشتر صحابه ان بودند که چون روایت کردندی علی کرم الله وجهه

ایشانرا

ایشان از اسود کندی و ادی و تابعی پیش اکثر حدیث انست که صحابی را دیده باشد و گروهی گفتند انست که او با صحابی صحبت بوده باشد و از و نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعضی از ایشان پانزده طبقه اند اعلی انها اند که عشر مبشره را دریافتند و ان قیس ابن ابی حازم است و ابن مسیب و بعضی گفتند ابن مسیب در ایام خلافت عمر رضی الله عنه در وجود امد و چنین ابو بکر را در نیافته باشند و بعضی گفتند از عشره بغیر از سعد روایت نکرده و بعد انها که ده نفر اند از اولاد صحابه که در حیات پیغمبر علیه السلام در وجود امده اند دریافته باشند همچو محمد بن ابو بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن احنف و ابو ادریس خولانی و ابو ادریس خولانی و انها که زمان جاهلیه و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و خضرموا عما ادرکه غیرهم و مسلم اورده است که ایشان بیست نفر بودند اما بیشتر اند چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از مخضرمونند و خارج از انها که افراد کرده و از اکابر تابعین فقهای سبعه همچو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروه ابن زبیر و خارجه بن زید و سلمان بن یسار و عبد الله بن عتبه ابن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفتند که سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابو بکر بن عبد الرحمن ابن الحارث بن هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل فعلقمة و الاسود فقال هو و هما و هم از و نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان التهذیب و هم از و نقل است که گفت افضل ایشان قیس است و ابو عثمن و علقمه و مسروق و ابو عبد الله حنیفه گفته است پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم بحدیث و بیان وان در سه حدیث ایراد کرده شود اول انکه فرمود الاعمال بالنيات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعت انست که اول این حدیث را ایراد کنند

بنا بر انکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغت عزیمت است و عزیمت قصد است و توجه
او بخیری و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته اند نیت
عبارتست از قصدی که قول و فعل معتاد را عبادت گرداند و مراد باعمال عبادات و خیراتست
و بمذهب اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال و قبولها
بالنیات و بمذهب ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد
که کمال الاعمال او فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات انما لامری ما نوی از تتمه این
حدیثست و این قول بخر تاکید معنی اول فایده دیگر وارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق
نیت مستفادست و ازین قول وجوب تعین آن یعنی هر شخصی را از عمل او آن بود که
نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله بن مسعود منقول است که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت
کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام
کردند دوم انکه عمر رضی الله عنه روایت کرد بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ
دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد
حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و سلم و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد
اخبرنی عن الایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و تومن بالقدر
خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله تقیم الصلوة تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت
ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم
من السایل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الایة قال فاخبرنی عن
امارتها قال ان تلد الامة ربها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون
فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و

رسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم لیعلمکم دینکم و این حدیث را از ابو هریره نیز روایت کنند
و در روایت او چنین است ان تری الحفاة العراة الصم ملوک الارض و بیان این
حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینما در اصل بین است
و بین را پیوسته مضاف استعمال کنند و هرگاه مضاف الیه او را بیندازند عوض
آن ما یا الف در آخر او زیادت کردند و گفتند بینما و بینا و تقدیر چنین باشد بین اوقات
نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سایل بسفیدی جامه و سیاهی
موی و عدم بروز اثر سفر از وی احتیاط روایت و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث
و ضمیر در رکبتیه و فخذیه شاید که هر دو راجع باشند بسایل و این بادب نزدیکتر بود و شاید
که ضمیر اول عاید بود بسایل و دوم برسول الله علیه السلام و این بسیاق کلام مناسب
تر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق فرموده ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق
و در شرع عبارتست از تصدیق رسول بهرچه بضرورت دانند که بدان آمده و فرموده
پیش بعضی ایمان اسم است مر طاعت را و پیش بعضی تصدیق است بدل و اقرار بزبان
و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهارده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است
بر جزئی و آن علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار
خاص که از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر بیش از آنست که درین مقام بیان آن صورة
بندد و اسلام در لغة انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان قبول شرع و التزام انقیاد
و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان و اسلام
فرق واقع است چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا هر دو دال اند برین معنی و سوال از ایمان مقدم داشت جهت آنکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعتست مر کسی را که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود

بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد چه مراد باحسان اینجا اخلاص است و اخلاص
شرط است در صحت اسلام وملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی انچه تو بر سیدی از امدن روز قیامة
ان در میان پنج خبرست که علم بدانها جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرموده ان الله عنده
علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ما ذا تکسب غدا وما تدری نفس بای
ارض تموت و مراد او از قول او وان تلد الامة ربتها انست که برده بسیار شود و چنین
کنیزک از سید خود بچه آورد که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بتانیث چه مراد تسمیه است
تا شامل ذکور و اناث باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشته که رب‌ها
گوید تعظیما بجلال رب العباد یا خود گوئیم مراد دخترست چه هرگاه که دختر خداوند ما در باشد
پسر بطریق اولی بود و شاید که تا را بجهت مبالغه اورده باشد و حفاة جمع حافی است یعنی
تهی پای و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش و مراد ازین جماعت عربانند و اهل بادیه
سیوم انکه فرموده خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیرست
یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت عدم
بنور وجود آورد و علما اختلاف کرده اند اندران که خدای تعالی و تقدس را چرا نور
خوانند بعضی گفتند جهت انکه مبدای همه انوار و منظهر آن اوست تسمیة للسبب باسم المسبب
و بعضی گفتند مراد از نور وجودست پس چون وجود او از ذات بود و وجود غیر او ازو نور
بالاطلاق غیر او نتواند بود و بعضی گفتند نور ظهورست و چون هیچ چیز ظاهرتر ازو نبود اطلاق
نور بدو اولی باشد و بعضی گفتند که لفظ نور در لغت از برای این کیفیت که چون در جسم موجود
بود بصر ادراک چیزها تواند کرد لیکن مدرک چون روحست نه ان کیفیت اطلاق نور بر
روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصراتست قوة عقل سبب ظهور معقولاتست
و چون ظاهرست که ادراک عقل از ادراک حس کاملترست چه عقل خود را در یابد و حس
در نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود

وحس

وحس خبر ظاهر اشیا را بر سبیل اجمال دریابد و عقل ابر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل
اطلاع حاصل شود چه ذات را از عرض و جنس را از فصل امتیاز کند و بنهایه کیفیت
و ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بندارد و ستاره
را که متحرکست ساکن بیند و چون بیک مدرک مشغول شود وا نرا ادراک دیگری باز
ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون
مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و حینئذ
باید که اطلاق نور بر عقل اولی بود و ازینجا معلوم شود که ان موجودی که جمله انوار
حسی و عقلی ازو بوده بهیچگونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بدان
اولی باشد هذه اربعون حدیثا فی الایمان و الاسلام و الاخلاق و المواعظ و الحکم الحدیث الاول افضل
الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله رواه ابو ذر المسلم من سلم المسلمون من
لسانه و یده و المومن من امنه الناس علی دماهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه فی
طاعة الله و المهاجر من هجر الخطایا و الذنوب رواه فضالة بن عبید ج سیوم خیر
الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل
بدعة ضلالة رواه جابر د للمسلم علی المسلم سته بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه و یجیب
اذا دعاه و یشمته اذا عطس و یعوده اذا مرض و یشیع جنازته اذا مات و یحب له
ما یحب لنفسه رواه امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ه پنجم ما من امری
مسلم یخذل امرا مسلما فی موضع ینهتک فیه عرضه الا خذله الله فی موطن یحب نصرته
فیه رواه جابر و ششم ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا
علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدردا ز هفتم لا حسد الا فی اثنین رجل
اتاه الله مالا فسلط علی هلکته فی الحق و رجل اتاه الله حکمة فهو یقضی بها و یعلمها رواه
ابن مسعود ح هشتم اتق الله حیث ما کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها و خالق الناس

بخلق حسن رواه ابو ذر ط نهم ان اثقل شيئ يوضع فی میزان المومن یوم القیمة خلق
حسن وان الله یبغض الفاحش البذی له رواه ابو الدرداء ی دهم اتقوا الظلم فان
الظلم ظلمات یوم القیمة واتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان
یسفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر یا یازدهم لایزال الرجل یذهب بنفسه حتی
یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمه بن الاکوع یب دوازدهم من
رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک
اضعف الایمان رواه ابو سعید الخدری یج سیزدهم رایت لیلة اسری بی رجالا
یقرض شفاههم بمقاریض من نار قلت من هولاء یا جبرئیل قال هولاء خطباء امتک یامرون
الناس بالبر وینسون انفسهم رواه انس ید چهاردهم ما من قوم یکون بین اظهرهم
رجل یعمل بالمعاصی هم امنع من داغر لا یغیرون علیه الا اصابهم الله بعقاب رواه
جریر البجلی یه پانزدهم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا من احب دنیاه اضر باخرته ومن
احب آخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی رواه ابن مسعود یو شانزدهم ان کل بناء
وبال علی صاحبه الا ما لا بد یعنی ما لا بد منه رواه انس یز هفدهم لو کانت الدنیا تعدل
جناح بعوضة ما سقی الکافر منها شربة رواه سهل بن سعد یح هژدهم لا یزول قدما ابن
آدم یوم القیمة حتی یسال عن خمس عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله فیما
اکتسبه وفیما انفقه وماذا عمل فیما علم رواه عبد الله بن مسعود یط نوزدهم الکیس من
دان نفسه وعمل لما بعد الموت والفاجر من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عز وجل رواه
شداد بن اوس ک بیستم الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال ولا اضاعة المال
ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا یکون بما فی یدیک اوثق مما فی ید الله وان یکون فی ثواب
المصیبة اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک رواه ابو ذر کا بیست ویکم
من کانت نیته طلب الآخرة جعل الله غناه فی قلبه وجمع له شمله واتته الدنیا وهی راغمة ومن

کانت

كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت عليه امره ولا تاتيه منها الا ما كتب له
رواه انس كب بیست و دوم ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي
اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده
الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه
وانما الدنيا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل
الله فيه بحق فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق
النية يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه
علما فهو يتخبط في ماله بغير علم لا يتقي ربه ولا يصل فيه رحمه ولا يعمل فيه بحق فهذا باخبث
المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه بعمل فلان
فهو نيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانماري كج بیست و سیوم ايها الناس ليس من
شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار ويباعدكم
من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى
تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي
الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود كد بیست و چهارم بحسب
امرء من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس
كه بیست و پنجم ايها الناس لا يشغلنكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا اهواكم على طاعة ربكم
ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها
قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق
وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس كو
بیست و ششم كن في الدنيا كانك غريب او عابر السبيل وعد نفسك من اصحاب القبور وفي
رواية عد نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها

بالصباح وخذ من صحتک لسقمک ومن شبابک لهرمک ومن فراغک لشغلک ومن حیاتک لموتک
فانک لاتدری ما اسمک غدا رواه ابن عمر کز بیست وهفتم حلوا انفسکم بالطاعة والبسوها
قناع المخافة واجعلوا اخرتکم لانفسکم وسعیکم لمستقرکم واعلموا انکم قلیل راحلون والی
الله صابرون فلا یغنی عنکم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب ذخرتموه انکم انما تقدمون
علی ما قدمتم وتجاوزون علی ما اسلفتم فلا تجد عنکم زخارف دنیا دنیة عن مراتب جنات
علیه فکان قد کشف القناع وارتفع الارتیاب ولاقی کل امری مستقره وعرف مثواه و
منقلبه رواه ابو ایوب الانصاری کح بیست وهشتم ما من نبی بعثه الله فی امته الا
کان له فی امته حواریون واصحاب یاخذون بسنته ویعبدون بامره ثم انها تخلف
من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یومرون فمن جاهدهم بیده فهو مومن
ومن جاهدهم بلسانه فهو مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن لیس وراء ذلک من الایمان
حبة خردل کط بیست ونهم لا یومن عبد حتی یومن باربع یشهد ان لا اله الا الله وانی
رسول الله یعنی بالحق ویومن بالموت والبعث بعد الموت وبالقدر رواه علی بن ابی طالب
ل سی ام نضر الله امراء اسمع منا شیئا فبلغه کما سمعه فرب مبلغ اوعی له من سامع رواه
ابن مسعود لا سی ویکم من تحلم لم یره کلف ان یعقد بین شعرتین ولن یفعل ومن استمع
الی حدیث قوم وهم له کارهون او یفرون منه صبت فی اذنیه الانک یوم القیمة ومن
صور صورة ماصورة کلف ان ینفسخ فیها ولیس بنافخ رواه ابن عباس لب سی ودوم احبکم
واقربکم منی یوم القیمة احاسنکم اخلاقا وان ابغضکم الی وابعدکم من اساویکم اخلاقا
الثرثارون المتشدقون المتفیهقون رواه ابو ثعلبة الخشنی لج سی وسیوم من تعلم
صرف الکلام لیسبی به قلوب الرجال او الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة صرفا ولا عدلا رواه
ابو هریره لد ان الغضب من الشیطان خلق من النار وانما یطفاء النار بالماء
فاذا غضب احدکم فلیتوضاء رواه عطیه بن عروة السعدی له سی وپنجم بئس العبد عبد

تخیل

152

تخیل واختال ونسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلی بئس العبد عبد
سها ولها ونسی المقابر والبلی بئس العبد عبد عتا وطغی ونسی المبتدی والمنتهی بئس العبد
عبد یختل الدنیا بالدین بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بئس العبد عبد طمع یقوده بئس
العبد عبد هوی یضله وبئس العبد عبد رغب رویته اسماء بنت عمیس لو سی وششم لا تکونوا
امعة یقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس
ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذیفه لز سی وهفتم اذا عملت الخطیة فی
الارض من شهدها فکرهها کان کمن غاب ومن غاب عنها فرضیها کان کمن بها رواه
العرس بن عمیرة الکندی لح سی وهشتم اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ
وحظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه فی السر وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه
بالاصابع وکان رزقه کفافا رواه ابو امامة لط سی ونهم خصلتان من کانتا فیه کتبه الله
شاکرا صابرا من نظر فی دینه الی من هو فوقه فاقتدی به ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه فا
قتدی به ونظر فی دنیاه الی من هو دونه فحمد الله علی ما فضله الله علیه کتبه الله شاکرا صابرا
ومن نظر فی دینه ای من هو دونه ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه فاسف علی ما فاته منه
لم یکتبه الله شاکرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده م چهلم اذا جمع الله
الناس یوم القیمة لیوم لاریب فیه نادی منادی من اشرک فی عمل عمله لله احدا فلیطلب
ثوابه من عند غیر الله فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک رواه ابو سعید بن ابی فضاله
وهذه اربعون حدیثا اخری فی الاحکام السمعیة والتکالیف الشرعیة الحدیث الاولی ا مفتاح الصلوة
الطهور وتحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم رواه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ب
دوم اذا اتیتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولکن شرقوا او غربوا رواه ابو ایوب الانصاری
ج سیوم ان الصعید الطیب وضوء المسلم ان ولم یجد الماء عشر سنین رواه ابو ذر
چهارم
د فضلنا علی الناس بثلث جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة وجعلت لنا الارض کلها مسجدا

او جعلت تربتها لنا طهورا رواه حذیفه ه پنجم امنی جبریل عند باب البیت مرتین فصلی
بی الظهر حین زالت الشمس وکان الفی مثل الشراک وصلی بی العصر حین کان کل
شئ مثل ظله وصلی بالمغرب حین افطر الصیام وصلی بی العشا حین غاب الشفق
وصلی فی الفجر حین حرم الطعام والشراب علی الصایم وصلی بی الغد الظهر حین کان
کل شئ مثل ظل وصلی بی العصر حین کل ظل کل شئ مثلیه وصلی بالمغرب حین افطر
الصیام وصلی بی العشا حین ذهب ثلث اللیل وصلی بی الفجر حین اسفر ثم التفت
الی وقال یا محمد هذا وقت الانبیاء من قبلک والوقت ما بین هذین الوقتین و ششم
قال یا علی ثلث لا توخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت
بها کفوا ز هفتم قال ابن معشر سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال احب الی الله
قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله ح هشتم بین العبد وبین الکفر ترک الصلوة
رواه جابر ط نهم قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الی الیمن فقال انک تاتی قوما اهل
کتاب فادعهم الی شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلک فاعلمهم
ان الله فرض علیهم خمس صلوة فی الیوم واللیلة فان هم اطاعوا لذلک فاعلمهم ان الله قد فرض
علیهم صدقة توخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم فان هم اطاعوا لذلک فایاک وکرایم اموالهم و
اتق دعوت المظلوم فانه لیس بینها وبین الله حجاب ی دهم اذا سمعتم الموذن فقولوا
مثل ما یقول ثم صلوا علی فان من صلی علی صلوة صلی الله علیه بها عشرا ثم صلوا الله لی
الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد من عباد الله وارجو ان اکون انا هو فمن سال
فی الوسیلة حلت علیه الشفاعة رواه ابن عمر یا یازدهم من اذن سبع سنین محتسبا کتب له
براة من النار رواه ابن عباس یب دوازدهم لا صلوة لمن لم یقراء بفاتحة رواه بن صامت
ویروی لمن لم یقراء ایام القرآن فصاعدا یج سیزدهم قال رفاعه صلیت خلف رسول الله
صلی الله علیه وسلم فعطست فقلت الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا و

يرضى فلما صلى النبي صلى الله عليه وسلم الصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله
قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها **يد** چهاردهم من جلس
مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام **يه** پانزدهم صلوة المرء
في بيته افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت **يو** شانزدهم
لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه
رواه ابو ذر **يز** هفدهم اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم
الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مومن
يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريره
**يح** اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان
الله وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى
الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا ويروى ان الله وملائكته يصلون على ميامن
الصفوف رواه انس **يط** نوزدهم اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه
ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي **ك** بيستم من كانت له حاجة
الى الله والى احد من بني آدم فليتوضا وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثني
على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش
العظيم والحمد لله رب العالمين اسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة
من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك
رضا الا قضيتها لي يا ارحم الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى **كا** بيست ويكم اذا هم
احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم استخيرك بعلمك واستقدرك
بقدرتك اسالك من فضلك العظيم فانك تقدر وتعلم ولا اعلم وانت العلام الغيوب اللهم
ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال عاجل امري واجله

فاقدره لی ویسره لی فیه اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری
فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر امنه رواه جابر کب بیست ودوم قال ابن عباس ما هبت
ریح قط الا جثا النبی صلی الله علیه وسلم علی رکبتیه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا
اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا کج بیست وسیوم قال ابن عباس مر النبی صلی الله علیه وسلم
بقبور بالمدینة فاذا اقبل علیهم بوجهه فقال السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم
وانتم سلفنا ونحن بالاثر کد بیست وچهارم من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له
ما تقدم من ذنبه ومن قام لیلة القدر ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هریره
که بیست وپنجم لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروا الهلال فان غم علیکم فاقدروا
وفی روایة فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رواه ابو هریره کو بیست وششم یا ایها الناس
ان الله کتب علیکم الحج فقام الاقرع بن حابس وقال افی کل عام یا رسول الله قال لو قلتها
لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها لم تستطیعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس کز بیست
وهفتم من ملک زادا وراحلة تبلغه الی بیت الله ولم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او
نصرانیا رواه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کح بیست وهشتم لا تلبسوا الحریر ولا الدیباج
ولا تشربوا فی آنیة الذهب ولا تاء کلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الاخرة
رواه حذیفه کط بیست ونهم التاجر الصدوق الامین مع النبیین والصدیقین و
الشهداء رواه ابو سعید ل سی ام ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم
ولهم عذاب الیم قال ابو ذر خابوا وخسروا منهم یا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق
سلعته بالحلف الکاذب رواه ابو ذر لا سی ویکم لعن الله اکل الربوا وموکله وکاتبه و
شاهده رواه جابر لب قال ابن عباس قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة و
هم یسلفون فی الثمار السنة والسنتین والثلث فقال من سلف فی شیء فلیسلف
فی کیل معلوم ووزن معلوم الی اجل معلوم لج سی وسیوم قال انس غلا السعر علی عهد رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله سعر لنا قال ان الله هو المسعر القابض الباسط
الرازق و انی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم ولا مال لد سی وچهارم
من احیی ارضا میتة فهی له رواه جابر وسعید بن زید وفی روایة ولیس لعرق ظالم حق
له سی وپنجم الشفعة فیما لم یقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرف فلا شفعة رواه جابر
لو سی وششم اذا خطب احدکم المراة فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه من نکاحها
فلیفعل رواه جابر لز سی وهفتم الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن فی نفسها
واذنها صماتها رواه ابن عباس لح سی وهشتم لا طلاق قبل نکاح ولا عتاق الا
بعد ملک ولا وصال فی صیام ولا یتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت یوم
الی لیل رواه علی بن ابی طالب لط سی ونهم لو یعطی الناس بدعویهم لادعی ناس دماء
رجال و اموالهم ولکن البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه رواه ابن عباس م
چهلم من بنی مسجدا لیذکر الله فیه بنی له بیت فی الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیة
من جهنم ومن شاب شیبة فی سبیل الله کانت له نورا یوم القیمة رواه عمرو بن عبسه

## فن چهارم علم اصول فقه

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون
علم اصول فقه کران عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط
احکام شرعی باشد از ادله سمعی وچون اصولی را ناچارست از معرفت احوال نظر از
جهت کیفیت صورت وماده آن لاجرم متاخران اوایل انرا بابحاث منطقی مصدر
گردانند وچون دلایل احکام شرعی کتابست وسنت واجماع وقیاس بیش اکثر کتاب و
سنت بنا بر انکه عربی الدلاله اند موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهة حقیقه ومجاز
وخصوص وعموم وافراد وترکیب واشتراک وترادف ونقل واضمار وغیر ان لاجرم بعد ازان

مباحث عربیه ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط
احکام شرعی از ادله سمعی و ان بنا چار موقوف باشد بر تصور احکام بعد از ان بتعریف
حکم و تقاسیم و احکام ان مشغول شوند و اما چون بحثهای منطقی در قسم دوم در علوم
اوایل ایراد خواهم کرد و بحث عربیه در مقاله اولی شرح داده شد اینجا از ان هر دو
اعراض نموده مباحث احکام و انچه مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد
کنیم انشاء الله تعالی **باب اول در احکام** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در تعریف
حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باریتعالی متعلق بافعال مکلفان باقتضاء
یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت جه ان
یا اقتضای فعل بود یا اقتضای ترک بود و بر هر دو تقدیر یا با منع از نقیض یا بی منع اگر
اقتضای فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مرادف اوست بیش اکثر و اگر
بی منع از نقیض ندب و سنت و نفل و تطوع مرادف اوست بیش اکثر و اگر اقتضاء
ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از
نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهة
و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه
و مباح خوانند و بر نفس حکم نیز این اسماء اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء
ثواب کند و ترک او اقتضای عقاب و مندوب انکه فعل ان اقتضای ثواب کند و
ترک اقتضای عقاب نکند محظور انکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضاء
عقاب بکند و مکروه انکه ترک او اقتضای ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب
نکند و مباح انکه فعل و ترک او علی السویه باشد و وجوب و ندب و اباحت در امر داخلند
و حرمت و کراهیت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و انرا حکم وضعی خوانند
همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیه طهارت مر صحت صلوة را و در تعریف

حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی را جعند با اقتضا و حکم را باعتبارات
دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضای ترتب اثار او کند انرا صحیح خوانند و اگرنه باطل و فاسد
مرادف اوست پیش اکثر و چنانکه اگر بر مقتضی دلیل ثابت شود انرا عزیمت خوانند و
اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت **فصل دوم** در واجب مشتمل بر چند مسیله **مسیله
اولی** در تقسیم او وان بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر با مر بعینه
معین تعلق گیرد انرا واجب معین خوانند همچو صلوة خمسه و صوم رمضان و امثال
ان و اگر با مور مبهم تعلق گیرد انرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که
مکلف مخیر ست من عتق و اطعام و صوم و واجب درینصورت یکی است لا علی
التعین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله انست که جمیع واجبست الا بایتان
وحدی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر انکه واجب معین است در علم حق تعالی
غیر معین است عند الناس **ب** دوم قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر واجب متعلق
بوقت بود ان وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید و اول را واجب مضیق خوانند
و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف
بمحال جایز دارد آن نیز پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد آن نیز نباشد مگر بارادت
ادای ان در وقتی دیگر و سیوم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد
همچو حج و قضای فایت که مکلف را تاخیر در اینها ما دام که ظن فوت نباشد جایز است و
شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت ان صبح صادقست تا طلوع آفتاب و
علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفته اند این واجب موسع نیست
بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه
گفته اند وجوب مختص است باخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو کسی که زکوه را
پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد و اگر مصلی

در اخر وقت بر صفت تکلیف بماند انچه او گذارده بود واجب بوده باشد والا سنت بود ومذهب
بعضی از متکلمان السنت که واجب را اول وقت فعل است با عزم اما در آخر وقت فعل متعین
شود ومذهب ابو الحسن بصری وجمهور اصحاب السنت که مکلف مخیرست در ایقاع فعل در
اجزای ان وقت واین قول بهترست زیرا که بعضی از اجزای وقت را بر بعضی دیگر او
لویتی نیست ج سیوم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر متناول کل واحد واحد از
افراد مکلفان بود بتعین همچو صلوة خمس یا متناول واحدی متعین همچو تهجد که مخصوص
بود برسول علیه السلام انرا فرض عین خوانند واگر متناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد
انرا فرض کفایه خوانند وفرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه
گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننمودند وگاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه
گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمودند مسیله دوم اندر انکه مقدمه واجب واجب است
یا نه انچه واجب برو موقوف شود یا از ان جمله باشد که واجب برو موقوف بود یا از جمله
که علم بحصول واجب برو موقوف اگر از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب
زکوة که مقیدست بحصول نصاب ان موقوف اینجا علیه باتفاق واجب نبود واگر مطلق
باشد توقف برو یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو توقف
حج بر مشی واینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود وحینئذ اتیان بدان هم
بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود نداند
که کدام است اگر خواهد که یقین حاصل شود هر پنج را بباید که گذارد وشاید که از جهت ان بود
که اتیان بدو بحسب عادة ممکن نباشد الا باتیان بدان غیر همچو ستر فخذ که بحسب عادة ستر ان
بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد ودر اینجا نیز اتیان بدان واجب شود مسیله سیوم اندر انکه
وجوب جزوی مستلزم حرمت او هست یا نه مذهب معتزله وبعضی از فقها السنت که مستلزم
نیست ومذهب دیگران انکه مستلزم هست چه حرمت نقیض جزوست از وجوب جزو واجب السنت

که فعل

که فعل او جایز بود و ترک ممتنع و حینئذ هرچه دلالت کند بر وجوب ولاله کند بر حرمت نقیض و این وقتی
تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی بود **مسیله چهارم** اندران که چون وجوب منسوخ شود جواز
باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض
که ان ناسخ است صلاحیت ان ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل
شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است و ارتفاع
او بارتفاع فصل و چون درینصورت فصل که ان منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است
مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس
بفصل معین و درینصورت جنس و فصل متحقق اند **فصل سیوم** در حاکم بدانکه علما اختلاف
کرده اند اندرانکه معرف احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح ان
شرعست یا عقل بنزد اشاعره شرعست و عقل را اصلا دران مجال نیست و بنزد معتزله عقل را
دران مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح بنزد ایشان بر سه معنی اطلاق
کنند یکی انکه اگر این فعل موافق غرض فاعل باشد انرا حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و بر این
تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن باشد و بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم انکه اگر
آن فعل اقتضاء ثناء فاعل کند شرعا انرا حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این
نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود سیوم هر فعلی که فاعل از کردن ان حرجی
نباشد حسن خوانند و هرچه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و
دران نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول اند بل نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بمدح
یا ذم عاجلا یا اجلا و بودن او بر وجهی که درو حرجی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل بنزد
اشاعره ثابت نشود الا بشرع و بنزد معتزله و کرامیه افعال یا حسن اند لذاتها یا قبیح اند لذاتها و
بعضی ازان افعال آنست که عقل حسن و قبح ان دریابد بضرورت همچو حسن انقاذ غریق و
قبح کذب بیفایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن صدقی که درو ضرری باشد

وقبح کذبی که در وفایده باشد ونزد بعضی آنست که عقل بهیچ وجه ان درنیابد بلکه شارع کاشف
ان شود همچو حسن روزه اخر رمضان وقبح روزه اول شوال وباز این طایفه خلاف
کردند اندر ان که مقتضی حسن وقبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی
زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفتیست ذات
چنانکه گویند زنا قبیح است جهت اشتمال او بر اختلاط نسب که ان مقتضی شود بترک تعهد اولاد
وروزه حسن است جهت کسر قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده ومذهب بعضی انست
که فعل قبیح متصف است بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضای
حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که موری شود با مفسده او قبیح هست والا حسن ومذهب
ابو علی جبائی آنست که حسن وقبح در افعال باعتبار الست همچو مرافعه دو شخص مر زنی
را بی نکاح وبی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود واگر اصلا
اشتباه نباشد بنسبت با هر دو قبیح باشد واگر از طرفی باشد دون دیگری بنسبت با اول
حسن بود وبنسبت با دیگری قبیح واشاعره بر تقدیر تسلیم حسن وقبح عقلی گویند شکر منعم
شرعا واجبست نه عقلا وپیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست یا باحت چنانکه
معتزله بصره گفتند ونه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفتند ودرین مسایل از طرفین ادله
وشکوک بسیار ذکر کنند **فصل چهارم** در محکوم به مشتمل بر چند مسیله **مسیله اولی** در انکه
تکلیف بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله وغزالی آنست که امکان شرط است در
تکلیف ومذهب ابو الحسن اشعری واتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم
حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید وپیش معتزله چون افعال
معلل است باغراض این تمام نشود **مسیله دوم** اندر انکه بفروع شرایع کفار مامورند
یا نه مذهب معتزله واصحاب رای آنست که مامور نیستند ومذهب بعضی آنست که مامورند
تا چنانکه معاقب باشند بواسطه عدم ایمان معاقب باشند بواسطه ترک نماز وروزه وغیر ان

بحم مقتضی

157

چه مقتضی که خطابست محقق وکفر مانع نه چه ازالت ان ممکن است ومذهب بعضی دیگر آنست که
مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسیله سیوم** اندر انکه امتثال امر موجب اجزاست یا نه مذهب
ابو هاشم آنست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست ومذهب دیگران آنست
که موجب اجزاست چه اگر توجه بامر بعد از امتثال بماموربه باقی ماند تا چار اورا متعلقی باید و
متعلق اگر همان فعل ماتی به باشد تحصیل حاصل واگر غیر آن باشد ماتی به در اول تمام ماموربه
نبوده باشد واین خلاف مفروض است **فصل پنجم در محکوم علیه** مشتمل بر چند مسیله
**مسیله اولی** اندر انکه بر معدوم حکم جایزست یا نه اشاعره گفتند جایزست زیرا که ما ماموریم
بامر رسول علیه السلام باجماع با انکه در وقت امر او موجود نبودیم ومعتزله گفتند جایز نیست
ورسول علیه السلام امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود و مستعد فهم خطاب گردد حق تعالی
اورا نیز امر کند ونسبت با حق تعالی این معنی صورت نبندد چه در ازل وجود مخبر محال است
**مسیله دوم** اندر انکه تکلیف غافل جایزست یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته است تکلیف
غافل نیز جایز نداشته است وانها که تکلیف بمحال جایز داشته اند درین مسیله دو گروه شدند
اکثر ایشان جایز داشته اند وبعضی جایز نداشته چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان صورت
بندد ومع الغفلة علم متحقق نشود وگفتند فرقست میان تکلیف بمحال وتکلیف غافل
چه در تکلیف بمحال فائده تکلیف که آن اختبارست وابتلا بعزم وبشر وکراهیت صورت
بندد بخلاف تکلیف غافل **مسیله سیوم** اندر انکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اگر
اکراه بالجا نرسد تکلیف باو جایزست اما اگر بحد الجا رسد در ان خلافست اصح آنست که
تکلیف حینئذ جایز نباشد چه شرط تکلیف قدرتست وباوجود اکراه بالجا قدره منتفی
**مسیله چهارم** اندر انکه مکلف عند مباشرة للماموربه ماموربه شود یا پیش از ان مذهب معتزله
آنست که پیش از مباشرت مامور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدورست وهر چه واجب
الصدور بود بدان تکلیف نکنند وپیش اشاعره عند المباشرة مامورست چه مامور نتواند بود

الاعند القدرت بدان و قدرت حين المباشرة است جه فعل او پيش ازان يا ممتنع است يا ممكن
و انتفاء قدرت بر تقدير اول ظاهر است و بر تقدير دوم چون فرض وقوع آن كنند حال المباشرت
باشد نه قبل المباشرة هذا خلف **باب دوم در كتاب** مشتمل بر چند فصل **فصل اول در تعريف و تقسيم**
بدانكه كتاب الله عبارتست از كلام منزل بر محمد عليه السلام از براى اعجاز وا و بنظر با
ذات خود منقسم شود بامر و نهى چنانكه گوئيم اين قول امر است يا نهى و بنسبت با متعلقان
منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقيد چنانكه گوئيم مراد بدين قول جميع متعلقات اوست
يا بعض و بنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبين چنانكه گوئيم دلالت اين قول بر متعلقات او
محتاج بود بمبينى و تاويلى يا نه و چون حكم حق تعالى تابع رعايت مصالح بند كانست بطريق
تفضل و احسان چنانكه مذهب بعضى اشاعره است يا بطريق وجوب چنانكه مذهب معتزله
است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حينئذ بعضى احكام رافع
بعضى كردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و حينئذ بر مجتهد واجب باشد كه بحث
كند از امر و نهى و عام و خاص و مجمل و مبين و ظاهر و ماول و ناسخ و منسوخ **فصل دوم در
بيان امر و نهى** بدانكه امر طلب فعل است بقول بر سبيل استعلا و نهى طلب تركست بقول بر سبيل
استعلا و خلاف كرده اند اندرانكه صيغه امر بمجرد وضع دلالت كند بر طلب يا در دلالت بران
محتاج است بارادت حق آنست كه احتياج بارادت ندارد چنانكه ديگر الفاظ و صيغه
امر را در شانزده معنى استعمال كرده اند اول در ايجاب چنانكه اقيموا الصلوة دوم ندب
همچو و كاتبوهم سيوم ارشاد همچو فاستشهدوا چهارم تهديد همچو فمن شاء فليومن و من
شاء فليكفر پنجم اهانت همچو ذق انك انت العزيز الكريم ششم دعا همچو اللهم اغفرلى هفتم
اباحت همچو اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتياز فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا نهم اكرام
همچو ادخلوها بسلام دهم تسخير كونوا قردة يازدهم تعجيز فاتوا بسورة دوازدهم تسويه همچو
فاصبروا او لا تصبروا سيزدهم تمنى همچو الا ايها الليل الطويل انجلى چهاردهم اختيار همچو

فالقوا

فالقوا اما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم ابتداز چنانکه قل تمتعوا
قلیلا و در همه بحقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت است و در بعضی بمجاز گروهی
گفتند در وجوب بحقیقت است و در باقی بمجاز و ابو هاشم گفت در ندب بحقیقت و در
باقی بمجاز و بعضی گفتند در اباحت بحقیقت است و جمعی گفتند در وجوب و ندب بحقیقة
است و در غیر بمجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و غزالی
گفت از برای یکی ازینها بحقیقت است و معلوم نیست که ان کدام است و بعضی
گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان
پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب که آن رجحانست و
قدر مشترک میان وجوب و اباحت که آن اذن است و صاحب تحصیل گفت مشترکست
میان وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست
بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک
رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم انکه تارک مامور به مخالف
امرست چه اگر موافق امر بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی
فلیحذر الذین یخالفون من امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیاید سیوم
انکه تارک مامور به عاصی است لقوله تعاله افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است
لقوله تعالی من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بدانکه امر از
برای وجوبست خلاف کردند اندران که امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست
یا اباحت بعضی از ایشان گفتند مفید اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود و اذا حللتم فا
صطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امرست قایمست
و معارض آن که ورود ست بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین
خلاف کردند اندران که صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مرة است یا تکرار

جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مرة است
و گروهی توقف کردند بنا بر آنکه مشترکست میان مرة و تکرار و استعمال مشترک که میان آحد
المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بحقیقت حال پیش ابو الحسن بصری و علم
الهدی و امام فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت است و
این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید همچنین خلاف کردند اندران که امری
معلق بشرط همچو و ان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو السارق و السارقة فاقطعوا
ایدیهما اقتضاء تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا نکند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی
گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول بنا بر ان که اگر کسی گوید ان
دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب
لغت نقص یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطع است مثلا بر
وصف آن که سرقه است مشعرست بعلیه وصف مران حکم را پس باید که متکرر شود
بتکرار وصف و همچنین خلاف کردند اندران که مطلق امر مقتضی فورست یا تراخی
جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابو الحسن بصری و قاضی ابو بکر
باقلانی و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخی است و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو
و حق آنست که نه مقتضی فورست و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست
میان فور و تراخی موضوع است دفعا للاشتراک و المجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی
و ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در و همچو بحث است در امر الا در تکرار و فور که او مقتضی تکرار
است و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع
ازین صورت نه بندد و الا بامتناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع افراد زمان و خلاف
کردند اندران که نهی شرعا دلالت کند بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند بر فساد
مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در

معاملات نکنند اما اول بنا بران که اکر دلالت نکند بر فساد ان فعل یا ترک ان موصوف
بود باجزاء و حینئذ لازم آید که شئ واحد هم ماموربه باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر انکه فساد
در معاملات عدم ترتب ملکیت است و هیچ بعدی نیست در انکه شارع کوید لا تبیعوا وقت
النداء و ان اثر بیع مترتب ملکیت **فصل سیوم در عموم و خصوص و مطلق و مقید** بدانکه عام لفظی
است که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت
جنسی بی‌قید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی واسطه قرینه همچو ای مر عقلا و غیر
عقلا و من مر عقلا را و ما مر غیر عقلا را و این مر مکانی را و متی مر زمانی را یا بواسطه
قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف همچو حرمت علیکم امهاتکم مر
حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند
بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از و و تخصیص اخراج بعضی
ازان چیزست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی
کفتند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او و این قول پسندیده نیست چه نسخ
در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بی ان صادق نباشد و حکم اکر از برای شخصی واحد
ثابت باشد در انجا تخصیص صورت نه بندد و اما اکر از برای متعدد باشد تخصیص در وی جایز
بود همچو اقتلوا المشرکین و کروهی کفتند تخصیص جایز نیست چه عام اکر خبر باشد کذب لازم
آید و اکر امر باشد بدا و ضعف این قول ظاهرست زیرا که تخصیص دالست بر انکه مراد بعام
بعضی بود و حینئذ کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کرده‌اند در انکه تخصیص انتهایی هست
که ازان تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال انست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از
عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع است چنانکه مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست
و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند که اقل جمع است
مذهب قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحاق و بعضی کفتند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی

ماند و اکثر متاخران برانند که باید که بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عدد قریب بعام باقی ماند
چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال انکه از ان جمله جزی که نخورده باشد عقلا سخن
او را قبیح و مستهجن شمرند و همچنین خلاف کردند اندر ان که چون عام را تخصیص کنند
در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز باشد و الا اشتراک لازم اید و ازینجا خلاف افتاد در
انکه عام مخصوص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایلست بر انکه حقیقت است در باقی قایلست
بدانکه حجتست و اما انها که قایل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کردند و مختار انست که اگر
مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچو احلت
لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کردند اندر انکه استدلال بعام ما دام
که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجبست و بیش
از استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین
باشد که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد
و ان چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچو اقتلوا اهل الذمة
اخلوا البشر الیها و صفت همچو فتحریر رقبة مومنة و غایة ثم اتموا الصیام الی اللیل و منفصل
سه است عقل همچو در الله خالق کل شی و حس همچو در و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب
بکتاب و سنت متواتره و اجماع جایزست پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن مثال دوم
همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام القاتل
لا یرث و این حدیث هر چند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر
بطریق اولی بود و مثال سیوم همچو والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء
فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مختص شد باحرار و بنده را نیمه آن پیش زنند و تخصیص
کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنست که جایز بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص

کتاب

کتاب وسنت بقیاس بعضی کفتند جایز نیست مطلقا وبعضی کفتند جایزست مطلقا وابن ابان
کفت اکر عام را پیش ازان تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه ومذهب کرخی آنست که اکر
بمنفصل تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه شریح کفت اکر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه
غزالی کفت اکر ظنی که حاصل شود از قیاس ارجح باشد بر ظن حاصل از عام جایز بود والا
نه ومذهب قاضی ابوبکر وامام الحرمین توقفست وهمچنین خلاف کرده اند در انکه تخصیص
منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه
بمفهوم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایزست یا نه واین مسئله مبنی است بر انکه مفهوم
حجتست یا نه اکر کوییم حجتست مختار آنست که جایز بود والا نه همچنین خلاف کرده اند در انکه
عطف خاص با عام اقتضای تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضای نکند همچو لا
یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده چه اصل بقاء اوست بر عموم وهمچنین عود ضمیر با
بعضی از عام متقدم تخصیص عام بکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن
ثلثة قروء وبعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات وبواین است وضمیر بعولتهن
راجع با رجعیاتست وبس **فصل چهارم در مجمل ومبین** بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است
چنانکه کویند اجمل الحساب ای جمعه وبحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد ولفظ
تا فعل را نیز فرا کیرد واجمال در لفظ مجمل یا بنسبت با حقایق او باشد وانرا مشترک خوانند همچو ثلثة قروء
یا بنسبت با افراد حقیقت واحده همچو ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت با خارج ما وضع له
اللفظ واین وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد با احد المجازات اقرب بحقیقت یا مقصود با
اشهر نباشد ومبین آنست که دلالت او متضح باشد واتضاح او بنفس خود بود یا با ضمار وتقدیر
بریا بصفتی همچو والله بکل شیء علیم یا بغیر باشد همچو واسئل القریة وبقرة صفراء فاقع لونها تسر
الناظرین ومبین شاید که قول باشد چنان که ذکر کرده شد وشاید که فعل باشد واین مخصوص بود بر
رسول علیه السلام همچو نماز او که مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او صلوا کما رایتمونی اصلی

BULAC

واگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند چنانکه روایت
میکنند که در قران حج و عمره یک طواف فرمود و او دو طواف کرد اینجا قول بیان باشد
و فعل او محمول بود بر ندب یا بر واجبی که مختص شده باشد و خلاف کرده‌اند در آنکه تاخیر
بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم
آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایز است مطلقا
چه حق تعالی فرمود فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخی است و
جمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه از آن اغوا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال
و ابو بکر دقاق و ابو اسحاق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن
جایز بود و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد اما تاخیر تفصیلی آن جایز بود **فصل
پنجم در ظاهر و ماول** ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی بدلالت
ظنی و تاویل در لغت از آل یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح و تاویل به سه قسم
قریب و بعید و متعذر اما قریب آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود جهت قرب او همچو
تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک
اربعا و فارق سایرهن بامسک اربعا من اوایل النساء و متعذر آنکه بهیچ وجه مقبول
نباشد همچو تاویل شجرة ملعونة بحشیش **فصل ششم در ناسخ و منسوخ** بدانکه نسخ در لغت بدو معنی
اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت دوم نقل همچو نسخت الکتاب
ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهای حکم شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند
در جواز نسخ الا یهودی و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی که او گفت
جایز است اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علمای شریعت دین محمد
ناسخ همه ادیان و شرایعست و توجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه با کعبه و وجوب روزه
عاشورا منسوخ شد بماه رمضان و شاید که بعضی از قران ناسخ بعضی دیگر شود همچو والذین یتوفون

منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که درینجا مدت عدت وفات یکسالست
وان منسوخ باین آیت که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن
اربعة اشهر وعشرا چه درینجا مدت مدت ان چهار ماه وده روزست وابو مسلم اصفهانی
کفت اکر نسخ بعضی از قران مر بعضی دیکر را جایز بود لبطلان ان بعض لازم آید ولیکن این
جایز نیست لقوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه جواب انست که ضمیر عاید بدست
با جمیع قران نه با بعض و خلاف کردند اندران که نسخ وجوب پیش از تمکن در عمل جایز باشد
یا نه اشاعره کفتند جایز ست چه اکر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که
حق تعالی اول ابراهیم را امر بذبح اسمعیل فرمود و بعد ازان انرا منسوخ کردانید بفدیه و
این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله کفتند جایز نیست چه اکر جایز باشد لازم
اید که شخص واحد بفعل واحد مامور و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند اندران که نسخ
بدل جایز ست یا نه اکثر اصولیا برانند که جایز ست که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر
نجوی با رسول علیه السلام واجب بود و بعد ازان منسوخ شد بی بدلی و وقوع دلیل جواز ست
و جمعی کفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و همچنین
خلاف کرده اند اندر انکه نسخ حکم دون تلاوت یا بالعکس جایز ست یا نه مختار انست که جایز ست چه حکم و
الذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة الازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون
تلاوت و تلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم باب سیوم در سنت
و آن عبارتست از انچه از رسول علیه السلام صادر شده باشد از اقوال و افعال بی واسطه
وحی و انچه در حضرت او واقع شده باشد او مقرر داشته و نهی نفرمود و بحث در اقوال او از امر
و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانست که در بحث کتاب
یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم مسئله اولی در افعال او آیمه خلاف
کرده اند در انکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی رضی الله عنه

النست که مجرد فعل او دالست بر ندب و وجوب منتفی لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنه وادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی جه اصل عدم انست و راجح غیر واجب
ندب باشد و قایل ارسد که کوید که لانسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست و فی چنین
بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوعست و بر تقدیر تسلیم اسوت عبارتست از اتیان
بفعل نبی علیه السلام بر وجهی که ازو صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست و مذهب
مالک انست که دال است بر اباحت زیرا که فعل او صلی الله علیه وسلم نشاید که مکروه یا
حرام بود جه کناه بروجایز نیست و اصل عدم وجوب و رجحانست پس مباح باشد و این ضعیفست
جه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجبست یا مندوب و حینئذ الحاق فردی با عم اغلب
اولی بود و بعضی جهی دیکر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه وقوله تعالی ان کنتم تحبون الله فا
تبعونی یحببکم الله وقوله و ما اتاکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از برای وجوبست و جواب از دو
ایت اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که ازو صادر شده باشد و
حینئذ شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد و ایت سیوم انکه مراد بما
اتیکم امرکم بدلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمیع دیکر توقف کردند و این حق است زیرا که
فعل رسول علیه السلام با احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال ان نیز دارد که از خصایص او
باشد مسیله دوم در انکه جهت که فعل جکونه معلوم کنند و ان بجند وجه است اول بقول او چنانکه
کوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح دوم بدانکه او کوید این فعل مساوی فلان فعل است
سیوم انکه ان فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم
انکه فعل مقرون باشد با ماراتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی کذارده باشد با اذان
و اقامت و علی هذا مسیله سیوم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سواء کانا متماثلین او
مختلفین جه در افعال عموم نباشد و حینئذ احدی معارض دیکر نتواند شد و اما فعل و قول
معارض شوند و حینئذ اکر قول متقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود و اکر قول متاخر باشد و

عام بود ناسخ ان فعل شود واکر خاص باشد بدو ناسخ فعل باشد در حق او واکر ان قول خاص بود بامت
ورود او پیش ازان باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشند ان قول مخصص فعل او شود
بنسبت با امت واکر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ ان فعل شود واین جمله بر
تقدیری باشد که سبقت احدی بر دیکری معلوم باشد اما اکر ندانند که قول سابق است یا
فعل امت را که مفتقر ست بقول **مسیله چهارم** در انکه رسول علیه السلام پیش از نبوت
بشریعت دیکری مقید بود یا نه اکثر آیمه بر انند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی
دیکر آنست که نبود که اکر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی یا بشریعت پیغمبرانی که پیش از
عیسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی و
اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که به
تثلیث قایل نشدند بغایت اندک بودند چنان که نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی
دیکر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میکذارد و طواف میکرد و از میته و
زنان اجتناب می نمود و عقل درین امور استقلال ندارد پس بنا چار شرع بوده باشد و اما بعد
از نبوت اکثر بر انند که متعبد نبود بنا بر انکه اکر مامور بودی بشریعت دیکری در وقایع انتظار
وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اکر او متعبد بودی برجوع با کتب ایشان بر ما نیز
رجوع با کتب ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بدو و انکه او در رجم یهود یه شریعت رجوع
با توریت کرد و جهت التزام یهود بود **مسیله پنجم** در انکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا
خلاف سمینه که کفتند مفید علم نیست مطلقا و بعضی کفتند اکر خبر باشد از موجود مفید علم
بود اما اکر خبر باشد از کذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطل اند چه ما با وجود بلاد بعیده
از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه
تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی علیه السلام و حاتم و غیر ایشان بودند با انکه کذشته اند
**مسیله ششم** اندر انکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت با نظر مذهب ابو الحسین بصری

وکعبی و امام الحرمین و غزالی انست علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی
توقف نمود و حق انست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی اگه فکر
از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان **مسئله هفتم در خبر واحد** و مراد
بخبر واحد انست که راویان ان بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی باشند که تواطی ایشان
بر کذب محال نبود و علما را اختلافست اندر انکه عمل بدو واجبست یا نه حق آنست که عمل بخبر عدل
واحد واجبست چه حق تعالی حذر واجب گردانید باندازه طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر
من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشند یا دو و لعل هر چند در
اصل از برای ترجیست اما چون حمل بر ان متعذرست حمل بر ایجاب باید کرد جهت اشتراک
هر دو در توقع **باب چهارم در اجماع** و ان عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد
علیه السلام بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع حجت است الا النظام و
بعضی از خوارج و انچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه
شیعه منع حجت اجماع نکردند بلکه در استدلال مخالف اند چه ایشان میگویند اجماع
بنابران حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقدست و حینئذ امام معصوم
که بهترین ایشانست بناچار باید که داخل بود چون او اتفاق کند حجت باشد و از احمد بن
حنبل نیز حجت اجتماع را منع نکرد بل وجود اجماع را ممتنع .... شمرد چنانکه اتفاق ادمیان
در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعدست و این ضعیف است زیرا که دواعی در
ماکولات واحد مستبعدست الا مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است
لیکن وقوف برو متعذر بنابران که علما در شرق و غرب منتشر ند و از کجا معلوم
شود که انکه در مغربست با انکه در مشرقست دران حکم اتفاق کرد و نیز بعضی خامل ند و
بعضی خایف از سلاطین و ملوک و حینئذ شاید که از ترس متفق شوند و در سر ازان رجوع

کنند وبخلاف ان فتوی دهند واین نیز ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور
باشند وخوف مرتفع وبیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله علیه السلام ان المدینة طیبة تنفی
خبثها وبیش شیعه اجماع عشرت حجتست لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ومراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است وفاطمه وحسن وحسین رضوان الله
علیهم اجمعین ولقوله علیه السلام اللهم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی وبیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله علیه السلام علیکم بسنتی وسنة الخلفاء
الراشدین من بعدی وبیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر وعمر واستدلال باجماع در
صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران همچو حدوث عالم وحدوث صانع
اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بران همچو اثبات باریتعالی استدلال باجماع جایز
نباشد والا دور لازم اید واجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی وحجتی خطا بود
وگروهی گفته اند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی
بود از انکه باجماع واین ضعیف است زیرا که بوجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو
دلیل باشند بر مطلوب واگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود ان واجب
باشد واگر قابل تاویل نباشد ویکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص اعم شود واگر هر دو مساوی
باشند متساقط شوند وبعضی شرط کرده اند که اجماع باید که منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب
بود وحق انست که اگر نیز بطریق احاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی همچو سنت به
طریق احاد مفید ست پس قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** وآن عبارتست اثبات حکم معلوم
دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبید بواسطه ثبوت
او در خمر بسبب اشتراک علت که ان اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه
همچو خمر درین صورت که انرا اصل خوانند ومقیس همچو نبید که انرا فرع خوانند وامر مشترک
که ان اسکار است درین صورت وانرا علت خوانند وحکم که ان تحریم است وفقها مقیس علیه را

محل وفاق خوانند ومقیس را محل خلاف وامر مشترک را جامع وطرق داله بر علیة وصف جامع
نهند اول النص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در میان دو چیز
بذکر وصفی وحینئذ از انجا معلوم کنند که ان وصف علت حکمت مثال رسول علیه السلام نهی
کرد از بیع طعام بطعام بتفاضل وبعد از ان فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم
یدا بید پس ازینجا معلوم شود که اختلاف جنس علة جواز بیع است بتفاضل سیوم اجماع چنانکه
آئمه اجماع کردند در ان که علت تقدیم برادر مادر پدری بر پدری در میراث امتزاج نسبتین است
چهارم مناسبت وان وصفی باشد که ثبوت حکم عقیلت متضمن وجود چیزی بود که ان
چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد وانچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع
مضرت وانچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب
تحریم است محافظت علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضوی فرض است
قیاس بر مس ذکر خود ششم دوران وان حدوث حکم است بحدوث وصف وانعدام او
بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا وعدما ودوران الشی مع الشی دلیل
علی ان المدار علة للدایر هفتم تقسیم وان حصر اوصافت در اصل وابطال بعضی از ان
تا باقی از برای علة متعین شود وان حصر اگر دایر باشد بین النفی والاثبات انرا تقسیم
خوانند واگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا یا معلل است بطعم یا کیل یا قوت لیکن دوم
وسیوم منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم طرد وآن ثبوت حکم است با وصف
در جمیع صور الا صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع الا کذا
وهو مناط فیثبت الحکم فی الفرع والطال علیه شش چیز کنند اول نقض وان بدید کردن
وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان انکه عدم تبیت علة است مر عدم صحت صوم را
گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة واذا عری اول صومه من النیة لا یکون
صومه صحیحا لان الصوم عبادة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس

مستوفی

متعرض کوید این منقوضست بروزه که ان درستست باتفاق مع عدم النیت دوم عدم تاثیر و عدم
عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب کویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهوای والسمک
فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض کوید این وصف موثر نیست چه حکم یا بهم که بیع باز و ال
این وصف صحیح نیست در جائی که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم ان قادر نباشد و مثال دوم
چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح کوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب ان لا تقدم اذانه
قیاسا علی المغرب پس معترض کوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره همچو ظهر
وعصر اذان مقدم نمیدارند سیوم کسر وان القای احد الجزئین است از درجه اعتبار و
نقض جزو دیگر و این را النقض مکسور خوانند چنانکه کویند صلوة الخوف صلوة یجب قضاوها
فیجب اداوها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کون کل منهما صلوة الخوف صلوة یحیب
قضاوها پس معترض کوید صلوة فحسب غیر معتبر فی وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء
وهو منقوض بصوم الحائض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب وان عبارتست
از تعلیق خلاف انچه مستدل کفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد
در صورت نزاع والحاق باصل او کرده چنانکه حنفی کوید بیع الغائب عقد معاوضة فوجب ان
یکون صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول القالب مع الغائب
عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرویة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد
معاوضة پنجم قول بموجب وان تسلیم مقتضای قول مستدل است با بقای خلاف چنانکه کوید
الخیل یسابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه زکوة
لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق وآن عبارتست از انکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند
یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والعلم عند الله تعالی

فن پنجم علم فقه

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم فقه ان عبارتست
از معرفت فروع احکام شرعی از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند وچون در عقول مقررست
وضع احکام شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق ازان منزه است بحث فقه
منحصر شود در دو قسم چه ان فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ ان
و قسم اول را عبادات و علم اخرت خوانند و قسم دوم را البعضی بسه قسم کنند به بحث در و یا متعلق
بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات را خوانند و دوم را
مناکحات و سیوم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد انرا مقدم
دارند و از عبادات بحث صلوة را التقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان بیشترست بنابراین
هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت همچو اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
و رسول علیه الصلوه والسلام فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین
و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری چندان امور مقدم دارند
و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه
بلکه بمذهبی معین نیز صورت نمی بست و اراده چنان بود که فواید او مر عموم امت و
کافه اهل ملت را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که
چون مکلف بران وجه بدان قیام نماید ان عبادت بجمیع مذهب درست باشد و این
معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعت و اخلاص و یقین در عبادت
بود فرایض اکه خلل دران موجب خطرست جهت احتیاط جز برین وجه نگذارد و
عبادات مندوبه را چون بزیادت و نقصان آن اثمی لاحق نشود بمذهبی که دارد
بگذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیت مرتب هیچ شک
نیست اندر انکه علمای وقت و امنای ملت عناد و عصبیت رها کنند عموم امت را جز
برین وجه عبادت نفرمایند لمولفه لقد وضح المقال ان استفادا ولکن این من ترک

العناد باب اول در بیان صلوة و مقدمات ان مشتمل بر ده فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت
بدن و جامه و جای نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم حکمی و
نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوعست یکی غلیظه همچو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر جزوی
که گوشت او را نشاید خوردن شرعا و از ینها تا بمقدار درمی بیش او معفوست اما زیادت
را ازالت باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست خفیفه همچو بول انچه گوشت او شرعا توانند
خورد از ین تا بمقدار ربع جامه رسیدن بیش او معفوست اما بمذهب شافعی و مالک و احمد
اندک و بسیار هر نجاستی مانع نماز ست و ازاله ان واجب و مذهب صادق نیز همین است
الا بیش او در بول و روث ما یوکل لحمه دو روایتست و فقاع و منی مطلقا نجس اند پس مکلف
باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه بیش مجتهدی از مجتهدان نجس است پاک گرداند
تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظ که موجب غسل است
و دوم غیر مغلظ که موجب وضو است اما انچه موجب غسل است بیش اکثر فقها سه چیز ست
جنابت و حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس
میت آدمی بیش از غسل او و فرض در غسل جنابت بیش ابو حنیفه سه چیز ست یکی مضمضه
دوم استنشاق سیوم شستن جمله اجزائ ظاهر بدن و مویها و بیش شافعی دو چیز ست
یکی نیت دوم شستن جمله اجزاء ظاهر بدن با مویها و منابت ان و بیش مالک و احمد پنج
چیز ست نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها
مالیدن بوقت غسل و بیش صادق چهار چیز ست نیت با استدامت آن و رسانیدن
اب بظاهر جمیع بدن و بنهای موی ها و تخلیل مواضعی که اب بدون تخلیل بدان نرسد
و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد از ان جانب پس غسل صحیح بجمیع مذاهب ان باشد
که مستجمع نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با مویها و منابت ان و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر اب بدشواری بجا رسد و اگر

بآسابع باترتیب ونیت برین وجه کند که نویت الغسل یا اغتسل من الجنابت ورفع الحدث
استباحة للصلوة قربة لله واین معنی اکر در دل بکذراند جایز بود اما بهتر ان باشد که با عقد قلبی
تلفظ نیز کند وبحث در غسلها دیکر همین است که در غسل جنابت کفته شد الا انکه در مذهب احمد
در غسل حیض موی کشادن واجبست ودر جنابت نیست اما نجاست غیر مغلظه که موجب
وضوست بمذهب ابو حنیفه هرچه از سبیلین بیرون آید واز غیر سبیلین نیز اکر نجس باشد و
خون وریم وقی وملاء الفم واغما وجنون وخواب اکر مضطجع باشد یا متکی یا مستند نه انکه
ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده وقهقه اکر در نماز بود وبمذهب شافعی خروج غیر منی
از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اکر موضع معتاد بسته شود وزوال عقل یا اغما
یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن ممسک المقعد باشد بر زمین وتلاقی بشره مرد وزن
که بیک دیکر محرم نباشد وشوهر درینصورت غیر محرم است ومس فرج اکر قبل باشد یا دبر
مرد یا زن صغیره یا کبیره یا مرده یا زنده ومحل جب همان حکم دارد ومذهب احمد همین است
مکر انکه خواب اکر نیز ممکن المقعد باشد ناقض است وبمذهب صادق بول است وغایط وباد
از موضع معتاد وهرچه از انجا بیرون اید متلطخ بنجاست همچو کرم واستحاضه قلیله بخلاف
مذی وکرمی که متلطخ نباشد وخوابی که مبطل حاسه سمع وبصر شود خواه ایستاده بود وخواه نشسته
ممکن المقعد یا غیر ان وهرچه عقل را زایل کند ومذهب مالک نیز همین است پس احتیاط ان
باشد که چون یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی انکه وضو سازد
نماز نکذارد وفرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیز ست غسل وجه ویدین با مرفقین و
مسح مقدار ربعی از سر وغسل رجلین وبمذهب شافعی شش نیت که مقارن اول غسل
وجه باشد وغسل وجه وغسل یدین با مرفقین ومذهب بعضی از سر اکرچه یکموی باشد وبقول
دیکری بسر موی وغسل رجلین با کعبین وترتیب نکاهداشتن وبمذهب مالک همین
شش چیز ست بزیادتی موالات وبمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه واستنشاق

الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب
صادق هفت چیز است اول نیت باستدامت ان حکما تا اخر وضو دوم غسل وجه سیوم غسل یدین
چهارم مسح سر بما یسمی مسحا پنجم مسح هر دو پای ببقیه نداوة بی انکه اب نو بردارد و غسل ان
پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم
موالات پس وضوء صحیح بجمیع مذاهب ان باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی
مقارن باول مضمضه باستدامت ان تا اخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر
ببقیه نداوت بی انکه اب نو بردارد زیرا که چون در غسل یدین تثنیه واقع شده باشد
آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ وجه فرض نیست و مسح رجلین همچنین و بعد از ان
غسل ان با رعایت ترتیب و موالات درین افعال و ترک مسح بر موضع الا مع الضرورت
اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب صادق بدعتست و بدعت
موجب خلل در طاعت گوئیم ایتان بدان منظنهٔ خلل است در ثواب و ترک ان منظنه
بطلان عمل پس ایتان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان مسح و غسل بنوع فرضیت
هر دو یا باحدی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوئیم جمع میان
هر دو بنا بر تحصیل واجبست بیقین چنانکه بوقت اشتباه بعدم احدی الجمعتین میان
جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت با زیادت بگذارد بنا بر عدم
غلبه ظن بجهتی معین و در وقت اشتباه قبله یک نماز منکوحه با جنبیه از هر دو اجتناب
نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد تحصیلاً
للمامور به یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید فصل دوم در ما یتطهر به
و آن یا اب بود یا بدل او اگر اب باشد باید که ابی باشد که انرا اضافه بچیزی نکنند همچو آب
گل و اب زعفران و غیر ان بلکه اب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه و آب استاده بشرط
انکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالت نجاست عینی باب مضاف

نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون اب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود
مگر انکه نجاست بوی او یا طعم لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد و بول یا عذره
مایعه در وافتد نجس شود مطلقا اما بمذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد چون
نجاست در انجا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست را از انجا اخراج
کنند پاک باشد و بمذهب مالک اب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ازو
اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد و اب مستعمل نیز پیش او طاهر است
و مطهر و بمذهب صادق اب روان اگر اندک باشد و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا
طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و اب استاده که نجاست در وافتد اگر کری باشد
که ان هزار و دویست رطل عراقی است پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب
مستعمل بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط ان باشد که طهارت از نجاست عینی
و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر بود و مطهر و چون اب نیابند یا اگر یابند و استعمال ان متعذر
بود بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بر ان جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابی حنیفه و
مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و اهک و ریگ آمیخته بود و اما بمذهب شافعی
و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب صادق بایدکه ان خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم
ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل
تراب چه اگر خاک بر روی و دستهای او باشد و او دست در انجا مالد درست نباشد دوم
طهارت موضع تیمم سیوم قصد چه اگر باد خاک ابر روی و دستهای او افشاند و او دست
در ان مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک
و احمد اما بمذهب ابوحنیفه اگر کمتر از ربعی از روی خاک برسر روا باشد ششم بهر دو دست تا
آرنجها بمذهب ابوحنیفه و شافعی خاک یا اثر ش رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندها
دست هفتم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه بیک ضربه جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب

167

دوم نیت استباحت صلوة وتقرب و ایقاع ان از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت
حکم سیوم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند
تا اطراف اصابع چنان که همه را فرا کیرد بعد از ان مسح ظاهر کف الیسر پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه
بیک تیمم چندان که خواهد از فرایض و نوافل تواند کذارد در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم
وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علاحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام
که وقت باقی باشد چند انکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند کذارد و بمذهب صادق
درست نباشد الا عند ضیق الوقت پس احتیاط ان باشد که تیمم بخاکی کند پاک خالص که از زمین
مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحه صلوة وتقرب و ایقاع
ان بوجه وجوب و بران نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا
آن جا بمالد و بدو ضربه باشد و بیک تیمم خود بیک نماز فریضه نکذارد و تیمم عند تضیق الوقت
کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل سیوم در معرفة وقت** بدانکه وقت نماز
بامداد از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق انست که از انجا که افتاب طلوع
خواهد کرد روشنی بعرض افق کشیده شود نه بطول که ان صبح کاذب باشد و از اول طلوع
صبح صادق تا بر آمدن افتاب وقت نماز بامدادست و وقت نماز پیشین از زوال افتابست
یعنی میل او از وسط السماء بجانب مغرب و اعتبار ان بسایه توان کرد چه مادام که سایه
در نقصانست پیش از زوالست و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا ان وقت
که سایه هر چیزی مثل آن چیز کردد و چون از ان اندک زیادت شود وقت نماز دیکر در آید و
این بمذهب شافعی و مالک و احمد است و اما بمذهب ابو حنیفه تا ان وقت که سایه هر چیزی
دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان شود اول وقت
نماز دیکر باشد و تا بوقت فرو رفتن افتاب وقت جواز نماز دیکرست و بمذهب صادق هر وقت
که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیکر توان کذارد و اکر از روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد

نماز پیشین و دیکر توان کذارد و مذهب مالک نیز همین است و چون افتاب فرو رود وقت نماز شام
بود و بیش شافعی وقت نماز شام ان مقدارست که کسی بعد از غروب افتاب وضو سازد و اذان
و اقامت کند و پنج رکعت نماز بکذارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق ان سرخیست
که بعد غروب افتاب از اثر وی بجای فرو شدن افتاب باقی ماند اما بیش ابو حنیفه آخر نماز شام ان
وقت باشد که شفق فرو رود و شفق بیش او سفیدیست که بعد از ان سرخی باقی ماند در جای فرو
شدن افتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در اید باتفاق هر چها تاخیر نماز خفتن
تا بیشتر از ثلث شب فاضلترست و تا بر امدن صبح وقت جواز نماز خفتن هست اما بمذهب صادق
هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد تا بیش از نیمه شب بمقدار ادای چهار
رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند کذاردن نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و
بیش مالک اکر از شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید
کذارد پس احتیاط ان باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلترست مکر در نماز بامداد
که بیش ابو حنیفه در آخر وقت بکذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم در ستر عورت** بدانکه
بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقول دیکر ناف عورتست و زانو
نیست و بیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و بوشیدن این مقدار در نماز و غیر
آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت مرد بیش و پس است و بس اما جمله اندام زن
آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد
کفته شد با زیادتی پشت و شکم بیش هر چهار اما بمذهب صادق همه بدن او عورتست مکر سر که اکر
برهنه باشد نماز درست بود و اکر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سواتین زیادت
از مقدار درمی و از غیر سواتین بمقدار ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اکر نجاستی بجامه
یا بدن او رسد بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود
و همچنین هر مقدار که نجاست باشد و مذهب صادق نیز همین است پس احتیاط ان باشد

که مرد زانو وناف وما بینهما البته بپوشاند واگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی وهر دو کف
دست واگر امة باشد همچنین وهر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود تا بهر مقداری از
نجاست که ملاقی او با جامه او شود حکم ببطلان نماز کنند و باز از سر گیرد وانچه در نماز پوشیدن
جایزست جامه پنبه وکتان وصوفست وابریشم مرزنان را وپوست هرچه دباغت کرده باشند
واگر نیز پوست سگ باشد بمذهب ابوحنیفه وپوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست
سگ وخوک بمذهب شافعی ومالک واحمد بشرط دباغت وبمذهب صادق از پوستها بجز پوست
انچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح وطهارت ان نماز نشاید گذارد پس احتیاط آن باشد که
مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد وزن اگر حره باشد واگر امة باشد جمیع
بدن البته مگر روی وکف دست بچیزی که باتفاق نماز در ان درست باشد بپوشاند وپوستینها
انچه گوشت او نخورند یا مذبوح نباشد نپوشند تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم در استقبال**
بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه اوردن یا در محرابی گذاردن که مبنی بر عیان کعبه
باشد لازم است وبر دیگران روی بجهت او وبمذهب هر چهار وبمذهب صادق بر
هر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن وبر دیگران روی
بجهت او واگر قبله یا وقت برو مشتبه شود کسی نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد
کند بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله نماز بگذارد واگر نه احتیاط ان باشد که از چهار
طرف نماز بگذارد **فصل ششم در مکان** وانچه بران سجده کنند باید انکه هر مکان طاهر
هر نماز را شاید مگر مغصوب بود بمذهب صادق که اگر مصلی بمغصوبیت آن عالم بود نماز
درست نباشد وهمچنین در جامه مغصوب وسجده بمذاهب اربعه بر زمین وهرچه از زمین
بروید وهرچه پوشیدن آن مر مصلی را روا بود شاید بشرط طهارت آن وبمذهب صادق
جز چیزی که انرا بر سبیل عادت بپوشند یا خورند سجده نشاید کرد پس احتیاط آن باشد که در
مکان مغصوب نماز نگذارد وسجده بر ملبوسات وماکولات نکنند تا باتفاق درست باشد

**فصل هفتم در مفسدات نماز** بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر
بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب
شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه یا گریه باواز از برای دنیا
پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از دو
حرف صادر شود مبطل باشد و قرات قران و ذکر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابو حنیفه
اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو وثبه یا بعین و فعل بسیار و تطویل
اعتدالها از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدین و بطول شک در نیت اگر گیتی
گذشته باشد و گرنه بنیت قطع و بتردد در نیت و بتعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز
باطل شود و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارتست مبطل نماز ست و کلام بدو حرف
یا زیادت مگر از قران و دعا که قصد مجرد بدان تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد و
حرفی که بعد از و مده باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس نگریستن و قهقه و دعای
حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که سبیل عادت آنرا کثیر خوانند و بنماز
تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیادت کند یا سجدتین و غیران و
دست برهم نهادن خواه دست راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس آن و
امین گفتن در آخر فاتحه و سلام در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد
که در نماز از جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست برهم نهادن
پیش هیچ یک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرومی باید گذاشت و از صاحب
شریعت هر دو نقل افتاده است که دست برهم نهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست
که او دست برهم نهاده است یا نه سرهای آستین برهم نهد و آمین بگوید چه آمین گفتن
پیش هیچکس واجب نیست **فصل هشتم در فرایض نماز** بدانکه پیش ابو حنیفه در نماز شش چیز
فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل

یا الله

169

یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر
قادر باشد وگرنه نشستن بجای انست واگر نشسته نتواند خفته سیوم قرات
وان بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر من القران یک آیة از قرانست وخواندن فاتحه
پیش او واجبست نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده ودر آخر نماز
بمقدار تشهد باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست وبعضی سنت
وبعضی مستحب وفریضه انست که کردنش موجب ثوابست وناکردنش بعمد وسهو بی
عذری موجب فساد عمل وعقاب در اخرت وانکارش موجب کفر وواجب
انست که کردنش موجب ثوابست وناکردنش بعمد موجب نقصان عمل وبسهو موجب سجدهٔ
سهو وانکارش موجب فسق نه کفر وسنت است که بفعلش مثاب گردد وبترکش معاقب
نشود اما موجب خجالت از رسول علیه السلام ومستحب انکه بفعلش مثاب شود و
بترکش معاقب وخجل نگردد وبمذهب دیگران میان فریضه واجب وسنت هیچ مستحب
هیچ فرقی نیست وبمذهب مالک واحمد ویک قول از شافعی فرایض نماز نهفده اند اگر
نیت را شرط گیرند وبقولی که رکن گیرند هژده وغزالی گفته است نیت بشرط نزدیکترست اگر
رکن بودی به نیت دیگری محتاج شدی اول نیت وپیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته
باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و اخرش را
با اخر تکبیر پیوسته کند وتکبیر مراد بنیت قصد وحضور دلست وتلفظ کردن بدان که اودی
الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب بوحنیفه ومالک واحمد نیت باید که در
اول نماز حاصل شود واگر پیوسته تکبیر باشد اولی بود واگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی
میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد ونماز درست بود دوم تکبیر افتتاح وان
پیش این هر سه الله اکبر ست یا الله الاکبر ولیس سیوم قیام مع القدرت چهارم قرات
فاتحه با هر حرفی وترتیبی ومدی وتشدیدی که درست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در ان

هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن هشتم قرار گرفتن دران قیام نهم سجود بر پیشانی
و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای را متمکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر
سختی زمین به پیشانی رسد و هم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم
قرار گرفتن دران سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن دران پانزدهم خواندن تشهد در
آخر نماز هفدهم صلوة بر پیغمبر علیه السلام هژدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از
نماز و ترتیب را بر وجهی دیگر که گفته شد و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار
نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و حنیفه بیست و یک شود و بمذهب
صادق فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصدست بایقاع صلوة معینه بوجوبها او
ندبها قربة الی الله و انتهای نیت باید که با بتداء تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار
متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته که اگر بعد از قربت الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار
ان نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات و
ندبیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی
فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر انکه اندیشه نتواند کرد
اما اگر با قصد تلفظ نیز بهتر باشد و بیشتر علمای این مذهب بر انند که نیت بغیر عربی درست نباشد
الا مع العجز و درین نیت چهار چیز متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیوم
ادا یا قضا چهارم قربت و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از ان تکبیر احرام مقارن
بنیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و
قراة فاتحه با حرفی و تشدیدی و ترتیبی که درست و قراة سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یک
سورة اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر کسی بعد از فاتحه یکی از نیها بخواند عمدا نماز
باطل شود و بقول بعضی و همچنین بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز نگوید
هم نماز باطل شود و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی باخفاء

وارکی

170

ورکوع وبار امیدن درو وتسبیح وباحالت قیام رفتن وبار امیدن درو وتسبیح وسجدتین و
درو واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف شود وسجود بر هفت اندام
کردن وتسبیح وآرامیدن درو بقدر تسبیح وسر برداشتن از سجده وآرامیدن وباز سجده
کردن بهمان ترتیب که گفته شد وتشهد وجلوس بمقدار آن وصورت تشهد آنچه واجبست
بدین مذهب این مقدارست که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله اللهم
صل علی محمد وآل محمد وسلام دادن در آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند
بروجهی که گفته شد پس نیت بعربی وتکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن بنیت چنانکه لفظ
تعالی نیز درمیان واقع نشود وفاتحه وسورتی دیگر که باتفاق سورة باشد بخواند وسورت
عزایم که بمذهب صادق چهار اند الم تنزیل وحم سجده والنجم واقرا باسم ربک بخواند ودر
تشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست وصلوة بر محمد وآل او والبته بد
چه آن بهیچ مذهب مخل نیست وبدین مذهب فرض صورت تشهد پیش ابو حنیفه واحمد بدین وجهست
که التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا و
علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وپیش شافعی
بدین وجه که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله وبمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد می باید گفت وبمذهب مالک
تشهد بدین صیغه است التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوة لله السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وبدین مذهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست وحینئذ
السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلا علینا وعلی عباد الله الصالحین گفتن
درو هم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند که التحیات المبارکات

الصلوة الطيبات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على

محمد وعلى ال محمد ويا در تشهد دوم سلام را بر شهادتين وصلوتين تقديم نكنند چه آن نزد

صادق مبطل است بلكه چنين گويد كه التحيات المباركات الصلوة الطيبات لله اشهد ان

لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صلى الله على محمد واله ويا على آل محمد السلام

عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين وبعد از ان اگر خو

دو سلام دهد يكى از يمين بر سبيل وجوب ديگرى از يسار بر سبيل ندب چنانكه مذهب شافعى و

احمد ست يا هر دو بر سبيل سنت چنانكه مذهب ابو حنيفه است وبعضى از علما گفته اند السنتن

معنى فاتحه وتشهد واجبست برين وجه كه بسم الله الرحمن الرحيم ابتدا ميكنم در قرات بنام

خداى كه سزاوار پرستيدن وعبادتست بغايت بخشاينده بنعمت حيوة وعقل الرحيم سخت

بخشاينده ببقا ورزق ومحافظت از آفات وترك مواخذت بر تقصيرات الحمد لله

رب العالمين ستايش وحمدى كه از ازل تا ابد معلوم وموجود وهست وبود وخواهد بود

ومر ذاتى را كه موصوف بقدم ووجوبست ومنزه از تغير وحدوث ومبدع كاينات وجامع همه

كمالاتست رب العالمين حاكم وپرورنده وترتيب كننده همه عالم وعالميانست الرحمن بخشاينده

است بار ديگر بزنده كردن وبرانگيختن ودر حساب آسان گرفتن الرحيم امرزنده گناهان

ورهاننده از دوزخ وبيم آن ورساننده بهشت جاودان مالك يوم الدين پادشاه ومتصرف

وحاكم روز جزاست چنانكه پادشاهى وحكومت نه بحقيقت ونه بمجاز هيچكس را در انروز نباشد

الا حضرت او را تعالى وتقدس ونيز اگر خواهد در حال انروز را پيدا كند واگر خواهد روزى چند

در توقف دارد واياك نعبد چون بعلم يقين معلوم كرديم كه مخصوص بدين صفات وموصوف

بدين كمالات جز پاك تو ديگرى نتواند بود وبدانستيم كه زبان ما را قدرت حمد وثنا لايق حضرت

تو نيست وقوت شكر نعمت واحسان ومرحمت ندارد ما للتراب ورب الارباب لا احصى

ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك پس روى بعبادت تو آريم وترا پرستيم وبهيچ غير تو

مستحق

مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق بمعرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص
از کدورت بشریت و موجبات جزای دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس
اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده هر کرا خواهی از تو میخواهیم که راه
نمائی ما را و ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم
راه آنان که انعام کردی بر ایشان از انبیا و علما و زهاد و عباد غیر المغضوب علیهم و راه آن
کسان که در معرض غضب و سخط امده اند و لا الضالین و نه راه ان کسانی که بعد از وضوح
امارات هدایت در بیدای ضلالت سرکشته مانده اند اگر کویند نماز بر وجهی که ذکر کرده شد کزاردن
هر چند باتفاق درست است اما اگر بهمان اختصار کند عبادت از کمال و فضیلت خالی
ماند و ترک سنت لازم آید جواب آنست که ما نکفتیم که سنت و آداب طهارت و نماز را بکلی
ترک کند بلکه کفتیم هر چه سنت بمذاهبی و مبطل بمذهبی همچو دست بر هم نهادن و آمین کفتن
و امثال ان بنابر ظن مفسدست بدان اقدام نمایند اما سنتهای که موجب خلل نیستند هم
چو ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل وجه و یدین و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه
و امثال ان در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر ان در نفس
نماز و همچو نوافل مرتبه اذان و اقامت و دعای استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که
خواهد بجا آرد **فصل نهم در عدد نمازهای واجب** در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل
هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از و بهیچ حال ساقط نشود مکر بعذر
حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده بمذاهب اربعه اگر در سفر نماز درست
باشد اما بمذهب صادق واجبست که قصر کند و اگر تمام کذارد درست [illegible] پس احتیاط آن
باشد که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایزست و سفری که در و قصر روا بود بیش ابو حنیفه مسیره
سه شبانروزست بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنک تقدیر کرده اند و بعضی
دیکر هژده فرسنک و بیش شافعی و مالک و احمد حنبل چهل و هشت میل است که ان شانزده فرسنک

باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند یا زیاده چنانکه پیش دیگران

بمسافت قصر نرسد احتیاطان باشد که دران سفر هم بقصر بگذارد و هم باتمام تا بیقین از

عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز

نشاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و احمد و مالک جمع میان ظهر و

عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع

کند و چون قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر تیمم یا وضو اگر احتیاج

افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصری جایزست و عدم وقوع فاصله شرط

نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعذیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیک قول اگر

کسی یک نماز فریضه را عمدا و قصدا بی عذری ترک کند کشتن او لازم باشد و بقول دیگران تارک

نماز را بگویند تا از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است اما من نمیگذارم

قتل او واجب باشد بعضی گفتند بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفتند شمشیر در پهلوی او بخلانند تا آنگاه

که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفتند چوبش بزنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان

دفن کنند اما گور او را آشکارا نکنند و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را

تغسیل و تکفین نباید کرد و بروی نماز نشاید گذارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد

و بقول دیگران موافق قول شافعی است و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعذیر

کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از ان امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند و فریضه دیگر نماز جمعه است

و انعقاد او چند شرط است یکی آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه

و بمذهب مالک [illegible]ت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب

صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایه هر چیز مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه

تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقول

دیگر از و پنجاه تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید

۱۷۸

وبهمه مذاهب این جمله باید که ذکور باشند ومسلمان وعاقل وبالغ ومقیم وازاد الا بمذهب ابو حنیفه
که امامت وخطابت بنده ومسافر جایزست ومالک موافق اوست در مسافر سیوم انکه مصر
جامع باشد بمذهب ابو حنیفه وصفت مصر جامع السنت بروایت درست ترکه در وذو الامر یا
والی که نایب او باشد در حکم ومفتی وقاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند والجه بعضی نقل
کنند از اشراط نهر جاری وسوق قایم وطبیب حاذق مر مصر جامع را افتر است بر مذهب او
چهارم انکه ذو الامیر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابو حنیفه ویک قول هم
احمد اذن امام یا نایب او شرط است ومذهب صادق ان ذو الامر باید که معصوم بود ودر
وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا اذن منعقد نشود اما اگر غایب باشد همچو درین وقت
منعقد شود وبقولی پنجم انکه اقامت جمعه باید که در میان بناها باشد بمذهب شافعی وپیش دیگران
این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیه بمیلی که آن وقت ادای جمعه پیش آن سه جایز
نباشد اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز واقل ان بمذهب ابو حنیفه
ویک روایت از مالک ذکر خدا است وبمذهب سه دیگران مقدار که او را خطبه خوانند از تمهید
وصلوة وموعظه الا انکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است الیستاده ویک روایة از احمد نیز
ایستادن در خطبه فرض است ویک قول شافعی دعای مومنان وقرات قران وموالات در
خطبه هم فرض است وبمذهب دیگران دو خطبه با قرائت ودعا وقعود بین الخطبتین است اما
بمذهب صادق دو خطبه واجب است وهر یکی از ان باید که مشتمل بود بر الحمد لله والصلوة علی
رسوله بتعین وبر وعظ ولفظ آن متعین نیست وقرات سوره خفیفهٔ ورفع صوت چنانکه
بشنوند واجبست وشرط دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا موضع دیگر
کم از فرسخی نباشد واگر کمتر باشد هر دو باطل شوند وپیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل
نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود وچون حال جمعه پیش آیمه برین وجه است که شرح داده شد
احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند وظهر نیز بگذارند تا بیقین از عهدهٔ

وبقول آنتی که فایدهٔ او تمام بود مجزی بود وقیام در خطبتین وفصل میان هر دو جلسهٔ خفیفه ۱۲

فریضه بیرون آیند **وفریضه دیگر** نماز جنازه است وان فرض علی الکفایت است باتفاق
در جهار تکبیر ست باتفاق آیمه اربعه بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند وسه دیگر نه
وپیش او نیت کند وبعد از تکبیر اول بکوید اللهم لک الحمد وانت الدایم الذی یبقی وماسواک
یفنی وکل شیئ هالک الا وجهک لک الحمد والیک الماب وبعد از تکبیر دوم بکوید اللهم
صل علی محمد عبدک ورسولک ونبیک وصفیک ونجیک وخیرک من خلقک افضل ما صلیت
علی احد من العالمین وبعد از تکبیر سیوم بکوید اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغایبنا وصغیرنا
وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان ومن توفیته منا فتوفاه علی
الاسلام واکر کودک باشد بکوید اللهم اجعل لنا ذخرا وفرطا اللهم اجعله لنا شافعا ومشفعا وبعد
از تکبیر جهارم سلام دهد بر یمین ویسار بی انکه جیزی خواند وبمذهب شافعی ومالک واحمد ارکان
نه اند یکی نیت وجهار تکبیر وششم سلام وهفتم بعد تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم صلوة بعد از تکبیر
دوم نهم دعای میت وجمله مومنان بعد از تکبیر سیوم ودر همه تکبیرات رفع یدین سنت است
ودر وجوب قیام پیش ایشان خلافست اما بمذهب صادق فرایض ان قیام است ونیت
وپنج تکبیر وشهادتین بعد از تکبیر اول وصلوتین بعد از تکبیر دوم ودعای مومنان بعد از
تکبیر سیوم ودعای بر میت بعد از تکبیر جهارم وبعد از پنجم جیزی نخواند ودر قرات
فاتحه وسلام نیست ودست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط ان
باشد که نیت کند وفاتحه بخواند وپنج تکبیر بکوید وشهادتین وصلوتین بکویند وادعیه مذکوره
همه بخواند وسلام باز دهد **واجبی دیگر** بمذهب ابو حنیفه وبیک روایة از احمد نماز عید سنت
وبمذهب شافعی ومالک نماز عید سنت موکده است وپیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه
فرض عین وپیش بعضی از اصحاب او واصحاب شافعی فرض کفایت وبمذهب صادق
اکر شرایطی که در جمعه یاد کرده شده حاصل باشد نماز عید فرض عین است ووقت ان بعد از
طلوع افتاب است تا وقت استوی واکر عید فطر بعد از زوال محقق شود وبمذهب ابو حنیفه

روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق رواست و نماز عید باتفاق
همه دو رکعت است با تکبیرات زواید تکبیرات بمذهب ابی حنیفه شش اند سه در رکعت
اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و
سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند و هفت در رکعت اول و پنج در رکعت
دوم و در هر رکعت تکبیر ان پیش از قرات باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زائده
یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض
و بمذهب صادق تکبیرات نه اند پنج شش در رکعت اول بعد از قرات فاتحه و سوره و
چهار در رکعت دوم بعد از قرات فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برد اور دن
سنت است و بمذهب ابو حنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه دیگر بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله اللهم انت الکبر اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و
اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسالک بحق هذا الیوم الذی جعل للمسلمین عیدا
و المحمد صلواتک علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت
فیه محمدا و آل محمد او ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم اسالک خیر ما
سلک عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاد منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم
بگوید اول کل شیئ و اخره بدیع کل شیئ و منتهاه و عالم کل شیئ و معاده و مصیر کل شیئ
و مرده مدبر الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرایر و بعد
از تکبیر سیوم بگوید عظیم الملوک شدید الجبروت حی لا یموت دایم لا یزول اذا قضی امرا
فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات و عنت لک
الوجوه و حارت دونک الابصار کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدک

مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیئ دونک و بعد از ان بگوید
احاط بکل شیئ علمک و قهر کل شیئ عزک و نفذ فی کل شیئ امرک و قام کل شیئ بک و
تواضع کل شیئ بعظمتک و استسلم کل شیئ لملکک و بمذهب شافعی و احمد قراة سوره قاف
در رکعت اول سورة القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک بتعیین سوره
مسنون نیست و بمذهب صادق سورة الاعلی در رکعت اول و الشمس در دوم سنت است و
و بعد از نماز دو خطبه بمثل او واجبست اما بمذهب دیگران نیست و در خطبه عید فطر باید که مردم را
صدقه فطر دادن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی تعلیم قربان و صدقه عید فطر بمذهب ابو حنیفه
بر هر مسلمانی که چون مال او را حساب کنند انچه زیادت باشد از مسکن و ملبس و خدمتکار
و یک مرکوب و قوت دو ماه بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بیست
دیناری رسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نا رسیده که در مونت او باشد و بندگان
و مکاتب وام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا
بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و نزد شافعی و مالک و احمد هر گاه از زیادة از
قوت یکروزه او و میان او صاعی قوت باشد که ان صاع زیادة از کسوة او و عیال
از کسوت او و عیال و مسکین و خادم او باشد صدقه فطر برو لازم شود از هر چیزی
که گفته شده صاع تمام و ادای قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهاء صاعی
فاضل از ین که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او برو لازم است برو واجب باشد
و صاع بمثل ایشان پنج رطل عراقی است و ثلثی اما بمذهب صادق اگر مالک قوة یکساله
باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه سنت باشد و چون واجب شود باید
که از برای خود و هر که در مونت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و
کافر جهت هر یکی یکصاع از انچه غالب قوة اوست بدهد و صاع بمثل او نه رطل عراقی است
بقولی و بقول بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب

دیگران

دیگران سنت موکده است مر توانگر را واولی آنست که قربان بعداز نماز عید کنند ودر وقت
کسوف وخسوف وبادهای سیاه وزلزله وبادهای زرد واحادیث سماوی بمذهب
صادق دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع ودو سجده در رکعت اول بعداز
تکبیر احرام فاتحه وسورت دیگر بخواند ورکوع کند وچون راست شود باز فاتحه وسوره
دیگر بخواند وهمچنین تا پنج رکوع تمام شود سجده کند ودر رکعت دوم همچنین وجماعت وخواندن
قنوت بعداز سوره در همه سنت است ووقت ان از ابتدا است تا انجلا ونماز زلزله هر گاه
که گذارد ادا بمذهب دیگران این نماز سنت است پیش ابو حنیفه نماز کسوف ده رکعتست
همچو سایه نوافل واخفا در وی شرط است وبجماعت بهتر بود واگر بجماعت صورت نه بندد بانفراد
بگذارد واگر خواهد چهار رکعت ودرو خطبه نیست ونماز خوف دو رکعتست ودرو جماعت نیست
وهمچنین در ظلمت وباد وخوف از دشمن پیش شافعی ومالک واحمد دو رکعتست هر رکعتی
بدو قیام ودو رکوع ودو سجود ودر قیام اول بعداز تکبیر احرام سوره بقره خوانند واگر نتوانند
بمقدار آن جزوی دیگر بخوانند ودر قیام دوم آل عمران یا مقدار ان بخوانند ودر قیام
سیوم سورة النسا یا مقدار آن ودر قیام چهارم سورة المایده یا مقدار ان ودر رکوع
اول بمقدار صد آیت از بقره وتسبیح کند ودر رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه ودر رکوع سیوم
بمقدار هفتاد آیت از و ودر رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از و ودر خسوف بجهر خوانند
ودر کسوف باخفاء واگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخوانند همچو در جمعه ونماز زلزله وبادهای
سخت وصاعقه بانفراد گذارند واین نماز چون ببعضی مذهب واجبست احتیاط آن بود
که بهیچ وجه ترک نکنند وبوجهی که بمقتضای آنمذهبست بگذارند وبمذهب ابو حنیفه نماز وتر
واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام وبمذهب دیگران سنت است وپیش شافعی
از یک رکعت تا یازده وفاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی وسلامی باشد نیت هر دو
رکعت سنت کند ودر یک رکعت آخر وتر وبا آن رکعت مجموع وتر باشد واگر همه را بیک

سلام بکذارد ور وا بود و بمذهب مالک سه رکعتست بدو سلام و بقنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق

واحد یک رکعتست و وقت ان بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح باتفاق و قنوت در وتر

پیش ابو حنیفه واجبست و بمذهب شافعی در وتر در نیمه اخر ماه رمضان و در نماز صبح قنوت

سنت است و بمذهب مالک در وتر همه ماه رمضان قنوت سنت است و قنوت بمذهب ابو

حنیفه این دعا است اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نومن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک

الخیر و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک

نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق

اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت

و قنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت

تبارکت و تعالیت و صلی الله علی سیدنا محمد و اله و سلم و بمذهب صادق در وتر قنوت

نیست اما در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنت است پس احتیاط آن

باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکند و سه رکعت بکذارند با قنوت و اگر کسی نذری

یا عهدی کند یا سوکند خورد که چندین رکعت بکذارم بصفتی معین آن نیز واجب شود این است

نمازها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست و نماز نوافل را حدی نیست بهر مذهبی که خواهند

شاید کذاردا اما بمذهب صادق اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله او درست نیاید

پس احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آن قضا را بکذارد و بنافله مشغول نکردد تا

وقتی که از ان فارغ شود و بعد از ان نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی که خواهد بکذارد

باب دوم در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل فصل اول در شرایط وجوب زکوة و آن

بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض

بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق کذشتن سال تمام بر اصل

نصاب در غیر انچه از زمین بروید و لیکن نقصان در میان مانع وجوب زکوة نیست چون اول

واخر سال نصاب تمام بوده باشد و مذهب صادق همین است الا انکه تمام ملک و نصاب در
جمیع سال معتبرست و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط
نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافق است و در
عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال جنین پیش شافعی تردد ست **فصل دوم**
**در فرایض زکوة** بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن
تا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی ازینها متعین
است دوم بمذهب شافعی و مالک از اداء زکوة از جنس نصاب و پیش ابوحنیفه زکوة از
جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافق است در غیر زر و نقره و بمذهب صادق
اخراج قیمت در جمیع جایزست اما از عین ان فاضلتر سیوم رسانیدن زکوة با امام یا بساعی
یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه که در قرآن مذکورند بمذهب ابوحنیفه و مالک
و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا انچه ازین هشت صنف
در بلاد مزکی موجود باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از ان صنف قسمت کردن است
اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از ان صنف
دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رساند و اول اصناف فقرا اند و دوم مساکین و خلاف
کردند اندران که کدامین از ایشان بدحالترند و بعضی کفتند فقرا جهت انکه حق تعالی در ایت
ابتدا بدیشان کرد و نیز رسول صلوة الله علیه از فقر تعوذ کرد انجا فرمود اللهم اعذنی من الفقر
و مسکنت درخواست انجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة
المساکین و نیز حق تعالی کسانی را که مالک کشتی بودند مساکین خواند انجا که فرمود واما السفینة
فکانت لمساکین و بعضی کفتند مساکین بدحالترند زیرا که حق تعالی فرمود مسکینا ذا متربة و
نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند چنانکه کویند فقیر مسکین بدون عکس باتفاق مذاهب اربعه فقرا بد
حالترند از مساکین چه بعضی میکویند فقرا انها اند که مالک هیچ چیز غیر کسوت و نفقه نیم روز نباشد

و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین انها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اساس مال لابد خانه
و بر کسب قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگری گفته فقرا انها اند که مالک
هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین انها اند که بر درها گردند و بمذهب صادق
چون جایز ست که مجموع را بصنفی دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و
مراد بفقرا و مساکین بدین مذهب انها اند که مال ایشان از مونت یکساله قاصر باشد و بر
کسب قادر نباشد سیوم عاملان که از جهت امام زکوت و عشور و خراج جمع کنند چهارم
مولفة القلوب از برای آن تا دلهای ایشان بر اسلام و احکام ان جمع شود و این قوم
بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول علیه السلام بکلی ساقط اند و بشبهه دیگر در بعضی بلاد
موجود ند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم
بندگان مکاتب اند که با مالکان ازادی خود را باداى مالی معین در مدتی معین معلق گردانیده
باشند که چون دران مدت آن مال ادا کنند ازاد شوند بمذهب صادق بندگان که در سختی باشند
هم درین صنف داخل اند ششم انها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله
که بمذاهب اربعه اعانت غازیان و حاجیانست و بمذهب صادق بنای پلها و عمارتهای
مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابناء السبیل یعنی انها که در غربت محتاج شده باشند هر چند
در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی
باشد شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمونت هاشمی کفایت نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم
شد جمع کردن میان همه آسان باشد **فصل سیوم در زکوة زر و سیم** اما نصاب زر بیست دینار
خالص است و در کمتر ازان و در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست
که ربع عشر نصاب باشد و چون ازان زیادت شود بمذهب ابو حنیفه ان زیادت تا چهار
دینار نشود بحساب ربع عشر دادن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هر چه زیادت شود
بران حساب ربع عشر زکوة واجب گردد و نقره چون دویست درم رسد پنج درم واجب شود

و زیادت

وزیادت تا چهل درم معفوست بمذهب ابی حنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد هرچه زیادت
شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و مذهب صادق در زر و سیم موافق
مذهب ابو حنیفه است

## فصل چهارم در زکوة چهارپایان

بمذهب ابو حنیفه در شتر و گاو و گوسپند
و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این
انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عوامل نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی واجب
نیست و در پنج شتر یک گوسپندست و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست
و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده
دوساله که پای در سیوم نهاده و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه سال که پای در چهارم
نهاده باشد و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ماده چهارساله که پای در پنجم نهاده تا صد و بیست و بعد
از صد و بیست ابو حنیفه باز حساب فریضه از سر میگیرد و در پنج گوسپندی و در ده دو و همچو اول تا
صد و چهل و پنج انگاه دو شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد و یک شتر ماده یک
ساله که پای در دوم نهاده باشد تا صد و پنجاه انگاه سه شتر سه ساله که پای در چهارم نهاده
باشد واجب شود و بعد ازین بهمین طریق حساب از سر میگیرد و با این حساب کرده در هر
پنج که زیادت شود برین گوسپندی تا سه شتر که پای در چهارم نهاده و در ده دو گوسپند تا
انجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیادت شود سه شتر
دوساله که پای در سیوم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد ازان در هر پنجاه یک شتر ماده
سه ساله که پای در چهارم نهاده باشد و در هر چهل یک شتر ماده دوساله که پای در سه نهاده
واجب شود و بمذهب صادق چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله
پای در چهارم نهاده و در هر چهل دوساله که پای در سیوم نهاده واجب باشد اما و در کم از
سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب
شود و چون بچهل رسد گاو دوساله پای در سه نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله که پای

دردوم نهاده وچون از شصت درگذرد واجب متغیر شود در هر سی یکساله پای در دوم نهاده ودر
هر چهل دوساله که پای در سیوم نهاده دایما ودرین خلاف نیست ودر کمتر از چهل گوسفند چیزی
واجب نیست ودر چهل ویک گوسپند واجبست تا صد وبیست ودر صد وبیست ویک دو گوسپند تا دویست
ودر دویست ویک سه گوسپند ودر هر صد گوسفند واجب شود ماده یکساله که پای در دوم نهاده
درین نیز خلاف نیست وبقولی از ابو حنیفه در اسپ اگر نر باشد واگر ماده زکوة واجبست وبقول
دیگر در ماده تنها وصاحب اسپان مخیر باشد میان آنکه هر اسپی را دیناری بدهد ومیان آنکه اسپان را
قیمت کند وربع عشر قیمت بدهد **فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید** بمذهب ابو حنیفه در هر چه از
زمین بر آید وباب باران یا رود خانه یا مثل آن پرورش یابد از اندک وبسیار تا بخیار وخربزه
وانجیر وروی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن وجز در هیزم وکاه ونی وماننده
آن ونی شکر در وجوب داخل است وهرچه بدولاب آب خورد نصف عشر ودر عسل نیز پیش او
عشر واجبست بی تقدیر نصاب وپیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی رسد وبمذهب شافعی ومالک
وقولی از احمد جز در خرما ومویز وحبوبی که باختیار قوت را شاید همچو جو وگندم وبرنج وارزن و
جاورس وباقلا وعدس وماش ونخود زکوة واجب نیست ودر اینها چون پاک کرده به پنج وسق
که شصت من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود وبقول دیگر از احمد در انار همچو زیره وکشنیز
وکردبا وبزر کتان وکنجد وتخم خیارین وتخم رشاد وتخم ترب وقرطم وهمه میوهای خشک کرده همچو
مشمش بادام وپسته وفندق وزیتون وسبه وزعفران نیز چون نصاب رسد زکوة واجبست
وبمذهب صادق جز در گندم وجو وخرما ومویز زکاة واجب نیست ونصاب پیش او پنج وسق است
وهر وسقی شصت صاع وهر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل وربعی برطل عراقی که مجموع آن
دو هزار وهفتصد رطل عراقی باشد ودر غیر گندم وجو وخرما ومویز از غلات وحبوب ودر مال تجارات
بمذهب او از زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب وغلات وازباح
تجارات واسپان وغیر آن از مذکورات زکوة بدهد اگر واجبست از مظنه عقاب بیرون آید و

اگر سنت و کرامت و ثواب یابد **فصل ششم در خمس** بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق خمس واجبست
اول غنایم دار الحرب و اگرچه اندک باشد دوم معادن یاقوت و زبرجد و قیر و سرمه و نفت و گبریت
همه در معادن داخل اند سیوم گنج چهارم از دریا بیرون اید همچو لآلی و در پنجم ارباح تجارات و
ضیاعات و زراعات ششم زمینی که ذمی انرا از مسلمانی بخرد و هفتم مال حلالی که ممتزج شود بحرام
و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را یتامی و مساکین و ابناء السبیل دهند که از
اولاد ابو طالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان **باب سیوم در صوم** بدانکه
سبب صوم رمضان رویت هلال رمضانست یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص
عدل برویت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه
اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق سه قول است یکی انکه بیک گواه
عدل ثابت شود دوم انکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت سیوم انکه بقول دو گواه عدل ثابت
شود اگر هوا صافی باشد و الا نه و عمل برین است و بقول احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد
و شب سی ام ابر و غبار باشد صوم انروز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب ابوحنیفه
اگر نیت کند که اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود محسوب
افتد و روزه شک انست که شخصی برویت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی
بنا بر فسق یا غیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه مباحست و بمذهب شافعی و
مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباحست و الا مکروه و بمذهب صادق روزه شک انست
که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسویه و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است
و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب افتد و در روزه
دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و بی قید
رمضان یا غیر آن و بی انکه نیت در جزوی از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل
روا بود و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد بتعیین لازم است و نیت روزه فرض باید که در جزوی

از شب افتد و بمذهب صادق اگر روزه معین باشد همچون رمضان نیت صوم با قربت
کافی بود و بقولی وکرنه تقیید بدان لازم آید چنانکه گوید الصوم عن الکفارة یا غیر آن و در روزه
فریضه اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه درست نباشد و دوم امساک از بر آمدن صبح صادق
تا غروب افتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالک
و احمد جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و اشامیدن
غذا و دارو عمدا یا یاد در روزه موجب کفارتست الاجماع بهیمه که پیش او و یک قول از احمد موجب
کفارت نیست و بمذهب مالک جماع عمدا و خطا یکسانست و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک
قول از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند و شافعی را درین سه قول است یکی انکه بر زن
اصلا نیست دوم انکه هست سیوم انکه بر او واجب شود لیکن مرد از و ادا کند و کفارت روزه
بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده ازاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیرست یعنی اگر
خواهد بنده ازاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفارت باتفاق ائمه
چهار بروزهٔ ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق باکل و شرب معتاد و غیر
ان و جماع مطلقا قضا و کفارت لازم شود اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح بر آمد
یا بعد از جنابت بی نیت بخسپد تا روز قضا و کفارت واجب شود و خفتن جنب بعد از انکه
دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا
همین حکم دارد و کفارت رمضان پیش او همچنین است بر مرد و زن لازم شود و اگر
بحرامی افطار کنند اصح روایت انست که هر سه واجب شود و کفارت در افساد روزهٔ
رمضان و قضاء او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض
که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن ان باشد افطار مباحست بمذهب هر چهار
لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلترست و بمذهب احمد افطار و بمذهب

صادق

178

صادق افطار واجبست واگر روزه دارند درست نباشد و از عمر و ابو هریره رضی الله عنهما همچنین
مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب ان باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از
شب واقع شده باشد بایقین و ان امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا
و استمنا و اگر در سفر و یا مرض باشد باید که ندارد و اگر بدارد قضا کند **باب چهارم در حج و عمره**
بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موکده است و بیش دیگران فریضه و ادای حج اسلام بحصول
پنج شرط صورت بندد و اسلام و حریة و بلوغ و استطاعت که صحت بدن هست و قدرت بر
زاد و راحله زیادت از نفقه هر که شرعا نفقه او بر و واجبست تا رفتن و آمدن و زیادت
از قضا دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک
قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن بر و واجب شود و اگر
کسی را مرض باشد که به شدن آن ممکن نبود و مال داشته باشد و بهیچ گونه بخود نتواند گذاردن
بر و واجب شود دیگری را باجرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد
باید که یکبار حج بگذارده باشد خلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوال است تا عاشر ذو الحجه **فرایض**
**و ارکان** حج بمذهب ابو حنیفه دو چیز است یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام
بیش او شرط است نه رکن و واجبات شش چیز اند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام
بیش دیگران رکنست و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه
و میقات عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر کرا خانه درون
این مواقیت باشد میقات او از خانهٔ او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گو سفندی
منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیوم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید
نزدیک مشعر الحرام و ترک ان موجب قربانست بمذهب او و ان بمذهب شافعی سنت است
اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منا بقولی از شافعی و احمد واجبست و ترکش قربان
لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یک قربانی علاحده واجبست و بقولی در هر دو

یک قربان وبمذهب ابوحنیفه ترک سنت است چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر واین بقول
از شافعی رکن است واقل ان بمذهب او سه موسیت پنجم رمی هفت سنگ د رجره عقبه روز نحر در ایام
تشریق هر روزی بیست ویک در سه جای ودر ترک همه بمذهب ابوحنیفه ویک قول از شافعی یک
قربان لازم شود وبقول از ودیگر چهار کوسپند لازم شود ششم طواف وداع **وقت وقوف بعرفه** از
زوال روز نهم ذی الحجه است تا برامدن صبح روز عید ورکن او حضورست در عرفات در جزوی
ازین وقت بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری ووقت طواف زیارت از طلوع فجر ابتدا تا اخر روز دوم از
ایام تشریق وواجبات ان شش چیزست اول طهارت از حدث وخبث وستر عورت دوم
ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف برجانب چپ باشد وابتدا الحجر الاسود کند سیوم انکه بجمله تن
از خانه بیرون باشد وحجر وشادروان از خانه اند چهارم انکه طواف اندرون مسجد الحرام
باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه بکند که اکر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی ومالک اصلا
جایز نباشد وقربان کوسپند واجب باشد ششم دو رکعت طواف **حج سه نوع است** یکی
افراد دوم قران سیوم تمتع افراد آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند وبکوید
اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی وانکاه بکوید اللهم لبیک ان الحمد والنعمة والملک
لک لاشریک لک وبعد از تمام اعمال حج بوجهی که کفته شد از حرم مکه بجعرانه یا بتنعیم یا بحدیبیه
رود واز انجا احرام بعمره بندد وبکوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی وبلبیک
کویان بمکه آید وتا کعبه را نه بیند تلبیه را قطع نکند وعمره را بمذهب ابوحنیفه سه رکنست
ویک شرط اما ارکانش طوافست وسعی وحلق یا قصر وشرطش احرام است وبمذهب
شافعی احرام نیز از ارکان عمره است ودر حلق وتقصیر دو قول است وبمذهب مالک
حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست اما قران آنست که در احرام نیت حج وعمره باهم کند و
بکوید اللهم انی ارید الحج والعمرة معًا فیسرهما لی وتقبلهما منی وتلبیه کند چنانکه در افراد
کفته شده الا انکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد وچون در آید اول طواف

عمره کند وبعد ازان سعی میان صفا ومروه وچون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف
قدوم شروع کند وسعی دیکر درپی آن بکند وبهمان احرام بافعال حج مشغول شود وپیش از
حلق کوسپندی قربان کند بعد جمره عقبه واین بمذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی
ومالک واحمد قارن چون یک طواف قدوم ویک سعی تمام کند وبافعال حج مشغول
کردد قارن باشد وعمره درحج مندرج کردد واکر احرام عمره تنها کیرد در اشهر حج وپیش
از شروع در طواف حج را در عمره دارد وهم قارن باشد واما تمتع السنت که در اشهر حج از
میقات احرام بعمره کیرد وبکوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی وحلق یا تقصیر
کند واز همه چیز حلال شود انکاه از حرم مکه احرام حج کیرد وبکوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی
وتقبله منی انکاه بعرفات رود وبعد از وقوف بعرفه ومزدلفه روز نحر قربان کند ودر
ایام تشریق نیز این قربان روا بود واکر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج
روزه دارد وهفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذاهب ابوحنیفه وبعد از عرفات
ومنا بمذهب احمد وبمذهب ان روزه در ایام تشریق نیز جایز بود وبمذهب ابوحنیفه
روا نباشد ودر تمتع پنج شرط است یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر
حج سیوم حج کردن همین سال چهارم انکه میان وطن متمتع ومیان مکه مسافت قصر
نماز باشد پنجم احرام حج از مکه کرفتن وافراد بمذهب شافعی ومالک فاضلترست وقران
بمذهب ابوحنیفه وتمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق بر هر کس که از مکه دوازده فرسنک
دور باشد تمتع واجب شود وافراد وقران فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان
ایشان ومکه کمتر از دوازده فرسنک باشد وتمتع السنت که از میقات بنیت عمره احرام
کرده وطواف عمره با دو رکعت نماز بکذارد وبعد ازان سعی کند وبعد ازان موی بکیرد پس
از مکه از برای حج احرام کیرد وبعرفات رود ودر روز عرفه انجا بایستد تا غروب پس بمشعر
الحرام آید وانجا باشد تا صبح پس بمنا رود ورمی جمره عقبه کند وذبح هدی وحلق بترتیب وبعد ازان

همانروز یا روز دوم بمکه رود و طواف حج و دو رکعت طواف بگذارد و سعی کند و بعد ازان طواف

منا با دو رکعت طواف بگذارد پس بمنا رود و شبها ایام تشریق انجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات

کند و هیچ ازان که گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی

نیست الا انکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد

بحج از میقات یا ازانجا بیرون اید اگر مقام او نزدیکتر از میقات باشد پس وقوف بعرفه برد

وجهی که گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منا در روز عید بجای اورد

پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف و بعد ازان سعی کند پس طواف لنسا با دو رکعت

طواف بجا آرد و بعد از احلال ازادنی حل احرام بعمره مفرده گیرد و عدول از حج تمتع باو

و بدین مذهب باختیار جایز نباشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاط ان باشد که هر که از

مکه دوازده فرسنگ دور باشد حج تمتع گذارد بر وجهی گفته شد و بو قوفین و سعی و طواف لنسا

احلال نکند تا حج او باتفاق درست باشد

## فن ششم علم قرات

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم قرات

که ان عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ایمه قرا واقع است در الفاظ قران بحسب

حروف و حرکات و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت

و کمیة نقله و روات او و اما انچه قوانین این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

**فصل اول در بیان رخصه قرائت** از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول فرمود علیه السلام

اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف فراجعته

یعنی در اول جبرئیل قران ابر حرف واحد بر من خواند من بر ان زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف

منتهی شد و علمای خلاف کردند اندران که مراد باین هفت حرف چیست بعضی گفتند مراد و عدست

180

و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی گفتند مراد امرست و نهی و
مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور
آتیه که آن غیب است و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همچو قریش و طی
و ثقیف و هوازن و اهل یمن و مدینه و جهینه یا لغت قریش و طی و هوازن و همدان و
هذیل و عکل و یمن علی اختلاف فیه چه این حدیث بروایاتی چند دیگر آمده است
همه بصریح و دال بر آنکه مراد لغاتست از انجمله آنکه ابی کعب رضی الله عنه روایة کرد
که روزی در مسجد رفتم و دو شخص نماز میگذاردند و قرات هر یک مخالف آن دیگر
بود و آن هر دو قرات پیش من منکر چون از نماز فارغ شدند من با ایشان در
پیش پیغمبر علیه السلام رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر علیه السلام بفرمود تا چنانچه خوانده
بودند بر و خواندند چون بشنید هر دو را التحسین کرد من بواسطه آنکه قرب العهد با سلام
بودم در قرآن بشک افتادم رسول علیه السلام بدانچه در دل من آمد واقف شده دست
بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس بفرمود
یا ابی ارسل الی ان اقراء القران علی حرف فرددت الیه علی ان هون علی امتی
فرد الی الثانیة اقرا و علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقراء علی
سبعة احرف و لک بکل رده رددتکها مسیلة تسلیتها فقلت اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة
لیوم ترغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از آن جمله آنکه ابوبکر رضی الله عنه روایة
کرد که رسول فرمود انزل القران علی سبعة احرف کلها شاف کاف کنحو هم و یقال اقبل و
انطلق و الی اسرع و اعجل و از انجمله آنکه عمر رضی الله عنه روایة کرد که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود انزل القران علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه و از انجمله آنکه ابوهریره رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف و المراء فیه کفر
ثلث مراة فما عرفتم منه فاعملوا و ما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که

انزل القران علی سبعة احرف کلها شاف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع وخلافست
اندر انکه احرف سبعه این قراة مشهورست یا نه ابو العباس المهدوی وابو محمد المکی وابن جریر
الطبری وابن شریح وبسیاری از اهل علم بر انند که قراة سبعه جمله یکحرفست ازان احرف مرخصه
وآن حرفیست که عثمان رضی الله عنه بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بران وجه نسخها
فرمود ونوشتند وباطراف فرستاد وشش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط
کرد وآن شش حرف اکنون در حکم منسوخند وجمعی دیگر بر انند که این قرات سبعه همان
احرف مرخص اند چه امری که رسول علیه السلام بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت
باحضرت عزت فرموده باشد ودر مسئله ان مبالغه نموده ودران نصوص بسیار وارد شده
چنان که قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد وطایفه اولی
بر اینها ایراد کنند که اگر قراة سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع کردن عثمان رضی الله
مر مصاحف را وامر بمصحفی معین فایده نمانده ونیز قرات غیر سبعه از هفتاد زیادتست و
رتبت قرائتها زیادت از قراء سبعه وحینئذ تخصیص احرف بدین قراة سبعه ترجیح مرجوح باشد
وجواب از اول انست که فایده جمع کردن مصاحف را بمصحف ان باشد که کسی را انجا مدخل نتواند
ساخت وزیادت ونقصان وتغیر وتبدیل نتواند کرد واز دوم انکه ترجیح مرجوح وقتی لازم امدی
که قرات سبعه اقرب بصحت واکثر بروایه واضح باسنا نبودندی وحق انست که مراد باحرف
لغاتست چنانکه یاد کرده شد بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قران این هفت لغت یافته شود
ویا روا بود چه اکثر لفظ قران آنست که در وی بجز یک وجه جایز نیست بلکه مراد رحمت است از حق تعالی
وتوسعه بر بندگان که قران را بر لغات مذکوره انزال فرمودند بر لغت واحد جهة تسهیل وتیسیر برالسنه
ایشان واین قراة سبعه وغیرها هیچ یک از انها خارج نیستند واخذ بدین سبعه وترک غیر بواسطه
وثوق باسانید ست وانچه گویند اکتفا بسبعه بنابران بود که مصاحفی که عثمان رضی الله عنه فرمود
نوشتن وبشهرها فرستاد هفت بودند بغایة ضعیف است **فصل دوم در ذکر اسامی قراء سبعه و**

181

**روات هریک اول ایشان** امام اهل مدینه نافع ابن ابی نعیم مولی جعونه بن شعوب اللیثی

حلیف حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه و اصل از اصفهان بود و کنیت وی ابو رویم و بقولی

ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه بقولی سنه ستة و بقولی سنه سبعه

و بقولی سنه تسع و مایه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از دو کس قرات نقل کردند یکی

ابو عیسی بن مینا ی مدنی که بقالون مشهورست و گویند او را قالون نافع نام نهاد بنا بر جودت

قرات او چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه قریب سنه عشرین و مائتین در اول

خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهورست و او

در مصر سنه سبع و تسعین و مایه در صدر خلافت مامون وفات یافت و این هر دو قراءت

از و نقل کردند بیواسطه قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر الداری مولی عمر بن علقمة الکنانی

و او از تابعین بود در مکه سنه عشرین و مایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و از

راویان او یکی ابو عمر و محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهورست بقنبل و در مکه سنه ثمانین

و مائتین وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن محمد الموذن المکی مشهور ببزی و این نسبت

است بابزه که پدر پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین در خلافت متوکل وفات یافت

و ایشان هر دو از و قرات نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد

و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف

و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از سبل بن عباد و اسمعیل

بن عبد الله قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر و قاری سیوم امام اهل بصره ابو عمرو

بن العلاء البصری و در اسم او خلافست اصمعی گفت از و پرسیدم که نامت چیست گفت

ریان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی

گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت لم تر عینای مثل

ابی عمرو بن العلا گفت اذا جلست الیه خیل لی ان قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او

هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و
مایه در ایام خلافت منصور درگذشت و از راویان او یکی ابو عمرو حفص بن عبد العزیز بن صهبان
الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعی است ببغداد در جانب شرقی و او نود و شش
سال بزیست و در سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل درگذشت و دوم ابو شعیب صالح
بن زیاد بن عبد الله بن اسمعیل و این هر دو قرات از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی
مشهور شد بنا بر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند
و او از ابو عمرو **قاری چهارم** امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در
وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود
و بقول ابو عمران و بقولی ابو عبید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی
ابو عبد الله و او در روز عاشورا سنه ثمان عشر و مایه در عهد هشام بن عبد الملک وفات
یافت و عمر او نود و هفت سال بود و از راویان او یکی هشام بن عماره بن نضیر السلمی بود
که در دمشق قاضی شد و در سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل یافت دوم ابن
ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان قریشی دمشقی او در سنه اثنین و اربعین
و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائت از ایوب ابن تمیم اخذ کردند
و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابو بکر
عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه سنه ثمان
و بقولی سنه سبع و عشرین و مایه در آخر عهد بنی امیه درگذشت و از راویان او یکی ابن
عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرب و بقولی عبد الله
و بقولی سالم و او صد و یک سال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مایه در ایام مامون
درگذشت دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست در
سنه ثمانین و مایه وفات یافت **قاری ششم** ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسمعیل الزیات

الکوفی

الکوفی داو از موالی بنی تمیم بود و در ورع و زهد و قرات بغایت ماهر و گویند هر ماه بیست و پنج
ختم کردی و خبرهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یکنوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را
بخواب دید و قران بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر
رسول علیه السلام فرمود هکذا انزل علیّ و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی
و بر و قران خواندی و عمر او بهفتاد و چهار رسید و در حلوان سنه ستة و خمسین و مایه در
ایام خلافت منصور در گذشت و از راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او
در بغداد سنه تسع و عشرین و ماتین در ایام خلافت واثق در گذشت و او قرات حمزه
را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خلاد بقولی ابن
خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرین و ماتین در خلافت معتصم وفات یافت
و میان او و حمزه واسطه بودی قاری هفتم ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله
بن بهمن بن فیروز و او را بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند در صحبت
هارون الرشید بخراسان میرفت در ری سنه تسع و ثمانین و مایه وفات یافت و از راویان او
یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحرث لیث بن خلد البغدادی هر دو بی واسطه

فصل سیوم در اسانید قراءت قراء سبعه بدانکه نافع قرات از پنج قاری اخذ کرد
ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبه بن الفضاح
القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و این جماعت از ابن
عباس و ابن ابی ربیعه و اینها از ابی بن کعب و ابی بن کعب از رسول علیه السلام
و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السایب المخزومی صاحب النبی علیه
السلام و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس
بود و قراءت را از و اخذ کرده و ابو عمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد
از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر

ومحمد بن عبد الرحمن بن محیص وحمید بن قیس الاعرج واز اهل مدینه یزید بن قعقاع ویزید
بن رومان وشیبه بن نصاح واز اهل بصره حسن بصری ویحیی بن یعمر واین جماعه از صحابه که
ذکر رفت وغیر ایشان اخذ کردند وابن عامر از ابی الدردا صاحب النبی علیه السلام واز
مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود وبقولی از معاویه وبقولی از معاذ بن جبل وبقولی
از واثله بن اسقع وعاصم از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی وابو رویم از ذر بن ابن
حبیش وابو عبد الرحمن از علی وزید بن ثابت وابی بن کعب وعبد الله بن مسعود و
حمزه از جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب وعلی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهمچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر
محمد الباقر وهمچنین از ابن ابی لیلی از برادر او عیسی از پدرش عبد الرحمن از علی بن
ابی طالب رضی الله عنه وهمچنین از سلیمان بن مهران وطلحه بن مصروف واین هردو
از یحیی بن ثابت ویحیی از علقمه بن قیس وزر بن حبیش وعبیده السلمانی ومسروق الاجدع
وایشان از عبد الله بن مسعود وکسائی از حمزه که قاری ششم است وعیسی بن عمر الهمدانی
ومحمد بن ابی لیلی واسمعیل بن جعفر اما اعتماد او ومدار آن بر حمزه است وحال حمزه وقوت
اسناد وقراة او النست که یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه
وها والف اقصی حلق است یا ما فوق او ومخرج عین وحا وسط حلق است ومخرج غین
وخا وسط حلق است ومخرج عین وحا ادنی حلق است ومخرج قاف اقصی حلق است
یا ما فوق او ومخرج کاف مایل این هردو ومخرج جیم وشین ویا وسط لسانست با ما فوق
او از حنک ومخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسانست یا مایلی آن از اضراس ومخرج لام
ما دون طرف لسانست یا منتهی او یا انچه ما فوق آنست ومخرج را مایل این هردو
ومخرج نون مایل مخرج را ومخرج طا ودال وتا طرف لسانست با اصول ثنایا ومخرج صاد
وزای وسین طرف لسانست ونفس ثنایا ومخرج ذال وظا وثا طرف لسانست با طرف

ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصویر این
مجموع ازین شکل روشن کردد **فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف** بدانکه چون دو حرف
متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اکر اول ساکن باشد و هر دو متماثل قرا متفقند اندر انکه
چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو همچو اینما تکونوا یدرکـ
کم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند ان الا در مالیه هلک اهل ادا
خلاف کردند و اکر متقارب باشند متفقند در ادغام ذال در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال
قد در تا همچو قد تبین و ادغام تاء تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طایفه و ادغام
لام قل و هل و بل در را همچو قل ربی یعلم و مانند ان و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و
را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قولا لینا و غفور الرحیم و مانند ان و در ادغام واو در واو
و یا با غنه پیش خلف و بی غنه پیش دیکران همچو و من یقول و یومئذ لصدعون و مانند ان و پیش
جمیع قرا الست که اکر نون ساکنه با یا یا واو در یک کلمه جمع شوند همچو بنیان و دنیان و قنوان
و صنوان اظهار باید کرد تا کمان نیفتد که آن کلمه مضاعفست و همچنین اکر با حرف حلق جمع
شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هار و جرف هار و من حین و
انحر و نار حامیه و من علق و حقیق علی و المنخنقه و من خلف و یومئذ خاشعه و من
غفور و عفو غفور و در ادغام ذال اذ چون با جیم جمع شود همچو و اذ جعلنا یا زای همچو و اذ زین
و یا سین همچو اذ سمعتموه و یا صاد همچو و اذ صرفنا و یا تا همچو و اذ تبرا یا دال همچو اذ دخلوا
اختلافست مذاهب قرای مکه و مدینه و عاصم اظهارست و مذهب خلف ادغام در دال و
تا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است
و سین و شین و صاد و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها
و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضل و لقد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم
اظهارست در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لا غیر و مذهب ابن ذکوان در زا و ذال

و ضاد و ظا لاغیره و مذهب هشام اظهار ست فی قوله لقد ظلمک در سوره صاد و مذهب
بقیهٔ قرا ادغام است در جمیع و در تای تانیث متصله بفعل چون با جیم یا سین یا صاد
یا زای یا ثا یا یاء ظاء جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة و حصرت صدورهم و
خبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلافست و مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم
اظهار ست در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار ست در جیم و سین و زاء لاغیر و مذهب
ورش ادغام در ظا لاغیر و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لهدمت
صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا
ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف تا و ثا و سین
و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل تعلم هل ثوب بل سولت بل زین بل
طبع بل ظننتم بل ظلوا هل ندلکم و مانندان خلافست مذهب کسائی ادغام لام است
در جمیع و مذهب حمزه ادغام است در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد فی قوله تعالی بل
طبع الله دو روایتست و مذهب هشام اظهار ست با نون و ضاد و با باقی قوله
هل یستوی لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل تری من فطور و هل تری
در سوره ملک و الحاقة لاغیر و مذهب بقیه قراء اظهار ست در جمیع و ابو عمرو خلاد و کسائی
با را هر جا که با جا جمع شود ادغام کنند همچو او تغلب فسوف و من لم یتب فاولیک و خلاد در
صورت اخیر تخییر کرد و بقیهٔ قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و بجائی فا را در با فی قوله تعالی
ان نشا نخسف بهم الارض در سورت سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث لیث
لام را چون ساکن باشد بحزمی در ذال ادغام کند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و
قراء مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب هر جا که واقعند اظهار کنند و باقی
ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها ثا را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و
بقیه قرا اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام

کنند

184

کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و ابو عمرو راء
ساکنه را در لام ادغام کند همچو یغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند او و بقیه قرا اظهار و حمزه
و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزی
و خلاد درینصورت خلاف منقولست و ورش و یعذب من یشاء در سورة البقرا اظهار
کنند و از قنبل و بزی بی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولست
و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشد از انکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب
ابو عمرو در همه مواضع اظهارست همچو جباههم و وجوههم بشرکم و اتحاجوننا و لتعدانني و مانند ان
الا در دو موضع که ادغام جایز داشته است یکی مناسککم در سورة البقرة دوم ما سلککم در سورت
المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه هدی
للناس لذهب بسمعهم و اصطبر لعبادته هل تعلم من قبل ان یاتی یوم من خزی یومئذ لا ابرح حتی
یشفع عنده و اذا قیل لهم و لیستحیون نساءکم و نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا الناس سکاری شهر
رمضان و ما اختلف فیه لعلم ما الا در سوره لقمان درین آیه که فلا یحزنک کفره که بنابر سکون
نونی که پیش از کافست کاف اول خفی میشود و الا در موضعی که اول مثلین مشدد باشد
یا منون یا تاء خطاب یا تای متکلم همچو و احل لکم و مس سقر و صواف فاذا و ام موسی
و الیم ما و من انصار ربنا فانت تکره الناس و کنت ترابا و مانند آن که درین موضع
نیز ادغام جایز نداشته است و اگر کلمه اولی معتل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام
دینا و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانند ان اهل ادا را دران اختلافست مذهب ابن
مجاهد و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشد و هر دو بهم
متصل باشند همچو خلقکم رزقکم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر قاف که چون با کاف
ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم رزقکم و یخلقکم و یرزقکم و انفقکم و
مانند آن که درین موضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث

جمع شود همچوان طلقکم میان اهل ادا اخلافست مذهب ابن مجاهد اظهارست و مذهب
جمعی دیگران ادغام بنا بر ثقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف
ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و سین و صاد و دال و تا و ذال و ثا
و را و لام و نون و میم و یا و وقتی که اول ساکن یا مشدد یا تاء خطاب یا معتل نباشد همچو
و لا نضیر القد الحق لمن خلقت طینا و لم یوت سعة و مانندان که حینئذ ادغام جایز نداشته است
اما حا را در عین ادغام کرد در آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر و در ما عدا این
همچو فلا جناح علیهما و ما المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب لا یصلح عمل المفسدین و مانندان اظهار
و اما قاف را در کاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیئ و خلق کل دابة و مانندان
ادغام جایز داشته است و اما نه همچو و فوق کل ذی علم علیم و مانندان و کاف را در قاف
چون ما قبل او متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانندان و اگر
ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا
همچو ذی المعارج تعرج و در سین همچو فاخرج شطاه فازره و ادغام شین در سین لا غیر
فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد در شین لا غیر فی قوله لبعض شانهم و ادغام
سین در زای لا غیر فی قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع در خلاف عنه
فی قوله الراس شیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی
المساجد تلک لا غیر و در ذال فی قوله فی القلاید ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین
و در شین فی قوله شهد شاهدا و در سورهٔ یوسف و احقاف لا غیر و در صاد فی قوله
نفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد و او مکسوره یا مضمومه
در نه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و تکاد تمیز لا غیر و در ذال همچو
بعد ذلک و مانندان و در ثا همچو یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در آل
عمران و غافر من بعد ظلمه در مایده لا غیر و در زا فی قوله تعالی یرید زینة الحیوة الدنیا

یکاد زیتها لاغیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر
و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد صلوة العشاء و لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد
ضراء در یونس و فصلت من بعد ضعف در الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت
و دار الخلد جزاء لاغیر و تا را چون از برای خطاب نباشد در دو حرف ادغام کرده است
در طا همچو اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عذاب
الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند ان و در ثا همچو بالبینات و النبوة ثم و الموت
ثم و مانند و در ظا فی قوله تعالی الملائکة ظالمی انفسهم و در النسا و نحل لاغیر و در ضاد فی قوله
والعادیات ضبحا لاغیر و در شین فی قوله ان زلزلت الساعة شیء و فی قوله باربعة شهداء در دو موضع
لاغیر و در جیم و الصالحات جناح و التسلیة جحیم و مانند آن و در سین همچو بالساعة سعیرا و الصالحات
سندخلهم و السحرة ساجدین و مانند ان و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا فالمغیرات
صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الآخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و
ادغام ذال در سین فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة
و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله و الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث
تومرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در سین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هر جا
که واقعند و فی قوله ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث
سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچو حدیث ضیف ابراهیم و مانند
آن و ادغام کرده را چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسوره در
لام کرده است همچو سخر لنا و استغفر لک و المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی
و مانند ان ادغام در رای کرده است چون ماقبلش متحرک بود یا ساکن و او مضموم
یا مکسور همچو سبیل ربک و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف انکه ماقبلش
مفتوح باشد همچو یقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا و ادغام

نون اگر ما قبلش متحرک بود در لام همچو زین للناس و لن نومن لک و در را فی قوله و اذ تاذن ربک
خزاین رحمت ربی و مانند آن بخلاف انکه ما قبلش ساکن بود که انجا ادغام جایز نداشته است
همچو مسلمین لک باذن ربهم و مانند ان لا فی قوله نحن له و ما نحن لک هر جا که واقع شود
و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و نحکم بالحق
و مانند ان و بعضی قرا هر چند تعبیر از اخفا با دغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام
قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت ازو سلب کنند او خفی شود و بارا در میم
ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر در هر جا که واقع شود و از یحیی بن
مبارک یزیدی نقل است که ابو عمرو در هر موضعی که حرف اول ادر دوم ادغام کند
داشته است سواء کانا متماثلین او متقاربین و سواء سکن ما قبلها او تحرک و کان
حرکتها ضما او کسرا اشارت بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام **فصل ششم در فتح و اماله**
بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز مجریها در هود هیچ جای
دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابو عمرو
و اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلبست از یا همچو الف هدی و عمی و مثوی و ماوی و مانند
آن در اسم و فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا همچو الفات موسی و عیسی و یحیی و طوی و
سکری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و جو ابا
و بشری و ذکری و سیما و ضیزی و هر انچه در تثنیه بیا منقلب شود همچو موسیان و عیسیان
و جلیان یا در بعضی احوال راجع شود بیا همچو ادنی و ازکی و انجی و هر الفی را که در مصحف
بیا نویسند همچو الی و متی و عیسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و الی و علی و ما زکی
که درین پنج کلمه باجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال
و در مصاحف کتابت آن بالف همچو الصفا و سنا برقه و عصا و شفا حرف و مانند ان ازا سما
و همچو خلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر دحاها و تلاها و

وطحاها

وطحیها که اینها با انکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسائی اینهارا اماله نکرده است بنابرانکه چون
این کلمات در مبانیات با واقعند خواست که جریان کلمات بر سنن واحد باشد و مکر
رویا و مرضات وخطایا در هر موضعی که واقع حق تقاته در آل عمران و قد هدانی در انعام
و من عصانی در ابراهیم و ما انسانیه در کهف و اتانی الکتاب و اوصانی در مریم و قوله
فما اتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با انکه یائی اند حمزه اماله نکرده است بلک
کسائی منفردست بآن و در احیی اگر ما قبل او واو باشد همچو امات و احیا هر دو متفق اند
در اماله و اگر واو نباشد همچو فاحیاکم ثم احیاکم فاحیاها و من احیاها و هو الذی احیاکم کسائی
منفردست باماله آن و انچه بروایة دوری این کلماتند اذانهم و اذاننا و طغیانهم در
هر موضعی که واقعند و هدای و مثوای و محیای و رویاک در اول سورهٔ یوسف لاغیر و بارئکم
الباری المصور و سارعوا و لیسارعون و لنسارع هرجا که واقع شود و الجبار و الجبارین
در دو موضع و الجوار در شوری و الرحمن و کورت و من انصاری الی الله در دو موضع
و کمشکوة در نور و بقیه قرا درین مجموع بفتح خوانده اند الا رویاک که ابوعمرو و ورش بین بین خوانده
اند و الجبار الجبارین که ورش تنها بین خوانده است علی خلاف عنه بین اهل الاداء
و انچه حمزه باماله ان منفردست جاد سا و زاد و ران و خاف و طاب و خاب و ضاق
و زاغ و زاغوا در سوره صف لاغیر و کسائی و ابوبکر با او موافقت کردند در بل ران لاغیر
و ابن ذکوان با او موافق است در جاء و ساء هر جا که واقعند و در فزادهم در اول بقره
و بروایتی دیگر هرجا که واقع است و باماله انا اتیک به در دو موضع در سوره نمل و ضعفا
در سوره نسا و از خلاد درین هرسه خلاف منقولست و ابوعمرو و کسائی هر الفی را که بعد از و
راء مجرور واقع است اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم و اثارهم و الی النار و
الغار و لقنطار و بدینار و الابرار و مانند ان و انچه هشام منفردست باماله ان و مشارب
در یاسین و من عین آنیه در غاشیه و عابدون در سه موضع در کافرون لاغیر و انچه ذکوان

منفرد ست باماله آن عمران و المحراب هرجاکه واقع اند و من بعد اکراههن در نور والاکرام

در دو موضع از الرحمن **فصل هفتم در مذاهب ایشان در راآت** بدانکه ورش هر رای راکه پیش

از و کسره از نفس کلمه یا یاء ساکنه واقع است ترقیق کرده است همجو الاخره و فاخره و ناخره و

تبصره و المدبرات و من قطران و مانند آن همجو الخیرات و حیران و غیرکم و المغیرات و الفقیر

و خبیرا و بصیرا بنابر انکه جون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب

بعضی ببعضی اعتدالی باو بدید آید و مذهب دیگران تفخیم است بنابر اصل اگر میان را و کسره

ساکن باشد همجو الشعر و الذکر و العبره و وزرا و اخراج اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است

بنابر انکه ساکن حایز نیست مگر در اسم عجمی باشد همجو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است

بنابر انکه این اسما بواسطه عجمه و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی انست و بعضی

گفتند جون کثرت درین کلمات بر حرف حلق بود و حرف حلق بعید ست از را لاجرم تفخیم کرد

مگر در رای که بعد از و تنوین باشد همجو حجرا و صحرا و امرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانند آن

که اینجا نیز اکابر اهل ادا تفخیم کرده اند بنابر انکه را مکتنف است بدو ساکن و در شررا از و

ترقیق منقولست بی خلاف و در حیران در سورة الانعام تفخیم با خلاف و هر راء که بعد از

کسره واقعست همجو مریه و شرعه و فرعون و انذر و اصبر و مانند آن قرا متفقند در ترقیق آن

اگر گویند جرا اتفاق کردند در ترقیق را جون ماقبل او مکسور است بخلاف آنکه مابعد او مکسور

است گوئیم بنابر انکه حرکت بیش اکثر اهل عربیه بعد از حرف است پس کسره فا از فرعون مثال همجنانست

که میان فا و را او واقع شده و کسره جیم از مرجع مثلا مقدر است بعد از جیم پس از و بعید ست

جنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همجنین هر رای که بعد از ضمه یا فتحه شاید همجو حذر الموت

و یردون و مرجعکم و مانند و هر رای که بعد از حرف استعلا واقع است و آن هفت حرفست

**ق ظ ص ض غ خ ط** قرا متفقند در تفخیم آن همجو ارصاد و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه و

اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق و الفراق و الاشراق و از

ممدی

مهدی و مکی و بعضی دیگر در کاف ترقیق است بنا بر قوت کسره بر و و همچنین هر رائی که
بعد از کسره عارضه واقع است همچو قالت امراءة وان امراة وارجعوا ارکعب وما
کان ابوک امراء و باذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و براز قی و لرسول و لربکم و
لامراته پیش تمامت قرا ترقیق لازم است **فصل هشتم در [illegible] لامی که تفخیم کنند** بدانکه مذهب
ورش آنست که لام چون متحرک باشد و خواه ساکن انجا تفخیم لازم باید کرد همچو الصلوة
وصلوا انهم و نصلی و فیصلب الطلاق و المطلقات و معطله و تطلع و ظلموا و اذا
اظلم و ظل وجهه و مانندان بنا بر مقارنت و مجانست پیش دیگران ترقیق است بنا بر
اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد انجا جمیع قرا ترقیق واجبست همچو
فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظله و ظلل همچنین اگر لام
مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو و تطلم و لظلوم و لظلم و لصیلون و صل علیهم و مانند
الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضاد را
بحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانندان
بنا بر انکه ضاد حرف مستعلی است همچوان هر سه بس باید که هر چه انهارا ثابتست او را نیز
ثابت باشد و همچنین متفقند در تفخیم لام الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد همچو
الله و رسول الله و قالوا اللهم و مانند و در ترقیق او بکسره همچو بسم الله و الحمد لله و قل اللهم
و مانند آن **فصل نهم در استعاذه و تسمیه فاتحه** جمیع قرا متفقند اندر انکه استعاذه پیش از
قرائتست و از ابوهریره و نخعی و ابن سیرین و داؤد بن علی نقل است که بعد از قرائتست
تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرات القران فاستعذ بالله و جواب این در علم تفسیر
گفته شد و مختار پیش قرا آنست که صورت او بران وجه است که در سوره نحل است و
اگر کسی جهت تنزیه چیزی بران زیادت کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی
این بحث هم در علم تفسیر ذکر کرده شده و مشهور پیش قرا در استعاذه چهار ست صاحب تیسیر

اورده است که نافع استعاذه در جمیع قران باخفا میکرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قران
باخفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نکرد بلکه گفت نافع و حمزه اخفا میکردند خلافست اندر آنکه
چون سورتی تمام کرده باشد و خواهند که سورتی دیگر خوانند تسمیه بینهما سنت است اما پیش
ابن کثیر و عاصم و کسائی بنابر آنکه تسمیه در او این جمع سورهٔ آیتیست از سوره و اما پیش قالون
تنبیه بر انفصال سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصح است چه جمیع قرآن پیش او
در حکم یک سورتست وصل بهترست بسورت دیگر و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخیرست میان
وصل و سکوت و آن سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه مودی نشود باعراض از تلاوت
قران بعضی گفته اند در صورتی که در و ابتدا بویل است یا بنفی همچو ویل للمطففین و لا اقسم
ذکر تسمیه بینهما اولیست تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند
بی وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره براة که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه پرسیدم چرا در اول براة بسم الله نیست فرمود بنابر آن که در بسم الله امانست
و در سوره برات امان نیست بلکه در و امرست بقتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم
دال و کسر لام و در قرات شاذه الحمد بنصب امده است بتقدیر اخص و مانند آن و بکسر دال جهت
اتباع حرکت لام و بضم لام جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسائی
اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیل است بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا ملک
بهترست چه در و مبالغه بیش است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله اللهم
مالک الملک و قوله تعالی الله الملک الحق و در قرات غیر مشهور بنصب کاف خوانده اند و بعضی
برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرات در ایاک کسرهٔ
همزه است و تشدید یا و در قرات شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا
و بعضی بقلب همزه بایا و قرات قنبل در صراط هر جا که آمده است بسین است و قرات خلف در
همه جا باشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و

پس در بواقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قرات حمزه در علیهم و لدیهم
هرجاکه آمده ضم هاست جه ها در اصل مضموم است همچو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و
هرجاکه ما قبل مکسور باشد و بیش بقیه قرا کسر ست و سکون میم و بیش ابن کثیر و قالون مع خلاف
غنه است که جون میم جمع بیش از حروف متحرک واقع شود میم را مضموم کنند با اشباع
جنانکه واو ی متولد شود و قالون تخیر کرد میان تحریک و اشباع جنانکه مذهب ابن کثیر است
و میان اسکان میم جنانکه مذهب بقیه قراست و بیش ورش آنست که ان حرف متحرک
اگر همزه قطع باشد در سواء علیهم انذرتهم و همچو منهم امیون و علی ذلکم اصری ضم و اشباع
باید جنانکه مذهب ابن کثیر ست و بیش بقیه قرا اسکانست و حذف واو از برای ایجاز و جمیع
قرا اتفاق کردند اندر انکه اگر میم جمع بیش از حروف ساکن واقع شود جنانکه منهم المومنین
و انتم الاعلون مضموم باشد بی وصل واو مگر ابو عمرو که بیش او آنست که اگر ما قبل ها که بیش از
میم است مکسور بود جنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد جنانکه کتب علیهم القتال میم را
مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکتها باشد و بیش حمزه و کسائی آنست که مذکور در حالت وصل
مضموم باید در حالت وصل و وقف مکسور و بقیه قرا در حالت وقف و وصل مکسور خوانده اند
باعتبار اصل و قراة مشهور در غیر المغضوب کسره است و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجای و
لا الضالین غیر الضالین **فصل دهم در ذکر وقف** بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام
و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی
بوقوف لازمه و محظور کرده شود **اما وقوف لازمه** در سورة البقره قوله تعالی و ما هم بمومنین و قوله
ما لک من الله من ولی و لا نصیر بیش بعضی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله و یسخرون من
الذین امنوا و قوله الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذین حاج ابراهیم فی ربه ان اتیه الله الملک و قوله و لا هم
یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قوله انما البیع مثل الربوا و در سوره

آل عمران قوله وما یعلم تاویله الا الله بیش بعضی و قوله ولا هم یحزنون و قوله نحن اغنیاء و در سورت

النسا قوله سبحانه ان یکون له ولد و در سوره المایده قوله ان تعتدوا و قوله واتل علیهم نباء ابنی

ادم بالحق و قوله والنصاری اولیاء و قوله ولعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثه و قوله و علی الذ

یش بعضی و در سورة الانعام واننی بریئ مما تشرکون و قوله احق بالامن ان کنتم تعلمون

و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله ولیهدیهم سبیلا و قوله حاضره البحر و در انفال قوله ذات

بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض

و در سورهٔ یونس قوله تعالی ولا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم بیش بعضی و قوله و اتل

علیهم نباء نوح و در سورهٔ هود و قوله من دون الله من اولیاء و قوله اخاهم هودا و در حجر و

نبیهم عن ضیف ابراهیم بیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم بیش بعضی و در سوره النحل قوله ولاجر

الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا و قوله مبشرا ونذیرا و در

مریم قوله واذکر فی الکتاب بیش بعضی و قوله الی جهنم وردا و قوله عند الرحمن عهدا و در سورهٔ

طه قوله ولتصنع علی عینی بیش بعضی و در سورت المومنین قوله یحافظون و قوله جنات

من نخیل واعناب و در شعرا قوله واتل علیهم نباء ابراهیم و در قصص ولا تدع مع الله

الها اخر و در عنکبوت قوله فامن له لوط و قوله لبیت العنکبوت و قوله لهی الحیوان و در

یس اصحاب القریة و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک قولهم و در والصافات وان من

شیعته لابراهیم و در ص و هل اتیک نباء الخصم و قوله واذکر عبدنا ایوب و در زمر قوله

ولعذاب الاخرة اکبر و در حم المومن قوله انهم اصحاب النار و خالق کل شیئ و در زخرف

قوم لا یومنون و در شوری و اقاموا الصلوة بیش بعضی و در دخان رب السموات والارض

وما بینهما بیش بعضی قوله و قالوا معلم مجنون و انکم عائدون و قوله و بحور عین و در احقاف

واذکر اخا عاد بیش بعضی و در الذاریات هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و در الطور

قوله الذینهم فی خوض یلعبون و در سورة القمر قوله فتول عنهم و فی ضلال و سعر و در الرحمن هذه

جهنم التی یکذب بها المجرمون ودر الواقعه قوله لیس لوقعتها کاذبة ودر حشر ان الله شدید العقاب
ودر المنافقین انک لرسول الله ودر التحریم قوله امنوا امراة فرعون ودر قلم لعذاب الاخرة
اکبر وکصاحب الحوت وانه لمجنون ودر نوح اذا جاء لا یوخر ودر سورة النازعات فالمدبرات
امرا وابصارها خاشعة وتلک اذا کرة خاسره وهل اتیک حدیث موسی ودر عبس فمن
شاء ذکره بیش بعضی ودر غاشیه فیها عین جاریه ودر سوره بلد قوله علیه احد **و وقف محظور** در
سورة البقر فی قوله علی ملک سلیمان وما ان الله سمیع علیم وقالوا ودر آل عمران فی قوله سنکتب
ما قالوا وقتلهم وقوله ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ودر سورة النسا یوصیکم و
قوله سبحانه ان یکون والمحصنات من النساء و یا ایها الذین امنوا وان کان للکافرین
نصیب قالوا ودر مایده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح وقوله مالنا ودر سورة
التوبه قالت الیهود عزیر ابن الله قالت النصاری المسیح ابن الله در هردو موضع ودر
یونس فی قوله ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون وقالوا در یوسف ضلال مبین ولقد
همت به وهم بها ودر ابراهیم قالت رسلهم افی الله وفی قوله ومالنا وهمچنین در جمله قران
ولا تحسبن ودر حجر انک لمجنون ودر نحل فی قوله قال الله لا وقوله ما عندکم ودر کهف فی قوله
وینذر الذین قالوا ودر طه قوله فقالوا ودر مریم عند الرحمن عهدا وقالوا ودر صافات فی
قوله الا انهم من افکهم لیقولون ودر ص وقال الکافرون ودر حم المومن فی قوله انهم اصحاب
وهرجا که در قران وسوف تعلمون است که بعد از وی من باشد بدان تعلمون وقف جایز
نیست ونه بر ما قبل آن وان **اسامی روات** عبارتست از معرفت احوال نقله احادیث
واثار ونامهای ایشان وبعضی از مطالب این فن در فصلی چند اشارت کرده شود
انشاء الله تعالی **فصل اول در صحابه** بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام وهجرت وفور علم
وفضیلت وکثرت ملازمت وروایت وحضور در مقامات فاضله با رسول علیه السلام و
مقابلات آن بیش اکثر محدثان دوازده طبقه اند ومشهور چنانست که عدد ایشان صد هزار

بود اما ابو زرعه رازی از اکابر تابعین نقل کرده است که چون پیغمبر علیه السلام از دنیا رحلت

کرد عدد اصحاب که از و حدیث نقل کردند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدر است

من قولهم صحبت صحابه اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کردند اندر انکه صحابی بر که اطلاق

کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که رسول را علیه السلام دیده باشد

بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگر چه از و روایتی نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول

بر اینند و گروهی گفتند آنست که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفت انست

که یکسال یا زیادت با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد و در غزوی یا زیادت با او بوده بر و

خلافست اندر انکه اول کسی که بر پیغمبر علیه السلام ایمان آورد او را اصحاب پیغمبر گفتند که بود

بعضی گفتند که علی بود و بعضی گفتند زید بود و بیشتر بر انند که ابو بکر بود و ثعلبی گفت باجماع امت

اول کسی که به پیغمبر ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفتند از کودکان علی بود و از زنان خدیجه

و از کهول ابو بکر و از موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابو طفیل عامر بن واثله

بود که در مکه بر صد سال از هجرت در گذشت و انس بن مالک سال بر نود و سه از هجرت در

بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بود و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس

و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و جابر بعضی گفتند عبد الله بن مسعود و زید

بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بود صد و بیست نفر بودند و

اگر ذکر اسامی صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع کند بتطویل انجامد و در عدالت

صحابه خلافست اکثر علما بر انند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه السلام خیر الناس قرنی

و پیش بعضی آنست که صحابه بعدالت موصوف بودند تا وقت ظهور فتنه که در آخر عهد

عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشد معقولست بی تعدیل ایشان و هر چه بعد از آن

نقل کردند احتیاج بتعدیل دارد و مذهب معتزله آنست که همه عدلند الا آنها که با علی علیه السلام

مقابله کردند و گروهی گفتند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردند

لیکن

لیکن هریکی از ایشان در دیکری طعن زدند چنانکه چون ابوهریره روایت کرد که المراة والکلب و
الحمار یقطعون الصلوة عایشه در غضب رفت وکفت لاخنفن اباهریرة صلی الله علیه وسلم و
انا بینه وبین القبلة فی سریر واحد واکر صحابه همه بعدالت موصوف بودندی چون عمر
رضی الله عنه ایشان را بولایات میفرستاد نصیحت نکردی که از رسول علیه السلام
بسیار روایت میکنند ونقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایة کردند علی
علیه السلام ایشانرا سوکند دادی وکرنه تهمت بودی هرکز سوکند ندادی واکر این معنی سبب
طعن عدالت ایشان تواند بود هیچ نیست اندر انکه بسیار از ایشان از الجمله بودند که بعضی
در بعضی طعن زدند فصل دوم در تابعین تابعین پیش اکثر اهل حدیث السنت که صحابی را دیده
باشد وکروهی کفته اند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد واز و نقل حدیثی یا اثری کرده و بیش
بعضی ایشان پانزده طبقه اند طبقهٔ اعلی آنند که عشره مبشره را دریافتند وآن قیس بن ابی
حازم است وابن مسیب وبعضی کفته اند مسیب در ایام خلافت عمر رضی الله عنه در وجود آمد
وحاشا که او ابوبکر را رضی الله عنه دریافته باشد وبعضی کفته اند او از عشره مبشره بجز از سعد روایة
نکرده وبعد از ان آنها اندر نفر را از اولاد صحابه که در حیات رسول علیه السلام در وجود
آمده اند دریافته باشند همچو محمد بن ابوبکر وعبد الله بن ابی طلحه وابی امامه واسعد بن سهل
ابن حنیف وابی ادریس خولانی وانهای که زمان جاهلیت وزمان نبوت پیغمبر علیه السلام
دریافته اند واما اورا ندیده ایشانرا مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا وحو موا
عما ادرکه غیرهم ومسلم آورده است که ایشان هشت نفر بودند اما بیشتر اند چه ابو مسلم
خولانی واحنف وعبد الله بن ثوب از مخضر اند وایشان خارج اند از انهای که او
شمرده است واز اکابر تابعین فقهای سبعه اند همچو ابن مسیب وقسم بن محمد وعروة بن
الزبیر وخارجه بن زید وسلیمان بیسار وعبد الله بن عتبه بن مسعود وابو سلمه و
بعضی کفته اند سالم بن عبد الله وبعضی دیکر کفته اند ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام

و از احمد بن حنبل نقلست که او گفت افضل التابعین ابن مسیب فقیل له فعلقمه والاسود
فقال هو و هما و هم از و نقل است که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از و نقل
است که گفت افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله
خفیف آورده است که بنزد اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و بنزد اهل
کوفه اویس و بنزد اهل بصره حسن بصری فصل سیوم در آسامی و کنیتهاء راویان
و ایشان چند قسم اند اول انهایی که ایشان را بکنیت نام نهادند و غیر ان نامی
دیگر نیست و اینها دو گروه اند گروهی آنها که ایشان را کنیتی دیگر غیر آن کنیت که اسمست
باشد و اینها دو تن بیش نیستند یکی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث که کنیت او عبد
عبد الرحمن است و دوم ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم که کنیت او ابو محمد ست گروهی
دیگر آنها که ایشان را کنیتی دیگر غیر انکه اسم است نباشد همچو ابو بلال اشعری که از شریک
یک روایة کرد و همچو ابو حصین یحیی رازی که ابو حاتم رازی از و روایت کرد دوم انهائی که
بکنیت مشهور بودند و معلوم نیست که ایشان را اسمی غیر کنیت هست یا نه همچو ابو اناس بنون
و ابو موهبه مولی رسول الله علیه السلام و همچو شیبه خذری و ابو الابیض که از انس روایه کرد و همچو
ابو بکر بن نافع که مولی عمر رضی الله عنه و ابو النجیب بنون و بعضی گفتند بتاء مضموم و جیم مولی
عبد الله بن العاص همچو ابو حریزه بحاء و الراء و الزاء و بعضی او را ابو حریره موقفی خوانند و موقف
محله ایست بمصر و همچو ابو حرب بن الاسود سیوم انهایی که ایشان بکنیت مشهور
باشند و ایشان را اسمی و کنیتی دیگر غیر ان باشد همچو ابو تراب مر علی را علیه السلام و ابو
الحسن و ابو زناد مر عبد الله بن ذکوان را که او را ابو عبد الرحمن نیز کنیت بود و ابو
سلمه یحیی بن واضح که او را ابو محمد نیز کنیت بود و ابو الآذان عمر بن ابراهیم الحافظ
که او را ابو محمد نیز کنیت بود و او را بنابر انکه گوشهای بزرگ بود ابو الاذان خواندند
و ابو الشیخ که عبد الله بن محمد الحافظ که او را ابو محمد نیز کنیت بود و ابو حازم عمر بن احمد

العبدوی که اورا ابو الحفص نیز کنیت بود **چهارم** انهاهی که در کیفیت ایشان خلاف کردند
همچو اسامه بن زید که بعضی گفتند کنیت او ابو زید است و بعضی گفتند ابو محمد و بعضی گفتند
ابو عبد الله و بعضی ابو خارجه **پنجم** انهای که در کنیت ایشان متفقند اما در اسم خلاف
واقعست همچو ابو نصر غفاری که بعضی گفتند نام او حمیل است بضم حاء مهمله و بعضی گفتند جمیلست
بجیم مفتوحه و ابو جحفه که بعضی گفتند نام او وهبست و بعضی گفتند که وهب الله است و ابو هریره
که در نام او سی قولست و اصح انست که نام او عبد الرحمن ابن صخر بود و ابو برده بن موسی
که جمهور بر انند که نام او عامر بود و بعضی گفتند حارث و ابو بکر بن عباس المقری که در
نام خلاف کردند تا یازده قول و اصح انست که نام او شعبه بود **ششم** انهای که در
نامها و کنیتهای ایشان خلافست همچو شعبه مولی رسول الله علیه السلام که بعضی گفتند
نام او عمیر است و بعضی گفتند صالح و بعضی گفتند مهران و کنیت او بعضی گفتند ابو عبد
الرحمن است و بعضی گفتند ابو النحوی **هفتم** انهای که بکنیت مشهور شدند با علم باسامی
ایشان همچو ابو ادریس عابد بن عبد الله خولانی و ابو اسحق عمرو بن عبد الله الشعی
و ابو الضحی بن صبیح بضم الصاد که اینها بکنیت و نام مشهور بودند **هشتم** انهاهی که
در کنیت مشترک بودند و اسامی مختلف و همه باسم مشهورند همچو ابو محمد که کنیت حسن بن
علی بن ابی طالبست و کنیت طلحه و ثابت بن قیس و کعب بن عجزه و اشعث بن قیس و
عبد الرحمن و معقل بن سنان و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن قحیبه و عبد الله بن عمر
و عبد الرحمن بن ابی بکر و جبیر بن مطعم و فضل بن عباس و هو لیطب بن محمود بن الربیع
و همچو عبد الله که کنیت حسین است و سلمان و زبیر و حذیفه و رافع بن خدیج و عامر بن
ربیعه و کعب بن مالک و عمر بن حزم و جابر بن عبد الله و نعمان بن بشیر و حارثه بن
نعمان و یونان و عثمان بن حنیف و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و شرجبیل بن حسنه
و غیر ایشان و همچو ابو عبد الرحمن که کنیت عبد الله بن عمر است و عبد الله مسعود و معاذ

بن جبل و زید بن الخطاب و معاویه بن ابی سفیان و محمد بن مسلمه و عویم بن ساعدو
زید بن خالد و حارث بن هشام و مسور بن مخزمه و غیر ایشان **نهم** انها که بالقاب
مشهور اند و لقب دو نوع است یکی انکه صاحبش را ازان نفرتی بود و دوم انکه صاحبش
را ازان نفرتی نباشد مثال اول همچو معاویه بن عبد الکریم که او را بواسطه انکه در راه
مکه گم شده بود ضال لقب کردند و همچو عبد الله بن محمد که او را بواسطه ضعف بدان ضعیف
لقب کردند و همچو محمد بن صالح بغدادی حافظ که بکیلجه مشهور شد و حسن بن حماد که او را
سجاده لقب نهادند و مثال دوم همچو محمد بن بشار که او را بندار لقب کردند بواسطه انکه
بندار حدیث بود و از و بخاری و مسلم احادیث بسیار روایت کردند و همچو ابو جعفر حمی
مشکدانه بضم میم و فتح کاف یعنی حبة المشک یا مشک دان و غیرهم **فصل چهارم در ذکر**
**اسامی متشابه** که علم اسامی رجال بحقیقت مقصورست بران و بسط آن چون درین مقام
تعذری دارد جهت تمثیل صورتی چند نموده شود اَسید و اُسَید و اُسید در صورت متشابه
اند و اسید بفتح الف و کسر سین بسیار بودند همچو اسید بن رافع که از و بکیر بن الاشج روایت
کرد و اسید بن المتشمس که او از ابو موسی اشعری روایت کرد و از ابو الحسن بن ابی الحسن
بصری و اسید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب که او از رباح بن عبیده روایت کرد
و اسید بن اسید برادکه از عبد الله بن قتاده روایت کرد و از و ابن ابی ذوب و سلیمان
بن بلال روایت کردند و اسید بن عبد الرحمن خثعمی که از فروه بن مجاهد و ابن محرز روایت
کرده و اسید بن زید الجمال الکوفی که از قیس بن ربیع و غیر او روایت کرد و اسید بن ابی
اسید ساعدی که از پدر خود روایت کرد و از و عبد الرحمن بن سلیمان بن الغسیل روایت
کرد و بعضی او را اسید بن اُسید خوانند بضم لیکن بخاری بفتح همزه قید کرده است و اسید بن
علی بن عبد الله بن عبد الله موالی ابی اُسید که از و عبد الرحمن بن سلیمان بن الغسیل
و موسی بن یعقوب روایت کردند اسید بن یزید که از و ابن مسرح روایت کرد و اسید

بن مشربه حادثی که از سالم بن عبد الله بن عمر روایت کرد و از زهیر بن معاویه و جمعی او را
اسید خوانند بضم و اسید بن عاصم اصفهانی که از ولیث بن سعد و ابن سریح روایت
و اسید بن صفوان که از و عبد الملک بن عمرو ابو نصر روایت کردند اما اسید بضم همزه اسید بن
ظهیر بود که از ابو الاسود مولی بنی خظمه روایت کرد و ابو اسید ساعدی و ابن اسید که بابی رفاعه
مشهورست و اما اسید بضم همزه و تشدید یا اسید بن عمرو بن تمیم بود و بس و همچو احمد و اجد بجیم که
احمد نام بسیار بودند اما اجد بجیم بن عجیان بود و بس و ابان و اثان که ابان نام بسیار بودند
اما اثان بثاء معجمه بسه نقطه اثان بن لغیم بود و بس که او از علی علیه السلام روایت کرد و از وزرام
بن سعید و همچو ایوب و الوثب که ایوب نام بسیار بودند اما اثوب بثاء منقوطه بسه نقطه الوثب
بن ازهر بود و بس و همچو لبر و کثیر و نشر و بسیر و نسیر و لبشیر و لبشیر و غیرهم ممن یتعذر عدهم فی هذا الکتاب

## فن هفتم علم خلاف

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هفتم از مقاله دوم از قسم اول علم خلاف** که آن عبارت
است از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب یا الزام خصم و بعضی این
قسم را جدل خوانند و تعریف برین وجه کنند که او علم است باستعمال اقیسه مولفه از مقدمات
مشهوره و مسلمه از برای اقناع انکه قاصر باشد از هرچه بر یا یا الزام خصم و دفع او و جدل برین
تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشارت کرده شود انشاء الله تعالی
و بعضی او را نظر خوانند و در تعریفش گویند که او علمی است که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث
با دیگری و تالیف مقدمات علمی بر وجهی یا رفعی بوجهی که خبری وارد نشود و ما انچه درین
فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول در بیان مصطلحات
ارباب این صناعه** بدانکه مناظره نظرست ببصیرت از جانب مستدل و سایل در نسبت واقعه
در میان دو چیز از برای اظهار ثواب و نظر را ببصیرت قید کردیم چه نظر برچند معنی دیگر آمده است

اول بمعنی مطالعه و انرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب و دوم بمعنی شفقت و
انرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیوم بمعنی عشق و انرا بالی استعمال کنند چنانکه
نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت که **بیت** همی کتاب اوراح او فتی النظر فیه وله والیه
فهذه خیر خصال الفتی و ما سواها فعفا علیه بهر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار
صواب زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون رود چه این هر دو از برای الزام خصم
اند لا غیر و اگر خواهند مناظر همه را شامل بود قید الزام خصم در تعریف او زیادت کنند و دلیل
آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقاد است جازم
ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم لزوم است بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل
الاول او بواسطه کبقیة الاشکال و قید اثبات و نفی جهت ان زیادت کردیم تا قول شارح
بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاص
و کل عاص مستحق العقاب یا مرکب از عقلی و نقلی چنانکه الخمر مسکر و کل مسکر حرام و سائر ادله
سمعیه ازین قبیل است **و اماره** قولیست که مفید ظن باشد اثباتا او نفیا و بر وی نیز هم دلیل اطلاق
کنند **و استدلال** آنست که انتقال کند ذهن بسبب علم باثر مساوی با موثر چنانکه بمشاهده
دخان علم باتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش و تعلیل بعکس اینست
یعنی انتقال کردن ذهن است بسبب علم بموثر با اثر چنانکه بمشاهده آتش علم بوجود دخان
حاصل شود **و علت** چیزیست که وجود آن چیز برو موقوف باشد و آن تامه بود یا ناقصه و تلازم
بودن حکم است بمقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم بوجود انسان مر وقوع حکم را بوجود
حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم مرادف اوست
و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم است الا عند تحقیق اللازم و این
بحسب ظاهر مشتمل است بر دور و نیز گفته اند اگر ملازمه این باشد لازم آید که تلازم میان
صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که آن امتناع تحقیق ملزوم است منتفی است

وجون جزوی ازو منتفی باشد کل او منتفی بود وقایل را رسد که گوید این امتناع است بغیر چه معنی
امتناع تحقق عند تحقق اللازم آنست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که ملزوم ممتنع باشد
بواسطه عدم تحقق او وشک نیست درانکه این معنی ثابتست بر تقدیر تحقق لازم
چه برین تقدیر صادق باشد که ان شی متحقق که لازم است اگر متحقق باشد ملزوم
ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وامام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی
لازم باشد والا احد الامرین لازم آید وهو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل وهر
یکی ازینها باطل است بیان ملازمه آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر ورا
نباچار مغایر هر دو باشد چه لزوم نسبت است میان ایشان ونسبت نباچار مغایر
منتسبین باشد چه او متاخرست از هر دو وچون مغایر هر دو باشد با لازم یکی از هر دو
باشد یا نه اگر لازم هیچ یک نباشد انفکاک او از ان هر دو جایز بود وپس انفکاک لازم از
ملزوم جایز باشد ولازم آید که لازم لازم نبوده باشد وهو الامر الاول واگر لازم یکی
ازان هر دو باشد میان او ومیان ان باز لزوم متحقق شود وباید که مغایر هر یکی
بود چنانکه ذکر رفت وتسلسل لازم آید وهو الامر الثانی وجواب ازین آنست که تسلسل
در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است چه یکی را ازین لازم است که او نصف
دو است وثلث سه وربع چهار وعلی هذا وچون این معلوم شد گوئیم لازم شاید
که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت بانسان وآنگاه از انتفاء لازم انتفاء ملزوم
لازم آید ووجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود
ملزوم لازم نیاید وشاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق بانسبت بانسان وحینئذ
از وجود هر یکی وجود آن دیگر لازم آید واز عدم هر یکی عدم ان دیگر ونشاید که لازم
اخص باشد از ملزوم والا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم اید واین محالست
ودران ترتب جزئیست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر واول را دایر خوانند

ودوم را مدار و این دایر و مدار یا هر دو وجودی باشد همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو
عدمی همچو عدم نهار با عدم شمس یا احدی وجودی بود و دیگری عدمی همچو وجود لیل
با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود
ملک بر وجود بیع مترتب شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید که بارث
یا بهبه یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم
نماز بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنابر اختلال
شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا جنب و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو زنای
محض که مدار است مر وجوب رجم را وجودا و عدما چه هر گاه که زنای محصن متحقق شود رجم ثابت
شود و هر گاه متحقق نشود ثابت نشود و در فرق میان ملازمت و دوران خلاف
کردند بعضی گفتند ملازمت اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمت
من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول واما الثانی فلصدق الملازمة
بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا والثانی علة فان الدوران لا یصدق
حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته ولقایل ان یمنع ذلک فان
المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون موجدا او امارة و بعضی دیگر گفتند دوران
اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمت و حق انست که میان
این هر دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازمت بدون دوران صادقست در صورتی
که معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمت صادقست در اتفاقیات
و صدق هر دو باهم خود ظاهرست **و مناقضه** منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل
یا جمیع ان چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع ان ممنوعست و معارضه اقامت دلیل است
از سایل بر خلاف انچه خصم اثبات کرده باشد و حینئذ آن دلیل که معارض اقامت کند
یا عین دلیل معلل باشد همچو در مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند یا غیر ان و آن اگر صورت

او مثل

او مثل صورت ان باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشد ان را معارضه بالمثل
خوانند و کرنه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که چون معلل کوید مسح رکنی است از
وضو پس باید که در وی اکتفا باقل ما ینطلق علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وجه سایل کوید
مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع نکنند قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل
چنانچه چون معلل کوید قراة فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقیق مقتضی و انتفاء مانع و هر گاه
که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من
الصغری فلقوله علیه الصلوة والسلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء
الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض و هو خلاف الاصل لاستلزامه الترک
باحد الدلیلین و الاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم و مثال معارضه بالغیر چنانکه
چون مستدل کوید زکوة در سایمه واجبست لقوله علیه السلام فی سایم الغنم زکوة سایل
کوید هذا و ان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه و هو قوله علیه السلام لا ضرر
ولا اضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها مفوتة لاحدی السلامتین وهی اما
سلامة النفس عن العقاب او سلامة المال عن الفوات وکلاهما مطلوبان للعاقل
والضرر ما لو خیر العاقل بین وجوده و عدمه یختار عدمه علی وجوده **نقض** تخلف حکم است
از دلیل چنانکه چون معلل کوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقیر است و تطهیر مال مزکی
سایل کوید این حکم در یواقیت و لالی مختلفست **سند** آنست که منع برو مبتنی بود چنانکه چون
معلل کوید نیت واجبست در وضو لانه عبادة و کل عبادة مفتقرة الیها لقوله علیه السلام انما
الاعمال بالنیات سایل کوید که لا نسلم که این حدیث دال است بر وجوب نیت در جمیع عبادات
چرا نشاید که وضو مخصوص باشد ازان و مستند مرادف اوست و ازین بیان معلوم
کردد که جواب از سند غیر جواب است از منع چه شاید که لازم اعم باشد و از انتفاء خاص
انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم در ترتیب بحث** بدانکه بحث در چیزی واقع شود که در وحکمی

باشد بنفی یا اثبات واورا سه جزوست مبادی واوساط ومقاطع مبادی بحث عبارتست
ازدعاوی در مناظره واجبست که تعیین مدّعی کند وان بدو وجه تواند بود یکی بتحریر مذاهب چنانکه
گوید الزکوة الشرعیة واجبة فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا ودوم بتقریر اقوال بان یقول
فی مذهب ابو حنیفة لا فی مذهب آخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در مسایل
مشهوره نباشد واوساط عبارتست از حجج ودلایلی که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال
کند ومقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج وادله بدان منتهی شوند همچو امتناع
نقیضین مع امتناع مساوات جزو کل وامتناع حمل احد النقیضین بر دیگری بواسطهٔ
عدم رعایت مبادی واوساط ومقاطع خلل در بحث واقع شود وچون این مقرر شد گوئیم
معلل چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وی منعی که متعارفست پیش نظاره واقع نشود
چه ان بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا
عدم آن بدلیلی که دال باشد بر ان نمی رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابی حنیفه چنین است اما چون
شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود وحینئذ سایل یا منع کند اورا
در جزوی یا نه اگر منع نکند خود بحث ومناظره نباشد واگر منع کند تا پیش از اتمام دلیل بود یا بعد
ازان اگر پیش از اتمام دلیل باشد آن منع ناچار در مقدمات دلیل تواند بود وآن یا بمجرد
منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله علیه السلام ادوا زکوة
اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند
بر وجوب در حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند وسندی باو رد چنانکه گوید لا نسلم که این حدیث
دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد ازو یا چنانکه گوید این دلیل
وقتی دلایل کردی که وجوب در حلی که وجوب در وجایز الاراده بودی ازین نص واین مناقضه
باشد چنانکه ذکر رفت واگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید
لا نسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مرادست چه اگر مراد باشد حرج لازم آید لکن الثانی باطل لقوله

علی

علی اللهم لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام آن را غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف انچه
معلل بر او اقامت دلیل کرده باشد منصب معارض است و سایل در منع مقدمه معارض تنخ اند
بود پس منصب غیر او که آن معارضه است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست
چه مستلزم انتقال است از منع باستدلال پیش از تمام منع و اگر امثال این جایز بود پس از معلل
نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز باشد و حینئذ کلام منقطع نشود و در بحث خبط
واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات ان مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران
این معنی را جایز داشته اند بنا بر انکه سایل را ممکن است که ایراد ان بر وجهی کند که غصب
نباشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم
المتنازع فیه وغیره لکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله علیه السلام
لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی انتفاء المتنازع فیه
واذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزامه لجزاء انتفاء الکل و این ضعیف
است چه برین تقدیر سایل را غاصب خوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمی
کند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمناً لازم است و اگر بعد از تمام دلیل
منع کند آن بدو قسم شود اگر کل و احد از مقدمات دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از و
در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید یجب الزکوة فی حلی النساء لانه مال
وقال علیه السلام ادوا زکوة اموالکم سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لم
یتخلف الحکم عنه لکنه یتخلف فی صورة اللالی والجواهر آن را نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل
را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارند و دلیل گوید بر انچه منافی ثبوت مدلول بود آن را
قلب یا معارضه بمثل یا بغیر خوانند و امثله هر دو ذکر رفت **و قلب** نیز چون بحقیقت نوعی از
معارضه است بیشتر اهل نظر مطلق این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه
در مقدمات دلیل نیز وارد شود چون ان مقدمات کسبی باشد و آن نقض را که در مقدمه

وارد شود وبنسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند وبنسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی
بر طریق اجمالی زیراکه بر مقدمه معینه وارد است وان معارضه راکه در مقدمه واقع
شود وبنسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند وبنسبت با مجموع دلیل مناقضه بر طریق معارضه
وچون سایل منع از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع ان لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات
برهانی باشد یا بتنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد وچون او بران مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره
مجموع عاید شود چه سایل مسلم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد ازان وهمچنین
ثالث ورابع تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید
الزام مانع یا افحام معلل **فصل سیوم در اداب مناظره** بدانکه در مناظره پانزده شرط را
رعایت باید کرد اول انکه در هر علمی بقوانین واصطلاحات آن علم بحث کند دوم انکه
سخن را بر وجهی اداکند که در اختصار بحد الغاز نرسد ودر اطناب باملال سیوم انکه
تا تواند از الفاظ مجمل ومشترک احتراز نماید چهارم انکه از عبارت غریبه غیر مستعمل
اجتناب کند پنجم انکه چون بیند که خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منع
نباید ششم انکه با خصم زبون در محافل مناظره نکند چه اگر برو غالب اید سهل بود واگر
مغلوب شود انفعال او صعب باشد هفتم انکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیراکه احتشام
وهیبت او قوت نظر وحدت خاطر را فاتر گرداند هشتم انکه خصم را بچشم حقارت ننگرد
ننگرد چه تواند بود که بواسطه استخفاف وتساهل چیزی ازو صادر گردد که خصم بروی چیره
گردد نهم انکه در بحث حلم نماید واز غلبه بافراط وغضب وضحک وایذا من کل الوجوه
احتراز کند چه این خصلتها مذموم اند وافعال نکوهیده کار انکس بود که از تقریر مقالت خود
عاجز آید پس اگر خواهد که عجز وجهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم انکه تا سخن خصم تمام
فهم نکند در جواب خوض ننماید واگر در ابتدا استفهام احتیاج افتد ازان احتراز نکند
چه ده بار استعاده کردن چندان عیب ندارد که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم انکه

چون

چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و از حشو و زیادت متنحی گرداند و بعد از ان ایراد کند دوازدهم انکه سخنی از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و یک مجلس احتمال آن نکند سیزدهم انکه سوال از اموری که بحسب اطلاع یا لغت مشهور باشد نکند چنانکه گوید الزکوة مالوجوب ما الحلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز اگر با مثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم انکه چون سخن بمقدمه قطعی رسد بیشک و انکاری که در نفس او باشد قبول کند پانزدهم انکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار ان نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جانبین و اشتباه باشد

فصل چهارم در اطراف ایراد بر هر نظمی بدانکه چون معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در و سبب تحریم ثابتست و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض ابرین نظم از چند وجه ایراد رسد اول انکه سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبتی و اضافیست و وجود نسبت و اضافات برتبه متاخر باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و حر اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید دوم انکه گوید ادله شرعی یا نص اند مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول ظاهرست چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای انکه مستنبط از نص قیاسست و قیاص ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد سیوم انکه گوید قول تو که وجد السبب اخبارست از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست به بیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم انکه منع وجود سبب کند و چنین اورا ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل ارشد که گوید انچه درین نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین است تکرار رود اگر غیر است یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر

بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس ان
حکم موجود نبود زیادت از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط
چیزی آنست که از عدم ان چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم پس معنی انچه میگوئی
شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود
نیست و معنی این خبر دعوی عدم حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و ان محض اعادت
دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبید فثبت التحریم فیه برین
نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول انکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که الانسان
حیوان و الحیوان جنس لیکن که نتیجه او که الانسان جنس کاذب است دوم انکه نتیجه یا هر یک ازین
دو مقدمه است یا مجموع و اول باطل است باتفاق و دوم نیز باطل است بسه وجه اول انکه
چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و حینئذ باید که فرق نباشد
میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه
ممکن بود بدون نتیجه دوم انکه علم بمقدمتین دفعة واحدة محالست چه ما بضرورة از خود
می یابیم که چون خاطر را با دراک چیزی مشغول کنیم هم در ان حال با دراک چیزی دیگر مشغول
نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمین دفعة واحدة جایز بود باید که حصول مقدمات غیر متناهیه
جایز بود چه عددی از عدد دیگر اولی نتواند بود سیوم انکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم
باشد بنتیجه عند اجتماعها هیئتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود
موجب آن هیات هر یکی ازین مقدمین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نشاید چه
نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر هیاتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد
پس باید که موجب نتیجه نباشد چه اینها عند الانفراد موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند
که عند الافتراق بودند و اگر معلل گوید حشیش حرام نیست چه ادله احکام شرعی یا لفظی تواند
بود یا معنوی و اول النص است و دوم قیاس و اینجا هیچ در و موجود نیستند پس حکم تحریم در و موجود

نباشد اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بآن وقوف یافتندی و اما قیاس بنا بر
آنکه میان او و هر محرمی که مقیس علیه سازند فرق موجود است و معترض ابرین از چند وجه ایراد
رسد اول آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت شود وح
دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات حکم غیر نص
و قیاس ثابت شود و دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم
دلیل پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس
دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد دوم آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر از طریق باشد از طرق
نفی حکم بتحریم او پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیوم آنکه گوید اجماع و افعال
رسول علیه السلام و غیر آن از ادله شرع و عند و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گوید
استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هر چه معلوم نباشد معدوم بود
لازم آید که اعداد جواهر و صفات آنهمه معدوم باشد زیرا که معلوم نیستند و چون غرض
تنبیه بود بر طریق ایراد آن نه حصر آن بر هر نظمی بهمین قدر اکتفا رفت و بنا بر آنکه دفع امثال
این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد **فصل پنجم در نکته چند نکته اول**
اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب نیست خلافا للشافعی چه اگر زکوة برو واجب باشد باید که بر
فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود و اللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان
ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی
نباشد از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب
برو اگر لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفی است
باجماع اما پیش ما بنا بر انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنا بر انتفاء کل واحد و اما دوم بنا بر آنکه
عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم برو ثابت برین تقدیر پس از
لوازم او بود و اعتراض برین از چند وجه است اول آنکه لا نسلم اگر بر فقیر واجب نباشد بر

تقدیر عدم بر و لازم اید وقتی لازم امدی که این نقیض یا لازم نقیض او بودی واین
ممنوع است بلکه لازم این باشد که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی
الفقیر واین مستلزم عدم بر و نیست بر تقدیر مذکور شاید که این سالبه بکذب لزوم
باشد نه لصدق آن موجبه دوم انکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از
لوازم وجوب بر فقیر بود وانچه کفته زیرا که اجتماع میان هر دو لازم اید واین ممتنع
کوئیم مراد با جتماع اکر اجتماع است در ذهن مسلم که این لازم آید اما لا نسلم که
ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات ذهن جایزست واکر اجتماع است در خارج
لا نسلم که این لازم اید چه از ملازمت بین الامرین امکان اجتماع ایشان در
خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماع هما فیه چه ملازمت بین کون الانسان
حجرا و بین کونه جمادا صادقست با انکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیوم انکه
لا نسلم که عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیونست فی الجملة وانما یلزم ذلک ان لو
لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و
هو ممنوع لا ید من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب
بر مدیون لازم اید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت چهارم انکه این دلیل
مغلوبست چنانکه کوئیم اکر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود
ولازم باطل است ملزوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمت آنست که اکر بر تقدیر مذکور
بر و واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از انکه لازم عدم
بر مدیون باشد فی الجملة یا نه ولا سبیل الی شیء منها الی آخره تا مز نکته دوم اندر انکه
بیش شافعی بدر را رسد که دختر بالغه خود را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه و دلیل
برین آنست که احدی الولایتین ثابتست وان یا بیش از اجبارست یا عند الاجبار
و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و کفتیم احد الولایتین ثابتست چه خالی نبود از انکه شمول

ولایت

ولایت مرهر دو وقت را علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت وشمول عدم ولآ
رایانه وبرهر دو تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید اما چون علت خود ظاهر ست واگر
علت نباشد همچنین چه علیة او مدار نیست مر نقیض شمول عدم را وجودا وعدما فی نفس الام
چه اگر شمول ولایت بافتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شموم عدم ثابت شود واگر
علیت او متحقق باشد واگر نباشد چون علیت او مدار نقیض شمول عدم نباشد نقیض شمول
عدم لازم اید چه علیت چون ثابت باشد هر آئینه نقیض شمول عدم ثابتة باشد وعند عدمها
هم واجب بود که ثابت باشد فی الجملة والا لازم آید که علیت مدار باشد وجودا وعدما واین
خلاف مقدر است وجون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت یا فراق
وبرهر تقدیر که هست احد الولایتین لازم اید وهو المطلوب اگر گویند سلمنا که علیة مدار نیست
فی نفس الامر اما چرا گفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایة نیز هم مدار نیست چه روا بود که
ان تقدیر محال باشد والمحال جاز ان یستلزم المحال گوئیم این منع منافی مطلوب نیست
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد انچه گفتیم تمام شود واگر نباشد علیة لازم اید وبر
تقدیر علیه مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر رفت نکته سیوم در حلی مباح زکوة واجب نیست
خلافا لابی حنیفة چه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم عدم وجوب زکوة متحقق
وبرهر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم وگفتیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکوة
در صورت نزاع ملزوم است مر احد الامرین را که ان وجوب زکوة است در حلی صبیة یا
وجوب آن در مضروب او وازین یکی از ان دو امر مذکور لازم اید اما وقتی که لازم وجوب
زکوة باشد در حلی صبیه بنا بر انکه حینئذ انتفاء لازم وجوب زکوة دربنجا لازم آید ضرورت
انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب
آن بنا بر انکه زکوة در مضروب او فی النفس الامر یا واجب بود دیانة وبرهر یک ازین دو
تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا بر انکه حینئذ انتفاء لازم وجوب

زکوة لازم اید اینجا اما وقتی که واجب باشد و حال انکه زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم وجوب
زکوة در حلی بعضی انها که زکوة در مضروب الشیان واجبست لازم اید پس عدم وجوب
زکوة هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم اید باجماع و حینئذ ملزوم عدم وجوب زکوة
در حلی بالغ لازم ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده
اند و اجوبه گفته و بران اجوبه باز ایرادات بسیار موجه و چون بحث خلافی در عبارت
پارسی رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد والله نعم الوکیل

## فن هشتم علم شروط

بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم شروط
که ان عبارتست از دانستن کیفیت کتبت وثایق و سجلات و مسکوک و مکتوبات شرعی و
ما انچه ارباب صناعت را ازین گریز نباشد در ده فصل ایراد کنیم فصل اول در صور اقرار بدین
اقرار و اعتراف فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا صریحا سمعنا طایعا راغبا
غیر مکره و لا مجبر حالة نفاذ امره فیماله و جواز اعترافه بما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمة
لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمسة
الاف مثقال و اربعمایة مثقال و ستة و ثلاثین مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربعة من
المات و ثلثة من العشرات و ستة من الاحاد لضعف ذلک الف مثقال و سبعمایه مثقال
و ثمانیه عشر مثقالا دینا لازما و حقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء موجلا الی مده سنة
کاملة ابتداها من تاریخ هذا الکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر به الیه
بتمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بجملة و حیاله و ان هذا الاقرار لیس علی رسم القبالة و لا من قبیل
التقبلات و الجعالة بل هو ثابت فی ذمه لازم علیه بزمته للمقر المطالبة و الاستیفاء عند
حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر و علی المقر الاجابة و الایفاء و التسلیم و الاداء من غیر مطل

وتاخ

وتاخیر والبطاء والتقصیر و اشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا و اکر دو باشند و هر یک
ضامن حصه دیکری شده **نویسید** وضمن کل واحد من المقرین عن الاخر باذنه بما فیه
من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا شرعیا لازما یتخیر به المقر له فی الطلب من ایهما یشاء و یختار
و بذلک اشهدا علی انفسهما و اکر رهنی باشد **نویسید** وقد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل
جزو منه ما یثبت حصته له و اشهرت نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعه فی محلة کذا و سکة
معروفة بفلان من محلات البلدة الفلانیة و سکنها بحدود منتهیة الی کذا و کذا رهنا
صحیحا شرعیا حاویا بالشرایط صحته و نفوذه و سلمه الیه تسلیما اقترن به التسلیم و جعل
ذلک وثیقة بجملة هذا المبلغ و اکر کسی را در فروختن ان وکیل کرده اند بنویسید وقد اقام
الراهن فلانا مقام نفسه و وکله ایام حیواته و وصی الیه بعد وفاته بین المرهون و ما نشأ
منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله ممن اراد بیعه منه و باستیفای
الثمن الذی یقع بازایه من مشتریه و بتسلیمه با بیعه منه الیه و بقضا الحق المقر به من
المستوفی و قبل الوکیل هذه الوکالة شفاها و ضمن القیام بهذا الامر و اداء الامانة فیه
**و اکر مرهون بعاریت کرفته باشد بنویسید** و رهن عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلان
و اعاره منه بعقد شرعی بعد احاطة علمه بقدر الدین و جنسه و کیفیته و کمیته اجله و معرفة
المرتهن اعارة و استعارة شرعیین و مشتملتین علی التسلیم و التسلم و ذلک جمیع الباغ
الواقع فی الموضع الفلانی من البلد الفلانی بحدود منتهیة الی کذا و کذا رهنا صحیحا لازما
مقبوضا شرعیا مسلما **و اکر راهن مرهون را از مقر له باجارت ستاند** بنویسید ثم آجر المقر له الراهن
المرهون المذکور المحدود بهما من المقر له المرتهن فاستاجر هو منه مدة سنة واحدة اولها
تاریخ تحریر هذا الحجة و آخرها و انقضاها بمبلغ کذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد الاقباض اجارا
و استیجارا شرعیین مشتملین علی التسلیم او التسلم و الرویة المعتبرة فی الشریعة الغراء و
بذلک کلمه اقر و شهد فی التاریخ المذکور نوعی دیکر اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا

شرعیا خالیا عاریا عن النواقص حالة صحة بدنه وثبات عقله واصابة رایه وتدابیره ونفاذ
تصرفاته واقاریره من غیر اکراه یوجب خلافی قواعد الاقرار ومبانیه ولا اجبار یورث
فسادا او زللا فی الفاظه ومعانیه ان علیه وفی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد
الابیض الفضی الرایج بالممالک کل دینار عبارة عن ستة اعداد مضروبة مسکوکة وزن کل
واحد منها کذا النصف المبلغ تاکیدا للاصل وتحقیقا له کذا وذلک دین واجب الاداء و
حق لازم القضاء موجلا الی مدة کذا یجب علی المقر المذکور اداوه جمیعا الی المقر له اذا حل
اجله الموعود من غیر لی ومطال وتعلل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت یدیه عوض
ذلک من ماله بتمامه وکماله ولیس له زمان المطالبة تمسک بامر ولا التعلل بعذر بل یتحتم علیه حینئذ
اذعان المحقق وایصال الحق الی المستحق واشهد علی نفسه بالمحکی عنه فی ضمنه جمعا من
العدول حرسهم الله تعالی عن المیل والعدول فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر فلان بن فلان
فی حال صحة وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححی تمامها شرعا من العقل والبلوغ
والرشد والطواعیة التامة اقرارا صحیحا شرعیا واعترف واعترافا صریحا مرعیا ان
علیه وفی ذمته لفلان بن فلان کذا دینا واجبا وحقا لازما مستقرا فی ذمته مستند
الی سبب شرعی موجلا الی مدة سنة کاملة من عشرة شهر کذا یلزمه الاداء لدی المحل تاما
کاملا من غیر احتجاج بحجة وتمسک بعذر وعلة واقر بوصول ذلک الیه من مال المقر له و
قبل اقراره المقر له شفاها وصدقه وجاها واگر خواهد بپارسی بنویسد اقرار کرد واعتراف نمود فلان
بن فلان اقراری درست شرعی واعترافی صحیح سمعی درحالت صحت بدن وثبات عقل و
نفاذ تصرفات وجواز اقاریر واعترافات بطوع ورغبت خود بی اکراهی واجباری که
در ذمه اوست واورا دینیست لفلان بن فلان نقد ابیض فضی مبلغ چندین که
نیمه آن باشد تاکید را چندین حقی واجب الاداء ودینی لازم الاستیفاء موجلا تا مدة
چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد ومقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مبلغ

مقر نیم تمام

مقر به بتمام وکمال قبض کرد و بعد از قبض و تسلیم و تسلیم تام بوصول آن و ثبوت مبلغ مقر به
در ذمه او اعتراف نمود و برین جمله بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا **فصل دوم در اقرار بعین**
اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الارادة حال کمال صفاته وحین نفاذ تصرفاته
ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعیة التامة
اقرارا صحیحا شرعیا ان جمیع مایعرف به وینسب الیه ویثبت بده علیه من النقد والجنس والمنقول
والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سواء کانت من
الذهب او الفضة او الرصاص والنحاس والحدید والخشب وجمیع الحلی والحلل والحبوب و
الزروع والاراضی والکروم والمستغلات وبالجملة ما یطلق علیه اسم المال ویدخل تحت
الید والاختصاص فذلک حق صرف وملک مطلق لفلان بن فلان له ان یتصرف
فی جمیع ذلک بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمسالک فی موالة ولیس للمقر
ولا لاحد من قبله فی شیئ من ذلک حق ولا دعوی ولا طلبة ولو ادعی هو او من یقوم
مقامه وینوب منابه ما یخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افک وعدوان
واشهد علی نفسه بجمیع ذلک فی تاریخ کذا **نوعی دیگر** اقر فلان بن فلان اقرارا لازما متحلیا
بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختیار حاویا بجمیع المعتبره عاریا عما یبطله من
القیود الفاسدة ان جمیع مایعرف وینسب ویضاف الیه ویجری فی تصرفه ویشتمل یده علیه من
الاموال والاملاک علی اختلاف الانواع وتغایر الاصناف من الدور والبقاع والقصور
والقلاع والبساتین والمحوطات والعیون والقنوات والمزارع والطواحین والحوانیت
والدکاکین والاضاطب والمزامل والجرات والابنیه والافضیه والاشجار والانهار و
الاشقاص والحصص وسایر المنقولات واثاث الدار والمواعین والنقود والدیون
والعیون والحلی والملابس والفرش والبسط والحبوب والظروف والاوانی والعبید و
الاماء کثر ام قل صغر ام جل حق خالص وملک ثابت لفلان بن فلان بلا مانع ولا منازع ومع

غیر مزاحم ومخاصم وسلم المقر الیه جمیع من کان قابلا للتسلیم من المقر به فتسلمه منه ودخل فی حیز تدبیره

وتصرفه وما هو غیر قابل للتسلیم منه فتصرفه نافذ غیر ممنوع **نوع دیگر** اقر فلان بن فلان اقرارا

صحت فی الشرع مبانیه ووافقت احکام الدین الفاظه ومعانیه فی کمال عقله وسلامة

بدنه وحواسه واصابة رایه وبقوة حدته وطیب قلبه ونفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته

انه انتقل وتحول منه الی فلان بن فلان بسبب شرعی وامر لازم معتبر مرضی ناقل للملک

من مالک الی مالک اخر سواه ومحول من متصرف الی متصرف عداه وعرف المقر ذلک

الامر جمیع البستان الواقع فی موضع کذا مع شربه المعهود من قناة کذا مع سایر التوابع

واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا مشروعا لا خلل فیه ولا فساد بوجه فزال بحکم

هذه الانتقال عن جمیع ذلک حق المقر وانقطع منه سایر تعلقاته وانسد علیه باب کل

تصرف ساغ منه شرعا فیه قبل ذلک وصار ذلک بعامة منسوباته ومضافاته حقا من حقوق المقر له و

اندرج کله من خوالص املاکه وتخلی عن حقوق غیره ونفذ فیه تصرفه وسلم المقر له وانـدرج کله من خوالص

الناقل الی المقر له جمیع ما اقر به فی هذا الکتاب تسلیما لایقا بحاله مناسبا به وبامثاله واقترن به التسلیم

من قبل المقر له والمنتقل الیه واشتملت یده علیه ودخل تحت تصرفه وحیز تدبیره ولم یبق للناقل

ولا من سوی المقر له المنتقل الیه من الخلق عامة والناس قاطبة فیه حق ولا تصرف وتملک

وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متی ادعی بنفسه او ادعی

احد من جهته وقبله من وکیل او وصی او وارث او نایب دعوی یخالف هذا الاقرار فتلک

دعوی باطلة وشبهة مردودة عن حلیة الحق عاطلة وکل حجة یتبرز بمنافات ذلک وهی زور

وبهتان وظلم وعدوان لا یلتفت الیها شرعا وقد شفع المقر هذا الاقرار بالقبول الشرعی وقابل

اختار الناقل بالتصدیق الجلی وان حاکم الشرع حکم لصحة ما فیه من المطلع الی المقطع حکما نافذا

وقضا به قضاء عادلا مراعیا فیه ودقایق الشریعة والتزم المقر حکمه واشهد بمضمون الکتاب

طایعا مختارا فی تاریخ **فصل سیوم در صورت مبایعات** هذا کتاب اقترن بالیمن تقدیره واشتمل

عُلی

على الاقبال تحرير ويحتوى مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما ثبت انه
ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاط علمهما به احاطة تامة انكشف معايبه و
محاسنه حالة نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاديرهما اعترافاتهما بمخاطبة شرعية جرت بينهما مشتملة
على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم يتخللها
فاصل ولم يندرج بينهما حايل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة فى ناحية كذا من نواحى مملكة
كذا وهى قرية بلغت فى الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها بعامة حقوقها وحدودها المنتهى اولها الى
كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا مع جميع ما يضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها
من الاراضى والبساتين والمحوطات والطواحين والدور والمساكين والبقاع والاماكن
والبروج والحصون والقنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطر والرياض و
الغياض والغدران والحياض والمراعى والصحارى والابنية والافضية ومرابض الاغنام و
المحاصن الحمام ومعاطن الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق
قريبة كانت او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكل ذلك بعد ما رجع البايع عن كل اقرار وهبة صدر منه
قبل ذلك فى مبيع واجزائه والعاضه لاحد من اولاده واسباطه تحقيقا للملكية وتصحيحا للمبايعة
بثمن معين معلوم بلغ قدره كذا دينارا من العين الفلانى مبايعة صحيحة شرعية جارية على
منهاج الشرع وقانون الاتفاقات خالية عن موجبات الخلل والبطلان حالية بجميع الشرايط و
الاركان وقد نقد المتصدى للشرى الثمن المنصوص عليه فاداه بتمامه الى البايع واستوفى
هو منه جملة وحصل كله تحت يده فبريت بذلك ذمة المشترى عن جميع ذلك براة شرعية ما حسمة
لاثر الوجوب قالعة لمادة اللزوم مسقط الحق المطالبة والمواخذه وسلم البايع جميع مورد
عقد المبايعة بعامة مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذ التسليم شرعا فتسلم
المشترى جملة وصار له وفى يده واندرج فى خوالص املاكه وتخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه
تصرفاته وتصرف المتعاقدان عن المقام الذى تعاقدا فيه بالتراضى واختار امضاء البيع

واسقط كل خيار يمكن حصوله وكل شرط يتصور وجوده فی مثل هذا المعاملة شرعا وقد رايا جميع
المبيع واطلعا على اوصافه وعيوبه شيئا فشيئا بحيث انكشف لهما بهذه الروية ومعايبه ومحاسنه
وجودته ورداته ولم يخف عليهما وصف من اوصافه وضمن البايع للمشتري فيما باعه منه
بهذا العقد والتزام العهدة من درک مستحق فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين
محمد عليه السلام واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق له بشئ مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري
المذكور فی عهده ما سيحدثه فی المبيع المقرر ومن بناء واساس وعمارة وغراس وسقية
وانهار وحفر ابار ورتق وفتق وتدارک خلل ومما عسى ما خذه من منافقه وارتفاعاته
انه متى ادركه فی ذلک او فی شئ منه درک فله الرجوع عليه باى مبلغ بلغ واقر ايضا اقرار
آخر شرعيا منفصلا عما سبق شرحه فيه ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من
حقوق المشتری وملک من املاک وان اشتمال يده عليه بالاستحقاق الملكى وليس للبايع
ولا لغيره فيه حق وتعلق ودعوى وطلبة وقد رجع البايع المنسوب عن كل هبة صدرت
عنه فی المبيع او اجزائه والعاضه فی سوابق الايام وسوالف الشهور والاعوام لكل
واحد من اولاده واسباطهم الذكور منهم والاناث ثم اقدم فی بيعه من المشتری كما تم
ذكره فيه واذن البايع لاصحاب القوانين فی تحويل جميع المبيع الموصوف من اسمه الى اسم
المشتری من دساتيرهم المرتبة للنقل والتحويل كما هو معتاد وقد حكم بصحة ما هو مندرج فی مطاوی
هذا الكتاب ومسطور فی مدارجه من فاتحته الى خاتمته حاكم الشرع اعلى الله تعالى شانه حكما
نافذا عند اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء عادلا وقرر المبيع على المشتری
تقرير الملک على المالک ومكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيته مشيته وازال
عنه اعتراض كل معترض والتزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلک بين يديه واشهد
المتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكى عنهما ضمنه طايعين راغبين مخبرين لا
مكرهين ولا مجبرين فی تاريخ كذا نوع ديگر اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان

وهو قد باع منه ما ذكر انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة بمحروسه فلان

في محله فلان المتصله حدودها بملك فلان وبالطريق من طرفيها بجمله حدودها وحقوقها بنائها وطريقها

ومرافقها وجذوعها وسقوفها وسطوحها وابوابها واغلاقها ومجرى مائها وملقى ثلجها وساير لواحقها

داخله وخارجه بثمن مبلغه كذا من نقد كذا الضفه كذا بيعا صحيحا شرعيا وشراء صحيحا حكما جامعا للشرائط

الصحة والانعقاد وخاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول

مرضي بعد الرويه المصححه لعقود المعاوضات واقر القبض الثمن والثمن تاما كاملا باقباض المتعاقدين

تفرقا عن المكان المعقود فيه لصحة ابدانهما فلزم عقدهما والتزام البايع ان ما ادركه المشتري

في المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجمله ما اضيف

اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافاتهما معترفا بان حاكم من حكام المسلمين حكم بصحة

عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا **واگر بايع وكيل باشد برين وجه نويسد** وباع هو منه بحكم

وكالته صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب وفي

قبض ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان وفلان ذلك ما ذكر

انه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه آخر **واگر مشتري وكيل باشد برين**

**وجه نويسد** اشترى فلان بن فلان بحكم وكالت صدرت وتقدمت اليه من فلان بن

فلان في شرى ما ياتي في هذا الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ ثمن ياتي قدره ووصفه وفي

قبض الثمن له واقباض الثمن من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه بشهادة

فلان بن فلان الى آخره **واگر بايع پدر يا جد باشد چنين نويسد** وباع هو منه بحكم ولاية

الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحنطة واختيار الاوفق وتحري الارفق

لكون الولد طفلا تحت الحجر ذلك ما ذكر انه ملك والده الى اخره **واگر بايع وصي باشد**

**چنين نويسد** وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل والده

ناظرا في احواله متصرفا في امواله لحاجة الى ثمن ما بيعه في ماكوله وملبوسه وقوته لعدم مال له

نفذ وكون البيع مصلحة لكون المبيع متعرضا للخراب وذلك عقيب الشرائط المعتبرة في بيع الايتمن
عرض البيع على البيع والنداء عليه في مجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستقرار ثمنه على
مبلغ ياتي ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يوشيد بشهادة فلان
وفلان وذلك ما ذكر انه ملك اليتيم الى آخره واگر مشتری پدر یا جد باشد یا وصی باشد نخست بنویسد اشتری
فلان بن فلان لولده ومن صلبه مال الولد تحريا للاغبط واختيارا للاحوط وفي اتخاذ العقار
لصونا له من حالة الهلاك والبوار بحكم ولاية الشرعية ومشفقة المرضية الى اخره اگر
ملك غايبي را فروخته باشند نويسند في مجلس الشرع بمدينة كذا حرس الله جلال متوليه
بشهادة فلان وفلان عقيب الاستشهاد المرتب على التداعي المشروع على النهج
المقرر المتبوع والثمن الموجبة شرعا بفلان بن فلان على فلان الغالب عن محل
التداعي مسافة القصر الثابت غيبته بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا دينارا من العين
الرايجة الجديدة مرهونا جميع دار واقعة بمحل كذا من بلدة كذا الحد ودار بعة اوله الى كذا
وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها وجدرانها وبنيانها
وسقوفها وسطوحها وبيوتها وصفاتها واصلها وفرعها وسفلها وعلوها وطلب
المستحق حقه والثمن بيع المرهون فلما كان ما التمسه هولا ليستوجب الاجابة وطلباً
يتضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والدهاة والموسومون بتقويم
الاشياء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بها
فيودي عليها بتلك القيمة في مجتمعات الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا الاشتوايها طالب
فابتاع المثبت المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما دونا
من ملك الغايب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار على الاشاعة وهي الدار المرهونة
المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرايجة المتقدم ذكرها ثم جعل المبلغ
قصاصا بحيث برئت ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم

البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفة المشتملة علی شرایطها من الایجاب والقبول
والتقدم الرویة المعتبره فیها وفی امثالها بعد ماجری الامر علی هذا ورفع الی عالی رای
المولی الحاکم زیدت معالیه فانفذه وامضاه وحکم بمقتضاه واشار بتحریر هذه التذکره
فی تاریخ کذا او اگر فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه نویسید التمس البایع المسمی باطن
الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة المشروحة باطنه فاجابه الی مسئلته
واقال مع البیع وفق الاستقاله ورجع المشتری الی الثمن المودی فاسترده ورجع
البایع الی المبیع وسلمه وصارت بمقتضی ذلک الاحکام المبایعة المشروحة باطنه مفسوخة
والمعاقد المذکورة منحلة ولم یبق لواحد منهما علی الآخر بسبب المبایعة وما ذکر باطن الکتاب
نزاع ولا اخصام ولا جدال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک فلا یسمع دعواه وحکم بصحة
ذلک کله حاکم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند الیهما فیه طایعین فی
تاریخ کذا فصل چهارم در صورت اجارت هذا ذکر ما استاجر فلان بن فلان من فلان
بن فلان واجر هو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما حالتئذ صحیحا العقل والبدن جایز
الامر نافذ التصرف جمیع کذا بحدود الاربعة مدة ثلث سنین کاملات متعاقبات متوالیات
من افتتاح غرة شهر کذا الی الانتهاء والاختتام باجرة مبینة معلومة مبلغ قدرها کذا
دینارا من العین الفلانیة اجاره صحیحه شرعیه لازمة جاریة علی مناهج الشرع وحاویة
الایجاب والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما یلیق به فتسلمه
المستاجر منه لینتفع به طول مدة الاجارة ویتصرف فیه تصرف المستاجرین فی امثاله وقد نقد
المستاجر جمیع الاجرة فدفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث لم یبق للموجر معه بسبب
الاجرة نزاع ولا اخصام بوصول کلها الیه وحصول جمیعها تحت یدیه والتزم المستاجر ان
یرفع یدیه ویقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المده ویرد علی الموجر من
غیر ادعاء حق وملک فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طایعین فی تاریخ

کذا **نوعید بکرا** استاجر فلان بن فلان واجر هو منه جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا من بلدة کذا مدة
سنة کاملة ابتداءها یوم کذا من شهر کذا وانتهائها وانقضائها باجرة معینة مقدارها کذا اجارة
صحیحة شرعیة لازمة وجری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی
المستاجر مورد عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة لا یستحقه من التصرفات الجائزة
فی امثالها وقد عمل المستاجر اداء هذه الاجرة واصلها بالتمام والکمال الی الموجر ورضاء بجمیع
ذلک واشهد ابه طائفین راغبین فی تاریخ کذا **واگر اجره را ماه بماه خواهد داد بنویسد**
لتصرف المستاجر فیه طول مدة الاجارة ویوفیه الاجرة المعلومة فی تلک المدة مشاهرة کل
شهر قسط منها **واگر یکی نفس خود باجاره دهد چنین نویسد** آجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته
وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا الی الانتهاء باجرة
کذا دینار من العین الفلانیة وجری بینهما الایجاب والقبول لیعمل له ایام مدة المدة
العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم آخر خارج المدة
مکانه حتی یفرغ من عمل سنة واحد کاملة القرار بینهما ان یوفی المستاجر بهذه الاجرة فی
مدة الاجارة فی اربعة انجم او سنة انجم او لسیقط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداه ورضیا
بذلک او شهد به طائفین فی تاریخ کذا **فصل پنجم در مشرکة وحضاریت در صورت شرکت**
لا یخفی علی عاقل اللبیب ولا یلتبس علی من اختص من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة
وفی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا وان ما بینه الله تعالی من احکام عقود المعاملات
الوارده فی الشرایع هو لتسهیل امور العباد وتکثیر الفوائد المتضمنة لعمارة البقاع والبلاد
والسبب الداعی الی ثبت هذه المقدمة هو انه استعان کل واحد من فلان وفلان بالآخر
رجاء للیمن والبرکة وطمعا للخیر والسعة فاشترکا عن کمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافهما علی تقوی الله تعالی وایثار طاعته شرکة عیان جایزة
شرعا نافذه سمعا فاخرج کل واحد منهما من خاصة ماله الحلال المعری عن شوائب الشبه و

الحلال

الحیال مبلغ کذا دینارا من النقد الفلانی وطرحا کل مال احدهما فی الآخر وخلطا بعض ذلک
ببعض ولما کان المالان مالا من نقد واحد بحیث اتحدت صفاتهما استحال تمیز احد المالین
من الآخرة وتعذر بواسطة الخلط تعین مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا
بلغ قدر الکل کذا دینارا من النقد المذکور ونقد کل واحد منهما لتصرف صاحبه فی جمیع
ذلک لیتجرا فی هذا المال انواع التجارات ویعاملا فیه اقسام المعاملات ویتصرفا فیه
ضروب التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعیین لانواع
الشرایط والدیانة مودیین مراسم الضبط والامانة محترزین عن الافساد والخیانة
والقرار بینهما فی هذه العقدان مایزید علی الاصل من الفواید وتحصیل من فنون المرابح
والمنافع یکون بنسبة راس المال مناصفة علی سهمین اثنین وان وقع عیاذا بالله
خسران ونقصان فسرایته علیهما کجرهما المنفعة بالسویة کل واحد منهما بحصته من الخسران
کما یقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء ولکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراز
من راس المال والربح متی اراد ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عنه ان طالبه شریکه
اخذه وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة حکما نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان
بما مضاف ومنسوب الیهما ضمه طایعین راعیین تاریخ کذا واگر راس المال در دست
یکی باشد بنویسند و راس مال هذه الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریکه فلان واجازه ان
یتجر فی ذلک سفرا وحضرا انواع التجارات ویعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه
ضروب التصرفات مراعیا شرط الشفقة والدیانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار
بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید من راس المال الی آخر ما مر واگر مجموع مال از آن یکی باشد وخواهند
که بیکدیگر شرکت عیان کنند باید که شریک دیگر از صاحب مال مقدار حصه او قرض کند وبعد از آن
خلط کنند وحینئذ بعد از فراغ از احکام شرکت بنویسند هذا اقرار فلان ان علیه لفلان کذا دینارا
من النقد الفلانی وذلک دین لازم ثابت حال معجل التزم باداییه الیه متی طالبه به لیلا کان او

نهارا او قد وصل الیه عوض ذلک بتمامه وکماله وهذا الدین فی ذمته غیر مال الشرکة الذی فی یده
وحکم بصحة ذلک کله الشریفه و اشهد المتعاقدین بجمیع ذلک طایعین فی تاریخ کذا. **واگر خواهند**
**از اول این وجه نویسند** استقرض فلان من فلان حالة اتصاف کل باوصاف الکمال والاتصاف
والغاته الاستقلال کذا دینارا من العین الفلانیة فبذل التماسه واقرض من خاص ماله
المبلغ المذکور وحصل ذلک کله فی ید المستقرض باقباض المقرض ونفذ فیه تصرفه کیف شاء و
صار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزمه القیام باداءه الیه متی طالبه
به لیلا او نهارا او سرا او علانیة جملة او تفریقا کیف شاء واداه من غیر تمسک بعذر ولا
تعلل بامر ثم اشترک المقرض والمستقرض هذا ان الشرکة العنان مبلغ کذا الی اخر ما مر **صورت**
**مضاربت** لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم والاستعانة بالغیر جایزة فی کل امر مهم من اولی
الثروة والیسار بما جوزه الشرع من العقود و یترک اهل التکلیف معاشهم برعایة الدقایق من
القیود واستعان فلان بن فلان حال بصیرة نافذه وخبرة کاملة بمال فلان بن فلان واستوفی
عنه علی سبیل المضاربة مبلغ کذا دینار ووصل ذلک المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یده
واستفاد الاذن من رب المال هذا ان یتصرف فیه انواع التصرفات ویعامل فیه انواع
المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا دون نسیئة مراعیا فیه دقایق الشفقة
والامانة مجتنبا من الاضرار والخیانة وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفواید و
الارباح التی تحصل من ذلک بواسطة تصرف العامل قل ام کثر یکون بینهما علی کذا ابنهما للعامل
المتصرف فی المال کذا ولرب المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله خسران فهو بموجب
الشرع علی رب المال لان العامل امین معتمد علیه من قبله والتزام العامل المذکور ایصال
اصل ماله المضاربة الی ربه مع الربح المشروط له متی طالبه به وعلیه قطع التصرف عنه وتقریر
الحق فی نصابه وان یتهاون فیه ویتقاعد عنه یکون المال حینئذ فی عهدته ویغرم ان تلف
بعده حسب ایجاب الشرع واقتضایه واقترن بجمیع ذلک رضا الطرفین وان انعقد العقد

علی

على ما بين وذكروا الفصل بصحته جميع ذلك حكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طايعين في
تاريخ كذا **نوع دیگر** هذه حجة شرعية ناطقة بذكر مضاربه صحيحه جرت بين رب المال فلان وبين العامل
فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال
المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات ويتمسك في تصرفه باسباب
الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون
بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد تعاقدا في ذلك العقد وتفرقا عن تراض منهما
وانفاذ للعقد واشهدا مضمونه طايعين في تاريخ كذا **حوالت درصورت** لما كان لزيد على
عمرو مبلغ كذا دينارا حالا ولزم على بكر مثله فقد احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه
الحوالة قبولا شرعيا بحيث صار المحال به حقا للمحتال وبريت ذمة المحال عن حق المحيل و
بذلك اقروا واشهدوا على انفسهما في تاريخ كذا **فصل ششم در وقف نامها** الحمد لله على شوامل
الايه وسوابغ نعمايه والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيايه ومبلغ انبايه وعلى آله واصحابه
وعترته وخلفايه وبعد فهذه كتاب يبنى معناه ويعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تيقن ان
كل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى
في تحسين الاعمال وتزيين الاموال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل من النبي على النبي
الامي وهو قوله عز من قايل الذين ينفقون من اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا
منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه ونصب
الاشارت الجلية الصادرة عن الحضرت النبوية وهي قوله صلى الله عليه وسلم اذا
مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساكين
ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها شوايب
السمعة ونوايب الريا والشهوة بل كل ذلك رجاء للثواب وذخرا ليوم الحساب يوم لا ينفع مال
ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف وتصدق خالصا لوجه الله تعالى عن نية صادقة و

روتيه صافيه جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كوره كذا حماها الله من نوازل الايام
مع ساير بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف والامعان والمبالغة فى التشهير و
التعريف لبلوغها فى الشهرة فى موضعها غايتها وقصواها ووصولها فى المعرفة نهايتها واقصاها التى
هى فى يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وكافة لواحقها و
مضافاتها من مشاربها ومشارعها وانهارها وقنواتها وعيونها وجداولها وكرومها و
اشجارها وبساتينها وصحاريها وعمرانها وخرابها ابنيتها وافنيتها بالجملة ساير ما يتبعها
من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمتفقات على المصالح الرباط
الذى احدثها الواقف شكر الله سعيه فى بلدة فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا سرمديا مخلدا
موبدا معتدا به فى نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرايط والاركان
خاليا عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل
ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية
والنظر فى ذلك لفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غيرهم
ممن يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين فى
تلك البلدة ونواحيها على توارد الازمان والدهور وتصارم الاعوام والشهور ولو
انهدم وبطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضيه لذلك يكون
وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين
منهم والمساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولى من حاصلها كذا ويصرف الباقى مصالح
الرباط المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولى مراعيا للوجه الاصلح
والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفيه عن وجوهها المذكورة او رام ابطالها فعليه لعنت الله
والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم الامور
المومنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول فى تاريخ كذا نوعيد بكرا الحمد لله كاشف

الظلم

الظلم بنور الشريعة المضية ومبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام بالايات العلية
السنية ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وعلى آله في كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق
الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن الغرور ومنزل السرور ومدار بوار الادار
قرار نعيمها ظل زايل ومقيمها ضيف راحل غداتها مختلفه وغاياتها متلفه والفايز من جعلها
زاد المعادة وانفقها لادخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه
وما تصدق به ابقاه وان الوقف حسنة تتجدد فوايدها في حالة البقاء والفنا وتنمو منافعها في
طوري الشدة والرخا فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله تعالى وابتغاء لمرضاته وهربا من عذابه
الوبيل وطلبا للثواب الجزيل ما ذكر انه له وملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه و
ذلك جملة كرم كاين في الموضع الفلاني بحدود المنسوبة الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء
والمساكين او المساكن بالمدينة الفلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكميا لا تباع ولا توهب ولا
تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من
ريعه ودخل تصرفه اولا الى ما فيه استبقاء رقبة عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يحصل يجعل
ثلاثا تصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين هناك ليجعلوا ذلك
تكلمة لاهبة سفرهم وثلثه الى فقراء الساكنين بتلك المدينة والثلث الآخر الى المساكين على قدر
حاجتهم وجعل التولية والنظر في الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مسبب الاستحقاق لفلان
بن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جملة ذلك وقفا على
الوجه المذكور لا يغير شروطه ولا يبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ
الحكم والقضاء واشهد عليه العدول مسئول في تاريخ كذا نوعی دیگر از برای وقف اولاد نویسند
الحمد لله على نعمة المتوافرة ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المويد بالايات الباهرة
والحجج القاهرة وعلى اله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار
لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بيته حاضرة وطوية غير فاترة ابتغاء لمرضاة

الله ورجاء رحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفيه
وذلك جملة قريه تسمى كذا من ناحيه كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده من
صلبه فلان وفلان واولادهم واولاد اولادهم ابدا ما توالدوا وتناسلوا في فوايد الذكر و
الانثى والبطن الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا حكيما جامعا للضوابط حاويا
للشرايط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها
وهو خير الوارثين وشرط ان يبتذل المتولي لامر هذه الوقفيه وهو ما يعينه فيما ياتي مجهوده
في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يفضي الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا في
عماراته الموجبة لابقاء الاصل وانما الداخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مسيس
الحاجة ثم ياخذ مما فضل عشره لنفسه حق السعيه واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى
اربابه مراعيا فيه شرايط المساواة بنسبة رؤسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا و
متى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسابهم وانقضى احفادهم
يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا يصرف فوايد الموقوف
بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وما خذ عشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين و
يكون ذلك بتواليه موقوفا عليهم وقفا شرعيا لازما مؤبدا مخلدا لا يحويها ايدي الملاك ولا
يشوبها ضروب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومرة دايمة باقية لا ياتي عليها
زمان الا زادها تاكيدا ولا يوجد فيها عصر الا وجدد لها تشديدا وتائيدا وشرط الواقف
على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يساقي الموقوف اكثر من سنة واحدة
وان ادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء
السابق وبالغ في ذلك وشدد واكد فمن خالفه فيه من المتولين سقط عن التولية وحرم
عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفيه واجرايها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء
واذا انغشتن حمام الموت في دوحة عمره وال الامر الى عدم المبالات بنهيه وامره فلارشد اولاده

ثم الارشد فالاكفى فالاكفى من المستحقين ابدا وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان
يتعرض هذه الوقفية او تزاحمها ورام ابطالها بنسخ او فسخ او تاديل او تبديل او تغيير فمن فعل
ذلك فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة
واهلها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار
وقد عرض ذلك كله على حاكم الشريعة من احكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من
المجتهدين وسال منه امضى هذه الوقفية وانفاذها وحكم بصحة ما في هذا الكتاب فتاملها مليا
اجتهاده الى صحة جميع ذلك فامضى الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب وجوبه ولزومه والزام
الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحكم
التولية التي استبقاها لنفسه ليجري بها على ما نصيبه فيه واشهد الواقف جزاه الله خيرا الجميع ذلك
كله طايعا راغبا مختارا تاريخ في كذا **فصل هفتم در وصايا و هبات** كما كانت الوصية من موجبات
الانتباه وعلامات الانقياد بحكم الاله يتمسك بها العقلاء قبل حلول الاجل وتسبث بذيلها
الاذكياء زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه آت و
كل ما هو آت قريب والذي اوجب ترتب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق
النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والآخرة بتحقيق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز بقدر
الوسع عما يودي بعد الوفات الى الحسرة والخجلة واقدم في امر الوصية فوصى عن نية صادقة
وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وجرة جامعة وهو يومئذ وافي الحجر صافي الفكر صحيح النفس
سليم الحدس ثاقب الراي ثابت الروية صاحب التدبير مستقيم التقرير ونشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة
حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعلم امامه يوما تجد كل
نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من سوء وما اكتسبه من سوء مسطورا احجرا انه اذا
انزل به القدر المحتوم وينتهي امده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام ثم يقضي ما عليه ولديه حقوق

الله تعالى وحقوق الآدمين اجمع ثم تورّمن جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف
الانواع كثر ام قل صغر ام جل ثلث تام ويعطى لفلان كذا ولفلان كذا وكذا ويصرف
الباقى على فقراى بلدة كذا وعلى مجاورى حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك
كذا وعلى مجاورى حرم رسول الله والنازلين به المنقطعين فيه مثله الى اخره مايذكر
ويعين لكل صنف وطايفه وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان الصباغ و
وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم المواقع اعلاه بصحة جملة
ما صدرت منه واشهد عليه عدوله فى تاريخ كذا نوعيد بكر هذا ما اوصى به فلان بن
فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل
المختار ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار وآله وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسوال
والصراط والميزان حق وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من
فى القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث
مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف فيحج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينار افلانيه ليحج عنه
ويقيم له حجة بشرايطها وعمرة بلوازمها ويستوعب فى هذه الامور جميع ما هو مفروض
ومسنون ومستحب على اتم الوجوه فى الشريعة الطاهره والملة الزاهرة ويدعوا له
بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاثام
حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الاكرام عليه وعليهما السلام وعين لتنفيذ
هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام فى اجرائها على ما وجد سمت التحرير بلا زيادة
ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى
الى يوم القيمة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة منازع واعتمد فيها عليها واقرت
حكم الحاكم وشهادة العدول فى تاريخ كذا بوعيد بكر هذه وصية صحيحة شرعية صدرت
من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى

وختم النبوه علی محمد المصطفی والتزام احکامه والتصدیق بوعده ووعیده بان یقرر بعد الوفات ثلث جمیع المخلفات صامتا کان اوناطقا رقیقا اوجلیلا کثیرا اوقلیلا ولصرف فی وجوه الخیرات کعمارت المساجد والرباطات وکسوة الایتام والفقرای وسایر ابواب المبرات وتنفیذ هذا الوصیة وامضائها علی الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غیرها اوبدلها او رام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم وبیس المصیر وقد اتصل لصحة حکم حاکم الشریعة فی تاریخ کذا **صورت هبه** وهب فلان من فلان واتهب هو من نعقد شرعی جمیع باغ واقع بمحله کذا من بلدة کذا بجمیع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه وکل حق مضاف الیه شرعا هبة صحیحه شرعیة محتویة علی تسلیم الموهوب من المتهب و تسلمه اباه والرویة والایجاب والقبول الشرعین وسایر الارکان المقررة والشرایط المعتبره بحیث صار الموهوب ملکا طلقا للموهوب منه وتحت یده وتصرفه منضما الی املاکه واموالة اللازم ثم اقرب المواهب اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف ومال طلق للمستهب له ان ینصرف فیه تصرف الملاک فی اموالهم بلا مانع ولا منازع و بذلک کلمه اشهد فی تاریخ کذا **فصل هشتم در مهرنامها** الحمد لله الذی شرفنا بدین الاسلام وهدینا الی معرفة الحلال والحرام والصلوة علی خیر خلقه محمد سید الانام وال صحبه العظام الکرام وبعد فان اوثق عری یعتصم به المسلم فی منع الفواحش هو النکاح الذی حث الله عباده بصریح کلامه علیه وندب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فصیح القاطعه علیه من تمسک به فقد حصن نصف دینه وحسن وجه یقینه ومن تخلف عنه فقد انفتح علیه باب شیاطینه و انفسح مجالهم من شماله ویمینه وهذا کتاب ناطق بذکر مناکحه شرعیه جرت بین الخاطب فلان والمخطوبة فلانه علی کتاب الله وسنت نبیه وصداق معین مبلغه کذا بمحضر من الثقات العدول السامعین للایجاب والقبول حین اجتماع الشرایط المعتبرة ورعایة الامور المعتدة فی عقود المناکحة والتزام الزوج التزاما معولا علیه شرعا ان یودی الی

صاحبته المذکورة الصداق متی طالبه لیلا ونهارا سرا وعلانیه کیف شاءت وارادة واعترف
بان المبلغ المذکور وهو مهر مثلها لا یتجاوز فیه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غنی قادر علی
ادائه وجعلا مثاله من خاص ماله وعاهد الله تعالی لدی الاشهاد علی القاعده المستمرة والرسم المعتاد
ان یجعل تقوی الله شعاره ورعایة جانب صاحبتها المذکورة دثاره متمثلا بقوله جل ذکره وعاشرو
هن بالمعروف وقد اتفق عقد النکاح بالیمن والفلاح فی تاریخ کذا **واگر از طرفین وکیل باشد بنویسید**
تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانه علی صداق کذا او زوجها فلان بن فلان
باذن ولیها ورضایه واذنها ایضا بعد ثبوت وکالته فی ذلک بشهادة فلان وفلان وقبل
نکاحها للزوج وکیله فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنها بشهادة فلان وفلان تزویجا
صحیحا شرعیا ونکاحا صریحا حکمیا مشتملا علی الایجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول
فی تاریخ کذا **طلاق وبهشته نامه** طلاق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانه بنت فلانه حالة فی
نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعیة صرح بها وانقطعت علقة الزوجیة بینهما الا مع رجعیة محلله
تاریخ کذا **برای خلع چنین نویسند** لما کان التوافق بین الزوجین فلان وفلانه متعذرا او التعادل
علی حدود الشرع متعسرا واقتضی ظهور المخالفة اشتداد المنازعة ارادا ان یتفرقا فبذلت
هی من ـ تهاکذا لیطلقها طلقة واحدة وطلقها علی العوض المذکور مخالعة صحیحة شرعیة و
مفاداة صریحة حکمیة بقبض الزوج وبانت هی منه بطلقة واحدة وانقطعت بینهما الزوجیة
ولم یبق علیها علقة الحل الا بعد نکاح جدید وعقد مستانف وذلک فی تاریخ کذا **فصل نهم در
وکالت وشفعه وحجر وقسمت** هذا کتاب شرعی لیفهم مضمونه انه وکل فی کمال عقله وصایب رایه
عن وفور رغبته وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرفات المتنوعة کلها فی املاکه واموالة
وکل امر یجوز فیه الاستنابة شرعا کالبیع والانتفاع له وقبض ما ثبت ویستثبت له علی الناس
قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلایل بین یدی قضاة الاسلام والمصالحة
بما یراه صوابا واجارة املاکه وادانة امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض علیه عند

مسلس

مسيس الحاجة وكالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحوالة والاحتيال والتعويض والاستبدال و
غير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله رضي بما صدر
وسيصدر منه له كان او عليه وقد ادار هذه الوكالة بحيث لا يقبل سمعه القول والاستبدال
ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذه التوكيل بالقبول الشرعي و تقلد
الامور الموكولة الى رايه والتزم الاقدام على ما تقتضيه شرط الديانة ويرتضيه اهل الامانة
وقد اتصل بصحة ما في الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل
والموكل كلاهما بالمحكي عنهما ضمنه طائعين راغبين في تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كان الشفعة
لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وخطا ثابتا متبوعا وكان قد ابتاع فلان من فلان وباع
هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمين من جملة ارض كائنة بالموضع الفلاني المتصلة حدودها بكذا
وكذا بثمن مبلغ كذا وتقابضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة
بمجلس الحكم واحضر معه البائع والمشتري المشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين
بينهما فانكر استحقاقه فشهد فلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذهما اخذ المبيع بالشفعة من
غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفعة تملكا قهريا
وسلم الثمن الى المشتري وتسلم ما اشتري خبوءا شرعيا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه
في تاريخ كذا **صورة حجر بافلاس** لما توجه على فلان قروض كثيرة ثبت على تفصيل في
مجلس الحاكم بمدينة كذا وتحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الامناء
والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا اضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن
تصرفات نفسهم فاتبذل الحاكم دام ظله مسولهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فارتفع الحبس
وعلى الغرماء نظرة الى ميسرة هذا جرى وبكتابته امر المولى الحاكم زيد افتضاله وكتب بالامر العالي
اعلاه الله في تاريخ كذا **صورت قسمت نامه** هذه قسمة شرعية حسرت في تركة المرقوم فلان وما تخلف
عنه بين ورثته اذا هو قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث

سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي
حق جميع كذا كذا فاراد الورثة قسمته على فرائض الله تعالى ليستعين نصيب كل واحد منهم من
الانصباء الاخرين فاحتاط اهل الخبرة والمقومون جميع ما مر وكانه اتم احتياط واقتسموها اقتساما
حاويا بالشرائط مشروعية جامعا لما يئول ويقضي الى استحكامه وصحته فوقع في نصيب فلان جميع
كذا وكذا ووقع في نصيب الاخ كذا وكذا وصار الى كل واحد منهم ما وقع في نصيبه بموجب الاقتسام
الشرعي في يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وتخلى كل نصيب عن تعلقات من اي صاحبه و
جرى التسليم والتسلم في هذه الانصباء المقتسمة بينهم وبلغ الاقتسام حد اللزوم مورد القسمة
هذه قبلها وحالتها انعقادها وحكم بلزومه بالتماس من له حق حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكي
عنهم طي الكتاب في تاريخ كذا فصل دهم در صورت حكم نامها وتوقيعات حاكم هذا الكتاب اصدره العبد
المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه الى كل
من يصل اليه من قضاة الاسلام واولي النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والجهات
والاقطار سدد الله احكامه وجعل التوفيق امامه في غرة شهر كذا من سنة كذا اصدره من مجلس حكمه
وقضايه ومحفل تنفيذه وامضايه بمدينة كذا حرسها الله تعالى مع ساير مدن المسلمين وهو احسن
الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يومئذ متقلد للقضاياء الشرعيه ومتصديا للنظر في
امور الدينية بها وبالجملة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي الاصقاع بتقليد صحيح شرعي و
تفويض معتبر مرضي من الحضرة العليه اعلى الله شانها وخلد سلطانها والحمد لله حمد القوم الشكر
نعمته والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وتسطيره والباعث الى
ارساله وتحريره وهو انه شهد عند المنهي في المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد
المسبوق بجريان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار
فلان وفلان ان فلانا قد اقر عندهم طايعا واعترف لديهم مختارا في كمال احواله واعتبار
اقواله ان عليه وفي ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارا من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا

واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهود له مستحق استيفاء المبلغ المذكور من مقر المشار اليه
نوقعت شهادتهم موقع القبول الارضاء واقترنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين
فلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ارتضى
الحاكم التعديل والشهادة خلف المستحق المشهور له يمينا شرعية باستحلاف شرعي على
بقاء جملة الدين المقوية مستحقا له في ذمة المقر المذكور وانه لم يجر منه ومنه جهة مسقط
لذلك من ابراء او حوالة واعتياض او مصالحة لا كلا ولا بعضا فلما حلف وكل حامل
هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان في الاثبات واقامة
الحج ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ والنقل وما يقبضه
له اليه وفي كل ما وقف عليه الحصول والاصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل
محكوما بالصحة من جهة الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر رسالة من له حق السوال
واهلية الاجابة بسوال شرعي انها الحال الى كل من يصل اليه قضاة الاسلام
ادام الله تائيده وتسديده وتوفيقه وتمهيده فاصابه اليه الجوازه شرعا ومساعته
حلما ممن وصل اليه ووقف عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعة الغراء والملة الزهراء
لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظهر مورخ بخط الحاكم محتوم بخيتم
يقرا من نقشه كذا ومتن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم
فيه كذا او كاغذ من كاغذ كذا مقطع كذا نوع ديكر كتابي هذا اطال الله بقاء من يوافيه من
قضاة الزمان ويولي لهم بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه طوله عن مجلس حكمي وقضائي
ومحل تنفيذي وامضائي لمحروسة كذا ومضافاتها تولية الحكم وقضايه بتولية شرعية ممن بيده
مقاليد الامور واليه يرجع الجمهور اعلى شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا في شهر كذا في سنة كذا
عن سلامة وافية ونعمة صافية والحمد لله على ذلك حمدا لا ينتهي عدده ولا ينقضي ان كان مدده
الصلوة على محمد خاتم الانبياء وآله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندي وتحقق لدي اقرار فلان

بن فلان بفلان بن فلان بمبلغ كذا حسب مانطقت بذكره حجة لصفه بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه
فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلفت المستحق على استحقاقه ذلك المبلغ يمينا بالله تعالى
جامعه لشرائطها فسالني من له حق السوال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه من يصل اليه
من قضاة المسلمين حرس الله به امر الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك بين يديه ليكون الثابت
عندي كالثابت عنده والحكم بمقتضاه مدخر فيه جزيل الثواب وجميل الاجر ليوم الحساب
وان كتابي هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الكاتب واما عنوان
الباطن والتاريخ خلال السطور وعلامة الاوصال وهي كذا وسطور في آخره فبخطي
مختوم بختمي الذي يقرء من نقشه كذا وسا شهد عليه من يشهد به وانه مسطور على كذا
قطعه من الكاغذ الفلاني بلغ سطوره الى هذه السطر دون ماىليه كذا والله تعالى هو
الميسر لكل عسر واليه المصير نعم المولى ونعم النصير وبياض تمام رها كنند تا قاضي بخط خود بنويسد ما اعرب
عنه الكتاب ولضمنه هذا الخطاب عني صدر وبا ذيل سطر والامر فيه كما ذكر فمن وصل اليه
من القضاة ووقف عليه من الولاة ادام الله توفيقه وسهل الى الخيرات طريقه و
وجده شرعيا بما تحت اعتبار مرعيا فليسنح لقبوله والعمل بمدلوله لينال به الاجر الجزيل
والذكر الجميل وفقنا الله واياه بما يحب ويرضاه كتب فلان بن فلان نوع ديگر انهيت
ماحكاه الكاتب اعلى خطي الى شريف راى الواصل اليه والوارد عليه من قضاة الاسلام
ورعاة الاحكام اسبغ الله عليه الانعام فمن عمل به على ماتقضيه الشريعة الطاهرة والعدل
الطاهر نال الاجر والثواب والثنا الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينة
كذا بر عنوان نويسند بسم الله الحق المبين من الراجي لعفو رب العالمين فلان بن
فلان حقق الله اماله وختم بالخير اعماله الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام وولاة
الاحكام خصه الله بمزيد الانعام لانهاء ما اثبت في طيه مشهدا عليه وختما
والله اعلم واحكم

# فن نهم علم دعوات

بسم الله الرحمن الرحیم فن نهم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم دعوات
که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار منقول از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شناختن
اوقات و خواص آن و ما یتجه اهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر ست یا نه بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی
بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیاء که از ماسوی
الله اعراض نموده ازین قبیل بود و جمعی گفته‌اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح
یا بتعریض و هر آنچه مروی نباشد از مناجات خوانند و دعا هم مقبول باشد و آن یا
صریح بود چنانکه اللهم ارحم و اعطا یا بتعریض رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب
قوت و اعانت کند و هم بفعل و آن چنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند
و اعتماد بکرم و لطف متناول عنه نموده بموجب ~ و فی النفس حاجات و فیک فطانة
سکوتی بیان عندها و خطاب ، از اظهار عبارت نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط
وهم گویند و بغایت موثر نهند چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در
مواد کاینات او را متصرف دانند و علما خلاف کرده‌اند در آنکه دعا کردن بهتر ست
یا ناکردن ایمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر ست عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج
ممکن بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهر ست و همه ممکنات در حد ذات
خود ناقص‌اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل قبول فیض و طلب کمال و چنین
اگر بوقت شعور بنقصان خود و تالم بفقدان کمال لایق بدو از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب
آن کنند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و لقوله ادعوا ربکم تضرعا و خفیه و لقوله ادعوه خوفا و طمعا و لقوله و اسئلوا

الله من فضله ولقوله علیه السلام لا یرد القضاء الا الدعا ولا تزید فی العمر الا البر ولقوله علیه
السلام یا من احد یدعوا بدعاء الا اتاه الله تعالی ما سال او کف عنه من سوء مثله مالم یدع
باثم او قطیعة رحم ولقوله من فتح له باب الدعا فتحت له ابواب الرحمة وما سال الله احد
شیئا احب الیه ممن یسال العافیة وان الدعا ینفع مما نزل ومما ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء
فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالة علی فواید الادعیة و
جمعی گفتند ناکردن دعا بهترست از کردن وتمسک ایشان چند وجه است اول انکه در
دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا باشد چه دنیا انقدر ندارد که انرا
عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند ونشاید که آخرت باشد زیرا که اخرت خط است وطالب
خط خود طالب حق نباشد اگر حق است او را الطلب نتواند یافت بس طلب تعب باشد دوم
انکه حق تعالی عالم است وقادر اگر انچه مطلوب بنده است مصلحت او دران باشد که بی سوال
بدهد واگر مصلحت او دران نباشد اگر سوال کند واگر نکند باید که ندهد سیوم انکه انچه بنسبت
با بنده اصلح است بر حق واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت واگر نباشد لابد
که غیر اصلح واقع شود حق تعالی بنده را از شر وفساد نهی فرمود بس بطریق اولی انچه فساد
بنده دران بود او نیز نکند وحینئذ ناچار انچه بد واصلح باشد بدهد واگر طلب کند واگر نکند
چهارم انکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم
الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود واگر معلوم لاوقوع باشد وقوع ان محال بود اگر دعا کند
واگر نکند واین وجوه ضعیفند اما اول بنابر انکه گوئیم شاید که مطلوب دنیا بود تا ان را
وسیله آخرت سازد ولئن سلمنا چرا نشاید که مراد اخرت باشد لا نسلم که حق را الطلب
نتوان یافت اما دوم وسیوم بنابر انکه دادن انچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی
واجب نیست ولئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت وعدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هر دو
یکسان بود اما چهارم بنابر انکه علم حق تعالی تابع معلومست یا خود گوئیم معلوم الوقوع است

بشرط

بشرط دعا بس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد **فصل دوم در بیان اوقات و امکنه**
**که دعا را شاید** بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هرچه تمامتر ست و هر
قومی وقتی اختیار کرده اند عتابیه گفته اند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابیه
گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنت هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابو
الحسن بیهقی در ذخائر الحکمت اورده است که بهترین وقتی برای دعا آنست که مشتری
مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه
سرطان بود تا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد تا نوزدهم
درجه حمل عاشر بود و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر نوزده
درجه سرطان اغاز دعا کنند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنت
زهره و زحل از دعا احتراز باید نباید کرد و بهترین وقت ان باشد که مشتری و راس
قران کنند در عاشر یا در تاسع باشند راجع بود تا در سیر با راس موافق باشد و زهره در
طالع یا رابع و نحوس ساقط و بیشتر بود چون قمر از استقبال منصرف شود و بعدی متصل
باشد وقت اجابت دعا بود بهترین استقبالی آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل
به بیست و یک درجه و بیشتر نظاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متصل
گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحاق کندی اورده است که در وقت
دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی
در عاشر بود و دیگری در رابع باید که آن هر دو سعد مشرقی باشند و از نحوس بری و محترق
و راجع نباشد و بعضی گفته اند دعا اگر برای آخرت کنند باید که ماه در خانهاء زهره باشد و
متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره
و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست
کنند باید که بافتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد

وبعضی گفته اند که هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد ان وقت اجابت بود پیش
ایمه اهل اسلام آنست که بنده باید که در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در اوقات چند
بیشتر وبجدتر باید بود همچو رجب بتخصیص در شب آدینه که در اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز
بیستم او و شعبان بتخصیص روز پانزدهم شب او و رمضان بتخصیص شب نوزدهم و بیست ویکم
و بیست سیوم و بیست وپنجم و بیست وهفتم و شب آخرین جمعه او و ذو الحجه بتخصیص دهه اول
او و محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سحر
دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرمود بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است
که من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقال ابن عطاء
للدعاء ارکان واجنحة واوقات واسباب فارکانه حضور القلب والرقة والتضرع وتعلق
القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحة الصدق واوقاته الاسحار واسبابه الصلوة
علی النبی وآله وهمچنین در روز آدینه زمانی هست که از برای دعا بهترین اوقاتست و
علما در انزمان خلاف کرده اند و بعضی گفته اند آن وقتست که امام بر منبر رود تا گذارد
نماز کما نقل عنه علیه السلام هی ما بین ان یجلس الامام الی ان یقضی الصلوة و بعضی
گفته اند آن پیش از زوالست ان وقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفته اند ان
بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته اند که ان وقتست که امام روی بمحراب در دو
جمعی دیگر گفته اند انزمان که رکوع اول است و قومی گفته اند ان وقت معین نیست هر که
خواهد که انرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول باشد تا ان وقت را دریابد
بعضی گفته اند آن وقت غروب افتابست از روز جمعه واین ضعیف از بسیاری علمای
شریعت واهل تقوی شنیده است که این قول ترجیح نهاده اند ویکی از ایشان فرمود که مرا
در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت
غروب افتاب دعای که منقولست ومشهور بدعاء سموت میخواندم چنانکه چون دعا

عام

تمام شدی افتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت
تحمل مرض نیست از انروز تا قرب شصت سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم و ان
دعا هرچند مطول است اما در آخر این قسم ایراد کنیم انشاء الله تعالی و در کتاب تحفه
در ادعیه امده است که چون افتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر
دعائی که کنند مستجاب شود و هم در انجا مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و
دیگر دعا مستجاب گردد بشرط انکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل
سعد الدین حموی در کتابت زبده اورده است که هر که در شب چهاردهم ماه دران وقت
که ماه بمیان آسمان رسد وضو بسازد و دو رکعت نماز بگذارد و هرچه خواهد از قران در و
بخواند و بعد از سلام این آیت از سوره یس بخواند والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده
کند و بگوید اقسم بالله علیک بالاسم الاخص والاقم والسر المکتون والمخزون فیه هر حاجتی
که بخواهد در ماه اول یا سیوم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال
باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه زمان را در اجابت مدخل است
مکان را نیز دران هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص در مقام ابراهیم
و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد
اقصی و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغمبر علیه السلام و در بقیع و مشاهد انبیا
و آیمه علیهم السلام و مراقد اولیا و در قبه خضرا و بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد
از انکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه
و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانی که جامهای حرام پوشیده
باشند انجا تردد کنند باجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد

**فصل سیوم در شرط اجابت دعا و سبب تاخیر اجابت**

بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایة

شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد اور ا شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر باجابت
مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن انچه تعلق بظاهر دارد ترک
کبایرست و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و مطعم یعنی حلال و پاک و روزه دارد
و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیات پسندیده یعنی با دب نشستن و
از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامها از دنس پاک کردن
و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر
ان و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقل است که رسول علیه السلام والصلوة
فرمود ان ربکم حی کریم یستحی من عبده اذا رفع الیه یده ان یردهما خائبین و از انس روایت
که گفت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست
بر وفود آوردن چه از عبد الله بن عباس روایتست که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسلوا بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة
اذا دعوا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعایه فلیمسح بها وجهه و در
وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول علیه السلام فرمود لینتهین اقوام عن رفع
ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و انچه تعلق بباطن دارد توجه و انقطاع
و اخلاص و حضور قلبی و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط
سرخسی از محمد بن حنیفه رضی الله عنه نقل کرده است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوی
اسمان باید کرد و در دعا رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچو کسی استغاثت کند
از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را ابرا ورد و لسبابه اشارت میکند
و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیر عیدین باطن
هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان
ازانکه در مواقف بیشتر دعاء رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن

نموده

نموده دعا کند غالب دران باشد که باجابت مقرون شود وعین مطلوب یا انچه بدو اصلح
باشد بدو رسد وتاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بنا بر حکمتی مخفی ومصلحتی مرعی که بنده
را بدان شعور نباشد و پندارد که مصلحت او در انست وهو قوله تعالی عسی ان تحبوا
اشیاء وهو شر لکم و دوم انکه شاید که ایزد عز شانه بر فور اجابت کند اما ظهور ان بنسبت با
بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر امده است که ان العبد المقرب
اذا سال الله حاجة اخر الله قضاء حاجته وقال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعایه فانی احب
صوته **فصل چهارم در ادعیه منقول از انبیا صلوة الله علیهم** نقل است از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه از رسول علیه السلام که فرمود حضرت رب العزت تعالی وتقدس اول بکبریای خود
بی واسطه آلات مقاطع حروف واصوات خود را ثنا کفت برین وجه انی انا الله لا اله
الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد ان الله العفو الغفور مبدی کل
شیء والی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر والبحر وفاطر الجنة والنار
الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولد الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک
القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقدر
القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد عالم السر واخفی القادر الرزاق فوق الخلق والخلیقة
وانچه رسول فرمود علیه الصلوة والسلام لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارتست
بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت
العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد ولم تولد انت العفو الغفور مبداء کل شی والیک
یعود العزیز الحکیم تا آخر دعاء ادم علیه السلام اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی
وتعلم حاجتی فاعطی سوالی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی وارضنی بما قسمته لی ونقل است که بدین
دعا حق تعالی توبه او قبول کرد وانچه حق تعالی فرموده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
اشارتست بدین کلمات وهر کس که از اخلاص ونیاز این دعا را بخواند توبه او قبول افتد وگناهان

اوامر زیده شود وغم واندوه از دل او بیرون رود و درویش نگردد دعاء ابراهیم علیه السلام که چون

از خواب برخاستی بخواندی اللّهم هذا خلق جدید فافتحه علیّ بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و

رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها

لی انک غفور رحیم ودود کریم دعاء موسی علیه السلام اللهم یا مالک الملک والملکوت

ویا ذا العزة والعظمة والکبریای والجبروت اعنی بلطفک علی عدوی وعدوک واهدنی الی

ما یقربنی الیک وجعلنی من الآمنین لدیک انه لا فوز الا بک ولا خزی الا من سخطک دعاء

خضر علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوه الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر

کله بید الله ما یشاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس که این دعا بخواند دران روز از حرق و غرق

ایمن باشد دعاء عیسی علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع

ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا افقر منی اللّهم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ

صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علیّ من لا یرحمنی دعائی

که پیغمبر علیه السلام میخواند بروایت ابن عباس رضی الله عنهما رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا

تنصر علیّ وامکر لی ولا تمکن علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی

لک شاکرا لک ذاکرا راهبا لک مطواعا لک مجیبا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی

واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلک سخیمة صدری

دعاء دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی

وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما

اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت الموخر وانت علی کل شئ قدیر دعای که پیغمبر صلوة

الله صحابه را التعلیم داد اللهم انی اسالک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیبک وکلیمک

وعیسی روحک وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضا

قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسالک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلة

واسالک

و اسالک باسمک الذی استقل به عرشک و اسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل
فی کتابک من لدنک و اسالک باسمک وضعته علی النار فاستنار و علی اللیل فاظلم و
بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک ان ترزقنی القران و العلم و تخلطه بدمی و لحمی و سمعی و بصری
و یستعمل به جسدی بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین نقل است که بوقت عزیمت
سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس بگفتی سبحان الذی سخرلنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا
لمنقلبون اللهم انا نسالک فی سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی و اللهم هون علینا
سفرنا هذا و اطولنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفه فی الاهل اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر و کابة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب در آمدی گفتی امسینا و
امسی الملک لله و الحمد و لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر
اللهم انی اسالک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها اللهم انی
اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی پهلوی راست
بر زمین نهادی و گفتی اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری
الیک و الجات ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجا و لا منجاء منک الا الیک آمنت
بکتابک الذی انزلت و نبیک الذی ارسلت و چون صبح در آمدی گفتی اصبحنا و
اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی
کل شیء قدیر اللهم انی اسالک من خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بک من شره و شر ما فیه
اللهم اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و در عقب هر نماز
مکتوبه این دعا بخواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شیء قدیر و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون اللهم لا
مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و نقل صحیح است بروایات
مختلفه که فرمود که هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار

الله اکبر بکوید حق تعالی خیر دنیا و اخرت روزی کند و بثواب و درجه از سابقان در کذراند
و بروایت اهل البیت اول تکبیر ست و بعد ازان تسبیح بس تحمید و هم از رسول صلی الله علیه و سلم
نقل است که هر که بامداد صد بار سبحان الله بکوید و شبانکاه صد بار همچنان باشد که صد
حج کذارده و هر که صد بار بکوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدا جهاد
کرده باشد و هر که صد بار بکوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده ازاد کرده باشد و
اکر صد بار بکوید الله اکبر ثواب هیچکس را انروز هم چند ثواب او نباشد و از ایمه اهل البیت
نقل است که هر بنده که باخلاص و نیاز هر صباح و مسا این دعا را بخواند حق تعالی او را
از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و بکرامت انبیا در اخرت مخصوص کرداند بسم الله
الرحمن الرحیم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم سبحان الله اناء اللیل و اطراف النهار سبحان الله بالغدو و الاصال سبحان
الله بالعشی و الابکار سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات
و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و
یحی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجبروت
سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا یموت سبحان القایم الدایم سبحان العلی الاعلی
سبحان الحی القیوم سبحانه و تعالی سبوح قدوس رب الملایکة و الروح سبحان خالق ما یری
و ما لا یری سبحان الذی لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر اللهم
انی صبحت منک فی نعمة و خیر برکة و عافیة فصل علی محمد و اله و اتمم نعمتک و خیرک و برکاتک
و عافیتک بنجاة من النار و ارزقنی من شکرک و عافیتک و فضلک و کرامتک ابدا
ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت و بفضلک استغنیت و بنعمتک اصبحت و امسیت اللهم
انی اشهدک و کفی به شهیدا و اشهد انبیایک و رسلک و ملایکتک و حملة عرشک و سکان

سمواتک

سموآتک وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان
محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق
والنشور حق والساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد
حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاذ ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها علی جمیع نعمایک
کلها حتی ینتهی الحمد الی ما تحب وترضی اکله ولک الحمد علی اکل وشربة وبطشه وقبضة وبسطة
وفی کل موضع شعرة اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون
علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک ولک الحمد حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک
الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قایم المجد ولک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات
منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سیآت وجاعل
الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب وقابل التوب وشدید العقاب فی الطول لا اله
الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی ولک
الحمد فی الاخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری والحصی
والنوی الحمد لله عدد اوزان میاه البحار ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد
ما احاط علمک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک
بس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو اللطیف الخبیر بس ده بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه ده بار
یا الله ده بار یا رحمن ده بار یا رحیم ده بار یا بدیع السموات والارض ده بار یا ذا الجلال
والاکرام ده بار یا حنان یا منان ده بار یا حی یا قیوم ده بار یا حی لا اله الا انت ده بار بسم الله
الرحمن الرحیم ده بار صلوة دهد ده بار بگوید اللهم افعل لی بی ما انت اهله ده بار بگوید آمین و
بعد از ان یس بخواند فصل پنجم در ادعیه اسبوع دعاء روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من

کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما انزل والقول کما حدث
فان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه علی محمد وآله اصبحت فی امان الله الذی
لا یستباح وفی ذمة الله التی لا تخفر وفی جوار الله الذی لا تضام وفی کنفه الذی لا یرام وجاک
الله امن محفوظ ماشاء الله کل نعمة من الله لا یاتی بالخیر الا الله ماشاء الله نعم القادر توکلت
علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی
لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیئ قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی ویحجب مسئلتی اللهم
اغفر لی وارزقنی وارحمنی واجبرنی وعافنی واعف عنی وارفقنی واهدنی وانصرنی والق فی
قلبی الصبر والبصر یا مالک فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ماکتبت علیّ من خیر فوفقنی
واهدنی له ومن علی به کله واعنی وثبتنی علیه وجعله احب الی من غیره واثر عندی مما سواه
وزدنی من فضلک اللهم انی اسالک رضوانک والجنة واعوذ بک من سخطک والنار و
اسالک النصیب الاوفر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اللهم ان
کنت عندک محروما مقترا علیّ فی رزقی فامح حرمانی ولعین رزقی واکتبنی عندک مرزوق
موفقا للخیر فانک قلت تبارکت وتعالیت یمحو الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم
صل علی محمد وآله انک حمید مجید **دعاء روز شنبه** مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین
اکتبا بسم الله واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
کما وصف والدین کما شرح وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق
المبین وصلوات الله وسلامه علی محمد وآله اصبحت اللهم فی امانک اسلمت الیک نفسی و
وجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجأت الیک ظهری رهبة ورغبة الیک لا ملجاء
ولا منجاء منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ورسولک الذی ارسلت اللهم انی

وقوم

فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسالک الطیبات
من الرزق وترک المنکرات وحب المساکین وان تتوب علی اللهم انی اسالک بکرامتک التی انت
اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک وان تعطینی من جزیل عطائک فضل ما اعطیته
احدا من عبادک اللهم انی اعوذ بک من مال یکون علی فتنة ومن ولد یکون لی عدوا اللهم انی
اعوذ بک من مال یکون لی مکانی وتسمع دعائی وکلامی وتعلم حاجتی اسالک بجمیع اسمائک ان تقضی لی
کل حاجة من حوایج الدنیا والآخرة اللهم انی ادعوک دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم
جرمه وقل عدده وضعف عمله ودعاء من لا یجد البقاء فیه سازا غیرک ولا لضعفه عونا سواک اسالک
جوامع الخیر وخواتمه وسوابقه وفوایده وجمیع ذلک بدایم فضلک واحسانک بمنک ورحمتک فارحمنی
واعتقنی من النار یا من کبس الارض علی الماء ویا من سمک الهوا بالسماء ویا واحد قبل کل واحد
ویا واحد بعد کل شیئ ویا من لا یعلم ولا یدری کیف هو الا هو ویا من لا یقدر قدرته الا هو کل یوم
فی شان ویا من لا یشغله شان عن شان یا غوث المستغیثین ویا صریخ المکروبین ویا مجیب
دعوة المضطرین ویا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما رب ارحمنی رحمة لا تضلنی ولا یستغنی بعدها
انک حمید مجید دعاء روز یکشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتب
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام
کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین
حی الله ابدا بالاسلام وصلی الله علیه وسلم کما هو اهله واصبحت اصبح الملک والکبریاء والعظمة
والخلق والامر والیل والنهار وما یکون فیهما الله وحده لا شریک له اللهم اجعل هذا النهار
صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسالک خیر الدنیا والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا دینا الا قضیته ولا غائبا الا حفظته ولا مریضا الا شفیته وعافیته ولا حاجة من حوائج
الدنیا والاخرة لک رضا ولی فیها صلاح الا قضیتها اللهم تم نورک فهدیت وعظم حلمک فعفوت
وبسطت یدک فاعطیت فلک الحمد قطاع ربنا فنشکر ونعصی ربنا فیغفر یجیب المضطر اذا دعاه و

یکشف الضر ویشفی السقیم وینجی من الکرب العظیم لایجزی بآلائک و لایحصی نعمتک احد رحمتک وسعت کل شیٔ
وانا شیٔ فارحمنی ومن الخیرات فارزقنی تقبل صلواتی واسمع دعائی ولاتعرض عنی یا مولائی حین
ادعوک ولاتحرمنی الهی حین اسالک من اجل خطایائی ولاتحرمنی لقائک واجعل محبتی وارادتی
محبتک واکفنی هول المطلع اللهم انی اسالک ایمانا لایرتد ونعیما لاینفد ومرافقة محمد صلی الله علیه وسلم
فی اعلی جنة الخلد اللهم اسالک العفاف والتقی والعمل کما تحب وترضی اللهم لقنی حجتی عند الممات
ولاتوقفنی علی حسرات اللهم اکفنی طلب ما لم تقدر لی من رزق وما قسمت لی فاتنی به فی یسیر منک
وعافیة انی اسالک توبة نصوحا تقبلها منی تبقی علی برکتها وتغفر بها ما مضی من ذنوبی وتعصمنی
بها فیما بقیتی من عمری یا اهل التقوی واهل المغفرة وصلی الله علی محمد وآله انک حمید مجید
دعاء روز دوشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله واشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع
وان القول کما حدث وان الکتاب کما انزل وان الله هو الحق المبین حسبی الله محمدا بالسلام
وصلی الله علی محمد وآله اللهم ما اصبحت فیه دینی ودنیائی فانت الذی اعطیتنی وارزقنی ووفقنی
وسترتنی فلا حمد لی آلهی فما کان منی من خیر ولا عذر لی فیما کان منی من شر اللهم انی اعوذ بک
ان اتکل علی ما لا حمد لی فیه وما لا عذر لی فیه اللهم انه لاحول ولاقوة لی علی جمیع ذلک الا بک یا من
بلغ اهل الخیر واعانهم علیه بلغنی الخیر واعنی علیه اللهم احسن عاقبتی ما فی الامور کلها واجرنی من موقف
الخزی فی الدنیا والاخرة انک علی کل شیٔ قدیر اللهم انی اسالک موجبات رحمتک وعزائم
مغفرتک واسالک الغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار
اللهم ارضنی بقضائک حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت علی اعطنی ما احببت و
اجعله خیرا لی اللهم ما انسیتنی فلا تنسنی ذکرک اللهم امکر لی ولا تمکر علی واعنی ولا تعن علی وانصرنی
ولا تنصر علی واهدنی ویسر لی الهدی واعنی علی من ظلمنی حتی ابلغ فیه مآربی اللهم اجعلنی لک شاکرا
ذاکرا محبا لک واهبا واختم لی منک بخیر اللهم انی اسالک بعلمک الغیب وبقدرتک علی الخلق ان

تحيني ما كانت الحيوة خيرا لي وان توفاني اذا كانت الوفاة خيرا و اسالك خشيتك في السر و
العلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى و الفقر وان تحبب الي لقايك في غير ضراء
مضرة ولا فتنة مضلة و اختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء روز سه شنبه
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده ورسوله و اشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب
كما انزل و القول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله على محمد
و آله اصبحت اسالك العفو والعافية في ديني ودنياي و آخرتي و اهلي ومالي وولدي اللهم استر
عوراتي واجب دعواتي و احفظني من بين يدي ومن خلفي ومن شمالي اللهم ان رفعتني فمن
ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء عرضا ولا للنقمة نصبا ولا
تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني و استجير من جميع
عذابك فاجرني و استنصرك على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني و اتوكل عليك فاكفني
و استهديك فاهدني و استعصمك فاعصمني و استغفرك فاغفر لي و استرحمك فارحمني و استرزقك فا
رزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك و لا يهابك سبحانك ربنا
اللهم اني اسالك ايمانا دايما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا و اسالك دينا قيما و اسالك
رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلائنا و اسالك العافية والشكر على
العافية و اسيلك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين و المفرج
عن المهمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء لك و كل شيء
بيدك و كل شيء اليك يسير وانت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا
ميسر لما عسرت ولا معقب لما احكمت ولا ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان و
ما لم تشا لم يكن اللهم ما قصر عنه عملي ورايي ولم يبلغه مسالتي من خير وعدته احدا من خلقك فاني
اسالك وراغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صلي محمد النبي واله انك حميد مجيد دعاي

روز چهارشنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع
وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین حی السید محمد ابا السلام
وصلی الله علیه وآله وسلم اللهم اجعلنی من افضل عبادک نصیبا فی کل حین تقسمه فی هذا الیوم
ومن نور تهدی به ورزق تبسطه او ضر تکشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصیبة
تصرفها اللهم اغفر لی ما سلف من ذنوبی واعصمنی فیما بقی من عمری وارزقنی عملا ترضی به عنی
اللهم انی اسالک بکل اسم هو لک سمیت به ذاتک او انزلته فی شیء من کتبک او استاثرت
به فی علم الغیب عندک او علمته احدا من خلقک ان تجعل القران ربیع قلبی وشفاء صدری
ونور بصری وذهاب همی وحزنی فانه لا حول ولا قوة الا بک اللهم رب الارواح الفانیة و
رب الاجساد البالیة اسالک بطاعة الارواح البالغة الی عروجها وبطاعة القبور المنشقة
علی اهلها وبدعوتک الصادقة فیهم واخذک الحق بینهم وبین الخلایق فلا ینطقون من
مخافتک یرجون رحمتک ویخافون عذابک اسالک النور فی بصری والیقین فی
قلبی والاخلاص فی عملی وذکرک علی لسانی ابدا ما القیتنی اللهم ما فتحت لی من باب طاعة فلا
تغلقه عنی ابدا وما اغلقت عنی من باب معصیة فلا تفتحه علی ابدا اللهم ارزقنی حلاوة الایمان
وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العیش بعد الموت انه لا یملک ذلک غیرک اللهم انی اعوذ
بک ان اضل او ازل او اظلم او اجهل او یجهل علی او اجور او یجار علی اخرجنی من النار
مغفورا لی عملی واعطنی کتابی بیمینی واحشرنی فی زمرة امة محمد صلی الله علیه وسلم دعاء روز پنجشنبه
مرحبا بخواند تا صلی الله علیه وآله پس بگوید اصبحت اعوذ بوجه الله الکریم واسم الله العظیم و
کلمة التامة من السامة والهامة والعین اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن شر کل دابة
انت ربی آخذ بناصیتها واتوکل علیک فی جمیع اموری فاحفظنی من بین یدی ومن خلفی ومن
فوقی ومن تحتی ولا تکلنی فی حوائجی الی عبد من عبادک فیخذلنی انت مولائی وسیدی فلا تخذلنی

من اجلک

من رحمتک اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک وتحویل عافیتک استعیذ بحول الله وقوته من حول
خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله نعم الوکیل اللهم اغنی لطاعتک و
اذل اعدائی بمعصتک واقصمهم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه ویا من اذا توکل
العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا والاخرة اللهم انی اسالک عمل الخالصین وخوف
العالمین وخشوع العابدین وعبادة المتقین واحیاه المومنین وانابة المحققین وتوکل
المومنین ولیسر المتوکلین والحقنا بالاحیاء المرزوقین وادخلنا واستشفع بکرمک الی
کرمک وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک وباهل طاعتک الی طاعتک یا الله
یا الله یا الله اسالک اللهم بکل ما سالک به احد منهم من مسئله شریفة غیر مردودة وبما دعوتک
به من دعوت مجابة غیر محیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حکیم یا عظیم یا علیم یا
جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا مقبل یا کبیر یا قدیر یا نصیر یا شکور یا مجیر یا منیر یا منیب یا بر یا قادر
یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ستار یا ناشر یا وتر یا ضار یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا مجیب یا
ودود یا حمید یا مجید یا مبدی یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا مسهل یا میسر یا
مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع یا رافع یا رازق یا خلاق یا وهاب یا فتاح یا من بیده
کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رئوف یا کافی یا شافی یا معافی یا وافی یا مهیمن یا عزیز
یا جبار یا متکبر یا سلام یا مومن یا احد یا صمد یا فرد یا قدوس یا ناصر یا مونس یا وارث یا
باعث یا عالم یا حاکم یا باری یا مصور یا مسلم یا مستجیب یا دایم یا قایم یا جواد یا باری یا دیان
یا حنان یا منان یا من علی فاستعلی بالمنظر الاعلی یا من قرب فدنا وبعد فنا وعلم السر و
اخفی یا من له التدبیر والیه المقادیر یا من کل عسیر علیه یسیر یا من هو علی ما یشاء قدیر یا مرسل
الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح ویا ذا الجود والسماح یا راد ما قد فات یا باعث
الاموات یا صارف الاوقات یا مفتح الابواب یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم یا حی
حین لا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت یا بدیع السموات والارض صل علی محمد وآله وارحم

ذلي و فاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك فان اعتمادي عليك و تضرعي اليك ادعوك
دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخايف المشفق البايس الفقير المهين الحقير العايذ المستجير المقر
بذنبه المستغفر ربه دعاء من اسلمته ثقته و رفضته احبته و عظمت فجيعته دعاء حريق حزين
مهين مستكن اللهم و اسالك بانك مليك مقتدر انك علي ما تشاء قدير و اسالك
بحرمة الشهر الحرام و البيت الحرام و البلد الحرام و المشعر الحرام و المشاعر العظام و بقبر
نبيك محمد عليه السلام يا من وهب لادم شيثا و لابراهيم و اسمعيل و اسحق يا
من رد يوسف الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه
يا زائد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمان و لذكريا يحيى و لمريم عيسى اسالك ان
تصلي على محمد و آله و ان تغفر لي ذنوبي كلها و تجيرني من عذابك و توجب لي رضوانك
و امانك و غفرانك و جنانك و احسانك و اسالك ان تفك عني كل حلقة بيني و بين
ما يوذيني و يفتح لي كل باب و تلين لي كل سهل و تسهل لي كل عسير و تخرسني من كل ناطق بسوء
و تكف عني كل باغ و تقمع كل حاسد و تكفيني كل عايق يحول بيني و بين طاعتك يا من الجم الجن
المتمردين و قهر عتاة الشياطين و اذل رقاب المتجبرين و رد كيد المتسلطين من المستضعفين
اسالك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي فيما تشاء بس سجده رود و بگويد
اللهم لك سجدت و بك آمنت فارحم ذلي و كبوتي و فقري و فاقتي بمنك و كرمك يا ارحم
الراحمين دعاي سمات كه روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند اين دعا را خواص بسيار است از
جمله آنكه خواننده او از امراض و آفات ايمن باشد چنانكه بدان اشارت كرده شود
اللهم اني اسالك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذى اذا دعيت به على
مغاليق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت و اذا دعيت به على مضايق ابواب الارض
للفرج انفرجت و اذا دعيت به على العسر لليسر تيسر و اذا دعيت به على الاموات للنشور
انتشرت و اذا دعيت به على الكشف الباساء و الضراء انكشفت و بجلال وجهك الكريم اكرم

الوجوه

الوجود واعزها الذی عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتک و
بقوتک التی تمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنک و تمسک السموات والارض ان تزولا
وبمشیتک التی دان بها العالمون وبکلمتک التی خلقت بها السموات والارض وبحکمتک التی
صنعت بها العجایب و خلقت بها الظلمات وجعلتها لیلا وجعلت اللیل سکنا وخلقت بها النور
وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضیاء والقمر نورا وخلقت
بها الکواکب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابیح وزینة ورجوما وجعلت له مشارق ومغارب و
جعلت لها مطالع ومجاری وجعلت لها فلکا ومسالح وقدرتها بالسماء منازل فاحسنت تصویرها
واحصیتها وسمیتها باسماء ودبرتها بحکمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها وسخرتها بسلطان اللیل
وسلطان النهار والساعات وعدد السنین والحساب وجعلت رویتها لجمیع الناس اروا حدا
واسالک اللهم بمجدک الذی کلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران علیه السلام فی
المقدسین فوق احسان الکروبین فوق غمایم النور فوق تابوت الشهادة وفی عمود النار وفی
طور سینا وفی جبل حوریا بالوادی المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن من
الشجرة وفی ارض مصر تسع آیات بینات ویوم فلقت لبنی اسرائیل البحر وتمت کلمتک الحسنی
علیهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التی بارکت فیها للعالمین واغرقت
فرعون وجنوده ومراکبه فی الیم وباسمک العظیم الاعظم والاعز الاجل الاکرم وبمجدک الذی
تجلیت به لموسی کلیمک علیه السلام فی طور سینا ولابراهیم خلیلک علیه السلام فی مسجد الخیف
ولاسحق صفیک علیه السلام فی بیر شیع ولیعقوب نبیک فی بیت ایل واوفیت لابراهیم
علیه السلام بمیثاقک ولاسحق بحلفک ولیعقوب بشهادتک وللمومنین بوعدک وللداعین
باسمائک فاجبت وبمجدک الذی ظهر لموسی علیه السلام علی رقبة الرمان وبایاتک التی
وقعت علی ارض مصر بمسجد العز والعلیه بایات عزیز وسلطان القوة والعزة والقدرة والشان
الکلمة التامة وبکلماتک التی تفضلت بها علی اهل السموات والارض واهل الدنیا والآخرة و

برحمتک التی منت بها علی جمیع خلقک و باستطاعتک التی اقمت بها علی العالمین و بنورک
الذی قد خر من فزعه طور سیناء و بعلمک و جلالک و کبریائک و عزتک و جبروتک التی لم تستقلها
الارض و انخفضت لها السموات و انزجر لها العمق الاکبر و رکدت لها البحار و الانهار و خضعت
لها الریاح تستقلها فی جریانها و خمدت لها النیران فی اوطانها و بسلطانک الذی عرف لک
به الغلبة دهر الدهور و حمدت به فی السموات و الارضین و بکلمتک کلمة الصدق التی سبقت
الانبیاء آدم و ذریته بالرحمة و اسالک بکلمتک التی غلبت کل شیء و بنور وجهک الذی
تجلیت به للجبل فجعلته دکا و خر موسی صعقا و لمجدک الذی ظهر علی طور سیناء فکلمت به
عبدک و رسولک موسی بن عمران و لطلعتک فی ساعة و ظهورک فی جبل فاران بربوات
المقدسین و جنود الملائکة المسبحین و برکاتک التی بارکت فیها علی ابراهیم خلیلک فی امة محمد
صلواتک علیه و آله و بارکت لاسحق صفیک فی امة عیسی علیه السلام و بارکت لیعقوب اسرائیلک
فی امة موسی علیه السلام و بارکت لحبیبک محمد فی عترته و ذریته و امته تصلی علی محمد و علی آل
محمد و ان تبارک علی محمد و علی آل محمد و ان ترحم علی محمد و علی آل محمد افضل ما صلیت و بارکت
و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید فعال لما یرید و انت علی کل شیء شهید
بس بگوید اللهم بحق هذه الدعاء و بحق هذه الاسماء التی لا یعلم تفسیرها و لا یدرک باطنها
غیرک افعل ما هو خیر لی فی الدنیا و الآخره و اقض حاجتی من حوائج الدنیا و الآخرة و انتقم لی من
اعدائی و اغفر لی ذنوبی ما تقدم به و ما تاخر و وسع علی من حلال رزقک و اکفنی مونة انسان
سوء و قرین سوء و سلطان سوء انک علی ما تشاء قدیر علیم آمین و رب العالمین و
صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

## مقاله سیوم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله کفا نعمته و الصلوة علی نبیه و عترته اما بعد این مقاله سیوم است

از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم تصوف و توابع ان مشتمل بر پنج فن اول علم سلوک
که ان عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوة
و این قسم را طریقت خوانند و ما انچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم

فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقادات و آرای در مبدای
حال چون اختلاف دواعی و اهوا بود که طبیعه بشری بدان مجبولست و بواسطه تشارع و
تمانع در مطالب و مناصب دنیوی بیشتر دلها علیت ان معلول و بعد از ان ان اختلاف از
متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و
امتداد زمان صورت ان در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر ثابت و راسخ گشته پس توجه سالک بادای
حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ هوا و عناد از دل بکلی انتزاع کند و خود را از رسوم و
عادت باطله و آراء اعتقادات فاسده برهاند و دیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بگشاید و
بعلم الیقین و برهان مبین بداند و ببیند و گواهی دهد که هیچ جز استحقاق عبادت ندارد الا
موجودی که وجود ازلیت و بقا و سرمدیت لذاته مر او را واجبست و جمیع صفات کمال از علم و
قدرت و ارادت و غیر ان ذات او را ثابت ساحت عزتش از تردد اوهام و تعرض افهام
خالی و پایه رفعتش از مناوله حواس و محاوله قیاس متعالی زمین و اسمان و هر چه بسمت امکان وارد
افریده او و ملایکه و رسل برگزیدگان حضرت و رسانندگان رسالت او و محمد علیه و آله من الصلوة
ازکاها و من التحیات اسناها رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق جمله ادیان و ملل بظهور دین
و ملت و کتاب و شریعت او منسوخ و طرق نبوت و مناهج دعوت بختم رسالت او مسدود
و هر چه بدان اخبار فرموده از حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین صوابست
و اهل بیت و اصحاب او که ورثه علم و حمله کتاب اند و ببرکت قبول آثار وحی سماوی و مشاهده انوار
اطوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته و دیده بصیرت ایشان بنور یقین منور
گشته از شایبه نفاق و عدوان و داعیه افک و طغیان منزه و مبرا و مطهر و معرا بوده اند

رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد برین وجه اول مرتبه توحیدست که انرا توحید ایمانی
خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت افتد انشاء الله تعالی **فصل دوم در کیفیت**
**اعمال سالک** بدانکه نفس آدمی بهوس حسب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لاماره بالسوء بوسته
خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بر و این صفت عین منازعتست با حق تعالی در الوهیت و
معبودیت پس هر گاه که در نفس سالک صفت انقیاد او امر الهی بدید آید و اماریه او بمامورتیه
متبدل شود این تنازع و تمانع مرتفع گردد و ایمان سالک که بمثابه نورست باتصال امداد
زیت عمل مزاید گردد و از دوام اتصال امداد زیت عمل بمصباح ایمان همواره زجاجه قلب
و مشکاة بدن منور باشد هر چند ایمان بنفس خود منور و مضی است اما چون نور عمل بدو پیوندد
نور علی نور شود و اول مرتبه عمل قول لا اله الا الله و محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال
جوارح است در مقتضیات احکام شریعت و این قول استعمال جارحه زبان است و بعد از
قول شهادتین قیام بعبادات بدنی و وظایف شرعی چه همچنان که زبان ترجمان و شاهد دلست
که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز هم ترجمان و شواهد دلند که از سر او
اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضای که انرا در مقتضیات احکام شرعی
استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و چون
کیفیت عمل بعبادات و توزیع اوقات بر اذکار و اوراد در شرعیات بیشتر مبین و
مقرر شد بهمان اکتفا کرده شود **فصل سیوم در شرایط سلوک** و از انجمله پانزده شرط یاد کرده
شود **اول** انکه بنا بر تطرق شبهات و تتبع شهوات در سر و علانیه از قانون اسلام و
جاده شریعت منحرف نشود و بلم و لا و لعل و عسی مشغول نگردد و در توجه بحضرة ربوبیت
چنان مستقیم باشد که بهیچگونه بغیر او ملتفت نشود **دوم** انکه بیوسته با وضو و طهارت باشد
تا بکرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز و جل ان الله یحب المتطهرین **سیوم** انکه خلوت
اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک بریاضت مشغول شود چه انکه

و یحب التوابین

جون طرق حواس ظاهره بر خود ببند طرق حواس باطن بر وکشاده کردد و اکر طاعنی کوید که خلوت بر وجه
مذکور بدعتست و بدعت ضلالت لقوله علیه السلام شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب
آنست که هر بدعتی که مزاحم و منافی سنتی نباشد و متضمن مصلحتی بود ان مذموم نیست و اکرنه لازم
اید که درس علوم مستنبط همچو اقسام عربیه و اصولین و غیر ان هم مذموم باشد چه هیچ یک ازینها
در عهد رسالت نبود **جهارم** انکه بیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرکاه زبان کوید
دل خاموش باشد و جون زبان ساکت کردد دل ناطق شود **بنجم** انکه از ماکول و ملبوس که دران
شبههٔ باشد اجتناب نماید **ششم** انکه در اکل و شرب اعتدال نکاهدارد لقوله تعالی
کلوا واشربوا ولا تسرفوا بلکه تا تواند جهت تسخیر قوی و نفی اهوا در تقلیل آن کوشد و اکر روزه
باشد بهتر چه سالک جون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سپری که دافع سهام وساوس
شیطان کردد ناجار بود و ازینجاست که رسول علیه السلام فرمود الصوم جُنّة **هفتم** انکه ترک
خواب کند زیراکه جون از خواب و استراحت باز ایستد قوا و اجزای بدن بسبب کلال و
تعب ضعیف شوند و دل از حجب عاری کردد و بحق مشتاق شود مکر کثرت ذکر او را جنان مشوش
کرداند که نداند که جه میکوید جه آنهنکام اکر لحظه بخسبد یا بیارامد شاید قال الله تعالی کانوا قلیلا
من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون **هشتم** دوام ذکر با حضور دل
بحیثیتی که جملکی اعضای بدن بدان مستغرق بود و افضله لا اله الا الله باید و نفی
قدرت و آلهیه نفس و هوا و شهوت و شیطان کند و اثبات قدرت و آلهیت حق
تعالی و ایمان او بیوسته بسلامت باشد **نهم** نفی خواطر و این دشوارترین جزیست
بر سالک قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون و جهت انکه سالک را ابتدا نفی خواطر باید کرد آنست که او در خلیت
در طریقت و حینئذ تمیز میان خاطر حق که آن الهام هست و دیکر خواطر نتواند کرد **دهم** ربط
قلب بشیخ جهت انکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و یا

همچو طعام اهل ظلم و فسق صح

ویٰیها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین **یازدهم** تحلیه وتزکیه بواسطهٔ تخلق باخلاق حمیده وانخلاع
از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود **دوازدهم** رعایت آداب سلوک چنانکه شرح
ان نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود **سیزدهم** تتبع مقامات ومقام باصطلاح متصوفه عبارتست
از مرتبه که سالک بان رسد ومحل استقامت او گردد وزوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل
تصرف او بود وقیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عز من قایل وما منا الا
له مقام معلوم ومراتب مقامات وشرح هر یکی در فصلی مفرد یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی **چهاردهم** تلقی احوال وحال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از
عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرو آید ودر امد وشد باشد تا آن وقت که بکمند جذبهٔ الهی
از مقام ادنی باعلی کشد وقال الجنید الحال نازله تنزل بالقلب لا تدوم وقیل الاحوال
معاملات القلوب وهی ما یحل بها من صفاء الاذکار وچون هیچ مقام از مداخله حالی خالی نباشد
وهیچ حال از مقارنه مقامی جدا نشود ونیز جمله مقامات در بدایت احوال باشند ودر نهایه مقام
شوند لاجرم اقوال مشایخ را در مقامات واحوال مختلفه یابند چنانکه یکچیز را بعضی حال خوانند
وبعضی مقام وشرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود **پانزدهم** انکه از توهم تقرب وتمکین
خود در حضرت عزت برحذر باشد واز حد عبودیت واظهار فقر ومسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان
منسوب نگردد **فصل چهارم در اداب سالک ادب اول** انست که تا تواند با حق تعالی در سوال رحمت
ومغفرت وعدم تعذیب بر معصیت خطاب بامر ونهی نکند چه ابراهیم علیه السلام بوقتی
که بر عصاة امت خود دعا میکرد نگفت اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت ومن عصانی فانک غفور
رحیم وهمچنین عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم ونگفت لا تعذبهم واغفر لهم وهمچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین ونگفت ارحمنی **دوم** انکه اصغای کلام الهی بران وجه کند که هرگاه بزبان او یا
بزبان غیری جاری گردد انرا از متکلم حقیقی استماع کند وزبان را درمیان واسطه داند **سیوم**

۲

انکه نفس خود را در ظهور اثار نعمت الهی مختفی سازد چنانکه رسول علیه السلام فرمود زویت للارض

فاریت مشارقها و مغاربها و نکفت فرایت مشارقها و مغاربها **چهارم** انکه اکر بر سری از اسرار

ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشاء ان بهیچ وجه جایز نشمرد و الا

از مرتبهٔ قرب دور افتد و در خبرست کر افشاء سر الربوبیة کفر **پنجم** انکه اوقات دعا و سؤال و سکوت

و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت باشد یا در

وقت سکوت داعی وقت او عین مقت کردد و ازینجا کفته اند التصوف کله ادب و رعایت

این پنج ادب بنسبت با حضرت ربوبیت است **ششم** انکه همچنانکه حق تعالی را

پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع بیند رسول را نیز ظاهر و باطن خود

مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سرا و علانیا شرم دارد و هیچ دقیقه از اداب صحبت او

فرو نکذارد **هفتم** انکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ افریده را ان کمال منزلت و علو مرتبتی که

او راهست ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایة او راه تواند یافت

و هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود **هشتم** انکه در متابعت سنت او غایة جهد مبذول

دارد و اهمال در ان جایز نشمرد و بیقین بداند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الا بمراعات

سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند **نهم** انکه

هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علماء و مشایخ که ورثهٔ علم اویند

همه را از برای محبت او دوست دارد و احترام و تعظیم ایشان واجب داند و رعایت

این چهار ادب بنسبت با حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم **دهم** انکه اعتقاد

بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از و کاملتر در عصر او دیکری نیست چه

اکر رابطهٔ محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و افعال شیخ را در وی تاثیری زیادت نباشد

**یازدهم** انکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و برد و تبعید شیخ مر او را بر نکردد

چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد **دوازدهم** انکه تسلیم تصرفات او

گردد بهرچه فرماید منقاد و راضی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ
ندهد و هرگاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نشود قصه موسی
و خضر علیهما السلام را یاد کند **سیزدهم** آنکه بکلی سلب اختیار از خود کند چنانچه در هیچ امری
از امور دینی و دنیاوی بی مراجعت بارادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و ننوشد
و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و
افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او
شروع نکند و هر آنچه خاطر شیخ از آن کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن
اخلاق و کمال حلم و مدارات او آن را حقیر نشمارد **چهاردهم** آنکه در کشف و واقعات اگر در خواب
بود یا اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند **پانزدهم** آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد که بر
لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند **شانزدهم** آنکه در صحبت شیخ آواز
بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب است و ازین است که حق تعالی
فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی **هفدهم** آنکه نفس خود را از
تبسط منع کند و با شیخ بفعل یا قول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
برخیزد **هژدهم** آنکه چون خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ
معلوم کند تا فراغت استماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام
ننماید **نوزدهم** آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که نه مقام او بود و نه حال او سخن نگوید چه
شاید که در آن مضرتی باشد قال الله تعالی لا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوکم
**بیستم** آنکه هر حال را که شیخ از آن پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او
بدان اطلاع یابد افشاء آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحتی دینی و دنیوی
باشد که علم او بدان نرسیده باشد **بیست و یکم** آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد
و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتعریض یا تصریح بر رای شیخ عرضه

کند بیست و دویم انکه هرچه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخن که دران غموضی و دقتی
باشد و شنونده ازان مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن باشد که اعتقاد مستمع در شیخ
فاسد کردد نکوید این جمله اداب مریدست اداب شیخ و آدابی که بر شیخ رعایت آنها
لازم است پانزده است اول انکه اظهار تشیخ بنا بر رغبت تقدم و محبت تفوق که بنی
آدم بدان مجبول اند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی برو منکشف نشود که مراد
حق در حوالت مریدان بدو چیست دران شروع ننماید دوم انکه پیش از تصرف در استعداد
مرید اکر درو استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب
دعوت کند و اکر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بموعظه حسنه و ترغیب و ترهیب
دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را بعد از تحریض بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره
بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اکر صلاح مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ
و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب حال او بود سیوم انکه بهیج وجه
طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و خاطر را بدان متعلق نسازد و اکر مرید خواهد بیکبارکی از
اموال و املاک برون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله آن حالی که موجب
تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم انکه فعل او موافق قول باشد تا هرکاه که مرید را
بفعلی یا ترک آن دعوت کند آن معنی در حال او ظاهر باشد پنجم انکه با ضعفاء طریق رفق سپرد
و هرکاه که از مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات
عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید چه شاید که بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا
جنسیتی یابد و بعد ازان دواعی عزیمت درو منبعث شود ششم انکه کلام خود از شوایب
هوا صافی دارد تا در مریدان اثر منفعت آن پدید آید هفتم انکه چون با مرید سخنی خواهد کفت اول
دل بحضرت الهی بردارد و از و طلب معنی کند که متضمن فایده صلاح حال مستمع بود تا زبان او
بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق هشتم انکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری

اطلاع یابد وخواهد که اورا بدان توبیخ نماید سخن بتعیین وتصریح نگوید بلکه بطریق تعریض وکنایت با جماعتی
که حاضر باشد سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند **نهم** انکه اسرار مرید نگاه دارد
وانچه از مکاشفات وواقعات او معلوم کند اظهار وافاعت آن نکند بلکه بمشافهه با او
در خلوت تحقیر آن حالت کند **دهم** انکه اگر در مرید تقصیری بیند همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی
انرا از وعفو کند وبرفق ومدارا او تعطف وتلطف او را بران خدمت وادب تحریص کند
**یازدهم** انکه بنسبت با مرید از حق نزول کند واز و توقع تعظیم وتبجیل ندارد اگرچه حق اولی آنست ومرید را
قیام نمودن بدان از اهم آداب اما توقع آن از و پسندیده نباشد **دوازدهم** انکه قضای حقوق
مرید کند ودر حالت صحت ومرض از ان تقاعد ننماید **سیزدهم** انکه اوقات خود را بر خلوت و
جلوت توزیع کند وبنا بر قوت حال وکمال تمکین وحضور همه اوقات خود در امجالست با خلق لطف بسر نبرد
**چهاردهم** انکه غلبه حال اورا از تعهد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد وبا خود تصور نکند که مرا
بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است
واز نماز تهجد وروزه تطوع ودیگر نوافل مستغنی نبوده **پانزدهم** انکه ایثار حظوظ وقطع متعلقات
بر و آسان بود نه انکه تعلق لشا زد یا بکلی از حظوظ اعراض کند واگر در تمامی اداب طریقه
از آداب صحبت وآداب معیشت واداب مسافرت وغیران شروع رود بتطویل
انجامد **فصل پنجم در تزکیه وتحلیه** تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا وان بترک دنیا
وامانت هوا توان بود وقال الله تعالی قد افلح من زکیها واول مرتبه آن زهد است و
دوم عبادت و**تحلیه** اتصاف نفس است بصفت بقا وان بتخلق باخلاق الهی توان
بود **و اول** همه اخلاق صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین وقال النبی
علیه السلام علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است
راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر وباطن وتطابق سر وعلانیه او کند و
علامت صدق آنست که اگر سر او علانیه گردد وخلق عالم همه بر حال او مطلع شوند متغیر

شرمسار نکردد **دوم بذل** وان چند نوع است اول انکه در مقابلهٔ بذل دیگرافتد وآن را
مکافات خوانند دوم انکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات وان را
مناجز خوانند واین هر دو قسم از خواص عوام است سیوم انکه بر سبیل ابتدا بود
بی توقع مکافات وانرا ایثار خوانند قال الله تعالی ویوثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة وایثار بمال باشد چنانچه کریمان کنند یا بجاه چنانچه کویند وقتی یکی از
مشایخ بیش والی زمان قبولی داشت وکاه کاه بعضی از ارباب حاجت بجهت
قضاء حوایج بجاه او توسل جستندی واو بواسطه آن بیش والی تردد کردی تا تردد
بسیار شد و والی ملول کشت روزی بشفاعت یکی بیش او رفت او مسموع نداشت
جون بازکشت در راه صاحب حاجتی دیکر بیش امد واو را الشفاعت بازکردانید جون بیش والی امد وآن
قضیه رفع کرد والی در خشم شد وکفت جند نوبت امدی وشفاعت مقبول نیفتاد وجرا آبروی
خود را میریزی شیخ کفت بدین آبروی زراعتی یا آسیائی نخواهم ساخت من انجه کار خود است
میکنم تو اکر خواهی قبول کن واکر نه خواهی مکن ودر والی این سخن کارکر امد واز کفت خود
پشیمان شده عذر خواست وتمامت حاجات او قضا کرد ودر خبر است که من واسی
اخاه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر له یوم القیمة مع النبیین والصدیقین یا بجان جنانچه
امیر المومنین علی رضی الله عنه کرد در شبی که رسول صلوات الله علیه مهاجرت می
فرمود یا بدرجات وکرامات آخروی چنانکه امیر المومنین حسن کرد با برادر خود حسین
رضی الله عنهما در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود واو برفع آن بیش
حسین رفت تا حسن بیش او امد پس حسین کفت ما تخلفت عنک تکبرا ولکن سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اذا اهجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا
الی الجنة فاحببت ان اوثرک بدرجات الجنة جهارم انکه در مقابله سیئه بود وانرا
احسان خوانند واین مرتبه اخص الخواص است **خلق سیوم قناعت** واین عبارتست

از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت وقطع طمع از طلب کثرت وزیادت وسالک چون باین صفت
متصف شد وبدین خلق متخلق گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت اورا مسلم شد و
براحت ابدی وعز سرمدی رسید ودر تفسیر این ایت فلنحیینه حیاة طیبة گفته اند مراد بحیات
طیبه قناعتست وچگونه قانع را حیات طیبه نباشد وحال انکه منغص عیش ومکدر حیات جز طلب
فضول واهتمام بتحصیل وتاسف بر فوت آن نیست واین معنی از صاحب قناعت مسلوب
خلق چهارم وان عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت وباخلق در مقام
انصاف قال الله تعالی فبئس مثوی المتکبرین ووضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد
اوامر ونواهی در نفس تواضع مبتدیانست وقبول تجلیات صفات در قلب در افناء مشیت
خود در مشیت حق تواضع متوسطان وقبول تجلی ذات در روح با فنای وجود خود در وجود
مطلق تواضع منتهیان واما وضع نفس در مقام انصاف باخلق یا بقبول حق بود یا برعایت
حقوق یا بترک ترفع وتوقع ومراد از قبول حق آنست که از مناظرات ومحاورات هرگاه که
حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود وگردن نهد ومراد از رعایت حقوق
انکه حقوق دیگر برا بر حقوق خود مقدم دارد ومراد از ترک ترفع وتوقع انکه خود را باخلق در
محل مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود را از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم
وآن عبارتست از کظم غیظ واحتمال از خلق نه از سر عجز وچون نفس همواره از کسی که بر
عکس مراد او بود منزعج گردد وطیش وخفت در وی پدید اید وخواهد بغیظ وخفت اورا از خود دور
گرداند پس سالک باید که در ان وقت خود را از طیش وخفت نگاه دارد وخدا برا یاد کند قال
الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین ودر انجیل مذکورست که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب
اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو
که آن ازبدی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو وقال ایضا وان تعفوا اقرب
للتقوی وقال النبی صلی الله علیه وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفو یعزکم الله خلق

هفتم

225

هفتم احسان وان عبارتست ازانکه درمقابله بدی نیکی کند وسالک را تخلق بدین دو
خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست باحق سبحانه
اقتضاان کند که خلق را در افعال روابط مشیت وقدرت حق داند وحینئذ مواخذه مناسب
نباشد خلق هشتم بشر وتازه روی قال النبی علیه السلام کل معروف صدقه وان من المعروف
ان تلقی اخاک بوجه طلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک وسالک اجون بسبب
دوام اکتحال البصیرت او بمطالع جمال ازلی وملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل
وجانش میرسد هر آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش وتازه روی باشد خلق نهم
فکاهست بنابرانکه سالک جون اکثر اوقات خود را در عزیمت حرف وجد محض کند رانند
باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل اجمال النفس را در مسارح رخص تسریح دهد تا بملاعبه
ومزاح وزوال باطباع از ملال وکلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف نماید تا بعایله
کذب مواخذ نگردد چه رسول علیه السلام فرمود اما انی فامزح ولا اقول الا حقا والفاظ موحش
بکار ندارد واز غیبت ومحاکات هزل وهرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب [illegible]
دهم تودد وتالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه واوصاف شریفه است وهرچند در نهاد
مردم این خلق تمامتر خیر وسعادت در وبیشتر ودر خبرست که المؤالف مألوف ولا خیر فیمن لا
یالف ووحدت وعزلت که مجبولست بنسبت باشرار ولیام است اما صحبت با اخیار اشراف
مطالب واغراض آربست چه اهل خیر وصلاح بواسطه مخالطت ممازجت نفوس وارواح اوصاف
کمال وخیر از یکدیگر اکتساب کنند وتاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده ومعاینه از بیان
مستغنی است وهر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه خیر وصلاح باشد وظلم از ان
دور بود ولیکن این معنی در عزت بمشابه کبریت احمرست واگر ممکن بودی که خلق عالم همه
بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی نقیادی وجون جامع میان اهل
محبت رابطه حق است محبت ایشان بایکدیگر محبت عین محبت الهی بود واستیناس باهم

محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر جامع میان ایشان
رابطه طبع و هواست و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر
جنس بمجرد ظاهر **فصل ششم در مقامات سالک** بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل همه منازلات
و معاملات قلبی و قالبی او **اول** توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود العجب عمن یغبط و معه النجات قیل و ما هی قال التوبة
و الاستغفار و معنی توبه بشرع رجوعست از معصیت بطاعت و حصول مقام توبه نصوح
موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی
مقدمند یکی تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از اقامت سیوم هدایه اما مقامات
چهارگانه یکی رویت عیوب و افعال است چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نشکرد بلکه آنرا معیوب
و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدان چه همچنانکه معصیت
ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است سیوم محاسبه یعنی پیوسته متفقد
و متفحص احوال و افعال نفس خود باشد و هر انچه ملایم و غیر ملایم از و روز بروز و ساعت بساعت
صادر میشود حصر و احصا میکند و بزیادتی و نقصان بر کیفیت حال خود واقف میگردد و چهارم
مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و
مطلع بیند تا همچنانکه ظاهر از معاصی بر حذر بود و در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد و اما
ارکان پنجگانه که بنای توبه بر انست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروح دوم قضای
مافات سیوم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بود بقصاص
یا دیت یا استحلال پنجم مخالفت بالنفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولست از مراتب توبه که سالک
در و با عموم خلق مشارکست و مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است از رغبت اندرونی
بدنیا و زخارف او یا بی رغبتی ازان مرتبه سیوم توبه اهل حضورست که آن رجوع است از

اخلاق

اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست که رجوعست از رویت حسنات خود با حق چه عارف
هرگاه توبه حسنه با خود اضافت کند برو واجب بود که ازان توبه کند و از فعل خود بفضل حق باز
گردد و اینجاست که رویم رحمه الله گفت که التوبة ان یتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه
موحدانست که آن رجوع است از ما سوای حق با حق چنانکه ابو الحسن نوری گفت التوبة ان
یتوب عن کل شیٔ سوی الله تعالی و اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و ازان
توبه واجب شمرند بیت اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة، وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
درین مقام که وجود تایب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی ماند از جنید
رحمه الله علیه نقل است گفت روزی پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب ان پرسیدم
گفت امروز جوانی درآمد از من پرسید ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت
نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر ما قاله سری گفت چرا گفتم لان ذکر
الجفای فی حال الصفا جفاء مقام دوم ورع است قال النبی صلی الله علیه و سلم ملاک دینکم
الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی و او ازان جهت تالی مقام توبه است
که وقایع نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از منهی پیش
از وقوع دران اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان الصحیح خیر من المتجبر و بعضی از
برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولست قولا و فعلا ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی
گفت الورع ثلثة ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو
ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الا ما یریبک و ورع بالجنان و ترک الهمة الردیة و الصفات
الدنیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة ~ ان السلامة من سلمی و جاربها
ان لا تحلی علی حال بوادیها مقام سیوم زهدست مراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا و
اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورعست چه سالک طریق اول نفس
خود را بمضمعه توبه نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود

تنک کرداند بعد از ان بمصقلهٔ ورع وتقوی اینهٔ دل را از زنک هوا وطبیعت روشن وصافی کرداند تا
صورت حقیقت دنیا واخرت درو نماید پس از ان رغبت از زخارف دنیا بکرداند واین زهد
عوام است وزهد خواص زهد در زهدست ومعنی ان صرف رغبتست از حصول زهد که مستند ان
رغبت واعتبار بنده وتطلع نفس اوست با حظوظ آخروی واین معنی بفناء ارادت واختیار
خود در ارادات واختیار حق درست اید وزهد اخص خواص زهدست باختیار حق بعد از فناء
اختیار خود وبعضی کفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا وشبلی کفت
الزهد غفلة لان الدنیا لاشئ والزهد فی اللاشی غفلة **مقام چهارم فقرست** واین مقام تالی
رتبهٔ زهدست زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب وسالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید
الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول بار رغبت او از دنیا منصرف نکردد عدم تملک او درست نیاید
واطلاق فقر بر کسی که رغبت دنیا داشته باشد واکرچه هیچ چیز ندارد بعاریه ومجاز بود وموحد حقیقی
فقیر نتواند بود بواسطه انکه چون جملهٔ اسباب را در تصرف وملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت
مالکیت بخود را صورت نه بندد واکر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف او آید همچنان خود را از
تملک آن بری داند واز شبلی پرسیدند فقر چیست کفت ان لا تستغنی بشئ دون الحق و
یحیی بن معاذ رازی کفت الفقر ان لا یستغنی الا بالله ورسمه عدم الاسباب کلها وفقرای
محقق چند طایفه اند طایفه انکه دنیا واسباب آن را هیچ ملک نبینند واکرچه در تصرف ایشان بود
وهرچه بدست ایشان آید ایثار کنند وبدان توقع عوضی در دنیا وآخرت ندارند وطایفه انکه
با این وصف اعمال وطاعات را که از ایشان صادر شود از خود نه بینند وبدان عوضی چشم ندارند
وطایفه انکه با این دو وصف هیچ حال ومقام از ان خود نه بینند وطایفه انکه با این اوصاف
ذات وهستی خود را از ان خود نه بینند حال ایشان انکه نه ذات بود ونه صفت ونه حال ونه مقام
ونه فعل ونه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند واین وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو ومحق
فی محق ـــ مقام محو محوا اینست که داند این رموز واین معما تسترت عن دهری

بفضل

نبطل وجوده ـــ فغنی ترک دهری ولیس ابنا • فلو تسال الایام اسمی ما درت • واین
مکانی ما عرفت مکانیا و هما نا الفقر فخری اشارت بدین معنی است واین فقرست که
متصوفه ور آن هیچ مقام اثبات نکرده اند واین فقر هرچند مقام واصلانست بمقام سالکان
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل کرده میشود **مقام پنجم صبرست** قال الله تعالی انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و
نصف شکر صبر بحسب عرف حبس نفسست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به
واثبات این مقام بعد از فقر ازان جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبرست بر فقر
وهیچ چیز در تحریک نفس و در تخمیر او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره
بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند و عروق منازعت و خشونت استقضا
تجریع مکاره بتدریج معتاد کرداند تا بعد ازان اگر مکروهی حادث شود ازان متغیر و متاثر نگردد
و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان تشوقی داشته باشد یا از شبهات و زیادات
قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت تا آن
در مناهی صرف نشود و یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله را صبر فی الله خوانند و
اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از شایبه هوای نفس یا بر التفات
بعالم نفس و اشتغال بتدبیر وا آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبه و ذکر حق
سبحانه آنرا صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه این را
صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال
ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود که قایل
استقافه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفه بل هیبة وصیانه بجماله آنرا صبر مع الله
خوانند **مقام ششم شکرست** و شکر در لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما
اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و بیش بعضی اعمال جوارحست در انجه

جهت آن مخلوق باشد وبنا برانکه ثمره صبر ثوابست واداى شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم
مقام شکر تالی مقام صبر امد وشکر را ابدایتی است ونهایتی بدایت او علم است بوجود
نعمت وکیفیت اداى شکر هر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم مثلا جون بداند
کہ زبان نعمتی است وشکران تلاوت قران وذکر حق ونصیحت وصدق وجشم نعمتی و
شکران مشاهده ایات قدرت وحکمت الهی از صحایف والواح وسموات وارضین
وعلی هذا در جمیع اعضا وجمیع اشیا که حق تعالی اورا کرامت فرموده بشکر علمی رسیده
باشد وهرکاه که بر مقتضی آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرست رسیده باشد وشکر
علمی از سهولت کثیر الوجودست وشکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود وقال الله تعالی
اعملوا ال داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وبباید دانست که نعمت بر دو قسمست
دنیوی وآخروی نعم دنیوی همجو صحت وعافیت وغنی ومانند آن ونعم آخروی باطنه
همجو ایمان واعمال صالحه وفقر وغنا وامثال ان واهل شکر دو فرقه اند مبطلان ومحققان
مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نکویند وبر نعم باطنه اخروی روی از
حق بکردانند وانرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان این است
کہ ومن الناس من یعبد الله علی حرف وان اصابه خیر اطمان به وان اصابته
فتنة انقلب علی وجهه واما محققان انها اند که بثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بیکمانند
وانرا از اجل نعم شمارند وایشان سه طایفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا انها
اند که اکرجه بنعم آخروی دارند بران شکر کویند لیکن بسبب ضعف حال وتثبت صفات
نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش کویند واقویا انها اند که بقوة حال
وصحت عزیمت ونایره شوق میل بخیری کنند که بمخالفت نفس باز کردد جه هر جند اعیان
صفات نفوس از ایشان منفی بود اما سبب بقایای اثار آن از معاودت ایمن نباشند
بس بدین سبب میل بنعمت آخروی بیش کنند وبدان شکر زیادت کویند ونیز جون بحکم

ال الله

ان الله تعالی ذخر البلاء لاولیایه دانند که بلا نعمتی خاص است حق تعالی انرا بخواص بندگان
خود دهد هر اینه بدان شکر زیادت کنند واما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات و
تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشد وایشانرا بخود هیچ اختیار نمانده وانچه
پیش امده از بلا وعافیت وصحت وسقم وغنا وفقر انرا خواسته بهیچ طرف میل نکرده
نقل است وقتی پیش حسین علی رضی الله عنهما گفتند که ابوذر میگوید الفقر احب الی من
الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل
علی حسن اختیار الله له یکن یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له **مقام هفتم خوف**
یعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمانینه امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول واین مقام
تالی مقام شکر ازان شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه امن لازم
انست تا انگاه که خوف زوال نعمت بدلش فرود آید واورا از طمانینه امن انزعاج کند وبتوقع
سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد ونظر جمال بینش با نظر جلال بین قرین گردد وبر ظاهر
صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر وغضب خایف باشد اورده اند که وقتی
جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت امد واثر خوف برو ظاهر بود رسول علیه السلام از
سبب ان برسید جواب داد که از انروز دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان مسبحان
ومقدسان برون کشید وداغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچ یک از ما در صوامع قدس
بر سریر امن وسکون نیست واز وقوع مثل آن حال ایمن نبود وخوف از دو جنس بود یکی
بر عقاب واین عوام مومنانرا باشد ودوم خوف از سوء عاقبت وندا قطیعت و
طلب حظ قرب که متصوفه آنرا خوف مکر خوانند وهر چند منتهیانرا عاقبت خوف نماند
اما سالک را در بدایت حال تا نضج پدید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذو النون
گوید رحمه لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه وچون دل نیم پخته در
حرارت این خوف نضج تمام نیابد وخامی طمع وکدورت طلب حظوظ بکلی در تضییق این

خوف از و مختلف شود و صفای مطلق پدید اید قلب کرد و دست کرامت او را خلعت محبت
در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع کرد و دامن همت را از التفات بر وجود
خود پاک بیفشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان کرد و در ینمقام
اسم ولایة بحقیقت برو اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیای حق را نه خوف
بود نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مقام هشتم رجاست و معنی
رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو قال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء
قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل روية الجلال بعين الجمال و اساس اینمقام بعد از مقام
خوف از ان جهت است که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و از انجهت که فایده
رجا تبرید و ترویح است نسبت بجمال دارد و از ان روی که فایده خوف تسخین و تبریح است نسبت
بجلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلها فسرده بطالانرا بحرارت طلب نضجی دادی و رخاء قساوة
بماندندی و گر نه مروحه رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم
حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدالی درو پدید آید
و مزاج ایشان مستقیم کردد اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجاء
او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف انرا کاره باشد رجاء او منطنهٔ اعراض
بود و از ینجاست که شیخ عبد الله انصاری گفت الرجاء اصعب منازل المریدلانه معاوضه
من وجه و اعتراض من وجه اما رجاء طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد و طلب
لقای او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاوه و خوف و رجا
بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه تقدم خوف از مهالک و فوت
و فترت بگذرد و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری که علت
طلب را اشفا دهد و نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع کند لا معک قرار و لا منک فرار مقام
نهم توکل است و مراد بتوکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل

ارزانی

ارزاق عمت نعماوه وتقدس اسماوه واین مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض واعتماد

با کسی بود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی

وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین وعلامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد

واز حول وقوة منخلع گردد چنانکه ذو النون گفت التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع

من الحول والقوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت واز کثرت عیال شکایت کرد شبلی

گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده ومتوکل حقیقی آنست که در نظر

شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر در نگنجد و توکل او بوجود وعدم اسباب

متغیر نگردد وآورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت

نکردی ودر اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از

اسباب رزقش نگردد بیشتر در خلوات ومفاوز تنها وبی زاد سفر کردی روزی شخصی از

اکابر طریقه بدو رسید وبرسید الی ما ذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل او

شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل

برویة الوکیل وطایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پردهٔ

حال ایشان بود تا نظر اغیار بدان نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور

باشند وخلق پندارند که ایشان با اسباب اند وایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانهٔ

وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات مقام دهم رضاست

ومراد برضا رفع کراهیة واستحلای مرارت احکام قضا وقدر از این تفسیر محقق شود

که مقام رضا بعد از عبور منزل توکل تواند بود چه شاید که بایقین سابقه قسمت وتوکیل اقسام

شایبه کراهیت ثابت باشد ومرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد واین مقام نهایت مقام

سالکانست وکدام مقام ورای آن تواند بود که کسی در محل رضای رحمن آید انجا که نظر رضا

باشد سیات وحسنات نماند ~ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ~ وکدام حال خوشتر

از انکه کسی را اهر کز مکروهی نرسد قال علی علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه ،

**در بیان حالات سالک** بدانکه از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوال عالیه بروست و از ان

جهت که محبت موهبتست جمله احوال اکه مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت دو نوع است محبت

عام که آن میل قلبست بمطالعه جمال صفات و محبت خاص که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات

محبت عام بسبب ممازجت باعراض شرابیست حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت

خاص محبت منزه از مخالطت اعراض همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت

و جون حقیقت محبت رابطه الیست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از

جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ کرداند و انکاه او را

بقبضه قدرت از وبرباید و بدل آن ذاتی که شایستکی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد

ازان صفات او در اخل آن ذات مبدل شوند جنانکه جنید کفت المحبة دخول صفات المحب علی البدل

من المحب وسر فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از ینجا معلوم کردد و حقیقت انا من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرته ابصرتنی واذا ابصرتنی ابصرتنا روشن شود و مهر جند محبت را

سببی معین نیست ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات ان

بسیارست از انجمله انکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا

اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا والاخرة ملاته حبی و قال یا داود انی حرمت

علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید که محبت الهی با شفقه بغیر در یکی جمع

شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید و نشان انکه شفقت است نه محبت ان باشد

که اکر صاحب این دو وصف را مخیر کردانند میان هر دو طرف غیر ترک کند جنانکه نقل

کنند که وقتی حسین علیه السلام بدر خود را کفت اتحبنی یا ابت علی علیه السلام فرمود

نعم حسین کفت کیف تجمع محبتان فی قلب واحد علی فرمود که او را ابا زماید که در حقیقت

تا جه پایه است فرمود ما تولک فیه حسین کفت لو خیرت بین قتلی و ترک الایمان ماذا

231

تختار علی فرمود اختار القتل حسین کفت تلک اذن شفقة لا محبة علی او را تحسین فرمود
و دعا کرد و علامتی دیکر انکه هر حسن که بدو عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب
باز نکیرد و علامت دیکر انکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم
باشد چه ان محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها و احتمل الاصاغر و الکبارا، علامتی
دیکر انکه از موانع وصول محبوب اکر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانکه کویند ابراهیم رحمة الله
وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یک
دیکر مشاهده کنند باز نبوشند چون بمکه رسیده اند ناکاه عماریئی مزین دیدند و پسری صاحب
جمال درون نشسته ابراهیم در وی نکریست و نظر مکرر کردانید رفیقش او را بدان مواخذه کرد
ابراهیم آب در چشم آورد و کفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رایته عرفته رفیقش
کفت اخبره عنک ابراهیم کفت لا فان ذاک شئ ترکناه فله فلا نعود فیه و این دو بیت
انشا فرمود هجرت الخلق طرا فی هواکا، و ایتمت العیال لکی اراکا، و لو
قطعت اربا ثم اربا، لما حن الفواد الی سواکا، و علامتی دیکر انکه اندک مراعات
محبوب را بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه بایزید کفت المحبة استقلال
الکثیر منک و استکبار القلیل من حبیبک علامتی دیکر حیرت و دهشت در مشاهده
جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر کردد
و از انجمله شوق و مراد از شوق هیجان داعیه تمتع از محبوب است و شوق بحسب انقسام
محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان
محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل
الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت الهند نه طالبان اله و حال شوق مطیه الیست که راحل
ان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است مادام

که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه نفی شوق را در مقام حضور و شهود
انکار کرده اند و گفته الشوق انما یکون الی الغایب ومتی یغیب المحبوب من الحبیب لیشتاق
الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محب را
ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر هست همچو وصول و قرب و ترقی و استدامت
آن سخن ایشان تمام نشود و از انجمله غیرت و مراد از غیرت حمیت محبست بر طلب انقطاع
محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا سبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر و و غیرت
از لوازم محبتست چه هر که محبت بناچار غیور بود و غیرت بر سه قسم بود غیرت محب غیرت
محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب
محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مقید نباشد لیکن در قطع تعلق
غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او بآدم هیچ اثر
نکرد و اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر با نمود و حمی نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب
بود یا غیر بمحبی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع
غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت
محبت از خواص محبانست و فهم محبی محب غیر محبوب از غوامض علوم و نه هر کس بدان راه
برد بخلاف محبی محب محبوب و از انجمله قرب و قرب در عرف متصوفه عبارتست از
استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب
و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت ما دام العبد یکون
عالما بالقرب لم یکن قربا حتی یغیب بالقرب من القرب فذلک قرب و قرب حق سبحانه
بدل بنده بر اندازه قرب دل بنده بود بدو هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر و از انجمله
حیا و حیا از جملهٔ احوال مقربانست چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو فرو
نیاید علامت آنست که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از

هیبت اطلاع خداوندی منطوی گردد و حیا بر دو نوع است حیای عام و حیاء خاص حیای
عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل جلاله بر
سیات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی
القلب مع حشمة منک الی ربک و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان
از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد و از انجمله **انس و هیبت** و انس عبارتست
از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جلال محبوب و منشای انس و هیبت یا جمال و جلال صفات
بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و استقلال انس
و هیبت چون باعتبار حال وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازله حال
فنا وجود تکوین در معرض زوال و فنا رفتند و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار
او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حال مشاهد مستقیم نگردد و مقام نشو و انس و
هیبت در باطن متناوب و متشاوب باشند گاه از فرط انبساط حال انس غلبه کند و
گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و
هیبت در و مستقیم و معتدل گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب
و مانوس خود متوحش باشد تا غایتی که از نفس خود و حشت دارند چنانکه شبلی فرمود الانس
هو وحشتک منک و علامتی دیگر انکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات
مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو ان یستانس
بالاذکار و تغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوصند بانس قلب و علامتی دیگر
انکه چندان که برآید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از انجمله **قبض و بسط** سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرو آمدن گیرد و مراد از قبض
انتزاع خطست از قلب با مساک حال سرور از و و مراد از قبض انتزاع خطا است از

بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است
و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از
جمله احوال اند مبتدیان را ازان نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال
ازان گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و
بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم
ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم در نشاط بحکم طبع و منتهیان را باز
بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط و نه خوف و نه رجا نه هم نه نشاط و ازان جمله فنا
و بقا فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه
سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق
شود که بنده بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان
در عالم اتصاف باوصاف الهی و تحقق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا
در تعریف فنا مستندست باختلاف احوال سایلان که هرکس فراخور فهم و حال سایل خود
جوابی گفته است و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند مراد
از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوحست
و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت و این معنی لازم
زهدست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت
بحق سبحانه و این معنی لازم صدق محبت ذاتی و بعضی گفته اند فنا اوصاف ذمیمه است
و بقا بقای اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی
گفته اند فنا غیبتست از اشیا و بقا حضورست با حق و این معنی نتیجه شکرست و
صاحب عوارف گفت الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب
کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای

باطن

باطن فناء ظاهر افعال است وصاحب این فنا چنان مستغرق بحر الهی شود که نه خود را بیند و نه
غیر خود را از مکونات خود را و بعضی از سالکان درین مقام مانده اند نه خورده و نه آشامیده
تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که شراب و طعام ایشان قیام نماید و
اما فنای باطن فناء صفاتست و فناء ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه
غرق فناء ذات خود تا چنان وجود حق برو غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس
فانی گردد و بقای که در ان فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فناء ارادت و اختیار
مالک ارادت و اختیار خود کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار
حق میکند و بقای که در ادای فناء باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت
وجود باقی از خرخفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد و ازان جمله **اتصال** و
شک نیست در آنکه نهایت جمله احوال اتصال محب است با محبوب و آن بعد از فنای وجود محب
و بقای او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفناء و حال الفنا امکان وصول نیست و اتصال بدو
قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول سر محبست بمحبوب در مقام مشاهده
چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات العقول و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی
عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آن را
نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست **فصل هشتم در بقیه اصطلاحات**
ارباب سلوک بدانکه لفظ **وقت** را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه وصفی
که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت هر جا که موافق
حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن بیند انرا مختل داند و این وقت
هم سالک را تواند بود دوم هر حال که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه
تصرف سالک را از ان حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان
است و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارتست باین وقت و بعضی گفته اند مراد آنست

و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود ص

که صوفی باید که چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود بدو بنسبت با حال او وانچه گویند
دوم
الوقت سیف مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفت است یکی لین و ملاست
قطع و حدت و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا بسازد از ملاست او زخمی بدو نرسد و
هر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف و
دوم قهر هر که با او مرافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او
مخالفت پیش گیرد و خواهد اثرا بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفتند
آید
مراد آنست که وقت بامضا و اجرا امر اد حق سبحانه بر جمیع مرادات و احوال غالب
ماضی
وانرا بمقتضی حکم او قطع کند مانند شمشیر که خرها را قطع کند سیم بر حال که متوسط است میان
و مستقبل چنانکه گویند فلانی گویند صاحب وقت است یعنی اشتغال باداء وظایف زمان حال و
اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در انزمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد
و اوقات را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی هم
خوف باشد و انچه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت
تواتر
اشارت بدین وقت است و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و
اد
و تعاقب امداد آن که حیات قلوب محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امد
انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح ان
از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود و اگر یک لحظه مدد
قتیل
شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و
الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافت و
افراد شهود حق سبحانه و تفرقه عبارت از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت
و فرق خلق از حق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطل و جمع با تفرقه حق
صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید که پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که

234

الت مجاهده است در مقام تفرقه وتجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از
غیوم صفات بشری بغیبت از و واستتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات البشری
وتراکم ظلمات آن وتجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیوم تجلی
افعال و اول تجلی که بر سالک اید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات
وبعد از ان تجلی ذات زیراکه افعال آثار صفاتند وصفات مندرج در تحت ذات پس
افعال بخلق نزدیک تر از صفات بود وصفات نزدیکتر از ذات وشهود تجلی
افعال را محاضره خوانند شهود تجلی صفات را مکاشفه وشهود تجلی ذات را مشاهده
ووجد وارد یست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیئت خود بگرداند بواسطه احداث
وصفی همچو حزن یا فرح وجنید رحمة الله فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
بالسرور یعنی وجد انست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور
موسوم شود وبعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن ووجود
ووجود انست که هستی واجد در غلبه نور شهود موجود غایب وناچیز گردد چنانکه جنید فرمود
شعر وجودی ان اغیب من الوجود • لما یبدو علی من الشهود • پس وجد صفت محدث بود
وجون صفت قدیم وسکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن
بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده
مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد
وبافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرتند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق
زبان انبساط دراز کند وبعضی گفته عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل
شود وصحو وصحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع وتفرقه با محل
ومستقر خود وذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی ونتایج کشف واول واردات
ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو وتشاکر را اهل

ذوق خوانند و سکر آنرا اهل شرب و صاحی را اهل ری **شهود** عبارتست از حضور دل و
هرچه در دل حاضر است شاهد آنست و آن خبر مشهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست
و اگر حاضر خلق است شاهد آن و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه در دل
حاضر او بود آن حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان
حق تعالی بود و هرگاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشند و اهل شهود دو طایفه اند
اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده **و غیبت** و غیبت در مقابل شهود ست غیبتی
مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق **و تجرید** عبارتست از ترک
اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض آخروی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا
طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض دنیا را
بگذارد و بباطن بر آن عوضی در آجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت آن مجرد نگشته باشد و در
معرض معاوضه و متاجره بود **و تفرید** نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت
آن بمشاهده نعمت و منت حق تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم
حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل خود بدان توقع عوضی
ندارد **و محو** پیش ایشان عبارتست از ازالت وجود بنده **و اثبات** اشارت بتحقیق آن
بعد از محو و محو و اثبات مضاف اند بامشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما
یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه
و احوال سیئه است و وسطی آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و قصوی و آن
ذات است و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات و بقا آنست
که بقا بعد از فناء ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات بود
چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیآت اعمال اصحاب
تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فناء افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از

فنا

فناء ذات ومحو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو واثبات از فنا وبقا عام تر
باشد چه فنا وبقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت واثبات ربوبیت ودر معنی محو چند
چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق ومحق وطمس وبعضی میان آن الفاظ فرق کنند و
گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست ومراد از سحق محو عین ذات ومراد از طمس
محو آثار صفات وذات وتعین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار
قلب در محل قرب وتلوین اشارتست بتقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب
وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن ومادام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد
وبعالم صفات نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه
بود ومقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند وارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته
باشد وبمقام تمکین رسیده **فصل نهم در خلوت آداب واقعات آن** بدانکه چون حضرت رسالت
بواسطهٔ غلبهٔ محبت الهی وغلو اشواق نامتناهی بجناب حق از خلق خلوت جستی وگاه
گاه بغار حرا رفتی وانجا بذکر وتعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه
لاجرم متصوفه سالک را در مبداء بخلوت فرموده اند تا در کورهٔ خلوت نفس او بآتش
ریاضت گداخته شود واز الایش طبیعت صافی گردد وتعین آن باربعین مستفاد است
از انچه رسول علیه السلام فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من
قلبه علی لسانه واز کلام الهی در بیان میقات وتبتل وانقطاع موسی علیه السلام با حق تعالی
انجا که فرمود وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة
چون موسی را از برای استعداد قرب ومکالمهٔ حق سبحانه بخلوت وامساک از طعام و
شراب چهل شبانروز احتیاج بود دیگرانرا احتیاج بدان بطریق اولی بود واما وجه حکمت
در انکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص گردانید امری غامض است و
اطلاع بران الا انبیا وخواص اولیا را متعذر وبعضی گفته اند چون حق سبحانه وتعالی اجسات

که آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان کرداند اصل او را از خاک گردانید
تا مناسب این عالم باشد و آن را بچهل شبانروز ترشح و تخمیر کرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا هر صباحی ازان اشارت بوجود صفتی در وی که سبب تعلق او گردد بدین
عالم و هر تعلق او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت
قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت
این عالم در وی تمام شد حکمت در تعین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن
باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح
حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود **و از آداب خلوت** آنست که تخلیص نیت شوائب
اعراض دنیوی و اعراض اخروی کرد و از سر صدق و ضراعت متوجه قبله بنشیند و تا تواند
در حالت جلوس بر هیأت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته
است و رسول علیه السلام آنجا حاضر با تقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته
باندرون خواهان آن باشد که ظاهر و باطن در هیات عبادت و لغت عبودیه و کسوت
موافقه احکام الهی مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوة را گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق
دران حالتی اتفاقات افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان
کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حالت
حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه خوانند و واقعات
بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشد
و شرط صحت واقعات دو چیزست یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم
وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار **فصل دهم در سماع و آداب آن** بدانکه از جمله
مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق
مباح لاهل النسک والورع مکروه لاهل اصحاب النفوس والحظوظ و اکثر علمای دین بنابر

انکه این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود انکار کرده اند و از بدعت
شمرده و متصوفه گویند بر تقدیری که بدعتست چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا
که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آن که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات را اکثر معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور
اعمال و قصور احوال بود طاری گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و
اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطه آن کلاله و ملاله از ایشان مرتفع شود و دیگر بار از سر شده شوق
وحدت شعف روی بمعاملات آرند **دوم** انکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور
استیلای صفات نفوس وقفات و حجب بسیار افتد که بدان سبب مدتی طرق زیادتی
احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد و شاید که
بواسطه استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که تحریک دواعی
شوق و تهییج نوازع محبت بود روی نماید و ان وقفه یا حجبه از پیش برخیزد **سیوم** انکه شاید اهل
سلوک را که هنوز حال ایشان زیادت ترقی نکرده باشد در اثناء سماع سمع روح و مفتوح گردد
و لذت خطاب ازل و عهد اول بیاد و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث
از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک و در غیر
سماع نتوان کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بناء سماع بر قاعدهٔ صدق و اخلاص
طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را باعث
بر سماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار شیخی و ترویج متاع تصنع جمعی را میل برقص
و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام
که در ان مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال و عین ضلالست و هر جمعیت که بنای آن بر یکی
ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفاء باطن و جمعیت خاطر از انجا متعذر باشد و احتراز نمودن
از ان اولی بود نقلست که جنید رحمة الله در آخر حال از سماع اعراض نموده بود از و سوال کردند

که چرا سماع نمیکنی گفت مع من کفشند تسمع لنفسک گفت عمن بود واین قول اشارتست بدانکه سماع با
یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو
در انزمان عزیز و مفقود بود فکیف درین زمان پس اگر کسی را سماع برین وجه دست ندهد و ترکت
ان سلامت دین را اولی بود و شک نیست دران که آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الهی است
و در تفسیر این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بران زیادتی آواز خوش است و چه
عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و استرواحی
یابد و حال انکه شتران بنغمهٔ حدا بارها گران با آسانی کشند و از آب و علف باز ایستند و
هر که با آواز خوش متلذذ نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته انکه لا تسمع الموتی و لا تسمع
الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون ~ هر کرا این ذوق نبود مرده ایست، گر همه نیک
است و ور بدو السلام، گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار
ناگاه آوازی میشنود و اضطراب و قلق در نهاد او هیج افتد و از و حرکات غیر معتاد صادر
میشود گفت چون حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب
الست بربکم میکرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند
لاجرم هر گاه که آوازی خوش بشنوند لذت ان خطاب یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند
و قول ذو النون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها
عند کل طیب مطابق این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود و القاسمع کند از هر آوازی
که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه بانگ ناقوس
بشنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید که هیچ میدانید او چه میگوید گفتند نه فرمود میگوید
سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال استماع
خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بران گریها کنند و شهقها زنند و جامه چاک
کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بران در طرب و رقص آیند

ودست برهم زنند واز داود علیه السلام مثل این منقولست واز آداب سماع آنست که
اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران جیست اگر مطلوب
نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات ومنکرات جون لقمهٔ ظالمان واشراف زنان
ازان اجتناب واجب دانند واز حضور کسی که جنسیت باین طایفه ندارد همجو مزهدی که
اورا ذوق سماع نبود و بنظر انکار نکرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با وبتکلف و
مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند
احتراز نمایند و جون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون ووقار بنشینند واطراف بدن از زواید
حرکات وفضول افعال واقوال مجموع ومضبوط دارند تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا
بحضور مشایخ و باندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند وبکمتر مذقه از رحیق حال بی تاب گر
نمایند وشهقات وزعقات بتکلف وتصلف نزنند واگر بی اثری از اثار نوازل وجد اظهار ان
کنند عین نفاق ومحض گناه بود والله اعلم

## فن دوم علم حقیقت

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقالهٔ سیوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم حقیقت
بدانکه حقیقت بیش اکثر متصوفه باطن شریعتست وبعضی گویند حقیقت نهالیست که از غرس
انسانیت بعضی انرا دل خوانند وبعضی ... از مروع زلال
شریعت وسحاب سماء هدایت مد یابد واو را ده شاخ است شاخ اول نطق وثمرهٔ او سداد
دوم وده ثمره برین صورت عقل وثمرهٔ او مروت سیوم علم وثمرهٔ او تواضع جهارم حکمت
وثمرهٔ او شرف بنجم فکرت وثمرهٔ او بصیرت ششم همت وثمرهٔ او سخاوت هفتم
معرفت وثمرهٔ او شکر هشتم اخلاص وثمرهٔ او صدق نهم محبت وثمرهٔ او رضا دهم عدل
وثمرهٔ او ولایت وعلم حقیقت شناختن این درختست با غصان وثمار واوراق آن وبیش

بعضی عبارتست از علم حکمت عامه ازین که بطریق نظر و استفادت بود یا بر سبیل اشراق و
افاضت و بعضی بر شق اخیر مقصور گردانید و این شق را متصوفه پانزده علم نهاده اند
چنانچه در صدر کتاب اشارت بدان رفت و ما انچه خلاصهٔ آن باشد در دوازده فصل ایراد
کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح
اهل حقیقت باز شناختن معلوم مجمل است در صور تفاصیل و از ینجا لازم آید که علم مقدمهٔ معرفت
بود و مرتبهٔ او پیش از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن انکه امراض چند قسم اند و اسباب
و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید انرا علم طب خوانند و باز شناختن
هر مرضی ازان در وقت معالجه بی توقفی و رویتی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب و باز شناختن
آن بفکر و رویت تعرف و غافل بودن ازان با سبق علم سهو و نسیان پس معرفت بی علم
محال بود و علم بی معرفت وبال و علم معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفه و معرفهٔ
علم علم علم معرفت معرفه و این صورت اکمل صورتست و معرفت الهی امراتبست اول
انکه هر اثری که باید از فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق بود بتعیین داند که نتیجهٔ
کدام صفتست سیوم انکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم انکه صفت علم الهی
را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دائره علم و معرفت بلکه از وجود اخراج
کند گویند از جنید بپرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند
زدنا ایضا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قربت زیادت شود و آثار
عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد
رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده میشود همه علم معرفتست
نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر ازان قاصر هر که دارد داند و توحید
پیش ایشان اسقاط اضافاتست و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهار اند
مرتبهٔ اولی توحید ایمانی که اعتقاد دست بمبدائیت واجب الوجود و وحدانیت و

ازلیت

ازلیت بقا و سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن
بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحایا تصدیق با مامة آئمة مهدیین
و خلفای راشدین و بجمیع آنچه قرآن بدان ناطق شد از حشر و نشر و ثواب و عقاب
و غیر آن و فایدهٔ این توحید خلاص است از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام
مرتبهٔ دوم توحید علمی که عبارتست از انکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر
مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جملهٔ ذوات و صفات و افعال در ذات
و صفات و افعال او ناچیزند و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفت او و این توحید
مستفادست از باطن علم که انرا علم الیقین خوانند و اول مرتبهٔ توحید اهل حضور اینست مرتبهٔ سیوم
توحید حالی و ان عبارتست از انکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم
وجود الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور افتاب و درین مقام وجود موحد در
مشاهدهٔ وجود واحد چنان مستغرق گرده که جز ذات و صفات واحد در نظر مشهود او
نیابد تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت وجود و این دیدن را هم
صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف طلاطم امواج بحر توحید
افتد و غرق جمع شود و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشای توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور افتاب که در
غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی با بعضی از رسوم
مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی گردد و بسبب وجود
اندکی از رسوم در توحید حالی انست تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود
و ازین جهت حق توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند التوحید
غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه بدین توحید بشتری از شرک خفی مرتفع گردد

وخواص موحد انرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و
متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و ورای این
مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتبه چهارم که انرا توحید الهی خوانند** و هو کونه تعالی
بذاته فی الازل موصوفا بالواحدانیة لم یکن معه شئ تبقی موصوفا بها فی الابد و نفی کل
شئ فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الخلق ام لم تعتبر و این توحید از وصمت نقصان
بری است و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله مع الفائزین با علی
مراتبه المخصوصین و با وفی مواهبه بمحمد و آله وصحبه **فصل دوم در حقیقت نفس و معرفت ان**
**که تمام معرفت آلهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوطست** بدانکه نفس پیش متصوفه
خلاصه اجزای ترکیب بدن است و گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت
انچیز بود و نفس ادراشر مذکور را اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنابر انکه نفس پیوسته باطل
دعوی الهیه کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عظمت و کبریا و جباری
و عزت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و
لوازم اوست و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطل اند
وصفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج
و اعتراف بجهل نیست هر آئینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و
حقیقت کنند معنی آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای
وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت
ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی
و جسمانی ملکی و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی
و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطه ذات خود مندرج بیند روح اعظم

وقلب

وقلب اعظم که عرش اعظم است ونفس کل وعقل کل را در تحت احاطه ذات واحد محاطه ومحوی بند
وشک نیست درانکه چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر ست شناختن نفس بجمیع صفات
هم متعسر است ونفس انحسب مراتب مختلفه واوصاف متقابل در هر مرتبه بواسطه معنی اسمی
باشد چنانچه تا ولایت وجود در تحت تصرف واستیلا او بود ودر مستقر طبیعت راسخ وهمواره
خواهان انکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند وچون تدبیر ولایت
وجود بتصرف دل مفوض شود ونفس بر بقه طاعت وانقیاد او متقلد گردد اما هنوز از نوازع
صفات تابی وتمرد واستقصای او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت
کند او را نفس لوامه خوانند ودر اواخر نفس چون نزاع وکراهت بکلی منتزع ومستاصل گردد
واز حرکت منازعت با دل طمانینت یابد ودر تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنه
خوانند واز صفات ذمیمه نفس یکی عبودیت هواست بنابرانکه نفس پیوسته خواهان ان
بود که بر شتهیات ولذات حسی اقدام نماید ومرادات طبیعت در کنار او نهد وکم مطاوعت
وانقیاد هوا بر میان بندد وحق را در معبودیت شریک سازد وهو قوله تعالی
افرئیت من اتخذ اله هواه واین صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد ومحبت الهی دوم
نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد وغیبت وحضور مردم پیش او یکسان
نبود ودر مواجهت اظهار صداقه کند ودر غیبت بخلاف آن بود واین صفت از نفس بر
نخیزد الا بوجود صدق سیوم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم
بموجبات محامد الشیان آراسته دارد واگر چه نزد حق سبحانه آن خبر مذموم بود وبجهد
اظهار جمیل واخفاء قبیح کند قبح او جز بر دیده قاصر نظران پوشیده نماند وهرگز بر اهل حقیقت
وصاحب بصیرت قبح او بصفت مرایاه مخفی نگردد وبلکه قبح بر قبحش زیادت شود مثلا
اگر عجوزی کریه منظر خود را بجامهای فاخر وگلگونه وخضاب بیاراید اطفال را آن زینت
خوب نماید وپندارند که آن حسن ذاتی وصفاتی لازم است اما عاقلان را از ان نفرت

افزاید چهارم ریاست و بزرگی که پیوسته خواهد که خلق در اوامر و نواهی او را اطاعت دارند و
صحبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اهوال
تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه حق تعالی بندگان خود را مطالبت می نماید و این معنی دعوی
الهیة و منازعت ربوبیت است و این صفت از وی برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب و
خودبینی که همواره نفس بمحاسن صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک خیری که از وی بدیگری
رسد آنرا وقعی و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار
نیکی از دیگری بدو رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است
چنانکه رسول علیه السلام فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
و عرفا گفته اند النفس صنم و النظر الیها شرک و النظر فیها عبادة و این صفت از نفس برنخیزد
الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات
و مشتهیات زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست برون ندهد و چون این
صفت در نفس قوی گردد حسد ازو تولد کند زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال
آن طلبد و نخواهد که از کسی خیری صادر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند و چون این معنی
قوی شود حقد پدید آید پس هر کرا با خود در نعمتی مساهم یا مساوی یابد یا بفضیلتی ممتاز بیند زوال
و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره
و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد
و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت
از وی برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری چه نفس هیچ جز قرار نگیرد و هنگام
ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و ثبت ننماید و خواهد که فی
الحال استیفاء آن کند و بر ایقاع مراد منازعت و مبادرت نماید و این صفت از وی برنخیزد
الا بالصبر نهم سرعت ملالت زیرا که نفس از چیزها زود ملالت آید و ظن کاذب او را چنان

نماید که انخلاع او از امر حالی و اشتغال او بامر تالی سبب قرار و جمعیت و استغناء او خواهد شد و
نداند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون نرسانند و در بیشتر احوال صورت واقع
خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندره یکبار بر مرادی ظفر یابد همان چیز که مرغوب الیه او بوده
بعد از ان مهروب عنه گردد و از ین بلا خلاص صورت نه بندد الا باقامت وظایف شکر
دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل بود در مبادرت بر طاعات
و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و بر نخیزد الا بریاضت بلیغه و مجاهدات
شدیده که برودت و یبوست جبلی را که مناط تابی و استقضاء اوست از و انتزاع کند
و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند و این ده صفات امهات صفاتند و دیگر
صفات بر اینها متفرع و نفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم
کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پدید آید انرا بتفصیل و تعیین باز شناسد
و از ان حذر کند او را عارف خوانند و اگر در اول وهله از ان غافل بود اما ثانی الحال بدان مطلع
شود و باز شناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را
غافل خوانند

## فصل سیوم در حقیقت روح

قال الله تعالی ویسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی
بدانکه پایه معرفت روح و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و بکمند عقول وصول بدان
میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امناء اسرار غیوبند و از رق هوا
و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از ان عبارت
نکرده و شریفتر موجودات و نزدیکتر مشهودات بحضرت عزت روح اعظم است که حق
سبحانه انرا بلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافت فرموده و اول صیدی که در شبکهٔ
وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت روح
بود که منشیه قدیمه او را از عالم امر بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار
وجود بدو تفویض فرمود و او را بتصرف دران ماذون گردانید و از بحر الحیوة نهری عظیم بروی

بگشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیوة میکند و بر اجزای کون افاضت حی نماید و صورت کلمات
الهی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان
تفاصیل جلوه میدهد و جهت کرامت او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرة ازلی و
دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت الهی و عبارت از
نظر دوم عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی و بهر فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی
انرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت
و ضعف نسبت زکورة و انوثه پدید آید و رسم تعاشق و تلاصف ثابت شد و برابطه امتزاج
و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابله تقدیر از مشیمه
غیب بعالم ظهور آمدند پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح را بخودی خود آفرید و بی واسطه
که امر اشارت بد انست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از انست الا له
الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و چون لابدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مخلف بود
فضل الهی نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در بوشانید
و در مسند افرینش مکرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله تعالی نوری و فی
رواية روحی باضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول
الفکر اخر العمل در حیز توقف بداشت تا چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه ابتدای
منطبق گشت صورت آن در آئینه وجود آدم منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و متجلی
گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلافت آدم صفی در ملاء
اعلا منتشر گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لوای
کرامت او آیه و علم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و ازمه تسخیر داعنه تقدیر در قبض و تصرف او نهاد
ملایکه را بسجده او فرمود چه ملایک را ان کمال و جمعیت نبود بنا بر انکه بعضی از ایشان مظهر صفت
بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس و آدم جامع جمیع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر

ورحمت وغضب بود وچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمده در عالم غیب
وتولد او از آدم بحکم منها زوجها مثال تولد نفس از روح وتاثیر ازدواج نفس وروح ونسبت ذکورت
وانوثت ایشان بصورت آدم وحوا مصور شد وبر مثال صدور اشیا از روح ونفس ذرات
ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم وحوا در وجود آمدند **فصل چهارم در
حقیقت قلب ومعرفت آن** بدانکه دل پیش اهل حقیقت عبارتست از نقطه که دایره وجود ازو در حرکت آمد
وبدو کمال یافت وسر ازل وابد درو بهم پیوست ومبدای نظر درو بمنتهای بصر رسید و
جمال وجلال وجه باقی برو متجلی شد واو را بسبب دوام تقلب در اطوار احوال و ترقی
در مدارج کمال قلب خوانند وچون احوال مواهب الهی امد ومواهب او نامتناهی و
تقلب ترقی در مدارج کمال ومعارج جمال وجلال ازلی بی نهایت بود اوصاف واحوال
او در عد وحد عد نگنجد وهر که بتقدید وتحدید بیان سخن راند اگر بحقیقت درنگرد یقین بداند
که جز تعیین حد ادراک وتبیین نصیب استعداد خود ازان نتواند چندین هزار غواص بحار معارف
در بحر معرفت دل غواصی کردند وهیچ یک بقعر او نرسیدند واستیفای کنه غرائب او نکردند و
نیز نه هر که ازو اثری یافت ازان اثر خبری باز داد یا هر که او را گوهر ثمین ازان بچنگ افتاد
بر طبق عرض نهاد عرش رحمن ومنزل قرآن وبرزخ میان غیب وشهادت وروح ونفس ومجمع
البحرین وملک وملکوت وناظر ومنظور پادشاه محب ومحبوب اله وحامل ومحمول سر امانت ولطف
الهی جمله اوصاف اوست ومراد ازدواج روح ونفس نتیجه وجود اوست وغرض از ارتباط
ملک وملکوت مسرح نظر ومطرح شهود او وصورت او از عین عشق مصور وبصیرت او بنور
مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین بدید آمد واز عین عشق صورت
قلب متولد شد وبر مثال برزخ میان بحر روح وبحر نفس واسطه گشت وبر موضع التقاء هر دو
بایستاد تا اگر در مدرج ایشان با یکدیگر تعدی رود مانع گردد ودلیل بر آنکه صورت دل از
عین عشق بدید آمد آنست که هر کجا جمال بیند با او در آمیزد وهر کجا حسنی یابد بدو در آویزد وهر کز

بی منظوری ومحبوبی ودل آرامی نباشد وجود او بعشق قایم است ووجود عشق بدو ودل در وجود
ایشان بر مثال عرش رحمانست چنانکه عرش قلب اکبرست در عالم کبیر قلب عرش اصغرست در عالم
صغیر جمله قلوب در تحت احاطه عرش مندرجند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم
وجزئیات نفوس در تحت نفس کلی ودل را صورتیست وحقیقتی صورت او از مضغه صنوبریست
که در جانب ایسر بدن مودعست وحقیقت او آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد ومیان این
حقیقت وصورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست وصورتش
عین کثافت ومیان کثیف مطلق ولطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که رویی در
عالم لطافت دارد وروی در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقه او واسطه شد تا هر اثری
که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد ونفس بنسبت وجه لطیف آن اثر قبول کند وبنسبت وجه
کثیف بصورت دل سازد واز و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت
بحقیقت عرش فایض شود واز و بجمله عرش رسد وبواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد واز آنجا
باقطار عالم شهادت رسد ودر حدیث آمده است که دل چهارست اول دل پاک روشن که
درو از نور ایمان چراغی افروخته باشد آن دل مومن است دوم دل منکوس که بسودای کفر
ممتلی بود وان دل کافرست سیوم دل متعلق متردد میان کفر وایمان وان دل منافق است چهارم
دل مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود ودیگری محل نفاق ومدد ایمان درو از عالم قدس
وطهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد ومدد نفاق درو از عالم خبث والایش بر مثال
قرحه که مدد از قیح وصدید یابد پس هر یک ازین دو که برو غالب شود حکم آن گیرد وبناء این تقسیم
بر آنست که قلب نتیجه روح ونفس است ومیان نفس وروح تجاذب وتطارد واقع روح
خواهد که نفس را بعالم خود کشد ونفس خواهد که روح را بعالم خود کشد وهمیشه درین تنازع وتجاذب
باشند گاه روح غالب میشود ونفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد وگاه نفس غالب می
گردد وروح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد ودل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب

کردد تا انکه ولایت وجود بکلی بریکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار کیرد و سعادت و شقاوت
بدین دو انجذاب مرتب پس اکر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق
ارزانی دارد با قوت کردد و نفس را بالشکرش مغلوب کرداند و از تشبث و نزاع ایشان بر باند
و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال
اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد
شود و در مقر روح قرار کیرد و بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و انکاه نفس نیز در پی
دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون اید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام
دل رسد اینچنین دل دل مومن است که بکلی از شائبه کفر و شرک مبرا بود و اکر نعوذ بالله
حال منعکس شود و اثمار شقاوت و سخط ازلی رسد و روح را معزول و نفس را منصور کرداند تا قوة
کیرد قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام
نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ کردد و اینچنین دل دل کافر بود و اکر هنوز نصرت
کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود ولیکن جانب نفس قوت دارد دل در
میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق بود و اکر جانب روح قوت بیش
دارد و یا جانبین متقابل باشد دل بیشتر بروح مایل بود یا بجانبین علی السویه باشد و در وی هم
ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد یکی در ایمان یکی در نفاق **فصل پنجم در حقیقة
سر و عقل** طایفه از متصوفه بر انند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات
چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه است محل معرفت و طایفه بر انند که سر نه از
جمله اعیانست بلکه از جمله معانی است و مراد از و حالیست مستور میان بنده و خدای که
غیری را بران اطلاع نیفتد و کویند بنده را با حق سریست و سر سریست که انرا خفی خوانند
چنانکه نص کلام مجیدست و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر انست که جز خدای و بنده بران
اطلاع ندارد و سر السر انکه بنده نیز بران اطلاع نیابد بکر عالم السر و الخفیات و طایفه اول

که سر را از اعیان شمرند بعضی برانند که سر فوق الروح والقلب است وبعضی برانکه فوق القلب
وتحت الروحست وبیش صاحب عوارف انست که سر امری ورای روح وقلب نیست و
گفت سبب قصور آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود چون روح را بعد از خلاص
کلی از رق تعلقات قلبی ونفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورا
روح وبرایشان پوشیده ماند که ان عین روح است متصف بوصفی غریب وسبب اشتباه
ان طایفه که سر را تحت روح وفوق قلب نهادند ان بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از
ذل استرقاق نفس ازاد گردد واز تعلقات هواجس نفسانی وتشبثات وساوس شیطانی خلاص
یابد بوصفی غریب یافتند که مستغنی نمود تصور کردند که عینی دیگرست ورای دل وندانستند که آن خود
عین دلست لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرد وبعضی دیگر گفتند سر معنی لطیف است مکنون
در ضمیر روح وعقل را تفسیر آن متعذر یا در سویداء دل وزبان را تعبیر ازان متعسر وچنانکه زبان
ترجمان ومعبر دل است عقل ترجمان روح ومفسر سر اوست هر معنی که روح را از غیبت
مکشوف شود وبنظر عیان انرا مشاهده کند وخواهد که بطریق مکالمه ومحادثه با دل در میان
نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود وتفسیر آن با دل تقریر کند ولیکن بیشتر معانی مدرکه
روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی که در روح باقی ماند وعقل بر
تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد وآن معانی که در دل
باقی ماند وزبان از تعبیر آن قاصر آمد اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد وازینجا ست
که طایفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه وغیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم
ماندند وآنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطه نفس نگنجد وعقل اگرچه مخلوقی
شریفست ودر صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر وتفوق یافته
اما مرتبه روح بالای مرتبه اوست چه اولیت وتصدر او در عالم خلقت وروح از عالم امرست
نه از عالم خلق ونیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو ومثال او با روح همچنانست که مثال نور

افتاب

افتاب با جرم او نور افتاب اگرچه شریفست ولیکن قیام او بجرم ، قایمست وهمچنانکه بنور افتاب
صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل
روشن گردد **فصل ششم در ظهور** حد روح انسانی بواسطه تعلق او ببدن قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت
بعالم قالب فی ظلمت تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده خلاصه او
بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی وظلمانی حاصل کرده
بود حجابهای نورانی از عالم روحانیات وحجابهای ظلمانی از عالم جسمانیات چه التفات او
بهر جزوی در عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال میشد اما بنسبت با حال هر یک روح اورا حجابی گشت
بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت ومشاهدۀ جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف
قرب وکرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت باسفل سافلین طبیعت افتاد و با آنکه چندین
هزار سال در خلوت خاص بواسطه شرف قربت یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطه حجب
آن حالت را بکلی فراموش کرد چنانکه هرچند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیارد و گرنه بآفت حجب مبتلا
شدی چنین فراموش کار نبودی و آن اقبال انس ابدین زودی بادبار بدل نکردی و اورا
بنابر آن نسبتی سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهادند و ازین است که چون ایزد عز
شانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر دهد اورا بنام انسان خواند کقوله هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست وانس و قرب فراموش کرد نام دیگر
مناسب آن برو نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول علیه السلام ازینجا فرمود وذکرهم بایام الله
یعنی جمعی را که همه روز بدنیا مشغول اند روزها که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند یاد
دهید شاید که نوازع شوق آنجناب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد اشیان اصلی و وطن
حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست
حب الوطن من الایمان واگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی

زیادة واگر از وطن اصلی درگذرند مرتبۀ عرفانست والسابقون السابقون اولئک المقربون
واگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجۀ عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
وبعد ازین نه حد وصف ونه عالم بیانست طوبی لمن عرف ماواه ولم یحجبه شیٔ عما وراه
واگر محبت آن وطن اصلی در دل او بجنبد وقصد مراجعت نکند ودل بر تنعم این جهان بندد
وبزخارف واباطیل دنیا فریفته شود ودر خسران ابدی وزندان سرمدی بماند
فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم وغرض از وضع حجب ابقای تناسل بنی آدم و
انتظام عالم بود چه اگر حجب در امن کیر نشدی قیام بامور دنیوی والتفات بعالم سفلی هرگز
صورت نبستی چنانچه مشاهدست که چون بعضی سالکانرا در اثنای سلوک حجاب از پیش
بر دارند وبدان قربت وکرامت اصلی اطلاع دهند از کثرۀ فرح وشدت شوق در حال قالب
بپردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا وما فیها اعراض نماید واز قید عبادت
وکلفت خلوت خلاص یابد **فصل هفتم در ظهور عوالم مختلفه** از ملک وملکوت قال الله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما
ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل
دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه
عالم ملکوت باطن جهانست که انرا عالم امر وعالم نور خوانند وآخرت نیز گویند وعالم ملک
ظاهر این جهانست که آنرا عالم خلق وعالم ظلمت خوانند وملکوت هر چیز آن چیز ست که
ان چیز بدو آن چیز ست که صوفیان انرا آن ودیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان
روحست وملکوت فلک نفس وملکوت نباتات وجمادات خواص وطبایع هر یک و
علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ والیه ترجعون وملکوتیات را هر چند مراتب
بیشتر ست اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح وعالم نفوس وعالم ارواح بر
دو نوع است علوی همچو ارواح انسان وملک سفلی همچو ارواح دیگر اشیا وعالم نفوس هم

بر دو نوعست علوی همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی
همچو نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و همچنین مر عالم ملک را از مبدای عالم ملکوت
تا منتهاء عالم ملک نیز در اغ شانه عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آنرا در هژده هزار
حصر کرده است و در بعضی در هفتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچ
یک ازان و کنه حقیقت او جز ذات باری تعالی دیگر ندانند و هو قوله عز من قایل و ما یعلم جنود
ربک الا هو اما ان جمله در دو عالم خلق و امر مندرج اند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین **فصل هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن** قال الله تعالی ما کذب الفواد
ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری بدانکه چون آئینه دل بتدریج از تصرف
مصقله ذکر صقالتی یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریه ازو محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد
و چندانکه صقالت بیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال ادراک تصرفی
باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد ازان انوار علوی پدید آید در
ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد ازان بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از
محال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را دران مجال تصرفی نماند الوان
و اشکال صورت نه بندد پس بی رنگی و بی شکلی کیفیتی و هیاتی مشاهده افتد چه شکل و لون از
نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب و خیال ادراک کند و چون با
روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود
و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار بجملگی حضرت پروردگارست و کثرت
و قلت آن بحسب صفای قلب و صفات آن از ظلمت بشریه لیکن بواسطه انکه منشا
مشاهده آن متنوعست لاجرم ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و ازان انوار هر انچه
بشکل امور سفلی نماید همچو بروق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح انرا انوار
ارضی خوانند و هر انچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر

منشا مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشا مشاهده ان معرفت بود بصورت مشکاة
و قندیل نماید و ازینجاست که حق تعالی فرموده است الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگارست و نور عرفان او مر سالک را
بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشا مشاهده آن روحانیات بود که بر سماء قلب بقدر صقاله ان
ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار
آن کواکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورات بقیه باشد
ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد در پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده
افتد و چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه
دل بود که اندرو عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات حق
عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفای ان چنانکه ابراهیم علیه السلام
چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آئینه دل از زنگ
طبیعت دل تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی
شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر بحقیقة الجه دم بدم
مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن چون از
پس حجب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لا احب الافلین
اگر گویند مشاهده ابراهیم علیه السلام مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوئیم چون
آینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در
شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند
شد چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات
والارض که بحقیقت بیننده آن دلست و نماینده حضرت عزت چون معرف هذا ربی حق باشد
و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و

295

حجب شقاق کردد و بحکم ارادت سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم چون در خود نکرد همه حق بیند
بدعوی انا الحق کراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شهود بی واسطه میسر شود ذرات موجودات
همه او نماید لاجرم زبان بمافی الوجود سوی الله بکشاید و نور را در مقام که مشاهده افتد رنکی
دیکر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ارزق مشاهده افتد و جامه ارزق
که مبتدیان متصوفه پوشند نشان این مقام است و پیش ازین طایفه لباس برین رنک و صفت
مقام پوشیدند و اگر ظلمت نفس کمتر بود نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح
غلبه بر ظلمه نور زرد پدید آید و چون ظلمه نفس نماند نور سپید ظاهر شود و چون نور روح با صفای
دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن
کیرد و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا نه رنک ماند و نه شکل نه طلوع و نه غروب و نه قرب
و نه بعد و نه روز و نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتداء انوار صفات جمال که از عالم لطف
لم نزلیست در مقام شهود ازین نوع تصوفات فنا اشکار کند که شمه نموده شد اما انوار صفات
جلال که از عالم قهر خداوند فناء الفنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجزست چه حد آن
عیانیست نه بیانی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت صفت
دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات جمال همه مشرقند انوار صفات جلال همه محرق باشند
و کاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور
ظلمانی چکونه تصور تواند کرد و انچه از رسول علیه السلام نقل کنند که فرمود دوزخ را چندین هزار
سال تافتند سیاه شد و اکنون سیاه است اشارتست بدین معنی و از انجا که حقیقت وحدت
وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمتست از پرتو انوار صفات لطف و قهر
اوست — هر چیز که او نشان هستی دارد ٭ یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین ٭

فصل نهم در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی
که پیش از آن بران وجه مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک

هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع هست اما اهل حقیقت مکاشفات
بران معنی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک ان کرده باشند و شک نیست درانکه چون
سالک صادق بجذبهٔ ارادت از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و مقدم صدق
جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسپرد و از هر حجاب که از حجب هفتاد هزار گانه گذر کند
او را دیده مناسب ان گشوده شود و احوال آنمقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب
و صفاء عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و انرا کشف نظری
خوانند و بروز زیادت اعتمادی تمام نباشد چه هرچه در نظر آید یا در قدم بیاید اعتقاد در ان ثابت
و اگر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر دران صرف کردند درین
مقام بماندند و انرا وصل بمقصد حقیقی شمرند و بحقیقت چون مقصود اصلی نشناختند از
فواید دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار ان کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و
اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات قلبی پدید آید که انرا کشف
شهودی خوانند و ازینجا انوار مختلف کشف شود و بعد ازان مکاشفات سری که انرا
کشف الهامی گویند و درین مقام اسرار افرینش و حکمت بود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد
و بعد ازان مکاشفات روحی که انرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام
درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهدهٔ ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح
بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ
ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانچه از ابتدای افرینش موجودات
و مراتب آن کشف نظر او شود و هر انچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول علیه السلام
اینجا فرمود لاترفعوا روسکم فانی اراکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادات که انرا
کرامات گویند از اشراف بر خواطر اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و بر آتش و هوا و
زمین و غیر آن درینمقام بادیده آید و این معانی را نیز در باب حقیقت زیادت اعتباری نبود

چه اهل ضلالت را این نیز معنی صورت بندد چنانکه رسول علیه السلام از ابن صیاد پرسید ما تری
قال عرشا علی الماء فقال علیه السلام ذلک عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده
کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد از کشف
روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاصیت
که اثر انوار حضرتی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در
حق رسول علیه السلام فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و
لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی به بعضی از بندگان
خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد یک
روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیض آن نور
عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن
میرساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفاضت فیض او کند و
بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی
و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را
کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید
آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا حقیقی و علی هذا اینست سایر صفات اما کشف ذاتی
مرتبه بس بلند و سامی است که در عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نه بندد و جعلنا الله
من الفائزین به **فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات** تجلی عبارتست از ظهور ذات و
صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح در ذات تجلی کند
سالک را ذوق تجلی حق نماید و حینئذ در غلط افتد بسی از روندگان درین مقام مغرور
شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری

خلاص یابد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی
غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از
تجلی ربانی این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد
دوم آنکه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد تا آنکه در وقت ظهور از اله بشریت کند اما چون
او را قوت افنا نباشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود
که نفس از تجلی روحانی آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد که
پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نه بندد چه از لوازم تجلی او بحکم فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و بر سنن جاء الحق و زهق الباطل مذکرک طور نفس و زهوق صفات باطل است
و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی
را علیه السلام بود که از و صعقه و از کوه تدکدک حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و گر نه تجلی
ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی از هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد را
علیه السلام بود تا جملگی هستی او بتاراج داد و بجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود
که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس دیگر
را از انبیا میسر نشد اما تجلی صفات هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و
تجلی صفات ذاتی باز بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که
جز مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل علاه نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی
و واجدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی
الله و اگر بصفت واجدی متجلی شود همچو ابو یزید گوید سبحانی ما اعظم شانی آنست که خبر مخبر از آن
دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیات و بقا و سمع و بصر و کلام
و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف شود همچو آدم علیه السلام
در وقت الزام ملایکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول

علیه السلام که بیک اشارت انگشت ماه را ابدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را بهزیمت فرستاد
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود بکسوت حیات باقی ملبس
گردد همچو خضر علیه السلام و اگر بصفت بقا متجلی شود انانیت انسانی برخیزد و صفات ربانی گردد
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی و بینک
انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین ان بتجلی درخواست کرد و اما صفات
فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و امانت که اگر بصفت رازقی متجلی شود بااو خطاب کند که
وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود گویند واذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود و گویند فخذ
اربعة من الطیر فصرهن الآیة و اگر بصفت امانت متجلی شود و انکس بهر که نظر اندازد در حال هلاک
کند چنانکه ابویزید بسطامی بیک نظر که بر ابوتراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت و صفات
جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات فعلی بران وجه باشد که
در امانت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود چون متجلی شود نور بی نهایت در
غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فناء صفات انانیت و محو آثار
هستی کند اما شاید که شعور او بفنا باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی وسقاهم ربهم یکقطرهٔ شراب
جلال از قوت ولایة سالک زیادت فرو کند سطوة آن جملگی ولایة چنان فرو گیرد که شعور بوجود
و فنای وجود هم نماند و صعقه عبارت ازین حالت بود و اگر از صفات عظموت بود آن
باز دو نوع شود یکی صفت قیومی و دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فناء
فناء بدید آید و بقاء بقاء روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین
مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دورنگی وصال و هجران نماند و حقیقت فاعلم انه لا اله
الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الوهیت ولایة فرو گیرد و بت وجود بکلی از بیخ برخیزد و سر
استغفری لذنبک ای الذنب وجودک اینجا روشن گردد وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و انه

لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت
و اشتغال بمعاملات بشری جون هر نفس وجودی می زاید و ابر وار در پیش افتاب حقیقی می آید من
باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود
باز انچه یافته بود کم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود
و این جهل است که بالای علم است و ازینجا فریاد زدنی تحیرا بر خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و
قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت ازان بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیئ هالک الا
وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع و مجیبی ندای لمن الملک الیوم در دهد و باز هم بصفت الوهیت
مجیب خطاب عزت گردد و گوید لله الواحد القهار و جون شمه از اسرار تجلی شرح داده باشد بدانکه
فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیقست و اطلاع بران مشکل و حاصل انکه مشاهده با تجلی
و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات
جلال بود بی مشاهده اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نتوانند بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت
ائینه ذات و صفات حق است جون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد درو متجلی شود و هر
صفت که از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید ازان صاحب تجلی بود نه ازان آینه زیرا که
جون آینه صافی شود او را پذیرای عکس بیش نیست فصل یازدهم در بیان وصول بدانکه وصول
بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل
بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نبندد
بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود نه بینی که جون موسی علیه السلام
از خود در تکاپوی رویت گفت رب ارنی انظر الیک فرمودلن ترانی اما رسول علیه السلام را
جون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد از قاب قوسین گذرانیده
بمقام او ادنی رسانیده هرجه لباس محمدی بود بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم از سر وجود او
بر کشیده بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف

کردانید

گرداند هر که براق قدر از آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نتواند دوانید سر بر عتبه
حضرت او نهد و کمر مطاوعت او بر میان بندد چه هر چه که او را یافت مارا یافت من
یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت
خواهد بود و در مبدای فطرت و عهد الست بربکم در طینت روحانیت او نور حضرت
ربوبیت تعبیه رفته است و در جرعه جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده که هیهات
آن هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی او بدان ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند
و با این ظلمت آباد عالم فنا در هیچ الفت و انس نگیرد و یکدم بترک آن شراب و مشرب
بگیرد چنانکه اگر یکقطره روغن در زیر آب دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل
جدائی جوید و بآن همه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا را
با هر چه در روست در زیر قدم خود دارد و اگر قطرهٔ دیگر از روغن یابد روی از همه بر تابد
و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی
خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگر با دریا رو نیارد و بیامیزد و بهزار جان در او آویزد
اما روح حضرت که روغن صفت است پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت
شرر آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در نیستی وجود
مجازی شمرد و وصول عبارت ازین حالتست **فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد**
اهل تصوف لفظ مرید و مراد در ابر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا
و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت
بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت مرسوم بود و جز حق در دو کون
مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر و عاریتیست کما قیل فیه المرید
هو الذی مات قلبه عن کل شیئ دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب

شهوات الدنیا عن قلبه بشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در
تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعداد و طرق ارشاد و ترتیب بنظر
عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز و مسالک صفات نفسانی
را بقدم سلوک در نوشته باشد و انگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و
بعالم کشف و تعیین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد
جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده بعد از ان منازل و مراحل
طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته و چنانکه حکمه بالغه و
سنت جاریه در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نه بندد الا
بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوات و واسطهٔ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین در
عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد ازدواج
مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبول مرید تصرف مراد را و این را ولایت ثانیه خوانند چنانکه
وجود فرزندی بدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی علیه السلام و در
حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن
است همچو وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک
مجذوبیست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنست که مکابده و مجاهدتش بر
مکاشفه و مشاهده سابق بود و محبوب انکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق
بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که
بطریق ترتیب و تدریج بود تا از مقام ادنی واده بمقام اعلی رسد و از مرتبهٔ اولی
بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم
سیر و سلوک بپیمایند و انگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده
بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت نویسند و

خلعت

249

خلعت شیخوخت بخشند ودر تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان
غیب وشهادت ووجود بنده درین مقام بمشابه عرش رحمن بود که روی در عالم غیب
دارد وروی در عالم شهادت باوجه اول از عالم غیب فیض رحمت میستانند وبوجه دوم
بعالم شهادت میرسانند واما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه بر ندبیک جذبه
بساط اطوار مقامات طی کنند وحاصل اعمال جمیع محبان دران بیک جذبه درج گردد و
فرموده علیه السلام جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی
وتقید بمقامات عوام محبانرا بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشد وسیر ایشان در ازاله
ظلمات صفات نفوس بود ودر هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل شود تا انگاه که زمین
نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد واشرقت الارض بنور ربها وجمال چهرهٔ یقین
از حجب ظلمانی مکشوف شود واما محبوبان را سبب تقدم کشف بر سلوک چون جملگی قطاع
وجود وارجاء باطن پیش از قطع منازل مقامات بقدم سیر واجتهاد بنور یقین منور بود و
ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی شود خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود و
ایشان از همه باین ومراد ومحبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوة آمد چه مقصود
افرینش وجود او بود وکائنات طفیل او ولولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و
اولیا خلعت محبوبی نبخشید الا او را ومتابعان او را چه بر تقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال
متابعت او صورت نه بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از
حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام مرتبه محبی داشت وخواهان محبوبی او بود این
امد که لو کان موسی ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی وعیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست
ودانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد بست پیوسته بخاص وعام
بشارت قدوم وقرب ایام او میرسانید وخود را از غواشی طبیعت وکدورات بشریت
مجرد ومصفی گردانیده عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطهٔ ظهور نور محمدی ذرات ذریات آدم

در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجهٔ محبوبی رسند و فیض تشبث باذیال کمال او کرده در سلک السیاح منخرط گردد

# فن سیوم علم مراصد

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقالهٔ سیوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم مراصد
که آن عبارتست از علوم دوازده گانه و در ده فصل بدان اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل اول در علم فریضه و علم فضیلت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و
مسلمة علمی که طلب آن بر کافهٔ مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمهٔ
شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی و اکثر قدماء متصوفه است
و بعضی گفته‌اند آن علم اخلاص است چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرض است و اخلاص در آن
بی علم صورت نه بندد و بعضی دیگر گفته‌اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور
آن مخرب قاعدهٔ اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هر چه
واجبی موقوف بود بر آن آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته‌اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه
در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفته‌اند علم حالتست
یعنی دانستن حالی که میانهٔ بنده و حق بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و واقف شدن بر
زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفته‌اند علم خواطرست و تمیز میان آنچه منشاء
افعال خواطراند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و هیچ یک از این اقوال غیر آنچه اول
یاد کرده شد پسندیده نیست چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع
از فضیلتند نه فریضه چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمانرا جایز نبودی و معلوم
و محقق است که دانستن آن کافهٔ مسلمانرا امری محالست از برای آنکه هر فطرتی مستعد
این علم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محال است و صاحب عوارف گفت علم مفترض علم
مامورات و منهیاتست چه هر چه بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن بر وی واجب بود

تا علم

تا عمل بران مترتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسم اند قسمی انکه عموم مکلفان را
شامل است همچو مبانی اسلام و قسمی انکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند و احسست
همچو علم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیران **فصل دوم در علم دراست و علم وراثت** علم
دراست علمی است که تا انرا نخوانند و ندانند عمل صورت نه بندد و علم الیست که تا اول بموجب علم
دراست عمل نکنند انرا ندانند و نیابند و این معنی مستفادست ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله
علم مالم یعلم پس علم دراست مقدمه عمل بود و علم دراثت نتیجه ان و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل
بی علم سقیم بود و ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثتست علامت صحت ایمانست و علم بی
عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از فتور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویست چه بنده
ظاهر و باطن خود را بمصقله تقوی و زهد بزداید تا در وصور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد
اعمال ظاهر در افادت این کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی
بان منضم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست
علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسیده ان بنسبت معنوی ابوت و نبوتست چه انبیا
ابای معنوی اند و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است
صورت و معنوی ولادت صوری خروج اجنه ارواح بشریست از مشیمه غیب بفضای
عالم شهادت بواسطه ابای صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث
صوری اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مومنانست
از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه ابای معنوی و بدین ولادت نسبت
معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت
آن وقتست که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورة
احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام ازان خبر داد که لن
یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطه است بوجود

نطفه و استقرار ان در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در ان ولادت معنوی مشروط
است بوجود کلمه ایمان و استقرار ان در دل و تسویت حقایق ایمانی از توبه و زهد و
توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق
الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسوات ایمانی پس خروج از علم ملک و شهادت
و ولوج در عالم ملکوت و غیب خبر بواسطه ایمان بغیب صورت نه بندد زیرا که باطن
چون بنور ایمان و اتفاق منور شد و باستمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات
و احوال آن اعراض نمود غیب و شهادت گشت و شهادت غیب از جهت انکه دل و
پیوسته حاضر عالم غیب بود لیس دل و جان و ایما در غیب متوطن بود و بدن در عالم
شهادت و چون بواسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیا است
علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان
نسب میراث علوم ایمان حاصل و هر که بکلی از دنیا و اغراض آن اعراض نکند و متوجه
اخرت نگردد علامت انست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است
و اسلام مر ایمان را بمثابت جسد ست و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی
که ان علوم دراست اند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که ان علوم وراثت
اند و علمای ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت و ولایت بمیراث
رسیده لباب و خلاصه آن فصل سیوم علم قیام علم قیام پیش متصوفه انست
که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در
کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از
معنی این آیتست که افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و شان این معنی انست
که بنده و ایما ظاهر و باطن خود را بحلیه اداب موافقت احکام الهی اراسته دارد
و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت

بحکم

بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود با ایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام
او مطلع باشد بی‌شک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هر چه تواند از
دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت
موافقه و این علم عزیز است و بغایت نافع هر که اثر اشعار باطن خود سازد از جمله مقامات
شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد و سهیل ابن عبدالله تستری رحمة الله مریدان را بیشتر بدین علم
وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد
و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف
دارید سیوم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر
برین سه چیز تا بوقت ممات چه صبر چیز دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار
چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دل است در وقت حرکات جوارح و
عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وقف مامور
به بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت
و هم سخن اوست که دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل
مشغول است در معرض هلاکت است و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه وقت است که آن علم
قیام است **فصل چهارم در علم حال** از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام
ملاحظه دل و مطالعه سر مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند اوست و وقوف
بر کمیت و کیفیت آن بر جمیع اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت
و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن
قیام می‌نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار
هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت
مصادقات احکام الهی و بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی و آن ادای شکر است تا طریق

مرید حال رضا مفسد نکردد وطی نفس در مطاوی انکسار وافتقار تا بصفت استغنا وطغیان وکبر و
عجب ظاهر نشود وبحسب وقتی که نقصان بذیرد یا موقوف کردد ادبی دیکر وان استعانتست
بحضرت فتاح تا در ترقی ومزید بکشاید ونفس را از حرکت نکاهدارد ودر باطن بنده از جهت
طلب عزمی شوق انکیز وشوق حزن امیز بدید آرد وهمچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقه
احکام الهی حکمی وادبی دیکرست وان رضا وسرور بر رضاست ودر مقام مخالفت حکمی و
ادبی دیکر وان انکار وحزن بر وجود رضاست ونقصان انزا در هر یک ازین دو مقام
بر عکس ادب زیادت ادبی است پس هر که بیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و
خداوندکار و برادابان بحسب هر وقتی ومقامی محافظت نماید بمبلغ کمال ومقام حال رسد وهر که
ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد واین شغلی شاغل است که اکر اوقات عمر دران
صرف کرده شود حق ان کذارده نیاید فصل نجم در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر وتمیز وتفصیل
ان از غوامض علوم است ومراد از خاطر واردیست که بر دل کذر کند در صورت خطابی
یا تعریفی یا طلبی ووارد از خاطر عامترست چه هر خاطر وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند
وارد حزن وسرور وقبض وبسط واکثر متصوفه بر انند که انواع خواطر چهار رند حقانی
وملکی ونفسانی وشیطانی اما خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بطنان غیب بی‌واسطه
در دل اهل قرب وحضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و
خاطر ملکی انست که بر خیرات وطاعات ترغیب کند واز معاصی ومکاره تحذیر نماید وبر ارتکاب
مخالفات وتقاعد وتکاسل از موافقات ملامت کند وخاطر نفسانی انکه بر تقاضای حظوظ
عاجله واظهار دعاوی باطله مقصور بود وخاطر شیطانی انکه بر مکاره ومناهی دعوت کند واکر
شیطان در مبادی حال به معصیت فرماید واکر بیند که بدین وجه اغوا واضلال صورت
نمی بندد در عقد نیت صلوة وتنظیف لباس واسراف در استعمال آب وضو وامثال ان
وسوسه کند وفرق میان خاطر حقانی وملکی انست که خاطر حق را هیچ خاطر دیکر معارض نشود

چه باظهور سلطنت او جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم شود و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد
و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی انست
که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه
سالها بران بگذرد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ ان مطالب از نفس برکند و خاطر شیطانی
بنور ذکر منقطع شود و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این
معنی بیش از لمحه دست ندهد و دیگرباره چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد
هرسه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات
کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر نفس دیگر تعین و بتحقیقت این خواطر بیگانه در
تحت خواطر مذکوره مندرج اند چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر بمدد
روح قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطان و اما
خاطر شیخ و مراد از ان ان معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر کشف
معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین
گردد و در تحت خاطر حق تعالی داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریست گشوده بر عالم غیب که
از و هر لحظه امداد فیض بدل مرید میرسد و خاطر یقین که ان وارد لیست از معارضات شکوک
مجرد هم در تحت خاطر حقانی داخل است و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی اکه نخست
اینه دل از زنگ هوا و طبع بمصقله زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی در ان
مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسید و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق انست
که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود انرا امضا کند و اگر محرم یا
مکروه بود نفی و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید
چه غالب انست که نفس را میل بچیزی دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و
بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروط است

وخطوط هرچه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از خطوط لازم قضیه حال او بود تا حقوق را امضا
میکند و خطوط را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات وحقوق لازم است
اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشایند و از مضیق ضرورات بقضای مساعت و
مساحت راه دهند تا انگاه او را رسد که خواطر خطوط را امضا کند **فصل ششم در علم ضرورت**
علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد مالابد نفس در حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس درین مقام بدانکه هرچه آدمی را ازان چاره نیست
ضرورت اوست و او را بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی
اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال اوست که بقاء حیوة
و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شراب است که سبب
قوام انهاست و سهل بن عبد الله رحمة الله نظر بضرورت روح و قلب فرمود الضرورت
هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا بُدّک اللازم فالزم بدّک اشارت بدین
ضرورت است و مالابد نفس انست که نفس را ازان منع نشاید کرد چه حق او ان بود
منع حقوق از نفس نامرضی است پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحات و مقام
ان قدرست که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این
قدر ضرورت و لابدست و منع ان سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه
ازین حد بگذرد جمله خط نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمت است و
تجاوز ازان بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنانند و ارباب رخص
عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف
بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بران حد
داشتن عملی مشکل و هرکه نفس را در یک چیز بر حد ضرورت ندارد اثر ان در دیگر چیزها
سرایت کند خصوصًا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در ان

برحد ضرورت اختصار نماید و وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود نفس بر مثال
درختی است سبز فروع شهوات بسیار ازو منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد
تازگی و تا این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و
ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال شده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت خورد از و
سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر ان کراهت حرمت
در اقوال و افعال او پدید اید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه خیره
صادر شود و این قاعده ایست کلی مطرد و محافظه ان در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال
ان مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه
باخلاق حسنه میسر نشود چه هر گاه که مدتی بر حد ضرورت باشد و بران ثبات مصابرت
نماید از حرارت اتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیه او بآن اید و از الایش طبیعت مزکی
و مصفی شود و سیات او از نجسات مبدل گردد و کدورتش بصفا و کثافت بلطافت
و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و عجب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و صنعت
بتواضع و امساک بصرف و لسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمت و علی هذا
در جمله اوصاف او پدید آید و در زمره ابدال داخل شود **فصل هفتم در علم سعة** هر گاه
که اخلاق نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در و مطاوعت
خدا پدید اید بعضی از خطوط او حقوق گردد پس انگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء
سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمة الله درین مقام
بود که گفت انا الآن محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی طعام یعنی الجنه در بدایت نفس بود
اکنون حق او گشت و التساعی و تبسطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشارت
بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقام عزیز نه هر کس را
درین مقام قدم گاهی تواند بود چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم

بلغزیده است و باذیال بقایا دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده
و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری رد اعلی الحافرة بقدم اول باز
امده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فنا ارادت و ترک
اختیار بود یا در مقام بقاء بحق بعد از فناء وجود اما در مقام فنا ارادت از بهر انکه وقوف
بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار ان و در مقام فناء ارادت که سالک
از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و اما در
مقام بقا بحق از بهر انکه نواحی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون
رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاه تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس خود
بعد از انکه در تحت اعباء مجاهدات رام شده باشد در قبض تصرف و احکام الهی
منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی انکه در صفا وقت او اثر کدورات آن نماید
و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا و تعلل از دنیا و راه سعت
طریق مخوفست و بر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هر چه موافق
مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلطت کمتر باشد **فصل هشتم در**
**علم یقین** که ان عبارتست از ظهور نور حقیقت و در حالت کشف استار بشریت بشهادت
وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و ما دام تا این نور از ورای حجاب نماید انرا نور ایمان
خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد انرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست
همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقای وجود باشد
پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد می شود و طلعت آفتاب حقیقت را
بپوشاند و گاه گاه منفرج و منقطع میگردد و بطریق وجد دل از لمعات آن نور ذوق می یابد
پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در حدیث امده است که الایمان
ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانست

که کسی باستدلال از مشاهده شعاع وادراک حرارت در وجود افتاب یکمان بود دوم
عین الیقین ومثالش آنست که کسی بمشاهده جرم افتاب در وجود او یکمان بود سیوم
حق الیقین ومثالش آنست که کسی بتلاشی واضمحلال نور بصر در نور افتاب در وجود
او یکمان بود پس در علم الیقین معلوم ومحقق ومبین شود ودر عین الیقین مشاهده معاین
ودر حق الیقین رسم دوی از مشاهد ومعاین برخیزد بیننده دیده شود ودیده بیننده
واین معنی درحال لقای ترکیب کاملان وواصلان را جز بر سبیل ندرة اتفاق نیفتد مانند
برقی که ناگاه در لمعان آید ودرحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب وترتیب
انحلال پذیرد ورسم وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت ازان دم است پس ایمان اصل
یقین بود وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین فروع او وبعضی از بعضی غالب تر
وانچه در حدیث امده که الایمان یقین کلمه اشارتست بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال
عقلی معلوم گردد ازین علم الیقین دور بود چه ظلمت شب بچراغ یکباره مرتفع نشود
مگر بطلوع افتاب حقیقت اذا طلع الصباح عن المصباح **فصل نهم در علم
غیب ولدنی** هر علمی که معلوم او عند العالم کاین حاضر باشد انرا علم شهادت خوانند و
هرانچه معلوم او عنده کاین وحاضر نباشد بلکه بیشتر بوده باشد یا من بعد کاین شود یا خود
کاین باشد واز وغایب انرا علم غیب خوانند وان معلوم در هر یکی یا جلی بود یا خفی
جلی از شاهد السنت که ادراک او موقوف بوسطی همچو معرفه حقایق اعیان موجودات و
تحقیق احوال واحکام ان واز غایت انکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول ومدت
اعمار وتعین اجال وغیر آن وعالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حق است تعالی وتقدس کما وصف
به ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب والشهادة وهو العزیز الحکیم وقال فی موضع آخر وما یعلم جنود
ربک الا هو وحصول بعضی ازان از امر انسان را اگر بتعلیم الهی بود انرا علم لدنی خوانند قال الله
تعالی وعلمناه من لدنا علما وآن بچند وجه تواند بود اول بوحی وان خاصه انبیاست بواسطه

چنانکه حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطه
ان امده بنا بر انکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بی مجانست مکالمت صورت نبندد
پس حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه
ساخت تا مجانست پدید اید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام گاه گاه
که امدی بصورت بشریه تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد تا طوطی را
تعلیم کلام کند اینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس ان پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل
خود را در اینه مصور بیند و اواز می شنود پندارد که از صورت طوطی می شنود بدان واسطه
تعلم کند دوم مناجات که ان وحی بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
و این مقام با انکه بالاتر از مقام اولست مر اولیا را نیز بود و سبب انست که انبیا را بواسطه
التفات بارشاد نفوس و انتظام امور انسان توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از
اشغال و اسباب صورت نه بندد و گاه گاه از مناجاة و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل
و وسایط محتاج شوند و ازینجا لازم نیاید که مقام ولایه بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات
مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعه دیگری
و نیز نبی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیوم الهام و ان علمی است درست و ثابت
که حق عز و علا انرا غیب در دلهاء انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز و سبحانه قل ان ربی
یقذف بالحق علام الغیوب و انرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و این حالت
هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رویای صادقه عبارت ازانست چهارم
فراست و ان علمی بود که از قراین احوال ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق ان در علم
فراست یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و فرق میان فراست و الهام انست که در
فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس اثار بود و در الهام بی واسطه ان پنجم جذبات بنابر انکه
چون عنایه ازلی بتوارد جذبات بنده را از خود بینی و خود پرستی باز رهاند و عموم تعلقا

وجمیع

وجمیع تکلفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهده جمال
و ملاحظه جلال لایزال گرداند زبان او عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد
پس هر خبری که دهد چنان واقع شود ششم ریاضت بواسطه انکه بنده چون تصفیه ظاهر و
باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوا
خود را از کدورت بشریت و طینت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغه در مجاهده
از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقی کند در سلک مجردات منخرط گردد
و اخبار و اسرار جهان بر وی عیان شود و ظن و حسبان بایقان مبدل گردد و قومی از ارباب
نظر گویند نفس چون محیط بکمالات شود و در عموم اوقات اقتدا بعقل و حکمت و تاسی برائی
و رویه کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اختیار وقایع روزگار و استقراء و اعتبار
حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار و مخزونات اثار ادوار اخبار تواند کرد چنانکه اکثر ان
مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد چنانکه بهر یکی
از ان در موضع خود اشارت کرده شود و انچه گویند بر علم غیب هیچکس را غیر حق تعالی اطلاع
ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت افریدگار تعالی چنانکه فرمود و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت مطلقا سخن اینان مسلم نیست
چه شاید که دیگری را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیه اول دلیل است بر انکه مفاتیح غیب جز
خدای نداند اما چون از سبب اول صادر شود پیش از انکه بتوسط اسباب در عالم کون و
فساد بظهور پیوندد و ملایکه و روحانیات را که بحقیقت جمله آنند بیشتر علوم گردد و همچنین
کسانی را که بدیشان مستانس باشند پس مفاتح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و آیه دوم
دلیل است بر انکه علم بدین پنج امر مر حضرت او راست نه انکه نشاید دیگری را التعلیم او بواسطه
یا بیواسطه حاصل شود **فصل دهم در علم موازنه** و این علم از غوامض علوم اینانست

و فوایداو بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفاد ست نه از درس و تعلم انسان
بمجرد اشارت بدان اکتفا کنند و بزیادت شرح و بسط ان مبالغه ننمایند اما این ضعیف شمه
ازان بدو طریق بیان کند **اول** موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان
بیدای طریقت بنا برانکه هرچه در عالم ملک و ملکوتست ایزد تعالی بکمال قدرت خود انموزج آن
در بدن انسان بودیعت نهاد انسان را عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر
پس عالم باسره بمثابت انسانست افلاک همچون بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه
نفوس او شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته حواس
باطنه و ظاهره و اقالیم سبعه اعضا او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار مویها او ربع
مسکون از ارض مکشوف محل فیض او و عقول فلکی لطیفه قالبی و عقل کلی لطیفه قلبی و نفس
کلی لطیفه نفسی او و مداد نوری لطیفه سری او و ذات لوحی لطیفه روحی او قلم قدسی لطیفه
خفی او فیض فایض از حق تجلی او عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند
عالم غیب باطن او که انرا ببصیرت دریابند موالید ثلثه حروف ابجاد و کلمات والسان
که ان خاتم تراکیبست کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید
کرد **دوم** موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی را از عنصر
افرید ناچار بجهل و ثقالت و کسالت و بطالت که خاصیت خاکست و زلت و نسیان که خاصیت
آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق
که خاصیت آتشست متصف امد و بسبب یا دتی صفتها و خاصیتها نباتی و حیوانی که تربیت
او در اطوار و حالات مختلف و لقد خلقکم اطوارا طاری شد و میل او به پستی و حرص و نهمت
و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت و حاجت بیدا گشت
و باز آن میل به پستی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم و همست بصورت حب
مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر

شد وصفت بخل وحسد وبغض وحقد در نفس از ان پدید امد وچون حصول غرض نفس ومحبوب او
از لذت وشهوت وجمع مال وتوابع ان خیر بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش
باین اسباب که ارباب متفرقه اند لازم امد وازین جا شرک سبب اوپنهان متولد گشت لیس
کمال مرحمت وعنایت بی علت الله یجتبی الیه من یشاء اقتضای آن میکرد که بواسطه دعوت
انبیا ورسل بنور توحید وهدایت جان را از زندان طبیعت برآرد وبسبب ارشاد وتربیت
ایشان از شرک سبب اوپنهان ومتابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمانست متخلص
گرداند وتا اثران بمجموع اجزاء این بنیت رساند نماز زرا که جامع عبادتست بر جمیع اعضاء او
از جهت کمال جمعیت بحکم واقیموا الصلوة فرض کرد تا بهمگی صورتها که در وست از افتادگی
که هیئت جمادست واز قعود که صورت نباتست واز رکوع که هیئت حیوان دارد وقیام نمود
اثر آن جهل ثقالت وکسل وبطالت خاکی وزلت ونسیان مائی وسرعت تغیرات هوائی
وتکبر وتفوق ناری از و نفی کند واز سر حضور واگاهی بحضرت الهی توجه نماید وصورت
شهوت ونهمت وشره اکل وشرب وغلبه حرص وآز را که بسبب زیادتی میل بهستی همچو عرض
از هستی خود پنداشت بادای صوم بحکم کتب علیکم الصیام از و دور کرد تا از ان ارتیاض
توجه بریاض قدس وحیاض انس ومیل بعالم بالا وتشبه بملا اعلی کند واز دایره اولیک کا
الانعام بل هم اضل بیرون آید وحب جاه ومال واولاد وازواج وسایر مشتهیات را
که سبب بقای حیاة وموجب استقرار وثبات خود پنداشت بادای زکوة از دل او بیرون
کرد وتا تعلق او بجان ومان وتعشق او با نصار واعوان واملاک واسباب وازواج
وشتر وگاو وفرزندان که موجبات حقد وحسد وبغض وعدوان اند منتفی گردد بادای مناسک
حج که بی صرف اموال وارتکاب اخطار واهوال وترک امانی وامال صورت نبندد بحکم
ولله علی الناس حج البیت الزام فرمود تا چنانکه رعیت از برای قضا حاجت بادر سلاطین و
ملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان مامن خایفان ومقصد سالکان وقبلهٔ

توجهات وکعبهٔ حاجات نهد وچنانکه مجردات عالم علوی ازان دم که قدم در عرصهٔ حدوث
نهاده اند وبرقم وجود موسوم وقوم کشت بپرتوی که از انوار جمال حق بدیشان رسیده در
بحر زلال افضال ومبداء عظمت وکمال او مستغرق کشته حیران ووالهٔ یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون او نیز تشبه انها کند از علایق تجرد نموده واز عوایق انقطاع وتفرد کزیده واز
خود واشغال خود اعراض کرده حیران وبی خبر بهر سو دوان جهة ابتغاء رضاء حضرت کبریا
پویان کردد تا مکر بعضی از حجاب ظلمات وانوار هفتاد کانه در اوقات هفتاد شبانروز
اشهر حج بزاد تقوی ورفیق صدق وتحقیق وعزم صحیح شاه راه شریعت بادیهٔ مجاهده
وعقبات مخالفات نفس را قطع کند ودر جواب منادی نداء واذن فی الناس بالحج لبیک
کویان از مواقیت معینه بواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حریم بارکاه جبروت
وحرم تقدس مالک وملکوت کرفته اند از سر تعلقات مالی وجاهی وتکلفات رعونت و
بادشاهی برخاسته ونفایس دنیا را بملابس عقبی مبدل کرده واز حدث حدثان وخبث عصیان
غسل بر آورده کفن بر دوش واز فرط محبت در جوش تا بجمال کعبه مشرف کردد وچنانکه بظاهر
کرد ارکان وتوابع هفت بار طواف کند بباطن نیز جهت تحقیق حیاتی که مرک پیرامون
ان نکردد وعلمی که جهل ازان بکریزد وارادتی نامرادی بدان نرسد وقدرتی که عجز را بآن کار
نباشد وامری که رو وخلاف ازان دور باشد وجودی که بنجل مختل نشود وعدلی که ظلم بدو
راه نیابد طواف نماید وتسبیح صفات تن را هم رنگ صفات جان کرداند وآن صفات
هفتند اول طهارت از انجاس طبیعت وارجاس بشریت دوم عفت از شهوات الا بموجب
حکم شریعت سیوم شجاعت بر اقدام محاربه نفس وشیطانی چهارم سخاوت بهرچه میسر
شود از اندک وبسیار پنجم حلم از جهل هر دانا ونادان ششم صبر بر شداید هفتم شکر
بر عواید وفواید که صفات طبیعت جمله بر خلاف اینهاست وسعی در تبدیل اینها لازم
وچون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن عرفان در زمرهٔ کروبیان

محفوظ

منحرط کردد و جون بظاهر بمزدلفه وقوف کند بباطن در مقام زلفه والفت واقف شود و سنک

هفتاد کانه که از مزدلفه بردارد که جهل و هفتاد از ان حجب نورانی اند و بیست و یک ظلمانی خرق و کشف

کند و جون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند و جون بظاهر موی سر بستر در

باطن اکر سر موی از حب جاه عند الله که تشوقست بحصول شفاعت و مراد از انجه کفته اند

اخر ما یخرج من صدور الصدیقین حب الجاه این جاه مذکورست نه حب الجاه عند الخلق

موقوفست در سر او مانده باشد انرا از سر خود بیرون کند ایزد تعالی عبادتی جنین بهمکنانرا

روزی کناد بمنه وکمال کرمه و لطفه

## فن جهارم علم حروف

بسم الله الرحمن الرحیم فن جهارم از مقاله سیوم از قسم اول از نفایس الفنون علم

حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و تکسیرات و دلالات ان بدانکه

غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار او السنت که شرف کتاب خدا و انجه در و

مودعست از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کند و قال النبی صلی الله علیه وسلم

ان للقران ظهرا و بطنا و لکل حرف حدا و مطلعا و نقل است که یکی از حسین بن علی

رضی الله عنهما برسید که کهیعص جیست حسین فرمود لو فسرت لک لمشیت علی

الماء و از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که کفت من از رسول صلوة الله علیه برسیدم

که بیغمبر مرسل کدام است فرمود انکه حق تعالی برو کتاب فرستاده باشد کفتم یا رسول الله

بر آدم جه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم برسیدم کتاب معجم کدام است فرمود

ا ب ت ث تا اخر و علما بنسبت با معانی کلام ربانی سه کروه اند اول انها که بتفسیر اکتفا کنند

دوم که بتاویل رسند سیوم انها که بفهم رسند و اینها از همه بالاتر اند تفسیر بدر است حاصل

شود و تاویل بتوفیق و هدایت و فهم بوصول مبدا و غایت و انجه رسول علیه السلام

فرمود سایلوا العلماء و خالطوا الحکما و جالسوا الکبراء اشارتست بدین معنی و علما نسبت
با خطوط و مطالب چهار گروه اند عالم خطه حق الله و عالم خطه من الله العلم و المعرفة و
عالم خطه علم السیر الی الاخره فالاول یدعو مع الله بالله و الثانی یدعو الی الله بعلم الله
و الثالث یدعو الی الاخره و الرابع یدعو الی علم الاخرة و اهل فهم انکسانی اند که حق تعالی
از اطوار ارادت در بواطن آیات کلام خود درج فرمود بر ایشان مکشوفست اما
تصریح باسرار ان نکنند مگر جهت کسانی که با فهام مستنیره بنور هدایه و افکار مستضیه
بمشکوة درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و
نقل است که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از رسول علیه السلام بر سید احدثت
بکل ما اسمع رسول فرمود لنعم الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلک الحدیث
فیکون علی بعضهم فتنة و من کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرک الا بتوفیق الله و لا یثبت
عند سماعها الا خواص اصفیاء الله لان الحجب الترابیة طمست انوار البصایر عن شهود
عجایب الملکوتیات فاندرست المعارف العلویات و امحت اثار سبل اسرار القدسیات
فاذا سمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب حدید و
قال سید العابدین علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام شعر انی لاکتم
عن علمی جواهره ، کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ، و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی
الحسین و وصی قبله الحسنا ، یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی ، یرون اقبح ما یاتونه حسنا ، و قال علی علیه السلام
لو جمعت من خیارکم مایة واحد ثم یوما و لیلة ما سمعت من فی ابی القسم لتخرجون
من عندی و انتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین و این علم را علم جفر
نیز خوانند و گویند رموز این علم در صحیفه ادهم مثبت بود و در کوه حرا مدفون
جبرئیل پیغمبر را از ان خبر داد پیغمبر علیه السلام ان صحیفه بر داشت و از سران از

جبرئیل برسید او گفت مرا بد انچه در دوست اطلاع نیست و اسرار او جز بوصول تام و حصول
مقام اکرام منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول علیه السلام پیوسته متعلق استکشاف
و مترصدان استعطاف بود تا شب اسرا چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی الی
عبده ما اوحی انها برو مکشوف شده و رسول علیه السلام علی را باسرار ان واقف
گردانید و ان صحیفه را بدو داد و فرمود ما فتح الله علی بابا من العلم الا وامرنی ان
افتح علیک و از و باولاد طیبین و طاهرین او منتقل شد و از ایشان بانها که ایشان
مصلحت دیدند و نقلی صحیح است که چون مامون بر استحقاق امامت و شرف
کرامت اهل بیت واقف شد خواست که خلافت به علی بن موسی الرضا رضوان الله
علیهما تسلیم کند نامه بمبالغه تمام بخدمت او نوشت و بعد از عرض اخلاص محبت و ایما بر
انقیاد و متابعت استدعا قبول خلافت کرد چون نامه بخدمت رضا رسید بخواند و بر پشت
او نوشت که وقفت علی ما اخبرتنی من حالک لکن الجفر الجامع علی خلاف ذلک و
همچنین نقل است که ابو نواس روزی بخدمت رضا رفت و این ابیات برو خواند اذا
ذکرتک العین من غیر رتبة و عارض فیک الشک اثبتک القلب ولو ان رکبا امملوک
بقاوهم نسیمک حتی لیستدل بک الرکب جعلتک لی حبا اباهی به الوری و ما خاب
من اضحی و انت له حسب ولولا حذار الله من خوف سخطه لقلت علی الحالات انک
لی رب رضا علیه السلام رقعه بیرون آورد و این ابیات بعینها بر انجا نوشته و
بدست او داد ابو نواس از ان حالت در حیرت افتاد و گفت یا ابن رسول الله و
الله ما قالها غیری و لا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا فرمود صدقت و لکن عندی
فی الجفر الجامع انک تمدحنی بها و امثال این بسیار است و نظایر این بیشمار و باید
دانست که باریتعالی چون خواست که وجود از عالم عدم در عالم کون بظهور رسد علویات
و سفلیات را باختلاف اطوار و تعاقب ادوار از مکمن تقدیر در قضا تصویر آرد

فرمود ودر ابداع اول اسرار حروف را که معبر آن اقدار و مقدر آن اثار اند در ایشان
تعبیه کرد و بعد ازان طینت آدم را در عمائی که آن عبارتست از اختراع اولی تشبیه
بمثالی و تقدیری بجالی بپدید آورد و در و نسبتی از حروف که در جبلت عمای او نشانده
بود مرتب فرمود تا ازان در عالم ایجاد بلطایف عقل استشراق باختراعیه اولی تواند
نمود و بعد ازان او را باطوار هبا که ان عبارت است از اختراع ثانی نقل فرمود و
در و نسبتی را از حروف که ایرا در جبلت عمائی او نشانده بود و مرتب فرمود تا ازان
در عالم ایجاد او بلطایف روح خود باختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد و بعد ازان او را
باطوار ذر که ان عبارتست از ابداع اول نقل فرمود و در و نسبتی را از حروف که انرا
در جبلت ذریه او نشانده تعبیه کرد تا ازان بوقت وجود او بلطایف نفس خود با بداعیه
اول استشراق تواند نمود بعد ازان او را باطوار ترکیب که آن عبارتست ان ابداع
ثانی نقل فرمود و در و نسبتی را که از حروف که انرا در جبلت فطری او نهاده بود بدید
اورد تا ازان در عالم ایجاد او بلطایف دل با بداعیه ثانیه استشراق تواند نمود پس
معانی این حروف در عقل باشد و لطایف ان در روح و صور در نفس و انتعاش در قلب
و قوت ناطقه بدان در لسان و سر تشکیلی در اسماع و چون مخاطب اول حق مخترع اول که
عقل نورانی است نتواند بود و خطاب حق با و بدانچه در عقل باشد از معانی این حروف تواند
بود و مجموع این حروف در سر عقل یک الف بود زیرا که او با قوت حقیقت مجموع حروف است
پس عقل اسرار علوم را بحقایق حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشارات
و ایما و ادراک او بود خطاب حق با روح که ثانی مراتبست در اختراع و ملایکه بدو
منسوب بدانچه در روح باشد از قوت لطایف معروف تواند بود و حروف در لطیفه
روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشند یکی ضلع قایم و
دوم ضلع قاعد برین وجه لام و ضلع قایم ضلع الف است و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که

ودو

259

حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که در
عقل بود واقعست یعنی انواری که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه و تری
سر شفعی مندرجست پس ایشان در مبدای اختراعی متفقند و بر ترتیب عددی متباین
و حینئذ در وجود اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف
بعقل قایم بود و عقل بسر الف قایم و تمامت حروف در سر الف روح نیز قایم بسر الف باشد
اما میان ایشان در ترتیب مباینت بود چه الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم
و حروف در طی الف مبسوط بقوت باشند چنانکه در الف قایم بالفعل بود و لیس انوار
الف قایم بالف مبسوط متلقی شود و این هر دو نور از اختراع بهر حرف متناسب متصل
شود و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداع است بدانچه در نفس باشد از صور حروف
تواند بود لیس حروف در ذات او بشکل مثلثی متساوی الاضلاع باشند برین وجه
زیرا که آخر مرتبه اختراع اول اول درجه ابداع اول است و آخر درجه اختراع ثانی اول
مرتبه ابداع ثانی پس تباین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابداعی است
و لیس روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نه بندد الا بعد از آنکه انوار الف
قایم عقل بر و فایض شود و حینئذ در الف مبسوط جهت سماع سر طوطیه مر صورت
نفس انزول کند تا نفس بواسطه آن در محل سری علوی مناسب خود در یابد و باستنشاق
نسیم روح انس که درجه حیات نفس بر حیوت روحست من غیر عکس و حیوة روح
بلطایف عقل است و عقل افاضه انوار خود بروح کند پس نسبت با مراتب
مخترعات ثالث است و نسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون
باری تعالی با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی او را در بحر جوع
که آن باطن مثلث است انداخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید و از رذایل
دعوی انانیت پاک شد و بانشاط خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد که من انا گفت انت الله

الواحد القهار بنابر آنکه قهر او دریافته بود و فرمود اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها
الا بالقهر اشارتست بدین پس در روس الف مبسوط که آن قاعدهٔ مثلثست ظاهر شد
و روح بالفی که ضلع مثلث قایم است انتقال کرد و چون نزول روح بالف مبسوط
از تواضع او بود مر عظمت کلام ازلی را حق تعالی قدر او را بتشریف اضافت من روحی
بلند گردانید و از شوایب فساد بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر و دعوی
چیزی کرد که بمقام او لایق نبود حق تعالی او را بقهر و عنا و موت و فنا مبتلا گردانید
و نفس را از نسبت اتصال خطین قایمین بدو دو جهتست جهت عقل و جهت روح
باستمداد و نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار ببعث رسل مخصوص گشت
و استمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور که آن
ضلع یمین و ضلع الف است اول اختراعست و اول آن الف نقطه که او را یمن
و شمال تعقل نتوان کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق سره و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارتست بدین
معنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خطه                است عالم انجا ملکوت محض و
نور محض و کشف محض است میان حق و ایشان حجب مرتفع و از ایشان حقایق و
معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خطه                و قاعده مثلثست آخر مراتب
عقل و روح اول ظهور عوالم مبدعات و اول مراتب صور نفسانیاتست و اول عالم
تفصیل ترکیبی که ازاوج عالم اختراعی قدسی عرشی و قلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفسی
نازلست                و ازینجا معلوم شد که نفس مرکب دو حقیقت
اختراعی و یک حقیقت ابداعی گشت در اول بفرعیت و در آخر باصالت و ادراک
و مر آن دو حقیقت را باستمداد دو عالم علویست و ادراک او مر اول عوالم مبدعات
و حقایق صور حرفیات را بدون استمداد مذکور و درین شکل این معانی

متمثل است

ممثل است والنوار علوی از حیثیت اختراع النسان الثیاب

در فسیح اعلی که مجمع انوارست متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و
متباین و چون روح استمداد از عقل میکند و نفس از عقل و روح و نفس و روح از عقل
پس همه انوار عقلی و سفلی استمداد از نور عرش کنند همچنین همه حروف استمداد از
الف کنند و رجوع علوی و سفلی ایشان باو بود و سر هر کلمه و هر حرفی بسر الف قایم و ملائکه
نورانی که حاملان قوایم عرش اند از ذوات این حرفند و حامل اول ملکیست نام او الف
او حامل قائمه اولست که متعلق عقل است دوم بجد و او حامل قایمه ثانیست که متعلق
روح است سیوم هوزح و او حامل قایمه ثالثست متعلق نفس است چهارم طیکل و او
حامل قایمه رابع است که متعلق قلب است پنجم منسع و او حامل قائمه خامس است که متعلق
حرارتست ششم فصقر که او حامل قایمه سادس است که متعلق برودتست هفتم شتثخ
و او حامل قائمه سابع است که متعلق رطوبتست هشتم ذضظغ و او حامل قائمه ثامن است
که متعلق بیوست است و اضلاع این شکل بحسب نسبت مراتب توحیدست چه
مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملایکة و اولوا العلم سه است توحید
حق ذات خود را و این توحید بعقل مخصوص است و انبیا بدان رسیده اند و در
خلود در دار الخلد بواسطه حجب ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب او بسر حقی بواسطه آلات طرفی و ادوات حرفی بشنید و توحید
ملائکه که از نسبت روحند و صدیقان بدین رسیده اند و این لطیفه توحید ارواح را
در دار برزخ منکشف شود و سیوم توحید علما که در دنیا بر ایشان منکشف است
و این بنسبت با مثلث خط جیمست چنانکه توحید اول خط الفست و توحید ثانی خط ب
و این نسبت بحقیقت نسبت الفیست اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحدان
در اطوار توحید مختلفند و چون خاطبی دیگر غیر عقل و روح و نفس قلبست که مراد بدان قطر نسبت

هر اینه او نیز موحد چهارم باشد و توحید او باسرار حروفی که حق در وابداع فرمود تواند بود

چه دل که لوح نفوس بانی و نسبت لوح محفوظ بلکه عین آنست و بنا بران این شکل حروف مربع بود

برین وجه و اینجا اوضاع حروف نسبت

و شکل مختلف شد خط قایم خط الف است و خط

منسوب خط ب و خط الف نسبت اختراع اول

و نسبت عرش و نسبت مقام نبوی و نسبت

عقل و نسبت جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق

و نسبت عمی و مستقر اعلی وارد و خط ت نسبت اختراع ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت

روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرسی و نسبت صور نورانی و نسبت هیا و مستقر حکم و

خط ج نسبت ابداع اول و نسبت مقام شهادی و نسبت نفس کلی و نسبت علم و

نسبت یوم قدری و نسبت صورت و نسبت حکم قدری و نسبت ذری و خط

د و نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحین و نسبت لوح و نسبت ملکوت اعلی و

نسبت نقوش کتابی و نسبت یوم ترتبی و مستقر الهی و سرارادی و نسبت فطرتها

که ترکیب است و نسبت باحوال آدم خط د و نسبت روز آفرینش او دارد

و خط ج نسبت روز تسویه او و خط ب نسبت روز نفخ روح و خط الف

نسبت روز سجود او و هر چند این مرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اول است

چه او در روز سجود اول مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیعی بمقدار

سابق از مراتب رباعیات طبیعیات بود امداد فلک باری که کمال النشأ

ترکیبات بدوست و اقوی طبیعات او از نسبت خط الف بود و امداد

عنصر هوائی از نسبت خط ب و امداد عنصر مائی از خط ج و امداد عنصر

خاکی از خط د پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیعی و تربیع

طبیعی ودو عالم اختراعی ودو ابداعی تمام شود
پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی همه در
تحت فلک الف اند که عبارتست از اختراع
اول و عرش عظیم و عقل نورانی و جبروت
اعلی و روح امر و سر حقیقت و حضرت
قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف
تفصلا و اجمالا ازو منبعث و جمیع ان باختلاف
مراتب اطوار و بنا بر آثار استمداد
ازو میکند و مرجع همه با اوست و حق تعالی
عالم را باین حروف افرید و ایشانرا اعلام
و اسرار احکام خود گردانید و اهل بهشت
تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی در حضرت قدس اعلی بدین حروف مسموع شود
و اسماء مخزونه مکنونه حق درین حروف مندرجند و حق تعالی وانها که عالم اند بدو آن را
پوشیده گذاشتند تا اسماء حق مصون ماند و اهل ضلالت بواسطه ان هتک حرمات
حق نکنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کار کنان ایشان ا
حروف اند برین وجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم ا و ع در
علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی را که ان فلک البروج است ب و
ف ب در علویات و ف در سفلیات و فلک زحل را ج و ض جیم در
علویات ص در سفلیات و فلک مشتری را ء و ق همزه در علویات و قاف
در سفلیات و فلک مریخ را ه و ره در علویات و ر در سفلیات و فلک
شمس ا و و ش واو در علویات و س در سفلیات و فلک زهره را ز و ت ز

در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد راح و ش ح در علویات و ث در
سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات و کره آتش را ی و ذی
در علویات و ذ در سفلیات و کره هوا را و ض ک در علویات و ض در سفلیات و کره
اب را ل و ظ ل در علویات و ظ در سفلیات و کره خاکی را م و س م در علویات
و س در سفلیات و فلک لوح را که آن نفس ایشان عبارتست از عالم حیات غین
در علویات و او را در سفلیات حرف نیست فلک قلم را که عبارتست از عالم وحی و تنزیل
ن در علویات و او را در سفلیات حرف نیست و این حروف را بر طبایع قسمت کنند
برین وجه که در دایره است ا الف او مختر عست از حروف و با و سی هزار و صد و بیست و شش
اند و مراتب عالم همه در و مرتب و سایر حروف بدو محتاج و او از همه مستغنی جز هیچ عدد بی احد
نتواند بود اما او احد بهیچ چیز احتیاج ندارد و هر که
ظاهر و باطن او را تحقیق کند بدرجه مخلصان
و مرتبه مقربان رسد و جمیع اکوان بخدمت او
قیام نمایند و ازینجاست که الف چون در اول
افتد بخصلت اولیا موصوف شود و چون
در اخر افتد ترکیب بدو منتهی شود و هیچ حرف
بدو نه پیوندد و استمداد او از قیومیه حق است

ب اول وحی است بر رسول علیه السلام و اول صحیفه ادم و نوح و ابراهیم ب بود و
چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در وسه بسط است جهة
بسطت الف در دو سر قیامت جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراع است و انوار
و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی علیه السلام ازینجا فرمود انا النقطه
التی تحت الباء و هر اسمی را از اسمای حق که ب در و باشد همچو البر و الباری و الباقی

البنوته

اگر بنویسند و کسی اگر زحمتی از خشکی داشته باشد بدهند شفا یابد بهر امری دشوار بدو آسان
گردد و سر ب اشارتست بالف قایم و الف حرف ذات ب منبسط شد و خود را محجوب
گردانید حرف س او را حق تعالی از عالم امر آفریده و یا او نه هزار و سیصد و هفتاد و شش
فرو فرستادند دندانه اول او اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیوم بحقیقت
امر و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او ظاهر است و باطنی بظاهر سماوات
قایم است و بباطن او عرش و کرسی بدان سبب سین در اول سموات افتاد و در بسم
بعد از با آمد حرف میم و او قطریست از اقطار دوایر حروف و سه حرفند که چون بدان
تلفظ کنند نفس او در آخر باید میم و واو و نون و او نیز از حروف لوحست و سر لوح
و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر سر عالمی تربیعی درو ست و بسر مسمی ملک و ملکوت قایم و
بنابرین در نام حبیب خود صلوة الله علیه دو میم بودیعت نهاد یکی در اول و آن اشارتست
بسر ملکوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملک تا برو اسرار عالم ملک و اسرار
عالم ملکوت مکشوف گردانید و حق تعالی نود فرشته را از فرشتگان لوح برو موکل گردانید
و سر او اشارتست بدان چه او سر نود ست دو میم و یا هر که هر روز چهل بار نظر بر میم کند
و این آیت بخواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیئ قدیر تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق
من تشاء بغیر حساب حق تعالی برو اسباب دنیا و آخرت آسان گرداند ه حرفیست
هوائی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق بقایمه عرش و حامل او الف است و شکل
میم برو مقدم آمد از جهت احاطه چه میم اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف
نشود اما ه در اطوار مختلف شود چه در اول و اوسط او را از میان بدو نیمه کرده باشند اما در
آخر بشکل مستدیر بود مشابه میم و ر حرفیست نورانی که در و مبعث ارواحست و جهت اینست

که در اول روح واقع شد و اولین حرفست که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم
سبقت رحمتی غضبی بسبر را از رحمت اولی که رحمت ایجادست برحمت ثانیه که رحمت بعث
و نشورست رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلودست در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار
حیوة مبثوثه در روح و او شکلی است که حق تعالی در عالم کرسی ورا بیافرید وجود او بسبب لطیفه
حیوة باز شود و جهت این معنی او در لوح همچو وجود او امد در کرسی و مرتبهٔ او در لوح همچو مرتبه
او در کرسی مگر انکه او در کرسی اشارتست بانبعاث روح در عوالم که قابل حیاتند و در لوح
اشاره است بانبعاث علم و هر کسی که بوقت طلوع افتاب در روقت گرما اسمی را از اسمای
حق که اول حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند گرما در وی اثر نکند و انچه ارباب
احوال بر سر آتش نشینند و رونده بدان بازی میکنند و در ایشان اثر نکند هم بواسطه اینجا
معنیست و ن حرفیست که حق تعالی ورا از نور امر اعلی افرید و ورا کون مبسوط گردانید
واصل او را در ذات عرش کداشت و فرع او را بسفلیات قسمت کرد و او صورتست در
عرش اما حقیقت است در امر و از ینجا بود که طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون و از حروف
هیچ حرف نیست که ابتدا در وی بضم باشد الا نون و هر کس که هیچ نون نقش کند بعربی و بر کسی که
او را درد معده یا خفقان باشد بر موضعی که درد کند در آویزد آن درد باذن حق تعالی
ساکن شود ی حرفی است از حرف کرسی و کرسی را پنج جهتست یکی با عرش بواسطهٔ
تلقی انوار عرش دوم با فلک جهت القاء اسباب حرکات سیوم با لوح بواسطهٔ تجلی
حقایق علوم چهارم با صور بواسطه استمداد ارواح مر ذوات تصویر را پنجم با قلم
بواسطه تلقی امر و کرسی را ظاهرست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و
چون عوالم خمسه را در دو ضرب کنند ی شود و چون ی مجموع عوالم بود چون او را
در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسماء حق است که جمیع اکوان بدان قایمند
و هر اسمی را از اسما حق که در وی ی باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آنرا بشوید و

عند الافطار

عندالافطار بیاشامد اسرار بسیار برو منکشف شود و حروف ق باطن قلم است چه قلم
سه حرفست و قاف از الجمله امر و مراد بسر امر قدر است و جمیع موجودات در تحت نود و نه
نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صدست و قاف نیز از حساب
عددی بدین سبب صد آمد و بنا برین در عالم سفلی کوه محیط را بزمین قاف گفتند پس قاف
باطن قلم است و لام ذات قلم که حاصل سر قافست و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم
لوح است چنانچه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر ورقی نولسید و در زیر نگین خاتم
نهد و با خود دارد هر گز برو چیزی پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار نپوشد که
درو حرارت بسیار ست و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه
باشد باذن حق آنکس شفا یابد و اگر در وقت که ماه در زیادت بود صد بار بنولسید و در آب
بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن بود و فهم و قوت حافظه قوی شود اما باید که
بسیار برین مداومت نکند تا حرارت برو غالب نشود و ط از حروف استعلاست و
او سرست در مبادی اولیات و نشاط اختراعات و نور ط در جمیع عالم طاریست و در
علویات و سفلیات ساری و بنا برین حق تعالی را طه خوانده و هر کس که مداومت نماید بر ذکری
که در وی این حروف باشد همچو ذوالطول والطاهر والطیب واللطیف حال او بر طاعات ثابت
باشد و ثقل اعمال بر وی اندک شود و روزی او فراخ گردد و هر کس که نه ط بمقدار عدد او نقش
کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تعالی قهار اثر از انس
و جان مقهور او کرداند و پیغمبر علیه السلام را در خواب بیند لیکن اگر بی طهارت دارد
فسادات بسیار بدو لاحق شود و اگر آن لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد آهسته
شود و شکل ظ همان طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار ط و ح
حرفیست ملکوتی که جمیع عوالم علوی درو مشترکست چه باریتعالی او را اول در صفات
جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال اوست و قلم مستمدست ازو بعد ازان در صفت جمال که

کرسی قایم است بدو وصفت موجودات علوی وسفلی باختلاف ادوار وتباین طبایع در
کرسی مرتب واستمداد لوح محفوظ از وباری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد یکی مرکز
عقب و دوم مرکز لطف بس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد واین حرف
بر سبیل اجمال سه بیش نیست امابتفصیل پنجاه وسه وهر کس که جیم را بر نگین خاتم خود لطالع
زهره نقش کند وقمر مسعو باشد هر که او را بیند دوست دارد واگرچه دشمن او باشد وهر حاجتی
که خواهد بر آید وحرف د بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل تفصیل سی وپنج آیات است
واو در صفت دایمیت ظاهر شد خصوصا ودر صفت ودودیت عموما وهر کس که سی و
پنج دال بر پارهٔ حریر سپید نویسند وقتی که قمر در سرطان باشد ومشتری ناظر وانرا
درهمچنین وقت در خاتم خود نهد وطهارت درون صافی در انگشت کند حق تعالی
روزی برو فراخ کند واگر در نعمتی باشد اثر امدت حیوة او برو پاینده دارد واگر نیز اسم
دایم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد ذ حرفیست که نور او را استقراری وظهوری
نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای معبود حق تعالی نیامده وخواص او در اعمال خیر اندکست
وحرف خ در اسم خبیر ظاهر شد وازین جهت است که هر کس که لفظ خبیر بیست وپنج
بار بنویسد وبرابر دل خود در اویزد بر اکثر امور جلیله واقف گردد ت حرفی است که او را
در انوار ملکوتی استقراری وظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشد مگر در
منتقم وتواب ونیز بحقیقت عایدست با منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس
باجتهاد وتدارک انچ صادر شد از تقصیرات ومخالفات وانتقام حق پیوسته با همه مخلوق
نباشد بلکه با بعضی ودر وقتی دون وقتی وجه هر کسی چهار بار این ایت بنویسد که ان الله
عزیز ذو انتقام وباخود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد ومضرتی بدو عاید نشود ص حرفیست
از حروف ملکوتی واو در صور که حامل ارواح علویات وسفلیات است ظاهر شده ودر
اسمای حق تعالی بسیارست همچو صمد وصادق وصبور ومصور وگویند هر که او را شست بار

بالطاف

264

بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد ض رشکل
در علویات همچو صاد ست اما نور او را استقراری نباشد چه ظهور او در اسم صا ربت
و اضرار حق در بعضی اوقات بود نعوذ بالله من غضبه و کاف حرفیست که ظهور
اول در اسم ملکست و او باطن امر و باطن و عرش و کرسی و صور آسمان و ز میست
هر کس که بیست کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر چیزی نویسد و در زیر نگین نهد سخن او همه کس
شنوند و از شر جباران ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش
اعز آمد چه سر توحید آخر مرتبه عرشست و سر او در عالم تشکیل همان سر شین است و حرف
عین اول اسرار عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح
و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل
جسم و قدرت حامل همه و آنکه او در عدد هفتاد آمد اشارتست بدانکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی هفتاد حجابست و انتهای اعمار امت بدوست یعنی چون ایشان
این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف ترابی مرده باشند و بعین الحیوت
رسیده و هر کس که او حق را بهر نامی که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و
عظیم و سمیع بخواند هر ضعفی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان
حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سپید نقش کند و یا خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت
دارد عیون حکمت بر و گشاده شود و فهم بر و آسان گردد اما در وقت خفتن باید که با
خود ندارد زیرا که خیالات بسیار بیند و غ حرفیست مطلق نورانی و او در اسم
غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ
شود و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار
کند و حرف ث سر عالم ترکیبی و ظهور ترتیبی آمد و او در اسماء حسنی در دو اسم ظاهر شد
یکی وارث دوم باعث در وارث اشارت بقا و انقراض عالم ترکیبی در

باعث اشارت بجمیع آن و ز حرفی شریف الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد
و عزت در وضع صورت بند پس باری تعالی عزیز بنا بران بود که عزت عوالم بحسب
وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب کرده اند که بعضی از بعضی استمداد
کنند چنانکه کرهٔ خاک استمداد از کرهٔ آب کند و کره آب از کره باد کند و کره باد از
کرهٔ آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک
زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک
مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم
و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل
ترتیب عزت در اکوان برین وجه است که ذکر رفت و هو قوله تعالی تعز من تشاء و تذل
من تشاء و هر کس که ذکر عزیز مداومت نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا یابد و اگر عزت آخرت
طلبد هم در دنیا و در آخرت یابد و و حرفی است از حروف باطن عرش ساری در
اجزای عالم و بنا برین او در مبدا وجود همچو لا مستدیر آمد تا قابل اسرار شود و بعد از ان منبسط
شد در عالم سفلی و هر کس که شکل او بر ورق نویسد و بر خود بندد از درد سری که
از پوست باشد ایمن شود والعلم عند الله و چون علم حروف همه اشارت و رموز است
بدین مقدار اکتفا کرده شد و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم الشانست و در هر یکی
لطایف و فواید بیشمار و نقطه پیش ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از
ظاهر بباطن و از ابتدا بانتها یعنی ظهور هویت که ان حلیت وجودیست التی
لا عبارت لها و لا اشارت الیها حل عن الوصف و الادراک و عن التعلق با
الآفاق و الافلاک و دور عبارتست از امتداد عینی امر از امتداد عینی امر از
مبدا بمنتهی و دور بصورت حروف و اجساد بود و طور بحقیقت حروف و ارواح و بیش از آب
تحقیق دوایر بیست و هفت اند و اگر در هر یکی شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم

بسم الله

## فن پنجم علم فتوت

بسم الله الرحمن الرحيم فن پنجم از مقاله سیوم از قسم اول از نفایس الفنون علم فتوت
که ان عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی واستیلای ان بر ظلمت
نفسانی تا فضایل اخلاق باسرها ملکه گردد و رزایل کلی منتفی شود وما انچه خلاصهٔ آن
باشد در هفت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت فتوت نقلست که موسی علیه السلام
از حق تعالی پرسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة
یعنی فتوت زندگانی کردنست بوجهی که نفس بدواعی طبیعت وکدورت بشریت ملوث
نگردد و بهیات بدنی وصفت بهیمی وسبعی متصف نگردد تا چنانچه در مبادی فطرت
باصفات ملکیت فایض شده بعد از وصول بمرتبه همچنان مطهر ومصفی بحضرت
کبریا راجع شود وهو قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی وطهارت نفس از لوث نشات باصفای فطرت
تواند بود وچون فطرة انسانی از آلایش جسمانی وصفات نفسانی ودواعی طبیعت وهیئت
بهیمی وسبعی پاک شود تمامت فضایل اخلاق اورا ذاتی باشد چه حقیقت او نوریست
از عالم قدس که صفات او همه ملکی باشد ورذایل اخلاق وصفات شیطانی اورا بسبب
تعلقات بدنی وانغماس در غواشی هیولانی عارض گردد وازین جهت فرمود لها ما کسبت وعلیها
ما اکتسبت یعنی خیرات بهر وجه که از وصادر شود نفع وثمره ان اورا باشد چه از مقتضیات
ذات او بود اما شر اورا عارض است تا بقصد ونیت اکتساب نکند مضرت وتعب ان بدو
لاحق نگردد واین معنی از کسب واکتساب مستفادست چه کسب تحصیل خیرست بهر وجه که
اتفاق افتد واکتساب تحصیل ان بقصد ونیت وجعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما فرمود
ولیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع ونایل مبذول وبشر مقبول وعفاف

معروف وازوی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال الخلق
مع الخلق وقیل الفتوت تعاضد فی الطاعت والفضیله وقیل لیست الفتوت باکل الحرام و
ارتکاب الآثام بل الفتوت عبادة الرحمن ومخالفة الشیطان والعمل بالقران **شعر** علم الفتوت
علم لیس یعرفه ، الا اخو فطنة بالحق موصوف ، وکیف یعرفه من لیس یشهده ، وکیف
یدرک ضوء الشمس مکفوف ، وفتی از روی لغت جوانست واز روی معنی آنکه بکمال
فطرت وانتهای آنچه کمال اوست رسیده باشد بنابر آنکه بنده تا هوای طبیعت بر وغالب
بود کدورت بشریت در وظاهر بمثابت صبی بود وچون ازان مقام ترقی کند و فطرت
او از آفات وامراض نفسانی ورذایل وصفات شیطانی سلامت ماند بمثابت
فتی بود چه دران وقت معنی انسانیت در وبظهور رسیده وفضایل بالفعل حاصل کرده
چنانکه جوانرا قوت صوری وکمالات بدنی حاصل باشد وجوان مرد را صاحب دل خوانند
زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسد قلب محقق شود واز ینجا فرمود الا من جاء بقلب
سلیم وچون از مقام دل ترقی کند وتجلیات صفات الهی صفات قلبی ازو محو شود
وبمقام روح رسد وصاحب مشاهده گردد وبمثابت شیخ باشد چه آنکس شیخ که قوتهای
بدنی او ضعیف گشته باشد وسیاهی بسفیدی مبدل شده ولقبا نزدیک رسیده وصاحب
مشاهده نیز در مقام روح بقبا نزدیک شده باشد وبانوار الهی ظلمات صفات او
سپید ومنور گشته وقوی وصفات او بصفات حق ضعیف ونا چیز شده وازین جهت
تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود **فصل دوم دربیان مظهر فتوة** بدانکه
مظهر فتوت ابراهیم است علیه السلام قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و
اورا ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا ولذت آن محترز گشت واز ما سوی عز
اسمه عزلت نمود ومسارعت سفر ووحشت کربت وغربت در جنب لذت محبت حق تعالی
سهل وآسان شمرد واز اوطان واقران روی برتافت وبر کسر اصنام اقدام نمود واو بود

وسنت ضیافت ورسم جمعیت ودر عالم صورت نهاد ودر فتوت بمقامی رسید که بامر خلیل مباشر ذبح اسمعیل
شد وچون وقتش بسماع نام دوست خوش شد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقل است که چون در
اخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت عزت سوال کرد که یارب ابراهیم با چندین
مال ومکنت خلعت خلت از کجا یافت حق فرمود که هرچند ورا مال بسیارست اما دل او با ماست
نه با مال واگر خواهی امتحان کن جبرئیل علیه السلام برصورت پیری بردر ابراهیم امد وبآوازی
هرچه خوشتر گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم را وقت خوش شد پیش او امد
وگفت جان من فدای نام دوست باد بار دیگر باز گوئی جبرئیل گفت از هرچه تراست،
ثلثی بمن ده تا باز گویم ابراهیم از هرچه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل یکبار دیگر ان کلمات بر
خواند ابراهیم را وقت گرم تر شد گفت هرچه دارم جمله ترا دهم دیگر بار گوی کرر حدیثک یا
مسیح لوعتی، ان الحدیث من الحبیب لطیب وقتی، دوم یوسف صدیق بود قال النبی علیه
السلام لقد کان اخی یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لاتثریب علیکم الیوم وما طلبوا
من ابیهم الاستغفار اخر وقال سوف استغفر لکم ربی الایة وعبر لهم الرویا فی السجن ولم
یطلب منهم الخروج ولو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان اعبر لهم ولله دره حیث ذکر
النعمة واعرض عن النقمة قایلا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن وبعد از ان معنی
از انبیا واولیا وصدیقان بمحمد مصطفی صلوات الله علیه رسید وایزد تعالی در بیان
کمال فتوت او فرمود انک لعلی خلق عظیم واز و بامیر المومنین علی علیه السلام رسید
که قطب فتوت ومدار انست ورسول صلوات الله علیه فرمود افتاکم علی فقال علی وما
الفتوة یا رسول الله قال هی شرف تشریف به اهل النجدة والسماحة وانت یا علی ابن
فتی واخو فتی قال ومن ابی ومن اخی من الفتیان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن واخوک
انا وفتوتی من فتوت ابیک وفتوتک منی ودر روز غزا حنین جبرئیل ندا کرد که لافتی الا علی
ولاسیف الا ذوالفقار ودر زهد وورع وشجاعت وسخاوت بمثابتی رسید که هرگز مثل او

کسی ندید و نشنید چون سه روز فطور خود در وقت افطار بخشید بتشریف کرامت ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا تا آخر سورت مشرف گشت و در رکوع از خوف فوات فرصت
چون انگشتری بدرویش داد بخلعت ولایت انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیت مخصوص شد و از
کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم
همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود
و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم او محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین مظهر فتوت
ابراهیم شد و قطب آن امیر المومنین علی و خاتم آن مهدی پس جمع اهل آن همه تابع علی
باشند و هرچه یابند از متابعت او یابند و از علی بفرزندان او و سلمان و صفوان رسید
و نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست برد مینمود علی ندا کرد
که الی یا صفوان صفوان بخدمت او شتافت علی فرمود انک الیوم فتی فایاک
ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله صلوات الله علیه

**فصل سیوم در شرف و فضیلت فتوت** و غایت منفعت و مبانی و کمال وصول آن بدانکه شرف
هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس
انسانیت وقتی که بر صفاء فطرت خویش مانده باشد و اشرف کاینات بلکه اشرف
مبدعات اوست هر آینه این علم شریف بود و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات
و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نامی هر دو سرای چه فتوت بحقیقت اتصافست
بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و طریقه یسری و خصلت حسنی که حق تعالی
بدان اشارت فرموده فی قوله و اما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا بدان استدعا
نمود فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت آن مقام ولایتست که برترین
مراتب و بلندترین مقاماتست چنانکه در وصف فتیان کهف فرمود و زدناهم هدی

واما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان وخوشدل باشد ومشفق وناصح خلق خدا
در مصالح دنیا ومهمات دینی ودنیوی ایشان قیام نماید وچنانکه خود بکسب کمالات مشغول
باشد تمامت رفقا واصحاب رابدان دارد وایشانرا دران محمد ومعاون باشد و هیچکس نخ
تواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چه بی اتصاف بان در دنیا مذموم وذلیل بود ودر
عقبی مطرود وشقی وباتصاف بدان درینجهان محمود وعزیز ودران جهان مقبول وسعید
ومبانی واصول فتوت که تمامت خصال فتیان مبتنی بران است هشت خصلت است که
قطب دایرهٔ فتوت امیر المومنین علی رضی الله عنه بدان اشارت فرمود حیث قال اصل
الفتوة الوفاء والصدق والامن والسخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة ولا
یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال وعلامت کمال فتوت آن خصالست که چون
ازو سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود که العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة
والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و
اجتناب از رذایل اوصافست وتمامت فضایل در چهار چیز منحصر اند عفت وشجاعت
وحکمت وعدالت چه عفت وشجاعت وحکمت اعتدال واستقامت قوای بهیمی وملکی و
سبعی است وعدالت مسالمت وموافقت همه در کسب کمال واعتدال وسط میان هر دو
طرف افراط وتفریط پس هر فضیلتی از چهارگانه بدو رذیله محفوف بود چون عفت بشره
وخمود شهوت وشجاعت بجبن وتهور وحکمت بجربزی وبلاهت وعدالت بظلم و
انظلام وهمه در تحت عدالت باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه
اوست در دل وخصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بران موسس است هر دو خصلت از یک باب
اند ازین چهارگانه وچون تامل کرده اید روشن شود که از انواع هر جنسی ومبداء منتهای آن
اختیار فرمود تا احاطه بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود
بل بمثابه اصل ومبداء که مستتبع اخوات خویش باشد ودویم بمنزله غایت ومنتهی که مستجمع

تمامت انواع این جنس بعد چنانکه توبه و سخا از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت و
صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی در باب
فتوت عفت است که مبدای آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست
و امیر المومنین رضی الله عنه در تعداد خصال وفا را مقدم داشت و توبه را موخر زیرا که
کامل در ارشاد و ترتیب از اعلی مراتب فرو آید که مقام اوست تا با دنی رسد که مقام مرید
و طالبست جهت تشویق و ازینجهت پیغمبر علیه السلام نیز صدق حدیث و وفا را مقدم
داشته است چنانکه سرمایه همه اوست **فصل چهارم در شرایط استعداد فتوت** و آن
هفت صفت است **اول** ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است و انوثت مستلزم
نقص و اذلال قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی صلی الله علیه و سلم هن
ناقصات عقل و دین **دوم** بلوغ چه بلاغت مبداء ظهور عقل و خروج قوة ملکی از قوه بفعل است
و فضیلت کمال بی مبدای محال و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک
حقایق و احکام و تمیز حسن و قبیح ازو توقع نتوان داشت **سیوم** عقل چه وسیله بندهٔ بحق
و واسطهٔ کسب کمال عقل است و ازینجهت بود که چون پیغمبر علیه السلام وصف عبادت
عابدی بشنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی کاد ان یخلف و اگر
گفتندی کامل است فرمودی کاد ان یبلغ و قال علیه السلام اعبد الناس اعقلهم و نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من
عقل یهدیه الی هدی و یرده من ردی و چون عقل مبداء علم است و حصول فتوت
بی علم محال چنان که امیر المومنین فرموده ما من حرکة الا و انت تحتاج فیها الی معرفة زیرا که
تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد ان و اکتساب آن نتواند و تا شر و باطل ندانند
اجتناب از ان ممکن نگردد **شعر** عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه، و من لم یعرف الخیر من
الشر یقع فیه، پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بال **قال** بعض الحکما بالعقل یدرک

العلم

العلم و بالعلم تکمیل العقل فالعقل فضیلة المبداء و العلم فضیلت الکمال و المبداء بلا کمال ضایع
و الکمال بلا مبداء محال و الشرف متعلق بهما **چهارم** دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال
هر جزوی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال **پنجم** صحت نیت و استقامت احوال
صورت بر وجهی که بسبب فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثه و مانندان و بعضی ظاهر
چون برص و جذام و مانندان مبتلا نباشد **ششم** مروت و آن از لوازم صفات فطرتست
چه فطرت انسانی هر گاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی
طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطهٔ ظهور نور فطرت از غضب و شهوة
مجرد گردد و از اوصاف دناءت ننگ دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف
شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمجدت
و فضیلت گراید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردمی و مروت مبنی بر اساس
فتوت چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایتست و هر که صاحب مروة نباشد فتوت نیابد و هر که
صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر که صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون
عکس قال **علی** رضی الله عنه من فتوة المرء رعایة اخوته من مروته صیانة وجهه و هم از و
**روایتست** که فرمود المروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر
فتلاوة کلام الله و عمارت مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر
فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله حق تعالی بداود علیه السلام ندا کرد
که یا داود لا تصحب الا من تکاملت فیه المروة و الدین **هفتم** حیا و آن عنوان استعداد
کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از دو و این معنی دلالت کند
بر قوت تمیز میان حسن و قبیح قال النبی صلی الله علیه و سلم الحیاء من الایمان **فصل**
**پنجم در کیفیت اخذ فتوت** نقلی صحیح است که روزی پیغمبر علیه السلام با جمعی از اصحاب نشسته
بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه نباشایستی مشغول بودند من در خانه

بر ایشان بستم و بخدمت امدم تا اشارت چیست پیغمبر علیه السلام فرمود کسی برود و از

حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود رسول علیه

السلام اجازت نداد و دیگری برخاست اجازت نداد دیگری برخاست نداد و همچنین

هرکه برمی خاست اجازت نمیداد تا امیر المومنین علی درآمد رسول علیه السلام اورا

اشارت فرمود تا برود و ازان حال تفحص کند علی چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم برهم

نهاد و دست بر دیوار می مالید تا گرد خانه برامد پس باز گردید بخدمت رسول آمد و گفت یا

رسول الله من گرد خانه برامدم و هیچکس اندیدم پیغمبر علیه السلام بنور فتوت دانست که

او چگونه تفتیش نمود و فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد ازان قدحی آب و پارهٔ نمک

خواست و کفی ازان نمک برداشت فرمود و هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر

برداشت و فرمود که هذه الحقیقة و بقدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی

و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او در بست و ازار خود در و پوشانید و

فرمود انت الکامل یا علی بعد ازان سلمانرا فرمود تا قدح از دست علی بیاشامید و حذیفه

یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامید و آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می

نمایند و بنیاد طریق خویش بر ان می نهند و میان می بندند و سراویل میپوشانند و قدح

میدهند ازینجا ماخوذ ست و در هر یک ازین امور اشارتی بمعنی لطیف و سیری شریف هست

که آن بحقیقت صورت این معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشارتست

بعلم فطری که بنده را بصفا استعداد اولی حاصل بود و بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون

بصفاء فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن چه علم سبب

حیوة قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمام

اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات عقلی و

فضایل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبهٔ خویش ترقی کند پس صفت اعتدال

کمال

کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن از ان نیرومند و قوی گردد بی نمک صلاح نیابد و بستن
میان اشارتست بفضیلت شجاعت ترتیب نفس بخدمت که غایت تواضع است و
اساس شجاعت بران و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر
عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب انست و تمامت انواع دیگر تابع و مترتب
بران و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر لبس ازار را تکمیل
نمایند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر و
نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب انرا سست قدم خوانند پس معلوم شد
که این اوضاع اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول ان تمام
شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل اید و بدین سبب که خرقهٔ فتوت آزارست و خرقهٔ
تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفافست و تعلق باسافل دارد و مبدای تصوف ترقی
بعالم انوار که تعلق باعالی دارد و در تصوف حلق سرسنت است و در فتوت نیست چه
فتی اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضای وجود و اتصاف بزینت کند
و تصوف تجرید و تفرید ست که اقتضاء فنا کند و ابتدای آن از ازالهٔ موانع ترقی بود و
ازینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف
چنانکه ولایت جزوی از نبوتست **فصل ششم در اصطلاحاتی که فتیان انرا استعمال کنند**
و ان تقریبا بیست و پنج لفظ است بیت، حزب، نسبت، کبیر، جد، زعیم، رفیق، مسایل،
بکر، کثیر، ثقیل، وکیل، نقیب، شد، تکمیل، شرب، محاضره، نقله، تغییر، اخذ، رحی، حیث، محاکمه،
وقف، هبة، اسم طایفه ایست که بصفتی مخصوص و رای منفرد از سایر طوایف فتیان
ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوناصر و خاندان فلان و **حزب** طایفه باشند منسوب
بیک شخص و فرق میان بیت و حزب انست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن
در قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضره نکنند اما بیوت مختلف باشند،

و**نسبت** انتها جوان مردیست باکبر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر
خویش و **کبیر** انکه شرب این از بهر او بوده باشد بی واسطه یعنی در قدح از و خورده باشد و لازم
نیست که خود مباشر آن شده بلکه شاید که بنفس خود داده باشد و شد و شاید که وکیل او داده باشد
و او بمنزلهٔ پدرست در نسبت ولادت و ازین جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر و
اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و اب و راس الحزب نیز گویند و عجم
او را پیش قدم گویند **زعیم** قوم ان بود که قوم اقتدا برای او کنند بر و لازم است که پیوسته
فتیان را بمواعظه و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کنند **وجد** کبیر بود و
کبیر را بر قریب و بعید اطلاق کنند **رفیق** دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی را
که منسوب بیک بیت یا یک جد باشند هم رفقا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق
میکنند و پدر را صاحب میخوانند و **مسایل** بمنزله برادر باشد یعنی که قدح از دست پدر این
کس خورده باشد و ایشان را عدیلان نیز خوانند و مسایل بر کسی که در عدد اجداد مساوی
یک دگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشند پس مسایل
اخص بود از رفیق **بکر** آن بود که در فتوه تیامد باشد خواه اصلی بود یعنی بر یاد کسی هرگز شرب
نکرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد **کبیر** آنست که صاحب
فتوة بوده باشد و اکنون متغیر شده **نقیل** در اصل آنست که انتقال از پدر یا جد کرده باشد
و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال بباطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر
باشد و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و این جمله شاید که بحق باشد و شاید
که بباطل بود **وکیل** آنست که کبیر فعلی که او را جایز بود بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل را
صلاحیت ان کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه
بشد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه فلان قایم مقام من است در هرچه مرا جایز است
چون شد و تکمیل و اخذ و رحی و محاکمة و غیر ان و **نقیب** آنست که از قبیل زعیم منصوب

باشد

باشد جهت سعی در مصالح فتیان واو واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابه
ترجمان **شد** بستن مبالغست جهت امتحان وان مبدای عهد وانعقاد فتوت
وسبب دخول در زمرهٔ فتیان و مشدود کسی را گویند که چیزی باو داده باشد تا در میان
بندد تا او را بار امید بعد از ان تکمیل کنند و هر چه باشد شاید الا چیزی که نزبار ماند و **تکمیل**
سراویل با سلاح دادنست وآن بعد از شد و پیش از شد از شد تواند بود و چون
کبیر دید و شایستگی آن باید و تکمیل آنکس بعد که او را سراویل یا سلاح داده باشد و **شرب**
خوردن آب و نمکست از قدح برباد کبیری تابد و منسوب شود و تعارف اخراب و
تناسب ثابت گردد و مستوجب الف و مودت اخوان شود و **محاضره** توافق فتیانست در
شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تاسف قلوب و **نقله** انتقال است بنام و **تعبیر**
عبورست از پدر بجد و **اخذ** آنست که کبیر فتوت از صغیر بازستاند جهت عیبی که در وی یابد و
**رمی** آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی که در وی یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات
عیب جایز نباشد **محاکمه** تداعی و تناکرست در عیبت پیش عیم قوم یا نزد حکمی که خصمین
بدو راضی باشند و **عیب** ارتکاب منهی است و آن یا مبطل فتوت بود و چون کبایر
یا موجب نقصان آن چون صغایر و **وقف** منع کردن متهم است از محاضره و در توقف
داشتن حکم نامه نه ببینه یا براه بثبوت رسد و **هبه** بخشیدن کبیرست رفیق را
بکبیری دیگر و بعضی این معانی جایز نداشته اند جهت تصرفت در حر **فصل هفتم در خصایص**
**فتیان** از اشرف خصایص ایشانست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المومنین
رجال صدقوا الله ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والآیه **و از خصایص**
ایشان مبالغه است در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا یکی را اگر بشمشیر تهدید کنند
و بانواع ضرب و تعذیب نجانند افشاء اسرار ازو نیاید چه در حدیث آمده است که

افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار در دوران بر سبیل توبیخ در اذاعت سر آمده است

واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقل است که چون زهر بر حسن بن علی

رضی الله عنهما کارگر آمد حسین گفت رضی الله عنه ای برادر مرا خبر کن که این معامله با تو

که کرد حسن فرمود در چنین حالت از من افشاء سر و غمازی پسندیده نباشد واز انجمله تکرمست

و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعراض

از مجازات لئیمان و سفها جهت صیانت عرض و استبقاء آب روی واز انجمله سعت صدرست

که بدان بر دیگران سر افراز شوند قال علی رضی الله عنه الریاسة سعة الصدر و چون نفوس

ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج

کلی باقی متوجه بامانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند بفوات جزئی

اندوه با ایشان راه یابد و نه از حصول جزئی شادی ایشانرا سبک گرداند شعر کلا یموت

فلان النعمى بطرنی ، ولا تخشعت من الادا ابها جزعاء واز خواص ایشان که بموجب

فرموده فسوف یاتی بقوم یحبهم و یحبونه الایة با مساکین و ضعفا مومنان طریق مسکنت

و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویاء کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شدت

و قوت نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران بر نگردند قال انس

خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم عشر سنین فوالله ما زجرنی و ما کهرنی و ما قال لی

اف قط و لا لشی صنعته لم صنعته و لا لشی ترکته لم ترکته واز امیر المومنین علی روایتست

از رسول علیه السلام از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من

قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن الی من اساءک و بحقیقت این خصلتی است که هیچ یکی به شرف

این نرسد و قدر و صف این نداند چه فایز بدو خود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیله زایل

گرداند و بی آنکه نفس او تیره گردد و بر و غالب شود بقوت دل نفس خصم را بشکند و عزت

بدو قسم است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه دولی یا صاحب مالی را جهت غنی

مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک
تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریا
او جای کبر من گرفت پس تکبر بحق است که عزت باشد و این ایه بر خوانده که ساصرف
عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این ایت بفحوای دال است بر انکه
تکبر بحق پسندیده است و دوم معرفت قدر خویش و شرف گوهر و اکرام ان از انکه
جهت طمع در لذت دنیوی و نفع حقیر حسی خود را ذلیل گرداند و بهوان و خواری نعوذ
بالله من ذلک رضا دهد و اعرض عن مطاعم قذرة فاتر کها و فی بطنی الطوا **وازانجمله عزت نفس است**
و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشاء ان شعور نفس است
بشرف و کرامت خویش و صفاء جوهر و لطایف ان و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقذار
طبایع ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت بعزت نزدیک است
**وازانجمله تجمل است** و آن اظهار توانگری و رجای و اخفای شدت و بلاست و نتیجه عزت
و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و
ضعف و عجز و مذلت **وازانجمله** رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار بشرست با همگنان و
ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام تا چهل
سال هرگز نگذاشتی که کسی بسلام بر وی پیشی گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان بر و سلام
کنند سبب آن از و پرسیدند فرمود که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که در مبادرت بسلام صواب
بسیارست بیشتر ازین اخوان ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران ایثار میکنم **واز**
**خصایص ایشان** استجلاب محبت حق است بتحبب اولیای او گویند شخصی با ابو یزید
بسطامی قدس سره گفت که مرا راه نمای بعلمی که بدان تقرب جویم بحق با یزید گفت اولیا
خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا دوست دارند ترا چه حق تعالی
هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر دل اولیای خود می اندازد و شاید که تو در دل ولی از اولیای

او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و کار تو بر آید واز سیر ایشان انست که ترک کسب نکنند الا بعد از

صحت مقدمهٔ توکل و از انجمله تعظیم حرمات حقست گویند یکی را از فتیان درهمی نقره در جاه مبرز

افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد وان درم را بیرون اورد و سبب ان از وی پرسیدند گفت نام

حق تعالی بر انجا نوشته بود از برای حرمت حق روا نداشتم که ان درم در مبرز بماند و این

معنی را اثری تمام است و اکثر مردم ازان غافل اند چه مشهورست که بشر حافی رحمه الله

در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی سرمست های و هوی کنان بر عادت مستان

در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده الله و محمد بر انجا نبشته با خود گفت که

بی حرمتیهای بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست درگذشتن

ان کاغذ پاره را بر داشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پارهٔ مشک از جیب بیرون کرد

و بآن ضم کرد و در مسجدی رفت و بامام ان مسجد سپرد در شب حسن بصری رحمه الله

خواب دید که برخیز پیش بشر رو و با وی گو عظمتنا فعظمناک وطیبت اسمنا فطیبناک حسن

چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او بخرابات دادند حسن در خرابات آمد و

آواز داد که بشر کدام است بشر سرمست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری بر در است

و ترا میطلبد بشر برخاست ترسان و لرزان پیش حسن امد حسن او را در کنار گرفت

و آن پیغام بگذارد بشر چون این بشنید شهقه زد و روی در بیابان نهاد و مدت

چهل سال پای برهنه بغزو می رفت و هر سال حج میگذارد و با وی گفتند چرا پای برهنه می روی

گفت چون زمین بساط حق است شرک باشد که بر بساط او با کفش روم واز انجمله انکه

معامله با مردم چنان کنند که خواهند که مردم با ایشان معامله کنند قال علیه السلام احب

للناس ما تحب لنفسک تکن مومنا واز انجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم

وقال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس واز انجمله حسن ظن است بخلق

خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی از تو بر سبیل

توبت

تعنت سوال میکنند و در مقام اجابت ندمند گفت نظر من بر ایشان عین نظر شماست
امید من چنانست که بکلمه از ان تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد **و از انجمله** قبول رفق از
وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت **و از انجمله** مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنان که
هیچ ضایع نگردانند قال سهل بن عبد الله وفیک اغز الاشیاء فاشتغل باغز الاشیاء **و از انجمله**
انکه کسی که ایشانرا خواهد قبول کنند و کسی که ایشان را نخواهد طلب نکنند و مرید ابدلات از در خود
نرانند و اجنبی را بخدمات مقرب نکنند روی ان داود قال لسلیمان علیهما السلام لا
تستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک منه حاله فانک ان فعلت ذلک
لیغیرت نعمة الله علیک ولا تستقل عدوا واحدا ولا تستکثرن الف صدیق و با اخوان
انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمرند که توانگری استخدام
درویشی کند گویند جنید و ابراهیم خواص هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقر
بود دوستی از دوستان ایشان در آمد و اثر گرسنگی بر ایشان دید یکی از درویشانرا
گفت برخیز و با من بیا و او را ببازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد که برداشت
جنید ان طعام نخورد ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در نظر تو چند عظمت
دارد که درویش احمال طعام میسازی و باید که هیچ سبب از اسباب دنیوی متغیر نشوند
و ایشان را باعتداز نگردانند و نقص کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان
برند و گویند معروف با جمعی از درویشان بکنار دجله نشسته بود و جمعی از جوانان در کشتی
بودند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت اسالک اللهم ان تفرحهم فی الاخرة کما فرحتهم
فی الدنیا درویشان گفتند ایشانرا نفرین می باید تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران
چون ایشانرا در آخرت شاد گرداند در دنیا توبه روزی کند **و از خصایص ایشان** نسیان
معروفست با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از
ابو بکر وراق جدا میشدم او را گفتم با که مصاحبت کنیم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش

کند و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو باشد دیگر تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نیز دیگ

امر بقدر احتیاج او بود بتو و از انجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر چه باطن

محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم از آنکه مردم پنجاه

سال مجاهده کنند تا زبان را از ظن نگاهدارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از ظن نگاهدارند

و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد و از ابو محمد حریری نقل است که هرگز در خلوت پای

دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق از انجمله اختیار حق است

بر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود و مارا گوید بهشت خواهی یا حور اندوزخ و صال تا خبر

چکنند گویند که مامون روزی در خزینه رفت و غلامانرا گفت هرکس که ازینجا چیزی بردارد از آن

او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی میربودند یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت

ایستاده التفات بهیچ چیز ننمود مامون گفت تو نیز چیزی نمی ستانی گفت هرکس خواهان چیزی

شدند و من ترا خواستم مامون را آن حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از انجمله

مبادرت نمودنست بقضای حوایج اخوان و تفحص از احوال ایشان گویند دو کس را

از ایشان با یکدیگر مواخاة بود و یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش

و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت مینمود تا مبالغی قرض بر وجمع شد عاقبت

از سر ضرورت حال با آن دوست صاحب ثروت باز راند و در خانه رفت و بدره

بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هرچند که باید مطالبت نمای که من بدین

مال از تو سزاوار تر نیستم چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست اهل

خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن زر نمی گریم گریهٔ من از آنست

که چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را ببذل سوال

و اظهار مسکنت محتاج نگردانم و از انجمله لطف با فقرای درویشان و اخلاص با یاران

در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا

فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین ومن هو دونک فی الدنیا فان صحبت
من فوقک فی الدین تصفی فی النفس طاعتک وان صحبت من دونک فی الدنیا
تعظم فی عینیک نعم الله تعالی و از انجمله اختیار رغبت اخوان سنت بر رغبت خود و مدلت
ایشان وصبر بر اذیت سوال سایلان وعدم عدالت ازان و تصحیح مواخات بترک
مکافات وشادمانی بلقای دوستان وترک تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ دافع و
ناصری ندارد و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد وترک مطالبه قضای
حقوق وغیران از خصال حمیده وافعال پسندیده که شرح و بسط ان کما ینبغی در
علم اخلاق باید انشاء الله تعالی والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

## مقالهٔ چهارم علم محاوره

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد این مقاله چهارم ست از قسم اول از نفایس الفنون
در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن فن اول نفس علم محاوره که ان عبارتست از
معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و
امثال و آیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف بدین وجه کنند
هو ما یحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر غریب عجیب و ما الخ خلاصهٔ این
شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم باب اول در آداب محاورات وصفات او بدانکه
چون صناعت محاوره فنی شیرین و قسمی بهترین است و فایض بر ین فضیلت
چابک سوار مضمار بلاغت شهباز فضای فصاحت مقر رسیدگان جهان تکلف
مقرآرمیدگان عالم تلطف صیقل زنگ ترددو خواطر برق سحاب تبلد ضمایر محرم
اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فراقست لاجرم همگنان را بصحبت او رغبتی
و بمجالست او ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان

انکه او قرین و همنشین ایشان باشد چه حضور او سرمایهٔ سرور و بهجت و اصل شادمانی
و مسرتست و لذت عمر بحقیقت همان قدرست که در صحبت ندیم ظریف و مجاور
سبک روح لطیف بسر برند **بیت** اهل دلرا جو دمی دست دهد صحبت او، حاصل
عمر خود ان دم همه ضایع شمرند، آورده اند که اسکندر بوقتی که بجهت فتح ممالک قطع
منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا
از صبا سبق میبرد و آب او از لطافت خاک تیره حیرت در چشم چشمهٔ حیوان می
ریخت فرزهٔ آن با زهار بساتین همچو فردوس و عدن آراسته و اشجار آن بانواع
ریاحین همچو خلد برین پیراسته **شعر** سواد آن بصفت چون پرند مینا رنگ، هوای
بمثل چون نسیم جان پرور، صبا نموده بخاکش طراوت طوبی، هوا سرشته در آبش
حلاوت کوثر، نقل نمود تا دران حوالی بارگاه متعالی فرو زدند و با جمعی از خواص و اشراف
در نواحی و اطراف او طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت میادین
آن تعجب مینمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نبشته که عمر صاحبش یکسال بود
و بر دیگری نبشته که عمرش پنجسال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچ یک بده سال نرسیده از ان
حالت در حیرت افتاد و گفت گمان چنان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا
صورت نه بندد و خود درین شهر عمر مردم کوتاه ترست و بفرستاد تا اعیان و سپاهی
شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند
که عمر ما ان مقدارست که در مجالست حکما و محاوره ظرفا بسر برند و هر انچه در غیر اینها مصروف
شود انرا ضایع شمرند و در محل اعتبار نیاورند پس هر که از ما کذرد ان مقدار زمان را
حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را ان سخن بغایت پسندیده امد و بعد ازان
حکمای زمان و ظرفای جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت **شعر** در همه
عمر ار دمی با تو بر آرم نفس، حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت، لیکن محاور باید

بعد از انکه

بعد از انکه بنور عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صائب
تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و شریف نهاد بود تکالیف روزکار کشیده
و بتصاریف ادوار مهذب و مودب کشته تا رعایت اداب مجالست و مراقبت و
شرایط منادمت تواند نمود و بزرکان را از حضور او ملالتی یا از صحبت او نفس را نفرتی
نشود حکایت نقل است که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر کشت متوجه بلاد هندوستان
شد پیش از وصول بحوالی ان نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر ایشان که همانا بتو رسیده
باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اکر پیش از انکه صدمه لشکر اسکندری
بان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت
و قوت مخالفت ندارد نامه را بانواع اعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که
چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضهٔ قدرت تو سپرد کردن خسروان زمان را
در ربقهٔ تسخیر صولت تو کشید هر که در ائینهٔ خیال او صورت مخالفت روی نماید سر او
هرکز کلاه عزت نه بیند بحسب بشارت ساز راه کرده بحضرت میرسم اما پیش از امدن
خواستم هدیه که لایق ان بارکاه و تحفه که مناسب آن درکاه بود بفرستم هر چند تامل کردم
در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقشبند تقدیر صورتی
نکاشت دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرکز دیده انسانی مثل ان ندیده سیوم ندیمی
که در حسن محاوره و اداب منادمه نادرهٔ دوران و سرامد جهانست چهارم طبیبی که
در وجوه معالجه بقراط حلقهٔ عبودیت او در کوش کشد چون نامهٔ او بهدایا باسکندر رسید
از کمال خرد او شکفت نمود و کفت پادشاهان را از چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از
برای خلوت و قدح کران بها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در صحبت و طبیب حاذق
از برای دفع علت و پیش از انکه ندیم را بار دهد خواست که او را امتحان کند پوست
جوزی را پر از روغن کرده پیش او فرستاد او سوزنی چند در انجا زده باز فرستاد اسکندر

سوزن نهار ابیرون کشید و فرمود که انرا کوی ساختند و بپش او فرستاد او انرا مسطح فرمود
وصیقل داده بفرستاد اسکندر قدری اب بر و ریخت و بپش او فرستاد او انرا بدست خود
باک کرد و بفرستاد اسکندر او را بار داد و از ان رموز سوال کرد کفت بوست جوز بر
روغن اشارت بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت است و مرا به ندیم و مرشدی احتیاج
نیست من سوزنهادر انجا زدم یعنی هر چند چنانست اما بحیلت جای توان داد چون
سوزنهار اکوی ساختی اشارت بود بدانکه دل من سخت شد من انرا اینه ساختم یعنی
هر چند آهن سخت باشد اما انرا اینه توان ساخت و قساوة دل را بریاضت زایل
توان کرد و چون آب بر و ریختی اشارت بود بدانکه باز باندک مشغولی زنک کیرد
و من انرا بستردم یعنی زایل کردن آن اسان بود اسکندر او را تحسین فرمود با او بمباحثه
و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و کفت
مرا بندی ده کفت درویشی بقلت مال نیست بلکه بکثرت شهوات است اسکندر کفت چنین است
بکو تا مراد تو چیست او کفت مراد من انست که با وطن روم اسکندر با انکه بمصاحبت او
شغفی داشت بنابر انکه بر عادت و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز کریه
منظر بود اجازت فرمود تا بوطن معهود رود و اکر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که
زانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نکردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات
او کند و اکر بزرکی سخن کوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر دران وقت متضمن
دو فساد ست یکی انکه ان بزرک بنابر اعراض از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند
و بدو از ان در غضب رود یا توهم انکه مکر در تقریر او خطای واقع شود و از ان متغیر
کردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند کویند از سلطان غازی
محمود غزنوی طیب الله مثواه بر سیدند که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت
بسیار اند این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از انکه تا او بپش منست

بیشتر انکه

چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همای برخاست و
تمامت غلامان و ملازمان مرا رها کردند و در ان کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد او از اسب
فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همای اند و من
در خدمت ظل خدای ام و در کتب تواریخ مسطورست که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی
قهستانی را بطرف خراسان میفرستاد او را بخلوت طلب داشت و با و تقریری
چند میکرد مگر عقربی در جامه او رفته بود و نیش میزد و فرو گذاشته و بدان مقاساة مصابرت مینمود
چندانکه نصر از ان مفاوضه بپرداخت چون از انجا بیرون امد احتیاط کردند هفت نیش برو
زده بود و آن خبر باحمد بن نصر رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زودتر برنخاستی و ان
زحمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت شرم باد اگر با نوش خطاب تو از نیش کژدم روی برتابم
نصر بن احمد از ان یکحرکت تمامت مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم انکه سامع بوقت
استماع سخن ملتفت چیزی دیگر نشود و ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد حینئذ اگر بدان استنطاق
کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد انچه مقصود باشد فوت شود و چون ان بزرگ
از نام او بپرسد و او هم نام او باشد خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لغت
ان بزرگ اشاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا سعد بن جازم را پرسید
نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیر المومنین است و بنده پسر جازم و اگر کنیت
یا نام او از نامهای شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجید گوید فضل خداوند راست و
بنده را ابا و باز خوانند اورده اند که نظام الملک در اول کاتب رواتب مطبخ سلطان ملکشاه
بود و چون سعادت متلقی شد روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی با وزیر ملکشاه در
بارگاه رفت نظر پادشاه چون برو افتاد بپرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفر
دولت پادشاه سعادت پناه است و این بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بدان سخن
بتربیت او مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح خلیفه

با سید حمیری گفت انت السید الحمیری او در جواب گفت انا ابن ابی وانت السید و اگر بزرگی
او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقدان تاسف نماید او بدان نازش و افتخار نکند بلکه عذر ان
بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن اسان شود چنانچه گویند هارون الرشید با اسمعیل صبیح
گفت چه بودی که خط من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی
خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود چون حضرت رسالت ازین صناعت عاری بود باید که امیر المومنین از نقصان ان
تاسف ننماید هارون را ان جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ
و سیر مقالات اهل عالم و انساب و موافقت و غزوات و دواوین و امثال بغایت
نیک داند چه او را بدینها احتیاجی هرچه تمام ترست بنا بر انکه محاوره مبنی بر حکایات عجب
و نکات شیرین است و این معانی درین علوم بیشتر یافت شود و در تاریخ اورده اند
که صاحب بن عباد در اول محاور و ندیم عضد الدولت بود و او بمحاوره صاحب شغفی هرچه تمام
داشتی و پیوسته گفتی بی صحبت صاحب عشرت حرام است مگر روزی عضد الدولت
میخواست که ندمای و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف
یابد بفرمود تا شراب بافراط بدیشان دادند چون زمانی برامد همه مست و بیخود گشتند و حرکات
ناموزون از ایشان صادر میشد مگر صاحب که برقرار بود و از طریق خدمت و ادب
سر موی منحرف نشد عضد الدولت پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در ان
شکی نیست که مستی محل غفلتست و هشیاری مطیه اندیشه و فکرت و توسط میان مستی و
هشیاری متضمن سرور و لذت خالیست میان مستی و هشیاری من بنده ان درجه که
شادی آنست، پس عضد الدولت ازو پرسید که اول کسی شراب برون آورد که بود
صاحب گفت در تواریخ امده است که چون جمشید پای در رکاب شادی اورد و دست
در عنان فرمان دهی زد در خاطرش که مصقله اینه احکام و ضمیر منیرش که مشکوه انوار مصالح

خاص

276

خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و ناچار در
ایجاد هر موجودی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد تا آدمی غواص وار بدریای
فکرت فرو در رود به تحقیق آن نرسد پس جمعی را تعین کرد تا نباتات و اشجار را در موضعی
معین نشانند و ثمرات آنرا تجربه مینمودند چون ثمره رز بر محک مذاق زدند لذتی هر چه
تمامتر و حلاوتی هر چه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت بنکایت بادهای خرابی تغیر
و استحال در وظاهر میشد طریقی طلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید بفرمود تا آب او را
بگرفتند و در خمره کردند و هر روز آنرا می جشید چون چند روز بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از
اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن خمره نهاد و گفت باید که
هیچکس متعرض این نشود که همانا مادهٔ زهر اینست چون ازین حدیث مدتی بر آمد او را کنیزی
بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ گونه دقیقه اهمال ننموده بود و مکمل تکوین بتمکین
جمال او از دوحه انسانیه هیچ نهالی تر و پاینده آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت
اطبا از آن عاجز شدند و کار بجای رسید که دل از جان بر داشت و با خود گفت مصلحت
من آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آنجا بر
گرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در و پدید آمد قدحی دیگر بخورد
و خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاده یک شبانروز تمام بخفت همه پنداشتند که کار او
باخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و
زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز نمود جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت
و اول خود قدحی بیاشامید بفرمود تا بهر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یک دور
دیگر دیدند همه در اهتزاز و در نشاط آمدند و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در تربیت
درخت رز و ترتیب گرفتن شراب کوشیدند و هر چند برحی آمد مبالغه در آن زیادت می
نمودند و در خوردن آن افراط میکردند و فسادات بسیار از آن متولد میشد چون نوبت

شریعت مطهره سید المرسلین وخاتم النبیین صلوات الله علیه در رسید واهل عرب بیشتر
خشک دماغ وسبک سر بودند ودر بزم عشرت بنابر عصبیت ومفاخرت بایکدیکر در منازعت
می افتادند چنانکه کویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ویکی از انصار باهم شرب میکردند
ودر اثنای آن انصاری کفت ما را بر مهاجران مزیتست زیراکه پیغمبر را جای دادیم ونصرت
کردیم سعد کفت فضیلت هجرت زیادت ازین است وکفت وشنید میان ایشان بمنازعت (انجامید) کار
کشید ناکاه انصاری چوبی بر سر سعد زد وسر او بشکست سعد دست بشمشیر برد انصاری فریاد
برآورد مهاجر وانصار جمع شدند وبعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل
شد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد ازان از ساختن
انجمن واجتماع امتناع نمودند اما چون در تحریم ان تصریح نرفته بود ودر خانهای خود پنهان
میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد وقل یا ایها
الکافرون بدین وجه میخواند قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که
یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلمون ما تقولون عمر رضوان الله
علیه انجا حاضر بود کفت یا رسول الله علیه بین لنا امرنا بانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد
که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
چون صاحب دران مجلس شرب این فصل پرداخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او
زیادت شد او را بانعام ومرحمت بسیار مخصوص کردانید ووزارت تفویض فرمود واین
همه مرتبت وکرامت از برکت علم تواریخ یافت ونیز باید که دواوین وامثال والغاز
نیکو داند بنابر انکه زینت محاورات ورتبه عبارات اشعار وابیات پسندیده وامثال و
کلمات کزیده پدید آید واکر او شعر نتواند کفت باید که شعر نیکو بشناسد واز اشعار تازی و
فارسی از جد وهزل بسیار یاد کیرد چه طبع بزرکان را بر کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد
واظهار قدرت دران محل تربیت وفقدان ماده خبث وفساد عقیده کردد واو ورده اند

که ابوبکر خوارزمی چون در پیش صاحب بن عباد رفت متبنی حاضر بود از وی پرسید که انت الخوارزمی
جواب گفت انا خوارزم تعرف بی متبنی را این معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده
است که هر که در حلقه اید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار
عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید گفت از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما
یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر گفت از گفتهای زنان یا مردان صاحب
فرمود از گفتهای زنان ابوبکر گفت گفتهای دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود از گفتهای
دختران بکر ابوبکر برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد تیز حسی
هر چه تمام تر نمود و مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابوبکر از ان معنی برنجید و این دو
بیت در حق صاحب گفت — لا تمدحن ابن عباد وان هطلت، کفاه با
الجود حتی فاقت الدیما، فانها خطرات من وساوسه، یعطی و یمنع لا بخل ولا کرما
و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام فخر الدین رازی را تربیت
میکرد جمعی بطریق خبث گفتند که او یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمی تواند خواند امام
چون ازان وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت
کشید تا در صنعت شعر قدرتی پدید آمد و این چند بیت عربی از گفتهای اوست —
نهایت اقدام العقول عقال، واکثر سعی العالمین ضلال، وارواحنا فی وحشة من
جسومنا، وحاصل دنیانا اذی و وبال، وکم قد راینا من رجال ودولة فبادوا
جمیعا مسرعین وزالوا، کم من جبال قد علت شرفاتها، وعال فزالوا والجبال
جبال، ولم نستفد من بحثنا حلول عمرنا، سوی ان سمعنا منه قیل وقال، و این دو
بیت فارسی که بدین معنی نزدیکست از گفتهای اوست — دل گرچه درین بادیه
بسیار شتافت، موی بندانست و بسی موی شکافت، گرچه ز دلم هزار خورشید
بتافت، لیکن بکمال ذره راه نیافت، اما باید که در شعر گفتن با انکه قدرتی و مهارتی

هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر انکه خاص و عام را بالشعر میل تمام
بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد حیثیت فضایل دیگر مستور ماند
همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی ازینها در فنون فضایل بی نظیر
و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر بردندی در سلک منخرط گشتند
و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی داند و بردها شناسد و در
نرد و شطرنج و منسوبهای آن ماهر بود و در هر علمی بقدری وقوفی داشته باشد تا
در هر چه سخن رود او نیز دران خوضی تواند نمودن باب دوم در شرایط محاوره
بدانکه طرق محاورات با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در
رعایت ان بغایت بکوشد چنان که در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نکند چه
نقل است که مامون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول کسائی بار خواست و در آمد
چون بنشست بطریق اعتذار گفت و ای نعیم لا یکدره الدهر مامون ازان منقبض شده
گفت اضاع العمر فی الادب و لم یتادب و مشهور است که ابو مقاتل ضریر در مدح داعی
کبیر قصیده انشا کرده بود مطلع این که موعد احبابک للفرقة غد چون آغاز کرد داعی گفت لک
المثل السوء یا اعمی و فرمود تا او را از مجلس او بیرون کشیدند و پیش گدا سخنی که مناسب پادشاه باشد
نگوید در سور حکایت که مناسب عزا بود نراند چه تطیر و فال بد را بزرگان پیوسته نکوهیده داشته
اند و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جهت او جامه می برید یکی از حاضران مجلس
این بیت برخواند که شعر خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که از قبا نکرد این
بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم ما قیل فی هذا المعنی اسناک بعدک
بالاراک تبرکا باسم الاراک فقل سوف اراکا و رفضت امساک السواک تطیرا من
ان یکون تمسکی بسواکا و از افتراء اکاذیب و اختراع اراجیف پیوسته محترز باشد
و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد نشود و بمزاح کردن و هزل گفتن خود را

ملتبوبر

منسوب نکرداند چه ازان فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح اگر باکهان
کنند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کنند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف
فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک و در تطهر لسان از خبث و معایب کسان
مبالغه نماید و پیوسته نیکو گوید و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی
گذارد یا حدیثی پیش آرد بگذارد تا او آن سخن باتمام رساند و اگر وقوف او بدان سخن
بیشتر باشد و تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا ازان منفعل گردد و با جهال و سفله
جدل و مناظره نکند چه گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم
مندمل نشود تا سخن را مجال نیابد بهیچ حال شروع ننماید چه هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال
کند همه عین محال نماید و مجال سخن تا نه بینی زپیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش و
از اکثر مکالمه مجانبت لازم شمرد و انچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او را بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخن از و پوشیده دارند
استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که در حضور او دو تن سر
گویند آنکس از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی زیاده بود و اگر ملوک او را تربیت
کنند و در اعزاز او مبالغه نمایند بر اهل قربت و خدم قدیم ایشان تقدم نجوید چه این خلق
از اخلاق سفها بود و چندانکه ایشان در تقربت کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید
که در تملق و تضرعات و دعاء متواتر مبالغه ننماید چه آن علت وحشت و بیگانگی بود
و بهیچ حال بعملی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حایل
شود و آخر الامر بمواخذات و مطالبات معاتب آید و با بزرگان سخن بکنایت
گوید نه آنکه خطاب کند و در آواز از اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض واقع
شود بتمثیل بیارد و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء

اشارت لطیف کند و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخن دقیق با کسی که فهم او بدان
نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این
معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تولد کند چنانکه غایله آن بدو و مستمع و سایر
خلق رسد و اندیشه نکند که اگر من بخلاف مزاج او گویم مرا تمکین ندهد چه آن مستمع اگر دانا و خردمندی
بود از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان و احمق باشد رنجش او مفیدتر آید تا از و دور شود چه
در دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیان کارتر از صحبت بی خردان نیست و هر که با ایشان صحبت
دارد عاقبت جز ندامت حاصل نیاید و هو قوله ویلتی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان
گفته اند بد بودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بریدن آسان تر از ابله دیدن
لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه، فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه، قیل للحکیم ما بال
الرجل یحتمل الحمل الثقیل و لا یحتمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترک فیه جمیع جوارحه و ثقل
الثقیل یتفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت سلطان رسند محاوره
ایشان جز پند و موعظه نباشد چه این سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار باهل روزگار
رسد گویند حکیمی بحسب ضرورت در پیش حاکم رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم گفت پند
دادن آسانست اما بدان کار نمودن دشوار و پند نزد نادان همچو باران است در
شورستان بدانکه هر سری که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را آب نیست و هر نفسی
که در و مروت نیست همچو بستانیست که در و گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست همچو اسبیست
که او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست
و هر حاکمی که خوف را مشیر سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته بر آیین
و عدل فرماید هر آینه سزای خشنودی پروردگار بود و آن ملک بفرمود تا این کلمات را با آب
زر بر صفحه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت و نقل است که عمر بن عبد العزیز در
مدینه علی مشرفها السلام و التحیة بخدمت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام

ابر

رسید جمعی از عباد ملت و اوتاد وقت در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از ینها با من باشد
که مرا از خدمت او فایده باشد و او را از صحبت من فایده بود زین العابدین فرمود انکه ترا
از صحبت او فایده بود پیش تو نیاید و انکه او را از صحبت تو فایده باشد بچه کار اید عمر بدان
یک سخن با انکه مباشر خلافت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد و زهاد ملت میل بصحبت
او کردند و امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحت الملوک اورده است که چون عمر بن
عبد العزیز بخلافت نشست بحسن بصری نامه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب
نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا و اما طالب الاخرة اما طالب الدنیا فلا یصحبوک و اما
طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یبقو یکرموا و همچنین
نقل است که چون میان قابوس بن وشمکر و شیخ رئیس علی بن سینا ملاقات افتاد قابوس
بن وشمکر از خدمت شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت چون دوام استفاده از
خدمت صورت نه بندد خواهم که از عیون حکمت شربتی فرمائی که سبب شفا و قانون نجاة
من باشد شیخ گفت ادویه این اشربت ده خصلت است اول صدق در راه حق و
انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالمان و صمت با جاهلان و حرمت با مهتران و
شفقت بر زیردستان و صحبت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان و گویند
چون شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان علاو الدین محمد رفت و پیغام
گذارد سلطان از وی پرسید چکنم که نجات یابم شیخ فرمود انچه حق تعالی با همه بی نیازی
و استغنا از تو با تو کرد تو با همه احتیاج که به بندگان او داری با ایشان همان کن گویند
این سخن چنان در وی اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بودی از وی آواز امدی که خداوندا
مرا توفیق آن ده که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک
بسیار دعوی فضل و دانش نکنند و در الزام ایشان نکوشند چه نقل است که استاد ابو ریحان
سروی که در نجوم یگانه جهان و نادره زمانه بود بحضرت سلطان محمود غزنوی حاضر شد

تمامت ارکان دولت واعیان حضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از انها گفت که او
در علم نجوم چنانست که هیچ خبر برو پوشیده نیست سلطان فرمود که ان افرید کار رست
تعالی وتقدس ابو ریحان گفت که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر تصدیق
دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد
سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست وضمیر کرده بود که او از ان
قصر از کدام در بیرون رود وبدان قصر دوازده در بود ابو ریحان زایچه بر کشید وطالع وقت را
احتیاط نمود ودقایق نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی بنوشت وگفت معلوم کردم
سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند تا از انجا بیرون رود چون از شکافتن
ان مشغول شدند ابو ریحان ان ورق را بدست سلطان داد نوشته بود که بفرماید تا در
برابر او دیوار قصر را بشکافند وخواهد که از انجا بیرون رود سلطان چون بران وقوف
یافت غضبش زیاده گشت وبفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند وزیر کاردان فرمان
روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است وشفاعت در نگیرد بفرمود تا او را
بر بام قصر بردند ودر زیر او دامی مهیا کردند تا مگر بواسطه آن ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند
زیاده المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند
وتعهد مینمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تاسفی مینمود حسن سر بر زمین
نهاده گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان آید گفت مگر از ان قصر بینداختند حسن
گفت چون بسیاست او اشارت رفت وبر جبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم
که شفاعت در نگیرد ویارای انکه فرمان دگرگون شود نبود نخواستم که هنرمندی چنین بافسوس
تلف شود بفرمودم تا زیر او دامی چند بستند ودر انجا بنیه بر کردند تا مگر بواسطه آن سالم ماند
سلطانرا آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ خبر بر تو
پوشیده نیست چرا ازین حال واقف نبودی ابو ریحان طالع تحویل بیرون آورد ودر انجا

بنشانده

نبشته بود که سلطان قلا نروز اورا از بلندی بزیر انداز دو اما زیادت الی بدو نرسد مگر یک
انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت بفرمود تا اورا بزندان بردند این جمله
زحمت از اظهار قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با
ایشان نکرد و بر مشاجره مبادرت ننماید چه مواخذه ایشان سخت باشد و تمهید معذرت
دشوار نقل است که قاضی عبد الملک عیقری در فضل و دانش در کمال بود اما بنا بر آنکه
از خمر و ملاهی احتراز نمی نمود مامون اورا از قضا معزول کردانید و ندیم و محاور
خود ساخت مگر شبی با مامون بشرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی
بود و قاضی بوقت آنکه جام از دست او میگرفت در وی نگاه کرد و یک چشم برهم نهاد
مامون آنحالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بران حرکت وقوف
یافت از آن اندیشه ناک شد و آن یک چشم را باز نمیکرد چون ساعتی بگذشت مامون
ازو پرسید که چشم ترا چه افتاده قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد
این حالت پدید آمد بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر و حضر از ترس آن چشم باز نکرد
و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود
مگر شبی بعشرت مشغول شدند و غلام خوش منظر ساقی بود ظریف بوقت آنکه جام
از دست او میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت مصراع آسیب بدین
سیب زنخدان مرساد • نظام الدین یحیی در غضب رفت و بفرمود تا اورا از آنجا
بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند و بعد از مدتی این چند بیت بخدمتش
فرستاد نظم صاحبا از آتش دوش و از باد هوس • آبروی خویشتن با خاک
یکسان کرده ایم • همچو زر از بوته قدرت نمی یابم خلاص • تا جرا آهنگ آن سیم زنخدان
کرده ام • آنچه از مثل تو آید از کرم با من بکن • کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده
کرده ام • بعد از تمهید معذرت بدین لطافت بشفاعت جمعی ارباب دین و دولت

ازان حرکت درگذشت **باب سیوم در کیفیت محاوره** بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر
حیوانات جز بفضیلت نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان ما
الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب ان در فصاحت و بلاغت بینهایت
و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر
از سخن نیست و هیچ تذکره پاینده تر از نتیجه خاطر نی — ما تنسج الایدی تبید و اما یبقی
ما تنسج الاقلام پس صواب ان بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین و
ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر و وبال نگردد و لغایه نعمت گرفتار
نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از تصاریف دوار و حوادث روزگار
مدتی در گنجه در خدمت امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب هر ولایت سخن میرفت من
گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در انجا کرمی باشد انرا اشترک خوانند اگر کسی ازان
اب برداشته پای بر و نهد اب ان تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخن
دیگر مشغول شد من بفراست دریافتم که او ان سخن را بر نادانی و کم خردی من حمل کرد
قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم و در ان باب محضری فرمودم نبشتن بشهادت
علما و اعیان و تمام عدول جرجان چنانکه ان محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را
پیش ابو السوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون تویی
دروغ نیاید اما چه راستی باید گفت که چهار ماه روزگار صرف باید کرد که بمحضری و
گواهی از اقلیمی باقلیمی باید فرستاد تا قبول افتد و در خطاب بتصریح و کنایت رعایت
حق آن کنند که بمقتضی کما تدین تدان بامثال ان مجاب کرد و بنکایت حکایت بدو لاحق
نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود در نیشابور جوانی بود
مانند او چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نمیکرد روزی امیر خلف او را طلب داشت
و پرسید که مادر تو باسم مشاطگی با خرید و فروخت هرگز بخانهای بزرگان رفتی ان جوان

گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغچهای بزرگان بنشاندن درختان
واب دادن ببستان بسیار رفتی امیر خلف ازان سوال بغایت خجل و منفعل گشت
و پیوسته بغایت ندامت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن بن علی علیه السلام
بسیار بود و ازان معویه اندک روزی بهم رسیدند معویه این بیت برخواند که لا تنفع اللحیة
الکثار صاحبها و لا نضر اللبیب العاقل الشطط پس گفت لماذا انبتها یا با محمد حسن گفت
و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا معویه ازان جواب
بغایت خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معویه گفت
یا با محمد انت عظیم فی نفسک حسن رضی الله عنه فرمود ما انا بعظیم فی نفسی و لکنی عزیز
فی نفسی و قراء قوله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون
معویه ازان سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با و خطابی نکند و هم ازو نقل کنند که با
عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لسفا یا بنی هاشم عقیل گفت هو منا فی الرجال و فیکم
فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت ادا توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی
باید کرد که از مفسده خالی باشد گویند هارون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او
از دهان او فرو ریخت ازان معنی ترسیده و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب
و اهالی فضل و اداب که ایشانرا در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را
بر ایشان عرض کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از وی وفات یابند
هارون ازین سخن برنجید و ایشان را از پیش براند و دو کس از معتبران و مشهوران
عهد که بر طبق وزرای تعبیر کرد و دیگری گفت بشر یا امیر المومنین بطول العمر این خواب دلیلست
بر انکه عمر امیر المومنین از عمر همه خویشان او درازتر باشد هارون را ان سخن عظیم خوش امد
و او را خلعت داد با انکه بحقیقت میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود و باید که سخن
چنان باشد که هیچگونه بر متکلم گرفتی نیاید چه نقل است که یکی از ندمای مامون گفت تیولون

بمصر وثنای مامون در جواب کفت مصایب بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند
مردم را ان حالت عجب امد پرسیدند که سبب تادیب وچه بود مامون فرمود این
سخن را که او کفت چون تصحیف کنند چنین شود که بمصر وثناء من کفتم بصرانت وادب
فرمودم تا پیش از وقوف بمیان حسن و قبح کلام دران شروع نکند و این ضعیف از
بزرکی شنید که یکی از فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و بر اول آن نامه
این بیت نوشته که سرت کالهوی فی القلب نار اشتیاقکا، ارجعت اضلاعی دموع
فراقکا، چون رشید الدین وطواط موی بر سر نداشت همین که نامه باز کرد و سرت کل بر زبان
راند از ان معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و کویند صدر بخارا از پس امامی نماز میکذارد
و آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد او از ان معنی متغیر شد و ان
امام را از امامت مسجد معزول فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده
نیست و عدول از ان واجب چنانکه کویند روزی مامون از مکتب آمده بود پدرش هارون
الرشید ازو پرسید چه میخوانی مامون کفت باب جمع هارون را ان سخن بغایت پسندیده
آمد و با انکه فرزندان بزرکتر ازو داشت او را ولی عهد خود کردانید و نقل است که عمر رضی الله عنه
از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی کفت لا رحمک الله عمر فرمود لا تقل هذا لکن
قل لا ورحمک الله و در کتاب الاعجاز فی الایجاز آورده است که صاحب عباد با یکی از
اصحاب خود کفت افعلت هذا الامر آن شخص کفت لا اطال الله بقاک صاحب فرمود فرق
بین لا و اطال الله بقاک کفرق بین روحک و جسدک قل لا و اطال الله بقاک و نقل است
که هارون الرشید با کاتب خود کفت انت کتبت هذا الکتاب کفت لا و ایدالله امیر المومنین
هارون او را بواسطه زیادتی واو خلعت داد و کویند از عباس رضی الله عنه پرسیدند
که تو بزرکتری یا مصطفی کفت او بزرکترست اما ولادت من بیشتر بود و کویند عمر
بن عبد العزیز از شخصی پرسید انا اطول ام انت این شخص کفت امیر المومنین عقلا و انا

البسط قامته ونقل کنند که ابن جوزی بنابر آنکه طریقهٔ گزیده و سیرتی پسندیده داشت وعقل را
باشرع رعایت مینمود هر طایفه گمان بردند که او بر مذهب ایشانست در روزی وعظ میگفت
وخلیفه بر غرفه نشسته بود واستماع مینمود وتحسین میکرد جمعی از ندمای خلیفه بطریق خبث
گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه این سخن از ایشان مسموع نداشت
ایشان گفتند اگر امیر المومنین خواهد که این معنی محقق شود بر جای نویسید و بدست او
دهد خلیفه گفت صواب باشد یکی ازان جماعت بر رقعه نوشت که امیر المومنین میخواهد
که معلوم کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او
دادند بر فور گفت الله مالکی والرسول شافعی وانا حنفی مذاهب شتی للمحبین فی الهوا ولی
مذهب فرداً قول بوحدی خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد اعتقادش در حق او زیاده
شد وگویند سلطان سنجر در سنه اثنین واربعین وخمسمایه قصد خوارزم کرد
ودر حوالی قصبهٔ هزاراسپ فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری از
تیرهای سلطان نوشت که ای شاه همه روی زمین حسب تراست وز
دولت واقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزاراسپ بگیر فردا خوارزم و
صد هزار اسپ تراست سلطان آن تیر در هزاراسپ انداخت رشید الدین
وطواط چون در هزاراسپ بود در جواب آن در بحر آن شعر خوارزم شاه بر تیری نوشت تا
در لشکر سنجر انداختند برین وجه گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر
ز هزار اسپ تو نتواند برد چون بعد از چند روز هزاراسپ گرفته شد وسلطان از
رشید وطواط در قهر بود فرمود که هفت عضو او را از یک دگر جدا کنند رشید گفت
وطواط مرغکی ضعیف است او را بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و برو بخشید
وگویند شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود روستائی میگذشت بره بر دوش نهاده
شیخ او را طلب داشت وبا او بهای بره تعیین کرد وگفت بره بگذار وساعتی دیگر بیا تا

بهابدهم روستائی اورا شناخت وکفت توحکیمی بزرکی بر تو باید پوشیده نباشد که بره در مقابله

تمارز دست شیخ را ان سخن عظیم خوش امد وچند بهای بره بدو داد و سراج الدین قمری

از آمل بمیهی میرفت که انرا پس خوانند از آمل تا آن دیه قرب شش فرسنک باشد بیشتر راه

همه بیشه و وحل ناخوش چون آن را ندیده بود بهر که میرسید می پرسید که راه پس کی ام است

روستائی کفت ای مولانا اکر من راه پس را النستی چون کهواره نکشیدمی سراج الدین قمری

اورا بخدمت ملک مازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف کردانید نقل است

که شخصی عزیمت حج کرد بنا بر انکه فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول

دار القضا تسلیم او کرد و کفت اکر مرا حالتی افتد مولانا وصی منست انچه او خواهد بفرزندان من

دهد آن شخص در راه حج درکذشت چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت

طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند

که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول و امنا خود را حاضر کردانید تا کواهی دادند که پدر

ایشان وصیت کرد که انچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا انکه

بر قاضی تشنیع میزدند و این درد دل بهر که میرسیدند میکفتند روزی بهلول مجنون این حکایة

بشنید ایشانرا بر داشت و پیش قاضی رفت وکفت چرا حق ایشان بازکرفتی قاضی

کفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرد که انچه تو خواهی بدیشان ده

بهلول کفت ای قاضی انچه تو میخواهی نهصد مثقالست چرا ایشانرا صد مثقال میدهی قاضی

ازان سخن متنبه کشت و تمام ان مبلغ را بدیشان رسانید وکویند ربیع بن مطهر قصری

که کاتب صاحب عباد بود نامهای مزور بسیار نوشتی صاحب ازان کار اکاه شد و بنا بر

انکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد مکر صاحب را عارضه پدید امد

و ربیع بعیادت رفت و از احوال و اعراض مرض بپرسید در اثنای آن کفت غذا چه فرموده

اند صاحب فرمود از انچه کاه کاه تو میکنی یعنی مزور ربیع دانست که صاحب چه میکوید کفت

ای خداوند دیکر نکنم کفت اکر نکنی بدانچه کردی عفوت کردم سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان
کران آید تا ممکن باشد نباید کفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور
جزاء الله عنی احسن الجزاء یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده
مشغول مکر شبی در اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف کفت
خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بنهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست
داشتی مکر روزی خسرو و شیرین باهم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش
ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین کفت این معنی اسرافست
نه کرم چون در مقابلهٔ ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اکر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار
بود بر بی‌کفایتی تو حمل کنند و اکر بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو کفت اکنون چه
تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که این ماهی نر است یا ماده اکر بکوید
نر است بکو من ماهی ماده دوست دارم و اکر کوید ماده بکو من ماهی نر دوست دارم
خسرو او را طلب کرد و کفت سمکک ذکر ام انثی عرب بغایت داهی و زیرک بود کفت
سمکی خنثی یعنی هر دو آلت دارد خسرو را آن سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم
دیکر بدو دادند چون درمها برداشت تا برون رود یکدرم از وی افتاد و در برابر خسرو
دو تا شد و آن درم برداشت شیرین کفت بنکر که چه مردکی خسیس است که آن یکدرم
بدیکری ارزانی نداشت خسرو بار دیکر او را طلب داشت و کفت با چندین هزار
درمی که بتو دادم یک درم بدیکری روا نداشتی عرب کفت بادشاه را بقا باد بران درم
صورت بادشاه بود ترسیدم اکر همانجا بکذارم کسی بنادانی پای برو نهد خسرو را از
سخن او بغایت خوش آمد چهار هزار درم دیکر فرمود و کفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت
و خسارت نه بیند این حکایت را زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که برو
داشت دیکر تمکین نکرد که تعهد این ضعیف کند **باب چهارم** در ایراد بعضی از انچه در

محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و آیات **در معرفة** قال الله تعالی

وما قدروا الله حق قدره وقال فی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون وقال

النبی صلی الله علیه وسلم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه وقال تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی

الله قال علی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ایضا لا تدرکه العیون

بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان وقال کیفیة النفس لیس

المدرک فکیف کیفیة الجبار فی القدم **اخر** العجز عن درک الادراک ادراک والبحث

عن سر ذات الرب اشراک **بیت** کنه خردم در خور اثبات تو نیست، اندیشهٔ من بجز

مناجات تو نیست، من ذات ترا بواجبی چون دانم، دانندهٔ ذات تو بجز ذات

تو نیست **در صدق** قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال النبی

صلی الله علیه وسلم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم والکذب فانه یهدی

الی النار وروی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسن بحلال الزنا والسراق وشرب

الخمر والکذب فانهن اولی بالترک قال دع الکذب وقال علی علیه السلام لا مروت

لکذاب وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلة

حیوته وقال رجل لا کذب کذبة بالف درهم فقال اما هذه فواحدة بلا درهم عود نفسک با

لصدق تحظ به ان اللسان بما عودت معتاد **اخر** صدقست که بنیاد عمل محکم ازوست

دل امید نور صفا هر دم ازوست، چون ارشد صدق میز نذ صبح نفس، بنگر که همه روشنی

عالم ازوست **در عدل و جور** قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان و

قال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی صلی الله علیه وسلم بالعدل

قامت السموات والارض وقال ان لکل شیء ملاکا وملاک هذا الدین العدل

وقال علی رضی الله عنه ثبات الملک بالعدل وقال الصادق علیه السلام عدل

ساعة بعدل عبادة سبعین سنة **فی الحکم** الاوطان حیث یعدل السلطان و

قال

قال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فی الظلم آخره یاتیک بالندم نامت جفونک والمظلوم منتصب یدعو علیک وعلی الله لم ینم آخر دوران شاه ظالم وفرمان قاطعش چندان بود روان که برآید روان او، دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد، تا با توکه ظالمی چه خواهد کردن، عدلست که رهبر ظفرها باشد جورست که مایهٔ ضررها باشد، جورست که پرده دار هر عیب بود، بخل است که سرپوش هنرها باشد در حسن خلق وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی علیه السلام ان الله تعالی کریم یحب الکرم وفی الامثال فی الکرم الاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنک وینقضی الا الثنا فانه لک باق، ولو اننی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق آخر با همه خلق جهان گرچه از آن، بیشتری ره وکمتر بره اند، تو چنان زی که بمیری برهی، نه چنان زی که بمیری برهند، در تواضع وقال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین وقال النبی علیه السلام ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال النبی علیه السلام من تکبر علی الناس ذل وقال سمو المرء فی التواضع وهلاک المرء فی العجب قال الشاعر واخو التواضع من تحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل العاطل یعلو الغصون اذا عدمن ثمارها والثمرات ذیول المتناول آخر از کبر مدار هیچ در سر هوسی، کز کبر بجای نرسیدست کسی، چون زلف بتان شکستگی عادت کن، تا صید کنی هزار دل هر نفسی در مشاورة قال الله تعالی وشاورهم فی الامر وقال النبی علیه السلام استبشروا بذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال ایضا المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من شاور اهل النصیحة امن الفضیحة اذا بلغ الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة جازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم مصلحت از قول دین داران کامل

عقل جوی مشورت بارای نزدیکان دور اندیش کن در قناعت قال الله تعالی
فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس ہے قنا القناعة وقال النبی علیه السلام طوبی
لمن هدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال لیس خیرکم من ترک الدنیا وللـ
الاخرة ولا الآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه وقال القناعة مال لا
تنفد وقال علی رضی الله عنه کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب
لثلثة اشیاء للغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه
استراح قال الشاعر ما کل یا فوق البسیط کافیا واذا قنعت فکل شئ کاف اخر
اذا شئت ان تحی السعید فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها فارسی خواهی که
عیش خوش بود کار قرار، با نیتی بساز کم کار و بار گیر اخر رو قناعت بکن که در عالم
کیمیای به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب وقال علیه السلام الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته
لکن آخره احلی من العسل فارسی نه بد عوسیت قدر و قیمت مرد، قیمت مرد صبر دارد و
آخر علم نیستی و شوکت باش لیک تو مرد را بصبر شناس در عفو قال الله تعالی
وان تعفوا اقرب للتقوی وقال خذ العفو وقال علیه السلام العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله قال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه
امنا و ایمانا قال علی علیه السلام اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا
لقدرتک وقال العفو زکوة الظفر فی الحلم کظم یتردد فی خلقی احب الی من نقص من
نقص اجده فی خلقی وفیه افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة
وانصف عن قوة وقال الشاعر اذا انت تضرب عن الحقد لم تفز بشکر ولم تسعد
بتقریظ مادح اخر ما احسن العفو علی قادر لا سیما عن غیر ذی ناصر من کان یرجو
عفو من هو فوقه فلیعفون عن ذنب من دونه اخر فلا یرکن العقو عن کل ذلة فما

العفو مذموم وان عظیم الجرم فارسی بجای تو کر بد کنش بد کند، زمانه مکافات او خود کند، تو
اندر کف روزکارش کذار، که خود کوشمالش دهد روزکار، شعر اکر ایزد دوستی کنهی بکناهی
نشاید ازردن، ور زبان را بعذر بکشاید، بایدت خشم را فرو خوردن، زانکه نزدیک
عاقلان بترست، عفو نا کردن از کنه کردن، کویند چون مامون خلیفه ابراهیم بن مهدی را
محبوس کرد بمامون نوشت که ایا منعما لم یزل مفضلا، ادام الله طیبی بحظک الدایم،
ظلمت ولو قلت لا بل ظلمت فانی انا الکاذب الاثم، یزل الحکیم ویکبوا الجواد عن الضربه
الصارم عصب وتبت کما قد عصی وتاب الی ربه ادم، مامون چون ابیات بخواند
او را طلب داشت وکفت فعلت فعلتک التی فعلت ابراهیم کفت ان عاقبت
فبعدلک وان صفحت فبفضلک، والعفو اقرب للتقوی، وان جرمی اعظم
من ان انطق فیه بعذر وعفوک اجل من ان یفی الشکر مامون کفت مات الغضب
عند هذا الشکر ولا تثریب علیک یا ابراهیم وکویند مجرمی را پیش ملکی بردند ملک کفت بای
وجه تلقانی مجرم کفت بالوجه الذی القی الله وذنوبی الیه اکثر وعقابه اکبر ملک بکریست
وکناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضاً
وقال النبی صلی الله علیه وسلم من فکلفیه وکف فکیه فهو من انفع الناس وقال مقبل
الناس بین فکیه وقال ان کان فیه ما یقول فقد اغتبه وان لم یکن فقد بهته وقال علی علیه
السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان فی حبس اللسان وفی الحکم صدور
الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یستودع
فلما تراه بسر غیرک ضایع فکذا السر کله لا محاله یضیع آخر سخن کان کذشت از میان دو تن،
پراکنده شد بر سر انجمن، سخن هیچ منمای با رازدار، که او را بود نیز همراز یار، عمارا لصحبت
عالی که بار رواد، هم صحبت تو همچو تو باید هنروری، امروز کر نکوهش من کرد پیش تو، فردا کند نکوهش
تو پیش دیکری، اکر خبر تو داند که عزم تو چیست، بران رای و دانش بباید کریست، منه راز اندر

اندر میان با کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی **در شکر و کفران** قال الله تعالی لان شکرتم
لازیدنکم و قال من یشکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید و قال النبی علیه السلام
من النعم علی احد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له و قال شکر لمن انعم علیک و انعم علی من
شکرک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت و لا ثبات لها اذا کفرت و قال علی علیه السلام
العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح الناس و تذمهم
فقال ما احسنوا و اساوا و ذلک داب الله اذا رضی الله عنه عبد قال نعم العبد اوب
و اذا غضب قال هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و قیل لحکیم فی
الحکم ما الذی لا یحسن و ان کان حقایق مدح الرجل نفسه و قال الشاعر و لو ان فی کل
منبت شعره لسانا یثبت الشکر کنت مقصرا این اشکره ایا کم لنعماک جاهدا فلا نلت نعمتی
بعدها یوجب الشکر **فارسی** من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام، نعمت چگونه شکر کند بر زبان
خویش **در علو همت** قال النبی صلی الله علیه و سلم ما فتح رجل علی نفسه باب المسالة الا
فتح الله تعالی علیه باب الفقر **فارسی** ادمی بر حسب همت خویش افزاید، هر چه اندیشه
در ان بند و جبان کردد، و ما المرء الا حیث یجعل نفسه و انی لما فوق السماکین جاعله
**در شرف علم** قال الله تعالی یرفع الله الذی امنوا منکم و الدین اوتوا العلم درجات
قال النبی صلی الله علیه و سلم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الجهاد تعلم
فلیس المرء یولد عالما و لیس اخو علم کمن هو جاهل قال علی علیه السلام قیمة کل امری ما یحسنه
و قیمة المرء ما قد کان یحسنه و الجاهلون لاهل العلم اعداء قیمت تو بدان قدر علم است
که تو خود را بدان بیارائی **در تفکر** قال الله تعالی فاعتبروا یا اولوا الابصار و قال
النبی صلی الله علیه و سلم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و فی کلام الحکماء
من ادرع الفکر فی العواقب امن سهام الندم و قال الشاعر قد یدرک المتانی بعض
حاجته و قد یکون من المستعجل الذلل **در رفق و ضد آن** قال الله تعالی فبما رحمة من الله

لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک وقال علیه السلام المومنون هینون لینون کا
لجمل الانف انقید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال الشاعر یقول لک العقل الذی
بین الهدی اذا انت لم تدرا عدوا فداره وقبل ید الجانی الذی لست واصلا الی
قطعها فانظر سقوط جداره پارسی درشتی و زشتی نباید بکار، بنرمی برآید ز سوراخ مار
**در ترک مفاخرة باصل** قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم، وقال علی
علیه السلام فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله، ما الفخر بالعظم الرمیم وانما فخار الذی
یبتغی الفخار بنفسه، ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی فارسی
نسبت خویشتن کنم چو گهر، نه چو خاکستر کز آتش زاد **در ترک مبالغه در طلب مال** قال الله تعالی
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ولیس الغنی والفقر من حیلة الفتی، ولکن
احاط قسمت وحدود وقال ارسطو تخلید الذکر فی الکتب عمر لا ینفد قال المتنبی ذکر الفتی
عمره الثانی وحاجته، ما فاته وفضول العیش اشغال فارسی نام نیکو را بزرگان عمر ثانی
گفته اند، این دقیقه بس که الباقیات الصالحات، وقال ارسطو من جعل
الفکر فی موضع البدیهة فقد اضر بنفسه وکذا العکس وقال المتنبی ووضع الندی فی
موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی هر جا که داغ بایدت
فرمود، چون نشتر مرهم نهی ندارد سود، قال ارسطو وکان نظر الی غلام حسن فاستنطقه
فلم یجد عنده علما فقال نعم البیت لو کان فیه ساکن وقال المتنبی وما الحسن فی وجه
الغنی شرفا له اذا لم یکن فی الفعل والخلائق چو آن مردی و لطف آدمیت
تو آن نقش هیولائی مپندار، چو انسان را نباشد فضل و احسان، چه فرق از آدمی
تا نقش دیوار، قال ارسطو العیان شاهد لنفسه والاخبار علیها الزیاده والنقصان
وقال المتنبی خذ ما تراه ودع شیئا سمعت، فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل
مکن باور سخنهای شنیده، شنیده کی بود هرگز چو دیده، قال ارسطو کرور الایام اجلام

وعدادها اسقام واعلام وقال المتبني يهون علي بصره ماشق منظره فانما يقظات العين احلام

بايار اگر آرميده باشي همه عمر ¶ لذات جهان چشيده باشي همه عمر ¶ در آخر كار وقت

رفتن زجهان ¶ خوابي بود آنكه ديده باشي همه عمر ¶ قال ارسطو مباينة المتكلف للمطبوع

كباينة الحق للباطل و قال المتبني لان حلمك حلم لا تكلفه ¶ ليس التكحل في العينين كالكحل قال

ارسطو من علم ان الفنا مستول هانت عليه المصايب وقال المتبني والهجر اقتل لي

مما اراقبه ¶ ان الغريق فما خوفي من البلل ملامت گوي را از من بگواي

خواجه دم در كش ¶ كه سيل از سر گذشت آن را كه مي ترساني از باران ¶ قال ارسطو

يزداد حركات الفلك تخيل الكاينات عن حقايقها وقال المتبني ومن صحب

الدنيا طويلا تقلبت ¶ علي عينه حتي يري صدقها كذبا وقال ارسطو الزمان منشي

وملاشي ففناء كل يوم سبب لكون آخرين وقال المتبني بذا قضت الايام ما بين

اهلها مصايب قوم عند قوم فوايد قال ارسطو نقل الطباع عن ذوي الاطماع

شديد الامتناع وقال المتبني يراد من القلب نسيانكم ويابي الطباع علي الناقل قال

ارسطو اذا كانت الشهوة فوق القدرة كان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة

وقال المتبني واذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام قال ارسطو

علل الافهام اشد علل الاجسام وقال المتبني يهون علينا ان يصاب جسومنا

ويسلم اعراضنا وعقول قال ارسطو بالصبر علي مضض السياسة ينال شرف النفاذ

وقال المتبني لا يسلم الشرف الرفيع من الاذي حتي يراق علي جوانبه الدم

عروس ملك كسي در كنار گيرد تنگ ¶ كه بوسه بر لب شمشير آبدار زند ¶ قال ارسطو من

طبع النفس وانما يصدها عنه اما علة ذبنه وعلة سياسة وقال المتبني الظلم من شيم

النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا يظلم قال ارسطو ثلث ان لم تظلمهم ظلموك

ولدك وعبدك وزوجتك و قال المتبني من الحلم ان يستعمل الجهل دونه اذا اتسعت

في الحلم

287

فی الحلم طرف المظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال احبائک و لم تدفع به اعدائک فما
الانتفاع به و قال المتنبی لمن یطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب واساءة مجرم

از سیم و زر جهان که پیرامن تست، دانی که چه مقدار نصیب تن تست
آن زر که مفرح دل دوست شود، وان سیم که میخ دیدهٔ دشمن تست،

قال ارسطو والعیب الناس من قصرت مقدرته و السعت مروته و قال المتنبی و العیب خلق الله
من زاد همة، و قصر عما یشتهی النفس وجده قال ارسطو علی الناس محنته من
عظم مجده و قل ماله و لا امال المنی اکثر ماله و قل مجده و قال المتنبی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله
و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده و قال ارسطو اذا لم ینصرف النفوس فی شهواتها و
نفوسها مرادها فحیوتها موت و وجودها عدم و قال المتنبی ذل من یغبط الذلیل بعیش
رب عیش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا کان البناء علی غیر قواعد کان انفهادمه
الیه اقرب و قال المتنبی و ان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد باب

پنجم در طرف و مطایبات هر چند در کتب علمی ذکر ان مناسب نبود اما چون محاورات
ظرفا اکنون بنا بر قضیه اذ طبعک الملذوذ بالهر راحة تجم و علله بشیء من المزح
لکن اذا اعطیت ذلک فلیکن بمقدار ما یعطی الطعام من الملح بیشتر ازان
قبیل است و نیز از حضرت رسالت علیه السلام دران معنی رخصت آمده چندی
ازان یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود
و از غایت تفکر تغیر در بشره مبارک ظاهر و هیچکس از صحابه مجال آن نه که
سبب انرا سوال کند ابوذر رضی الله عنه پیش امد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول
الله شنیدم که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی باشد و او خلق را بانواع نعمتها دعوت
کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب او
بکار برم و چون سیر شده باشم بدو نگروم رسول علیه السلام تبسم فرمود و بسطی عظیم

در و پیدا شد فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی از طعام او ترا بی نیاز گرداند و همچنین
نقل است که روزی اعرابی بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول
الله فرمود چه افتاد گفت وقعت امراتی فی نهار رمضان رسول علیه السلام فرمود اعتق
رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا رسول
الله لیس لی قدرة علی طعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما و
قعنی فیه الا الصوم رسول بفرمود تا قوصیر بزرگ از خرما بدو دادند و فرمود که بدرویشان
قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول علیه السلام تبسم کرد و او را رخصت داد
و فرمود یجوز لک و لا یجوز لغیرک و همچنین نقل است که روزی با پیرزنی گفت رسول
علیه السلام که هیچ پیرزن نرود در بهشت آن پیرزن فریاد برآورد که گناه پیرزنان چیست
که در بهشت نروند رسول علیه السلام تبسم فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالی انا انشأناهن
انشاءً فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی حق تعالی همه زنان پیر را جوان و بکر گردانند
بعد از آن در بهشت برد پیرزن خوش شد و قال علیه السلام انی لا امزح و لا اقول
الا حقا و قال علی علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فلاعبوهن لا باس بفکاهة یخرج بها الانسان
من حد العبوس و قال حسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فلاعبوهن و راغبوهن
و لا تکونوا کالفحل الذی یعلق العین گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر علیه
السلام فرمود انا اکل التمر و بک رمد صهیب گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر علیه السلام
بخندید گویند شخصی مرد دیگر را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید من بمادر تو
محتلم شدم علی فرمود اقمه فی الشمس و اضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت که اگر
خرما خورم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز اضافه کنم باکی باشد گفت نه
گفت اگر آب بر وی ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما همین اختلاط بیش نیست
چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه گفت اگر آب بامیزم

درد کند گفت نه گفت آنرا خمیر کنم و خشتی سازم و بر سر تو زنم چون باشد گفت سرم بشکند
گفت این نیز همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی فقیهم و صاحب عیال
مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده بسگی رها کند چنانکه
بر چشم شخصی آید و کور کند دیت چشم بر بایع باشد یا بر مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون
گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرد که در گوشش منجنیق نهاده اند و سنگ می
اندازد مامون بخندید و او را عطا داد سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه
هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود دلقک گفت من او را منبسط سازم و در پیش او
آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانه ام میخواهم معلوم کنم که لقب
و نام بندگی چیست سلطان فرمود برخیز که مخور دلقک گفت این لقب باشد نام چیست سلطان
بخندید و منبسط شد و گویند در ایام هارون الرشید شخصی دعوی پیغمبری کرد هارون او را
طلب داشت و پرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبرم گفت معجزه چه داری گفت هر چه خواهی
گفت عصای خود بینداز تا مار شود مرد متنبی گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی
انا ربکم الاعلی میکرد و اگر تو نیز همچنان دعوی میکنی عصاء من مار شود هرون گفت جماعتی
را خربزهٔ شیرین رغبت است گفت مرا سه روز مهلت ده هرون گفت همین ساعت می
خواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما با من سه
روز صبر نمیکنید هرون بخندید و دانست که او مردی ظریف و مزاح کن است او را توبه
داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست که تحقیق آن کرده
سیاست او کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا همه صورت شیر نقش کرده او آن
شیران را شمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت
و پیش او برد و چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیر پانصد بود چرا پنجاه کم شد
خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانکه جمع میکردم پراکنده میشدند

حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه
رود دختری داشت خرد سال از وی پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه
فایده بتو رسد گفت هیچ گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا
یبصر ولا یغنی عنک شیئاً ابو العینا سخن او بشنید و چند روز تخلف نموده بخدمت نرفت
خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابو العینا صورت قصه باز راند
خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی
برد گفت او عنین است من زنی جوانم پیش ازین صبر نتوانم کرد بفرما تا مرا طلاق دهد
قاضی از شوهرش پرسید که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین
ساعت چون سنگ کنم و در دست تو نهم قاضی مرد ظریف بود بخندید و گفت همچو
کلوخی کن و در کس او نه تا زحمت ماند هد گویند زنی پیش قاضی شد و گفت ای مولانا از برای
شوهر پنبه می ریسم همچو این ساعد او میگوید باریک همچو موی تو و هر دو را بر قاضی عرض
کرد قاضی مرد ظریف بود آلت خود بیرون کرد و گفت ای خاتون نه چنان باریک که او میگوید
و نه چنان سطبر که تو می ریسی همچنین می ریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی سوال
کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خواند و سر پیش فرا گوش او برد و گفت ای
غرزن بوقت عقد من حاضر نبودم چون آن مرد بزیر آمد هر کسی از و سوال میکرد که مولانا
چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم کند از وی پرسد گویند شاعری در مسجدی خری را در کار
گرفته بود شخصی در آمد چون او را دید خیو در روی شاعر انداخت شاعر گفت ای ابلی ادب
نشنیده که در مسجد خیو نباید انداخت آن مرد گفت ای غرزن خر گادن کم از خیو انداختن است
شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و گویند شخصی پیش دانشمندی رفت
و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه پیش او روم یا او را نان دهم از من
بطلاق باشد تدبیر این چیست دانشمند گفت از پسش مرو و آرد میده گویند وقتی مؤذنی

را دیدند که بانگ نماز میگفت و میدوید ازو پرسیدند که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز
خود از دور بشنوم جهت آنکه میگویند که آواز تو از دور خوشتر ست و نیز میخواستم که بدانم که آواز
من تا کجا میرسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم می نالید طبیب پرسید چه خوردی
گفت نان سوخته طبیب مکحل طلب داشت آن مرد گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم می
کنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم که چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری
گویند زنی پیش رگ زن رفت تا رگ او بگشاید فصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی رها
شد زن از آن حرکت خجل شد و خود را بی خبر ساخت بعد از زمانی با خود آمد و از فصاد پرسید ترا
چه نام است فصاد گفت بوبک زن گفت ای استاد بوبک حال من چگونه می بینی فصاد گفت
ای خاتون چگویم آرحی باد و خونیست باد رفت و خون میرود زبان شکسته شد باقی بفضل حق
باز بسته است انشاء الله تعالی عاقبت خیر باشد گویند مخنثی در چاه افتاد و درین چاه میخی
زده بود بمقعد او فرو رفت مردمان گرد آمدند پرسیدند که حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار
بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند مسعود بک بلواطه مشغوف بودی روزی خواست
که با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر و کنیزان ماه پیکر
بسیارند چرا بر چنین امری منکر اقدام مینمائی مسعود بک گفت چون نظر بر پستان ایشان
می افتد یاد دریا می آید غلام گفت چون نظر بر خایگان ما افتد از یاد دریا نمی آید گویند مهلب
وزیر چون بدیعه مغنیه را در نکاح آورد خواست که از معشرت بمباشرت پردازد بدیعه را
عذر رسید گفت عصم الله الامیر فار التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
وقیل عرض علی هرون الرشید جاریة وقیل انها تحفظ القرآن سال الرشید عنها فی ای
سورة فاستغلظ فاستوی فخلت سراویلها وقال انا فتحنا لک فتحا مبینا وقیل
انه بات بین جاریتین تغمزانه فجعلت واحدة تتملق بیدها قلیلا حتی وصل الی میزان العمل
فاستمسکت به فقالت الاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن

هشام بن عروة عن عيينة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من احيى ارضا ميتة فهي له وقالت
الاخرى واخذته بيدها جميعا وقالت حدثنا الاعمش عن خيثمة عن ابن مسعود عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال الصيد لمن اخذه لا لمن اثاره ونقل عن هارون انه سال عن
بهلول من احب الناس اليك قال من اشبع بطني قال انا اشبعك فهل تحبني قال الحب بالنسيئة
لا يكون وقيل حضر بهلول في مجلس قوم يتذاكرون الحديث فرووا عن عائشة انها قالت
لو ادركت ليلة القدر لما سالت الا العفو والعافية قال بهلول والظفر بعلي بن ابي طالب قيل
الحكيم اي الاوقات احمد للاكل قال اما من قدر فاذا اشتهى واما من لم يقدر فاذا وجد و
قال الحجاج بن يوسف رايتك في المنام في الجنة قال حجاج ان صح رؤياك فالظلم ثم اكثر قيل
بزوج تزوج رجل بامراة فضرطت ليلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط في مثل هذه الليلة
دليل على الخصب قالت فاضرط اخرى قال لا الان تبينا الذي يدخر فيه العلة لا يسع اكثر من
هذه وقالت امراة لزوجها يا ديوث يا مفلس فقال الحمد لله اذ ليس لي ذنب في هذين احدهما
منك والآخرين من الله وقيل تنبأ رجل في خلافة المامون فقال له ما معجزتك قال سل
ما شئت وكان بين يديه قفل قال افتح هذا فقال اصلحك الله لم اقل اني حداد بل قلت اني
نبي فضحك المامون واستتابه وسئل نصراني عن موسى وعيسى عليهما السلام قال كان
عيسى يحيي وموسى يقتل وكان عيسى تكلم الناس في المهد وموسى يقول بعد اربعين سنة
واحلل عقدة من لساني وقيل امر زياد بقتل رجل فقال ايها الامير ان لي بك قرابة قال اني
جارك بالبصرة قال ومن ابوك قال نسيت اسمي فكيف باسم ابي فضحك زياد وعفا عنه
وقيل ان فرزدقا كان يبول تحت شجرة الجوز فضرط وكان الصبيان يلعبون هناك فاراد
ان يعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فسالهم ما ثمر هذا الشجر قالوا كان في العام الاول عربيا
وصار الآن عجميا وقيل كان ابن سبابة نام في مسجد فلما ركع خرج منه ضراط فانتصب وقال
وان من شيء الا يسبح بحمده ومضى في صلاته وقيل كان اعرابي ياكل في رمضان رطبا

وقيل

289

فقیل له اتاکل فی رمضان قال سمعت قوله تعالی کلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان
افطر وقیل ان بعض السکاری کان یبول و یغسل وجهه به و یقول اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المطهرین گویند زنی شوهر را بقاضی برد و گفت داد من بده و داد من ازین
زندیق تندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهورست اما تندیق ندانم زن گفت تندیق
انست که با زن از راه پس معامله کند قاضی گفت دیرست تا ما تندیق ایم و نمیدانیم گویند
دزدی شب در باغ رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا بچکار آمدی دزد گفت تو
چرا از برای زن خود شلوار سرخ نمیخری باغبان گفت ای غر زن ترا با این چکار دزد
گفت نشنیده که الکلام یجری الکلام والیه التواب ط

## فن دوم علم تواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم و سیوم از مقاله چهارم از قسم اول از نفایس الفنون در
علم تواریخ و هرچند این دو علم اند یکی مخصوص بکمیت اعمار و مدت دولت انبیاء
ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیت احوال و طریقه هر یک اما بنا بر انکه
بحسب شهرت مجموع را التواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعده مستمره
هر دو را باهم ایراد کردیم و مقصود ازین دو علم نه بدو اعتبارست نه استحضار قصه و
اخبار تا اولوالابصار بدانند که این حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بسیار و
سروران بیشمار یادگارست اعتماد را نشاید و لبسی بر نیاید و چندین دل در دنیا نه بندند
و بر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی متالم نگردند و چند روزه مهلت را غنیمت
شمرده از دست ندهند و آن را سرمایه بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته
بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر جمیل و ثناء
جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و آنچه خلاصه این هر دو فن باشد در پنج باب

ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول در تواریخ و سیر و مشاهیر انبیا علیهم السلام** و اوصیا که از ابو البشر آدم
صفی علیه السلام تا خیر البشر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بودند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون
بحکمت ازلی و ارادهٔ لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد روح او که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت
و مکاشفهٔ اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفص ظلمانی و مغمور در تن هیولانی
یافت استیحاشی تمام در وی پدید آمد و بهیچ گونه آرام نمیگرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام
و تبجیل و انعام مخصوص فرمود دار الملک ابدی و مدینة الاسلام سرمدی را در اهتمام او کرده تا او
بحدایق ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و به نیل آن نعمت ما لا عین
رات و لا اذن سمعت وحشت او کمتر شود آدم چون چندمدت باستیفای انواع
لذت در ریاض جنت بناز و نعمت بیاسود قوت ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او را
بکلی از مشاهدهٔ انوار لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از اسرار اوقات حضرت کبریا و مجردات
عالم بالا هیچ یاد نیاورد و حینئذ اگر همانجا ماندی سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که بحکم ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادتست
فوت شدی و وعدهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة تخلف نمودی پس ایزد تعالی و لا تقربا هذه
الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الانسان حریص علی ما منع بتلبیس
ابلیس از آنجا بیرون آمد و گویند روز آدینه بود بهفتم ساعت بنجم نیسان که ایشان بزمین
آمدند آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهفت فرسنگی و آدم در سراندیب
بر سر کوهی چهل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از
گندم بهشت پیش او برد و او را ازرع و حصاد و طحن و پختن آن بیاموخت و در بعضی روایات
چنانکه صد سال در سراندیب از تقصیر خود می نالید و میگریست چنانکه از آب او درختان بسیار
از فلفل و زنجبیل و سایر دارو با کرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود و سلام فرستاد
و گفت آدم را بگو که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان گردانیدم و در

امین

زمین خلیفهٔ خود ساختم چندین ناله و گریهٔ او از چیست ادم گفت جون نگریم که ازان ناز و نعمت
بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم جبرئیل گفت اکنون وقت ان امد که حق تعالی توبهٔ
تو قبول کند و این کلمات اورا تعلیم داد سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی
فاغفرلی وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او را قبول فرمود و هو
قوله فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال دیگر از
شکر و خورمی میگریست و ازان اب چشم گل بنفشه و انواع ریاحین برامد و در بعضی
تواریخ است که ادم گفت الهی مرا که آفرید ندای حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید
ندا رسید که من گفت بجز تو آفرینندهٔ و امرزنده هست ندا رسید که نه گفت یا رب چون
چنین است بادر که روم و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت حق تعالی توبهٔ او
قبول کرد پس ادم روی در بیابان نهاد و میگردید تا ببطحا رسید و انجا وارا ایاقت و
از حق تعالی درخواست که درانجا از برای او ادم جای سازد همچو قصر بهشت حق
تعالی انجا خانه پدید کرد و سنگهای او هم از یاقوت بود و انرا بیت المعمور نام نهاد
و مدتی انجا اقامت نمود و بعد ازان بهندستان رفت و انجا ساکن شد و هر سال
بزیارت خانه می آمد و چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد
دانست که وقت رحلت است از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق
چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما الیشان وصیت او قبول کردند
ادم بیست و یک روز بیمار بود و بعد ازان بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث
فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در بعضی از کتب
تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت
می بست گروه گروه برادم عرض میکرد و ادم از احوال هر گروه میپرسید چون گروه انبیا را
برو عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر

رخساره او روان شده از حضرت عزت سوال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود که
او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حق فرمود چهل سال ادم گفت من از عمر خود شست
سال بدو بخشیدم چون عمر ادم بنهصد و چهل سال رسید عزرائیل علیه السلام خواست تا قبض
روح او کند ادم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت
سال مانده است خطاب حضرت عزت در رسید که ان شصت سال را بداود بخشیدی
او گفت مرا ازین خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر عمر داد و رسم گواه گرفتن
بر مواثیق و عهود و ایقاعات و عقود از ان وقت پدید امد و حوا بعد از ادم یکسال
زنده بود و بقولی هفت سال چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی ادم دفن کرد
و در گور ادم خلاف کرده اند اکثر بر انند که در سراندیپ است و بعضی گفتند در کوه ابو
قبیس است و گروهی گفتند نوح علیه السلام پیش از امدن طوفان استخوان ایشانرا
برداشته بود و با خود داشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند
در نجف دفن کرده انجا که امیر المومنین علی رضی الله مدفونست چون ادم در گذشت
فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص اورده اند که پیش از انکه قابیل هابیل را بکشت
فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار پس شیث علیه السلام
بحکم وصیت بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد بمطاوعت و خدمت
او قیام مینمودند و در بیشترین اقوال انست که او پیغمبر بود از صد و چهار کتاب که حق تعالی
با نبیا فرستاد و پنجاه کتاب برو نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه
برو نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی خواص اشیا او اظهار کرد او را عادو تمود
خوانند و از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت
کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول بودی و بیشتر سیر پسندیده و اخلاق
حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن

از وظاهر شد و گویند عامت وحوش وطیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم
بدو مقرر بود هرگز آزاری بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که او پسر ملیجا بن
آدم بود و اصحاب قصص این قول را در سیر نهند و بیشتر اوقات در مکه بودی چون
عمرش بنهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در خود بدید انوش را که فاضلترین فرزندان
او بود وصی گردانید و ریاست اولاد آدم با مرجوع بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست
در قبضهٔ تصرف او نهاد و او چون بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن
کرد و او بجای پدر بنشست و از اقتضای و متابعت پدر بهیچ گونه تجاوز ننمود و تا قریب
صد سال و چون عمرش بنهصد و پنجاه سال رسید پسر بزرگترین اولاد خود قینان را وصی
گردانید قینان نیز طریقهٔ پدر و جد پیش گرفت و بر سنن ایشان قریب نود و پنج سال حکم کرد
تا عمرش بنهصد و چهل سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد
ولایت با او استوار کرد مهلائیل چون بجای پدر بنشست از کثرت بنی آدم در رنج بود
ایشان را در اقطار متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بر زمین بابل آمد و شهر سوس
بنا بر کرد و بابل نیز گویند او ساخت و پیش از وی کس شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم
در مغارها و بیشها بود و چون عمر او بنهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود برد را
وصی خویش گردانید چون او بجوار حق پیوست برد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند
و در عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیطه را فرو گرفتند و اهوای مختلف پدید آمد و طریقهٔ
بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او بنهصد و شصت و دو سال رسید
اخنوخ را وصی گردانید و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل و برد پیغمبر
بنودند پس اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد قیام نمود و با مرجوع لشکر کشید و
خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر فساد از ایشان بود مقهور گردانید
و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ

او بیرون اورد واکثر علوم ریاضی وسایر معارف وحِکَم ازو ظاهر شد واورا اولد الحکما وهرمس
الهرامسه خوانند وکویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد واسقلینوس که استاد حکما
واطباست شاکرد او بود واو مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد وطرفة العینی
از فکر وذکر خالی نبود واز لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبداء حقیقی شد تا از فناء فناء
لقا دار الملک بقا بپیوست وبا این نقش هیولانی ببهشت جاودانی خرامید نظم بمرای
دوست پیش از مرک اکر می زندکی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما و
در قصص امده است که اورا بیست وسه فرزند شد وهمه در طفولیت وفات یافتند واو
عهد کرد که اکر حق تعالی اورا فرزندی دهد صد یتیم را التعهد کند تا مکر بواسطهٔ آن خیر فرزند او
بزرک شود وعلم وحکمت بیاموزد حق تعالی اورا پسری داد و متوشلخ نام نهاد چون بده
سال رسید تمامت صحف او یاد کرفته بود ومعنی او بدانسته متوشلخ رنجور شد وحال برو
بکردید ادریس غمناک شد وکفت الهی تو حاکمی وفرمان تراست واین غم واندوه من بنابر البنت
که مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند وخلق را علم وحکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد وکفت
حق تعالی میفرماید که اکر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا هفصد هزار بار تسبیح کن و
انکاه دعا کن تا من اورا حیات ابدی بخشم ادریس کفت اکر بدعای من بقای ابدی ممکن
است از برای خود دعا کنم جبرئیل کفت اختیار تراست پس هفصد هزار بار تسبیح کفت ودعا
کرد تا اورا حیات ابدی بخشید ایزد اورا اجابت کرد واورا بمیرانید ودر حال باز زنده کرد
وبحکم ورفعناه مکانا علیا بر اسمان برد واو هنوز زنده است وخواهد بود وانچه حق تعالی
فرمود ونفخ فی الصّور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الّا ما شاء اللّه اشارت
بدوست ومتوشلخ را حق تعالی صحت بخشید وبعد از وی بجای او بنشست وبتدبیر امور
اولاد آدم مشغول کشت واورا فرزندان بسیار شدند چنانچه عدد ایشان متعذر بود ودر
هیچ یک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش بهفصد سال رسید پسری در وجود امد

اورا لمک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال حیات خود او را ولی عهد خود کرد اند
و بعد از ان نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست پس لمک بن متوشلخ بجای او
بنشست و مردمانرا بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت
چون عمرش بهفصد و هشتاد سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علیه السلام که پسر او بود بجای
او بنشست و از عبد الله بن عباس روایتست که چون عمر او بچهار صد و هشتاد سال
رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافه خلق فرستاد همچو محمد صلی الله علیه و سلم و مدت
عمر او نهصد و پنجاه سال بود چنانچه حق تعالی فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و
بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و دران مدت بیش از هشتاد تن
نگرویدند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانچه او را از شهر بیرون کردند و آن جمله تحمل
کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخشی و بدانچه با من کنند ایشانرا مواخذه مکن
و ایشان تا بحدی در مخالفت عداوت او مبالغه مینمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی
بیش نوح بردندی و او را بدو نمودندی و گفتندی که این مرد دروغ گوی و جادوست زنهار
بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی اید همین وصیت کنی تا مقاسات او
بغایتی رسید که صبر و تحمل را مجال نماند پس بخدای بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب گردانید و فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ
شود من ایشانرا هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشانرا مهلت است چه درخت
ساج بچهل سال شود پس درختان بنشاند و ایشانرا از آمدن عذاب خبر داد ایشان گفتند
یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ
شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که درختان ببر و ازان کشتی ترتیب ده که من ایشان را باب
هلاک خواهم کرد نوح بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بروی خندیدند و فسوس میداشتند
تا کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بدر از ی هزار و دویست ارش بود و پهنا ششصد ارش و سه

طبقه زیرین از برای چهارپایان وطبقه وسطی از برای آدمیان وطبقه علیا از برای مرغان
بس نوح جون دانست که عذاب نزدیک سید در کشتی نشست وفرمود تا فرزندان وجمعی که بود
ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود وبقولی نام او
یام وبقولی نام او بر باطان ومخالفت کردند ودر کشتی نرفتند نوح کفت رب نجنی ومن معی
من المومنین پس اب از اسمان بباریدواز زمین برجوشید چنانکه حق تعالی فرمود
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قدقدر وحملنا علی ذات
الواح وسر کشتی بر سر آب بایستاد وهر جانوری بری که بروی زمین بود هلاک شد و
کشتی بعد از شش ماه دهم ماه محرم بر سر جودی بایستاد ونوح با هشتاد تن از کشتی برون
آمد ازان هشتاد تن سه پسر نوح بودند وباقی از اولاد شیث ودر بعضی از کتب تواریخ
چنانست که آن جمع نیز که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند ونوح با این سه پسر بماند
وانتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است وازین جهت اورا آدم ثانی خوانند
واو بعد از طوفان دویست وهفتاد سال زنده بود وبقولی سیصد وپنجاه سال وبقولی
شصت سال وبقولی ششصد سال ودر مدت چهل سال جهان آبادان شد وکویند
هرکز بدان مثابت نرسید که پیش از طوفان بود وعمر او بروایتی هزار وچهارصد وپنجاه
سال بود وبروایتی هزار ودویست سال وبعد از نوح ملوک فرس پدید آمد وملک بدست
فرو کرفتند هود علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود واز نوح تا هود پیغمبری
دیکری نبود حق تعالی اورا بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود والی عاد اخاهم هودا وعادیان
همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد وکفت یا قوم اعبدوا الله
مالکم من اله غیره افلا تتقون ایشان بقول او التفات ننمودند کفتند انا لنریک فی سفاهة
وانا لنظنک من الکاذبین هود کفت یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب
العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح امین ایشان کفتند تو درمیان ما بزرک شدی

دویم

و تو نیز یکی از مائی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن هود گفت او عجبتم ان
جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم
فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون آن قوم بر کفر اصرار نمودند و گفتند یا هود
ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگوئی
باز نیائی و بخدایان ما نگروی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم
ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی بادی
بغایت سرد فرستاد و ایشان را هلاک گردانید چنانکه فرمود اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة
و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از ان بیست و هفت سال خود
را بعبادت مشغول کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه
سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار البقا پیوست و بعد از وتا صالح علیهما السلام پیغمبر دیگر نبود و
او از قوم ثمود بود حق تعالی ورا پیغمبری داد و او ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه
ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا مردی عاقل
پنداشتیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما می پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از
ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا انتهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی
شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت
صیحهٔ عظیم بیامد و ایشانرا هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین ظلموا الصیحة فی دیارهم
جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه و
هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه سال و بعد از
صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود در وجود آمد و گویند که نه

نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود
مطرود حکم کرده بود که هر فرزندی نرینه که دران سال در وجود آید هلاک کنند چون ابراهیم
در وجود امد مادرش از ترس نمرود اورا در مغاره پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی انجا نرفتی
و هر روز یک نوبت انجا رفتی و اورا شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش
بهر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بردی و وصیت کردی که زینهار ازین
مغاره بیرون نیائی که نمرود ترا و مارا هلاک کند تا عمر او بدوازده سال رسید روزی
مادر پیش او امد ابراهیم ازو پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت آزر
ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست مادر گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت اورا
خداوند نیست ابراهیم گفت ای مادر ترا ازین عاقلتر میدانستم چون مدتی دران مغاره
بسر برد در خاطرش افتاد که تا کی درینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را
طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و اورا ازینجا
بیرون بردند او چون از غار بیرون امد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال
گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره
ناپدید شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین چون پاره از شب بگذشت و ماه برآمد
ابراهیم متوجه حال او بود تا بچه رسد چون کوکبهٔ خورشید جهان افروز در رسید و نور ماه
از پرتو ضیاء او در حجاب رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
چون صورت اشعهٔ افتاب اقطار زمین را منور گردانید ابراهیم گفت هذا ربی هذا
اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم پدر
او بود از بت پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک
شیئا تا چند کرت میان او و آزر مناظره افتاد آخر الامر آزر گفت سخن تو رغبت از

خدایان خود نکردانم واکر از انچه تو میکوئی امتناع ننمائی ترا سنکسار کنم چنانکه حق تعالی ازو
حکایت کرد قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم کفت
سلام علیک سأستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند ومرا طاقت آن نیست که بدانچه
شما میکنید صبر کنم از شما وانچه شما می پرستید دوری کنم واعتزلکم وما تدعون من دون الله
واز میان ایشان بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان میکردید چون مادرش
شب و روز میکریست آزر جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا اورا بخانه آوردند ابراهیم
باز بر قرار سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر در کذشت ابراهیم فرصت میطلبید تا بتانرا
خراب کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشانرا بود بصحرا میرفتند ابراهیم
خودرا بیمار ساخت واز راه باز کردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت همه را بشکست
وخراب کرد مکر بت بزرکترین را که تبر بر کردن او نهاد واز انجا بیرون رفت خلق
چون از صحرا باز کشتند در بتخانه امدند وآن حال مشاهده کردند و در جست وجوی آن
افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان کفت ابراهیم پیوسته بتانرا نکوهش
کردی وامروز بهانه کرد که رنجورم واز راه باز کردید همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای
نمرود رفتند وصورت حال عرض کردند نمرود کفت فأتوا به علی اعین الناس یعنی پیش
از انکه من کناه برو ثابت کنم اورا عذاب نکنم اورا بیارید اکر کواه باشد در برابر او
کواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان کواهی داد که آن کار ابراهیم کرد نمرود
کفت من بیک کواه حکم نکنم چون عاجز شدند از ابراهیم پرسیدند که انت فعلت هذا
بالهتنا یا ابراهیم کفت فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون کویند چون ابراهیم این
سخن بکفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند و نمرود بترسید و کفت
شما بیک سخن از دین خود بر میکردید من اورا هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم
بسیار جمع کردند و آتش در ان هیزم زدند چون از قوت حرارت هیچکس اطاقت آن

نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم
را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا برد و سرد شد و مضرت نرساند
چنانکه قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست خلق
بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از ان حالت
نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت
آتش در فرمان خدای من است تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو بزرگی
است که او را پرستند خواست که با ابراهیم بگرود جمعی با وی گفتند قبیلهٔ او آتش پرستند
از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست نمرود گفت تدبیر او چیست
گفتند آتش پرستان دانند نمرود بار دیگر با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت
و با ایشان در هلاک او مشورت کرد ایشان گفتند او را بدود هلاک باید کرد نمرود
بفرمود تا چاهی را بکاه پر کنند و آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند باز در
چاه نگاه کرد که کار ابراهیم بکجا رسید شعلهٔ از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را
بسوزانید تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی باز را نسوزانیدی
و بادی عظیم ازین چاه برخاست و ان خاکستر را از آنجا برداشت و در روی آن
قوم می پاشید تا هر که آن کاه آورده بود نابینا شدند ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون
آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون آمد و با ابراهیم گفت خدای خود را بگو تا با لشکر خود بیاید و با ما مصاف کند
ایزد تعالی پشه را که ضعیف ترین مخلوقاتست امر کرد تا چندانی بدان صحرا جمع شدند
که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را
معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را علیه السلام زنی بود ساره نام او را از
ابراهیم فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزند

بعد چون هاجره اسمعیل علیه السلام باردار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد
و ابراهیم آخر عمر در شام قرار گرفته بود و هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و انجا خانهٔ
کعبه بنا کرد چنانکه حق تعالی فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل بنا بر
آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابراهیم او را عظیم دوست
داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی از کمال عنایت خود چون ابراهیم
را بحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلة مشرف فرموده بود با سر بش خطاب کرد
که اگر در محبت ما صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است او را
بدانکه از غیر حق تبرا باید نمود اسمعیل را برداشت و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی
گوسپندی بفدیه فرستاد و فرمود وقد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین
ابراهیم شکر حق تعالی بگذارد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر
سال موسم حج بمکه می آمد و بمناسک آن قیام مینمود و خلق آن دیار همه بملت او
بودند و چون عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را در شام
خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار البقا بپیوست و عمر اسمعیل
صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال
بود و تمام دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا
مینمودند لوط علیه السلام ابن عم ابراهیم علیه السلام بود و دران وقت از و
پرهیزکارتر کسی نبود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کرمان هفت شهر بود
که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت ازین
کار باز آئید و از عذاب خدای بترسید که پیش از شما کس چنین کار نکرده است
اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین ائنکم لتاتون الرجال شهوة
من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او التفات ننمودند و گفتند لئن

لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشانرا ازان
کار باز میداشت ایشان سخن او نشنیدند عاقبة الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب
خواست حق تعالی دعای اورا اجابت کرد و چهار فرشته را بصورتی هرچه خوبتر فرستاد
چنانکه مشهورست وان شهرهارا خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک
شدند و او بعد ازان هفت سال دیگر زنده بود و شب و روز بواسطه هلاک شدن قوم
بدعای او میگریست تا بدار بقا پیوست **یعقوب علیه السلام** بنا بر آنکه عبادت حق
بسیار کردی اورا اسرائیل نام کردند یعنی بندهٔ خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص
هر دو پسر اسحق علیه السلام بودند و اصح اقوال آنست که او در حیوة ابراهیم بوجود آمد
و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هرچه تمامتر داشت
و اسحق میخواست که نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی
هر دورا طلب داشت و گفت مرا بریان گرم از گوشت آهو آرزو کرده است هرکه زودتر
پیش من آرد دعا کنیم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون آن سخن بشنید شاد
شد و بقصد صید آهو بیرون رفت یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی قویتر
بیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا رفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و انرا بریان کرد و پیش
اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت که عیص آورد
دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی بآورندهٔ بریان دهد و ازان بریان تناول کرد
عیص بعد از زحمت بسیار آهوی صید کرده و انرا بریان کرده پیش پدر آورد پرسید
که این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب برد عیص چون
بر حیلت یعقوب واقف شد کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از وی ترسان
بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوة نیز اولاد یعقوب مقرر
گشت ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما ازان جمله

یوسف را دوست تر میداشت و پیوسته علم و حکمت می اموخت و چون گوسپندانرا بر فرزندان
قسمت میکرد هر پسر را سه هزار گوسپند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب
بر و رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با افتاب و ماه او را سجده
میکردند و این خواب بر پدر عرض کرد و هو قوله تعالی یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس
و القمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و
گفت این خواب را با کس مگوی برادران او ازان واقف شدند و کینهٔ ایشان زیادت
شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بران وجه که مشهورست او را از پدر در
خواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان
گفت لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب ایشان او را در چاه انداختند و جامهٔ او را
بخون آلوده کردند و پیش پدر آمدند و گفتند انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت شب و روز
میگریست تا چنانکه مشهورست حق سبحانه او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب
مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او و به اسیری افتادن یوسف آن
بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد
و بفروخت مادرش شب و روز در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق
عزیزترین فرزندان مبتلا گردانید تا چندانی بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم بجمال
او میدید و دنیا و ما فیها در مقابله هیچ نمی سنجید بدرمی چند ناسره در بیع آوردند و بعضی
گویند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن کنیزک به پسر خود
نرسید یعقوب بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود گویند یوسف را علیه السلام
چون عزیز مصر خرید و بزلیخا سپرد زلیخا بجمال او نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف
مدت هفت سال دران خانه بود چشم بر روی زلیخا ننداخت زلیخا درمانده و بی طاقت

شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر دیوارها و سقف و بساط ان خانه صورت یوسف و زلیخا
نقش کردند و یوسف را طلب داشت چون در امد و ان صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت
چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا افکند چون بر سقف نیز همان دید چشم برهم
نهاد زلیخا کفت ای یوسف چه باشد اکر بر روی من نکاه کنی یوسف کفت اخاف من عمی
القیامة کفت چه باشد اکر دست بر من دهی کفت اخاف من سلاسل القیامة کفت ما
احسن نور وجهک یوسف کفت الله نور السموات والارض کفت ما احسن شعرک
یوسف کفت یعنی سر لعا فی القبر زلیخا درماند و کفت آخر من بجای تو نیکوییها بسیار کردم
و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم چکونه روا داری که من از عشق تو هلاک شوم و
جهانی بر احوال من مطلع شوند اکر از عزیز می ترسی من او را پنهان بزهر هلاک کنیم و اکر
از خدای خود می ترسی هر چه دارم همه بدرویشان صرف کنیم تا از تو خشنود شود یوسف از
سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و علما را
در تفسیر این آیت چند قول است یکی انکه یوسف متفکر شد که این کار بکنیم یا نه و از انجا کناه
لازم نیاید دوم انکه قصد و ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حق تعالی
بکمال حکمت خود در طینت آدمی سرشته است سیوم انکه اندیشه کرد که اکر او را شوهر نبودی
من او را بخواستمی چهارم انکه وهم بها در تقدیر جواب او باشد و تقدیر سخن چنین باشد که
زلیخا قصد کرد بدو و اکر نه ارادت حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم انکه او هنوز پیغمبر نبود
و در ان برهان که او دید خلاف کردند بعضی کفتند آن برهان عقل بود و بعضی کفتند کودکی
هفت ماهه در ان خانه بود آواز کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی کفتند از هوا آواز می شنید
که لو قربت لمحوت اسمک من دیوان الانبیاء و بعضی کفتند در ان دم پدر را دید که محا
کفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی کفتند در ان خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده
در پیش آن بت آویخت یوسف پرسید که از پس پرده چیست کفت خدای من آنجاست

کفت

گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه از وی شرم داشتم یوسف گفت تو از سنگی شرم داری
مرا از خدای که آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر او آفریده و دانای راز نهان و بیان
آشکار و نهان است و هیچ پرده و حجابی مانع او نشود چگونه شرم ندارم و ازان ارتداع نموده
یوسف در صبر بدان مثابت بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که
بادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان هرگز بیرون نیایم
تا عزیز از من خشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد ولید ازان قصه تفحص نمود زلیخا مقر
شد که یوسف بیگناه است و من برو بهتان نهادم پس عزیز در برابر ولید خجل شد و زلیخا را طلاق
داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند بخود و بعذر
ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و الیشا نرا بنواخت فرمود لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود **ایوب علیه السلام**
در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با یوب گفتند سبب چیست که
حق تعالی ترا بچندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت بسبب کثرت شکر و عبادت
چون عبادت خود را در مقابله نعمت حق نهاد ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی
بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان ننازد چه باری تعالی از همه بی نیازست و بعضی
گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که ایوب مرا این همه شکر و عبادت میکند و تو بسجده که
فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده
پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آنهمه رنج برو نهاد و او همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجای
رسید که زبان او نیز از کار باز ماند آن دم بر خدای بنالید چنانکه حق تعالی ازان خبر داد فی
قوله و اذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و قوله انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود **یونس علیه السلام** حق تعالی
او را بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند و مدت هفت سال ایشانرا بحق دعوت کرد

بسخن او التفات ننمودند و بفسوس داشتند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب
فرستد همین که حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت چون
حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را طلب کردند که از معصیت توبه کنند او را نیافتند
ایشان بخود با حق گرویدند و از گناه و نافرمانی توبه کردند و یونس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدان
ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است
و عمر او صد و هفتاد سال بود **موسی بن عمران علیه السلام** در عهد ولید بن مصعب از فراعنه
که از نسل عاد بودند در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل
فرزند در وجود آید ملک ترا براندازد و فرعون موکلان برگماشت تا هر فرزندی نرینه که از
بنی اسرائیل در وجود آید او را اهلاک کنند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را اهلاک می
کردند چون مادر موسی از عمران که از نسل صهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد عمران
پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت و کس از احوال او واقف
نبود تا وضع شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا کسی بران واقف شود و دران اندیشه
بخواب فرو رفت و در خواب حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی کرده در آب
بینداز و هیچ غم مخور که باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری این معنی حق تعالی در دل
او انداخت و هو قوله تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه الآیة او بموجب فرموده آن
فرزند را بشب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر در خانهٔ فرعون بود چون صبح
بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید
ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن خبر کردند آسیه فرمود تا آن
تابوت را پیش او بردند و چون سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی خوب صورت
آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت این هدیه خداست او را برداشت
و پیش فرعون برد و گفت مردم ما را نابودن فرزند ملامت میکنند امشب آب چنین کودکی

خوب صورت بخانه ما اوردا اورا بفرزندی قبول کنیم فرعون کفت نباید که این ان پسر باشد که کهنه خبر دادند
آسیه کفت کودکی را که ما برورده باشیم و ما را مادر و بدر خود داند چکونه قصد ما کند فرعون رضا داد و چون
مو بزبان عبری آبست و سی درخت اورا موسی نام کردند و بشیر دادن او زنان بسیار رغبت
نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیر دار باشد بدر سرای فرعون حاضر شود مادر
موسی چون ندا بشنید او نیز بخانه فرعون امد چون موسی را ببر وعرضه کردند بشناخت و خرم شد
و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او قبول کرد آسیه اورا جهت دایکی او بخانه خود آورد و اورا
می برورد تا دو ساله شد فرعون روزی اورا بر داشت و بر زانوی نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی
مرصع بود موسی در حال دست دراز کرد و ریش فرعون سخت بکرفت فرعون ازان در خشم شد
و کفت که این دشمن من است که خبر دادند اورا هلاک باید کرد آسیه کفت عجب از تو که از فعل کودکی
که نیک از بد نشناسد در غضب روی و فرمود تا دو طشت پیش او آرند یکی پر آتش و دیکری پر از
عناب و کفت ای فرعون اکر موسی دست بعناب کند او نیک از بد میشناسد و هر چه خواهی
با او بکن و اکر دست باتش کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی خواست تا دست
بعناب برد جبرئیل علیه السلام دست او بکرفت و در آتش برد موسی پارهٔ آتش بر داشت و
در دهان نهاد سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرموده واحلل عقده من لسانی یفقهوا
قولی کویند ازان حاصل شده بود فرعون چون ان بدید اورا معذور داشت پس آسیه
اورا بناز و نیاز و نعمت می برورید تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل دانستند که او پسر
عمرانست و بوجود او می نازیدند او نیز قبیله و خویشان خود را شناخته بود و از مادر احوال همه
معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچه شهر میکذشت دو کس را دید که با یکدیکر
جنک میکردند یکی قبطی دوم اسرائیلی قبطی را کفت اورا رها کن قبطی سخن او نشنید
موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنان که حق فرموده فوکزه موسی فقضی علیه موسی
غمکین شد زود بخانه رفت روز دیکر بیرون رفت همان اسرائیلی را دید که بار دیکر جنک میکرد

موسی بانک بزد که هر روز جنک و خصومت میکنی ان اسرائیلی ترسید و کفت اترید ان تقتلنی
کما قتلت نفسا بالامس دمان چون آن سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و اورا خبر کردند که موسی
قبطی را کشت فرعون کفت اورا طلب کنید تا قصاص کنیم یکی از دوستان بیامد و اورا خبر کرد چنانچه
حق تعالی فرماید وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین موسی بکریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون
باب مدین رسید دید که جمعی کوسفندان را آب میدهند و دو زن از دور ایستاده کوسفندان
خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان برسید که حال شما چیست کفتند پدر ما را شعیب
نام است و او پیر شده است و کوسفندان را آب نمی تواند داد و ما انتظار میکنیم تا ایشان
کوسفندان خود را آب دهند و ما را یاری کنند تا کوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون
فارغ شدند سنک بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنک را که چهل مرد از سر
چاه بر میداشتند به تنهائی بر داشت و دلوی را که چهل مرد بر میکشیدند تنها بر کشید و کوسفندان
ایشانرا سیراب کرد و هم آنجا در سایه دیوار بنشست بغایت کرسنه بود و شرم میداشت که
حال خود با ایشان بکوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب کفت عجب
اکر این کس که شما نشان میدهید پیغمبر نباشد بروید و اورا طلب کنید یکی ازین دختران
پیش موسی آمد و کفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی آن زن را کفت من
در پیش باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی که باید رفتن سنک می انداز تا من بدان
راه روم پس بدان وجه بخانهٔ شعیب آمد شعیب ورا ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی
قصهٔ خود باز کفت شعیب کفت حق تعالی ترا از شر آن ظالم خلاص داد تا خاطر آسوده
دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنکاه کفت
یکی ازین دختران من قبول بکن موسی کفت من کابین ندارم شعیب کفت کابین تو آنست
که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد

دیکی

ویکی ازان دختران را بخواست و هشت سال انجا بود او را دو پسر شد موسی گفت هر چند
هوس ان داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی که فان اتممت عشرا فمن عندک دو سال
دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید و سر او سفید
بود و باقی سیاه ازان تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه باشد و باقی سپید ازان تو
باشد گویند که موسی در سال اول انجا که گوسپندان کشن میگرفتند نشانه نهاد که سر او سپید
بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره بدان صفت بودند سال دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه
بود و باقی سپید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را
اجازت داد موسی با گوسپندان و اهل عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم
بوقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسپندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن
گرفت موسی خواست که آتش افروزد هر چند آتش زنه میزد آتش بیرون نمی آمد در حیرت افتاد
ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت که آتش است روی بدان نور نهاد و میرفت تا
بدرختی رسید که روشنائی ازانجا بود هر چیز که آتش در وی گیرد بدان نور میرسید آتش نمیگرفت
موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله
شنید خواست که حق را سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد
خلع نعلین آنست که از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که بمقام قرب و کرامت رسیدی
پس چون موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گذارد و خطاب رسید که و انا
اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدیم هر انچه فرمائیم بدان کار کن
و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق لرزید باری تعالی خواست که موسی بسخن گفتن
دلیر شود فرمود ما تلک بیمینک یا موسی ازان منبسط شد و گفت عصای اتوکؤ علیها
واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق
عصا را از دست بینداخت عصا در حال مار شد موسی بترسید و فرمان آمد که خذو لا تخف

پس شنید یا سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق فرمود و اضمم یدک الی جناحک تخرج
بیضاء من غیر سوء آیة اخری پس موسی دانست که آن هر دو معجزهٔ اوست گفت الهی مرا
گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون
انه طغی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری حق تعالی فرمود لقد اوتیت سولک یا موسی پس حسب
اشارت از همانجا قصد مصر کرد اما خاطر بواسطه اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که ای
موسی از دل غم ایشان بیرون کن که هر گاه ما نگاه داریم هیچ گزندی بدو نرسد در تفاسیر چنانست
که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را برگماشت
تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب همانجا جهت ایشان روان کرد و هر روز
خوانی پر از نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی با حوال فرعون
مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را غرق گردانید و بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح
و بسط آن مشغول شویم بتطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و عمر هارون
صد و سی سال بعد از ایشان هژده تن از فرزندان هارون که آخر ایشان اشمویل بود بسبب
شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند مدت ملک ایشان پانصد سال
بود پس داود علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حکم شد ایزد تعالی او را
بسه چیز از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بود یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول
شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او موم
شدی سیوم قوت دل که از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب بیشتر جبابره را همچو جالوت و
غیره او هلاک کرد مگر روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را
در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای

من بر مال و دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و بهیچ چیز فتنه نشدند
داؤد گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بر کسی فتنه نگشتم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلای بتو
رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داؤد عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب
مینمود تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از
روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر ماند و دست
بر پر و بال او میمالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داؤد را از حال آن مرغ
عجب آمد برخاست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر
شانه میکرد چنانکه هرگز مثال آن صورت ندیده بود داؤد با آن که نود و نه زن داشت
بر و فتنه شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داؤد اوریا را امیر
لشکر کرده بجهاد فرستاد و اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد تا او را
در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط زن داؤد شوم که اگر مرا پسری شود او را
ولی عهد خود گرداند و او همه شب پیش میباشد داؤد قبول کرد و او را نخواست و سلیمان
علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از
طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حق تعالی فرمود هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب
اذ دخلوا علی داؤد ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر من است و او را نود و نه
گوسپند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و گوید آن نیز بمن ده وهو قوله
تعالی ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
داؤد گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون آن جواب شنیدند تبسم
کردند و از چشم او غایب شدند پس داؤد دریافت که آن حاله فتنه شدن او ست
و دل بدیگری دادن و از آن استغفار کرد و مدت دوازده سال میگریست و بقولی
چهل سال میگریست و می نالید تا حق توبه او قبول کرده چنانکه فرمود وظن داؤد انما فتناه

فاستغفر ربه وخر راكعا وأناب فغفرنا له ذلك الآية وداود را دوازده پسر بود سلیمانرا که از همه
کوچکتر بود ولی عهد خود کردانید چنانکه حق تعالی فرمود وورث سلیمان داود ومدت عمر داود صد
سال بود دلیل سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد
که او را سلطنتی بخشند که هیچکس را مثل ان نباشد وهو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی حق تعالی دعای او مستجاب کردانید وهرچه با تحت فلک قمر بود از جن وانس ووحوش و
طیور وسایر مخلوقات در فرمان او کرد وکویند هر روز هفصد کردون آرد در مطبخ او بکار شدی
واو پیوسته نان جو خوردی وهمه شب بعبادت حق مشغول بودی او را تختی بود طول وعرض
ان چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامه ارکان مملکت بران تخت نشستی وباد را فرمودی
تا آن را تخت را بر داشتی وبهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی ولسلیمان الریح غدوها
شهر ورواحها شهر وکویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشت در خاطر او بکذشت که
بالاتر ازین عظمت نتواند بود دریغ این سلطنت را بقا بودی درحال تخت در تنزل افتاد و
همه مردم بترسیدند سلیمان بانک بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم حتی استقم
سلیمان دریافت که آن تنزل از چه جهت بود واستغفار کرد وهمچنین نقل است که بواسطه
انکه سلیمان روزی از کثرت قضایا ومرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف
داشت واز تخت بزیر آمد مدت چهل روز دیوان ومرغان از فرمان او بیرون شدند وبر تخت
نتوانست نشست وبعضی کفته‌اند سبب زوال ملک او دران مدت چهل روز آن بود که دختر
ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند وان زن پیوسته غمناک بودی سلیمان
از وی پرسید که حال تو چیست کفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اکر فرمان دهی تا صورت
ایشان برجای نقش کنیم وملالت خود را بدان صورتها دفع کنیم سلیمان اجازت داد
ان زن صورت چند ترتیب داد وهر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت وایشانرا
سجده میکرد وتمامت دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز برامد که آصف که اعلم بنی

اسرائیل

301

اسرائیل و وزیر او بود از ان حال وقوف یافت و سجده رفر پیش سلیمان نیامد سلیمان
او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود اصف گفت چگونه پیش کسی روم که در خانهٔ
او صورت را سجده کنند پس سلیمان علیه السلام در خانه رفت و ان صور تها را اخراب
کرد پس بمقدار آن مدت حق تعالی تخت از و باز گرفت و عمر سلیمان هفصد و دوازده سال
بود بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان میتنا بود و بقولی زحیقا
که بخت نصر او را اهلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان
از ابتدای عهد داؤد تا منتهای چهار صد و چهل و یکسال بود چون بخت نصر بر دیار شام و
مصر مستولی شد و بیت المقدس اخراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل کردانید و بقایا
ایشان متفرق شدند مدتی مدید ایشانرا حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بن نصر
بیتنصر بن بخت نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم کردانید و بقولی
دیگر بروعام را که از نسل هرون پیغمبر بود بر بیت المقدس حاکم ساخت و بروعام چون حاکم
شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل بر و جمع شدند و مدت دویست و شصت سال
حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند تا بهوشیع بن ایلا رسید و باز دولت ایشان روی در
نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی علیه السلام را بدیشان فرستاد چون شریعت عیسی
در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود پیش ازین هر پیغمبری که بدیشان آمدی
ایشانرا بشریعت موسی فرمودی بد و بگرویدند و معجزات او را از احیای اموات
و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیر تکذیب کردند و در و طعن زدند و عاقبت الامر پیش پادشاه
ان عهد رفتند و گفتند که عیسی جادوی تمام است هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد
زنده میکند نباید که قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود او نیز بخرافات ایشان
فریفته شد و مدد داد تا عیسی را اهلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و
بایستادند و یکی را از یاران خود سفوع و بقولی سطوس در اندرون فرستادند تا عیسی را

بیرون کشد عیسی بربام رفت وناپدا شد آن شخص چون بیرون آمد وگفت عیسی اینجا
نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی توئی و او را گرفتند
و بر دار کردند و هو قوله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم عیسی هرگز بدنیا مشغول
نشد تا حدی که جمعی یار او گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعین
کنیم جهت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجای که راه گذر
سیل بود ببرد وگفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیل است خانه را بقا نبود
عیسی فرمود دنیا یک سر بر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر ره گذر سیل عمارت نکند
و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود از انجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را
دعوت کرد بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل اینست که او هنوز زنده است
و در وقت ظهور صاحب الزمان مهدی فرود آید و دجال را او هلاک کند و بعد از رفع
عیسی در نبوت فتور پدید آید و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی
پانصد و شصت و بقولی ششصد سال و بقول چهارصد و شصت و هفت سال و بعد از آن
دیدبه ظهور خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در اقطار آسمان و زمین افتاد
و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین بنواختند فذکر معجزات و شرح
علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علماء شریعت و امناء دین
و ملت در تقریر و تحریر آن سعیها بلیغ نموده اند و یا نفراد در آن باب مطولات
نوشته اند از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بودند و حیثیه در نیمقام بتقریر آن
قیام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کلمه چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود
انشاء الله تعالی نقل است که چون آمنه بنت وهب برسول علیه السلام بار دار
شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه
بایستاد و هر دو بال بگشود چنان که بمشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن حالت

بیدار شد و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز هم امشب در
خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد اقصی
بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شد و روشنائی آن
بشرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خواب خود بدو عرض
کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی است من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر
پشت من بر رسته بود که سر آن درخت بآسمان می رسید و شاخهای او اطراف عالم را
فرو گرفته اهل عالم همه دست در آن درخت و شاخهای او میزدند و هر چند من نیز سعی
کردم دست من بدان نرسید چون روز عید شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت
و خوابها بر ایشان عرض کرد ایشان گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او بشرق
و غرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او در نیابی پس عبد المطلب
روز و شب در آمنه میکوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت
خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار نهاد و بروایتی دیگر
آنست که عبد المطلب در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از جهات
رکن خانه آوازی آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند و اشکالها
فرو مرد از آن حالت در حیرت افتادند عبد المطلب روی بخانه عبد الله نهاد چون بدر
خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری آمد و عبد المطلب شادیها نمود
و بفرمودند تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند
و دعوتی کردند که هرگز مثل آن در مکه معهود نبود قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت او
روز آدینه بود وقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بروایت دیگر
هفدهم و بقول ثانی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بروایتی دوازدهم و
پدر او عبد الله بن عبد المطلب پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از هشت روز

مدت هفت سال عبد المطلب بخود تعهد او مینمود چون او بیمار شد و دانست که وقت او
نزدیک شد ابو طالب پسر خود را بخواند و رسول علیه السلام را بر سینه خود نهاده بود و محا
گریست و میگفت که دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با بو طالب سپرد و بنا بر آنکه ابو
طالب از همه فرزندان او منعم تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابو طالب در تعهد و
تربیت او باقصی الغایت میکوشید چون عمر او به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین
زنان و بهترین ایشان بود جهت او بخواست چون عمر ش بچهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک
الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلق مبعوث شد بعد از مبعث و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم
رجب بروایت عبد الله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانهٔ امهانی بمعراج رفت و
مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش
او را بجنون و سفه نسبت میکردند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی
نبی قط بمثل اذیت و معجزات او را بدروغ میداشتند چون ابو طالب در گذشت و
قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و بهجرت فرمود
رسول علیه السلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند
در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید مکه و جزائر عرب و یمن و
طایف و بیشتر شام و مصر و غیران از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر بفقر میکرد و با مسکینان
صحبت میداشت و هر دم میفرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة
المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام مینمود و پیوسته گشاده طبع و تازه روی بود و از
بی تکلفی بمثابتی بود که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی نیکی کردی و هرگز
فحش نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که
روزی اعرابی از قفاء او در آمده رداء او چنان در کشید که اثر آن در دوش مبارک او
پدید آمد و گفت یا محمد مر لی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او روا کرد و همچنین

نقل است

نقل است که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با تو سخنی است ورداء او بگرفت و میکشید رسول
علیه السلام با او میرفت چندانکه او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس
مشغول میبود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار
قران و خبر و احکام شرع مطهر واقف گردد داند که وصف اخلاق و شرح سراوار خیر بیان
بیرونست و رسول صلوة الله علیه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرموده
و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال
و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع است و ما جهت تمثیل دریک
صورت بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر ادم هزار سال بود و میان ادم و نوح
دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و
شست سال و از موسی تا عیسی هزار و نه صد و سی و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر
البشر علیه السلام چهار صد و سال و برین قول از ابتداء عهد ادم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین
و سبعمایه هجریست هشت هزار و ششصد و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن
محمد در جامع المعارف آورده است که عمر ادم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا
طوفان نوح هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه
سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفصد
سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر
علیه السلام ششصد و بست سال پس بقول مذکور از ابتداء عهد ادم تا اکنون نه هزار
و صد و هفتاد و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط ادم تا طوفان
نوح دو هزار و دویست پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد
و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنجسال
و از خروج تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد و سی

وشش سال و از بناء بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد اسکندر تا
مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه
السلام پانصد و بیست و یکسال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و بیست
و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از ادم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از
نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی
تا سلیمان چهارصد سال و هشتاد و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از
اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال پس بقول ایشان از ادم تا اکنون پنج
هزار و نه صد و هفتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطائی چنین است که از ابتدای
عهد آدم تا اکنون که هشتصد و شصت و سه قرن و نه هزار و هشتصد سال است و هر
قرن پیش ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت
است صد سال برهمنی باشد هر سال سیصد و شصت روز که هر روز از ان چهار هزار و
سیصد و بیست هزار سال است و این یکروز را یک کلپ خوانند و چون این یک کلپ
که دور برهمنی است بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات
در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون آن شب برهمنی بگذرد ابتدای
صبح روز دیگر باشد طبیعت بیدار گردد و بقول برهمون که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز
از عمر طبیعت بیست سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است که آن بیست و شش هزار
هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نه صد و
چهل و هشت هزار و نه سال باشد و ادم از اول عمر طبیعت بود و بقول بعضی خود ادم عبارت
از طبیعت است و العلم عند الله تعالی باب دوم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم
النبیین صلوة الله علیه تا اخر خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه بودند مشتمل بر چهار
فصل فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان با ضحاک و افراسیاب ده تن بودند

و ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال و بقولی دیگر هزار و پانصد و شصت و هشت سال

اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم

او بود و او را گلشاه خوانند جهت آنکه حق تعالی او را از گل آفرید و بر کل پادشاه گردانید و معنی

کیومرث زنده گویاست و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان

برآنند که او برادر شیث است و امام غزالی در کتاب نصیحة الملوک همین اختیار کرده

و قومی دیگر گفتند او حام بن یافث است و بعضی گفتند کیومرث و زنش را حق تعالی

از زمین برویانید تا اهرمن را قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان و اهل ادیان اول کسی

که رسم پادشاهی و آئین جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر

در پارس و بیشتر وقت آنجا مقام ساختی دوم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ

طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود دوم هوشنگ و او

نبیرهٔ کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از و مشاهده می

کرد او را ولی عهد خود گردانید پادشاهی بس باخرد و دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت

عملی ساخته است که آنرا جاودان خرد گویند و سطری از آن حسن سهل که وزیر مامون بود

یافته است و بعربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در ثبات آداب العرب آنرا التضمین

کرده و زعم قدمای عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت معدلتش پیشداد نام کردند و او مدت

چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون

آورد و از آن اسلحه ترتیب فرموده و در عمارت اصطخر سعی نمود و گویند سوس و بابل را

او بنا کرد سیوم طهمورث و او نبیره هوشنگ بود و چون بر تخت سلطنت متمکن شد

بر رعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر نسا در

فارس و کهندز در مرو و شهر سیور روسایه در اصفهان او بنا کرد و اندر زمان او قحطی عظیم

پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند

چهارم جمشید او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزند نبود
چون او درگذشت جمشید در جمال بکمال بود و در علم و خرد بی‌اشتباه و مثال عظماء فارس جمع
شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند و او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و
استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او بهفصد سال رسید سودای حماقت
در وی غلبه کرد بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستادند تا خلق بعبادت او
مشغول شوند و شانزده سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد باریتعالی پس ازان شداد عاد را
غلبه داد تا برادرزاده خویش ضحاک علوانی را فرستاد و جمشید را هلاک کرد پنجم
ضحاک و او را بیورا سپ و دهاک نیز خوانند داک در پهلوی آفت را گویند یعنی
خداوند ده آفت او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح
بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند و مهتر
ایشان عملیق بن عاد بود چون او درگذشت شدید و شداد که پسران او بودند
پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزادهٔ ایشان بود بر زمین
بابل و فارس فرستادند و ضحاک چون بفارس آمد جمشید را قهر کرد و آنجا بر تخت
نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا
خلق از ستم و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار چیزی
برآمد و درد آن جز بمغز آدمی ساکن نمیشد و هر روز از برای او یکی را میکشتند تا خلقی
بسیار کشته شدند و مردم ازان بستوه آمدند ناگاه آهنگری کاوه نام و از اصفهان
که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک
را دشنام داد خلق بسیار بر و جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از ایشان
بگریخت و ایشان افریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد ازان ضحاک را
بدست آوردند و هلاک کردند ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود بدران

او از ضحاک گریخته با شبانان بسر میبردند چون ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنة
متمکن گشت و کاوه اهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و ان پوست را مرصع گردانیده
درفش کاویانی لقب نهاد و قصد عادیان کرد و ایشانرا متفرق گردانید و بر مملکت
ایشان مستولی شد و بیشتر معموره بگشود و او را سه پسر بودند سلم و تور و ایرج چون اثر
ضعف و پیری در وظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بر سلم
و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس اکه تختگاه بود بایرج داد
که کوچکترین پسران بود و سلم و تور را حسد بران داشت که باهم اتفاق کردند
و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون بنزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج
بنابرانکه از ایشان کوچکتر بود و بیگمان ازانکه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت
و چون بدیشان رسید گفتند پدر مارا بفریفتی تا تخت و بهترین مملکت را بتو داد او
و هر یکی ازما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این خواست نکردم و هوس پادشاهی
نداشتم و اگر شمارا هوس تختگاه هست بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات
ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون چون ایرج را بغایة
دوست داشتی شب و روز برای او میگریست و منوچهر که پسرزادهٔ ایرج بود و
بقولی دخترزاده تربیت کرد و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم
غلبه کرده هر دو را هلاک کرد و سر ایشان پیش افریدون اورد و افریدون مدت
پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام در عهد او بود هفتم
منوچهر چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی
بفرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و بعضی گویند
نهر دجلهٔ بغداد و آب بعراق اورد و باغ و بستانهای بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین
و اشجار از بیشها و صحرا بدانجا نقل فرمود و چون ایام دولتش بشصت سال رسید

و افراسیاب که از نسل تور بود با لشکر گران آهنگ ایران کرد منوچهر از وی بگریخت و بطبرستان
رفت افراسیاب اچون رفتن در انجا متعذر بود صلح کردند بر انکه ماورای جیحون او را باشد
و باز گشت و در زمان او باری تعالی و تقدس شعیب را علیه السلام باولاد مدین فرستاد و
موسی و هرون را علیهما السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را
بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال
**هشتم افراسیاب** او بعد از وفات منوچهر با ایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده
سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد و در ماوراء النهر و ترکستان نهصد
سال **نهم زاب** بن طهماسب او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و برو
غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی
که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و دو
جوی آب که نهر این مشهور است بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت
کرد **دهم گشتاسپ** و او برادرزادهٔ زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت
هشت سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال **فصل دوم در ذکر احوال کیانیان** و ایشان
با اسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هفت سال بود **اول**
ایشان **کیقباد** است و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس و الیسع
و اشمویل علیهم السلام در عهد او بودند بر کنار جیحون نشستی **دوم کیکاوس** او پسر
زادهٔ کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت
و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته بزن کیکاوس سودابه برو عاشق شد و خواست
که با او یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمتی بروی نهاد تا پدر برو متغیر شد
و او را بجنگ افراسیاب فرستاد او چون با فراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را
بخواست و بترکستان رفت برادران افراسیاب بدو رشک بردند و بانواع مکر و

تلبیس افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری
امد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید کیو بن کودرز اصفهانی
بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس اورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه
سال بود و در بعضی تواریخ امده است که نمرود او بود اما تحقیقی ندارد چه اکثر برانند که سلیمان
علیه السلام در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او رصدی در بابل ساخته است که انرا
اکنون تل عقرقوب خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قران مجید که مقرر
و معین است بر جن و انس و وحش و طیر بادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت او را
با ارکان دولت بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرموده غدوها شهر و رواحها
شهر او چنین بود با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال بادشاهی ماند تا گویند سلیمان
در زمان او بود جواب گوئیم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر در شرق و
غرب و بر و بحر منافی بادشاهی دیگری نیست چه شاید که در عهد بادشاهی او همچو کیکاوس در
بسیط هامون هزار بادشاه باشد و بنابر انکه از فرموده او تجاوز نکنند او هیچ گونه متعرض
ایشان نشود چنانکه در عهد خلفاء بنی عباس با همه تمکین و شوکت ایشان چندین بادشاه
کامکار بودند و انچه گویند سلیمان علیه السلام در زمان او بود بنابر انست که در پیغام ذکر ملک
فرس میرود و بعضی گویند بادشاهی سلیمان بر بنی اسرائل منحصر بود و در مملکت او وحوش
و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بود سیوم کیخسرو چون او بر تخت نشست همکنانرا
بعدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند
او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولی عهد خود گردانید و خود کرانه گرفت
و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السّلام اهنگ او کرد او از اصطخر
بگریخت و ببلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد داؤد و لقمان بود در عهد او بود
چهارم لهراسب و او نیز برادر کاوس بود مدت صد و بیست سال بادشاهی کرد و بیشتر در بلخ.

نشستی و همواره بتسخیر ملوک و فتح مشغول بودی و ارمیا و عزیر علیهم السلام در عهد او بودند
و گویند بختنصر کماشته او بود **پنجم گشتاسب** و او پسر لهراسپ بود صد و بیست سال سلطنت
کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمانرا از دین صابیان بازداشت و بدین مجوس
دعوت کرد گشتاسب از خراسان بپارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها
فرمود ساختن ارجاسب که ملک ترک بود خراسانرا خالی یافت آهنگ بلخ کرد و خزاین
گشتاسب را با غنایم بسیار بترکستان برد و گشتاسب پسر خود را اسفندیار را بفرستاد تا
با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با اولاد اغریرث بن پشنگ
برادر افراسیاب داد که او را از پیغمبران شمردند چون اسفندیار از ترکستان باز
گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم بن دستان
فرستاد بشرط آنکه مظفر باز آید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم
بیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد
گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد
تلمیذ فیثاغورس و جاماسب در عهد او بودند **ششم بهمن بن اسفندیار** مدت
ملک او صد و دوازده سال بود چون بر تخت بنشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد
و زابلستانرا خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بنصر بن بختنصر را از بابل
معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل باز با بیت المقدس رفتند و گویند دانیال پیغمبر را
بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت
بود و زنش از نژاد راحیعا بن سلیمان و او را پسری بزرگ بود ساسان نام و
او در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام
مهلت بهمن باخر رسید دختر خود جمانی را که از و بدارا آبستن بود ولی عهد خود گردانید
و تاج بر شکم او نهاد و یقراطیس و بقراط در عهد او بودند **هفتم همای** دختر بهمن که او را

چهرزاد و هما نیز خوانند زنی با رای و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت مدتی سی سال پادشاهی
کرد چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد **هشتم داراب بن بهمن** و مدت سلطنت او دوازده
سال بود بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ سقراط عابد در عهد او
بود **نهم دارای بن داراب** و بعضی او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی
او چهارده سال بود وزیری داشت رسین نام بسبب سعادت جمعی قصد عزل او
کردند رسین ازان آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بایران
داشت که مخالفت نماید و لشکر کشیده بجنگ دارا آمد در روز جنگ دو کس از نزدیکان
دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند
منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر او را بزانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو
نداشتم و بدین راضی نبودم دارا ازو التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند
و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را نگمارد و ایشانرا خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول
کرد و بدان وفا نمود **دهم اسکندر بن فیلاقوس یونانی** که او را ذو القرنین خوانند و درو اختلاف
کردند در دیوان نسب چنانست که او هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ
بن یافث بن نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفتند پدر او بارز
بن الیان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر افلیشون بن نوفامیان بارز و افلیسون
پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کرده بارز دختر افلیسون را بخواست اتباع بارز
از دختر افلیسون برنجیدند و بانواع تلبیسات او را از نظر بارز بینداختند بارز
او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را از
اتباع خود پنهان داشت و او را با مال و خواسته در پس سنگی نهاد و همان شب
ازانجا رحلت کرد حق تعالی بزی را برگماشت تا می آمد و او را شیر میداد و آن بز
ازان پیرزنی بود روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و ازان تعجب نمود

واو را برداشت وبخانه برد واسکندر نام نهاد وبپرورد وچون بزرگ شد او را بدبیر داد
اسکندر باندک فرصت در کار فضل وادب بسیار حاصل کرد روزی ملک انجا بر دبیر خشم گرفت
او را بحساب خواند اسکندر بترسید واز ان شهر بگریخت ومیرفت تا بشهری رسید
که بس بزرگ بود وبنای رفیع داشت اسکندر چون مثل او ندیده بود در طول وعرض
ان شهر میگردید وتفرج میکرد مادرش بمنظر نشسته بود چون نظرش برو امد خون
در تن او بجوشید وگفت عجب اگر این فرزند من نباشد کس فرستاد واو را پیش خود
خواند واز حال او پرسید او از حال خود خبر داد مادر او را بشناخت وپیش پسر خود فلیسون
رفت وحال برو عرض کرد فلیسون او را بخواند واز حال او تفتیش کرد ومعلوم
نمود که دختر راست گفت واو را تربیت فرمود وچون در ورشدی وکفایتی
هرچه تمامتر دید ملک بدو سپرد وبعد از مدتی بر دارا خروج کرد وهمه روی زمین را
بگشود واسفه سالار لشکر او خضر علیه السلام بود ووزیر او ارسطاطالیس در جامع
الحکایات آورده که داراب بن بهمن دختر فیلقوس انجا است چون بدو رسید
از بوی دهان او متنفر شد واو را پیش پدر فرستاد واسکندر ازو بود چون بزرگ
شد علم وحکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند واو بعد از اندک مدت در
گذشت دارا باسکندر نامه نوشت وبوفات فیلقوس تعزیت داد وخراج روم
طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود ولشکر کشید وبرو غلبه کرد ودر بعضی کتب
تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق بود ومدت عمر او سی وسه
سال بوده در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد وشهرهای بسیار
همچو مرو وهراة واصفهان بنا کرد وسد یاجوج بساخت وبعضی گویند این اسکندر
غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد وملوک اقطار را مقهور ومسخر کرد
نامه نوشت بارسطاطالیس که استاد ووزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی وتایید اسمانی

پادشاهان

بادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و قید اطاعت منند و بعضی از ابنای ملوک در حسد و من
عزم ان دارم که با وطن خود رجوع کنیم و می ترسیم از انکه اگر ایشانرا رها کنیم یا یکی را از ایشان
بهمه پادشاه کنیم چون متمکن شود بانتقام مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب
بیند بقیه را باسلاف الحاق کنم و جهانرا از شر ایشان خالی سازم ارسطاطالیس در جواب
نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی خیانتی خون ایشان نتوان ریخت
و چنانچه تن را از دل و دل را از جان گزیر نیست جهان را از جهانیان گزیر نیست چون انتظام
عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت صورت نبندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک
کنی و ملک را بنا کسان تفویض باید کرد و مضرت ان بیش از مضرتهای دیگر بود و صواب
انست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند
و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را ان رای صواب آمد و هر طرفی را بیکی از
ایشان تفویض فرمود و عزیمت روم کرد چون بشهر زور رسید وفات یافت و بقولی دیگر
در بابل چون او در گذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و بعبادت مشغول
شد بطلمیوس را بجای او بنشاندند و او را ابردند پس ملوک طوایف چند سال هر یک در
طرفی باستقلال حکم کردند بعد از ان اشک بن داراب خروج کرد و بعضی از ملوک
طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد فصل سیوم در ذکر احوال اشکانیان
عدد ایشان یازده تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و
سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن داراب و او را اشکان
نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوب اند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال دوم
اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا
و یحیی و عیسی علیهم السلام در عهد او بودند سیوم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست
و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه سال پنجم پسر برادر او

بیجن بن بلاس ومدت بادشاهی او بیست ویکسال بود ششم پسر او گودرز بن بیجن ومدة
ملک او نوزده سال هفتم برادر او نرسی ومدت ملک او سی سال بود هشتم عم او
هرمز بن بلاس مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان مدت ملک او دوازده
سال دهم پسر او خسرو ومدت ملک او سی ویکسال و واقعه اصحاب الکهف در ایام دولت
اشکانیان بودند ملک او بیست وچهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاس فصل چهارم در ذکر
احوال ساسانیان گویند عدد ایشان سی بود ومدت ملک ایشان چهارصد وده سال وامام فخر الدین رازی
در حدایق الانوار آورده است که از اول عهد ایشان تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد وهشتاد
سال بود وآنچه بتفصیل نوشته شده است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند بپانصد سال نمی
رسد اول ایشان اردشیر بن بابک واو نبیرهٔ ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان
خروج کرد واورا بقتل آورد وتمامت ملوک طوایف را برانداخت وگویند از ملوک جهانبانه
که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود واورا وصایا وعهود است بغایت پسندیده
وعمارات بسیار در جهان ازو باز مانده همچو جزیره در دیار بکر واهواز در خوزستان و
کواشیر در کرمان ومدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود وشانزده سال
دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر واو مدت سی ویکسال ونیم سلطنت
کرد پادشاهی بس با عدل وداد وشجاعت وسخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور ومدت ملک او
دو سال بود وصورت وسیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز ومدت ملک او
سه سال وسه ماه بود وچون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت وترحیب او کرد وبخود
نزدیک گردانید وتمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد وعلما را حاضر گردانید
تا با مانی بحث کردند مانی ملزم شد توبه بر وعرض کرد مانی ابا نمود وبفرمود پوستش باز کردند وبکاه
هر چه تمامتر او را با اصحاب او هلاک کردند وگویند هنوز در چین طریق مانی مانده است ششم
پنجم بهرام بن بهرام واو مدت هفده سال پادشاهی کرد وسیرتی پسندیده داشت

پسر او هم بهرام نام او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی ومدة ملک او
هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز ومدت ملک او هفت سال و پنجاه بود نهم پسر او
شاپور که او را ذو الاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت
اما زن آبستن بود امرا و اکابر جمع شده تاج از بالای سر او در آویختند و فرمان او بردند
تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از
شکایت و تعدی عرب و غیرهم عرض کردند شاپور لشکر گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری
بقتل آورده جاهای ایشان انباشته کرد و از انجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را
مقهور گردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشاپور و مداین و ایوان
نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او
پادشاهی مشفق بود و خلق پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنجسال و پنجاه بود گویند
روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او
آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهة آنکه در ایام پدر
و برادر ملک کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذت مشغول بودی و با تدبیر مملکت
نپرداختی و مدت ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد
بزه کار خوانند مردی بدنهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی و بیگناه قصد مردم کردی
مدت ملک او بیست و یکسال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو پیدا شد و بر در قصر او بایستاد
هر که خواست که آن اسپ را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر زیر آمده پیش اسپ رفت
و او را مسخر شد او بدست خود زین بر وی نهاد اسپ لگدی بر سینه او زد و او را
هلاک کرد و اسپ ناپیدا شد سیزدهم پسر او که او را بهرام گور گویند یزدجرد او را
بمنذر که پادشاه یمن بود سپرد تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد مردم از وی ستوه
آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند اتفاق

گرده کسری نام را که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام روی بایشان نهاد
و لشکر حد فرس سید امرا و اکابر عجم پیش بهرام امدند و ستمهائی که پدر او کرده بود برشمردند و
گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم بهرام ایشان را تصدیق کرده و بمعدلت و
عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند و مخالفتی و منازعتی هرچه تمامتر میان ظاهر شد
بهرام گفت ملک میراث من است و امروز دیگری دارد شما مرا و او را بهم رها کنید
تا هر که چیره اید ملک او را بود یا تاج را میان دو شیر بنهید هر که بردارد ملک او را بود
ایشان تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو
بدعوی امدی پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد او بر جست و
بر پشت شیر نشست و سرش ابکوفت پس بر آن شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد
و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان
در خدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون آمد
بهرام ازان اگاه شد هفت کس از اقارب خویش و سیصد مرد از اسپهبدان و هزار
سوار مبارز برگزید و گفت باذربایجان میروم تا آتش کده را زیارت کنیم و از انجا بارمینیه
بشکار رویم چون بازگردم خود بتدبیر کارزار مشغول شویم بزرگان فرس بخاقان نبشتند که بهرام
گریخت و ما محکوم خاقان با ایمنی تمام می امد بهرام یکروز براه آذربایجان برفت پس
راه بگردانیده و چنانکه کس از حال بهرام اگاه نبود و قصد خاقان کرد تا بیک منزلی خاقان رسیده
فرود آمده و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبخون برد و از هر جانب
دویست مرد بداشت تا چون افغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و خود با
خواص براند و بر در خیمه رفت و چاوشان را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان
برید و از چپ و راست بران لشکر حمله میبرد خلق بسیار در ان شب کشته شدند و بقیه منهزم
شدند بهرام لشکر را تنها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد ملک هند چون از

امن

امدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار امد و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از انجا
قصد حبشه کرده بهمین بیرون امد و تمامت ممالک را بدست فرو گرفت گویند روزی در
شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که اب درو افتاده و در انجا با اسب فرو رفت
چنانکه ناپیدا شده و مدت ملک او بیست و سه سال **چاردهم یزدگرد بن بهرام** پادشاهی
بود بس عادل سیرت و از غایت حلمی که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک
او هجده سال و پنجاه بود **پانزدهم هرمز بن یزدجرد** او پسر کوچکترین یزدجرد بود برادر
خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت **شانزدهم فیروز بن یزدجرد** او مردی
پارسا و خیر بود و در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت
و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای در ممالک بنا فرمود و دیواری پنجاه فرسنگ میان
ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در اخر بقصد توران نشست بر
ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سر ان پنهان کرده در انجا افتاد و هلاک شد
**هفدهم بلاش ابن فیروز** و مدت ملک او چهار سال بود **هجدهم برادر او قباد** و مدت ملک او
چهل سال بود و در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت پدید
آورد تا بسیار برو جمع شدند و قباد برو بگروید مزدک بقوة قباد مال از منعمان میستد
و بدیگران میداد و لشکریان بدین سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی
به برادرش جاماسب دادند مزدک از انجا بگریخت و باذربایجان رفت پس خواهر قباد
حیله کرد و قباد را از حبس خلاص داد او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد
و باز گشت و بر جاماسب غلبه کرده بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک
یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد اخر الامر با او صلح کرد و تحفها داد شمر ذو الجناح
از انجا بگذشت و بما ورا النهر رفت و ان طرف را فرو گرفت **نوزدهم نوشیروان بن قباد**
او پادشاهی کامکار بود عهود و وصایاء اردشیر پیش نهاد و بطریقه او میرفت و وزارت

ببوزرجمهر داد و باوی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد و رای ایشان بران قرار
گرفت که او را بمکر و حیله دفع باید کرد پس او را بنجو د نزدیک کرد و مغرور گردانید و بلطایف حیل
از و تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بکماشتگان خود خط فرستاد تا کسانی را
که از اتباع او انجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کردند و بفرمودند
تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز بادشاهی
بدو داد بقرار انکه بهر چند سال بدرگاه اید و از انجا باز گشت و بقصد خاقان بتوران رفت
و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز بمصالحه بکرائید و دختر خود را بدو داد و چون باز
گشت کفشد قبچاق دربند را خراب کردند و مستولی شدند آهنگ ایشان کرد و ایشانرا
ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها از دزدان و مفسدان
ایمن گردانید و در زمان او سیف بن ذو الیزن از ابناء ملوک حمیر بپیش او امد و استمداد
کرد بر مسروق بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد کرد تا یمن
را از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم یک باین اوصاف بدو نرسید گویند که روزی در
بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر کم شد و او دیده بود که ان جام را که دزدیده شرابی ازندا
کرد که از حاضران مجلس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند
و گفت بگذار تا هر که خواهد برود که انکس که جام گرفت باز نخواهد داد و انکس که ازان واقف است
او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و دران جا
گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت و بپیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج ازان تو باشد
بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروخته ام و مرا از گنج خبر نیست لائق ازان تو
باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو بپیش نوشیروان رفتند و این حال عرضه کردند
انوشیروان ازان حالت شادمانه شد و از ایشان برسید که هر یکی را چند فرزند است
یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم نوشیروان فرمود تا ان دختر

بدان پسر دادند وان کنج را بدیشان داد و از غایت معدلت مملکت او چنان معمور بود که او از
برای امتحان خود را رنجور ساخت و کفت دوای من آنست که از خرابه خشتی سازند و در قدحی
اب بشویند وان آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیاورد او را خلعتی کرانمایه
بخشم ملازمان حضرتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جست وجوی کردند
چون حاصل نشد باز کشتند و عرض داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست
نوشیروان ازان سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوة الله علیه در اخر
عهد او بوجود امد و دران دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنکره از ایوان نوشیروان بیفتاد
و نوشیروان ازان متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال او را کفت سطیح کفت این
دلیل است بر ولادت پیغمبر اخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنکره که
افتاد یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل و هفت
سال و هفت ماه بود **بیستم هرمز بن انوشیروان** او پادشاهی عادل بود و پیوسته مردمان
دون را تربیت کردی و در زمان او خاقان بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم
دارم بفرمای تا پولها راست کنند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک
و اسفهسالار لشکر بود با لشکری کران بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل برفت و برو ظفر یافت و غنیمت
بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز را ازان معنی خوش نیامد و در حق او
سخنان کفت بهرام ازان اکاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار انکه او پادشاه
باشد تا بوقت انکه پرویز بدیشان رسد این حال بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز بکریخت
باذربایجان رفت هرمز لشکر بجنک بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون خبر شکستن لشکر
بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بکرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او
یازده سال بود **بیست و یکم** پرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بمداین امد
و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر ازو درخواست که کینه او باز خواهد پرویز

لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست
که طاقت جنگ او ندارد کس پیش هرمز فرستاد و با او دران باب مشورت کرد هرمز گفت صواب
انست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصنی استوار بگذاری و تو با ستعداد پیش ملک
روم روی پرویز بتدبیران مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند از انجا که هرمز را
میل کشیده بودند پیوسته از وی می ترسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت ما بلجاج
بار دو مملکت بوی سپارد صلاح انست که او را اهلاک کنیم پرویز هیچ جواب نداد ایشان
از خاموشی او رضا فهم کرده بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس پرویز با تنی چند
از مهتران بگذشت و براه بیابان میراند تا نزدیک دیری رسید انجا نزول کرد تا لحظه بیاساید
لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه و ساز خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من
این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شدند بندویه
در دیر استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای در دیر رفت لشکر چون در رسیدند و بندویه را
بآن جامها دیدند پنداشتند که پرویز است بنابر انکه دران زمان کس را یارای ان نبود که زیب
و زینت پادشاهان بر خود کند پیرامن دیر فرود آمدند بندویه گفت وانید که مرا ازینجا راه گریز نیست
خواهم که مرا امروز و امشب مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم اجابت کردند و او
دو روز در انجا بسر برد پس بیرون آمده لشکریان چون او را بدیدند و از حیله اگاه شدند او را
پیش بهرام بردند بفرمود تا او را محبوس کردند پرویز بروم رفت و دختر قیصر بخواست و لشکری
گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربه کرد ظفر او را شد و بهرام بگریخت و بترکستان
رفت و گویند ملوک شیروان از نژاد اویند و پرویز در جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر
تمامت ملوک جهان تفوق جست و ملک او قریب سی و هشت سال بود و چون مصطفی صلوات
الله علیه بملوک اطراف نامها نوشت و ایشانرا باسلام دعوت میکرد با و نیز نامه فرمود چون
نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بالای نام خود بدید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را

بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوة پیغمبری میکند بگیرند و پیش من ارند عامل یمن فیروز دیلمی را
بدان شغل پیش پیغمبر فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمودند پرویز را
پسر او شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید ایشان ان تاریخ را قید کردند و همانجا توقف
نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید انجماعت همه مسلمان شدند **بیست و دویم** شیرویه
و مدت ملک او هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادرزادگان خود بواسطه
شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون عافانا الله منه با بیشتر بزرگان فرس که با او یکی
بودند هلاک شد **بیست و سیوم** اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدرش نماند او را
بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد **بیست و چهارم** کسری سوتان از نسل ساسان
بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنجاه بود **بیست و پنجم** کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او
سه ماه بود **بیست و ششم** توران دخت بنت خسرو و مدت پادشاهی او یکسال و چهار ماه
بود **بیست و هفتم** فیروز که از برادر بره کار بود و پادشاهی او شش ماه بود **بیست و هشتم** آزرمی
دخت بنت پرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود **بیست و نهم** فرخ زاد بن خسرو و او
دران وقت که شیرویه برادران را میکشت خرد بود بدان سبب خلاص یافت و بغایت
بی کفایت بود شش ماه پادشاهی کرد **سی ام** یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشان را
میکشت دایه او را پنهان کرد بعد از مدتی بگریخت و او را بپارس برد بزرگان پارس او را پنهان
نگاه میداشتند چون بشنیدند که فرخ زاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد ان کار
ندارد یزدجرد را بمداین بردند و دران وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند
مدت هشت سال در مداین بنشست چون سعد بن ابی وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید
رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند یزدجرد از
مداین بگریخت و باصفهان رفت و مدتی انجا اقامت کرد پس از انجا بمرو رفت ماهویه که دران
طرف گماشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از وی میترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او [illegible]

و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در آسیائی رفت و بخفت آسیابان بطمع
جامهای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل اسلام مقرر گشت
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در ایام خلافت عثمان رضی
الله عنه بود و مدت یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران از نژاد اویند **باب**
**سیوم در اشارت بملوک ختا و فرنگ** بدانکه پادشاهان ملک ختای از عهد نیکوشاه تا سودی شوسو
که مغول او را التان خان گفتندی و بدست چنگز خانیان بر افتاد سی و شش طبقه اند عدد
ایشان سیصد و پنج و مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد
و هفتاد و پنج سال و پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح
علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطوس بود مادر او در حال ولادت وفات
یافت شکم او را بشکافتند و او را بیرون آوردند چنین کس را بزبان رومی قیصر گویند اغسطوس را
قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند دویست و دو **اول** ایشان **قنطورس حواری**
بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ پدر را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند
که قیصر را نصب کنند هفت کس از معتبران و سه از مرضیان و سه از بزرگ و یک پادشاه با هم
مشاورت کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک المانیه
که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آورند تاجی
از پولاد بر سر او نهند و او را از آنجا برومیه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از
زر بهر دو پای بردارد و بر سر او نهد و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر و گردن
او نهد و بر تن او برود و همچنان افتاده باشد تا پاپ پای برو نهد و بر سر اسب نشیند آنگاه
اسم قیصر برو اطلاق کنند **باب چهارم در ذکر احوال خلفا** که بعد از پیغمبر علیه السلام در عالم صورت
خلافت کردند و ایشان سه طایفه اند خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدد ایشان
پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان **ابو بکر** بن ابی قحافه رضوان الله علیه و

عمر

مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود چون پیغمبر علیه السلام بدار البقا پیوست
و مهاجر و انصار در کار خلافت مشاورت کردند و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بخلافت
نصب کردند چون خلافت برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول
تواند شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه خواهی از انجا صرف
کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم آیتی یا حدیثی درین معنی
نشنیدم یا لیتی کنت تبنة فی لبنة تا امر مرتکب این معنی نبایستی شدن و پیوسته در احکام
ترسان بودی و گفتی ای ارض تقبلنی و ای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برای و از غایه الضاف
فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم سپردی بعجز و تقصیر
خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علماء صحابه مشاورت کردی و با ضعفا رفق و
مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر
سال بر سیزده از هجرت در مدینه بدار البقا پیوست دوم عمر بن خطاب رضوان الله علیه
و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اند روز بود و در عهد خلافة او اسلام قوی حال شد و
اکثر بلاد عجم عرب را مسلم گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و
سیاست عمری و مکانت او در امارت و ملک بر وری شیاطین الانس و الجن محبوس و مایوس
ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و بر قرار
ماتقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون
عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقولی
اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابو لولو فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد مدینه
و بعضی گویند در آسیای که از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کارد زد و بکر یحیت
سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیوم عثمان بن عفان رضوان الله علیه و
مدة خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چون خلافت برو مقرر شد بفرستاد و

مروان راکه رسول علیه السلام از مدینه رانده بود بنابر قرابت طلب داشت ونیابت بدو تفویض
کرد مروان اورا بتغیر سیرت شیخین فرمود ودربان نشاند وبرده‌ها بر در آویخت ورسوم
سلاطین وملوک پیش گرفت بیت المال بر اقارب وخویشان قسمت میکرد جمعی بدین سبب
باعثمان متغیر شدند وبقصد او برخاستند وآخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون
تولیت مصر بدو تفویض فرموده بود بطرف مصر روانه کرده درعقب او مروان باهل مصر نامه
نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقبلوه نامه را بر عثمان
عرض کرد وبعد از توقیع او دو نقطه بر بالا نهاد فاقتلوه شد وبدست قاصدی داد وبمصر فرستاد
در راه قاصد بمحمد بن ابی بکر رسید واو از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت وتفتیش کرد
وان نامه بیافت واز انجا بازگردید وبا مدینه آمد وپیش عثمان رفت وان نامه بدو داد عثمان
ازان حال در حیرت افتاد وسوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست وعمر او دران وقت بهشتاد
ودو سال رسیده بود وضعف برو مستولی گشته ازان معنی هراسان شد ودر خانه نشست کمان
القوم دران باب قویتر شد خلق بسیار بر وجمع شدند [illegible] خانه او را احصار کردند وز ادینه هژدهم
ذی الحجه سنه ثلاث وثلثین هجری کنانه بجولی او را شهید کرد بعد ازان قوم روی به علی
ابن ابی طالب رضوان الله علیه نهادند تا بر وبیعت کنند علی ازان امتناع مینمود ومیفرمود
انی وجدت هذه دنیاکم ازهد عندی من اعطیة عنز آخر الامر چون الحاح هرچه تمامتر مینمودند او
نیز خلافت اختیار کرد وفرمود الآن رجع الحق الی مستحقه وخواست تا تدبیر ولایت ورعیت
بوجهی کند که هیچگونه از قانون شریعت ومقتضای کتاب وسنت بیرون نباشد وبنابر عصمت
طبیعی وطهارت ذاتی رعایت مصالح اماره را بنسبت با محافظت دین وملة مرجوح دانست
وحاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد ومیان خویش وبیگانه تسویه نگاه می
داشت تا بحدی که گویند برادر او عقیل او را بخانه برد ومهمانی کرد وازو درخواست تا وظیفه او
زیاده کند علی ازو بپرسید که طعام مهمانی ازکجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم واین مقدار

ازخود

از خود باز گرفتم علی بفرمود تا از وظیفه او آن مقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت
باشد و در اقامت حدود میل و محابا نکرد و فرمود لا یضیع حدود الله و انا قایم و هر کرا لایق نیابت
ندانست معزول کرد چون بعزل معاویه نامه نوشت عبد الله بن عباس گفت او مردی پر مکر و
حیلت است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بر وی جمع شده نباید
که مطیع فرمان نشود وَدِّ لَهُ شَهْراً وَاعْزِلْهُ دَهْراً مصلحت چنانست که در اول نامه نویسی و حکومت
آن دیار بر وی مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت او بنیابت تست
نه باستقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اهمال
احکام شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و حینئذ وبال آن بمن عاید شود چون
نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار بر ایشان
قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان
از وی طلب دارم رای شما چیست همه گفتند امیر راست هر چه صواب بیند مطاوعت نماییم
پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هفتاد مصاف واقع شد خلقی بسیار کشته شدند
و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کردند
عبد الله بن عمرو بن العاص آنجا حاضر بود گفت من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود یا عمار
تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبد الله گفت
اگر چنین باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از آن سخن برنجید و عبد الله را از پیش
خود براند و علی در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا
بحدی که دنیا بحذافیرها هنگام عطا بنسبت با همت او حقیر بودی و در فتوت نفس بدان
مثابت که گاه وغا تیغ بدست اعدا دادی و چون از ادای عبادات و ساختن مهمات
فارغ شدی بکار کردن رفتی و قوت خود از آن ساختی و گویند چهار صد بنده از کسب دست
خود بخرید و آزاد کرد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان

وثلثین هجری در مسجد کوفه وقت سحر در نماز عبد الرحمن بن ملجم لعنة الله اورا ضربة زد و بیست ویکم بدار البقا رفت ومدت عمر او شصت وسه سال بود ونقل است که چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن جنازهٔ او را بر شتری بستند ومهار شتر را رها کردند شتر میرفت وایشان در عقب شتر میرفتند تا شتر بزانو در امد وایشان آن موضع را بشکافتند گوری ساخته پدید امد اورا دفن کردند چون باز گشتند نابینائی را دیدند که میگریست ومی نالید ازو پرسیدند که حال تو چیست گفت جای من اینست وچند سالست تا در شهر نرفتم هر شب شخصی پیش من آمدی برای من طعام آوردی اکنون سه شب است که آن شخص نیامده نمیدانم تا اورا چه افتاد ایشان چون این سخن بشنیدند بگریه در امدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند این شخص پدر ما علی مرتضی بود اکنون سه شبست تا ضربت زدند وبدار البقا پیوست نابینا چون این سخن بشنید شهقهٔ زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد وبعد ازو حسن بن علی رضوان الله علیهما بخلافت نشست ومعاویه همچنان با او نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه اخر الامر مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر وحیله بفریفت تا اورا زهر داد ومدت عمر او چهل وهشت سال وبقولی پنجاه وپنج سال طایفه دوم خلفاء بنی امیه عدد ایشان چهارده تن ومدت دولت ایشان نود وپنج سال بود وبقولی نود وهفت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان ومدت خلافت او نوزده سال وهشت ماه ونیم بود در سنه تسع وخمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیر المومنین علی کردند معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا وغا وکالبدر اذا بدا وکالمطر اذا غدا حاضران ازو پرسیدند که تو فاضلتری یا علی گفت خطوط من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفین گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند پس چرا باوی حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی جوید اورا با کسی پیوند نباشد پس گفت هر که در شان علی شعری انشا کند چنانکه لایق او باشد بهر بیتی هزار دینار بدهم حاضران هر کسی چیزی میگفتند ومعویه نفی میکرد که علی ازین همه بالاترست تا اخر الامر عمرو بن

العاص

العاص ببابی چند انشا کرد تا بدین بیت رسید که شعر هو البناء العظیم و فلک نوح و
باب الله وانقطع الخطاب، معویه گفت ماذا ارشدک یا ابن العاص الی الصواب الله و
انقطع و در حال هفت هزار سرخ بدو بخشید دوم پسر او یزید پلید مرید و مدت حکومت او
سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در عداوت
اهل البیت بغایتی بود که لشکر فرستاد تا حسین را علیه السلام با هفتاد و یک تن در کربلا شهید
کردند و سر با پیش او آوردند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حسین علیه السلام
میزد و میگفت لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل سیوم پسر او معویه گویند
چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من خلافت
باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزار شدم و خود را اعزال کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر
خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارة او
نه ماه بود بوقت مرگ عبد الملک را ولی عهد کردانید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبر با لعنت بر
ابو تراب کنند پنجم پسر او عبد الملک او را ابو الذباب گفتندی بنا بر آنکه از گند دهان او
مگس بسیار کردشدی و بعضی گویند هر مگس که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و
نهایت خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یکسال بود ششم
پسر او ولید و مسجد جامع دمشق او بنا کرد و مدت امارة او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف
از گماشتگان او بود و نقل است که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه پرهیزکار
بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدة امارت او
دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان بنی امیه همچو او
بعلم و دیانت و زهد و تقوی کس نبود او رفع لعنت کرد و فرمود بجای لعنت این آیه بخوانند
که ان الله یأمر بالعدل و الاحسان الآیة و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی
مشاورت میکرد پسر من را آمد تا با او سخن گوید او بفرمود تا چراغ را بنشانند و چون فارغ شدند

بر او وختند پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم
در روشنائی او بمصلحت خود مشغول باشم ومدت خلافت او دو سال و پنج روز بود
نهم یزید بن عبد الملک ومدت امارت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک و
مدت امارت او نوزده سال بود وحسن بصری در زمان او وفات یافت وزید بن علی بن
حسین در کوفه خروج کرد وهشام یوسف را بفرستاد تا با او محاربه کرد عاقبت الامر اصحاب
زید بگریختند وزید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک ومدت امارة او یکسال
ودو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربهٔ او رفت ویحیی را
بکشت وسرش را پیش ولید فرستاد وتنش را بجرجان صلب کرد وهمچنان بماند تا ابو مسلم بیامد
وکینهٔ او از نصر سیار باز خواست ویحیی را از دار فرود آورد وبروی نماز گذارد ودفن
کرد دوازدهم یزید بن ولید واو را یزید ناقص خواندندی بنا بر آنکه اعرج بود ومدت امارة او
پنج ماه سیزدهم ابراهیم بن الولید ومدت امارت او سه ماه وهفت روز چهاردهم مروان ابن محمد
بن مروان بن الحکم او ابراهیم بن الولید را بکشت وامارت بدست فرو گرفت واو را مروان
حمار گفتندی بنا بر آنکه سر هر صد سال را سنة الحمار خواندندی چون ملک بنی امیه در عهد او از
نود در گذشت گفتند هذا امیر سنة الحمار ومدت امارت او پنج سال و نه ماه بود در ایام او جمعی
بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث ویزید
بن مهلب خلق را خلافت بخود دعوت میکردند ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در
پوشید وبنام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس خطبه کرد وابراهیم در آن وقت
در مکه بود چون این خبر بشنید با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود وجمعی دیگر از قریش عزم کوفه
کرد مروان حمار از آمدن ابراهیم وقوف یافت وکس فرستادند تا او را بگیرند قاصد او
بسه منزل کوفه بدیشان رسید وابراهیم را بگرفت ابراهیم سفاح را ولی عهد خود ساخت و
بکوفه فرستاد وابراهیم را پیش مروان بردند وهمانجا محبوس کردند طایفه سیوم خلفاء بنی عباس

316

سی وهفت تن مدت خلافت ایشان پانصد وبیست وسه سال و یازده ماه ویک روز بود
اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله بود پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس
ومدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود واورا سفاح ازان گفتند که خون بنی امیه بسیار
ریخت تا خلافت از ایشان بروقرار گرفت و در تواریخ مذکورست که روزی امیر المومنین
علی علیه السلام نماز میگذارد وعبد الله بن عباس حاضر نبود پرسید ورا چه حال افتاد گفتند
او را پسری در وجود امد امیر المومنین بتهنیت او رفت وان پسر را علی نام نهاده وفرمود
خلافت وملک در اولاد او خواهد بود دوم برادر او جعفر منصور ومدت خلافت او
بیست ویکسال و یازده ماه وبیست وچهار روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت
به بنی عباس او بود بمحاربت عبد الله بن علی فرستاد وعبد الله برادرزادهٔ او سفاح
در شام ولی عهد خود گردانیده بود چون سفاح در گذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابو
مسلم بشام رفت وعبد الله را بعد از محاربات بسیار بگرفت وباغنایم مراجعت نمود
چون خبر بمنصور رسید عتبه را فرستاد تا غنایم را النسخه کند وشمشیر عباس بن عبد المطلب را
که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد عتبه چون رسید وپیغام رسانید ابو مسلم ازان برنجید
وگفت هر که جان بدل کرد هرچه یافت ازو بود عبد الله را با پسران بکوفه فرستاد واو با لشکر
روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد که مبادا که دیگری را بخلافت بنشاند
وعهد نامه نوشت وسوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند واستدعاء مراجعت نمود چون
نامه با بو مسلم رسید در حدود ری بود عزم مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت
چون من با ایشان هرگز بدی نکردم گمان چنانست که با من غدر نکنند ولی لشکر بازگردید و
بکوفه آمد چون پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفاء او در آمد وتیغ بر سر او زد واو را
هلاک کرد واین واقعه در شعبان سنه ست وثلثین ومایه واقع شد نقل است که منصور
با وزیر خود گفت میخواهم که جعفر صادق را از میان بردارم که میل مردم بدو بسیارست وزیر

کفت او در کوشه نشسته است و بعبادت مشغول از زدن او مبارک نباشد منصور نشنید و کس فرستاد
تا صادق را حاضر کنند و با غلامان کفت چون صادق در اید و من دست بر سر نهم او را هلاک
کنید چون صادق از در در آمد خلیفه بخود از تخت فرود امد و دست او را ببوسید و کفت چه حاجت
داری صادق کفت انکه دیکر مرا پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام باز کردانید از وی پرسیدند
که این چه حال بود که از تو صادر شد کفت چون صادق در امد اژدها دیدم لبی بر زبر تخت نهاد و
دیکری بر زمین و کفت اکر او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم ان ندانستم که چه میکنیم
پس صادق علیه السلام بعد از ان خلوت کرفت و کس پیش خود بار نداد سفیان ثوری در
پیش او رفت و کفت مردمان از فواید انفاس تو محروم اند سبب عزلت چیست فرمود فسد الزمان
و تغیر الاخوان سیوم مهدی محمد بن عبد الله و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و شانزده
روز بود مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود هلاک فرمود و هر چه سفاح
و منصور جمع کرده بودند ببخشید چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر به
بغداد امد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یکسال و یک ماه و بیست و پنج روز بود پنجم
برادر او هارون الرشید همان شب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی باتفاق با اهالی بغداد با او
بیعت کردند و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود و وزارت بدو دادند یحیی را چهار پسر بودند فضل
و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیادت از انست که درین مقام بیان
ان صورت بندد و سبب تغیر هارون بر آل برمک ان بود که او جعفر را بغایت دوست
داشتی و پیوسته بملازمت فرمودی و هرون را خواهری بود عباسه نام که بوی مشغوف
بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اکر هرون در حرم بمجلس عشرت نشستی عباسه البته پیش او
بودی و جعفر را نیز دران خلوتها طلب داشتی جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی
روزی هرون کفت با جعفر میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو ارم
بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده مباسطتی دیکر نباشد و این معنی جهت آن میکنم تا تو محرم او باشی

بی

وبی دهشت در حرم امین وبس اگرچه جعفر را ارادت نبود اما بحکم اشارت عباسه را در عقد اورد
وبی دهشت در مجلس باهم نشستندی وحدیث کردندی وجعفر صاحب جمال بود عباسه را اتش عشق او
در تاب وتاسه انداخت تا از شراب عشق خراب شد وپیغام داد که تا بکی بدیدار وگفتار قناعت
بتوان نمود بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هرچند بحکم مناکحت شرعی مرتفع است اما
هرگز خلاف رای خلیفه ازمن صورت نه بندد وعباسه مکری اندیشید وشبی هم در سرای خلیفه جعفر سر مست
خفته بود در پیش او رفت وکار تمام شد ومدتی ان حالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر امد
وپسران را بمکه فرستاد عاقبة الامر هرون بران حال وقوف یافت وجعفر را وکلی خاندان
برامکه را بر انداخت ومدت خلافت هرون بیست وسه سال ودو ماه وهفده روز بود ششم پسر او
محمد امین هرچند هرون مامون را ولی عهد کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل بن ربیع
باشارت محمد امین تمامت خزاین واموال هرون ببغداد برد تا مامون را خبر شد محمد امین را بخلافت
نشاندا وچون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل بن ربیع باز گذاشت وخود بلهو وطرب مشغول
شد چون مدت سه سال وبیست وپنج روز خلافت کرد اورا خلع کردند وعمش ابو اسحاق ابراهیم را بخلافت
نشاندند وچون درو استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست وپنج روز باز محمد امین را از حبس بیرون
اوردند وبخلافت نشاندند بعد ازان یکسال وشش ماه وبیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون
واو خلیفه بس عاقل بود ودر فنون علوم مهارتی داشت چون بخلافت نشست درمرو قرار گرفت وطاهر
بن الحسین از قبل او در بغداد می بود مدت بیست سال وپنجاه وبیست ودو روز خلافت کرد و
بعد ازان برادر خود را محمد ولی عهد خود گردانید واورا معتصم لقب نهاد وباطراف ممالک
مثال فرستاد تا با وبیعت کنند واو عزم غزو روم کرد چون دران دیار بسر چشمه رسید که انرا
بذبزون گویند فرود آمد لشکرها باطراف روم فرستاد واو انجا رنجور شد ودر گذشت اورا
ازانجا بطرسوس بردند ودفن کردند هشتم معتصم محمد بن الرشید بعد از برادر بخلافت نشست
وببغداد امد وامور ملک را انتظام داد ونود هزار غلام ترک بخرید وسامره را او بنیاد

نهاد و همان جا وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز
بود نهم پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود دهم
برادر او المتوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغه مینمود چنانکه مردم را
از زیارت حسین بن علی علیهما السلام منع کرده بود تا عمارت انجا همه خراب کردند
پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید
که امیر المومنین با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر و زد و او از
هیبت آن از خواب در امد و گفت میدانم که تازیانهٔ علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد
از روزی چند شبی در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان که با او کینه داشتند در رفتند
و او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد هفت تیغ بر و زده بودند و مدت
خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله بن محمد مدت خلافت او
شش ماه بود دوازدهم المستعین احمد بن المتوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود
سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از خلع او با پسر او المنتصف
بالله بیعت کردند و همدران روز او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله و مدت خلافت او
یازده ماه بود پانزدهم المعتمد بالله پسر متوکل و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود
در عهد او صفاریان دست بر آوردند او بخود لشکر کشید و بجنگ یعقوب بن اللیث
رفت و همانجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال و نه ماه
بود هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود هجدهم برادر او
المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف ان دیار از تصرف خلیفه
بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر
بالله لقب بنهادند و جمعی از بیادگان حشم هم انروز بدار الخلافت امدند و بازوک و ابو الهیجا را
که از امیران او بود بکشتند و قاهر را مقهور گردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون اوردند

و باز خلافت بدو دادند و مدت خلافت بیست و پنج سال بود و نوزدهم برادر او القاهر بالله
مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود و بیستم الراضی بالله مدت خلافت او
شش سال و یازده ماه و هشت روز بود و بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار
سال بود و بیست و دوم المستکفی بالله مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدولت
احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد و بیست و سیوم المطیع بالله مدت خلافت او بیست و
یکسال بود و بیست و چهارم الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال بود و بیست و پنجم
القادر بالله مدت خلافت او چهل و یکسال و چهار ماه بود و بیست و ششم القایم بالله مدت
خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود و بیست و هفتم المقتدر بالله مدت خلافت او نوزده
سال و هشت ماه بود و بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال و بیست
و نهم المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود سی ام الراشد بالله مدت خلافت
او ده ماه و یازده روز بود سی و یکم المقتفی لامر الله مدت خلافت او سی و پنجسال بود
سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال بود سی و سیوم المستضئ بنور الله مدت
خلافت او چهارده سال بود و در عهد او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد
و اطراف در تصرف ایشان بود سی و چهارم الناصر الدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض
آمال خلایق ناضر شد و دیدهٔ اقبال بجمال او ناظر مواد فساد بکلی از عالم منقطع شد و آثار فتنه
از صفحات ایام محو گشت و رایت رفعت و استیلاء شوکت او باقصی عالم رسید و مدت
خلافت او چهل و هفت سال بود سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و
چهارده روز بود سی و ششم المستفر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه است
سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه بود باب پنجم در
تواریخ سلاطین که از عهد خلافت بنی عباس تا اکنون سلطنت کردند ایشان هفت طایفه اند
اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنجسال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان

یعقوب بن اللیث واو و برادرش در خدمت ابراهیم سجستانی بودند و ابراهیم پیوسته
بغزو خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر وجمع شده بود لشکر را به یعقوب داد و او را بهرات
بجنگ عمار فرستاد یعقوب برفت و غلبه کرد و آن ولایه بدست فرو گرفت و اتباع ابراهیم
را بفریفت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را مستخلص کرد
معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد و یعقوب او را اسیر کرد
و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله را مسخر گردانید و در سنه خمس و
خمسین و مایتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنجاه بود دوم برادر
عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدیکه
در بغداد خطبه بنام او کردند در آخر عهد او امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را
بکمند کید در قید خود کشید و پس معتضد فرستاد و مدت ملک او شش سال طایفه دوم سامانیان
ده تن و مدت ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی
عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین و مایتین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و
خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام در بخارا بود و مدت
او هشت سال دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از
بندگان کشته شد سیوم نصر بن احمد مدت او سی سال بود چهارم نوح بن نصر مدت ملک او
دوازده سال است پنجم عبد الملک بن نوح مدت ملک او هفت سال و شش ماه و یازده روز
اسپ مراد در میدان جهان بتاخت و عاقبة الامر از اسپ در افتاد و هلاک شد ششم
منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه بود هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای خراسان
عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنه بود و لشکر خراسان بدو
داد تا شر ایشان را کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح
مدت ملک او یکسال و نه ماه بود نهم عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست در خراسان تا

الدین

الدین سبکتکین درگذشت وریاست جیوش خراسان به پسر او محمود قرار گرفت عبد الملک چون
صیت کفایت و آوازه باس و معدلت او شنیده بود ازو خایف شد و آهنگ او کرد چون طاقت
مقاومت نداشت بهزیمت بنجارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود برو خروج کرد و او را
اسیر گردانید و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون
برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچکس او را اطاوعت ننمود از آنجا عزم خوارزم کرد و محمود
بن سبکتکین لشکر در پی او بفرستاد تا او را اهلاک کردند طایفه سیوم دیالمه پانزده تن مدت
ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد
الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش بن الاشرف بن علی بن
الحسین بن علی علیهم السلام میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت
دیالمه بسیار برو جمع شدند و والی خراسان از و هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله ازو منهزم
شده باصفهان رفت و والی انجا مظفر الدین پسر یعقوب با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله
در اصفهان و توابع متمکن گشت یعقوب پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و طاقت مقاومت
نداشت منهزم شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از انجا بخوزستان رفت و تمامت
ممالک در قبض و تصرف آورد و در بغداد در عهد خلیفه المتقی بالله در خطبه او را دعا میکردند
مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه بعد از برادر بشیراز
رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد
الدوله داد و دیگرانرا باطراف فرستاد و خود بری رفت و انجا وفات یافت و مدت ملک او
بیست و هشت سال بود سیوم عضد الدوله فنا خسرو نور حدقه و نور حدیقه آل بویه بود هیچ یک از
ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفا بغداد و شیراز ست و در شیراز
بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست به بند امیر معروف عمارت مشهد امیر المومنین
رضوان الله علیه او فرموده و قبر او بر آستانه مرقد اوست و گویند وصیت کرد تا بر گور او

نولیسند که وکلیهم باسط ذراعیه بالوصید ومدت اوسی وچهار سال بود چهارم **موید الدوله** ابو منصور
بعد از برادر بادشاه شد وبا فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان وقهستان بود
محاربات بسیار کرد ودر جمله منظفر شد ومدت ملک او هفت سال وشش ماه بود پنجم **فخر الدوله**
ابو الحسن علی بعد از برادر بادشاه شد ومدت ملک او سیزده سال ویازده ماه بود ششم
بسر او **مجد الدوله** رستم در زمان او بر محمود بن سبکتکین خروج کرد ومملکت خراسان از و
مستخلص کردانید ومدت ملک او یکسال بود هفتم **شرف الدوله** ومدت بادشاهی او شش ماه
بود هشتم **صمام الدوله** ابو کالنجار بن عضد الدوله ومدت ملک او نه ماه بود نهم **بهاء الدوله** بیروز
بن عضد الدوله واو ولی عهد شرف الدوله وامیر بغداد بود خلیفه القادر بالله اورا شهنشاه
قوام الدین لقب نهاد ومدت بادشاهی او بیست وچهار سال بود دهم **سلطان الدوله** بن
بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال وچهار ماه بود یازدهم **عماد دین الله** عز الملوک
میان او وعمش جلال الدوله چهارده سال منازعت بود بعد ازان از دار الخلافت اورا
تشریف ولوا رسید وملک بدو مقرر شد ومدت ملک او چهار سال بود دوازدهم **ابو منصور**
بن عز الملوک که اورا الملک الرحیم لقب بود بعد از بدر او امیر بغداد شد وسلطان طغرلبک
سلجوقی باوی دم مصالحت میزد تا او ایمن شد بس بنزد او رفت واورا هلاک کرد ومدت
ملک او هفت ماه بود سیزدهم وچهاردهم **ابو منصور** بولادستون وابو سعید خسرو
شاه بسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار
ابو سعید کشته شد وفارس بر ابو منصور قرار گرفت وبعد از زمان فضل بن حسن که اسفهسالار
او بود با او خلاف کرده اورا بگرفت ودر قلعه محبوس گردانید بانزدهم **کیخسرو** بن عز الملوک
از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت نوبندکان قناعت نمود واو نیز در سنه سبع وثمانین و
اربعمایه وفات یافت وتلک الایام نداولها بین الناس **طایفه چهارم غزنویان** دوازده
تن بودند ومدت ملک ایشان صد وچهل سال وشش ماه وبقولی صد وشصت سال

اول ایشان **یمین الدوله محمود** بن سبکتکین بادشاهی عادل بود و مدتی بر خراسان و
سیستان استیلا داشت بعد از ان عزیمت جرجان و عراق کرد وان ولایت را از
اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص کردانید و از دار الخلافت سلطان لقب یافت و بجانب
هندستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بکشود و بتخانها خراب کرد چون باز
کردید سلیمان بن سلجوق را بنا بر خوفی که از وی داشت از ماوراء النهر بخواند و بقلعه کالنجار
فرستاد چون با او مکر کرد مبارک نبود بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق
بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون امدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او
سی و سه سال بود دوم پسر او **مسعود** بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق
مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه
شریک کرداند محمد اجابت نکرد مسعود اهنک غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامه ممالک
پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از آب بکذشتند و در ابیورد و مهنه
مقام کردند مسعود مثالی بتهدید و وعید بدیشان فرستاد که باز کردید ایشان جواب دادند
که انچه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بمهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله
مردم را فرمود که در قلعه روند که ملک ازو منتقل خواهد شد او چند روز بدر مهنه فرود آمد
چون فتح ان میسر نشد بمرو رفت آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف دادند و او را شکستند
او از ایشان منهزم شد روی بغزنه نهاد برادرش محمد در ایام اشتغال او بجنک استقلال
یافته بود چون مسعود برسید او را بکرفت بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و
او را هلاک کرد و مدت ملک سیزده سال بود سیوم محمد بن محمود بعد از مسعود باد شاه
شد چون یکسال از سلطنت او بکذشت مودود بن مسعود آهنک او کرد و غالب امد
و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم **مودود** بن مسعود مدت
ملک او هشت سال بود پنجم **مسعود ابن مودود** چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را

بپادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از ان ارکان اتفاق کردند و سلطنت
بعم او دادند ششم علی ابن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن
محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد
و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی
عاقل بود و مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود ابن
ابراهیم مدت ملک او شانزده سال بود دهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم وصایت قایم مقام
پدر شد و زمام ممالک در قبضهٔ تصرف گرفت برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان
سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با رسلان شاه محاربه کرد و او را
منهزم گردانید و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان امد ارسلانشاه لشکر ترتیب
داده آهنگ بهرام شاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار بر داشت و بغزنه رفت
و بر برادر غالب شد و او را اهلاک کرده مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرام شاه بن
مسعود و مدت ملک او بیست سال بود دوازدهم خسرو شاه چون او بجای پدر بنشست
علاء الدین حسین که اول غور یافت و پیش از ان چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرام
شاه مصاف داده باز قصد کرد خسرو شاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاو الدین
غزنه را بعد از قتل و تاراج به برادر زادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین
ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسرو شاه بدست آوردند و محبوس کردند طایفه پنجم سلجوقیان
ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یکسال بود اول ایشان رکن الدین طغرل ابیک
محمد میکائیل بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد
القایم بامر الله او را خلعت فرستاد و بساسیری که اسفهسالار قایم بالله بود او را خلع کرد قایم
از طغرل بیک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را اهلاک کرد و قایم را ببغداد آورد و پیاده در
رکاب او رفت و چندانکه قایم مبالغه نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد و از ان

وقت با

وقت با ز لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب
ارسلان پادشاه بغایت مهیب و دلاور بود بهمه جهان تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف
اورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و اورا اسیر کردانید و باز روم را بدو داد
بقرار انکه هر روز هزار دینار بدهد و ازانجا باز گردید و روی بما ورا النهر نهاد و قلعه برزم را بگرفت
کوتوال پیش او حاضر کردند و چیزی پرسید راست نمیگفت بفرمود تا اورا سیاست کنند کارد
برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در جستند سلطان بنابر اعتقادی که به تیر انداختن خود
داشت ایشانرا منع کرد و تیر او خطا شد او بسلطان رسید و کارد برو زد بدان هلاک شد
و مدت ملک او دوازده سال بود سیوم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاه
عاقل و عادل بود و بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع
و سبعین و اربع مایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین
برکیارق بن ملکشاه و مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملک شاه بعد از
برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود ایشا و در
رفت عبد الملک بن عطاش با او کید کرد و هلاک کردانید و مدت ملک او سیزده سال بود
ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد ازان بر ممالک
پادشاه شد و در اخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند او با ایشان محاربت کرد و اسیر شد
و غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالک سنجر اورا از دست غزان
خلاص داد و بقلعهٔ ترمذ برد و انجا وفات یافت و مدة پادشاهی او چهل و دو سال بود هفتم رکن الدین
طغرل بن محمد بن ملکشاه مده ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت
ملک او سه سال و چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه بود
دهم موید الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش
مایل شدند و بعضی بسلیمان شاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد

ومدت ملک او شش ماه بود دولت آل سلجوق در عراق وفارس وخراسان در سنه ست وخمسین و
خمسمایة منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود الملک لله وحده
طایفه ششم خوارزم شاهیان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد وسی وهشت سال بود قطب الدین محمد
بن خوارزمشاه توشکین غرجه که مملوک ملکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق
او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه نام کرد او بعدل وداد وتربیت علما وصلحا مشغول شد ومدت سی
ویکسال در ممالک خوارزم بادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از بدر بادشاه شد وبعضی از ممالک
ترکستان ودشت قبچاق در تصرف آورد چون مدتی برآمد دو کس از رسم ملاحده بفرستاد تا بنهان
سلطان سنجر را هلاک کنند آن حال ادیب صابر را معلوم شد حلیه آن شخص بنوشت وبمرو بیش
سلطان سنجر بفرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک کردند اتسز برین حالت وقوف یافت ادیب صابر را
در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد واو را معتور کردانید واو در سنه احدی و
خمسین وخمسمایه وفات یافت ومدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او بر دراشتند
رشید وطواط در بیش جنازه میرفت واین رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت میلرزید
بیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید
سیوم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک وبانزده سال وهفت ماه بود چهارم سلطانشاه بن
ایل ارسلان بعد از بدر بر تخت نشست ومدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود وبرادر بزرگ او
علاء الدین در جندی بود بمدد قراخطای قصد سلطان کرد واو ومادرش بگریختند وبناه بوالی
خراسان ملک موید بردند واو را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک موید
در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد وملک موید را هلاک کرد وسلطان
ومادرش منهزم شدند در عقب ایشان برفت ودر دهستان مادرش هلاک کرد وسلطانشاه
بکورخان بناه برد واز آنجا لشکری گران برداشت وقصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون
در ممر ایشان انداخت تا بسیار از آن لشکر خراب شدند وبقیه بازگردیدند مدت ملک او درین

تزازل بیست و دو سال بود پنجم **علاء الدین تکش** بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک
خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان رکن الدوله طغرل در سه
فرسنگی ری با لشکر گران با او محاربه میکرد و در اثنای آن گرزی بر زانوی اسپ خود زد
اسپ بیفتاد و او را قتلغ اینانج که پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که
وزیر تکش بود گفت این همه آوازهٔ طغرل از کجا بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت
ندیمی آنجا حاضر بود و گفت ـــه زبیژن فزون بود هومان بزور، هنر عیب گردد چو برگشت هور
و در زمان سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح قصد الموت
کرد صدر الدین زران و وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او بازگردید و
بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ششم
**قطب الدین محمود** بن تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد دولت او بذروه اعلی رسید بر
تمامت ممالک ما وراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را بگشود و بواسطهٔ
آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و
دیگر ایمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس برحق نیست و استحقاق خلافت سادات
حسنی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون بدامغان
رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسید او با لشکر بتعجیل براند
و با اتابک باندکی لشکر محاربه کرد و بر وی غالب شد و بجان امان داد و فارس بدو سپرد و
او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسدآباد همدان رسید آخر خریف بود و برف
و دمه عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شدند بدان سبب مراجعت
نمود بعد از آن چنگز خان خروج کرد و او با لشکر گران متوجه شد در حدود اترار بفوجی از جنود خان
رسید و محاربه کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان
رفت و در جزیره آبسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست

و دو سال بود هفتم جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد سلطان
عاقبت بهزیمت بجانب هندستان رفت و بعد ازان چون از مراجعت ایشان وقوف
یافت از انجا بپارس امد و از دار الخلافت تصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و انرا بعد از
محاصره بکشود و قتلی بافراط کرد و از انجا بموقان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناکاه لشکر
مغول برسید و انصار و اعوان بگریختند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت
ایشان طمع کردند و ایشانرا بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین بعد از واقعه پدر بپارس رفت
و غارت کرده و از انجا متوجه بکرمان شد براق حاجب که از کماشتکان پدران او بود اورا
ترحیب نمود چند مدت خدمت کرد و با برادر براق حاجب متفق شد تا براق حاجب را
از میان بردارند براق حاجب ازان وقوف یافت و خود را در قلعه کواشیر رنجور ساخت
ایشان به پرسش او رفتند بفرمود تا اورا با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و
خوارزم شاهیان بهم نزدیک بود و انقراض همچنان چه مبداء خوارزمشاه محمد در سنه تسعین
و اربعمایه بود و مبدای تلبیس حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ
الموت عبارت از النست و هر دو طایفه در عهد چنکز خانیان برافتادند و اصل حسن صباح از
خیبر بود ند پدرش بکوفه امد و از کوفه بری رفت و حسن انجا در وجود امد و او از شیعه اسمعیل بن
جعفر صادق بود تورعی بافراط می نمود و عوام را میفریفت تا قلعه الموت را بدست فروگرفت
و انرا البلدة الاقبال نام کرد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمهٔ چند را حبایل خدعیت خود ساخت
و انرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه ان فریفته او شدند و هر کجا کوهی استوار میدید قلعه می
فرمود و فدائیان را حمی نشاند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف میبودند
در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد
اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد
او را فرزند نبود کیا بزرک امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کردانید و او نیز مدت

چهار سال

جهار سال حکم کرد و بعد از و پسرش محمد قایم مقام بدر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد ازان پسرش
حسن که بعلی ذکره السلام مشهورست مدت بیست و دو سال حکم کرد و بعد از و پسرش علا والدین
محمد بیست و دو سال بطریقه بدر حکومت راند بعد از و جلال الدین محمد حسن که او را نو مسلمان
گفتند بنابر انکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکرده در غزو کرج با سلطان
جلال الدین موافق نمود و مدت حکم او نوزده سال بود و بعد ازان پسرش علاء الدین محمد قایم مقام
شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر دیار
و قلاع ایشانرا خراب کرد او نیز بدست حاجبی بمشاورت خورشاه در سنه ثلث و خمس و ستمایه
کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه حکایات او در تاریخ مغول یاد کرده
شود **طایفه هفتم چنگز خانیان** که ممالک ایران و توران بلکه تمامه معمور جهان از انقضای
دولت خلفا و خوارزمشاه یان در تحت تصرف و فرمان ایشانست و روز بروز اغصان
این دولت نضیرتر و افنان این دولت و سعادت برومندتر و امید چنانکه سلطنت این
دودمان ادوار و اعصار بی پایان از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون
و محروس ماند **اول** ایشان **چنگز خان** پسر بیسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
هجری در وجود امد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد و چون سیزده سال شد پدرش در گذشت
و خویشان و اتباع او بر گذشتند و او مدت بیست و هشت سال بر ایشان حال بود و بعد ازان
دولتش روی بترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را
مقهور کردانید او را چنگز نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانک خان
که پادشاه نایمان بود محاربت کرد و بر وظفر یافت و توقی نه پایه سفید ترتیب داد لقب او
چنگز خان کردند و گویند او را قوب بالضد خاتون و سریه بودند در شهور خمس عشر و ستمایه
قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار منظفر شد و جمیع ممالک توران
و اکثر ایران او را مسلم گشت و او را جهار پسر بودند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی و

تمامت ولایت اردلیس و کوهها التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایت دشت قبچاق و ممالکی
که دران حوالیست مستخلص گرداینده در تصرف اردجوجی بحکم اشارت بدان ولایت رفت
و پیش از جنگزخان وفات یافت و بادشاهی قبچاق بر اولاد او بماند و ولایات سمرقند
و اطراف و حوالی ان تا اب اموبه بجغتای داد و بادشاهی ان ولایت بر اولاد او ماند
و وصیت کرد که بعد از و تخت ازان اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بست و پنج سال بادشاهی کرد و او را
وصایا و بیلکها و یاساقها پسندیده است انرا جمع کرده کتابی ساخته اند بعد از و پسر او
اوکتاء خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند بادشاهی بس عاقل و عادل بود و در
سخاوت بغایت گویند ارکان دولت بر افراط جود او بروی انکار کردند او در جواب گفت
پیش عالمیان محقق است که دنیا با هیچ افریده وفا نکرد بس مقتضای خرد آنست که آدمی
خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ما تقدم و
حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفتی انها که درین باب کوشیده اند از
نصاب خرد بی نصیب بودند ما گنج خود را در زاویه دلها خواهیم نهاد تا نام نیکو یادگار
ماند و گویند یاساق جنگزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در اب ننشیند زیرا که
پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای
از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را اهلاک کنند
اوکتای گفت روز بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاهدارند تا فردا حال او پرسیده
بیاسا رسانند و او را بدانشمند حاجب سپرده و فرمود تا چند بالش زر با کیسه کردند انجا که او
غسل میکرد در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی
کم بضاعت بودم سرمایه من در اب افتاد من بناچار در اب رفتم تا انرا برآورم و زر
دیگر چون او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی انجا فرستادند و تفتیش کردند

324

وان کیسه از میان اب بیرون اوردند اوکتای کفت بیچاره از درویشی در اب رفته
بود واورا عفو کرد وهزار بالش دیکر انعام فرمود وهمچنین ازو نقل کنند که جهودی تازی
زبان پیش اوکتای رفت وکفت جنکزخان را بخواب دیدم مرا کفت بپیش پسرم
اوکتای رو وبکو که مسلمانان کروهی بغایت بدند دین ایشان را براندازد اوکتای ازو
پرسید که درمیان شما کالچی بود جهود کفت فرمود تو زبان مغولی میدانی جهودی کفت نه
اوکتای کفت این خواب دروغست زیرا که پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیکر ندانستی وبفرمود
تا اورا بکشند وکویند جمعی از رعایا بدرکاه اورفتند وعرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش زر
قرضست وغرما مطالبت می نمایند وما از ادا عاجزیم اکر فرمان شود تا مواسات کنند بیدنرنج
ادا کنیم اوکتای کفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود واهمال بسبب اخراب رعایا
اولی آنست که از خزانه ادا کنند بفرمود تا غرمای ایشان را طلب داشتند وآن قرضها
بکذاردند مدت پادشاهی او سیزده سال بود ودر شهور سنه تسع وثلثین وستمایه وفات
یافت بعد ازو پسر او **کیوک خان** چون پدرش درکذشت او بلشکر قبچاق رفته بود ترا کینه
خاتون که مادر او بود بلطافت بلطایف بی مشاورت وتدبیر کسی دل خویشان وامرا را
بانواع تحفها وهدایا صید کرد وملک او در قبضه تصرف آورد وقریب سه سال تخت بحکم
تورا کنه بود تا کیوک خان برسید ودر شهور سنه ثلاث واربعین وستمایه بر تخت نشست
ومدت پادشاهی او قریب یکسال بود وبعد ازو **منکو قاآن** پسر تولی خان بن جنکزخان
پادشاه شد واین تولیخان کوچکترین پسران جنکزخان بود منظری بغایت خوب داشت
وبدلاوری وکفایت بی نظیر بود وجنکزخان از همه فرزندان دوستر داشتی ونوکر خواندی
اردوها وخزاین ولشکر خاص خود را بدو سپرده اورا ده پسر بودند موکاخان قوبیلا خان
هولاکوخان وغیرهم واو پیش از اوکتای خان در سنه ثمان وعشرین وفات یافت وکویند
سبب وفات او آن بود اوکتای خان رنجور شد قاآن چنانکه عادت ایشانست چیزها خوانده

بودند واورا آب در کاسه چوبین شسته تولیخان چون برادر را عظیم دوست میداشت که
ببالین او آمد بغایت سست یافت آن کاسه را برگرفت وگفت ای خدای جاوید تو میدانی
که اگر گناهست من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات من خلق بیشمار هلاک کردم وزنان و
فرزندان مسلمان را اسیر کردم واگر بواسطه خوبی وهنرمندی اوکتائی را حی بری من
خوبتر وهنرمندترم اورا ببخش ومرا العوض او ببر وآن آب که در کاسه بود بیاشامید واوکتائی
شفا یافت وتولی بعد از چند روز بیمار شد ودرگذشت منکو قاآن پادشاهی عاقل وعادل
بود وهمت او بر فتح بلاد ورفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت نشست تا بجو نویانرا بمحافظت
ایران زمین فرستاد تا بجو از خلیفه وملاحده شکایتی بدو نوشت او برادر خود هولاکو خانرا
بخواند ونصیحتها پسندیده کرد ودر شهور سنه احدی وخمسین وستمایه بسلطنت ایران
وفتح اطراف وآقاصی آن فرستاد هولاکو خان بیشتر کیتو قانویانرا بدفع ملاحده فرستاد
وخود باهستگی می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن هولاکو خان خبر یافتند بیشتر
متوجه او شدند ودر سمرقند بدو پیوستند واو در غره ذی الحجه سنه ثلث وخمسین وستمایه
از جیحون بگذشت وایلچی بوعد و وعید بپیش خورشاه فرستاد خواجه نصیر الدین طوسی با جمعی
از فضلا که پیش او بودند اورا بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمده بخدمت هولاکو
خان رسید وتمامت قلاع وخزاین تسلیم کرد خورشاه کودک بود هولاکو خان اورا بنواخت
ودختر مغول بدو بخشید واورا پیش منکو قاآن فرستاد ومنکو قا با شست تومان لشکر عزیمت
اقاصی ختای کرده بود وازان نواحی شهرها وقلعها بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد
ودر پای قلعه دولی شانک در شهور سنه خمس وخمسین وستمایه وفات یافت و
بعد از وفات او میان شهزادگان منازعت افتاد هولاکو ایلچی بوعد و وعید
پیش خلیفه فرستاد وخلیفه بدان التفات نکرد ودر جواب نوشت که از خاور تا باختر از
شاه تا گدا هر که خدا پرست ودین دارست بنده این درگاه است اگر اشارت کنم چندان

لشکر

لشکر جمع شوند که ان کودک انیز در توران جای نماند هولاکو خان از ان سخن براشفت و بروم
فرستاد تا جرماغون و تابجو نویان از طرف اردبیل و موصل در ایند و کیتوقا نویان و قارسونرا
فرستاد تا از راه خوزستان در ایند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود
لشکر از یمین و یسار در امدند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند هولاکو یازدهم محرم سنه
ست و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود امد و مدت دوازده روز حرب کردند
چون امرای خلیفه تمامت کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه
چهارم صفر سنه ست خمسین و ستمایه پیش هولاکو امد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز اورا
با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف هلاک کردند و گویند چون اورا بگرفتند این بیت میخواند
ودا صبحنا لنا دار الجنات و فردوس، وامسینا بلا دار کان لم تغن بالامس، و لشکر مغول اتش
نهیب و تاراج در بغداد زدند و چندانی بقتل اوردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود
و از انجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی
کرد و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال
بود و اورا چهارده پسر بودند اباقا خان جومغر توشمت و مکشمش طوقان قونسین بکودار که
اورا احمد نام کردند اجای قنقورتای میسودار منکوتمر هولاجو ساوجی طغا تیمور چون او در
گذشت اباقا خان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و بجغاباد و را از حد و فزا بار رود
بپیوست و بر تخت نشست او پادشاهی با عقل و دانش و هش بود و کارها بمردمان کاردیده
تفویض کرد و بقمع خصمان و دفع منازعان که از اطراف روم و ایران و خراسان
توجه می‌نمودند مشغول شد بهر طرف که رفتی ظفر اورا بودی مدت هفده سال و سه ماه
و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و
ستمایه وفات یافت و اورا دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان چون
او درگذشت برادر او سلطان احمد که اورا پدر نکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادگان

و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین بر تخت نشست و دو سال و دو ماه
و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین
باشارت ارغون خان او را هلاک کردند و ارغون خان همان سال بر تخت نشست و کیخاتو
و هولاجو را بروم فرستاد و اولجای را بگرجستان و ممالک خراسان را بفرزند خود غازان
سپرد و او مدت هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد در روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه
تسعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده میسورتمر خان اغل
بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو بن اباقاخان را روز یکشنبه بیست و
چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند و مدت سه سال و نه
ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طوغای بن هولاکو خان که او را با امیری
چند ببغداد فرستاده بود ببرو عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال
نهاد جمعی از امرا که ازو رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه او را
در حدود بیلوار هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا
چون در و صلاحیت آن کار ندیدند یک یک میگریختند و بحضرت غازان خان می پیوستند
عاقبة الامر امیر نوروز رحمة الله و جمعی از امرا فرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند
پس سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست که برسم چنگز خانی بر سریر
پادشاهی نشیند امیر نوروز زانو زد و گفت از علما اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در
شهور سنه سبعمایه هجری مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصور بنده
چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازانست چه امارات این اشارات از جبین
مبین تو درفشانست و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر اینه جمیع مسلمانان بدل و
دست و زبان مدد و معاونت کنند و بیمن صاحبدلان حق تعالی نصرت و دولت بخشد
غازان سخن نوروز مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بمقام

لاردماوند میان آمل وری بر تخت رفت و کلمهٔ شهادت گفت تمامت امرا و لشکریان بموافقت
او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت را بزیور معدلت بیاراست و اثار کفر و بدعت
و جور و مفسدت را از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان
اباد ان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و پاس و صولت و هیبت و شوکت او
در خواطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان چنان راسخ شد که هیچ افریده را
مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در غزا یکی از خوانین حاضر شد از حاضرات برسید
که در جهان از همه دشخوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری
بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا امدن از همه سخت ترست چه جمله بلا و مشقت بواسطه
حیاتست و اگر حیات نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ اسایش همچو مرگ
نیست و اگر خواهید که این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی اهسته براهی رود و یکی
بتعجیل کدام اسوده تر باشد گفتند انکه اهسته رود و گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام
اسوده تر باشد گفتند انکه خفته باشد گفت پس بحقیقت باید دانست که مرده از خفته آسوده تر
باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی
و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز
بادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه
ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست و از اثار او ابواب البر شنب تبریزست مشتمل بر چهارده
مدرسه و رصد و دار الشفا و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در ان میان و حاصل موقوفات
ان هر سال قریب سیصد هزار دینار رایج باشد بنابر انکه سادات را سخت دوست داشتی
ده دار السیادت در ممالک فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از و سلطان محمد
اولجایتو خان باقبال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه
بر سریر پادشاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و

بذل از قلم نسیان بر ماثر حاتم و انوشیروان کشید و جهانیان در ظل رحمت و احسان او از تقلب
دوران و نوایب حدثان نجات یافتند و السنهٔ عالم و ناطقهٔ بنین و بنات ادم بثنای فایح و
دعای صالح ان حضرت مستطابق متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در
وقت ولادت ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابان بی اب فرود امد و مردم از
بی آبی در زحمت بودند همین که او در وجود آمد بارانی عظیم بیارید چنانکه همه صحرا پر اب شد و
ایشان مدت هفت روز انجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول اولجایتو نهادند و
بعد مدتی بنابر انکه عادت مغول چنانست که فرزندان را که عزیز باشد دفع چشم زخم را نام بگردانند
او را تمودر نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین سبب نام او به خربنده مشهور شد
و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمام ممالک
ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه ثلث
و سبعمایه قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل عرب و امراء ایشان مطیع او شدند
و اثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیارست از انجمله
شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از
بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت مرقد
خود گنبدی بس عالی هشت مناره بر سران ساخته و در حوالی ان ابواب خیر از جامع خانقاه و مدارس
که هرگز مثل ان در جهان کس ندیده و نشنیده بفرمود و بسیار از املاک نفیسه بر انجا وقف کرد
چنانکه حاصل ان در عهد دولت او بصد هزار تومان میرسید و چون این جمله بتعلیم و ارشاد
وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب ثراه بود تولیت بدو داد و در انجا
ده مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبهٔ علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت موذن و
چهار معلم تعین فرمود و جهت هر مدرس هر سال هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معید
هفتصد و پنجاه دینار و جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و معلم و موذن صد و بیست دینار

وهر روز جهت اینده و رونده که در دار الضیافت انجا صرف کنند سیصد دینار تعین فرمود
و از برای امرای که ملازم انجا باشد و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خراج ایام تمام
و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر
فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان
از هیچ صاحب دولتی بظهور نه پیوسته و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه یا دار الشفا ملاصق
ان بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست داشتی چنانکه
از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدای ترسی بمثابه بود که در حدود
باکویه بدرویشی رسید ان درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا
در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود درویش گفت بزر و سیم و جاه
احتیاجی نیست اما اگر فرمان شود که چون درویشان چاه نفطی حفر کنند کسی زحمت ایشان ندهد شاید
سلطان را سخن ان درویش خوش امد و با وی دست برادری گرفت و فرمود مرا فراموش مکن
ان درویش بنابر مواخاة هر سال جهت او هدیه فرستادی سلطان انرا بیکی از نزدیکان خود قرا
محمد نام سپردی تا بفروشد و بهاء ان را جهت کفن او نگاه دارد و با شواغل جهانداری و موانع
شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید که این ضعیف از حضرتش استماع
کرده انست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میگفت و فضلا بسیار همچو شیخ جمال الدین مطهر
حلی و قاضی القضات نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت
کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین نبودی پیغمبر علیه السلام نفرمودی اللهم انی اعوذ بک
من الفقر سلطان چون بشنید فرمود که اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و
امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این هر دو حدیث چگونه تواند
بود واعظ چون از عهدهٔ جواب بیرون نتوانست امد سلطان فرمود فقر نایافتن
و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از

عجب و خودبینی احتراز بایستی که درین محل حدیث الفقر فخری راند کور سازد تا اعراض عیان
باشد چه برین تقدیر مسکنت دیگرست و فقر دیگرست اما انجا هم جواب انست که فقر
وقتی محمودست که بصبر برابر باشد نه فقری که صبر از وی کمتر چه ان البته بکفر و اضطرار
سرایت کند و همدران روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید
چراست که باهیچ یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را
ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر آید اگر پسندیده
باشد از شما انصاف بستانم و گرنه غرامت بکشم وجه اول آنست که چون دشمنان او را
ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشانند ابتر النسل منقطع شود و اگر
نیز باز ماند هیچ یک ایشان را نشاید بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود و هرگز
ذکر پیغمبر بی ذکر ایشان نباشد دوم انکه ادیان انبیاء پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل
و انتقال بود و امضاء احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین
محمد علیه السلام که چون تا اخر زمان بتغیر دول و تقلب دوران تغیر در ان صورت نمی
بست و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر
ایشان بذکر او مقرون شد سلطان این تقریر فرمود فضلا باجمعهم زبان بتحسین و
ثنا بگشودند و از حسن تقریر برو کارا و تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ
در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خوانین و
شهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شدند او بالای تخت رفت و در ان
زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر امد و سر بر زمین
نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو
کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از فواید او رساله ترتیب

داده اند و این چند کلمه از انجاست بادشاهی کسی است که ازاد مردان را به نیکی بنده
تواند کردن و بندگان را بکرم آزاد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آرایشی که بر مرد و زن
نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی و خودشناسی است
عالم ترین مردم انست که علم او را از ناکردنی بازدارد و عاقلترین انکه بر قهر شهوات و
غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست ولیکن هر که بسیار خورد هلاک شود عشق بلا
و زحمتست که مردم از ان نگریزند و بزور در آویزند علم توانگریست که خداوند آن هیچ وجه
درویش نگردد و هیچ جا غریب نباشد و جهل درویشی که صاحب ان اگرچه مال بسیار دارد
درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن خداست و غرض از روزه
قهر کردن قوت غضب و شهوت و فایده زکوة انکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان
فرومانده را بنوازند فایده حج انکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار
معلوم کنند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و اداب و اخلاق کسب کنند پس هر که
پیوسته با یاد حق است بمعنی پیوسته در نمازست و هر که شهوت و غضب او مقهور
اوست بمعنی پیوسته روزه دارست و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را نوازد
و حاجات مردم برآرد بمعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات در عجایب
آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد
و اکتساب اخلاق و آداب کند بمعنی پیوسته در حج گذاردنست و مدت دوازده سال و ده
ماه و نیم در عدل و راستی و نشر ایادی و قهر اعادی رایت بادشاهی و جباری برافراشت
و روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایة روح پاک او از روضه سلطانیه
بغرفات خلد برین و بشرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت
اخروی متصل گردانید و مدت عمر او سی و پنجسال و نه ماه و هجده روز بود و این ضعیف
یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایة

هجری او را در خواب دید که با زیب و زینتی تمام در حلقه درس آمد و بپرسید که چند سالست تا

این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفتم قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست

اکنون قریب چهل سالست این ضعیف از خواب درامد و هرچند تامل نمود از وضع آن

هنوز سی سال نبود بامداد بر سر تربت او حاضر شدم و این خواب باز راندم چون توجیهی دیگر

نبود این ضعیف گفت همانا از بنیت بناء این بقعه چهل باشد یکی از نزدیکان او گفت

در عهد سلطان غازان این سلطان در خراسان میبود روزی بزیارت شهدای

جرمغان رفت چون باز گردید فرمود درین زیارت عهد کردم که اگر پادشاه شوم ابواب

البری چنین و چنین بنا کنیم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود و سر آن

سخن محقق گشت بعد از و فرزند دلبند پادشاه جهان خلاصهٔ دودمان چنگزخان سلطان

علاء الدین و الدنیا ابو سعید بهادر خان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک سلطانیه

شد روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الاخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه

سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت سعادت خود منور و مزین گردانید

و سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواقین و ممن ایران بعبودیت او کمر انقیاد جان ببستند

و زمین از نور معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعار شرایع و احکام از

حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بذروهٔ اعلی و درجهٔ اقصی سید و قواعد دین و دولت و

معاقد ملک و ملت بفر سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهر بند حمایت بر اطراف جهان

کشیده و رافت او دریای نعمت بر اصناف جهانیان بگشود و ارباب هنر در عهد دولت او

موقر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت کلی مندرس و مطموس گشت هر کرا در آینه مخالفت ان

درگاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرا ایش در ربود و هر که یک زمان از فرمان او سر بتافت

سر او دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر در عموم امور همعنان او و قضای و قدر در خیر و شر تابع

فرمان او و همگی همت و جوامع ارادت او بتحری مراضی حضرت آلهی و استزادهٔ مواهب نامتناهی

مصروف وفشاء ثناء عاجل و ثواب بر افاضت خیرات و اشاعه مبرات موقوف از مدتی
که پای دولت بر بساط شهریاری نهاده و بر تصرفات قبض و بسط فرمانهی دست تمکن یافت
عرض اقبال او از عرصهٔ اختلال مصون بود و رایات جلال او بپیوسته روز افزون و از منهج هیبت
کرب الارباب جناب سعادت مآبش احکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا
بدان مخصوص فرمود که ایام سلطنت او ربالطراز وزارت صاحب اعظم وزیر شهید غیاث
الدین محمد رشید طاب مثواهما مطرز گردانید تا او بیمن عنایت آن حضرت حسن کفایت
و تدبیر مشیر بی نظیر مولانا اعظم سید شمس الدین محمد بن محمد النظام الحسنی علیه الرحمة والغفران
آثار ظلم و رسوم محدث بکلی برداشت و محصلات بروات که بسبب اختلاف احوال رعایا
و ضعفا بودند از تمامت ولایات برانداخت و در حمایت تربیت او عموم رعیت در حوزهٔ امن
و ضمان عافیت بیاسودند و اگر بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن مرحمت و اشفاق او بر رعیت
که از ابتدای دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی
او بیست سال بود چون بجوار حق پیوست صاحب سعید شهید غیاث الدین محمد بن الرشید
بواسطه استقلالی که پیش از آن در امور مملکت و حل و عقد آن داشت ازباکاون را بر
تخت نشاند و قد جری بعد ذلک ما جری

## فن چهارم علم مقالات اهل عالم

از مقاله چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از قسم اول از نفایس الفنون مقالات اهل عالم که آن
عبارتست از معرفت کمیة طرق و مذاهب خلق و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و
غرض ازین قسم تحصیل فوایدیست بتفصیل عقاید و ادیان تا تفضیل ملة محمدی بر جمیع معلوم
گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیاده شود بدانکه اول
کسی که در مخایل شبهه افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود بنا بر آنکه استبداد برای خود نمود در

مقابل نص اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال بخلقتنی من نار وخلقته من
طین کرد و در شرح توریة و انجیل مذکورست که چون ملایکه او را بترک سجود ملامت کردند
و گفتند مگر تو خدای تعالی و تقدس انکار میکنی یا نمیدانی که او قادر و عالم است هرچه خواهد تواند
کرد و هیچ آفریده را با او کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که خدای من خدای
همه عالمیانست و قادر و عالم است و هیچکس را با امر او سوال نرسد الا مرا شبهه چند بر فعل
و حکمت او وارد شده است اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل
صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم آنکه چون مرا بحسب اراده مشیت
خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی
نیست در تکلیف کردن بطاعت حکمت چه بود سیوم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و من
تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم فرمود و حکمت درین
تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد
پنجم آنکه چون لعنت کرد مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم
خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان
آفریدی که هیچکس ایشان را نتوانند فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او
چنانکه میخواست مشغول شدندی چرا نیافرید و از چه روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و
مسلط کرد تا ایشان را بفریبم حکمت درین چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من ازو
مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد چون بر هلاک من فی الحال قادر بود و
صلاح خلق در آن چرا همانزمان هلاک نکرد و جواب ازین شبهات هر چند بسیارست
اما آنچه در شرح انجیل آمده است آنست که او چون شبهات خود را ادا کرد حق تعالی
وحی کرد بملایکه که بگوئید تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیان است
و هیچ آفریده را با او سوال نرسد از سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمیشدی و از سر

حکمت او سوال نمی کردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع آراء و مذاهب باطله و
اهوای و اعتقادات مختلفه ازین کلمات بدید امد و عموم اختلافات با تغایر عبارات
و تباین طرق و اشارات با این شبهات راجع باشد و عقلا با سرهم هر چند متفق اند در
انکه این عالم را از صانعی ناگزیرست اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور اثر از و و صفات
سلبی و اضافی خلاف کردند و مجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشند
ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل ارباب ملل چهار زند اهل
اسلام و یهود و نصاری و مجوس جمع ایشان را هر چند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست
اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود بنا بر ینست که در انجیل احکام توریة
است و تغیر شنبه بایکشنبه و اباحه خنزیر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشانرا یهود
جهت آن نام نهادند که موسی علیه السلام انا هدنا الیک گفت یعنی با تو رجوع کردیم کتاب
ایشان توریة است و گویند اولین کتابی که از اسمان فرود آمد توریة بود و هر چه پیش از ان
نازل شد انرا صحف میخوانند و توریة مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر
ابتداء افرینش اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچو مختصر توریة است
مشتمل بر اقسام علمی و عملی و ایشان هر چند هفتاد و یک فرقه اند مشهورترین ایشان پنج اند
عنانیه که منسوب اند بعنان بن داود علیه السلام که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف
سایر یهود اند در شنبه و از لحوم [illegible]ست مرغ و ماهی و آهو نخورند و حیوان را از قفا ذبح
کنند و عیسی را در مواعظ و اشا[illegible]ت مصدق دارند عیسویه که منسوب اند بابی عیسی اسحق
بن یعقوب ا[illegible]الی و گویند نام او عوجند الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان منصور
بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا
بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر و جمع شدند و گفتند
صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکر گاه خود دایره بکشید

هیچ دشمنی نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح توریة کرده است و در انجا خوردن
هر چه جان دارد حرام کرده و ده نماز واجب گردانیده و اوقات ان تعین کرده بود عانیه
منسوبند با بودعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع
او شدند و ایشانرا بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت انواع
خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریة را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر
یهود مخالف و از تشبیه حق که عامه یهود قایلند و از ان تبرا نمود و نفی جبر کرد اصحاب موسکان
و ایشان نیز بر مذهب بودعان بودند الا انکه موسکان گفت خروج کردن بر مخالفان و قتال
با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی
اند از ایشان که در بیت المقدس و قرانرا ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی بنبوة هرون
و یوشع بن نون قایلند و بنبوة دیگرانرا که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته
اند که ظاهر شود و میگویند توریة بیک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد و یا احکام توریت
مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام دعوی کرد که آن پیغمبر منم
و قبله ایشان کوهیست که غریم خوانند و گویند ان کوه طورست و لغت ایشان غیر لغت
سایر یهودست و آن بزبان عبری نزدیکست و زعم ایشان انست که توریة بزبان
ایشان بود با سریانی نقل کردند و اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفریدن اسمان
و زمین فارغ شد بعرش بخفت و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله عنه علوا کبیرا
و نصاری بهفتاد و دو فرقه شدند و اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب
حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باریتعالی ذو اقانیم ثلثه است
وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است
جسد عیسی شد و اینها باز دو گروهند بعضی انکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت
ظاهر شد ملکانیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند دو جوهر بود یکی

لاهوتی

331

لاهوتی دوم ناسوتی از هردو یک جوهر شد وقتل و صلب بر ناسوت ولاهوت هر دو
واقع شد وبعضی از ایشان کویند او قدیم است و هو الله وبعضی هو ابن الله **نسطوریه**
منسوب اند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود واو در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او
آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور وامتزاج بلکه بطریق اشراق
افتاب در روزنی یا بر بلوری وقتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه نه از
جهت لاهوتیه چه آلام در باری تعالی حلول نکند وبیشتر ایشان کویند هو الله وبعضی
کویند بشر و قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق ونبوة مسیح قایل بودند در
میان ایشان اختلافی نبود چون او میل بدین عیسی کرد واحوال عیسی از ایشان بر سید
بعضی کفتند عیسی خدا است وبعضی کفتند او پسر خدا است وجمعی کفتند خدا سه جز ست
**ومجوس** بچند فرقه اند **کیومرثیه** که منسوب اند بکیومرث وایشان دو اصل ثابت کنند
یکی نور دوم ظلمة ونور را ایزدان خوانند وظلمة را اهرمن کویند یزدان قدیم است و
اهرمن محدث وسبب حدوث اهرمن ان بود که یزدان اندیشه کرد که اکر او را در ملک
منازعی باشد حال چکونه شود از ان فکرت او را اهرمن حادث شد پس میان ایشان
منازعت افتاد و ملایکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد
وبعد از ان با یزدان کذارد تا همه او را باشد **زروانیه** اصحاب زروان کبیر وزعم ایشان
چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص که ان یزدان
کبیر قوم مشهور شد شک کرد در امری از امور از ان شک اهرمن حادث شد و
بعضی کویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال بایستاد وزمزمه میکرد تا او را پسری شود
چون حاصل نشد در فکر افتاد که مکر آن علم چیزی نیست از ان وهم او اهرمن حادث
شد واز علم او هرمز **زردشتیه** اصحاب زردشت بن پوردست که در زمان کشتاسپ
ظاهر شد ومردمانرا از دین صابیان باز داشت وبمجوسیت دعوت کرد کشتاسپ بدو

بکرو بید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر

بود **مانویه** اصحاب مانی بن دائن نقاش که در زمان شاپور ابن اردشیر ظاهر شد بعد

از عیسی و او بنبوة عیسی قایل بود اما انکار نبوة موسی علیه السلام کرد و ایشان نور و ظلمة را

قدیم خوانند **مزدکیه** منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر نوشیروان ظاهر شد و مذهب او

آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیارست و فعل ظلمة بخبط و

اتفاق **بصائیه** منسوبند به بیصا و مذهب او آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت

موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار **مرقونیه** ایشان اصلی دیگر و رای نور و ظلمت

کنند که سبب مزاج شود و انرا معدل جامع خوانند **کینونیه** ایشان سه اصل ثابت میکنند آتش و آب

و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات ازین هر سه صادر شدند **ضامنیه** نیز هم از ایشانند

الا آنست که ایشان از مناکح و باکل طیبه امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی

از ایشان بتناسخ قایل شدند **وچون دین معرفت** باعبادت اختلافی که میان اسلام واقعست

یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید و عدل و اثبات صفات لایقه باری تعالی

و نفی انچه نشاید و تمیز میان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و

تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و جزا و انچه راجع شود با مذکورات انرا اصول

خوانند و هر چه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهیه انرا فروع خوانند **واهل اسلام** هفت گروه اند

معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعیه **اما معتزله** پانزده فرقه اند **واصلیه** تبع ابی حذیفه

واصل بن عطاء او در اول شاگرد عبد الله بن محمد الحنیفه رضی الله عنه بود و این طایفه را حسنیه

نیز خوانند جهت انکه واصل در ایام عبد الملک بن مروان پیش حسن بصری هم تحصیل کرد

و گویند روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را

کفر میخوانند و گوشه چشم بو اصل بن عطا کرد و جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب

کدام است و اصل پیش از انکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نگویم و

کلام

کافر مطلق نخوانم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس بیرون رفت و
پشت باسطوانه مسجد باز داد و هرچه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل
ازان وقت باز این نام برایشان بماند هذیلیه اصحاب و تبع ابی الهذیل بن همدان العلاف
و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه
اظهار کرد او بمطالعه ان مشغول شد کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسله با اصحاب
نظامیه اصحاب ابراهیم بن السیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسله
با اصحاب خود مخالفت کرد خایطیه تبع احمد بن خایط و او از شاگردان نظام بود اما سه جز
بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم انکه ایات و اخباری را که دلالت میکنند
بر رویه حمل بر رویه عقل افعال کرد سیوم انکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه
تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و شش مسیله
با اصحاب خود مخالفت معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغه کرد و
بچهار مسله از اصحاب خود ممتاز شد و انفراد نمود ثمامیه تبع ثمامه بن اثیر از ندمای مامون
بود و بشش مسیله از اصحاب خود ممتاز شد دواریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد
بشر بود و او را راهب معتزله خوانند بسه مسیله از اصحاب خود ممتاز گشت هشامیه
تبع هشام بن عمر الفوطی بهفت مسیله از اصحاب خود ممتاز شد جاحظیه تبع ابی الحسن بن
ابی عمر الخیاط که استاد ابی القسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بعد از ایشان امد و میان
ایشان و معتزله بصره در ده مسیله خلافست جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب
الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسله حال است
و مسله صلاح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بده مسیله است و معتزله بصره ایشانند
قضویه تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسن بصری که اعلم اصحاب معتزله بود
و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند اما جبریه جمعی

اندکه ایشان قایلند بدانکه افعال بندکان بجبرست وایشانرا در افعال ارادت وقدرت نیست

وایشان سه کروه اند **جهمیه** تبع جهم بن صفوان واو بجبر محض قایل بود ودر نفی صفات ازلیه

با معتزله موافقت نمود ودر اخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد **نجاریه** تبع حسن بن محمد النجار

در نفی صفات با معتزله موافقت کرد ودر مسیله خلق افعال با صفاتیه **ضراریه** تبع ضرار بن

عمرو او نفی قدره حادثه وتاثیر ان کرد وکفت خدا عالم وقادرست بمعنی انکه جاهل وعاجز نیست

**واما صفاتیه** سه طایفه اند **اشعریه** تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل اشعری که منتسب است بابی

موسی الاشعری الصحابی رضی الله عنه واو نیز مذهب جبر داشت ونقل است که روزی

ابو موسی ورا با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص کفت ان اجد حکما اخاصم الیه ربی ابو موسی

کفت انا ذلک المحاکم عمرو کفت بر من چیزی تقدیر کند ومرا بدان عذاب میکند ابو موسی

کفت اری عمرو کفت چرا ابو موسی کفت جهت انکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد وابو الحسن در

اول شاکرد جبائی بود بعد از ان از و اعراض کرده باصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوسته

ودر اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد وانکار حسن وقبح عقلی کرد وکفت عقل پیش

از شرع موجب معارف نیست وبر خدا یتعالی هیچ چیز واجب نیست **مشبهیه** اصحاب احمد

بن حنبل وداود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند وایات واخبار را

همه بر ظواهر حمل کردند وبحلول قایل شدند **کرامیه** تبع ابی عبد الله محمد بن کرام که مجسمه مشبهه اند

واین قوم شش طایفه میشوند عابدیه دبوسیه وزنبیه واسحاقیه وواحدیه وهیضمیه

**اما خوارج** کسانی اندکه بر علی بیرون امدند وازو تبرا نمودند وبحروراکه از نواحی کوفه است

جمع شدند ومهتر ایشان عبد الله بن کوا وعباس بن الاعور وعبد الله بن وهب و

عروه بن جریر ویزید بن عاصم المحاربی وحرقوس بن زهیر البجلی وایشان قریب دوازده

هزار بودند خروج ایشان بدو چیز بود یکی انکه جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم

انکه کفتند لا حکم الا الله پس چرا ابو موسی را حکم ساخت وبحکم رضا داد **ازارقه** اصحاب

نافع بن ازرق ایشان از بصره باهواز امدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی
شدند و اعمال عبد الله بن الزبیر را بکشتند نجدانیه اصحاب نجده بن عامر الحنفی که بیمامه
بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هرکه از محاربه تقاعد نماید کافر شود بیهسیه
اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام او را صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن
عجرده و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده
منفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت انکه بالغ شود و اسلام
قبول کند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادکان
و دختران برادرزادکان و خواهرزادکان جایز داشته اند خمریه تبع خمر بن
ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان
مشرکان و هرکه مخالف ایشان باشد از اهل دوزخند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن
شادل بود و ایشان منفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک انچه نشناسند از امور
شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از
خوارج کرمان و مکران ایشان با خمریه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافه با حق
کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان ببراءت از علی رضی الله عنه تصریح نکنند و گویند
حق تعالی خالق اعمال عباد است و هیچ بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب
بن محمد که با میمون بن عمران بود چون میمون بقدر قایل شد او ازو تبرا کرد ثعالبیه اصحاب
ثعلبه بن عمر که عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت بر ایشان
در حال طفولیت هیچ حکم نیست و مادام که ایشان انکار حقی مشاهده نکنند حکم ایشان حکم
پدر است و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن
رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله
العجلی معلومیه که قایل شدند بدانکه هرکه حق را ببعضی اسما و صفات بشناسد او حق را نشناخته

باشد و افعال عباد مخلوق حق است اناصیه تبع عبد الله بن اناص و این قوم نیز چند شاخ‌اند

حارثیه تبع حارث ابن محمد اناصی خفطیه تبع حفص بن ابی مقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه

صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه

با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمری عبیدیه تبع عبد المکتب

که قایل شدند بدانکه همه معفوست عینانیه تبع عینان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی

تومنیه تبع ابی معاد التومنی صالحیه تبع صالح بن عمر و اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه کسی

مکلف با رتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند شیعه گروهی اند که قایل شدند بدانکه

امام بعد از رسول علیه السلام بلا فصل علی بود رضی الله عنه بنص و تعین یا بوصف و تعریض

و بعد ازو اولاد او و ایشان در اصل چهار گروه‌اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة اما کیسانیه اصحاب

کیسان‌اند که مولی علی بود و از محمد بن حنیفه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را

بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف‌اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از آن

زبیری شد و بعد از آن موالاة محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه

که دعوی کرد که امامت از پدر بوی منتقل شد زرامیه تبع زرام که گفت امامة از علی بمحمد بن

الحنفیه رسید و ازو به پسر او ابا هاشم و ازو بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابا هاشم بنانیه تبع

بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد بانتقال امامة از ابی هاشم بدو و بتشبیه و حلول قایل شد

و اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم و ایشان پنج گروه‌اند جارودیه تبع ابی الجارود

که قایل شدند بدانکه امام علی بوصف بود نه بنص و ازو بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین

بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین سلیمانیه تبع سلیمان

بن جریر و ایشان امامة مفضول بر فاضل جایز داشته‌اند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن

بن الصالح و ایشان تبرا کنند ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفونست ابو الحسنیه تبع

شریف کیا ابو الحسن که در دیلم مدفونست و ایشان را مویدیه نیز خوانند امامیه گروهی اند

که قایل

که قایل شدند بدانکه امامة بنص وتعین ازان علی بود واز وبنص بحسن رسید واز حسن بحسین وبعد از
حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد واز وبفرزند او
عبد الله واز وبفرزند او محمد واز وبه برادر او ابراهیم والیشان در ایام منصور خروج کردند
وهر دو کشته شدند وگروهی گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی نقل کرد واز زین العابدین
بمحمد بن الباقر وبعد از و هفت گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند وگفتند که او دیگر باره
بیاید وامام منتظر که او را مهدی خوانند اوست جعفریه که قایل شدند بانتقال امامة با جعفر
الصادق که منسوبند بباذیه باوسیاد وبعضی گویند باوس نام مردی بود والیشان دعوی
کنند که صادق رضی الله عنه زنده است ومهدی اوست اضطحیه والیشان قایل اند
بانتقال امامة از صادق با پسر او عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایلند بدانکه امام بعد از
صادق پسر او اسمعیل است بنص او والیشان دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند بدانکه
امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود واو غیبت کرد اما دیگر بار رجوع کند باطنیه که زعم الیشان
آنست که امامة بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند ومیان الیشان اختلاف
بسیارست وملاحده از الیشانند موسویه که قایلند بامامة موسی بن جعفر بنص پدر او که
فرموده سابعکم قایمکم وهو سمی صاحب التوریة ودر موت او خلاف کردند گروهی توقف
نمودند وگفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده والیشان را ممطوریه خوانند وگروهی
بموت او جازم شدند والیشانرا قطعیه خوانند وجمعی گفتند بمرد وبعد از غیبت بیرون
آید والیشان از و تجاوز نکنند وبنابرین الیشان را واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که
قایل شدند بامامة احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانتقال امامة بعلی بن موسی الرضا وانها
باز خلاف کردند بعضی قایل شدند بدانکه بعد از و امام پسر او حسن بن الرضا بود وبعضی گفتند
محمد بن الرضا الجواد بود وانها که قایل شدند بامامة محمد الجواد گفتند امام بعد از و پسر او علی
الهادی بود وبعد از و پسر او حسن العسکری وبعد از و خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد

وقایم منتظر اوست بعضی گفتند مرد اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند
و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریه با و آبستن بود از و بهشت ماه فرزندی بوجود آمد مهدی و
گروهی دیگر گفتند امامة بعد از و ببرادر او جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند ببرادر او محمد منتقل
شد و اکثر بر انند که از و به پسر او محمد المنتظر منتقل شد و این هر سه طایفه را اثنا عشریه خوانند
اما غلاة گروهی که در حق ایمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان با لهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه
و بداء و رجعت و تناسخ قایلند و ایشانرا در اصفهانی خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذر
بایجان و قولی در ما وراء النهر مقتضی و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبد الله سبا که اول
جهود بود و یوشع بن نون را گفت که خدا ایست و بعد از ان از یهودیه تبرا کرد و علی را
خدا خوانند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید که برو خبری مستولی شود و آواز رعد
آواز اوست و برق تازیانه اوست و او در اخر الزمان بزمین فرود آید و زمین را بعدل
و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل ایشان بتکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه
ترک بیعت با علی و طعن در علی زنند بواسطه ترک حق و گویند امامة نوریست که بتناسخ از
شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامة علبائیه تبع علبا
بن دراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر علیه السلام
[illegible] کنند عینیه و ایشان با لهیت محمد و علی قایل شدند لیکن علی را بر محمد تقدیم کنند
سمیمیه و ایشان نیز با لهیت هر دو قایل شدند اما محمد را بر علی در الهیة تفضیل نهند و گروهی
بر الهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر پنج یک چیزند و روح
در ایشان بسویه حلول کرده هیچ یکی را بر دیگری تفضیل نهند مغیریه تبع مغیره بن معبد
العجلی که در اول قایل شدند بدانکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی است
که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و خود دعوی نبوة کرد در حق غلو نمود و گفت
حق تعالی جسمیست اعضاء او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجیست از نور و اول چیزی که بیافرید

ظل محمد و علی بود وان امانت که بر اسمان عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامة علی بود که ایشان
از منع آن ابا نمودند اما چون بر ادمیان عرض کرد عمر ابو بکر را بر ان داشت تا او تحمل ان امانت
که منع امامة علی است کرد و ظلوم جهول او را خوانند **منصوریه** تبع ابی منصور العجلی که در اول
نسبت خود بمحمد الباقر کرده و چون محمد از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامة کرد
و مذهب او انست که علی بر اسمان رفت و حق تعالی را دید حق تعالی دست بر سر او
بمالید و گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گفت
بهشت مردیست که خلق را بموالات علی دعوت میکند و دوزخ مردیست که خلق را
بمعادات او دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود بعد از و علی **خطابیه** تبع
ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول بامامة صادق قایل بود چون صادق بواسطه غلو او
از و تبرا نموده از پیش خود براند او بخود دعوی امامة کرد و گفت آیمه در اول پیغمبر انند و
بعد از ان یا لهیت رسند و گفت صادق و اباء او پسران خدا اند و الهیت نوریست
در نبوة و نبوة نوریست در امامة **کیالیه** تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود بعد
از ان دعوی امامة کرد و گفت قایم او ست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد **هشامیه**
تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود بعد از ان دعوی کرد که میان صانع
و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر و دلالت نکردندی و گویند گفته است که حق تعالی
هفت شبر است از اشبار خود در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل او ست
**نعمانیه** تبع محمد بن النعمان و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند در معنی ان الی ربک المنتهی
چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن **نصیریه** و ایشان لفظ آله بر آیمه اهل البیت اطلاق
کنند و گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشود چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی
ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت
ادمی که فاضلترین همه خلق باشند ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و

اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شده بزبان ایشان سخن گفت تعالی الله عن ذلک
واهل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اصحاب حدیث شافعی و مالک است
وسفین ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان وغیرهم ایشان را بنا بران اصحاب حدیث
خوانند که در تحصیل احادیث ونقل اخبار مبالغه نموده اند وبناء احکام بر نصوص نهاده اما
اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر
بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی وحسن بن زیاد و ابن سماعه وبشر المریسی وایشانرا بنا بران
اصحاب رای خوانند که ایشان بناء احکام بر قیاس نهادند وارباب هوای نیز چند فرقه اند
فرقهٔ اول صابیه وایشانرا جهت ان صابیه خوانند که از سنن حق میل کردند من صبا یصبوا
وایشان گویند صبوة انحلالست از قید رجال و صابیه چهار طایفه اند روحانیه بفتح را از
روح ومذهب ایشان انست که عالم را صانعی است حکیم منزه از شیمهٔ حدثان و چون
بندگان از وصول بمعرفت جلال و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقرب بوسایط کنند و
ان وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت
ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات
ذمیمه پاک گردانند در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود
وایشان نسبت خود بشیث و ادریس علیه السلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند
وایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما
غایبند و هیاکل کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات
هر یک معلوم کنند و ایام ولیالی و ساعات را بر ایشان قسمت کنند وصور و اشخاص
وامصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند وجهت هر مهمی که خواهند وقت را رعایت
کرده عزایم و دعوات خوانند و خاتمی بسازند و تختیم و تعزیم وتعظیم و طلسمات را بغایت
بغایت اعتبار نمایند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند ان ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص

که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که
از ما غایبند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مخفی شوند بلکه آن چیز باید
که پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه ان بهیاکل تقرب جوئیم و بواسطه هیاکل بروحانیات
و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جواهری که خاص باشد
بدو صورتی سازند و انرا عبادت کنند **حرانیه** و ایشان گویند صانع معبود واحد است
بذات و اصل و ازلیه و کثیر است بتکثر اشخاص در رویت و ان کواکب اند و اشخاص
ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که باریتعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند
و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بر ان باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را ابا
انچه در وست ابداع کرد و کواکب را مدبران عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و
عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه حی و ناطقند و در هر سی
و شش هزار و چهار صد و بیست و پنجسال طبیعه کل از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص
احداث کند یکی نر دوم ماده چون دور تمام شود نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای
دور دیگر شود و گویند قیامت موعود اینست فرقه دوم **فلاسفه** که بحث در موجودات
طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه محبت حکمه است چه
فیلا بزبان یونانی محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آراء و اختلافات فرق
بسیارند و همه ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قایلند و از و نفی تشبیه و تحیز و جسمیه و جهة و
سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بی واسطه بجز یک مصنوع صادر نتوانند شد و تاثیر او در
مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بر طریق اختیار و عالم قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد
بود و اوایل ایشان طالیس و انکساغورس و دیمقراطیس و انکسلیماس و انبافلس و فیثاغورس
و سقراط و افلاطون بود و ایشان بیشتر رواقی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند
صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ خبر نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی

دیگر انتقال کنند و فلوطوحش و دیمقراطیس و بقراط که واضع قدیم عقل است و بطلیموس و کتوفاس
و هرقل رومی و سولوس شاعر و زنیتون و اسفورش و اوسینوس و اقلیدس واضع هندسه همه
تابع ایشان بودند و اواخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت متناهی کرد و اسکندر
بلکه و ثافرسنطیس و قوقلس که شبهه بسیار در قدم عالم آورده است و ساسطیوس که شارح کتب
ارسطو بود و اسکندر را فرودوستی و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائین بودند و ایشان
ورای عقل مبداء دیگر ثابت کنند و انرا مبداء اول و علة اولی خوانند و اکثر طبیعیان و
مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و ادمی از منی و
منی از آدمی و همیشه چنین بود و چنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل است که
بطلمیوس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکما اسلام ابونصر فارابی قایل شد بدانکه
صانع عقل محض است اما شیخ ابوعلی بن سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر در
آرا و اقاویل هر یک شروع رود بتطویل انجامد فرقه سیوم عرب و ایشان چهار
گروه اند گروه اول انهاکه در تحصیل و معارف و حکم میکوشیدند و علم کهانت و رویا و
علم انساب و انواحی ورزیدند و ایشان را محصلة العرب خوانند گروه دوم آنهاکه بهیچ
جز از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را
معطلة العرب گویند گروه سیوم انهاکه واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند
ملایکه دختران اواند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند گروه چهارم انهاکه عالم را
صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شریعتی از شرایع صورت نبندد اما حشر
و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول
براهمیه که منتسبند با برهام یا برهما و برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبر است
مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و ادم عبارت از وست و ایشان
چند گروه اند سمنیه که منتسبند بسومنات و ایشان منکر نبوت و ادیانند دهریه که جازمند

بقدم

بقدم دهر وانتساب ایشان وحوادث بدو وثنویه که قایلند بجملهٔ ابراهیم ومایل بدین صابیان
وزعم ایشان آنست که ابراهیم علیه السلام بدین ایشان بود فلاسفه وایشان در علم و
عمل بر طریق حکما یونانند ومقدم ایشان فلانوس بعد شاگرد فیثاغورس طایفه دوم بدوه و
ایشان گویند بد شخصی است در عالم که از وکسی نزاید وهرگز طعام وشراب نخورد و بر نشود و
ونیز دو زن وفرزند ندارد واول بدی که ظاهر شد اشرسانکس بعد دیعنی مهتر شریف وگویند
از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجهزار سال بود سیوم فکره وایشان قایلند بتاثیرات
اجرام فلکی ونجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان بناء
احکام بر اتصالات ثوابت نهند وزحل را سعد اکبر خوانند ونیز منجمان یونان حکم از
طبایع کواکب کنند وایشان از خواص چهارم تناسخیه وایشان گویند اجزاء عالم در
صدد ترقی اند واستکمال وهر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده از
بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال المفارقه خلقی وصفتی انسانی برو غالب بود بصورة انسانی
دیگر متعلق شود واستکمال خود را دیگر باره متعرض گردد وانچه در صورت اول از کمالات از وفوت
شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا انکه بدرجه ملکی رسد واگر حال المفارقت خلقی یا صفتی
حیوانی برو غالب بود بصورت حیوانی که ان صفت از خصایص وست ملتبس شود وباز
در مراتب سیر بگردد تا بمرتبه انسانی رسد واز انجا بدرجه ملکی وبکمالات حقیقی بپوندد واین تلبیس را
مسخ خوانند واگر حال المفارقت غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی ملتبس
شود وانرا فسخ خوانند واگر بصورت جمادی ملتبس شود انرا رسخ گویند پنجم دهکیه که افتاب
پرستانند وایشان گویند افتاب را نفسیست وعقلی ششم عبدة القمر زعم ایشان آنست
که قمر فرشته ایست وتدبیر عالم سفلی وامور جزوی بدو مفوض است هفتم جلکیه یعنی پرستندگان
آب وزعم ایشان آنست که آب فرشته ایست وبا او از فرشتگان بسیار واصل همه چیزها
ازوست هشتم اگنواطره یعنی آتش پرستان وزعم ایشان آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است

ودرتاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبده اوثان وایشان سه
گروهند مهاکالیه دیوکسهنکه ودهکیته دهم روحانیه وایشان بردین صابیان اند
یازدهم کاملیه وزعم ایشان انست که شیث فرشته بود بصورت ادمی خاکستر در خود
مالید وکلاهی سرخ از نمد بر سر نهاد وبدیشان آمد وایشان را دعوت کرد دوازدهم
نهادویه ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد واو دو
برادر داشت اورا بکشتند واز پوست او زمین ساختند واز استخوانهای او کوهها
واز خون او دریا این جمله در کتاب ملل ونحل مذکورست ودر بعضی از کتب تواریخ یافته
ام که هندوان پیغمبران بسیار اثبات کنند وگویند صاحب شریعة از ایشان شش بودند
ماهی سور وبشن وبرهمان وارهفت وناسک وشاکمونی وهریکی را از ایشان علاحده
دینی است وامت هریک چند صنف اند از بت پرست واتش پرست وستاره پرست
وغیران وزعم معتقدان ماهی سور انست که او از کسی نزاد وهرگز نمیرد ولیکن زن وفرزند
دارد وسه چشم است یکی افتاب ودوم ماهتاب وسیوم اتش واتباع او سماع ورقص
بسیار کنند واصحاب وشن ارباب ریاضت باشند واتباع برهما اتش پرست باشند واتباع
ارهفت گویند بیست وچهار هزار سال ارهفت خواهد بود وبعد ازان افرینش باخر خواهد
رسید واتباع ناسک بهشت ودوزخ را انکار کنند وگویند ادمیان همچو گیاهند که میرویند
ومیریزند واتباع شاکمونی سه گروهند یکی سراوک وایشان گویند شاکمونی راهی بس دشوار
نمود وسعی بسیار باید کرد تا مگر خود را اخلاص کنیم وارشاد دیگری بهیچ حال از ما نیاید دوم شنرکند
وزعم ایشان انست که اگرچه بر اسرار شاکمونی واقف نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاصی دهند
سیوم سمنک سمند وزعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند وبر اسرار رموز شاکمونی
واقفند وشاکمونی را کتابیست نام ان ابدرم یعنی اول واخر همه کتابها واز شاکمونی
نقل است که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی وبهر چندی بیایند ودین خود تازه کنند وهمه

پیغمبران یک سخن گفتند در ولادت شاکمونی خرافات بسیارست بس غریب نقل کنند چنانکه گویند
در زمین هند در شهر کپلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مردی پاک اندرون زنی داشت
نام او ماهاما یعنی بزرگ که چنانکه اوست او را نشناسند ماهاما یک شبی بخواب دید که ماه و آفتاب
بخورد و دریاها را یکدم درکشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار شد این خواب با شدودن
بگفت شدودن معبران را طلب داشت و ازین خواب سوال کرد ایشان گفتند او را
پسری شود که یا پادشاه جهان باشد یا نبی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماهاما از
برای تفرج و تماشا بباغ رفت و بشاخی در آویخت و بازی میکرد در آنحالت پسری از و
در وجود آمد و در همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد و در هر قدمی گلزاری بشکفت
و گنجی ظاهر شد و همدران دم در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصور مختلف بدنیا
آمدم و این زادن بازپسین من است اکنون پاک و روحانی شدم و دران دم چهار
فرشته بیامدند و او را بآب باران بشستند و به بتخانه بردند بتان همه در روی افتادند
و برو سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا نمیداد پدر او را در حصاری کرد فرشتگان
کوه قاف بیامدند و او را از آنجا بیرون آوردند و مدت شش ماه بر سر سنگی نشست و
غذای او هر روز یک دانه عدس بود و پس در آسمان فرشته ایست که او را اندر خوانند و
هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از آنجا بزیر
آمد و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن گور که در سراندیب است و مشهور
بگور آدم گور اوست و دندان که هندوان آنرا شارمل خوانند دندان اوست نه دندان
آدم و از ذکر امثال این ترهات در کتب علمی غرض آنست تا ارباب خرد بالتزام دین
و توفیق یقین حضرت رب العالمین را پیوسته شاکر و همواره ذاکر باشند و بدانند
که اهل ضلالت تا چه حد در بیدای جهالت گرفتارند والحمد لله الذی نجانا بارشاد نبیه
عن شرک الغوایة و وقانا ببرکته عن الحیرت والضلالة انه خیر موفق و معین

# فن پنجم علم انساب

ازمقاله چهارم

بسم الله الرّحمن الرّحیم فن پنجم از قسم اول از نفایس الفنون علم انساب که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق تشعب و تکثر سادات خصوصا بدانکه انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم که ان قطع است یعنی نسبت بجای رسد که از انجا تجاوز متعذر بود و بسبب کثرت اختلاف در آبا و اسماء ایشان و ان یا بعدنانست یا بقحطان جد رسول علیه السلام فرمود لا نسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرة یقال جمهور الانساب ای مجموعها سیوم شعب چهارم قبیله و این فروتر از شعب است قال الله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع او بر عمار کنند ششم بطن و هفتم فخذ و هشتم عشیره و آن قومی را گویند که پدر چهارم ایشان یکی باشد و اثیره نیز خوانند نهم دهط دهم فضله و ان اصل و خاصه شخص را گویند و جمع او بر فصایل کنند قال الله تعالی و فضیلة التی تؤویه مثلا بنسبة با رسول الله علیه السلام جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنی نزار و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عیشره بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و بنو هاشم فضیله باشند و در دیوان النسب مذکورست که انتساب بنی ادم بعد از طوفان بنوح است علیه السلام و او را چهار پسر بودند از انجمله یکی او را یام نام بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یافث اند اهل جهان از ایشان اند و سام را پنج پسر بود ارفخشد ارم لاود غیلان اشود اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل غیلان اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود گویند نینوی و رحبه و مداین را او بنیاد نهاد اهل رمن از نسل ارم و گویند او را پانزده پسر بودند طسم جدیس دباد عاد ثمود صحار جاشم عبل عملیق جرهم امیم اش عشیر حول عوص طسم بعمان و بحرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل او اند و جدیس بزمین یمامه رفت و باد بزمینی که بدو باز میخوانند

وعاد بیمن وثمود میان حجاز وشام واگر بتفاصیل ذکر هر یک شروع رود بتطویل انجامد حام
را ده پسر بود کوس فرط زعادة سقحیثا نوبه زنج هند سند مصر کنعان واین بلاد را بنام ایشان
باز خوانند وحام را ابو السودان جهت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج وهند وسند
باشد ویافث را بیست وسه پسر بودند کیومرث ماغوغ تیراس ثوبان خوان سو سل
تارخ بادل اذنه داران غامور بوجام مصیصه خوار مردی کماهخ کاوی طیلسان همدان
خراسان خزر فرنجه قبرس واین بلاد را بنام ایشان باز خوانند ویافث را جهة آن ابو الاتراک
گویند که اکثر نسل او در ترکستان وختای باشند وبعضی گویند نوح را پسری دیگر بود وبر ناطل
نام واو را چهار پسر بودند ومس ازعار خاشم وکایل ونسل این چهار در دیار چین وماچین اند
وبعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد بر باطل بود ورسول صلوات الله از ارفخشد بن سام بود
وارفخشد را دو پسر بود شالخ وقینان رسول علیه السلام از شالخ بود وشالخ را یک پسر بود
عابر نام وگویند هود پیغمبر علیه السلام او بود وزبان عبری بدو منسوبست وبیشتر از لغت
مردم سریانی بود وابو الفتوح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد
بود واین بصحت نزدیکترست حق تعالی فرمود والی عاد اخاهم هودا فی الجمله رسول
صلی الله علیه وسلم از نسل عابر بود وعابر را دو پسر بودند قحطان وقالع قحطان اکثر بلاد
یمن را عمارة کرد واو را پسری بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود
واکثر قبایل عرب که در حوالی یمین اند از نسل قحطان اند ورسول علیه السلام از نسل قالع بود واو را
چهار پسر بودند ارغو قینان پیری مدبر رسول علیه السلام از نسل ارغو بود واو را پنج پسر بود
ساروع ونعمان وبهران وطاشم وطوفان ورسول علیه السلام از نسل ساروع بود واو را
یک پسر بود ناحور نام واو را دو پسر بود تارخ وعوض وایوب علیه السلام از فرزندان
عوص بود وابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحاق
بود وپدر او عوض بن رازح بن روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم بود ودختر یعقوب

علیه السلام در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان بنی بود و رسول علیه السلام از تارخ
بود و بعضی گویند آزر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابراهیم علیه السلام تاحر و باران و رسول
علیه السلام از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق شوح لیباق
بدان ندبان زمران نفشان و شعیب علیه السلام از فرزندان بدنان بود و بدر او بوت
بن عنعا بن ندبان و رسول صلوات الله علیه از نسل اسمعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار بود و قیدار را
پسر حمل بود و حمل را پسر نبت و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع و همیسع را
پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادد بود و ادد را پسر او بود و او را پسر عدنان و محمد بن اسحق
المطلبی در سیرة النبی علیه السلام آورده که اسمعیل را ابا زده پسر بودند ثابت طیب اذیل
بسی باشی دما ادن طما لطور نبس قیدار و رسول علیه السلام از نسل ثابت بود ثابت را پسر
یشجب بود و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر برخ و برخ را پسر ناخور و ناخور را پسر مقوم
و مقوم را پسر ادد و ادد را پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایه رسول
علیه السلام فرمود کذب النسابون من الی ما فوق عدنان و عدنان را دوازده پسر بود
معد عک رب نعمان ضحاک مذهب عدن و شهر عدن را ابدو باز خوانند الی بلیت ارد
نقلیت عدی و رسول علیه السلام از نسل معد بود و معد را پسر نزار بود نزار را چهار پسر بودند
مضر ربیعه اباد انمار و رسول علیه السلام از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و
غیلان و از نسل غیلان قبایل بسیار بودند و رسول علیه السلام از الیاس بود و الیاس را
سه پسر بودند عمرو و عامر و عمیره و مادر ایشانرا لیلی نام بود گویند روزی شتران ایشان از
خرگوش رمیدند لیلی و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین
یعنی چه شد که میشتابی او را نام خندف شد و عامر خرگوش را گرفت و عمرو شترانرا باز گردانید
پس عمرو با عامر گفت انا ادرک الابل فاطبخ صیدک عمرو را مدرکه نام نهادند و عامر را
طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود در گوشه خانه نشسته ماند او را قمعه خواندند و رسول علیه السلام

از نسل

از نسل مدرکه بود او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول علیه السلام از نسل خزیمه بود خزیمه را سه
پسر بودند کنانه اسد هون و رسول علیه السلام از کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناة عمر
و ملکان مالک و رسول علیه السلام از مالک بود و مالک را پسر فهر بود و قریش عبارت از وست
و این لفظ را از تقرش گرفتند زیرا که تقرش تجارتست و اکتساب و چون او پیوسته تجارت
کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمعست بعد از تفرق و چون ایشان بعد از انکه
متفرق بودند جمع شدند ایشانرا قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث
و رسول علیه السلام از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول علیه السلام
از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف خثیم و
رسول علیه السلام از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی حصیص و عمر رضی الله عنه از
نسل عدی بود و رسول علیه السلام از نسل مره بود و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه
و ابوبکر رضوان الله علیه از نسل تیم بود و رسول علیه السلام از نسل اولین ایشان و
کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول علیه السلام از نسل قصی بود و قصی را چهار
پسر بودند عبد المناف عبد قصی عبد العزی و عبد الدار و رسول علیه السلام از نسل
عبد مناف بود و عبد المناف را چهار پسر بودند هاشم عبد الشمس امیه مطلب و عثمان
رضوان الله علیه از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول علیه السلام از نسل
هاشم و هاشم را شش پسر بود عبد المطلب فضله ابوصیفی اسد ابو اسد فاطمه مادر علی کرم
الله وجهه دختر اسد بود و رسول علیه السلام از نسل عبد المطلب بود عبد المطلب را
چهارده پسر بودند عبد الله پدر رسول علیه السلام ابوطالب حمزه عباس عوام امیه
عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول علیه السلام از
پشت عبد الله بود پس نسب او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه

بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن
سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروع
بن ارغو ابن فارع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلح بن اخنوخ بن یرد
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم صلوات الله علیهم اجمعین و رسول
صلی الله علیه و سلم سیزده زن در عقد اورد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال
در خانه رسول بود و شصت و پنج سال عمر یافت تا او زنده بود زنی دیگر نخواست دوم ام سلمه
هند بنت امیه سیوم سوده بنت زمعه چهارم عایشه بنت ابو بکر و او را در مکه عقد بست و
چون بمدینه آمد بخانه برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفین هفتم زینب بنت
خزیمه هشتم میمونه بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه بنت حی بن اخطب او از
اسیران خیبر بود که علی بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم اورده یازدهم ام شریک که نفس
خود را برسول بخشید انکه قران بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث و
رسول علیه السلام او را بخرید و ازاد کرد و در نکاح اورد سیزدهم امامة بنت نعمان و بقولی
اسما بنت نعمان و محمد بن اسحاق آورده است که سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود
و رسول او را و اسماء بنت نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه
پیش از رسول وفات یافتند و چون نبی علیه السلام از دنیا رحلت کردند دیگر باقی بودند
و رسول را صلوة الله علیه پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و پنج دختر بودند
فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند رضی الله عنهما الا ابراهیم
که از ماریة القبطیه و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس
ملک اسکندر فرستاد و نسل رسول علیه السلام از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام
که جفت امیر المومنین علی بود رضی الله عنه و ابو طالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید
عقیل ابو المساکین جعفر طیار و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و

نسل

341

نسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله از دو پسر ماند محمد مسلم و فرزند ایشان در عراق عرب
باشد و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند عبد الله الجواد نام و
نسل عبد الله بن جعفر از و چهار پسر ماند علی و اسحاق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان
در عراقین باشند و ابو الحسن امیر المومنین علی بن ابی طالب را رضی الله عنه سی و دو
فرزند بودند بیست پسر و دوازده دختر پسران حسن حسین محسن محمد عباس الاکبر ابوبکر
عمر الاوسط محمد اصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عبید الله عباس
الاصغر عثمان الاصغر عون یحیی رضوان الله علیهم و دختران زینب الکبری زینب الصغری
رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام حمامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه
ازین جمله حسن و حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از
خوله جعفر بن قیس الحنیفه و عمر و رقیه توام بودند از ام حبیبه بنت ربیعه و عباس و جعفر و
عثمان و عبد الله که در کربلا پیش حسین شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد
الاصغر و عبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المومنین علی علیه السلام
از پنج پسر باز ماند ابو محمد الحسن السبط و ابو عبد الله الحسین السبط و ابو القسم محمد ابن الشجاع
عمر و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط رضی الله عنه شب نیمه رمضان سنه
ثلث از هجره بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال
و او را شانزده فرزند بودند از ان جمله نه پسر حسن المثنی زید عمر قاسم و عبد الله عبد
الرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمر و
حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند
ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر عبد الله المحض ابراهیم الغمر را فرزندان
بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان باستقلال در یمن خلافت کردند
چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و تو بسیه که نقباء حله بودند و نقباء شیراز

و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابراهیم بن
الحسن المثنی را و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نوبه و
حوالی شام اند و داود بن الحسن المثنی را هم فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقیب بن طاوس
از نسل اوست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند و نقباء بصره از نسل او اند
و عبد الله محسن را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و
ادریس و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هارون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان
او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن معنکر یحیی بن ناصر الدین
الله بن امیر قرطبه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمر بن ادریس عبد الله
المحض ملک جابلقا بود و ملک الغیور و برهون بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس ملک
بصره که در مغربست و احتشام او بدان مثابه رسید که زین جنیبت او را بده هزار دینار
خلیفتی پوشیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هارون الرشید
درگذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابراهیم بن عبد الله المحض
که او را محمد النفیس النفس الزکیه میخواندند و نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته
شد و نسل او اکنون در عراق و خراسانند و سلیمان عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم
در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیمند و موسی بن عبد الله المحض را ده پسر بودند
عبد الله الثانی و ابراهیم و ابراهیم را پسری امیر یوسف نام و امرای یمامه در نواحی
بصره و عراق از فرزندان او اند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی
نام او را دو پسر بودند محمد و ادریس ملک حجاز بود و نسل او در آنجا ماند و محمد بن موسی الثانی
را دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان
او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود و جنان دلاور که مردمان سر از تن
بر کندی از فرزندان آن بودند و اکنون نسل او در ینبع مقیمند فرزندان عبد الله بن محمد

342

بن موسی الثانی بعد از ان در مکه امیر شدند و اولاد ابونمی که اکنون امراء مکه اند از نسل او اند
و نسبت ابونمی محمد بن ابوسعید بن حسن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم
بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن
بن علی بن ابی طالب ایرا پسری بود حسین نام و اورا دو پسر بودند قاسم و اسمعیل قاسم را دو پسر بودند
محمد بن السبطانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله همدانی
از نسل او بود عبد الرحمن الشجری و نسل او در استراباد و ری باشد و بنو فضایل که در مشهد
امیر المومنین علی علیه السلام مقیمند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری
بود محمد نام که او را اعین کفشدی و اورا دو پسر بودند احمد و زید و این زید را دو پسر بودند
حسن و محمد و محمد امیر طبرستان شد و اورا الداعی الی الله خواندندی و او را پسری بود نام
زید در بخارا امیر شد و رضا ابو عبد الله محمد پسر او بود و نسل او در ماوراء النهر باشند و اگر
بشرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود بتطویل انجامد و ابو عبد الله الحسین بن علی بن
ابی طالب علیه السلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت
بمدینه در وجود آمده و پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند
علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر زین العابدین
شهربانو بنت کسری یزدجرد بود و مادر علی اصغر لیلی بنت ابی مرة و مادر جعفر قضاعیه و مادر
عبد الله و سکینه رباب بنت امری القیس بن عدی و مادر فاطمه اسحق بنت طلحه و علی الاصغر
و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل اورده که علی در کربلا کشته شد و برین قول علی اکبر
از شهربانو نبوده باشد چه اتفاق نسابان است اندرانکه مادر زین العابدین علی الاکبر باز
ماند و او روز پنجشنبه و بقولی ادینه نیمه ماه جمادی الاخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود
امد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر
یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن و زید و عمر الاشرف و عبد الرحمن

وسلیمان وعبدالله الباهر وبعضی عبدالله الارقط گویند وعلی وحسن الاصغر وحسین وشش
دختر خدیجه محبه سیده ام حبیبه عبده خدیجه الصغری ونسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر
وعبدالله الارقط وعمر الاشرف وزید وحسن الاصغر وعلی ونسل این علی در عراقین
وشام باشند و ایشان بافاطمیه مشهور اند ونسل حسن الاصغر در مدینه ماند وامرای مدینه
از واند ونسل عبدالله الارقط در قم وری وشیراز باشند ونسل ابو الحسن زید بن علی
الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب اند از سه پسر باز ماند حسین ومحمد وعیسی وفرزندان
ایشان در عراقین بیشتر باشند وابو جعفر محمد باقر روز سه شنبه وبقولی ادینه غره رجب
وبقولی سیوم صفر سنه سبع وخمسین در وجود امد وشصت وهشت سال کم یکماه عمر
یافت ومادر او ام عبدالله ابنة الحسن بن علی بن ابی طالب بود ودر ذی الحجه
سنه اربع عشره ومایة از دنیا رحلت کرد واو را پنج پسر بودند ابو عبدالله جعفر الصادق
وعبدالله وابراهیم وعبدالله ورجا ودو دختر زینب وام سلمه وامام معصوم ابو
عبدالله جعفر بن محمد الصادق روز ادینه نزدیک صبح وبقولی روز دوشنبه هفتم
ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود آمد ومادر او دختر قاسم بن محمد ابی بکر
بود ومدت شصت وپنجسال وهفت ماه عمر یافت وروز دوشنبه نیمه رجب سنه
ثمان واربعین ومایة بمدینه بدار بقا پیوست واو را هشت پسر بودند ابو ابراهیم
موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبدالله وسه دختر ام فروه
اسما فاطمه وخلفاء بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل
اسمعیل بودند وبنو طیار وبنو شیبه که در دمشق معروفند از نسل محمد الدیباج
اند واو در مکه ویمن خلافت کرد ولقب او امیر المومنین مامون بود ونسل او در
عراق وخراسان وماوراء النهر باشند وامام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم
علیه السلام روز یکشنبه وبقولی روز سه شنبه بیستم صفر سنه ثمان وعشرین ومایة

درابواکه

درابوا که موضعی است میان مکه و مدینه در وجود امد و مدت پنجاه و یکسال و پنجاه و هفده روز
عمر یافت و در عهد هارون الرشید روز ادینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه در
بغداد بمکر هارون الرشید بجوار حق پیوست و اورا هجده پسر بودند علی الرضا ابراهیم عباس
قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبده اسحق عبید الله زید حسن لاصغر فضل
سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثم ام
جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان
اکنون در بیشتر بلاد همچو مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و
خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید و اورا بدان سبب
زید النار خواندندی و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی اورا ابراهیم الجزار
گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا روز جمعه بقولی پنجشنبه یازدهم ذی
القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود امد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و
مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و دران باب
الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا از جعفر جامعه معلوم شد که این کار تمام نشود و در
سنه ثلث و مایتین در خراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی [ما]مون را بران داشتند
که اورا زهر داد و اورا یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمسین
و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت
معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین بکید معتصم بجوار حق پیوست و اورا دو پسر بودند
ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات رضویه
همه از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی روز سه شنبه سیوم رجب سنه
اربع و خمسین و مایتین بکید معتز در سر من رای بجوار حق پیوسته و اورا چهار پسر بودند
حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت انکه دعوی

امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشد و
امام معصوم ابو محمد حسن العسکری رضی الله عنه روز ادینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الاخر
سنه اثنین و ثلثین و مائتین در وجود آمد و مدت بیست و هشت سال عمر یافت و روز ادینه
هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو
القاسم محمد المهدی که او را قومی صاحب الزمان گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع سنه
خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا
قیصر روم و او در روم بخواب دید که رسول علیه السلام با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش
مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصرانیت
نهی کرد و چون بیدار شد صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون
پدر او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون التقاء صفین شد پنهان
از پدر صلاح در پوشیده و خود را در لشکر مسلمانان انداخت و او را اسیر کردند و هیچکس را
مجال نشد که دست برو نهد و با هیچکس سخن نگفت تا بغداد آوردند چه میان اسرا از خلق
او مشهور شده بودند و بدان راضی شده که بهرچه باشد بفروشند هر گرا از خرندگان که برو عرض کردند
رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول را علیه السلام در خواب
دید که فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت
و او از احوال اسیران تفحص کرد او را پیش حسن آوردند او چون جمال حسن بدید دست
در دامن او زد و میگریست او را بخرید و بخانه برد و محمد از و بود و در احوال محمد بن الحسن امت
خلاف کردند در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال پنهان از ترس خلفا در
سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنان است که
او هفت ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب
خانه خود در رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند که خضر و الیاس زنده اند چه از من

از وجود

از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند و احادیث
بسیار در شان او امده است و ابو القسم محمد بن علی بن ابی طالب که به حنفیه مشهور ست در سنه
در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود امد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی
و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است
و او را سه پسر بودند ابو هاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون
نام و ابو هاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المومنین علی
از و بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب را پسری بود.
محمد نام و او را چهار پسر بودند عبد الله و جعفر الابل و عمر و عبد الله نسل عبد الله در بغداد
و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق و عرب و نسل عبد الله از سه پسر باز
ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عرب و
شام و نسل محمد از دو پسر مانده قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم
بعد از و همچنان حاکم بود و جعفر را المویدمن السماء لقب کردند و او در مولتان حاکم
شد در بلاد سند و او را پنجاه پسر بودند یکی از الجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک اجه شد
و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس
و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند ابو الفضل عباس بن
عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پسری بود عبد الله نام و عبد الله را پسری بود
حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبد الله عباس حمزه ابراهیم فضل عبد الله امیر حرمین شد
و قاضی بود و اول کسی از اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد
او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه و کوفه
و مشهد حسین و مشهد موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو
و هراة و ابراهیم بن الحسن را که او را احرد و کفشدی پسری بود نام او علی الاعرض و نسل

او در دیار مصر باشد و فرزندان فضل بهدران دیار باشند و علما در هر چند وقت جهت تصحیح نسب
سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و تالیفات مطول سازند اگر کسی خود را بدیشان نسبت
کند یا کسی از ایشان خود را بدیگری نسبت کنند از عهده آن بیرون توانند امدن والعلم عند الله

## فن ششم علم الموافق والواقعات

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله چهارم از قسم اول از نفایس الفنون علم
الموافق والواقعات که آن عبارتست از دانستن کمیة و کیفیت حروب و غزوات و چون واقعاتی
که از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین
و تزئین آن مبالغه نموده و آنچه خواسته الحاق کرده و در افزوده زیادت از آن بود که درین
مقام بشرح و بسط آن قیام توان نمود بغزواتی که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا
کرده شد نقل صحیحست که مجموع غزواتی که میان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و میان کفار واقع
شد شصت و پنج بود و در بیست و هفت غزو از انجمله بخود بنفس نشست و در سی و هشت لشکر
فرستاد غزو اول غزاء ابوا چون از هجرت یکسال بر امد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش
همچنان در عداوت رسول مبالغه مینمودند و مسلمانان از دست ایشان در زحمت بودند و
حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که بر مکه مستولی شوی خاطر مبارک او بسته
در بند آن بود که قصد ایشان کند و قبیله بنی حمزه میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل
و یکزبان بودند و هر انچه در مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند و رسول علیه السلام
سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی حمزه لشکر کشید چون با بوا رسید
روساء بنی حمزه با تحف و هدایا بخدمت رسول امدند و بعهود و مواثیق رضاء او حاصل
کردند رسول علیه السلام از انجا باز گردید و بمدینه امد دوم غزواة ابوا بود که هم دران ماه واقع
شد سبب انکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون امدند و در راه بهر که رسیدند غارت

علیه السلام

میکردند پیغمبر علیه السلام ازان خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون بمنزل رسید که آن را
بواط خوانند ایشان ازان آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر علیه السلام یکروز آنجا اقامت
فرمود تا هزیمت ایشان تحقیق کرد و بعد ازان بازگردید غزوه سیم غزا عشیره بود چون رسول
علیه السلام از غزا بواط مراجعت فرمود و سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش
بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش بودند رسول علیه السلام ابو سلمه بن عبد الاسد را
بنیابت خود در مدینه بنشاند و او با لشکر قصد ایشان کرد چون بمنزل رسید که آنرا عشیره
خوانند چند روز اقامت فرمود و روسای قبیله بنی مدلج در میان آمد و بران جمله صلح دادند
که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزوه بود که رسول
علیه السلام علی را ابو تراب نام نهادند غزوه چهارم بدر الاولی بود که چون رسول از
غزوه عشیره بازگردید و چند روز در مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه درآمد
و رمه اهل مدینه را از صحرا بغارت برد و رسول علیه السلام زید بن حارث را بنیابت خود
در مدینه بگذاشت و او با لشکر در پی ایشان روان شد چون بوادی صفوان رسید خبر دادند
که لشکر قریش بجای دیگر رفتند رسول علیه السلام از آنجا بازگردید و این غزوه را جهت آن بدر
الاولی خوانند که وادی صفوان از ناحیه بدر است غزوه پنجم غزا بدر است چون قریش در
اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر علیه السلام خبر
یافت که ابو سفین با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود سیصد و سیزده
مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد
ایشان کرد ابو سفین متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار رهین از مدینه بیرون آمد جاسوس
او خبر داد ابو سفین در حال سواری را بمکه دوانید و ایشان را ازان حال خبر کرد قریش
با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند رسول علیه السلام سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو
سیاه یکی را از الجمله بعلی داده و دوم بمصعب بن عمر و سیوم بسعد بن معاذ و دران وقت

لشکر او از جهت ساز و آلهٔ حرب ضعیف حال بود چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند با دو کس و سه کس
شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار نبود
و رسول علیه السلام علی را با سعد بن معاذ در مقدمهٔ لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را
بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون از انجا نزول فرمود خبر دادند
که ابو سفین گریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است تا ما نیز
باز گردیم ایشان باتفاق گفتند هر انچه حق فرماید بیش کیر تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند
که اگر بفرمائی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان بریم رسول علیه السلام
چون سخن ایشان را بشنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر وعده داده
است و وعدهٔ او خلاف نباشد گویند و چون ابو سفین قافله را از راه بدر بگردانید
قاصدی بیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بمکه رفتیم شما نیز باز گردید تا نوبتی دیگر
لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد رسید قریش عزم مراجعت کردند ابو جهل
بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردیم تا بسر چشمهٔ بدر نرویم و سه روز انجا اقامت
نکنیم اگر ما از بیجا باز گردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد گریختند جهیم
بن الصلب برخاست و گفت صواب انست که باز گردیم زیرا که من دوش بخواب
دیدم که سواری پیاده مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابو جهل
بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند
همه را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت بعد از ان تیغ برکشید و بر سینهٔ آن شتر
زد و خون از ان شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از ان خون برسید ابو جهل چون
ان سخن بشنید گفت پیغمبر دیگر از قریش پدید آمد و از انجا برنشست و روی ببدر
نهاد و بعدوه قصوی فرود آمد و رسول صلوات الله علیه بعدوه دنیا فرود آمده بود
چنانکه قران مجید بدان ناطق است و از انجا برنشست و بر سر چشمهٔ بدر فرود آمد

چنان

346

جناب بن المنذر بخدمت رسول علیه السلام امد و کفت بوحی و حکم خدا فرود امدی
سمعا و طاعة و کرنه مصلحت چنانست که بفرمای تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود
چنانکه چاهها بدر همه از بالای ما باشد و بفرمای تا ان چاهها که از بالای لشکر باشد همه
بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر چاهی حوضی بزنند و پر اب کنند
تا چون مصاف کرم شود ما را آب معد باشد رسول علیه السلام رای او صواب
دید و فرمود تا چنان کردند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول امد
علیه السلام کفت اکر دستوری دهی از برای تو در سر اب تختی ساز دهیم و چند شتر
نیکو از میان شتران برکزینیم تا پیش تو معد باشد اکر بر ما شکستی اید با تنی چند از صحابه
بر نشینی بمدینه روی چه اکر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی
نیاید و زنان و فرزندان ما چون ترا بینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان حیوة
ترا از حیوة ما دوستر دارند رسول علیه السلام را آن سخن خوش امد و بشنید و بروی
دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند که او کفت پس روز دیکر قریش خود را بیار استه و بر نشستند
و در برابر رسول علیه السلام امدند و خود را ابرو عرض کردند و عجب و تکبر مینمودند
رسول علیه السلام چون ایشان را بدان حالت بدید دست بر داشت و کفت
اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها یحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی
وعدتنی پس جمعی از قریش قصد آن تا از حوض رسول آب خورند اصحاب بر ایشان
حمله بردند و همه را بکرفتند و هلاک کردند مکر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد
لشکر قریش چون چنان دیدند دست بتیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان
امد اسود بن اسود بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات
و عزی سوکند یاد کرد که بروم و حوض محمد را پاره کنم چون نزدیک سید حمزه رضی الله عنه
در برابر او امد و با او جنکی ریوست و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در

انداخت و هلاک کرد و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان
لشکر قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون امدند و مبارزه خواستند
جوانان انصار بیرون امدند تا با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که
ای محمد هم سران ما را بیرون فرست رسول علیه السلام بفرمود تا حمزه و علی و عبیده
بن الحارث بیرون رفتند با ایشان براویختند و اخر الامر هر سه را هلاک کردند
قریش چون این حالت بدیدند یکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بودند چنانکه بهر یک
مسلمان ده کافر بیش بودند رسول علیه السلام دست بر دعا بر داشت و کفت خداوندا
در روی زمین این قوم اندکه بتو و به پیغمبر تو ایمان اوردند و تراحی پرستند ایشانرا
نصرت کن ایزد تعالی دعای او مستجاب کردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد
اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را از روسای قریش بکشتند و هفتاد تن
را اسیر کردند و نقل چنانست که هر کرا اصحاب قصد میکردند و پیش از انکه بدو رسند
میدیدند که سر او جدا بود و عبد الله بن عباس کفت ملایکه جهت مدد و کثرت عدد در غزوات
بسیار حاضر شدندی اما در هیچ غزو بخود حرب نکردندی الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف
فارغ شدند رسول علیه السلام بفرمود تا چاهی بکندند و کشتکان قریش را جمله در ان انداختند
و رسول علیه السلام بر سر آن چاه رفت و کفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم
حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد خنقوا فقال
علیه السلام ما انتم باسمع مما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن
ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت از ان قصیده است
ینادیهم رسول الله لما قذفناهم کتائب فی القلیب ؛ ولو نطقوا لقالوا صدقت ؛ وکفت فذا
رای مصیب ؛ و کویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان
کفت محمد با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما دارد مردانه پای بیفشارید تا کاری بدست شما

برایدکه تاجهان باشد ازشما بازکویند وبا ایشان بود تا فرشتکان بمدد امدند همین که فرشتکان را
بدید بکریخت وهو قوله تعالی فلما ترات الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم انی اری
ما لا ترون وحسان این معنی را بنظم آورده است ودر انجا مدح رسول علیه السلام وانصار
که قوم او بودند کرده وان ابیات اینست **شعر** قومی الذین آووا نبیهم، وصدقوه و
اهل الارض کفار، الا خصایص اقوام سلف للصالحین مع الانصار انصار، مستبشرین
بقسم الله قولهم، لما اتاهم کریم الاصل مختار، اهلا وسهلا ففی امن وفی سعة، نعم النبی
ونعم القسیم والجار، سرنا وساروا الی بدر لحقهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا، ولاهم
بغرور ثم اسلمهم، ان المنبیث لمن والاهم غار، وقال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد
فیه الخزی والعار، ثم التقینا فولوا عن سرواتهم من منجدین ومنهم فرقة غارین وا
غزو روز آدینه هفدهم رمضان بود چون از غزا فارغ شدند در قسم غنایم هرکسی سخنی
میکفت حق تعالی سورة الانفال فرو فرستاد رسول علیه السلام آن غنیمت را بمقتضی فرموده
الهی بر ایشان قسمت کرد وفارغ کردید بمدینه امد **غزو ششم غزای سلیم** بود کویند چون
رسول علیه السلام از غزو بدر فارغ شد بمدینه امد وهفت روز اقامت فرمود وابن مکتوم را
بنیابت خود در مدینه بکذاشت واهنک بنی سلیم کرد چون نزدیک ایشان رسید ایشان
بکریختند رسول علیه السلام سه روز اقامت کرد وباز کردید **هفتم غزاء سویق** بود کویند چون
واقع بدر واقع شد ابو سفین سوکند خورد که بیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه
ذو الحجه با دویست سوار برنشست وقصد مدینه کرد نزدیک مدینه پیش بنی النضیر
فرود امد وشب از انجا برنشست وبمدینه تاختن برد درختی چند از خرما ببرید ودو تن را
از انصار بکشت وهم دران شب باز کردید پیغمبر علیه السلام چون از این حال خبر یافت
برنشست واز عقب ایشان روان شد ابو سفیان فرود امده بود تا بیاساید چون از
امدن او خبر یافت وبنه خود را هما نجا رها کرد وبکریخت لشکر پیغمبر بنه او را برداشتند وبو شیشهای

لشکر ابوسفیان بیشتر بسبب بود و ازین سبب این غزا را غزوه سویق خوانند **هشتم غزا
احد** بود آورده اند که چون در بدر بعضی از روسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر
گشتند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند و بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران
و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبد الله بن ربیعه و عکرمه بن ابی جهل و
صفوان بن امیه و غیری هم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای تو و جمعی که
با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در
زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مراد شما چیست
گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان ما را اجمال مدد کنند تا ما لشکران از اهل مکه و
قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او
بازخواهیم ابوسفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد و
ایشان باتفاق ابوسفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال
بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابوسفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر
بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بود و
عم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود وحشی حبشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز
خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند که اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا
مستغنی گردانم و هر که از خویشان ما خواهی بتو بزنی بدهم تا نام تو بلند شود وحشی قبول
کرد که چنان کنم لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر علیه السلام در آن شب خوابی دید
که گاوی چند سفید از آن مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را
چنان دید که دست در زرهی محکم زده بودند تا بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسید صحابه
را جمع کرده گفت من دوش خوابی دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از خیار صحابه کشته
خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل آید و آن زره

کرد

که دست در روز ده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنست که ما از مدینه بیرون نرویم
و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چنان که آب و نان بر ایشان تنگ
شود و بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب نیست چه با ایشان لشکر بسیارست زود عاجز
شوند و ما نیز بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند
مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون
رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمده و ایشان را رسیدند رسول علیه السلام خاموش
گشت بیشتر صحابه رغبت محاربت میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم
و جنگ کنیم رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح
بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته پشیمان شده
گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی للنبی اذا
لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول علیه السلام بهمه حال جنگ خواهد
کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول علیه
السلام از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود و با دو دانک لشکر باز گردید و رسول
علیه السلام از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و
بفرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیر انداز برگزید و
عبد الله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنائی بود فرمود تا آنجا ملازم
باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند سواران از پس
صف بر کشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد
بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر
کفار سه هزار و زنان نیز با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند پس
رسول علیه السلام شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده

باشد نکذاریم که تو در جنک روی رسول فرمود جون مرا نمیکذارید میخواهم که کسی این شمشیر از دست
من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجران و انصار رغبت نمودند
بدیشان نداد ابو دجانه که شجاعترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول علیه السلام
شمشیر بدو داد ابو دجانه شمشیر برکشید و جون شیر می غرید و جولان میکرد و مبارز میخواست
رسول علیه السلام فرمود انها المشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بس بر ایشان حمله برد و
بر هر که میزد او را هلاک میکرد جون حرب کرم شد و لشکر بهم امیختند حمزه قصد علم ابو سفیان
کرد و علمدار او را بکشت و علم نکونسار کرد و با سباع بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود
بر او بخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و جون شیر در میان آن کفار
میغرید و از جب و راست میدوانید و هیچکس از زهره آن نبود که در برابر او اید هند جون
جنان دید بیش وحشی امد و کفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغول است
وحشی در میان کشتکان کمین کرد و ناکاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد و حربه
در و کار کر امد از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد و وحشی هند را بقتل حمزه بشارت
داد هند بر سر حمزه امد و شکم او را بشکافت و جکر او را بیرون اورد و بخورد و بیغمبر علیه السلام
از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمر را که علمدار رسول بود بکشتند علی
علیه السلام علم برداشت و در بیش بیغمبر بایستاد و کفار را از بیش او میراند و میکشت ابو سعید
بن طلحه که از مبارزان روزکار و نامدار کارزار بود در برابر علی امد و کفت ای بسر ابو طالب
ترا طاقت مقاومت با من نباشد علی از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی
بر میان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیکر از مبارزان قریش در بیش امد و کفت ای
اصحاب محمد وقت مردانکیست از شما هر که مردانه تر است بیش من اید علی او را بدوزخ فرستاد و
و بر کفار حمله کرد و علمداران ایشان را بکشت جون علم نکونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند
کویند شیطان در ان حال بر سر کوه رفت و کفت ای قوم محمد کشته شد جنک از برای که میکنید لشکر

اسلام این سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار بازگردیدند و روی به پیغمبر نهادند
و سنگی بر پیشانی مبارک او زدند چنانچه خون از رخساره مبارکش روان شد و بعضی گویند آن
سنگ ابوسفین انداخت و بر دندان رسول آمد و بعضی گویند عبدالله قمیه حارثی انداخت
رسول علیه السلام خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا
وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز
قصد او کردند علی از دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول بشنید بجانب
او بشتافت و بر آن کفار حمله برد و هر یکی را بطرفی انداخت و همانجا پشته بود پیغمبر را بر
بالای آن پشته برد و کفار چون دیدند که پیغمبر بالای پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیر
باران کردند و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی
بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت ما لقیت پیغمبر علیه السلام برخاست و حربه
برگردن او بزد و او را از پشت اسب بر انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی
نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابوسفین آمدند و گفتند
امروز لات و عزی ما را نصرت کردند تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون
محمد پناه بجای استوار برد و اصحاب او باز برو جمع شدند مصلحت چنانست که ما بازگردیم
ابوسفین نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم بیوم
رسول فرمود علیه السلام اعلی و اجل لا سواء قتیلانا فی الجنة و قتیلاکم فی النار چون ایشان
بازگردیدند رسول علیه السلام علی را طلب داشت و گفت مبادا کید کنند و ناگاه در مدینه روند
علی در عقب ایشان رفت چنانکه از حد مدینه درگذشتند و بازگردید و رسول را ازین خبر کرد پس
رسول علیه السلام بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه
برند رسول فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند و مجموع شهداء احد هفتاد
تن بودند رسول علیه السلام فرمود ما جرح یجرح فی الله الا و بعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون

لون الدم والریح ریح المسک و از عبدالله بن عباس روایتست که رسول علیه السلام فرمود
لما اصیبت اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر تشرب من انهار الجنة ویاکلون
من ثمارها وتاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم وماکلهم وحسن
منقلبهم قالوا یالیت اخواننا یعلمون باصنع الله بنا لیلا یزهدوا فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب فقال
الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین الایة پس رسول علیه السلام روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب
المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزو روز شنبه بود پانزدهم شوال **نهم غزو
بدر الاخرة است** وسبب این غزو آن بود که ابوسفین چون از احد بازگردید با مسلمانان گفت سال
اینده همدرین وقت جنگ را اماده باشند رسول علیه السلام همدران وقت لشکر جمع کرد و بقصد
قریش بیرون امد و ابوسفین نیز هم بیرون امده بود چون شنید که محمد ببدر فرود امد بترسید و
ازان منزل که بود بیشتر نیامد و بازگردید رسول علیه السلام چون بشنید که ابوسفین بازگشت
چند روز در بدر اقامت کرد و بازگردید **دهم غزو دومة الجندل** بود چون رسول علیه السلام از غزو
بدر الاخرة بازگردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذی الحجه بگذشت بعد ازان بعزم غزا دومة الجندل
بیرون امد چون منزلی چند رفت ان قوم را خبر شد و ازانجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول
علیه السلام چون از گریختن ایشان وقوف یافت بازگردید و بمدینه امد **یازدهم غزو بنو النضیر است**
وسبب این غزو آن بود که رسول علیه السلام عمرو بن امیه را بمهمی چند بجانب نجد فرستاده
بود چون عمرو ازانجا بازگردید دو کس از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر علیه السلام
هم عهد بودند خواست که دیت آن دو کس پیش ایشان فرستد و رضاء ایشان حاصل کند پس
با تنی چند از اصحاب برخاست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیه ان دو کس مدد
کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر علیه السلام عهد داشتند چون پیغمبر صورت حال با ایشان
بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا انچه دست دهد جمع کنند برسانند و با یکدیگر

کنند

گفتند ما هرگز محمد را چنین بخلوة نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او برهانیم
در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد رسول از آنجا برخاست و اصحاب را
همانجا بگذاشت و او تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت که پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب
او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند شخصی گفت او را در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان
بشتافتند تا برسول پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها بازگشتی فرمود که جبرئیل مرا خبر داد
که بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند که من از آنجا بیرون خواهم
آمدن پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعهٔ ایشان را مدتی حصار کرد تا تنگ
آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو
تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول
ایشان را امان داد ایشان هر چهارپایی که داشتند جمله را بار کردند با زن و فرزند از آن جا
بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بحیره و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول
علیه السلام بفرمود تا مالهای ایشان را که مانده بود جمع کردند بر مهاجران قسمت کرد و انصار را
آنجا نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد **غزو دوازدهم**

**غزاء ذات الرقاع** بود در روایت چنانست که چون رسول علیه السلام از غزو بنی النضیر
فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاولی در مدینه مقام کرد بعد از آن لشکر ترتیب داد و بقصد
اهل نجد بیرون آمد ابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع
رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح برداشتند و در برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ
نکردند چون وقت نماز در آمد رسول علیه السلام نماز خوف بگذارد یکی از لشکر غطفان دعوی
کرد که من بروم و محمد را هلاک کنیم آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز و
سلاح در میان لشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت شمشیر پیش
رسول نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد تا بر رسول زند در حال در روی افتاد چون

برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیوم برخاست و همین که قصد کرد لرزه بر اعضای او
افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد او همچنان ترسان و لرزان پیش قوم غطفان رفته و
ایشانرا از انحال خبر داد حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را از مکر کافر نگاهداشت
و این ایه فرو فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکیف ایدیهم عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المومنون پس غطفان همان شب
بگریختند و بطرف یمن رفتند و رسول علیه السلام از انجا بازگردید و بمدینه امد سیزدهم غزاء خندق
بود در روایت چنانست که جمعی از روسای یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و
کنانه بن الربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانکه پیش قریش و پیش دیگر قبیلهاء عرب روند و لشکر بسیار
جمع کنند و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را برانداز زند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند
و با قریش گفتند محمد بدشمنی ما و شما بیرون آمد و میخواهد که همه را براندازد و جهان بدست فرو گیرد
پیش شما امدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشانرا بزر و مال بفریبیم و لشکر گران
جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مقام دارند و از دست محمد یاران همیشه
در زحمتند همه را ساز دهیم و برنشانیم و بجملگی مدینه را احصار کنیم و از انجا نرویم تا کار محمد و اصحاب
او آخر نکنیم قریش چون ان سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنا برانکه این جماعت مهتران یهود
بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند
که شما اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهترست یا دین محمد ایشان گفتند دین شما حق است
و دین محمد باطل قریش ازین سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را ازان حالت خبر داد فی قوله الم تر
الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت الی قوله بجهنم سعیرا پس
قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی
داشتند گفتند هرچه تمامتر میوه زمین بدهند انچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمان بریم و لشکر
ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه

351

امدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون امدند و باتفاق روی بمدینه
نهادند نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که دران حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول
عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان بپیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند
و رسول علیه السلام چون پیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد
و گفت هرچند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس را
بر من ظفر نخواهد بود و لیکن دشمنان بسیار اند شاید که چون ما را با قومی محاربه باید کرد قومی
دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخندقی استوار کنیم تا دشمنان
کید نتوانند کرد ایشان گفتند آری رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق
مشغول شدند و رسول علیه السلام بخود نیز بدان قیام مینمود تا زودتر با آخر رسد همین که خندق
تمام شد برسیدند بر در مدینه فرود آمدند رسول علیه السلام چون ان حال مشاهده کرد لشکر اسلام
را ترتیب داده و با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان بر کناره خندق فرود آمدند و سعد
بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف
شود چون هر دو به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر جمع کرده پیش قریش می آمدند باز گردیدند
و رسول را ازان خبر کردند و رسول و مسلمانان ازان دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن
بگشودند و میگفتند محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا بدین مقدار لشکر دلتنگ
شد اینجا معلوم شد که ان همه وعدها غرور و فریب بود و هو قوله تعالی اذ یقول المنافقون فی
قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس ان لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق بترسیدند
عمر بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار عرب نامدار با تکوری
چند اسپ را در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند مسلمانان ازان حالت بترسیدند
و امید از خدا برداشتند علی رضی الله عنه در برابر او امد و رسول علیه السلام دران حالت
فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر در اویختند و کوشش نمودند آخر الامر

علی تیغی بر فرق او زد و تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر علیه السلام دران دم فرمود لضربة
علیٍّ خیر من عبادة الثقلین عمرو از اسپ در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند
دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی در پی ایشان برفت و همه را در خندق
بقتل آورد و چند بیت دران وقت انشا کرد ~ عبد الحجارة من سفاهة رایه ۞ و عبدت
رب محمد بصواب ۞ لا تحسبن الله خاذل دینه ۞ و نبیه یا معشر الاحزاب ۞ کفار چون آن حال
مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی
قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود
پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را لازم است با محمد حرب
کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم ننگی ازان بتر
چه خواهد بود و بنو قریظه با قلعه رفتند و گفتند زاد ما با خر رسید و چهارپایان لاغر شدند و اگر دو
روز دیگر اینجا توقف افتد همه هلاک شوند دیگران گفتند راست میگوید و دل بران نهادند
که باز گردند و پیش ابو سفین آمدند و همین تقریر کردند او نیز از آمدن پشیمان شد و کس به بنی
قریظه فرستاد که بیائید تا جنگ کنیم و اگر ما باز میگردیم شما دانید و محمد ایشان گفتند فردا روز
شنبه است ما پس فردا پیش شما ائیم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد
چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانچه خیمهای ایشانرا بینداخت و دیگهای
ایشانرا که طعام می پختند بر خاک کرد و هیچ یک از ایشان دیگری را نمی شناخت علی بر لب
خندق آمد و آواز داد که ای ابو سفین و ای دلیران غطفان امشب از دست من
جان کجا خواهید برد آشوب در ایشان افتاد هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و روی
بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها
نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله **چهاردهم غزای بنی قریظ** بود
چون رسول علیه السلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد

بجای

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنو قریظه عهد بشکستند و باکفار
قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که برنشینی و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون
بواسطه آنکه عهد شکستند پیوسته از تو ترسند و غدر اندیشند رسول علیه السلام علی را طلب
داشت و رایت بدو داد و فرمود تا لشکر همه برنشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش
قلعه بنی قریظه گذارند و رسول علیه السلام ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت
و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول فرستادند که ابو
لبابه را پیش ما فرست ابو لبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول اشارة
فرمود تا برود چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند ابو لبابه را دل برایشان
بسوخت بعد ازو با وی مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست
که مسلمانان شوید و خون و مال خود نگاهدارید ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر
بحکم محمد فرود آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن
خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشند ابو لبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا
بود و با رسول خیانت کرد حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین
آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون از خجالت پیش رسول نیامد
و با مدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبهٔ
من قبول نکند خود را ازین ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبهٔ او قبول
کرد و این آیه فرو فرستاد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم الآیة چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرو نیامدند روز
دیگر علی سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد امروز تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان
از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشانرا امان دهد که بر آیند و
قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بر آن کار کنند و پنداشتند که سعد

بنا بر قرابت ایشان مساهله کنند رسول علیه السلام فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر امدند و قلعه را
تسلیم کردند و سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشانرا اهلاک کنند و کودکان و زنان ایشانرا
برده کیرند و مالهای ایشانرا میان مسلمانان قسمت کنند رسول علیه السلام فرمود لقد حکمت
بحکم الله پس هفصد مرد را از ایشان بقتل اوردند و زنان و کودکان را ببردکی کرفتند و
هر مالی که بود قسمت کردند **پانزدهم غزاء بنی لحیان** بود ایشان قومی بودند که باصحاب
رسول غدر کردند رسول علیه السلام قصد ایشان کرد و آوازه انداخت بجانب شام حی
روم تا بنی لحیان نکریزند جون نبزدیک رسید کاهی یافتند و بکریختند رسول علیه السلام
منزلی در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند او از برای
ایشان امده بود جون جند روز انجا توقف نمود و هیچکس را نیافت بازکردید و این کلمات
فرمود آیبون تایبون لربنا حامدون اعوذ بک من وعثا السفر وکابة المنقلب و سوی
المنظر فی الاهل و المال **شانزدهم غزای قرده** بود کویند جون رسول علیه السلام از
غزای بنی لحیان باز کردید عنیه بن خدیفه بالشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را
براند مردی و زنی با کله بودند مرد را بکشت و زن را ببردکی کرفت سلمه بن الاکوع ازان
خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر می انداخت مسلمانان
از پی او روانه شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاتله
نمود تا شهید شد پس قتاده در رسیده و برادر عنیه بن حصین را که امیر آن لشکر بود در یافت
و بکشت و بعد از و عکاشه در رسید و دو تن دیکر را از ایشان بکشت عنیه جون دیده که برادر
را کشتند و بیابی سواران میرسند کلهارا رها کرد و روی بکریز نهاد اما شترانی را که بیشتر بودند
براند جون رسول علیه السلام برسید سلمه ابن الاکوع کفت یا رسول الله اکر صد سوار با
من فرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان رها نکنم و شترانرا بتمامی باز ستانم رسول
فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند و رسول علیه السلام یکشبانروز ازانجا

مقام

مقام کرد و از انجا باز کردید ان مقام را ذی قرد نام بود ان زن را عیینه بن حصین باسیران
برده بود جون شب در امد بر شتری نشست و بکریخت و بمدینه آمد و کفت یا رسول الله نذر
کرده بودم که اکر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول فرمود بئس ما جزیتها ان الله
نجاک بها ثم تنحرها لا نذر فی معصیة الله و لا فی ما لا تملکین انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک
علی برکة الله هفدهم غزاء بنی المصطلق بود جون رسول صلواة الله از غزوه ذی قرد باز کردید
جند مدت اقامت کرد در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان
قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خان و مان خود برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با
رسول حرب کنند رسول جون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابو ذر غفاری را
بنیابت خود در مدینه بکذاشت و او با لشکر از مدینه بیرون آمد جون جند منزل بیرون رفت بدیشان
رسید و ایشان از امدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته جون
لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت جون طاقت مقاومت نداشتند
روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان
و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده با مدینه آمدند هجدهم غزاء حدیبیه بود جون رسول
علیه السلام از غزوه بنی مصطلق باز کردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی
القعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود رسول علیه السلام هر جند قصد
محاربه نداشت اما می اندیشید که قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت برنشاند و روی
بمکه نهاد جون بغطفان رسید شخصی بیامد و کفت یا رسول الله قریش جون شنیدند که تو عازم مکه
شدی لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود امدند و سوکند یاد کردند که ما هیج
حال نکذاریم که محمد در مکه آید و خالد بن الولید پیش رو لشکر ایشانست رسول علیه السلام جون
این سخن بشنید کفت هیجکس باشد که ما را براه پنهان بمکه برد جنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم
برخاست و کفت یا رسول الله من راهبری کنم و در پیش استاده ایشانرا براهی که دشخوار بود

بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج امدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند اشتر پیغمبر بزانو در
امد رسول علیه السلام فرود امد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که
امسال بهرچه قریش گویند راضی شوم ایشان گفتند یا رسول الله حکم تراست بهرچه خواهی فرمائی
و دران حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجای خرابست و خشک شده از بی آبی
زحمت خواهیم کشید رسول یک چوبه تیر از جعبه خود بر کشید و بعلی داد و گفت برو دران چاه انداز
علی چون تیر دران چاه انداخت آبی خوش و صافی بامر حق تعالی پدید امد کفار قریش چون
از شنیدن رسول علیه السلام بدانجا وقوف یافتند بدیل و رقا را با جمعی دیگر برسالت پیش
او فرستادند که اینجا بچه کار امدی چون قاصدان بخدمت رسول امدند و پیغام گذاردند رسول
فرمود بعزم زیارت خانه کعبه امدم مرا با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و
جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه اید زیرا که
قبایل عرب پندارند که بقوة و غلبه در مکه امده و ناموس ما را زیان دارد باز عروه بن مسعود
الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان
جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز راند هم باور نکردند بران اتفاق کردند که تا قوت
مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد در مکه رود پیغمبر علیه السلام عثمان بن عفان و هراس
بن امیه را پیش رؤساء قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان رخصت دهند که او در مکه اید و
عمره بگذارد و باز گردد عثمان و هراس بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند
هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان
گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم انشاء الله قریش ازان برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند
خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر ازان غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد
کنند و با قریش بجنگ مشغول شوند و رسول علیه السلام در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک
می آمدند و بیعت تازه میکردند این آیة نازل شد که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک

تحت الشجرة وچون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند وسهیل بن عمرو را بخواندند گفتند
اگر توانی برو میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه او امسال باز گردد و بعد ازین هر گه که خواهد بیاید و زیارت
کند سهیل پیش پیغمبر امد و بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح بمراد قریش تمام کرد رسول علیه السلام علی را
بخواند بفرمود صلح نامه نویسد علی بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله
سهیل گفت اگر ما محمد را رسول میدانستیم خود این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح
محمد بن عبد الله وسهیل بن عمرو رسول فرمود تا همچنان بنویسند و بعد از ان بنوشت اصطلحا علی
وضع الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده
علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال و لا اغلال ومن احب ان یدخل فی
عقد محمد وعهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول علیه السلام
واصحاب شتر انرا که از برای هدی آورده بودند قربان کردند بعضی سر بتراشیدند و بعضی قدری
موی از سر بگرفتند رسول فرمود رحم الله المحلقین منکم والمقصرین وازانجا باز گردیده بمدینه
امد **نوزدهم غزاء خیبر بود** چون از حدیبیه باز گردیدند بقیه ذو الحجه ومحرم در مدینه مقام کردند
در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست وخیبر را پنج حصن بود حصن ناعم وحصین قموس و
وحصن صعب بن معاذ وحصن سطیح وحصین سلالم چون بخیبر رسید سه حصن بآسانی بگرفت
اما حصن سطیح وسلالم که از همه محکم تر بودند وخلقی بسیار درانجا ده روز حصار کردند وفتح
انها میسر نشد چون ده روز بگذشت ولشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و
بحرب مشغول شدند رسول علیه السلام روز اول رایت بابی بکر داد ولشکر را بفرمان او
کرد حربی عظیم واقع شد بسی از مسلمانان کشته شد وفتح میسر نشد روز دوم رایة بعمر داد و لشکر
با او برنشاندند همچنان کردند وآخر روز بیشتر لشکر خسته ومجروح باز گردید رسول علیه السلام چون
ان حال دید فرمود لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ویفتح علی یدیه یعنی
علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند این

فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا ان شخص کی خواهد بود رسول علیه السلام
علی را طلب داشت و اورا درد چشم بود اب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی
اورا ازان زحمت شفا داد و دیگر اورا هرگز چشم درد نشد پس رایت باو داد علی چون در میدان
امد سرور لشکر کفار دران حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام
و یمن و حجاز نام برده هیچکس را باو قوت مقاومت نبود مرحب در برابر قلب لشکر امد و
گفت امروز امیر لشکر شما کیست گفتند علی ابن ابی طالب ابن عم محمد علیه السلام مرحب گفت
دریغ میشنوم مردی بس دلاور و شجاعست و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی چون
سخن او بشنید از میان در برابر او امد و باهم بر او یختند بعد از مقاومت بسیار و طعن
و ضرب و گیر و دار علی ضربتی بر سر او زد چندانکه تا پشت او را بدو بخش کرد ان بدبخت از
اسب در افتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بعلی نهادند علی بسیاری را از ایشان
بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی بر در حصار امد و دست در حلقهٔ او زد و از
جای بر کند و بینداخت لشکر اسلام بیکبارگی در حصن رفتند و بسیاری را از کفار بقتل
اوردند و بسیاری را اسیر کردند خزاین و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای
اهل خیبر بخدمت رسول امدند و امان خواستند بقرار انکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را باز
و حاصل ان بمدینه فرستند رسول علیه السلام ایشانرا امان داد و ضیاع خیبر بدیشان
بخشید و صفیه دختر حی بن اخطب را قبول کرد و از انجا با خزاین و غنایم بسیار باز
گردید و بمدینه امد **بیستم غزوه وادی القری** بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القرای
فرود آمد و ایشانرا محاصره کرد ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند
بدان شرط که جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر علیه السلام ایشانرا امان داد و لشکر باز
گردانید **بیست و یکم غزاء موته** بود گویند چون رسول علیه السلام در سنه سبع بمکه رفت و
زیارت خانه دریافت و میمونه بنت الحارث را در عقد اورد و قریش بنا برانکه در سال

جهارم

حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول علیه السلام مناسک
ادا کرده با مدینه رجوع کرد و بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در آمد
سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر سر ایشان
امیر کرد فرمود که اگر او بقتل اید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبد الله بن
رواحه و ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که انرا موته خوانند
هرقل روم از آمدن ایشان خبر یافته بوده لشکری گران بقصد ایشان فرستاده لشکر
او در موته بلشکر اسلام رسید و بمحاربت مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و
روی بکفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل امد جعفر بن ابی طالب
رایه برداشت و محاربه میکرد و لشکری عظیم اورا در میان گرفتند و از هر طرف بر وی زخم می
زدند ناگاه کافری تیغی راند و دست راست اورا بینداخت جعفر رایه بدست چپ گرفت
کافری دیگر تیغی زد و دست چپ او نیز بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه میداشت
و میکوشید تا شهید کردند و در بعضی روایات امده است که چون هر دو دست او بینداخت
حق تعالی اورا بعوض هر دو دست پر و بال بخشید تا بپرید و اورا بنابرین جعفر طیار خوانند
و بعضی گفتند چون اورا شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام اورا بخواب دیدند که در
بهشت با مرغان می پرید و بنابرین جعفر طیار میگفتند پس عبد الله بن رواحه علم برداشت
و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا اورا نیز شهید کردند چون او شهید شد لشکر اسلام
انروز چنانکه بود مقاومت نمودند و چون شب در امد دانستند که لشکر کفار بسیار اند
و ایشانرا ظفر نخواهد بود بر نشستند و باز گردیدند و پیغمبر علیه السلام همانروز که جعفر
و زید و عبد الله را ان حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام داد چون لشکر
اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند بعد ازان روز که پیغمبر علیه السلام
خبر داده بود ایشانرا شهید کرده بودند **بیست و دوم غزای فتح مکه** حرسها الله عن الافة بود

جون میان پیغمبر علیه السلام و قریش صلح و عهد بر الجمله رفته بود که ده سال محاربت و مخاصمت
نباشد و هر که خواهد با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربت با هم عهد او محاربت
با او قوم بنی خزاعه با رسول علیه السلام عهد داشتند بنی بکر با قریش و میان این هر دو قبیله
پیوسته محاربه بودی جون بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش بمدد ایشان امدند و قوم خزاعه
را نهزیمت کردند و بسیار از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی جند از
مشاهیر ایشان بخدمت رسول امدند و ان حال اعلام کردند و رسول علیه السلام ایشان را
استمالت داد و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش جون بدانستند که نقض
عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابو سفین را بران داشتند که بمدینه رود و بار تجدید
عهد کند و عذر آن بخواهد جون ابو سفیان از مکه روان شد پیغمبر علیه السلام صحابه را خبر
داد که ابو سفین می اید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر الجه کرده اند بخواهد عذر او
مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از جند روز ابو سفین رسید و بسیاری
از معاذیر پیش اورد و هیچ سود نداشت نومید باز کردید و قریش از ان حال خبر کرد پس
پیغمبر علیه السلام ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی
بمکه نهاد و در راه دمبدم از هر جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس دران مدت با اهل
و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود در راه به پیغمبر رسید و هم با او باز کردید و ابو سفین
بن حارث و عبد الله بن امیه که هر دو پسر عم بودند هم از مکه بمدینه می امدند تا مسلمان شوند
پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه انکه بسیاری اورا رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا بار
ندهند که در پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول امدند و مسلمان
شدند قریش را معلوم نبود که پیغمبر از مدینه بیرون امد یا نه اما ابو سفین دانست که پیغمبر بتعجیل
خواهد امدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون امد تا خود حال جیست جون یک منزل بر اندند و بر
بالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از ان سوی پشته فرود امده جنانکه هرگز مثل ان

بنا

لشکر ندیده بودند گمان نبردند که پیغمبر را این همه لشکر تواند بود شب همان جا اقامت کردند تا حال
بچه رسد عباس اینا برانکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود میخواست که ایشان را
خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان فرستد
بخود بر اشتر پیغمبر نشست و میراند تا انجا رسید که ابو سفین و بدیل فرود آمده بودند و
باهم حدیث میکردند عباس آواز ایشان بشناخت و پیش آمد و گفت ای ابو سفین اینک
رسول خدا با زیاده از ده هزار مرد رسیده است تو چرا از کار خود غافلی ابو سفین گفت
فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آئی تا من شفاعت کنم
باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیکست و پیشتر خود بواسطه شما می آید
تو بازگرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر در مکه آید و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند
و امان خواهند پس ابو سفیان را هم بران شتر رسول نشاندند و بخدمت رسول آورد و
فرمود تا آن شب او بخیمهٔ عباس باشد آنشب او را بخیمه خود برد و چون روز شد بخدمت
رسول آورد رسول فرمود ویحک ای ابو سفین هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی
کلمهٔ شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابو سفین منصبی دوست دارد چون
اسلام آورد او را منصبی فرمائی رسول فرمود من دخل دار ابی سفین فهو آمن و من
دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابو سفین اجازت خواست تا
بمکه رود و ایشانرا ازان حال خبر کند او را اجازت داد ابو سفین بمکه رفت و قریش را
ازان حال خبر داد ایشان بعضی در سرای ابو سفین گریختند و بعضی در مسجد الحرام و
بعضی در خانهاء خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول علیه السلام بجراد خود
در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول علیه
السلام در مسجد رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة

وتعظمها بالا السنامه آدم و آدم من تراب ثم تلا یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و
جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر **بیست و سیوم غزاء حنین**
بود چون رسول را علیه السلام فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد
قبیلهٔ هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه بمردی و دلاوری در
میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشانرا عوف بن مالک نام بود چون بشنید که رسول
علیه السلام مکه را بکشود و روسای قریش همه اسلام آوردند دانست که قصد ایشان کند همه
قبیله را جمع کرد و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد
صواب آنست که بیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامهٔ
هوازن و دیگر قبایل که در حوالی یمن بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا
نشوند تا دفع محمد و اصحاب او نکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی
اوطاس رسیدند و رسول علیه السلام با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد عباس بن اسید
را بنیابت خود در مکه بگذاشت و خود روی بقبیله هوازن نهاد و میراند تا بمنزلی رسید
که آنرا حنین خوانند و در وادی حنین کمین گاهها سخت بود لشکر هوازن دانسته
بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر اسلام از کید ایشان
غافل بودند و همه شب میراندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن
کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند لشکر اسلام از آن مکر بترسیدند و پراکنده شدند
رسول علیه السلام میل بجانب دست راست کرد و بایستاد و گفت یا ایها الناس
هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول شنیدند
میل بدانجانب کردند و بعضی که نشنیدند بگریختند و پیغمبر علیه السلام بر استری جنگ
نشسته بود و عباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت و علی کفار را از
چپ و راست میکشت و میراند و رسول علیه السلام همچنان میگفت هلموا الی هلموا

الی

357

الی انا رسول الله انصار او از او شنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند
از هر طرف لشکر اسلام می امدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و حرب در
پیوستند سواری در میان قبیله هوازن بود بس نامدار چنانکه لشکر را همه استظهار
بدو بود و هر دم حمله بردی و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی علی قصد او کرد و یک
ضربه او را از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید
مسلمانان چون چنان دیدند یکبار حمله کردند لشکر کفار روی بهزیمت نهاد و مسلمانان
در پی ایشان میرفتند و بعضی را میکشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن
لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بود و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و
طرف طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان و رمه و کله
هر چه داشتند همه بگذاشتند رسول علیه السلام لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را
اسیر کردند و دران حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول علیه السلام از انجا
باز گردید و بمکه امد **بیست و چهارم غزاء طایف نبست** چون رسول علیه السلام از انجا باز گردید
شنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن امدند و شهر طایف
را حصار قوی بود در هر گوشه منجنیقی راست کردند و لشکر بسیار انجا جمع شدند رسول
از مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنها بسیار بگشود و غنایم بیشمار جمع کرد چون بطایف
رسید ایشان درها استوار در بستند و از بالای بارو تیر و سنگ می انداختند رسول
نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شد پس حق تعالی او را خبر داد
که ایجماعت بی محاربت همه مسلمانان خواهند شد او محاربه ترک کرده باز گردید و در
جعرّانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را انجا
جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بسران غنایم بود از ان جمله شش هزار شتر
بودند و چهار پایان چندان بودند که حساب ان دشوار بود چون رسول علیه السلام خواست

که انرا قسمت کنند اهل هوازن که گریخته بودند از جواب بواسطه خانها و فرزندان و کله و رمه
بخدمت رسول علیه السلام امدند و ایمان اوردند رسول علیه السلام ان غنیمت را از یاران
خود خواست و همه را بدیشان داده اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک
بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او بدو دهم و صد شتر دیگر بدان فزیدکنم
چون این خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول امد و مسلمان شد و هر چه از ان او بود
بستد و صد شتر دیگر رسول علیه السلام بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و
دیگر قبایل که دران حوالی بودند گردانید و اوازه شوکت رسول در دیار عرب و یمن و
طایف افتاد قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا
گرفت و رسول از انجا باز گردید و بمدینه امد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه
اقامت کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات دیگر که بیغمبر بخود حاضر نشدند و غزوانی که
بعد از و میان اهل حق و باطل واقع شد شروع رود فیالها قصة فی شرحها طول بهمین قدر
اکتفا کنیم تا کتاب از قاعده بیرون نرود و الحمد لله رب العالمین وحده ٥ ط ط

## فن هفتم علم احاجی

بسم الله الرحمن الرحیم فن هفتم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم الاحاجی

از مقاله چهارم

که عبارتست از معرفت متعلقات تراکیب عربی که جهت ارمازبیان یا اعجاز و امتحان
ایراد کرده باشند و احاجی جمع واجحیه افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسله که انرا
بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه و
ابراز مسایل متصعبه که جهت ارمازبیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند
و برین تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدل داخل
این فن باشند و اکثر اهل عربیت لغز و معما را از صنایع علم بدیع و از توابع ایهام نهاده

358

اند و معما عبارتست از انکه نام چیزیرا در بیتی بتصحیف یا قلب یا غیر ان تضمین کنند و لغز نیز عبارتست

ازین معنی با زیادتی سوال و جواب و فایده این چند چیزست اول تشحید خاطر و استعداد

فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم ریاضت نفس بصبر و ثبات

جهت استخراج مشکلات سیوم وقوف بر ایجاز و اعجاز و افهام و طرق دفع و امتحان

و الزام چهارم تصحیح تراکیب بلغا و توجیه بقدر امکان پنجم قدرت بر اطلاع رموز

و سرایر علوم جلیه که علما جهت ضنت بر غیر اهل ان برمز و ایما بیان کرده باشند و احاجی بر دو

نوع است یکی الهی دوم بشری نوع اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع

اند و همچو سایر متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی بر انند که

از قبیل متشابهاتست و تاویل متشابهات بجز باری تعالی دیگری نداند چنانکه فرموده

و ما یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف واجب دانند و اکثر سلف برین بوده

و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل ان جایز داشته اند

گفتند و الراسخون فی العلم عطف است بالله و در تاویل این حروف وجوه

بسیار انگیخته اند چنانکه گفته اند شاید که الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله

و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که هر حرفی اشارت بود بنامی از نامهای باری تعالی

چنانکه الف اشارت بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها

بهادی و علی هذا و شاید که این حروف اسما سور باشند و امام فخر الدین رازی این

قول اختیار کرده و شاید که مراد قسم باشد باین حرف و شاید مراد تنبیه بر این حروف ان

بود که ترکیب قرانی که بمحمد فرستاد ازین حروفست که بر السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق

نمیدارید با فصاحت و بلاغت که خود را بدان نسبت میکنید ازین حروف مثل این

قران آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود بدان و وقع ان در نفس او

زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل تلفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که

مشتمل باشد بر اجمال وتفصیل وقع ان در نفوس اقوی باشد وچون اکثر عرب را استماع ان
اهم بود با اعراض وانکار ایشان دران وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت
شوند وبعضی کشف اسم اعظم حق تعالی ازان حروف مرکبست وغیران از لطایف ودقایق نا محصور
که طوایف ایمه اسلام استنباط کرده اند وبعضی از فقها تشیعه ازینجا بر فضیلت وامامة
علی استدلال کرده اند وملخص استدلال انکه چون حروف مقطعه راکه در اوایل سور ند
جمع کنند هرچه مکرر باشد بیند از ند این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه نوع دوم بر
تعریف ثانی بر سه قسم شود چه انغلاق درو یا باعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود
و بس یا نه وقسم ثانی یا بمسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه اما قسم اول که اغلاق درو
باعتبار ترکیب و اشتراک بود هرچند امثله بسیار دارد وجمعی از فضلا تدوین آن کرده اند
لیکن ما از انجمله بهفتاد وپنج مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم قال زید سمعت صاح
بکر قایل قد وقعت فی اللااوا قول ومقال وقیل وقال همه اسم اند از قول چنانکه در حدیث
امده است نهی عن القیل والقال وقال بسمعت منصوبست وصاح منادی مرخم وبا
که اکنون بصاح متصل است حرف جرست حق آن بود که ببکر متصل بودی وقایل
خبر مبتدا ومحذوفست وفی امرست از وفی یفی واللااوا مبتداست وبکر مقدم خبر و
تقدیر بیت چنین باشد که سمعت قول زید یا صاح بکر اللااوا وهو قایل قد وقعت فیه ب یا
صاحب ملک الفواد عشر زار الحبیب بها خلیل ناء لما بدا الم ادر بدر وجنته ام وجه لمن اهوی
طرفی راء صاح منادی مرخم است وبن امر است از بان یبین وخلیل فاعل ملک است
وناء صفت اوست وتقدیر بیت چنین باشد که یا صاحب بن ملک خلیل ناء الفواد
وعشر زار الحبیب بها روجنته منصوبست برانه بلم ادر چه بدر استفهام است وتقدیر چنین
باشد که ابدر وجنته بدلیل انکه ام وجه من اهوی وماقبل استفهام در مابعد او عمل نکند چنانکه
در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست به ینقلبون دون و

سیعلم ح ۳ ان هند الجمیلة الحسنا وای من ابتعت بوعدو فان امر مخاطبه مونثست
بانون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعد یعد و هند منادی مفرد معرفت است حرف
ندا محذوف و در الجمیله والحسنا رفع جایز باشد تا صفت هند باشد حمل بر ظاهر و نصب
او هم جایز باشد حمل بر محل و روایة نصب است و شاید که الجمیلة صفت هند باشد و
الحسناء مفعول ان باشد موصوف او محذوف و الحسناء صفت بعد صفت و تقدیر
چنین بود که عدی یا هند الجمیلة المراة الحسناء و شاید که الجمیلة مفعول انّ باشد و موصوف
محذوف و الحسناء صفت او و تقدیر چنین باشد که عدی یا هند المراة الجمیلة الحسناء
و وای مصدر انّ باشد و تقدیر چنین بود که عدی یا هند وعد من یفی ۴ صل و حبالی
فقد سمت الجفاء باقبولی و احفظ علی الاخاء الجفا مبتدا است و قبولی خبر و یا حرف ندا
و منادی محذوف ای قوم و مفعول سمت نیاورد و تنبیه بر انکه او از جزی سیر تشده و
احفظ کلامی است تام و الاخا مبتدا است و علی مقدم خبر ۵ انا عبید لسید لم یطع لی
وصل حبلی و شانه الاعدا لغب فعل ماضی است از لغب و حق ان بود که با مفتوح
باشد لیکن از برای ضرورت ساکن کردند و دن امر ست از دان یدین و الاعدا
فاعل لغب است و تقدیر بیت چنین باشد که لغب الاعدا دن لسید لم یطع فی وصل
خلی و شانه ۶ علّه ان یعود لعد الشای احما بالذی یمین الرضا لعد مبنی است بر ضم و
الشائه فاعل یعود و احما حالیست از و بمعنی قریبا و یمین فعل است و الرضا فاعل او
و ی امر ست بمعنی عدو بالذی تعلق دارد بدو و معنی چنین باشد که لعلّه آن یعود النای
بعد القطیعة قریبا عد یا محبوب بالذی یمین به الرضا حرف الباء ۱ ان ابی جعفر
علی فرسا لو ان عبد الاله مارکبا ابی اسم ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر بنصب
خوانند بدل بود یا عطف بیان و علی فرسا جمله خبر باشد و فرسا مفعول علی باشد و ان فعل
ماضی است از انین و عبد الاله فاعل او ست ب فلو ولدت فقیرة جرو کلب لسب

لذلک الکلب الکلابا فاعل سب مصدر اوست و الکلابا منصوبست بر اصل سب سبّ
لذلک الکلب الکلابا و بعضی نذلک الکلب خوانند و کویند مجرور بجای فاعل است و
بر هر دو تقدیر ضعیفست چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول به جمع شوند باید
که مفعول به را بجای فاعل بنهند و مثل این کوفیان روا داشته اند و درین ایت که و
کذلک نجی المومنین کفته اند نجی مجهول ماضی است و تقدیر چنین است نجی النجاة المومنین
و درینجا مرتکب محذوری دیکر شده اند که آن اسکان لام است در نجی چه بالیستی مفتوح
بودی و کویند سیبویه جایز داشته است و قیم و قعد باستاد با مصدر و منه و قد حیل بین
العیر والران و اکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده اند یکی انکه در اصل ننجی بود بتشدید
جیم جهت تکرار یکی را اسقاط کردند و دوم انکه ننجی بود بتخفیف جیم پس نون را با جیم کردند همچو
در اتج و اجانه و بعضی کفته اند الکلاب مفعول ولدت است نه سب و جرو منصوبست
بندا یا بندم و شاید که کلاب منصوب باشد بندم و جمع کرده باشند بنا بر انکه قفیز و جرو کلب شمرده اند
ج ابل کون نشرب قهوت یا بلته فی عظام الشاربین وه بیت امرست از ابلال و حق
ان بود که ابل بودی با دغام لیکن الشیان در ابل نیز ابل کویند بتخفیف و نیز لام را با الف
بدل میکنند چنانکه در امله املاه میکویند پس اینجا نیز لام اول را با الف بدل کرده باشند و اهل را
ابال کفته و امر از ابال ابل بود چه الف بالتقاء ساکنین بیفتد و کون علم شخصی باشد معنی
چنین بود که افق یا کون مما انت فیه فانک ان یفی لشرب قهوة ۲ مح لقد قال عبد الله
شر مقالة کفی بک یا عبد العزیز حسیبها فتح دال در عبد الله بنا بر انست که او تثنیه است
در اصل عبدان بود چون با الله اضافت کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقای ساکنین
در لفظ ساقط شد و شر مقالة منصوبست بمصدری و یا عبد در اصل یا عبدة بود ترخیم
کردند و دال ابر اصل کذاشتند و العزیز مبتدا است و حسیبها خبر او ای الله حسیبها و
رایت عبد الله یضرب خالدا و ابا عمرة فی المدینة یضرب خالد فاعل یضربست و مفعول او

محذوف

محذوف ای یضربه خالد وابی فعل ماضی است وعمرة فاعل او وفی المدینة تعلق دارد بحرب
که بعد ازوست برحرف تا آ علی صلب الوظیف اشد یوما وتحتی فارس بطل کمیت تقدیر بیت
چنین است که بطل اشد تحتی فارس بطل کمیت تقدیر چنین است که علی فارس بطل اشد
یوما وتحتی کمیت صلب الوظیف وصلب چون مقدم داشت منصوب گردانید تا حال
باشد از کمیت ودرین بیت مرتکب چند چیز شد که در کلام فصحا جائز نیست اول فاصله میان
جار ومجرور دوم تقدیم صفة بر موصوف وفاصله میان هردو باجنبی سیوم فاصله میان
مبتدا وخبر باجنبی ب ۲ اقول لِ خالدا یا عمرة لما علت تابی السیوف المرهفات
ل امر ست از ولی یلی وخالدا مفعول اوست معنی چنین باشد که اسمع ولاصق خالدا
وعلت فعل است وتا با مفعول او با مضاف بیا از جهت التقاء ساکنین بیفتاد وتا
شتر مسن را گویند السیوف فاعل علت است ای علت جلی السیوف برحرف
ث آ جاءک سلمان ابو هاشما وقد عدا سیدها الحارث جاء فعل ماضی است وکاف
جهت تشبیه وحق آن بود که متصل بودی بسلمان وابوها فاعل جاء است وشما امر است
از شام البرق یشیمه اذا نظر الیه والف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو لنسفعاً و
شاید که الف تثنیه بود ولیکن ضعیف است اگر بکسر میم خوانند هم جائز بود وسیدها مفعول
اوست والحارث فاعل است از ان عدا وتقدیر بیت چنین باشد که جاء ابوها کسلمان
شمن سیدها وقد عدا الحارث ب سلمان بن اخنیا لیت مقوله وناقل القول بالا حجاک
محثوث ه سل امر ست ومان فعل ماضی است از مین وابن اخنیا فاعل اوست ای
سل اکذب ابن اخنیا چه استفهام مراد ست ومراد بقول ز بالبنت وناقل مجرور جهت
عطف او باها در مقوله برحرف ج آ کان اصوات من ایغالهن بنا اواخر المیس اصوات
الفراریج یعنی در ضعف وبعضی انقاض الفراریج خوانند وان جمع نقض است بمعنی صوت
تقدیر چنین است که کان اصوات اواخر المیس من ایغالهن بنا اصوات الفراریج

ب الی الله ربی قد رجعت تنضلا، لتغفر ما قدمت رب المعارج، المعارج مبتداست و
الی الله مقدم خبر و رب یا ربی بود و بر حرف ح آ وقالوا احربنا حرب عوان، لا احصر بالم ولم
احمل سلاح، هی النکبات تهلک من تلاقی، کمیا لیس حاجها مزاح، حربنا مبتداست و ح
امرست از حار یحار همچو خف از خاف یخاف و بن امرست از بان یبین و عوا فعل
ماضی است و حق آن بود که عوت گفتی چه حرب مونثست اما حمل بر قتال تذکیر کرده و نن
امراست از ونی ینی با نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوفست ای هذا سلاح و مفعول
احمل محذوفست ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حرُبنا حر منها و بن عنها عوی نن احضرها
سلاح ولم احمله و مزاح در بیت دوم خبرست از ان حاجها و اسم لیس ضمیر امر و شان است
و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث حاجها مزاح ب مررت علی قوم ابن هند
فقال لی اکابر هم مناسفیها و صالح کابر علم شخصی است و درینجا مضاف بود بایای متکلم
یا حذف کردند همچو یا در غلام چه همزه درینجا حرف نداست و هم امراست از هام یهیم و
من درمنا امراست از مان یمین و نا مفعولست و صالح امراست از صالح و سفیها
حالست از فاعل من و شاید که گویم اکاب منادی مرخم است و ر امرست از وری
یری و هم مفعول اوست و منا حرف جرست متصل بضمیر جماعه و سفیها مفعول ر و تقدیر
چنین باشد که اکاب رهم سفیها و منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبترست ح تعرف
قومی راحلین بضارح، اهاب بهم غادی المطی و راح، غادی امرست از غادی یغادی
و راح دو لفظ است یکی ورای مضاف بایای متکلم دوم ح که امرست از وحی یحی
بمعنی عجل و معنی چنین باشد که ما کر الغدا المطی خلقی و عجل، و قد رحلوا و استحلوا النایغادوا
بلا سبب و طراح و طا امرست از وطی یوطی و راحوا فعل ماضی است بر حرف خا آ اناتا عبید الله
فی ارض قوم ناولم یاتیا ذاک الکذب الموبخا اتاتا تثنیه است در اصل اتانا بود و نون باضافة
بیفتاد و الموبخا منصوبست بتقدیر اغنی ب نضب لی الفخاح ترید صیدی و قد قلت

من قبل الفجاج فاعل تزیدست وقبل قبل بود بتنوین ح یا ابن زید قدخان کل
صدیق عنده من حامة افراخا این منادی مضافست بیا متکلم وبکسر اکتفا کرد وزید مبتد است
وقدخان خبر او وکل امرست وافراخا مفعول فی تصدیق حال است از افراخا وجایزست
بنا بر ضرورت یا بواسطه آنکه متعلق صفت است نه صفت ومن حامة تعلق دارد
بکل د تزیدین بعد الموت وصلی وبنیا وبنک بعد الموت نحوی برازخا بین ابجا
مصدرست نه ظرف وبراز مقال است از برز وخا بلغة ازمنی نعم است ومعنی بیت
باشد که یزیدین بعد الموت وَصِلِیْ وبعده یکون فراقنا وفراابزری نحوی نعم ای باد منا
اجی برحرف دال آ وان لبون یوم راجو عشه یا منذر فارکب علی الحمل الصلدان
فعل است ولبون فاعل او وابی منذر هم چنین جمله فعل است والحمل فاعل علی است
والصلدا مفعولست ب نحن منامنا الملوک فی سالف الدهر قدیما ونحن
من الولید آمناء در دو موضع فعل است بمعنی کذبنا ح جاء الی خالدا فاهلک زیدا
ربک الله یا محمد زیدا جاء فعل ماضی است واز برای ضرورت مقصور کرده اند
والی فاعل اوست وخالدا مفعولست وربک و الله هر دو منصوبند بتحذیر ومحمد
مرخم است ودا امرست از ودی یدی وزیدا مفعول اوست ء ولوان نفس اخرجتها
مهابة لاخر نفسی الیوم ما قال خالد فاعل اخرجیت برحرف ذال آ هذا سلیمان ابی جعفر
فقال لبشرا حسن هذا، هنا فعل ماضی است از مهاذات وحق ان بود که همچو ماذی
بنویسند وسلمان مفعول اوست وابی فاعل اوست وجعفر بدلست از و یا عطف
بیان ودر قال ضمیریست که راجع است با سلیمان وهذا که در اخرست هم فعل ماضیست
وفاعل او ضمیری که راجع است با حسن ولبشرا مفعول اوست ب جفا وصلی
الحبیب علی المراد او وکان جفاوه وصلی شد وداسم کان ضمیریست راجع است با
حبیب وجفاوه مبتدا است وشد وخبر او واین خبر کان برحرف را آ فتی فی سبیل الله

یصفو وجهه و وجهک ممانی القواریر اصفر گویند این بیت از ابن مرد پرسیدند او گفت اصفر
احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصفو ممانی القواریر اصفرا پس اصفرارا بجای
اصفرارا نهاده پس اسم فاعل البسیار بجای مصدر نهند و شاید که حال باشد از فاعل تقدیر
و یصفو وجهک الضامن الشئ فی القواریر حال کون ذلک الشئ اصفر و بعضی گفته اند
شاید که وجه را بمعنی مواجهت گیرند و گویند اصفرا منصوب است بدو و تقدیر چنین باشد که
و یصفو مواجهتک اصفر ممانی القواریر ۲ب لقد طاف عبد الله بالبیت سبعة سل عن
عبید الله ثم ابابکر عبد الله تثنیه است مضاف بالله و سل عن سلعان است بمعنی سرع
ج اتانا عبید الله فی ارض داده و فارقنا بکر و فارقنا عمر و اتانا تثنیه و فار فعل ماضی است
و قناجع قناده است و بکر مضاف الیه او د اقول لعبد الله با دبه انه سا تیک عبد الله
یا زید فاصبر ال امر است از ولی یلی و عبد الله مفعول اوست و در عبد الله ثانی رفع
شاید و رفع ان ظاهر است و نصب شاید بر تقدیر اراده تبنیه و جر نیز شاید بر تقدیر
اتصال کاف و الف اصبرا بدل است از نون تاکید خفیفه ۲ه اقول لعبد الله لما لقیته
و نحن بوادی الایک هدی القناط لام حرف جر است و عبد عبدة بود ترخیم کردند
از برای ضرورت و الله منصوب است بتقدیر اتق القناجع قنا قا است و طر
امر است از طار یطیر ای اهرب و اقول القاسما و الله عونی حیوات ابیک لی جملا
ظهیر الفار از برای ضرورت مقصور گردد سما امر است با نون تاکید خفیفه از وسم
یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیات بود و شاید که مضاف الیه لقا بود و لکن برین تقدیر
لازم آید که از حیات تنوین انداخته باشند برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین
باشد که لقای ابیک حیوات لی الله عونی سمن جملا ظهیرا ز و رزنا ما مکه و اسقینا من
البیر الذی حفر الامیر الامیر مفعول اسقینا است و فاعل حفر ضمیر است راجع با او ح
و لما قرا فرازید علینا کتابه و فی الصحف آثارا عرفنا السرائر لما فعل ماضی است و مراد بقرا

بکتابت او مصدر است ص

زید ظهرست یقال ما علی فی الارض شئ اله ای علی ما ظهر بها واو مفعولست ازان لما و کتابه فاعل است
و اثاراً منصوبست و السرایر مبتدا است و فی صحف مقدم خبر او و عرفنا شاید که حال
باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین بود که عرفنا ها برحرف راء آ فی الناس قوما یرون
العذر بهم و منهم کاذبا فی القول بها راف امرست از وقا یعنی الناس مبتدا است و
یرون خبر او و قوما مفعول یرون و العذر مبتدا است و بهم خبر او و این جمله قایم مقام
مفعول دوم است و من امرست و هم مفعول وی کاذبا شاید بجای مصدر واقع شده
باشد و شاید که حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ب زید اذا خانا بعد الهم بالشئ
اکبرهم من خانه جار و تقدیر که با اکبرهم جار زید بالشر او خانا بعد الهم من خانه و من
خانه بدل باشد از ضمیر مجرور متصل بهمته لنا برحرف سین آ لنا جار ثا سو جبار و جبال
لیالی اذا نام رجار سا جبار مبنی است همچو خدام و اعور لا ینصرفست و مجرورست
بواو رب جار سا حال است از ضمیر نام ب علیک سلام الله ان قیل ارمعوا علی
البین الی هالک بالوساوسا سلام الله شاید که تثنیه باشد و شاید که منصوب باشد
باغرا ای اعتمدا و الزم سلامه و شاید که منصوب باشد با قسم اذ احلف بالوساوس
شاید که تقدیر چنین باشد که بی الوساوس و شاید که چنین باشد که بل وساوسا بابل
امر بود از وَبَل یَبِلُ وَبَالاً بر تقدیر اول منصوب باشد باغرا ای اقصدا و اعتمدا
لوساوسا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین باشد که امصر وساوس برحرف
شین آ و قلنا ما نری وحش فقالوا متی لم نظهر الصحرا و حوش ما تری صلة و موصول مبتدا است
وحش خبر او واو در وحوش دویم بدل است از همزه صحرا و حاشوا امر باشد از حاش
الصید یحوشه و الصحرا فاعل نظهر باشد از ظهیره ای متی لم یشتد حر ما اظهر فحوشوا
الصید ب وکما یقصد البنا مشیدا فکذا الطر قصده الاعشا شا البنا مبتدا است
وکما یقصد مقدم خبر او و ما موصوله است و مشیدا حال است از مفعول یقصد که آن

محذوفست ای یقصده ومراد باعشی اعمی وشا فعل امست والطیر مفعول او وقصده
بدل از و برحرف ضاد آ تمیز نماید بنک من سل رتبة محار باب ان سالک الخضایص تمیز
فعل است وفاعل وخضایص مفعول او وفاعل تنسل ضمیریست راجع با او ب ولسبر من
هموکم وان شرط المر ابک الفلوس کاف در یک شاید که زاید بود و فلوس مجرور
باشد یا و شاید که بمعنی مثل باشد [illegible] لوس و یا عامل در و تقدیر چنین باشد و نسبری
انت فلان من هموکم بمثل الفلوس بخواهند ان شرط المراء برطاء جزی یافته
نشد برظاء آ ان مستهز بحبک قلبی فاهجرلی فمایقی لک خطان دو کلمه است یکی ان
بمعنی ما و دوم ن که در اصل انا بود حذف همزه کرده شد و نون در نون ادغام
کرده و از برای وصل و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا مستهز و قلبی فا علی
مستهز بود ب امرتنی لحاظها ثم قالت اللحاظ التی بودّ الحاظ در لحاظها جایز باشد
بتقدیر للحاظها و نصب باشد جایز تا بلند اخته باشد و منصوب کرده همچو امرتک الخیر و
الحاظ در اصل آ الحاظ بود و ال امرست از الی یولی اذا ابطا و خاط فعل ماضیست بمعنی
سراع و اللحاظ که در اخرست فاعل بود و مفعول او محذوف و تقدیر چنین باشد که ال خاط
بود ها اللحاظ برعین آ اذا الخل زید بالوصال بکی، لنا خلیلا فقد خان العهود وضعا امرست
و ذا مفعول او و الخل صفت او و زید ابدلست از خل یا عطف بیان ب وقیل
متی یحل بلاد نجد فقلت لهم اذا جاء الربیعا تقدیر چنین باشد فقیل الربیع اذا جاء فقلت
احلها الربیع اذا جاء برغین جزی یافته نشد برفا آ حدثونی ان زیدا یا کبا حالست از
زید و قایل خبر مبتداء محذوفست و ف امرست از وفی یفی و حب امرست از
حب یحب و هن امرست از وهن یهن و دن از دان یدین و لتعف جواب او امر
مذکورست و حق ان بود که حرف عطف در حب و هن و دن مذکور بودی ب خالف
ابن الشحنا فی کل امر ماح فاترکه فقد کرهت الخلاف خلا منادیست و فی حرف ا جرا ست

باب الثاء

با بالتقاء ساکنین ساقط شد و ابن النحاجر ورست بدو والخلاف مبتدا است و فی کل
امر مقدم خبر او ح نحو فی عمرو انی لحائفا علیه اذا ما سهمه المواقفا انی لحائفا ان نیل خائفا است
تا این حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمرو و خائفا حال از ان ضمیر و مفعول
منصوب باشد بجا لفا بر قاف آ و قل لسی استبق امر و اغالعیار العرانی ان یشیب المفارق
امر دو لفظ است یکی ام و دوم ترن [illegible] اذ اغطی و تقدیر چنین باشد
که استبق المفارق او غطها فانما تعاد الدوالی ان شیب هی ای المفارق ب کل
اناس عندنا زادهم و کل یوم رعد زرقه کل در هر دو صورت امر است از اکل یا کل و تقدیر
بیت چنین است که کل لاناس عندنا زادهم و کل الیوم لام در اول جاره است و در دوم
ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای الهذا الیوم و قومه مفعول کل است
بر کاف انی السلم اعبار اجفا و خلطا فی الحرب اشباه النساء العوارک تقدیر
چنین باشد که ایکونون فی السلم کذا و فی الحرب کذا ای ینقلون مرة اغیارا او
مرة اشباه النساء و اضمار کان کثیر الوقوع است بر لام آ وجبنا الصالحین لهم
جزاء وجنات وعینا سلسبیلا وجنات عطف است باعتبار معنی با محل لهم جزاء
ب سلام عمرو دوا علما کنه شانه و لا سیما ان نسیل اهل له عقل ام مالم لیسم فاعله است و
عمرو بجای فاعل ای سل سیح راس عمرو ح من ایا قاسم و ام ایاه و لزیدا و من
اباه الجهولا من در هر دو موضع امر است از مان یمین و ابا قاسم شاید مفعول او
باشد و شاید که منادی بود و ام امر ست از ام یام و ل امر ست از ولی یلی و زیدا
مفعول او بر میم آ امیشه شا نها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها سلاما تقدیر چنین
باشد سلاما تثنیه فاصبحت خط بهجتها کان فقر ارسومها فلما تقدیر چنین است بر نون آ
فرعون مالی و هامان الاولی عموا الی بخلت بما العطیه فارونا فر امر ست از و فرت له
العتیه و عون شاید که بمعنی معونت باشد و معنی چنین باشد که اعط معونته مالی و ستا

که علم زنی بود و با رعاست از وهی الشی یهی اذا ضعف وسقط و مان فاعل اوست
و فاعل یعطی محذوفست تقدیر چنین باشد که وهی وصفت مان الذین زعموا الی بخیلة بما
یعطیه الله قارون ب مارزق الله الذرة الحمرا او ابنتها علی سماطک ملجاء غیر مطحون
تقدیر چنین است که مارازق ذرة الحمرا ای المراة الحمر و ابنتها علی سماطک ملجا غیر مطحون
ح زمین حاتم حیست البقیا و ندا عامر ازید البقیا حاتم دو کلمه است یکی حات مرخم تقدیر
ندا یا غیر ندا بنا بر ضرورت و دوم من که حرف جرست و ندا از مهاذات و زید فاعل
اوست و عامر امفعول او د مال زید اب اذا قیل من ذا وسعید افامه حسانا مال
امرست از مالی یمالی اذا امهل و زید امفعول اوست و اب امرست از ابان بین
و سعیدا منصوبست یام که محذوفست و امه بمعنی اقصده مفسر اوست و حسانا حال
باشد ازو و شاید که منادی منکر بود و اشتقاق حسان یا از حسن بود یا از حس ه ا کلت
دجاجتان و بطان کما رکب المهلب و فعلتان دجاج جمع دجاجه است تان اسم
فاعل است و از تنا یتنو و همچنین لطان و بعلتان و تان صفت موصوف محذوف
باشد ای دجاجه رجل تان ن  و لولا مقالی سعید لایم و فقالم التب لی اذا قال سلما تقدیر
چنین است که لولام قالی سعید و حق ان بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از
برای ضرورت و لایم فاعل لام است و رفقا حال است از قالی و سلما دو لفظ است یکی
سل و دوم ای سل هل کذب برحرف ها آ اهند ابن العزیز صاحب مصرة قد تمنی
وصالها اذا اقلاما تقدیر چنین است ابن عبد العزیز قد تمنی هذا یا صاحب مصر و وصالها
برین تقدیر بدل است از هند بدل اشتمال و شاید که گوییم هند منصوبست بفعل
محذوف که تمنی دال است بران و وصالها منصوبست بتمنی تقدیر چنین باشد
که احب هند ب موصل عم الابد عه و نما اطل دجی العباد لا براخیه موم علم
شخصی است مرخم ای یا مول و مل امرست و عم امفعول او همچنین در لا ابن حسنه

364

ح دعا خالدا رب السموات فوقه وزارمنی الناس الکرام وجوبها دعا امرست وخالدا
مفعول او ورب السموات مبتدا است وفوقه خبر او وزار فعل است والناس
فاعل او والکرام صفة او ومنی موضعی است مشهور در مکه وجوبها شاید که فاعل
الکرام بود وشاید که بدل باشد از ناس ب حرف داو ولی بن سعید صاحبا ای صاحب
قلیلا الخلاف لا خوتنا ولا عدوا لامرست ویا از اشباع کسرة ناشی شده وصاحب
مفعول اوست وبن سعید شاید که حال بود از صاحب وقلیل برفع خبر مبتدا محذوف
بود وبنصب صفة بعد صفت صاحب وخوتنا وعدوا منصوبند بمصدری ای
لایحزن حوتنا ویعد وعدوا ابریا خلیلی انی یا لعلی جد عالف نهاری ولیطیبی الیها عیا
المساصد صاحبست وعیا امرست از وعی یعی والف ضمیر خلیلین است ولیطیبی
ای لیعجبنی نبی وفاعل او ضمیریست که راجع با علی و اما قسم تابع که تعلق بمسایل یا منقول
بود یا معقول وحصر وضبط هر یک از کثرت چون صورت نبندد ما جهت هر یک ده
مثال ایراد کنیم مثله احاجی متعلقه بمسایل منقوله ما کلمه ان شئتم حرف محبوب او اسم
لا فیه حرف حلوب آن نعم است چه او چون از برای تصدیق با وعده عند السوال
باشد حرفی محبوبست وچون مفرد انعام گیرند اسم خبری بود که در ناقه حلوب
باشد ب ما العامل الذی یتصل اخره باوله ویعمل معکوسه مثل عمله آن یا است
ج ای موطن تلبس الذکران براقع النسوان وتبرز انات الحجال بعمایم الرجال
ان در اعداد است که از سه تا ده از برای مذکر تا گویند واز برای مونث بغیر تا مثلا
گویند ثلثه رجال وثلث نسوة ء ای مضاف احل من عری الاضافة بعروة
واختلف حکمه وبین مسا وو عدوة آن لدن است که او را با هرچه اضافت کنند
مجرور کنند مگر با غدوة که چون غدوه بعد از و واقع شود منصوب باشد ه وما اسم
صحیح بلا علة یکون اذا شیت فعلا وحرفا ثلث یعبر عن واحد وان اسکنوا وسطه

صار الفا ان الف است چه او باعتبار مسمی حرفست و باعتبار تعبیر ازان اسم بدلیل
دخول علامت اسم در وی و اگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی شود چنانکه الف بالف و اوسه حرفست
و معبر عنه او یکی و اگر وسط او که لام است ساکن کنند الف باشد و ما تابع لم تبع متبوعه
فی لفظ و محله ماذا الست ماذا تعلم غیر علم نافع بالعنب فی الفانه حتی تثبت انجه سوال میکند
این صورتست که ماذا تعلم غیر علم چه ذا اسم ما است و تعلم در محل نصب که خبر اوست و غیر
علم صفت تعلم و صفت باید که تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف درین صورت
لفظا مجرورست و محلا منصوب و غیر علم که صفت اوست مرفوع ز یا معشر الادب
رابطه لفظ حات تخالف بانها اذا توصف ان عرفت صرفت باجماع الوری والحرف
فی تنکیر ها لا یعرف ان لفظ ثلث است و امثال و چون او را علم مذکری سازند ح
ولی خالة و انا خال لها ولی عمة انا عمها فاما التی انا عم لها فان ابی امه امها ابو ها اخی واخوها
ابی ولی خالة هکذا احکمها فان الفقیه الذی عنده فنون الدرایة و علمها بین لنا نصب حالها
و یکشف للنفس ما بهما فلسنا مجوسا ولا مشرکین شریعة احمد نالها لتصور خاله که خواهر زاده
او خال شد برین وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم دوم عایشه مریم دختر بیارد
و عایشه پسر این شخص ان دختر مریم را بپدر عایشه که زن اوست دهد چون دختری
ازو بزاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از
قبل پدر و تصور عمه که برادر زاده او عم بوده باشد برین وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد
و پسر او را از مادر برادری بود ان برادر او مادر پدر او بخواهد و او را دختری شود ان
دختر عمه او باشد جهت انکه خواهر پدر اوست و او عم ان دختر باشد جهت انکه او برادر
پدر اوست و انچه کفت ولی خالة هکذا احکمها یعنی مرا در ان خاله خواهر من هست و خواهر خاله
مادر من و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و ان دختر را پسری و آن
پسر را خواهری پدر آن پسر خواهد خواهر خود را بجد مادری خود دهد و ازو دختری در وجود

اید پس مادر و جود اید پس ما در دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهران دختر ط یا خالی
اتاعمک بہ عون ابی جدک این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و ان زن را
دختری از شوهر دیگر بوده باشد ان دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود
و این سخن پسر پدر زید گوید با پسر زید ی امراة قالت اخی قد ذهب مستفیتا داتره
من ذهب خلف جار من دنانیر من ماله الموروث والمکتسب اعطانی الدینار رقسما منها
فاشجر الورثه اذا حسب این مسئله از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند و سوال
آنست که زنی باو گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا
از انجا یک دینار میدهند این چگونه تواند بود علی فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر
و زن و دوازده برادری پدری باشد و یک خواهر هر اینه این خواهر را از ترکه او
که ششصد دینار ست بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهار صد ست
حق دختران بود و سدس انکه صد ست نصیب مادر و ثمن ان که هفتاد و پنج است
نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادر را دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که
دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که العجور اذا هر یکلی علی مع
فنجعه المصر یکلی هل علیه الصیحه و دیگری پرسید که طمس طاح فایدف و ترک مثلا فلمن
النسب رسول علیه السلام ایشانرا حواله بصحابه کرد هیچ یک از ایشان جواب نداد
علی دران ساعت غایب بود چون حاضر شد برو عرض کردند در جواب اول فرمود جرح
العجما جار و در جواب دوم گفت النسب لشل بمیطار رسول علیه السلام دران روز فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول اینست که اگر شتر مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را
هلاک کند دیه بر صاحب شتر ثابت شود یا نه جواب گفت جرح حیوانات عجما هدر باشد
سوال دوم انکه شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از وی پسری ماند میراث او از ان کی
باشد در جواب گفت میراث از ان پسر او باشد در حالتی که دیگران را دور کرده باشد

یعنی اگر صاحب حقی نباشد دیگری والله اعلم ۲ امثله احاجی متعلقه بمسایل معقوله آ هر معدومی که ممکن است
باید که درین زمان موجود باشد زیراکه وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست وهرچه وجود
او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادق است که هرچه موجود نیست
درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است وچون این صادق باشد عکس نقیض او نیز
صادق بود جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتی است صدق این قضیه که هرچه موجود نیست
درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است ممنوع واگر مراد امتناع بالغیر است صغری
این ممنوع ب هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیراکه هر ممتنع موجود است
در ذهن وهرچه مراد باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق وهرچه موجود باشد بوجود
مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیراکه وجود مطلق وعدم مطلق متقابلانند وهرچه
معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارج وهرچه معدوم نباشد بعدم خارجی
باید که موجود بود خارجی وهو المدعی جواب لانسلم که هرچه موجود است بوجود مطلق
معدوم نباشد بعدم مطلق ولانسلم که وجود مطلق وعدم مطلق متقابلانند چه اگر میان
ایشان منافات بودی بایستی که باهم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او را
در خارج وجود نباشد صادقند ح حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد یا غیر اگر
اجزاء او حیوانات باشد تقدم الشی علی نفسه لازم اید وان محال و اگر غیر حیوانات
عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیادت ازان اجزاء حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که
حیوان عین مالیس بحیوان باشد واین محال و اگر حاصل شود ناچار هیئتی که عارض آن
اجزا شود و حینئذ لازم اید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود بدان
هیات وان هیات در تحصیل محتاجست بمحل وهرچه در تحصیل و تحقیق محتاج باشد
بچیزی که آن چیز محتاج باشد بمحل او نیز در تحصیل محتاج بود بمحل وهرچه چنین باشد عرض
بود جواب اگر مراد بحیوانات النست که بر اجزاء او حیوانات صادق بود این قسم

اختیار

366

اختیار کنیم که ان اجزاء غیر حیوانات باشد و لا نسلم که لازم اید که حیوانات غیر مالنیس بحیوان
باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری ۱۲ وجود ممکن
محالست زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم
بود اجتماع نقیضین جواب لحوق وجود در انی بود که اول زمان وجود باشد و نهایة
زمان عدم و دران دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او
بغیر این وجود موجود بودی ه واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین مالکالیوم
مثلا موجب عدم علت موجب اوست بضرورت و عدم علت موجب او موجب
عدم علیه او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل
در علل موجبه محالست جواب منع مقدمه اولیست بر قاعده متکلمان بالتزام جواز تسلسل در
علل موجبه و هیچ جزاز حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد ناچار
اورا علتی باید و علت اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد اورا نیز علتی
باید و سخن دران علت همچو سخن باشد در دور و تسلسل در علل موجبه لازم اید جواب
بمذهب متکلمان السنت که لا نسلم که قدم حادث لازم اید و بمذهب حکما التزام جواز
تسلسل در علل موجبه ز هر جزئی مستلزم نقیض خودست زیرا که این صادقست
که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام و کلما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد
کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبری است ح الانسان ناطق
نیست زیرا که این صادقست که الانسان مساو للناطق و لاشی من الناطق بمساو
للناطق و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنا بر انکه هیچ جز از جزئیات ناطق نباشد
نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبری است و معنی لاشی من این است
که لا شئ من جزئیات بلکه معنی اینست که لا شئ مما صدق علیه ط عالم قدیم است زیرا که
او صحیح الوجودست در ازل و هر چه چنین باشد باید که قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او

جایز بود و چون عدم باشد فرض عدم تواند کردن و چون فرض او کنند وجود او محال بود

لیکن گفتیم او صحیح الوجود ست در ازل نه اخلف جواب استحاله وجود او بتقدیر فرض

عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر بذات او با قطع نظر ازین تقدیر و غیره ۲۷

وجود واجبست لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود و حینئذ متصف شود بعدم یا ممکن و

حینئذ لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض

خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه محال حمل نقیض است برو

و الله اعلم اما قسم ثالث که تعلق بمسایل علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد یا نه و

اینجا نیز در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه باعلام در احمد احاجیک فی الحبیب

الذی هویت فانت امام البلد حروف هجائیة اربع اذا ازال حرف منه یبقی احد چه

از احمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در زید تمیم حروف الاسم اربعة وفی البیداء

موضعه اذا سقطت حرفین زال الاسم اجمعه چه از تمیم چون تا و میم اسقاط کنند هیچ

نماند و امثال ابن العزیز الرستال خوانند چه حمل این بر حسین توان کرد زیرا که چون

حا و سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام

بیندازند هیچ نماند ج در سعید باشد که با مثله سیدا کانه العص من الاس لواط

حسبت من اسمه سینه لانقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بیندازند

عید بماند د در عیسی نام بت من چهار حرفست هشتاد و دو حرف سی و دو و یکی

چه عین و یا هشتاد و دو و بعد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ ده در تکین

ثانی الحروف من اسم من انا عیده جذر لا و لها بغیر خلاف و کذلک ثالث الضعف

اخیرها جذر و نهانی العلالت کاف چه کاف جذر تا است و یا جذر ضعف نون و در بکر

مولای یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم چه ب عشر کاف است و کاف

عشر را ز در حدیقه سنائی رحمة الله علیه گفته است در مدح علی کرم الله وجهه

همتش چون عظیم بود وخطیر، گشت مغلوب او سحاب مطیر، چه حیدر را چون قلب کنند
ردیح شود ودر ردیح ابری بسیار بارانست ح از غایت لطف نام یارم، آبیست میان
کل چکیده ط در مسعود سه نقش دهن وصورت دندان نگارم، بر لب خود ساز وبیرون
آر چه نام است برو جهی دیگر چو پرسیدم از دلستان نام او، بیک دست خود را
بر لب بسودی در دیگر اسمی اذا صحفت بالفارسیة آخر چه دیگر را چون تصحیف کنند
دیگر شود ودیگر بعربی آخر احاجی متعلقة بغیر اعلام در قلم وذی اصفرار راکع ساجدا خی
یجعل ومعه جاره بلازم الخمس لاوتها معتکف فی خدمة الباری ب در انگشتری سه
چیست آن شکل آسمان کردار، آفتاب اندرو گرفته قرار، لعنت ومحنت است آثارش
آسمانرا چنین بود آثار، که خور در شمار بر اعدا، گاه احباب را دهد زنهار، ناظم
کارهاست بی تدبیر، کاشف رازهاست بی گفتار، زو یکی را بشارتست بتخت، زو
یکی را اشارتست بدار، عاشق زاری وپیکر او، زرد وخسته بسان عاشق زار،
هست لاغرتر از میان صنم، هست کوچکتر از دهان نگار، نیست مار و چو مار حلقه
شده، واندرو مهره چو مهرهٔ مار ح در بیراز دو قاضی قضات یفصل الحکم ساکنا
وبالحق تقضی لا هوج فنطق فضی بلسان الایمل وان یمل علی احد الخصمین فهو مصدوق
د در دینار وصاحب صدق لا یمل صاحبه ولن ینفع الاقوام حتی یفارقا یشد رباطا
کل یوم ولیلة ولم یک ذا ذنب ولم یکن القاه ه در درهم ما المرء لا بمقلوب اسم رجل با
الفارسیة فاعلم ایها الرجل فان یکن خالیا عما رمزن به قضم میما فقد اودی به الارجل و
در بلی وما ناکح الا جنین جهرا وخفیه ولیس علیه فی النکاح سبیل متی یغش نحو النعش فی
الحال نحوه وان مال العل لم سجده یمیل نحو بدیهما عند المشیب تعهدا وبرا وهذا فی البعول
قلیلا ز در جه تصدیق علی بمعکوس ضد مصحف قولی جنت ماده جه جنت را چون تصحیف
کنند خبث شود وصل جناة باشد ومعکوس ریح خبر ح در سنگ محل ومدرج من صبغة اللیل

برده یفوق طورا بالنظار وبطلیس اذا سالوه عن عویصین اشکلا اجاب بما اعنی اکوری
وهو اخرس ط۲ درعناب ما احمر اللون فان بغزی الیه الحضاب مافیه عین وتاب
وفیه وناب ی دربهرسیه الی من غدیت طول لیلها باحق سخن نفی جحیم معر وقد خلت
حدین وهو بر یدیجی علی دفن الشهید توجر والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

## قسم دوم علم تهذیب

بسم الله الرحمن الرحیم **قسم دوم از نفایس الفنون** متضمن هفتاد و پنج علم که با
باسی وچهار رد کرده شده چنانچه در دیباجه بدان اشارت افتاد مشتمل بر پنج مقاله
**مقاله اول در حکمت** مشتمل بر سه فن **فن اول در علم تهذیب اخلاق** که انرا سیاست بدنی
نیز خوانند وان عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادت
از نفس انسانی صادر شود محمود باشد نه مذموم بود و بعضی گفتند علم است بتعدیل قوی بدنی
جهة تکمیل نفس انسانی و ما انچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی
**فصل اول در شرف این صناعت** در عقول مقررست که شرف هر صناعتی که مقصود
بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات
خود و شک نیست در انکه اشرف موجودات این عالم نوع انسانست و کمال او
در انکه افعال که مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور
وصدور افعال بر وجهین بتوسط اخلاق و همگنان روشن که در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش واقع است
و در اشخاص انسانی از ان بیشتر **نظم** ولم ار امثال الرجال تفاوتا الذی المجد حتی عدا
لف بواحد چه شخصی از و اشرف و اکمل کائنات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات
و بتوسط این صناعت صورت نه بندد که جمیع افعال او بر وجهی اتم که از مقتضیات

کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی باعلی مدارج آن رساند و هر
صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کائنات تواند رسید هر اینه اشرف
صناعات بود **فصل دوم در بیان خلق** و امکان تغیر آن خلق عبارتست از هیأتی راسخ
در نفس که افعال ازو باسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق
در نفس ابواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادة اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج
شخصی بواسطه میل او بیکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مثلا چنانکه باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی
غالب شود یا بادنی سببی قوت غضبی و در حرکت آید یا بکمتر سببی قبض و اندوه برو
مستولی گردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برویه و فکر مرتکب امری شده
باشد و بتکلف دران شروع مینموده تا بممارست و مزاولت دران بجائی رسیده که
آن امر بسهولت بی رویت ازو بظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما خلاف کرده اند در آنکه
خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی هست و همچنین
خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را یا طبیعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر
طبیعی جمعی گفته همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از آن ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست
چنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدیل صورت نه بندد
چه دراز را کوتاه یا کوتاه را دراز نتوان کرد در صورت باطن نیز تغیر و تبدیل میسر نشود
گروهی گفته بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد
و اینها دو فرقه اند فرقه که معروفند بحکما رواقی گفته خیر طبیعت است و شر بمجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از فواحش حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد
و فرقه دوم متقدم بودند بر ایشان گفته شر طبیعی است زیرا که مردم را از طبیعت سفلی
و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیبست

وجالینوس کفت مذهب رواقیان باطل است زیرا که اکر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر
باکتساب بود استفادت شر از خود نتوانند کرد الا بطبع خیر نبوده باشند و اکر از غیر کنند ان
غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوم همچنین
چه اکر همه مردمان بطبع شریر باشند استفادت خیر از خود نتوانند کرد و تا آخر انچه تقریر رفت
وچون درین هر دو مذهب طعن کرد کفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء
خیر کند و بهیچ وجه ازان منتقل نشود و اینها اندک باشند طبیعت بعضی اقتضاء شر کند و
بهیچ وجه ازان منتقل نشود و خیر قبول نکنند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار
خیر شوند و مخالطت اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان انست که اخلاق نه طبیعی اند بمخالفت
طبیعت بلکه ادمیان را چنان افریدند که هر خلقی که خواهند فرا کیرند انچه موافق مزاج ایشان بود
باسانی و انچه برخلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف
مردم غالب شود در ابتدای ارادتی بوده باشد بممارست ملکه کشته و مذهب حق این است
و دلیل بر حقیت این مذهب انکه هر خلقی تغیر پذیر بود و هیچ چیز از انچه تغیر پذیر د طبیعی نبوده نتیجه دهد
که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه
کبری خود بین است چه مراد ایشان بطبیعی انست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری انچه
بعیان مشاهد است که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم
اند و بملابست افعال ایشان آن خلق فرا کیرند و اکرچه پیشتر بخلقی دیکر موصوف بوده
باشند و نیز اکر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوة تمیز و رویه و رفض انواع تادیب
و سیاست و بطلان شرایع و دیانت و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب لازم
اید تا هر کسی باقتضاء طبیعة خود رود و این مودی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع
و شناعت این قضیه بس ظاهر ست و نیز خود اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است
چنانکه صید وحشی را انیس کنند و اسب شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود

واگر ممکن نبودی صاحب شریعت بتحسین او نفر موذی یلی ازالهٔ قوت باطن بکلیه صورت
نه بندد زیرا که هر یکی ازان از برای مصلحتی ضروری افریده اند که نظام عالم بدان مربوطست
چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد ادمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل
نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود اما رد
این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابه مرضند بحد اعتدال توانند اورد و چنانکه
مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم نسبت با این معنی چهار گروه اند
گروه اول انها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات مر ایشان را به
متابعت لذات و مطاوعت ارادات حایل نگشته باشند بلکه از اعتقادات باطله
و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان
اسان بود دوم انها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد و لیکن با عمال ناپسندیده
عادة کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل
نشود و قبول نقشی دیگر که منافی بود صورت نه بندد و سیوم انها که با فعال بد عادة کرده
باشند و ان را نیک دانسته اما اعتقاد بخیریت ان هنوز راسخ نشده باشد و علاج این
طایفه صعبتر بود چهارم انها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و
ظلم و شر و فساد مباهات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت
زیاده گردد و معالجه این طایفه بهیچ وجه صورت نه بندد و انچه ارسطو در کتاب اخلاق
اورده که اشراف بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار اگر
از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما گاه بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
مواخذه سیاست در ایشان نیز هم اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست بنسبت
با هیچ یک نشاید کرد و زمام هیچکس بدست طبع او نتوان داد فصل در طریق تهذیب
اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک اند و تدنس

باخلاق ذمیمه وملکات ردیه بواسطه مجاوره ومخالطت اشرار بود وطریق تهذیب ان با

زجر وتادیب تواند بود اما تعلیم وتعلم با تکلف وتمرن طریق تادیب انست که فرزندان و

اتباع وزیردستان خودرا در قید نوامیس الهی کشند وباصناف سیاسات وتادیبات

اصلاح اخلاق ایشان کنند وبالتزام اداب پسندیده وعادات گزیده الزام نمایند

چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات کردد وطریق تعلم وتعلیم انکه خدمت ارباب

حکمت وملازمت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشند اختیار کنند وبتحصیل علوم و

اداب مشغول شوند ومتابعت اقوال وافعال وتتبع احوال واعمال ایشان بهیچگونه منحرف

نشوند تا بدان کرامت رسند واگر تحصیل علمی صورت نه بندد بمجرد مجالست وصحبت ایشان

اکتفا نمایند صحبت را اثری عظیم است واز اینجا گفته‌اند عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه فکل

قرین بالمقارن یقتدی وطریق تکلف وتمرین انکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خودرا

بتکلف بران دارند ومباشرت ومزاولت ان نمایند تا بواسطه کثرت ممارست ان حالت

ایشان را ملکه کردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود اورا حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت

نماید وبهیچ حال صورت فقر واحتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت

مباشرت برو محبوب کردد وبکرامت خلق جود متحلی شود ولیکن سلوک این طریق باید

که بر سبیل تدریج بود والا میسر نشود چه شخصی که او ببذل مال عادت نکرده باشد واگر در وهله

اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند برو دشوار بود واگر مدتی هر روز درمی ایثار کند چندانکه

نفس بدان معتاد شود وبعد ازان از درم بدینار رساند واز دینار بده دینار وازده

بصد ان معنی برو اسان بود وبجای رسد که یک دینار وهزار دینار براو یکسان باشد

واین معنی از تجربه مستفاد است **فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارة از انست**

بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار ان قوی بمشارکت ارادت مصدر آثار وافعال

مختلف شود یکی قوت عاقله که انرا نفس ملکی خوانند وآن مبدا فکر وتمیز وشوق ونظر در

حقایق

حقایق امور بوده **دوم** قوت غضبی که انرا نفس سبعی خوانند وان مبدای غضب و جرات و
اقدام بر تحصیل اموال و شوق تسلط و ترفع مزید جاه بود **سیوم** قوت شهوانی که انرا نفس
بهیمی خوانند و آن مبدای شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح
بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود و هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال
بود و شوق باکتساب معارف یقینی ازان حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت
قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تقسیط او قناعت کند و بهیج وقت
تجاوز از حد ننماید ازان حرکت فضیلت حلم شود حادث و هرگاه که حرکت قوت
شهوانی باعتدال بود و برانچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند
و در متابعت هوای مخالفت او بکند ازان حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این
سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی
متشابه حاصل اید که کمال ان فضایل بدو بود و انرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه
کمال قوت عقل حکمت است و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت
عفت لاجرم حکما متاخر و متقدم اتفاق کرده اند در انکه اجناس فضایل چهار اند حکمت و
شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا
بیکی ازینها یا بمجموع ان و کسانی را که بشرف و نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنا بر انست
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا بیکی ازینها موصوف بوده اند **فصل
پنجم در بیان انواع که در تحت اجناس چهارگانه باشد** هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره
انواع نامحصورند لیکن ما از الجمله انچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق
در تحت جنس حکمت هفت نوع اند **اول ذکا** و ان عبارتست از انکه از کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و برمثال برقی که بدرخشد
**۲ سرعت فهم** و ان عبارتست از انکه چون نفس را حرکت از ملزومات ملکه شده

باشد در ان بفصل بمکنی محتاج نشود ۳ صفای ذهن وان عبارتست از انکه نفس را
استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وطاری کردد حاصل اید چهارم
سهولت تعلم وان عبارتست از انکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه
بکلیه خود متوجه بمطلوب شود ع حسن تعقل وان عبارتست از انکه در بحث واستکشاف
از هر حقیقتی حد ع مقدار حق که باید نگاهدارد تا نه اهمال ع اخلی کرده باشد و نه اعتباری خارجی
۶ تحفظ وان عبارتست از انکه صورتی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل مستخلص
کردانیده باشد نگاهدارد وضبط کند ۷ تذکر وان عبارتست از انکه نفس را ملاحظه صور
محفوظ بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد در تحت جنس
شجاعت یازده نوع اول کبر نفس وان عبارتست از انکه نفس بکرامت وهوان مبالات
نکند و به بسیار وعدم ان التفات ننماید و بر احتمال سرّا و ضرّا و شدت و رخا قادر
باشد ب نجده وان عبارتست از انکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع برو
متطرق نکردد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود ج بلندی همت وان عبارتست از انکه
نفس ادر طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار
وضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد د ثبات وان عبارتست از انکه نفس را
قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال ان شکسته
نشود ه حلم وان عبارتست از انکه نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر وهی بدو رسد در شغب نیاید و سکون و این عبارت است از انکه در
خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت خود یا شریعت واقع شود خفت و سبکساری
ننماید و این را عدم طیش نیز گویند ز شهامت وان حریص بودن نفس است بر افشای
امور عظیم از جهت توقع ذکر جمیل ح تحمل وان عبارتست از انکه نفس آلات بدنی را
فرسوده کرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده ط تواضع و تواضع انست

کخود

که خود را از کسانی که در درجات از و نازلتر باشند فروتر ننهند ۱۰ حمیت و آن عبارتست
از انکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننمایند
۱۱ رقت و آن عبارتست از انکه نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در
افعال او حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع ۱ حیا که آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت ۲ رفق که آن
انقیاد نفس است مر اموری را که حادث شود از طبیعت تبرع و انرا دماثة نیز گویند ۳
حسن هدی و آن عبارتست از انکه نفس را بتکمیل خود بخصلتهای پسندیده رغبتی صادق
پدید آید ۴ مسالمه و آن عبارتست از انکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه مجامله نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب ۵ دعة و آن عبارتست
از انکه نفس در وقت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ۶ صبر و آن مقاومت
نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود ۷ قناعت که آسان
فرا گرفتن است در مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل
کند از هر جنس که اتفاق افتد ۸ وقار و آن عبارتست از انکه نفس در وقتی که منبعث
باشد بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد از و صادر نشود بشرط
انکه مطلوب فوت نکند ۹ ورع و آن عبارتست از انکه نفس بر اعمال پسندیده
و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد ۱۰ انتظام و آن عبارتست
از انکه نفس را تقدیر امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود ۱۱
حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در
وجوه مصارف پسندیده و امتناع اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه ۱۲ سخا
و آن عبارتست از انکه انفاق مال و دیگر متمنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه
شاید و چندانکه باید بمصب استحقاق رساند و در تحت آن هشت نوعست اول کرم

وکرم انست که بر نفس اتفاق مال بسیار در اموری که نفع ان عام بود وقدرش بزرگ باشد
بروجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار وان عبارتست ازانکه بر نفس از سر
مایحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق
داشته باشد اسان بود سیوم عفو وان عبارتست ازانکه بر نفس ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول قدرت وتمکن انرا اسان بود چهارم مروت وان
عبارتست ازانکه نفس ار غبتی صادق بود بر تحلی بزینت افاده وبذل مالابد یا
زیاده بران پنجم نبل وان ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده
ومداومت سیرت ستوده ششم مواسات که معاونت یاران ودوستان ومستحقان است
در معیشت وتشریک ایشان در قوت ومال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از چیزهاست
بطبیعت قلب که بذل ان برو واجب نباشد هشتم مسامحت وان ترک بعضی از چیزهاست
بطریق اختیار که ترک ان برو واجب نباشد ودر تحت جنس عدالة دوازده نوع اند
ا صداقت وان عبارت از محبتیست صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب
فراغت صدیق وایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد با او ۲ الفت وان عبارتست
ازانکه رایها واعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود
۳ وفا وان عبارتست ازانکه از التزام طریق مواساة ومعاونت تجاوز جایز
نشمرد چهارم شفقة وان عبارتست ازانکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد متاثر بود وهمت
بر ازالة آن مقصور دارد ۵ صلهٔ رحم که آن خویشان وپیوستگان را با خود در
خیرات دنیوی شریک گردانیدنست ۶ مکافات بدان وان عبارتست ازانکه
احسانی را که با او کنند بمانند ان یا زیادت مقابل کند ودر اساءة بکمتر ازان ۷ حسن
شرکت وان دادن وستدنست در معاملات بروجه اعتدال چنانکه موافق طبایع
دیگران افتد ۸ حسن قضا وان عبارتست ازانکه حقوق مردم که بروجه مجازات گذارد

از منت

ازمنت وندامت خالی باشد ٩ تودد وان طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی
و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود ١٠ التسلیم وان عبارتست ازانکه بفعلی که
بدو تعلق داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد بخوش منشی و
تازه رویی انرا تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نبود ١١ التوکل وان عبارتست ازانکه
در کارهای که حوالت ان با قدرة وکفایت بشری نبود ورای ورویة خلق را دران
مجال تصرفی صورت نه بندد زیاده ونقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف انچه باشد
میل نکند ١٢ عبادت وان عبارتست ازانکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان
حضرت او چون ملایکه و انبیا و آیمه علیه السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد
اوامر ونواهی صاحب شریعت ملکه کند وتقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار ودثار
خود سازد

## فصل ششم در ذکر اضداد این اجناس

چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس
اضداد آن رذایل نیز در بادی النظر هم چهار تواند بود ا جهل که ضد علم وعقل است
ب جبن که ضد شجاعتست ج شره که ضد عفت است د جور که ضد عدالتست
اما هر فضیلتی را حدیست که هرگاه که ازان حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه
در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال
کنند یا قیدی غیر معتبر بران زیاده کنند ان فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی بود ورذایل بمنزلت اطراف و چون هر فضیلتی را رذایل نامتناهی
صورت بندد چه وسط محدودست و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند که
بود بر خطی مستقیم وارتکاب رذیله مانند انحراف ازان خط ظاهرست که حرکتی بر سنن
استقامت میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید که نامتناهی
بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد
وانحراف ازان منهج نامحدود باشد وصعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع شود

ازین جهت باشد و آنچه از نوامیس الهی منقولست که بلصراط حق است از موی باریکتر
و از شمشیر تیزتر است اشارت بدینمعنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر و لذلک قال الحکمای اصابة
الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطئها اعسر و
اصعب و بباید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفسه
وسط باشد دیگر انچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پیش اطبا و اعتبار
وسط درین علم از قبیل ثانی بود و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب اشخاص
مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه هم اختلافی لازم اید و بازای هر فضیلتی
از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر ان اشخاص بر صاحب صناعت
نیست بلکه بر و احصای اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات و چون انحرافات
راجع بادو نوعست یکی انکه از مجاوزت در طرف افراط لازم اید و دیگر انچه از مجاوزت
در طرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیله باشد که ان فضیلت وسط بود
و آنرا جنس رذیله دو طرف اجناس رذایل هشت شود دو از ان بازاء حکمت یکی سعت
که طرف افراط اوست و ان استعمال قوت فکریست در انچه زاید بر مقدار واجب بود
و بعضی انرا اکربزی خوانند دوم بله که طرف تفریط اوست و ان تعطیل آن قوتست
بارادة نه از روی خلقت و دو بازاء شجاعت یکی تهور که طرف افراط اوست و
ان اقدام است بر انچه اقدام بران پسندیده نباشد دوم جبن که طرف تفریط
اوست و ان حذر کردنست از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و دو بازاء عفت یکی
شره که طرف افراط اوست و ان ولوعست بر لذات زیاده از مقدار واجب
دوم خمود که طرف تفریط اوست و ان سکونت از حرکت و طلب لذات ضروری
که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی نقصان

خلقت و در بازاء عدالت یکی ظلم که طرف افراط اوست و ان تحصیل اسباب معاش
است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط اوست و ان تمکین طالب معاش است
از غصب و نهب ان و انقیاد نمودن در اخذ ان بغیر استحقاق و در انواعی که تحت اجناس
فضایلند همین قیاس باید کرد تا بعد در هر نوعی دو رذیله معلوم شود یکی در جانب افراط
دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت
فهم و صفا ذهن و سهولت تعلیم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم وسط است میان
سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطای که از تاخیر فهم ملکه شود و
صفا ذهن وسط است میان التهابی که بسبب مجاوزه مقدار از مطلوب باز دارد و
میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب ان در استنباط نتایج تاخیر افتد و
سهولة تعلم وسط است میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تبیضی
که بتعذر موددی شود و حسن تعقل وسط است میان فکر با دراک چیزی که در تعقل
مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل بتمامی مطلوب و وسط است تحفظ
وسط است میان غایتی زاید بضبط آن چه ضبطش بی فایده عقلی بود و میان از
استنباط صور که موددی بود با عراض از انچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است
میان فرط استغراقی که اقتضای تضیع روزگار و کلالة آلت کند و میان لنسیانی که اهمال
انچه مراعات ان واجب بود لازم آید و بهمین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید
کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که در دو طرف
فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند و فسوق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادتند و بیشتر ان بود که اسمی
مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنان که

میان ان فضیلت و نفس رذیلت هیچ فرق نکنند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند اسراف
و تهور بیشتر بینند پندارند که فضیلت کاملترست و ان غیر صوابست **فصل هفتم در
فرق میان فضایل** و احوالی که شبیه فضایلند بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه با فعال
اهل فضایل بود و ان بحقیقت عین فضیلت نباشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسایل
علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظره بیان هر چند نکته از نکت حقایق که
بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضایل
انکس گواهی دهند الا چون وثوق نفس و اطمینان ندانکه ثمره حکمتست در ضمایر ایشان مفقود
باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود آن را حکمت نخوانند
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین
عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد همچو کسانی که از شهوات
و لذات دنیوی اعراض نمایند بواسطه انتظار چیزی هم از ان جنس در ماهیت و زیادة
از ان در مقدار هم در عاجل یا آجل یا بسبب انکه از اجناس بعضی از ان اجناس بی
نصیب بوده باشند و ذوق ان در نیافته و از ممارست تجربه غافل مانده مانند جمعی که در کوهها
و بیابانها باشند یا بسبب انکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان با متلا گشته
باشند و ملالت و کلالت بجاسه و آلة راه یافته یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی
که در مبدای فطرت یا از جهت اختلاف ترکیب بنیه حادث شده باشد یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول ان توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و
مداومت بود و هیچ یک را ازینها عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت انست که حدود حق
عفت نگاهدارد و ثمره عفت انکه حدوث اثار او بی شایبه غرضی و توسط مرضی بود و
بر هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین
عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب

تمتع از شهوات یا جهت مراء و ریا یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا در معرض دفع ضرر از نفس و
مال و عرض یا ایثار بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شر و کسانی که بمضاحک
و منهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و افعال اینها همچو افعال تجار
و ارباب مکاسب بود و یا خود بذل بر سبیل تبذیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال و این
حال بیشتر کسانی را افتد که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند و هیچ یکی را از اینها سخی نخوانند
چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب
نکرده اند که نظر او بر نفع غیر افتد بالغرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه
نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین افعال شبیه بشجاعت صادر شود از جمعی که
شجاعت در ایشان نباشد مانند کسانی که بر مباشره حروب و رکوب اهوال و اخطار بواسطه
طلب مالی یا ملکی یا تقرب بملکی یا تعشق بمحبوبی که از غایت و فرط میل بجانب او خود را در
ورطهای مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند و این حالت را شجاعت
نخوانند چه باعث برین اقدام طبیعت شده باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت
و امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت چه نفس خطیر را در معرض
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خساست همت
و نهایت رکاکت طبع بود و شجاع آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از
حذر او از انصرام حیوة بود و بدان سبب قتل جمیل بر اثر حیات مذموم ایثار کند و لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیفتد بلکه در عواقب امور معلوم گردد خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت
و اظهار حق و رعایت مصلحت دو جهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت
آنکس را میسر شود که جازم بود بدان که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود
و سرانجام کار او بناکام مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد و ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و

داند که بدل در اختیار رفرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی
حقیقت طلب محال است و اگر چند روز مهلت یابد عیش او منغص و حیوة او مکدر بود و
در معرض خواری و مذلت و مشقت مذمت روزگار گذارند بس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت
و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از
شهوات همین حال بود که گفته اند و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در
ایشان موجود نباشد صادر شود بنابر ریا و سمعة تا بوسیله ان مالی و جاهی یا اموری دیگر
مانند انکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را بعدالت حواله
نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی و تقویم افعال و احوال که از ان صادر
شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر **فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادة**
بدانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت
مقررست یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای تحریک
نطفه در مراتب استحالات تا انگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدای
تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا انگاه که بکمال سریری رسد و چون
طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از محض حکمة
الهی و صدور صناعات از محاولات و ارادات انسانی باستمداد اشتراک
امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعة در انکه
ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت ان تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا
کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه ان گردانیده از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
اید و بکمالی که بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بود مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را
در حرارتی مناسب حرارات سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعة

مجمع

متوجه بود که ان بر اوردن نخست بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب
اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو فطرت بر چه سیاقت بود و همان ترتیب در تهذیب ان نگاه دارند و محقق است
که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل ان بود چه کودک چون
از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدیم تعلیم طلب شیر کند بعد ازانکه قوت او بیشتر
شود و انرا بگریه طلب دارد و چون قوة تخیل او بر حفظ مثل قادر شود امور که صور
ان از حواس اقتباس کرده باشد همچو صورت مادر و دایه و غیر ان طلب کند پس قوت
غضبی در و پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با انچه در وصول بمنافع مانع اید مقاومت
اغاز کند و اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و استغاثه
گراید و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا روز بروز قوی و اشواق که مبادی
تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاصترین نفس که آن قوت تمیزست در و
ظاهر شود و ابتداء ان ظهور قوت حیا بود که دلیل است بر ادراک حسن و قبح و
هر یکی ازین قوی چون بکمال که بحسب شخصی ممکن باشد رسد برعایة ان کمال در نوع
بر وجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبدای جذب ملایم است و بر بقت
شخصی موکل چون شخص بتغذیه و تنمیه بکمال که متوجه است بدان نزدیک رساند بر
استیفا نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد قوت دوم
که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید
پس شوق بمکانت و اصناف تفوق و ریاست پدید اید و قوة سیوم که مبدای نطق
و تمیزست چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع کلیات
مشغول شود و اسم انسانیه بالفعل برو واقع اید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده
تمام شود و نوبت بتدبیر صناعت رسد تا ان صناعت مفوض که بتوسط طبیعت وجود

تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است
بدان بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده
کرده بتقدیم رسانیدن و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از ان بتعدیل قوت
غضب و خشم پس بتعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در ایام
طفولیت بر قاعدهٔ حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در
مبدای بنابر عکس قاعده حکمت تربیت افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادة ذمیمه
و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و بصعوبت طریقه نومیدی نباید نمود که مستدعی
شقاوت ابدی بوده و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر دیگر تا انگاه که بدرجهٔ
امتناع رسد و جز تحسر و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلة هرچند
از امور صناعیست شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی اسانتر بود و شرایط
استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صناعت را ممارست ان حرفت
می باید کرد تا هیاتی در طبیعت او راسخ شود که مبدای صدور ان فعل باشد از و بر وجه
مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار ان ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که فضیلت اقتضا کند اقدام
باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید اید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود و انگاه بسمت ان فضیلت موصوف باشد و از جهت انکه درین
صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسبترین صناعات بدین طبست که در اصلاح
ظاهر بدن و تجرید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنابرین بعضی حکما این
صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزوست یکی در حفظ صحت و
دوم در ازالت این فن نیز بر دو قسمست قسمی در محافظت فضیلت و دوم در ازالت
رذیلت و پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال

قوه شهوت باید کرد بعد ازان از حال قوة غضب وتامل نمودن باحال هر یکی که در حال قوت
برقانون اعتدال است یا منحرف ازان اگر برقانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
ملکه شدن ان کوشد واگر منحرف باشد اول در رد او باعتدال پس بر تحصیل ان ملکه
اقدام نماید وچون از تهذیب این ده قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول
شود اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند
ودر اقتباس معارف معاون شود بعد ازان در فنی که وهم را با عقل در قوانین
ان مشارکت نباشد وتحیر وخبط دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
وملازمت حق ملکه گردد وبعد ازان بحث بر معرفت اعیان موجودات وکشف
حقایق واحوال ان مقصور دارد وابتدا از مبادی محسوسات کند وبمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتها رساند وچون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوت
فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید واعمال ومعاملات خود را
بر وجهی اتم مقدر گرداند وبتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود واسم حکمت وسمت
فضیلت اورا حاصل اید پس اگر در سعادات خارجی وکمالات بدنی اهتمام نماید نور
علی نور بود والا باری مهمات معطل نگذاشته باشد وبفضول مشغول نبوده وسعادات
سه جنس بود یکی نفسانی دوم بدنی وسیوم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که
بکمال نفس ونظام حال او تعلق دارد وترتیب مدارج ان برین وجه است علم تهذیب
اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق باید تا نفع ان
زودتر بظهور رسد وسعادت بدنی علومی که بانتظام حال بدن بازگردد همچو حفظ صحت
ومعالجت وعلم زینت که طلب شامل مجموعست وسعادت مدنی علومی که بانتظام حال ملة
ودولت وامور معاش وجمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی وعلوم ظاهر چون علم ادب
وبلاغت ونحو وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وانچه بدان ماند فصل نهم در

خفظ صحت نفس که ان بمحافظت فضایل منوط است بدانکه جون نفسی بتحصیل سعادة
واکتساب فضیلت مشغوف بود و مساوعی او بر اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی
مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایة اموری که مستدعی
محافظت و مقتضی ثبات او شود بران طریق لازم بود و در قانون محافظت آن التزام
اموری چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصایل مذکور
با او مشارک و مشاکل باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شرو
نقص و گروهی که بمسخرگی و مجون مشهور باشند المجون آن لا یبالی الانسان ما صنع
و قد مجن بالفتح یمجن مجونا جه هیچ خبر را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیوم
انکه از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر
استطابت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید جه از استماع نادره یا
از روایت بیتی دران شیوه بر نفس احیدان و سنح و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز
بروز دراز میسر نگردد و بسیار بود که امثال ان حال سبب ضلال فاضلان مبرو عالمان
مستبصر شود تا بخواانان مستعید و متعلمان مسترشد جه رسد و مزاج مستعذب حکایات
مستطاب و فکاهت محمود بر وجهی که مقدار ان حکمت بود نه شهوت و از حد توسط
بدرجه اسراف نرسد و داخل انجه احتراز و لازم است نباشد جه انبساط را نیز مانند
دیگر اخلاق دو طرفست مذموم مجون و خلاعت و تهتک و شناعت که طرف افراط است
و بدخویی و عبوست که جانب تفریط است اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود
همچو بشاشت و طلاقت و حسن عشیرت مذموم نیست و اسم ظرافت بر صاحب این رتبه
مقصور بود چهارم التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود از قبیل
علمیات بر وجهی که روز بروز نفس را تنزح از عهده وظیفه از هر یک موآخذه میکند و
اخلال و اهمال ان بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغ

اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت مبالغه اطباء بدن در تعظیم نفس ان ریاضت بیشتر باشد چه
نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوض در معارف اعراض کند بیلدو
بلادة متصف گردد و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل ماند با کسل
الفت گیرد و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجعتست با رتبهٔ بهایم و الکاسن حقیقی
عبارت ازان و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار و نادره ادوار گردد باید که عجب او بعلم خویش او را
از مواظبت وظیفه معتاد و طلب زیاده منع نکند و بحقیقت داند که بحکم فوق کل ذی علم علیم
علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس آنچه برو مکشوف میشود از ان غفلت نورزد
و تبکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیانست و حفظ صحت نفس از نعم جسیم و ذخایر
عظیم شمرده اند که باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از ان عاری و خالی ماند بمغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و قدر این نعمت و شرف این دولت وقتی
معلوم شود که در حال طالبان ان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل افتد که ایشان
متحمل شاق سفرهاء دور و قطع فیافی و بیابانها مخوف گشته متعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر ان میشوند و با مقاسات این اهوال در اکثر احوال خایب و
خاسر میمانند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر یابند آسیب زوال و نوایب انتقال در عقب بود
و ببقای ان وثوق و استظهار صورت نه بندد و آنچه در مدت بقا بسبب محافظت
ان طاری شود خود نامتناهی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی از خواص مقربان او بود
مکاره و شداید او مضاعف شود و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم
گردد و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلماتی که از صعوبت
و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ
با آرزو خواهد استماع کند و همواره از تنازع انظار و اعوان و مخادعت اکفا و اقران
بر جان نا ایمن بود و عجب در آنکه اینچنین کسی را مردم توانگر و بی نیاز پندارند و حال آنکه

او از همه خلق محتاجتر و درویش‌تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج
الیه پس هر کرا در سد حاجت مراد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
بمنافع و مواد دنیوی کمتر توانگری او بیشتر ازینجانب که اغنی الاغنیاء حضرت عزتست چه
او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با انکه برین منوال بود
در محافظت و استزادت آن بدانچه صورت بندد قیام نمایند و بهیچ گونه ازان معرض نشوند
پس نعمتی را که مفارقت ان بهیچ آفة صورت نبندد و بهیچ حال وصمت زوال نپذیرد و اگر اهمال
کنند و در حفظ و استمرار ان طریق کسالت و اغفال سپرند بندامات مهلک و حسرات
مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند کدام غبن و خسران ورای
ان بود که اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کرده در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب
سعی نمایند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی ازان بدست ارند بناچار انرا از پیش ایشان یا ایشانرا
از پیش ان برگیرند **فصل دهم در معالجت نفس** بدانکه قانون صناعی در معالجه امراض بدنست
که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجت ان مشغول شوند و مرض انحراف مزاج است
از اعتدال و معالجه رد ان باعتدال بحیله صناعی و قوة چنانکه ذکر رفت سه نوعست یکی قوة
تمیز و دیگر قوة دفع و سیوم قوة جذب و انحراف ان هر یک از دو گونه صورت بندد یا
از خللی که در کمیت قوة باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از جهت مجاوزة
اعتدال بود در جانب زیاده یا از مجاوزة او در طرف نقصان پس این مرض هر قوتی از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز همچو خبث
و گربزی و دها و تفریط همچو بلاهت و بلادة در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند
اجرا احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و رداءت او همچو شوق بعلومی که مثمر
یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه بر مجرای کسی که ازان تعنیتات استعمال
کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او ازان وصول بشهوات

چنین

خسیسه بود اما افراط در قوت دفع همچو شدة غیظ و فراط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و
تشبیه بسباع و تفریط همچو خمود و جبن و بی حمیتی و تشبیه باخلاق زنان و کودکان و ردات
او چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر چیزی که در اکثر طبایع آن چیز سبب
غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب همچو حرص
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و تفریط درو مانند
فتور از طلب قوت ضروری و حفظ النفس و خمود شهوت و ردات مانند اشتهاء
گل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج بود اینست اجناس
امراض بسیطه که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از مرکبات ان
امراض بسیار تولد کنند که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض چند مهلک باشند
که اصول اکثر امراض مزمنه شوند همچو حیرت و جهل و غضب و بددلی و خوف و حزن و
حسد و امل و عشق و بطالت و نکابت ان را امراض در نفس قوی تر و معالجه مهم تر و عموم
نفع نزدیکتر بود و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی تا بیرا نکه چون عنایت
ایزدی نفس انسانی را برابط جسمانی مربوط گردانیده است و مقارنه یکی از دیگری
بمشیت خود منوط بناچار تا تاثیر هر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود
چنانکه تاثیر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت
بدن باضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثیر بدن از امراض و آلام خاصه
چو در عضوی شریف باشد همچو دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فساد
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج النفس لازم بود که تعرف حال سبب
کند تا اگر مبدای تغیر بنیت بوده باشد انرا باصناف معالجات چنانکه در کتب طبی مقرر است
مداوات کند و اگر مبدای ان تاثیر نفس بوده باشد معالجاتی که کتب این صناعت بر ان
مشتمل است پیش گیرد و بازالة آن مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل شود بناچار مرض

نیز مرتفع گردد و چون معالجهٔ کلی در طب بدنی بغذا یا دوا یا کی یا قطع است در معالجهٔ امراض
نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانچه در اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن
مطلوب بود بر وجهی که شکی در آن مجال مداخلتی نباشد معلوم کنند بر فساد و اختلالی
که از طریان آن متوقع بود واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت از آن
اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازای آن رذیلت
باشد مداومت نمایند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق
اجمل مبالغه کنند و علاج برین وجه بازای علاج غذایی بود در طب بدنی و اگر بدین
نوع معالجت آن مرض زایل نشود توبیخ و ملامت نفس و تعییر و مذمت بر آن فعل
بفکر یا قول یا عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبدای آن قوت غضبی بود بقوت
شهوی تعدیل و تسکین کنند و الا بالعکس چه هرگاه که یکی غالب شود دیگر مغلوب گردد
و چون هر دو متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت
بغایت بود چنانکه تدبیر هم مفید نیاید بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در
قمع و قهر آن استعانت جویند چندانکه آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر تبت
وسط که مقام فضیلت است نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از
اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و علاج برین وجه بمثابه علاج دوایی
بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع بعلاج نیز هم مفید نیاید
بعقوبت و تعذیبی و تکلیف افعال صعب و تقلید عمال شاق اقدام نمایند در و عهود
که قیام بدان مشکل بود تادیب کنند و علاج برین وجه همچو علاج قطع اعضا و کی
اطراف بود در طب بدنی که آخر الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض
نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل و قوانین اکتساب اول و ازالت ثانی بر وجهی که
مشروح شد واقفست که در معالجات جزوی بر او آسان بود اما جهت زیادتی بیان

بتفصیل

بتفصیل علاج مرض چند که دشوارترین علاج امراض نفسانی بود اشارت کرده بدانکه قوت
نظری را هرچند مراتب بسیارست ولیکن بدترین همه سه نوعست خیره از طرف افراط
وجهل بسیط از طرف تفریط وجهل مرکب از ردات حیرت چون از تعارض ادله در مسایل
مشکل وعجز نفس از تحقیق حق والطال باطل پدید اید طریق ازالت او آن بود که اول اندکر
این قضیه که النفی والاثبات لایجتمعان ولایرتفعان یابسبیل اجمال در هر مسئله که دران
متحیر باشد بفساد یکی از دو طرف حکم کند وبعد ازان در دلیل هر طرفی بقوانین منطقی
ولصحیح مقدمات باستقصای بلیغ واحتیاطی تمام از صورت قیاس تفحص وتامل نماید
تا بر مادهٔ خطا ومنشاء غلط وقوف یابد وغرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات
سوفسطای که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است وجهل بسیط
چون عبارتست ازانکه نفس از فضیلت علم عاری باشد واعتقاد انکه علم اکتساب
کرده است ندارد واین جهل در ابتدای مذموم نبود اما اگر بدان راضی شود وبتحصیل
تعلیم مشغول نکردد بدترین رذایل موسوم شود وتدبیر علاج او آن بود که در حال
انسان ودیگر جانوران تامل کند تا بداند که فضیلت انسان ودیگران جهت نطق و
تمیزست وعادم این فضیلت از اعداد حیوانات دیگرنه از اعداد انسان است و
چون بمجلس که در وبحث علمی رود حاضر شود وخود را از خاصه نوع که ان نطق است
بکلی بحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید وبداند که ان تکلم که در غیبت انجماعت
یعنی اهل علم از وصادر میشود به بانک دیگر جانوران مناسبترست که بنطق انسان
چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاورة با جماعتی که معنی انسانیت در ایشان محقق است
استعمال نتوانستی کرد از وقوع اسم انسان برو در غلط نیفتند چه گیاه گندم را بمجاز
گندم خوانند همچنین صورت ادمی را که بر دیوار باشد بمجاز ادمی خوانند بنا بر مشابهة
در صورت پس چون بدین فکر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم

حرکت کند تا بدان کرامت رسد **وجهل مرکب** انست که نفس از صورت علم خالی بود
بصورت اعتقادی باطل متصف وجازم بر انکه او عالم است وهیچ رذیلت بدتر ازان
نتواند بود واین مرض از انجمله است که اطباء نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود
آن صورت باطل متنبه نشود وتا متنبه نشود طلب نکند واین آن علم است که جهل
ازان بهزار مرتبه بهتر بود **ونافع ترین** تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص
صاحب این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه وحساب وارتیاض ببراهین ان که
اگر این ارشاد قبول کند ودر ان انواع خوضی نماید از لذت یقین وکمال حقیقت خبردار شود
وهراینه انتعاشی در وی پدید آید وجویاء معتقدات خویش افتد ولذت یقین ازان منتفی
ماند شک را مدخلی متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایة کند بزودی بر خلل عقیده خود
وقوف یابد وبا مرتبه جهل بسیط رجوع کند وح بمراسم تعلم قیام نماید **وامراض قوة رفع** اگرچه
نا محصور اند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط دوم جبن از جانب
تفریط سیوم خوف که با رادت قوة مناسبتی دارد **اما غضب** حرکتی است مر نفس را
که مبدای آن شهوت انتقام بود واین حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود
وخون دل در غلیان آید ودماغ وشریانات از دخانی مظلم ممتلی شود هراینه عقل
محجوب گردد وفعل او ضعیف شود ودرین حال معالجه این امر واطفاء این نایره متعذر بود چه
هرچه در اطفای آن استعمال کنند مادهٔ قوت وسبب غضب زیادت شود ودر اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر
شرری مشتعل شود وترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال او بسببی بیشتر باید و
ترکیبی دیگر مناسب چوب تر نیز بر ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب در عنفوان مبدای حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود اصناف
مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث

شود

شود بیشهای عظیم و درختان بی نهایه از خشک و تر سوخته کردد و تامل باید نمود از احتکاک
در بخار رطب و یابس بر یک دیکر اشتعال بروق و خذف صواعق که بر سنک خاره
کذر کند چکونه حادث میشود حال تهیج غضب و نکایت او همچنان بود و اکرچه سبب کمتر
کلمه بوده باشد دیمقراطیس حکیم کوید من بسلامتی آن کشتی که باد سخت و شدة آشوب
دریا انرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود امیدوارترم از انکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص ان کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در
تسکین شعله غضبی نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی که هیزم تر بر وا فکند سورت بیشتر نماید واسباب غضب ده چیز اند اول عجب
و ان ظنی کاذب بود در نفس که خود درا بدان منزلتی اثبات کند که مستحق ان نبود
و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود بداند که دران معنی با او بیشتر خلق
مشترکند از عجب ایمن کردد چه کسی که کمال خود در دیکران بیند معجب نباشد دوم افتخار و
ان مباهات است بچیزهای خارجی که در معرض آفات و صدد زوال بود و بقاء ان وثوقی
نباشد چه اکر فخر بمال کنند از غضب و نهب آن ایمن نباشند و اکر بنسب کنند صادق‌ترین
ان نوع بود شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس اکر تقدیر کنند که آن پدر
فاضل او حاضر اید و کوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مر است
نه ترا بکو تا ترا بنفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید شعر افتخرت باباء مضوا اسلفا، قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا،
سیم و چهارم مراء و لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض اند
و چون قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه یاد کرده شد پس مراء و لجاج مقتضی دفع
نظام باشند پنجم مزاح و ان بقدر اعتدال محمودست و فی الحدیث کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی مزاح بسیار کردی و کویند روزی

با سلمان پارسی مزاح کرد سلمان کفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بنا بر ان

سبب غضب شود که وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد

اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند مجاوزت از حد او کنند و سبب خشونت کردد

و غضب کامن ظاهر شود و از ینجا کفته اند **مصراع** حدیثی بود مایهٔ کارزار **ششم تکبر**

و فرق میان عجب و تکبر آنست که معجب با نفس خود بکمالی که بدو وارد دروغ میکوید و متکبر با دیکران

و علاج این همان علاج عجبست **هفتم استهزا** و ان افعال اهل مجون و مسخرکی بود و

کسی بران اقدام کند که بر احتمال مثل ان مبالات ننماید و بمذلت و صغار و ارتکاب

رذایل دیکر که موجب ضحک اصحاب ثروة و شرف بود وسیله معیشت خود سازد

و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد نفس و عرض خود را کرامی تر از ان دارد که در معرض

یک سفاهت سفیهی ارد و اکرچه در مقابل ان هرچه در خزاین پادشاهان بود بدو بدهند

**هشتم عذر** و ان در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و این رذیله در قبح بغایت است

**نهم ضیم** و ان تکلیف تحمل ظلم بود غیر را بر وجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام

ننماید تا داند که بضروری قوی تر عاید نخواهد شد و ان بعد از مشاورت عقل و تدبیر برای

بود و لیکن این صورت بعد از حصول فضیلت علم میسر شود **دهم طلب نفایس** که موجب

مناقشه و منازعه شود و طلب ان خطائی عظیم است چه اکر طالب ان همچو ملوک و

اشراف بسعت قدرة موسوم باشد چون بوقت حدوث آفت که از لوازم

طبیعت مرکبات است حفظ ان صورت نه بندد تا بسبب فوت ان بواسطه وقایع

روزکار بتاسفات و ندامات بسیار مبتلی شود و کاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر

حال رعیت باز ماند و اکر بفروختن احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومهٔ ان نتواند امد

یا بنا بر استشعار خوف نیارد خرید و هیچ انتفاعی از و صورت نه بندد اکر از اوساط

الناس باشد و در یتیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی

کوهری

که عدیل آن کم یافت شود وبدست آرد وناچار متغلبان بطمع وطلب برخیزند وحق اگر طریق
سامحه مسلوک دارد بغم وجزع مبتلی شود واگر بممانعت ومدافعت مشغول شود خودرا
در ورطهٔ هلاک واستیصال افکند واما چون از اول بافشای امثال رغایب رغبت
ننماید از چنین نکبات فارغ وایمن شود اینست اسباب غضب **واعراض او** هفت
چیزست ندامت وتوقع مجازات عاجلا واجلا ومقت دوستان واستهزاء ارادل
وشماتت اعدا وتغیر مزاج وتالم بدن در حال چه غضب جنونی یکساعت بود وقال علی
رضی الله عنه الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه
باشد که باختناق حرارت دل ادا کند واز ان امراض عظیم که موذی بتلف باشد
حادث شود وعلاج این دو علاج اسباب غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب
باشد وقطع مواد فاسده مقتضی ازالت مرض اگر بعد از علاج اسباب نادرا چیزی از
مرض حادث شود بتدبیر عقل ورعایت شرایط علاج آن بر وآسان آید **و اما جبن** سکون
نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه بطلان شهوة انتقام واو بحقیقت چون
ضد غضب است واسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد ولواحق و
اعراض او ده چیزند مهانت نفس وسوء عیش وطمع فاسد از احیا وغیر ایشان وقلت
مبالات در کارها وکسل ومحبت راحت وتمکن ظالمان در ظلم ورضا بفضایح واستماع
قبایح وننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود ووقوع تعطیل در مهمات و
علاج این مرض واعراض او برفع سبب بود چنانکه در غضب ذکر رفت وانچنان بود که
نفس را تنبیه کند بر نقصان او ودر تحریک بر دواعی غضبی چه علاج بضد باشد وهیچکس از
غضب خالی نتواند بود لیکن چون ضعیف وناقص بود بتحریک متواتر قوة گیرد ومتوقد
وملتهب شود ومراء وخصومت باکسی که از غوائل او امن بود ارتکاب نماید تا نفس
از طرف توسط حرکت کند وچون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از ان باز ایستد

**خوف** از وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع ان قادر نباشد و ان حادثه

یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع ان ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب

یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسان بود

چه انچه ضروری بود چون داند که دفع ان از حد قدرت او و وسع بشریت بیرونست داند که

استشعار خوف ازان جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر انقدر غمی که پیش از وقوع

ان خواهد یافت بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و

تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال اخرت جمع شود و ذلک هو الخسران

المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاجل سلامة یابد و

بتدبیر اجل قیام تواند نمود و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد و چون با خود اندیشه

کند که حقیقت ممکن انست که هم وجودش جایز بود هم عدم داند که در جزم کردن بوقوع مخوف

و استشعار خوف جز تعجیل تالم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش

خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر دران خوش دارد بمهمات دنیوی و دینی قیام

تواند نمود و اگر سبب ان ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس

خود احتراز کند و بر اموری که عواید ان وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری

الوقوعست عاقل ازان بهیچ حال نیندیشد و خوف ازو کسی را بود که بر حقیقت او واقف

نباشد یا نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال

و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود پس اگر خوف ازان بود که حقیقت مرگ نداند

بباید دانست که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن آلات بدنی و نفس جوهریست

باقی که بتعطیل آلات بدنی و انحلال اجزاء او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب ان

بود که نداند حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ و

حذر ازین جهل است که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بی خوابی

ورنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شده اند تا از محنت این خوف سلامت یافته اند
و براحت حقیقی رسیده و از ینست که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل اید که دنیا
و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و
سیآت باشد که بدان مستحق عقاب شود بایدکه بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او
از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از و باز ماند این هم از ضروریات باشد و علاج
ان در اول یاد کرده شد ۱۲ اما امراض قوت جذب هرچند بسیار اند اما بدترین همه سه اند افراط
شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط دوم در تفریط او سیوم در ردائت
و علاج افراط شهوت انست که نفس را از تبع هوی احتماز نماید و بقدر مباح قناعت نماید و بجهت
خیال فریفته نشود چه افراط عشق از و خیزد و علاج ان مصروف فکرت بود از محبوب
چندانکه تواند و اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل و بی مخصوص باشد
و بمجالست ندماء فاضل که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر خیالات فاسده
نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان بتسکین قوت شهوت
بمجامعت و باستعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چندانکه قوت ضعیف شود
و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر شداید نافع اید ۳
و بطالت چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج او در ان باشد که از رعایت معائش
بقدر ضرورت اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول
مودی شود بهلاک شخص و ابطال نوع و در دوم با بطال غایت اتحاد که مستدعی افاضه
جود واجب الوجود ست و حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب ان حرص بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرات
بر فقدان و فوات ان و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هرچه در عالم کون و فساد ست

ثبات وبقاء محال است پس در محال طمع نکند وچون طمع نکند بمتوقع اندوهگین نشود بلکه همت بر تحصیل مطالب مقصور دارد واز انچه طمع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید واگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت وسد ضرورت قناعت نماید وترک ادخار واستکثار که دواعی مباهات وافتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت متاسف نشود وبزوال وانتقالش متالم نگردد والله اعلم بالصواب ۵

## فن دوم علم تدبیر

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله اول از قسم دوم از نفایس الفنون در علم تدبیر منزل

وان عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در بیشتر اسباب معاش وتوصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود واین قسم را حکمت منزلی وسیاست منزلی نیز خوانند وما انچه درین صناعت مطلوب بود در هفت فصل ایراد کنیم **فصل اول** در سبب احتیاج بمنزل ومعرفت ارکان بدانکه آدمی در بقاء شخص چون بغذا محتاج بود وغذاء اوبی تدبیر صناعی چون زرع وحصاد وطحن وطبخ وغیر ان صورت نمی بست وتمهید این اسباب بی معاونت اعوان واستعمال آلات وادوات وصرف روزکار دران میسر نمیشد واقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده واختلال معیشت بود بناچار بادخار اسباب معاش وحفظ ان احتیاج افتاده ومحافظت بی مکانی که غذا وقوت در انجا از صورت انتفاع نیفتد ودست طالبان ومتغلبان ازان کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بتربیت منزلی حاجت افتاده چون اورا بتدبیر صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام می بایست نمود وحفظ منزل وانچه در وی ذخیره نهاده از وصورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشند وبحفظ ذخایر واقوات مشغول چنانکه حکمت توالد وتناسل نیز که مقتضی بقای نوع بدو تمام شود محتاج

باشد

باشد بتوالد وچون توالد حاصل امد وجماعت انبوه شد باعوان وخدم احتیاج افتاد بمجموع این
جماعه که ارکان منازلند حال معاش انتظام یافت پس ازین بحث روشن شد که ارکان
منازل پنجند پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت وچون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند
بود که مقتضی نوعی از تعهد در نظم منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورة
افتاد وچون صاحب منزل باهتمام ان اولی بود لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد وسیاست
جماعه بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رسانند وهمچنانکه
شبان رمه وگوسپند را بوجه مصلحت بعلف زار وآبشخور موافق برد واز مضرت سباع و
آفت گرما وسرما نگاهدارد مدبر منزل نیز برعایت مطالع اقوات وارزاق وتدبیر امور معاش
وسیاست احوال جماعت بترغیب وترهیب ووعد ووعید وزجر وتکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی
که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند وباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه
ایست که ان از خشت وگل وسنگ وچوب ترتیب کنند بلکه عبارتست از تالیف مخصوص
که میان زوج وزوجه ووالد ومولود ومخدوم وخادم ومتمول ومال واقع شود خواه
مسکن ایشان از چوب وسنگ بود وخواه از خیمه وخرگاه وخواه از شیبه وغار وچون
عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف وتدبیر محتاج اند وهر کسی در مرتبه خود متقلد امر
جماعتی که بدو منسوبند منفعه این صناعت عام را ناگزیر بود وفواید مصالح دین ودنیا را
شامل وصاحب شریعت ازینجا فرمود کلکم راع وکلکم مسئولون عن رعیته فصل دوم در
تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب ست در بدن انسان یعنی
همچنان که بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضای مجموع بدن را
حاصل شد وآن مقتضی صحت بدن ومصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند تا ان اعتدال
اگر موجود بود محافظت نماید واگر مفقود بود استعاده کند واگر در عضوی از اعضای خللی
واقع شود در علاج ان مصلحت عموم اعضا از رئیس ومرؤس رعایت واجب داند بحدی که

اگر صلاح سایر اعضا در کی یا قطع ان عضو بود بقطع و قلع ان مبالات ننماید تا بافساد دیگر
اعضا سرایت نکند بر مدبر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تالیف است نظر کند
و محافظت ان اعتدال یا استرداد و بوقت زوال بر وجه صواب بتقدیم رساند و در تدبیر
حال هر یک از ان جماعت رعایت کند چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت منزل بمثابه عضویست
از اعضای بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس چنانکه هر عضوی را اعتدال و عمل
و فعلی خاص باشد اما فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت رعایت همه افعال بود و همچنین هر شخص را
از اشخاص اهل منزل بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که افعال جماعت نظامی
که در منزل مطلوبست حاصل آید و مدبر منزل بمثابت طبیب است بوجهی و بمنزلهٔ اشرف
اعضا بوجهی دیگر باید که طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از تالیف افعال مطلع تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود اثر از ایل گرداند و اعتبار حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال که مسکن سازند انست که بنیاد او استوار بود و سقف
او بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در تردد امد و شد بزیاده تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن
مردان از مسکن زنان متفرق و جهت هر فصلی مناسب ان مقامی معد و مواضع
ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند
حرق و غرق و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانند و انچه مقتضی توقی از زلازل
بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی و با وجود کثرت مرافق شرایط تناسب
اوضاع محفوظ و از همه بهتر انکه در اعتبار حال جوار احتیاطی بتمام بتقدیم رسانند تا بمجاورة
اهل شر و فساد مبتلی نشوند و از افت وحشت و فقر او ایمن مانند فصل سیوم در تدبیر
اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاجند و اکثر اقوات
از انجمله که بقا او در زمان بسیار صورت نبندد و ایشان را بجمع مالابد و اقتنای

مالابد

مایحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از ان در معرض تلف اید بعضی که از فساد دورتر
باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه اخذ و عطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم
کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند و بنا بر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب
او که مستدعی بقا بوده اند که از و معادل بسیاری از دیگر خبر باشد و مؤنت نقل اقوات از
موضع بموضعی دیگر که دران مشقتی هرچه تمامتر بود در اکثر اوقات. بواسطه او مرتفع گشت
پس هرچه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از
حد قوت بحیز فعل رسانید و انچه تعلق داشت. مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی
حوالت فرمود ۲ ونظر در حال اموال بسه اعتبار توانند بود باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار
خرج اما دخل یا سبب ان بکفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات
یا همچو مواریث و هبات و تجارت بسبب انکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض
اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب
خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور
مانند انچه بتقلب یا نقادت وزن و کیل بطریق اختراع و سرقت بدست ارند دوم عار مثل
انچه بمجون و مسخرگی و هوان حاصل کنند سیوم رذالت مانند انچه با تمکن از صناعتی شریف
بصناعتی خسیس مشغول شوند وصناعات یا شریف بود یا خسیس بود یا متوسط اما صناعتی که
شریف بود همچو صنعتی بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن و انرا صناعت احرار
و ارباب مروت خوانند و اکثر ان در سه صنف داخل باشد اول انکه بجوهر عقل
تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت
وزارتست دوم انکه باداب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادباست سیوم انکه بقوه شجاعت
تعلق دارد همچو ضبط مشاغر و مقاومت با عساکر و مانند ان و این صناعت فروسیت است

وصناعات خسیس هم سه نوعند اول انکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر
واین صناعت مفسدانست دوم انکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و
مقاری واین صناعت سفهاست سیوم انکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت
وکناست و مانندان واین صناعت فرومایکان است وصناعات متوسط سایر انواع
مکاسب واصناف حرفت که بعضی آزان ضروری بود مانند صباغت وبعضی بسیط بود
همچو درودگری وبعضی مرکب مانند کاردگری وهر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم وکمال طلبد وبمرتبه نازل قناعت نماید وبدناءت همت رضا ندهد ۲ واما حفظ مال بسه
شرط صورت بندد اول انکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم انکه در چیزی که همسر آن
متعذر بود همچو ملکی که از عمارة ان قاصر ماند یا جوهری که راغب ان کم اتفاق افتد که صرف
بکند سیوم رواج کار طلبد وسود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق
بود اختیار کند وعاقل باید که از ادخار اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
بتعذر اکتساب مانند قحط ونکبات وایام امراض وافات صرف کند وعقلا گفته اند باید
که شطری از اموال نقود واثمان بود وشطری از املاک وضیاع وچهارپایان وشطری
اجناس وامتعه واقوات وبضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد اطراف دیگر بمونه صرف
رود ۲ واما در خرج باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تشدید وتنفیر دوم از اسراف وتبذیر
سیوم از ریا ومباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیاده از اقتضا ودر بعضی
کمتر ازان بکار برد ومصارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت وطلب
قربت بحضرت عزت همچو صدقات وزکوة دوم در سخاوت وایثار وبذل معروف
همچو هدایا وتحف ومبرات وصلات سیوم در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع مضرت
بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه ماکل وملابس وغیران واما دفع مضرت
مانند انچه بظلمه وسفها دهند تا نفس ومال وعرض از ایشان محفوظ ماند ودر صنف اول که حامل

وبار

دیانت وطلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد **اول** طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف
وتاسف بران ظاهرا وباطنا **دوم** اخلاص وران بی توقع شکری یا انتظار جزائی و انتشار
ذکری **سیوم** اخفای ان وتخصیص بجمعی که نهفته ونیازمند باشند وصورت حال خود
باکسی نتوانند نمود **چهارم** انکه بافشاء ان ننک هنر مستحقان نکنند و در صنعت دوم که
از افعال اهل فضل است پنج شرط نگاه باید داشت اول التعجیل دوم کتمان سیوم
تصنع وتحقیر آن واگرچه بسیار بود چهارم موا صلت چه انقطاع او بنسیان کند پنجم
وضع در موضع خود ودر صنف سیم شرط اقتصاد است والسلم **فصل چهارم در تدبیر و
سیاست اهل** باعث بر تاهل باید که دو چیز بود حفظ مال وطلب نسل نه داعیه شهوت و
غرضی دیگر وزن بارسا شریک مرد بود در منزل ونایب او در وقت غیبت وبهترین
زنان آنست که بعقل ودیانت وعفت وفطانت وحیا ورقت قلب ووقار وهیبت و
تودد وکوتاه زبانی وطاعت شوهر وایثار رضاء او موسوم بود وبر ترتیب منزل وتقدیر حفظ در انفاق
واقف وقادر وبمجاملت ومدارات وخوشخوئی سبب موانست وتسلی هموم وجلاء حزن شوهر
کرده وزن حره بهتر از بنده چه در حره معاونت ومظاهرت در اسباب معاش وصله ارحام
واستظهار باقربا واحتراز از دناءت در مشارکت ونسل بیشتر صورت بندد و
بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب ومشاکله شوهر در خلق وعادت وانقیاد وطاعت
نزدیکتر بود واگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال ونسبت وثروت نیز متحلی باشد خود
مستجمع انواع محاسن بود وبران مزیدی صورت نه بندد واگر بعضی ازین صفات
مفقود باشد باید که عقل وعفت وحیا البته موجود بود وجمال ونسب وثروت را
بنسبت با این سه خصلت مرجوح داند چه ان مستدعی تعب وعطب واختلال امور
دین ودنیا باشد وباید که باعث بر خطبه زن جمال یا مال او نباشد اما جمال بنا بران
که او با عفت کمتر جمع شود بواسطه انکه زن جمیله راغب وطالب بسیار بود وعقل او

بنا بر ضعف دماغ و وزارت افتاد نشود وح بر اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبهٔ جمیله
مستدعی بی حمیتی و مصاهرت بر فضیحت بود یا منقضی اتلاف مال و خلل مروت و مقاسات
اصناف احزان و هموم واما مال بنا بر آنکه مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام
و تفوق او باشد و حینئذ انعکاس مطلق لازم آید و بفساد امور منزل و تعیش مودی
شود ۳ و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیوم
شغل خاطر اما هیبت آنست که خود را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
او اهمال جایز نشمرد و اگر اختلالی بدین شرط راه یابد بر زن در متابعت هوا و مراد
خود کشوده شود و بران اختصار ننماید بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلهٔ مرادات
خود سازد پس امر مامور شود و مطیع مطاع کردد و غایت این حال حصول عیب و عار
و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث کردد که تدارک و تلافی
آن صورت نه بندد و اما کرامت آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت
بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت
شوهر را تلقی نماید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش چیز ست
اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد دوم آنکه از ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم
نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع نیابد سیوم آنکه در
ضروریات امور کدخدائی با او مشاورت کند بوجهی که او را در مطاوعت خود در
طمع نیندازد چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال
خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و دقایق
حقوق مصاهرت را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و
شایستگی در و احساس کند بزنی دیگر مایل نشود و اگرچه بجمال و مال و نسب از و شریفتر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح

دوریها

و دیکر افعال که موجب فساد منزل و سوداء مشارکة و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث
کردد و درین معنی خبر ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و
زنان در خدمت ایشان بمثابه بندکان باشند رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز
اولی بود چه مرد در منزل مانند دلست در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن
نتواند بود دیکر در تنظیم دو منزل میسر نشود ۲ شغل خاطر انست که خاطر زن را بسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح ان و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول
دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هر که از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروریات
مشغول کردد پس اکر زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ
باشد باموری که مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر باجانب
مشغول شود و حینئذ امور منزل مختل کردد و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و
بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از ان فضیحت و شقاوت دو جهانی حاصل آید و
شوهر باید که در سیاست زن از سه چیز احتراز نماید اول از فرط محبت او چه ازان
استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم اید و اکر بمحبت او مبتلا کردد از و
پوشیده دارد و اکر نتواند بعلاجهای که در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم
از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای مال و مایه
از و بهمه حال چه رایها فاسد و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار
بود سیوم از رخصت باستماع حکایت مردان و زنان که بافعال بد موسوم باشند و
نظر باجابت و شرب خمر چه این معانی مقتضی فساد ها شود که تدبیر ان میسر نکردد و مجالست
زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات ان باز کویند از همه زیان کارتر بود
و سبیل زنان در تحری رضاء شوهر و وقع خود در دل او رعایت پنج چیز است اول ملازمت
عفت دوم اظهار کفایت سیوم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن شغل بجانب از

اموری که مقتضی نشوز بود پنجم قلت عتاب ومجادله وغیرت وحکما گفته اند زن شایسته اَنست
که درارادت قربت حضور وکراهیت غیبت وتحمل مشقت ازبرای حصول او وهمچو مادر باشد
بنسبت بافرزند ودر موافقت اخلاق ودریغ نداشتن مال خود ازو معذور داشتن بهرچه او
کند همچو دوست بود بنسبت بادوست ودر شرایط خدمت ومصابرت بربدخوئی او
وافشای مدح وستر عیب وشکر نعمت او همچو کنیزک بود بنسبت باخواجه وزن ناشایسته
انکه در کسل وتعطیل وفحش وسختی وخشم گرفتن وایذا اهل منزل همچو متحکمان جبار
منعمی متجبر بود بنسبت با اطباع خود ودر اظهار معایب وجحود احسان واستخفاف
فرمان وحقد وطغیان همچو دشمنان ودر خیانت در مال وسوال بحاجت والحاح در انچه
شوهر کاره بود واظهار محبت بدروغ وایثار نفع او همچو دزدان وکسی که بزنی ناشایسته
مبتلا شود وخلاصی ازو بآسانی متعذر بود واحتمال صورت نه بندد الا که چهار نوع از
حیله پیش گیرد اول صرف مال وهرچند بسیار بود چه حفظ نفس ومروت وعرض بهتر از
حفظ مال بود دوم نشوز وبدخوئی وهجرت ومضاجع بوجهی که بفساد ادا نکند سیوم
تحریض عجایز بر تنفیر او از ترغیب بشوهری دیگر ورغبت نمودن بظاهر بدو واز
مفارقت ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت حرصی
پدید آید چهارم انکه چون تدبیر با سلف مفید نیاید سفر دور اختیار کند بشرط انکه او را
مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود ومفارقت اختیار
کند وحکمای عرب گفته اند لاتتزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة وکیة القفاء وخضراء
الدمن ومراد بحنانه زنیست که از شوهری دیگر فرزندان دارد وخواهد که از مال
شوهر بر ایشان مهربانی نماید ومنانه انکه بمال خود بر شوهر منت نهد وانانه انکه بشوهر
شوهرش را حال بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده پیوسته ازین شوهر با شکایت
وانین بود وکیة القفا انکه شوهرش از محفلی غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفا

نهند وخضرا والدمن انکه صورتی داشته باشد اما بد اصل و بیکفایت بود وهر که بشرایط سیاسة
زنان قیام نتواند نمودن اولی ان بود که دامن از ملابست ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطة
زنان باسوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود **فصل پنجم در تدبیر وسیاسة اولاد** چون فرزند در
وجود آید باید که اول نام نیکو برو نهند چه اگر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات ازان ملکدر باشد
وبعد ازان دایه که سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کند چه بیشتر عادات ناپسندیده
وعلتهاء بد بشیر تعدی کند وچون رضاع او تمام شود بپیشتر از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت
او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان واحتیاجی که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه
بیشتر کند و تهذیب اخلاق او ابتدا الطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه
کودک بیشتر بود تکمیل ان مقدم دارند و چون اول خصلتی که از اثار قوت تمیز در کودک
ظاهر شود حیا بود دران تامل کنند اگر حیا برو غالب باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت و علامت
استعداد تادب او بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطه هر که ملاعبت
و مخالطت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک بنا بر انکه ساده بود
قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت دهند خاصه کراماتی که عقل
و تمیز و دیانت کسب کنند نه انچه بمال و نسب تعلق دارد پس وظایف دینی و نوامیس
شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن ترغیب و بر امتناع ازان تادیب لازم
دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر ازو جمیلی صادر شود بران
محمدت کنند و اگر قبیحی صادر شود مذمت کنند و اگر خفا ان کند برو پوشیده دارند تا بر
تجاسر اقدام ننماید و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزئین دهند و ترفع
نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات دیگر و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند
و محاسن اخبار و اشعار که بارباب اخیار و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند تا موکد آن
معانی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از تطاول

برفروتران و تعصب وطمع باقران و دروغ وفضولی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع
کنند و از ملابس تزئین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و نگذارند که براست یا دروغ
سوکند یاد کند چه سوکند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هرکه ازو بزرکتر بود تحریص کنند
و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و اداب مجالست ایشان و محاورت هر طایفه باخبر و بر ریاضت اخلاق
وطرق تادیب واقف و ضرب اول باید که اندک بود و مولم چنانکه اعتبار کیرد و بر معاودت
مجاسرت نماید و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی ببازی مشغول کردد تا از تعب ادب آسوده
شود و خاطر کند نکردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست
و کیاست اعتبار کیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت درو مفطورست و اورا
باکتساب آن نوع مشغول کرداند چه هرکس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین
مستودع است سری غامض و حکمتی دقیق است که نظام عالم و قوام بنی ادم بدان منوط
میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اکر درو صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب
اخلاق تعلیم دهد و بعد از ان علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد و پیشتر از تتمیم و
تکمیل صناعتی بدیکر انتقال نکنند و اکر صلاحیت صناعتی دیکر یابد بدان مشغول کردانند
و چون صناعتی از صناعات اموخته باشد ورا بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون
حلاوت اکتساب بیابد ان را بکمال رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام ارزانی دارد و بجای
و بر طلب معیشت و تکفل آموران قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بمذلت کرفتار شوند
و محل زحمت دوستان و شماتت دشمنان کردند و عادت ملوک فرس چنان بودی که
فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه باثقات و اشراف باطراف
فرستادندی تا بدرشتی و خشونت عیش بر آیند و بتنعم و تجمل معتاد نشوند و آداب و اخلاق

پسندیده

پسندیده اکتساب کند چه با طیب عیش و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدم بر تعب
تعلم ادب اقدام نمایند و قبول آن بر ایشان دشوار بود و خاصه چون مراهق شوند و
لذت عشرت راسخ گردد که آن وقت خود صورت نبندد مگر بنسبت با کسی که بقبح سیرت تنبه
شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و دران بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بجای
آرد و بیشتر با حباب و ارباب حکمت صحبت دارد اگر فرزند دختر باشد تربیت او در حالت
صغر هم بران وجه باید کرد که در پسر یاد کرده شد بعد از ان صنعتی که لایق بدو و بمناسبت حال بدو
بود تعلیم باید کرد و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالی که در باب سیاست
زنان یاد کرده شد باید نمود و از تکلیم تعلیم خط و شعر بتخصیص آنچه بعشق و عشرت تعلق
دارد بلکه مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد بلاغت رسد با کفوی که لایق او باشد
از اکفای اجرا مواصلت باید ساخت **فصل ششم در تدبیر اخوت و اقارب** که بنسبت
با شخص همچو جناح‌اند با مرغ چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اکرم عشیرتک فانهم
جناحک الذی به یطیر واهل الذی الیه تصیر وانک بهم تصول وبهم تطول وهی العدة عند
الشدة اکرم کریمهم وعد سقیمهم واشرکهم فی امورک ویسر عن معسرهم و مجانبت
از ایشان افعال لئام و بیخردانست و حسن صلت رحم در عقول ایشان مرکوز و در جمیع ملل
و ادیان معهود و آن عبارتست از رعایت ایشان بهرچه مروت اقتضا کند و ایثار
ایشان بر غیری در خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان
بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد و با فقیر مواسات کند و ایشان را در خیرات
با خود مساهم و مشارک داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال
و احتمال کلات ایشان لازم داند و احسان در حق ایشان بر مکافات با محبت
موقوف ندارد چه در قیام واجب بر و بواسطه تقاعد غیر از آنچه واجبست بر ان غیر
تهاون نشاید و هرگاه که او در آنچه واجبست بر و تقصیر کند او نیز مثل ایشان باشد گویند

علی ابن الحسین را علیه السلام پسر عمی بود فقیر هر شب بدر خانه او آمدی و درمی چند بدو
دادی آن شخص چون درمها بستدی گفتی لکن علی ابن الحسین لا یصلنی لا جزاه الله
خیر او آن سخن بشنیدی و بدان التفات ننمودی و آن احسان کم نکردی چون علی
ابن حسین وفات یافت و آن رعایه منقطع شد آن شخص را معلوم گشت که آن محسن
او بود و فریاد از نهاد او بر آمد و ناله و افغان میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب
برو غلبه کرد همین که در خواب رفت دید که او بهمان هیئت و وضع بدر خانهٔ او آمد و
آن درمها بدو داد و گفت خذ یا ابن عم و لا تتهمنی فانی کنت استغفرک کل لیلة و سیقدر الله
تعالی من یصلک گویند بعد از آن پسر او محمد باقر علیه السلام هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی
۲ و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند و از کسی که امید نصرت داشت
از مضرت او خایف باشد و کفایت آنست که بیگانه را همچو خویش گرداند نه آنکه خویش را
بیگانه داند و عداوت اقارب بدتر از عداوت اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان
قویتر بود و هر جا که این معنی قویتر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض
موقوفست بر ادنی محاسده در مال و اقل مساهله در خلق چه بغیض مشاحن و حسود
معادی بدان محب صدیق و معاضد مساعد گردد و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب
معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک
کرده باشد اینست واجب رعی اهل و اولاد و قرابت و ارباب و آنکس که جاری
مجری ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب ایشان و حمایت و قیام بامور
ایشان **فصل هفتم در تدبیر خدم و عبید** بدانکه خدم و عبید در منزل بمثابه دست و پای
سایر جوارح باشد از بدن چه هر که از برای غیر تکفل امری کند که باعانت دست در آن
حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هر که در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد
سعی کند مشقت قدم از و کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی که نظر در آن صرف باید کرد

کاه

نگاه دارد حتی از کبر باز داشته باشد و گرنه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود
گردد چه بی توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف که مقتضی تعب اعضا و
سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود
این جماعت شکر کنند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف
و مواسات در ایشان بکار دارند چه ایشان نیز کلال و فتور با عضا و جوارح راه یابد و
دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف
مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف مهجور ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه
تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر میسر نشود بحدس و تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب
صور متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و از معلولان همچو ابرص
و اعور و مانندان احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد نشاید کرد چه بسیار بود
که زیرکی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیاء قلت عقل را بر شهامت بسیار
که با وقاحت بود اختیار باید کرد حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادمی حاصل
شود او را بصناعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید گردانید و از صناعتی
بصناعتی و کاری بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم باید که مقرر کرده باشد که میان
ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و تا خادم شرط شفقت
و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال وقتی از و صادر شود که
خود را در نعمت و مال مخدوم مشارک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و
چون مقرر کند که صاحب او ضعیف رای و واهی دست است و بر هر گناهی که کند
او را دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند رهگذران بود
نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از برای روز

مفارقت مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت خدام آنست که باعث ایشان برای محبت
بود نه ضرورت و رجا نه خوف ۲ و باید که با مور معاش خدام از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ
حال اختلال جایز نشمرد بلکه آنرا بر مالابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی
ما یحتاج بتقدیم رساند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کند و چنان سازد که
از سر نشاط بدانچه بایشان مفوض باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب نگه باید
داشت و تقویم و تادیب ایشان بحسب جنایات و جرایم بتقدیم باید رسانید اما طریق
عفو باید که مفتوح بود و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید
فرمود و مادام که قید حیا از پیش برنداشته باشد و با صرار و قاحت معترف نگشته از رشد و
صلاح او نومیدی نباید فرمود و چون بجنایتی فاحش که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد
و بتادیب و تهذیب اصلاح میسر نشود صواب آن باشد که بزودی او را نفی کند تا بمخالطت
او دیگر خدم تباه نشوند و فساد از و بدیگران تعدی نکند و جهت استخدام بنده به از آزاد
باشد چه بنده بقبول طاعت مولی و تعطف و تادب باخلاق و آداب او مایل تر بود و از
مفارقت نومیدتر و از بندگان جهت خدمت نفس کسی را که عقل و سخن گوی و باحیا باشد
اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی را که عفیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت عقار
کسی را که قوی جلد و کارگر باشد و از برای رعی و محافظت چهارپایان کسی را که قوی دل
و بلندآواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را
همچو اولاد نگاه باید داشت و بر تعلم و آداب و اخلاق پسندیده تحریص فرمودن دوم
عبد بالطبع و او را همچو دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانیدن سیوم عبد
شهوت و او را بقدر ضرورت بمشتهی باید رسانید و باستهانت و استحقاق کار
فرمودن و در خصایص اهل اقالیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و دیار انسار
اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و کیاست و

ذکا و لطافت ممتاز باشند اما در طیبت اخلاق ایشان احتیال بیشتر بود و ترک بشجاعة و خدمات
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم و روم بوفا و امانت
و تودد و کفایت ممتاز باشند و ببخل و لوم موسوم و هند بقوة حدس و فهم ممتاز باشند و بعجب و
مکر و بدنیتی موسوم و این معنی از تجربه مستفاد است

## فن سیوم علم سیاست

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله اولی از قسم دوم از نفایس الفنون علم سیاست مدن
که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن
جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و ما آنچه
درین صناعت مطلوب بود در شش فصل یاد کنیم فصل اول در احتیاج خلق بتمدن
و شرح ماهیة او بدانکه هر موجودی را کمالیست و آن کمال در بعضی موجودات در فطرت
با وجود مقارن افتاده همچو اجرام سماوی و در بعضی از وجود متاخر همچو مرکبات ارضی
و درین قسم ناچار بود از حرکتی که آن بکمال رسد و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی
مکملات باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا بکمال انسانی
رسیدن فایض شود و بعضی معدات مانند غذا که باضافه ماده شود تا نما بغایتی که ممکن است
برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده دوم بآلت سیوم بخدمت و
معونت ماده آن بود که جزو آن چیز شود که بمعونت محتاج است و معونت بآلت آن بود که
واسطه شود میان فعل او همچو معونت آب مر قوة غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا
و معونت خدمت آنکه او را فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج است
کمالی باشد و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایة فعل نفس
معونت بود مانند معونت مملوک مالک را دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی

دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل اید مانند معونت راعی مرگوسپندرا و حکیم ابو نصر فارابی
که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است انواعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشانرا
در تسبیع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفع نیست و سباع خادمند
بالعرض چه غرض ایشانرا از انحلال انتفاع است بدان و انحلال بعناصر تبعیت
لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه
وجه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض نکند
و همچنانکه انسان درین سه نوع از معونت بعناصر و مرکبات محتاج است اما انکه
بعناصر و مرکبات محتاج است خود ظاهرست و اما انکه بمعاونت بنوع خود محتاج است
بنابر انکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول بایستی بود چنانکه
اول ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین
مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال
موزع شدی بر ادای حقی از ین جمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک
مهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ
بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معاملت نگهدارند اسباب معیشت بهم پیوندد
و تعاقب شخص و بقای نوع بر وجهی که واقع است میسر و منظوم گردد و بنابران گفته
اند هزار شخص کار کن باید که تا لقمه مهیا شود و چون مدار کار انسان بر معاونتست و
معاونت وقتی میسر شود که بمهمات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات
که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع
محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و
مراد حکما از مدینه جمعیت مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و انچه گویند الانسان

مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان محتاجند بطبع باجتماعی مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان
مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایت متنوع اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد تنازع در میان
افتد با فساد و افناء یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت تدبیری باید که هر یک را بجای خود
نگاه دارد و بدانچه استحقاق داشته باشد قانع گرداند و دست هر یک از تعدی و تصرف
و حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این تدبیر را سیاست
خوانند و حینئذ اگر تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد و مودی بکمالی که در نوع و
اشخاص بالقوه حاصل است آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست
شده باشد اضافت کنند و بنزد حکیم اقسام سیاست بسیط چهار اند سیاست ملک و
سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعه است
بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه
تدبیر امور خسیسانست و آنرا سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که بافشای کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق
مختلفست بر قانون که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات
را برا اهالی آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال
ایشان از قوت بفعل آید و سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر پیشه ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی
رجحان تمیزی و فعلی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید زیرا که تقدیم او بر غیر
بواسطه خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
افتد که بالهام از دیگری ممتاز بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع
او را ناموس الهی و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست گفت هم اصحاب القو

العظیمة الفائقة ارسطو گفت هم الذین عنایت الله بهم اکثر و ارباب ادیان ان شخص را
صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخصی احتیاج افتد که او بتائید از دیگران
ممتاز بود و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر
عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را
که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را ملک و مراد از ملک درین مقام نه آنست
که او را حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود و اگرچه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود جور و عدم نظام شایع شود و در هر
قرنی بصاحب ناموس احتیاج نشود چه یک وضع شاید که قرون و ادوار بسیار باقی ماند
اما در هر قرنی عالم را مدبری باید که اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای بر وجه اکمل
صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگرانرا باقامت مراسم آن تکلیف کند
و او را بحسب مصلحت هر وقت در جزویات تصرف بود فصل دوم در شرف و فضیلت
این صناعت بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات اند نه شرور پس این صناعات رئیس همه صناعات
بود و نسبت او با دیگر صناعت همچو نسبت الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه
در فصل سابق مقرر شد در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول انسان بکمال بی بقاء
ممتنع و کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع منوط پس بر و واجب بود که بر وجه معاونت
مخالطت و معاشرت ابناء نوع کند و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف افتد و بسمت
جور متصف گردد و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت بوقتی صورت بندد که بر کیفیت
ان وجوهی که مودی بود بنظام و یا فساد وقوف یافته باشد و علمی که متکفل این معانی
تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود
بدین علم وقوف یابند تا بر اقتنا قادر توانند بود و وجوه معاملات و معاشرات از

جور خالی ماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد بر حفظ بدن
ایشان و ازالت انحراف قادر شود صاحب این علم چون درین صناعت ماهر گردد
بر صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود
و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات
بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیات اجتماع
اشخاص بشریست و اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف افتد و نخستین
اجتماع که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد ازان اجتماع
اهل محله و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی از محله و هر محله جزوی از
مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس
ادنی مرؤس بنسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس روسا و ملک باطلاق اوست
و نظر او در حال عالم و در حال اجزای او همچو نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچو نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای او هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که دران صناعة
کاملتر باشد رئیس او بود و ان دیگر را اطاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر
سه وجه بود اول انکه اجتماع جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم انکه اجتماعی بود شامل
اجتماعی مانند امت و مدینه سیوم انکه اجتماع خادم و معین اجتماع بود مانند قریه و مدینه
چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی
کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانة انواع
بود یکدیگر او چون تالیف اهل عالم برین نوع مقدر شد کسانیکه از تالیف بیرون شوند
و با نفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض

از معاونت ابنای نوع باحتیاج بمقتنیات محض جور وظلم باشد وجماعتی که از دنیا اعراض کنند و
در مواضع منزوی شوند واترا زهد نام نهند تا مترصد معاونت خلق نشوند وطریق اعانت
بکلی مسدود کردانند واین را توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهر بشهر بار وند وکویند
از حال عالم اعتبار میکیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند وارباب کرامت
پندارند وان توهمی فاسدست چه عفت نه انست که بکلی ترک شهوات کنند بلکه آنست
که حد هر چیزی نکاهدارند وحق او بکذارند واز افراط وتفریط اجتناب نمایند وعدالت نه انست
که کسی را نه بینند وبر وظلم نکنند بلکه عدالت انست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
نمایند وکنند واکر بحقیقت تامل افتد معلوم شود که این صفت از زمره جمادات واموات
اند نه اهل فضل وکرامت چه اهل فضل از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده انحراف
نمایند ودر سیر وعادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند واین قوم وامثال ایشان
ارزاقی را که بتعاون حاصل شده استعمال کنند ودر عوض مجازات ان هیچ بدیکران
ندهند بلکه غذا از ایشان خورند ولباس ایشان پوشند وبهای آن نرسانند وانچه
مستدعی نظام وکمال نوعست اعراض نمایند **فصل سیوم در فضیلت محبت واقسام آن**
که ارتباط جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج مردم بیک دیکر وتوقف کمال هر یک
بر وجهی که شرحی داده شد موقوف بتعاون واجتماعست پس تالیفی که جمیع اشخاص
را در معاونت بمثابه اعضا یک شخص کرداند ضرورت افتد وچون ایشان بالطبع
متوجه کمالند ناچار بالطبع مشتاق ان تالف باشند واشتیاق بتالف وطلب
فضیلت کمال عبارت از محبت است ومحبت از اکمل فضایل که عدالتست بسه
وجه فاضلتر **اول** انکه عدالت مقتضی اتحاد صناعی ومحبت مقتضی اتحادی
طبیعی وصناعی بنسبت با طبیعی همچو قسری باشد وصناعت مقتدی بطبیعت است
**دوم** انکه احتیاج بعدالت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است

چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف وانتصاف احتیاج نیفتادی سیوم آنکه
انصاف از روی لغت از نصف است یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه
وتنصیف از لواحق تکثر باشد ومحبت از اسباب اتحاد وجمعی از حکمای متقدم در تعظیم
شان محبت مبالغه کرده اند وگفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است وهیچ
موجودی خالی از محبت نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نیست الا آنکه
محبت را مراتب باشد وبسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال ونقصان مرتب
باشد وچنانکه محبت مقتضی قوام وکمال است غلبه مقتضی فساد ونقصان باشد وطریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود واین جماعت را اصحاب محبت و
غلبه خوانند وبقیه حکما هر چند بدین تصریح نکردند اما بفضیلت محبت وسریان عشق در
جمیع کاینات معترفند محبت ومبغضت در جائی استعمال کنند که قوه نطقی را در وی مشارکتی
بود ومیل عناصر بمرکز خود ومیل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در قوه امتزاج
ایشان واقع شده همچو نسبت عددی ومساحی وتالیفی که بدان مبدای افعال غریب
شوند واثر خواص واسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس واضداد آن
که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود همچو نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از
قبیل محبت ومبغضت نشمرند بلکه میل وهرب خوانند وموافقت ومعادات حیوانات
غیر ناطقه را الف ونفرت گویند ومحبت در انسان بر دو قسم است یکی طبیعی همچو محبت
مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر منفطور بودی فرزند را تربیت
نکردندی وبقا نوع صورت نبستی ودوم محبت ارادی وآن چهار قسم شود اول سریع
العقد والانحلال دوم بطی العقد والانحلال سیوم بطی العقد وسریع الانحلال چهارم
عکس اینصورت وچون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بسه قسم است
لذت یا نفع یا خیر واز ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند وهر یکی ازین علة نوعی بود

از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد والانحلال بود چه لذت با
شمول وجود سریع العقد والانحلال بود وزوال سبب مقتضی زوال مسبب ونفع علت
محبت بطی العقد وسریع الانحلال چه نفع رسانیدن با غیرت وجود سریع الانحلال بود وخیر علة
محبت سریع العقد وبطی الانحلال اما سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر
بود واما بطوء الانحلال بنا بر اتحاد حقیقی چه لازم ماهیت خیر ست ومرکب از هر سه علت
محبت بطی العقد والانحلال چه استجماع نفع وخیر اقتضای این دو حال کند وغلبه لذت
بظهور نرسد ومحبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت
نه بندد وصداقت در شمول بدان مرتبه نرسد ومودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد
وعشق که افراط محبت است از مودة خاصتر بود چه عشق جز میان دو کس نیفتد وعلة
عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر چه اگر سبب او مذموم باشد فرط طلب لذت
بود واگر محمود باشد فرط طلب خیر واختلاف مردم در مدح وذم عشق بواسطه التباس
فرق بود میان این دو سبب واسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب
محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف در یکحال منعقد شود ودر یکحال انحلال پذیرد
وشاید که یکی باقی ماند ویکی انحلال پذیرد وهمچو لذت که سبب محبت زن وشوهرست
که هر دو دران مشترکند وشاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود وشاید که از یک
طرف منقطع شود واز طرف دیگری باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود وتغیر یکطرف
مستدعی تغیر طرفی دیگر نه واما محبتی که اسباب ان مختلف باشد همچو محبتی که سبب از
یکطرف لذت بود واز طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی ومستمتع ومیان عاشق
ومعشوق ومحبت پدر فرزند را بچند وجه باشد اول انکه خود را بر وجی زیاده بیند دوم
انکه او فرزند را بالحقیقة همچو نفس خود داند وچنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست
که طبیعت از صورت او برگرفته است ومثالی از ذات او یا ذات فرزند نقل کرده و

دان

این تصور بجای خودست چه حکمت آلهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده
است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و از غنیست که پدر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد
هرچند که سعادت ازو فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل شود و
گویند پسر تو از تو فاضلترست برو سخت نیاید اما اگر گویند غیری از تو فاضلترست برنجد
سیوم انکه پدر او را وسیله امال و مسرات خود شمرد و بوجود او وثوقی ببقای صورت
خواهد بعد از موت در دل گیرد و این معانی را مرتبه نشو و نمای او هر دم در ترقی بود تا مستحکم
و راسخ گردد و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود سبب
خود بعد از مدتی متنبه شود تا روزگاری ازو تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل
و استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید و ازین جهت صاحب شریعت فرزند را
باحسان والدین وصیت فرموده‌اند بدون عکس و اما محبت برادران با یک دیگر از جهة
اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیتی را محبتی بود ابوی و محبت رعیت
بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند

**فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن** چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی بود
که بدان متخصص باشند و اجزای او را با او دران مشارکت نه اجتماع اشخاص انسانی
را نیز از روی تالف هم حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بوده
باشد و افعال ارادی چون دو قسمند خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شوند
یکی انکه سبب او از قبیل خیرات بود و دوم انکه سبب او از قبیل شرور بود اول را
مدینه فاضل خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود چه در حق تکثیر صورت نه بندد و
خیرات را طریق یکی بیش نبود و دوم را مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی انکه
اجزای مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی انکه اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری
از قوت عقل خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی بود و انرا

مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشد اما قوت‌ها دیگر استخدام
قوة عقلی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه از نقصان
قوة فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیله نام نهاده و بنابران تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی را ازین بشعب نا
متناهی منشعب شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه غیر فاضله واقع شود و آن را نوابت
خوانند و در آخر بدان اشارة افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر
مدن را بسعی بدان مرتبه رسانند ۲ و مدینه فاضله عبارتست از اجتماع قومی که همت ایشان بر
انشاء خیرات و ازاله شرور مقدر بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک
بود یکی در آرای یعنی معتقد ایشان در مبدأ و معاد و احوالی که میان این هر دو واقع
شود موافق و مطابق بود دوم در افعال یعنی اکتساب همه بر یک وجه شناسند و
هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط
سیاست مقدر تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت همه جماعت یکی بود و طریق
و سیر موافق یک دیگر و ارکان مدینه فاضله پنجند اول جمعی از اهل فضایل و حکمای
کامل که بقوة عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعة
ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال اصنافی رسانند
و عموم اهل مدینه را بهر انچه معتقد طایفه اول بود دعوة کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ
و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند سیوم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل
مدینه دارند اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت کنند بر تساوی و تکافی تحریص دهند و علم
حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعت ایشان و ایشانرا مقدران خوانند
چهارم جمعی که بحفظ حرم و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان

منع کنند و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب
دهند خواه از وجوه معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایت و خراج و غیر آن
و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال است اول آن که
علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان استجماع چهار خصلت است
یکی حکمت که غایت همه غایات انست دوم تعقل تام که مودی بود بغایة سیوم اقناع و
تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قسوة جهاد که از شرایط دفع است و این ریاست را
ریاست حکمه خوانند و دوم انکه ملک نباشد و استجماع خصال چهار کانه در یکجا در یک
شخص لازم نبود اما باید که در چهار تن حاصل شود تا ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحدة
شده بتدبیر مدینه قیام نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند سیوم انکه این هر دو ریاست
مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که رئیستن روسا ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودة تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط انچه در سنن
ایشان بصریح نیاید از انچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرة جهاد را
مستجمع و ریاست او را ریاست خوانند و چهارم انکه این اوصاف در یک شخص جمع
نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام نمایند و انرا
ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساط شش نوعست مدینه ضروری
و مدینه لیسار و مدینه خست و مدینه کرامت و مدینه تغلب و مدینه احرار اما مدینه ضروری عبارتست
از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب انچه ضروری باشد در قوام ابدان
از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود همچون فلاحت و صید و مانند آن
و بعضی مذموم همچو دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود و خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر و حیله در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و مدینه لیسار عبارتست
از اجتماع جمعی که بر نیل ثروة و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن تعاون

نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز بسیار و ثروت نبود و اتفاق اموال الا در
ضروریاتی که قوام ابدان بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال
و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان اقدر و مدینه خست عبارتست از اجتماع جماعتی که
بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون
کنند و غرض ایشان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدینه جاهله سعید
و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت
نه بندد و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او
بیشتر بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر و رئیس ایشان آنکس باشد که با این خصال
ایشان را در تحصیل این مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینه کرامت عبارتست
از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و از کرامات یا از دیگر
مدن باشند یا ان یک دیگر بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا
بتفاصیل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا این دیگر اضعاف ان باز دهد و اهلیت
کرامت پیش این طایفه بچهار سبب حاصل اید یسار یا مساعدت اسباب
لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقداری ضروری بی تعب یا نافع بودن
در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین
سه وجه اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را ده سبب دیگر ثابت
کنند یکی غلبه دوم حسب اما غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدد خود
بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفا غالب آید و این جماعة مغبوط
برین جماعتی کسی را شمرند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند
رسانید و حسب انکه پدر آن بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت
موسوم بوده باشد و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت دارد یعنی حسب

دیگران

دیکران بیشتر بود و از حسن تدبیر ایشان بنیل لذات زودتر توانند رسانید و او طالب کرامت
بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت ان بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و بفعل شایع شود چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع
بی یسار صورت نه بندد و چند انکه افعال این رئیس بزرکتر احتیاج او بیشتر باشد که او را
در تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت
و آن مال کی صرف کند یا از قوم بخراج ستاند بتغلب و یا حقدی که با ایشان داشته باشد
بستاند و بر دیکران صرف کند و بدان اسم وصیت مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت
شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب کرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص کرداند مانند یسار یا ثنای یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیکر تا بدان
تعظیم امر او حاصل اید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونة زیادة
کنند و طالبان کرامت بدین وصیلت بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیکر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب
کنند و شبیه ترین مدن جاهلیت بمدینه فاضله این مدینه بود و چون کرامت در امثال
این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب کردد و مدینه
تغلب عبارتست از جماعتی که تعاون یکدیکر بدان سبب کنند که ایشانرا بر دیکران
غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند
و بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت
ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب کاه باشد که اکر بر مطلوبی بی انکه بر کسی قهر
کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از ان در کذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق
غدر کنند و قوت دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس اینجماعة

BUSAC

کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر بانجاح نزدیکتر باشد و دفع
تعلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و مدینه تغلب بسه نوع بود یکی انکه همه اهلش تغلب خواهد
دوم انکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه و سیوم انکه یکی شخص تنها که رئیس بود تغلب
خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و بنسبت او همچو سکان و جوارح باشند بنسبت با صیاد
و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات با لیسار یا لذات یا کرامت خواهند بحقیقت راجع
با اهل ان مدن باشند که یاد کرده شده و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی شمرده اند و باید
که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف
باشند یکی انکه لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سر چیزها خسیس مغالبه کنند و چون بران قادر
شوند بسیار بود که ترک ان گیرند دوم انکه قهر در طریق لذات استعمال کنند و اگر بی قهر بر
مطلوب ظفر یابند استعمال قهر نکنند سیوم انکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بدن
غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این معنی را از جودت
و علو همت شمرند و مدینه احرار که انرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع
مطلق باشد و هرچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بدیگری مزید فضیلتی
تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و هرچه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در
طوایف این مدینه موجود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند
چه روسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل افتد میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤس
الا انکه محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشانرا با خود گذارد
و از اعدا نگاه دارد و بر شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و این مدینه معجب ترین
مدن جاهلیت بود همه کس مقام اینجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند بود
و ازین جهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدت انبوهی عظیم پدید آید و

توالد وتناسل بسیار کردد پس در یک مدینه مدن بسیار حادث شود که اثر از یکدیگر تمیز نتوان کرد
درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزکار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و
هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضل توانند بود
بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و با حسب تر بود خیر و شر او بیشتر
باشد و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول
شود و منازع او بسیار باشند و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء
مدن و ریاست افاضل از مدینه ضروری و مدینه احرار آسانتر بود از دیگر مدن و با امکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران مدینه یعنی مدن
مرکبه ازینها نفوس بقساوة و غلظت و جفا و استهانت مروت موصوف باشند و ابدان
بشدت و قوت و بطش اینست اصناف مدن جاهلیت **و اما مدن فاسقه** که اعتقاد
اهل ان مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او
همچند اصناف مدینه جاهله است **و مدن ضاله** ان بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی
تصور کرده باشد و مبداء او معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرای که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد ان را نهایتی نبود **و نوابت**
که در مدن فاضله پدید آید مانند خار در میان کشت زار پنج صنف باشند **اول** مرائیان
و ایشان جمعی اند که افعال فضلا ازیشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیگر غیر
سعادت همچو لذاتی یا کرامتی **دوم** محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله
مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع بود ان بنوعی از تفسیر با هوای خود توفیق
دهند تا بمطلوب رسند **سیوم** باغیان و ایشان کروهی باشند که بملک فضلا راضی
نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود

از طاعت او بیرون ارند **چهارم** مارقان وایشان کروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بسبب
سوء فهم چون براغراض فضلا واقف نشوند انرا بر معانی دیکر حمل کنند واز حق انحراف نمایند
و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی واز ارشاد ایشان
نومید نباید شد **پنجم** مغالطان وایشان جمعی اند که تصور ایشان تام نبود چون بر حقایق
واقف نباشند واز جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها شبیه بحق
کویند و انرا در صورت ادله بعوام نمایند وخود متحیر باشند **فصل پنجم سیاست ملک و ارباب ملوک**
بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر یکی را غرضی ولازمی اول سیاست فاضله که انرا
امامت خوانند وغرض ازان تکمیل خلق بود ولازمش نیل سعادت **اول** سیاست ناقصه
که انرا تغلب خوانند وغرض ازان استعباد خلق بود ولازمش نیل شقاوت وندمت و
سیاسی **اول** تمسک بعدالت کند ورعیت را بجای اصدقا داند ومدینه را از خیرات
عام همچو امن وسکون وعدل ووفا ولطف وامثال ان مملو کرداند وخود بر شهوت
مالک بود وسیاسی **دوم** تمسک بجور کند ورعیت را بجای خدم وعبید ومدینه را
از شرور عامه همچو خوف واضطراب وتنازع وجور وحرص وعنف وغدر وخیانت وماننند
ان مملو کرداند ومردم در هر دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند واقتدا
بسیرت ایشان کنند واز ینجا کفته الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم واز بعضی ملوک
نقل است که کفت نحن الزمان وطالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت باشد **اول**
ابوة چه ابوة حسب موجب استمالت دلها ودفع وهیبت بود **دوم** علو همت وان بعد از
تهذیب قوت نفسانی وتعدیل غضب ودفع شهوت صورت بندد **سیوم** متانت
رای وان بنظر دقیق وفکر صحیح وتجارب بسیار واعتبار حال کذشتکان حاصل آید
**چهارم** عزیمت تام که انرا عزم الرجال وعزم الملوک خوانند واین فضیلت است
که از رای صحیح وثبات تام مرکب شود واکتساب هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت

بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین
خلق باشند بدان گویند مامون خلیفه بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن
مبالغه نمودند و انواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ منتج نیامد روزی یکی از
ندمای با و گفت این عزمت من عزمات الملوک مامون بدان سخن از آن باز ایستاد
و دیگر هرگز با آن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت
و ملالت چه مفتاح مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و از این
خصایل ابوة ضروری نباشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم است و اعوان و یسار بتوسط جهار
خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک
بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و بحفظ صحت او چون
صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم امرست و مرض عالم از دو چیز بود یکی
ملک تغلبی و دیگر تجارت هرجی و ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسد را حسن نماید و هرجی
مولم بود لذاته نفوس شریره را ملوم نماید و شک نیست در آنکه مبادی دول از اتفاق
جماعتی خیزد که با یک دیگر در تعاون و تظاهر بمثابه اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق
محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق و دوستی
که هر شخصی را از اشخاص انسان قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای
ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد
همچو شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کردن اشخاص بسیار که مختلف الارای و متباین الاهواء باشند
هم غلبه نتواند کرد مگر ایشانرا انتظامی و تالفی پدید آید که با قوت آن قوم مقاومت تواند کرد
و چون نتواند کرد جماعتی غالب شوند اگر سیر ایشانرا انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی

اتحاد بود مستدعی انحلال کردد واکثر دولتها ما دام که اصحاب ان ثابت العزایم باشند و شرایط
اتفاق را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب وقوف و انحطاط ان رغبت قوم بود در مقتنیات
مانند اموال و اکرامات چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون
ملابس ان شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان
بدیکران سرایت کند تا سیرت اول بکذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند
و از حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و
همت براحت و آسایش و عطلت میل کند و اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان
کند استیصال جماعت و آسان بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را
بر تجبر و تکبر حامل شود و تنازع و تخالف ظاهر کردد و یکدیکر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در
مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب کردد و در انحطاط
بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تالف اولیا و دوم تنازع اعدا ۲ و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و
حفظ قوانین معدلت توفیر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت
النست که اصناف خلق را با یکدیکر متکافی دارد چه همچنان که امزجه معتدل بتکافی چهار
عنصر است اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع معتدل بمثابت
اب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و اصحاب ثغور
و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش
اند در طبایع سیوم اهل معامله همچو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند
و محترفه و ارباب صناعات و خیاطه و خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورة

صورة

399

نه بندد و ایشان بمثابت هوا اند در طبایع چهارم اهل مزرعه که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقای اشخاص بمدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع
و چنانکه از غلبه یک عنصری بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از
غلبه یکصنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و افساد نوع
لازم اید و شرط دوم انکه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی انها انکه بطبع
خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه افرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و در توقیر و تعظیم
ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم انها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند
و این طایفه را نیز عزیز باید داشت سیوم انها که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و ایشان را
امن باید کرد و بر خیر تحریص فرمودن تا بقدر استعداد بکمال رسند چهارم انها که شریر
باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و مواعظ و
زواجر ترغیب و ترهیب بشارت و اندرز باید کرد تا مگر متوجه خیر شوند پنجم انها که
بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و ایشان
گروهی را که اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمودن
و گروهی را که اصلاح ایشان امید نباشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان
مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان
یا بحبس یا بقید از دخول در مدن لازم باشد و اگر شر بافراط بود و مودی بافساد
و افناء نوع حکما خلاف کردند اندر انکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان
بر انند که بر قطع عضوی از اعضا که الت شر ایشان بود همچو دست و پای یا زبان
اکتفا باید نمود چه تخریب بنای که انواع اثار حکمت الهی در ان مودع بود نشاید و

شرط سیوم انکه جون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نکاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار کند
جه هر شخصی را از خیرات که ان اموال و کرامات است قسطی باشد که زیادت و نقصان بران
اقتضاء جور کند و نقصان جور بود بر ان شخص و زیاده جور بر اهل مدینه و جون از قسم خیرات
فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان جنانکه نکذارد که جیزی ازین خیرات از دست
کسی بوجهی که ضرر او یا ضرر مدینه باشد بیرون برند و اکر بیرون برند عوض بدو رسانند و خروج
حق از دست ارباب یا بارادت بود همجو بیع و قرض و هبه یا بی ارادت همجو غصب
و سرقه و بهر نوع که باشد باید که عوض بدو رسد تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجهی بدو
رسد که مدینه را ضرری نرسد جایز بود و منع جور لشر و ر و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود جه عقوبت اکر از جور بیشتر باشد جور بر جایر لازم اید و اکر کمتر بود
بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند در انکه جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که کفته اند جور
بر یک شخص جور بود بر مدینه کفته اند بعفو انکس که بر و جور رفته باشد عقوبت از جایر ساقط
نشود و کسانی کفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود ۲ و جون از قوانین عدالت
فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان
نبود و اصل انست که خیراتی ممکن باشد زیادت بر مقدار واجب بر ایشان بقدر استحقاق
و باید که مقارن هیبت بود جه مملکت فرو بها از هیبت کیرد و استمالت دلها باحسانی حاصل
آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان
و زیادتی حرص و طمع کردد و جون طامع و حریص شوند اکر همه ملک بیک شخص دهند راضی
نکردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که جنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس قوام مدن بملک و قوام ملک بسیاست و
قوام سیاست بحکمت و جون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام

حاصل

حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و زینت ملک
برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب
حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی نسبت نشنود و ابواب رجا
و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل باس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بلذاتی که بنفس او مخصوص باشد التفات ننماید و یکدم از تدابیر امور خالی نباشد چه قوت
فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب
بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال امور کند خلل و وهن بکاران مدینه راه
یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف و تدبیر ملک عادل احتیاج افتد و اهل
قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله بتبعه سوی تدبیر یکتن باشد فی الجمله باید که اندیشه
نکند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف من آید باید که فراغت و راحت من بیشتر
بود چه این فاسده ترین رایهاء ایشان بود بلکه سبیل او آن باشد که از اوقات لهو
و راحت ملک از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل
و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضه امن و طریق محافظت اسرار با احتیاج
بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و
اهل تدبیر و کفایت که ایشان اذاعت رای جایز نشمرند کند و باید که دایما منهیان و
متجسسان تفحص خفایای امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین سلاحی
در مقاومت اضداد و قوت بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعداء طلب موافقت
از ایشان باقصی الغایت بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد باید کردن که بنوعی از

انواع کمین یا شبخون بر سر دشمن و وجه اکثر اهل شهریاری که محاربه با ایشان در
بلاد اتفاق افتاده است مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد و حصون کند
و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر او بادی بوده باشد باید که غرض
او خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و با حشمی که متفق الکلمه نباشند البته بحرب نرود و چه در میان
دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود ۲ و ملک تا ممکن باشد باید که بنفس خود بحرب نرود چه اگر
شکست شود تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیئت و رونق
ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول
آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم
آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیوم
آنکه رسته حروف کرده باشد و صاحب تجارت شده و مهمترین شرایط حروب تیقظ
و استعمال جاسوس و طلایه باشد در حرب رج تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات و
نفوس تا توقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضع
که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار کرد و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود ۲ و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزتی ممتاز
شود در عطا و حله و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و
تهور حذر نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از حزم بعید بود چه کم فیة غلبت فیة کثیرة
محقق است چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسی را که اسیر توان کرد نکشد
چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و مس فدا و بعد از ظفر بهیچ حال قتل نفر ناید
و عداوت و تعصب استعمال نکند و حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در آثار
حکما آورده اند با رسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیاری را از ایشان

قتل

بقتل اور دار سطاطالیس بدو نامه نوشته که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از
ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر

**فصل ششم در سیاست خدم و ارباب اتباع** معاشرت با ملوک و روساء عموم مردم را باید که چنان
بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان متوجه
باشد مثل خراج و غیر آن بانشراح صدر و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت بکوشند و مکاره بنفس و مال استادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجای آورند و در اوقات نوایب و کسی که بخدمت ملوک موسوم نباشد باید که قربت
ایشان نجوید چه صحبت پادشاه را بدخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت
ایشان مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه
که متکفل آن بود تجاوز و اخلال نماید و جهد کند در آنکه بهر وقت که او را طلب دارند نصب
العین بود و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید و باید که هر کاری
که از مخدوم صادر شود او را بدان مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او
توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود همچو وزیر یا مشیر تعریف صلاح امور او بر وجه واجب
باشد و باید که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید و اگر کسی بیکدفع
خواهد که اثر از سمتی بسمتی گرداند میسر نشود اما اگر با اول مساعدت نماید و بعد از او
لطف یکجانب او بخاک و خاشاک بلند گرداند بجای دیگر که خواهد تواند برد و همین
سیاقت در صرف رای او از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد
و در وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کردن
و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و لطایف حیل
ذمامت صورت انزاید و نمودن و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق احتیاط

انست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد چون بدین وجه کتمان ملک کند

سر پوشیده داشتن بر وا اسان شود مخدوم را نیز این حال ازو معلوم گردد و در افشای

اسرار بر وتهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثناء ان روسا

را یکسانی که در ان سر محل اعتماد پوشیده باشد کما نهاء بد حادث گردد و باید که بهیچ وجه

در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر جبری مستقبح ازو

صادر شود ان را باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و ان خبر بمخدوم رسد اعتراف نکند

چه از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح ان با

کی از هر دو بود بحسن حیل قبح ان با خود گرداند و برات ساحت مخدوم رساند و چون او بری

الساحت شود از خارج سببی اندیشه که حوالت آن نیز مندفع شود عذرا و در ان واضح

گردد فی الجمله در سایر امور انچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او

کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند ۲ و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ نافعتر از ترک خط

خود نیست و چون این معنی مقرر باشد در هر مجازات که میان او و مخدوم افتد و خود را

در ان خطی بیند ترک آن خط گیرد و از ان اجتناب نماید و خط مخدوم مستخلص گرداند

تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حق خود مشغول شود از خللی خالی نماند

و ترک امور از افتادان اولی بود و در حدیث منافع از مخادیم تلطفی عظیم بکار باید داشت

و بر سوال و الحاح هیچ حال اقدام نباید نمود و طمع و شره را مجال ندادن چه دینار روی بکسی

نهد که او ازو معرض بود و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و از ایشان اسباب منافع

طلب باید داشت نه نفس منافع یعنی نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد

واز و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خود را در چشم مخدوم چنان فرا

نماید که بکمتر اشارتی جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع

او بمال خود ایمن گردد و باید که از جاه و مال کم کسب کند رتبه و جلال مخدوم طلبد نه زینت

وجمال

وجمال خود چه این نوع باستبقاء نیز دیکتر و بمروت لایق تر بود و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان متفرد بود یا لایق کسی که همچو مخدوم او بود و الا ان چیز را در معرض فی باب و خود را در
محل هلاک اورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید در همه احوال قناعت و رضا از انجه
از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اکر در مقام سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه کناه با خود کرداند و بعد از ان تجدید
حالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید در آداب ابن المقفع امده است
که اکر سلطان ترا برادر کوید تو او را خداوندکار دان و اکر تقرب تو زیاده کند تو تعظیم
او زیاده کن و چون در خدمت منزلتی یابی تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
مکن که ان علامت وحشت و بیکانکی بود و با او تقریر کن که من نیز دیک تو حقی یا سابقه خدمتی
دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را پیش او تازه میدار چنانکه اخر ان
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که اخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس
مقطوع دارد و هیچ کار سختر از وزارت نبود زیرا که مناقشه در او بسیار افتد و حساد
او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته
طامعان منصب و منتهز فرصت حبایل کسترده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون
صحت و استقامت در سر و علانیه نبود و باید که اکر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی
وقوف یابد بظاهر خبان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان
خشمی از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان کردد و اکر در مقام سوال و جواب مناظره
افتد جواب بوقار و حلم و حجت کوید چه غلبه همیشه حلیم را بود والله اعلم

## مقاله دوم علم منطق

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت

نظری مشتمل بر چهار فن **فن اول علم منطق** که ان عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را از
فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروض است با شعر الا انکه بسیار کسان
باشند که بمجرد فطرة از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد
مگر کسانی را که بنفوس قدسی موید باشند و مراد از فکر درین موضع توجه ذهن ست بمبادی
تا از و متادی شود بمطالب و ان مبادی بمثابت ماده باشند بنسبت با فکر و هیاتی که حاصل
شود از ترتیب ان بمنزله صورت و در فکر صایب از صلاح مادة و صورت ناچار بود و
ما انچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم **اما مقدمه** مشتمل بر دو فایده
**فایده اولی در بیان احتیاج منطق** بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول
کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هر چه موقوف باشد بر نظر محتاج بمنطق اما صغری بنابر
انکه کمال نفس بعلم است و علم یا ادراک بود بی حکم و انرا التصور خوانند یا ادراکی که با او
حکم باشد و انرا التصدیق خوانند و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا بسلب
چنانکه زید کاتب او لیس بکاتب و شک نیست در انکه مجموع تصورات و تصدیقات
بدیهی نیستند که اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد التفات عقل بی کسبی و نظر مر عقل را
حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری نیستند که اگر همه نظری
بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف انیست یا خود گوییم
که اگر نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت نبستی چه بر تقدیر انکه همه نظری باشند مکتسب را
کاسبی باید و کاسب او باز چون مکتسب است او را نیز همچنان کاسبی بود پس اگر بمرتبه از
مراتب اکتساب او باول عاید شود دور لازم اید و اگر نه تسلسل و این هر دو محال اند
پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد همه بدیهی نیستند و همه نظری نیستند پس
بناچار نیز یکی بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب ان بعضی نظری خود از
نظری نشاید بنابر لزوم دور یا تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتدای او و منتهی الیه لا. کیف

ما الفق

ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که درو بدید اید چنانکه مودی شود بعلم بد و وان فکرست چنانکه
در اول بدان اشارت کرده شد و اما کبری بنابر انکه این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع
نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار متناقض یکدیگر اند چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و
قدرت صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم و ایجاب صانع بلکه فکر شخصی واحد باعتبار
دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بد انکه بنده را در افعال خود اختیار نیست و در وقتی
دیگر حکم کند باختیار وران و اگر بصواب هر دو فکر کنند اجتماع نقیضین لازم اید پس ناچار یکی خطا بود
و دیگر صواب و ان نتواند بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی ازان دو فکر و شرایط ان پس ناچار
احتیاج افتد بقانون که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن ازو معلوم کنند
و بر فکر صحیح فاسده که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شوند و این قانون عبارتست
از منطق پس منطق محتاج الیه بود **فایده دوم در موضوع منطق** بدانکه موضوع هر علمی انست
که دران علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموری
که عارض ان چیز شود باعتبار ذات او و یا بسبب امری که داخل باشد درو یا مساوی
او بود در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برند که موضوع او الفاظیست من حیث
دلالتها علی المعانی و این فاسد است چه نظر منطقی مقصورست بر معانی معقوله چنانکه
اگر بتعبیر ازان بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مستغنی بودندی و بیشتر متاخران
بر انند که موضوع او تصورات و تصدیقات است چه نظر منطقی مقصورست بر
موصل بانها که آن قول شارحست و حجت و هر انچه این هر دو بران موقوفند همچو جنس
فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله اموری
اند که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس تصورات و تصدیقات موضوع
او باشند و این نیز فاسدست چه اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق مفهوم تصور و
تصدیق است پس انچه میگویند که جنسیت و فصلیت و غیر ان از مذکورات عارض تصور

وتصدیق میشوند راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و متصدق نه اند و اگر مراد بتصور
وتصدیق مقصور و متصدقست هم راست نباشد که ان متصور و متصدق حینئذ باید که غیر
جنس و فصل و سایر امور مذکور باشند زیرا که معروض غیر عارض بود و نیز اگر مراد الیشان بتصور و
تصدیق ماصدق علیه نزد ان الاسمان باشد لازم اید که تمامت علوم موضوع بود پس مسایل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از ان روی که تصور
وتصدیق اند آنهم درست نباشد اما اولا بنابر انکه الیشان معترفند بدانکه بحث منطق
مقصورست بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و نشاید که تصور بود من حیث هو التصور
یا تصدیق بود من حیث هو التصدیق لان الشی لا یوصل الی نفسه و اما ثانیاً بنابر انکه
بحث منطق از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسایل
منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق نیستند بلکه لحوق الیشان بواسطه امری اخص است
چه انقسام جنس و فصل عارض تصور نشود الا از ان جهت که او ذاتی بود ۲ و محققان بر انند
که موضوع منطق معقولات ثانیه است از ان روی که موصل اند بمطلوب یا نافع در
ایصال **باب اول در اکتساب تصورات** مشتمل بر چهار فصل **فصل اول در دلالة الفاظ بر معانی**
و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم باو علم بچیزی دیگر لازم آید و شیء
اول را دلیل خوانند و ان اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر
لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالة
اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبیعی بود همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالة
لفظی که از پس دیوار بشنود بر لافظ یا وضعی همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالة
درین موضع اینست و او منحصرست در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که انچه
لفظ بر حسب وضع دلالت کند برو یا نفس مسمی بود یا داخل درو یا خارج ازو و اول را
مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از

برای این مجموع ودوم را تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که داخل است در مسمی انسان
ودر ضمن اوست وسیوم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل صنعت کتابت که خارج ست
از مسمی انسان ولازم اوست وشرط دلالت التزامی انست که ان معنی خارجی بحالتی
باشد که از تصور مسمی تصور او لازم اید والا فهم ان معنی از لفظ ممتنع بود ودلالت مطابقه
بی تضمن تحقق اند بود همچو در بسایط وحق انست که بی التزام نیز هم تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی
را بحیثیتی که از تصور ان ماهیت تصور او لازم اید لازم نیست اما تضمن والتزام بی مطابقه
صورت نه بندد **فصل دوم در تقسیم الفاظ** بدانکه لفظ بالقسمة الاولی منقسم شود یا مفرد ومرکب
چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی انرا مفرد خوانند همچو زید واگر دلالت کند مرکب
همچو عبد الله باعتبار علمیت واضافه ۲ ومفرد اگر معنی او واحد بود ومتشخص ومنظهر باشد انرا
علم خوانند همچو زید وعمرو والا مضمر همچو انا وانت واگر واحد بود بنوع وان معنی بنسبت
با جمیع افراد علی السویه باشد انرا متواطی خوانند همچو انسان وفرس واگر بنسبت با بعضی اولی
واقدم بود انرا مشکک خوانند همچو وجود بنسبت با واجب وممکن وبیاض بنسبت با ثلج وعاج
واگر معنی متعدد بود ووضع او از برای جمیع ان معانی علی السویه باشد انرا مشترک خوانند
همچو عین واگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند وبعد ازان با معنی
دیگر نقل کرده واگر معنی اول مهجور شده باشد انرا منقول خوانند عرفی اگر ناقل او عرف عام
بود همچو دابه وشرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلوة واصطلاحی اگر ناقل عرف خاص
بود همچو اصطلاحات نحاة ونظار وغیرهم واگر معنی اول مهجور نشده باشد ان لفظ را بنسبت
با معنی اول حقیقت خوانند وبنسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد بنسبت با حیوان مفترس ومرد
شجاع ومرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر و جایز بود انرا مرکب تام خوانند همچو زید
قایم والا ناقص همچو مرکبات از اسم وحرف یا فعل وحرف یا از دو فعل یا از دو حرف
ومرکب تام اگر محتمل صدق وکذب باشد انرا خبر وقضیه خوانند واگر محتمل صدق وکذب

نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر
کف باشد و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالة
اولی انرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا هم درو داخلند و هر دو لفظ را که در معنی
متحد باشد مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند
متباینان همچو انسان و فرس **فصل سیوم در تقسیم معانی مفرده** هر مفهوم که اعتبار کنند اگر
نفس تصور او از وقوع شرکت در و مانع بود انرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و
اگر مانع نباشد بلکه ان مفهوم بر کثیرین صادق بود انرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در
کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد بنا
امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا خود و ذی
موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن همچو شمس و کاه بود که افراد بسیار از و
موجود باشند متناهی همچو کواکب سیار یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه بپیش انها که قایل اند
بدان ۲ و کلیات باعتبار ذات منحصر اند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل درو یا خارج از دو اول را
نوع خوانند و ان کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان
که تمامت حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول باشد در جواب ما هو و دوم اگر
تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن نوع و ماهیت نوعی دیگران را جنس
خوانند و ان کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق فی جواب ما هو همچو حیوان که
داخل است در ماهیت انسان و فرس به هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب
ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از مشارکات او همان جواب بود از و
و سایر مشارکات او انرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب
تعدد اجوبه باشد ۲ و اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل چه او یا اصلا اشتراک ندا شته

باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز
ماهیت شود در جنس یا در وجود و حینئذ فصل او بود و فصل انست که مقول شود بر افراد
متفق الحقیقة در جواب ای شی هو فی جوهره سیوم که خارجیست یا مختص بود بافراد
طبیعت واحدة یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه و اول را خاصه خوانند و ان کلی
باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و بس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دوم را
عرض عام و ان کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو
اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او را لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم
و یا لازم وجود بود همچو سواد هر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیة هر ماهیت اربعه
را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی انکه تصور او با
تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم بینهما و دوم انکه از تصور ملزوم تصور او لازم
اید و معنی اول اعم است از ثانی و هر یکی را ازین کلیات اگر باعتبار انکه معروض
کلیه است اخذ کنند همچو حیوان انرا کلی طبیعی خوانند بنا بر انکه او نفس طبیعت جزو است
و اگر نظر باعارض او کنند که ان کلیه است انرا کلی منطقی خوانند بنا بر انکه بحث منطقی
مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار
عقل است و کلی طبیعی در خارج موجودست و در وجود منطقی و عقلی خلاف
کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از ان صادق بود و ان دیگر نیز صادق باشد
متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع انچه دیگر صادق
بود و دون عکس اول را اعم مطلق خوانند دوم را اخص مطلق همچو حیوان و
انسان و اگر هر یکی بر بعضی از انچه دیگر صادق است صادق باشد هر یکی از ایشان
بنسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص باشد بوجهی و لازم اید که هر یک از ایشان
مباین دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچ یک از ایشان بر انچه دیگر صادقست

صادق نباشد ان هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضیان متساویان
متساویان باشند والا لازم اید که احدی بر ما کذب علیه الاخر صادق بود فلا یکون
المتساویان المتساویین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض مطلق چه نقیض اخص
مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد عین اعم صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی
از افراد عین اعم صادق باشد همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که ان فرس است
صادقست و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص من وجه باشد بمباینت جزوی زیرا که
با مباینت کلی ثابتست همچو مباین نقیض عام نقیض خاص یا مباینت جزئی همچو میان
لا حیوان و لا ابیض و بر هر دو تقدیر مباینت جزوی ثابت بود و نقیضیان متباینان
متباین باشند بتباین جزئی چه ایشان اگر بر هیچ چیز صادق نباشد اصلا همچو لا موجود و لا
معدوم میان ایشان تباین بود و اگر صادق باشد بر چیزی همچو لا انسان و لا فرس میان
ایشان تباین جزوی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود ۲ و جزوی چنانکه
بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و ان را جزوی حقیقی خوانند همچنان بر هر
خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و انرا جزوی اضافی خوانند باین معنی اعم
باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و انرا نوع حقیقی خوانند همچنان بر ماهیتی که
برو و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند و انرا نوع اضافی خوانند
و مراتب این نوع چهارست چه ان یا اعم الانواع بود و انرا نوع عالی خوانند همچو جسم
جسم یا اخص انواع بود و انرا نوع سافل خوانند چون انسان و این را نوع الانواع
نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و انرا نوع متوسط خوانند همچو حیوان و
جسم نامی یا مباین جمیع بود و ان را نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوئیم که جوهر جنس است
از ان جواهر خمسه و میان اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع
اضافی صادقست بدون حقیقی در انواع متوسط و نوع حقیقی صادقست بدون اضافی

حقیقی

در حقایق بسیط و هر دو صادق‌اند در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچو جوهر
جنس الاجناس خوانند نه سافل را که آن حیوان است و مثال جنس متوسط همچو جسم نامی است
و جسم و مثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل چهارم در تعریفات** معرف
جزئی آنست که تصور او مستلزم تصور آن چیز با امتیاز او از جمیع اغیار او بود و آن معرف
نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معروف معلوم بود و هیچ چیز
پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید که مساوی معرف بود چه اگر اعم بود مانع نباشد
و اگر اخص بود جامع و مباین خود صورت نه بندد و تعریف جزئی یا باجزای او بود
یا بامور خارجه از او یا بمرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بمجموع اجزا بود آنرا
حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف او بجسم
ناطق یا بجسم تنها عند من یجوزه ۲ و اگر بخارج آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی
ضاحک یا ضاحک تنها علی خلاف فی المثالین و اگر بمرکب از داخل و خارج باشد آنرا رسم
تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی
از اینها یا دیگری از او مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از او مرکب نشود همچو واجب الوجود
او را حد نتوان گفت و چیز را بد و حد نیز نتوان گفت و اگر بسیطی باشد که دیگری از او مرکب
شود همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بد و حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از او
مرکب نشود همچو انسان او را حد توان گفت اما بد و حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد
که دیگری نیز از او مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بد و حد نتوان
گفت **باب دوم در اکتساب تصدیقات** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول در قضایا** مشتمل بر
پنج بحث **بحث اول در تعریف قضیه و اقسام اولی** بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق
یا کاذب توان گفت و آن اگر منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو الناطق حیوان
و مبتدا را در و محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین

انرا شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون روابط را حذف
کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دیگر النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دوم را
تالی **بحث دوم در اجزا و اقسام** بدانکه جمله بسه جزو متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و
نسبتی که ربط کند احد یرا بدیگری و لفظی را که دال باشد برو رابطه خوانند همچو هو فی قولنا
زید هو عالم و قضیه را حینئذ ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر
شعور ذهن برو و حینئذ قضیه را ثنائیه خوانند و ان نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او
توان گفت که موضوع محمولست ان قضیه را موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الانسان
همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد ان قضیه را مخصوصه و شخصیه
خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد اگر در و بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشد ان قضیه را
مسوره و محصوره خوانند و ان لفظ که دال باشد برو سور و اگر بیان کمیت افراد در و نکرده
باشد و صلاحیت کلیه و جزئیه نداشته باشد انرا طبیعیة خوانند همچون الحیوان جنس و الانسان
نوع و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوة جزئی بود و قضیه محصوره
کلی بود یا جزئی و هر یکی را ازین موجبه یا سالبه و سور موجبه کلیه در عربی لفظ کل و جمیع
بود همچو کل ح ب و در پارسی همه و سور سالبه کلیه در عربی لا شی و لا واحد بود همچو لا شیٔ
من ح ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزئیه در عربی لفظ بعض است همچو بعض ح ب و
در پارسی برخی و سور سالبه جزئی در عربی لیس بعض است و لیس کل و بعض لیس همچو بعض
ح لیس ب و در پارسی برخی نیست **بحث سیوم در تحقیق محصورات** چون گوئیم کل ح
ب بکل جیم که کلی منطقی است و جیم کلی که کلی عقلیست و کل من حیث هو کل که کل مجموعی است
یا انچه حقیقت او جیمست مراد نیست و الا حکم در کبری از اوسط با کبری تعدی نکند و همچنین
انکه موصوف بجیم باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایای موضوع عین مذکور
باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم مرکب مراد بکل جیم هر فردیست که جیم بالفعل بر و

صادق

صادق بود خواه حقیقت او حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن تا خارج
وضعی دایم یا عین دایم و متاخران کل ب را تارة بحسب حقیقت استعمال کنند بمعنی
انکه کل ما لو وجد کان من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تارة بحسب خارج بمعنی
انکه کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبل او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان
این دو اعتبار ظاهر ست چه اگر هیچ چیز از اشکال مربع در خارج موجود نباشد توان گفت
کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار دوم و اگر هیچ شکل دیگر در خارج موجود نباشد الا مربع
توان گفت کل شکل مربع باعتبار دوم نه باعتبار اول ۲ بحث چهارم در عدول و تحصیل
حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاانامی جماد یا از محمول همچو الاجماد لاعالم یا از هر دو
همچو اللاحی لاقادر قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد
اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیط و اعتبار بایجاب قضیه و سلب او
بنسبت ثبوتی و سلبیت نه بطرفین قضیه چه کل ما لیس بحی فهو لاعالم موجبه است با انکه در
هر دو طرف او حرف سلبست و سالبه بسیط اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب
عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب اما وقتی که موضوع موجود بود ایشان هر دو
متلازم باشند بحث پنجم در قضایا موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که با موضوع
فی نفس الامر ثابت شده باشد آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان
حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند
سیزده اند پنج از انجمله ضروریة اول ضروریه مطلقة چنانکه کل انسان بالضرورة حیوان
دوم مشروطه عامه چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة مادام متحرکا سیوم مشروطه خاصه و
ان مشروطه عامه است با قید لادوام و در هر قضیه که لادوام ذکر کنند ان قضیه مرکب باشد
چه لادوام اشارتست بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لادوام اشارت بود بسالبه
مطلقه و اگر جزو اول سالبه بود لادوام اشارة بود بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف

بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دایما **پنجم** منتشره همچو کل انسان متنفس با
لضرورت وقتا ما لا دایما و سه از انجمله دایمه **اول** دایمه مطلقه همچو زنجی اسود دایما **دوم** عرفیه
عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا **سیوم** عرفیه خاصه و ان عرفیه عامه است مقید بلا دوام
و سه دیگر مطلقه **اول** مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل **دوم** وجودیه لا دایمه و
این مطلقه عامه است مقید بلا دوام **سیوم** لاضروریه و ان مطلقه عامه است مقید
بلا ضرورت چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة اشارتست بممکنه
عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام **دوم** ممکنه خاصه چنانکه
کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس ازین جمله شش بسیط باشند و هفت مرکب

**فصل دوم در شرطیه** و اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا
بسلب آن ثبوت انرا متصله خوانند و اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب
ان انفصال منفصله و در منفصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای
علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف انرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان
ناطقا فالحمار ناهق در منفصله اگر حکم کرده باشد بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب
انرا حقیقت خوانند همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند
بتنافی بینهما در صدق تنها انرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشی حجرا او
شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها انرا مانعة الخلو خوانند همچو اما ان یکون
زید فی البحر او لا یغرق در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثله
مذکوره انرا عنادیه خوانند و اگر منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که او
اسود لاکاتب بود گوئیم اما ان یکون اسودا و کاتبا در حقیقت یا لا اسودا او کاتبا در مانعة الجمع
یا اسودا او لا کاتبا در مانعة الخلو **در متصله موجبه** از دو صادق صادق باشد همچو ان کان

الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو
ناهق و از مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم کاذب
و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا فهو جسم و از مقدم صادق و تالی کاذب
نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود همچو ان
کان الانسان فرسا کان حمارا مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا
کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه او از دو صادق صادق
باشد همچو لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنان که
لیس کلما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب همچو لیس کلما کان
الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا و از دو صادق
شاید که کاذب بود همچو لیس البتة الانسان حمارا کان ناهقا و از دو کاذب همچو لیس البتة
اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البتة
اذا کان الانسان حمارا کان جسما و از مقدم صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا
بایستی که موجبه او صادق بودی و بیشتر معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی
کاذب صادق نیست و منفصله موجب حقیقیه از صادقی و کاذبی صادق باشد و
بس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین و ارتفاع هر دو محال است
و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا و منقسمة بمساویین و از دو
کاذب همچنین اما یکون الانسان حجرا او حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد
چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذب
همچو اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون
زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد همچو اما ان یکون زید حیوانا

او لا شجرا و از صادقی و کاذبی همچو اما ان یکون زید لا حجرا و لا انسانا و از دو کاذب کاذب
باشد همچو اما ان یکون زید لا انسانا او لا ناطق ۲ و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم یا معاند
مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول او بران اوضاع ممکن باشد و جزئیه او بدانکه بر بعضی ازین
اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضع معین باشد و سور موجبه کلی در متصله کلما و مهما
و متی بود و در منفصله دایما و سور سالبه در هر دو لیس البته و سور موجبه جزئیه قد یکون
و در سالبه قد لا یکون یا با دخال حرف سلب در سور ایجاب کلی و اهمال او باطلاق و لفظ
لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله و شرطیه از دو جمله مرکب شود همچو ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از دو متصله همچو ان کانت کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و کلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة و از دو منفصله همچو
ان کان العدد اما زوجا و اما فردا فالکواکب اما زوج و اما فرد و از حملیه و متصله حملیه مقدم
باشد همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کلما
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس علة الوجود النهار و از حملیه و منفصله حملیه مقدم
باشد همچو ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و عکس این صورت همچو ان کان هذا اما
زوجا و اما فردا فهو عدد و از متصله و منفصله متصله مقدم همچو ان کان کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و عکس این
صورت همچو ان کان یکون الشمس طالعه و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس
طالعة فاللیل موجود و منفصله از هر دو حملیه مرکب شود همچو العدد اما زوج و اما فرد و از دو
منفصله همچو اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما فردا او اما ان یکون هذا العدد
اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین و از حملیه و متصله همچو اما ان لا یکون الشمس علة
الوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از حملیه و منفصله
همچو اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا و از متصله و منفصله

همچو

همچو اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة
و اما ان یکون النهار موجودا و در منفصله همچون امتیاز احد الجزئین از دیگری با
لطبع نیست حملیه یا منفصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد **فصل سیوم در احکام**
**قضایا** مشتمل بر چهار بحث **بحث اول در تناقض** و ان عبارتست از اختلاف
قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که ان اختلاف لذاته مقتضی آن بود که یکی
صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصتین متحقق نشود الا باتحاد موضوع
و محمول و زمان و مکان و اضافه و شرط و کل یا جزء و قوت با فعل و در محصورتین
با این وحدات نماید ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف بجهت
باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو صادقند و ضروریتین کاذب
پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه
عام حینیه ممکنه و مراد بحینیه ممکنه قضیه است که حکم کرده باشند در و برفع ضرورت
بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به داء الجنب یمکن ان یستعفی بعض
اوقات کونه مجنوبا و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه الیست که حکم کرده
باشند در و بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب وی ازو در بعضی از احیان وصف
موضوع و اگر قضیه مرکب باشد و کلیه نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد
و اگر جزئیه باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیضی الجزئین چنانکه گویند نقیض
بعض الجسم حیوان لا دایما اینست که کل جسم اما حیوان دایما او لیس بحیوان دایما و
در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد موافق در جنس و مخالف در کیف و بعکس **بحث دوم**
**در عکس مستوی** و ان عبارتست از انکه جز **اول** را از قضیه **دوم** سازند و دوم را اول
با بقاء صدق و کیفیت و از سوالب وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه
منعکس نشوند چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نمیشود بصدق قولنا بالضرورة

لاشئی من القمر بمنخسف وقت الربع لا دایما وکذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام
الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورت وجون اخص منعکس نشود و اما ضروریه
ودائمه ومطلقتان منعکس شوند بدائمه کلیه ومشروطه عامه وعرفیه عامه منعکس شوند بعرفیه
عامه کلیه ومشروط خاصه منعکس شود بعرفیه عامه لا دائمه در بعض واکر جزئی باشند مشروطه
خاصه وعرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه ودرین جمله خلافست واما بواقی هیچ یک
منعکس نشود جه اخص بسایط ضروریه است واخص مرکبات بجز خاصتین وقتیه
وهیچ یک ازینها منعکس نمیشوند واذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم اما موجبات اکر
کلی باشند واکر جزوی بکلی منعکس نشوند جه نشاید که محمول اعم بود اما در جهت ضرورت
ودائمه وعامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند وخاصتان الاعم بحینیه مطلقه مقید بلا
دوام ووقتیان ووجودیان ومطلقه عامه منعکس شوند وحال ممکنتین در انعکاس
وعدم ان معلوم نیست جه برهان بدان موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها
وبر انتاج صغری ممکنه یا کبری ضروریه در شکل اول که این هیچ یک محقق نشده و
متصله موجبه اکر کلی باشد واکر جزئی بموجبه جزئی منعکس شود وسالبه کلی کنفسها منعکس
شود بدون جزئی که منعکس شود ودر منفصله جون بین الجزئین امتیاز نیست
عکس در وی هیچ فایده ندهد **بحث سیوم در عکس نقیض** وان عبارتست ازانکه جزو اول را
از قضیه نقیض جزو دوم نهند ودوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف ودر موافقت
او در صدق جنانکه کوئیم کل ج ب عکس نقیض او این باشد که لاشی مما لیس ج ب وبیش
قدما عبارتست ازانکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند وثانی را نقیض اول با موافقت
در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج وموجبه
اکر کلی باشد هفت ازو که ان مطلقه عامه است ووقتیان ووجودیان وممکنتان منعکس
نشوند جنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص ایشان وقتیه است

واو منعکس نمیشود چه این صادقست که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت تربیع لا دایما وعکس او
که بعض المنخسف لیس هو بقمر بالامکان العام صادق نیست ۲ وضروریه ودائمه بدائمه
کلیه منعکس شوند ومشروط عامه وعرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند وخاصتان بعرفیه
عامه لادایمه در بعضی منعکس شوند واکر جزئی باشد خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شوند
وبس و اما سوالب اکر کلی باشند واکر جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه
جزئی منعکس شوند ووقتیان ووجودیتان بمطلقه عامه وانعکاس سوالب باقیه وشرطیه
مطلقا معلوم نیست **بحث چهارم در لوازم شرطیات** بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم
منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم ونقیض تالی ومانعة الخلو از نقیض مقدم وعین
تالی ومنفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از ان عین احد الجزئین
باشد وتالی عین آن دیگری وهر یکی از مانعة الجمع ومانعة الخلو مستلزم دیگری اند مرکب از
نقیض جزئی او **فصل چهارم قیاس** مشتمل بر چند بحث **بحث اول در تعریف قیاس
واقسام او** بدانکه قیاس قولیست مولف از قضایا که چون انرا مسلم دارند از
لذاته قولی دیگر لازم اید وان قول را نتیجه خوانند ونتیجه یا نقیض او اکر در قیاس بالفعل
مذکور باشد انرا قیاس استثنائی خوانند چنانچه ان کان **اب** فجد **و** لکن لیس **ج د**
فلیس **اب** واکر بالفعل مذکور نباشد انرا اقترانی خوانند چنانکه کل **ج ب** وکل **ب ا**
فکل **ج ا** وقیاس اناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که انرا حد
وسط خوانند وهر یکی منفرد باشد بامر دیگری که یکی از ان موضوع مطلوب باشد که
انرا اصغر خوانند ودوم محمول مطلوب که انرا اکبر خوانند ومقدمه را که مشتمل باشد بر
اصغر صغری خوانند وانرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری واین مقدمتین را باعتبار هیئتی که
اوسط را با حد الطرفین وضع وحمل ثابت شود شکل خوانند واشکال چهار اند چه وسط
در واکر محمول باشد در صغری وموضوع در کبری چنانکه کل **ج ب** وکل **ب ا** انرا شکل

اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و کبری همچو کل ج ب ولا شیء من ا ب شکل ثانی و
اگر موضوع باشد در هر دو همچو کل ب ج و کل ب ا شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری
و محمول در کبری عکس اول همچو کل ب ج و کل ا ب بحسب کم و کیف شکل رابع **بحث دوم در
ضروب منتجه از هر شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف** بدانکه ضروبی که هر شکل را بحسب ترکیب مقدمه باعتبار
کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر
کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده باشد و لکن چون **در شکل
اول** دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری باعتبار اول هشت
ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزئی صغری با چهار ۲ و به اعتبار دوم دیگر
کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین
و نتیجه او موجبه کلی باشد همچو کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا دوم از موجبه کلی صغری و سالبه
کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی باشد همچو کل ج ب ولا شیئ من ب ا فلا شیء من ج ا سیوم
از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب ا
فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه
بعض ج ب ولا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود بین
اند **در شکل دوم** چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط کردند و باعتبار
اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئی صغری با سالبتین و
موجبه کلی صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین ۳ و باعتبار دوم چهار
دیگر ساقط شد موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه
او نیز چهار باشد اول از موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری و نتیجه او سالبه کلی بود همچو کل ج
ب ولا شیء من ا ب فلا شیء من ج ا و بیان او مختلف است که ان ضم نقیض
نتیجه است با کبری یا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس کبری یا با شکل اول راجع شود ۲ دوم

از سالبه

از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لاشی من ج ب وکل
ا ب فلاشی من ج ا وبیان او مختلف است وبدانکه صغرائی او را عکس کنند وان را
کبری سازند ج ا سیوم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری نتیجه او سالبه جزئی بود همچو
بعض ج ب ولاشئ من ا ب فلیس بعض ج ا وبیان او مختلف است وبعکس
کبری و بفرض چنانکه بعض ج را د فرض کنند وحینئذ دو قضیه صادق شود یکی کل د
ب و دوم کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی
حاصل آید که کل د ب ولاشئ من ا ب فلاشی من د ا فلاشی من د ا و این نتیجه را
با عکس قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل آید برین وجه که بعض ج ب ولاشئ
من د ا فبعض ج لیس ا وهو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی
کبری نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج لیس ب وکل ا ب فبعض ج لیس ا وبیان
او مختلف است ۲ ودر شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیه احدی المقدمتین
شرط است باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود باعتبار دوم دو ضرب وضروب
منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین ونتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل
ب ج وکل ب ا فبعض ج ا دوم از کلیتین وکبری سالبه ونتیجه او سالبه جزئی باشد
همچو کل ب ج ولاشئ من ب ا فبعض ج لیس ا وبیان او مختلفست وعکس
صغری ۲ سیوم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری ونتیجه موجبه جزئی بود
همچو بعض ب ج وکل ب ا فبعض ج ا وبیان او مختلفست وبعکس صغری وبعرض
۲ چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری ونتیجه او سالبه جزئی همچو بعض ب ج
ولاشئ من ب ا فبعض ج لیس ا مختلف وبعکس کبری وجعلها صغری وافتراض
۲ پنجم از موجبتین وصغری کلی ونتیجه موجبه جزئی همچو کل ب ج وبعض ب ا و
بیان او مختلفست وبعکس کبری وجعلها صغری وبافتراض ۲ ششم از موجبه کلی

صغری و سالبه جزئی کبری نتیجه او سالبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض

ج لیس ا و بیان او مختلفست افتراض ۲ و در شکل رابع چون احدی الامرین

شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیه صغری با اختلاف بسلب و ایجاب با

کلیه احدی المقدمتین چه اگر احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اول

اتفاق در ایجاب با جزئیه هر دو و این عقیم است چه این دو مقدمه صادق اند

که بعض الانسان حیوان و بعض الفرس حیوان با انکه نتیجه موجبه صادق

نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دوم

اتفاق هر دو در ایجاب با جزئیه صغری و این هم عقیم است چه این دو مقدمه

صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با انکه نتیجه موجبه صادق

نیست و اگر در کبری گوئیم و کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیوم اتفاق

هر دو در سلب یا اتفاق در کمیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند

چه این دو مقدمه صادقند که لا شیء من الحمار بفرس و لا شیء من الانسان بحمار

با انکه نتیجه موجبه کاذبه است و اگر در کبری گوئیم و لا شیء من الصاهل بحمار نتیجه

سالبه کاذب بود اما وقتی که هر دو جزوی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت

جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب یا اختلاف در کم و این نیز هم عقیم است به

مثالی که در ثالث ذکر رفت یکی کلی دیگر جزئی پنجم اختلاف هر دو و این هم عقیم است

چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس

بانسان با انکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الحجر لیس بانسان

با انکه نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود

چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق

حیوان با انکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الصاهل حیوان

نتیجه

نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند
اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد همچو کل ب ج و کل اب فبعض
ج ا دوم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجبه جزئی را همچو کل ب ج و
بعض اب فبعض اب وبعض ج ا سیوم از کلیتین و صغری سالبه کلی باشد
همچو لا شی من ب ج و کل اب فلا شی من ج ا و بیان این هر سه ضرب بعکس
ترتیب است ۲ چهارم از کلیتین و صغری موجبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل
ب ج و لا شی من اب فبعض ج لیس ا و بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین
است ۲ و ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد
چنانکه بعض ب لیس ج فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس صغریست تا با شکل
ثانی رجوع کنند ۲ هفتم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی
چنانکه کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس کبریست تا با شکل
ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی چنانکه
لا شی من ب ج و بعض اب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس ترتیب است
پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب منتجه را در خمسه اولی منحصر گردانیده اند بحث
سیوم در مختلطات بدانکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره
بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرط انتاج شکل اول پیش متاخران فعلیة
صغریست و قدما این شروط را اعتبار نکرده اند پس قرائن منتجه درین شکل بمذهب
قدما صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متاخران
ازین جمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در شکل دوم
دو چیز شرط کرده اند از ان صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا منعکس
السوالب که آن ضروریست و دایمه و مشروطتان و عرفیتان و دوم استعمال ممکنه

نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا انکه ممکنه صغری بود و کبری احد المشروطین
و بحسب این دو شرط قراین منتجه از وجهل و هشت باشند و در شکل سوم هم متاخران
فعلیت صغری شرط کرده اند و عدد قراین منتجه درین شکل همچو در شکل اول باشد و اما
در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول انکه قیاس از فعلیات باشد و دوم انکه
سالبه مستعمله درو منعکس شود و سیوم انکه بر صغری ضرب ثالث از دو دوام صادق باشد
تا بر کبری عرفیه عامه چهارم انکه کبری در ضرب سادس از دوات منعکس السوالب بود و پنجم انکه
صغری در ضرب ثامن احدی الخاصیتین بود و کبری از انجمله که عرفیه عامه برو صادق
بود بحث چهارم در اقترانات شرطی و ان پنج قسم است چه او یا از متصلات مرکب شود
همچو کلما اب او کل ج د و اما کل ر ه او کل د ز نتیج اما کل اب او کل ج ب او کل د ز یا از
حملیه و متصله همچو کلما کان اب فکل ج د و کل د ه نتیج کلما کان اب فکل ج ه و یا از حملیه
منفصله همچو کل ج اما ب و اما د و اما ه و کل ب ط و کل د ط و کل ه ط نتیج کل ج ط یا متصله
و منفصله همچو کلما کان اب د اد ایما اما ج او ه ز نتیج دایما اما ان یکون اب او ز و
اگر در شرح و بسط هر قسمی ازین شروع رود بتطویل انجامد بحث پنجم در قیاس استثنای
و او قیاسی است مرکب از دو مقدمه یکی از انجمله شرطی و دوم وضع یکی از دو جزو
او یا رفع ان یا وضع جزو دیگر یا رفع ان لازم اید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوییم لکن النهار لیس بموجود
نتیجه دهد که فالشمس لیست طالعة و شرطیه موضوعه درو اگر متصل باشد استثنا
عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثنا نقیض تالی نقیض مقدم و اگر منفصله
باشد اگر حقیقت بود استثنا هر جزوی که فرض کنند ازو نتیجه نقیض ان دیگر دهد
و استثنا نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و اگر مانع الجمع باشد قسم اول
نتیجه دهد و بس بحث ششم در لواحق قیاس و ان چهار چیز اند اول قیاس مرکب و ان ترکیب

مقدماتی

913

مقدماتی بود که بعضی از ان نتیجه دهد که ان نتیجه مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه
دیگر تا بوقت که مطلوب حاصل شود چنانکه گوئی کل ج ب و کل ب د فکل ج د پس گوئی کل
ج د و کل د ا فکل ج ا پس گوئی کل ج ا و کل ا ه و کل ج ه **دوم قیاس خلق** و ان قیاسی بود مرکب
از دو قیاس یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنانکه گوییم لیس کل ج ب صادقست و اگر
او صادق نباشد کل ج ب صادق بود و این مقدمه که اگر او صادق نباشد کل ج ب
صادق بود متصله البیت او را صغری نهیم و حملیه را اگر صادق باشد فی نفس الامر
یا متصله الصدق همچو کل ب ا ج کبری نتیجه ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج ا
و این قیاسیست اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی نهیم و نقیض تالی
استثنا کنیم تا نقیض مقدم دهد **سیوم استقرا** و ان حکمی است بر کلی بنا بر ثبوت
ان در اکثر جزئیات چنانکه او گوئیم کل حیوان تحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان
و البهایم و السباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند و الا ظن
**چهارم تمثیل** ان اثبات حکم است در جزئی از جزئی از برای ثبوت او در جزو
دیگر بنا بر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مولف فهو حادث کالبیت الا ان الحکم
فی التالیف **فصل پنجم در صناعات** اول برهان و ان عبارتست از قیاسی که مولف
باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و مادهٔ او هفت است اولیات همچو
الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچو
النار حارة و الشمس مضیة و وجدانیات همچو علم ما بوجود ما دالم و لذت و جوع
و شبع و مجربات همچو حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات همچو حکم بوجود
مکه و بغداد و نظریات القیاس همچو الاربعه زوج و حدسیات همچو حکم بدانکه نور
قمر مستفادست از شمس ۲ **دوم جدول** و ان صناعتی است علمی که بدان قادر
شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضع

که اتفاق افتد بروجهی که نقیض بدان متوجه نشود بحسب امکان ومبادی او مسلمات
عامه است یا خاصه یا بحسب شخصی باشد وپس از انجمله قضایا واجبت القبولست سیوم
خطابت وآن صناعتست علمی که ممکن باشد که بدان اقناع جمهور کنند بدانچه تصدیق ایشان
بدان خواهند بقدر امکان مبادی ان سه صنع هست مقبولات از انکس که واثق باشند
بصدق او یا کمان برند که صادقست ومشهورات در بادی الرای همچو انصر اخاک
ظالما او مظلوما چه عند الطالب ظاهر شود که ظالم را نصرت نشاید کرد واگرچه برادر باشد
ومظنونات وان قضایایی باشد که نفس میل کند بدان یا شعور او بامکان مقابل او
چهارم شعر وان صناعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات
نفسانی گردد پس مبادی آن تخیلات باشد وان قضایایی بود که تاثیر کنند در نفس یا بینباطی
یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل تا تعظیم یا تحقیر ان پنجم مخالطه وان عبارتست از
قیاسی که فاسده باشد بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیة یا کیفیة یا
جهت یا ماده واگر بتفاصیل اقسام واحکام هر یک شروع افتد کتاب از قاعده مشروطه بیرون رود والله اعلم

## فن دوم علم فلسفه اولی

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی فلسفه اولی
که ان عبارتست از معرفت احوال امور عامه واعراض وجودی واعتباری وفلسفه
ماخوذست از فیلاسوفا که بیونانی محب حکمتست انرا معرب گردانیدند واین لفظ
از و اشتقاق کردند واین علم چون بحقیقت دو فن است فن اول را امور عامه
وفن دوم را اعراض وجودی واعتباری نام کردند وما خلاصه مباحثه هر یک را در دو
بابی ایراد کنیم باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل اول در وجود وعدم
واحکام واقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصورست وهیچ

خبراز و اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان خیر کنند و این معنی پیش محققان اهل حکمت از
بیان مستغنی است اما اگر تعریف او کنند ان تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بواسطه
انکه ان لفظ اعرف و اجلی بود پیش سامع بیارند چنانکه گویند الوجود هو الثابت العین و امام
فخر الدین الرازی رحمة الله علیه بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است اول انکه
هر کس بضرورت وجود خود را تصور کند و داند که او را وجود هست و وجود مطلق جزو
وجود خاص است و جزء المتصور بالبدیهة اولی بان یکون بدیهیا این وجه ضعیف است
که اگر مراد او بدانکه هر کس وجود خود را بضرورت داند انست که حقیقت وجود خود را
داند ممنوع است و اگر مراد انست که میداند که او را وجودیست مسلم است لکن این
دلالت نکند بر انکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت کند بر انکه وجود بدیهی الحصول است
و ازینجا لازم اید که او بوجهی از وجوه متصور باشد نه بحقیقت و نیز این موقوفست
بر انکه وجود مطلق جزو وجود خاص است و دران نزاع بسیار است دوم انکه این
قول که الوجود و العدم لا یجتمعان و لا یرتفعان تصدیق بدیهی است و این
موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور اثنینه و وحدة و این تصورات اجزا
تصدیق مذکورند و سابق برو و سابق بر بدیهی هر اینه بدیهی باشد پس تصورات
این امور بدیهی باشند و این هم ضعیفست زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور
اجزا بوجهی از وجوه حینئذ وجود نیز متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب
حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزای او لازم نیست زیرا که تصدیق
بدیهی انست که حکم عقل درو موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و حینئذ شاید که تصور
هر دو طرف بکسب باشد با انکه سابق است بر تصدیق بدیهی سیوم انکه وجود ما معلوم است
و این علم بدو نشاید که بکسب باشد زیرا که وجود بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای
او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم اید که جزئی جزء نفس خود باشد

واین محالست زیراکه تقدم الشی علی نفسه لازم اید واکر عدمات باشد لازم ایدکه نقیض
جزی جزء او باشد وجون ثابت نشد که بسیط است معرفت او بحد نتواند بود زیراکه
حد نباشد الا مرکبات را و برسم نیز نشاید زیراکه معرف بایدکه او اعرف باشد از معرف
وهیچ چیز اعرف از وجود نیست ونیز رسم معرف کنه حقیقت چیزی نتواند بود وجون معرفت او بکسب
نتواند بود بایدکه بدیهی باشد واین هم ضعیف است زیراکه اکر مراد بوجود وعدم مفهوم ایشان است
لانسلم که اکر ترکیب واز مفهوم احدی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود واکر مراد معروض
ایشانست لانسلم که ترکیب وجود از نفس خود لازم اید وپیش بیشتر حکما وجود صفتی است اعتباری
مشترک میان جمیع موجودات برسبیل تشکیک وپیش بعضی دیکر از ایشان وجمهور متکلمان
وصفی است مشترک میان جمیع موجودات باشتراک معنوی برسبیل تواطی واین مذهب
باو ازن دیکست وپیش اشعری مشترکست باشتراک لفظی وحق انست که مشترکست باشتراک
معنوی بجند وجه اول انکه اکر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت
هر جیزی بود یا زاید برو ومخالف وجود دیکری بر هردو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد
در و لازم اید اما بر تقدیر اول خود ظاهرست واما بر تقدیر ثانی بنا بر انکه انتفا جیزی بضرورت
مستلزم انتفاء خاصه او باشد لیکن از تردد در خصوصیات تردد در و لازم نمی اید زیراکه
تقدیر اول خود ظاهرست واما بر تقدیر ثانی بنابر ما جون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب
او با انکه مترددیم در انکه آن سبب واجبست یا ممکن دوم انکه وجود منقسم میشود با
واجب وممکن و وجود ممکن با جوهر وعرض ومورد تقسیم بایدکه مشترک باشد میان
اقسام او سیوم انکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اکر مفهوم وجود
مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در انکه موجودند یا معدوم باطل شود وجون
ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر جیزی زاید بود
بر ماهیت او وانجه حکما کفته اندکه وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود خاص

اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجودات است زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او
بود و عارض مر او را و عارض ناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاج ممکن است پس لازم
اید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است و دلیل اشعری بر انکه وجود
هر جزی عین ماهیت اوست آنست که وجود زاید بود بر ماهیت ناچار ماهیات بنفس خود
موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم اید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است
بماهیة من حیث هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنیست یا خارجی چه ماهیت
اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او
خارجی و پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت
عقل معلوم است و جمعی واسطه ثابت کرده اند و انرا حال نام نهاده و گفته اند حال
صفتی است قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم همچو وجود که اگر موجود بود
با زوجود او را وجودی بود و تسلسل لازم اید و اگر معدوم بود اتصاف بمنافی
وجواب این انست که بر وجود تقسیم موجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام
الشی الی الموصوف به و بما فیه ۲ فصل دوم در ماهیت بدانکه ماهیت جزی
انست که چون ازو بما هو سوال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در
جواب ما هو از انسان و ان تمام حقیقت ان جز بود لیکن ان مسئول عنه اگر کلی باشد
همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزئی بود همچو زید هویت پس حقیقت عام تر
بود و ذات هم از ماهیت عام تر بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند
و ماهیت غالبا جز بر امر متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من حیث هی هی یعنی بدون
اعتبار کلیة و جزئیة و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شی و مطلق خوانند
و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شی و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط
خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لا شی و مجرد خوانند و ماهیت بشرط شی

موجودست در خارج همچو در اشخاص موجود وهمچنین ماهیت بلاشرط شی زیراکه او جزو ماهیة
بشرط شی است وجزو موجود در خارج موجود بود با ماهیت بشرط لاشی وجود ندارد الا
در ذهنی که او را مجرد از عوارض خارجی فرض کرده ایم وحینئذ اگر وجود خارجی عارض او شود
مجرد نبوده باشد هذا خلف وماهیت بجعل جاعل نیست یعنی فاعل را در انکه ماهیت را
ماهیت گرداند تاثیری نیست بلکه تاثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل
بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در انچه ماهیت ماهیت است لازم امدی
وبعضی گفتند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست وماهیت را اگر جزو نباشد
بسیط خوانند واگر جزو بود مرکب واجزای ماهیت را چون بابعض نسبت دهند اگر میان
ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند والا متباینه ومیان اجزای متداخله
اگر عموم مطلق بود یا عام متقوم بود بخاص وموصوف بدو همچو حیوان ناطق که ناطق
صفت حیوان است یا عام متقوم بود بخاص وصفت او همچو موجود که او صفت خاصست
زیراکه گویند موجود یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم خواص اوست همچو
کاتب وضاحک وغیران اخص اند از انسان ومتقوم بدو اگر من وجه بود همچو حیوان
وابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند واجزاء متباینه یا در ترکیبی بود با احدی
از علل همچو در ترکیب جزئی با علت فاعل مانند عطا که اسم فایدایست که از فاعل صادر
شود یا با علت صوری همچو در افطش چون علم الف معقر سازند بقعر همچو صوری
باشد حال در الف یا با علت فاعلی همچو در افطش چون اسم سازند مر تقعری را که در
الف بود چه الف همچو قابل او باشد یا با علت غائی همچو در خاتم که اسم حلقه ایست که بدو
تزئین کنند یا در ترکیبی که با معلول واقع شود همچو در رازق وخالق که اسم فاعلند
باعتبار مخلوق ومرزوق یا با جزئی که نه علت بود ونه معلول وحینئذ ان اجزا همه حقیقی
باشد یا همه اضافی یا ممتزج واول یا متشابه باشند همچو احاد وعشره یا مختلف معقول

همچو هیولی و صورت یا محسوس همچو لون و شکل در حلقه که مرکبست ان هر دو محسوسند و دوم

همچو اجزای اقرب که قربیت یا زیادتی قرب و سیوم همچو در اجزا اسریر که بعضی حقیقی

اند و بعضی اضافی و ماهیت اکر از انجمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد انرا ماهیت

اعتباری خوانند و اکر در نفس خود بی اعتبار معتبر او را تحقیقی باشد انرا ماهیت محصله و حقیقی

خوانند و اجزای هر دو ماهیت که در بعضی متفق باشند و در بعضی مختلف نباچار مایه الاتفاق

غیر مابه الاختلاف بود و اول را جنس خوانند و دوم را فصل و زعم شیخ علی سینا انست

که واجبست که فصل علت وجود جنس باشد که اکر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود

و این محالست چه اکر چنین بود بایستی که هرجا جنس متحقق بودی ان فصل متحقق بودی

پس بایستی که هرجا حیوان متحقق شدی انسان بودی و میدانم نه چنین است با هیچ یک

علت وجود دیکری نباشد و این هم محالست چه استغنا هر یکی از دیکری لازم اید و آنکه ترکیب

ممتنع باشد و این ضعیف است زیرا که مراد بعلت ما یحتاج الیه الشئ است فی الجمله کویم

جنس علت وجود اوست و آنکه از وجود او وجود فصل لازم نیاید و اکر مراد بعلت تامه است

کوئیم هیچ یک علة وجود دیکری نیست و آنکه استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکبه ناچارست

که بعضی اجزا را ببعضی دیکر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اکر سنکی را در جنب جولی

بنهند از ایشان حقیقتی واحد حاصل نشود و این مستغنی از برهانست و اکر کسی کوید

که این سخن منقضست بعشره که هیچ یک از افراد او بدیکری احتیاج نیست و همچنین

در معجون که هیچ یکی افراد ادویه بدیکری احتیاج ندارد و جواب انست که هیئت اجتماعی

در هر دو محتاجست ببیانی و هر دو ماهیت که مشترک باشند و در بعضی از ذاتیات چون

مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر انکه هر یک از ان مرکبست زیرا که استناد لازم

خاص با امر مشترک محال بود اما اشتراک مختلفات در سلوب یا اختلاف و متفقات

دران موجب ترکیب نیست اما اول بنا بر انکه هر دو بسیط که فرض کنند مشترکند در سلب ما عدا

ایشان از هر دو امادویم بنا بر انکه بسیط مشارک مرکبیست که مرکب باشد از دو غیر او در طبیعت
بسیط و مخالف اوست در سلب جزوی دیگر از و با عدم ترکیب در بسیط **فصل سیوم در تعین**
بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از و همچو زید
مثلا مانع شرکتست زیراکه حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زایده
بر ان ماهیت هست که بواسطه ان حکم او مخالف ان ماهیت خود شده ان امور آن
تشخص و تعین خوانند و او صفتی است که موجود بدو از ما عدا ممتاز شود در خارج و در
ذهن و او بر وجود نیز زایدست بواسطه انکه متاخرست طبعا از وجود زیراکه جزی
تا موجود در خارج یا در ذهن نشود تصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و
خلافست بر انکه تعین در خارج ثابتست یا در ذهن بیشتر حکما بر انند که او در خارج
ثابتست زیراکه او جزو شخصی است و شخص در خارج موجود و جزء موجود در خارج
موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر مراد تشخص موجود در خارج معروض
تعین است تنها لانسلم که تعین جزو اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است
چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد شخص موجودست با تعین یعنی
مجموع مرکب از هر دو لانسلم که او بدین معنی موجودست در خارج و بعضی گفتند تعین
امر وجودی نیست زیراکه اگر امری وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام
او بماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش
از لحوق تعین بود و اگر اقتضا تعینی دیگر کند نقل کلام کنیم با این تعین و تسلسل لازم اید
و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیراکه مطلوب تحقق وجود ماهیت است بی وجود
تعین و این ضعیفست چه وجود ماهیت ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود
ماهیت و تعین با هم باشند و حینئذ ان تردید مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین
امریست اعتباری ثابت در ذهن چه اگر خارج موجود باشد بنا چار شخص باشد که او را

ماهیت

ماهیت نوعی بود وحینئذ تعین او زاید باشد بر وی وتسلسل در امور موجود مترتبه لازم
اید واینچه گویند لانسلم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم اید که او تعینی دیگر باشد چرا
نشاید که تعین عین ماهیت او بود تحقیقی ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در
خارج فرض کنند وهر موجود را ناچار از تعینی بناچار او را التعینی ثابت در خارج بود ومقتضی
تعین شاید که نفس ماهیت بود وشاید غیر او بود اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود نوع
ان ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود فردی را التعینی باشد غیر تعین
ان دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد واین محالست زیرا که تخلف
لوازم طبیعت واحده ممتنع است واگر ماهیت اقتضا تعین نکند ناچار او را علته
باید وان علت نشاید که امری مباین بود بذات از ان شخص چه نسبت مباین با جمیع ا
یکسانست وچ اگر او اقتضا تغیر کند بشخص دون ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر
مباین بود ان تا حال بود در تعین یا محل او بود ونشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر
حال ومعلول مسبوق بود از علت وحینئذ اگر علت تعین حال بود دور وتقدم هر یکی بر دیگری
لازم آید واین محال پس متعین شود که ان علت محل تعین بود که آن ماده موصوفه است
بعوارض مخصوصه از استعداد وغیر آن وچ تعینات بتعدد مواد واعراض متلیقه
بمواد متعدد شود **فصل چهارم در وجوب وامکان وقدم وحدوث** بدانکه وجوب استحقاق
خیر نیست مر وجود را الذاته وامکان استحقاقیت وجود وعدم را وحدوث را بر
دو معنی اطلاق کنند اول کون الشئ مسبوقا بالعدم دوم احتیاج الشئ فی الوجود
الی الغیر وقدم مقابل اوست درین هر دو معنی وخلافست میان حکما اندران که این
امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان بر انند که اینها امور اعتباری اند وایشان را
در خارج وجودی نیست اما وجوب وامکان بنا بر انکه اگر موجود باشند در خارج هر یکی
از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود ومخالف باشند بماهیت پس

وجود هر یکی مخالف ماهیت او بود و حینئذ نسبت وجود وجوب باید که بوجوب باشد و
نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان بود زیرا که اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود
وجوب با ماهیت بامکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید
که واجب ممکن شود و ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت
او بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب
با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث
بنا بر انکه اگر در خارج موجود باشند قدیم باشند یا حادث اگر قدم حادث بود حدوث
قدیم لازم اید و این محال و اگر قدیم بود باز او را قدمی باشد و تسلسل لازم اید و اگر حدوث
قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل
لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد بذات بی التفات بچیزی دیگر آن را
وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی یکی آنست که او
منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع ان غیر مرتفع شود و از ارتفاع
وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا برین است که منفصله حقیقیه میان واجب
لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذات او و اجب لغیره
دوم انکه وجوب لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد
چه مرکب مفتقرست باجزا و جز مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب
باشد ممکن لذاته شود و این محال بود سیوم انکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات
بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات و او محال است چه او صفت واجبست
و صفت چیزی قایم بنفس خود نه بود و دوم هم محال است زیرا که اگر او را صفتی نهند
خارج از ذات قایم بدو و احتیاج او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن
باشد و لازم اید که واجب لذاته ممکن بصفت شود و این محالست چهارم انکه چون وجوب

بوجوب

بالذات

918

بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز بازیادت چه اگر مشترک باشد هر یکی ازان واجب
لذاته شود جهت اتصاف او بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه
در علم الهی یاد کرده شود و از احکام امکان **یکی** آنست که محتاج گردانیده ممکن را بسبب
از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم بنسبت با ذات او
علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود و سبب احتیاج امکان بود
و مذهب بعضی آنست که ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر انکه امکانست
بشرط حدوث ۲ **دوم** انکه احد طرفی او بنظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گفتند
عدم اولیست برو و بعضی گفتند عدم اولیست بنسبت با موجودات سیالة همچو حرکت
و زمان و صوت و عوارض ان از امتداد و سرعت و بطو و شدت و ضعف و بعضی
گفتند انچه واقع شد از احد الطرفین اولیست برو و بعضی گفتند وجود اولیست و حق
مذهب اول است چه استوا طرفین داخل مفهوم اوست **سیوم** انکه تا صدور ممکن از
علت تامه واجب نشود نشاید که موجود گردد زیرا که تا صدور متعین نشود بر امکان
وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر محال نداند و حینئذ بمرجحی محتاج شود و عند حصول
المرجح اگر واجب الصدور بود مدعی ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید
شود و نشاید که متسلسل شود چه ان محال بود پس ناچار منتهی شود با وجوب و این وجوب
را وجوب سابق خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال وجوب قابل عدم نبود
چه جمع بین النقیضین محال است و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و انرا
وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند
پس ممکن وجود محفوف بود بدو وجوب یکی سابق که بنظر با علت تام حاصل شد و دوم
لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوا وجود و عدم بنظر با ذات اوست **چهارم**
انکه ممکن حالة البقا مستصحب احتیاج است بعلة چه امکان مر ماهیت ممکن را ضروریست

و انفکاک ان از و محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم اید ۲ فصل پنجم در
وحدت و کثرة وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود با مور متشارکه در ماهیت
و کثرت مقابل او و وحدت غیر وجود و ماهیت است و الا هر موجودی را ماهیتی کثیر
بودی ۲ و وحدت پیش اکثر در خارج موجودست و دلیل ایشان که وحدت جزو واحد
موجودست در خارج و جزو موجود موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بواحد موجود
در خارج معروض وحدتست لا نسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکبست از عارض
و معروض لا نسلم که مجموع در خارج موجودست و حق انست که وحدت و کثرت از
اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق ندارند و تقابل میان وحدت و کثرت باعتبار
ذاتست که احد المتقابلین جز دیگر نتواند بود و واحد جز کثیر است و کثیر مکیل او و وحدت
عارض هم چیز باشود تا که عارض نفس خود و عارض کثیرة لا من حیث هی کثرة هم شود چنانکه
گویند وحدة واحدة و کثرة واحدة و آن چیز را که وحدت عارض او شود واحد خوانند
و آن اگر معروض وحدت متعدد نباشد انرا واحد بالشخص خوانند و ان شاید که قابل
قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و آن یا ذو وضع باشد بمعنی
اشارت حسی همچو نقطه یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و ان
اگر اجزاء او متشابه بود من حیث الطبع و الصورت انرا واحد بالاتصال خوانند
و اگر غیر متشابه بود و احد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد ان واحد بود از
جهتی و کثیر از جهتی پس جهت وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس
ماهیت بود آنهارا واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمر و در انسان و فرس در حیوان
و اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل همچو وحدت زید و عمرو در ناطق
و اگر جهت وحدت خارج بود از جهت کثرت انهارا واحد بالعرض خوانند خواه واحد
بمحمول باشند همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان

واتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند واگر در جنس مجانست واگر در کمیت مساوات
واگر در کیفیت مشابهت واگر اضافه مناسبت واگر در شکل مشاکله واگر در وضع موازات
واگر در اطراف مطابقت وهر دو چیز که فرض کنند انها را که باصطلاح حکما متغایران خوانند
ومتغایران اگر مشترک باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع
هر دو جسم است واگر مشترک نباشد متباینان ومتباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان
در وضع واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود ایشان را متقابلان خوانند ومتقابلان
اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشان را ضدان
خوانند همچو سواد و بیاض واگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت وبنوت واگر وجودی
نباشد اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب شخص یا نوع
یا جنس عدم وملکه خوانند همچو بصر وعمی والا سلب وایجاب همچو زید ضاحک نیست وزید ضاحک است
پس انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین وتقابل متضایفین وتقابل عدم وملکه وتقابل
ایجاب وسلب وبحقیقت تقابل میان این سه بواسطه آنست که راجعند باخیر **فصل**
**ششم در علة ومعلول** علت چیزی عبارتست از انچه آن چیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا
وان اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علة تامه خوانند واگر بعض ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند
وعلت ناقصه بیش ایشان چهارست مادی وصوری وفاعلی وغائی بنابر انکه آن جزء
معلول باشد یا خارج ازو واگر جزو باشد معلول با او یا بالقوة باشد یا بالفعل اگر بالقوت
باشد علة مادی همچو چوب مر سریر را واگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریر
واگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو نجار بنسبت با سریر واگر
در موثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر آنست وهر یکی
ازین علل اربعه جزء است از ان علة تام وشرایط نیز اجزاء اواند وفرق میان جزو
وشرط آنست که هر چه ذات علة وقوام او بدو موقوف باشد انرا جزو خوانند همچو ماده

مثلا وشرط انکه تاثیر علت برو موقوف باشد تحقق ذات او همچو یبوست که تاثیر اتش در
انچه مماس او شود موقوفست برو بر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیادت
مجتمع شوند چه نسبت با هر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیکری پس لازم آید که نسبت
با هر یکی ازو مستغنی باشد و محتاج بدو و این محالست واما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند
بمعنی انکه بعضی از جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی دیکر همچو حرارت که بعضی از افراد
از اتش صادر شود و بعضی از افتاب و از حرکه ۲ و خلافست اندر انکه امری بسیط بی
تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند
که نشاید بنابر انکه اکر از دو چیز صادر شود مصدریه مراحد برا عین مصدریه او باشد مر
دیکری را و حیثیت این هر دو یا هر یکی ازان اکر داخل باشد در وی ترکیب لازم آید و اکر
هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشند
و آنچه نقل سخن کنیم یا دور و تسلسل لازم آید و اکر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط
یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقریر که ذکر رفت ترکب او یا تسلسل لازم اید ۲ و
همچنین امری واحد بسیط بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او نتواند بود
چکونه فاعلا غیر کونه قابلا باشد بنابر انکه باعتبار اول مفیدست و باعتبار دوم مستفید
و آنچه این هر دو اعتبار یا احدی اکر در وی داخل باشند ترکب او لازم آید و اکر خارج
باشند بناچار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این ظاهرست ط۵

باب دوم از فن دوم از فلسفه اولی در اعراض وجودی و اعتباری مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام ان بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما
اجناس اعراض چهار اند حرکت و کم و کیف و اضافت و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت
و ۲ پیش مقدم مشائیان از سطونه اند اول کم و ان عرضی است که قابل قسمت
باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دوم کیف و ان عرضی است که لذاته اقتضاء

قسمت

قسمت ولا قسمت نکند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان وغیران سیوم این
وان عبارتست از حصول چیزی در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی
وان عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول کسوف در وقت فلانی پنجم وضع
وان عبارتست از هیئتی که حاصل شود هر چیزی را بسبب نسبت بعضی اجزاء او با
بعضی دیگر و با امور خارجه از وی همچو قیام ششم اضافت وان عبارتست از نسبتی که عارض
چیزی شود بقیاس دیگر همچو ابوت و بنوت هفتم ملک وان هیئتی است که حاصل شود
هر چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود بانتقال او هشتم ان یفعل وان بودن چیزیست
موثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند نهم ان ینفعل وان بودن چیزیست متاثر از غیر همچو
منقطع مادام که منقطع باشد و وحدت و نقط از اعراضند و خارج ازین اجناس و اینها را
بنابر انکه مقول نشوند بر مختلفات الحقایق از اجناس عالیه نشمرده اند و جنسیت هیچ یک
ازین مقولات مر انچیزها که داخلند در وهم معلوم نیست زیرا که ان موقوفست بر
علم بدانکه قول او بران چیزها بتواطیست نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول
لازم که بر ما تحت خود بسویت مقول شود و همچنین مطلق عرض نیز جنس نیست ازین
این مقولات چه عرضیه این مقولات موقوف است بر برهان و ذاتیات چیزی
به برهان ثابت نشود و انتقال این اعراض بیش اکثر محالست بنابر انکه تشخص افراد اعراض را
ناچارست از علتی و علت ان نشاید که نفس ماهیت ان اشخاص یا چیزی از لوازم او
بود والا انحصار هر نوعی در شخص لازم آید و نشاید که عوارض حالة باشد در و از برای انکه
حلول آن عوارض در و موقوفست بر تشخص و حینئذ اگر تشخص او بعوارض باشد دور
و تسلسل لازم آید پس علت تشخص او محل او باشد وان محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از ان
روی که مبهم است در خارج وجود ندارند و حینئذ علت امر موجود نتوانند شد پس ناچار
معین بود و حینئذ اگر انتقال کند از و موجود نماند بنابر زوال علت او که آن محل معین است

واین دلیل مبنی است بر انکه تشخص امریست زاید ثابت در خارج وعلت تشخص محل است
بعینه وحلول عرض موقوفست وجمعی از قدمای فلاسفه کفتند انتقال بر اعراض جایزست زیرا
که روایح واصوات واضوا اعراضند ومع هذا انتقال میکنند واین ضعیف است زیرا که
شاید در روایح اجزای لطیفه ذی رایحه نقل کند ورایحه با او باشد وانتقال صورت از برای
تکیف هوا مجاورست بهوای که حامل صوتست وانتقال ضو بواسطه تکیف متقابل مضی بدان
ضونه انکه ایشان بخود مستقل شدند ۲ وبیش حکما قیام عرض بعرض جایزست چه سرعت و
بطوی عرضند باتفاق وایشان قایم اند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بدیشان حرکة
است نه جسم وبقا اعراض جایزست زیرا که او ممکن بود در زمان اول والا موجود
نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم وسیوم موجود باشد والا انقلاب اعراض
لازم آید ونیز الوان وطعوم وروایح اعراضند وبر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از
یک زمان باقی نمی مانند وجمهور حکما بر انند که یک عرض جز بیک محل قایم نتواند
بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیادات جایز باشد حصول جسم در دو مکان
یا زیادت جایز بود چه همچنان که عرض را از محل ناچارست جسم را از مکان ناچارست
نیز واگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس
است در جامه مثلا نشاید کرد لیکن ما جزم میکنیم بمغایرة میان هر دو وبعضی از قدما فلاسفه
کفته اند جایزست بنا بر انکه جوار عرض است ومع هذا قایم است بمتجاورین وقرب بین
واخوین اضافتیست خاصه بدو غیر انکه قایمست بدیکری ۲ فصل دوم در مباحث کم بدانکه
اکر منقسم شود باجزای که مشترک نباشد در حدی واحد که متلاقی شوند وانرا کم منفصله
خوانند که ان اعدادست واکر منقسم شود باجزا مذکوره کم متصل وان اگر بحیثیتی بود
که اجزاء او در وجود جمع نشوند انرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان واکر اجزاء
او در وجود مجتمع نشوند انرا مقدار خوانند ومقدار سه قسم است خط وسطح وبعد تام

کم انرا

که انرا جسمی تعلیمی خوانند و خط طولست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طولست و عرض بی
اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و این مقادیر غیر جسم طبیعی اند زیرا که
هر یکی ازین مقدار متبدل شوند و ان جسم بحال خود باشد همچو پارها موم چون مشکل
کنند باشکال مختلف و هیچ یک ازین امتدادات باستقلال در اعیان موجود نیست
اما خط بنابر انکه اگر در اعیان باشد انچه ملاقی شود از و مر جهت سطح را غیر ان بود که ملاقی
شود مر جهت دیگر را پس در عرض منقسم شود و حینئذ خط نباشد و سطح همچنین چه انچه ملاقی
شود از و جهت جسم را غیر ان انرا غیر ان بود که ملاقی شود مر جهت دیگر را پس در
عمق منقسم شود و اما بعد تام بنابر انکه اگر بنفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم اید و خلا محالست
چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق
شود دو گونه کذلک بالذات بود یا للوازم ذاته یا بالامر غیرهما و اول و ثانی اقتضای آن
کند که هر مقداری که باشد از ماده مستغنی بود و ثانی اقتضا ان کند که هر مقداری که باشد
غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقت محتاج شود بمحل و این محالست
چه انچه چیزی را لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنا جسم نیست
فقط و الا قابل اشارت حسی نبود بلکه انجاسه خبرست فنا جسم در جهت معینه و این
عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسمی است که عمق اوست و مقداری با طول و
عرض فحسب و اضافتی که عارض ان فنا میشود پس فنا را بحسب ان اضافه نهایه جسم ذو
النهایت گویند و این اضافت عارض ان نهایتست و متاخر از و و انکه او نهایه قابل ابعاد
ثلثه متقاطعه بزوایا قوایم است اقتضای ان کند که قابل دو بعد باشد از ان فقط و کمیت
او باعتبار انست که مقدارست لا غیر و انکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و
عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما انکه تقاطع بر قوایم حکمی نباشد
که در جسم بر سر زیادت شود و در سطح بر دو بنابر انست که زاویه قایمه انست که از

قیام خطی مستقیم بر خطی مستقیم که او را ایچ یک از جانبین میل نباشد حادث شود و

اگر میل کند با حد الجانبین انچه اصغر باشد از قایم حاده باشد و انچه اکبر از و منفرجه و نقط

از مقادیر و کمیت نیست لیکن مقادیر باسر باید و منتهی شوند و او خبریست در وضع

که منقسم شود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار و اقعیست

بعضی گفتند زمان عبارتست از فلک اعظم زیراکه فلک محیط است بجمیع موجودات

و زمان همچنین است و خلل این ظاهرست چه موجبتین از شکل ثانی ثانی منتج نیست و

بعضی دیگر گفتند که او جوهریست مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه

فرض عدم او مستلزم محالست زیراکه اگر عدم او بعد از وجود فرض کنیم ان بعدیت

متحقق نشود الا با زمان پس وجود او در حال عدم او لازم اید و این محال است و چون لذاته

قابل عدم نبود واجب باشد و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیف است زیراکه

محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم ایدنه از فرض عدم او مطلقا و

ازینجا لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفتند زمان عبارت از حرکت فلک

اعظم است زیراکه او غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و این

موجبتین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان آنست که او عبارتست از

مقدار حرکت فلک اعظم زیراکه او لذاته قابل زیاده و نقصانست و هرچه چنین بود کم باشد

و کم متصل است بنا بر انکه منقسم شود باجزای که مشترک کند در حد واحد که متلاقی شوند

در و و قار الذات نیست زیراکه اجزاء او در وجود جمع نشوند و الا لازم اید که این روز

حاضر با روز طوفان جمع شود و هرچه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچارست

از ماده و ماده او مسافت یا متحرک و یا چیزی از هیات قاره متحرک نیست زیرا

که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نتواند

بود پس ناچار چیزی از هیات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و ان نیست الا

وکن

حرکت پس زمان مقدار حرکت بود ولیکن نه حرکت بود مستقیمه که منقطع شود وانقطاع
زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلق بل حرکت مستدیره که اسرع حرکاتست
وجمیع حرکات بدو مقدر شود وخلافست اندر انکه زمان موجودست یا نه جمعی از قدما
فلاسفه گفتند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات اول
محالست زیرا که قار الذات آنست که اوراء او هم در وجود جمع شوند واگر زمان چنین باشد
لازم آید که ماضی وحاضر با هم جمع شوند ودوم هم محالست زیرا که اگر غیر قار الذات
باشد صادق باشد که بعضی ازو ۲ بیشتر موجود بود واکنون معدوم شد وبعضی اکنون
موجود نیست وبعد ازین موجود شود وقبلیه وبعدیه متحقق نشود الا بزمان پس لازم
اید زمانرا وتسلسل لازم آید وجواب انست که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی بزمان
نیست بر یدین تا لازم آید که زمانرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذاته بر بعضی دیگر
مقدم است چنانکه مردی مقدم است لذاته بر امروز نه بامری دیگر چنانکه واجب
الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر ۲ وبیشتر قایل شدند بدانکه
زمان موجودست ودلیل الشان انست که زمان موجودست قابل مساوات و
زیادت ونقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت در مسافت معین بمقدار معین
از سرعت ومتحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم دران مسافت حرکت کند بهمان مقدار
از سرعت اگر با هم ابتدا کنند بحرکت وبا هم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند
واگر دوم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در وقوف مسافتی که دوم قطع کند کمتر ازان
باشد که اولین قطع کند وهمچنین با هم ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد ناچار انچه ابطی قطع
کند ازان مسافت کمتر ازان باشد که سریع قطع کند پس میان ابتداء حرکت اول وانتهاء
حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع ان مسافت بعید بسرعت معینه درو گنجد وقطع مسافتی
کمتر ازان هم درو گنجد وآن چیزی بنسبت با هر دو حرکت سریعت که در ابتدا وانتها موافق

باشند مساوی باشد اگر احدی در ابتدا موافقت نکند یا ابطا باشد متفاوت بود و ظاهرست
که آن جز متحرک و مسافت و حرکت نیست بلکه ممتد و زمان است و قابل مساوات
و زیادت و نقصان نتواند بود هرچه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم قابل
مساوات و زیادت و نقصان نتواند بودن و بحث مکان در عقب زمان بیارند
بنابرانکه مکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر
باشد از جسم محوی و سطح کم است و پیش افلاطون بعد مجردست ممتد در جمیع جهات
که شان او انست که جسم درو نفوذ کند و این معنی بحقیقت جوهرست و بجلا مشهور
و اکثر حکما بحث اورا در طبیعی بیارند و آن بهترست چه او از سماع طبیعت است
و ما نیز انجا ذکر کنیم اما کم منفصل عددست چه اجزا او را امکان حد مشترک که متلاقی
شوند برو نیست و دلیل بر عرضیت اعداد انست که عدد متقوم است بوحدات
که اعراضند و انچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات انست
که وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت و ان مفهوم اگر جوهر
باشد حصول ان در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول ان
در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود جزم کردن برانکه وحدت عرض است و ظاهرست
که وحدت اگرچه مبدا عدد است و مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم برو
صادق نیست و نسبت وحدت با عداد چون نسبت نقط با خط نیست چه وحدت
جز عددست و نقط نهایت خط و نشاید که جز او باشد و الا ترکب خط از نقط و سطح
از خطوط و جسم از سطوح لازم اید و ان محالست چنانکه در امتناع ترکب جسم از
جوهر افراد بیان کنیم و هر نوعی از انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار او را
لوازم و خواص باشد مثل زوجیة و فردیت و منطقیه و اصمیة و غیر ان چنانکه در
ارثماطیقی مبین شود و این خواص ممتنع الزوال است و او را اعتبار کثرتی است

خصوصیت

وخصوصیت دران کثرت نوعیت اوست که او بدان خصوصیت اواست پس عدد
از انهانیست که اورا حقیقتی نباشد و مطلقا وچگونه چیزی که حقیقتی نباشد نه در خارج ونه در
ذهن واورا خواص ولوازم ومناسبات عجیب باشد یا جهت او از افراد علمی کشند پس
عدد را اگرچه در وجود خارجی حقیقتی نباشد او در اعتبار ذهنی حقیقتی بود و هر نوعی از
انواع عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جملهٔ او ان نوعست و هر واحدی از
وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعدادی که درو ست مقوم او نیست چه تقویم
عشره بخمسین اولی نیست از تقویم او باربعه وسته یا ثلثه وسبعه فصل سیوم در مباحث
کیف بدانکه از نوع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواسه ظاهره وکیفیات نفسانی
وکیفیات مختصه بکمیات وکیفیات استعدادی وکیفیات محسوسه بحواس ظاهر بحسب
حواس خمس پنج قسمند اول کیفیاة ملموسه وان منقسم است با کیفیات اول ان حرارت
وبرودت و یبوست ورطوبت واینهارا کیفیات اولی خوانند بنابر انکه تکیف
بسایط بدو بیش از تکیف اوست بکیفیاتی دیگر وبکیفیات غیر اول کران خفت و
ثقل وصلابت ولین وخشونت دوم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند الوانست و
اضوا سیم دریابند وان اصواتست و حروف که بحاسه ذوق دریابند وان طعومست
پنجم کیفیات مشمومت که بحاسه شم دریابند وان روایح است واگر در تحقیق هر یکی از
کیفیات محسوسه واقسام واحکام ان شروع رود بتطویل انجامد واما کیفیات نفسانی
کیفیاتی اند که مختص باشند بذوات الفنس همچو حیوة وانچه موقوفست برو همچو صحت ومرض
وادراکات وقدرت وارادت والم ولذت وفرح وحزن وغضب وحقد وخوف
وخجل وغیر ان کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات وبعد
ازان بواسطه کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که اولا عارض خط شود
که ان کم متصل است وبعد ازان بواسطه او عارض جسم شود واین کیفیات یا عارض

کمیات شوند بی ترکیب کمیات یا غیر همچو استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض

مقادیر ند و همچو زوجیت و فردیت که عارضه عدد شوند و یا عارض کمیات شوند تا ترکیب

او با غیر همچو خلقت که مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که ان شکل است و عارض مقدار

شود و از کیفیت محسوسه که ان لونست و اما کیفیات استعدادی و مراد از ان استعداد

متوسط اند میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال و ان اگر استعداد باشد بلا قبول

و لا انفعال همچو صلابت و مصحاحیه انرا قوة خوانند و اگر استعداد باشد یا قبول انفعال همچو

لین و ممراضیت انرا لاقوه و ضعف خوانند فصل چهارم در اشاره بمقولات باقیه که ان جمله را

اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین مفهومیت حقیقی همچو کون و در بعضی داخل

چنانکه یاد کرده شد و از انجمله یکی این است و این بدو قسم است حقیقی کون الماء فی

الکوز و غیر حقیقی همچو کون زید فی السوق و حرکت هر چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعی است

انکه در این واقع شود یا انکه در غیر او نیز واقع شود و مباحث حرکت در مقوله این بیارند

بواسطه انکه حرکت دو اظهر است از انکه در غیر او بنا بر نیست که بعضی جز حرکت این که

انرا حرکت مکانی خوانند اثبات نکنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود

یکی این چنانکه حرکت جسم در مسافت دوم کم و ان چهار قسمت اول تخلخل که ان از دیاد

جسم است بدون انضمام جزوی با او همچو یخ که چون بگداز د زیادت شود دوم تکاثف

و ان انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال جزوی از و همچو که اب که یخ بندد

و مقدار او کمتر شود سیوم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بر تناسب

طبیعی بواسطه انضمام جزوی با او در اطفال و نباتات محسوس است چهارم ذبول

همچو در نباتات که خشک میشوند سیوم حرکتست در کیف که انرا استحاله خوانند همچو

انتقال جسم از برودت بحرارت و از بیاض بسواد پنجم همچو حرکات افلاک

و دوم مقوله اضافت و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول بر نفس اضافت همچو ابوه

423

وانرا مضاف حقیقی خوانند دوم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچو انسان سیوم
بر مجموع مرکب از معروض و عارض همچو اب و انرا مضاف مشهوری خوانند و اضافت
را خاصه است یکی تکافو در لوازم وجود بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الاضافتین
موجود باشد در خارج یا ذهن بالفعل یا بالقوة بناچار آن دیگر نیز موجود باشد دوم
وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الاب اب للابن باید که صادق باشد
الابن ابن للاب سیوم انکه اگر احد الاضافتین مطلق یا محصل باشد باید که دیگری
همچنین باشد همچو جزو کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بعکس و ازین
اضافت بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مختلف با ختلاف محدود
همچو نصفیه و ضعفیه یا غیر محدود همچو زیادت و نقصان و اتصاف احد المضافین
باضافه گاه بود که محتاج بود بصفت حقیقی در جانبین با تحاد نسبت و ان ظاهر است
و با ختلاف همچو عاشق و معشوق که در عاشق هیئت دراکه که بدان صفت عاشق
شده و در معشوق هیئی بدرکه که او بدان معشوق او شده و گاه در احد الجانبین همچو
عالم و معلوم که در عالم صفتی است حقیقی که بدان عالم شده و ان صفت علم است
بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد
بدان در جانبین همچو یمین و شمال چه هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین شد
و دیگری شمال و اضافت عارض جوهر شود همچو ابوت که عارض اب شود و این همچو
اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض ملک همچو اکسی و عارض فعل همچو اقطع و
عارض انفعال همچو اشد تقطعات اضافات در شخصیه و نوعیه و جنسیت و تضاد
تابع معروضات خود تند ۲ و از افراد اضافت یکی تقدم است و ان پنج قسمت است
تقدم زمانی همچو تقدم اب بر این و تقدم بالذات و العلیة همچو تقدم علت بر معلول
و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم بالرتبه همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم

بالشرف همچو تقدم معلّم بر متعلم و در مقوله ملک و ان بنفعل بحیثی زیاده ازانجه در
تعریفات هریک اشارت بدان کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم

## فن سیوم علم الهی

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله دوم از قسم دوم از نفایس الفنون علم الهی
که ان عبارتست که از علمی که بحث کنند درو از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات
از عقول و نفوس و احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب
الوجود تعالی و تقدس و دوم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیوم معرفة النفوس
و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یکی را در سه باب ایراد کنیم باب اول در مباحث
متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر دو فصل فصل اول در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال
برین مطلوب بسیارست لکن ما از انجمله برنج طریق اکتفا کنیم ۲ انکه اگر در وجود موجودی
واجب الوجود نباشد حقایق و موجودات موجود همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن
مفتقر بود بعلت موجده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجود ممکن
مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس ان مجموع بود یا داخل
درو یا خارج ازو و اول محالست زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محالست
زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم اید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس
علت مجموع ممکنات امری خارج ازو باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده
واجب بود دوم انکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچارست از علت پس اگر علت
هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم اید و این هر دو محال است
سیوم انکه مجموع موجود ممکن است پس ناچار او را علت تامه باید و ان علت نشاید
نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شود و نشاید که امری داخل بود بواسطه توقف مجموع

بر هر فردی از افراد اجزا او پس هیچ جز از و علت تامه او نباشد پس علت او موجودی خارج
ازان و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته **چهارم** انکه موجودات متحقق
اند پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع
ممکنات ممکنند نه ازانجهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل ازانجهت که مجموع معلول احاد است
و چون علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید
که راجح او ممکن نباشد و الا او نیز ازانجمله بود که مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن باشد و
علل بدو منتهی شود چه اگر او را علت بود ممکن باشد و ان خلاف فرض است و آن غیر
ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب **پنجم**
انکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود
نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد ان غیر
ناچار داخل بود در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که
اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع بدو واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات
مجموع بدو واجبست هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی باید واجب لذاته
و هو المطلوب **فصل دوم در انکه واجب احدست** و وجوه داله برین مطلوب بسیارند لیکن
ما ازانجمله بچهار وجه اکتفا کنیم **اول** انکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شوند ناچار هر دو
مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک ازیشان بایکی مرکب باشد از ما به الاشتراک
و ما به الامتیاز و هر مرکب مفتقر بود بجزو و جز غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر **دوم** انکه
اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و
این هر دو محالست اما اول بنا بر انکه فصل مقوم وجود حصه نوعست از جنس مطلق بی اقتران
بفصلی موجود نتواند بود لیکن جنس درینصورت واجبست لذاته چه اوست که مشترک فیه
است میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود نه بذات خود و اما دوم بنا بر انکه ان عوارض

اگر لازم باشد در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشد ناچار از
اقتضاء ذات یکی بود و الا مفارق نبودی نه خلق و چون این هر دو محال است پس امتیاز
بینهما بسببی منفصل باشد و لازم اید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محال است سیوم
انکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و حینئذ یا تمام حقیقت
هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو و این مجموع باطل است اما اول بنا بر انکه چون
واجب تمام حقیقت مشترک بود انچه احدی از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل باشد ترکیب
در واجب لازم آید و ان محال و اگر فصل نباشد لازم ان حقیقت من حیث هی نتواند بود
چه بر تقدیر لزوم ان حقیقت بدون او نتواند بود و حینئذ تعدد صورت نه بندد پس باید
که عارض بود و ان هم محالست چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود
از علتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد در و ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب
بغیر لازم آید و اما دوم بنا بر انکه اگر وجوب داخل بود در حقیقت هر دو ترکیب واجب لازم
اید و اما سیوم بنا بر انکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغیر لازم اید
چنانکه یاد کرده شد چهارم انکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر ان برین وجه است
که واجب الوجود تا متعین نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد
بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم
اید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محالست فصل سیوم در انکه واجب
لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر انکه جوهر یا جسم است یا اجزاء او که ماده
و صورت اند یا نفس و عقل و هیچ یک از ینها واجب لذاته نتوانند اما جسم بنا بر انکه
مرکبست و هر مرکبی ممکن و اما ماده و صورت بنا بر انکه هر یکی از ینها مفتقر اند بدیگری
چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنا بر انکه فعل او
موقوفست بر جسم و اما عقل بنا بر انکه واجبست که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود

425

وچون واجبست که معلول اول باشد علت اولی تواند بود یا خود گوئیم اگر مراد بجوهر ماهیت

است که چون موجود شود نه در موضع باشد واجب لذاته جواهر نتواند بود زیرا که وجود او

عین ماهیت اوست وحینئذ این معنی در و صورت نه بندد و اگر مراد بجوهر موجود نیست

که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود لیکن اسم برو اطلاق نکرده اند

واما انکه عرض نتواند بود ظاهرست زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر که که

ان محل است ومحتاج بغیر واجب نتواند بود **فصل چهارم** درانکه واجب لذاته از

جمیع ازجهات واجب بود بمعنی انکه ذات او در جمیع انچه او را باید صفات وسلبی

کافی بود ودر حصول ان صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیر بود و

ذات او موقوف این حال لازم اید که ذات او متوقف بود بر غیر وهرچه ذات او

متوقف بود بر غیر ممکن بود لازم آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** درانکه

او عالم است بذات خود وبجمیع اشیا خلاف بعضی از قدما فلاسفه که ایشان نفی علم او

کرده اند مطلقا بنابر انکه اگر او تعقل چیزی کند باید که داند که ذات او آن چیز را تعقل کرد

ولازم آید که ذات او نیز متعقل او بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبت است

میان عاقل ومعقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل وهر دو محال اند اما اول بنابر استحالت

حصول نسبت میان چیزی ونفس او چه نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود واما دوم

بنابر استحاله حصول چیزی در نفس خود این دلیل با انکه منقوض است بتعقل انسان مر

نفس خود را هم ضعیفست چه ذات واجب من حیث هی عالمة باعتبار مغایر ذات

اوست من حیث هی معلومة وتغایر اعتبار در تحقق نسبت کافی است چه نسبت

مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار خواه بذات ۲ ودلیل بر انکه

او عالم است بذات خود انست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند المدرک

وشک نیست درانکه حقیقت واجب تعالی وتقدس حاضر بود عنده واز وغایب نشود

وهرکه حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بدانکه عالم است بجمیع ماسوی
خود از اشیا انست که جون معین شد که عالم است بذات خود و ذات او مبدا انفاصل
همه اشیاست بس اورا علم باشد بدانکه او مبدای جمیع است و علم بدانکه او مبداء
جمیع اشیاست مقتضی علم باشد بدان اشیا و علم او بدان اشیا بس حکما بر وجه کلی است
اگر کلی باشد و اگر جزوی جه اگر علم بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر دران صفات
او لازم اید زیراکه جون اورا علم حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج
او از انجا همجنان علم باقی بود جهل لازم و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیف است
جه تغیر در تعلق صفت و اضافت نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در
ذات و صفات نیست **فصل ششم** اندر انکه صدور اثر از واجب تعالی
و تقدس بس حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان برین مطلوب جند وجه است
**اول** انکه اگر واجب الوجود مستجمع شرایط موثریت باشد اثر واجب بود و الا
ترک ان و ایجاد در وقتی دون ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر
از و محال جه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود **دوم** انکه اگر صدور اثر از و بر
سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن باطل است جه ان مقدور خالی
نباشد از انکه موجود یا معدوم و هر دو محال است جه انکه اورا وجود حاصل بود واجب
باشد و انکه عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرت اند **سیوم** انکه اگر
بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشد لیکن مقدور نتواند
بود زیراکه ترک نفی محض و عدم مستمر ست جه معنی انکه ترک ایجاد جیزی کرد انست که
ان جیز بر عدم خود باقی و مستمر ست و جون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل
حاصل بود و آن محال و جون تاثیر در و محال بود مقدور اثر او نتواند بود و این وجوه
ضعیفند اما اول بنا برانکه گوئیم مستجمع شرایط بود وجوب فعل لازم نیست بواسطه

عدم

426

عدم تعلق ارادت بدان واکر کویند استجماع شرایط وقتی باشد که ارادت نیز حاصل
بود کوئیم آنکه فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی اختیار
نیست چه اعتبار بنسبت باقدرتست ولیس وجوب بنسبت باقدرت وارادت دوم
بنابر انکه اکران مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او بنسبت
باحالست نه بنسبت با استقبال وکنت قادر بر ایجاد او بنسبت با استقبال منافی امتناع
او نیست بنسبت باحال و سیوم بنابر انکه قادرست که فعل وترک از وصحیح بود نه انکه ایجاد
ترک کند چه انتفای فعل فعل ترک نیست وتحقیق این بحث وتوفیق میان سخن حکما و
متکلمان در تنقیح الافکار که از مولفات این ضعیف است یاد کرده شده **فصل هفتم**
در انکه وجود ووجوب وعلم وغیران از صفات لایقه بدو همه عین ذات اویند وتمسک
ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است **اول** انکه اکر صفتی بذات او قایم شود
هر اینه ذات او مقتضی این صفت بود چون اکر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم اید
وچون قیام ان صفت بذات او بود وذات او قابل ان صفت باشد پس لازم اید
که ذات او فاعل وقابل بود وان محال است **دوم** انکه این امور اکر زاید بر ذات او واجب
اند بضرورت واجب نشاید که معلل باشد بخیری وچون عالمیت او مثلا معلل نباشد
بعلم بلکه عالم باشد بلا علم بلکه بذات خود بنا چار علم او عین ذات او بود **سیوم** انکه اکر
این امور زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم اید زیرا که اکر عالمیت او مثلا
بعلم باشد وعلم غیر او احتیاج بغیر لازم اید ودرین وجوه نظرست **فصل هشتم** در انکه
واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ شی از اشیا نیست چه ماهیت وحقیقت واجب
عبارتست از وجود واجب وماهیت غیر او غیر وجودست ومقتضی امکان وجود
وچون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد واز ینجا معلوم شود که
اورا فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیازست از مشارکات او در جنس وچون

جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نتوان گفت زیراکه حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا باجزاء
دیگری غیر محموله و چون ترکیب مطلقا در و ممکن نیست بهیچ گونه حد او صورت نه بندد فصل
نهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریقه حکماء الهی بدانکه متکلمان
بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات
استدلال میکنند بر صفات او و حکمای طبیعی استدلال میکنند بوجود حرکت بر محرکی با امتناع
اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود محرک اول غیر متحرک و ازینجا استدلال میکنند بر وجود
مبداء اول و مهندسان استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدا و احد و حکمای
الهی استدلال میکنند بنظر در وجود در انکه واجبست یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در
انچه لازم وجوب و امکانست بر صفات و پس استدلال میکنند بصفات او در کیفیت صدور
افعال از و شک نیست که این طریقه اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین
در افاده یقین استدلال است بعلت بر معلول اما استدلال بمعلول بر علت چنانکه طریقه
دیگرانست بسیاری بود که بتغیر تعین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را ابدان علت
نشناسند و بتفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است انجاکه فرموده سنریهم آیاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شئی شهید چه
مرتبه استدلال بآیات افاق بر وجود حق تعالی و تقدس طریق طبیعیانست و استدلال
با نفس طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد ان ایشان را روشن
شود که صانع حق و پروردگار مطلق اوست و مرتبه استدلال و استشهاد بذات حق
و هر چیزی طریقه الهیات و ان هر دو طریقه را در افاده این مطلوب همچو زاید ملکه
کالعدم نهاده و فرموده اولم یکف بربک انه علی کل شئی شهید فصل دهم در کیفیت صدور
اثر از و جمهور حکما بر انند که اثار مختلفه بواسطه از و صادر نتواند شد چه اگر از و دو چیز
صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگر بود چه مفهوم او از جهت صدور احدے

مفهوم

427

غیر مفهوم او بود از جهت صدور ان دیگر از وو حینئذ اگر مصدریة یا احدی در و داخل
باشد ترکیب در و واجب لازم و اگر خارج باشند ناچار معلول ذات او باشند چه لوازم
از مقتضیات ملزومات بود و حینئذ نقل سخن کنیم با مصدریة ایشان و تسلسل لازم اید
و احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محالست چه خارج از و لازم او بود و مصدریة
او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیفست چه کون الشیء مصدرا
الی الشیء امر نسبیست اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و حینئذ اگر خارج
باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر
نشود مصدریة او مر ان چیز را اگر داخل بود در و ترکیب لازم اید و اگر خارج تسلسل و
نقل است که بهمنیار از حکماء مجوس شیخ ابو علی سینا نوشت و از و درین باب التماس
برهان قاطع کرد شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر
دو چیز بود را اجتماع نقیضین لازم اید چه اگر از و دو چیز صادر شود و فرض کنیم ا است
و ب از ان حیثیت که از و واجب بود از ان حیثیت که ب از و واجب
نباشد از برای انکه ب لیس ا ست و لیس ا عدم ا پس اگر ب از و اجب
باشد از ان حیثیت که از و واجب بود تناقض لازم اید چه وجوب مصدور چیزی
با وجوب عدم صدور از و تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از انچه او
ذکر کرد صدور از و بالیس یا لازم اید نه صدور را با عدم صدور او گو شید چون اعتراض
او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت او بحقیقت جواب بهمنیار بود
چه حکم بد انکه از واحد حقیقی بی واسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهیست و موقوف
نیست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت با بعضی اذهان تردد واقع شود بواسطه ان
باشد که طرفین را بر وجهی که حکم بر و تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و بر امری بدیهی
برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر بداهت ان تا بدان متنبه شوند فان الحر یکفیه الاشارت

وبهمنیار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب الاحمق السکوت و
ضعف این قول هم ظاهرست **باب دوم در مباحث متعلقه بعقول** مشتمل بر پنج فصل
**فصل اول** در بیان حقیقت عقل و اثبات ان بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد
از مادیات که متعلق نباشد باجسام بتعلق تدبیر و تصرف در ان و ایشان را در اثبات
عقول مجرده ادله بسیارست اما قوی ترین ان ادله سه وجه است **اول** انکه چون مقرر
شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس که بیواسطه بجز یکی صادر شود ان یکچیز نشاید
که عرض بود زیرا که معلول او سابق است بر ما سواء خود از ممکنات و علت ان و
تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که
جسم بود چه جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزا او بود پس
اگر از وجسم صادر شود مصدر امرین بوده باشد مبین شد که ان محال است و نشاید
که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و حینئذ اگر هیولی علت وجود
صورت شود لازم اید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست
و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود و باشد لیکن تعین صورت
بهیولیست چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد
باید که علت ما سوی خود بود لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس بناچار ان جوهری
بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و این دلیل مبنی
است بر انکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر انکه معلول اول علت ما سوی
خود است از ممکنات و بر انکه قابل فاعل نتواند بود و بر انکه موجد چیزی موجد اجزاء
اوست **وجه دوم** انکه قوة محرکه افلاک غیر متناهیة التحریک است و قوت جسمانی
متناهیة التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و حینئذ یا نفس باشد یا عقل لیکن
نفس نتواند بود بنا بر انکه نفس در تحریک محتاجست بچیزیکه کمال است در و بالفعل

موجود

موجود باشد تا ان کمالات را از قوت بفعل اورد وان چیز عقل است پس عقل ثابت
بود واین دلیل مبنی است بر انکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریک است ونفس در
تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در وبالفعل باشد سیوم انکه افلاک را ناچارست
از موجدی قریب بنابر امکان یا حدوث افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود
بود بنابر انکه او واحدست من جمیع الوجوه وافلاک اجسامند وجسم مرکب از هیولی
وصورت وموجد مرکب موجد اجزای اوست واز واحد حقیقی صادر نشود ونشاید که جسم
دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم موثر باشد در جسمی دیگر کیف ما کان بلکه تاثیر او در قابلی
باشد که او را نسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچو اتش که او متحقق هر چیز شود
که مجاور او باشد واجزا جسم را نسبت با جسمی دیگر هیچ وضع نتواند بود چه هیولی را
پیش از صورت وصورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضع باشد وچون جسم
موجد اجزاء جسم نتواند بود موجد جسم نیز نباشد واز ینجا معلوم شد که موجب قریب افلاک
همچنانکه نشاید که جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولی بود یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از
اعراض قایمه بجسم زیرا که فعل این مجموع وتاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق
جسم وهر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجد اول اجسام نتواند بودن پس
متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد
حقیقی نباشد وجسم وجسمانی نبود بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از الات
وهو المراد بالعقل واین دلیل نیز مبنی است بر انکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
وبر انکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت بان چیز وضعی مخصوص بود وبر انکه
موجد مرکب موجد اجزای اوست وبر انکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم فصل
دوم در تعدد عقول وتمسک ایشان برین مطلوب دو وجه است اول انکه
افلاک متکثر اند واسناد کثرت با واجب یا با عقل واحد نتواند بود ونشاید نیز که

بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد با حاوی علت محوی بود یا
بعکس و اول باطل است چه اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات
پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد
ازان معلول و چون وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی
مقارن وجوب حاوی بود ولیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متقدم بر ما
مع الشی متقدم باشد پس وجودی متقدم بود بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این
محالست و دوم نیز هم باطل است زیرا که اگر محوی علت حاوی بود ناچار محوی اصغر
باشد از حاوی و تاثیر اصغر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و
کثرت عقول لازم شود ۲ دوم انکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره
طبیعی یا قسری نتواند بود و ارادت ناچار یا با قصدی جزوی متوجه باشد که انرا ارادت
حسی خوانند یا با قصد کلی انرا ارادت عقلی خوانند و ظاهرست که ارادت افلاک
جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی واجبست که عند حصول المطلوب منقطع شود
پس کلی باشد و حینئذ مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبه باو و اول
محالست چه حصول ذات مجرد مر غیر را ممتنع بود پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت
تشبه باشد بذات مجرده و حینئذ تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی که افلاک
در جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس
ناچار باید که در متشبه به که ان عقل است کثرتی بود و هو المطلوب **فصل سیوم**
**در تعدد جهات عقل** که بواسطه ان جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است
چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز بتحریک جزی صادر نشود و از معلول
او همچنان و حینئذ باید که دو جز موجود نشوند الا انکه احدی معلول دیگری بود و بضرورت
معلوم است که نه چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنا بر انکه موجد او

موجد

موجود و جز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی ازو چیزی
صادر شود و آن کثرت وجودست که از مبدای اول فایض شد و وجوب که او را بنظر
با او حاصل شد و امکان ذاتی بعضی کفته‌اند ماهیت او نیز و علم او بذات و وجود و بواجب
الوجود جهات او اند و چون جهات سه کانه که اول یاد کرده کافی اند در اثبات مطلوب
بیشتر بهمان اکتفا کنند پس باعتبار وجود ازو عقل دوم صادر شد و باعتبار وجوب او
ازو نفس فلک اعظم و باعتبار امکان جسم فلک هیولی بواسطه امری و صورت
بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دوم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او
همچنین تا بعاشر که از العرف حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و او موثر
است در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد تعلق بدو
و ازینجا معلوم شود که عقول پیش ایشان کمتر از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیکر عقول
افلاک نه کانه و اما بر انکه بیشتر ازین نیستند دلیلی قایم نیست چه شاید که عقول بی
نهایت باشند اکر کویند وجود و وجوب و امکان اکر عدمی باشند علت وجودی
نتوانند بود و اکر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند چه تعدد واجب محال است
و اکر ممکن باشند اید که از واحدی بیشتر از واحدی صادر شده باشد جواب انست
که اینها امور وجودی اعتباری اند لازم معلول او اند نه داخل درو نه علل مستقله
بذات خود بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجود بدیشان مختلف شود و
هیچ امتناع نیست در انکه اعتبارات و حیثیات شروط علل باشند **فصل چهارم**
در انکه جمیع کمالاتی که لایق اند بعقل او را حاصل اند بالفعل و او مدرک ذات
خود و جمیع کلیاتست دون جزئیات اما انکه جمیع کمال لایقه بدو او را بالفعل حاصلست
بنا بر انکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجردست
از ماده و اما انکه مدرک ذات خودست بنا بر انکه ادراک عبارتست از حصول

صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در انکه ذات او حاصل است و اما انکه
مدرک جمیع کلیاتست بنا بر انکه ادراک کلیات از جملهٔ کمالات لایقه است و در ادراک
او انرا هیچ محذوری نه پس مدرک ان باشد و اما انکه مدرک جزئیات بالات جسمانی
همچو حواس صورت نبندد و عقول مجرداند از جمیع مادیات **فصل پنجم** در انکه عقل
مجرد حادث و فاسد نتواند بود و در نوع هر یکی از عقول منحصرست در شخص اما انکه حادث
نتواند بود بنا بر انکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از ان و اما انکه فاسد
نتواند بود بنا بر انکه اگر قابل فساد باشد فساد او بنا چار حادثات بود بواسطه انکه فساد
بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده اما انکه عقول منحصر باشند
در اشخاص بنا بر انکه تعدد در اشخاص نوع بحسب مواد وست چنانکه در مقام خود مبین
گشت و چون عقول مجرد اند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچ یک نتواند بود **باب**
**سیوم** در مباحث متعلقه بنفوس و هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس را
بواسطه انکه بعضی بجسمیت نفس قایل شده اند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود
یا بواسطه تعلق او باجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق انست که نفوس همچو
عقول مجرد اند ما از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کنیم
**فصل اول در حقیقت نفس** بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیارست اما رجوع جمیع
با دو مذهبست یکی انکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام بتعلق تدبیر تصرف و او
جسم و جسمانی نیست این مذهب بیشتر محققانست از حکما و متکلمان و دوم انکه
مجرد نیست و اینها که قایل اند بمذهب دوم بعضی گفتند نفوس اجسامی اند لطیفه
بذوات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و بقا او در
بدن عبارت از حیوانست و انفصال او عبارت از موت و بعضی گفتند نفس
جزویست لا یتجزی در دل و بعضی گفتند او قوتیست در دماغ که مبدا حس و حرکتست و

بیعنی

بعضی گفتند او قوت نیست بلکه روح است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکه
دارد و بعضی گفتند او قوتیست در دل که مبدا حیوة جمیع بدنست و بعضی دیگر گفتند او
قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامی که متکون شوند در بطن الیسر از قلب که نفوذ
کنند در شرایین بجمیع بدن و قومی گفتند نفس عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که ان
نفس حکیمه است و دوم در قلب که آن نفس غضبی است و سیوم در کبد که ان نفس شهویه است
و طایفه گفتند نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گفتند عبارتست از مزاج و بعضی
گفتند عبارتست از آتشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراک و حرکتست و این
هر دو از خاصیت آتشست اما حرکت خود ظاهرست و اما ادراک بنابر انکه ادراک
اشراقست و اشراق از خواص آتش و این قول بحقیقت نزدیکست بانچه اطبا
گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی دیگر گفتند نفس هوا است چه هوا جسمی لطیف
است که در منافذ ضیقه نفوذ کند قابل اشکال مختلفه شود جسمی را که درو رود در حرکت ارد
و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفتند که نفس آبست از برای انکه سبب نشو و
نموست و نفس همچنین و جمعی گفتند نفس این هیکل محسوسست و بس و بعضی دیگر گفتند
نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی دیگر گفتند نفس خونست و قومی
گفتند نفس عبارتست از اجزا اصلی که باقی باشند از اول عمر تا اخر و بعضی گفتند
نفس صفتی است مر حیوة را و بعضی گفتند نفس عبارتست از تناسب ارکان و
اخلاط و جمعی گفتند نفس شکلی است و تخلیط و اقرب مذاهب بصواب انست
که او مجردست و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول انکه علم بسیط نشاید که
منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزاء او علمی باشد بدان معلوم بسیط
یا نه اگر باشد لازم اید که جزو مساوی کل بود در تمام حقیقت و گرنه باشد بدو وجه ،
تقدیر انست هر یکی از اجزاء علم نیست و مجموع ان اجزا مستلزم امری نیست

بس علم نباشد اصلا و اکر مجموع ان اجزا مستلزم امری باشد زاید بران اجزا نقل
سخن کنیم باان و تسلسل لازم اید و جون علم بسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز
منقسم نشود جه اکر شود انقسام لازم اید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود
در و پس باید که محل علم بسیط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است
پس نفس مجرد باشد که لا جسم و جسمانی نبود و این وجه منقوض است بنقطه جه او حال است
در خط و خط منقسم است و نقط غیر منقسم و همچنین بوحدت زیرا که وحدت قایم است
بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید جه انقسام حال
بر تقدیر لازم اید که حلول او در محل حلول سریانی باشد حلول سواد در محل و نیز نفس
همچنانکه تصور بسایط میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و
حینئذ انقسام نفس لازم آید دوم انکه اکر قوت عاقله که نفسست جسمانی بودی بایستی
بضعف محل ضعیف شدی همجو در وقت شیخوخه و در می یابیم که نه جنین است و ضعف
این ظاهرست سیوم انکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اکر نه حکم نکردی که سواد مضاد
بیاض است پس اکر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم اید و این محالست
و این هم ضعیف است جه میان صورت و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان
سواد و بیاض خارجی تواند بود جهارم انکه نفس متمکن است از ادراک معقولات
غیر متناهی زیرا که قادرست بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی
قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیف است جه اکر
مراد بدانکه نفس قادرست بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقول
نتواند بود که نفس ادراک نتواند لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی بدین
معنی قادر نیست و اکر مراد انست که نفس قادرست بر استحضار معقولات غیر
متناهی بیک دفعه پنجم انکه نفس اکر جسم باشد یا حال در جسم خواه ان جسم بدن باشد

وخواه بعضی ازو وخواه محل او مجموع بدن بود وخواه عضوی از اعضا قلب یا دماغ لازم
اید که نفس دایم التعقل باشد مران جسم را یا ممکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطل
است چه ما بدن را وهر عضوی را از اعضاء او که فرض کنند گاه تعقل مکنیم وگاه ازو
غافلیم اما بیان ملازمت انست که تعقل عاقل هر جزیی را عبارتست از حصول صورت
ان جزیی مرور امقارن بدو شک نیست درانکه صورت ان جسم که اوراعین عاقل
یا محل او فرض کردیم دایما حاصل است مراورا منفک نیست ازو وچنیند ان صورت
کافیست در تعقل او باید که دایم التعقل باشد مراورا واگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد
چه ان صورت جون کافی نباشد در تعقل او پس تعقل او بحصول صوری دیگر باشد مماثل
صورت او ولیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او مقارن
محل او اجتماع مثلین در ماده واحده لازم اید واین هم ضعیف است چه فرق میان
ان دو صورت ظاهرست چه یکی عرض است ودیگری جوهر نیز محل یکی مختلف است

## فصل دوم درانکه نفس قدیم است یا حادث

مذهب افلاطون وحکماء که بیش ازو
بوده اند انست که نفوس قدیم است ومذهب ارسطو ومتابعین او وبیشتر حکماء
متاخر وجمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو وبعضی از ارباب
ملل گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدنست وبعضی دیگر گفتند شاید که بیشتر
نیز بود دلیل افلاطون بر قدم نفس انست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی
مسبوقست بماده وچون بیان کرده شد که نفس مجرد ست مادی نتواند بودن واین دلیل
ارسطو بر حدوث نفس انست که نفس اگر قدیم باشد خالی نباشد از انکه یکی باشد یا بسیار و
هر دو قسم باطل اند اما اول بنا بر انکه بعد از تعلق با بدان اگر بر همان وحدت باقی باشد
لازم اید که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد وحینئذ باید که هر انچه معلوم ومراد احدی بود معلوم
ومراد دیگری باشد وبضرورت معلوم است که نه چنین است واگر بعد از تعلق

بر وحدت باقی نماند لازم اید که قابل تجزی بود وح مجرد نتواند بود واما دوم بنا بر انکه اگر
تکثر او بسبب امتیاز او باشد بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد ند
بنوع وح لازم احدی لازم آن دیگر باشد پس امتیاز نماند واگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض
بدو واگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد نه لوازم باشند نه عوارض مفارقت چه انجه ماهیة
یا فاعل اقتضا کند واجب باشد واگر بسبب قابل باشد که ان بدنست لازم اید که پیش
از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد واین دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که
نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند ودرین مسئله خلافست بعضی از قدما وابو البرکات
برانند که بحقیقت مختلفند بماهیت ومسلم دارند که نشاید که بعوارض مختلف باشند وپیش
از هر بدنی متعلق بوده باشد ببدنی دیگر لا الی نهایت بر سبیل تناسخ دلیل ایشان بر انکه
او حادثست بحدوث بدن انست که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد ودر
تعین و وجود از بدن مستغنی بود واگر در تعین وجود مستغنی باشد از بدن معین بدو
تعلق نگیرد چه حیثیت نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعین و وجود از همه مستغنی است
واین ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین وتعلق گیرد بدو بشرط
حدوث او واز ینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سیوم در
بقای نفس بعد از خراب بدن** بدانکه افلاطون وارسطو متفقند اندر انکه نفس بفناء
بدن فانی نشود بنا بر انکه نفس پیش ایشان بسیط است ودر جزوی حال نیست و
عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد در جزوی همچو عرض یا صورت اما
انکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه انکه اگر قابل عدم بود عدم جوهر بواسطه فساد
صورت او تواند بود وح لازم اید که نفس را صورتی بود که فاسد شود وماده که قابل
ان فساد بود وترکب نفس از ماده وصورت لازم اید ونیز لازم اید که او را قوت
فساد وقوت ثبات نباشد ونشاید که چیزی را هم قوت فساد وهم ثبات بود والا ترکب او

ولحوق عوارض هم

لازم

لازم اید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصر ست در فساد صورت
صورت او جرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود
که مسلم دارند که قوت ثبات و قوت فساد در شیء واحد نتواند بود **فصل چهارم**
**در بطلان تناسخ** بدانکه قومی از قدما فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدا
صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود با بدنی دیکر و از انجا با بدن ثالث الی غیر
النهایة و ایشان خلاف کردند اندر انکه انتقال با غیر بدن انسان جایز بود یا نه بعضی
کفتند نشاید که منتقل شود الا با بدن انسان و بعضی کفتند شاید که منتقل شود با بدن
سایر حیوانات و بعضی کفته اند شاید که منتقل شود با جماد نیز و این طایفه انتقال را
با بدن انسان نسخ خوانند و با بدن حیوان غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد
رسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان انست که چون
مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت قبول
تعلق او داشته باشد بدان پس هر کاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبداء فیاض
نفسی بدو فایض شود بنابران عموم فیض او و وجود شرط که ان بدن حادث
است و اکر بر سبیل تناسخ نفسی دیکر بدو تعلق کیرد لازم اید که بدن واحد را دو نفس
مدبر باشد و این باطل است چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز
اکر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی و میدانیم که نه چنین است
و دلیل اول مبنی است بر حدوث نفس و بر انکه نشاید که نفس مستنسخه تعلق کیرد ببدن
و مانع شود از حدوث نفسی دیکر و دوم مبنی بر انکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست
بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم در کیفیت تعلق ببدن و تصرف او در و** بدانکه بیش
حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنابر انکه او مجرد ست و مجرد مقارن ماده
نباشد لیکن متعلق است بدو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن انست

که معارف وعلوم وسایر کمالات ولذات اورا بالفعل حاصل نیست چنانچه هر عقل را
حاصل است وحصول او مر انرا موقوفست بر آلات وادواتی که حصول انها بدون تعلق
او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن واو در مبداء امر تعلق میگیرد بروحی که منبعث
میشود در تجویف قلب ومراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزاء اغذیه پس چون
تعلق گیرد بدان روح از و قوتی فایض شود دران روح که بسریان روح در شرائین
او نیز ساری شود وسایر اعضای بدن پس ان قوت در هر عضوی افاده قوتی
کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا واتصاف وتشبه او باجزاء ان عضو
تمام شود وقوتها که حاصل میشود مر بدن را منقسم میشوند بقسمت اولی بقوتها که مخصوص‌اند
بنفس حیوانی وانهارا مدرکه خوانند وبقوتها که مشترکه اند میان نفس حیوانی ونباتی
وانهارا محرکه خوانند وقوتهاء مدرکه بدو قسم اند ظاهره وباطنه قوی ظاهره مشاعر
خمسه که ان باصره است وسامعه وشامه وذایقه ولامسه وقوی باطنه هم پنجند اول
حس مشترک انکه محل او مقدم بطن اولیست از دماغ واورا بیونانی بنطاسیا خوانند
واو تمامت محسوسات را که حواس خمس ظاهره اند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات
ظاهر نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو وانچه دلیل است
بر وجود این قوت انست که ما قطرهٔ باران را بوقت نزول همچو خطی می بینیم ومحقق است
که ان خط نیست وهرچه در خارج ثابت نباشد باصره ادراک ان نتواند کرد پس ناچار
قوتی که ان قطره را همچو خطی بیند غیر باصره بود دیگر انکه چون آواز کسی بشنویم صورة
انکس را معلوم کنیم وهر که حکم کند بر مبصرات ومسموعات باید که ادراک هر دو کرده باشد
چه قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد وقوة سامعه ادراک مبصرات نیز
پس بضرورت انکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد دوم خیال ومحل او موخر بطن
اولست از دماغ او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارد همچو خزانه

حس مشترکست سیم واهمه محل او موخر بطن اوسط است از دماغ واو قوتیست که ادراک
معانی جزوی کند همچو صداقت زید وعداوت عمرو چهارم حافظه محل او بطن اخیر ست
از دماغ واو قوتیست که حفظ معانی جزوی کند واو همچو خزانه واهمه است پنجم قوت
متصرفه که انرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند واگر عقل استعمال کند متفکره و محل او
دوده الیست که در مقدم بطن اوسط از دماغ باشد واو قوتیست که ترکیب و تحلیل
صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتی که تحریک اعضا کند بواسطه تحدید اعصاب
وارخاء ان واین قوتیست مودع در مبادی عضلات ویا قوتی که باعث بود بر
حرکت واین باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرة واول را قوت شهوی
خوانند و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتها چند اند متصرف در امر غذا
از برای حفظ شخصی بود اگر تصرف و احالة غذا بود یا مشابه مغتذی از برای اخلاف
بدل ما یتحلل انرا غاذیه خوانند واگر تصرف واز جهت ازدیاد اقطار بدن بود بر تناسب
طبیعی نامیه وانکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فعل جزوی باشد
از غذا بعد از هضم تام تا معد آن باشد که ماده شخصی دیگر شود انرا مولده خوانند واگر
فعل و احالة ان جزو معد باشد وافادت صور و قوی و اعراض مر دران مصوره
خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند واین قوتها چهارگانه را با انکه مشترکند میان
حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند ومر این قوی را قوتها چند دیگر خادم باشند که فعل
ایشان موقوف بود بر انها وآن چهار اند جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم**
**در احوال نفوس بعد از مفارقه از بدن** قومی گفتند او معدوم شود و باز با بدن معاد شود
و تعلق گیرد بدو چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفتند بدن معین شرط وجود اوست
پس چون ان بدن معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او نکنند و جمعی دیگر
گفتند نفس بفناء بدن معدوم نشود ولیکن چون قیام او بی واسطه بدن ممتنع باشد

چون بدن معدوم شود ببدنی دیگر تعلق گیرد والی ما نهایت واین قول اهل تناسخ است
وبعضی دیگر گفتند نفس هرچند حادث است لیکن بعد از بدن باقی ماند واورا سعادت و
شقاوت نفسانی باشد وسبب سعادت ادراک ملایمت من حیث هو ملایم وسبب
شقاوت منافی من حیث هو مناف چه سعادت بالتذاذ صاحب او تواند بود وشک
نیست در انکه لذات بادراک کمال خیریست ووصول بدان وشقاوت بحصول الم
وان ادراک منافیست وشر ووصول بدان چه لذت هر قوتی از قوی مدرکه
در ان باشد که ملایم او بود چنانکه باصره را از صورت خوب وسامعه را از اواز نیک
خوش وقوت عاقله را از ادراک معقولات وعلم بموجودات چنانکه در وقعند
وشقاوت نیز برین وجه پس بحقیقت سعادت وشقاوت راجع باشد بادراک ملایم
ومنافی از ان حیثیت که ملایم ومنافی اند پس لیجه واخذ ایشان بواسطه حصول کمالات
ووقوف بر مجهولات بود وتالم وکدورت بواسطه فقدان کمال واشتیاق بدان با
عدم ممکن از تحصیل آن وبعضی دیگر گفتند که نفوس بشریرا چهار مرتبه است مرتبه
اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذایل واخلاق ردیه واینها ارباب سعادت
عظمی اند وایشان را بعد از انقطاع تعلق اشتیاق ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در
اعلی علیین باشند ومرتبه دوم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه
وملکات ردیه واینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت بتعلق بدنی دیگر نیست
بنا بر حصول کمال مر ایشانرا اما بسبب ببستة واخلاق ذمیمه معذب شوند چنانکه ان
زایل شود وبسعادت عظمی رسند مرتبه سیوم نفوس ناقصه در قوت علم خالی از
اخلاق ردیه واینها را بعد از مفارقت هرچند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل
کنند اما احتمال ان دارد که متعلق نشوند بدان وبنا بر انکه بعقاید باطل وملکات ذمیمه
متصف نگشتند معذب ومتالم نباشند واحتمال دارد که متعلق شوند بابدان از برای

تحصیل

تحصیل کمال کہ محتاجند بدان مرتبہ چہارم نفوس ناقصہ و در کمال متصف بملکات ردیہ و اینہارا احتمال عذاب موبد باشد و احتمال ان باشد کہ بواسطہ ہیات و ملکات ردیہ متعلق شوند ببدن حیوانی دیکر و این اقوال ہم مبنی بر مجرد احتمالند و جزم بہیچ از ینہا نشاید بلکہ در امثال این معانی تتبع اقوال نفوس قدسی و نصوص کتب سماوی باید کرد

فصل ہفتم در نفوس فلکی بدانکہ حکما ہر فلکی را نفس کلی اثبات کردہ اند و دلیل ایشان بر اثبات این مطلوب انست کہ افلاک متحرکند باشند [illegible] و حرکت یا طبیعی یا قسری یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی نتواند بود زانکہ ہر متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتی است کہ ملایم طبیعت او باشد و ہارب از حالتی کہ منافی طبیعت او باشد و ان بودن اوست نہ در حیز طبیعی ہمچو سنک کہ در میان ہوا باشد و حرکات اکر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم اید کہ مطلوب بالطبع مہروب عنہ باشد بالطبع و قسری نیز نتواند بودن چہ مراد بقسر الزام است بدانکہ نہ از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین شد کہ حرکت او ممتنع است کہ بحسب اقتضا طبع باشد پس قسری نتواند بودن و چون طبیعی و قسری نیست ناچار ارادی بود و چون ارادی بود ناچار ان حرکات را محرک باید و ان محرک باید کہ مدرک بود چہ صدور حرکت بی شعور صورت نبندد و حینئذ ادراک آن محرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چہ ممتنع است کہ حرکات دایمی باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد پس باید کہ بتعقل باشد و ہر عاقلی مجرد است چنانکہ یاد کردہ شد پس ہر فلکی را جوہری عاقلی مجرد باشد کہ محرک او بود و ہو المراد بالنفس و ان نفوس چون مبادی قریبہ تحریک نتواند بود بنابر انکہ حرکات جزوی منبعث از ارادہ جزوی بود و ارادت جزوی مانع ادراکات جزوی و ادراکات جزوی مجردات را بواسطہ صورت نبندد پس مبادی قریبہ تحریک ان ارادہ جزوی بود مستند باقوتہا جسمانی کہ فایض شوند از نفوس مجردہ بر اجسام افلاک شبیہ بقوت

حیوانی که فایض میشود از نفوس انسانی بر ابدان وان قوتهارا نفوس جزوی خوانند
وانها منطبع باشند در افلاک اما نفوس کلیه مفارق باشند والله اعلم

## فن چهارم علم طبیعی

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم طبیعی
که عبارتست از معرفت اجسام طبیعی ومقومات واحوال واحکام ان مشتمل بر پنج
باب باب اول در سماع مکان مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکان بدانکه پیش
افلاطون بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم درو نفوذ کند واگر نفوذ نکند خالی بود
وپیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و
پیش متکلمان قران توهم مشغول بچیزی که اگر چیزی اورا مشغول ندارد خلا بود واین مذهب
بمذهب افلاطون نزدیکست الا انست که پیش افلاطون ان بعد مذکور امریست موجود
در خارج وجوهرست زیرا که جوهر پیش او بدو قسم است یکی انکه مقاوم ومانع شود
هر چیز را که خواهد درو نفوذ کند ودوم انکه مقاوم نشود وانتقال بر وی ممتنع بود واین بعد
مجردست وپیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحقق ندارد وبهر دو قول اورا
خلا خوانند وپیش جمعی مکان عبارتست از هیولی وپیش بعضی دیگر از صورت وبرین
هر دو قول مکان جزء متمکن باشد وتمسک ارسطو بدانکه مکان سطح مذکورست انست
که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزء متمکن بود چنانکه مذهب بعضی است یا خلا و
اول محالست زیرا که جزو منتقل شود بانتقال کل ومکان منتقل نشود بانتقال متمکن و
دوم هم محالست بچند وجه اول انکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی وقسم اول
باطل است زیرا که خلا قابل زیادة ونقصانست چه خلای که در فرسخی باشد زیاده از خلا
بود که در نیم فرسخ باشد وهر چه قابل زیادة ونقصان بود عدمی نتواند بود قسم دوم هم باطلست

انیکی

زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم اید زیرا که
مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعد ىست پس وقتی که جسم درو حاصل شود یا هر دو بعد
معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی مانند و قسم اول باطل است
چه تمکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محالست پس باید که هر دو باقی
مانند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین تداخل است چه تداخل عبارتست از
ملاقات دو چیز ست بحیثیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعد این
محالست بنابرانکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود
و تجویز این معنی با تداخل مجموع عالم در حیز خردله و نیز امان از اشخاص هر چیز در حیز حینئذ جزم
نتوان کرد بانکه شخصی یکیست یا زیاده این دلیل ضعیف است بنابرانکه قبول یا زیادت
و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلاست و فرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست
و از عدم احساس بعدین لانسلم که تداخل لازم اید غایة مافی الباب دفع امتیاز
حسًّا لازم اید و از رفع امتیاز حسًّا عدم امتیاز در واقع لازم نیاید **دوم** اگر انای را
که سر او تنگ باشد و در زیر او ثقبه هم تنگ پر اب کنند و سر او را محکم بگیرند اب از
ثقبه که در زیر او باشد نرود و اگر سرش ابکشایند برود بنابرانکه خلا محال است زیرا که
چون سرش کشوده باشد چندانکه از زیر او میرود هوا از بالا می اید و خلا واقع نشود
اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند امد و حینئذ اگر اب از ثقبه زیر رود خلا
لازم اید **سیوم** انکه اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخها را محکم بگیرند چنانکه هوا
را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره یا داخل منشق شود
و اگر در قاروره فرو برند قاروره یا خارج منکسر شود و این بنابر امتناع خلاست زیرا
که چون انبوبه را بیرون کشند هوای که در قاروره است با انبوبه متصاعد شود
و سطح قاروره بنابر امتناع خلا مستصحب او گردد و یا داخل شکسته شود و چون انبوبه

در قاروره فرو برند حجم هوائی که در داخل قاروره باشد زیاده شود قاروره با خارج منکسر
شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه است یکی انکه جسم جون حرکت کند از مکانی
بمکان دیکر مکان دوم اکر خالی باشد ثبت المدعی واکر مملو باشد اکر متمکن در و باقی ماند لازم
اید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و اکر انتقال کند خالی نباشد از انکه انتقال او بمکان متحرک
اول باشند یا بامکان جسمی دیکر اکر بامکان جسم اول رود و در جسمی دیکر باشند لازم آید
که از حرکت بعد جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهرست دوم انکه اکر صفحه ملسا
منطبق باشد بر دیکری مثلا در رفع اعلی کند دفعةً شک نیست در انکه دخول در وسط بعد
از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع خالی بود و هو المدعی سیوم
انکه مکان اکر خلا نباشد یا جزء متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محالست اما اول بنابر انکه
یاد کرده شد اما دوم بنابر انکه اکر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از انکه جسم حاوی
را مکان باشد یا نه اکر نباشد لازم اید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه عقلا متفق
اند در انکه هر جسمی محتاجست بمکان واکر او را مکانی باشد نقل سخن کنیم باو و تسلسل
لازم اید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است وان اعتراض را جواب و بران جواب
باز اعتراض چنانکه در تنقیح الافکار که هم از مولفات این ضعیف است یاد کرده
شد فصل دوم در جهت جهت عبارتست از طرف امتداد جون اشارتی یا حرکتی
بدو تعلق کیرد و جهت بیش اکثر حکما امری موجودست بنابر انکه مقصد متحرکست
و متعلق اشارة و هر چه چنین بود معدوم نتواند بود اکر کویند متحرک از بیاض یا سواد قصد
بچیزی میکند که معدوم است جواب انست که اکر حرکت از برای حصول باشد در چیزی
ان چیز باید موجود بود اما اکر از برای تحصیل چیزی بود همچو حرکت از بیاض بسواد
لازم نیست که ان چیز موجود بود و جهت منقسم نتواند بود چه اکر منقسم شود متحرک
جون بنیمه او رسد خالی نباشد از انکه متحرک باشد با جهة یا از جهت و هر دو قسم باطلند اما

اول بنابر انکه لازم آید جهت ما وادی منتصف بود باشد نه انچیزی که باقی است نه نفس
منتصف و اما دوم بنابر انکه لازم اید جهت منتصف بوده باشد و بعضی جهات از بعضی
دیگر متمیز شوند یا بغرض همچنین یمین و شمال و قدام و خلف یا بتحقیق همچو فوق و تحت
و تمیز و تحدد جهت بامری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و تخصیص
بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد
و آن یا باحاطه بود بنابر انکه ان جسم کری باشد یا بدون احاطه و بر هر دو تقدیر ان
جسم محدد یکی بود یا زیادت اول انکه تحدد او بزیادت از جسمی بود لا علی سبیل الاحاطه
و این محالست چه هر یکی از ان محدد جهت قرب شود پس محدد باید که هر دو جهة حقیقی
را تحدید کند دوم انکه تحدد او بزیادت از جسمی بود بر سبیل احاطه و در ینصورت
تحدد بمحیط حاصل شود دون محاط چه بر تقدیر احاطه غایة قرب و بعد حاصل شود
و هر دو جهت حقیقی از یک دیگر ممتاز شود پس کثرت را مدخلی نباشد در تحدید سیم
انکه تحدد او بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطه یعنی ان جسم کروی نباشد و این محالست
چه ان جسم برین تقدیر محدد قرب شود دون بعد چهارم انکه تحدد او بجسمی واحد
بود بر سبیل احاطه و این حق است چه ان جسم بمحیط خود محدد جهت قرب
شود و بمرکز خود محدد جهة بعد و این دلیل مبنی است بر اختلاف جهتین بالطبع و
ان محل نظرست و نیز جهت موجودست بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی
که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد بالفعل **فصل سیوم در حرکة**
بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوة باشد و الا کونه موجود ابالقوة نیز باید
که بالقوة باشد لیکن کونه موجود ابالقوة بالفعل اورا حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه
موجود بالفعل بود و یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و یا از بعضی وجوه بالقوة و در قسم
اول حرکة صورت نبندد چه حرکت توجه با چیزی تواند بود که متحرکرا حاصل نباشد و چون او

من جمیع الوجوه موجودست بالفعل هیچ جزاز و مفقود نباشد تا ازانجهت بالقوة باشد
وقسم دوم بدو قسم شود یکی انکه قوت خروج او از قوت بالفعل دفعة واحدة باشد و درین
هم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست وخروج دفعی آنی بود نه زمانی وانرا کون
خوانند ودوم انکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بود انرا حرکت خوانند پس
بحقیقت هر یک خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی
بمکانی واز کیفیتی لیکن معلم اول گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور
تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معرفت بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بحصول آن بتدریج
کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اولست هر چیزیرا که بالقوة
است ازان حیثیت که بالقوة است اما انکه حرکت بنا بر کمالست بنا برانکه هر چه حاصل
شود مر جسم را بعد ازانکه او را نبوده باشد انرا کمال خوانند و حرکت همچنین است واما
انکه کمال اولست بنا برانکه حرکت از برای وصولست بمقصد ووصول بمقصد هم کمالست
مر او را لیکن چون ان مسبوقست بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد واما
انکه کمال اولست هر چیزیرا که او را بالقوه است که ان متحرکست بنا برانکه اگر او من جمیع
الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نه بندد و نیز متحرک مادام که حرکت کند چیزی
از و باقی بود واو ازانجهت بالقوت باشد واما انکه کمال اول هر چیزیرا که بالقوة است
من حیث هو بالقوة بنا برانکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه ولا من
حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست ازانجهت که او باعتبار آن جهت بالقوة
بود وانچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه ان عدول کرد بر و نیز هم وارد است
زیرا که تصور اولیست در وی زمان نتواند بود واگر گویید اول بدیهی التصور است
خصم را رسد که گوید تدریج نیز همچنانست و حرکت متصله از مبدا تا منتهی در خارج
وجود ندارد بلکه وجود او در ذهنست و پس زیرا که متحرک را دو نسبت است یکی

بامکانی

بامکانی که متوجه الست و دیگر بامکانی که تارک الست و چون این دو نسبت در
خیال مرتسم شوند شعور بامری ممتد از اول مسافت تا اخر ان حاصل شود و انچه موجود است
در خارج بودن جسم است متوسط میان مبدا و منتهی و این وقتی متحقق شود که جسم را
استقرار در جزی از حدود مسافت نباشد چه اگر مستقر شود در حدی از حدود آن انتها
حرکت بود و وسط میان مبدا و منتهی و زنیتون که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت
موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطل اند اما اول بنا بر
انکه اگر منقسم باشد جمیع اجزا او حاضر باشد چه حرکت از امور غیر قاره است و حینئذ
حرکت موجود فرض کرده باشد حرکت نباشد و اما دوم بنا بر انکه اگر حرکت غیر منقسم باشد
جزء لا یتجزی لازم آید و جواب ازین شبه الست که حرکت در حد ذات خود موجود است
و منقسم لیکن اجزاء او و وقعه واحدة موجود نتواند بود و بعضی جواب برین وجه گفته
اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و حینئذ جز لازم نیاید ٢ و حرکت
را ناچار ست از شش چیز اول ما منه الحرکت که ان مبدا است دوم ما الیه الحرکت
که ان منتهی است سیوم ما فیه الحرکت که ان مقولات اربعه است از کم و کیف
و این وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شد ٢ چهارم ما له الحرکة و آن متحرکست چه
حرکت عرض است و عرض ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکة و ان محرکست و او نفس
متحرک نتواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضاء حرکت کند باید که همه اجسام
متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترک کند لیکن مشاهده خلاف اینست که ما بسیاری را
از اجسام ساکن می یابیم ششم زمان چه وجود حرکت بتدریج است نه دفعی و
طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست و
حرکه غیر ثابت پس علت تامه او نتواند بود بلکه باید که با او امری منقسم شود که آن مجموع
علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند و ان جزی محالست که حالت ملایم باشد چه جسم

بر حالت ملایمت حرکت نکنند والا لازم اید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد
پس باید که حالت غیر ملایمه بود که چون حاصل شود طبیعت را واجب کرداند که با حالة طبیعی
رجوع کند وهمچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس امری ثابتست
وحرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با و منضم شود وان امر تصور کلی نتواند بود چه
نسبت کلی با همه جزویات یکیست وحینئذ تخصیص یکی از ان جزئیات بتحصیل دون
دیکری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیکر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او
نتواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست وزمان ومافیه الحرکة
چه اکر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود واکر متحرک یکی باشد وزمان نباشد هم
حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی یا انکه هم در ان
زمان نمو کند واز کیفیتی بکیفیتی دیکر منتقل شود و وحدت حرکت بنوع بوحدة سه چیز بود
مامنه وما الیه ومافیه چه هر وقت که در یکی از ینها خلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود
وهبوط که مختلفند بواسطه اختلاف مامنه وما الیه و وحدة او بجنس باتحاد مافیه الحرکت
متحقق شود وپس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعة وبطو چه اکر
قطع مسافتی اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت متساوی را در زمانی اقل
قطع کند انرا سریعه خوانند والا بطیه ودر سبب بطو حرکت خلافست بعضی کفته‌اند
سبب بطو تخلل سکناتست درمیان اجزا حرکت چه اکر سبب تخلل سکنات نباشد در
مقابله هر جزوی از اجزا سریعه جزوی از بطیه باشد وحینئذ باید که بطیه مثل سریعه
بود در سرعت واین محالست واین ضعیفست چه مساوات وقتی لازم اید
که اجزاء سریعه مثل اجزاء بطیه بود بنوع واین ممنوعست ونیز اکر بسبب تخلل
سکنات بودی بایستی بحرکت اسبی که از بامداد تا نیمروز پنجاه فرسنک بدود احساس
نیفتادی چه از بامداد تا نیم روز فلک قریب ربع دور حرکت کند وشک نیست در انکه

ربع دور فلک قریب هزار هزار زیاده از مسافه فرس مذکور باشد و چون چنین باشد
حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار زیادتی حرکات فلک است
معمور باشند چنانکه احساس بی وصورت نه بندد لیکن محسوس خلاف اینست
پس سبب بطوء در حرکت طبیعی ممانعه مخروق بود و در قسری ممانعت طبیعه و دوم تقسیم
او بحسب استقامة و استداره و باین اعتبار بسه قسم شود چه اگر واقع بود بر خطی
مستقیم انرا حرکت مستقیم خوانند و اگر واقع بود بر خطی مستدیر انرا مستدیر خوانند
و این هم اینی تواند بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجله انرا مرکبه
خوانند و حکما خلاف کرده اند در آنکه میان دو حرکت مستقیم متضاد همچو سنکی مثلا
که بالا اندازند چون باز کردد بسکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون انست
که واقع نشود و پیش ارسطو واجبست که واقع شود و دلیل ارسطو انست که جسم چون
بمنتهی رسد و از انجا حرکت اگر ان مفارقت و ان اصول هر دو یکی باشد لازم اید
که جسمی واحد در آنی واحد واصل و مفارق بود و این محال و اگر مغایر باشند میان
هر دو واجبست که زمانی بود نا چار جسم در انزمان ساکن باشد و این ضعیف است
چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و حینئذ شاید که مبداء ان وصول
بود و دلیل افلاطون آنست که اگر سکون واجب بود باید اگر سنگی هزار من هابط شود
و خردله صاعد بود چون خردله ملاقی ان سنک شود و پیش از انکه باز کردد ساکن شود
باید که آن سنک نیز در انزمان ساکن شود و این بغایه مستبعد است و این هم
ضعیف است چه ملاقات میان آن سنک و خردله خود صورت نه بندد و نیز از
استبعاد امتناع لازم نیاید **سیوم تقسیم** حرکت باعتبار حصول او در متحرک یا انچه
مقارن اوست چه اگر حرکت حاصل باشد در متحرک بمعنی انکه انتقال او از احدی
با حدی بنفس او بود انرا حرکتی بالذات خوانند و اگر حاصل باشد در امری که مقارن

او همچو راکب فرس یا سفینه انرا حرکت بالعرض **فصل چهارم در سکون** سکون عدم
حرکتست از چیزی که شان او حرکت باشد و خلافست اندر انکه تقابل میان حرکت و
سکون تقابل تضادست یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برین وجه کنند که ذکر رفت
تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از
زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلافست اندر انکه سکون مقابل حرکتست کدام است
بعضی گفته‌اند سکونست در ما فیه الحرکت و بعضی دیگر گفته‌اند سکونست در ما الیه الحرکت
وحق آنست که سکون در مکان مقابل او حرکتست الیه و عنه چه سکون عدم حرکه
مخصوصه نیست والا متحرک بغیر ان حرکت لازم آید ساکن بود بلکه عدم محل حرکات است
لیکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر وطاری شود آن حرکت از مکان بود و اگر حرکتی
گیرند که سکون بر وطاری شود ان حرکت با مکان بود و اگر مقابل او حرکتی نهند که طریان
او بر سکون وطریان سکون بر و بر سبیل بدل باشد آن صورت نه بندد چه وجود
حرکتی از مکان بود و الی المکان محال است **فصل پنجم در میل** بدانکه میل عبارتست
از کیفیتی قایم بجسم قابل شدة وضعف که اقتضا حرکت کند یا جهتی از جهات
و متکلمان انرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست ما چون زقی منفوخ را
در زیر آب ساکن کنیم از و احساس مدافعه با بالا میکنیم وان را میل صاعد خوانند
و اگر سنگی را در هوا بقسر ساکن گردانیم از و احساس مدافعت با زیر میکنیم وانرا میل هابط
خوانند و این مدافعه مغایر حرکتست والا در حالت سکون موجود نبودی و میل بانقسام
حرکت منقسم شود یا طبیعی همچو در سنگ نازل و یا قسری همچو در سنگی که بر بالا اندازند
و یا نفسانی چنان که انسانی بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و جسم
چون در حیز طبیعی بود در و میل نباشد چه اگر باشد یا میل بود از ان حیز یا با و هر دو قسم باطلند
اما اول بنا بر انکه لازم آید مطلوب بالطبع متروک بالطبع بود و اما دوم بواسطه

امتناع

امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود چه مدافعه الی الشی مع المدافعه
عنه محال بود **باب دوم در علم سما و عالم** که عبارتست از معرفت اجسام
بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصول **فصل اول در حقیقه جسم و اجزاء و**
بدانکه هر چه تعلق او ممکن بود اگر او را تحقق باشد موجود خوانند اگر ان تحقق در
خارج بود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر بهیچ وجه تحقق نباشد معدوم
و موجود خارجی اگر لذاته قابل عدم نتواند بود انرا واجب خوانند و الا ممکن و
ممکن اگر در موضعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را بدو احتیاج
نباشد انرا عرض خوانند و اگر در موضع نباشد جوهر و جواهر اگر مفارق ماده بوده
مجرد خوانند اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات مفارق باشد و نفس
و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگری بود یا حال در و یا مرکب از هر دو اول را
که محل است هیولی خوانند اگر مفارق صورتی بود که مفارقه ازو یا بدلی صحیح
باشد انرا هیولی عناصر و هیولی کون و فساد مشترک خوانند و اگر مفارق صورتی
بود که مفارقت ازو صحیح نباشد هیولی افلاک و دوم را که حالست صورت و ان
اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند و الا صورت نوعی و سیوم
را که مرکبست جسم و ان یا اولست یا ثانی اولی افلاک و کواکب و ثانی عناصر و
انچه مرکب شود از ان و بحث در هر دو قسم او اگر از جهت طبیعت باشد و احکام
او ازین قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیئت و مراد
بجسم جسمی است متمیز و این معنی نیز د عقل خفائی ندارد و بیشتر تعریف او برین
وجه کنند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بر زوایا قایمه و مراد بابعاد ثلثه
طول و عرض و عمق است و برین تعریف مناقشات بسیارست و جسم اگر مولف
نباشد از اجسام مختلفة الطبایع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد و اسم انرا

مفرد و بسیط خوانند والا مرکب و غیر بسیط همچو آب مثلا پیش حکما متصل است فی نفسه
چنانکه در حس متصل است و قابل انقسام است بالقوة الی غیر النهایة و او مرکب است از
دو جوهر یکی هیولی و دوم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که او
اگرچه متصل است در حس اما قابل انقسام است بالفعل باجزائی که آن اجزا بهیچ وجه
منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکب است از آن
اجزا که هر یکی را از آن جوهر فرد و جزو لایتجزی خوانند و مذهب دیمقراطیس نزدیک است
بدین قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است بالفعل و آن انقسام متناهیست الا انست
که او میگوید مرکب است از اجسام صغار که قابل قسمت نیستند بالفعل اما قابل قسمت اند
بعرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنست که جسم قابل انقسام است بالفعل
الی غیر النهایة و حکما اول نفی جزو لایتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت
و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند ما از آن جمله بسه وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر جزو لایتجزی
موجود باشد اگر جزو دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماسته بالکل باشد چنانکه متداخل شوند
ترکیب صورت نه بندد و مقداری حاصل نشود و اگر مماسته لا بالکل باشد انقسام
لازم آید چه جائی که مماس آن جزو است غیر جائی باشد که مماس نباشد دوم آنکه چون دائره
عظیمه از اشیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیکست بقطب اگر جزوی کند یا بیشتر لازم
آید مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زاید باشد و این محال و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو
لازم آید سیوم آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی متشکل است
پس او نیز متشکل باشد و حینئذ شکل او اگر کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جانبی دیگر بود
و انقسام لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزاء دیگر را با وضم کنند بناچار میان ایشان
فروج پدید آید که در هیچ یک از آن جزوی در نگنجد پس انقسام لازم آید ٢ و دلیل ایشان
بر آنکه جسم مرکب است از هیولی و صورت آنست که چون روشن شد که مرکب از اجزا

باوسر
لا بالکل باشد

لایتجزی

لایتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل
ان انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منتفی شود و
قابل واجبست که با مقبول بماند پس جزئی دیگر باید که در جسم باشد که ان قابل اتصال
وانفصال بود و آن جز هیولی است و انفصال صورت و دران وجوه و دلیل بحث
بسیار است اما اگر بدان مشغول شویم بتطویل انجامد و انها که قایلند بانکه جسم مرکبست
از اجزای لایتجزی بر اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند ما ازان جمله بدو وجه اکتفا کنیم
اول نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و حینئذ اگر جوهر باشد ثبت المدعی و اگر
عرض بود و همچنان چه محل او بضرورت منقسم نتواند شد و الا انقسام نقطه لازم اید
دوم انکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم شود کل
حاضره نبوده باشد چه او غیر قار الذات است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر
منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که ان حرکت در وست لازم اید چه اگر مسافت منقسم
شود حرکتی که درو واقعست هم منقسم شود لیکن ثابت شد که ان حرکت منقسم نیست
پس جزو ثابت و درین هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند بر دلیل ایشان که
ذکر رفت نظرهاست لیکن از ایراد ان اعراض نمودیم تا بتطویل نه انجامد فصل دوم
در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیر بنا بر
انکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و ان اجزا مفروضه بضرورت همه متماثلند
بحسب طبیعت و ذات و حینئذ هرچه حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع و موضع
باید که بعضی دیگر را نیز صحیح باشد چه اشیا متماثله واجبست که در احکام
متساوی باشند و حصول انچه مر بعضی را از اجزاء فلک حاصل شود از وضع بعضی
را صورت نه بندد الا بحرکت مستدیره پس حرکت مستدیره را بر افلاک صحیح بود
و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند باستدارت چه هرچه بر و حرکة مستدیره صحیح

باشد و مانعی ذاتی منتفی بود بایدکه در مبدا میل مستدیر باشد و هرچه در مبدا میل مستدیر بود
متحرک باشد باستدارت و چون ثابت شد که واجبست متحرک باشد باستدارت
قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشد بایدکه در ایشان مبدا حرکت مستقیمه
باشد و ممتنع است که طبیعت واحد اقتضاء میلین متضادین کند و چون قابل حرکت
مستقیمه نتوانند بود لازم اید که قابل کون و فساد و خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه
است اما کون و فساد بنابر انکه صورت کاینه اگر غیر حیز اول طلبد در و میل مستقیم باشد
و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسد بناچار طالب غیر ان شود و همان محذور لازم
اید و اما خرق و التیام ظاهر ست چه تفرق اجزاء و عود ان یا التیام بحرکت مستقیمه
باشد و بخفت و ثقل موصوف نشوند چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز
این بحرکت مستقیمه صورت نه بندد و نیز نشاید ان اجزاء مختلف الطبایع مرکب باشند
زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه شوند و چون نشاید که مرکب
باشند لازم اید که همه کری الشکل باشند چه همه بسایط بحسب الطبع کری الشکل اند بنابر انکه
مقتضی شکل بسیط طبیعه اولست و طبیعه امری واحد و قابل کی ان جسم بسیط است
هم واحد و تاثیر طبیعه واحده در قابل واحد اقتضاء هیئت مختلفه نتواند کرد و نشاید که افلاک
حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون اقتضاء
چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجوه حاصل شود و پس اگر طبیعت افلاک اقتضاء
حرارت یا برودت کردی در غایة حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر چون بنسبت
با فلاک همچو قطره ایست بنسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم
عناصر مستولی شدی و تکون مرکبات صورت نبستی یا خود گوئیم اگر حار یا بارد بودندی
در ایشان میل صاعد و هابط بودی و حینئذ قابل حرکت مستقیم بودندی و همچنین نشاید
که رطب و یابس باشند چه رطب انست که قابل اشکال باشد بسهولت و یابس انکه قابل اشکال

باشد بتعسر و قبول اشکال مختلف مستلزم خرق والتیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین
شد که قابل ان نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیه و کیفیت حرکات هر یک در علم
هیاة یاد کرده شود **فصل سیوم در احکام عناصر** بدانکه اجسام بسیط سفلی چهار اند
اتش و باد و خاک و اب همه ایشان خفیفند یا ثقیل و بر هر دو تقدیر یا طلاق یا باضافه
خفیف مطلق اتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل باضافه
اب و طبع اتش گرم و خشکست بمعنی انکه او را قوتیست که او جسم خود را گرم و خشک
گرداند و بعد ازان بتوسط جسم خود مجاور خود اگر قابل باشد گرم و خشک گرداند یا بواسطه
همچو دیگر را که ملاقی او شود یا بواسطه همچو ابی که در دیک باشد و انچه دلالت میکند
بر انکه اتش گرم است بالطبع انست که اتشی که پیش ماست با عدم صرافت او بواسطه اکتناف
او با ضداد از و احساس حرارت میکنیم پس اتشی که از اضداد دورست و نزدیک
فلک حرارت بیشتر باشد و نتواند بود اتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما
مشاهده میکنیم که این اتش بالطبع بر بالا هوا میرود تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم
مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشد و انچه دلالت میکند بر انکه طبع او خشک
است آنست که مشاهده میکنیم که استحاله هیزم خشک باتش اسهل است از هیزم
تر و فایده اتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک
قمرست و هوا گرم و ترست بالطبع بهمان معنی که در اتش ذکر رفت و انچه دلالت می
کند بر انکه او گرم است بالطبع انست که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت
مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی
و مشاهده خلاف اینست و انچه دلالت میکند بر انکه ترست آنست که قابل اشکال
و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالا ایست و زیر اتش بنا بر انکه الطف
از آبست و اکثف از اتش و فایده او در مرکبات احداث مسام و فرجت است و

ترقیق قوام وخفت استقلال از حال وآب سرد وترست بهمان معنی که در آتش ذکر رفت
وانچه دلالت میکند بر انچه او سرد ست انست که چون قاصر که ان تسخین اتشست
مثلا ازو زایل میشود وبا سردی عود میکند وانچه دلالت میکند بر انکه ترست انست
که اشکال ابسهولت قبول میکند ومکان طبیعی او زیر هوا ست وبالای خاک وفایده او
در مرکبات تماسک اجزاست وانقیاد ان مر انطباع را بهیاتی که مراد ست از
تشکیل وتخطیط وغیر ان وخاک سرد وخشک است بهمان معنی که ذکر رفت وانچه دلالت
میکند بر انکه او سرد ست آنست که چون قاسر که شعاع افتاب است ازو زایل میشود برودت
او احساس میکنیم وانچه دلالت میکند بر انکه او خشک است انست که اشکال غریبه را
باسانی قبول نمیکند ومکان طبیعی او در وسط است بنابر انکه از همه ثقیل ترست
وتمکین او در وسط ثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب یا جذب او
چنانکه مذهب قومیست وفایده او در مرکبات استمساکست وثبات وحفظ اشکال
**باب سیوم در کون وفساد** وان عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه
اجسام اربعه را که اتشست وباد وآب وخاک باعتبار انکه از تنفید ایشان عالم
کون وفساد حاصل شود ارکان خوانند وباعتبار انکه مرکبات از ایشان مرکب شوند
اسطقسات خوانند وباعتبار انحلال مرکبات بایشان بود عناصر خوانند وباعتبار انکه
هریکی از ایشان بدیگر منقلب شوند اصول کون وفساد خوانند وانقلاب هریکی با دیگری بخلع
صورت نوعی او بود وبلبس صورتی دیگر وانقلاب هریکی با مجاور او واسط دیگری باشد و
انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس اب خاک شود بی واسطه چنانکه اب بعضی از
چشمها سنگ میشود وخاک آب شود چنانکه ارباب حیل او را باحراق یا بسحق نمک
سازند وانرا آب بگدازند وهوا اب شود چنان که مشاهده میکنیم چون یخ در میان
ظرفی مسین نهند هوای که ملاصق ظاهر او باشد آب میشود اگر گویند چرا نشاید که آن

آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا متمکن نبوده باشد
که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف انا سرد شود ان اب بر اطراف انا مجتمع
شود بنا بر زوال مانع گوئیم اگر بودی بایستی چون پاک کردندی بار دوم کمتر از اول
بودی یا زمان حدوث او بعد از مجیه متراخی بودی لیکن این بحالست که اگر هزار بار
پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او هم متراخی نشود اگر گویند چرا
نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوئیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم ترشح اولی بودی
و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالا انا ظاهر نشدی چه شان اب صعوبت و
نیز اگر بترشح بودی بایستی انچه ظاهر شدی بر ظهر انا متخلل بیشتر از ان بودی که بر ظهر ان
متصحف همچو مسین و آهنین و مشاهده بخلاف اینست اگر گویند اگر برودت انا
مقتضی انقلاب هوا منطبق بدو بودی بایستی برودت آن اب باز مقتضی انقلاب
هوای دیگر بودی و تلاحق آن بایستی جوی اب روان شدی گوئیم جرم انا بواسطه
صلابت او بدشواری متکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف شود تکیف او
قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از انکه او را از اتش یا یخ بیرون ارند
زمانی گرم یا سرد بماند اما اب چون سهل تکیف است هوای که منطبق است
بدو شدت بود او را زود مسکن گرداند و آن او بر قلب هوای که منطبق است
قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود
و آتش هم اشود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد و هوا می
شود و هوا بنفخ قوی آتش شود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود پس انقلاب آتش با هوا
و عکسش و انقلاب هوا با آب و عکسش و انقلاب اب با خاک و عکسش بی‌واسطه
است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب او اوّلاً با هوا و انقلاب آتش
با خاک بواسطه انقلاب اوست اوّلاً با هوا و بعد از ان با انقلاب هوا با آب و

بعد از ان بانقلاب اب با خاک و در همه همچنین و از انقلاب هر یکی با دیگری
معلوم میشود که هیولی عناصر مشترکست میان همه **باب چهارم در اثار علوی** که عبارتست
از معرفت اسباب و علل حادثات هوای و ارضی بدانکه شعاع افتاب اقتضاء
تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از بینست که اگر پنبه را
در اینه متعاکس السطوح بنهند در مقابل افتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب
تکون اتش در زمین همین است چه محالست که این اتش از کره اثیر بجود فرود آید و انجا
قاسری نیست تا گویند بقسر او را فرود اورده ۲ پس گاه که شعاع افتاب بر آب
یا زمینی که بمجاورت اب تر شده باشد افتد بعضی از اجزا ان مستحن شود چنانکه گاه
باشد که هوا گردد و چون ان اجزای مائی با اجزای هوای مختلط گردد و متصاعد شود
انرا بخار خوانند و اگر شعاع افتاب ان اجزا مائی را متحلل گرداند هم ان هوا گردد و اگر
همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و بردی شدید متصادف شود بسبب
برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و ان باران باشد و اگر بردی
شدید مصادف او شود چنانکه بجمیع اجزاء ان بخار رسد پیش از اجتماع ان برسد برف
شود و فرود اید و اگر بعد از اجتماع ان برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکة
مستدیر گردد و ان تگرگ باشد و اگر برودت مصادف او نشود و اگر بخار بسیار باشد
سحاب شود و اگر اندک باشد و سرماء شب بدو رسد و ان سرما قوی نباشد متکاثف
شود و باران نرم که انرا طل خوانند فرود اید و گر سرما قویتر باشد چنانکه منجمد شود ضعیف
فرود آید و انرا شبنم خوانند منجمد نشود و همچنان در هوا بماند و اگر شعاع افتاب بر زمین
خشک افتد حرارت زمین اثر کند و بسبب ان حرارت انچه مستخن شده باشد
متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از ان اتش گردد و چون هوای مستخن با جزای ارضی
مستخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بنجار مختلط گردد و هر دو یا هم بطبقه

بارده رسند ان بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس گردد و چون آن دخان اگر بهمان طبیعت
متسخنه بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند و از انجا
رعد حادث شود و مراد از رعد آوازیست که بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان
طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را
پاره گرداند و از ان نیز رعد حادث گردد و اگر او را حرکتی شدید و حکاکتی قوی حاصل
اید تسخین او زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر ان غلیظ
نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه وقانا الله تعالی منها و چون دخان
بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد
و مشتعل شود و ان اشتعال باقی بماند او را همچو ستاره بینند که قذف کرده باشند و انرا
شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود و ان احتراق در و بماند همچو ذوابه نماید
یا ذنبی یا حیوانی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و گاه باشد که ماهها همچنان بماند
و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان صورت
بماند و اگر غلظ ماده زیاده بود بر هیئت فحم بماند و بسیاری باشد که در زیر کوکبی بایستد
و با آتش بتبعیت دوران فلک گردد و این جمله بر تقدیری باشد که اتصال او بزمین منقطع
شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بزمین برسد
ایدان ماده را یا هرچه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و انرا حریق خوانند نعوذ بالله
من ذلک و سبب حدوث ریاح سه چیز است **اول** انکه ماده دخانی که صاعد شده
باشد بالطبیعت بواسطه انکسار حرارت و حصول ثقل در و طلب نزول کند چه نزول
او بضرورت تموجی و هوا پدید اید و از ان ماده حادث شود **دوم** انکه از ماده دخانی
اگر در حرارت انکساری پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و انچه او حرکت کند
او را باز گرداند و آن هوا مستموج شود و باد حادث گردد **سیوم** انکه هوا متخلخل گردد و از

بجانبی بجانبی دیگر مندفع شود و باد حادث گردد اما سبب حدوث زوبعه والی بادی را
گویند که آثار قاغبار کند و مرتفع شود و بربالا همچو عمودی از التقای دو باد مختلف قوی که مثلاً
شوند بدید اید چه ان هر دو چون متدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیاری
باشد که در هوا اجزاء رطبه رشیه صیقله محیط بغیمی رقیق لطیف که ازرقه او ماوراء
خود را ساتر نشود و با دید آید بشکل دایره و ضو بصر از و بقمر منعکس شود چه بتجربه معلوم
شد که ضو چون بر جرم ثقیل افتد منعکس شود از و با جسمی که وضع او با صیقل همچو وضع
مضی باشد با آن صیقل پس قمر را ببینند بدون شکل او چه آینه چون صغیر باشد مودی
ضوء شود بدون شکل چنان که در علم مناظره یاد کرده شود ان شاء الله تعالی پس هر
یکی از ان اجزاء صیقله ضو را ادا کند بدون کل و در هر یکی از ان ضو ظاهر شود چنان
که دایره مستدیره مشاهده گردد انرا هاله خوانند و چون افتاب نزدیک بافق باشد
بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهة او اجزاء شفافه صافیه بر شیء که وضع
ان بر استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیه حجب ابصار
از مشاهده ماوراء خود بکنند و ورای ایشان جسمی کثیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون
نظر ما بر ان اجزا افتد شعاع بصر از و منعکس شود با فتاب چه ایشان در صقاله همچو اینه
باشند و بنابر صغر ایشان ضوء مودی شود بدان شکل قوس قزح مشاهده گردد و اختلاف
رویت آن بحسب ترکیب لون آن اجزا بود با لون سحاب و شیخ ابو علی بن سینا
در سبب حدوث ان متردد بود و گفت من بر حقیقت ان واقف نشدم و بخره
که تحت الارض حادث شود بسیار باشد و آب او منقلب شود و زمین را منشق
گرداند اگر انرا مددی بود چشمهای روان بدید اید و اگر مددی نباشد چشمها استاده
و هرگاه که حرارتی قوی مصادف کلی لزج شود که امتزاج در و میان رطب و یابس
بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر ان گل بسیار باشد

سنگی

سنکی بزرک مختلف الاجرام در صلابة و رخاوة منعقد شود پس اکر ابهاشدید الجری با
بادها عظیم سخت بدو بکذرد اجزا رخوه او منحصر شود و اجزاء اصلیت باقی ماند و پیوسته
ان بادها و ابها در انجا حفر و کو زیادت میکند تا اجزا اصلیه بغایت مرتفع شود و جبال
شاهقه بدید آید و چون تحت الارض بخاری دخانی کثیر المدد متولد شود اکر روی زمین
متکاثف نباشد بلکه متخلل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اکر متکاثف بود و چنان که
مسام نباشد پس بوقت خروج ان اشخاص زمین مانع او شود از ان تمانع زمین در
حرکت اید و زلزله پیدا شود و کاه باشد که در قوت بجای رسد که زمین منشق شود و چشمها
بدید آید و کاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکه ان بخار با زمین سخونتی قوی حاصل
شود و مستعد اشتعال کردد اتش بیرون اید و اما انواری که شبها در صحرا بدید اید سبب
ان بود که در بعضی زمینها طبیعت کبریتی بود و بخاراتی بهمان طبیعت مرتفع شود و
بهوا رطب ممتزج کردد و در هوا هیئتی بدید آید که بادنی سخونتی قابل اشتعال کردد و پس چون
ضوء کواکب بر وافتد انرا مسخن کرداند و مشتعل شود و روشنائی بدید اید و الله
اعلم بحقایق الامور **باب پنجم در موالید ثلثه** که ان معدنست و نبات و حیوان بدانکه
معادن از جمله مرکبات است از عناصر ترکیبی بعد از اعتدال و تنا بر بنیت که در و احتیاج
باستعداد و قبول نفسی که مدبر او کردد نیفتاد و سبب تکون او اختلاط ابخره است که
ان اجزاء رطبه است ممتزج بهوا و ادخنه که ان اجزاء یابسه است ممتزجست بهوا که ان
ابخره و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از اختلاطات
و ترکیب میان ایشان یا قوی باشد یا ضعیف و قسم اول ضعیف که قوی الترکیب بود
منطرق باشد همچو اجساد سبعه که ان زر ست و نقره و نحاس و آهن و خارچینی که ان
نوعیست از نحاس او ندبا سازند و رصاص و اسرب که ان رصاص اسود ست و هر کاه
که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند که ان را قلعی خوانند یا غیر منطرق و عدم

انطراق او یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچو یاقوت و
اگر آن ترکیب ضعیف باشد یا متخلل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر
یا منحل شود همچو اجسام دهنی مانند زرنیخ و کبریت و اصل اجساد سبعه زیبق است
و کبریت و اصل زیبق از آبیست که اجزاء ارضی لطیفه کبریتی مخالطه او شده باشد
مخالطتی بغایت و بر آنکه اصل اینها زیبق و کبریت است برهانی نیست اما دعوی
اصحاب کیمیا آنست که چون زیبق را با کبریت عقد میکنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو
اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت هر دو شفاف باشد و زیبق بکبریت انطباخی
تام یافته باشد و مع ذلک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد شود و اگر سرخ باشد
و قوت صابغه او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج برودتی
که عاقد او شود بدو رسد اگر زیبق صافی بود و در کبریت ردائتی باشد اگر زیبق متخلل ارضی
بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر باردت هر دو ضعیف الترکیب باشد سرب
و زیبق و شبه غیر این اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلذات
خوانند و هر یکی ازین فلذات تسعه را چون بمقدار واحد بحسب حجم اخذ کنند و برکشند
در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف ازین دو بیت معلوم میشود

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی ○ وزن هر یک مختلف آید از روی اشتیا ○
زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل ○ نقره ند آهن یکی مس و شبه مه صفر ما ○

و اما نبات جسمی است نامی که قوت حس و حرکت ارادی درو نباشد و چون ترکیب او
از ترکیب معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی
که مدبر او گردد احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست درو که اقتضاء آثار مختلفه
کند بی شعور و ارادتی همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریف او برین وجه کنند که
نفس نباتی [illegible] کمال اولست مر جسم طبیعی آلی را از جهة آنکه غذا خورد و نمو کند تا

بکمال

بکمال رسد وکمال اگر منوع باشد همچو فصول وصور نوعی انرا کمال اول خوانند ازبرای انکه
افاده تمیز کند میان انواع واگر منوع نباشد همچو اعراض وهیأتی که بعد از تقوم ماهیت
بذاتیات لاحق او شود وانرا کمال ثانی خوانند وچون نفس نباتی صورت نوعی اوست
لاجرم کمال او باشد وقید طبیعی احترازست از صناعی چه شکل مر سریر را کمال اوست
لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را بلکه جسم صناعی را ومراد بآلی انست که از جسم
خداوند آلاتی بود از وبواسطه ان آثار همچو تغذیه وتنمیه وتولید مثل صادر تواند شد
چه این آثار از وبآلات صادر تواند بخلاف کمالات چه از طبیعه ناری حرارت صادر
شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او وحرارت ۲ واما حیوان از اشرف
مرکبات عنصریست واو جسم الیست حاس متحرک بارادت وچون ترکیب او از
ترکیب نبات وغیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از
نفس نباتی که مدبر او گردد واحتیاج افتاد ونفس حیوانی عبارتست از کمال اول طبیعی
آلی را از جهت انچه ادراک جزئیات وحرکت ارادی کند وچون بحث قوی مشترک
ومخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار کنیم تا بتطویل نه انجامد ۀ

## مقاله سیوم علم اسطقسات

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در اصول
ریاضی مشتمل بر چهار فن اول علم اسطقسات که ان عبارتست از معرفت هندسه
ومهندس اول ارسیمدس بود وبعد از و ابنوبنوس وبعد از و لیبراو یابوس وبعد از و
اقلیدس وبعد از و افلاطون وعلی هذا که مجموع انچه قدماء بودند ومعتبر درین قسم شصت
وسه بودند وباقلیدس جهت ان منسوب شد که تدوین وتکمیل این فن او کرد وکتاب
اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود وبعد از ان دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوب

یاستقلاوس و مجموع اشکال ان بحسب نسخه حجاج جهار صد و شصت و شش
شکل است و بحسب نسخه ثابت جهار صد و هفتاد و شش و در بعضی مواضع میان
این هر دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافست و هر جا که در ترتیب اشکال میان این
دو نسخه اختلافی باشد رقم ان اشکال بحسب نسخه حجاج بسواد کنند و در مقالات
ثابت بحمرة تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد و اشکال و ترتیب ان حاصل
شود و جون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذرست اشکال مقاله
اولی و مقدمات انرا مفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال
**مقالات اولی** در نسخه حجاج جهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت جهل و هشت
وان شکل است و عادت ارباب این صناعت جنان رفته است که هر مقاله را
بذکر اموری جند مصدر کنند و انرا حدود و اصول موضوعه و علوم متعارفه خوانند
**الحدود و نقطه** جزئیست از ذوات الاوضاع که اورا جزء نباشد **وخط** طولیست که اورا
عرض نباشد و بنقطه منتهی شود **وخط مستقیم** خطی باشد که نقطها بر و فرض کنند بر محاذات
یک دیگر باشند **وسطح** انست که اورا طول و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و اورا
بسیط نیز خوانند **وسطح مستوی** انست که هر خطی که برو فرض کنند مقابل بخطی دیگر باشد
**وزاویه مسطحه** موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد
بر یک نقطه لی انکه یک خط شده باشند و زاویه بعضی مستقیمة الخطین باشند و بعضی
غیران و زاویه قایمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشد از
دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خط دیگر مثل خط اول و ان خط قایم را عمود
خوانند **وزاویه حاده** انست که کوجکتر باشد از قایمه **ومنفرجه** انکه بزرگتر باشد خواه مستقیمة
الخطین باشند و خواه نه **وحد** نهایة جیز را کویند **وشکل** جیزیست که یک حد یا بیشتر باو
محیط شود **ودایره** شکلی است مسطح که یک خط باو محیط شود و در اندرون او

نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیمه را که ازان نقطه بدان خط کشند متساوی باشند وان
خط را محیط دایره خوانند وان خط را مرکز و خطی مستقیم را که بر مرکز بگذرد و در هر دو جهة
بمحیط رسد قطر خوانند واو تار دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود
بنصفی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع آنند که بایشان خطوط مستقیم محیط باشد
واول آن **مثلث** است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین
فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قایمه در وی باشد و منفرج الزاویه
اگر منفرجه در وی باشد و حاد الزوایا اگر هیچ یک ازین دو در وی نباشد و بعد از مثلث **ذو**
**اربعة الاضلاع** است وان اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم
الزوایا غیر متساوی الاضلاع بود **مستطیل** و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا
**معین** و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند **شبه معین** و اگر ما عداء این باشد منحرف
و هر انچه اضلاع او از چهار در گذرد انرا کثیر الاضلاع خوانند **و خطوط متوازیه خطوطی** را
گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهی که از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسند
**الاصول الموضوعه** من میگویم واجب است که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح
مستقیم و مستوی ازینها و دایره موجودند و ما را هست که نقطه تعین کنیم بر خطی یا سطحی که
باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرنده بنقطه کیف ما تفق و هر یکی از نقطه و
خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو
خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه و متساوی قایمه باشد و یک خط مستقیم
باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود و واجب است که مقدماتی
که در اصل مذکور نند وضع کنند و انها اینست ما را هست که توصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد
بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه
که باشد و بهر بعدی که باشد دائره و جمله زوایا قایمه متساوی باشند و دو خط مستقیم بسطحی

محیط نشوند وهر دو مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه داخل در احدی

الجهتین کمتر از دو قایمه باشند ایشان را چون در ان جهت اخراج کنند بهم رسند و این

قضایا را هر چند از جمله مصادرات نهاده اند اما چون بعضی ازان به بیان احتیاج داشت

خصوصا قضیه اخیره لاجرم بعضی از متاخرین بر اقلیدس مواخذه کرده اند و گفته حق ان

بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آنرا در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد

و هیچکس از اهل این صناعت بیان ان بی معاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است

العلوم المتعارفة چیزهای که مساوی یک چیز معین باشند همه متساوی باشند و اگر بر

غیر متساوی زیاده نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشد و اموری که اگر متساوی بر ایشان

زیاده یا نقصان کنند حاصل متساوی باشد ایشان متساوی باشند و اموری که هر یکی

از ایشان اضعاف باشند بعدت واحده یا بعینها اجزا باشند ازان یک چیز ایشان

متساوی باشد و چیزها که بر یک دگر منطبق شوند بی تفاضلی متساوی باشند و کل بزرگتر باشد

از جزو خویش الاشکالات میخواهیم که بر خط محدود و همچو خط اب مثلثی متساوی

الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یکی

از دو نقطه اب ببعد خط اب دو

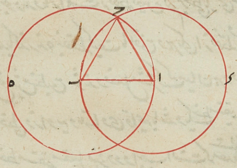
دایره بحی اح ه و از ا خطی ح

که بر محیط دایره است بکشیم و هم چنین

از ب بح پس مثلث اح ب که بر

اب رسم کردیم باید که متساوی

الاضلاع باشد جهت انکه دو خط




اب اح که از مرکز دایره بحی بمحیط او رفته اند متساوی اند و همچنین ب ا بح

که از مرکز دایره اح ه بمحیط او رفته اند متساویان اند پس اح بح بسبب انکه هر دو

متساوی

متساوی اب اند متساوی باشند و مثلث اب ح متساوی الاضلاع وهو المراد

ب ٢ میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی متساوی خط محدود اخراج کنیم پس ان نقطه

را فرض کنیم و خط حد و در اب ح و

میان او و هر یکی از دو طرف خط

با ب وصل کنیم و برو مثلث اب ء

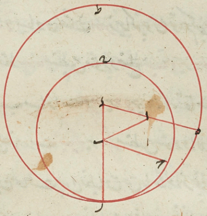
متساوی الاضلاع بسازیم و خط ب ا

با ه اخراج کنیم و خط ء ب با ز و بعد ب ح

ح ح ز دایره ح ح ز بسازیم و آن

ناچار بنقطه ز بگذرد و بر دایره ا ط ح

٢



بکشیم پس ان خط که ما خواستیم خط اب باشد زیرا که خط ب ح د متساویانند چه اگر

ه مرکز دایره ح ح ء بمحیط ا ز رفته اند و همچنین ء ه ء ی که خارج اند از مرکز دایره

ط ه با ه و محیط او ء ب مساوی ء ا بود پس ب ز ا ه متساویان باشند و لازم اید که

ب ح که مساوی اب ء اند متساوی باشند وهو المراد ج ٣ میخواهیم که از اطول خطین مانند

اقصر از وجدا کنیم پس اطول را خط اب فرض کنیم و اقصر را ا ج و از نقطه ا خط ا ء مساوی

خط ا ح اخراج کنیم و برا بعد خط

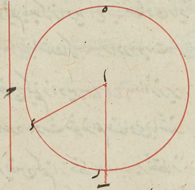
ا ء دایره ا ه بکشیم و بدان دایره

از خط اب خط ا ء که مساوی ا ح

بود جدا کنیم وهو المراد ء ٤ هر گاه که دو

ضلع از مثلثی و دو زاویه که میان ایشان

٣



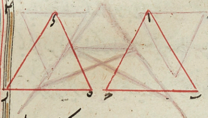
بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود ان دو ضلع دیگر و زوایا یافته بضرورت متساوی

باشد و مثلث مساوی چنانکه در دو مثلث اب ء ه مثلا گوییم ضلع اب مساوی

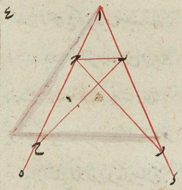
ءه است وضلع اد مساوی ءز وزاویه ا مساوی زاویه ز پس بضرورت ضلع



ب ح مساوی ه ز باشد وزاویه ب مساوی
زاویه ه وزاویه ح مساوی زاویه ء ومثلث
اب ح مساوی مثلث اه ز زیراکه چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ه ء تاناچار نقطه ب
بر نقطه ه منطبق شود وضلع ب ا بر ه ء بسبب تساوی خطین وزاویه ا بر زاویه
ء بسبب مساوات واح برء ز جهت استقامت ایشان وح بر ء بسبب تساوی خطین
پس بضرورت ب ح بر ه ز منطبق شود والا لازم اید دو خط مستقیم بسطحی محیط شوند
واین محالست پس انطباق حق باشد وازینجا تساوی باقی زوایء هر دو مثلث لازم
لازم اید بسبب انطباق ایشان برنظایر



ایشان وهو المراد ٥ دو زاویه
که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشند
متساوی باشند وهمچنین دو زاویه که زیر ان قاعده چون اخراج ساقین کنند حاصل
شوند هم متساوی باشند همچو در مثلث
اب ح که ساق اب اح متساوی باشند
گوئیم باید که زاویه اح ب مساوی زاویه

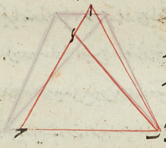


ب ح باشد واگر اب اورا در دو جهت ه ء
اخراج کنیم زاویه ب ح ه ح ب ء از زیر
قاعده حادث شوند هم متساوی باشند
جه یقین کنم از خط ب ه ب بر نقطه ز
کیف اتفق وجدا کنیم از ح ء خط ح ح مساوی ز ب ز وازز ح کشیم واز ح برتا دو خط
اب ح ح ز حاصل شود پس بسبب انکه در دو مثلث اح ز دو ضلع ح ا ز ا زاویه ا مساوی

دوضلع

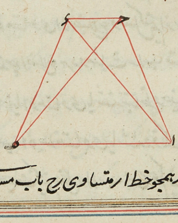
دوضلع ب اح وزاویه ا باشد هریکی مرنظیرخودرا دوضلع ح اب ح متساوی
باشندوزاویه ج وهمچنین دردومثلث ح ب رب ج ح بدوضلع ب رح وزاویه ر
مساوی دوضلع ح ح ح ب وزاویه ج باشد هریکی مرنظیرخودرا پس ناچارزاویه ب
ح ب ح ب ح که برقاعده اند متساوی باشند وهمچنین زاویه ب ح رح ح ب متساوی
باشند وچون ایشانرا ازدوزاویه اح رارح متساویا نفکنیم باقی اعنی زاویتی
اب ح ب اب ح که برقاعده اند متساوی باشند
وهمچنین زاویتی ب رب ج ح که زیرقاعده اند
متساویان باشند وهو المراد واین شکل را مامونی خوانند

۶



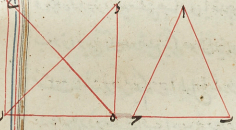
و هرگاه که دوزاویه مثلثی متساوی باشد چون زاویه
ب وزاویه ج آن دوضلع نیز که موترایشان باشند چون اح اب متساوی باشند چه اگر
مختلف باشند فرض کنیم که ح اطول باشد وجدا کنیم از اح ومساوی اب ووصل کنیم
ب ا پس دردومثلث اب ا ب ج دردوضلع اب ب ح وزاویه اب ج متساوی
هردوضلع ء ح ج ب وزاویه رح ب باشند هریکی متساوی نظیرخود باشد واین محال
پس ناچار باید اج اب متساویان باشند وهو المراد ز هرگاه که ازدوطرف خطی دو
خط اخراج کنند که ان هردو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که ازدوطرف او دران جهة
دوخط دیگر که مساوی ان دوخط باشد اخراج کنند ازدومخرج نظیر ایشان وملتقی شوند
بغیران نقطه چه آن خط اب فرض کنیم
چون ازدوطرف او دوخط اح ب ح
اخراج کنند چنانکه بنقطه ح ملتقی شوند پس
اگرممکن باشد که ازجهت ح دوخط دیگرمساوی
اج ب ج ح اخراج کنند بغیرنقطه ح ملتقی شوند همچو خط ارمتساوی رح باب مساوی

۷



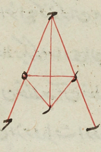
ب ج و نقطه ملتقی هر دو و وصل کنیم ه ح مد بس زاویه اج ء و ا ء ج متساویان باشند جهة تساوی ساقی اح اء زیرا که تقدیر اینست و زاویه ب ح کوچکتر است از زاویه اح جه کوچکتر از زوایه مساوی ب ج ء ح است بس ب ج ببسیاری کوچکتر از ب ء ح باشد لیکن ایشان متساویانند جهت تساوی ب ح ب ء و این حلفست بس حکم ثابت وهو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایا هر دو متساوی باشند هر یکی مر نظیر خود را مثلثان نیز متساوی باشند وان دو مثلث اب ح ء ه ر فرض کنیم وحال انکه متساوی باشند در ایشان اب بر ه

۸



و ح ه ء د ب ج ه بس گوییم زاویه ا مساوی زاویه ء است و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ح مساوی زاویه ء و مثلث مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع را بر نظر او چنانکه ب ح را بر ء ه و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان باقیان هر یکی بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل اید ط میخواهم که تنصیف کنیم زاویه ه را همچو زاویه ب اح بس تعین کنیم بر اب نقطه آه چونکه واقع شود و جدا کنیم انزاح اه مانند اء و وصل کنیم ء ه و رسم کنیم بر و مثلث بر ده متساوی الاضلاع وصل کنیم از بس او و تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث ء اب متساوی اید بتناظر بس زوایا او متساوی باشند بتناظر و حینئذ هر دو زاویه را ء ب اه سه متساوی باشند و ذلک با اراداه ی میخواهم

۹



تنصیف کنیم خطی را اب بس رسم کنیم بر و مثلث اح ب

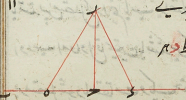
۱۰



متساوی

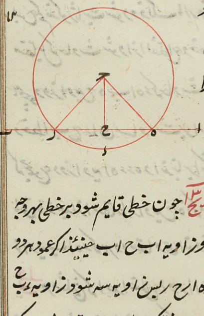
متساوی الاضلاع وشصت کنیم ح را بخطح ء بس خط بد و متصنف شود بنابر انکه در دو
مثلث اح ا ب ح ء هر دو ضلع اح ح ء و زاویه متساوی هر دو ضلع ب ح ح ء و زاویه
ب ج راند بس هر دو قاعده ء ب متساوی بای باشد و
ذلک ما اردناه یا میخواهیم که از بر خط غیر محدود عمود ی
اخراج کنیم مثلا از نقطه بر خط ا ب بس تعین کنیم نقطه د هر
وجه که واقع شوند و ح را مانند ح ء گردانیم و رسم

11



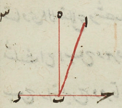
کنیم بر ء ه متساوی الاضلاع و وصل کنیم ز ح بس ان عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث
ء ح ز ح متساوی امد هر یکی مر نظیر خود را بس هر دو زاویه ح ه ح ه که حادث شوند
از دو جانب ز ح متساوی باشند بس هر قایمه باشند و ذلک ما اردناه یب میخواهیم که اخراج
کنیم از نقطه با خطی غیر محدود که آن نقطه بر و عمود نباشد چنانکه از نقطه ح با خط ا ب بس تعین
کنیم در جهتی دیگر از خط نقطه بهر وجه که واقع باشد و رسم کنیم بر ح ببعد ح بر دایره ه ز بس
ا دا الامحال قطع کند ان خط کند بر دو نقطه ء ر و
تنصیف کند بر را ا ر ح و وصل کنند ح ر و آن

12

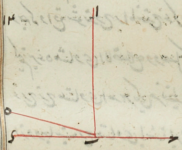


عمود باشد زیرا که چون با و وصل کنیم ح ح ز را
اضلاع هر دو مثلث ح ه ح ح ر ح متساوی
و هر دو زاویه ح ه ح ح ز بر هر دو جانب
ح ح مساوی بس دو قایمه باشد و ذلک ما اردناه یج چون خطی قایم شود بر خطی بهر وجه
باشد از هر دو جانب بر ح واحداث کنیم دو زاویه ا ب ح ا ب حینئذ اگر عمود بهر دو
قایمه باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ره ا ر ح ر بس زاویه سه شود زاویه ء ب ح
و زاویه ا ب ه و زاویه ه ب ء و چون دوم را اضافه کنند با اول هر دو قایمه شوند و اگر
اضافه کنند با سوم همچنان باشد که حادث شوند بس هر دو که حادث شدند با هم ر

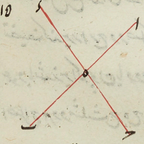
متساوی باشند وذلک ما اردناه ید ١٤ جون دو خط بر
نقطه متصل شوند بخطی از دو جانب او واحداث کنند
با او دو قایمه ان هر دو خط باهم بر استقامة یک خط
باشند پس متصل کردانیم با ب بر نقطه ب دو خط ح ب ء ب وباید که دو زاویه ح ب
ا و ء ب ا معادل قایمتین باشند پس کوئیم خط ح ب

١٣


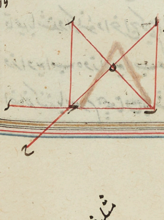
بر متصل شود باستقامت ویک خط باشد که اگر چنین
نباشد اخراج کنیم خط ب بر استقامت ح وباید
که هر دو زاویه ح ب ا ه ب ا که معادل اند مساوی
هر دو زاویه ا ح ب ء ب ا که ان هر دو نیز

١٤


معادل قایمتین اند باشند پس بعد از اسقاط
زاویه ب ا کر مشتمل باقی ماند و زاویه ب ا ء اصغری و عظمی مساوی یک دیگر ند هذا خلف
پس حکم مذکور ثابت شود وذلک ما اردناه یه ١٤ دو زاویه
متقابل که حادث شود از انقطاع دو خط متساوی مثلا
همچو دو زاویه ح ه ب ا ه ء که حادث شوند از تقاطع
و خط ا ب ح ء ان مساوات بواسطه ارت

١٥


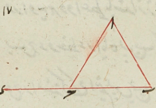
که مجموع دو زاویه ا ه ء ء ه د اند بنا بر انکه هر یکی از ان دو مجموع معادل قایمتین اند پس
باقی ماند بعد از اسقاط زاویه ح ه ا که مشترکست دو
زاویه ب ا ه ء که هر دو متساوی اند وذلک ما اردناه
یو ١٤ هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه
خارجه حادثه اعظم باشد از هر یکی از زاویه که مقابل
اوست در داخل چنان که اخراج کنند ضلع ب ح از

١٦


مثلث

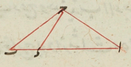
مثلث ا ب ج باء پس هم زاویه اج واعظم است از هر یکی از مرادیه ا ب پس منتصف
کنیم اج را بره ووصل کنیم ه ب را واخراج کنیم وه را مثل ب ه گردانیم ووصل وح
پس در ده مثلث ا ب ه ج زه هردو ب ه ه امساوی ضلع زه ه باشند وهردو متقابله
متساوی اند پس زاویه ب اه مساوی زاویه ه ح ربا باشد وزاویه اح ء اعظم از
زاویه اح وپس اعظم از زاویه نیز باشد واخراج کنیم اح وا ماح وتمثل این بیان
کنیم که زاویه ب ح ح از عنی زاویه اح ء اعظم است از زاویه ا ب اج وبیان
تمام شود وذلک ما اردناه یز هردو زاویه از مثلثی اصغر باشند از قایمتین چنانچه دو
زاویه ب وح از مثلث نه ا ب ح واخراج کنیم ب ح را باز پس د وزاویه اح ء اح
ب معادل قایمتین باشند وزاویه اح بزرگتر از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه
اج ب کوچکتر باشد از دو قایمه همچنین در بواقی وهو

17



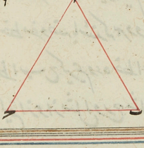
المراد یح ضلع اطول از مثلث وز زاویه عظمی شود
پس باید که ضلع ا ب از مثلث ا ب ح اطول باشد
از ضلع ح گوییم پس زاویه ح اعظم است از ا ب
ح زیرا که چون از ا ب اء مثل اح فصل کنیم وح بر وصل کنیم زاویه اء اح که اعظم است
از زاویه مساوی زاویه آ ح ء بود وزاویه اح ب

18



اعظم از زاویه اح بر یعنی از زاویه اء ح پس زاویه آ
ح بسیاری بزرگتر از زاویه ء ب باشد وهو المراد یط
زاویه عظمی را از مثلث ضلع اطول او وز شود پس

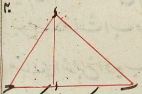
19



باید که زاویه ح از مثلث ا ب ح بزرگتر باشد از
زاویه ب وحینئذ گوئیم ضلع ا ب اطول است از
ضلع اح زیرا که اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد

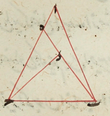
ولازم اید که هر زاویه ب ح مساوی باشند یا اقصر ازو
لازم اید که زاویه ب اعظم باشد از زاویه ح وظاهرست

۲۰



که نچنین است پس اطول باشد از اویه اح وهو المراد
که هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشند از ضلع
سیوم چنانکه دو ضلع اب اح در مثلث ا ب ح از ضلع ب ح زیرا که اخراج کنیم ب
اوا مثلث اح کردانیم وح ء د او وصل کنیم کس زاوایه ب ح که اعظم است از زوایه
اح ان مساوی وزاویه اج است اعظم باشد از زاویه ا ء ح پس و تر ب را عنی مجموع
ب اح اطول از و تر ب ح وهو المراد واین شکل حماری خوانند که هر دو خطی خارج
شوند از دو طرف ضلع و در داخل او متلاقی شوند هر دو باهم اقصر باشند از دو ضلع باقی
وزاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث ا ب ح باشد که از دو طرف
ب ح ء و خط ء را با ه پس ب آه اطول باشند از ب ه و

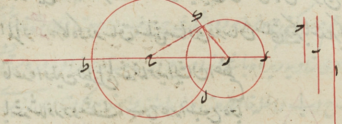
۲۱



ه ح را مشترک کردانیم پس جمیع ب اح اطول باشد از جمیع
ب ه ه ح و نیز ء ه ه ح اطول باشد از ح و ب را
مشترک کردانیم پس جمیع ب ه ح اطول باشد از جمیع
ب ء ح وحینئذ ب ا ا ء بسیاری اطول باشد از ب ء ح وجون زاویه ب ء ح
که خارج بود از مثلث ء ه ا اعظم بود از زاویه ح ه ء که خارج بود از مثلث ا ب ه
که اعظم است از زاویه ا پس زاویه ب ء ح بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ا و
وهو المراد الب میخواهیم که مثلثی سازیم که اضلاع ازو متساوی هر یکی از سه
خط مفروضه باشند که هر دو از ان سه خط باهم اطول باشند از قی وان خط
ط ا ب ح کیریم و ء ه خط ا ب ح کیریم و ا ه خط محدود از جهت بر فقط و وجدا
کنیم ازو از مثل او رح مثل ب وح ط مثل ح ورسم کنیم بر ر معنذ ر ء دایره

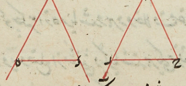
۲۲

که او بر ح ببعد ح ط دایره ط که



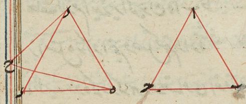
و ل بس ح دو
متقاطع شوند
بر ک و وصل کنیم
ح ط را بر که پس
ان مثلث کح ر باشد که مطلوبست زیرا که ضلع ز ا از و که مساوی و تر است مساوی
ا باشد و ضلع ر ح مساوی ب و ضلع کح که مساوی ح ط است مساوی ج و هو المراد

۲۳ میخواهم بر نقطه مفروضه از خط زاویه
سازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه ا از



خط اب مثل زاویه پس تعبیر کنیم بر دو خط
زاویه دو نقطه ء ه و وصل کنیم ء ه زا و بر اب مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی
اضلاع مثلث ح ر ه باشد و ان مثلث ا ر ح است بنا برانکه اح مساوی ح ء باشد
و ا ر مساوی ح ه و ح ر مساوی ء ه پس زاویه ا که ساختیم مساوی زاویه ح باشد و
هو المراد ۲۴ چون ساقی مثلث مساوی ساقی مثلثی دیگر باشند هر یکی نظر خود را و
زاویه که میان اولین باشد بزرگتر بود از زاویه که میان اخرین باشد قاعده اولین اطول
باشد از قاعده اخرین پس گوئیم باید که دو مثلث ا ب ح ء ر ا ب مساوی ء ه باشد و
ا ه مساوی ء ر و زاویه اعظم از زاویه

۲۴



ء ر و ب ح اطول از ه ر دو باید که بسیار
بر ء ا ر ده زاویه ح مثل زاویه فصل کنیم
ر ح را مثل ا ح و وصل کنیم ه ح را و
مساوی ب ء باشد و وصل کنیم ح ر را پس از برای تساوی ء ر ء ح که هر دو مساوی

اح اند هر دو زاویه ءح و متساوی باشند و زاویه رح که اعظم یکی از ایشانست اعظم باشد

از زاویه یح را که اصغرست از ان دیگر پس ه ح اعنی ب ح اطول باشد از ه ر و ذلک هو

المراد ١ه ٢٥ هرگاه که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را

25



قاعده اولین اطول باشد زاویه ایشان اعظم

باشد مثلا در دو مثلث ا ب ح ه ر ا ب ح ه ر ا

مساوی ده است و اح مساوی ءر و ب ج

اطول از ه ر گوئیم پس زاویه آ اعظم باشد از زاویه ءٓ

و الا مساوی او باشد و لازم اید ب ح مساوی ر باشد یا کوچکتر از و لازم که ب

ح کوچکتر از ه ر باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه ٣٦ ١و چون دو

زاویه و ضلع از مثلثی دیگر باشند هر یکی مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از ان مساوی

باشند و مثلث مساوی کس ان مساوات مثلث پس ان مساوات در دو مثلث

ا ب ح ر و یا از برای مساوات دو زاویه آ ء دو زاویه و ب ه و از برای دو ضلع

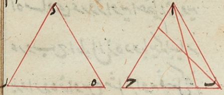
اب ءه که میان دو زاویه اند یا از برای دو ضلع ء ب ح ء د یا از برای دو ضلع

اح ءر که بوتر دو زاویه متساوی اند اگر از برای دو ضلع اب ءه باشد پس ح

د یا متساوی باشد یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود جهت انکه هر دو

ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که میان ایشان اند

26



در دو مثلث و اگر متفاوت باشند

خلف لازم اید زیرا که چون ه ا ب ط

را مثل ه ر گردانیم و وصل کنیم ط ا را مثلث

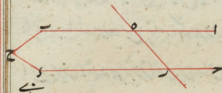
اطب ءده که دو که هر دو متساوی اند و زاویه طاب مساوی زاویه دی باشد و

زاویه ح مساوی زاویه ر ده پس ح و زاویه ح اب طاب کل و جزو متساوی

باشد

باشند و اگر مساوات از برای مساوات دو ضلع ب ه باشد پس ب اه یا متساوی
باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود والا خلف لازم اید زیرا که ه اح
را مثل ه ء گردانیم و وصل کنیم ح ه را هر دو مثلث ح ح ب ء ه متساوی شوند و زاویه
ح ح ب متساوی زاویه ر ب ره باشد و زاویه ح اب مساوی زاویه دره پس هر دو
زاویه ح ب ح اب داخله خارجه متساوی باشند و همچنین اگر لتساوی از برای
ضلعین یافتین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کز ۲۷ هر دو خطی که
بر ایشان خط دیگر واقع شود هر دو زاویه متبادله حادث شوند متساوی باشند هر
دو خط متوازی باشند و ان دو خط را خط اب ح ه گیریم و خط واقع بر ایشان خط
ه ر و دو زاویه متبادله زاویه اه راده

۲۷



زیرا که اگر ایشان متوازی نباشند در احدی
الجهتین متلاقی شوند مثل اگر ح زاویه الف
ها را خارج شد از مثلث ه ح ر مساوی زاویه داخله ر و باشد هذا خلف پس هر دو متوازی
باشند و ذلک ما اردناه کح ۲۸ هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از

۲۸



زوایا حادثه مساوی زوایا مقابله او
باشد که داخل است و هر دو زاویه داخله
در جهت معادل قایمتین باشد ان هر دو
خط متوازی باشد و فرض کنیم آن دو خط اب ح ء و خط واقع بر ایشان ه ر ح
و زاویه خارجه و داخله که مساوی یکدیگر اند زاویه ه ر ب و ر ح ء و دو زاویه
داخله در جهتی زاویه ب ر ح ر ح ء و بیان مدعی انکه بودن زاویه ه ر ب مساوی
هر یکی از دو زاویه ا ر ح ر ح د که متبادلند اقتضا مساوات ایشان میکند و نیز
بودن زاویه ب ر ح با هر یکی از ایشان معدل قایمتین مساوات ایشان میکند پس

توازی خطین ثابت شود وذلک ما اردناه ٢٩ كط چون خطی بر دو خط متوازی واقع شود

انجه متبادله باشند از زوایا حادثه متساوی باشند وهمچنین زاویه خارجه وزاویه متقابله

داخله وهر دو زاویه داخله از جهتی معادل قائمتین باشند پس گوییم اگر واقع شود بر دو خط

اب حد خطه رح باید که زاویه ارح وح رکه متبادلند متساوی باشند والا باید که ارح اعظم

باشد وزاویه ب رح را مشترک کنند پس جمیع دو زاویه ارح وح که معادله قائمتین اند

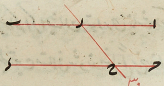
اعظم باشند از جمیع دو زاویه رح رب رح رب ح ع بواسطه وقوع ه ح بر ایشان وبودن

وزاویه داخله ب رح برح دو کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب ر با انکه فرض

کردیم که از هر دو متوازی اند ونیز زاویه ه رب خارجه مساوی زاویه ه ح داخله باشد و

خارجه مساوی زاویه ارح مقابل او باشد ونیز هر دو زاویه ب رح ع ح ر داخله معادله

٢٩



قائمتین باشد ب رح بنا بر انکه هر دو

ارح یمین اند وهر دو زاویه ع ح را وح

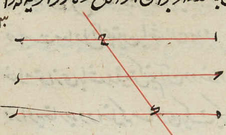
متساوی وهو المراد ٣٠ ل خطوط متوازیه هر خطی را همه

متوازی باشند چنانچه اب ح ء را موازی زاند و باید

که واقع شود بر ایشان خط ح ط که پس از برای موازی اب ه ر دو زاویه اح ط

رح متبادلند متساوی باشند واز برای ازاق ح ء ه ر زاویه که داخلت

٣٠



وزاویه ل ط ح که خارجیست متساوی

باشند پس دو زاویه متبادله اح که بر

ط متساوی باشند واز برای تساوی

ایشان هر دو خط اب ح ء متوازی وهو المراد

٣١

میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه مفروضه خط موازی ٣١ لا

خط مفروضه چنانکه از نقطه ا ر خط ب ح پس تعین



کنیم ب ر و وصل بسازیم ار ار زاویه اده زاویه اح واخراج کنیم اه را با زبس موزی ب

ح باشد لتساوی المتساوی المتبادلین وهو المراد لب ۳۲ هر مثلثی که احد الاضلاع

اورا اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه مقابل او که داخلند باشند و هر سه

زاویه بتساوی قایمتین بس کوئیم ان مثلث ا ب ح است وضلع مخرج بار و اخراج

۳۲



کردیم ا ر ح ح ه موازی ا ر بس

زاویه ا ح ه ازبرای انکه هردو

متبادلند برای انکه یکی خارجست

و دیکری داخل بس جمیع زوایا ا ح ر خارجه از مثلث مساوی دو زاویه ا ب داخل

باشد و زاویه ا ج با زاویه ا ب داخل باشد و زاویه ا ح ء با زاویه ا ح ب مساوی

قایمتین بس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند وهو المراد لج ۳۳ خطوط و اصله میان

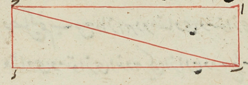
اطراف خطوط متساوی متوازیه که در جهت معین باشند باید که هم متساوی و

متوازی باشند و حینئذ وصل کنیم ب ح را بس ج دو مثلث ا ب ح و ضلع ب و ح

تساوی دو ضلع ا ح ح ب باشند و هر دو زاویه ا ب ج و ء ح ب که متبادلند

مساوی ب ء بود و نیز دو زاویه ا ح ب ء ب ح که متبادلند متساوی باشند بس

۳۳



ا ح موازی ب بود وهو المراد

لد ۳۴ اضلاع متقابله از سطوح

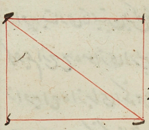
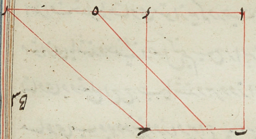
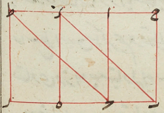
متوازیه الاضلاع هم متساوی

باشند و همچنان زوایا متقابله و اقطار ان سطوح منصف او باشند و ان سطح

را سطح ا ب ح ا کیریم و قطر او ب ر بس در هر دو مثلث را ب ب ح ازبرای

تساوی و زاویه متبادله ا ء ب ح ب ء و دو متبادله ا ب ء ح ء ب و اشتراک

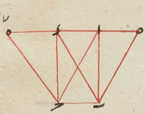
هر دو ضلع ا ر ح ب متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع ا ب ح و هر دو زاویه

اوح وجمیع هردوزاویه احح ه ب او همچنین هردو مثلث بس سطح بخط ب تنصیف
کند و هو المراد ل ۳۵ هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعدهٔ واحده در جهت واحد میان
دو خط متوازی بعینها باشند هر دو سطح متساوی باشند چنانکه در سطح ا ب ح ر ب ح ر
۳۴

که ثابتند بر قاعده ب ح میان دو خط متوازی ا ر و
بیان آنست که ا ه که هر دو متساوی ب ح اند متساوی انند
و چون ر ح را مشترک گردانیم در هر دو مثلث ه ا ب ر
ح دو ضلع ا ه ر ر متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع ء
ب و هر دو زاویه ب ا ه ر ر داخله و خارجه و هر دو مثلث متساوی و ایشان بعد از
اسقاط سطح ء ح و زیادتی سطح ح ب ح که مشترکند هم متساوی باشند و هو المراد
لو ۳۶ هر دو سطح متوازی الاضلاع که در جهت واحد باشد بر دو قاعده متساوی میان

۳۵
دو خط متوازی بعینها ان هر دو سطح
متساوی همچو دو ا ب ح ر و ح که هر دو
متساوی اند در میان دو خط ب ح
ا ط که متوازی اند میان آنست که ما
وصل کنیم ب ه ح ط ز ا هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر هر دو خط ب ح ط
متساوی و متوازی اند و هر یکی از ان دو سطح مساوی سطح ه ب ح ط که متوازی
الاضلاع است و کاین با او قاعده واحدة میان دو خط متوازی بعینها پس ان
۳۶

هر دو سطح متساوی باشند و هو المراد لز ۳۷ هر دو
مثلث که در جهت واحدة باشند بر قاعدهٔ واحده
میان دو خط متوازی بعینها آن هر دو مثلث
متساوی باشند چنانکه دو مثلث ا ب ح ء ب ح

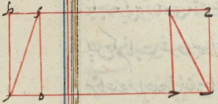
بر قاعده

برقاعده واحده میان دوخط متوازی بعینهما ان هردو مثلث متساوی باشند چنانکه
دو مثلث ا ب ح ء ب ج برقاعده ب ح میان دوخط ح ا ء که متوازی اند و اخراج
کنیم ب ه موازی ح ا و ح ر موازی ا ب ء یا ملتقی شوند با ء که مخرجست در هردو جهت
خو د بره ر پس سطح ه ب ح ا و ء ب ح ر هردو متوازی شوند بر قاعده ب ح در میان
دوخط ب ح ه ر که متوازی اند پس ح متساوی باشند و همچنین هردو نیمه ایشان که
ان دو مثلث اند و هو المراد لح ٣٨ هردو مثلث که در یک جهت بردو قاعده متساوی
باشند در میان دوخط متوازی بعینهما این هردو متساوی باشند چنانکه دو مثلث

٣٧

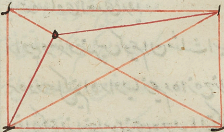


٣٨

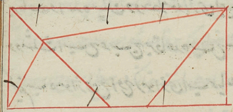


ا ب ح ر ه بردو قاعده ب ح ه ر که متساوی اند و میان
دوخط ب ر ا ء که متوازی اند پس اخراج کنیم خط ب ح
را موازی ح ر و ز ط ر ا که موازی ر ه ء تا ملاقی شوند بر ا
که مخرجست از جهت او بر ح ط پس سطح ب ح ا و ر ه د ط هردو متوازی الاضلاع
بردو قاعده متساوی میان دوخط ا ح که متوازی اند پس این هردو متساوی باشند
و همچنین باشند دو نیمه ایشان که دو مثلثند و هو المراد لط ٣٩ هردو مثلث متساوی که در
یکجهت بریک قاعده باشند از هردو میان دوخط متوازی باشند چنانکه دو مثلث ا ب
ح ء ب ح بر قاعده ر ح و وصل کنیم ا ء را پس او موازی ب ح باشد و الا باید که موازی
که موازی او بود و اکتفا کنیم پس د که خارج شد یا او ازان برکمتر از دو قاعده و وصل

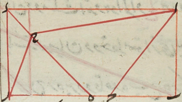
٣٩



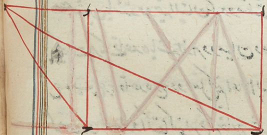
کنیم ه ح را پس مثلث ه ر ب ر ح مساوی
مثلث ا ب ح باشد که ان مساوی
مثلث ء ب ح است و لازم اید که جزو
کل متساوی باشد هذا خلف پس حکم شود و
هو المراد م ٤٠ هردو مثلث متساوی کنیم بردو قاعده متساوی باشد از خطی لعینه در یک



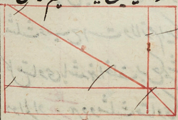
جهت ان هردو میان دو خط متوازی
باشند همچو دو مثلث اب ح ءه
که کاین اند بر دو قاعده ب ح ه که
متساوی اند از خط از خط ر و وصل
کنیم ا ز را و موازی ب و بود و الا باید که اح موازی ب و بود و الا باید کراح موازی
باشد پس القا کنیم ءه را و وصل کنیم ح ر پس



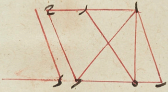
دو مثلث ح ه ر ءه باشد و جزو کل متساوی
بنا بر هر یکی مساوی مثلث اب ح اند هذا خلف
پس حکم ثابت شود و هو المراد ما ۴۱ هر سطحی متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت
بر قاعده واحده باشند میان دو خط متوازی ان سطح ضعف مثلث بود همچو سطح
اب ح ء و مثلث ب ح که کاین اند بر قاعده ب ح و میان دو خط ءح اه که متوازی
اند و وصل کنیم اح را پس سطح اب ح ء ضعف مثلث اب ح که مساوی مثلث
ه ب ح است باشد و هو



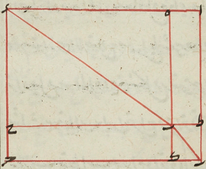
المراد مب ۴۲ میخواهیم که سطحی
سازیم متوازی الاضلاع
که مساوی مثلث مفروض
باشد مساوی احدی زوایا
زاویه و مفروضه پس گوییم ان مثلث اب ح و زاویه پس تنصیف کنیم ب ح را



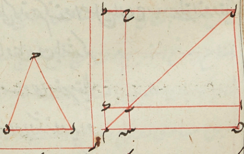
بره و وصل کنیم اه را و بسازیم ءه از ه ح زاویه
اخراج کنیم از ا خط موازی ه ح پس القا کنیم ز را
جهت خروج ایشان از اه بر کمتر از دو قایمه و



اخراج کنیم از ح ح موازی اه ما بر سد اح بر ح پس سطح ر ه ح ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف اه ح باشد که ان مثلث ا ب ح مفروض است و زاویه ر ه ح است مساوی زاویه ء و هو المراد مج ۴۳ دو مستقیم که ان هر دو سطح متوازی الاضلاع اند واقع شود در سطح مثل ایشان از دو جانب او متلاقی بر نقطه از قطر و مشارک آن سطح بد و زاویه هر دو متساوی باشند همچو دو سطح ا ط ره رک ح ح که واقع شوند در سطح ا ب ح ء از دو جانب ب ء که متلاقی اند بر از از قطر و مشارک اند مر سطح ا ب ح ء را بد و زاویه اح بواسطه انکه هر دو سطح ط ب که ر ه ح ح متوازی الاضلاع پس انصاف سطوح ثلثه که ان دو مثلث ا ب ء ح ب و دو مثلث ط ب ر و ب که ر و دو مثلث ب که ح ح را از مثلث ب ح ء ان هر دو مستم متساوی باشد و هو المراد مد ۴۴ میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع مساوی مثلث مفروض باشد و احدی زوایا او



زاویه مفروض گوئیم ان خط ا ب است و مثلث ح ه و زاویه ر پس بسازیم سطح ح ب که ر مساوی مثلث باشد و زاویه مساوی زاویه ر را انکه ا ب که یک باشد



و تمام کنیم متوازی الاضلاع است و وصل کنیم قطر ل ب را و از او ط که را اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم م ن موازی که او اخراج کنیم ل ا ح ب تا ملاقی او شوند بر ن س بنا بر انکه هر یکی از ایشان خارجست با م ن از ل بر کمتر از ده قایمه

که ان هر زاویه متساوی د وز اویه ب له ال ب از مثلث ال ب سطح ط متوازی
اضلاع باشد و هر دو سطح ط ب ب ن بهتمیم بس سطح ب ن که معمولست براب
مساوی سطح ب ط یعنی ح ء ه وازاویه اب س از و یعنی زاویه ح ب که مساوی
زاویه ر و و هو المراد ۴۵ مه میخواهم که بر خط مفروض مستقیم الاضلاع بود و احدی ر و ا
او متساوی زاویه مفروضه بس کوئیم آن خطه آنست و سطح مفروض اب ح ء و زاویه
ن بس سطح را بمثلثات آن ح ب و قسمت



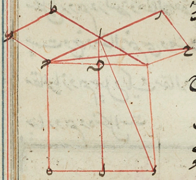
کنیم و ء ه سطح ر ه ط بسازیم مساوی که ان مثلث
اب ح و زاویه از و مساوی زاویه ل و بزرگ
که مساوی ه ط است سطح ح ر ک بسازیم مساوی
مثلث ب ح ء و زاویه ح ر ک از و مساوی زاویه ل ک که آن زاویه است بس
ان با زاویه ه ر ک معادل دو قایمه باشد و متصل ه ح لخطی مستقیم و همچنین ط م بس
ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح اب ح ه ر و زاویه از و مساوی
زاویه ل و هو المراد این شکل در نسخه حجاج نیست ۴۶ مو میخواهم که بر خطی مربعی سازیم
مثلث بر خط اب بس اخراج کنیم از نقطهٔ ا عمود اح و انرا مساوی ح اب کردانیم
و از ب خط اب ء را موازی ار کردانیم و از خط ء را موازی اب با ملتقی شوند
بر دو جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ح ب بر کمتر از دو قایمه
بس سطح اء متوازی الاضلاع مساوی ر ن باشد که



جهت تساوی دو ضلع اب اء که مساوی اند مر مقابل
خود را که قایم الزوایا است از برای انکه زاویه ا و
قایمه است و زاویه ب یعنی تمام ان از دو قایمه و انچه
باقی ماند مساوی ان هر دو بس سطح اء مربع معمول را باشد و هو المراد ۴۷ مز هر مثلثی قایمه

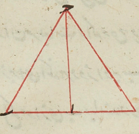
الزوایا

الزوایا که فرض کنیم مربع وترزاویه قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در
مثلث ا ب ج مربع ب ج وترزاویه که قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ا ج است
وان مربعات را که ه ج و ج ز ا ط ک ج اند پس متصل کردانیم ر ا ج را تا یک خط شود
از برای انکه هر دو زاویه ب ا د ب ا ج قایمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط
ا ل که موازی ب ه باشد در داخل مثلث واقع شود از برای انکه زاویه ه ب ا بزرکتر
است از قایمه پس زاویه ب ا ل کوچکتر باشد از زاویه



ب ا ج که قایمه است قطع کند لامحاله ج را بر ن
منقسم شود با د مربع ب ه با دو سطح ب ل ل ج
وصل کنیم ج ح ا ه را پس از برای انکه در دو مثلث
ج ح ا ه هر دو ضلع ح ب ب ج و زاویه ج مساوی
هر دو ضلع ا ب ب ه و زاویه ا ب اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ج ح
ب مساوی نصف مربع ر ب بنا بر بودن ایشان بر قاعده ح ب میان دو خط
ه و خط ب که متوازی اند همچنین مثلث ب ا ه مساوی نصف سطح ب ل بنا بر بودن
بر قاعده ب ه بر دو خط ب ه ا ل متوازی اند پس مربع د ب مساوی سطح ب د
باشد بنا بر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین بیان کنیم که مربع و ا ج مساوی سطح
ح ل است پس مربع ب ج مساوی دو مربع ب ا ا ج باشد و هو المراد و این شکل را
شکل ع و ص خ انند **مح** ۴۸ چون مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقین باشد
زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه بود یعنی کوییم مربع ب ج از مثلث
ا ب ج مساوی دو مربع ا ب ا ج است زاویه ا قایمه باشد و حینئذ اخراج کنیم از
عمود ا د ج ا مساوی ا ب و وصل کنیم د ا پس دو مربع د ج ج ب متساوی باشند چه هر
یکی از ایشان مساوی دو مربع ا ب ا ج اند که ا را است پس ب ج ب متساوی باشند

و اضلاع هر دو مثلث اح ب اح ر متساوی و زاویه اب مساوی زاویه قایمه
که او ح اء است بس اف نیز باشد و هو المراد این بود



اشکال مقاله اولی و مقاله دوم چهارده شکل است و
مقاله سیوم سی و پنج و در نسخه دوم شانزده مقاله
پنجم بیست و پنج و مقاله ششم سی و سه بنقصان شکل
شکل یازدهم در نسخه و مقاله هفتم سی و نه مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج
بیست و پنج و مقاله نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و
مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم پانزده مقاله سیزدهم بیست و یک و مقاله
چهاردهم ده شکل است و مقاله پانزدهم شش

## فن دوم علم اسطرنونا

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله سیوم از قسم دوم از نفایس الفنون علم اسطرنونا
و آن علم است بهیئت اسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیه ابعاد
و اجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالم اند علی الاطلاق
ببراهین هندسی و این علم بحقیقت علم نجوم است و ارسطاطالیس او را علم
تعلیمی نام نهاده و بطلیموس انرا مستحسن شمرده و اکنون این علم بمجسطی مشهور ست
و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام ان بود که
این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب مدون نبود چون بطلیموس او را بدین ترتیب
مدون کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی را سه نسخه مشهور ست یکی از نقل حجاج
و دوم از نقل اسحاق و اصلاح ثابت سیوم نسخه ثابت و رسم فصول در نسخه
حجاج بانواع کنند و در نسخه ثابت بابواب و نسخ مختلف شوند و اعداد فصول و

اعداد

457

اعداد اشکال در معنی مقالات وهریکی ازین نسخها سکانه بر سیزده مقاله مرتبست
وچون تقریر ابواب واشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال **مقاله اولی** ده باب
است وشانزده شکل در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزی که از برای
تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیت هریکی از اسمان وزمین است وحال
هریکی از ایشان بنسبت باان دیگر وکیفیت وضع فلک مایل مایل واحوال مساکن
وعلم باختلاف افاق وماندان وبعد ازان بیان حرکت شمس وقمر وانچه عارض
ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب بیش از معرفت امر افتاب
ممکن نیست **ب ۲** در انکه اسمان کریة الشکل والحرکتست بدانکه حرکات ثوابت
هردوایر متوازیه در حوالی نقطه که متحرک نشود وانچه اقرب بدان نقطه بر امدی اگر
اصغر وابدی الظهور وانچه بعد ست بر مداری اکرکاه ظاهر وکاه خفی وزاید ازمنه
چنان بحسب تزاید بعد نیست تا منتهی شود بدانچه زمان ظهور وخفا او هردو متساوی
بود وغیر این از قراین وامارات دلیل است بر انکه اسمان کریة الشکل والحرکة
ونیز اگر شکل او کری نبودی مقادیر کواکب ور بیر بحسب مواضع مختلفه در دوره واحده
مختلف شدی ومشاهده اینست **ج ۳** در کریة ارض تقدم طلوع وغروب کواکب
بر اهل مشرق بر طلوع وغروب ان بر اهل مغرب وزیادت ونقصان ان
بحسب قرب وبعد مسافت ازدیاد وارتفاع قطب وکواکب شمالی وانحطاط
جنوبی مرکسی را که داخل باشد در طرف شمال وبعکس مرکسی را که داخل بود در
جنوبی دلیل است بر انکه ارض کری الشکل است ونیز اگر مقعر بودی احوال
کواکب در طلوع وغروب بعکس مذکور بودی واگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در
وقتی واحدی بودی واگر ذات قواعد مسطحه بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد
بودی واگر اسطوانی بودی بسیط قاعده او با جانبین قطبین واجب بودی که کواکب

ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن ان قاعده بودی محبت و مشاهده خلاف این است

۴ در انکه ارض در وسط سما است چه اکر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور بعد از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل باحد القطبین یا مایل باشد از محور و مایل باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی یا مایل باشد با علی یا با سفل یا بمشرق یا بمغرب اکر مایل باشد با علی یا با سفل یا بمشرق یا بمغرب اکر مایل باشد با علی یا با سفل لازم اید که لیل و نهار بغیر انها که معدل النهار مایل بود از ایشان هرکز متساوی نشود چه افق انجا فلک بدو قسم مختلف کند اکر مایل بود بمشرق و یا بمغرب باید که البته عظیم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف نشود و لازم اید که زمان ممر ایشان از مشرق وسط سما مثل زمان ممر ایشان نباشد از وسط السماء تا مغرب و اکر بر محور بود و مایل باحد القطبین بایستی که افق تنصیف فلک نکردی الا در خط استوا و در مواضع دیکر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما نمی یابیم که بپوسته شش برج فوق الارض ظاهر اند و شش دیکر تحت الارض غایب و نیز لازم امدی که ظل مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا بمغرب و او بر خط واحد مستقیم نبودی و اکر هم مایل باشد از محور و مایل باحد القطبین انچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اکر ارض در وسط موضع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری بر بعدی اقل از نصف دایره اتفاق افتادی ۵ در انکه ارض در وسط سما چون نقطه است و دلیل برین انست که علم مقادیر کواکب و ابعاد که میان ایشان است در سایر مواضع متساویست و نیز ظهور نصفی از فلک البروج و انکه زیر اوست از فلک تا افلاک شمس در اینجا دلیل است بر انکه زمین همچو نقطه ایست و او را نیز در فلک مریخ و ما در او از فلک افلاک قدری محسوس نیست چه فرق نیست میان خطی که شود از ابصار ما وقتی که ما بر سطحی باشیم که بکذرد بر وجه ارض و ظاهر و خفی را از ان افلاک جدا کند

و میان

458

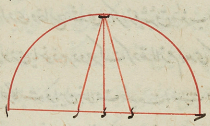
ومیان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که ما بر سطحی باشیم مفروض که بمرکز جمیع بگذرد
موازی ان سطح مذکور و د در انکه زمین را حرکت انتقالی نیست و دایما نیست چون
مبین شد که زمین در وسط افلاک است از مرکز خود زایل نمی شود و واجب باشد
که او را حرکتی بر جمیع انچه نقلش از زمین اندکی بودی و باسمان رسیدی و از مرکز نفوذ
کردی و خارج شدی و اگر از مشرق بمغرب در شبانروزی دوره کردی با فلک ساکن
بودی یا خود هر دو حرکت کردند لازم امدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا البطا در
حرکات و این خلاف طبیعت است و نیز لازم امدی که سحاب را و هر انچه متحرک
بودی در هوا و انچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبق
زمین بر جمیع انها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکت او و متثبت شدی بانچه در وست
و تحریک کردی بهمان حرکتی با کسی که طایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و
محسوس خلاف این مجموع است ز در انکه حرکت اول که در سماست دو صنف است
یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب است در هر شبانروزی دوره واحد بر دو قطب
ثابت و بر دوایر متوازی که اعظم انها معدل النهار خوانند زیرا که چون افتاب بانجا
رسد لیل و نهار معتدل شود دوم حرکت کواکب که انها در خلاف جهت او یعنی
از مغرب بمشرق نه بینند زیرا که ایشان محرک اند بر دو قطب دیگر مقاطع معدل
النهار و ان دایره بروجست و افتاب بحرکت خود رسم ان کند و حرکت او
دران نخات مشرق نه بر موازاة معدل النهار ست بلکه میل کند از ان بشمال
و جنوب میل متساوی ح در معرفت اوتار اجزا دایره و این مشتمل است بر هفت شکل ا
فرض کنیم تنصیف دایره بر قطر ا د ح و مرکز د و نقطه د و از ان عمود د ب اخراج
کنیم و تنصیف د ح کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم و ه ر را مثل ه ب سازیم و ر ب
را وصل کنیم اکنون میگوییم که ر د مثل ضلع معشر ست و ب ر مثل ضلع مخمس بجهة

انکه سطح حر در اء با مربع ەء مثل مربع ەر است اعنی مربع بء که مساوی مربع ەء ءب

است بس سطح حر در رء مثل مربع بء باشد اعنی مربع حر بس خط حر منقسم شده باشد

ونسبت ذات وسط وطرفین و حء مثل ضلع مسدس است بس ءر مثل ضلع

معشر باشد و مربع ب ا مثل مربع هردو است بس او مثل ضلع مخمس باشد که مرسوم است



دو دایره وجون قطر را عددی معلوم

باشد هر یک از حء ءب بان مقدار معلوم

باشد وخط ەب اعنی خط ەر هم معلوم

باشد وخط ءر وان مثل ضلع معشر معلومست

وخط رب وان مثل ضلع مخمس است معلوم و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف

قطرست و مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع نصف قطرست معلوم اند بس ضلع

مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو تر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند

ویکی از ایشان معلوم باشد ان دیگر هم معلوم باشد جه مربع هر دو باهم مثل مربع قطرست



وازین امور تباین اوتار جزوی روشن شود بعد

از انکه از برای ان این مقدمه تقدیر کنیم فرض کنیم

در دایره ذوار بعه اضلاع اب حء و وصل کنیم اح بء

وکوئیم مسطح اح در بء مثل مجموع سطح اء در بح

است وسطح اب در حء جه زاویه ابە را مثل زاویه ابح کنیم و زاویه ءبە مشترک کیریم و

زاویه بحە مثل زاویه بحءا است بس نسبت اء به اە جون نسبت بء باشد

بدح وسطح با در ءح جون سطح بء باشد در حە و دیگر نسبت انکه زاویه حب

مثل زاویه ەب است و زاویه ب اە مثل زاویه ءح بس نسبت ب ا با ە جون نسبت

بء باشد بح سطح ب ا در ءح مثل سطح اە در بء بس جنینکه سطح اح در بء مثل

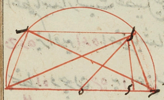
٤٧ب

بحجی

مجموع سطح ا ء باشد در ب ج وسطح اب در ج ء واین بود وانچه خواستم که بیان کنیم
ودیکر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ه ا ء ووتر اب اج هر دو معلوم است وکوئیم در ب ج
معلوم است زیرا که ب ء ج وصل کنیم وهر یکی از ایشان معلوم است بس سطح اج در
ب ء معلومین جون سطح اب در ج ء معلومین است با سطح ا ء معلوم در ج ب بس وتر
ج ب معلوم باشد ح ودیکر فرض کنیم نصف دایره بر

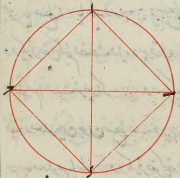


قطر ب ج در ر ح معلوم وتنصیف کنیم قوس ب ج بر ء ووتر
ب ء وصل کنیم وکوئیم هر یکی از ایشان معلوم است جه
ه ا وا مثل اب معلوم کنیم وا ء ء ه وصل کنیم وعمود ء ر
بیرون اریم بس ج ر معلوم باشد بجهت انکه نصف خط ج ه است جه ء ه که مساوی
ب ء است مثل ء ج ومثلث ا ء ج شبیه مثلث ء ج ر بس سطح اج در ج ر معلومین
مثل مربع ج ر معلوم باشد حه ودیکر فرض کنیم در دایره اب ج ء هر یکی را از وتر اب
ب ج معلوم ووصل کنیم اج که او معلوم است

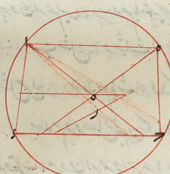


جه قطر ب ء بیرون اریم وء ج ء ا را وصل کنیم و
ایشان هر دو معلوم اند وسطح اب در ج ء معلومین
وسطح ج ب در ا ء معلومین وسطح ب ء در ا
معلومین مثل سطح ب ء معلوم در اج ه د بس وتر اج معلوم باشد وجون شناختیم
از قسی معلومة الاوتار واز انصاف ایشان واز ترکیب قسی معلومة الاوتار
اوتار بسیار را وعلم بجمیع اوتار بمعرفت وتر قوس نصف ج ء تمام می شود
جه میان هر دو قوس که وتر ایشان معلوم هست بحقیقت دو قوس است که وتر
ایشان معلوم نیست بس ما محتاج شویم که ان وتر را زیاده کنیم بر وتر یکی از ایشان
ونقصان کنیم انرا از وتر ان دیکر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود وجون ما را طریق

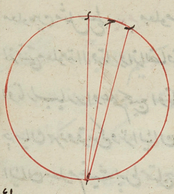
نیست بعلم ان بحقیقت طلب ان علم کردیم
بتقریب ه بعد ازانکه تقدم کنیم از برای آن



این مقدمه چون دو دایره ابجء وتر بج
اعظم باشد از نسبت وتر بج ا بوتر اح تضعیف
زاویه اب کنیم بخط بء و وصل کنیم خطوط ا
ج ءا و عمود ءر را بیرون اریم و بر مرکز ءر و ببعد ءه دایره ح ه ط ءر را
بکشیم تا نقطه ط پس نسبت قطاع ءه ط بقطاع ءج ه اعنی زاویه رءه بر زاویه اءه
اعظم باشد از نسبت مثلث اه ر بمثلث
اهء اعنی نسبت خط ره بخط اه وچون ترتیب



کنیم تضعیف هردو مقدمه را نسبت زاویه اءج
بر زاویه اءه اعنی نسبت قوس جب بقوس ب ا
اعظم باشد از نسبت تفصیل کنیم نسبت زاویه
جءه بر زاویه اءه اعظم باشد از نسبت خط جا
بخط اه وچون جه به ا اعنی نسبت وتر بج بوتر ب ا واین بود انچه خواستیم که بیان
کنیم و وچون این مقرر شد فرض کنیم دو دایره ابجء که وتر اب معلوم هست وآن وتر
نصف قوس و ربع جزست و وتر اج وتر قوس

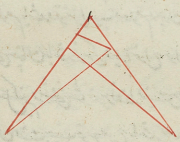


جزو واحد پس نسبت وتر اح بوتر اب اصغر باشد
از نسبت قوس اج بقوس اب لکن قوس اج
مثل قوس اب است و مثلث او پس وتر اج
اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب معلوم ز و
اگر فرض کنیم وتر اء را معلوم وان وتر قوس جزو نصف است روشن شود که هم وتر اء

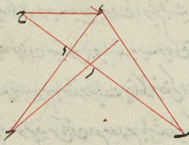
اعظم از وتر اب
لازم آید نسبت قوس
ج ب بقوس
ب ا
ه

اقل است

اقل است از مثل و نصف وتر اج اکثر است از ثلثین اء معلوم پس وتر اج که وتر قوس حء
واحد است اصغر ست از مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار عدو اجزا ایشان قریب
اند بتساوی پس اجزا وتر قوس حز و واحد قریبست بهر یکی از ایشان و حینئذ وتر قوس حز
واحد معلوم باشد و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم **ط در معرفت میل** بدانکه چون مدار تقاطع
نصف النهار هر یکی را از انقلابین بدانچه ان ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت راس
در هر یکی ازان دو وقت و فضل میان ایشان بگیریم ان بعد باشد بین الانقلابین در دایره
نصف النهار و نصف ان بعد هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که ان جمله اجزای
میل است و هر گاه زیادت کنیم انرا بر بعد منقلب صیفی از سمت راس ان عرض موضعی
باشد که دران رصد کرده باشند و اما علم بمیول جزوی محتاج شود بمقدماتی چند که تقدیم ان
کنیم و ان اینست چون دو خط باشند محیط بزاویه همچو اب اج و متقاطع شود میان
ایشان دو خط ب ه ج ء بر نقطه ز نسبت ح ا با ه مولف باشد از نسبت د ء بدر و از نسبت
رب بب ح جه بیرون اریم ه ج را موازی د ء پس نسبت د ح ء بر ج اعنی ا با ه مولف باشد
از نسبت ح د ء بدر و از نسبت ء ر به د اعنی

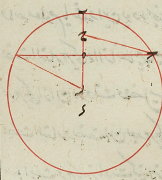


نسبت ب ر به ر ه و همچنین د ه به ا مولف
باشد از نسبت در موازی ه ب نسبت ز
برد اعنی نسبت دیگر بیان کنیم که نسبت ء
ب بب از زیرا که رخ را بیرون آر
موازی ه ب پس ح نسبت ده ح ا اعنی
نسبت ه ا مولف باشد از نسبت ح ء یر

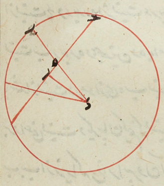


و از نسبت در بر ح اعنی نسبت ح ه ا مولف
ح و یر ء و از نسبت د ء بر ح اعنی نسبت اب بب او چون دایره باشد که بر ء و او ء باشد و از دو

قوس اب مرکز ب ج جدا کنند و هر یک از ایشان
اقل باشد از نصف دایره و اج اب وصل کنیم
نسبت اه به ج چون نسبت جیب قوس اب باشد
بجیب قوس ب ج چه ما عمود از ج را بیرون اریم

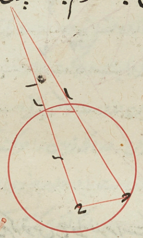


پس نسبت از ج ه چون نسبت اه باشد به ج زد
چون قوس ج ا معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم
هم معلوم هر یکی از دو قوس اب ب ج معلوم باشد
چه او را وصل کنیم و عمود د ء را بیرون اریم پس زاویه
ا ء ر معلوم باشد و مثلث ا ر ء معلوم الصور پس
نسبت او بره معلوم باشد پس ا ء معلوم باشد بجهت
انکه اح معلوم است و نسبت اه به ح معلوم
و مثلث ه و ء معلوم الصورة پس زاویه ء
معلوم باشد و قوس اب معلوم و چون دایره

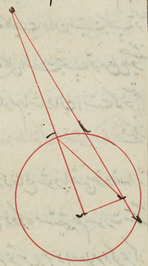


قسی چنان باشد فرض کردیم از اح را و ح ب
وصل کنیم و مثلثی شوند بر نقطه نسبت ح ء به ب
چون نسبت جیب قوس ب ح باشد بجهت اب
زیرا که عمود ب ء ب ح بیرون اریم نسبت ح
ب ب ر چون نسبت ح ه باشد به ب و چون قوس
ب ح معلوم باشد و نسبت چنانکه فرض کردیم
هم معلوم قوس آن هم معلوم باشد زیرا که ب ء را وصل کنیم و عمود ء بیرون اریم
پس زاویه معلوم باشد و مثلث ب ء ز معلوم الصورة پس نسبت ب ر معلوم از

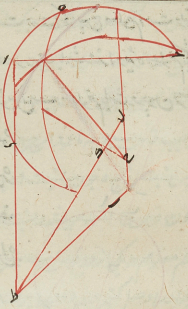
معلوم باشد پس رء معلوم باشد و ره میم است جهت انکه ب ح معلوم است ونسبت
ح به ب معلوم پس مثلث ه ر ا معلوم الصورت باشد وزاویهٔ ه معلوم باشد
وباقی ماند زاویه ب ء معلوم وحینئذ قوس اب معلوم باشد وچون رسم



کنند بر بسیط کره قوس اب اح وواقع شود
وبرایشان ه ب ح ر واین قسمی از دوایره
عظام باشد وهر یک از انها اقل از نصف
دایره نسبت جیب قوس ح ه بجیب قوس اه
مولف باشد از نسبت جیب قوس ح ء
بجیب قوس او از نسبت جیب قوس ب
اه بیرون اریم از مرکز کره کح است خطوط ب ح ر ح ه را ووصل کنیم وفرض



کنیم که ملاقی ح ب شد در نقطه ط ووصل
کنیم خطوط اح ءح د ط وبجهت انکه تقدیم کردیم
نسبت وملاک همچون نسبت جیب قوس
ح ه است بجیب قوس ه ا مولف باشد از
نسبت که یک بر او نیز چون نسبت جیب
قوس ح ر است واز نسبت رء وط ا یعنی
نسبت جیب قوس ب ا واین بود انچه خواستیم
که بیان کنیم وممکن باشد مارا که بیان این نسبت را بجهت ترکیب این شکل با
ان وجه که بتیم هر دو نصف دایره ء ب ه اح رءح بکشیم پس نسبت جیب
قوس اه مولف باشد از نسبت جیب ح ء کو بیم جیب قوس ح ر ب ا ست
بجیب قوس اب وانها نسبت جیب قوس رجیب قوس ح ه واین اشیا آنست که تقدیم



ان خواستیم واکنون میول ج وی را
بیان کنیم دایره ماره باقطاب اربعه را
اب ح ونصف دایره معدل النهار
اه ح ونصف دایره البروج ه ر وفرض
کنیم احد الاعتدالین را نقطه ه وقوس
ه ح را معلوم وتوهم کنیم که از قطب معدل
النهار وان نقطه ر است قوسی که بنقط
ح بگذرد وان ر ح ط ارست اکنون
میکویم که قوس ح ط معلوم است که نسبت جیب قوس ر اوان جیب کلی است
بجیب قوس اب وان کل لیلیست مولف از نسبت جیب قوس ه ح معلوم بجیب قوس
ه ب جیب کلیست وان نسبت بجیب قوس
ر ط ا ه جیب کلی است بجیب قوس ط ح و خشنذ
قوس ط ح معلوم باشد وان الست که خواستیم
بیان کنیم    ی در مطالعه کره مستقیمه ومعرفه مقادیر قسی از
معدل النهار که طالع شود با قسی مفروضه از
فلک البروج دوکره مستقیمه هم صورت متقدمه
را وفرض کنیم قوس ح د امعلوم وکویم که
قوس ه ط معلوم است چه نسبت قوس ر ب
وان جیب تمام مثلث بجیب قوس ا وان جیب میل است میل مولف است از
نسبت جیب قوس ه ح وان جیب تمام مثل قوس ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط
وان جیب میل اوست وان نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا وآن جیب کلی است

بجیب

وحینئذ قوس ح ط معلوم باشد این بود و انچه خواستیم که بیان کنیم و روشن شود از انچه گفتیم
که چون در کره مستقیمه مطالع ربعی در کره و احداز ارباع که مستقیم است بر نقط اربع بگردانیم
بدان ارباع باقیه ارباع معلوم شود خواجه نصیر الدین الطوسی در مجسطی خود تغیر از ابواب
بفصول کرده است والله اعلم ومقاله اولی بر چهارده فصل نهاده ا در صدر کتاب
ب در مراتب انواع این علم ج در انکه اسمان کرویست و حرکت او مستدیر د در
انکه زمین کرویست در حس بقیاس با کل ه در انکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در
کره و در انکه زمین همچو نقط است عند فلک البروج ز در انکه زمین را حرکت انتقالی نیست
ح در انکه اصناف حرکات اولی از ان آسمان دو است ط در علوم جزوی ی در
مقادیر وتار یا در قوسی که میان انقلابین است یب در انکه تقدیم کنند از برای
براهین بر امور کری یج در معرفت میول جزوی و مقاله دوم بر سیزده فصل و بیست
و پنج شکل ا در جمله وضع مسکون از زمین که پیش ماست ب در معرفت سعت
مشرق از مقدار نهار اطول یا اقصر مشتمل بر یک شکل ج در معرفت هر یکی از عرض
بلد و تعدیل نهار و سعه مشرق از دیگری مشتمل بر یک د در معرفت مساکین که
افتاب یک دو نوبت مسامت او شود و انکه نشود ه در معرفت نسبت مقاییس
با اطلاق انصاف نهار استواین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر
یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازی ز در مطالع کره مایله مشتمل بر پنج شکل ح
در جداول ط در جزویاتی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایا حادثه از
تقاطع دایرة البروج و دایره نصف النهار مشتمل یا بر پنج شکل یا در زوایا حادثه
ان تقاطع دایرة البروج و افق مشتمل بر چهارده شکل یب در زوایا حادثه از
تقاطع دایرة البروج و دوایرة البروج و دوایره ارتفاع مشتمل بر هفت شکل
یج در صفت زوایا قسی مقاله سیوم بر ده فصل و بیست شکل در مقدار زمان سال

ب در وضع جداول از برای حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند از برای
حرکت مستدیر مستویه مشتمل بر هشت شکل ه در اختلاف مرائی مر افتاب را که
اثر التعدیل شمس خوانند مشتمل بر سه شکل و در اختلاف ان جزوی مشتمل بر هشت
شکل د در عمل جدول از برای اختلافات جزوی ز در جدول ح در حاصل شمس که انرا
متاخران در اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی
در اختلاف ایام بلیالی او و مقاله چهارم بر یازده فصل و نه شکل در تعیین اوضاع
که از امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر ج در حرکات جزوی قمر ز
در وضع جداول اوساط ه در بیان اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و در
اختلاف البسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح دو حرکت طول و اختلاف ح
در تصحیح دو حرکت طول و اختلاف ط در حاصل وسط و اختلاف در تصحیح حرکة
عرض و حاصل او ی در وضع جدول اختلاف اول یا در انکه خلافی که واقع شد ابرخس
را از جهت حساب بوده نه از اصول و مقاله پنجم را بر نوزده فصل و بیست
شکل ا در صنعة التی که کواکب ابدان قاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را
بر و بنا کنند مشتمل بر دو شکل در غایت این اختلاف یح که در نسبت ما بین المرکزین
با نصف قطر مایل ه در محاذات فلک تدویر مشتمل بر دو شکل در استخراج
تقویم قمر از اوساط او بهند مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات مشتمل
بر یک شکل ح جدول اختلافات قمر و عارض او ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض
ی در انکه در حساب اجتماعات و استقبالات او بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به
واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلافات منظر قمر یب در عمل آلة از برای رصد
اختلاف منظر یح در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید در قدر اقطار نیر و ظل عند
الاجتماعات و الاستقبالات یه در بعد شمس و انچه تابع اوست مشتمل بر یک

شکل یو در مقادیر اجرام نیرین و ظل یز در اختلافات مناظر جزوی مر نیرین را
در دایره ارتفاع مشتمل بر سه شکل یح در وضع جدول از برای اختلاف منظر یط
در تقویم اختلافات منظر مشتمل بر پنج شکل مقالات ششم بر ده فصل و هفت
شکل ا در اجتماعات و استقبالات ب در عمل جداول اجتماعات و استقبالات
وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در حدود کسوفات نیرین مشتمل
بر پنج شکل در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات
مشتمل بر یک شکل ی در تقویم محاذیات و مقاله هفتم را بر پنج فصل ا در انکه ثابته
حافظ از صنایع خود اند ب در انکه ثوابت متوالی حرکت میکنند ج در حرکت ثوابت
بر هر دو قطب بروج است در وجهی امر در اثبات ثوابته بر وجا رسیت د در صنعة
جداول و وضع ان برای کواکب نصف شمالی و مقاله هشتم بر شش فصل و چهار
شکل ا در جداول نصف جنوبی ب در دایره لبینه که انرا مجره خوانند ج در صنعة کره
مصمة سمیة بسماء در اصناف تشکلات ثوابت ه در مقارنة ثوابت مر افتاب را
در طلوع و بوسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفا او مشتمل بر
دو شکل و مقاله نهم یازده فصل و ده شکل ا در مراتب شمس و قمر و کواکب خمس ب در توطیه
اصول از برای کوکب متحیره ج در عوادات ادوا خمسه د در جداول حرکات خمسه در
طول و اختلافات ه در انچه محتاج بتقدیم او از برای اصول که عمل کنند و در کیفیت
وضع این هر دو اصل و انچه مابین ایشان است اختلافات مشتمل بر چهار شکل ز
در موضع بعد ابعد مر عطارد و حرکت اوراج در انچه عطارد در دوره دو بار
قرب بعد او منتهی شود مشتمل بر یک شکل ط در نسبت و مقدار یکه مر اختلاف
عطارد راست مشتمل بر سه شکل ه در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل یا
در حاصل عطارد مقاله دهم را بر ده فصل و هجده شکل ا در بعد ابعد زهره ب در

بر یک شکل ه در مابین
الکسوفات از مدة
و در صنعة جداول
ص

مقدار تدویر و خروج او مشتمل بر یک شکل ح در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل

ء در تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در انچه محتاج باشد ز به

تقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل

مانده است و دوازده شکل لکن انرا بهشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم

خلط کرد جهت اشتراک مریخ و مشتری و زحل در ان احوال و مقاله یازدهم را بدوازده

فصل و بیست و چهار شکل ح از مقاله دهم که ان اولست و پنجم از مقاله یازدهم در

مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر ده شکل ط از مقاله دهم که ان

دوم است از مقاله یازدهم پانزدهم در تصحیح حرکات علویه مشتمل بر سه شکل ی از

مقاله دهم و چهارم و هشتم از مقاله یازدهم در حاصل اوساط علویه ط در استخراج

تقویم خمسه از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر یک شکل ی در عمل جداول اختلافات

مشتمل بر یک شکل یا در جدول یب در حساب تقویم خمسه و طول مقاله دوازدهم را

بر نه فصل و هجده شکل نهاد ا در مقدماتی که محتاجند بآن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب

ح ء ه و در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر هفت شکل ز در عمل جدول وقوفات

ح در جدول ط در معرفت ابعاد عظمی زهره و عطارد از شمس مشتمل بر شش شکل

و مقاله سیزدهم را به پانزده فصل و بیست و پنج شکل ا در اصولی که عمل کنند بران در

عروض ب در وجهی که این حرکات بحسب این اصولی بر وجه ارسیت ج در مقادیر

این عروض مشتمل بر یک شکل ء در عمل جداول از برای عروض جزوی مشتمل بر پانزده

شکل ه در جداول و در حساب عروض خمسه ز در ظهور خمسه و اختلافات ان مشتمل بر

سه شکل ح در انکه خواهی که از برای سفلیین باشد در ظهور و خفا و موافق این اصول اند

مشتمل بر شش شکل ط در معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اختفا

ی در جدول اول یا در خاتمه کتاب والله اعلم

بسم الله

# فن سیوم علم ارثماطیقی

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله سیوم از قسم دوم از نفایس الفنون علم ارثماطیقی که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب باب اول در خواص اعداد ازان روی که کم اندور النفس خود از مشهور ترین خواص عدد آنست که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد وان دو حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان بود به ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثلث اضعاف او مثل و نصف حاشیتین و همبرین قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع از دو حاشیه بود و ثلث او سدس ان بل هر کسری از و نصف ان کسر بود از ان هر دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود یا مربع فصل میان ان دو عدد و احدی الحاشیتین همچو مربع ده اعنی صد که مساوی مسطح نه در یازده بود یا مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده یا مربع دو اعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده یا مربع سه اعنی نه و هر عددی عدت اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از و تا ضعف او اگر با هر دو طرف یکی بر افزایند برا و و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان هر دو اعتبار کنند چنانکه جز اوساط معتبر نباشد مساوی همان عدد بود الا یکی ابدا همچو عده اعداد از ده تا بیست یا هر دو اعتبار کنند یازده بود و با یکی از ین ده بی هیچ یک از ایشان نه و هر عددی عدت اعداد واقع از و تا ثلثه امثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و عدد و زیادت یکی برین بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد بود در دو بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در

دو الا یکی ابد اهمچنین زده تاسی که چون باطرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین

بیست و بی هیچ یک از نوزده و همچنین عدت اعداد از وتا اربعه امثال او مساوی

ضرب او بود در سه یا زیاده و واحدی مع الطرفین بی زیاده باطرفی الا و احدی بطرفین

دایما از عدت امثال چون واحد کم کنند و باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عدت اعداد

بود باطرفی و بزیادت و احدی باطرفین و بنقصان واحدی بی طرفین و همچنین

از هر عددی تا مسطح او در ماقبل باطرفین مثل مربع ماقبل بود و در مابعد باطرفی مثل

مربع او مثلا از سه با مسطح او در دو با هر دو چهار ست و از سه با مسطح او در

چهار با یک طرف نه و هر عددی عدة اعداد واقع از وتا مربع باطرفی مساوی

مضروب سه در او بود و معها و بدونها برین قیاس باید کرد و هر عددی عدة اعداد

واقع از وتا مکعب او باطرفی مساوی فضل مکعب بود بر و چنانکه از دو تا هشت عدد

و از سه تا بیست و هفت و بیست و چهار از چهار تا شصت و چهار شصت و

معها و بدونها بر قاعده سابق باشد و مال و سایر مراتب را برین قیاس باید کرد و

بوجهی دیگر از عددی تا مکعب او باطرفی مثل مضروب دو در سه یکی بود و از سه تا بیست و

هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت و چهار در پنج در سه و همچنین عدت

اعداد از هر عددی با مال او باطرفی مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در

مضروب در ماقبل چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار با سه که آن هفت

در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک مثل مضروب

نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد

و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج

که آن بیست و یکست در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دویست

و پنجاه و دو باشد و حکم آن دو قسم دیگر که باطرفین ظاهرست و اکنون ״

باخواص

باخواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوئیم هر عددی چون مربع اورا مضاعف کنند و دو بر
افزایند مبلغ مساوی هر دو مربع حاشیه متقابل او باشد چنانکه مربع هفت را که ان
چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو افزایند ان مبلغ اعنی صد مساوی
هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع اورا مضاعف کنند و هشت بر و
افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را چون مضاعف
کنند و هشت بر وافزایند حاصل ان اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج
و نه باشد و اگر هجده بر افزایند مساوی هر دو حاشیه سیوم او باشد و علی هذا و
قانون درین باب انست که زیاده اول مضرب دو است در واحد و زیادت
دوم مجموع ان با مضروب دو در فردی که ثانی واحدست اعنی سه و زیاده ثالث
مجموع ان با مضروب دو در فردی که تالی ان فردست اعنی واحد و زیادت
تالی مضروب ان زوج در ثانی مربعات اعنی چهارده و زیادت ثالث
مضروب ان در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا القیاس و هر عددی چون
مربع اورا مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه
نازل قریب او بود با سطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی
۴۹ چون مضاعف کنند و چهار برافزایند اعنی ۱۰۲ مساوی مضروب پنج
در شش بود با مضروب و هشت در نه اما مسطح حاشیه نازل ثانی در نازل
ثالث یا مسطح صاعد ثانی در صاعد ثالث بر مضاعف مربع عدد بدوازده
افزون باشد و مسطح نازل ثالث در رابع با مسطح صاعد ثالث در رابع به بست
و چهار افزون باشد و نازل و صاعد رابع در خامس بچهل و قانون درین باب
انست که در اول زیادت را که ان چهار ست در اول اعنی واحد ضرب کنند
وان چهار بود و در تالی ان را با مضروب زیادت در ثانی واحد اعنی دو جمع

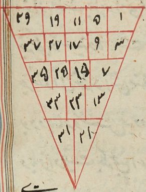
کنند دوازده بود و در ثالث ان مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیادتی در ثانی دو اعنی
سه جمع کنند بیست و چهار بود و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش بیفزایند مبلغ با
حاشیه نازل اول او بود در نازل سیوم با حاشیه صاعد اول در سیوم چنانکه مربع هشت
اعنی ٦٤ چون مضاعف کنند و شش بر افزایند مبلغ اعنی ١٣٤ مساوی
پنج در هفت یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع زنند بر ضعف مربع هشت
باید افزود و اگر در خامس ده و همبرین قیاس و هر عددی چون ربع او را مضاعف
کنند و شانزده بر افزایند مبلغ مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل بود و در رابع نازل
با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ١٢٨ با شانزده اعنی ١٤٤ مساوی
چهار در شش بود یا ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد و نازل دوم در پنجم ضرب
کنند زیاده بیست بود چنانکه ١٤٨ مساوی سه در شش بود یا ده در سیزده و اگر
دوم در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار بود ١٥٢ مساوی ده در شش
بود و یا ده در چهارده چه دایما زیادت مضروب چهار در سی حاشیه بعیده باشد
و اگر از طرفین سیوم در پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیوم در ششم ضرب
کنند سی و شش بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چه دایما زیادت
مضروب شش باشد در سمی حاشیه بعیده و علی هذا ما دام که بعد بین الحاشیتین
المتقابلتین از طرفین یکسان بود زیادات مضروب ضعف سمی حاشیه
قریبه بود در سمی حاشیه بعیده باخواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی بیان کنیم گوییم
هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عدة ان جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد
هر اینه ان جمله را اوسط باشد و ان واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود و
ان و آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف قریب او با دو نهایه آن جمله
چنانکه اگر جمله از یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو

ششش و یکی و هفت باشد و اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد یکی و هفت و اگر زوج
بود لابد ان جمله را دو واسطه باشد که مجموع دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله
ان دو عدد بود چنان که از یکی تا هشت این جمله را دو واسطه است که چهار و پنج است
و مجموع ان دو مساوی سه و شش و دو و هفت و یکی و هشت باشند و از اینجا مقرر
شد که مجموع حواشی دو متقابله هر عدد با هر دو عددی متوالی چون چهار و پنج یا غیر
متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد انست
که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند و در نیمه عدت اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد
باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است
مساوی جمع اعداد هشتگانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیمه نه که چهار و نیم است
ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی اعداد نه کانه بود و از خواص متوالیه از
واحد یا غیر واحد ان که چون طرفین را از نیمه عدة اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی
مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالی از سه تا هفت را با هفت اعنی ده در دو و نیم
ضرب کنیم حاصل اعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمع این انکه
اعداد متتالیه که تفاضل انها بواحد بود یا بعدد معین از اعداد هر گاه که از عدت ان
یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و
خواه عددی از اعداد بران افزایند مبلغ عدد اخیر بود از انها و چون آن عدد را
با اول جمع کنند و در عدة اعداد ضرب کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف آن
عدة ضرب کنند حاصل مجموع ان اعداد بود مثلا ده عدد که اول ان سه بود و تفاضل
پنج خواهیم که مجموع ان معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم
و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این
اخر اعداد است پس سه بران افزائیم و مبلغ را اعنی ۵۱ در نصف عدة اعنی ۵

ضرب کنیم حاصل اعنی ۲۵۵ مساوی مجموع ان اعداد بود و اعداد ۱۳ ۱۸ ۲۳
۲۸ ۳۳ ۲۸ ۳۴ ۱۴ و اگر ۵ ا را در ده ضرب کنند و مبلغ اعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل
همان باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند اخر چهل و شش بود و مجموع
۲۳ هرگاه که از واحد عددی مستوی معکوس جمع کنند برین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴
۳ ۲ ۱ مبلغ بیست و پنج شود حاصل انکه ضعف مجموع اعداد و باماقبل عدد اخیر
مثل مربع اخیر بود و هرگاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل و
نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سیوم ضعف و نصف اخیر و مجموع
چهارم ثلث امثال اخیر و پنجم ثلث امثال و نصف اخیر چنانکه ۱ و ۲ سه بود و ۱ و ۲ و ۳
شش بود و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ ده و علی هذا و چون خواهند که مجموع معلوم کنند یکی
بر همه ان مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل اید پس بر نیمهٔ آن عدد نصف واحد برافزایند
و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب ان بود مثلا مجموع دوازدهم خواهیم
یکی بروافزودیم سیزدهم شد این عدد اخیرست پس بر نیمه سیزده اعنی شش و
نیم نصفی برافزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعه امثال اخیرست
و هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل امد که مطلوب بود و از
خواص او انکه مثل تالی اخیرست و مجموع دوم مثل و نصف ثانی اخیر و سیوم ضعف
او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا ۱ و ۲ مثل سه باشد و ۱ و ۲ و ۳ مثل و
نصف چهار و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ ضعف پنج و بعد ازین در خواص زوج و فرد شروع
کنیم و گوئیم ازواج و افراد متوالی باعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در
تفاضل بمقداری بعینه چه اعداد طبیعی متفاضلند بواحد و ازواج و افراد متوالی
متفاضل اند باثنین چه هر زوجی را که واحدی بروافزایند فرد شود و چون واحدی
دیگر بروافزایند زوج شود و علی هذا پس لازم اید که هر واسطه از افراد و ازواج

متوالی

متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه و نیمه سه و یازده و
نیمه یکی و سیزده و هشت نیمه ۶ و ده و نیمه ۴ و ۱۲ و همچنین هر دو فرد یا زوج متوالی یا
غیر متوالی نیمهٔ حواشی متقابله خود باشد چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده
بود و چهار و شش نیمه دو و هشت نیمه و چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج
و بافراد نیست بلکه جمیع اعدادی که متوالی باشد بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست
و پنج نیمه ۲۵ و ۳ و ۱۵ و ۵ و ۳ و ۴ و ۴ و ۵ و ۴۵ ۴ بود چه این اعداد بتفاضل پنج متوالی
اند و از خواص افراد متتالیه آنست که مجموع آن از واحد ابدا مربع باشد چنان که
مجموع یک و سه و پنج و نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده و دیگر آنکه
چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و
یکی نقصان باقی مطلوب بود چنان که اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی نقصان
کنند نوزده بماند و آن فرد دهم بود دیگر آنکه احاد این افراد در ششم خود باز آید
چنانکه یکی در یازده بیست و یک و سه در سیزده سی و سه چه بقیاس و آنکه
چهارم بعد از اول مربعات ازین افراد مربع بود همچو نه که چهارم واحد است و هشتم
بعد از ثانی مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم بعد از ثالث
اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد
و بعد از آن مربع افراد متوالی بدین عدت شمردن تا بمربع مطلوب رسند دیگر
آنکه هر مجذوری فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود با یکی ابدا اگر مبدا اسه باشد
و الا یکی و اگر مبدا یکی باشد چنانکه بیست و پنج مساوی ضعف دوازده باشد با یکی
اگر مبدا اسه باشد چه حد او دوازدهم باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی
اگر مبدا یکی باشد دیگر آنکه اگر افراد متتالیه را در جدولی مثلث برین صورت
ثبت کنند خواص دیگر بحسب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد بر




برا استقامة علی عمومه مثلث که فرد و ابد مربعات فرد
متوالی بود و مجموع اعدادی که در وصف عرضی باشد
مکعب بود و از صفوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی
برخیزد و اگر این افراد در جدولی مربع فرض کنند برین
صورت مثلا

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۷ | ۵ | ۳ | ۱ |
| ۱۵ | ۱۳ | ۱۱ | ۹ |
| ۲۳ | ۲۱ | ۱۹ | ۱۷ |
| ۳۱ | ۲۹ | ۲۷ | ۲۵ |

هر صلیبی که از دو وسط متقاطع از سطور قطری
مولف شود خواه قطر شکل باشد خواه نه بشرط
تساوی سطرین مجموع هر دو وسط مساوی
باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل ۶۴ بود
و مجموع هر سطری از ۱۱۱۱ و ۱۵۱۱۷ سی
و سه و مجموع هر یکی از سی و نه مجموع هر یکی از ۱۱۱ ۲ و ۱۳ و
۱۹ سی و دو و مجموع طرفین هر صلیبی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانکه مجموع
۱ و ۳۱ و ۷ و ۲۵ سی و دو بود و مجموع ۲۵۱۳۲۹۹ سی و هشت باشد و مجموع اعداد
هر مربعی که مشتمل برین افراد بود مساوی مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو ثبت کنند برین

| | |
|---|---|
| ۳ | ۱ |
| ۷ | ۵ |

صورت و مجموع اعدادش شانزده بود و اگر
مربع سه ثبت کنند برین صورت هشتاد و یک بود

| | | |
|---|---|---|
| ۵ | ۳ | ۱ |
| ۱۱ | ۹ | ۷ |
| ۱۷ | ۱۵ | ۱۳ |

و در مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطری هر
مربعی مکعب ضلع ان مربع بود چنانکه مربع دو هشت باشد و قطر مربع سه بیست و هفت
و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آنست که هر مجموع ازان
مساوی مربع عدت ان اعداد بود یا جذر آن مربع چنانکه مجموع اول شش بود و مساوی
مربع دو یا دو و مجموع ثانی اعنی ۶۴۲ دوازده بود مساوی مربع سه با سه و مجموع

ثالث

ثالث اعنی ۸ ۱۶ ۴ ۲ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار **ازخواص عدد زوج** انکه اکر واحدی ازان نقصان کنند و باقی عدد اول بود ان زوج مساوی اجزاء مربع ان اول بود ان زوج مساوی اجزای مربع ان اول بود چنانکه چهار مجموع اجزا مربع سه و اکر سه ازان نقصان کنند و باقی اول بود ان زوج مجموع اجزاء ضعف اول ان بود چنانکه شش اجزا ضعف سه بود و هشت اجزا ضعف و پنج و ده اجزا ضعف هفت و بعد ازین ذکر **ازخواص انواع زوج و فرد** یاد کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج که بیش از و بود عدد کند و مربع زوج الزوج زوج و همچنین مکعب و سایر منازل او ایل مضروب در زوج الزوج ابدا زوج الزوج و از عدد زوج الزوج چون زوج اول بیندازد باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت دو بیندازد باقی زوج الفرد بود و همچو شانزده که از و چون دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو سی و دو چون دو بیندازند زوج الزوج ناقص بود بواحدی ابدا **و ازخواص این اعداد** انکه استخراج اعداد تامه و متحابه و زایده و ناقصه باین اعداد میسر کردد **اما طریق استخراج تامه انست** که از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اکر باقی عدد اول باشد انرا در زوج الزوج مقدم ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل اید و ان تام است و از هشت یکی بیندازند و هفت را در چهار ضرب کنند ۲۸ حاصل اید و ان تام است چه اجزای او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو یکی بیندازند و سی و یک را در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل اید و ان تام است چه اجزا منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزاء ان دیکر باشد چنانکه ۲۲۰ ۲۸۴ چه اجزاء اول منحصر ست در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ اما النصف

اوست ٥٥ ربع او و ٤٤ خمس او و ٢٢ عشر او و ٢ جزوی از یازده و ا اجزوی
از بیست و ه اجزوی از بیست و دو ه جزوی از چهل و چهار ٤ جزوی از پنجاه و
پنج و ا جزوی از دویست و بیست مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای
ثانی منحصرست در ٢٤ ١١١ ٤ ٢ ١ جه ٢ ٤ ١ نصف اوست و لاربع
او ٤ و جزوی و از ٧١ و ٢ جزوی از ٢٨٤ و این اجزا مساوی اولست و این
دو عدد غیر این اجزا اند ارند چه اعدا ایشان نمیکند و طریق استخراج متحابین
انکه از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج ماقبل بران باقی افزائیم و زوج الزوج
ماقبل هم ازان باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل اید چنین اول
باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم
تا اصغر متحابین حاصل اید بعد ازان مضروب ثانی در ثالث یا ثانی و ثالث
بشرط انکه همه اول باشند در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا اعظم المتحابین حاصل
اید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار با باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم لالا ٤١١
حاصل اید هر سه اول پس مضروب یازده در پنج اعنی ٥٥ را در زاده زوج ما
قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم ٢٢٠ حاصل اید پس ١١ و ٤١ بر پنجاه و پنج
افزودیم ٧١ باشد و چون او نیز اول بود چهار ضرب کردیم ٢٨٤ حاصل شد
و اما طریق استخراج اعداد زائد و ناقص آنست که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید
خواهیم اول اگر کمتر از باقی بود جز و در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم
اول اگر بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون
انکه اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده بود و
اجزا او اعنی ١ ٢ ٣ ٤ ٦ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزا او اعنی
١ ٢ ٤ ٥ ١٠ بیست و دو و چند انکه نقصان گردانیم اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیاده

پس

بیش بود و قدر زیادت دایما مثل فصل باقی بود بر مضروب فیه وگر چهار در زیادت
زنیم حاصل اعنی ۴۶ ناقص بود چه اجزا او مختصرست در ۱۴۲۱ ۱۱ ۳۳ ۲۲
و مجموع ان چهل و شش باشد و چنانکه زیادت مضروب فیه بر باقی بیش بود
نقصان زیاده باشد و قدر نقصان دایما زیاده مضروب بر باقی و بوجهی دیگر بوحصی
هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند باید دید اگر ان زوج بر بنصف
فرد بنصف واحد زیاده بود چنانکه زیاده دو بر نصف حاصل اعنی ۶ تمام باشد و
اگر زیاده از نصف زاید بود چنانکه زیادتی چهار بر نصف سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد
والا ناقص و نوع دوم زوج الفرد بود و از خواص او انست که را ابع زوج عد و نکند الا
بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزو زوجش مسمی فرد بود چنانکه و از شش
ثلث باشد و جزو فردش مسمی زوج بود چنانکه سه از و نصف باشد و تولد او از افراد متوالیه
بود و در دو پس تفاضل میان متوالیان ان چهار باشد و از خواص او انکه چون
دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد بعده مسمی ان جزو بعد از ان
عدد شماری بعد که منتهی شود که ان جزو از و درست اید مثلا دو از شش ثلث
بود مسمی پس اگر از شش بشماری منتهی شود بهجده و او را ثلث صحیح بود و از ده خمس
صحیح بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده بهفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع
صحیح باشد دیگر انکه دو را با مرتبه مسمی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم
اعنی شانزده بود و با نهم اعنی ۳۲۴ سی و شش و با پانزدهم اعنی ۴۲۴۸ شصت
و چهار و گر و احد را مبد انتظام این اعداد سازیم و شش را که ثالث اعداد بود
با مراتب که مسمی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل اید چنانکه با چهارم اعنی ۱۶
شانزده بود و با نهم اعنی ۳۶ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۴ شصت و چهار
دیگر انکه مضروب مسمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن

مرتبه حاصل اید مثلا در مرتبه رابع چهار در چهار ضرب کنند و دو بینداز ند چهارده بماند و
ان مرتبه چهارم بود و عکس این معنی هم درستست چه هر گاه که دو بمرتبه ازین مراتب
افزائیم و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم ان حاصل شش بود چنانکه دو بر
بیست و دو افزائیم و ربع مبلغ بستانیم بیست و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود
ان مرتبه ششم است دیگر انکه ضعف عدد مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی
۱۶۲ | ۱۴ | ۸ | ۱ ده در پنج مجموع ان اعداد باشد و گر این اعداد را در مرتبه
شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که احاد هر سطری عرضی مثل احاد
اخر همان سطر بود و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد مبتدی
از یسار و اعلی جدول در احاد و صعر
مشترک باشند و دیگر انکه دو طرف قطر
هر صلیبی مساوی مجموع دو طرف قطر
دیگر بود چنانکه ۲۲ و ۱۴ مثل ۱۲ و ۱۳۲
و ۱۱۰|۱۹۲۶ مثل ۳۸ و نیز مجموع طرفین
هر صلیبی که در و مربعات متداخل افتد
متساوی باشند چنانکه ۱۱۴۲۲ و ۳۰
۱۱۴ و ۸۱۶۵۸ و همچنین ۱۱۸۹ و ۲۳۴ ع ۲۳ و علی هذا و دیگر تفاضل میان هر
عدد و انچه بر بالا موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل بیست و شش و دو و هفتاد
و چهار و پنجاه و نوع سیوم زوج الزوج والفرد و از ان جهت که او قابل تنصیف
تا بواحد نبود مشابه زوج الفرد باشد و از ان جهت که بیش از یکبار قابل تنصیف
بود مشابه زوج الزوج باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در
غیر دو و از افراد متوالی چنان که از ۴ در ۲۳ | ۱ | ۴ در ۲۰۴ و علی هذا

| ۲۲ | ۱۸ | ۱۴ | ۱۰ | ۶ | ۲ |
|---|---|---|---|---|---|
| ۴۶ | ۴۲ | ۳۸ | ۳۴ | ۳۰ | ۲۶ |
| ۷۰ | ۶۶ | ۶۲ | ۵۸ | ۵۴ | ۵۰ |
| ۹۴ | ۹۰ | ۸۶ | ۸۲ | ۷۸ | ۷۴ |
| ۱۱۸ | ۱۱۴ | ۱۱۰ | ۱۰۶ | ۱۰۲ | ۹۸ |
| ۱۴۲ | ۱۳۸ | ۱۳۴ | ۱۳۰ | ۱۲۶ | ۱۲۲ |
| | | صح | | | صح |

و چند انکه

وچندان که زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این مسوا
باشند بتفاضل بیست و درین اعداد زاید و ناقص و تمام توان یافت اما تام
همچو ۲۸ و هر باقی که بعد از و بود اما ناقص مثل عـه بیان ان ذکر رفت
و اما زاید همچو ۲ ۵ ۹|۱۲ و غیران درین اعداد مربعات نیز باشند و تولد
ان مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تربیع
حاصلا اعنی شش و ثانی از ضرب همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و
تربیع حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب همان الخ علی هذا القیاس و تفاضل
این اعداد زاید از زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی متولد
گردد و تفاضل سی و دو بود اینست انچه ذکر خواص ازواج مهم بود اکنون
بیان کنیم که در و که اول اعداد ست از کدام نوعست شیخ در شفا اورده است
که بعضی گمان برده اند که در زوج الفردست از انچه که در تنصیف منتهی بزوج نیست
و بعضی گفته اند زوج الزوج است چه در تنصیف منتهی بواحد ست و بعضی
گفته اند زوج الزوج و الفردست معا و مبداء هر دو و بعد ازان گفته
که نزد من انست که زوج الزوج بحقیقه عددی بود که نصف او زوج باشد
و نصف هر نصفی از و که غیر واحد ست زوج و زوج الفرد انکه نصف او فرد باشد
و فرد عدد باشد و واحد نیز بود از انجهت که غیر منقسم است بمتساویین و
زوج جز عدد نباشد و حق انست که در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی از متاخران
گفته اند که زوج اگر در تنصیف واحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول
تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و گرنه زوج الفرد این طریقه
بصواب نزدیک ترست چه دو را از زوج الزوج شمردن تا با ز سلسله اعداد
زوج الزوج از واحد منتظم شود و احکام متناسب شامل گردد اولی بود از انکه

اورا زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گرفتن بحقیقت مجازست چه فرد از اقسام
عددست چنانکه مشهور و متداولست و کثره مجتمعه الواحد شامل واحد
نیست مگر بعد ان خواهد که در مراتب اعداد افتد و بعد ازین در خواص انواع
فرد شروع کنیم و گوئیم در اصول معلوم شد که فرد یا اولست یا مرکب و اول
یا در نفس خود بود یا بقیاس با عددی دیگر و از خواص افراد مرکبه انست که ثالث
فرد اول اعنی سه مرکب باشد و ان نه است و همچنین که مرکب بود و نیز
سابع هفت و سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ۲۱ و ۳۵ و ۴۹ و نیز
زیاده الی غیر النهایه مثل ۳۳ ۵۵ ۷۷ و علی هذا این جمله مرکب بود و دیگر انکه
مرکباتی را که از و منتظم است عد کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست
و ثانی را که ۴ است نه فردی که ثانی اوست اعنی ۴ ثالث را که ۲۱ است
هفت و علی هذا و همچنین پنج اول از مرکبات را ثانی نه است یعنی ۴ انچه
اول عد کند و ثانی را که ۱۴ است بنفس خود که ثانیست و ثالث را ثالث که هشت
است و همچنین قیاس سایر افراد مرکبات را عد کند باب دوم در خواص اعداد
و از جهت اضافه که انرا نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف
الیه منسوب الیه پس اگر منسوب مساوی منسوب الیه بود ان نسبت را
نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زاید و الا ناقص و زاید
یا بسیط بود یا مرکب بسیط ان بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش
با دو و مرکب غیر ان چنانکه شش با چهار و بسیط ضعف بود اگر بعده در معدود
باشد همچو شش و امثال ان اگر عدد بیش از دو بود چنانکه شش با دو و هر ضعفی
از امثال بود و بعده عدد مقید باشد چنانکه ثلث امثال باشد و اربعه امثال
و جماعتی از امثال را که عده از زوج الزوج بود اضعاف گویند مقید بود

مذکور چنانکه هشت را یا دو اربعه اضعاف و شانزده را ثمانیه اضعاف و سه و دو
راسته عشر ضعفا و این اصطلاح صناعت موسیقی بود و مرکب ان باشد
که از نسبت مساوات که انرا مثل گویند یا نسبت امثال یا نسبت جزو از ترکیب یافته
باشد و مراد از اجزا النست که بیش از جزو واحد باشند خواه دو جزو باشد و خواه
بیشتر همچو مثل و نصف در ۳۲ و مثل و ثلثان در ۵۲ و ضعف و نصف در ۴۲
و ثلثه ارباع در بعمال و نسبت بسیط سه نوعست نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت
امثال و در اصطلاح مذکور چهار چه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسبت مرکبه مشش
است و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط یا جزو و یا اجزا اعتبار باید
کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزاء و
اضعاف و جزو و اضعاف و اجزا و اما نسبت ناقص منحصر بود در دو جزو و اجزا و
عادت چنانست که تعبیر ازان برین وجه کنند که انچه تحت فلا نست از جزو مثلا
بدانچه زاید و جزوست و از اجزا بدانچه تحت زاید و اجزاست و باشد که جزو را اسمی
از امثال اشتقاق کنند بر تقدیر عکس مثلا اسم یکی از پنج از اسم پنج اشتقاق کنند
و گویند خمس و در اسم یکی از یازده گویند جزوی از زیادت جزو از واحد باشد که اسم را
مضاف ازده ترکیب کنند چنانکه نصف سدس و یکی از دو ازده ازده و نسبت مثل
متنوع نشود و لکن سایر بسایط زاید متنوع شود چه اولش ضعف بود چنانکه ۲۱ و دوم
ثلثه امثال همچو ۳۱ و سیوم اربعه امثال همچو ۴۱ و چهارم خمسه امثال همچو ۵۱ و علی
هذا و اعداد هر یکی ازین سبب نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف طرف اعظم و اصغر
که بتفاوت اصغر متزاید گیرند با عداد برین نصف الی غیر النهایة متولد گردد ۲۱ و ۴۲
و ۶۳ ۸۴ و همچنین قیاس در سایر نسب و هر یکی از نسبت مرکبه هم متنوع شود مثلا
مثل و جزو را انواع بی نهایت بود بحسب جزو چه اول ان مثل و نصف بود چنانکه ۳۲

وافراد او نیز ابدا امثال طرفین متزاید گردد برین منوال ۱۱۷۹۶۶۴ مثل و ثلث جنانکه
و دیگر مثل و ربع جنانکه ۴۳ و همچنین بحسب نسب احاد از اعداد طبیعی متنوع گردد وجد ولی
رسم کنیم مربع ده و اعداد طبیعی از واحد در دو سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در

| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۴ | ۶ | ۸ | ۱۰ | ۱۲ | ۱۴ | ۱۶ | ۸ | ۲۰ |
| ۳ | ۶ | ۹ | ۱۲ | ۱۵ | ۱۸ | ۲۱ | ۲۴ | ۲۷ | ۳۰ |
| ۴ | ۸ | ۱۲ | ۱۶ | ۲۰ | ۲۴ | ۲۸ | ۳۲ | ۳۶ | ۴۰ |
| ۵ | ۱۰ | ۱۵ | ۲۰ | ۲۵ | ۳۰ | ۳۵ | ۴۰ | ۴۵ | ۵۰ |
| ۶ | ۱۲ | ۲۸ | ۲۴ | ۳۰ | ۳۶ | ۴۲ | ۴۸ | ۵۴ | ۶۰ |
| ۷ | ۱۴ | ۲۱ | ۲۸ | ۳۵ | ۴۲ | ۴۹ | ۵۶ | ۶۳ | ۷۰ |
| ۸ | ۱۶ | ۲۴ | ۳۳ | ۴۰ | ۴۸ | ۵۶ | ۶۴ | ۷۲ | ۸۰ |
| ۹ | ۱۸ | ۲۷ | ۳۶ | ۴۵ | ۵۴ | ۶۳ | ۷۲ | ۸۱ | ۹۰ |
| ۱۰ | ۲۰ | ۳۰ | ۴۰ | ۵۰ | ۶۰ | ۷۰ | ۸۰ | ۹۰ | ۱۰۰ |

سایر خانها
مضروب دو
دکه مقابله این
خانه باشد برین
صورت تا احکام
نسب از ان جا
نیک روشن
شود جه اعداد
سطر دوم ازین

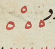
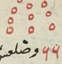
سطر طولا و عرضا ضعف اعداد اول باشد و سیوم ثلثه امثال و جهارم اربعه امثال و
علی هذا التفاضل زوج مذکور جه ابدا طرف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل باشد و
سطر سیوم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل همچنان و جهارم مثل و ثلث سیوم و
بنجم مثل و ثلث جهارم و زیادت هر سطری بر متقدم بیک مرتبه بواحد بود در خانه
اول و بدو در خانه دوم و بسه در خانه سیوم بر ترتیب ازواج متوالی و بر متقدم بسه
مرتبه در خانه اول و شش در ثانی و بنه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول
انکه جمله اعداد قطر جون ابتدا از یمین و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو
مربع متوالی جون جهار و نه متمیز که از هر دو طرف او افتاده باشد جون شش بواحدی
زیاده باشد و جون و ایما مجموع این دو مربع با متمیز هشت بنج است درین مثل مربع است

پس ضعف مجموع مربعین الا واحد همان مربع بود و ضعف مجموع متمیز با واحد همچنین
و نیز مضروب در هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل همان
مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه از مضروب بیکافی مثلا ثانی اول در
خامس رابع اعنی ۲ در ۲ مثل رابع ثانی در خامس اول اعنی ۸ هر در ۵ بود و نیز
مضروب هر عددی از سطور قطری در عدد دیگر از همان سطر مضروب طرفین
قطری دیگری بود متقاطع قطر اول بوجهی که هر دو صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در صد
مثل ده در ده بود و شش در بیست ۵| در ۱۲| و علی هذا القیاس و این چند خاصیت
از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوئیم بعد از نسبت مثل و جزو
نسبت مثل و اجزاء بود و مثل و اجزا یا ملخص بود یا غیر ملخص ملخص ان بود که بجزو که
بجزو مختصرتر از ان اجزا از و تعبیر نتوان کرد چنانکه مثل و ثلثان ۴۳ و غیر ملخص
انکه بجزو یا باجزا اخصر از ان اجزا از و تعبیر توان کرد مثل و ربعین ۹۴ که از ان
تعبیر بمثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه ارباع ۱۴|۱۰ که تعبیر از ان بمثل و
خمسان توان کرد پس اگر تلخیص شرط بگیرند این نسبت مبتدی باشد از مثل و
ثلثان ۴۳ و بعد از ان مثل و ثلثه ارباع ۷۴ و دیگر مثل و اربعه اخماس ۹۵ و همچنین
نیز اید طرفین اما اصغر باحاد و اما اعظم متعین شد نسبت جمله اعدادی که در ترتیب
واقع باشد میان اعظم طرفین و انچه زاید باشد بر اصغری بواحدی یا اصغر انواع
دیگر بود مشارک نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس ۹۴ و نسب
که واقع اند میان شش و نه تعبیر از ایشان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس
کنند دو نوع دیگر باشند مشارک با نواع اول در مخرج اعنی ۴ اما بسیار باشد که نسب
اعداد مذکور با صغر غیر ملخص بود چنانکه نسبت ۱۴۲۴ که مثل و سدسان است و غیر ملخص
تعبیر از ان بمثل و ثلث میتوان کرد همچنین ۹۶ مثل و ثلثه اسداس غیر ملخص است

چه تعبیر از ان بمثل و نصف میتوان کرد **باب سیوم در خواص اعداد از جهة شکل باشکال**
چون تالف اعداد و تولد آن از احادست پس اگر واحد را در کتابت بصورت
مشابه صور مقادیر تصویر کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند اما اعداد خطی آن
بود که در صورت کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند برین صورت o o o o
o o o o o وجمله اعداد خطی توان بود و اما سطحی اعداد تواند بود که از تالف احاد ان
بصورت کتابی صورت مشابه سطحی حادث گردد و اول مسطحات اعداد مثلث است
و ان اعدادی بود که احاد آن را بصورت مثلثی مساوی الاضلاع ثبت توان کرد و
اول ان سه بود برین صورت ooo و ثانی شش چه اضافه ثلثه و خطی الا که تالی بود عدد
سابق بود برین شکل اضافت کنند بصورت سابق متولد گردد برین صورت
oooooo چون عدد خطی که تالی بود عدد سابق بود برین شکل اضافت کنند
مثلثی که ثالی ان بود حادث شود برین صورت oooooo و ازین استقرا
معلوم شود که مثلثان از جمیع اعداد متولیه از واحد oooooooooo متولد گردد و اول
ان بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم سه و
علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر
ترتیب او بواحدی زیاده و چون رتبه معلوم شد و خواهند که ضلع او معلوم کنند
یکی بر عدد رتبه افزایند مثلا و ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از
مثلثان گیرند عدد اضلاع مساوی رتبه بود و لکن اگرچه واحد بالقوة مربع و مکعب
بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل بود نه بقوت و نه بفعل و هر مثلثی از ضرب مبلغ او
یازده و واحد در نصف عدد رتبه او از واحد حاصل گردد و مثلا مثلث خامس از ضرب
شش در نیمه پنج بود و حاصل پنج و مثلث سابع از ضرب هشت در نیمه هفت و حاصل
۳۸ و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی متساوی

ا لم

مرتسم شود که عدت ان خطوط مساوی عدت احاد هر خطی بود و احاد اضلاع
ان بر ترتیب اعداد طبیعی و اولش دو باشد مربع ان برین صورت و ثانی
سه و مربعش چنین و ثالث چهار و مربعش و ابدا اعداد
این مربعات مساوی احاد ضلع بود چنانکه در مربع دو احاد
چهار بود و در سه احاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانچه مثلثات متوالی
از جمع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمیع افراد طبیعی با واحد
متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و ان مربع اولست و یکی با سه یا پنج نه ان مربع
ثانیست و علی هذا فی الجمله چون اعداد طبیعی را از واحد بترتیب مستوی معکوس جمع
کنند حاصل شود مثل مربع نهایه بود چنانکه ۱۲۱ مربع ۱ و اول مربعات و این طریقه را در
انشاء مربعات مرقصی کنند و حاصل او انکه مجموع هر اعدادی متوالی که با مجموع انکه
کمتر از ان اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هر گاه که جذر مربعی در جذر مربعی دیگر ضرب کنند
ان یا هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف ان اعنی ۳۰
با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی ۶۴ مربع بود و جذر او مساوی مجموع ان جذر باشد
و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود و اول از پنج باشد برین صورت و
ضلع ان دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم شود
و بعد از یک ضلع آن را از اضلاع چهار گانه قاعده مثلثی سازند و ان
صورت مربع باین مثلث تمام کنند مثلا صورت مخمس
ثانی چنین باشد و عدد ان دوازده و صورة ثالث چنین و عدد
ان بیست و دو و پوشیده نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بلکه ان
دو ضلع که بسبب مثلث حادث شود کوتاه تر بود و مخمسات از جمیع اعداد متوالی
بتفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب ان اعداد چنین بود ۱ ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ و

جنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبه او با مثلث ماقبل متولد کردد هر مخمسی از هر مربعی در رتبه
او با مثلثی که رتبتش یع احدی کمتر بود متولد کردد جنانکه مخمس دوم از مربع دوم و مثلث
اول ۳ و مخمس سیوم ۲۲ از مربع سیوم ۱۶ و مثلث دوم بس هر مخمس از سه مثلث
مجتمع کردد یکی در رتبه او و دو بواحد فروتر بس هر مخمس مثل مثلثی بود مساوی در رتبه و
ضعف مثلث ماقبل و جون خواهند که عدد مخمس معلوم الرتبه بدانند اکر رتبه ان واحد
کرفته باشد از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات ان
جمع حاصل میشود ضرب کنند و دو بران افزایند در نصف عدد رتبه ضرب کنند
حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از جهار یکی بیندازند و سه در سه ضرب
کنند و دو بر افزایند یازده شود در نصف عدد رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲
مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات باشد و اول ان شش بود و صورة
او از مربع احاد ضلع بعد از انکه از دو جهة متقابل یع و مثلث تمام کنند بر مثال مخمس که
بمثلثی تمام کرده اند مرتسم شود  و مسدسات از جمیع اعداد متفاضل بجهار
حادث شود همجو ۱|۹|۱۳|۱۷|۱|۲۱ بس مسدس ثانی پانزده بود و ضلعش صورت 
و مسدس ثالث ۲۸ و ضلعش جهار و رابع ۴۴ و ضلعش ۴ و خامس
۶۶ و ضلعش ۶ و علی هذا و جون مخمس را با مثلثی که در رتبه از مخمس حاصل اید جنانکه اکر
مخمس جهارم را ۴۴ با مثلث سیوم جمع کنند مسدس جهارم حاصل آید و جون هر مخمسی
مثل ان رتبه بود با مثلث ماقبل بس هر مسدس مثل مثلث ان رتبه با ثلث امثال ما
قبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث ان رتبه بود با ربعه امثال مثلث ماقبل و هر مثمن
مثل مثلث ان رتبه و خمس امثال مثلث ماقبل و ازینجا کفته اند که تولد جمله اشکال عددی
از مثلثات است و جون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از سی ان شکل بیندازند
و مثلثی که در رتبه آن شکل بود با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل

مطلوب

مطلوب بود مثلا مسدس هفتم را سه از شش بتید از یم سه باقی ماند و مثلث هفتم را

با مضروب ۲۸ با مضروب مثلث ششم ۲۱ در سه اعنی ۶۳ جمع کنند حاصل مسدس ۹۱

هفتم وبعده از مسدسات مسبعات بود و از جمیع اعداد متفاضل بنج بنج حاصل اید

و مثمنات از جمع اعداد متفاضل بشش شش و متسع از جمیع اعداد متفاضل

بهفت هفت وعلی هذا القیاس و باید دانست که چون از مسدس بگذرند تصویر احاد

بصور اشکال متعذر باشد اما اسامی مسطر باشد بنا بر انکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد

متوالی از واحد بر یک نظام است و مثلثات از جمع اعداد بتفاضل یک یک چون

۳۲۱ و مربعات بتفاضل دو دو چون ۴۳۱ وعلی هذا و ابناء اعداد مجسمه اعدادی بود

منقسم باعداد سطحی چنانچه از نضد ان سطوح بر بالا یک دیگر باز اضافت ان سطوح

بواحد صورتی مشابه مجسم متصور شود و اول ان اعداد مخروطی بود و ان هر عددی

بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و بسطوح متوالی مشابه ان مرتفع میشود تا بواحد اگر

قاعده مثلث بود ان مجسم را ناری خوانند همچو چهار که از نضد ۳ و ۱ ترکیب یابد و

چهار اول عددیست که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از ۶۱ و ۳ و ۱ ترکیب

یابد که از ۱۰ و ۶ و ۳ و ۱ وعلی هذا و اگر قاعده مربع بود ان را مخروط مربع خوانند همچو

از ۴ و ۱ و چهارده از ۹ و از ۴ و ۱ وعلی هذا و اگر قاعده مخمس باشد انرا مخروط مخمس

خوانند و اول ۶ بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ وعلی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال

را بدان قیاس باید کرد و بعد از مخروطات منشورات بوده و او از نضد اشکال

مثلثات متماثل بر یک دیگر پیدا شود و ابتداء ان شش بود که از دو مثلث متولد

بعد از ان ۹ و ۱۲ هر یکی ازین منشوبات پنج قاعده بود و بعد از ان مجسمات

باشد که بشش سطح با و محیط بود و ان باقسام است یکی انکه طول و عرض و عمق

او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا انرا مکعب خوانند و از جمع مربعات بعد

جذر حاصل اید همجو صد ازوه بدان قاعده و دیگر انکه احد الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر

بود انرا البنی خوانند و از جمیع مربعات بکمتر از عدة جذر حاصل اید همجو ۸ با ۱۲ از ۱۴ و

اگر زیاده بود انرا عمودی خوانند ۳۲۲۵ ۱۴ از چهار و اگر اطوال همه متفاضل اند انرا

اجنبی خوانند و زبودی و محض نیز گویند و اگر مسطح اصغر مجسم عمودی دایرهٔ باشد ان

مجسم را مستدیر خوانند چون پنج در پنج در بیشتر از پنج و دایر هر عددی باشد که چون

در ضرب کنند او باز اید همجو پنج و شش و بعضی پنج را کری خوانند چه او را چون

در مربع خود ضرب کنند ۲۲٤ حاصل اید مربع یا مکعب باز اید همچنین با سایر

منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکنند و ازین جهت کروی بود باب

چهارم در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را بیست قسم

نهاده اند و بعضی بر ده اقتصار کرده و چون این موافق سایر قدماست ما نیز بر ده

اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که انرا اعتبار توان کرد نیست وجه اول انست

که اعداد متفاضل باشد بیک مقدار و انرا تناسب عددی خوانند وجه دوم انکه اعداد

او متناسب بود باتصال با ثانی همجو ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ همجو ۸ با ۱۶ و این را

تناسب هندسی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیر با هم جمع نشوند که هر گاه که اعداد

متفاضل باشد بیک مقدار هر اینه نسبت اعظم با اوسط ثانی نسبت اوسط بود با

اصغر نه مثل ان و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم بیش از تفاضل اصغر

بود و در تناسب عددی متساوی وجه سیوم انکه تفاضل اعظمتین با تفاضل اصغرین

همجو طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانکه ۱۲ ۸ ٦ چه فضل ۱۲ بر ۱۸ اعنی ۴ با فضل

۸ بر ٦ اعنی ۲ چنانکه ۲ ۱۲ ۸ ٦ بر نسبت ضعف بود همجو ۱۲ با ٦ و انرا تناسب تالیفی خوانند

بنا بر انکه انتفاع بدین در صناعت موسیقی که انرا صناعت تالیف خوانند بسیار بود و

اصل مناسبات این سه قسم است و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ایراد کرده اند و از

نفس خود

خواص

خواص نسبت عددی انست که ابدا سطح طرفین کمتر از مربع واسط بود بمربع تفاضل
اعداد چنانکه ضرب ۱۱۷۳ مضروب سه در ۱۱ اعنی سه سه از مربع هفت ۴۱ بقدر
مربع فضل اعنی ۱۶ کمتر بود از خواص نسبت هندسی انکه واسط جذر سطح طرفین بود
از خواص نسبت تالیفی انکه مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب
۶ در ۱۲ بود اعنی ۲۲ و دیگر انکه مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او بود
در اصغر چنانکه ۸ در ۹۶۱۲ ضعف ۸ در ۶ بود ۴۸ وجه چهارم انکه تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمتین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۶۴۳ تفاضل اصغرین
۲ و تفاضل اعظمتین او نسبت ایشان نسبت ۹ با ۳ و چون وضع این تناسب
برعکس مناسب تالیف است انرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط انکه
تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند
و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را اعنی در
اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۸۶ بر طرفین اعنی ۳۲ قسمت کنیم ۵ بر ۷ خارج را
اعنی ۳ از ۲۵ که طرف اعظم نقصان کنیم ۱۷ که ان اوسط مطلوب بماند چه نسبت
تفاضل میان او و اصغر که ۴ است با تفاضل میان او و اعظم که سه است و
ان مثل و ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر وجه پنجم انکه نسبت
اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل با اصغرین با تفاضل اعظمین ۴۴۲ بود و از
خواص این قسم انست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در
اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم انکه نسبت اعظم با اوسط نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین
چنانکه ۹۴۱ و از خواص و آنست که نسبت مثل و جزء بود و اسطه مجذور بود و اگر
جذر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود وجه هفتم انکه نسبت تفاضل طرفین اصغرین

جون نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۹۸۶ وجه هشتم انکه نسبت اعظم همچو ۹۸۶ با اصغر
جون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین وجه نهم انکه نسبت اوسط با اصغر
جون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۷۱۶۴ وجه دهم انکه نسبت
اوسط با اصغر جون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل عظمین جنانکه ۸۴۳ و هر جند
بیان این اقسام با طنابی محتاج بود امابنا بر رعایت شرط مذکور ازان اعراض
نمودیم والله اعلم بحقایق الامور ۵ ط

## فن جهارم علم موسقی

بسم الله الرحمن الرحیم فن جهارم از مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
علم موسیقی که ان عبارتست از معرفت الحان وانجه التیام الحان بدان بود
وبدان کامل شود واین صناعت بسه قسم شود اول نظری که عبارتست از حصول
معانی این علم از موضوع ومبادی ومسایل دوم صناعت اداء الالحان
بتصویت انسانی یا بالات سیوم صناعت تالیف الحان واین هر دو قسم را عملی
خوانند وموضوع موسیقی نظری الحانست وهرجه منسوب بالحان شود وازانجه
تالیف بدان موقوف بود والحان بدان اکمل شود ومبادی او بعضی از علوم متعارفه
بود وبعضی از طبیعی وبعضی از هندسه وبعضی از عدد واین علم را فیثاغورث حکیم بیرون
اورد وگویند سبب تنبه او بدین علم ان بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او امد و
گفت فردا ببازار آهنگران ودر بعضی روایات نداافان گذری کن تا سری از
اسرار حکمت بر تو مکشوف گردد جون بیدار شد ووقت سحر بود برخاست وبدان صوب
گذر کرد ودران بازار تردد میمود ودر اندیشه کشف آن سر میبود که اوازی راکه
از مصادمة آن دو جرم ثقیل میشنید باهم نسبتی میداد تا ازان مناسبت لذتی دریافت

وازان

واز انجا بکوشه رفت وموی در دهان کرفت وبسر ناخن اورا الجنبانید اوازی از انجا
بیرون امد اما ضعیف بود پس انرا با بریشم بدل کرد ودر استخراج آلتی که ابریشم
بر انجا بندد فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی میرفت سنک پشتی افتاده بود بوسیده
پوست بر روی کاسه باقی مانده چون باد در تجاویف ان می افتاد اوازی از انجا
بیرون امد انرا برداشت واصل بربط ساخته ودستهٔ برو بست ودر تکمیل وتتمیم
ان سعی نمود تا بکمال رسید وما انچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم باب
اول در صوت ولواحق ان مشتمل بر چهار فصل فصل اول در تعریف صوت وکیفیة
حدوث او بدانکه صوت کیفیتی است که لذاتها مسموع شود ولذاتها کفتیم تا حدت
وثقل وجهارت وخفایت وغیر ان خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما
بتبعیه صوت مسموع شوند وسبب سماع او بحسب انکه ماحی یا بیم تموج جسمی سیال رطب
است ومراد از تموج امریست که حاصل میشود از صدمی بعد صدمی وسکونی بعد
سکونی وسبب تموج یا مساسی عنیف است که انرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که انرا
قلع خوانند وصوتی که درین فن مستعمل است قرعیست وحکیم کامل ابو نصر فارابی
رحمة الله کفت از اجسام بعضی انست که چون جسمی دیکر مزاحم او کردد با و مقاومت
نکند بلکه منقاد او کردد یا بدانکه یا عمق خود مندفع شود همچو پشم وپنبه یا بدانکه منحرف
شود یا مزاحم بحال خود حرکت کند همچو اب وسایر مایعات یا بدانکه منتجی شود از
مزاحم ویا او بجهت حرکت او مشایعت کند وچون بحسب این احوال مقاومت
نباشد لاجرم در جسم مزحوم صوت محسوس نیفتد وبعضی دیکر انکه چون جسمی مزاحم او
کردد با و مقاومت نماید مانند اجسام صلب وقتی که قوة زاحم از قوت مزحوم ناقص
بود واینجا اکر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد وکفته است که قرع عبارتست
از مماست جسمی صلب جسمی دیکر صلب را چون حرکتی مزاحمت او نماید وبعد ازان کفته

که گاه بود که چون هوا ممثل تازیانه قرعه کنند از و تنها آوازی محسوس شود وصفی الدین
عبدالمؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ افادت
میکند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آوازی
که از مزاحمت دو سنگ مسموع افتد دون زاحم و نه چنین لا بنسبت ان بیکی از ان
اولی نباشد از یک بنسبت او بدیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود قارع و خرق و تنحی
و عدم انرا شرط وجود و عدم صوت سازند یا که هرگاه جسمی مصادم جسمی دیگر شود و
میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه یکی یا
هر دو مندفع یا منخرق یا متنحی شوند و خواه نشوند چه گاه بود که انخراف سبب وجود
صوت بود چنانکه در صوت تمزیق و گاه باشد که منخرق و مندفع نشود و مقاومت موجود
باشد و صوت نباشد سیوم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در
وجود و صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشند و شاید که قوت
مزحوم کمتر بود همچو سنگ و آب و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف
قرع بروجه مذکور مناقض است که گفت از قرع تازیانه مرهوا را صوت حادث شود
پنجم آنکه آواز او یعنی آوازهٔ تازیانه در هوا او حد نیست بلکه بمصادمت تازیانه است
با هوا و بسیار بود که دو هوا بحسب اختلاف مهب متصادم شوند و از ان تصادم
آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار
محض و تحصیل حاصل است و مزاحمت آلات از حرکت صورت نبندد و اگر بجای
مزاحمت مصادمت گفتی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت
باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد چنانکه سنگی را بسکون
مماس آبی گردانند و حینئذ منتج صوت در مه صوت نگردد و بنابر آنکه سبب حدوث
صوت بنابر تقریر او آنست که هوا مبادی قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان

مقتضا

منضغط گردد و از مقام خود بسرعة باطراف جهد و هر جزوی از ان هوا بسبب سرعت
حرکت جزوی آخر از ان هوا دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین مرثانی ثالث را و
ثالث رابع را تا ان انضمام بجزوی از هوا که مماس طبله سامعه است منتهی شود و
عصبه مفروشه در سامعه از انضمام ان جزو متاثر گردد و قوت سامعه ان را
درک کند و این ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود **جواب ایراد اول** انست
که اسناد **صوت** بحسب عرف بمزجوم از ان جهت کنند که تاثیر زاحم در مزجوم پیدا
شود چنانکه تاثیر ضارب در مضروب نه بینی که چون زاحم در ابریشم زحمت است
و در طاس سنگی که دران اندازند و اشباه ان و در تازیانه تحرک او در حلق و ناء و نی
هوا مدفوع بصوت مزجوم ابریشم و طاس و اخر حلق و اندرون نای و نی هوا مدفوع
لاجرم اسناد بمزجوم کنند و تحقیق این قول موقوفست بر انکه کیفیت صوت اول
در جسم مزجوم پیدا میشود و بعد از ان در هوا مجاور ان باول در هوا و بعد از ان در مزجوم
و هر چند هیچ یک ازین محقق نیست الا بواسطه انکه تاثیر در مزجوم ظاهر میشدی عرف
اسناد بمزجوم کردد چون دو سنگ مصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نباشد
از یک بدیگری بنابر انکه هر یکی از ان مزجوم اند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب ترانکه
او نیز همه جای اسناد صوت بمزجوم کرده چنانکه گفت و اما حدوث النغم فی الاوتار
اما حدوثها فی الالات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلوق الانسانیة و مع هذا بر
شیخ ابی نصر فارابی انکار کرد **وجواب ازدوم انست** که اگر ان ملاقات مزجوم بیکی
از وجوه مذکوره مقادم زاحم نباشد قرع صورت نه بندد و صوت حادث نگردد
و نگویند که مزاحمت بمقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنحی
مزجوم باندفاع یا انحراف او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و فوق او عند التماس و
اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنحی مزجوم آن ملاقات بسبب حدوث

مبدا میلی بود در مزحوم بحتی که حرکت زاحم بان جهت بوده اند قارع او بسبب تکاثفی و
انخراق بسببی دیکر مزاحمت بود بمقاومت وحینئذ منتج صوت نباشد و انچه کفت
شاید مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید مقاومت بعد از مماسه اتفاق افتد و احدث
هیچ صوتی نکنند موجه نیست چه بناء کلام بر مقاومتی است حال المماسة بس همچنانست
که فارابی میکوید که مقاومت حال المماسة از صوت منفک نیست و او میکوید که
مقاومت بعد از مماست ان صوت متفکست و میان این دو سخن منافات است
وازسیوم انکه اکر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود بآن معنی که مزحوم لا آن الملاقات
مقاومت باز احم اصلا ممکن نباشد بنا بر انکه چون مماس او شود او در حرکت متابعت
او بمقاومتی یا خود آن الملاقات نتیجه او کند صوت صورت نه بندد و اما انکه هر
دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود ان بسبب مقاومتی
باشد که میان ایشان آن الملاقات واقع شده باشد و ان بدون قرعی صورت نه
بندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز کفته است که اینجا اکر قرعی اتفاق افتد
شاید که محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت وقوع است وازچهارم انکه میان
تعریف و حدوث صوت از قرع تا زبانه مر هوا را منافاتی نیست چه مراد فارابی
از صلابت او انکه مراد او ان نیست که صوت در هوایی قارعی باشد بل مراد انست
که صوت در هوایی قرعی که غیر هوا باشد یابد وازپنجم انکه لا نسلم که مزاحمت الا از
حرکت صورت نه بندد و عجب در انکه کفته است مر مصادمتی که مزاحمت باشد الا
از حرکت الا و لا ینعکس و اندیشه نکرده که این سخن وقتی درست اید که مراد بمصادمت
مزاحمت از حرکت بود و الا مزاحمت اخص نبود از مصادمة فصل دوم در نغمه حکم ابو نصر
فارابی کفت النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ ابو علی کفت
النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی متاخران برین تعریف

این قید زیادت کردند که محبوب الیه طبعا و صاحب شرفیه گفت اخیر اعتبار نکنند این
تعریف مانع نیست چه هیچ صورت از حدة یا ثقل عاری نتواند بود زیرا که صوت بمثابهٔ
هیولی است و ثقل یا حدة همچو صورت که موجود نشوند الا بهم و باشد که صوت بر مقداری
از حده یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد همچو صوت جسمی که انرا بر روی
کشند که اورا قسطی از حدت یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد
و باتفاق انرا نغمه نگویند و گر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان
از حلقی در غایهٔ کراهت همچو حلوق مستشنعا سماع افتد و باتفاق انرا نغمه خوانند با انکه
محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از ان گفته که هرگاه که دو صوت مختلف در حدة و ثقل
استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان آن ممکن باشد چنانکه ارباب ارتیاض
بسماع نغم حکم کنند که یکی ازان دو زایدست بر دیگری و در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث
یا رابع یا ضعف یا غیران از نسبت اینه جزم کنند و الا نه و بنابراین در تعریف نغمه گفته‌اند
صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من ثقله او حدته بالنسبة الی الاخر من حیث
هو کذلک **وجواب** از انکه گفت تعریف مانع نیست انست که حصول نغمه صورت
نه بندد الا که از اهتزاز جسمی در هوای یا هوای در جسمی بشرط انکه جسمی متصحف و املس
باشد پس جسمی را که بر روی زمین بکشند ازان دو نوع از صورت حادث شود یکی قلعی
که حادث شود از انفصال او از اجزاء زمین آناً فاناً بعد از اتصال او بران چنان
که دست خیاط عند القتل چون بر خیط بگذراند حادث شود و این نوع از مبحث
ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دوم انکه حادث شود از صدم او و تصادم بس
زمین را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث خارج است چه بحث ما در صورتی
قرعیست که اورا امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرور چون
قرع بعضی از تصادم بس کند اگر مقروع در هوا متهز شود بیشک احداث نغمه کند و الا نه

واگر قارع که جسم مجوف است از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تصاریس کند و تفاریس
در استحصاف و عدم ان مختلف باشند مهتز نشود و احداث نغمه نکند بنابر انکه
لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تصاریس متشابه باشند مهتز شود و
احداث نغمه کند **وجواب** از انکه گفت تعریف جامع نیست انست که مراد از محبوب
الیه بالطبع آن نیست که بنسبت با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محبوب الیه
بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که بنسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره نباشد
بل مراد انست که فی الجمله یعنی با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند
سماع و وقاع محبوب الیه بالطبع اند الحان حلوق متشبعه محبوب الیه بالطبع اند
اما گراهیت جهت استشباع نفس است بدان چه از لذ است و این منافی ان
نیست که محبوب الیه بالطبع باشد فی الجمله و انچه گفت هرگاه که دو صوت باشند
تا اخر دران نظر است چه او امکان ادراک بین الصوتین بر وجهی که مرتاض
تعیین ان کند شرط نهاده است در جزم بدانکه هر دو نغمه اند و ما بجزم میدانیم که بعدی
که بر نسبت ثلث و عشرین است الی عشرین از نیها است که هیچ یک از حذاق اهل
صناعت تعیین ان نتواند کرد فضلا عن غیرهم با انکه هر دو نغمه اند و چنینست تعریف
او نیز جامع نماند **فصل سیوم در اسباب حدة و ثقل در صوت و نغمه** و کیفیت حدوث نغم از
آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب
ثقل مقابلات و حکیم کامل **ابونصر فارابی** گفت سبب حدت شدت قرع است
و سبب ثقل ضعف ان و این سخن مطرد نیست و الا لازم اید که از مطلق یک وتر
نغمات مختلف در حدت و ثقل بسبب اهتزاز و ضعف ان حادث شود و همچنین از
اوانی که قابل اهتزاز باشند همچو ابگینه و بطلان این بضرورت معلوم است چه
اختلاف بشدة و ضعف در نقرات اوتار اجسام مهتز موجب تفاوت نغماتست

دریچهارت

در جهارت وخفایت نه بحدت وثقل جهارت وخفایت معلل اند بقوت قرع ومقابل
ان وحدت وثقل باستحصاف متقارعین ومقابل ان اماسخن او در نغم الات و
ذوات النفخ مسطر دست جز از یک مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه حاد توان کرد و بضعف
ان نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضاء حدت نه از ان روی کند که قویست بل
از ان روی که استحصاف قارع که هواست در نفخ قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف
ایجاد حدت کند واما از ان روی که دفعی قویست ایجاد جهارت کند و از بینست که نغمه
حاد در الات ذوات نفخ جون حدت بسبب قوة دفع باشد از جهارت منفک نشود
نغمه ثقیل دران سبب ضعف دفع از خفایه بخلاف نغمه ثقیل الا دران سبب ضعف الا که از
اوتار واجسام مهتزه باشد جون صینی ومطیعات واین معنی انسان بتجربه در حلق
خود باید هر کاه که حدت زیادت کند جهارت زیادت شود اما وقتی که صوت را اطلاق
کنند جنانکه داب ارباب نغمات وحفاظ ومنشدان اشعارست بخلاف انکه ایجاد
حدت بتنصیف منفذ قصبه کنند جنانکه در بعضی بر سبیل ندرت اتفاق افتد
وجون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه جیزست قصر ودقت و
توتیر واسباب ثقل طول وغلظ وارخا ودر آلات ذوات النفخ جهارست
ضیق تجویف وضیق منافذ که مخلص هوا بود بر روی آلت وقرب منفذ از مدخل
هوا در آلت که ان فم نافخ است وشدت قوت واقعه هوا و اسباب ثقل
متقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون وتعارض موجب
زیادت ونقصان سبب کردند جنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث حدت و
ارخا معارض ان وهمچنین رقه معاون قصر بود وغلظ معارض ان وسبب حدوث
نغم از حلق آنست که قوت واقعه هوا را از قصبه بشده تحریک کند تا از قرع
هوا بر اجزا حلق صوت حادث شود وجون از قرعات زمانی محسوس بر سبیل اتصال

وتشابه در قوت وضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد کردد
که اثر ازمانی محسوس بحدی معین از حدة ثقل لبث باشد چنانکه حد نغمه است وبباید
دانست که اکر شدت دفع نباشد مانند نفس که از صورت عاریست **وسبب حدوث ان**
از سایر ذوات النفخ انست که اجزای هوا مدفوع بشدت قرع جواب تجویف کند
وازجانبی بجانبی وازجزوی بجزوی متصدم شود تا مخلصی یابد وچون متخلص شد
بحسب قرع او بر جواب تجویف ومنفذ وقوة اجتماع اجزا وتکاثف ان یا تخلخل
موجب صوتی معین کردد از حدت وثقل وچون این سبب زمانی بریک وتیره بماند
موجب حدوث نغمه کردد وبسبب انکه هر چند مدفوع از قوة دافعه دورتر شود و
اجتماع وتراکم او کمتر کردد تا معنی استحصاف در وضعیف تر شود وموجب ثقل
کردد ونغمه منفذی که نغم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر وبهمین سبب
چندانکه قوت دافعه قویتر بود نغمه احد بود **واما سبب حوادث از اوتار** انکه اوتار را
چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از انجهت که نغمه چون وتر را کشید
در وقت کذاشتن بقوت میل کند که با وضع طبیعی رود وبسبب قوة میل بطرفی
دیکر از سمت وضع خود تجاوز کند وباز بسرعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از
اول در مجاورت از سمت وضع خود با مستقر شود وبسبب ان اهتزاز هوا را از خود
نفض کند پس میان او وهوا قرعات متصل متوالی حادث شود وهر یکی ازان سبب
حدوث صوتی باشد وبسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل
یکی کردد وبسبب لبث ان بر حدی معین از حدت وثقل زمانی محسوس بعینه حادث
شود وزمان نغمه زمان اهتزاز بود وچون حرکت اهتزازی مضمحل کردد نغمه منقطع
شود وحال حدوث نغم از اجسام مهتزه همچو مطبقات وکاسات چینی همبرین
منوال است چه ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند ونفض هوا کنند وقرعاتی متصل

بحالی

چنانکه صوتی واحد لابث زمانی بر حدتی معین از حدت ثقل حادث شود **فصل چهارم در معنی لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک** بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از جماعتی از نغم مختلفه که انرا ترتیبی محدود باشد و بعضی این قید زیاده کنند که کلام مفید بدان مقرون بود و حینئذ انچه قراء و خطبا بدان ترنم می کنند لحن باشد بعضی این قید زیادت کنند که ان کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی ملایم غرض و لفظ او موزون و الحان سه قسم اند **یکی الحان ملذه** و ان لحنی بود که از ولذتی و راحتی حاصل شود بی انکه تاثیر کند در نفس با حداثی تصوراتی و رو مانند نقوش و تراویح که از بهر زینت کنند **دوم الحان مخلد** که نقش کنند **سیوم الحان انفعالیه** و ان لحنی بود که از نفس در حالت انفعال از انفعالات صادر شود و هر اینه نفس دران حالت هیاتی مناسب آن انفعال بر ان القاع کند و چون نفس از استماع ان انفعال متنبه شود و ان لحن موجب حدوث ان انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال ان و در اغلب احوال قسم دویم و سیوم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم در موضعی که قصاید شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیوم در مواضعی که مطلوب احداث یا ازالهٔ انفعال بود و بباید دانست که انسان و سایر حیوان مصوت را بالطبع در هر حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمهٔ چندست که با ان زمزمه کنند و ان نغم تابع انفعالات و احوال باشند و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس بدانچه که غایه گیرند مزیل انفعالات و احوال باشد چه از ایشان انفعالات است که حادث شود تا بواسطه ان بمقصودی رسد و چون این نغمات یکی از ینهاست که کمان برند که غایه انفعالند پس انسان و حیوان مصوت هر گاه که بواسطه انفعال باقصی مقصود رسد این غایه را قایم مقام اقصی مقصود دارد چنان داند که بدان انفعال بغایتی رسد

پس ان انفعال زایل شود چه انفعال از انجهت مطلوب بود تا بدو باقصی مقصود با انجه
نفس انرا قایم مقام اقصی مقصود سازد برسند و چون انجه مطلوبست از انفعال حاصل
شود از و مستغنی شوند و زایل کردد یا کم شود و بدانجه که کمال میکیرند محدث انفعالات باشند
چه کمالات چون مشوق بالطبع‌اند پس این نغمات چندانکه زیادت شوند مشوق بالطبع
زیادت میشود پس هرکاه که مارا این نغمات که کمالند چیزی حاصل شد استدعا ان کند
که اموری که این کمال تبع ان حاصل شد حادث شود و حینئذ انفعال حادث شود یا
زیادت کردد بدان جهت که علامات انفعال کیرند بحال ان باشند چه لوازم چون یکی از انها بدست
کیابان محاکات شیٔ کند که نغمتی که حادث شود از انفعال و حالی ممکن باشد که محاکات
کنند مران انفعال و احوال را **باب دوم در حصر نسبت** و استخراج ابعاد و
مراتب ان در ملایمت و منافره مشتمل بر چهار فصل **فصل اول در حصر نسبت** در
ارثماطیقی که نسبت عدد با عدد بل مجموع نسبی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی
باشد یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصرست **دوازده قسم** مثل و
جزو و مثل و اجزا و ضعف و ضعف و جزو ضعف و اجزا و مثال و امثال و جزو و
امثال و اجزا و اضعاف و اجزاء چه منسوب اکر مساوی الیه باشد انرا نسبت مساوات
و نسبت مثل خوانند و اکر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدا و کند یا نه اکر عد کند یا
دو بار کند یا بیشتر اکر دو بار عد کند ضعف و اکر بیشتر از دو بار عد کند یا بعد زوج الزوج
عد کند یا نه اکر کند اضعاف و اکر نه امثال و اکر عد اعظم نکند باقی از قسمة اعظم بر و
یا جزو او باشد یا اجزاء او بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو عدد یکی
زوج الزوج یا غیر ان اکر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزا و اکر دو باشد ضعف و
جزو یا ضعف و جزو یا ضعف و اجزا و اکر عدد زوج الزوج اضعاف و جزو یا اضعاف
و اجزا و اکر غیر ان باشد امثال و جزو یا امثال و اجزا و ازین ضابط معلوم شد

کر اضعاف

481

که اضعاف و امثال متباینند متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی
امثال است و لاینعکس بلکه از روی لغت خواسته است چه امثال از روی لغت
اعم است از اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهارده بر ولاثیت کنند و یک
یک را بسه که اقل همه است نسبت کنند اقسام دوازده گانه مستعمل شوند و هر
یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر و مثل ضعف که این
دو نوع مفرداند جنسی اند که تحت او انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جز
و متصل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثه
ارباع و تحت جز و ضعف و ثلث و علی هذا **فصل دوم در معنی بعد و**
**جمع و مناظره ان** بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را بعد خوانند
و اگر ان تالیف میان بیش از دو نغمه باشد انرا جمع خوانند و چون انتقال بر نغمات
جمع بهیئتی مناسب باشد انرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمه
و منافره در ابعاد انست که هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را
کمال حاصل شود نفس را التذاذی و بهجتی حاصل اید و چون بتحصیل ان توجه کند اگر
حاصل شود بیقین بدان بلند گردد و اگر نشود متالم و اگر در حصول درنگی افتد بقدر
زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است
که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوتست و غرض ازین علم اختیار
ملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر انچه ملایمتر بود اشرف باشد و درجات
شرف بحسب مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیز نسبت
میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض کمیات کمال تمیز میان ایشان به
ادراک نسبت ایشان باشد هر گاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک
گردد کمال ممیز حاصل شود و سبب لذة گردد و چون معلوم است که ادراک میان کمیات

بسهولت وصعوبت اختلاف هرچه تمامتر دارد بس چندانکه تصور ان قریب تر بود ملایم تر
باشد وچون بیش ارباب تعالیم خصوصا مهندسان مقررست که ادراک نسبت
عددی اعنی نسبت مقادیر متباینه بس ابعاد واقعه بر نسبت هندسی وابعاد مستعمله جمله
بر نسبت اعداد باشد وشک نیست در انکه سهل نسبت از روی ادراک نسبت
واحد واثنین است انرا ضعف گویند چون نفس اازادراک معنی این قول که
ضعف یکی است هیبت حیرة فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که این عدد مثل
وخمسه اسداس ان عددست بس سبب عدم سرعه ادراک انچه کمالست بس اشرف
ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد وانرا بعد ذو الکل خوانند وهر وقت
که نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم کنند واستطاف باقی کنند باقی نسبت
نغمه با اول احد بوده واول بنسبت با با اثقل **فصل سیوم در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال
وتفصیل** بدانکه ابعاد سه قسم اند عظام واوساط وصغار وعظام وصغار بالقوة
نامتناهی اند زیرا که چندانکه در عظم وصغر امعان رود اعظم واصغر ازان فرض
توان کرد اما بحسب فعل نامتناهی باشند چه تفاوت وتباعد طرفین در بعد بجدی رسد
که احساس باختلاف نتوان کرد ودر حلوق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از
اثقل نغمات بنصف از بیش نمیتوان کرد چنانکه نسبت اول مراتب اضعاف بود و
از ارباب علم کم کسی بود که این معنی ادراک نکرده باشد وچون اکمل الات موسیقی
حلق است واعظم ابعاد که حلق بران قادرست نسبت اول اضعاف لاجرم از
ابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمایند وجهة
تصویر ابعاد بر سبیل مثال خط مرتب را وتری فرض کنند وانرا بدوازده قسم
متساوی تقسیم کنند وبر نهایات اقسام بر ولاء از طرف م ا ح ه ه و ز ح ط ی
یا ب رقم کنند برین وجه طرف اثقل ا ب ح ه ه و ر ح ط ی یا یب طرف احد و

شک نیست درانکه وترم یب بنسبت باوترم یاکه جزوست نسبت مثل وجزوی ازیازده
دارد وچون نسبت نغم تابع نسبت مقادیر اوتاران نغم است پس نغمه مطلق نزا بنسبت
بانغمه م یامثل وجزوی ازیازده وچون اعتبار کرفتن وتر بر قاعده استعمال از طرف
یب کنند که جانب بسیار وترست از نغمات تحرفی که بر طرف الیسر وترست تعبیر کنند
پس نغمه مطلق رایب خوانند وعلی هذا وروشن است که نغمه مثل وخمس نغمه ی باشد
ومثل وثلث نغمه ط ومثل ونصف ح ومثل وخمسه اسباع ز وضعف و وضعف او
خمسین ه وثلثه امثال ء واول اضعاف ح ونسبت امثال ب ویا مثل وعشر ی
بود ومثل وثلثان ط ومثل وثلثه اثمان ح ومثل واربعه اسباع ز ومثل وخمسه اسدس
و وضعف وخمس ه وضعف وثلثه ارباع ء وثلثه امثال وثلثان ح وخمسه امثال
نصف ب وی مثل وتسع ط بود ومثل وربع ح ومثل وثلثه اسباع ز ومثل وثلثان
و وضعف ه وضعف ء وثلثه امثال وثلث ح وخمسه امثال ب وط مثل وثمن
ح بود ومثل وسبعان ز ومثل ونصف و ومثل واربعه اخماس ه وضعف وربع
ء وثلثه امثال ج واربعه امثال ونصف ب وز مثل وسدس و بود ومثل وخمسان
ه ومثل وثلثه ارباع ء وضعف وثلث ج وثلثه امثال ونصف ب و و مثل و
خمس بود ومثل ونصف ء وضعف ح وثلثه امثال ب و ه مثل وربع ء بود ومثل
وثلثان ح وضعف ونصف ب و ء مثل وثلث ح بود وضعف ب واول اضعاف
ا و ج مثل ونصف ب بود وثلثه امثال ا و ب ضعف ا بود ومقصود ایشان ازین
تقسیم استخراج ابعادست نه حصر ابعاد درین اقسام واول مراتب را ذوالکل
والاربع ومثل وثمن راطنینی ومده نیز کویند ومثل وثلثه عشر جزء ا من مائتین و
ثلث واربعین رافضله وبقیه هم کویند وربع طنینی را بعد ازخا خوانند وبواقی
را بنسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل وربع را بالکل وخمس و از ابعاد عظام ذو

الکل مرتین است همچو بعد یب ح وبعد ح ب وبعد ء وذو الکل والخمس مانند بعد یب ء

وبعد طح وبعد ح ا وذو الکل والاربع مانند بعد حح وذو الکل مانند یب وبعد یو وبعد

ح ا وبعد ءب او اما اوساط ذو الخمس بود مانند بعد یب ح وبعد طح وبعد ح یب وذو الا ربع

مانند یب ط وبعد ح وبعد ح و ومابعد این صغار بود وانرا ابعاد لحنی خوانند وانهم

برسه قسم است کبار لحنیات واوساط وصغار ودر تجرید این اقسام دو مذهب هاست

یکی انکه کبار لحنیات ابعادی که جون هر یکی از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط

کنند جنانکه کیفیت ان بعد ازین کرده و باقی کم از مسقط بود پس کبار لحنیات سه بود کل

وربع کل وخمس کل وسدس و اوساط لحنیات هر بعدی بود که جون ضعف اورا ذو

الاربع اسقاط کنند انجه بماند کم ازو بود یعنی ازان بعد نه از ضعف پس ابعاد وسطی هم

سه بود وکل سبع کل وثمن کل وتسع وبعد ازین همه صغار لحنیات بود این هم سه قسم

بود کبار صغار واوساط صغار وصغار صغار اما کبار صغار هم بعدی بود که جون ثلثه

امثال او از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نفس ان بعد بود پس کبار صغار جهار

بود کل وعشر کل وجزو ومن احد عشر کل وجزو ومن اثنی عشر کل وجزو ثلثه عشر و

در ترقیه کل وجزو من اربعة عشر وکل وجزو من خمسة عشر عشر را نیز از کبار صغار

شمرد وان باطل است جه اربع امثال هر یک از ایشان ذو الاربع فصل میتوان

کرد جنانکه ذکران بیاید و اما اوساط صغار هر بعدی بود که جون امثال او را از

ذو الاربعه فصل کنند باقی کمتر ازان بعد بود وان سه بعد باشد کل وجزو من اربعة

عشر کل وجزو من خمسة عشر کل وجزء ومن ستة عشر جه خمسه امثال کل وجزو من

سبعة عشر وماوراء ان از ذو الاربع فصل میتوان کرد و باقی را صغار صغریات

وفضلات لحنی خوانند ومذهب دوم طریقه شیخ رئیس است واو تعریف کبار

لحنیات برین وجه کرده است که هر بعدی باشد که جون ضعف او را از ذو الاربع

فصل کنند اگر امکان فصل بود هر دو نسبت ازان سکانه اعظم بود از باقی پس کبار
لحنیات بر رای او ده بود از کل و ربع یا کل و جزو من ثلثه عشر و اوساط الحنیات
را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند ما بقی
بیش از سقط و کم ضعف مسقط بود پس اوساط الحنیات بیش او از کل و جزو من
اربعه عشر بود و یا کل و جزو من عشرین و صغار الحنیات را برین وجه که هر بعدی
باشد که چون ضعف او از ذو الاربع اسقاط کنند بقیتی نماند بیش از مسقط
و کم از ضعف مسقط **فصل چهارم در مراتب ابعاد از جهت ملایمت** بدانکه نسبت
مثل اگرچه اشرف نسبت اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است
و از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل و جزو ضعف و جزو و اضعاف و اضعاف و
جزو و ملایمت و همه انواع مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال و امثال و جزو
و امثال و اجزا و اضعاف و اجزا غیر ملایم اما اشرف ابعاد و افضل ان
ضعف است چه امتزاج طرفین او تا بحدیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف
الحان هر یکی را بعوض دیگر استعمال کنند و از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص
است و بعد ازان مراتب مثل و جزو و بترتیب طبیعی و اول اشرف از مثل و
نصف و بعد ازان مثل و ربع و خمس و سایر ابعاد شرف بمشابهت با این ابعاد
مذکور و ملایم باشند و تحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت
ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگر اند پس در انواع مثل و جزو هرگاه که احد
الطرفین با ضعف انقل استماع افتد همچنان نماید که با غیر انقل استماع افتاده پس
این بعد مشابه ان مثل و جزو باشد و همچنین اگر انقل با نصف احد استماع افتد
مشابه ان بود که با نفس احد استماع افتاده باشد مثلا بعد ه مثل و ربع است
وی قایم مقام که او از ینجاست که ایشان اتفاق را باتفاق اول ثانی تقسیم کردند

وگفتند اتفاق اول انست که میان طرفین بعد نغمه نیابند که نسبت او با یکی از دو طرف
نسبت بعد ذو الکل بود یعنی ان نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرف یعنی ان بعد ضعف باشد
یا از انواع مثل و جزو بود و اتفاق دوم جمع است میان طرف احد لیعنی ان بود که
هر بعدی از میقات باتفاق اول ضعف اثقل با طرف اثقل و نصف احد یعنی ان بود
که بر نسبت ضعف و جزو باشد یا ضعاف یا اضعاف و جزو و فی الجمله هر بعدی که در استماع
مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول مثبت بان و ظاهر ست که چون اشرف متفقه
باتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق اولست مشبه باشراف بود از مشبه خود و ابعاد
ملایم که بر شمردیم ضعف انواع مثل و جزو متفق است باتفاق اول فقط و بواقی
باتفاق ثانی اما ضعف و جزو بمشابهت مثل و همان جزو چنانچه ضعف و نصف اعنی
ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعفست بمشابهت مثل و نصف و ضعف
و ثلث بمشابهت بمثل و ثلث و اما اضعاف اول ابت او که اربعه امثال است
بمشابهت ضعف و دوم که ثمانیه امثال است بمشابهت اول و شک نیست که
دوم در ملایم ضعیف تر از اول بود چه این شبیه بود و همبرین قیاس سیوم و چهارم
و پنجم ای ما امکن وجوده و اما اضعاف و جزو بمشابهت با ضعف و همان جزو
و از ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم نبود ضعف و اجزا و اضعاف و
اجزا که بمشابهت ان بملایم تواند بود اولی که ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزو
و امثال و اجزا اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم باتفاق دیگر ملایم نماید بسبب غلطی
که قوة ممیز را افتد بجهت اشتباه ان بمتنی با احد الاتفاقین مثلا بعد ح که مثل و
ثلثه اخماس است گاه باشد که اول ه نشنوند انگه ح و چون ء قایم مقام ه باشد ح
چنان محل شود که ء است پس مشابه بعده افتد که از ابعاد ملایم است پس اینجا
اتفاق بمشابهه شد و اینجا باشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه

دران اتفاق نسبت مشابهه صورت بعد از حقیقت خود میگشت و درین اتفاق
بصورت بعدی دیگری متخیل میشود و بدین سبب بسی ابعاد بر نسبت امثال و جزء
که در غایت دوریست از اتفاق متفق بماند مثل بعد ه بوجه اول چون استماع افتد پس
بود که ازین ذهن بد و منتقل شود که بدل ح بود و ح بدل بود پس کانه ه شنیده باشد
و متفق نماید و بد نبود و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزاء که عدد اجزا اکثر از منسوب
الیه بود بواحدی متفق نماند چنانکه ء و اعنی مثل و ثلثه ارباع یح نماید اعنی مثل و
سبع و ه ط اعنی مثل و اربعه اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب
بود و الجنس احیا یا بذو الاربع همچنین مشتبه شود و چون طرف احد بیشتر مجموع
افتد چه بعد ء و ح نماید و همچنان ح ا ب ح و بنابرین ضعف بعد ذو الاربع از
متفقات شمرند چه بعد ط تو طرح نماند **باب سیوم در اضافه ابعاد** بیک دیگر و فصل
و بعضی از بعضی و تقسیم ان باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل **فصل اول در معنی**
**اضافت** و فصل و اقسام و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت الطرف حدة خواهند
احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف
الیه را از حد مضاف و فصل و بعد از بعد عبارتست از انکه نغمه در میان طرفین
بعد بعد ارند که نسبت ان با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از
طرف حدة کنند باید که طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و
اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد ببعدی مساوی و اضافت ببعدی مفاضل
و اضافت یا عملی بود یا نظری علمی ان بود که مخارج نغمی که مطلوب بود آلات
پیدا کنند چنانکه دستانها در اوتار و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر
اوتار مقصورست چه بیان مطالب ان اوتار بسهولت دست میدهد با انکه
انجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری انکه اقل اعدادی بر نسب آن نغم متوالی

حاصل کنند اما طریقه اضافت علی ان بود که مقدار وتر را باقسام مناسب اضافه
قسمت کنند مثل اکر خواهند که ذو الاربع را بذو الاربعه اضافه کنند از طرف حده
و فرض کنیم که در وتر م البعد اب از ذو الاربع است وتر ب م را ح م و ب
بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم کنند که بعد ب
ح ذو الاربع بود خواهند که یکبار دیگر بعد همین را اضافت کنند ح م را بچهار
قسم متساوی کنند و بر نهایه قسم اول رقم کنند که ح ء ذو الاربع است و ح از
طرف اثقل ح م را بسه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح افضل کنند و
بر نهایه ان اب رقم کنند ب ح ذو الاربع بود و بهمین قیاس چند انکه خواهند
که همین بعد را ازین طرف یکبار دیگر اضافت کنند ب بسه قسم متساوی کنند
یک قسم از ب ء افضل کنند و بر نهایت ان ه رقم کنند که ه ب ذو الاربع
بود و بهمین قیاس چند انکه خواهند و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت
توان کرد و قانون مسطر در ین باب آنست که هر کاهی که مخرج نغمه معین شده و
خواهند که مخرج نغمه معلوم بزیاده کنند اگر طول وتر بدان وفا نکند و بر نهایه ان
بمثل خود ان را تضعیف بعد خواننداقل در عدد بر ان نسبت حاصل کنند
و دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند
و سطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری و اسطه مثلا ذو الاربع بمثل
خود اقل دو عدد بر ان نسبت ۴۳ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و سطح هر
دو ۱۲ پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است که نسبت
اعظم با وسط ذو الاربع بود و همچنین نسبت اوسط باصغر پس اگر خواهند که
یکبار دیگر اضافت کنند اقل ان دو عدد را سه در اعداد سکانه ضرب کنند
انگاه اعظم را در اعظم سکانه و طرف اعظم سازند تا چنین شود ۶۴۴۸۳۶۲۷

وبهمین

وهمبرین قیاس چند انکه خواهند اضافت توان کرد واما اگر اضافت ببعدی دیگری
بود از جهت هریکی اقل دو عدد بران نسبت حاصل کنند و به بینند که اضافة مطلوب
از طرف حدت یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در
اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف در اصغر مضاف
الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم
مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافه کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول
۴۳ بود و نسبت دوم ۷۶ مضروب اصغرین و اعظمین که ۱ اعنی ۴۲۴ ۳ طرفین
ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف حد مضروب اعظم مضاف در اصغر
مضاف الیه اعنی ۲ و در طرف اثقل مضروب اصغر مضاف در اعظم مضاف
الیه اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۱۶۴ ۲ ۴۲ ۳ و روشن است
که اعظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و سدس اصغر و مضاف از طرف
ثقل م واما فضل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی از قانونی
که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فضل تعین مخرج نغمه بود متوسط میان
دو نغمه در حدت و ثقل که با حد الطرفین نسبت بعد مفضول داشته باشد و چون
مخرج طرفین معین بود بعین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حدة یا ثقل
بحسب ان قانون توان کرد و اما نظری عبارت ازان باشد که دو عدد از اعداد
که بر نسبت بعد مفضول منه باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفضول عنه حاصل
کنند پس اگر فضل از طرف حدت خواهند طرفین مفضول عنه را در اصغر مفضول
ضرب کنند و طرفین سازند مضروب اصغر مفضول عنه را در اعظم مفضول
واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفضول عنه در اعظم مفضول ضرب کنند
و طرفین سازند و مفروض اصغر مفضول را در اعظم مفضول عنه و اسطه مثلا خواستیم

که کل و سدس را از کل و ربع فضل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۲۶ بود و نسبت ثانی ۴

۵ پس اگر فضل از طرف عدت کنند مضروب ۴ در ۶ و ۵ در ۶ یعنی ۲۴ و ۲۰ طرفین

باشند و اوسط مضروب ۴ در ۷ و اعداد برین ۳۲۸۲۴ و ظاهرست که طرفین

بر نسبت مثل و ربعست و اوسط با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و گر فضل از طرف

ثقل کنند مضروب ۴ در ۷ برین صورت ۲ ٤۳۵۲۸ و ظاهرست که طرفین

بر نسبت مثل و ربعست و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و ازانچه ذکر رفت

معلوم میشود که چون ذوالاربع را از ذوالکل فضل کنند ذوالخمس بماند و چون از

ذوالخمس فضل کنند سبعی بماند و چون کل و ربع از ذوالخمس فضل کنند کل و خمس

بماند و چون کل و سدس از ذوالاربع فضل کنند کل و سبع بماند و تفصیل این در

جداول اول ذکر کنند ایراد ان اینجا تعذری دارد فصل دوم در معنی تقسیم بعد باقسام

متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری

اما عملی زبان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که

عدة ان از عدت اقسام یکی زیاده باشد با انکه اعداد متناسب باشند تناسب

عددی و طریق ان بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد بعد ضرب کنند و

طرفین سازند پس تفاضل و تقدیر اقل این دو طرف که حاصل شد می افزایند

چندانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم نقصان میکنند تا

باصغر رسد مثلا خواستم که کل و خمسان را بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد

بعد ۲۴ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۸ حاصل امد پس تفاضل را سه

بار برافزودیم ۲ ۶۲۲۴۲۲ حاصل امد و نوبت چهارم ۲۸ سدس اعداد مطلوب

این امده ۲۸۲۶۲۲۴۲۲ و بعد ازان که در اقل اعداد اعتبار کنند چنین

باشد ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل انکه چون بعد کل خمسات کل را بچهار قسم متساوی

کنند اقسام کل و عشر و کل و جزو من ۱۱ و کل و جزو من ۱۲ و کل و جزو من ۱۳ حاصل شود
و روشنست که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم و برانچه مشهورست باشتراک
لفظیست و بباید دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسب حادثه همه
مساوی باشند درین فن مهجورست چه ارباب این را غرض از تقسیم ابعاد کبار
شریفست نه بابعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر
نسب اعداد متوالیست و معلوم است که نسبت اعداد متوالی بر نظم طبیعی جمله
اصم بود از ان روی که ایشان را جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف
و مثل و نصف و مثل و ثلث و علی هذا چه اینها نیز اصم اند بدین معنی که جذر ندارند
پس اگر ابعادی را که بدان نسبت باشند بمعنی دوم باقسام متساوی قسمت کنند همه
ابعاد حادثه بر نسب اصم باشد و حینئذ نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع
را بدو بعد متساوی لازم اید که نسبت نغمه اولی بنغمه دوم چون نسبت دوم باشد
بنغمه سیوم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفس خود بنا برانکه هر دو متساوی
اند بعرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست پس
اول کل و احد از نسبتین اصم باشد و نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم
نیفتد تا هرگاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزو بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور
بر نسبت مثل و جزو باشد چنانکه ذو الکل را اگر تنصیف کنند چنین بود ۴۳۲ و اگر تثلیث
چنین ۶۵۴۳ و اگر تربیع چنین ۸۷۶۵۴ و ذو الخمس را اگر تنصیف کنند چنین بود
۶۵۴ و اگر بتثلیث چنین ۹۸۷۶ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود
فصل سیوم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در
ترتیب نغم بجری بابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر
ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار نمایند انتقال بر ان نغم متعذر باشد خصوصا

بجلق که اشرف الات از الحان است و نیز بسبب تکرار یک بعد بعینه باد و از استماع
ان ملالت خیزد بس بسبب احتراز این دو محذور اختیار کردند که ابعاد عظام را بابعاد
صغار تقسیم کنند چون در حالت ملحین ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع
کنند صعوبت انتقالات کمتر بود و فخامت ملایمات بیشتر و چون محافظت ابعاد
عظام و اوساط لازم است و معلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع
و ذو الخمس مرکب از ذو الاربع و طینیتی ملایم ترین ابعاد لحنی پس هر گاه که ذو الاربع
باقسام که ممکن بود قسمت کنند و انگاه طینی را بان اضافه کنند انواع تقسیمات ذو
الخمس الابا شد حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر را بان اضافه کنند انواع تقسیمات
ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام ابعاد باستقراء استخراج اقسام بعد
اصغر اسان تر از استخراج اعظم بود بنابران مقدمه بنیاد سخن درین باب
بر تقسیم ذو الاربع نهادند و تقسیم آن غالب بر سه قسم کنند بنابر انکه طباع را باوساط
لحنیات چون کل و ثمن و کل و تسع تشوقی بافراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی را ازان
خالی نماند و چون بعدی ازان باشد اگر باقی را البته قسم کنند یک قسم یا دو یا هر سه
بسبب صغر منافی باشد و چون این معنی را باستقرا معلوم کرده اند بر سه بعد اقتصار
می نمایند و انرا جنس خوانند و حینئذ اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع ان دو
دیگر را جنس لین خوانند و ملامت ان ضعیف باشد و ان اجناس بود و اول را
جنس رسم خوانند و ان اعظم اجناس بود و رسم ازان گویند که تاثیر او در باب ملایمة
چون تاثیر رسم نقاش بود در تصویر دوم را جنس اولی و این ملایم تر بود بمشابه رنگ
امیزی بود در تصاویر و سیوم را ناظم و این ملایم ترین همه بود بمشابه صورت که
بتحریر نظام هیئت یافته باشد و اگر اصغر بود قوی خوانند و ملایمت تمام بود و چون
ابعاد جنس باسرها متفاصل باشند اگر اعظم وسط بود و انرا غیر منتظم خوانند چه انتقال

باشد از نسبتی بغراری والا منتظم چه انتقال بود از فراری بنسبتی بتدریج و اگر طرف بود
منتظم غیر مثالی بسبب توسط صغرین العظمین **باب چهارم در بیان الات الحان** الحان
ومعنی دستان وحقیقت پرده واواز دو شعبه واقسام هریک مشتمل بر دو فصل
**فصل اول در بیان الات الحان** بدانکه الات موسیقی باتعدد کثرت در دو نوع
منحصر اند الات متهزه والات ذوات النفخ والآلات متهزه دو نوعند ذوات
اوتار مانند سازها مشهور مانند عود وچنگ ومزمر وقانون ورباب وطنبور وغیر
ان وغیر ذوات اوتار مانند عنقی واولی متهزه والآلات ذوات النفخ نیز دو نوعند
بعضی انکه بنفس ان النسانی احداث نغم کنند مثل حلق ونای وششنای وغیران
وبعضی انکه بغیران مانند ارغنون وپیش حکیم ابونصر فارابی اشرف این آلات
حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ النسانی بود و در متضمن معانی که
غرض از ایجاد وایقاع آنست جز بحلق میسر نشود وبعد ازان الات ذوات
النفخ خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی که با نغم حلوق مشابهت تمام داشته باشد در
اهتزاز وبقاء امتداد در اکثر هیات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین
آلات میسر نشود وبعد ازان طنبور که اکنون بکمانچه مشهورست بهمین سبب که
گفته شد وبعد ازان ذوات اوتار وذوات اوتار دو نوع بود ونوعی انکه نغم
ان از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ ومزمر وقانون بمطلق وبگرفت مانند
عود وغیران وچون استخراج الحان درین قسم آسان تر بود واشارت بمخارج نغمات
ان بفهم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند وچون اشرف
واتم ان عود بود موضوع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را ساخته اند واز مباحث
عود احوال تمامه بحقیقت معلوم گردد وهر چند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها
وتباین طبقات ها از نیمه یک وتر ممکن است وارباب صناعت عملی را از جهات

قوة ایجاد ان حاصل اما بسبب انکه این معنی بر مبتدیان متعذرست الات ذوات
وترین وثلثه اوتار واربعه وخمسه را اختیار کردند و هر مطلق دو وتر را بر نسبتی معین
وبحسب ان اجناس وجموع را استخراج کردند ومخرج نغمه را در هر جنسی از اجناس و هر جمعی
از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل روشن گردد و نسبتی که دو وتر را بر ان سازند
اصطحاب خوانند وآن چند نوع بود ومختار نسبت ذو الاربع است ۲ و درین آلات
دایما نسبت وتر اسفل با وتر اعلی بنسبت سه بود یا چهار یکی از فواید تعدد اوتار رونق
الحالنست چه دران دو نغمه مختلف بحدة وثقل که طرفین بعد شریف بود مانند ذو الکل
وذو الخمس وذو الاربع مع ایجاد توان کرد بخلاف انکه یک وتر واین معنی از مرصات
ملایمه اوتار بود وچون هر وتری ازین اوتار که طبقات ان مختلف است زوج کرده اند
یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هر آینه فخامت نغمه زیاده بود چه از مزور زحمت
بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه یکی نمایند بسبب قصر زمان میان مبدا ان دو
واتفاق هر دو در کمیت اما هر انیه فخامت که سبب زیاده رونق بود بیش باشد وبنا بران
مقدمات عود را پنج وتر زوج ساختند ذو الاربع اول را اعنی انکه بالا همه است بم خوانند
وثانی آن را مثلث وثالث را مثنی ورابع را زیر وخامس احاد و ودستان
نشانی باشد بر سواعد آلات ذوات اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین ودر تقسیم وتر
وتعیین دساتین وآسامی آن بیان حکیم ابونصر وصاحب شرفیه خلاف بسیارست ودساتین
بمذهب صاحب شرفیه هفت اند بی اعتبار مطلق وهشت باعتبار ا مطلق ب زاید ح
مجنب د سبابه ه وسطی قدیمه و وسطی زلزل ز بنصر ح خنصر فصل دوم در بیان حقیقت
پرده وآواز ترکیب وشعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقراتام
عبارتست از نغماتی مرتب بترتیبی محدود چنان که بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود
بس او مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل کردانیا و نوروز و حجاز و اصبهانک آواز

کویند و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دو ر بزرگ چه کویند که ان مرکبست از اصفهان
و بزرگ و مانند نوع سیوم چه کویند که ان مرکبست از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه در
ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اکر دو ر را بسبب ترکیب از اصفهان و بزرگ
مرکب خوانند چرا نکویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنکوله از حجاز و راست و
این سخن فاسدست چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و زنکوله نیز مرکب از حجاز
و راست نیست بل بایستی برین وجه کفتی که اکر چنین است چرا نکویند که زنکوله مرکبست
از عزال و راست و اصفهان اصل از اصفهان ذو الاربع و راست و جواب ازین
اینست که کوئیم اکر چه در اصطلاحات مناقشه نباشد ان لکل احد ان یسمی ما شاء بما شاء
اما شک نیست در انکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علما پیوسته معهود بوده و ح شاید
که کوئیم در زنکوله را التسمیه بهر دو وجه واقع شد یعنی شاید که هم در زنکوله خوانند و هم
مرکب از عزال و راست و دور اصفهان اصل او اصفهان اصل مرکب اصفهان
و راست ۲ و پردها مشهور دوازده اند بنابر انکه موالید که از امتزاجات عناصر
در عالم کون و فساد حادث میشوند سه اند و عناصر چهار و مضروب چهار در سه دوازده
باشد و نامهای ایشان اینست عشاق نوا بوسلیک راست عراق اصفهان
زیرافکنده بزرگ زنکوله راهوی حسینی حجاز و بعضی کویند اصل پردها که فیثاغورس حکیم
بیرون آورد هفت بود اول نوا دوم بوسلیک و شهره این پرده بدین نام بواسطه
ان شد که شداد را غلامی بود بوسلیک نام از برای او پیوسته برین پرده بزرکی سرود
کفتی سیوم راست و او را جهت ان راست خوانند که بیشتر اصوات بدین پرده راست
اید چهارم عراق که بعراق بدر امیر ابو نصر منصور منسوب پنجم عشاق ششم زیرافکنده
هفتم رهاوی و رها قصبه ایست از قصبهاء جزیره روم و کویند شبی از انجا مهمانی خوب
صورت رسیده بود و فیثاغورس همه شب بمشاهده او بیدار بود و این پرده ترتیب میداد

جون روز شد تمام کرده بود واین پردهارا در نفوس تاثیرهای مختلف است چه بعضی
موجب بسطی تمام بود وبدین وجه سبب شجاعت کردد مانند عشاق وبوسلیک ونوی
راواز نیست که اینهارا با طبع ترکان واهل حبشه وزنج وسکان جبال مناسبت
بیشتر بود وبعضی موجب بسطی معتدل وبدین وجه سبب لذتی لطیف کردد مانند راست
نوروز وعراق اصفهان وبنا برین مناسب طبع ارباب امرجه معتدل بود وسکان
اقلیم ثالث ورابع خصوصا اهل وسط عمارت وبعضی موجب بسطی ضعیف و
تهیج نفس چنانکه ازانجا حالتی شبیه بحزن وفتور وقبض حادث کردد مانند بزرک
وراهوی زیرافکنده وزنکوله وحسینی اما بایدکه شوری اختیار کنندکه معانی ان مناسب
تاثیر ان پرده بود تا سبب کمال تاثیر کردد واما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور نه
است دوکاه وسه کاه وجهارکاه وپنجکاه ونزاولی ونروی عراق ومبرقع ومایه و
شهناز واما سلمک صاحب ادوار کفته است که او نرنکله است با انکه اورا از
اوازها شمرده است وآواز هارا پرده نهاده واینها تناقض صریح است **باب پنجم در
ایقاع وادوار** وکیفیت موضوع الحان مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در حد ایقاع
وازمنه ایقاعی ودر اقسام ان** قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات یتخللها ازمنة
محدودة المقادیر علی نسب واوضاع مخصوصة بادوار متساویات یدرک تساوی
تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم وبرین حد نظر ست بچند وجه اول انکه
ایقاع بحقیقت فعل شخص است ونقرات مفعول واطلاق فصل بر مفعول جز
بمجاز درست واستعمال ان در حدود جایز نباشد واکرچه این معنی کثیر الوقوع است
همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به ودوم انکه تقیید ازمنه بادوار از روی
عکس مخلست چه بسیار باشدکه ایقاع بود ولی ادوار مانند رود وسیوم انکه تقیید ادوار بمتساوی
بادرک آن هم ازجهت عکس مخلست چه لازم اید که اکر تساوی باشد وادراک ان نکند

ایقاع نبود یا بنسبت با عموم یا بنسبت با غیر مدرک و بطلان این ظاهرست پس حد صحیح انست
که فارابی گفته است وهو ان الایقاع وهو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر
والنسب و در تلحین چون بر نغم انتقال کنند هر اینه میان مبادی ازمنه نغم که ان را
نقرات خوانند ازمنه واقع شود و ان ازمنه یا در غایة قصر بود یا در غایة طول یا متوسط
و اول سبب فساد لحن باشد چه لحن از تمزج نغم حادث گردد و نغمه را البته محسوس باید
تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از ان دیگری با او ممتزج شود و چون زمان در غایة قصر بود
پیش از کمال ارتسام اولی ثانی وارد شود صورت اول باطل گردد و حینئذ امتزاج نشود
و ازینجاست که ارباب عمل در ثانی مبالغه نمایند خصوصا در اوایل تلحین و دوم نیز هم
سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی از سامعه مضمحل
شود و حینئذ نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیوم لایق بود و ان اگر اقل
زمانی بود که تالیف لحن را شاید ان را زمان خوانند و اگر ضعف ان باشد ب و
اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمان
ایقاعی نشاید که زیاده از ه بود و گرنه سبب فساد مذکور گردد و در ازمنه ایقاعی زمان
از ه را واحد خوانند بنابر انکه در وسط او مساغ نقره دیگر نبود چنانکه تالیف لحن را شاید
که بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان ب
مساغ ایقاع نقره دیگر بود و در زمان ج مساغ دو و در زمان ه مساغ سه و در زمان
مساغ چهار و هر چند زمان ا اصلح تالیف است اما اعتدال بر طرفیت پس قلیل
الاستماع بود و همچنین زمان ه الا در فواصل و اما زمان ب و ج و د کثیر الاستعمال
بود

## فصل دوم در تقسیم ایقاع

فارابی ذکر کرده است که ازمنه که میان نقرات
الحان واقع اند یا متساوی باشند یا متفاصل باشند اگر متساوی باشند هزج خوانند
و ان ازمنه اگر ا بود ان را حثیث الهزج خوانند و بعضی سریع الهزج نیز خوانند و گر

ب بود انرا خفیف الهزج و مستعمل ازین جمله خفیف است و خفیف ثقیل و ع ب صنف
اول و دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و سیوم و چهارم را ثقیل اول اما متفاضل با همه ازمنه
متفاضل بود با بعضی اما اول یا حافظ دوری بود سه نقره مشتمل بر دو زمان مثل او و چنانکه
دور دوم در یک نقره مشارک دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار
دیگر بر مثل ان پنج و پنج یا بیش ازان حافظ دوری نبود و تمامت این اصناف از جهت
صعوبت استعمال و فساد ایتلاف غیر مستعملند و این نوع را متفاضل موصل خوانند
و درین سخن نظرست چه سریع مفصل اول قسم اولست از اقسام این نوع و قسم اول
از حیثیت متفاضل ثلاثی قسم دوم ازین نوع و کثیر الاستعمال اند نزد او و اما دوم را
متفاضل مفصل خوانند و ان یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ مهجورست و حافظ
یا اعظم ازمنه او فاصل بود میان هر دو دوره و ثانی مهجورست و اول یا سه نقره بود
مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و آخر مهجورست و
اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیوم را مفصل سیوم و چهارم
را مفصل چهارم و زمان اطول او در این اقسام فاصله خوانند در مفصل اول اگر
زمان اول ا بود سریع مفصل اول و حیثیت مفصل اول خوانند و اگر ب خفیف
مفصل اول و اگر ح خفیف ثقیل مفصل اول و اگر د ثقیل مفصل اول و فاصله در هر یکی
با نواع فرض توان کرد و الا مناسبتر انست که در سریع ب بود و در خفیف ح و در
خفیف ثقیل د و در ثقیل ه و مستعمل خفیف و خفیف ثقیل است و هر دو را خفیف الرمل
خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و انرا مساوی الثلاثی خوانند
یا متفاضل و انرا متفاضل الثلاثی خوانند یا مساوی ازمنه مساوی او ا بود و انرا
سریع المتساوی الثلاثی یاء و انرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را ع ب
غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول انکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند

ودوم عکس ان واصغر دردو قسم یا ا بود یا ب ح اگر ا بود اعظم یا ب بود یا ح یا ء
پس ر اگر اعظم ب بود فاضله از روی اولیه یا مثل وضعف اعظم بود اعنی ح یا
مثل وخمس وربع ان واگر اعظم ء بود فاصله یا مثل وربع او بود اعنی ء یا مثل وخمس
او وصاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است وگفته که این قول یا غلط مصنف
تواند بود یا سهو کاتب چه اعظم را ثلثی بالفعل نیست بنا برانکه ا ثلث بالفعل نیست
فاصله در اول مثل ثلث بود ونه ربع بالفعل تا فاصله در دوم مثل وربع بود ونه خمس
بالفعل تا فاصله در سیوم مثل وخمس بود وبحقیقت این سهو از ایشان بنسبت ا
بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد واز وهمه اجزا افضل میتوان کرد بش
ازان بنسبت که اجزاء او ازمنه ایقاعی را نشایند واما اگر اصغر ب بود اعظم ح توان
بود واگر ح بود اعظم ء توان بود وهرگاه که زمان اصغر واعظم وترتیب آن اب بود انرا
حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند واگر ب ح بود خفیف المتفاضل الثلاثی واگر ح ء بود
خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی واقسام وازین جمله خفیف وخفیف ثقیل مستعمل بود و
گاه باشد که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند وعرب حثیث وخفیف را وخفیف
ثقیل را وثقیل وبعضی حثیث را باخودی خفیف خوانند وخفیف را باخودی ثقیل ویا مفصل سوم
را رباعیات خوانند وازمان ان بغیر فاصله یا متساوی بود یا نه ومتساوی یا ا بود و
انرا حثیث الرباعیات خوانند یا ب وانرا خفیف الرباعیات یا ح وانرا خفیف
ثقیل الرباعیات یا ء وانرا ثقیل الرباعیات وغیر متساوی یا ازمنه ثلث باسرها متفاضل
باشند وان جمهور ست یا دو متساوی باشند ویکی متفاضل یا اعظم بود از هر یکی ازان
دو ویا اصغر وعلی تقدیرین متفاضل یا در طرف مبداء دور بود یا در وسط یا متاخر
از هر دو وبیش از فاضله وهر یکی ازینها یا قسام بسیار منقسم اند شد واکثر ان
اقسام را استعمال توان کرد پس متفاضل اصغر بود در وسط جمهور را انرا البسیاری

بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما سایر اقسام ایقاع نزد جمهور
عرب مهجورست و بسیاری ازان در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه
فارابی اما اکنون طریقه ارباب عملی بوجهی دیگرست بدان نیز اشاره کنیم ۲
بدانکه بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی را دوری سازند
چنانکه بعد از انقضای ان دوری دیگر بهمان وجه مستانف گردد و زمان ان
لحن بان ادوار مقدر شود و مزید تناسب کمال تر بین باشد و انفصال این ادوار
از یکدیگر عند الحس باید ان بود که زمان اجزا آن دایره از سایر ازمنه اطول بود
وان زمان را فاصله دایره خوانند یا بهیاتی که مجموع نقرات دایره از وضع
نقرات متحرک و ساکن حادث گردد مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل مفصل
تواند بود پس دور شاید که از ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از مفصل و در ایقاع
موصل زمان دایره را با جزا متناسب تقسیم کنند و تقسیم خبر با نفصال اجزا
صورت نه بندد و انفصال بالفعل جز بفاصله متصور نشود و چون فصل بوقف
متعذر بود بسکون نقره کنند و سکون نقره نقره وی است خفیف و حرکت ان
نقره قوی و حاکم دران طبع سلیم است پس البته استعمال نقرات دور بوجهی
بود که متحرک باشد و بعضی ساکن و ترتیب ان اما بحسب ترتیب اسباب بود مانند
تَنْ با اوتار مانند تَنَنْ یا فواصل تَنَنَنْ و تَنَنَنَنْ و قلما که پنج متحرک متوالی شوند
الا بعضی از متحرکات در قوت سواکن بود چه تحریک ساکن یا بعرض بسیار اتفاق
افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون خفیه نقر متناسب عدم نقر بود
قایم مقام عدم گردد پس تحییل زمان فاضله کنند و بدان سبب اعنی تقسیم میان
اجزا دایره تناسبی چند دیگر حادث گردد و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر و وضع
اجزا از یک دیگر مختلف افتد گاه بود که از انتظام انها صورت دائره بوجهی شود که

در انفصال از دایره ثانی بفاصله اطول محتاج شوند وچون دایره برین وجه تالیف
باید اگر دایره دوم بیک نقره بروزیاده بود یا از وکم ان تفاوت بحسب طبع سلیم
در توان یافت وچنان که اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمیز میان موزون
وغیر موزون نتواند کرد واگر کسی را طبیعت ادراک این معنی نبود تمیز میان دایره
صحیح وغیر صحیح نتواند کرد ومیان وزن شعر وایقاع تناسبی عظیم است چه وزن
شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد ویک ترتیب حادث گردد
وایقاع از تالیف نغمات متحرک و ساکن بیک عدد ویک ترتیب با محافظه
قدر ازمنه متخلله میان نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود واز نیست
که بسیاری از شعر در سماع حرکات خارج از اصول کنند ونیز بسیاری از فضلاء دقیق
النظر ادراک ان نکنند واما عکس که این ادراک ایقاع کند وادراک وزن شعر
نکند معلوم نیست که باشد ویا نه وظاهر انکه نباشد وادوار ضروب مشهوره پیش
ارباب این صناعت از عرب شش اند ثقیل اول ثقیل الثانی خفیف الثقیل
رمل خفیف الرمل هزج چنانکه در ادوار مذکورست وهم درانجا ذکر کرده است
که عجم را ضربیست که انرا دور فاختی نهند وزمان دوره او بیست نقره باشد برین
مثال تن تن تننن تتنن تننن وزیاده برین دوایر بسیار مستعمل ومشهور
اندکه او متعرض آن نشد همچو دایره خفیف ودایره مخمس که ان نصف دایره
خفیفست الی غیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره والله اعلم بالصواب

## مقاله چهارم از قسم دوم علم طب

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله چهارم از قسم دوم از نفایس الفنون در
فروع طبیعی مشتمل بر ده فن فن اول علم طب واین فن هرچند بجری لی

بایان است اما ما انجه خلاصه ان باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله

تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علمیست باحوال بدن انسان از جهة

صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصل و استرداد زایله کنند و بر بدن

تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند ما از انجمله بر بنج اکتفا کنیم اول انکه اکثر طب

ظنی است و ظن مقابل علم بس تعریف بعلم باشد دوم انکه اگر مراد باحوال جمیع

احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی ازان باید که همه مردم طبیب

باشند سیوم انکه غرض از و متصور الحصول نیست جه صحت تحصیل حاصل است

و استرداد آن اعادهٔ معدوم و این هر دو محال اند جهارم انکه اگر مراد بصحتی که

بطب محافظت استرداد آن کنند جمیع صحتها است بسیاری از صحت آنست که

محافظه ان ممکن نیست و بسیاری انکه اگر زایل شود استرداد ان صورت نه

بندد و گر بعضی است آن بعض معینست یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست

نباشد بنجم اگر حق تعالی تقدیر صحت کرد هیچ حاجت بطب نباشد و گر تقدیر بر مرض کرد

طب هیچ فایده ندهد و جواب از اول آنست که لانسلم که اکثر ظنی است جه کلیات

مذکور در هر دو قسم او امور یست معلوم بعضی به برهان و بعضی بحس و وجدان

و تطرق ظن بنسبت باحوال جزئی اشخاص است همچو تقدیر علاج بقدر مرض و بر

تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و از دوم انکه

مراد جمیع احوال است نه بمعنی انکه علم بدان بالفعل حاصل شد بل بمعنی انکه ازو

قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد یا خود گوئیم مراد بعضی از احوالست

و لانسلم که لازم اید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیوم انکه مراد از حفظ صحت

تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه استبقا است باموری که مقتضی

بقا آن بود و مراد از استرداد نه آنست که ان را که زایل شد بعینه اعاده کنند مراد

اعادت حقیقت صحت است و مثل آنچه بود و حینئذ صحتها ست اعادت معدوم نباشد
و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتها ست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان و از
پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایة آن بود چنان
که در حدیث خواجه پیغمبر علیه الصلوة والسلام تصریح فرمود که حق سبحانه و
تقدس چنان که در تقدیر کرد دوا نیز تقدیر کرد و اگر بامثال این شبهات التفات
رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول
نگردد چه اگر غذای سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و خیرات و عبادت
کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرد خوردن غذا و عبادت کردن
چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و دوم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رای
کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی آنست که در و متعرض بیان کیفیت عمل شده باشد
باب اول در قسم نظری نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول در معرفت ارکان و
امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط اند که اجزاء اولی مرکبات سفلی
اند و ارکان چهار اند آتش و او حار و یابس است و هوا و او حار و رطب است و آب
و او بارد و رطب است و خاک و او بارد و یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعیات یاد
کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب متشابه در اجزا او بواسطه
امتزاج ارکان چون اجزا ایشان متصغر و مماس یک دیگر شوند و کیفیات
متضاده بعضی در بعضی عمل کند و هر یکی را از آن صورت دیگر بشکند و مزاج اگر حاق
وسط میان کیفیات متضاد واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج
در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن
هشت قسم شود چه آن مایل بود بحرارت تنها یا برودت تنها و یا بیوست تنها و یا برطوبة
تنها یا مایل بحرارت و یبوست و یا بحرارت و رطوبت و یا برودة و یبوست و یا برودت و

ورطوبه واطباء اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بتکافؤ اجزا یعنی انکه اجزا
بسایط متساوی المقدار باشند دوم بتکافؤ قوی یعنی انکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده
بحیثیتی باشد که دیگری برو غالب نشود سیوم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی انکه مرکب
از کمیات وکیفیات عناصر توفر قسطی کرده باشد که او را بواسطه ان اصلح امزجه بنسبت
با و حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند و انسان را بلکه هر نوعی از انواع
حیوان بی هشت نوع از اعتدال صورت نه بندد اول اعتدال نوعی که حاصل شود
مر مزاج ایشان را بنسبت با خارج و وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود
دوم اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با انچه داخل است در و چنانکه
فرض کنند که یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع شود سیوم اعتدال صنفی
که ان صنف بدون ان اعتدال نتواند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت چنان که
فرض کنند که یکی را از اشخاص ان صنف مزاج او اعتدال امزجه اشخاص ان
صنف بود پنجم اعتدال شخصی حاصل شود مر شخصی را بقیاس با غیر او و وجود
شخص بی این اعتدال نتواند بود ششم اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی
باحوالی که طاری شود مر بدن او را چنان که فرض کنند که او در حالتی بر احسن وجوه
واقع باشد هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضوی را بقیاس با سایر
اعضا و وجود عضوی ان نتواند بود هشتم اعتدال عضوی که حاصل باشد مر
مزاج عضو را بقیاس باحوالی که طاری شود برو و اعدل انواع حیوان انسانست
چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل انسان سکان خط استوا با اقلیم
رابع و اعدل اصناف انسان شخصی که اعدل صنف او باشد و اعدل اعضا جلد است
و اعدل جلود جلد کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد انمله سبابه چه او حاکم است
در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقادیر ان و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال

معلوم

معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال ان نیز هم هشت قسم شود
احر مما ینبغی او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احر وارطب منه او احر وایبس
منه او ابرد وارطب منه او ابرد وایبس منه و هر یکی ازینها یا مادی بود یا سافج و حنثند
سوء مزاج شانزده قسم شود و اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل
شود و اخلاط چهار نوعست اول خون و او حار رطبست دوم صفرا و او حار یابس است
سیوم بلغم و او بارد رطبست چهارم سودا و او بارد یابس و هر یکی از ایشان اگر بر
طبیعت خود باقی باشد و درو صلاحیت ان بود که به تنها یا با انضمام با غیر جزو متعدی
شود انرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن
و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن انست که غذا او دهد و تسخین و ترتیب کند
و بشره را خوب و صافی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدان
بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه انکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت
خود اخراج کند و این بده قسم شود چه مخالطه با خون غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون طبیعی
یا صفرا یا بلغم یا سودا ۲ و صفرا طبیعی انست که همچو رغوت خون باشد و لون او احمر
ناصع بود یعنی صافی مایل بصفرة و فایده وجود او در بدن انست که قسطی ازو با خون منضم
شود و تغذیه بعضی اعضا همچو ریه و بجهة خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند
و بدن را گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات منتبه شوند و صفرا
غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محه و صفر کراثی و صفرا زنجاری و بعضی
سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون اشهار انها نهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی
آنست که صلاحیت ان داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن انست که مستعد
باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند و غذا سازد و نیز
ترتیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی ازو

هشت قسمت است تفه ومالح وحامض وعفص واین چهار باعتبار خروج او انداز طعم
طبیعی وخام وجهنی وزجاجی واین چهار باعتبار خروج او انداز قوام وسودا طبیعی الست
که عکر ودردی خون طبیعی باشد وفایده او در بدن الست که قسطی از و با خون منضم شود
وبعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد واز طحال بفم معده منصب شود در شهوة طعام
تنبیه کند واگر خون رقیق باشد تیز او کند واما قوة الست که مبدا فعل شود مطلقا و
بعضی کفتند مبدا تغیرست از جزی در دیگری از انجهت که او دیگری باشد وقوی
بنش اطباسه اند حیوانی که از قلب است وطبیعی که از کبدست ونفسانی که از
دماغ است وبیان حصر انکه صدور فعل از و اگر باشعور باشد اگر مختص بحیوانی نه
باشند طبیعی واگر مختص بود حیوانی وارواح نیز بنش ایشان سه اند حیوانی و
طبیعی ونفسانی وافعال نیز همچنین وبنش حکما قوی چهار اند چه اگر مبدا فعل واحد
باشد وبیشعور ان را در بسیط قوت طبیعی وقوت عنصری خوانند ودر
مرکب خاصیت همچو تبرید افیون واگر مبدا فعل واحد باشد وباشعور انرا
قوت فلکی ونفس فلکی خوانند واگر مبدا از یادت از یک فعل باشد وبیشعور
انرا قوت نباتی ونفس نباتی خوانند واگر باشعور بود قوت حیوانی وقوت
حیوانی الست که بدن را مستعد قبول حیوة واحوال او کرداند واو از
قلب منبعث شود وحامل او را روح خوانند واو عبارتست از جسمی لطیف
که از لطیفه اخلاط وبخاریه ان متولد شود از قلب بتوسط شرائین در
جمیع بدن نفوذ کند وقوت طبیعی بدو قسم است یکی انکه متصرف است
در غذا از برای بقاء شخص ودوم انکه تصرف کند در و از برای بقا نوع
وتقسیم او با خادم ومخدوم واقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شد و
قوه نفسانی یا مدرکه است یا محرک وتقسیم احکام هر یک هم در طبیعی ذکر رفت

**فصل دوم در تشریح اعضا** بدانکه اجزاء بدن باعتبار اصل ارکانند وبعد ازان رطوبات
وبعد ازان ارواح واعضا ومراد بعضو جسمیست که متولد شود از اول مزاج اخلاط
وعضو اگر بر هر جزو محسوس وی اسم کل و احد او صادق باشد ان را مفرد همچو لحم
وعظم والا مرکب همچو وجه وید واعضا مفرد سیزده نوعند **اول** عظام وچون
اساس بدن وبناء او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای ان کرد که همه صلب
باشند وجمیع عظام بدن بشرح جالینوس دویست وچهل وهشت است بجز عظم
حنجره وعظم که در قلب است وعظام صغار که خلل مفاصل بدان محسوس است
وانرا عظام سمسانی خوانند همچو مرکبست واین عظام را از هفت استخوان
که چهار ازان جدار اند ویکی همچو قاعده واز دوی دیگر قحف مرکبست واین
عظام را قبایل راس خوانند وفلک اعلی مرکبست از چهارده عظم واسفل از
دو عظم ومجموع اسنان سی ودو اند وهر دستی مرکبست از کتفی که موفق بود
عظم وعضد وساعد که مولفست از دو عظم مثلا ضف رسغ که مولفست از هشت
عظم وکف که مرکبست از چهار عظم وپنج انگشت که مرکب از پانزده عظم وعنق مرکبست از هفت
عظم که ان فقار عنق اند وترقوه مرکبست از دو عظم وصدر مرکبست از هفت عظم که
انرا عظام قص خوانند وظهر مرکبست از هفده فقره وبیست وچهار ضلع وعجز از سه فقر
متلو بدو عظم دیگر که انهارا عظم عانه خوانند وهر پای مرکبست که فخذ وساق وقدم و
ساق مرکبست از دو عظم مثلا ضف که انها قصبه کبری وصغری خوانند وقدم مرکبست
از کعب وعقب وزورقی وبروی چهار عظم رسغ وپنج دیگر ازان مشط وپنج انگشت
که مرکبند از چهارده عظم **دوم غضاریف** که الین اند از عظام واصلب از باقی اعضا و
در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی انکه متوسط شوند میان اعضاء
صلبه ولینه از جهت اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم انکه صیانت مفاصل

کنند تا از کثرت حرکات و محاکه بعضی ببعضی سوده و شکسته شوند سیوم انکه بعضی از عضلات

باستاد با او قوی شود همچو عضلات که عضروف همچو دعامه و عماد او تارست چهارم

انکه متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضاان میکرد که

عضل حنجره بجیزی که بغایت صلب باالین نباشد متعلق باشد تا در صورت تنافی

نباشد سیوم اعصاب وان اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و

هفت زوج از انجمله نابتند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن

انست که تادیه حس و حرکت ارادی کند باعضا چهارم عضل وان عضو ست مرکب از

عصب و رباط و لحم و غشای که محیط است بدین مجموع و فایده وجود او در بدن انست

که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد ازو ترجسم الیست که ثابت

شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون وطبع و مطاوعت قبول

حرکات مختلفه و فایده او انست که اطراف او ملاقی اعضاء متحرک شود و بجذب و

ارخاو بواسطه تشنج عضله و استرخا او تحریک ان اعضا کند ششم رباطات

که اجسامی اند شبیه بعصب در امرای و ملمس که از عظام بجهت عضل بپیوندند و وصل

کند میان هر دو طرف استخوانها مفاصل و غیران و فایده رباط در بدن ربط

بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا بنیه محکم باشد هفتم شریانات که عروق ضوارب

خوانند وان اجسامی اند نابت از قلب مجوف و رباطی الجواهر متحرک بحرکات

انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح تنسم و نفض بخار دخانی و در تجاویف

ایشان روح بسیار بود و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنست که قوه حیوت

را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضاء بدن رساند هشتم عروق که انرا آورده

خوانند وان اجسامی اند نابت از کبد شبیه بشریانات و در ایشان خون بسیار بود

وروح اندک و فائده ایشان در بدن انست که خون را از کبد بسایر اعضا رساند

نهم عق

495

نهم عشا و ان جسمی ایست منسج از لیف عصبانی رقیق و او را حرکت نباشد آما کـ
حس بود و منفعت او انست که بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز سبب
تعلق بعضی اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و او جسمیست که بدو خلل وضع اعضا بسیط مملو کرد
تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم بنج قسمت عضای و مفرد همچو لحم فخذین و غدد
همچو انثیین و سمین و شحم یازدهم و او جسم ایست عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن
انست که سایر اعضا را وقایه ایشان باشد دوازدهم شعر و او جسمی است متولد از بخار
دخانی که منفصل شود از اخلاط که بعضی از و مزین شخص است مطلقا همچو موی سر و
بعضی مزین بعضی اشخاص دون بعضی همچو لحیه و بعضی انست که در و منفعت بدون
زینت همچو موی جسد چه او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر و او جوهریست که
خارج شود بر روس انامل و منفعت او انست که اعانت انامل شود بر گرفتن چیزها و امساک
ان معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضا مفرد اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را
از اعضاء مفرده نشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضا مرکبه شروع رود بتطویل انجامد فصل
سیوم در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست از هیئتی غیر طبیعی در بدن که واجب
شود از ان آفتی در فعل و چون اولیا و آفت فعل سه چیزست یکی تجاوز از انچه او اقتضا
کند همچو صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود دوم نقصان او همچو
ضعف بصر سیوم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست از هیئتی که موجب آفت شود
و در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شود و عرض عبارتست
از هیئتی که تابع مرض بود در طوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض
سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است بنسبت با قولنج و سبب شود از ان حدوث
غشی و عرض نیز سبب دیگر شود همچو صداع که عرض است از ان حمی که حادث شود از ذات
الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب مرض مفرد بر سه قسم است سوء مزاج و امراض

ترکیب وتفرق اتصال وسوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب
که انرا امراض اعضای الیه خوانند چهار قسم است اول امراض حلقه که ان هم بار چهار
قسم است ا انکه مخصوص است بشکل ب انکه مخصوص است بشکل بمجاری ج انکه
مخصوص است باوعیه د انکه مخصوص است بصفایح دوم امراض وضع واین پنج قسم
است اول انخلاع عضو از موضع خود ۲ زوال عضو از موضع خود ۳ حرکت عضو
در موضع اولاعلی ماینبغی ۴ لزوم عضو در موضع وسکون اولاعلی ماینبغی ۵ مرض
که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او بحسب قرب وبعد او ازان سیوم امراض
عدد واین چهار قسم است ا انکه بزیادت طبیعی باشد همچو انگشت زاید ب انکه بزیا[دت]
غیر طبیعی باشد همچو ثالیل وحصات مثانه ج انکه بنقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی
بحسب طبیعت د انکه بنقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض
چهارم امراض مقدار وان دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچو در داء الفیل
دوم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا و اعراض تفرد اتصال در هر عضوی از اعضا واقع
شود وان اگر در جلد باشد خداش خوانند واگر در گوشت بود وهنوز منفتح نشده خرج
۲ واگر منفتح شد قرحه ۳ واگر در عظم باشد وشکسته کسر ۴ واگر شکافته صدع ۵ در عضار[بف]
همچنین واگر در عصب باشد وبحسب عرض ۶ بتر خوانند والاشق ۷ وشدخ اگر بسیار [بود]
و اما مرض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکب[ست]
از سوء مزاج مادی وتفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش قسمند ورم دموی که
ان را بلغت یونانی فلغمونی خوانند وورم صفراوی که انرا حمره خوانند وورم بلغمی که اگر
رخو باشد انرا اوذیما خوانند واگر در وصلابتی باشد سلعه سودائی اگر از ماده سودا[ئی]
جامده متولد شود انرا اصلابه خوانند واگر از ماده سوداوی محترقه سرطان وغدد سودا[وی]
که خنازیر نیز دران داخلند هم از اورام سوداوی اند بنجم ورم ماهی همچو استسقا ز[قی]

وقبله ششم ورم ریحی همچو دبج و نفخه وشبور نیز از امراض مرکبه اند چه شبور اورام صغار
همچو اورام شبور کبار اند و همچو مرضی را چهار زمانست زمان ابتداء که از ظهور مرضست
و زمان تزید و ان زمان اشتداد اوست و زمان انتها و ان زمان وقوف مرضست
بر یک حال و زمان انحطاط و ان زمان ظهور انتقاض اوست **و اسباب مرض** سه قسم اند
بادی و سابق و واصل سبب بادی انست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود
از امور خارجی همچو هوای گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق بدنیست که میان
او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل انست که میان
او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب
سوء مزاجند یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار
پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت دوم
ملاقات مسخنات غیر مفرط همچو هوا گرم نه بافراط سوم ماده حاره از ماکول و مشروب
چهارم تکاثف در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش اند اول حرکت
مفرط دوم سکون سیوم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بافراط همچو هوا بغایه گرم
چه ان بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرد از غذا یا دوا
ششم قلت غذا بافراط و اسباب یبوست چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه
دوم ملاقات مجفف همچو هوا گرم سیوم قلت ماده از غذا چهارم اموری مخلل مرکب
مرطب همچو هوا معتدل چهارم اموری که اقتضاء حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و هوا
سرد و سکون مفرط یا غیر آن **و اسباب فساد شکل** یا قصور قوت مصوره یا مغیره است
یا اموری که باغیر آن همچو سقط یا ضرب یا مبادره یا حرکت پیش از تقلب اعضا و اسباب
امتناع مجاری یا ضعف ماسکه است بوقت فحط صغر و اقع شود یا حرکت قوی از دافعه
یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب شده با وقوع

جیزی باشد ور مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجرین از برای مجاورت ورم ضاغط
تا قبضی که حادث شود از برد شدید یا شده قوت ماسکه و اسباب خشونت که از امراض
صفاییست یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو غبار و غیران و اسباب
ملاسته یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب بدهن و اسباب زیاده مقدار و
عدد یا کثره ماده باشد یا شده قوت جاذبه و اسباب نقصان عدد یا مقدار یا نقصان
ماده باشد یا ضعف قوت مصوره و اسباب فساد وضع و مقادیر او با عضوی دیگر
یا مباعدت ماده باشد مسخنه یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف خلط اکال یا بخر دیا حرکه عنوط
و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تو اند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لادغ یا امتلا محدود هم
از خارج همچو قطع بجیزی حاد و مد بحبل و احراق نار و امثال ان و اسباب ضروریه که مغیر
احوال بدن اند و حافظ ان شش قسمند اول هوا محیط بدانکه محتاجست بدان از برای
ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره
جبال و بحار و تربه مختلف کردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد و
یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه ان مسخن و مرطب و باد شمال و ناحیه ان مبرد
مجفف و صبا و دبور و ناحیه ان هر دو قریبند باعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب
باشد ان را هوا سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد کرم بود و بحر بعکس این و
زمین صحرائی ایبس باشد و طینی ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود
در بدن غراب و میان طبیعت و ان خبر فعل و انفعالی واقع شود یا از بدن متغیر
شود و تغیر او کند یا تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او
نکند اگر متشبه نشود دواء معتدل و انکه متغیر شود از بدن و تغیر او نیز کند اگر فی الجمله متشبه
ببدن شود اگر غذایت غالب بود انرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوایت غالب و ا
غذائی خوانند و انکه تغیر بدن کند و از و متغیر نشود و انرا سم مطلق خوانند و غذا یا لطیفست

که ازو خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه
و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح ازو متولد شود یا ردی الکیموس غذا لطیف
کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذا کثیف قلیل التغذیه ردی الکیموس همچو
قدید و بادنجان و اما اب تغذیه بدن نکند بلکه مبدرق طعام است و بهترین ابها
چشمه ایست که تربت او طینی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش دور از بالا بز براید
و چنان باشد که افتاب بر وا افتد و بهترین ابها باران الست که در میان سنک
بایستد و باد شمال و صبا بر وا اید و افتاب بر وا افتد و ابهای دیکر چنانکه باید نیست
و اصلاح اب فاسد بتقطیر توان کرد و بطبخ نیز هم **سیوم** نوم و یقظه و نوم مبرد
ظاهر بدنست و مسخن باطن او و اکر اندک باشد ترطیب کند و اکر بسیار بود تجفیف
و یقظه بضد اینهاست **چهارم** حرکت و سکون حرکت مسخن و سکون مبرد و حرکت
جماع بواسطه بود انکه منقص حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو
تحلیل بسیار واقع شود **پنجم** استفراغ و احتباس احتباس یا از شده ماسکه بود
یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده باشد یا
از غلظ ماده و کثرت ان یا از لزوجه ماده یا از انصراف طبیعه یا جهتی دیکر و استفراغ
از اضداد اینهاست **ششم** اعراض نفسانی و عروض نفسانی یا محرک حرارت
بود با خارج بدن اما دفعه واحده همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود یا
داخل بدن اما دفعه همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود تاره با داخل و تاره
با خارج همچو غضب یا خوف **فصل چهارم در علامات و دلایل** بدانکه علاماتی که دلالة
کنند بر احوال بدن بر دو قسم اند یکی انکه دلالت کند بر مزاج و دوم انکه دلالت کند بر
اخلاط و علامات قسم اول چند چیز ست **اول** لمس چه اکر شخصی معتدل المزاج در هوای
معتدل لمس دیکری کند و سخونة دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج ان شخص و اکر برودت

در یابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد
دلالت کند بر یبوست اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او **دوم** لحم چه اگر
بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت بر حرارت و رطوبت کند و اگر اندک باشد دلالت
بر یبوست **سیوم** شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت کند بر برودت و رطوبت مزاج
و در بدن ترسلی باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت
**چهارم** احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت دلالت
بر یبس و کثرة ان دلالت بر حرارت و قلت ان بر رطوبت او و غلظ دلالت کند بر کثرة
دخانیه و رقت او بر قلت ان و جعودیت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوط
بر ضد ان و صهوبت دلالت کند بر برودت یا یبوست **پنجم** لون بدن چه بیاض او
دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت بر کثرت ان و صفرت و شقرت بر افراط
ان و سواد او بر حرارت و لون بازنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست و جصی
بر برودت بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست **و علامات قسم دوم** چهار قسم است
چه ان خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است
خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن
و سرخی رنگ روی و زمان و ظهور دبامیل و بثور و سیلان خون از مواضع
سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن
و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و
غثیان و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت
ان و بسیاری اب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری
خواب و بلادت علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی
خون و غلظ ان و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری موی بر

998

اندام وخارجی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان بر احوال
مریض نیز سه قسمست یکی نبض و دوم قاروره که باصلاح اطبا انرا دلیل خوانند وسیوم
براز اما نبض حرکتیست از اوعیه روح مولف از انبساط و انقباض از برای
تبرید روح بنسیم وبیش اکثر اطبا ما هر نبض مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبض
مرکبست از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکون واقع بود و
اجناسی که از واحوال نبض معلوم کنند نه است جنس اول ماخوذ از سرعت و لطوء و ان
سه قسم است ا سریع و ان عبارتست از یک حرکت در زمان اقصر از
معتدل تمام کند و سبب او شدة حاجتست به ترویح قلب ب بطی که حرکت را در
زمان اطول تمام کند و سبب او حاجتست بترویح یا از روح ضعف قوة ج معتدل
که متوسط باشد در سرعت و لطوء و سبب او انست که ماسکه و لازمه و مغیره بر مجری
طبیعی جاری باشد دوم جنس ماخوذ از زمان سکون نبض در قصر و طول و اعتدال
و این هم به سه قسم است ا متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب
شده حاجتست بترویح یا ضعف قوة ب متفاوت که سکون را در زمان
طویل تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح با ضعف مفرط ج معتدل که
متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او سیوم جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب
طول و عرض و عمق و بسایط نه اند ا طویل و ان عبارتست از انکه اجناس با اجزا او
در طول صاعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست ب قصیر و ان
مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت ج معتدل میان هر دو که دلالت
کند بر اعتدال حرارت و برودت د عریض و ان عبارتست از انکه اجناس
با اجزاء او در عرض صاعد بیشتر بود و سبب او خلاء عروق بود یا شد و لین آلة ه
ضیق و ان مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق است با صلابت آلت

ومعتدل میان هر دو ز شاهق وان عبارتست از انکه احساس باجزا او در ایقاع بیشتر
از معتدل بود وسبب او شده حاجت ح منخفض وان مقابل شاهق است معتدل
میان اینها همچو موجی ونملی ومیلی وغیر ان که مجموع ان پنجاه وچهار است چهارم جنس
ماخوذ از قوام الت وان سه قسمست ا لین وان عبارتست از انکه قبول اندفاع
او از عامن بسهولت باشد وسبب او اسبابی که اقتضاء ترطیب لین بدان کند ب
صلب وان مقابل اوست وسبب هم مقابل ج معتدل میان لین وصلب پنجم جنس
ماخوذ از ملمس الت واین نیز سه قسم است ا حاره وسبب او امور مسخنه ب
بارد وسبب او امور مبرده ح معتدل ششم ماخوذ از خلاء عروق وامتلاء ان
واین هم سه قسم است ا ممتلی وان عبارتست از انکه در تجویف عرق از طوبتی
زیاده انداز رطوبت معتدل بود وسبب وانچه سبب امتلا شود ب وان مقابل
اوست نیز همچنان ح معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق مر
اصابع را واین سه قسم است ا قوی وان عبارتست از انکه مقادم اصبع
شود ودفع او کند عند الانبساط وسبب او جمیع انچه تقویه قوت کند از اغذیه واشربه
معتدل وفرح نیز چون باعتدال بود ب ضعیف وسبب او مقابل ان ح معتدل
هشتم جنس ماخوذ از استواء اختلاف نبض واین دو قسم است ا مستوی که عبارتست
از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع با هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و
وسبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست
وسبب او ثقل ماده است یا مقاومة قوة با مرض یا امری وارد از خارج که منافی
طبیعت بود همچو فرح وبیم ومانند ان وجنس ماخوذ از انتظام وعدم انتظام که بعضی
بواسطه ان اجناس را ده نوع نهاده اند بحقیقت عاید با این جنس است نهم
جنس ماخوذ از حال وزن واین بدو قسم است اول جید الوزن ومراد بجودة وزن

انست

است که زمان حرکت وسکون درو محفوظ باشد بقیاس با سن او و سبب او جری
اسباب نبض است بر مجری طبیعی **ب** ردی الوزن وان بسه قسم شود **ا** متغیر
الوزن وان عبارتست ازان که وزن او تجاوز کرده باشد با وزن شی که بلیق
او بود **ب** مباین الوزن واین وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند **ح** خارج الوزن
که مشابه بهیچ یک ازان نباشد و **استدلال بقاروره** از احوال بدن در حال صحت
و مرض بر دو نوع ان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت
نضج در معده واگر مختلف القوام باشد وشبیه تخم محروس دلالت کند بر سوء هضم
کبدی واگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم عروق **واما در مرض** استدلال
کند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا واگر احمر باشد
بر غلبه خون واگر ابیض بر غلبه بلغم واگر اسود بر غلبه سودا دوم بر موضع مرض چه اگر
رملی بود دلالت کند بر افت در کلیتین ومثانه واگر نخالی بود بر آنکه افة در مثانه است
تنها سیوم بر مدة مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر واگر سیاه بود دلالت
کند بر شر اما **صحة الاستدلال** بدو موقوفست بر بیست وچهار شرط اول آنکه ان
بول را بعد از خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند دوم آنکه بول اول باشد که بدان
در صبح امده باشد سیوم انکه خواب بر امتلا مفرط نبوده باشد چهارم انکه خواب
بعد از شرب بسیار نبوده باشد پنجم انکه زمانی بسیار ان را مدافعه نکرده باشد ششم
انکه عقیب الخروج بدو استدلال نکنند بلکه چندان صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم
انکه نگذارند که بروزمان بسیار بگذرد وبعضی اثر الشش ساعة مقرر کرده اند وبعضی
بچهار ساعت وپیش شیخ رئیس انست که اگر ساعتی برو بگذرد استدلال نشاید کرد هشتم
انکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم انکه چیزی که بول ازنگ کند نخورده
باشد دهم انکه بشره او ملاقی صباغی همچو حنا نشده باشد یازدهم انکه چیزی از مدرات نخورده

باشد دوازدهم انکه بیشتر تخمه یا سوء استمراری نبوده باشد سیزدهم انکه بعد از جماع نبوده
باشد چهاردهم انکه در حیض یا نفاس نباشد پانزدهم انکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد
شانزدهم انکه تمام ان بول را بگیرند هفدهم انکه در قاروره شفاف که رنگ او
صاف باشد اخذ کنند هژدهم انکه از وصول هوای گرم یا سرد یا افتاب نگاهدارند نوزدهم
انکه بوقت نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم انکه در مقامی روشن که شعاع افتاب
بر ان نیفتد نظر کنند بیست و یکم انکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نگیرند بیست
و دوم انکه بجای دور نبرند بیست و سیوم انکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند
بیست و چهارم انکه اگر سرد شده باشد انرا باب گرم یا غیر اب گرم نکنند و اجناسی که بدو
احوال دلیل معلوم کنند هفت اند اول جنس لون و ان پنج طبقه است یعنی پنج
قسم صفرة و حمرة و خضرة و بیاض و سواد و طبقه صفره را شش مرتبه است
تبنی و سبب او قصور هضم کبد است ب اترجی و سبب او حسن حال هضم است
که تابع حرارت معتدلست در کبد ج اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت
اترجی د اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر ه ناری و
سبب او زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از
حرارت ناری و طبقه حمره را چهار مرتبه ا اصهب ب وردی ج احمر قانی
د احمر اقتم و هر یکی ازینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است
بیشتر از متقدم بود و طبقه خضره را پنج مرتبه است ا فستقی و ان دلالت کند بر برودت
ب اسمانجونی و برودت اینجا قوی تر بود ج نیلی و برودت اینجا قویتر از اسما
نجونی بود د کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط ه زنجاری و دلالت
این بر احتراق خون قوی تر بود و طبقه سواد را چهار مرتبه است ا اسودی که انتقال
او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد و این دلالت کند بر سودائی که از

احتراق

احتراق صفرا حادث شده باشد ب اسودی که انتقال او با سواد از طریق قیمت بوده
باشد واین دلالت کند بر سواد دموری ج اسودی که انتقال او با سواد از طریق
خضرت بوده باشد واین دلالت کند بر سواد از حرف باکثرت جموده د اسودی
که با سپیدی زند واین دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه ابیض را هفت مرتبه است
ا مخاطی ب وسمی ج اہالی د فقاعی ه منوی و رصاصی ز لبنی واین مجموع دلالت
کند بر عدم نضج و غلبه برودت الا السنت که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالة
بعضی بر قلت ان دوم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع
شدت در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بولی یا کثرت شرب اب باشد و برد
مزاج یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بولی یا اندفاع رطوبة رقیقه و غلظ او بر کثرت
اخلاط یا عدم نضج و اعتدال او در رقه و غلظ بر نضج تام سیوم جنس صفا و کدورة بول چه
کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیه نارنجی که مخالطه مائیه شود و صفاء او بر عدم غلبه
ارضیه و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رائحه بول چه اگر بول
عدیم الرائحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعة از
مقاومت مرض و اگر فتن الرائحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در الات بول یا عفونة
اخلاط در عروق و اگر با رائحه حموضی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلا بردی
که مقتضی جموده و موجب حموضه بود و اگر رائحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه
خون و اگر فتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفراء پنجم جنس زبد چه زبد او اگر سیاه
بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرة بود دلالت بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند
دلالة کند بر لزوجیت و اگر زود متحلل شود بر عدم ان ششم جنس رسوب و استدلال
از و بهفت وجه است از جوهر رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعة و نضج
تام و غیر طبیعی که آن یازده قسم است ا خراطی ب دشتی ج لحمی د دسمی ه مدی و

مخاطی ر شوری ی حجری ط رملی ی رمادی یا علقی دلاله بر عدم تصرف طبیعة وقصور
نضج وضعف معده وکبد وغیران ب از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر
کثرة اسباب او وقلت او بر قلت ان وتوسط او بر توسط اسباب ج از کیفیت
رسوب همچو صفره وحمرة وخضره وسواد وبیاض ودلالت هر یک ظاهرست د از
وضع رسوب چه ملاست واستوا او در رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعة واستیلاء
او وتشتت دلالت کند بر ریاح طل ممزقة وضعف هاضمه ه از زمان رسوب ظهور
بسرعت دلالت کند بر جودة نضج د وبطوء او بر قصور نضج وعدم رسوب بر عدم
نضج و از مکان او چه اکر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج با تصعید ریح مر اورا
واکر باسفل قاروره راست شود دلالت کند بر کثرت نضج واکر در وسط واقف
شود بر توسط نضج ز از هیئت مخالط او یا ماهیت چه اکر ان مخالط قوی بود دلالت
کند بر انکه سبب او از کبدست واکر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است و
مایلی او واکر متوسط بر توسط حال هفتم جنس قلت وکثره بول چه قلت مقدار او
دلالت کند بر ضعف قوة یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری
خود وکثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن
وتوسط او بر جریان اسباب بر مجری طبیعی واستدلال براز از نه وجه است ا از
کمیة او ب از قوام او ج از لون او د از هیئت او در ضمور وانتفاخ ه از رقت
او و از صوت وعدم ان ز از رایحه وعدم رایحه او ح از زبدیه وعدم زبدیة او
ط از یبوست وصلابة او وعدم ان وذکر باسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد
فصل پنجم در معرفه اشیا مستعمله از اغذیه واشربه وادویه وغیران از حبوب کندم و
نخود ولوبیا کرم وتر اند وبرنج کرم وقابض وجو وماش سرد وتر وکاورس وباقلا وتخم کتان
هر دو خشک وعدس وخشخاس سرد در درجه اول وخشک در دوم وحلبه کرم در درجه

دوم

ودوم خشک دراول وکنجد گرم ونرم وسپاندانه گرم وخشک در درجه دوم **وازلحوم**
گوشت گوسپند غیر بز گرم وترست وگوشت گاو وبز سرد وخشک وگوشت گوساله
معتدل وگوشت حیوانات وحشی گرم وخشک است وگوشت ماهی سرد وتر سریع
الانهضام وزردهٔ تخم مرغ گرم وتر وسپیداو سرد **وهمه شیرها** سرد وتر اند اما برودت
ورطوبة در شیر گاو بیشتر ست ازانکه در شیر گوسپند وروغن گرم ونرم است
اما حرارت مسکه کمتر باشد وپنیر تازه سرد وترست وانچه تیزی درو بود گرم وخشک
**وازبقول** سیر وکراث وکرفش وشبت وطرخون ونعنع وجرجه وبادنجان وورق
رشاد وترب وفودنج همه گرم وخشک اند وپیاز وبادروج گرم وتر اسفاناج در
حرارت وبرودت معتدل وسلق وکشنیز وبقله یمانی همه سرد وتر وفرفخ سرد
ونرم وکاسنی هر دو خشک واصل ترب خشک است وبلغم را قطع کند وکرم نفاخ است
وکز کرم وخشک وبطی الهضم وسلجم گرم وتر وسریع الانهضام **وازفواکهٔ تر** انگور
وخربزه وجوز وعناب گرم وتر اند وانگور اسهال طبیعه کند وعناب تسکین خون وانار
شیرین میان حرارت وبرودت معتدلست وانگور ترش وبه وامرود وسیب
سرد وخشک اند اما به وامرود مقوی معده اند وسیب مقوی دل وشفتالو والو
سیاه وخربزه غیر شیرین وخیار وقثا همه سرد وتر وتوت سیاه گرم ونرم وسفید معتدل
**وازفواکهٔ خشک** عناب وسپستان وشفتالو وفندق وقشمش شیرین گرم اند
باعتدال وقشمش ترش سرد وبادام گرم ونرم باعتدال وجوز وفستق وزیتون سیاه
گرم وخشک وزیتون سپید سرد وخشک وازریاحین گل سرد ست وقابض وسوسن
وتمام وبابونه وجراجی وبیدمشک ویاسمین زرد ومرزنجوش همه گرم وخشک اند ونرگس
نرم بنفشه سرد ونرم ونسرین وشاهسپرم مایل بحرارت وخیری وجلنار ویاسمین سپید معتدل
الحرارت وآس سرد وقابض **وازادهان** روغن شیرق معتدلست در حرارة وبیوست و

روغن بادام معتدل در حرارت ولین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین
وسوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاهدانه گرم و خشک اند و روغن زیتون
و روغن گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در رطوبة و برودة و روغن بید معتدل
در حرارت و یبوست و روغن خشخاش سرد و محدّر و روغن نرکس و فستق گرم و نرم
و روغن نیلوفر سرد **واز بوبا** مشک قوی الحرارت والیبوست است و عنبر در
حرارت و یبس از و کمتر و بنرجی مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست
و کافور خشک با فراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل
معتدلست در برودة و زعفران و قسط و قرنفل و جوز بویا همه گرم و خشک اند و قاقله
گرم و نرم **واز بو ابل** کشنیز خشک و معتدلست در حرارت و یبوست و مکون و
سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و قرنفل و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و دار فلفل و حرمل
همه گرم و خشکند و سماق سرد و خشک **و از انبذه** نبید انکور گرم و ترست و انچه
کهنه باشد گرم و خشک و مفید مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفاح و نبید
خرما و دوشاب نرم باشد و از اشربه سکنجبین سکری سانج سردست و او
معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین باصول و بزور مایل بحرارت بود
و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت **واز ربوب** رب
به و سیب سرد اند و شکم را باز بندند و رب غوره سردست و مسکن تشنگی و
رب انار گرم است و معده را سود دارد و غشی را ساکن کند توت سردست
و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کما ینبغی میسر نخواهد شد بذکر بعضی از انچه
در اول الف باشد اشارتی کرده شود **ابهل** ثمر درخت ادرس است که اورا
عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجه دوم در تحلیل و تلطیف قوی بود
قروح و شبجه را پاک کند و ادرار طمث کند و اگر زن البتن او را ابرزار دو

یا حل کرده بپاشامد یا بخور کنند بچه از شکم او بیفتد اگر زنده و اگر مرده و در اکله و فالج و استرخاء
عصب نافع بود **اثمد** سرمه سپاهانی و او را ابدل ابار که سرب سوخته را گویند بکار دارند
و او بارد است در درجه اولی و یابس در دوم و قابض و مجفف است بی لذع و گوشت
زاید را از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زنی که خون او بسیار بود او را
بردارد قطع آن خون کند و رعافی را که حدوث او از اغشیه دماغ بود هم قطع
کند و چشم را تقویت دهد **اس** مورد است و او مرکبست از قوتها متضاده
اما برد و یبس برو غالبست نفث دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ماشرا
و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر بر بثور و قروح
که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد ریزند نافع بود و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع
عرق و نتن رطوبات فضلی کند و گند بغل را ببرد و اگر او را در آب بجوشانند و
کسی را که مقعده او یا رحم او بیرون آمده باشد در آنجا نشانند سود دارد و جرب و لدغ
مثانه و گزیده عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند **اقحوان** شکوفه بابونه
را گویند و او را در شروان داروی کیک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی
و گرم در سیوم درجه و خشک در دوم تفتیح سده و افواه بواسیر و تقطیع و تلطیف
اخلاط نماید و ادرار عرق و تحلیل خون فسرده در معده و مثانه بود اما معده را
زیان دارد و اگر زن اثر ابردارد یا بجوشانند و بپاشامد ادرار طمث او کند و اگر
در آن آب نشیند صلابت رحم زایل کند **اقاقیا** عصاره قرظ است و او بارد است
در دو درجه و یابس در سیوم در سحج و استطلاق بدن و نفث دم نافع بود و
اگر اثر ابردارند مقعد و رحم را با جای خود برد و در خضاب شعر او را اثری تمام
است **افسنتین** پنج نوعست طرسوسی و سنتوسی و نبطی و خراسانی و رهاوی و
نبطی را بعضی اطبا شیح رومی و بعضی دیگر کشوث رومی خوانند و بهتر او آن است

که از نواحی طرسوس و سوس ارند و رنگ او بغایة زرد باشد و بر و بندها بود همچو
سعتر و او بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای ان از تقویه معده
اسارون بوزن ان بنهند یا نیمه وزن او هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر
و در همه احوال بدل او سعد ست یا شیح ارمنی و او گرم است در اول درجه و خشک
در دوم و خاصیت او جلا و تنقیح و تقویه و تجفیف ست و بقدر اسهال صفرا کند
و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد و نفع را ببرد و حیات را از شکم بیرون ارد
و مارگزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او تاثیر بیشتر دارد و اگر ان را
پیش از شراب خورند سود دارد و خمار حاصل نشود **افتیمون** گیاهیست که گل و
برگ و ساق او همه سفید ست و تیز طعم باشد و گفته اند او زیره رومی ست و
دیسقوریدوس حکیم گفته او شکوفه گیاه ایست که او بسعتر ماند و سر شاخهای او بار یکست
و بهترین او ان باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا از شام بیت
المقدس و بدل او مثل وزن او حنظل دشتی باشد و او سخن و مجفف است در
سیوم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم از برای نفع و
تنقیح سده نیکو بود **اسقیل و اسقال** نیز گویند و انرا البصل الفار از برای ان گویند که موش
را بکشد و برگش همچو سوسن و او مانند پیاز زبری بود و رنگ او زرد باشد یا سپید
زند و او گرم است در سیوم درجه و یابس در دوم تلطف کیموسات غلیظ کند و
در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق نفس بود و اگر کسی داء الثعلب یا داء الحیة بود ان
موضع بدو دلک کند موی برارد و مار گزیده اگر او را در سرکه طبخ کند و تضمید کند
یا بیاشامد نافع بود و اگر در ثالیل مالند انرا قلع کند **اکلیل الملک** ثمر نباتیست مانند
گرم بشکل ماه نو تلیین اورام صلب و تقویه اعضا و اعانت بر رفع و اخراج فضول
و تحلیل ان کند **انیسون** تخم رازیانه نبطی است و بدل ان رازیانه رومی مثل وزن

ادوا وکرم وخشکست در دوم درجه باد ها را پراکنده کند سده کبد وطحال وکلیه و رحم
رابکشاید وادرار طمث کند و شیر بسیار کرداند و در لسع هوام وحمیات متقادمة
وعسر تنفس نیک باشد **ابردن** صمغ درختی است در بارس بوست بر بوست مانند بیاز
و بچوب او صوفیان جامه سوسنی کنند هرچه ازان درخت بشب بر اید سفید
بود و هرچه بروز اید در افتاب بماند سرخ شود وصمغها با افتاب سرخ کردد **ابرباریس**
زرشکست و انرا ابرار و ابرباریس و امروسیناه نیز خوانند بدل و مثل او تخم کل است
و ثلث وزن او صندل و او سرد و خشکست در درجه دوم شکم باز بندد و قلع تشنکی
کند و اکر بر اورام صاره نهند سود دارد **اجاص** الوی سیاه است و او سرد
و تر در درجه دوم تلیین طبیعت و اطفای حرارت کند و اکر بطبق ورق او غرغره
کنند ورم لهات و لثه را سود دارد قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروح را با هم
ارد **انجدان** دو نوعست سیاه و سفید و سیاه او قوی تر باشد **استرجار** بیخ انجدان
خراسانیست و او کرم و خشک است در درجه سیوم از برای وجع مفاصل و
ادرار بول و طمث و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب انیکو باشد و
سموم را دفع کند و کر او را بر اندام نهند سوا در ا باخراج جذب کنند **باب دوم**
در قسم عملی مشتمل بر دو فصل **فصل اول در حفظ صحه** بدانکه حفظ صحت از اهم
اشیاست خصوصا درین زمان که طبیبی که اعتماد بتدبیر او توان کرد متعذر است
و هلاک امر در حفظ صحت بدو چیز ست یکی منع و عفونت اخلاط و دوم حفظ رطوبة
از تحلیل و رعایة این هر دو در تعدیل هفت چیز ست **ا** تعدیل مزاج بترویح متحدد
بواسطه هوا و غیر ان **ب** اختیار مستاولی موافق متحلل بود **ج** تنقیه فضول
تا مزاحم قوة نشود **د** حفظ ترکیب بصیانت او از مغیرات **ه** استنشاق با موری
که روح را تقویت دهد **و** اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن نکاهدارد **ز** تعدیل

حرکات بدنی ونفسانی که در وافراط وتفریطی واقع نشود وبس باید که از برای اواقامه
شهری اختیار کنند که اب وهوا از عروض عفونت وفساد دور باشد چه ایجا در تعدیل
مزاج تبز وبی بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد وباید که بخوردن هر خبز اقدام نماید بلک تا
تواند انبان کندم وکوشت وحلوای که مناسب مزاج او بود اکتفا کند واز فواکه وبقول
واغذیه لذجه لطیه النضم ردیة الکیموس تا تواند اجتناب نماید وتا اشتها صادق
نباشد جیزی تناول نکند واکر اشتها باشد در مماطلت ودفع او مبالغت نکند چه بواسطه
او مواد ردیه بمعده منصب شود باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او دست
از اکل باز کیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیارست واز ادخال طعام بر طعام
بیوسته محترز باشد وچون طعام خورده باشد جندانی حرکت نکند که طعام در معده
قرار کیرد وباید که اکل در اعدل اوقات نهار بود جنانکه اکر زمستان باشد بوقت نیم
روز وکر تابستان در طرفی النهار واب وقتی خورد که تشنکی صادق بود اکر در میان
طعام باشد واکر بعد از ان وصبر کردن بر تشنکی کاذب بغایت محمودست ومبالغه
نمودن در اب خوردن بغایت مذموم بتخصیص در میان طعام وبر یک غذا
ادمان ننماید وعادت نکند واکر سوداوی المزاج بود باید که جیزی خورد که تر طب
او قوی باشد وتسخین او ضعیف همجو عرق کوشت بره فربه وزرده تخم مرغ نیم
برشست واکر صفراوی بود باید که غذا او مبرد ومرطب بود همجو قلیه کدو یا خیار یا لغو
وکشک شعیر واکر بلغمی باشد باید که غذا او مسخن وملطف بود همجو لحوم عصافیر و
کبک بدار جینی وکمون واکر دموی بود از جیزها که بکثر خون بود اجتناب نماید که غذا
لطیف وغلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر انند که تقدیم غذا لطیف واجب بود چه قوت
هضم در قعر معده بیشترست وهضم لطیف اسانتر ومیان ماهی وتخم مرغ هم جمع نکند
که از ان درد دندان تولد کند ومیان ماست وشراب نیز هم جمع نکند چه از ان برص بدید

اید همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه
هم نشاید زیرا که از ان درد شکم خیزد در عقب فصد نشاید که مالیخولیا و اکند چه از ان
جرب یا بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع میان سر بریان و انگور نشاید و همچنین
میان هریسه و انار چون رعایة غذا بوجهی که یاد کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را
از هوا نگاهدارد چنانکه بهر وقت که سرما زیادت باشد جامه بیشتر در پوشد و بوقتی
که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور نکند فی الجمله در روز و شب رعایه ملبوس
بوجهی کند که از سرما متاذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او
باشد بجای ارد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب
بافراط و بیم و فزع و امثال ان خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال
محتاج بود از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر
خورد و ریاضت کمتر کند و در افتاب ننشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال
و در پائیز از جماع بسیار و اب سرد و خواب در جای سرد و سرما بامداد و اکل
فواکه اجتناب نماید و مخففات استعمال نکند و در اوایل استفراغ مواد کند
و چیزی خورد که ترتیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف و در زمستان از فصد و قی
احتراز نماید و غذا بیشتر خورد غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج
او در اصل بد افتاده باشد حینئذ اگر حرارت برو غالب بود باید که دعة و سکون
اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود در
ادرار مراره کوشد و استفراغ کند بوجهی که اسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد
از طعام کند بوجهی که اسانتر بود و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید
و با دهان مرتبه تمزیج کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید که ریاضت
باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون نماید و اگر برودت

غالب باشد باغذیه واشربه حاره وادهان مسخنه ومعاجین کبار تدبیر کند **وبر حافظ صحت**
**لازم است** که تا تواند بسفر وغربت نرود وچه رعایة امور حفظ صحت در سفر بسیار دشوار
بود واکر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کرداند وچند روز پیشتر از
خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند وکمتر خورد وکمتر خسپد وباخود چیزی که کرسنکی و
تشنکی بروآسان کرداند بردارد همچو روغن بنفشه که در شمع کداخته باشد چه کفته اند
اکر یک رطل ازان بیاشامد تا ده روز کرسنه نشود وهمچو بزر بقلة الحمقا که از وسه درم
بسر که بیاشامد تشنکی بنشاند وباید که غذاها که تشنکی ارد همچو ماهی وقدید وحلوا وچیزهاء
شور کمتر خورد تا اکر اب نیابد رطوبات اصل بتحلیل نرود وباید که در راه سخن کم کوید تا
دماغ ضعیف نشود وسیر برفق کند وممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایة مضر بود واکر
هوا کرم باشد سر خود را سایه کند وبر سینه بلعاب بزر قطونا وعصاره بقلة الحمقا
طلا کند وبر روی نیز همچنان تا رنک وی متغیر نشود وپیش از انکه بر نشیند چیزی
از مبردات همچو سویق شعیر وشراب فاکهه تناول کند واکر از امدن سموم خوفی بود
دهن وبینی را بچیزی تخین ببندد وپیاز منقسع بدوغ بخورد واکر سموم بدو رسد باید
که بر اطراف او اب سرد بتدریج بریزند ورمان دران اب بکذارند وروی او را
هم باب سرد بشوید وبعد ازان باجاء سرد نقل کند وبر سر او روغنها سرد همچو روغن
بنفشه وکدو وعصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا وحی العالم بنهند وبقول بارد
همچو حسن ومانند ان برهنه تا بخورد واکر اب خواهد نکذارند که سیر بیاشامد چه در
حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند واکر ناچار بود بروغن کل ممزوج کنند تا اندک
بیاشامد واکر در سرماء قوی سفر کند باید که سد مسام کند ودهن وبینی را از دخول هواء
سرد نکاهدارد وباید که چون فرود اید زود در جای کرم رود ونزدیک اتش ننشیند ومثل
سیر وجوز وخردل وحلتیت در غذا بکار دارد وموزه تنک نپوشد چه پای در انجا کرم

نشود

نشود واکر در سرما نرسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد ازان موی تر بست یا
غران واکر سرما رسیده باشد در اب نهند و در تدبیر ابهاء مختلف اهمال نکند
چه ضرر ان بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اکر تواند اب از مقام خود بردارد
چندانکه اورا در رفتن و باز امدن کفایة کند واکر نتواند از مقام اب بردارد تا بمنزل
اول و با اب انجا خلط کند و همچنین چندانکه رود واکر از مقام خود کل بردارد و بهر
منزل که رسد قدری ازان کل در کوزه اندازد و اب بدان کل امیزد و تیره کند و بکذارد
تا صافی شود بعد ازان بیاشامد نیک باشد واکر این معنی میسر نشود فتیله از صوف
بسازد و یک طرف او در آنیه نهد که پر اب باشد و طرف دیکر در آنیه که تهی بود
تا بتقطیر اب در انجا رود و انرا بیاشامد واکر نیز اب را طبخ کند از غایله او ایمن
شود واکر اینها دست ندهد چیزی از ربوب حامضه با ان اب مزج کند و بیاشامد
و ضرر اب کرم را اب بازو سیر دفع کند و ضرر اب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر
اب تلخ را دسومات و حلاوت و ضرر ابهای ایستاده را اجاصی و فواکه قابضه
همچو انار ترش و به و سیب و ربوب حامضه **وچون زن البتنا** باشد باید که از فصد و
حجامة و چیزی که موجب اسهال باقی بود اجتناب نماید مکر بحسب ضرورت و قرع
شدید و اصوات هایله و شم روایح و طعمه تغیه او را مضر بود و بسیاری بود که هر یک
از مذکورات سبب اسقاط جنین کردد و باید که از برای تنقیه معده کلنکبین و
سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار بنهد قابله سرهٔ بچه را مقدار چهار انکشت
بکذارد و زیادت را ببرد و ورکوی را بروغن زیت بیالاید و بر انجا بندد و بعد ازان
بدن او را تمليح کند تا پوست بشره او قوی کردد و باید که اب سخت شور نباشد و
چیزی از سادج و قسط و سماق و حلبه و سعتر در انجا انداخته باشد و بعد ازان او را
با آب فاطرحمله بشویند تا بدن او از حدت نمک و لدع ان بیاساید و باید که منخرین او را

دم بدم پاک کند و در چشم او خیری از زیت تقطیر کند و چون قمط او کند هر عضوی را شکلی
که احسن اشکال ان عضو بود مشکل گرداند بعد از ان او را در خانه که هوای او معتدل
بود و شعاع افتاب در انجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی که تام
کرده باشد او را بشویند و اگر مادرش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او
شیر دهد و بیشتر از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانروزی اگر بدو
نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبة
یا سه نوبت پستان را بدوشند و بعد از ان در دهن رضیع نهند ۲ و اگر بدایه احتیاج
افتد باید که کسی را اختیار کنند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج باشد و
باید که رنگ روی او سپید باشد مایل بحمرة و گردن او قوی بود و سینه فراخ و
سخنه معتدل یعنی در فضافه و سمین متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان
او بکسر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل بباض و خوشبوی و مایل بکلاوة
و باید که دایه قریبة الولادت یا بعیدة الاولاد نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او
نرینه باشد و نشاید که با موضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود **فصل دوم در معالجات**
بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل از برای استفراغ
بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص جرمی
بود چنانکه دارو تیز بر جای نهند یا از برای زیاده همچو دارو منبت یا از برای منع
خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتقطیر و طلا و تکمید و مانند ان و در علاج با دویه
رعایت ده چیزی لازم بود ا نوع مرض ب سبب او ج قوة مریض و ضعف او د اعتبار
مزاج حادث ه اعتبار مزاج حادث طبیعی و سن ز عادة ح بلد ط وقت حاضر
ی حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد ۲ و پیش
از انکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم به بیان فصد و حجامتی و اسهال و حقنه اشارتی

گرده شود بدانکه قویترین علاجها مرابدان دموی را فصدست وعلت او اگر در
سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود واگر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق واکحل
جامع منافع هر دو عرق مذکورست وتاثیر حجامت ضعیف است چه او جذب خون را
از عضوی که محجم بر و نهند واز مجاور او از ان تجاوز نکند وقویترین آن حجامت
ساقین است قی اگر بادویه باشد دران خطرست چه گاه باشد که سبب خنق شود
واگر بطعام بود معده را پاک گرداند واعضا که مجاور باشد تخفیف کند وشرط اسهال
انست که بیشتر استعمال ملینات کند وماده را نضج دهد وبعد از استعمال آن رو ایجا
که مانع غثیان در دان شود همچو بهی ونعناع بکار دارد واگر در اسهال افراط افتد
چیزی که حبس ان کند استعمال نماید واگر دارو بیاشامد وکار نکند اولی ان بود که اگر
از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند واگر از حدوث ان خایف بود
باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید وحقنه فضولی را که در شکم وامعا بود استفراغ
کند واز اسهال با سلامت تر باشد وچون این معلوم شد گوییم صداع وشقیقه
اگر از ماده دموی باشد علامت آن سرخی روی وچشم وحرارت ملمس و امتلاء
عروق وعظم نبض وحلاوت دهنت وعلاج ان فصد باشد وحجامت واستعمال
چیزهای سرد همچو شراب عناب واجاص تمر هندی وشکر سپید گلاب وغذا تخم
مرغ نیم برشست واگر از ماده صفراوی بود علامت ان زردی رنگ وتلخی دهن
وشدة درد والتهاب سر وروی وحدة نبض وصفرة بول بود علاج ان اسهال
طبیعت بتمر هندی واجاص وعناب وسپستان وترنگبین وخیار شنبر وتبرید سر
بآب ورق بید وگلاب وصندل وکافور وبوییدن گل بنفشه وغذا ماء الشعیره واگر
از ماده سوداوی بود علامت ان کمودة لون وفتور نبض وخضرة بول وحموضة دهن
بود وعلاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه وافتیمون وغاریقون وغذا زیرباج

بفروج وفالوزج از شکر واگر از ماده بلغمی بود علامت ان بسیاری خواب وگرانی سر وشوری
دهن وبیاض لون وقاروره وفتور نبض وعلاج او اسهال طبیعت بحب صبر وحب شبار
وغرغره بایارج وشم مشک وغذا شوربا عصافیر **وسرسام** ورمیست حار که در سطح باطن
سر حادث شود وان دموی بود علامة ان سرخی روی وعظم نبض واختلال عقل وعلاج
او پیش از استحکام اخراج خون است از عروق جهت تلیین طبیعت باب اجاص وعناب
وترنگبین وسپستان واصل السوس وبنفشه وغذا ماء الشعیر باب انار ومزوره
عدس مقشر بروغن بادام واگر صفراوی بود علامت ان زردی رنگ وسیاهی
زبان وحدة نبض ونارنجه قاروره وحمی حاره وشدة عطش واختلاط وبی خودی
وهذیان وعلاج ان ماء الشعیر مطبوخ با اجاص وچون مریض با خود اید نان باب
انار حامض واب غوره وبعد از ان مزوره واسفاناخ **ومالیخولیا** که ان وسواس
سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت ان حمرة بول وحدة نبض وسرست
وعلاج او انکه روغن بنفشه وکدو وخشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند وطبیخ
هلیله سیاه وافتیمون وغاریقون وسقمونیا بدهند وغذا مزوره ماش بروغن
بادام واگر خلط بارد باشد علامة ان رطوبة منخر وسیلان لعاب وخضرة بول
وفتور نبض بود وعلاج انکه اب بابونه وروغن بادام وشیر میش بر سر او ریزند وطبیخ
هلیله سیاه وافتیمون وغاریقون مرکب بخیارشنبر وروغن شیره بدهند وغذاء
شوربا فراریج **وصرع** انست که ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود
کند واز نفوذ روح نفسانی مانع شود وان ماده اگر بلغمی باشد علامة ان بیاض لون
است وعلاج او بحب قوقایا وحب اسطمخیقون کنند ودر بینی او فارانیا مسحوق
در دمند وتلطیف تدبیر کنند واگر با صرع چشم وروی سرخ باشد وعرق کند فصد صافن
کنند وغذای او عصافیر ودراج ومانند ان ودر طبیخ او انیسون ودارچینی وکرویا

در ارند و باید که از ماهی تازه و شیرها و میوها خرو شراب اجتناب نماید و اگر سوداء بود
علامت ان هزال و سواد لون بود و علاج او طبیخ افتیمون و غاریقون و اسطو
خودوس و ایارج فیقرا و باید که معاجین ملطفه منقیه که مبدل مزاج باشد بکار دارد
همچو مثرودیطوس و ایارج روفس و معجون هرمس و غذا شورباج فراریج وسکته از
ماده بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه کل روح نفسانی را از نفوذ مانع شود
و علامت او استرخاء بدن بود و تعطیل حواس خمس و غطیط شدید و علاج او بعد الفصد
قیفال باستعمال حقنه حاده کنند و در بینی او کندس و خربق ابیض و مشک و فلفل و
شونیز در دمند وفالج و لقوه و رعشه این هر سه از استرخاء عصب یا ضعف
و از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارده حادث شود و علاج او بایارج فیقرا
و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروقی و معجون بلادری بود و غذا شورباج عصافیر
و شراب عتیق وزکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ تا منخرین حادث
شود پس اگر با صداع و التهاب راس و حمره وجه باشد علاج او فصد باشد و شراب
بنفشه بروغن بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد و انچه بیرون اید بلغم غلیظ
نضج باشد اصفر یا ابیض بگذارند تا خود منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود سر را
بمندیل گرم تکمید کنند و بریاحین استنشاق کنند ورمد و اگر با و سرخی چشم بود
و روی و امتلای عروق بود علاج فصد قیفالست و حجامت نقره و اسهال طبیعت
بطبیخ هلیله زرد و فواکه مرکب بخیار شنبر و شکر و تبرید چشم باب و گلاب سرد و غذا
مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان باب غوره و اب انار ترش و اگر
علامات مذکوره نباشد و احفان بشب ملتصق نشود علاج شیاف و ایارج فیقرا
بود و مداومه حمام هر روز و غذا زیرباج بروغن گل و اگر بی رمد در بصر ضعفی بود تلطیف
غذا و تقویه دماغ ببویهای خوش موافق شراب کهنه کند و از روزه و جماع باز ایستد

اکر از چشم اب رود علاج ان تلطیف غذاست و اکتحال بهلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جمله را
باهم سحق کرده **و درد کوش** اکر از خون یا ورم باشد علامت ان سرخی رنک و ضربان بود
در کوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت باب فواکه و هلیله زرد و خیارشنبر و شکر و
تقطیر روغن و اکر از شده یا ماده ریحی بود علامت ان آواز و طنین کوش بود و علاج
تنقیه بحب شبیار و قی و غرغره بایارج فیقرا و تقطیر روغن شیره با ورق مرزنجوش و کرسنه
و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بتوابل **درد بینی** با علامت غلبه خون بود
علاج ان فصد قیفال است و بعد از ان اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون
و خیارشنبر و شکر و غذا مزوره ماش مقشر و عدس و اکر علامات غلبه خون نباشد علاج ان
اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسرکه و خردل و استنشاق رایحه مشک
منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج **و اکر رعاف** باشد علاج ان فصد قیفال است
و شراب غوره و ریباس بکلاب و بر کبد صندل و کلاب مبرد برف طلا کند و کلاب
مبرد به برف بر سر ریزد و باب لسان الحمل و کافور سعوط کند و غذا مزور عدس
**و درد دندان و لثه** اکر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج ان فصد قیفال است
و اکر کافی نشود فصد هر دو رک که زیر زبان است بباید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ
هلیله زرد و خیارشنبر و غرغره بسرکه و کلاب و مضمضه بدان و اب سماق و قشور
رمان و حی العالم نیک بود و اکر بلغمی یا سوداوی بود علاج ان خوردن ایارج فیقرا
و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا **و سعال** اکر
از رطوبت باشد علامت انست که تشنکی نباشد و علاج ان تناول بنفشه مربی و بارزد و غیر
حب صنوبر بروغن فستق و تمریخ حلق بروغن سوسن و نرکس و غذا از ماء الشعیر
و بنفشه مربی و طرزد و اکر از یبوست باشد علامت ان تشنکی بود و استلذاذ بباد
خشک و علاج ان شراب خشخاش و سبستان و عناب و بنفشه و روغن بادام

واکر از سرما باشد کلنکبین عسلی بآب انجیر مطبوخ با زیت واصل السوس با برسیاوشان
وبیخ رازیانه وروغن بادام واکر سعال سخت شود نشاسته وکتیرا ومغز دانه کدو را با
عصاره لحیة التیس بسرشند واستعمال کنند واکر سعال کهنه شود وبا ان حرارت والتهاب
بود کتیرا وصمغ عربی از هر یکی بیست درم بجوشانند تا آب همچو عسل شود وبعد از ان
روغن بنفشه ولعاب بزرقطونا در انجا ریزد وبهم بیامیزد وانرا پیوسته استعمال
کنند واکر بسعال خون بیرون آید یک درم انفحه ارنب را باب سرد بیاشامد واکر فایده
ندهد فصد باید کرد وبدفعات خون کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کنند
**وذات الریه** ورمیست که حادث شود در ریه از امتلا خون وعلامة ان حمی حاره
وضیق نفس وحمره جبین چنانکه همچو مصبوغ نماید وعلاج ان فصد باسلیق است
واخراج خون چنانکه اطفاء حرارت کند وغذا مزوره اسفاناخ بروغن بادام و
توابل بارده صندل وکل وکافور را بآب کل مر دبیخ بیامیزد وبر سینه نهد **وسل** جراحتست
در ریه وصدر که حمی ضعیف تابع ان بود وعلاج او اشامیدن شیر زنانست وقرص
کافور واجتهاد در امساک طبیعت وغذا افراخ بریان کرده وسرطان بحری **وذات**
**الجنب** ورم حجابست یا عضلی که در حجابست وضیق نفس وسعال ووجع ناخنس در
پهلو در زیر اضلاع تابع او بود وعلاج او فصد باسلیق است واخراج خون بسیار
واسهال طبیعت بآب اجاص شیرین وعناب وبنفشه وغذا ماء الشعیر وخشخاش
**وربو** ضیق نفس است بوقت حرکه بواسطه امتلای قصبه از رطوبات لزج وعلاج
ان طبیخ زوفا وایارج فیقرا وقی بعد از اکل خردل وعسل وفجل وسکنجبین وغذا ماء الشعیر
بشکر **وخفقان** واکر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق دست چپ است و
اقراص کافور برب ترنج واکر حرارت قوی بود لبستانند طباشیر وقثا وبزر هندبا و
بزر خیار وبزر خس وبزر بقلة الحمقا وکل وصندل سپید بسویه وانرا جمع کنند وبرکشند و

بعوض هر مثقالی ازان مستوی کافور بران اضافه کند و انرا باب شبت ببر شد و قرصها
سازد و هر روز ازان مثقالی استعمال کند تا دو هفته نافع اید و کر بقیه باشد بشرب دوغ
و فرایج بزیرباج واب غوره و شربت سکنجبین شکر مداومت نماید و اکر با او دلالت برودت
بود علاج او اشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فرایج مطبوخه بزیرباج و
از برای دفع حرارت قلب اشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و اب خیار
و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و اب کل و کافور مبرد بثلج **و اکر از**
**دهن خون اندازد** علاج ان فصد باسلیق و اشامیدن اقراص کهربا با آب ورق
لسان الحمل و باب فرفخ و اشامیدن کل ارمنی ممزوج بخل باب سرد و تضمید صدر
و سماق نکند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس باب غوره و سماق
و بنقل کل ارمنی و طباشیر **و ضعف معده** اکر از سوء مزاج حار بود و مادی و مایل
بفوق تنقیه کند بعد از انکه ماهی تازه بخورد و جواب با سکنجبین فاتر بیاشامد و اکر
ماده با سفل بود تنقیه با سهال باید کرد بسبب لستاند صبر و هلیله هر دو را بسکنجبین معجون کند
بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد ازان مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی
و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال ازین مطبوخ کند چندانکه
معده صاف شود و اکر ان ضعف از امتلا مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری
و هلیله زرد و نمک هندوی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده مرطبه همچو
فرایج و کدو و قثا و حس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و اب انار
مزورات اجاص بسیار خورد و اکر از سوء مزاج حاره بی ماده بود این قرص استعمال
کند طباشیر و صندل ابیض و حب قرع شیرین حب خیار بزر بقلة الحمقا از هر یکی پنجدرم
و کل خشت هفت درم کافور دانکی زرشک شش درم کل ارمنی چهار درم این جمله
باب کندر معجون کند و قرص سازد و انرا یکبار با ماست کاو ترش بیاشامد و یکبار با آب

غوره ویکبار رباب ریباس ویکبار رباب حماض ترنج فساد معده زایل شود و اگر سوء
مزاج بارد بود و بادی تنقیه معده کند یعنی بعد از استعمال اشیاء ملطفه ماهی شور و
فجل واب عسل با طبیخ از استعمال شبت و سکنجبین عسلی منفر با بمسهل همچو حب
اطیتحقون ماجی متخذ از مصطکی و صبر و سقی او درجات کبار و اگر بیمار احتمال ان
نکند ایرو سیاه روغن کل واب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا
بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نقیع خشک و مرماحور وعود خام از هر یکی دو درم این
جمله را بکوبند و بیزند و شربتی از ان دو درم بود بمیبه با شراب ریحانی با آب
انیسون و مصطکی با آب قرنفل و غذا نخود اب تقشابر و قلایا و مطبخات که
درو ابازیر و افادیر بود و اگر در معده ورم حار حادث شود اول فصد باید کرد و
بعد از ان استعمال اشیاء مبرده **ومعض** بیچیدن شکم است و سبب ان رطوبتی
بود که حرارت بر تحلیل ان قادر نباشد و از و ریاح و قراقر متولد شود و اگر از فضول
حاره باشد اول استفراغ ان فضول باید کرد و بعد از ان استعمال اشیاء معتدل همچو
بزرقطونا با روغن کل و اگر از اخلاط لزج بود علاج ان بچیزی باید که تلطف همچو حرف
با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله ان کند همچو بزر سداب
و کمون و نانخواه و حب الغار **وزحیر** که از علامات بطن است بتواتر با خروج
رطوبات بلغمی یا دغوره باشد و اگر با دخون نباشد علاج انست که روغن نسرین را
با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از ان مویز و خردل و مغز جوز را
با نان کندم و اگر خون باشد روغن کل را با سه درم حب شاهترم بریان کرده بیاشامد
و بعد از ان زرده تخم مرغ بریان کرده و اگر هفته معموله از جو و برنج و حب الاس
و جلنار و خفت بلوط و اس تر با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن کل و اسفیداج
و نشا استعمال کند نیک باشد **فواق** اجتماع اجزاء معده است و انقباض او برای

حرقع موودی وچون ان مندفع نشود فواق حادث شود واکر از حرکتی بعد از اکل حادث
شود علاج ان سکونت وبی خوابی وخائیدن نعناع وشونیز ومکیدن انار شیرین وبه شیرین
واکر در حال خلو معده باشد از طعام ودر عقب استفراغ یا حمی حاره بود بنفشه با روغن کل
تجرع کند واکر نباشد سکنکبین وکلنکبین کهنه باب انیسون ومصطکی بیاشامد وتلطیف
غذا کند **وهیضه** از سوء هضم وفساد غذا در معده پدید آید وعلاج او بخیری باید که غذا
را از معده تحذیر کند همچو اب فاتر وجلاب وبعد از ان شراب غوره وشراب ریباس و
**اسهال** اکر بعید العهد باشد بشرب مسهل باید تا ضعف حادث نشود ودر حبس آن
بکوشند واکر قریب العهد باشد یا ضعف حادث شود اکر ریاح وقراقر نباشد وبا تشنکی
بود دبروغ کاو یا کشک مالیدن یا باب سویق جو که در بهی پخته باشد حبس ان کنند واکر با قراقر
وریاح بود وتشنکی نباشد تخم مرو بریان کرده با مصطکی باب انار وبهی سحق کنند وبدهند
تا بیاشامد **وقولنج** اکر از بلغم لزج وریاح غلیظ باشد علاج ان ایارج فیقرا است بروغن
خروع که براب خیار شنبر وفانید سرخ ریزند وبیاشامند وغذا اما اللحم بی نان واکر از یبس
ثفل باشد علاج آن اب انجیر ست با خیار شنبر وفانید سپید وروغن کنجد وغذا مرق
اسفیداج مطبوخ بلحم **واکر کرمها در شکم** متولد شوند وعلامت آن زردی رنک باشد وسیلان
رطوبت از دهن ودرد شکم وغثیان وعلاج تنقیه ایارج مرکب از افنستین وشحم حنظل
وحب النیل وبرنج کابلی وتلطیف غذا **استسقا** اکر طبلی یا زقی بود علاج او در اول
حدوث قی است واکر لحمی بود فصد وبعد از استحکام واسهال طبیعت بهلیله زرد و
غاریقون وخیار شنبر وطرحشقون که بیابانی استعمال کنند **یرقان** اکر با دلالت حرارت
بود علاج او باشامیدن اب کاسنی ورازیانه وبعد از طبیخ هلیله زرد ومویز وخیار شنبر
وفانید وغاریقون وغذا سکباج ترش واکر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله اسود
وبسفایج وخربق اسود ولازورد وحجر ارمنی واین حب که یاد کرده میشود در اغلب احوال

عرفان ۱۸

یرقان را نافع بود غاریقون هفت درم بزر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش
درم هلیله زرد و قطف از هر یکی پنج درم افتیمون و ماسیله از هر یکی چهار درم نمک
هندی و بزر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم انیسون و تخم کرفس و رازیانه از هر یکی
دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و باب ورق فجل نا پخته حب سازند و شربتی از
دو درم استعمال کنند و زردی چشم بکثره حمام و بوئیدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل
شود و اگر در کلیتین وجعی باشد و بول مایل بود بحمرت علاج ان فصد باسلیق است
و شربه سکنگبین یا بزر قطونا و بزر خیار و بزر قثا مقشر و اگر بنا شد اسهال طبیعت فواکه
و خیار شنبر و فانید سپید و اگر با بول او خون بود شربت اب فرفخ و گل ارمنی و دم
اخوین و کندر و خشخاش و بزر فرفخ و اگر در بول مد باشد شربت تخم خربزه و تخم رازیانه
و غذا مزوره ماش و عدس اگر سلسل بول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام
ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ متولد شود علاج ان شربت فانید ست بطبخ نانخواه و
تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه باب شکر و غذا نخود اب لبنت و مکون و روغن جوز
و درد و ضربان مقعد از ورم حار بود و علاج او انست که بیمار را در طبیخ بنفشه
و قشور خشخاش و جوز بوست باز کرده کوفته و ورق خطمی و ورق توتیا نشانند و ان
موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل اضماد کنند و بواسیر سیلان خون غلیظ است
از مقعد بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز
ایستادن ان نکنند چه رفتن ان خون بیماریهای بسیار را دفع کند و اگر ضعف حادث
شود علاج ایستادن آن شربة اقراص کافورست و اب سماق و غذا اسماقیه و حصرمیه
و مانند ان اگر در انثیین ورم حادث شود علاج ان در اول امر فصد باسلیق است
و طلا بصندل و کافور بگلاب و بعد از ان اسهال طبیعة با قراص بنفشه و اقراص برمکی
و تضمید بارد باقلا و پیه کرده بر و غذا ماء الحصرم بروغن بادام و سبب حدوث

نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل و حدبه یکیست و ان وقوع نزله است لیکن اگر آن
نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود انرا نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع
شود عرق النسا و اگر در مفاصل نقرات ظهر افتد حدبه و گر در مفصل افتد مطلقا
وجع المفاصل و بر همه تقادیر اگر با دلایل حرارت موجود بود علاج ان فصد قیفالست
و باسلیق و شربه طبیخ اهلیلجین و سورنجان و سنا و شاهترج و درو و تلطیف غذا و احتراز
از جماع واجب بود و غذا نخود اب و اگر با دلایل برودت بود علاج انست که در هفته
دو بار بعد از طعام قی کند و بعد از ان حب اصطمخیقون استعمال کند وسعفه تکاثف
ماده رطبه است در ظاهر جسد علاج ان فصد ست و تنقیه بدن با هلیلجین و افتیمون
و مطبوخ شاهتره و هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سپید و گوشت سنسک
وبهق علاج قی است باب فجل و سکنگبین اگر ان کافی نشود شربه بورغا یا با ایارج
جالینوس و تلطیف و جذام را علاج اول فصد ست و بعد از ان اسهال بچیزی که
اخراج سودا کند مرة بعد اخری و باید که هر شب ان موضع را بتریاق افاعی منقوع
شراب طلا کند و هر روز بروغن بنفشه و روغن کدو سعوط کند وسبب خارش و جرب
خلطی است مالح که مخالط خون صفراوی شود و علاج او فصد اکحل و اسهال طبعت
بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید با گوشت سنسک و از جماع
و شراب باید که احتراز کند و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز
پیاپی هر روز یکمثقال صبر بیاشامد و بعد از ان سه روز بگذارد پس سه روز دیگر همچنان
بیاشامد ماده جرب بکلی منقطع شود ودر حصبه و جدری اول فصد و حجامت کند و بعد از ان
تبرید و تقلیل غذا و ماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون امده باشد مدد طبیعت باید
کرد تا تمام بیرون اندازند بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از
هر یکی کفی در اب بجوشانند و بدفعات بدو دهند تا بیاشامد و او را گرم نگاهدارند و سماق

منقوع

منقوع باب کل با عصاره شحم انار در چشم او تقطیر کند و ثالیل را علاج افتیمونست و اشامیدن
لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اکر صفراوی بود و یا دموی علامت ان حرقتست و زیادتی
حرارت مماس و حمرهٔ لون علاج ان اول فصد ست و بعد ازان اسهال طبیعت بطبیخ
هلیله و باب نواکه اکر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد و بعد ازان طلاء موضع باطلیه
مبرده و اکر سوداوی بود علامت ان صلابت موضع و برودت ملمس و سواد لون
و علاج ان اسهال بچیزی که اخراج سواد کند و کر بلغمی باشد علامت انست که نرم
جنانکه انکشت فرو رود علاج ان اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج
فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزیکه مولد
سودا بود همچو عدس و بادنجان اجتناب نماید و بکوشت بره و مرغ خانکی و شراب رقیق
اکتفا کند و خنازیر را علاج انست که غذا کم کند و بسبب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند
بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلائیه موضع بمحللات و منضجاتست
و حمی اکر یوحی بود که از غضب قوی یا تعب یا از نشستن در افتاب یا از خوردن
غذاها کرم حادث شود علاج شربتهاء سرد ست و استحمام باب فاتر بعد از زوال
حمی تلطیف غذا اکر وزیاد دو روز و اکر دموی بود انرا حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث
او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان و علاج او فصد ست و اخراج خون
بسیار و تبرید مزاج باب انار ترش و اکر طبیعت خشک باشد شربت اب اجاص و
عناب و تمر هندی بطرزد و غذا مزوره ماش و کدو بروغن بادام و کر صفراوی بود
و ماده داخل عروق انرا حمی محرقه خوانند و علاج او فصد ست و اسهال طبیعت
باجاص و تمر هندی و شیر خشک و عامه بغلط شیرخشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص
کافور تناول کند و چون افتاب بر اید ماء الشعیر و کر خارج عروق بود و نوبت ان از
دوازده ساعت در نکذرد انرا حمی خالص خوانند و اکر در کذرد غیر خالص و شطر الغب

وعلاج هردو فصد ست وقی بوقت امدن تب باب فاتر وسکنکبین واسهال طبعة
بماء الفواکه وتمر هندی وطباشیر ومانندان ودر روزی که نوبت باشد جواب در
طرفی النهار وکر بلغمی بود داخل عروق علاج ان فصد ست واسهال بمسهلات
بلغم وغذا جوآب واکر خارج عروق بود علاج ان تنقیه معده بفجل وسکنکبین بزوری
وخوردن کلنکبین وغذا جواب ونخوداب بروغن بادام واکر سوداوی بود
انرا حمی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج ودر وی رعایة حفظ
قوت لازم بود بنابر انکه از امراض مزمنه است بس مادام که علامة نضج
ظاهر نباشد مریض را فروج دهند ودر روز نوبة سکنکبین وباب فاتر وچون
اثار نضج ظاهر شد طبیخ هلیله سیاه هندوی باخیار شنبر وترنکبین بدهند وادرار
بول باب کرفس ورازیانه لازم دانند حمی دق از حمیات متطاوله بدید اید و
علامة ان ذوبان لحم است وسقوط قوة وباریکی اواز ودر کو افتادن چشم وعلاج
انست که بخوردن جوآب ملازمة نماید وهر روز در حمام رود وبخانه سرد بنشیند و
باب فاتر اغتسال کند وبروغن بنفشه تمریخ کند وبوسته رکوی بکلاب وکافور
تر کرده مترشح بر سینه حی اندازد فن دوم وسیوم که علم کیمیا وسیمیا ازینجا افتاده است
وسعلنا لاطمار وعجزه ذی القفار وذبه فی الاقبار وساقیه واصابعه الصغار
حتی ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال اتونی افرغ علیه قطرا
فما استطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع فلان ابن
فلان ولا یستطیع لها نقبا شدا اشدا ربطا ربطا وکر بر ابریشمان لشم بشتر خوانند
وکره زند انرا نیز بران کاغذ دفن کند قوی تر باشد حل بنویسد بر کاغذ یا برورق
این عزیمه را اشقوس سقیوس شاوساساس سکستی اسمولا اسموس کسروشا
طلیشان شکش سل کورش شقرانه سورفس اسما سموس النفس کسی اسمشاطیل طوشا

هارش عبس وح هج واسرع فتح فعل فلان بن فلانه اینست فلانه حلة انه من سلیمن

وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین بحق کرکسیطون ملا

طبون نوله روزه روزه عجل باخمس مخموس الوسا تش شقش عنفش باجر النوع

شیخ مسندی ابزن بسبیح ایمن بنهاری بمالای هریرا الی لالی امریرا اشطوطا

برویرا بحق کرکطیون ملاطبون توله مروزه روزه عجل جمشوش اروابا طنا شدا

طیع اهی اهی هلاهلا کهته بعیطاهی هی بوکری بوکری وکاغذ درهم بیچد وازاد در

رکوی پاک نهد وکوزه اب لطیف رابراب کند وان رکو را در دسته کوزه بندد

وبر سر کوزه بولاد بنهد وان کوزه را در موضعی که پاک باشد یکشب تا صباح

بنهد پس بردارد وبدهد تا انکس که او را بسته اند بیاشامد وبدان غسل کند اما

باید که بیشتر باب دیگر همه اندام خود را شسته کرده اند **وجهی دیگر** سقولز تشوتر

لغلو ساری سوقی اشار بربانا اشارین زبش الفزنهی ودروبالانهی شربه

فلان بن فلانه حی اید هدیه وشدای برکلو بود وله برجا ومرجوبه نمطی وزربوق شقف

اسالامره طش یوم الف کیمو کر روحی هزوهو رورصعید وامین امین شاله این را بر

کاغذی نویسد وبر ران ان شخص بندد وبگوید تا در شب کردزن خود براید وچون

صبح شود در اب روان غسل کند وهمین که در اب روان رود ان کاغذ را

پاره کند ودر اب اندازد که کشوده شود **وجهی دیگر** نویسد وبانکس دهد تا با خود دارد

بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز ان هذا

رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا وکان وعد ربی حقا وترکنا بعضهم یومئذ

یموج فی بعض ونفخ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

## فن چهارم علم تعبیر

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دوم از نفایس الفنون
علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام
آن و این علمی شریف است و یوسف الصدیق صلوة الله وسلامه علیه
او را ثانی ملک نهاد و چنانکه حق تعالی از وحکایه فرمود فی قوله رب قد آتیتنی
من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و شرح او چنانکه شرح او باید درین
کتاب میسر نشود اما آنچه از و مهمتر باشد در دوازده فصل بدان اشارت
کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط
صحت آن و آداب معبر بدانکه پیش ازین در علم نفس متبین شد که قوتها بدن که ادراک
محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس
و پنج باطنه که آن حس مشترک و خیال که خزانه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و
مرکب این قوی روحست و روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود
و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل بر آنکه مرکب قوی
روحست نه اعضا آنست که اگر در عصبی سده شود آنچه در آن سده بود
از عضو حس او باطل گردد و آنچه ما فوق شده باشد باطل نشود و چون مقرر شد
که قوه حس و حرکه اعضا بواسطه آن بخاریست پس مادام که آن بخار
متوجه بظاهر بدن بود اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت
از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه باطن باشد حواس ظاهره معطل ماند
و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او بظاهر یا از قلت
او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد و طبیعت از برای اخلاق
بدن بر نضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون
شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخارات از معده

بدماغ صعود کند و باعضا فرود اید ان مجاری بر کرد و محال نفوذ و تردد نماید و سبب دیدن
چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهره بروحانیات
متصل شود و بچیزها از مغیبات مطلع کردد و چون مدرک نفس صورت جزوی
نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت این معنی کلی صورتی ترکیب کند
وان صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود هر اینه مشاهده کردد یا بنا بر
انکه صوری که در خیال خزانه حس مشترکست محفوظ بوده و حس مشترک در بیداری
بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهر بدو متادی میشد از ان غافل بود بوقت
خواب بنا بر عدم اشتغال بر وظاهر شود یا بواسطه انکه قوت متخیله بسبب اشتیاق او
بچیزی یا از تالم و بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه
که همچو خزانه اوست سپرده چون در بیداری بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور ان
صورت او را میسر نشده بوقت خواب بر وظاهر کردد یا بواسطه انکه مزاج روح متغیر
شده باشد چه بسبب ان تغیر افعال تخیل نکردد چنانکه اکر حرارت مستولی باشد اتش بیند
واکر برودت برف و سرما واکر رطوبت باران و سیل و دریا اکر یبوست کوه و سنگ و
پریدن در هوا و مانند ان وازین اقسام انچه قسم اول اعتباری ندارد و سه قسم از
قبیل اضغاث احلام اند و قسم اول بر دو قسم شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد
واین از اثار رحمت الهی بود که وقت فرو ماندکی بنده را بدان هدایت کند چنانکه
جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی پدید امد هر
علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند در شب بخواب دیدم
که شخصی پیش من آمد و کفت رکی میان خنصر و بنصر دست از دست چپ بکشای و
بکذار تا چندین خون ازوی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم وان
مقدار خون که کفته بود بکرفتم شفا حاصل شد و هم او در کتاب حیلة البر اورده است

که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمیگنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت
شبی بخواب دید که با آب برگ جس مضمضه کن همچنان کرد و شفا یافت دوم آنکه
صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابها انبیا و اولیا و صلحا بیش ازین دو قسم باشد
و ازینجاست که پیغمبر علیه السلام فرمود رؤیاء المومن جزء من ست و اربعین جزأ من
النبوه و سر آنکه نبوة را چهل و شش جزو قسمت کرد و رؤیای مومن یک جزو ازان
نهاده است که مدة نبوت پیغمبر علیه السلام بیست و سه سال بود ازان جمله مدت ششماه
خبر بار الطریق رؤیا معلوم میکرد بیست و دو سال و نیم طریق وحی و چون بیست و سه
سال را ششماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا ازالجمله یک جزو باشد
و در بعضی تعبیر آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر
طهارت خسپد بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن والشمس
واللیل والتین و قل یا ایها الکافرون و سورهٔ اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید
اللهم انی اعوذ بک من شر الاحتلام و استجیر بک من ملاعب الشیطان فی الیقظه
والمنام و باید که راست گوی باشد و هرچه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار
گوید و هرچه در خاطر آید بی فکری و تاملی در عبارت آرد خواب او را اعتباری نبود
و ازینجاست که رسول علیه السلام فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیاء و ازینجاست
که خواب شاعران و منجمان را بزیادت اعتباری نباشد و هر خوابی که در اول
بهار و بوقت رسیدن میوها بینند درست باشد و اثرش زود پدید آید و حکمت در آنکه
خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از
کمال عنایت به بندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظاری نمانند و باید که خواب را
با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول علیه السلام فرمود لا تقصص الرؤیا الا فی سر کما اسرت
الیک و اگر در اول روز گویند بهتر باشد و در خواب هیچ زیادت و نقصان نکند چه رسول

514

علیه السلام فرمود که من کذب فی الرویا کلف یوم القیمة عقد شعرة و با کسی کوید که دوست
عاقل و مشفق و نیکخواه او بود چه معتبر تعبیر اولست در نقل امده است که زنی بحضرت
رسول علیه السلام امد و کفت یا رسول الله دختری زادم و ستون خانه ام بشکست
رسول علیه السلام فرمود ترا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت باز امد همچنان
واقع شد بار دیکر زن همان خواب دید و امد تا از رسول علیه السلام بپرسد او را در
خانه نیافت در حجره رسول علیه السلام از یکی از زنان او پرسید آن زن کفت ترا دختری
شود و شوهرت بمیرد چون رسول علیه السلام با حجره امد از و سوال کرد فرمود این خواب را
از دیکری پرسیدی کفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همان باشد و باید که چون خواب
نیک بیند طغیان نیاورد و در شکر و خیر افزاید و اکر خواب بد دیده باشد چون از خواب
در اید کوید اعوذ بالله العلی العظیم من الشیطان الرجیم و ایة الکرسی بخواند و بکوید اللهم
انی اعوذ بک الولد و الیک افر د علیک توکل فاصرف عنی شر ما رایت و قنی ما قضیت
یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء و اظهار نکند و با کسی سخن نکوید و صدقه
دهد و در دعاء و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا را دفع کند و معبر باید که عالم و عاقل و
بر هنر کار و راست کو بود افشاء سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایة و معونت طلبد تا آنچه
از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سبیل صواب باشد و چون بیننده خواب بر و
عرض کند بکوید خیر لنا و شر لاعدائنا و نام او بپرسید چه بسیار خواب آن باشد که بنام
تغیر باید کرد همچو محمد و محمود و احمد و سعد و سعید و سالم و غانم و مانندان و صنعت او
هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و پیشه و کار و حال او کند و بپرسد که خواب در روز
دیدهٔ یا شب چه اکر بروز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زود باشد و از حال مزاج و غذا
و هوا و مسکن و جای خواب و بالین همه سوال کند و عادت قدماء عرب چنان
بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرض کردی هر چه نظر ایشان دران ساعت بر ان

افتادی از بهایم وطیور و امتعه که انرا فال کرفته اند تعبیر کرد ندی **فصل دوم در دیدن تجلی نور**
**ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا** و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامة
و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند ان **اکر کسی** بخواب بیند که نور حق جل و علا برو
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و دران موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف
و فراخی نعمت پدید آید **اکر بیند** که حق تعالی او را حساب کند شادی بدو رسد و اکر مسافر
باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز اید چنانکه فرمود فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب
الی اهله مسرورا **و اکر بیند** که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرک
شود و پیش ملوک مقرب کردد قال الله تعالی و قربناه نجیا قال النبی علیه السلام خیر ما یری
احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین **و اکر بیند** و اکر بیند که حق تعالی
برو غضب کرفت و ازوی اعراض کرد او را از کناه توبه باید کرد تا از ان قوم نباشد
که حق در صفت ایشان فرمود اولیک لا خلاق لهم فی الاخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر
الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و برضامندی مادر و پدر باید بود **و اکر فرشتکان**
مقرب را همچو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوة الله علیهم بخواب بیند
و اکر ایشان را در شادی و امن و نیکوئی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد
و طریق علم حقیقت برو کشاده کردد و از آفات ایمن باشد و اکر بیمار بود شفا یابد
و اکر در ترسی و غمی بود از ان بیرون اید **و اکر بیند** با یکی از ایشان خصومت می کند
خصوصًا میکائیل یا عزرائیل اجلش نزدیک باشد توبه باید کرد و با در حق رجوع کردن
و حکم عامه فرشتکان برین قیاس میباشد و اکر بیند با فرشتکان میرود در دنیا شرف و
کرامت یابد و عاقبت شهاده و اکر در شهری یا دیهی یا محلتی بیند که فرشتکان بسیار
جمع شدند عالمی یا عابدی انجا در کذرد یا کسی انظلم هلاک کنند **و اکر فرشتکانرا** را در
صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغی کوید **و اکر بیند** که فرشتکان از جوانب

درسرای حی ایند خانه را از دزدان نگاه باید داشت واگر زبانیه را بخواب بیند از
ازعوانان و اهل شر احتیاط باید کرد واگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست
که اگر او را در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوی حال بیننده و یا فتح
شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال
ان نبی یا ولی در حال حیوة چگونه بود او را نیز همان رنجی رسد و عاقبت کار او نیک شود
و بر خصمان ظفر یابد واگر مصطفی علیه السلام را بخواب بیند در لباس نیکو و جمال
و نیکوی حال اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش باشد توانگر شود و در ان زمین خصب
و فراخی نعمت پدید اید و حج کند اگر متغیر لون و دلتنگ و رنجور بیند در ان ولایت در
دین و شریعت ضعفی پدید اید و دیدن او فی الجمله دلیل رحمت و راحت بود عاجلا
و آجلا بقوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وقال علیه السلام من رآنی فان
الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین خیر و برکت باشد و راه
یافتن در دین شریعت واگر پادشاه را در خواب بیند که در محل یا در سرای امد در ان
موضع آفت و زیان رسد مگر جای امدن او انجا غریب نباشد چه حینئذ پسندیده دارند
و دلیل دولت و نعمت باشد واگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم ان پادشاه در ان
ملک پیدا اید و اگر پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیاده گردد و نقصان او برین
قیاس واگر بیند که با پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان از پیش
او برنداشته اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بیند و اهل ان نباشد
اگر بیمار بود اجلش نزدیک رسیده باشد و اگر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند اگر خود را
با پادشاه بیند ازادی یابد و دیو در خواب بیند همچنان باشد که در فرشته یاد کرده شد
و دیو دشمن مکاره بود واگر کسی بیند که شیطان او را بفریفت از مال یا از ولایتی جدا ماند
قال الله تعالی یا بنی ادم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة واگر بیند که بر

شیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که در بهشت است و میخورد میوهاء او را انکس
عالم شود و از علم برخورداری یابد و در دنیا و اخرت مکرم باشد اگر خود را در دوزخ بیند اگر او
متدین باشد از معاصی باز ایستد و اگر از متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون
می اید دلیل دین داری و بهنیر کاری تا باز امدن از سفر و اگر بیند که در انجا برنج گرفتار ست
ان رنج و محنت دنیا بود و اگر قیامت را بخواب بیند دلیل عدل پادشاه باشد در ان
ولایت بتعبیر علامات او نیز از نفخ صور و غیر ان همین ست اگر بیند که او را بی تشدید
و مناقشه حساب میکنند دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در ان تشدید کند
دلیل عسر و توقف مراد بود و الله اعلم بالصواب **فصل سیوم در دیدن انسان و اعضا**
**و انچه از وبیرون اید و کودک** خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که
او را ابر گرفته است مدبر ملکی و سازنده کاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه
غم و دشمنی ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودک بیند بحد بلوغ نارسیده کاری
کند که مستوجب ملامت گردد و گفته اند اگر درویش بیند بنعمت و راحت رسد و اگر تونگر
بیند کسی برو و مال او مسلط گردد و اگر مفسدی بخواب بیند که از مادر در وجود می اید از
گناه توبه کند **و دختر** در خواب نعمت و راحت و خصب بود **و کودک** بحد بلوغ رسیده
بیند نیکوئی حال و زیادتی جاه و مال بود **و کودک امرد** رنج و اندیشه بود و خریدن او یا فتن
مقصود بود **و کنیزک** خریدن نیز یافتن مقصود بود **و اگر غلامی امرد** نابالغ خود را با
بخواب بیند که بالغ شد بی اثر شهوت ازادی یابد **و مرد جوان** مجهول در خواب
بیند دشمن باشد **و زن جوان** با جمال مال و نعمت و شادی بیند **و زن بکر** بتجارتی سود مند
بود یا صناعتی برومند **و مرد کهل** و بر بخت باشد و دوست مشفق و اگر جوانی
بخواب بیند که بیر شده حرمت و علم او زیادت گردد و عاقبتش محمود بود **و مرد بیر** اگر خود را
جوان و با طرب بیند و با طراوت و جمال سیادت و مهتری یابد و عیش او تازه گردد

واکر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سفید شد مخدوم او بر و متغیر کردد زن پیر دنیا
باشد اکر اورا بهیبت نیکو وطراوت بیند کار او بنظام کردد واکر بهیئت نیکوترش
بیند در معاش زحمت کشد دبیر مردی صاحب تدبیر وحیله باشد بزاز مردی خطیر بود
واکر جامه فروشد اقتضا خصومتی کند صراف شناسنده کارهای نیک وبد بود صباغ
مردی باشد که روزی بمکر وحیله بدست ارد اهنکر مردی مجهول با قوت بود قصاب
مجهول ملک الموت بود علیه السلام دلال راه نماینده باشد در کارها همچنین نسبت
هر صنعت سر آدمی رئیس و مقدم و مخدوم باشد اکر بیند که سر از تن وی جدا شد
از مخدوم جدا ماند واکر بیند که سر او بزرک شد بزرکی وجاه وتونکری یابد واکر بیند که
کوچک شد از مرتبه بیفتد اکر سر خود را همچو بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر ان بران نوع
از حیوانات کنند در قوت وضعف وتردد وطیران ومانند ان اکر بیند که مردم پیش او
میروند روسا ومهتران بدو تقرب جویند اکر بیند که از ان سر میخورد منفعت یابد و
اکر تونکری باشد خویشی با او خصمی کند روغن بر سر اکر باندازه بود کار او زیب وزینت
کیرد واکر بسیار بود اندیشه وغم باشد افزونی ودرازی موی جوانان وزنان ولشکریان
را دلیل افزونی مال ودرازی عمر بود ودیکران را اندیشه وتردد خاطر اکر بیند که بعضی
از موی او میریزند نه چنانکه عیبی ظاهر شود اکر وام دارد بکذارد واکر در رنجی وغمی باشد
فرج یابد اکر درمیان موی سیاه سفید بیند فرزندی مقبل باشد واکر زن بود شاید که
از شوهر اندیشه ورنج بیند واکر بیند که موی او می تراشند امانت بکذارد واکر درویش بود
از قرض خلاص یابد واکر بیند که بدست خود می تراشد برده او دریده شود واز مخدوم جدا
ماند واکر در ماه حرام بیند کفاره کناهان بود کوتاه کردن موی توانکری را براکنده شدن
مال بود وحاکم را براکنده شدن تبع ومتوسطان را ایمنی از انچه ترسند وکسی را
موی تراشیدن عادت بود صلاح حال او باشد واکر زنی موی خود را کشاده بیند

اگر شوهرش غایب باشد باز باید و اگر شوهر ندارد شوهر بکند و اگر بیند که موی میتراشد شوهرش
طلاق دهد و اگر تراشنده شوهر بود یا طلاق بود یا انکه تا اخر عمر در خانهٔ شوهر بماند و اگر
کسی موی زن خود را بریده بیند ان زن دیگر نزاید **وطره** مرد را زن باشد و زن را
مال و جمال **گردن** جای امانة و دین باشد و زیادت و نقصان دران زیادت و
نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او باشد
**اگر** روی یا پیشانی یا ابروی کسی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکو حال و صحت
انکس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی غبار بیند دلیل فساد و
کفر بود و اگر بیند که از پیشانی چیزی بر امده است فرزندی باشد **چشم** دین و نصرت
بود و علم و فرزند و برادر و مال و اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد و تاریکی چشم
دلیلی روشنائی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند محبوب و درویش اما بینائی دلیل
خلاص بود از سختی و کسی که عازم سفری بود و اگر خود را نابینا بیند ان سفر را ترک باید
کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خویشتن را یک چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه گم کند
و اگر مقیم باشد در نگهداشت مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر مکری اندیشد کسی بران
مطلع یا شود و گر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز
گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد پلک چشم و مژه اگر نیک بیند دین و مال و
فرزند معتمد باشد و اگر ناقص بیند بهمین قیاس و اگر کسی بوی خوش شنود امید فرزندی
که دارد فرزند شایسته اید و اگر ناخوش شنود خبری ناخوش شنود اگر کسی **و بینی** بیند میان
او و فرزندان او خلاف افتد **دهان** کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است
اگر بیند که چیزی در دهان رفت روزی یابد و اگر بیند که چیزی بیرون امد اگر ان چیز نیک
باشد سخنی نیک ازو صادر شود و اگر بد باشد بهمان قیاس **لب** یار و دوست و معتمد
و زن و فرزند و خویش و نزدیک باشد و صلاح و فساد ان بدین جماعت باز گردد

زبان

زبان ترجمان دل است و تدبیر کننده صلاح و فساد و اگر بیند که بسیار سخن میگوید کارهاء
بزرگ یابد و اگر زبان خویش ادراز بیند سخن بسیار گوید و اگر زبانرا بزنجیری بسته بیند یا
از دهان بیرون افتاده دلیل افت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی برامد همچنان
وگر بیند که بعضی دیگر سخن میگویدان سخن کسی باشد که عضو بدو منسوبست اگر بیند که
ملازه فرود امده باشد چنانکه حلق فرو میگیرد دلیل نفقه یا قرب اجل بود دندان دلیل
باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر که انرا ثنایا خوانند فرزندان
و برادران و خواهران باشد و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب
که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام خایند خویشان
بالا بر خویشان پدر و زیر بر خویشان مادر و بعضی گفته جانب راست بخویشان
پدر و چپ بمادر و اگر بیننده را اهل بیت نباشد بر دوستان و مشفقان و نزدیکه
بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان غایب شد انکس باشد که بدو
منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر کسی بیند که دندانی را بآسانی بدست خویش
بیرون اورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و هر خلل که در دندانها بیند
خلل باشد در انها که بایشان منسوبست و نیکوی و روشنی بر ضدان و اگر بیند که
دندانهای او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دران دندان
اختلاف باشد میان خویشان و اگر بیند که دندان خویش بقوت میکند مال انه بمراد
خرج کند یا قطع رحم کند از انها که ان دندان بدان منسوبست و اگر بیند که دندان
از زر است دلیل بیماری و گفت و گوی بود و اگر بیند که از نقره است یا از زر بست و
مانند ان دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب و ابگینه و موم بیند دلیل وفات
بود گوش زن باشد و دختر اگر بیند که گوش از و جدا شد دخترش بمیرد یا زن را
طلاق دهد و اگر بیند که گوش پاک میکند چیزهای خوش بشنود و اگر خویشتن را اگر بیند نقصان

دین و علم بود و گر بیند که مورچه در گوشش میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خویش چون گوش بهایم و
سباع بیند اخبار غریب بشنود بر وقف طبع ان بهایم زنخ مهتر قبیله باشد که همگنان
رجوع با او کنند ریش عز و جاه و نعمت بود و هر زیادت که دران بود باندازه که از
ناف نگذرد زیادت باشد درین معانی و چون از ناف بگذرد دوام و اندیشه باشد
و نقصان جاه و مال بود الا انکه نقصان شنیع نباشد که بیننده از وام و اندیشه فارغ
شود و کندن ریش اسراف باشد در خرج و مال و پشیمانی از کاری اگر زنی خویشتن را
با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز اید و اگر حاضر باشد غایب شود و گر بیوه بود شوهر
کند و اگر ابستن بود پسر زاید و اگر این زن را پسری بود مهتر قبیله گردد و اگر کودک
نابالغ خویشتن را باریش بیند پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خویش کدخدای
شود خضاب کردن اگر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا و مانندان بیننده خود را
بتجمل بپوشاند و اگر بچیزی نامعهود بیند همچو گل و گچ پوشیدن عیب نشود سپیدی ریش جاه
و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال موی بسیار تو انگر برا زیادتی مال
باشد و درویش از زیادتی وام بازو راست برادر و فرزند و معتمد باشد و چپ خواهر
و زن ساعد دوست و شریک و خویش نزدیک باشد و اگر زنی مجهول را ساعد برهنه
دنیا چه در خبرست که رسول علیه السلام در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده
از جبرئیل پرسید این کیست جبرئیل فرمود این دنیاست دست برادر یا شریک یا زن
باشد و زیادتی دران زیادتی معاونت باشد ازین جماعت و قطع ان دلیل مصیبت
بود بایشان یا دست از معصیت بداشتن یا سوگند بدروغ خوردن و اگر بیند
که دست او بسته است بدکار شود یا بی دین و اگر خشک یا سست شده بیند یا ران
او را فرو گذارند و اگر بیند که دست او بسیار شد کارهای نیکو کند اگر بیننده مصلح
بود و اگر مفسد باشد در فتنه افتد و اگر بیند که دست راست را خضاب کرد

خون

خونی کند و اگر هر دو دست را اخضاب کرد در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود
و نقش بر دست مردان حیله و دشمن کاحی بود و بر دست زنان زینت **انگشتان**
فرزندان یا برادر یا دوست مشفق باشد و اگر انگشتان درهم افکنده بیند یا اندیشه
از بلا و موافقت دوستان در دفع ان بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد
ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و همچنین تر تیب و کم شدن خدم نیز باشد و اهل
قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوایق و موانع باشد
**ناخن** اگر باندازه بیند قوت باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه بافراط بر خصمان
بر حجت و قوت ظفر یابد و افراط دران خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده
بیند در سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن شکسته بیند در مقصود خللی پدید اید **سینه**
اگر فراخ بود دلیل جوانمردی و اگر تنک بیند دلیل بخل یا کم رائی لقوله تعالی و من
یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا **پستان** زن باشد و دختر **شکم** مال و
فرزند و قبیله و تهی شدن شکم از امعا جدا ماندن از اقربا و کرسنکی دلیل حرص بر دنیا
و تشنکی خلل در دین **احشا** مال مدفون و متاع خانه **جکر** فرزند باشد **کلیه** خدمتکار
معتمد بود **معده** برادران باشند **پهلو** تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد که اعتماد بران دارد ذکر شرف مرد بود و افزون که دران باشد صفه شرف
او بود و نقصانی بضد ان و اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند و
گر ذکر خود را بریده بیند یا فرزندان را وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی
بیند که او را ذکر ست اگر ابستن باشد پسری زاید و ان پسر مهتری یابد و اگر ابستن
نباشد هرگز بار نگیرد **خصیه** دختر باشد یا زیادتی قوت و اگر خویشتن را دبه بیند از مردمان
رنج رسد **فرج** بخواب دیدن غم بود و کرم ردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود
ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد **موی زهار** چون اندک بیند مال

زن باشند دل

حلال بود و بسیار مال حرام ران خویشان زن باشند زانو اگر زانو قوی باشد زیادتی
قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در ان ساق عمر و معیشت
بود هر چند آن را قوی تر و درازتر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر
و ضعف و خلل بضد ان کعب فرزند مقامر بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته
بیند در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او باشد در کارها انگشتان دختران
و کنیزان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق
همچنین چون اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم ارندکان کارهای مردم
باشند و تالیف کنندکان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بران
دارند استخوان مال حرام باشد اگر بیند که در خون میغلطد در میان لغمت افتد و
اگر بر جامه خود خون بیند و نداند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون
کسی میخورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد و ریم همین حکم دارد گوشت ادمی
مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد انکس را غیبت کند منی مال نقد باشد حیض
اگر زنی خویشتن را حایض بیند و نباشد گناهی کند و اگر بیند که غسل کرد از گناه بیرون
اید و اگر نومید شده باشد از حیض و خود را حایض بیند فرزندی باشد و شادی بیند
و اگر مردی خود را حایض بیند با محرمی زنا کند غایط مال باشد مشوب بحرام غایط
کردن از غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او ببرد
و اگر بیند که در برابر مردم بول و غایط میکنند متعرض خشم خدا گردد و حدث جملگی حیوانات
مال بود بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی باشد فرج یابد و گر وام
دار دبگذارد و اگر خویشتن را حاقن بیند بر زن خشم گیرد و گر بیند که در جامه بول میکند
بسری ارد یا زنا کند و گر زنی خود را حاقن بیند غلبه شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین
پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود و جام شیرین بدو می

دادم هرگاه که جام بستدی بنهادی وبرخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست
بنهانی در ستر وصلاح ویمرد میل دارد او را بشوهر ده تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم
بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب برسید گفت فرزندان تو خلفا شوند
وبدر اردشیر ساسان راعی گوسبندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول
او برخاست که همه جهان را بپوشانید ببش بابک معبر رفت و برسید بابک گفت قبول
کن که اگر ترا فرزندی اید بنسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی اید که پادشاه همه
جهان شود اردشیر بابک در وجود امد و همه جهان بگرفت واگر کسی بخواب بیند که از
جای بول خون می اید فرزند او در شکم مادر هلاک شود واگر بیند که بمقصد بادی ازو
جدا شد از اندیشه وغم بیرون آید واگر بقصد باشد سخنی بر زبان اورد ویا کاری
کند که از ان خجل ماند واگر بادرا بر آوازی بوده باشد اندیشه بود **قی** هر که بیند که
قی میکند از گناهی توبه کند یا از کاری که کرده باشد بشیمان شود وهر چه بقی بر اید تعبیرش
تاویل انجیر باشد **خیو** مال وقدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی اندازد انکس را جفای
گوید واگر بیند که لعاب از دهن او میرفت مال بسیار بدست اورد وضایع کند **وگر**
بیند که از بینی او خون می اید مال حرام یابد واگر پادشاهی بیند از گناهی باز اید **عطسه**
بحقیقت دانستن کاری باشد که در ان بشک بود **سرفه** شکایت بود **اشک**
با گریه شادی بود و با خنده غم واگر اشک سرد بود کاری نیکو کند واگر گرم بود بخلاف
این **عرق** اگر بوی ناخوش دارد سخنی ناخوش بشنود واگر بیند که از همه تن او عرق
میرود حاجتی که دارد زود بر اید **فصل چهارم در تصرفاتی که انسان کند در اعضا** خود وغیر
ان واحوالی که بر وطاری شود **ختنه** کردن از گناه بیرون امدن بود و سنت
نگاهداشتن **مسواک** همچنین **غسل** کردن حاجت روا شدن باشد واز اندیشه
وغم بیرون امدن **وضو** ساختن امانت باشد **تیمم** نزدیک امدن فرج از غم

اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار بر اید سفر کند اگر بیند که رگ او را بطول میشکافند سخنی
شنود که ازان کوفته خاطر شود و اگر بپهنا شکافند از خویشان او یکی بمیرد اگر کسی ا بالا دراز
بیند زیاده از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت
و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود اگر کسی ا دیوانه بیند انکس را مال بسیار شود
اما بنا واجب نفقه کند و باشد که مهتر قومی گردد و مستی اگر از شراب بیند همچنین باشد
و گر بی شراب مست بیند دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی وتری الناس سکاری وما هم
بسکاری ولکن عذاب الله شدید اگر بیماری در خواب بیند در کار عبادت خللی افتد و گر
سفر عزم داری باطل گردد و گرسنگی حرص باشد بر مال دنیا و تشنگی بدی حال در کار دین سیری
جمع مال باشد و سیری از اب صلاح کار گریستن شادی بود خندیدن غم اما اگر بواسطه شگفتی
باشد دلیل بشارت بود مرگ مقیم را سفر باشد و مسافر را باز امدن از سفر و
محبوس را خلاصی و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن نباشد و کسی را که زن باشد
طلاق دادن خواب تندرست ایمنی باشد از انچه ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود
برهنگی در خواب مردم متدین را شهوت باشد بمعصیت دست در گردن کردن
یا در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و گر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک باشد و گر
زن مجهول را در کنار گیرد مقصودی که دارد بر اید بوسه دادن و دست گرفتن
همین حکم دارد و گر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی
گرفتن و دشنام دادن و زدن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال انکس که مقهور و مظلوم
نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن
بود شطرنج و نرد باختن مباهات کردن باشد در کاری باطل اسب تاختن دلیل یافتن
مراد بود گوی زدن طلب مالی و یا جاهی باشد یا اندیشه بر خط و مجادله سنگ انداختن
سخن بهتان بود تیر انداختن سخن گفتن باشد و اگر بر نشانه زند بمقصود رسد و اگر

بیند

ببیند که بتیر جنک میکند دلیل درازی عمر بود **جنک کردن** اکر ببیند که مردمان شهر بایک
دیکر جنک میکنند دران شهر قحط افتد و اکر ببیند که با پادشاه جنک میکند فراخی نعمت
باشد و با مردمان مجهول بیماری و جنک در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و
جنک در شهر و ده دلیل طاعون و وبا باشد **وصلح** درازی عمر بود **امدن** لشکر امدن
باران بود و مبارزه زن خواستن **کریختن** از دشمن یافتن مراد بود اما کریختن
بی ترسی و دشمنی دلیل مرک بود **اکر** کسی اترش وی ببیند او را دختر اید **نامه** خواندن
رسیدن خبرهاء خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مشوه
بود نامه پاره کرده خبر اشکارا و اکر بمهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که نتواند خواندن دلیل
عطلت بود و اکر نامه خواند و معنی ان نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاونة
محتاج شود و کتاب انیز همین تعبیر بود **برده خریدن** شادی بود و فروختن غم یا
کواهی بدروغ **هدیه** هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اکر
کسی ببیند که او را امیفروشند اکر درویش بود منفعتی یابد و اکر توانکر بود در رنجی افتد و بیمار را
نیک بود **خریدن** انچه در خواب ببیند که میخرد تعبیرش آن باشد که بخرد **مزاح** کردن از خو
داشتن کار دین بود دیکر سخنی معنی دار کوید که تعبیرش معنی ان سخن بود **پای کوفتن**
مصیبت و اندوه بود الا انکه با رود و سرود بود که تعبیرش سخنهای باطل باشد **مجامعت**
کردن اکر در بیداری اثر شهوت ظاهر شود و ان خواب باطل بود و اکر با زنی
مجهوله صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید منفعتی یابد و اکر با زنی معروفه کند یا ان
معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند اکر ببیند که زن را
طلاق دهد توانکری یابد **اکر** ببیند که با خویشتن مجامعت میکند درویش شود یا بیمار کردد
و باشد که از زن جدا ماند **اکر** ببیند که با مادر و یا خواهر صحبت میکند اکر قطع رحم کرده باشد
به پیوندد و اکر مسافر باشد بوطن رسد و اکر بیمار بود تندرست کردد و باشد که از شهر خویش

بکر یزد یا فرزندی بمیرد و اکر بیند با زنی بد صحبت میکند کاری که مناسب نباشد بکند و اکر
زن را ابز بر خویش بیند دلیل دشمنی بود اکر بیند که با مردی مجهول مجامعت میکند اکر
منکوحه جوان باشد بیننده منفعت یابد و اکر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا از
هم نام یا همسر او طلبد یابد و اکر با بهیمه معروف همچو اسپ و استر و شتر و خر صحبت
کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند و اکر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر
یابد و کر پیری بیند که شهوت او غالب شد اکر بیمار بود صحت یابد و کر درویش بود
توانکر کردد و کر بجوان بود بخلاف این باشد اکر بیند که زنی خواسته است بقدر
حال آن زن دولت و قوة یابد اکر بیند که بکارت زن لبستد بمقصودی رسد و
اکر زنی با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال و اقف کردد و اکر کسی بیند که او را ابند
کنند اکر عزم سفر دارد از ان باز ماند و اکر متدینی بیند در کار شرع ثابت قدم شود یا
زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اکر زنجیر در کردن بیند زن بد سیرت کند اما اکر
بیند که دست او با کردن لبسته باشد از معاصی باز ایستد یا مالی دارد که حق آن
نمیکذارد جراحت در تن مالی باشد که حاصل اید و چون خون برود بر بهر عضوی
که باشد از انکس که ان عضو بدو منسوب است منفعت یابد اکر کسی بیند که خود را
میکشد از معاصی توبه کند و اکر بیند که او را کشتند دلیل عمر دراز بود و اکر کسی را او
بکشد کناهی بزرک بکند و مقتول از و منفعت یابد و اکر بیند که کسی را کردن زدند
و سر او جدا شد اکر بیمار باشد شفا یابد و اکر وام دارد بکذارد و دیباج کند اکر بیند که سر
بریده در دست دارد هزار درم یا هزار دینار یابد اکر بیند که او را بدو نیمه کردند
دو زن کند که ایشان را نتواند داشتن و نتواند رها کردن بردار کردن بزرکی
یافتن باشد لقوله تعالی ما قتلوه و ما صلبوه الی لکن رفعه الله الیه اکر مرده را زنده
بیند اکر مرده مجهول بود چیزی که از ان طمع بریده باشد باز یابد اکر مرده معروف را

بیند در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی حال ان مرده بود و اگر این مرده را بیمار بیند دلیل بازسعوبت
او بود و اگر ان مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از انکس که ان عضو بدو منسوب بود
تنکی باشد اگر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از دست از برادر یا شریک یا سوکند
دروغ خورده باشد و علی هذا اگر جماعت **کشتگان را** بیند ایشان کمراهان و اصحاب بدعت
باشد اگر مرده او را بخواند و بیننده او را نه بیند و اما اوازی شنود و انکس در عقب
آواز برود اجل بیننده باشد بهمان علت که ان مرده را بوده باشد و همچنین اگر در
عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید و اگر بیرون اید در رنجی افتد و خلاص یابد
و اگر در عقب او رود اما در خانه مجهول نرود و انکس بر طریق ان مرده بود اقتدا بدو کند
و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند ان همچنان باشد بسبب انکه ان مرده
دروغ نکوید اما باشد که انچه قوت خیالی روز و اند ماه باشد و ماه سال اگر بیند که با مرده
صحبت کند حاجتی که از ان طمع بریده باشد بیابد و اگر از محرومان او بود اعقاب او را
نیکو باید داشت اگر بیند که مرده با او صحبت میکند از اعقاب او منفعت یابد و اگر
خویش را بیند که با مرده در جامه خواب خفته است دلیل درازی عمر او باشد و اگر
مرده را خفته یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در اخرة اگر بیند که مرده را میشوید
فاسقی بر دست او توبه کند اگر بیند که کور مرده را باز میکند طریق و رسم او را تازه
کرداند و اگر بیند که کور میکند سرای بنا کند و اگر بیند که کسی را زنده در کور میکند انکس را
باز دارد اگر بیند که خویشتن را از جای در اویزد از انجا غایب شود اگر بیند که او را
کسند کا از مردمان ثنا حمد یابد اگر کسی را مرده بیند در جنازه نهاده این کس منزلتی
و حرمتی یابد و اگر مرده را مادر و پدر زنده بیند از هر غم که باشد فرج یابد و اگر ایشان
چیزی بدو دهند منفعتی یابد **خوردن بر خوان نشستن** که بر ان طعام باشد دلیل درازی
عمر بود اما اگر بیند که طعام در کلوی او کیرد دلیل بیماری و مرگ او بود با مردکان

چیزی خوردن نیک باشد از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصودی که امید از ان

منقطع بوده باشد اگر مرده را بر داشته باشد و میبرد مال حرام یابد اگر بیند که در هوا

میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد اگر خویشتن

را بزمین نزدیک بیند سفری نزدیک کند با فایده اگر چنان بیند که در هوا نیک نا پدید

کند دلیل نزدیک امدن اجل بود **عروسی** ماتم باشد **دست شستن** نومیدی باشد

از کاری **خلال کردن** خصومت کردن بود با خویشان **قران خواندن** منتشر

کردن اثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود اگر بیند که مصحف می

نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بیند که مصحف یابد و بدهد بر کار

بزرگ واقف کردد اگر بیند که مصحفی میخورد اجل نزدیک امده باشد مگر بیننده متعلم

باشد یا وراق اگر بیند که بانک نماز میدهد نه در وقت یا نه در جایگاه دلیل جور و ظلم

بود و کر بانک شنود او را بچیزی متهم کنند که از ان بیگناه بود لقوله تعالی فاذن

موذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانک میدهد و میرود حج کند **نماز کردن**

اگر بیند که نماز کرد و شرایط ارکان بجای اورد حصنی و امنی باشد از افات و

مقصود که دارد بیابد اگر بیند که پیش نمازی میکند مقتدای قوم باشد و اگر بیند که

خفیه پیش نمازی میکند بی انکه تکبیر گوید اجل او نزدیک رسیده باشد و قوم او برو

نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله

برو مشتبه کردد انکس در حاجتهای خویش متحیر باشد و بد شواری بدان رسد

**روزه داشتن** حصنی است از افات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته

**زکوة دادن** نام نیک حاصل کردن باشد **حج کردن** مقصود یافتن بود بهمه

حال اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه افات ایمن شود لقوله تعالی و من دخله

کان امنا **قربان کردن** از اندیشها و غم فرج یافتن و اگر زنی بیند که قربان می کند

قربانی

فرزندی شایسته اید وگر بنده بیند ازادی یابد و اگر بیماری بیند شفا یابد و اگر محبوس بیند
خلاص و رستگاری **بوسیدن حجر الاسود** تقرب کردن باشد یا ماهی بزرگ **اب زمزم**
**خوردن** علمی شریف باشد و منفعت دین و دنیا حاصل شود **غزا کردن** نام و درجه
بزرگ یافتن باشد یا ماهی بزرگ **فصل بنجم** در جانوران **اسپ** ولایة و دولة
بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسپ نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد و
نیکوئی و روائی اسپ و هر زیادت و نقصانی که در ان بیند زیادت و نقصان
ولایت باشد و اگر بیند که بر اسپی نشسته میبود پادشاهی یابد باندازه و همت خو
واگر بر اسپ فحل نشسته باشد انکس ولایتی یابد و بمعصیت مشغول گردد و همچنان اگر
اسپ برهنه باشد **واگر** اسپ سیاه بیند دلیل ولایه و سیادت بود و اگر کمیت
بیند زیادتی فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار دنیا بود و اگر سمند یا زرد بیند دلیل
بیماری اندک بود و اگر ابلق بیند دلیل مشهور گشتن بیننده بود و اگر اشقر بیند
صلاح کار دنیا باشد **مادیان** زن باشد **شیر اسب** مال سلطان بود **بالانی** خدمتکار
بود و اگر خویشتن را بر اسپی بیند ردیف دیگری بسبب انکس ولایت یابد نیابة و اگر بیند
که بر اسپی یا بار در دیهی یا شهری در اید بزرگی انجا رسد **استر** سفر باشد اگر بیند
که بر استر ماده نشسته است دلیل درازی عمر بود و اگر استر با زین یا پالان بر
نشسته بیند کنیزکی خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زنی باشد و شیر استر ترس و
رنج بود اگر بیند که بر استر کسی نشسته بود یا زن انکس خیانتی کند **خر** بخت بود اگر
خر با بار بیند از بخت خود منفعت یابد و برخورداری باشد وگر بیند که خر را بکشد و اندیشه
خوردن گوشت او ندارد اسباب معیشت خود تباه کرداند و اگر بیند که از خر یا اسپ یا
از بلندی فرود آید بمقصود رسد اگر خر یا اسپ خود را گور بیند مالی دفن کند یا کسی بسیار خر
که باز نیارد اگر خر خود را بیند که استری شد از سفر منفعت یابد و اگر اسپی شود از

سلطان واگر کربه شود از درد و اگر خری در پشت کیرد دلیل قوت و مساعدت بخت
باشد بانک خر و بول او پسندیده نباشد **اگر** بیند که کورخری صید کرد منفعت یابد **شتر**
چون شتر بیرا بر نشسته بیند دلیل سفر باشد و اگر بیند که او را اشتران بسیار ست دلیل
ولایة بود و اگر بیند که از شتری شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از صناعتی مال یابد
ناقه زن بود و شتر مرد بزرک نیز باشد و کر بیند که شتری از عقب او می اید از بلایی
احتیاط باید کرد و کر شتری محمول در دهی یا در محله اید انجا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج
بر بیند **کاو** عمل سلطان و سال باشد اگر کاوی بیاید یا بیند باندازه فربهی و نیکوئی ان دران
سال منفعت بسیار بدو رسد و تعبیر فراخی و تنکی سال بفربهی و لاغری کاو بود و کر بیند که
کاوان زرد و سرخ بار نهاده بی خداوند در شهری یا دیهی میروند دران موضع بیماری
افتد سرکین جمله بهایم فرزندان باشند **کوسپند** غنیمت بود یا زن بزرک ماده بیند و اگر
کوسپندان بسیار نکاه میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد کشتن
میش سلطان بود و پشم جملکی بهایم مال باشد اگر کسی بیند که فحلی را قربان میکند بنده را ازاد
کند یا اسیر را خلاص دهد بز کوهی و میش اگر نر باشد منفعت بود از مردان و اگر ماده
بود از زنان **اهو** کنیزک بود **خرکوش** زنی باشد که الف نکیرد **پیل** پادشاهی عجمی بود
اگر کسی خود را بر پیل بیند مخذول شود اما اگر بزور بیند زن را طلاق دهد **شیر** پادشاه
باشد و مرد قوی اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و کریختن از شیر هم ظفر بود
و یافتن مقصود و کوشت او خوردن یافتن مال از پادشاه و استخوان و موی
او همچنان **پلنک و یوز** همین تعبیر دارد و باندازه و قوت و مرتبه هر یک باشد
**خوک** مردی حرام خوار بود و شیر او مصیبت باشد انکس را که بخورد و کوست او
معصیت **سک** دشمنی ضعیف باشد و بانک او سخن فرومایکان اگر بیند که سک جامه
او بدرید یا او را بکزد قصدی باشد از دشمن و خصومت با او کند اگر بیند که سک فرمان بردار

او شد دوستی باشد خسیس **گربه** دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه یا از وی چیزی میخورد آنچه از وی دزدیده
باشد باز آید اگر بیند که گربه او را میخراشد یا میگزد بیمار شود و گربه دشتی در معنی زیاده از گربه اهلی
بود **دراسو** همچنین **موش** زنی بدسیرت بود اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد
میخورد دلیل نقصان عمر او بود **کبی** دشمن گوشت او اندیشه و بیماری **کفتار** زنی زشت
بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادوی کند و اگر شیر او خورد این زن با او
ضیافت کند و اگر کفتار نر باشد دشمنی مخذول بود **گرگ** بادشاهی ظالم بود و مردی دلیر و
کذاب بود و خصم را نیز باشد اگر شیر او بخورد در رنج بیند **روباه** خویش مکاره و فریبنده بود
اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی که دوست دارد بیابد **کشف** مردی عالم باشد اگر
او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد **مار** دشمنی بود
نهان انچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قویتر و هرچه در ان زیادتی و شوکت بیند
زیادتی شوکت دشمنی باشد اگر گوشت مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از وی سخنی
خوش شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را منقاد خویش بیند بادشاهی یا گنجی یابد و اگر ما
سفید را مطیع خویش بیند بخت او باشد و اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکر
کش گردد و اگر از ماری ترسد و او را بیند از دشمن ایمن شود و هرچه از ان ترسید
و او را ببیند دلیل امن و فراغت بود و اگر بیند که از خانه ماری فرو افتد از بادشاهی
رنجی بدو رسد و مار که در خانه خویش بیند زنی باشد دشمن ضعیف بود که قصد او بجز
زبان بباشد گزیدن او در خواب غیبت بود و اگر کزدمی در خانه خویش بیند سخن چین
باشد **زنبور و مگس** مردمان سفله باشند **مورچه** اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او
بیرون می آیند اهل آن سرای کم شوند و مورمال نیز باشد بقرینه حال بیننده **ملخ** لشکر
باشد **مگس انگبین** مردم بسیار منفعت باشد و کثرة ایشان مال باشد معیوب از ملخ
مردی حقیر بود که خویشتن بزرگ نماید **پشه و شبش** مردم ضعیف و حقیر کار باشد

**کیک** مردم سبک دل باشد **پروانه** مردم خسیس باشد که خود را در تهلکه اندازند **باز** پادشاه
قادر بود **عقاب وکرکس** همچنین اگر اموخته باشد اما ازین مرغان نیاموخته باشند دلیل
فرزند بود و اگر بیند که با این مرغان صید میکند عمله سلطان او را منقاد شوند و
اگر گوشت یا بر ایشان یابد عمل و مال سلطان بود و اگر از ایشان گزندی بیند باندازه
ان از پادشاهی رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی او را بردارد و در هوا برد و در میان
خلق معروف مذکور گردد **شاهین وچرغ** و دیگر شکار کنندگان باندازه قوت وضعف
ایشان همین تعبیر دارند **کلاغ وزغن** مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که کلاغ
شکار میکند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده نبود **سیمرغ** خلیفه باشد و زاهد و ابدال
**طاوس** پادشاه عجمی بود یا مال و جمال و زن با جمال نیز باشد **کلنک** مردی مسکین و
غریب باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برآید باشد که با یکی شرکتی که از ان منفعت
یابد **لقلق** مرد عادل بود **تدرو** مرد غدار بود **عقعق** مرد بیعهد و بی حفاظ بود حکیم هیئت
اگر کسی بیند که میخواهد که عقعق را بگیرد کاری طلب کند که بدان نرسد **خروس** مرد
عجمی باشد یا درم خریده **ماکیان** خادم و خدمتکار و برده باشد اگر بیند که ماکیان را
بکشید کنیزک بکر را بکارت بردارد **کبوتر** کنیزک باشد و جماعت اگر بیند کبوتران
بسیار بجانب او می اید منفعت بسیار یابد و نصیب ور بود **کبک** زن نیکو و
با موافق بود و اگر بیند که کبکی را بکشد حاجت بیابد **فاخته** زن بی دین و نامعتمد
بود **بلبل و قنبره** غلام باشد **زحمه** دلیل بیماری بسیار بود. **بوم** دزد یا شوکب باشد
**هدهد** مردی باشد که خود را با علما مانند کی کند **کنجشک** مردم بزرگوار بود و گوشت او بر
مال باشد و بچه او فرزند و بسیاری از بچکان او مهتری و مال یافتن بود و اشیانه او
جستن تفحص کردن کار زنان باشد **خطاف** خویش بود **مرغ آبی** مال و ملکه باشد و هرچه
از ایشان بزرگتر بود درین معنی زیاده باشد اگر مرغابی بگیرد مالی یا ملکی یابد باندازه

ان وکرجه باشد اندیشه بود اما کوشت وی او بهمه حال بود و آواز ایشان خبرها
خوش بود اما با انکه بط مصیبت باشد نقل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه چون
نقل او از دار الفنا نزدیک امده بود در باغی میرفت بطی چند در پیش او امدند و می
خروشیدند فرمود صوایح تتبعها نوایح خایه هر مرغی که باشد زن باشد بقوله تعالی
کانهن بیض مکنون ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و کر بسیار باشد و بزرک
مال و ماهی خورد اندیشه باشد انچه از شکم او باشد همه مال بود نهنک دشمن باشد
و دزد و کوشت او خوردن مال بود اکر کسی از مرغ یا جانوری دیکری یا جمادی سخن شنود
پند میراث وصیتی عظیم یابد و دران دیار کارهای غریب پدید اید فصل ششم در اثار
علوی و اسمان و ستارکان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم و امیختن با میغ امیختن
با یکی از ایشان و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود اکر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد
یا تصرفی کرد از حکمت بهره یابد و مال بطریق حکمت کرد کند و اکر بیند که میغ حمایل هوا یا بعضی از ان
فرو کرفت رحمتی باشد از باری تعالی مکر که با ان بادی یا ناری یا صاعقه باشد که بخلاف ان
بود باران چون عام بود رحمت ایزدی بود اما اکر در محله یا در سرای بارد بیماری و فتنه بود
اکر از باران عام بیند که باو دانها میرود که در موضع مخصوص بود و خون بود که انجا ریخته
شود و اکر خاک و ریک بیند که می بارد نعمت بود برف چون بهنکام بارد فراخی
سال و نعمت بود و اکر بخلاف ان بود عقوبت و لشکر نیز باشد و کر بیند که برف میخورد
شادی یابد یخ و تکرک دلیل رنج بود اما اکر بیند که یخ اب میخورد دلیل شادی بود
و یافتن مراد و بازکشتن حق رعد هرچه میغ بران دلالت کند از رحمت و عذاب
او تابع ان باشد و کر با رعد برق باشد اثر ان زودتر پدید اید اکر بیماری رعد بیند
یا باران شفا یابد و اکر وام دار بیند وام بکذارد و اکر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر
را ترس باشد و مقیم را طمع کقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وحل دلیل فتنه

باشد شلان دشمنی باشد و اگر بیند که ازان بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه ابهاء
تیز همین حکم دارد و اب صافی چون غالب بیند و سهمناک همین باشد باد چون
باقوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با ان تاریکی و گرد بود و اگر بناها
خراب کند و درختان بر کند دلیل معصیت بود دران ولایة یا آبله یا حصبه یا
طاعون نعوذ بالله من الافات کلها اما اگر بادی فرح و تاریکی و غبار باشد
دلیل نیکوی عیش هم نسیم دلیل شادی و راحت و فرح از غمها بود غم بوشیده
شدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل افت بود روشنائی که از اتش
بود راه یافتن باشد در دین چنانکه تاریکی بضد این و اگر پاره ازان بیابد علی
بر و گشاده شود و باشد نیز که مصیبتی رسد که بران ثواب یابد و اگر نور باتش بیند
که انرا بانگی و زبانه زدنی باشد جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین بود طاعون و
برسام و آبله دود جنگ و فتنه باشد و اگر بیند که از اسمان بزمین می اید اثر آن
بیشتر باشد و اگر دود اندکی بیند ترس و تهدید باشد از جانب پادشاه اگر بیند که از برای
روشنائی اتش می افروزد بتفحص کاری کند و بقوة پادشاهی یا عالمی بران واقف گردد و
اگر می افروزد تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر اتش افروزد
یا چیزی بزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه ان بعضوی مضرتی رسد و
گران سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر اتش بر دا
مال حرام بود انکار پادشاهی و اگر ان را در جامه بیند همچنین و اگر از اتش تفی بوی
رسد در زبان خلق افتد و اگر اتش بخورد مال یتیم باشد قوس و قزح فراخی سال بود و
فرح از غم صاعقه توانگر را درویشی باشد و درویشی را استعانت بپادشاه در معیشت
شهاب دلیل نیست شدن منافق بود اسمان رفعت و بزرگی باشد اگر بیند که در وبها
اسمان میرد سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیک اسمان رسید در دین و دنیا بزرگ

گردد واگر بیند که دست در رسنی اویخته بر اسمان رود کاری بزرگ یابد واگر از اسمان بیفتاد
گناهی کند بزرگ اگر آسمان شکافته بیند بار انها نافع اید **افتاب** بادشاه بود و والی هر
موضع بادشاه ان باشد اگر بیند که افتاب با روی او از نور چنان شد که در ونظر
کرد بادشاهی وتوانائی یابد باندازه خویش و اگر از افتاب روشنی بیند حال او نیکو
شود واگر افتاب را در اسمان بی نور بیند و روشنائی او بر خانه او افتاده باشد
از بادشاهی نصیب تمام یابد یا زنی خواهد واگر در پیش افتاب ابر و تاریکی بیند
غمناک بر کار خویش گردد **ستاره** عالمی زاهد بود **ماه** ملکی عادل یا وزیر بادشاه یا
عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مرد دروغ گوی یا زن بود واگر بیند که روشنائی ماه
بر زمین افتاد اهل ان زمین از وزیر بادشاه منفعت یابند واگر ماه را
تاریک بیند وزیر را رنجی رسد واگر درست و خوش بیند یا در کنار خود یا در
خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که دیده باشد و گر بی نور بود بضد این
باشد و گر زن بیند که ماه در کنار او فرود امد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ امده
است که چون بیغمبر علیه السلام خیبر را بگشود و صفیه را از برای خود اختیار کرد
بر روی او جراحتی دید از سبب ان بپرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه
از اسمان جدا شد و در کنار من امد از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم
این خواب باز گفتم او طبانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر انست و افتاب و ماه بدر و مادر نیز باشند و ماه
نو که در اول ماه بیند دلیل ولایتی یا فرزندی نو بزرگ باشد یا از سفر باز امدن
مردی بزرگ یا منفعتی **وستاره روشن** همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن
را مجتمع بیند کار بزرگان ولایت منتظم شود واگر مجتمع بیند و تاریک بضد این و گر
بیند افتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر انکه کار او در خیر و شر

بیابان رسد عطارد دبیر پادشاه بود زهره زن پادشاه بود و مطرب مریخ سپاهسالار
و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه بود زحل صاحب عذاب
فصل هفتم در آثار سفلی خانه و زمین دلیل نعمت بود اگر بیند که بر زمین بنای
میکند نعمتی یابد که بدان کار دنیا بسازد زلزله زمین آفتی باشد از جانب پادشاهی
اگر بیند که آنچه در پیش او بود بر زمین فرو رفت سفری کند از جانب پادشاهی و اگر
در زمین معروف صفی افتد فتح باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین حفر
کند و خاک آن میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و اگر بیند که زمین را جمله در می نوردد دلیل
وفات بیننده بود و اگر بعضی در نوردد معیشت بود و اگر گسترانند بضد این و اگر بیند
که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن از وطن بسفری
و اگر بیند که زمین میکند و آبی بیرون می آرد معیشتی حلال بر وی گشاده گردد یا علمی مفید
اگر خویشتن را در صحرای فراخ و مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف
بود سفری نزدیک بیابان بیرون رفتن باشد از رنج ریگ اگر اندک بیند مال
باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خاطر گردد کوه پادشاهی بزرگ و سخت دل و
کرخویش ابر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر گردد و کر پشت بدان باز دهد بخدمت
او پیوندد و گر بیند که بر کوه میرود آن همت بیننده بود که بدان رسد و همچنین از بلندی
که بیند و فرود آمدن از بلندی بضد این و اگر بیند که کوهی بیفتاد بر زمین زمین
آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزد و باز مستقیم
شود زمین آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد شارع دین و مسلمانی
بود و هر نیکی و روشنی که در آن بیند روشنی کار او در دین و دنیا نیز باشد و تاریکی
بخلاف این اگر بیند که در راه میرود و غبار رست دلیل سفر و یافتن مقصود
بود دریا پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و

مسعود

منفعت یابد و اگر بیند که جمله اب دریا بخورد پادشاهی یا مالی همچو مال پادشاه یابد و اگر خود
را در کشتی بیند در کار پادشاهی خوض کند یا از افات نجاة یابد و گر بر خشکی بیند دلیل بیماری
فرزندان بود مگر بیند که از ان کشتی بیرون می اید انگاه دلیل سلامتی بود و اگر بیند بر اب دریا
میرود بر پادشاهی بزرگ مستولی گردد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا امد بر دشمن ظفر یابد
و بغنیمت رسد و از افات بیرون اید و اگر بیند که در دریا غرق شود در حساب و کتاب
مال پادشاه بماند و زحمت بیند موج رنج و مشقت باشد اب صافی و خوش عیش خوش و
عمر دراز و ناخوش بضد این جوی اب اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون والی فرمان
دهنده بود و اگر بیند که بدان گذر کرد از افتی مهولی بیرون اید و اگر از ان بخورد از مال
او بهره یابد و جوی خورد برین قیاس و مرد عالم نیز بود حوض و برکه مرد جوان و مرد
عالم باشد و زن بسیار خیر و با منفعت اب شوریده اندیشه بود چشمه خیر و برکت و
نعمت باشد اگر عفیف بیند اما اگر فاجری بیند که در محله یا در سرای او چشمه پدید امد مصیبتی
باشد که از ان بگویند کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال و اگر زن بیند مرد با منفعة
بود چاه اب همچنین اما چون اب انباشته بیند مال مجموع بود شهرستان و قلعه و حصار
اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری دیوار مرد باشد محوط کسی باشد که
جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرح یابد و اگر
تنگ و ناخوش بیند بضد این کوشک فاسق را زندان بود و تنگی و پارسا را بلندی و
درجه و قضای حاجت و کوشک از دور دیدن ملکی بود و اگر بیند که در کوشک میرود
بسلطان بزرگ بپیوندد ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و افت بود
غرفه زن دیندار بود منظره مرد منظور روزن ولادة و تجارت خانها در
سرای زنان باشند صفها و روافها مردان خانه مجهول منفرد گور بود و
خانه از گل و خشت دیدن به از انک از گچ و آجر اگر کسی خود را در خانه بیند که در بنا

از معاصی توبه کند و اکر خانه از زر بیند باتش بسوزد و اکر خانه از اهن بیند دلیل درازی
عمر بود بام **سرای** زن بود و مرتبه دیکر نیز باشد از جهت زنی **ناودان** هم سرا بود
و منفعت اندک **رباط** دنیا باشد **پل** مردی بزرک بود که بوسیله او بمقصود رسد
**استون** زن باشد و قیم سرای **خشت پخته** مرد منافق بود **خشت خام** هر خشتی
هزار درم باشد و سرای نیز بود **کل** مرد مکار باشد اکر بیند که در خانه نقش میکند
دران خانه کفت وکوی خصومت بود **سقف** مردی بلند قدر باشد اکر بیند که
سقف بروافتاد از مردی بزرک آسیبی رسد یا غایبی که بمنزلت قیم سرای بود باز
اید یا نعمتی حاصل شود **جوب خانه** قیم سرای باشد **نردبان** کارهای خیر بود چون نماز
و روزه و صدقه اکر بیند که بر نردبان میرود در دین درجه بزرک یابد **دکان** بردر سرای
دوست بود و اکر خود را بر دکانی نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم بود **طاق** زن باشد
**مستراح و خزینه** همچنین **تنور** غریم و زن پیر باشد **در سرای** قیم که خدای خانه بود
و درهای خانه زن باشد و در نو زن بکر در باکشاده شدن روزی بود و بسته شدن
مصیبت و اکر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود قوله تعالی ادخلوا الباب فاذا
دخلتموه فانکم غالبون **حلقه در** صاحب و رسول بود و اکر کسی در سرای خود را دو بیند
زنش نابکار بود **استانه در** زن بود **کلیددان** انکس باشد که دخل و خروج سرای
بدست او بود **دروازه** مردی بزرک باشد که مصالح شهر یا دیه بدو تعلق دارد
**بازار** دنیا بود و تنکی و فراخی بهمان نسبت **کرمابه** اکر بیند که در کرمابه باب خوش
غسل میکند از غم و اندیشه بیرون می آید و اکر کرمابه بی اب بیند و غسل بکند از جهة
زنان رنج کشد اب کرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و اب سرد خوردن و بدان
غسل کردن دلیل تندرستی و خوش عیشی اکر بیند که کرمابه بنا میکند حاجتی که دارد بیابد
**تون** مردی بزرک و لایة نیز باشد **اصطبل** مردی باشد بسیار مال و نیک حمایة و با جمال

اسبا

527

آسیا مردی باشد باسیاست که مصالح مردمان بدست وزبان او بود و سفر نیز
باشد و اگر اسیا را بی دانه بیند گفت وگوی باشد بیفایده و اگر بیند که اسیا را بی
اب میگرداند اجل او نزدیک امده باشد مساجد کعبه خلیفه باشد و بزرگی در رحمه
و میراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند در خیر و راحتی افتد یا در رنج و شدتی تمام و ان
بقرینه توان دانستن اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه افات ایمن شود لقوله تعالی
ومن دخله کان آمنا و اگر بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزولست باسر عمل رود و گر
بازرگان است سود کند و اگر مسافرست بسلامت بخانه رسد و در هر اندیشه
که باشد راحت یابد مساجد جامع دیگر مساجد تبع کعبه و اگر بیند که در مسجد جامع
نماز میکند سفری کند که دران سفر مال و نعمت یابد و اگر بیند که خطبه میکند اگر از اهل
خطبه است یا در خاندان او کسی خطیب بوده باشد ولایة و بزرگی یابد و خلق مطیع و
منقاد او شوند و گر بهیچ وجه اهل این نیست بهم نام او باز کردد یا در رنجی افتد و
اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد رخ کند لقوله تعالی وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم
شطره و اگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب برايد محراب امام یا رئیس
قوم بود مکتب دل مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت ان بخیر و سلامت بود مناره
مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که دران بیند خلل در ین باشد
وصومعه همچنین منبر اگر خویشتن را بر منبر بیند اگر بادشاهی باشد یا کسی که اهل
منبر تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید انکس درجه بزرگ یابد و زیادتی صیت
و نام نیک و گر از اهل منبر نباشد کاری کند که فضیحت شود اگر در خانهٔ آتشکده بیند
که انرا برستند از جهت بادشاه مال یابد اگر خویشتن را در آتشکده بیند از قبل بادشاه
در کاری باطل افتد اگر بیند که ناقوس میزنند خبری باطل منتشر گردد و اگر خویشتن را در
کنشت یا کلیسا بیند هم در کارها باطل افتد وزنار فرزند باشد و کفار بسیار در خواب عیال

بود و کفر توانگری باشد یا بیماری و فرق بقرینه معلوم باشد بت صورتی باطل باشد اگر بیند که
بت میپرستد در دین دروغی گوید گورستان کارها فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و
صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان بیند در کاری
افتد که دیگران از ان عبرت گیرند و مرده مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ باشد و گر کسی خود
را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسد بر و ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود
لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامة باز آید فصل هشتم
در باغ و بوستان و درختان و میوها و مانندان باغ دنیا باشد زرو بستان زن باشد
و آبادانی و خرابی حال نیکی و بدی زن درختان مردان باشند و تفاوت ایشان
بتفاوت بزرگی و خوردی ان اگر خود را بر سر درختی بیند از انچه ترسد نجات یابد
برگها درخت درم و دینار بود شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار
منفعت و زن شریفه بود و هر آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم ان دیار را
خرما مال حلال و سخن خوش بود و اگر بر درخت بیند باران بود اگر بیند که می چیند یا میخورد
روزی حلال بود و سخن خوش که بشنود و اگر بیند که خرما از خرماستانها پیش او می آرند مال های
بزرگان بود که پیش او آرند و خرما علم نیز باشد و گر بیند که خرما میشکافد و استه خرما سفر باشد
رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آبادان اما اگر نه در وقت بینند بیماری بود
با زرگان را تجارت سودمند نیشکر خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید و شکر
مال حلال و سخن خوش بود و اگر بیند که بر نی شکر تکیه کرد اجلش نزدیک آمده باشد انجیر مال
و روزی حلال بود و هر انجیر که بخورد و یا بد هزار دینار و هزار درم باشد درخت انجیر مردم
بسیار مال بسیار منفعت بود برگ انجیر اندیشه باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل بود و
میوه او مال منفعت یابد و بقیه بادام و فندق و پسته بدین نزدیک بود زیتون مردی
بسیار خیر و منفعت باشد انگور هر چه سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود

سیاه

528

وسیاه اگرنه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار در وقت مال حلال **و مویز** همین تعبیر
دارد اما مالی باشد که بعد از آن زحمت بیند و سیاه و سپید یکسان بود **خرما** مال حرام
باشد **درخت سیب** مرد مومن بود و شفتالو و زردالو و خیار و خربزه هرچه زرد باشد جز
ترنج دلیل بیماری بود **درخت شفتالو** مرد توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی
هلاک شود درخت زردالو مرد معلول و بیمار بود باغ خربزه مردمان با همت باشند
اگر بیند که خیار و بادرنگ میخورد زنش حامل باشد دختری آرد **ترنج** اگر بسیار بیند مال و
نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند شود **ابی** سفر بود **نارنج** نیک باشد و اگر این خرما
را بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هرچه ازین میوها ترش باشد اندیشه
بود **درخت توت** مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال **انار** مال مجموع باشد **و ترس**
ابله و حصبه **و درخت انار** مرد بسیار مال باشد و کنیزکی بکر و اگر اناری یابد هزار دینار بیابد
**درخت سنجد** مرد عجمی باشد و بار او مالی بود که برنج بدست اید **و درخت** چنار مال اندک
بود مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همین تعبیر دارد **و درخت صنوبر و سرو** مردم نیکو
سیرت و فرزند باشد **و چوب** عود و صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت درخت
نازو مالی باشد که در افزایش بود درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار با منفعت
و اندک مونه و مبارک نفس و بار او خوردن دلیل خوشحالی باشد مرغزار و هر گیاه
سبز که مجهول باشد دین مسلمانی و خیر خوش **کشت زار** علم و نعمت حلال بود اگر کشت در
موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از برای خصومت جمع شوند اگر
بیند که انرا میدروند دلیل قتل بود و هرچه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و زرد و خشکی
تنگی **خوشها** اگر بر ساق استاده بیند و عدد آن داند سالها بود و اگر در خرمن و جوالها
بیند مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از مردی بزرگ منفعت یابد و اگر بیند که میدرود
و در خرمن می نهد منفعتی تمام از جای که امید ندارد حاصل کند **گندم** مالی باشد که برنج

بدست ارد بریج وکورس همچنین آرد مالی باشد بی مونه واکر بیند که ازین حبوب خشک
نابخته میخورد اندیشه بود جو نعمتی بود مهیا کنجد مالی نیکو بود ازجای که امید دارد کاه مال بود
تعبیه مال باشد که بماند ریاحین وکل در جایکاه وبوقت خویش دلیل شادی وخوشدلی باشد نرکس
زن وکنیزک باشد واکر در بوستان بیند فرزند باشد کل همچنین یاسمین شادی وخبر
خوش باشد بنفشه کنیزک پارسا بود خار مرد درشت وبدسیرت ووام نیز بود
نفاق بود ومرد منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشد واکر بیند که دسته تره می
بندد دلیل خصومت بود واکر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط
باید کرد کزر بوقت خود مال وشادی بود ونه در وقت مرد جوان مرد اندیشه شلغم
زن روستائی واندیشه باشد چغندر خیر ومنفعت بود ترب مردی بد روی وج
وروزی حلال کرفس همچنین بادنجان بوقت خود روزی بود یا اندیشه ونه در
وقت پسندیده نباشد باقلی خشک شادی وفراخی سال بود پیاز وسیر اکر تر بیند
فراخی نعمت بود یا رنج وکفت وکوی وخشک پشیمانی وبدنامی ومال حرام وچون نخته
بیند که میخورد از کار ناشایسته توبه کند عدس همین تعبیر دارد برنج وحبوب که در داروها
بکار اید سخنها سودمند وعلم وحکمت بود خشخاش مال مهیا بود ترنکبین روزی حلال
فصل نهم در معدنیات وانچه ازان سازند زر غم وغرامت بود اما اکر بیند که درستی
یافت فرزند بود واکر بیشتر باشد علم وقوة درکار دین ودنیا واکر پاره بزرک زر یابد دلیل
پادشاهی ومهتری بود واکر بیند که زر میریزد دلیل آفت وهلاکت بود واکر بیند که زر بامانت
بکسی میدهد انکس با وخیانت کند نثار زر سخن مکروه باشد که بشنود نقره مال مجموع بود وپاره
نقره کنیز اکر بیند که نقره ازکان برون می ارد با زنی مکر کند واکر نقره کداز د در خصومت
افتد درم درست دین باشد وعلم وقضای حاجت وشادی وکواهی درست وفرزند نیز
باشد ونثار ان شنیدن سخن نیک اکر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند ونشنود

و گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایة با عدل باندازه بیننده و بعضی گفته اند اگر
بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش خوش
و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی علم و پادشاه را
زیادتی پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع
و مهذب و دین دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قران باشد و علم و فرزند و
خرد و اگر بیند که مروارید را سوراخ راست میکند تفسیر قران کند بصواب و اگر
بیند که میفروشد ثمره علم بمردم رسد و مروارید خرد دختر و زن و کنیز باشد و مروارید
منثور مال بسیار بود و خدم و میراث و گر بیند که مروارید را با چوبی سوراخ میکند با
نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و
فرزند عقیق عزت و نعمت و جزع همچنین و بعضی گفتند جزع خصومت باشد
شبه مال بود از وجه شبه و دوستی نه درست و زن آبستن را فرزند بود آهن
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود روی مال جهودان و ارزیز مال گبران
و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود
سرمه مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح و سرمه دان زن باشد و سرمه چوب فرزند
سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف کند نفط زن زناکار و مال
حرام باشد قاز نگاهبانی باشد از فتنها نمک درم باشد و مرصع مال تاج ملک و
پادشاهی و بزرگی بود باندازه و مرد را از زنی توانگر بود و زن را شوهر توانگر بود و فرزند
نیز باشد گوشواره بتجارت و مالی بود که از ان حاصل شود و چون در گوش خود
گوشواره بیند اگر مرصع باشد بمروارید در دین علم قران و نام نیک زیاده شود
اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسر آیدش طوق زن را نیکوئی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازارگانی را سود و منفعت و اگر از آهن بیند

بهتر باشد که از زر **دست ورنجن** اگر مردی بیند در دست خود تنگدستی بود و اگر بسیار
باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که بادشاه رعیت را در دست میکند ان رعیت را
از بادشاه عدل رسد و اگر بادشاه بیند که در دست کند فتحی بزرگ بر دست او
براید و زن را فرزند نرینه و شادی بود **بازوبند** زینت و جمال بود و منفعت بیند
**انگشتری** فرزند باشد کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایه اما اگر زر باشد ولی نگین
مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و **حلقه** اهل ملک
و **نگین** هیبت و **مهر** نفاذ امر و فرمان **ونقش** مهر مراده و اگر بیند که از آهن یا
نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزند شایسته
باشد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیافتاد خللی باشد درین معانی و اگر انگشتری
را از وی بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری از انگشت کهین بیرون میکند و در
انگشت دیگر میکند بر زن خود قیاده کند و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا
شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میبرد زنش با و خیانت کند **نگین** فرزند باشد
و مهتری **کمر** بدر باشد و عم و فرزند و برادر و رئیس قوم که بدو مستظهر باشند و اگر از آهن
بود یا نقره بهتر باشد اگر بیند که کمر بر میان بست استظهاری و قوتی تمام یابد و گویند
نیمهٔ عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند **پای ورنجن** فرزند باشد و گر زن بود
بیماری و زن را ایمن از خوف شوهر **گردن بند** زن را جمال و زینت بود و
مردان را پرهیزکاری و حفظ قران **مهرهای بی بها** مال حرام بود **فلوس** سخن باشد
و عیش و حیا نیز بود **فصل دهم در الات صناعات و آلات** حرب و ملاهی **قلم** حکمة
و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد **دوات** کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و
منفعت از زنی مالدار **مجره** زن عالمی باشد دین یا منفعتی از جهت زنان "
**مصحف** میراث باشد و امانة و روزی حلال و قوت و بخت باندازه بیند **لوح**

دیانة

530

دیانت وعلم وحکمت بود ویا اندیشه یا ریاست بر قومی جهال **مداد** سیادت وسروری
باشد اگر بیند که مداد بر جامه او چکید واو نه اهل قلم باشد انکس ابرص یا جرب یا ابله
پدید اید **دیگ** زن بکر بود وقیم سرای وخدمتکار **دیگپایه** قیم سرای بود **اتش وتنور**
زن محتشمه بود یا کدخدا خانه **شمع وچراغ** مهتران قبیله باشند ومردمان عالم
وعابد وسالار نیز باشد **چراغ پایه** تن ادمی بود **چراغدان** روح او **روغن وفتیله** رطوبة
تن چون چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی وعمر درازی بود **انگشت وخاکستر وغبار**
اندیشه باشد وسعایه وخصومة وبیماری نیز بود وهرچه از الات وادوات است
چون از اهن بیند قوة باشد وچون از جوهری دیگر بود بران جیز تعبیر کنند **اینه**
دولت یا خدمتکار بود واگر در انجا نگرد صورت خود بیند اورا پسری شود و
اگر عامل بود معزول گردد وبجای او دیگری همچو او بنشیند یا زن طلاق دهد وزنش
شوهری دیگر کند واگر کودک بیند اورا برادری اید **شانه** یاران موافق باشند
اگر بیند که موی شانه کند بمعونت یاران از اندیشه که دارد بیرون اید **وشانه کهنه** اگر
ضایع کند از غم نجاه یابد **مروحه** خدمتکار آسایش سانند بود ورای عزم درست
**مقراض** دو مرد باشند در ولایتی یا شهرها همچو قاضی ورئیس که قطع وفصل خصومات
کنند وفرزندان یا رو برادر باشد **طبق** خدمتکار باشد که کارهای مردمان سازد
**کاسها** خدمتکاران باخیر وبرکت باشند **سکوره وطاس وجام** دوست بود **سبو**
**وکوزه ودبه** زن باشد وخدمتکار قوی **غربال** ومانندان متمیز بود **تبر** فرزند باشد و
خدمتکار قوی **بیل** همچنین وکر بدین هر دو کاری کند که دران باشد تمام شود
**کلیددان** مزدور بود **کلید** بادشاه ومال وجاه واگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر
دست او گشاده شود وقولی تمام یابد خصوصا چون از اهن بود ومال نیز باشد **خوان**
معیشت بود واگر بران نان خورد ویا چیزی خورد دلیل بیند عمر او دراز بود وشهرتی

نیز باشد اگر جمعی با او پیران خوان باشند **مسمار** پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت
او بمقصود رسند **میخ** کاری باشد محکم در دین و پادشاه و یا مانندان و اگر بیند کی میخ اهنین
به پشت او فرو میزنند از پشت او فرزند آید که مهتر قوم شود و مرد عالم نیز باشد و اگر بیند
میخی در دیوار زد مردی بزرگ او دوست گیرد و میخ دلیل اندیشه و بیماری و عاشق نیز بود
**قفل** خدمتکار امین باشد از زنان یا غم کاری یا سفری که دفع دران افتد و کشودن
و بستن ان دلیل شادی و غم بود **زنجیر** اگر در دست بیند گناه بود و گر بر در بود خدمتکار
**سوزن** و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود باصلاح ارد و اندکی از ان در خواب
به که بسیار **تخت** بی جامه زنی منافقه باشد و زنی با جمال و مال و اگر خود را خفته بیند
نیک نباشد و اگر نشسته بیند سفری کند **و کرسی** همچنان اما اگر تخت و کرسی را با زینت
و جامه بیند زیادتی مال و حشمت بود **بساط** دنیا باشد و عمر بفراخی و نیکی ان تعبیر کند
اگر بیند که بساط باز میکند درازی عمر او بود و اگر بیند که در می نوردد دلیل امدن اجل
و همه جامها افکندنی همین حکم دارد **پرده** ترس و اندیشه باشد که زود بخیر بگذرد
**صندوق** زنی خدمتکار و معتمد بود **صراحی** غلام یا کنیزک باشد **نردبان** چون بر رود
دلیل سفر و زیادتی درجه بود و چون فرود می اید باز امدن از سفر **رسن** دین باشد
و اگر تابد سفری کند و اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری کند و ولایت یابد و اگر رسن
در گردن کسی می افکند انکس ازن دهد و رسن عهد نیز باشد **جوال و انبان و غراره**
صاحب سر باشد **پالان** زن اعجمی بود **هودج** زن باشد **گاهواره** عیش خوش و اسایش
و زن مهربان بود **علم** مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوان مرد
نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مردی که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه بیند
مهتری یابد و علم سپید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد
باخیر و سلامت و در میان قوم مذکور شود **چتر** پادشاهی و مرتبه باشد **طبل** خبر

دروغ باشد اکر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا کم شد یکی از منهیان او هلاک شود
دهل مرد توانکر نظر کرفته باشد ولاف زدن وآواز صیح ودبدبه واخبار مختلف وناخوش
بود بوق اکر بانک بوق بشنود اورا با حادثه خوانند واکر خود بوق زند اورا حادثه افتد
منجنیق بهتان وسخن فحش باشد واکر بیند که سنک در حصن دشمنان حق می اندازد
کمان زن باشد وبرادر وفرزند وسفر وولایة وتقرب جستن بحق تعالی جل جلاله واکر
بیند که کمان میتراشد یا کمان یافت زنی کند واکر زن آبستن بود پسری زاید واکر
بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت وبزرکی وهر خللی که در کمان بیند خللی باشد
درین معانی تیر رسول باشد وپیغام ونامه نیزه سفر وزن وولایة وفرزند باشد
سپر برادر ویار وقوت باشد سنان ودیکر سلاحهای آهنین که بدان ماند
عمر درازی وبرادر وولایة وظفر بر دشمن ومنفعت باشد باندازه قوة وقیمت
سلاح ومقدار بیننده جعبه زن باشد وکنیزک وشهر نیز بود کمند مردی باشد که در
کارها قوی بود واستعانت جویند شمشیر پادشاه باشد وفرزند وزن وولایة اکر بیند
که حمایل کند ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید وکر بیند که حمایل بکسلد از ولایتی معزول
شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصنی باشد یا شهری حصین وولایة
ودین ودیانة بود خود امن بود از آفات وزن نیز بود هر کس که خویشتن را سلاحی
تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر ومقدم ایشان کردد لشکر در خواب
یاران باشد زین زن باشد لکام دین ودیانت بود خیمه وخرکاه پادشاه وولایة
ومعتمد سرای وکنیز بکر نای مصیبت بود بانک دف چون زنی زند خیر باشد واکر مردی
بر زند ظاهر شدن بخت واکر جوان زند ظاهر شدن دشمن وکاه باشد که طرب وشادی
بود نرد وشطرنج غرور کارها وباطل بود واکر بیند که بر حریف غالب شد در کارها باطل مستولی
شود

## فصل یازدهم در طعام وشراب

وعطر ولباس نان پاکیزه عیش خوش ومال حلال وشهر آبادان

نیز بود نان خشک بضد این **کرده** هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده و پادشاه را شهری
یا ولایتی بسیار در خواب یاران و دوستان باشند و عمر دراز **کوشت خام** مال حرام بود
و بخته و بریان مال پادشاه و مسلوخ اندیشه و غم **ثرید** روزی مهیا باشد **انکبین** مال حلال
و خیر و منفعت و شفا بود **شکر و فانید** و جملکی حلواها سخنهای خوش و مال بسیار و منفعت
بود و فرزندان خرد خردی که باتش بخته باشند از اطعمه و اشربه مال باشد با خصومت
و بیعه الاحلواها **اب** صافی عیش خوش و عمر دراز باشد **جلاب** سخن خوش و مال
بسیار و منفعت بود و علم و ادب و دین باشد و بیشتر شربتها همین حکم دارد و تعبیر
شراب سیب و انار و آبی و امثال ان همان باشد که در اصول اینها کفته شود **شیر**
هر حیوانی که کوشت او حلالست روزی حلال و کار نیک و سنت بسندیده بود و شیر شیر
بضد این و شیر انچه کوشت او نخورند اندیشه و بیمار و ترس و هرچه از شیر باشد همچو دوغ
و ترف و بنیر اندیشه و غم بود مکر بینو که مال باشد لقوله تعالی وجیئنا ببضاعة مزجاة در
بعضی روایات ان بضاعت بینو بود **روغن و مسکه** مال باشد و علم و خیر و منفعت
**خمیر** مال حرام بود با خصومت و کفت و کوی اکر بیند که عصیر میکشید بخدمت پادشاهی
بپوندد **سرکه** مالی باشد با خیر و برکت و در بعضی اوقات اندیشه و پشیمانی نیز بود
**مستی** اکر در شراب بود توانکری باشد از مال حرام و اکر از غیر ان بود افت و بلا
**دوشاب** سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود یا منفعت **خون** چون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق **زهر** خوردن خشم فرو خوردن
باشد و مال حرام **دارو** خوردن پشیمانی و توبه بود از کناه **فقاع** مال و منفعت
یافتن باشد **مشک** و عنبر و کافور و صندل و کلاب و زعفران و هرچه از ان بوی
خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسندیده
و مال و منفعت و زن ستوده سیرت بود و بویها ناخوش بضد این و بوی عود

رانیز همین تعبیر کنند جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمة و منفعت و دین و عمل و لایة بود و نیز زن
باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و حرمة
و دولت بود لقوله علیه السلام العمایم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود
و پیراهن و ردائ چون پاکیزه باشند همان تعبیر دارند که در مطلق جامه گفته شد و کرپاک
نباشد غم و اندوه و اندیشه و خلل در کار دین شلوار زنان باشند و بندان خدمتکار سرای
و جامه سبز مرد دین دوست باشد و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت
و ظلم و زرد علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و جامها رنگین زنان زیرک
باشد مقنعه قوة یا منفعت باشد که از پدر یا برادر یا شوهر بدو رسد و شوهر نیز بود
زن را و مرد را زن چادر همین تعبیر دارد بارانی خیر و برکت بود نهالی و بالش و نطع
خدمتکار و زن باشد و عز و شرف و مرتبه نیز باشد موزه زن بود و عیش و قوت و
منفعت بود کفش زن و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهت زنان نعلین
سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی
بود الا موزه که مستعمل ان بهتر از نو باشد فصل دوازدهم در خوابها بدیع کویند منوچهر
بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت
او چهار جوی اب میرفت احبار عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند
و حکمای بزرگ در عهد او پدید ایند و همچنان بود و موسی علیه السلام نیز در عهد او
ظاهر شد کویند نوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی با او در بان
دران جام میکرد از بزرجمهر پرسید او کفت بفرمای تا همه زنان که در شبستان اندبرهنه
پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از ایشان در برهنه شدن تعللی میکرد سر پیچ ور
حمایت او مبالغه مینمود و چون بالزام برهنه کردند مردی بود و بزرجمهر کفت جام زرین
این سریت است و خوک این مرد که خیانت میکرد دیکر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق

نقل است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بمواجب جماعت
حاشیه که در ایام عمل داشتیم وفا نمیکرد کاتب را بفرمودیم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته
و پیش من آورده من دران تامل میکردم و بر نام هر که از و گزیر بود خط میکشیدم و ان
ورق را در زیر نهالی نهادم و بخفتم دیدم که جمعی بشت وا راه در پشت از سرای من
بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما ان کسانیم که قلم بر اجرای ما
نهادی روزی خود بر داشته میرویم از خواب در امدم و دانستم که اندیشهٔ من
خطا بود و رازق همه حق است جل و علا و ان ورق را پاره کردم **دیگر مردی**
بخواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل نزدیک رسید
از گناه توبه کن که این آخر سورتهاست که فرود امد **دیگر مردی** بخواب دید که ستوری
با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت در خانه رو و وصیت کن که اجل نزدیک
رسید لقوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص
بخانه رفت و وصیت کرد همانروز وفات یافت **دیگر مردی** بخواب دید که روغن
زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود
صحبت میکنی ابن مرد چون تفحص کرد مادر خود را کنیزکی خریده بود و خبر نداشت **دیگر مردی**
در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و دهان مردان و فرج زنان را
بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو موذنی پیش از صبح بانگ میدهی و
مردمان را از طعام خوردن و مباشرة کردن باز میداری دیگر چنین مکن **دیگر مردی**
بخواب دید که ستارگان همه از اسمان فرو ریختند موی سرش فرو ریخت و بعلت
داء الثعلب گرفتار شد **دیگر مردی** بخواب دید که جامهٔ خواهرش پوشیده بود
خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو رسید **دیگر مردی** بخواب دید که از ماه چراغ
گرفت نابینا شد
والله اعلم بالصواب

## فن بنجم علم فراست

بسم الله الرحمن الرحيم فن بنجم از مقاله چهارم از قسم دوم از نفايس الفنون علم فراست
كه ان عبارتست از معرفت اخلاق درونى وصفات باطن انسانى از اعضاء
ظاهره واشكال محسوسه تا جون شخصى را ببينند از صورت او بدانند كه خوى نيك
دارد يا بد وجه كار مناسب اوست وابن عباس در تفسير ايت ان فى ذلك لآيات
للمتوسمين برسيدند فرمود متوسمان دانندگان علم فراست اند چه متوسم طالب
سمت است يعنى كه جون نشان دريابد از انجا استدلال كند وقوله تعالى تعرفهم بسيماهم
اشارتست بدين علم وقال النبى صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ينظر
بنور الله ودليل بر شرف اين علم انست كه ادمى شهرنشين است بالطبع ومراد از شهر
هر موضعى است كه انجا جمعيت مردم بود يعنى كه ادمى تنها زندگانى نتواند كرد واز امر شب
واز اختلاط با جنس خود گزيراى ندارد وجون شر وفتنه ميان مردم غالبست ودفع
شر مطلوب واين علم متكفل معرفت احوال باطن واسرار كامن خلق ودر دانستن
او در ترك واختيار مصاحب ومعاون منفعتى عظيم وفايده بسيار بود ودليل بر انكه
معرفت ازين علم حاصل شود انست كه جماعتى كه اسب واستر وباز وچرغ وشاهين را
رياضت وتعليم كنند جون ازين حيوانات يكى را جى ببينند از مشاهده در صورت
وخلقت او حكم ميكنند كه خوى نيكو دارد يا نه وزود رام گردد يا نه وتعليم ورياضت او تا چه
حد خواهد رسيدن وجون اين معنى در باب بهايم مفيدست بطريق اولى كه در حق ادمى
مفيد بود ديگر انكه زيركان حكما بر مرور ايام تجربه كرده اند وخلق نيك از شكل نيك جدا نيافته
وخوى بد را از شكلى كه بحكم فراست بدست جدا نديد واز امام شافعى نقل است كه
گفت من در تحصيل اين علم وجمع كتبى كه درين فن تصنيف كرده اند سعى تمام داشتيم

در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می امدیم و در بعضی از منازل بشخصی اشقر ازرق
چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم و این علامات که درین علم بغایه نامحموداست
چون او مرا ابدید سلام کرد و بروی کشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود
اورد و طشت و افتابه نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف
چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش تا وقت خواب مرا خوش میداشت و فرشها
نیکو و پاک بینداخت و هر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا کردانید
من چون این احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب در ین
تفکر بودم تا بامداد که روانه میشدم این شخص را گفتم من در مدینه متوطنم اگر
وقتی ترا حالتی افتد قصد مدینه کن و بمحله که انرا ذو طوی خوانند خانه محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری کذارده شود ان شخص کفت
من بنده پدر تو بودم من کفتم نه کفت ترا با پدر تر ا پیش من مالی بود کفتم نه کفت
این همه خدمت و چندین در نفقه کردن بیعوض کذاشتن و ترا بکذاشتن تا بروی
ممکن نیست حق من بگذار و برو من کفتم واجب باشد هرچه نفقه کردی معین
کن تا بکذارم ان شخص کفت عوض سلامی و پرششی که بدان تازه روئی که بجا
اوردم نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و افتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایه
خانه و اجرت فراش و بساط و اجره اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من
غلام خود را کفتم تا چندانکه رضای ان شخص بود بوی داد و بعد ازان اعتقاد
من درین علم قویتر و موکدتر شد و ما انچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب
ایراد کنیم باب اول دریافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل
عضوها ظاهری بهترین اعضا بدگر روی ادمیست چه کمال تن آدمی و شرف
بسبب خوبی و جمال است و نقصان تن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح رو
لست

وحسن وقبح دیکر عضوها زیادت اعتباری ندارد و علاماتی که بر روی ادمی ظاهر
شود دلالت بر احوال درونی بغایة قویست بخلاف عضوهای دیکر و دلیل برین
سخن انست در حاله خشم وترس وفرح واندوه وخجالت رنکها بر روی پیدا میشود چنانچه
که از هر رنکی میتوان دانستن که در باطن او کدام حالت حادث شده است تا
بسبب ان حالت این رنک بروی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب ورا رنکی است
که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنکیست که در حالت خجالت نیست واین
اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوها دیکر نیست وچون درست
شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اختلاف باطن قویتر ست ابتدا بشرح دلالة
اعضاء ان بتفصیل کرده شود اکر **پیشانی** کوجک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع
بطن اول از مغز سر کوجک بود بدین سبب حفظ وذکر بر وقف اعتدال نبود واز
افة خالی نباشد واکر پیشانی کوجک باشد نه بزرک ودرهم کشیده بود دلالت کند بر قوت
غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم کیرد بدین صفت شود واکر پیشانی بزرک بود دلیل
بود بر کاهلی یا بر قوة غضب زیرا که بزرکی پیشانی اکر از ماده بسیار بود از ان کاهلی لازم
اید واکر از سبب قوة حرارت غریزی بود بواسطه فراخی رکها (منافذ) دماغ استیلا قوه لازم
اید واکر در پیشانی خطها وانجوغها بود دلالت بر لاف زدن واکر پیشانی فراخ بود
وانجوغ ندارد دلیل بود بر شغب وخصومة واکر **موی ابرو** بسیار باشد دلالة بود بر
استیلاء غم واندوه وسخن کفتن بی معنی از برای انکه بسیاری موی از بسیاری
بادها ودخانی بود در دماغ واین معنی دلیل است که سودا بر مزاج غالب بود و
سودا سبب غم واندوه باشد واکر ابرو دراز بود وکشیده تا بصدغ وصدغ موضعی است
میان دنبال چشم وکوش دلیل بود بر لاف زدن وخویشتن بینی واکر ابرو از جانب
بینی زیر بود واز جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن وبی خردی وابلهی اکر

غضبی

چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است
بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ
و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر چشم در مغاک افتاده بود
و خانه چشم فرو رفته دلیل باشد بر خبثی و بداندرونی از بهر انکه چشم یوز نه چنین است
پس حالت پسندیده ان بود که چشم اعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده و گر
چشم اندکی در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است
و گر سیاه چشم نیک سیاه بود دلیل بود بر بددلی زیرا که سیاهی از ماده سوداوی بود
و سودا موجب بددلی است و اگر چشم سرخ برنگ شراب بود دلیل باشد بر قوت
غضب و دلیری زیرا که هر که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق باشد یا سپید
بددل بود از برای انکه سپیدی دلیل استیلای بلغم است و گر رنگ چشم چون شراب
صافی بود دلیل باشد بر جهل و این از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و
بدا بود دلیل باشد بر ستیزه روئی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت بود
و گر چشم زرد و متحرک باشد دلیل بود بر بددلی از برای انکه ادمی چون بترسد چشمش بدین
صفت شود و اگر چشم ازرق بود و زردی باوی امیخته چنانکه بزعفران رنگ کرده
ماند دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلیست و بلادة و زردی علامة
ترس و بددلیست و هر که این هر دو علامت جمع شوند بیشک احوال پریشان و علامة
امور مشوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود گرداگرد سیاهی چشم بود دلیل بود بر شریری
و بددلی و بداندیشی و اگر نقطها در چشم سبز بود شر و بدی زیاده شود و اگر در گرد سیاهی
چشم شکل طوقی در امده بود دلیل بر حسد و بداندیشی و بیدلی و بیسامان گفتن و گر با
سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زر اندود دلیل بود بر انکه صاحبش خونریز و کشنده
باشد و اگر با این صفت در چشمها نقطها سرخ باشد دلیل بود بر انکه صاحبش خبیث ترین

535

وبدترین ادمیانست واگر درچشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانه وبداندیشی وسبزی
وگر چشم روشن براق باشد دلیل قوت شهوت بود زیرا که چشم خروس چنین است و
چون بیان کرده شد که سیاهی وازرقی وزردی وسبزی در چشم ناپسندیده است لازم اید
که بهترین چشمها اشهل بود که انرا بپارسی میش چشم کویند زیرا که این رنک میان جمله رنکهاست
ونیز چشم شیر که پادشاه وحوش است وچشم عقاب که پادشاه طیورست چنین است
واگر در پلک شکستن وپیچیدکی باشد دلیل بود بر نادانی ومکر وحیله وجنک واهل عرب
صفت کنند چشم را به بیماری وایشان در چشم زنان این صفت را بغایة لطیف میشمرند
وبعضی کفتند این صفت دلیل است بر نرمی زیرا که مشابهة دارد بزنان واین صفت
زنان را سبب غنج ودلالست واگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری ودوست
داشتن جنک وخصومت واین معنی از سک اعتبار کرده اند واگر سر بینی بزرک وپر
کوشت باشد دلیل کمی فهم بود واین اعتبار از کاو کرفته اند واگر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمکین چنین بود واگر بلندی بینی ستبر باشد دلیل قلة
فهم ونقصان ذهن بود واین اعتبار از خوک کرفته اند واگر بینی از انجا که بپشانی پیوسته
است چون کمانچه درامده است دلیل بود بر وقاحت وستیزه روئی واین اعتبار از
کلاغ کرفته اند لیکن انکسی که بینی وی بدین شکل بود بزرک نفس وبلند همت باشد ۲ و
اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص وان از بهر انکه فراخی راه کذر شراب وطعام از
قوت حرارت بود ونیز دهن شیر فراخست واگر لبها ستبر باشد دلیل بود بر حماقت و
جلادت خصوصا که با ستبری فرو افتاده بود واویخته وگر لب باریک باشد دلیل بسیار
رنجوری وکثرت بیماری بود وگر هردو لب باریک بود وسست چنانکه چون بهم بشند لب
بالائین برلب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرکی نفس وبلندی همتی زیرا که لب شیر
چنین است وگر لبها باریک باشد وکشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوة زیرکه

لب اسپ جنین است واگر لب سطبر باشد و لب بالائین بر لب زیرین تعلق دلیل بود بر
جهل و نادانی و این اعتبار از خر گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود و از یک
دیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر دندانهای پیشین دراز و قوی بود دلیل
حرص و شریری بود و هر گرا روی او بصورت روی مردم خشمناک باشد دلیل بود بر
قوة خشم و غضب و اگر بر روی گوشت بسیار باشد دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار
از گاو گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دارد رگهای دماغ از اخلاط و مادهای غلیظ
ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکتست دران عروق و مجاری حرکت نتواند
کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی گوشت اندک دارد دلیل بود بر فکر و اندیشه
بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج است سبب قلة گوشت ٢ و اگر روی سخت
گرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و پستی طبع و دناءت و این اعتبار از بوزنه گرفته
اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و این را از گاو و خر گرفته اند و اگر روی
کوچک باشد دلیل بود بر بدنفسی و خبثی و دوستی کردن با هر کسی و این اعتبار را از گربه
گرفته اند و چون درست شد که بزرگ و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بهترین
اشکال او آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق و خوش خلق
و صاحب روی خوب تنگ خلق و بدخوی بود و ازینجاست که نبی علیه السلام فرموده اطلبوا
الحوائج عند حسان الوجوه ٢ و گرمیان **گوش و چشم** که بتازی انرا صدغ خوانند برآمده و
آماسیده نماید و رگ گردن ممتلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین شکل
شود و **کم خندیدن** دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبود بکارهای دیگران و اگر خنده
بلند کند بر ستیزه رویی و دراززبانی و گر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ
و مشغله ٢ اگر **گوش** بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی زیرا که
گوش خر بزرگست و اما درازی عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب شود و اگر **گردن** قوی و سطبر باشد

دیل

دلیل بود بر قوت و غضب و این معنی را اعتبار از آن کرده اند که هر چه نر بود از هر نوع که باشد
گردنش قوی باشد از گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و گر
معتدل باشد دلیل بود بر بزرگ نفسی و بلند همتی و این را از شیر اعتبار گرفته اند و گر گردن
سخت کوتاه باشد دلیل مکر و فریبندگی بود و این معنی را از گرگ گرفته اند ۲ و اگر آواز بلند و
ستبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر بشتاب سخن راند دلیل قوت خشم و بد
خوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید دلیل بود بر بردباری و نیکخواهی و اگر آواز
دراز باشد دلیل بود بر بدهمتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار
و اگر آواز خوش باشد بر حماقت و جهل و بی فهمی چنانچه مشهور است که حسن الصوت مع العقل
مما لا یجتمعان ۲ و اگر گوشت بسیار و سخت باشد دلیل باشد بر قلة فهم و کندی حواس و گوشت
نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خاطر و اگر تهی گاه باریک باشد دلیل بود بر قوت
زیرا که نرینه را تهی گاه باریک بود و اگر ستبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری و گر هر دو
ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه
باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه لیکن با بددلی و ترس و اگر کف نرم و لطیف
باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرة عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حماقت
بود و گر کف تنگ باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونة و این اعتبار از زنان کرده اند و اگر
قدم دراز و سخت بسیار گوشت باشد دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی
و فخر کردن و گر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و گر قدم ستبر باشد و رگهای وی برو
ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که در اغلب قدم مردان چنین باشد و گر قدم کوچک و
لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم زنان چنین است ۲ و اگر
انگشتان پای بر هم جسته باشد و ناخنهای نیز بدین صفت بود دلالت کند بر وقاحت
و ستیزه روئی و این معنی از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم

پیوسته باشند دلیل بد دلی بود و این معنی از بهائم گرفته اند و اگر ساق ستبر و بسیار گوشت بود دلالت
کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر رگها بر ساق بسیار باشند دلیل بود بر قوة نفس زیرا که جنس نرینه برین
صفت اند و اگر استخوان ساق که نزدیک کعب است رگها بر و ظاهر بود و بسیار باشد
دلیل قوة نفس بود و اگر رانها فربه بسیار گوشت بود دلیل ضعف نفس بود زیرا که جنس مادینه
چنین است باب دوم در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر ان دو عضو که محل
دو خوی مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی توقف باید کردن و اگر متفاوت
باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر انکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج
از گرمی و سردی و تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری انکه احوال خوش
و هواها و شهرها و اقلیمها انکه احوال از زنان و مردان اعتبار کنند و اخر الامر مانند بدیگر حیوانات
و در حکم برین علم سه شرط را اعتبار باید کرد اول چون علامات که یاد کرده شد مفید یقین
نیستند بلکه حاصل غلبه ظن است و شک نیست در انکه هر چند بر یک چیز علامات و دلایل
بیشتر ظن قوی تر بود پس باید بیک دلیل از ان دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت نکند
دوم انکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال و اصوات است و تفاوت
در ادراک این امور واقع باید که تا نیک تامل نماید چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون
که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف
و بدین داری و پارسائی معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او بر کاغذی نقش
کردند و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت را بدید و اعضا و اطراف انرا
تامل نمود گفت که صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن
بشنید بغایت مستبعد شمردند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند
و چون این بپادشاه عرض کردند پادشاه از حکیم عجب داشت و در علم او اعتقادش
بیفزود و برنشست و بخدمت حکیم امد و او را اکرامی داشت و گفت هر حکم که بر صورت

من کردی

537

من کردی حق است ومن بران صفتم لکن من بعلم وعقل وریاضت خودرا از
کار بد باز داشته ام **سیوم** انکه چون دلایل مذکور بعضی معارض بعضی شود چنانکه
در شخصی دلیل شجاعت ودلیل بددلی با هم باشد ترجیح بعضی بر بعضی توان کردن
بر وجهی که بالاتر از ذکر شرایط یاد کرده شد وبا رعایت این شرایط که بتجربه بسیار
کرده باشد وعلم نجوم نیک دانسته تا تاثیر کواکب وطبایع ومنسوبات بهر یکی از ان شناسد

## فن ششم علم احکام نجوم

بسم الله الرحمن الرحیم **فن ششم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس
الفنون علم احکام نجوم** که ان عبارت است از معرفت تاثیرات
نجوم در سفلیات ودلیل نجوم ومنسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل **فصل
اول در بیان تاثیر کواکب** بدانکه تاثیر افتاب در علویات وسفلیات ظاهر است
اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون افتاب ظاهر شود شعاع او سایر
کواکب را اخفا کند ونور ماه بسبب قرب او از افتاب ناقص گردد وبسبب بعد او زیاد
شود واما در سفلیات بچند وجه است **اول** انکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات
در شب همچو مرده اند وچون انوار صبح طالع شود از اجساد ایشان اثار حیوة
پدید آید وچندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوة در ابدان قویتر تا چون
قرص افتاب طلوع کند همه در حرکت ایند وچندانکه مرتفع شود با حرکات ایشان
در زیاده بود تا بوسط سما رسد پس چون از انجا میل کند حرکات وقوی روی در
نقصان نهند وضعف وفتور در ابدان پدید اید چنانکه بغروب رسد همه روی
بامساکن خود نهند وهمچو مرده در گوشها وسوراخها بیفتند این دلیل روشن است
بر تاثیر او **دوم** انکه موضعی که از مسامت افتاب دور است همچو ما تحت قطبین

انجا شش ماه روز ست و شش ماه شب و از شدت برد هیچ نباتی نروید و حیوانی
ساکن نشود و بادها عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامت نزدیکتر باشد بخلاف
این بود **سیوم** انکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانچه
از استقرا معلوم شد بسبب اختلاف احوال افتابست در حرکت چه انها که در خطوط
استوا ساکنند تا بمحاذات محر سرطان بواسطه انکه افتاب در سالی یکبار یا دوبار
سمت روس ایشان کذرد و از حرارت ابدان و موی هاء ایشان سیاه بود و انها
که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه بواسطه قوت تاثیر افتاب در انجا
مو یهاء ایشان ابسوزانند و سیاه و جعد کرداند و چشمهای ایشان قوی بود و انها
که مساکن ایشان بمحاذات محر سرطان نزدیکتر باشد همچو اهل هند و یمن و بعضی از
مغاربه و همچو عرب سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان
خشکتر و انها که مساکن ایشان بر محر سرطان باشد تا بمحاذات نبات نعش کبری
بواسطه انکه افتاب مسامت رؤس ایشان شود از ایشان بسیاری دور نباشد
کرما و سرما با فراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام
و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه
از نیها باطراف و جوانب مایل باشند با بر قرب ایشان از منطقة البروج و ممر کواکب
متحیره در فهم و ذکا قوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات
کواکب از انجا و ظهور نور ایشان در ان طرف نفوس ایشان قویتر بود و تذکر
بیشتر و انها که طرف مغرب باشند نفوس ایشان ضعیفتر و نرمتر باشد و کتمان
امور بیشتر کنند و انها که مساکن ایشان محاذی نبات نعش بود همچو صقالبه و روس
بواسطه کثرت بعد از ایشان از منطقه بروج و حرارت افتاب برودت بر ایشان
غالب شود و رطوبت فضلی بسیار کردد و همه بغایت سفید باشند و بد خلق و سرد مزاج

538

و این جمله دلیل است بر انکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال افتابست چهارم انکه
جون افتاب باول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا
معتدل کردد و نشو و نما در نبات و اشجار بدید اید و ابها بسیار شود و جون بسرطان
رسد حرارت زیادت کردد و نبات بکمال رسد و میوها بنضج یابد و ابها کم شود و جون بمیزان
رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم کردد و میوها بکمال رسد و بیشتر جشمها
خشک شود بلکه برک درخت زرد کردد و فرو ریزد و نباتات خشک شوند و جون بجدی
رسد برودة بر هوا مستولی کردد و برف و سرما بدید اید و علی الجمله اختلاف
فصول جهارکانه بسبب انتقال افتاب در ارباع فلک ظاهر تر از ان است که به بیان
محتاج شود و اما بیان تاثیر قمر هم بجند وجه است اول انکه ما می بینم که جندانکه قمر در
زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشره خوبتر و جون روی در
نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن کم شود و یبس مستولی کردد دوم انکه جون نور قمر در تزاید
بود موی حیوانات زود بر اید و بسیار شود و اکر در نقصان بود دیر بر اید و بسیار نشود
سیوم انکه شیر و مغز حیوانات جندانکه ماه زیادت شود در تزاید بود و جون روی
بنقصان نهد کم شود و همچنین بسبدهٔ تخم در نصف اول بیشتر باشد که در نصف اخر
چهارم انکه درخت را جون قمر در زیادتی بود و مقبل بوسط سما بکارند بکیرد و نشو کند و بار
دهد و در وقت نقصان بکارند بضد این بود پنجم انکه ریاحین و بقول و سایر نباتات
از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان او تا اخر ماه کمتر و همچنین معادنی
و جشمها در نیمه اول در تزاید باشد و در نیمهٔ اخر در نقصان ششم انکه ماهیان در
اول ماه بیشتر بیرون ایند و فربه نیز باشند و ازین مجموع معلوم شد که قمر را درین عالم
تاثیر هر جه تمامترست و تاثیر او در وقت زیادتی بیشتر اما تاثیر کواکب بجند وجه اول انکه
ما می بینیم تابستانی از دیکر تابستان کرمترست و زمستانی از دیکر زمستان سردتر و جون

ازین سبب تفحص میکنیم می بینیم که اگر افتاب مقارن کوکبی حارست ان تابستان گرمترست و اگر
مقارن کوکب بارد حرارت کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم کنیم که ان کوکب را نیز درین
عالم تاثیراست **دوم** انکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در
حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد در بعضی از
مواضع مذکوره واحد التحسین را با او نظری باشد میان زن و شوهر موافقت و
محبت هرچه تمامتر باشد و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در مقابله
یا تربیع یا زحل مقارن یا مقابل در بعضی از مواضع مذکوره و مشتری بساقط از وآن
وصلة در غایة رداة بود و میان ایشان محبت و الفت صورت نه بندد **سیوم** انکه چون
قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت شخصی بیست مجلس کار کند دران
روز همان مقدار بخورد عمل او از شش تا هفت مجلس تجاوز نکند و چون قمر در سرطان
باشد و مشتری مقارن او مسهلی که در وقت دیگر بیست مجلس کار کند دران روز از
پنج نگذرد و در باطن هیچ کربی و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه ان بودی که قوتهای طبیعی در اوقات
مذکوره قوی گردد و اخلاط را از تحلل منع کند واقع نه چنین بودی **چهارم** انکه اگر در وقتی
که قمر در جدی یا در دلو یا عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی کنند یا
درختی نشانند زیاده فایده ندهد بلکه غالب ان باشد که باطل شود و ازین جمله معلوم میشود
که امتزاجات و اتصالات این کواکب را در ظهور اثار بامر صانع مختار تاثیری هرچه
تمامتر است **فصل دوم در انکه سیارات در تاثیر قویتر اند یا ثوابت** جمعی گفتند ثوابت قویتر اند بدو
وجه **اول** انکه اگر دریکی از ثوابت در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه ان مولود بغایة بلند
شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند **دوم** انکه مکان ثوابت بلندترست از مکان
سیارات و ایشان اقرب اند در مرتبه بمبدا اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی
گفتند سیارات قویتر اند بچند وجه **اول** انکه هر یکی را از سیارات فلکی است مخصوص

539

بدو وحرکتی خاص ثوابت را نه چنین است **دوم** انکه ثوابت را رجوع واستقامه
و وقوف وانتقال از سرعت ببطوء یا بعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست در
انکه این امور بفعل اختیاری وحرکت ارادی شبیه ترند و هرانچه فعل او بارادت
واختیار اقرب باشد تاثیر او قوی بود **سیوم** انکه سیارات باین عالم نزدیکتر اند
و وصول شعاع ایشان آسان ترپس تاثیر ایشان قویتر بود **جهارم** ثوابت را بایک
دیکر امتزاج نیست و هر یکی را حیثیتی از ایشان بجز یکحال نباشد اما سیارات را بواسطه
امتزاجات حالات مختلفه وقوتها متعدده باشد و بحسب هر حالتی وقوتی تاثیری
دیکر انکه کوکبی ثابت چون در درجه طالعی یا عاشیر افتد مرتبه مولود بلند شود بنا بر انست
که ثوابت بطی الحرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید انجا مکث کنند و ظاهر است
که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اکرچه بدو مرتبه بمبدا
نزدیکتر اند اما چون ازین عالم دور تر اند تاثیر ایشان همچو تاثیر سیارات نباشد

**فصل سیوم در شبهاتی که بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی** ایراد کرده اند با جواب ان

**شبهه اولی** انست که اکثر وقوع ممکنات ازین عالم و لا وقوع انرا تعلق بحرکات
کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن
قول بارتفاع امکان باطل است بچند وجه **اول** انکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است
و شک نیست در انکه اکر وقوع اشیا بسبب حصول ان اسباب فلکی واجب بودی یا عدم
وقوع بسبب عدم حصول ان اسباب ممتنع انسان را قدرت واختیار صورت نبستی
چه قدرة بر واجب و ممتنع محالست **دوم** انکه اکر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب
و ترهیب نشایستی چنانکه مدح اتش بر انکه او کرم است یا مدح برف بدانچه او سرد است
بنزد عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع شد استدلال بحرکات کواکب برین
افعال صورت نه بندد **وجواب** ازین شبه انست که افعال بشری موقوفست بر حصول

ارادت قلبی وحصول آن ارادت را ناچار بود از اسبابی وان اسباب در اخر منتهی
شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست **شبه دوم** انکه سبیل معرفة
طبایع بر کواکب و بروج و امتزاجات آن جز بتجربه نیست و اقل تجربه تجربه را ناچار ست
انست که آن جز بر یک منوال دو نوبت حاصل شود ولیکن این معنی بغایة متعذر ست زیراکه
عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که اعمال
بشری بدان وفا نکند **وجواب** انست که تجربه درین باب بدان حاصل شود که چون کوکب
در برجی معین بدرجه معین رسد امری حادث شود حکم کنند که سبب حدوث ان امر
رسیدن آن کوکبست بدان درجه اگرچه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را
بعضی با بعضی واقع است یا نه **شبه سیوم** علم احکام مبنی است بر معرفت درجات
کواکب و تحصیل این معرفت بتقدیر تمام دارد جه در الات رصدی خللها بسیارست
واگرنه در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات
در ثوانی و ثوالث مسامحات میکنند و ان بمرور ایام درجات زیادت نیز شود و
بجای رسد که موضع کواکب بحسب زیج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه
وچون کوکب مجهول باشد احکام متفرعه بدان بجهاله اولی بود **وجواب** انست که
تفاوت در موضع کواکب اندکی باشد که ببرجی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم
شد که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست **شبه چهارم**
انکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند
واگر جزم کند در تقدمه افادت علم بدان هم فایده صورت نبندد چه آنچه اگر خیر باشد
واگر شر بهمه حال برسد و حینئذ تقدمه معرفت او جز بتالی غم و حزن با انتظام فایده
ندهد چنانکه گویند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود کلیاتها لا تدفع و جزویاتها لا تعرف
فماهی الا التقدیم او تاخیر منهم **وجواب** ازین شبه انست که اتصالات فلکی همچو

540

اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر این هر دو میسر
نشود و ازینجاست که بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها پس منجم هرگاه که خبر کند
از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند بسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل
اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد در دفع او و از ارض جهد
نمایند تا واقع نشود چنان که طبایع فصول و مقتضیات آنرا معلوم کنند اغذیه و
ادویه مناسب هر فصلی و مساکنی که دافع مضار آن بود حاصل کنند تا از مضار ابویه
خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد بقلعه و حصن
پناه گیرد یا بجمع لشکری و آلاتی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود **شبهه پنجم**
آنکه اصول این علم در غایة رکاکتست و فروع او در غایة کربت اما اول بنابر آنکه ایشان
مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قرانرا قایم مقام او نهند و
این همچنان باشد که طالع سال را قایم بمقام طالع مولود نهاده و رکاکت این معنی
ظاهرست و اما دوم بنابر آنکه حکم بر مولودی در موی محتاج است بهزار دلیل یا زیادت
در غایت صعوبت و با این همه بیشتر نتایج او متناقض باشد بعضی گویند بودن زحل در
بیت المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند بر یافتن گنج **وجواب آنست** که بر تقدیر تسلیم
این جمله ما لایدرک کله لایترک کله **شبهه ششم** آنکه امکان اطلاع منجم بر امور
پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و
ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض
تموت و قوله تعالی فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و قوله و عنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو **وجواب** از این بعد از آنچه در علم غیب گفته شده آنست که
حاصل نیز د منجم ازین قسم علم نیست بل ظنیست که گاه صواب افتد و گاه خطا و چنین
آیات مذکوره منافی این معنی نیست **فصل چهارم ۲ در بیان صفات کواکب سیاره** و دلالة

ایشان بدانکه در اصول طبیعی مقرر شد که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و
منزه است پس انچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشک است و فلان
سرد و تر معنی ان بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوستست و تاثیر بعضی دیگر برودت و در کیفیت
حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کردند بعضی گفتند از کواکب همه حی اند
و ناطق و باختیار و ارادت این افعال از ایشان صادر شود و بعضی دیگر گفتند که طبیعت
ایشان مقتضی اثری از اثارست چنانکه طبیعت اتش و اب مقتضی حرارت و برودت
و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطو حرکت
و قرب و بعدست بماجه افتاب بنا بر انکه جرم او بغایة بزرگست و نور او بسیار و در
سرعت و بطو و قرب و بعد بما متوسط لاجرم ظهور اثار او درین عالم قویترست و
سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بوسط غایة بعد ما و غایة
بطو حرکت و بلودت لون او شعاع او را چندین تاثیری نیست که افادت سخونة
کند لاجرم برودت او حکم کنند و مریخ اگرچه مقدار جرم او صغیرست اما بواسطه عدم
بطو حرکه و حمرة لون او که در صورت همچو حمره اتش است تاثیر ان در سخونة در غایة
قویست یعنی انکه چون سخونت او با سخونت افتاب جمع شود حرارت با فراط بود
نه انکه بیشتر از حرارت افتاب بود و نیز از تجربه معلوم شد که هرگاه زحل بر طالع سال
مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد دران سال سرما با فراط باشد
و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل یا کوکبی نظر نباشد در بلاد شمالی و سرد
سیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنانکه گرم باشد که مزاج حیوانات و
نباتات از شده حر فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل
بود و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد دران فصل بحسب هوا اختلاف بسیار

بود و انچه گویند زحل و مریخ نحس اند بنا بر اینست که حاصل از استیلاء زحل برد مفرطست
و از استیلا مریخ حر مفرط و ظاهرست که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب
هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قویترست از مریخ زیرا
که زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس و دو یبس هر دو منافی حیوة اند
بخلاف حر و یبس چه قوام حیوة بحرارتست و مشتری و زهره سعد اند بنا بر انکه ایشان
هر دو مقتضی حرارت و رطوبة اند و قوام حیوة با این هر دو کیفیت است و نیز چون
خاصیت ایشان اعتدال هوای و هبوب ریاح فاضله است و این امور موافق
ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت
قویتر بود و زهره در رطوبة بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله
و معونة فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و زهره را
سعد اصغر با خود چون خاصیت مشتری افادت نبود و مملکت بود بدون خاصیت
زهره لاجرم او را سعد اکبر نهادند و عطارد را با سعود سعد نهادند و با نحوس نحس بنابر
انکه چون او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضا اثار مستقل
نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر با بقاء موثر مختلف نشدی و نیز هر گاه که او را با
کوکبی اتصال بودی یافتند که تاثیر ان کوکب قویترست دانستند که طبیعت او در صلاحیت
قبول اثرست از کوکب و گفتند او با کوکب سعد سعدست و با کوکب نحس نحس و از سعد
اکبر بواسطه ضعف حال و موانع انچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند سعد بنحس
منقلب شد و در نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال
بر کون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت و حیوتست دلیل موافق
سکون و موت پس هر گاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری در حظ
خود سعادتی قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در موضعی که

خطوط او بود سعادتی ندهد و انچه فاسد و سریع الزوال بود افتاب و مشتری و مریخ مذکرند زیرا
که ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفتند مریخ مذکر نیست
چه او اگرچه حارست اما یبوست او بیشتر از حرارتست و یبوست کیفیت منفعله است و
این سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه انکه مانع است از انفعال بکیفیت
حرارت نزدیکست و زحل مذکرست بنابر انکه غالب برو برودتست و برودة هم
کیفیت فاعله است اما چون حرارت در فعل قوی‌ترست از برودت لاجرم دلالت
زحل بر تذکیر ضعیفه باشد و بنابرین است که مخنثان و ذکوری که ایشان را نسل نباشد بدو
نسبت کنند و عطارد را بنابر انکه غالب برو یبس است در منع از انفعال شبیه حرارت اورا
بنسبت با نفس او مذکر نهند لیکن در ذکوریة ضعیف است ۲ و بنابرین غلامانی که هنوز محتلم
نشده باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر ان
کوکب مذکر باشد او را نیز حکم تذکیر بود و اگر ان کوکب مونث باشد حکم تانیث و زهره و
قمر هر دو مونث اند بواسطه انکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و
افتاب و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطه
اقتضاء رطوبة لیلی و عطارد را اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل
را بواسطه انکه مقتضی برودت است و برودة ضد حرارت و ضدان در بعضی
وجوه متشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه اقتضاء یبوست
که ضد رطوبتست بلیل و بعضی دیگر بنهاریة و لیلیت ایشان حکم نکنند ۲ و ارباب این
صناعت کاینات این عالم را برین کواکب قسمت کنند و اندکی باشد که کوکبی بدلالة بر
چیزی منفرد میشود بلکه غالب ان باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه در کیفیت یا زیاده
یا بواسطه اجزای او دران مشترک باشند چنانکه افتیمون بواسطه برودت بزحل
منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد باز بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه

رطوبت

542

رطوبت بزهره وچنانکه جمله ریاحین بنابر ترطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک
اوست در نرگس و زحل و راس و مریخ در کل و افتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در
شاه سپرغم وچنان که اصل درخت بافتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و
قشر و اغصان بمریخ و شکوفه او بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حب او
بعطارد و چون این مقرر شد گوئیم **زحل** از مساکن بر خرابها و چاهها و شورستان
و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قسط و یمن و نوب
و از معادن بر اسرب و جنست حدید و احجار صلبیه و از حبوب بر فلفل و شاه بلوط
و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر نارو هلیله و زیتون
و جوز و بادام و هر درختی که ثمره او را بوست سخت باشد و از طعوم بر بشاعة عفوضة
و حموضة و کریهة النتن و از اغذیه و از ادویه هرچه بارد و یابس باشند در درجه چهارم
الا ادویه مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شترمرغ و سنجاب و سمور و گربه و موش و
مار بزرگ سیاه و کزدم و براغیث و خنافس و از طیور بر مرغابی و غیلاب و خطاف
سیاه و هر مرغی که در شب دانه چینند و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظم و ظهر و انثیان
و دبر و مصارین و از اسنان بر شیخوخة و از ادیان بر یهودیه و لباس سیاه و از
خویشان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و از مردمان بر ارباب صنایع و سفله
و لصوص و خصیان و از طبایع و احوال و افعال بر فکر بسیار و وهم و حیرت و اختیار لزوم
فسق و حیله و غیریة طویل و قعر شدید و ثروة با بخل و خیانت و حقد و بد نفسی و بد خواهی
بمردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و حدقین و کوچکی
چشم و انگشتان و فراخی دهن و ستبری شفتین و کتفین **و مشتری** بر مواضع عبادات
و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر
تا مغرب و از معادن بر رصاص و سپید روی و شبه فالق و الماس و مرقشیشا و توتیا

وکبریت وزرنیخ احمر وهر سنکی سفید وزرد که باشد واز حبوب بر کندم وجو وبرنج وذرة

ونخود وکنجد وسیب وانار ملیسی واز درختان بر انجیر وشفتالو وزردالو واجاص

وسق وهر درختی که او را ثمره شیرین بود واز ریاحین بر کل واز طعوم بر حلاوة

ومرارت واز حواس بوی واز اغذیه وادویه هرچه معتدل باشد در حرارت ورطوبة

ونافع ومحبوب بود واز جانوران بر انسان وبهایم اهلی ودواب اطلاق وهر دابة

که زنک او خوب وکوشت او خوش طعم باشد وهر شیر وپلنک فهدی که آهسته باشد

واز خویشان بر فرزندان واز مرغان بر کبوتر ودراج وطاوس وخروس ودیباج

وهر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند وسیاه نباشد واز اعضا بر شرائین ونطفه

ومغزوران وامعا وحلق ورحم واسنان بر سن کهوله واز ادیان بر نصرانیه و

لباس سفید واز مردمان بر ملوک ووزرا وقضاة وعلما وعباد وتجار واغنیا واشراف

واز طبایع وافعال واحوال بر صدق فهم ومودة وحسن خلق وسخاوت وعلو همة

ومعونت مردمان واصلاح بین وامر معروف ونهی منکر واظهار صدق خواهان و

بسیاری خنده ونکاح ومزاح وشدت رغبت در مال ومستغلات وتعزز نفس واز

اصول واشکال بر حسن صورت وبزرکی چشم وخفت لحم واعتدال ومریخ بر مساکن

اهل فجور ومواضعی که کاوان خسپند واز معادن بر آهن ونحاس ومقناطیس وبجز

واز حبوب بر حبة الخضرا وبادام تلخ واز اشجار بر هر درختی که تلخ وتیز بود وشوک

بسیار دارد وثمره او را قشر باشد بر سپندان وپیاز وسیر وسداب و

جرجیر وترب وبادنجان واز ادویه بر هرچه سمی باشد وکرم در درجه چهارم واز

طعوم بر تلخی واز الوان بر حمره مظلم واز چهارپایان بر شیر وپلنک وخوک بری و

سک وهر سبعی خبیث که باشد بر مار وافعی واز مرغان بر هر مرغی که سرخ باشد و

زنبور واز اعضا بر آورده وهر دو ساق ومراره وکلیتین واز اسنان بر سن شباب

واز انبیا

واز انساب بر برادر و اوساط و از طبقات مردم بر لشکر بر مقاتلان و قوادان و
بربت بر ستان و خماران و لباس سرخ و از طبایع و احوال و افعال بر کذب و نمیمه
و کثرت شهوت و حرص و بر قتل و غضب و گریختن و سوگند بدروغ و غربت و سفر و
خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل
وجفا و وقاحت و خسارت و لجاجت و سفاهت و طیش و خدیعه و از صور و اشکال بر طول
قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و پیشانی و سرخی موی **و آفتاب** بر حجاز و بیت المقدس
و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا بصین و بر خانها ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت
و هر سنگی قیمتی و بر زر و کهربا مصطکی و لاجورد و رخام و کبریت و ابگینه و سندروس و زفت و از
فواکه و حبوب بر ترنج و برنج هندی و از درختان بر نخل و از هر درختی بلند که میوه او را
دسومة قوی باشد و انرا خشک کنند و بر نیشکر و از اغذیه و ادویه بر هر چیز که حرارت
او بدرجه چهارم نرسد و بهمه حال منافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان بر شقره و
صفرة و چیزهای روشن و از چهار پایان گوسپند و اسپ و از مرغان عقاب و باز و خروس
و قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از اسنان
بر وسط عمر و از انساب بر پدر و برادر میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و
عظما و روسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و رغبت در جمع
مال و اهتمام بامور معاد و اقتدا بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم
و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطه با مردمان و سرعت غضب و نظافت و محبت شهرة و قوت
و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی و سر سمن و قوة بدن و سبوط شعر **و زهره** بر بابل و
عرب و هر شهری که در میان بیشه یا جزیره باشد و بر اهها که اب بسیار بود و بر خانهای
خوب و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر و سیم و بر سرمه
و از فواکه و حبوب بر انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درختان

سیب و به و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل باشد در برودة و رطوبة و نافع و لذیذ بود و از طعوم
بر دسومة و از الوان بر بیاض خالص و ثمرة و ضیا و بعضی گفتند خضرة و از حیوانات بر بهزی
حاق و ابیض یا اصفر از وحوش و بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و ملخ و هر
مرغی که انرا خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منخار و رحم و آلة مباضعة و از اسنان بر وقت
بلوغ و از انساب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال بر حسن خلق و
بهجة و شهوة و محبت و غنا و لهو و فرح و تحمل و عدل و قوة بدن و ضعف نفس و
محبت فرزند و سایر مردم بر بطالة و ضحاک استهزا و رقص و محبت و خمر و کثرت
سوگند بر دروغ و تانیث ۲ و از صور بر صباحت وجه و کثرة لحم و خوبی چشم و گردن و
کوچکی انگشتان و ستبری ساق **وعطارد** بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و
دیلم و بر بازارها و خانها صورت کنندگان و بر دیگر بساتین و از معادن بر زیبق
و زرنیخ و کهربا و فیروزه و زود و بوره و از حبوب و فواکه بر باقلی و ماش و گردیا و
کربزه و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول
و قصب و از اغذیه و اشربه هرچه بوست او بر برودة غالب شد یا بافراط و بحبوب
غیر نافع و از طعوم هرچه در و ذو طعم باشد و از الوان هرچه از ذو لون مرکب باشند
همچو اسمانگونی و از حیوانات بر کلاب معلم و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانی کوچک
از بری و از بحری و از مرغان بر کبوتر و چرغ و باز و مرغان اب و از اعضا بر
عروق نابضة و زبان و از اسنان بر سن صبی و از انساب بر برادران
کوچک و از طبقات مردم بر تجار و کتاب و اصحاب دیوان و از طبایع و
افعال و احوال بر ذکا و فطنت و حلم و وقار و عطف و رافت و حفظ و حرص بر لذات
و کتمان سر و محمدة و رعایة حقوق و ترک بدی و بعد غور و حرص بر ریاست و
ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و خط و اخبار و از صور

۱۰ حس

بر حسن قامت و ادمیتی که با حمرة و خضرة برند و ضیق جبهه و غلظ اذنین و حسن حاجبین
و فراخی دهن و خفة لحیه و صغر انگشتان **و ماه** بر آذربایجان و موصل و هر موضعی که نمناک
بود و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و حرز و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج نیطی و
هر سنگی سفید و شفاف و از حبوب بر گندم و جو و خیار و خربزه و هر چه بر ساق باشد و
از اغذیه و اشربه بر هر چه برودة او هم چندر رطوبت او باشد و کاهی نافع بود و کاهی
مضر و از طعوم بر ملوحة و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر درقته و بیاضی که
خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسپند و هر حیوانی مستانس بجم دم و
از طیور بر دجاج و دراج و عصافیر و بط و مرغی بزرگ و از اعضا بر جانب الیسر از
بدن و بر گردن و هر دو دست و از اسنان بر سن طفولت و از انساب بر امهات
و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرایر و از طبایع و افعال
بر کذب و نمیمه و اعتنا با اصلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم در بیان
دلالات بروج** بدانکه چون مدت بودن افتاب در هر ربعی از فلک را ایام
نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک اینا برین دوازده
قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند یا خود گوئیم که چون افتاب را در مدة یکدور
دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشد و از اجتماع تا اخر را ماهی گرفتند لاجرم فلک
را دوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی خواندند و هر برجی را بحسب صورتی که از انجا
انگیختند بنامی مخصوص کردند همچو حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله و میزان و
عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین بروج بمقدار ایام حرکة
افتاب در وی سی قسم کردند و هر قسمی را ازین درجه نام نهادند و هر درجه را ازان
بشست قسم کردند و هر یکی را دقیقه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت ثالثه و علی هذا
**حمل** خانه مریخ است و وبال زهره و شرف افتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل و

او مذکرست و نهاری و حار و یابس و صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی و هرکه بر طالع
حمل زاید مربوع قامت و بسیار موی باشد و جعد و غلیظ و مایل بصهوبه و بعضی کفتند اشهل
و اکحل العینین و بعضی کفتند ازرق و سپید رنگ که با سرخی زند پیشانی برجسته و روی
و کردن دراز باشد و کوچک کوش و دهن فراخ و لب زیرین باریکتر و اخبار و اشعار
دوست دارد و دلیر و کشاده روی و خندان و خودبین بود ۲ و ثور خانهٔ زهره و
فرح اوست و وبال مریخ و شرف قمر درجه او مونث است و لیلی و خاکی و سرد و
خشک و سوداوی و ثابت و هرکه بر طالع او زاید دراز بالا و تام هیئت و ضعیف
عقل و شدید النفس صاحب مکر و خداع و کذاب و متلون و کدور بود و کردن و شکم
و اطراف او بزرگ باشد و بینی دراز و پیشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ
و سیاه و حافظ نظر و ستبر لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت بر زنان و
جوزا خانهٔ عطاردست و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب مذکر و نهاری
و کرم و تر و دموی و ذو جسدین و هرکه بر طالع جوزا بود خوب صورت و معتدل
قامت و مناسب الاعضا و سبک روی و خوشبوی و کریم الاخلاق و صاحب
کتابت و حساب و فلسفه و ادب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون
الحاجبین و باریک کردن باشد و سرطان خانهٔ قمرست و فرح او و وبال زحل و
شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و هرکه بر طالع سرطان بود
سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و
الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف و دندانها
او راست نباشد و موی او باریک و اندک و جعد و نیمه اسفل غلیظتر از اعلی بود
و رنک او اندکی با سیاهی زند و او را فرزندان بسیار باشد و بغایت متلون بود
و اسد خانهٔ شمس است و فرح او و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست و او برج

ثابت

ثابتست و مذکر نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بر طالع اسد بود خوب هیئت و مهیب
و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریه اللقا و شجاع و صاحب مکر و خدیعه
و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و دراعین و اصابع غلیظ و دهن
فراخ و ساق باریک و سرخ که با سپیدی زند و بعضی گفتند با زردی و سنبله خانه عطارد
و فرح و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و برج ذوجسدین و مونث و لیلی و سرد
و خشک و سوداوی و هر که بر طالع او باشد سلیم الاعضای و مایل بطول قامة و کشاده
روی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و پیش بعضی زرد رنگ که با سپیدی زند و صاحب
نطق و بلاغت و دها و حیله و صدق و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و پیش بعضی سبک
سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوة و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب
دوست دارد و در عفت و فجور متوسط بود و بنکاح رغبت کمتر کند و میزان خانه زهره
است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر
و دموی هر که بر طالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل
قامت و مزاج و وسط الشعر و حسن الالف و بعضی گویند معوج و اشهل العینین و پیش بعضی
اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عقل و انصاف و سپید رنگ
و بسیار شهوت و حریص بزنا و لواطه و عقرب خانه مریخ است و فرح او و وبال زهره
و هبوط قمر و برج ثابت و لیلی و سرد و تر بلغمی هر که بر طالع او زاید بسیار فرزند و باریک و
سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العینین و واسع الفم و افطس و
عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل و نمام و شریر بود و
فجور دوست دارد و بد خلق و قبیح و بسیار خون باشد و قوس خانه مشتریست و فرح او
وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و برج ذوجسدین و مذکر و نهاری و گرم و
خشک و صفراوی و هر که بطالع قوس زاید خوبروی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ

شکم و معتدل اندام دراز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد و اندک
بسرخی زند و بعضی گفته‌اند سطبر موی باشد و دراز ریش و اقطس و دراز بالا و سریع
الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و مبذر و بی فکر و صاحب ادب و مکر و پاک لباس و
متوسط در عفت و شهوت **وجدی** خانه زحل است و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط
مشتری و برج منقلب و مونث و هر که بر طالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام
و خشک اعضای و بسیار موی کشیده روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین
و خفیف المشی و النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدة و بطش و غضب
و حیله و لهو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد **و دلو** خانه زحل
است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را در و شرف و هبوط نیست و از برج ثابتست و
هوائی و گرم و تر و دموی و مذکر و نهاری هر که بر طالع دلو زاید مربوع قامت و مایل
بطول عالی نظر و صافی لون و گاه باشد که زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی
و سینه و بزرگ بینی و اطراف و آکنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی و حریص
بر زینه و شیرین زبان و خوش محاورة و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت
راحت و بددل بوقت شدت **و حوت** خانه مشتریست و وبال عطارد و هبوط او
و شرف زهره و مونث و لیلی و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و هر که بر طالع حوت
زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سپید رنگ که بازردی
زند و خوب محاسن و بدن و گرد چشم باشد و مربوع قامت و گاه باشد که بر روی او خالی
بود و نیک رائی خوش طبع و نظافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار
کند و فرزندان او بسیار باشند و صاحب ادب و دها و حیله بود و در وفا عهد و تورع متوسط باشد و امانه و دیانه

واحکم

## فن هفتم علم الخواص

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم فن هفتم از مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
علم الخواص که ان عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع
وصفات هریکی ازان و چون اصناف موجودات بسیار اند و در هریکی خاصیات بسیار
احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست اما از انجمله انچه مفیدتر بود و غرابت در و بیشتر در چهار
باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در خواص حیوانات چهارپایه فیل مشهور
آنست که عمر او از صد سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او
بغایت کینه ور باشد و کر بریکی خشم گیرد و فرصت طلبد تا او را اهلاک کند و این معنی بسیار از و
مشاهده کرده اند و گویند فیلی را باب میبردند و در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرده
خیاط سوزنی بخرطوم او فرو برد فیل ان کینه در دل گرفت و چون اب خورد و خرطوم
را پر اب کرده نگاه میداشت چون بدکان خیاط رسید ان اب را بر خیاط و
شاگردان او ریخت و جامهای مردم که میدوختند تر گردانید و این حرکت دلیلست
بر قوه حس او و گویند او از گربه و موش و خوک میترسد و این مگر بخاصیت است
و بعضی گفته اند او چون در مقام خود باشد بسیار با شیر جنگ کند و گربه چون بشیر ماند
است بدان سبب از و نفرت گیرد و میان او و مار دشمنی باشد بو اسطه انکه
مار قصد بچه او کند و چون او رنجور شود اگر مار بخورد شفا یابد و تدبیر صید و تسخیر
او انست که علفی که او دوست دارد در راه گذر او بنهد چون او بیاید و ان
علف بخورد صیاد انجا چقره بکند و همان علف در انجا بنهد فیل بعادة می اید
و ان علف را میخورد چون صیاد معلوم کند که او بدان علف اموخته
شد بتدریج ان چقره را زیاده میکند و علف میریزد و تا چقره چنان شود
که چون فیل در رود باز نتواند گردید و انجا محبوس شود پس صیاد تا دو روز
نگذرد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود بعد ازان بیاید و در پیش او سوراخی

کند و دست در روی او میمالد چندانی که ارام گیرد پس ان سوراخ فراخ کند چنان که
فیل روی او ببیند و اورا علف میدهد و لطف مینماید تا چند روز بیاید بعد از ان یکی از
پیکانکان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بیاید و چوبی یا سنگی بزرگ
بردارد و بر روی میزند پس ان صیاد جامهای سپید پوشیده بیاید و ان سیاه جامه را
بگیرد و در برابر فیل اورا بیندازد و چوب بسیار بر جامه او زند تا او فریاد کند و از
پیش او بگریزد پس او پیش پیل اید و اب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و
سه چهار روز دیگر او را برین منوال التعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس حجره را بگشاید
و اورا از انجا بیرون اورد و تعلیم دهد چه حیله کان بنی ادم ندانند بجز مردان
گر و بیچاره مانند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او خشک کنند و بسایند
و در چشم کشند سپیده از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل
کند و اگر هفت روز پیه او بخورند هر روز بیک درم فربه شوند و اگر چرک گوش او در
خورد کسی دهند یکهفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بیاویزند
بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند میوه درخت شیرین شود و کرم از و دفع کند
و اگر اورا بسایند و بعسل عجین کرده بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر
پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند
هر که ان با خود دارد از درد شکم ایمن باشد رخ جانوریست مانند شتر و اورا
دو کوهان باشد و دندانهاء پیشین تیز دارد و هیچ حیوانی از و نجهد و ازین سبب
حکماء هند رخ شطرنج را برو نسبت کنند که او بر همه آلت غالب آید و لعاب دهن
و بول و سرکین او جمله زهر قاتل اند و هر چه در نظر او اید صید شود بواسطه انکه در
دویدن با باد برابری کند و اگر کسی از و بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن
درخت بایستد و دبر خود را بر مثال مغرفه سازد و در انجا بول کند و بر بالا اندازد تا بان

شخص سد هلاک شود **کرکدن** در جثه همچو پیل باشد اما در حلقه بکاو ماند واورا یکشاخ
باشد سر او بغایت تیز و دراز و کویند هیچ سلاح در و کار نکند و هیچ حیوانی با او مقاومت
نتواند کردن و او بغایت اندک عمر باشد بنا بر انکه ماده او کم زاید و مدة حمل او بسیا
باشد و او بجز یک بچه نزاید و بیشتر ان باشد که بچه را بخورد و از ین جهت که چون
هنکام وضع حمل او باشد بچه او سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد و قریب
شش ماه همچنان علف خورد تا قوت کیرد پس تمام بیرون اید و از مادرش بکریزد و بعضی
کفته‌اند حکمت در انکه او بسیاری در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت
باشد چنانکه بچه طاقت زبان او ندارند و بدان هلاک شوند ۲ و از خواص شاخ او
انست اکر صاحب قولنج یا فالج و تشنج در دست کیرد در حال شفا یابد و اکر زنی که دشوار
زاید در دست کیرد در حال از و بچه جدا شود و اکر ان را بسایند و بمصروع دهند شفا
یابد **زرافه** جانوریست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از سر شتر بلند و خورد تر
باشد و کردن او برازی کردن اشتر الا انکه کردن او راستست و کردن شتر خم
دارد و او را دو شاخ است بر مثال شاخ آهو سیاه و رنک و کوش و پای او بکوش
و پای کاو ماند و دهان و سوراخ بینی بدهان و بینی کاومیش و دنب او مانند دم شتر
اما از دنب شتر اندکی نازکتر و باریکتر و کم موی تر باشد و تمامت پوست منقش است
بسرخ و سفیدی و دستهای او بسیاری از پای درازتر بود و او را اشتر کاو پلنک
خوانند و کویند پلنک با شتر وحشی جمع آید زرافه حاصل شود و جاحظ اورده است
که شتر وحشی با کفتار جمع شود حیوانی بدید اید بخلقت شتر و کفتار و ان حیوانی اکر نر باشد
و اکر ماده چون با کاو دشتی جمع شود زرافه اید ۲ و از خواص او انست که سرکین او برقانرا
زایل کند و اکر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیکی بسیار بیند و در سیر کم باشد
**شتر** حیوانی بسیار منفعت است و از غرایب خلقت او انست که اکر بختی با بختی جمع

شود بچه ناقص خلق و کوتاه گردن باشد و جز کشتن را نشاید و اگر بکو و کب جمع شود
همچنین اما اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شوند بچه ایشان بهترین انواع شتر
باشد و انرا بیسر اک خوانند و از شتر عرب نوعی الست که انرا مهری خوانند و زعم عرب
الست که ان از نتاج شتران عبیت لا وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شده‌اند
و گویند شتر بغایت حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد که انکس را هلاک کند اورده اند
که یکی از امرای عرب شتر برا بسیار رنجانیده بود و ان شتر کینه در دل گرفت فرصت
میطلبید غلام او ازان وقوف یافت و اورا اعلام کرد شبی ان شخص در برابران
شتر جایگاه خواب خود راست کرد و چون شب تاریک شد او قربه را ابرباد کرد و بجای
خود بنهاد و جامهٔ خود را در و انداخت و او در برابران دور نشست تا شتر چه خواهد کرد
شتر برخاست و بر سران قربه رفت و هر دو زانو بران نهاد و بخفت آن شخص را ازان
حال خنده گرفت شتر چون اواز او بشنید و دریافت که حیله کرد سر خود را بر زمین میزد و می
غلطید تا هلاک شد ۲ و از خاصیت شتر الست که اگر استخوان بوسیده اورا خرد بکوبند
و با آب بیامیزند و در سوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند چون روی کسی زرد
شود اگر شش شتر را گرم از شکم بیرون اورند در روی انکس مالند ان زردی زایل
شود و اگر شش او را نیک ببرند و قدری گرد با بر و بریزند و در افتاب خشک کنند
و پس ازان یکجزو و کشنیز یکجزو و باقلی خشک بوست بازکرده همه را بکوبند و بیزند
و کسی را که ضیق نفس باشد هر بامداد بنجدرم ازان بدهند و در پی آن شیر میش که
هماندم دوشیده باشند یک چهاریک بدهند تا بیاشامد شفا یابد و لعاب شتر مست را
اگر در خمر کسی دهند بی خود شود **اسپ** الفاقست که بعد از ادمی هیچ حیوانی بهتر از
اسپ نیست و بهترین ایشان اسپ عربی اند و گویند اول اسپی ازاد نام که در ایام
عرب بدید امد اسپی بود از اسپان سلیمان علیه السلام و سبب آن بود که قومی از جانب

عمان

عمان از برای ساختن مهمات بخدمت سلیمان علیه السلام رفتند چون حاجات ایشان
بنجاح مقرون شد بوقت مراجعت کفتند ای پیغمبر خدای از ینجا تا دیار ما مسافت بسیارست
زادی فرمای که ما را بمنزل رساند سلیمان علیه السلام اسپی بدیشان داد و کفت بهر منزل
که فرود آیند چندانکه خواهند بدو صید کنند که هیچ صید ازو نجهد ایشان بهر منزل که فرود
می امدند چندان صید میکرفتند که ایشان را کفاف بودی ان اسپ را زاد نام
کردند چون نام او در عرب منتشر شد ان اسپ را بر مادیان خود انداختند و ازو
نتاج کرفتند و اسپان عرب ازان وقت پدید امدند و در کتب بیطره مذکورست که غایة
عمر اسپ تا سی و دو سال است و کر کردن اسپ دروی او دراز و سینه فراخ و چشم
خوب و صافی رنک و شیهه او باواز خروس ماند ان اسپ را عمر دراز بود و همچنین
اکر میان منخرین او مربعی برین وجه یا شکل برینوجه و یا برین
وجه ان اسپ نیک باشد و بسیار بماند و اکر چشم او زشت باشد و قبیح
منظر مختلف خلقت عمر او کوتاه بود و اسب باید که دراز باشد و پیشانی او پهن و
کوش او باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم او
باید که همچو مروارید بود و لب بالا اطول از زیرین و باید که دهنش کوچک باشد و در اطراف
دندانها او مایل بداخل دهن و لعابش اندک و کردنش باید همچو کردن طاوس بود و سینه
او شبیه بسینه شیر و کتفین او شبیه بکتف کاومیش و دستهای او دراز و رسغ او
کوچک و نزدیک بجا فرو جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم
و از زیرین منحنی و برران او باید که کوشت بسیار باشد و حوافر او باید که بیک
رنک باشد و سخت و اصل و الوان خیل چهار اند ادهم و کمیت و ابیض و اصفر
و ابیض از همه بهتر بود ۲ و کفته اند اکر کسی بر اسپی سپید که هر دو کوش او سیاه بود
نشیند پیوسته ظفر یابد و هرچه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است که ملکی از

ملوک اسبی بود زرد خالص که پیوسته بر وی نشسته بجنگ رفتی و بر همه ممالک مستولی شد و اسب
سبز رنگ هم بجنگ تفال دارند و بعضی گفته‌اند ایمن خیول انست که موی گردن و دم و
سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و گفته‌اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو
زانو و بیشتر بدن سیاه باشد حرب کند زود کشته شود و گویند در میان بعضی کردان
اسبانی باشند که ایشان را ابر پیشانی شاخها خرد باشد و انرا بفال نیک دارند و از
خواص اسب انست که از شیر برمد نقل است که چون محمد بن مسلم با لشکر قصد بلاد
روم کرد و بسیاری از شهرها بگشود ملک روم لشکر گران ترتیب داده اهنگ او
کرد محمد بن مسلم بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشانرا
بسخن مشغول کرد و باطراف بلاد اسلام فرستاد و هر جا که پوست شیر بود همه را
جمع کرد و فرمود تا اسپانرا بیاورند و ان پوستها بر پشت ایشان ببندند چون
رومیان صف راست کردند بفرمودند تا اسپان را در پیش صف برانند اسپان
کفار چون شیر را دیدند برمیدند و آشوبی در میان ایشان افتاد و جمله بهزیمت
رفتند و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده‌اند که در حرب قادسیه
چون لشکر عجم خبر بردند عبد الله لیثی بکنار جوی امد و اسب ابر انگیخت و از جوی
قادسیه که عرض ان چهل گز بود بجهانید لشکر عجم چون انرا مشاهده کردند بندانستند
که همه عرب بران صفت اند و اسپان ایشان همچنان همه ترسیدند و روی
بگریز نهادند و بهترین اسپان بحسب رنگ کمیت است و سیاه و اگر کسی خواهد
که مادیان کره برنگ مطلوب آورد اسبی بدان صورت نقش کنند و اسب را
اب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند ان صورة را در برابر
هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بران صورت افتد البته کره بدان صفت آید
و حکماء متقدم این تجربه کرده‌اند و در خانهای خود صورتها خوب نگاشتند و بوقت

جماعت

مجامعت دران نگاه کردند فرزندان ایشان بدان صورت بودندی و اگر سم اسپ را بزنی
که او بار دارد دود کنند بچه از و بیفتد و اگر سرگین اسپ را بر جراحت نهند خون باز ایستد
و اگر در زیر استانه بنهند موش در انخانه نرود و اگر سپر اورا در دنبل نهند سوراخ کند
**استر** بیشتر از بلاد شروان و برده و ارمینیه و روم باشند و در اندلس از بلاد مغرب
استران اند که مثل ان برنگ و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و ان جزیره
است که طول و عرض او سه شبانروز راه است و دران جزیره هیچ حیوانی موذی
همچو شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر انجا برند بمیرند و از خواص ان استران
انست که اگر پاره از پوست او با ریم گوش بر بازوی زنی بندند تا ان با وی باشد
هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پاره پنبه بگیرند هر زنی که انرا بخورد بار گیرد و اگر لعاب
گوش استر در خمر بکسی دهند بیخود گردد **خر** اگر جگر اورا بریان کنند بناشتا بصاحب صرع
دهند سود دارد و اگر سرگین اورا دران وقتی که بیند از و بگیرند و بیفشارند و اب ان
در بینی چکانند رعاف باز دارد و اگر از ذنب او وقتی که بر ماده جهد یکتار موی بگیرند
و بر خود بندد شهوت انگیزد و اگر از پوست پیشانی او بمقدار عصابه بردارند و
بر پیشانی مصروع بندند دیگر اورا صرع نشود و اگر مغز اورا با دهن القار بیامیزند
و در گرمابه در پشت و زانو مالند درد پشت و زانو ببرد و اگر سرگین او با قدری گو
کتان بسوزانند و با سیاهی دیگ و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون
منقطع شود و ریم نکند و زود خشک کند **گاو** منافع او بر خلق پوشیده نیست انچه
گویند زمین بر پشت گاو است بمعنی انست که بدو آباد انست و نیز شاید که حق تعالی
درمیان اب گاوی افریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود و زیر ان گاو ماهی
که ازان بزرگتر باشد که گاو بر پشت او بود چون زمین همچو گوئیست درمیان اب
و حینئذ چنین گاو و ماهی درمیان اب ممکن باشد و قدرت حق تعالی همه ممکنات را

شامل و اصناف او بسیار ند صنفی از انست که چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد و این در بلاد

روم باشد **دوم** انکه در زمین بدخشان و روحان باشد و بر کوهان و دنب ایشان موی

بسیار باشد که انرا بر کردن اسب و سر نیزه بندند و انرا برجم خوانند و ایشان بفهد صید

کنند و از خواص ان کاو انست که اکر کوشت ران و کوهان اورا در جای کنند و سر انرا

محکم بکیرند بعد از چند روز زنبور انکبین شوند اکر از ان کاوان کاوی سالکی فربه و

تندرست باشد بکیرند در خانه برند که ارتفاع ان بمقدار ده کز باشد و دست و پای اورا

ببندند و سر اورا بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون از وی نرود بس اورا در انجا بکذارند

و در انخانه را با منافذی که باشد استوار بکیرند چنانکه هوا مخالف در و نرود بیست

روز بکذارند بعد از ان از سطح ان خانه سوراخی خورد بکشایند انخانه بر نحل

عسل باشد و کفته اند انچه از دل او متولد شود پاکیزه و نیکو عسل و همچنین هر چه از

عضوی متولد بر حسب مزاج ان عضو باشد ۲ هر کرا خون از بینی اید سرکین کاو

کرم بر پیشانی او نهند خون باز ایستد و خون او را بر هر جراحتی که هر مالند خون باز

ایستد و اکر زهره اورا بخانه مورچه فرو ریزند مورچه همه هلاک شوند و اکر اهن یا ابکینه

در پای کسی رود سرکین کاو بر روغن بجوشانند و بر انجا نهند بیرون اید **سیوم کاومیش**

و خاصیت او انست که در اب فرو رود چنانکه کس نداند که کجاست مکر باثر نفس که چون

بر روی اب از انجا بر جوشد **چهارم کاو کوهی** که انرا کوزن خوانند و او هر سال

شاخ خود بیندازد چون سال اول شاخ او بیفتد سال دوم که بر اید دو شاخ بود

و سال سیوم سه شاخ و همچنین هر سال یکشاخ زیاده شود تا شاخهای او بر

مثال درختی کردد و کویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست را پنهان

کند چه داند که در و منافع بسیارست و او بالطبع دشمن افعی و جمله حیات بود

و پیوسته طلب سوراخ افعی کند و اورا از انجا بحیله بیرون ارد و بخورد و چون انرا

فروده

550

خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب کند و در عقب ان بخورد تا از غایله زهر ایمن
گردد و از ینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه
عمر زاغ سیاه و او از پای و سماع دوست دارد و صیادان ایشان را بپای و
دست زدن بسیار صید کنند ٢ و از منافع او انست که اگر قضیب اورا خشک
کنند و بافعی گزیده دهند نافع اید و گر شاخ اورا بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسی را
که اسهال دموی باشد و در امعاء قرحه بود یا در مثانه یا سیلان رطوبات یا قان یا یر
باشد دهند سود دارد و گر شاخ اورا با کوگرد در خانه دود کنند مار و پشه از انجا بگریزد
و اگر خصیه اورا نمک سود کرده خشک کنند با صمغ صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله
حشرات موذی از انجا بروند و اگر شاخ اورا بر زنی که دشوار زاید او بیزند
باسانی بار بنهد **گوسپند** بدانکه اصناف او بسیار ند بعضی بغایة بزرگ باشند
و بعضی بغایت کوچک چنانکه از گربه زیادت نشوند و بیشتر انند که متوسط
باشند و صنفی انند که دنب ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند و از
برای ان گردونی لبسازند و دنب را بر انجا نهند و گردون بر ریسمان در میان
او بندند تا گرداند و علف خورد گاه باشد که ببرند و بند بر حرارت کنند و در روم نوعی
از گوسپند هست که شاخها بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و گویند اختلاف الوان
گوسفند از ابها مختلف باشند و مشهور است که در ولایة اقلید جوئی چند ست
که اگر از بعضی از ان اب خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید
باشند و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهای او چه رنگ دارد و بچه همان
رنگ باشد **آهو** چند نوعست بهترین او آنست که در ولایة تبت و کشمیر باشند
و مشک از ان بود و بعضی گویند از ان جانور دیگر ست بر هیأة اهو اما بزرگتر
از وو اورا یکشاخ باشد میان سر چون هنگام گشن باشد ناف او بسبب اجتماع خون

اماده کند واو ازغایت درد اب وعلف ترک کند وچندانی بغلطد که ان نافه او جدا شود
وان خونی باشد تیره رنک چون سال بر ان اید خشک شود ومشک کردد پس اهل تبت بدان
صحرا ها بیرون روند ونافها برچینند ومیان اهو وکبک از راه طبع دوستی بود وهر جا که اهو
باشد کبک بدو میل کند وبا یک دیکر انس کیرند کویند یکی از صیادان کبک این سخن را
از حکیمی بشنید از برای خود از پوست آهو جامه بشکل آهو ترتیب کرد ودر کوهسار میکردید
کبک بسیار بر وجمع میشدند وا وچندانکه میخواست از ایشان باسانی صید میکرد روزی
کرکی او را بدید پنداشت که اهوست قصد او کرد از غایت خوف برجست تا بکریزد
ان جامه از و بیفتاد وکرک از و بکریخت وکبکان برمیدند ودیکرا ورا صید ایشان
میسر نشد موی او عسر بول را بکشاید ومشک تقویت دل ودماغ وتنشف رطوبه کند
وبیاض چشم را جلا دهد واو تریاق سموم است اما روی را زرد کند واکر در طعام بسیار
بکار دارند بجربه پدید اید **شیر** جانوری مهیب است وبشجاعت موصوف وهیبت
او در دلها متمکن واز ینجا بود که امیر المومنین علی علیه السلام اسد الله نام کردند و
کویند که در کردن او یک استخوان است وبواسطه ان التفات بجپ وراست نتواند
کرد ودر استخوانهای او مغز کم باشد ودر دست راست او اندک سستی بود واز ان
سبب هرچه کیرد بدست چپ کیرد واو از غایة حرارت پیوسته در تب باشد واز اواز
خروس سفید واز طاوس بکریزد ومتعرض زن حایض نکردد واز و حیوانات بکریزند
الاخر که از ترس نتواند کریخت ۲ واز خواص اجزای او انست که هر که دندان او با خود
دارد از درد دندان ایمن باشد وهر که از زهره او بیاشامد دلیر کردد واز صرع وداء الفیل
ایمن باشد وکوشت او صاحب فالج واستر خا را سود دارد واکر پوست او بر صاحب
ناسور بندند سود دارد واکر در میان جامها نهند رک نزنند واکر پیه او بکداز ند وبا توت
بیامیزند ودر اندام مالند هر که او را ببیند بترسد واکر پیه او بر سوخته نهند نیک شود واکر در

دست مالند سرها دفع شود **پلنگ** اگر او آدمی را در موضعی برتر از خود بیند قصد او کند و اگر
فروتر بیند متعرض او نشود و او بجز صید خود نخورد و هرگاه که صید کند از ان سیر بخورد و سه شبانه
روز بخسبد و گویند چون او بیمار شود جائی که سوراخ موش باشد بیفتد چنانکه موش پندارد
که مرده است چون موش از سوراخ بیرون اید بگیرد و بخورد شفا یابد و اگر کسی پیه کفتار
در خود مالد و در بیشه پلنگ برود چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را منقاد شود
و پیه پلنگ هر جا که دود کند هر موش که دران حوالی باشد گرد اید و صاحب فالج را پیه
او بغایت سود دارد و هر کس اگه پلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت چه اگر بول
موش بر و اید بجزم هلاک شود و بنابرین جهت پلنگ گزیده در میان اب جهار چوب
فرو برند و در انجا جهت او جای ترتیب دهند و از انجا تا نیک نشود بیرون نیارند
و گویند شخصی را در میان اب جای ساخته بودند موش گیری بالای او می برید و
موش زنده در منقار داشت همین که برابر او رسید بول رها کرد بران شخص امد هلاک
شد **ببر** جانوری قویست و در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از و بگریزند
او بهیچکس منقاد نشود و کس او را زنده نتوانند صید کرد و در صید او انواع حیلها
کنند و عاقبت او را زنده نتوانند گرفت مگر بچه او را از خواص اجزای او انست
که اگر زهره او با اب پیاز زند و بر سر صاحب سرسام و برسام طلا کنند شفا یابد و کعب او
پیک بر خود بندد چندانکه رود خسته نشود و نشستن بر پوست او حب القرع را دفع
کند و اگر بدان صاحب شتر العب را دود کنند زایل شود و اگر بفضله او دود کنند
جمیع هوام بگریزند الا مورچه **فهد** مشهور آنست که چون پلنگ با ماده شیر جمع اید فهد
حاصل شود او دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دم دوم کوچک و دراز دم
و هر دو صنف وحشی اند اما بتعلیم مودب شوند و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان
اسانتر بود خلاف باز و چرغ و او را الجیند خبر صید کنند اول آواز خوش چه اواز خوش

بغایه دوست دارد دوم شراب که انرا در جای ریزند و یا در جائی که اب خورا و باشد بنهند
او از انکه شراب را بغایه دوست دارد هر چند که باشد بخورد و مست شود و همان جای بخسبد
سیوم انکه بسیار بدوانند تا خسته شود و بکیرند و هرکاه که او بیمار شود کوشت خر کور بخورد نیک شود
و اکر زهره او با نمک و عسل معجون کنند و جراحتی که خون از و باز نه ایستد بر بندند در حال
بایستد و اکر صاحب نقرس پیه او را در پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و
در پای طلا کنند همین فایده دهد **کرک** درد و بیدن با باد برابری کند و او را در کرفتن
کوسپند مکر بسیار ست هر که خواهد که بداند که کوسپند کجاست بر بالا رود و بانک کند سکان
شبان چون آواز او بشنوند بانک کنند او در پی اواز سکان برود چون نزدیک رمه اید
بانکی دیکر کند سکان قصد او کنند دیکری از طرفی در رود و کوسپند را در رباید و در اخر
هر دو بیک جا رسند و کوسفند را قسمت کنند و قصد رمه نکنند مکر بوقت صبح که هنکام
خواب سکان باشد و کویند هر کز جز دوازده کرک با هم جمع نشوند و بدین سبب بعضی
سال را ذئب خوانند چه او زیادت از دوازده ماه نباشد و کرک در یکسال جز یکبار سفاد
نکند و بوقت انکه با ماده جمع شود در رحم ماده فراهم اید تو تیز از سک چنانکه اکر هر دو کشته شوند
از یکدیکر جدا نشوند کویند اکر او ادمی را ببیند پیش از انکه ادمی او را ببیند متحیر و مبهوت
شود چنانکه هیچ نتواند کفت و اکر ادمی از و بترسد و قصد کند اکر یا نک بر و زند و بجلد نماید
بکریزد و کویند در بعضی از سواحل کرکان هستند که ماهی خورند و مترصد باشند تا صیاد ماهی
بیاید و ماهی صید کند و انجا ایشان را طعمه دهد و اکر ندهد خرابی کنند و دیکر او انجا نتواند
رفت و در بعضی از بلاد روم کرکان باشند که دندانهای ایشان از الماس بهتر باشد
و کویند ایشان آهن و هر سلاح که باشد از زره و جوشن و غیر ان بخایند و نرم کنند
و از خاصیت کرک انست که از حرارت اندرون او همه استخوانها مصمت را بکدازد
و دانه خرما را هضم نتواند کرد و کرک ماده را احمق نسبت کنند و یکی از حماقت او انست

بکه

که بچه خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد دیگر حکما گفته اند که میان گرگ و گوسپند بعد از
موت هر دو نیز عداوت باشد بدلیل آنکه اگر بر ربابی دو روده بر بندند یکی از امعاء گرگ و
دیگری از امعاء گوسپند آنکه از امعاء گوسپند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ
طبل سازند چون آنرا بزنند همه طبلها که از پوست گوسپند باشد بدرد و اگر پوست گرگ در دکان
کسی که طبل یا دف سازد دود کنند جمله طبلها و دفها که آنجا باشد بدرد و اگر زبان یا پوست گرگ را
بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع شود و اگر سر او را از برج کبوتر بیاویزند گربه گرد او نگردد
و هیچ جانوری موذی کبوتر را زحمت ندهد و اگر خون گرگ را با روغن خوک بیامیزد و در گوش
چکانند گرانی گوش زایل کرداند و اگر کسی دندان گرگ را یا چشم یا پوست او را با خود
دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر دنب گرگ را در دیهی در زمین
پنهان کنند گرگ در آن دیه نرود **کفتار** مشهور است که یکسال نر است و یکسال ماده
و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود بمیرد و هرگز تنها بجای خود نرود و با مردم الفت نگیرد و او را بر
خوردن گوشت آدمی شرهی باشد چنانکه گور بشکافد و مرده را بخورد دیگر هر که زبان کفتار
با خود دارد سگان برو بانگ نکنند اگر زنی دشوار زاید پای کفتار برو نمایند یا زیر پای
او نهند در حال بار بنهد اگر سرگین کفتار بر کسی بیاویزند که خایهای آن آماس کرده باشد
در حال آماس فرو نشیند **خرس** از عجائب او آنست که چون ماده او بار بنهد گوشت
پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس او از برمیدارد و می نهد تا مفاصل او پدید آید و
صورت او تمام شود و او بازگونه بر درخت رود و اگر نشتر خرس بر کودکی بندد آن کودک
بشب نترسد و بوقت دندان برآمدن بیمار نشود و گربه او با سرکه بخورند اسپرز با جای
رود **خوک** گویند او با نر جمع شود و این معنی در هیچ جانور نیست الا در وی و در خر و او را
در سفاد غلوی هرچه تمامتر باشد و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده است که یکی
از اهل ثقه شنیدم که بیست خوک خری را در پیچیده بودند و یکان یکان با وی جمع می شدند

۲ اگر خریق سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند و گرد کشت بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر
آبی را بجوشانند و آن آب در زمین بریزند خوک آن همه زمین را بشکافد **سگ**
بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوایم او راست و در زانوی او کژی
نباشد و خرد سر بود و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون
آمده باشد و مویها زیر گردن او یکسان باشد و بر روی او موی اندک بود
و دستهای او باید که از پای کوتاه‌تر بود تا بر بالا دویدن بر او آسان بود و خرگوش از او
صید کند و بهترین چیزی بدو دهند نان خشک باشد اگر روغن گاو بخورد او دهند زود
فربه شود و گفته اند که پیر را جوان کند و از خواص آنست که ولی نعمت خود را بشناسد و
نام خود را بداند و بغیر از در ولی نعمت نرود و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه دارند
صبر نماید و همه شب زنده دارد و از او به شب بیشتر رود ۲ هرکه زبان سگ را
خشک کند و بر موضعی که سگ گزیده باشد براگند زود نیک شود و هرکه زبان او را
زیر گوش دارد هیچ سگ برو بانگ نکند **روباه** حیله او بسیار است یکی از آن جمله
آنکه چون آدمی در جای رود و او را مجال گریز نماند خود را بر باد کند و پایها در هوا
بیفتد چنان که مردم پندارند که او مرده است لیکن این حیله با سگ نتواند کرد
زیرا که سگ مرده را دوست دارد و زنده را از مرده بشناسد اما سگ را در
دویدن بازی دهد و از چپ و راست رود چندانکه سگ خسته شود و اگر گرسنه
شود و صیدی نیابد بجز منها و جایگاهی که انجا مرغان دانه چینند رود و خود را
مرده سازد تا مرغانی که مردارخوار اند از هوا فرود آیند و بر سر او بنشینند و صبر
کنند چندانکه ایمن شود و ناگاه در جهد و او را صید کند و میان مار و او دوستی
باشد و پیوسته در سوراخ روباه مار بود و از حیلهاء او دیگر آنست که چون کیک و
پاشبش بسیار در او افتد بند پاره در دهن گیرد و در میان آب رود بایستد و آهسته

خود را باب فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس اندک سر را نیز باب فرو برد تا
کیکان همه در ان نمد پاره جمع شوند پس ان نمد پاره در اب اندازد و بیرون اید
و دیگر خانهٔ خود را هفت در سازد تا اگر دری یا زیادت برو گرفته شود از درها
دیگر بیرون رود دیگر انکه چون خارپشت را صید کند خارپشت سر در کشد و خود را
بر مثال کوی سازد روباه از بسیاری خارهای او قصد نتواند کرد بر پشت او
کمیز کند همین که اثر کمیز باندرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط شود
و روباه بر شکم او نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد
در میان کشت بسیار بغلطد و بسیار از ان برکند و خرابی کند و ان علت
مشهور را که در زنخ پدید اید بدین سبب داء الثعلب خوانند و بعضی گفتند
بنا بر ان داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در
کتاب خواص اورده است که روباه بداند که گرگ از پیاز دشتی که آن را
عنصل خوانند بگریزد لاجرم عنصل بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ گرد
او نگردد و اگر گرگ قصد او کند عنصل در دهان گیرد گرگ از و بگریزد دیگر پوستین
او سه نوع است یکی سرخ که انرا برطاس خوانند و دوم زرد و سیوم سیاه و این از
همه کمتر باشد و جوانان را زیان دارد و اگر زهره روباه را در زر مالند زر مانند
مس گردد و اگر دندان او را برابر دندانی که درد کند در اویزد درد ساکن شود
**بوزنه** چند صنف است بعضی از ایشان خرد باشند و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی
و دندان بسگ ماند هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ همی کنند
و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند در صفتها مشکل مدد
دهند و در دوکان متاع نگاه دارند و گویند بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزنه
هستند که تمامت اعضا و جوارح ایشان بآدمی ماند **گربه** اورده اند که اگر سرگین

گربه را دود کنند جنین که در رحم مرده باشد بیفتد و اگر آب سداب بر سر گربه بریزند
دیوانه شود و اگر زهره گربه سیاه و زهره مرغ سیاه را با توتیا امیزند و در چشم کشند
هرچه بر دیگران پوشیده باشد انکس ببیند و اگر زهره گربه سیاه را با نیم درم روغن
زیت بیامیزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرگوش** هرکه گوشت گوش
او با خود نگاهدارد از سحر و چشم بد ایمن باشد و گفته اند اگر زن باردار گوشت او
بخورد فرزند او شگافته لب اید و اگر زنی که ابستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحه
او را سه روز بیابی هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او را از رطوبات پاک
کند و ابستن شود و اگر مقدار ریک باقلا از ان با شراب بخورند تب ربع را
بیرد و گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر زهرالود رسیده باشد
خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر پیکان یا خار در درون کسی مانده
انفحه او را با ختمی و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او
با سرکه طلا کنند کلف را ببرد و هر زنی که سرگین او را با خود دارد ابستن نشود
و اگر کسی را دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند بیاویزد درد
ساکن شود و زهره او را اگر در شراب بکسی دهند بیخود شود و با سرکه در حلق او
نریزند با خود نیاید و هر زنی که رحم او را بپخته بخورد ابستن شود اگر ان را خشک
کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند پسر اید **خارپشت** گویند او را با مار عداوتی
طبیعی باشد و مار را هر کجا که بیابد بکشد در تاریخ اورده اند که چون عرب سیستان را
فتح میکردند پیران جمله عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت نگیرند و نخورند از بهر انکه
او دشمن افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از ان نباشد که در سیستان و اگر
او در انجا نبودی کسی از زحمت افعی ایمن و ساکن نشدی و از خواص او انست
که او پیش از امدن باد از ان واقف شود و بنابرین سوراخ خود در اود در کند

یکی مقابل شمال و دیگر مقابل جنوب و هرگاه بدانند که باد جنوب خواهد آمد آن در که
مقابل جنوب بست محکم کند و در شمال همچنین و گفته اند که در قسطنطینیه شخصی بود که مردمانرا
از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن
بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه که در شمال بسته دیدی گفتی باد شمال
خواهد آمد و هرگاه که در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنی که زهره
او بخورد بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید و هر که بر بستر کمیز کند گوشت او
سود دارد اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن گنجد بجوشانند و در
آناهی مرسخ کنند و مدتی بگذارند و اگر در چشم کشند در شب همچنان بیند که در روز
و اگر چشم چپ او را با روغن زیت بجوشانند و قطره در گوش چکانند در ساعت
بخشید **باب دوم در طیور عنقا** که آنرا بپارسی سیمرغ خوانند و او را در جهان
نام هست اما نشان نیست و هر چیزی را که وجود او نادر بود بعنقاء مغرب تشبیه کنند
و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند هر وقتی
مرغی بس عظیم با هیاتی عجیب و پرهای او بالوان مختلف و گردنی با فراط دراز که
او را بدان سبب عنقا گفتندی پیدا میشدی و هر جانوری که در آن بودی از
وحوش و طیور صید میکردی و گر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا که
کودکی دیدی برداشتی و ببردی آن قوم چون از و در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان
که پیغمبر ایشان بود رفتند و از و شکایت کردند حنظله دعا کرد تا حق تعالی آتشی بفرستاد
و آن مرغ را بسوخت و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی
در عهد موسی علیه السلام مرغی آفرید نام او عنقا او را چهار پای بود از هر جانبی
دو و روی مانند روی آدمی و او را همچو جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس
بودند [illegible] ایشان از وحوش بودی و با موسی علیه السلام الفت داشتندی چون

بدار بقا پیوست ایشان ازان زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود امدند و پیوسته
کودکان را میبردند و طعمه میساختند چون خالد بن سنان العیسی بعد از عیسی علیه السلام
بتشریف نبوة اختصاص یافت اهل حجاز و نجد ازان مرغ شکایت کردند و او دعا کرد
تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کرد و نام او در جهان نماند و بعضی گویند حق تعالی او را
بدعای حنظله ببعضی از جزایر محیط انداخت و دران جزیره فیل و کرگدن و شیر و
جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین
یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه انکه مطیع او باشند متعرض
نشود **شترمرغ** مرغی غریب خلقتست و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد
که مقدار دو رطل اب گلاب درو گنجد و بعضی از غریب بیضه او را تهی کنند و انرا
پر اب کنند و ثقبه او استوار کنند و در زیر ریگ دفن کنند و ان موضع را نشان
کنند تا چون انجا رسند و اب نیابند بر گیرند و بیاشامند و گویند که اگر مدتها بماند
اب هیچ کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی بیش از و بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند
بیضهها را اقطار راست بنهد و ساعت بساعت بر یکی نشیند تا انگاه که از همه بچه
بیرون ارد و چون بچه بیرون اید مادر یا پدر ایشان را غذا ندهد بلکه باری تعالی
پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شوند و
ایشان انرا طعمه سازند و چون شترمرغ بر بیضه نشیند اگر بطعمه رود جای دیگر بیضها
اشترمرغی بیند بران نشیند و ازان خود فراموش کند و بدین سبب عرب او را
بحماقت منسوب کنند و گویند فلان احمق من نعامة و از خواص او انست که سنگ
و اهن در معده او همچو اب شود و اتش او را زیان نکند **عقاب** نوعی از و انست که
او از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد چون سال او بسیار
شود و پیری در وی اثر کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب و طعمه باز ماند و بدان سبب

هلاک شود و نوع دیگر ازو که در سواحل مسکن دارد چون بچه برارد بچه را که در برابر
افتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد اگر چشم باز نتواند کرد او را از بالا فرو اندازد
و هلاک کند و از خواص او انست که اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و
هر که ماده او را وقت اید که بیضه نهد و از ان در زحمت باشد بزمین هند رود
و انجا سنگی باشد مانند گوزی و ان سنگ مجوف بود و در درون او چیزی باشد چنانکه
اگر بجنبانند اواز کند و بر سر ان سنگ نشیند بخاصیت ان سنگ در حال بیضه نهد
و ان سنگ جهة ولادت زنی که دشوار زاید بغایة نیک بود و از غرایب او انست
که گویند چون پیر شود و طیران بر و گران اید و چشم او تاریک شود چشمه اب صافی
طلبد و بر بالای ان چشمه پرواز کند و چندانی بر بالا رود که پرهای او بسوزد و بیفتد
و در ان چشمه غوطه میخورد و غوک و کرم تناول میکند و چندانی در ان چشمه باشد که پرهای
او براید و نور چشمش معاودت کند و بحال اول باز رود و حکمای هند حیلتی که در درازی عمر
کنند چنانکه در علم وهم باید از بجا گرفته **کرکس** در قوة و طبیعت طیران بعقاب مشابهة
دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم ازار تر از و نباشد و ازین سبب عمر او بغایة دراز
بود و هر وقتی که خواهند کرکس را صید کنند مردار را زهر الوده کنند و در جای که نظر او بران
افتد بنهند تا او بخورد بمیرد و چون او اشیانه سازد برگ چنار در زیر اشیانه خود
نهد و تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و
زهره کرکس در چشم را سود دارد و اگر زهره کرکس با عسل بیامیزند و در چشم چکانند خارش چشم
زایل کند **همای** مشهور است که هر که همای برو سایه کند بلند قدر و سعادتمند گردد و او را
بواسطه انکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه
دوست دارد بهر انکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد بنابر انکه پیوسته در اشیان
سگ بچه باشد گویند او سه بیضه نهد و از دو فرخ بیرون ارد و از یکی سگ بچه و حق تعالی

معده اورا چنان افریدکه درو استخوان در حال اب شود **باز** کویند اکر کسی اکه داروی
مهلک داده باشند کوشت باز بریان کنند و بخورد غایله ان مندفع شود و اکر مقدار
ده درم سنک سرکین اورا به نبید بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند تا بیاشامد و
در عقب با او مجامعت کنند ابستن شود **شاهین و چرغ و باشه** هر زنی که حیض
او بسیار باشد اکر یکی اینها که دست دهد و بجوشانند و زیره برانجا افشانند و بخورد
از حیض پاک شود **زاغ** هرکه مغز زاغ سیاه با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر ان
سرمه در چشم باشد خواب نیاید و هرکه زهره اورا با روغن یاسمین در قضیب مالد با هرکه
مجامعت کند اورا دوست دارد هرکه خایه زاغ سیاه را در زیر سرکین اسپ کند و
چهل روز بگذارد تا تمام سیاه شود پس بیرون ارد و موی را بدان رنک کند بغایت
سیاه شود و دیر ماند **لقلق** هرکرا زهر داده باشد اکر شکنبه اورا به روغن بریان کند
و با سرکه بخورد زهر بروکارکر نیاید **بط** هرکه اورا با روغن یاسمین یکدو سه قطره
در کوش چکاند هرکز کر نشود **هدهد** هرکه کوشت اورا قلیه کند و بخورد حفظش بیفزاید و هر
که استخوان اورا با کبوتر بسایند و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان اورا دوست
دارند **بوم** هرکه دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد ان مرد هرچه در
دلش باشد در خواب تقریر کند کویند چون بوم را بکشد یک چشم برهم نهد و یکی باز ماند
اکر ان چشم که باز باشد برکند و در نکین انکشتری نهد تا ان انکشتری با او باشد خواب
نیاید **خروس** اکر کسی را مار یا کژدم کزیده باشد مغز سر خروس انجا نهد درد ساکن شود
و اکر اب از چشم اید زهره او بسایند و در چشم کشند اب باز ایستد و اکر کسی را اکینه
یا چوبی یا استخوانی در جای مانده باشد استخوان اورا اید و نیم کنند و کرم برانجا نهند
ان چیز بیرون اید **برصل** مرغی است از کبوتر خوردتر و او در دیار شام بسیار باشد
غذای او زیتون باشد عادت برصلان انست که هرجا که او را بچه برصل شوند و بر

جمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم حیقاقوس در صحرای میگذشت دید که
بچه برصل افتاده بود و صفیر میکرد و برصلان می امدند و از برای او زیتون می آوردند
و پیش او می انداختند ان بچه برصل را برداشت و با خانه خود آورد و بر بام خانه
بنهاد برصلان همچنان می امدند و از برای او زیتون می آوردند انجا کلیسائی بنهاد
و بر بام ان کلیسا مغاره بساخت که هرگاه که باد بران مغاره وزد آواز برصل آید و
هم انجا حوضی ساخت بزرگ و سوراخی هرچه در حوض افتد از زیر او در کلیسا رود و هر
سال چون وقت زیتون آید منفذ ان مغاره را بگشایند تا از و آواز برصل اید و برصلان
مدتی که زیتون باشد جوق جوق ایند هر یکی زیتونی در منقار گرفته و دران حوض اندازند
تا چندان زیتون جمع شود که روغن ان تا سال دیگر مصالح ان کلیسا را کفایت کند و چون
وقت زیتون برود ان منفذ را مسدود کنند و گویند ان کلیسا هنوز باقی است **ققنس**
مرغیست در غایت سفیدی چنانکه چیزها را در سپیدی برو تشبیه کنند و گویند او را منقار
است دراز و در وی ثقب بسیار همچو مزمار و بروز اید عددی رسته چنانکه چون خواهد که آواز کند
ثقب منقار را بدان زواید استوار کند همچون کسی که مزمار زند و نغماتی در غایة خوشی اغاز
کند چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز گردد خاشاک و هیزم جمع کند و گرد اگرد خود بنهد و او
دران میان نشیند و زمزمه اغاز کند چنانکه گوئی بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار برو جمع
شود او ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او آتش حادث شود و دران خاشاک گیرد و
او را بسوزاند پس در زیر خاکستر رطوبتی و بیضی جمع شوند مرغان ان را بنوبت محافظت
کنند تا از و بچه ققنس متولد گردد و الله اعلم

## باب سیوم در خواص بعضی از حیوانات بحری

**بعضی** اسب بحری بجثه نزدیک باسب بری باشد اما برا و درازتر بود و رنگ او
خوب تر و او در نیل مصر بسیار باشد و گویند گاه بیرون اید و بر مادیان جهد و اسپی که
ازان حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او النت اگر

دندان او بر کسی که شکم او درد کند ببندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با بیه او
بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و بمار یا
کزدم گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال درد ساکن
شود **کاو آبی** گویند او از دریا بیرون اید تا علف خورد هر فضله که از و جدا شود عنبر باشد
اما غالب انست که این قول صحتی ندارد و درست انست که عنبر همچو گیاهی از دریا بر اید
و چون مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقل کنند که در بحر زنج ماهی است که انرا بال
خوانند بغایت بزرگ طول او قریب بانصد ارش باشد و چون ان دریا مضطرب شود
و از قعر او بارها عنبر هر یک بمقدار کوهی بسر اب اید بال انرا فرو برد و بدان هلاک
شود و اهل زنج در کشتیها مترصد ان باشند چون بال بسر اب افتد او را بقلابها
بساحل کشند و ان عنبر بیرون ارند و بهترین ان باشد که از پشت او بیرون ارند و بعضی
گویند که او همچو قیر و نفط از چشمه بیرون اید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند
و چون بماند ان فرو رود منعقد شود از انجا دریا بیرون اندازد **نهنگ** که
بعربی تمساح گویند حیوانیست بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک
اعلی او شصت ناب باشد و بر اسفل چهل و میان هر دو ناب دندان کوچک
مربع او را چهار پای باشد و دهنی مقدار شش گز و او در نیل و نهر سند بسیار باشد چون
ادمی را بر کنار دریا بیند از اب بیرون جهد و در رباید و فرو برد و زبان از دهن بیرون
اید و گویند چون چیزی در میان دندان او بماند کرم بر اید و از اب بیرون اید و دهن
یکشاید و روی با فتاب کند مرغی بیاید و بر حنک او بنشیند و بمنقار میان دندان ها او را
پاک کند و اگر صیاد را بیند پرها بجنباند تا بگریزد و او چون دریابد که دندانها او پاک شد
دهن بر هم نهد تا ان مرغ را فرو برد و مرغ را بر سر استخوانی تیز باشد بر زند بر حنک او
تا او دهن باز کند و مرغ بگریزد و از ینجا گفته تجزی جزاء التمساح اگر چشم او را بر کسی که

557

چشم او درد کند بندند در حال ساکن شود اگر دندان جانب راست او را با خود دارند
قوت باه زیاده کند و اگر پوست او را بر پیشانی قوج بندند بر همه قوجها زیاده و غالب
۲ و زهره او سپیدی چشم ببرد و زبل همین خاصیت دارد **سقنقور** در نیل مصر باشد
و گویند او از نسل تمساح است و بعضی گویند انچه از بیض تمساح بیرون اید اگر قصد
اب کند تمساح و گر قصد رمل کند سقنقور و بهترین او ان باشد که در بهار گیرند
و او را دو قضیب باشد همچو سوسمار و گوشت او قوة باه دهد و هر چه از و نجبه بیشتر
باشد قوة بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است که گوشت و پیه او بغایت تهیج باه کند
چنانکه خربزق حس و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره میانین او در پشت خود بندد
قوة شود و ماده نطفه بیفزاید **دوبیان** نوعیست از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت
او بر عضوی نهند که پیکان یا خار در و مانده باشد بیرون اید و اگر او را با حمص سیاه
بپزند تهیج باه کند و استرخای آلت را زایل کند و شکم را از حب القرع پاک کند **ودعات**
نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار دارند و در
اقالیم حوز دن ان هیچ کار نیاید چون او در دام افتد برودت او چنان در صیاد اثر
کند که دام را نتوانند کشید و گر ریسمان را رها نکند حرارت غریزی او منطفی شود
و صیادان چون این معنی دانسته باشند که او در دام افتاد دام را در سنگی یا
بر درختی بندند و چند الی بگذارند که او بمیرد و بعد از ان آن دام را از ان اب بیرون
ارند و اگر او را بر مصروع بندند حس او را بتجدید باطل کند و اگر زن جزوی از و با خود
دارد شو هر یک دم از و نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین **حری** از خواص او انست
که گوشت او آواز را خوش و صافی کند و باه را قوت دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه
در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر اسب دیوانه را بزهره او سعوط کنند نیک
شود **دلفین** حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را ببینند خورم شوند و شادی کنند

کویند خاصیت او انست که اکر غریقی را ببیند بساحل اندازد **زامور** نیز حیوانی مبارکست
چنانکه اکر در دام افتد صیاد اورا با هرچه در دام باشد رها کنند بواسطه محبت او کویند
او نیز ادمی را دوست دارد پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوانی بزرک قصد کشتی
کند او در کوش ان حیوان رود و اورا زحمت دهد چنانکه ان حیوان طلب سنک
کند و سر خود در ابر انجا میزند تا هلاک شود و او بعد از ان از کوش او بیرون اید
**سرطان** حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش باشد و دهن او در ابر سینه و اورا
هشت پای باشد و پیوسته بر یک جانب رود و کویند هر سال هفت بار پوست او
بیفتد و از خواص او انست که اکر اورا بر درختی بیاویزند که بار نه دهد ان سال بار او
بسیار باشد و هیچ افت نرسد و اکر اورا بشکافند و بر جراحت نهند پیکان و خار بیرون
ارد و مار و کژدم کزیده را سود دارد و اکر سک دیوانه بکزد اورا بسوزانند و بجا
نهند نیک شود و اکر در چشم کشند سپیده ببرد و نزول اب از چشم باز دارد و دندانرا
جلا دهد و کوشت او صاحب سل را نافع بود و اکر با شیر خر دهند بهتر باشد و اکر پای
اورا با قدری کافور و عنبر بر صاحب خناز بر بندند خنازیر را دفع کند و اکر سرطانرا
بشعیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی مطبق دهند نافع بود **باب چهارم** در خواص
**جواهر و احجار و مروارید** همچو استخوانیست که ایزد عز شانه از کمال قدرت خود انرا
در سینه صدف جمع افریند و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از مصر
نیز خیزد و مروارید بر شکل پیاز پوستها دارد و نیکی و بدی مروارید در سه چیز معلوم کنند
رنک و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنک انست که سپید و ابدار باشد
و بدترین انکه بکچ سپید ماند و اورا حصی خوانند و مرواریدی که درو اندکی زردی
باشد بهتر و پسندیده تر بنابر انکه بدان رنک بیشتر آبدار بود و برنک سفید خالص آبدار
کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از ان باشد که پوست بیرون او ستبرتر باشد و

چون پوست ستبر باشد هم ابدار باشد و هم آبداری پاینده تر اما سپید آبدار که بستاره ماند
شفاف و صافی که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد همچو قطره اب که انرا در خوشاب
خوانند بهتر از همه باشد و نجم نیز گویند و اگر سفیدی او برنگ شیر باشد انرا شیرفام
خوانند و اگر اندکی زردی باشد که با سرخی زند انرا وردی خوانند و اغلب مروارید
تبتی وردی باشد و نوعی از مروارید باشد که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون
برابر روشنائی بدارند مانند قوس قزح نماید انرا رصاصی خوانند برو اعتمادی نباشد
که اب او زود برود و نوعی باشد که با سرخی او اندکی تیرگی باشد و انرا قفاعی خوانند
و باشد که برنگ موم باشد میان زردی و سبزی و انرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی
زند انرا رمانی خوانند و اگر برنگ پوست عدس باشد سبز خاک رنگ انرا عدسی
گویند و نوعی باشد برنگ زیتون و انرا نحاسی خوانند و بهترین انواع او بحسب
شکل آنست که گرد مطلق باشد و انرا بتازی مدحرج خوانند و بپارسی غلطان و
بعد از انکه میل بدرازی دارد و انرا اعلامی و هلیلجی خوانند و اگر هر دو سوی او یکسان
نباشد انرا بیضی خوانند و اگر میل بپهنی دارد آنرا شلغمی خوانند و اگر میان ستبر
باشد و هر دو طرف او باریکتر انرا زیتونی خوانند و ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی
الا آنست که یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف باریک باشد و دیگر پهن انرا
مسطح و مقعد خوانند و نوعی باشد که بر میان کمری باشد و چنان نماید که دو مروارید است
ان را کمر و ارباب مزبر خوانند و اگر این معنی ظاهرتر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها
داشته باشد انرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها
ماند و غیر این از اشکال دیگر هم ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین بحسب مقدار
یکمثقال یا زیادت رسد و جفت او یافت نشود تا بدان سبب انرا در یتیم خوانند
و هر چه از مثقال فروتر باشد اگر جفت او پیدا شود بهای او کم اید در تاریخ آورده اند

که در یتیم در خزانه خلفای بنی عباس بود بوزن سه مثقال و ان از دریای فارس از نزدیک جزیره
فارک برامده بود و بحری نام یاقوتی بود قریب دو مثقال که انرا صاحب منصور ربیع جوهری هزار
هزار دینار بخرید و بمنصور داد و جبل و منقار هم دو یاقوت بودند که هر یکی را ابن زیادت از شصت هزار
دینار خریده بودند و مثل این چهار گوهر دیگر کسی نشان نداده است ۲ و از خواص او آنست که گرمی
اتش او را زیان دارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او ببرد و بوهای تیز همچو
مشک و کافور نیز او را زیان دارد و جای نمکن هم بد باشد و آب او ببرد و با جواهر دیگر
امیختن هم او را زیان دارد و چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را پوسیده کند اگر خواهند
که او را باحتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را انگج محکم باید کردن و هر سال
یکبار یا دو بار بیرون اوردن و باد دادن و باز با شیشه کردن و جای نهادن
که نمناک و گرم نباشد تا بخار در وی نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت
دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خونی را که از حلق اید باز دارد
و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنائی چشم زیاده کند و چشم را از بخوری
نگاه دارد و بعضی گفتند که او مثانه را زیان دارد یاقوت معدن او در حدود
سراندیب باشد و گویند در حدود نکبار کوهیست که انرا کوه برف خوانند و در زیر کوه
یاقوت سرخ باشد و یاقوت چهار نوع است سرخ و اغبر و زرد و سپید و الجنه گویند
یاقوت در معدن اول سپید باشد پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ
شود و تحقیق ندارد و بعضی گفتند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع سرخ بهرمانی
بود یعنی انکه برنگ معصفر باشد و بعد ازان رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفتند
رمانی بهتر باشد و ابوریحان گفت هر دو یکی است اما در عراق رمانی گویند و در خراسان
بهرمانی و بعد ازان ارغوانی که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند پس خلی
که بسرکه سرخ ماند و بعضی انرا کلناری خوانند پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و

بعضی

بعضی گویند که نوشیروان را یاقوتی بود شب افروز که انرا کوکبی خواندندی و بشب چون
چراغی برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت ازانست و این معنی مستبعد نیست چه
یاقوت را این خاصیت هست که چون اخگر درخشد در تاریخ امده است که سلطان
ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد
چون در پیش سلطان رفت زمستان بود دید که اتشدان زرین پیش او بود و اخگری
که در انجا بود از اتش سرخ نموده و همچو اتش درخشید قاصد ازان در حیرة افتاد
سلطان ابراهیم ازان اتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست بیار که
برین اتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او دانست که آن یاقوتست و بعضی
گفته‌اند که یاقوت سرخ از دیگر یواقیت بوزن گرانتر باشد و نه چنانست بلکه یاقوت کحلی از
همه بوزن گرانتر بود و یاقوت از دیگر جواهر گرانتر و در میان یاقوت سرخ گاه باشد
که جایها خالی بود و هوا یا خاک در میان باشد و ازین سبب یاقوت را بالماس سوراخها
کنند تا چون در اتش برند پاره نشود چه ازمایش او باتش کنند و یاقوت سپید برنگ
بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگین تر بود و بسوهان
چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب مقام و خرنده بگردد و ابوریحان
گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و همسو سرخ
و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در اتش متغیر نگردد الا انکه سپید نماید اما چون
از اتش بیرون اورند بزودی بارنگ خود اید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از
برای دارو نرم کنند در اتش برند و گرم در اب افکنند چون چند نوبت چنین کنند بهاون
نرم شود و او همه سنگها را بساید و جز الماس او را نشاید و سوراخ او بالماس بود و از
خواص یاقوت انست که گویند اگر کسی او را با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در
دهان نهد قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان زمانی سرد نماید

بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم باشکوه باشد و در معجونات قوة
زیاده دهد و خون صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسرده گردد **لعل** و
او را بدخشان نه از ان باز خوانند که از انجا خیزد بلکه از ان جهت که راه معدن او ببدخشان
باشد و آن جا بسیار فروشند و بدخشان از ولایة ختلانست و لعل بولایة بدخشان باشد
که هم از ولایة ختلانست و معدن دامن کوهیست که انرا سکهان خوانند و در قدیم ان جا
لعل نبود ناگاه زلزله عظیم بیامد و کوهها شکافته شد از ان شکاف بیضهای لعل بدید امد بعضی
بقدر خایه مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان دران نواحی بودند پنداشتند که ازان جامه
رنگ توان کرد میکوفتند و می ازمودند هیچ رنگی حاصل نمیشد بگذاشتند بعد ازان
جوهرشناسان انرا بدیدند و دانستند که جوهرست برداشتند و بحکاکان دادند تا
لعل از سنگ باز کردند اما در جلا دادن آن درمانده بودند بهر که می ازمودند میسر نشد
تا بنوعی از مرقشیشا ذهبی که انرا برنجه خوانند جلاء نیکو یافت و در اول چون پارهای او
بزرگتر از یاقوت و بطراوت می یافتند نیک عزیز شد و قیمت یاقوت از وکما
چون بیازمودند و دانستند که در ثبات و وزن چون یاقوت نیست عزة او با کم امد
و لعل بزرگ دیده اند که بشصت مثقال و هفتاد مثقال رسید و او چند نوعست
سرخ و زرد بود و یاقوت زرد باشد که یکپاره لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد و گویند سبز
باشد مانند زمرد شفاف تر بود و بهترین پیازکی نام معدنیست و بعضی گفته اند ازان
جهت که مانند پیاز سرخ باشد و این اصلی ندارد و بعد ازان تمری یعنی خرما رنگ
و بعد ازان عنابی پس بقیمی و نوعی باشد که انرا دربسی خوانند شخصی بود که ان معدن
بدید کرد و نوعی باشد که انرا بی ساره خوانند و ان زنی بود که بدو منسوب شد و
بدترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال درگذرد ممسوخ
باشد و باک ولی عیب قیمت او را ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب مغنم اورده است

که من لعلی دیدم که امیر کنجیه و نام ازان شرف الدوله سرخاب بر فوقه کلاه دوخته بود
بهفصد هزار دینار رغوبیه و لعل به بیجاده بسیار متشبه شود و اورا بسوزن معلوم کنند
چه او از لعل سخت تر باشد و بلور رنگ کرده هم متشبه شود اما بلور رنگ کرده یکسان
نباشد و چون در مقابله افتاب یا روشنائی دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سپید
و لعل را هم رنگ و هم اب از چیزها تیره بزودی زایل شود و محافظت او همچو
محافظت مروارید باید کرد و او در مفرحات و معجونها دارو چشم همه خاصیت یاقوت
دهد زمرد معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالا صعید مصر هم
میکویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین
انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفته اند که زبرجد جوهری دیگرست بهتر از
زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوع است سلقی که بسبزی سلق چغندر
ماند و زنگاری و ذبابی که در و مانند پر مگس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل
کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانی که میان او پدید امده و ریحانی که به
برگ ریحان ماند و صاحبی که منسوبست بشخصی و بحری باب دریا ماند و صابونی
که از نرمی بصابون ماند و اسی که ببرگ مورد ماند و کراثی که ماند گندنا بود و
بهترین اسی بود پس کراثی پس سلقی پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و
در جمله باید که سبزی باشد و اب دار و شفاف و صافی و حقیقه بود ممسوح
بسیار افتد و اگر مبطل و مجوف بود انرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ یکرنگ کم
افتد و در بعضی کتب آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بهو
هزار دینار زر مغربی فروخته اند و از خواص او انست که هر که زمرد با خود دارد خواب
بد نه بیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند
و گویند خون شکم و اسهال بازبندد و دانکی زمرد سوده از زهرها که داده باشند

واز زهر کزندکان دهد لی انکه بوست و موی بیفتد واکر زن ابستن برخویشتن بندد
باسانی بار نهد الماس معدن او بهندوستان باشد در جزیرها که از طرف مشرق
بود و بعضی کویند الماس در رودخانه باشد میان کوهها سند که بر سران کوهها راه باشد
و در میان ان کوهها از سری کوهها حیوانات موذی راه باشد کسانیکه بطلب
الماس روند پارهای کوشت دران رودخانه اندازند تا مرغان مردارخوار ازانجا
بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا به بچکان خوردن دهند الماس پارها که در
کوشت نشسته باشد انجا بیفتد ایشان بردارند و بعضی دیگر کویند مرغی باشد
بشکل خطاف یعنی پرستو که در خانها بچه نهند ابکینه بر سر بچه او نهند او چون نتواند
که نزدیک بچه خود درود بارهای الماس بیارد و بر ابکینه زند وانرا بشکند و الماس
از اشیانه او بردارند و این سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سپید
و شفاف مانند ابکینه فرعونی و دیگر انکه اندکی بزردی زند وانرا زیتی خوانند و دیگر
انکه اندکی بارنک سیماب بزند وان را سیمابی خوانند دیگر انکه با سبزی زند مانند
چشم کربه وانرا کربه خوانند و کفته اند سرخ رنک و اکهب و سیاه هم افتد و پاره بزرک
تا قدر باشد و الماس اسرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را جز بسرب
نتوان شکستن چه اکر بر سندان نهند و خایسک بر وزنند در سندان فرو رود و خایسک
بشکند اما چون در میان سرب کیرند و خایسک بر وزنند بشکند و او را چون بنفس
کرم کنند و در اب سرد برو ریزند اکر سپید نیکو برون آید نیک باشد و اکر بر کنارهاء
او موم بر نهند و در مقابله افتاب بدارند مانند قوس قزح برون اید هم نیک باشد
وانچه ازو نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص
او انست که اکر او را سوده با داروها دیگر بر دندان کنند رنکها بد از دندان
زایل کند و اکر با داروها دیگر بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و او را بر سر

مستق

مشغب بنشانند بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند **فیروزه** معدن او بخراسان
است در کوهی میان نشابور و طوس و در ترکستان بحدود تبت و در حدود ایلاق
و بغزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و اختیار او نشابوری بود و ابو اسحقی
بهتر از همه باشد و بعضی ازهری را بر اسحقی تقدیم نهند و بعد از ان سبز فام که انرا
سلیمانی خوانند پس زهون که برو نقطها باشد پس اسمان گون و بعضی انرا اخاکی
نیز خوانند و انچه سپید رنگ زردفام بود بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر باشد
و بعضی بکانی را که طولانی بود بهتر دارند و پیش ازین از و پارها بزرگ یافته اند
که ازان طوایف ساخته اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده اند سلطان الب
ارسلان چون پارس بگشود از قلعه اصطخر قدحی پیروزه پیش او اوردند که دو من
مشک و عنبر در و میگنجید و نام جمشید بخط کثری بر انجا نوشته بود اما اکنون امثال
ان جائی نشان نمیدهند و عیب فیروزه انست که اکثر او با سنگ و خاک امیخته
باشد و خالص نیکو رنگ کم افتد اتفاق و پارهاء خرد را از پیروزه شدره خوانند و
ببغداد و شام عزیز باشد و قیمت تام مثقال از و اگر نیکو باشد و صافی هفت دینار
باشد یا ده دینار و یکمثقال ار ابیست دینار سی دینار فیروزه نیز از عمر و از بوبها تیز ور د عین
کرم بزبان رود به وجرلش او را سود دارد و بدین سبب انگشتری فیروزه بقصابان
دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاده شود ۲ و از خواص او انست که دیدن او
روشنائی چشم را سود دارد کسی که او را با خود دارد بر خصم خود پیروزی یابد و رسم
پادشاهان ماضی چنان بودی که هر سال چون افتاب بحمل رفتی جواهر قیمتی را که در خزانه
بودی همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهاء شربت
انداختندی وجهت فال نیک در ان نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی
**بیجاده** معدن او در ولایة بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام داشت چون لعل پدید امد

قیمت او بشکست او بزنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه باتش تیز همچو یاقوت
متغیر نشود و اما بوزن فرق توان کرد **بسد** معدن او دریای فرنکست و او را مرجان
نیز خوانند و گفته اند آنچه ازو سرخ باشد بسد گویند و مرجان عام تر بود چه آنچه نیز ازو سبز رنگ
و سپید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و او در قعر دریا روید و گویند در دریا جمله سپید باشد
و نرم و چون هوا باو رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگی دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف
و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی گفته اند خود در آب چنین محکم باشد و درختان
چنین بزرگ باشند اگر کشتی بدو رسد کشتی را بشکند و سرخ او بقیمتی بود و بهترین او
آن باشد که در و درشتی نبود و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا اجو و عک خوانند نیز
را شاید و بهمن فروشند ۲ و از خواص او آنست که چون دارو با کار دارند خون از
گلو و سینه باز دارد و سبز و ریش امعا و عسر البول را زایل کند **بادزهر** معدن او در اقاصی
هندوستان باشد و او زرد و سپید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد و ازو دستهای
کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک پنج دینار ارزد و امتحان او چنان بود که ببستانند
و [illegible] کنند اگر بسته شود نیکو بود و گویند که در عسل هم تولد کند ۲ و خاصیت او آنست
که هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار دانگی بازهر سوده بدو دهند
زهر [illegible] عرق از وی بیرون آید و آنچه زرد بود و با سپیدی زند آنرا عسلی خوانند
و یاقوت [illegible] نوعی دیگر نشان دهند نیز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود
[illegible] چیزی ازو باز ماند که آنرا مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی بازهر باشد
[illegible] الموت و حد و [illegible] سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند بادزهر است بنابر آنکه
[illegible] اگر [illegible] بایند و بمار و یا کزدم گزیده دهند یا بر جراحت و ریش کهن ریزند سود دارد
[illegible] دفع کند و قوت دل دهد **مقناطیس** معادن او در دریای قلزم است و
بهترین او سرخ سیاه فام بود و گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند

562

واکر سیر در مقناطیس مالند عمل او باطل کند و چون بسر که بشویند نیک شود و کویند سنکی دیکر
هست هم برنک مقناطیس که آهن ازو بکریزد و هم میکویند اکر روغن زیت در مقناطیس
مالند آهن ازو بکریزد ۲ و شیخ ابو علی سینا کفته است اکر کسی مقناطیس حل کرده در دست
مالد و بکذارد تا خشک شود ان دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و او را در ادویهٔ
چشم بکار دارند و میکویند که اکر در وقت وضع حمل بر پای ان زن بندند بچه ازوی
جدا شود عقیق معدن او بصنعاء یمن است و در بصره هم جنسی ازان باشد و در
مغرب و هندوستان میکویند باشد اما یمانی از همه بهتر بود و ان چند رنکست سرخ
و جکر کون و زرد و سفید و دو رنک و از همه زردی که صافی و شفاف بود بهتر باشد و
اکر ازان زردی اندکی با سرخی زند بهتر نهند و بعضی سرخ را بهتر از همه نهند و از بسیاری
که هست قیمتی زیاده ندارد و داشتن عقیق بفال نیک دارند و مبارک شناسند
تا حدی که کویند دستی که در و عقیق باشد اکر بدعا بردارند رد نشود لاژورد معدن او
کوه است در حد و دختلان بدخشان که معروفست بکوه لاژورد و هر چه نیکوتر بود و
نقطها مانند زر توان دید و هر چه صافی تر و خوش رنکتر باشد بهتر بود و ازو [illegible]
و کاسها و کوزها و دیکر ظرایف سازند ۲ و او را در ادویهٔ چشم بکار دارند [illegible]
دارو و جهت صفرا بهتر از لاژورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا [illegible]
که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه بر [illegible] یشب
معدن او بولایت چین است در رودخانه که یکی را ازان تا سر [illegible]
سپید خیزد و دیکری را قراناس و ازانجا یشب تیره رنک و سیاه خیزد و ازو کاسها و
انکشتریها و ظرایف دیکر سازند ۲ کویند هر که یشب با خود دارد از [illegible]
و بعضی کویند هر که با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را [illegible] هست
چنانکه کفته اند اکر کسی ازو کردن بندی میسازد چنانکه چون [illegible]

قوی شود و اگر ضعفی باشد زایل گردد **بلور** معدن او بهندوستان نزدیک سراندیب و در
عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و او از بسیاری که باشد با انکه از همه سنگها شفاف
تر و آبدارترست عزتی ندارد ۲ و از خواص او انست که چون در مقابل افتاب بدارند
از عکس او اتش در پنبه گیرد **میغا** همچو ابگینه معجون باشد و برنگها مختلف و سبز او از همه
بهتر بود و به زمرد در کار کنند و از و ظرایف بسیار از قدح و کوزه و غیر ان سازند و مرصع
کنند و در حدود شام و مغرب بسیار دارند **کهربا** صمغ درختی است که انرا جوز رومی خوانند
و از و ظرایف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست و از دریای مغرب بر سر اب
یابند اما اصلی ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود صقلاب و روس ارند و از
جهت زردی و شفافی از و انگشتریها و مهرها و دیگر ظرایف سازند و بهترین او انست
که او صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او انست که شمع رنگ باشد که اندکی
بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود ۲ و او را در داروها بکار دارند و هیچ جز از برای
دفع اسهال دموی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحت باز دارد و
اگر او را گرم کرده بر اماس نهند مفید اید و هر که او را با خود دارد چشم بد برو کار نکند **شبه**
سنگی است بغایت سیاه و درفشنده و سبک چنانکه بر روی اب بایستد و اتش
او را بسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد از و مهرها و انگشتریها سازند اما او را
قدری نباشد **مارقشیشا** چند نوعست یکی ذهبی که چنان نماید که زر در و مالیده اند
و چون بشکنند همچنان نماید و معدن او باصفهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و
این نوع از یزد نشان ارند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدی که باهن ماند ۲ و از همه بهتر
ذهبی باشد و از ذهبی نوعی هست که انرا برنجه خوانند و لعل ایدان جلا دهند و او را
در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بفزاید و باین سبب او را سنگ روشنایی
خوانند و چون با سر که طلا کنند سپیدی اندامها ببرد و موی را الشک گرداند **مغنیسیا**

سنگیست

سنکی است که ابکینه کران وکاسه کران بکار دارند وخاصیت او انست که معده را
پاک کند وسنک مثانه را بریزاند ودر خاصیتها مارقشیشا همچنان بود وازان
قویتر اثمد انرا سنک سرمه خوانند سنکی باشد سیاه ودرفشان ونیک سخت و
بهترین او اصفهانی باشد وبعد ازان هروی وبعد ازان درونی که از ولایة زا بلستان
ارند از موضعی که معدن زر باشد واو چشم را روشنی دهد وسیاه کرداند حجر الیهود سنکی
است دریائی وکویند که او در دریا نرم باشد وچون باد بر وجهد سخت شود واو را از
جانب مغرب ارند واو میل بکبودی دارد ودرفشان بود واغلب وکرد باشد بقدر
جوزی خورد وبر وخطها باشد کویند سنک مثانه را پاک کند وخون از مقعد باز
دارد اما معده را بغایت مضر بود حجر الحیه وان سنکی سیاه باشد از جنس بادزهرها و
اندکی خاکستر رنک وبعضی کویند که چون مارکزیده برخود بندد در حال شفا یابد وزهر ازو بیرون
اید وبعلت نسیان هم سود دارد حجر حبشی از ولایة حبشه ارند وزرد رنک باشد
اما چون باب بسایند مانند شیر شود وطعم تیز دارد ودر امراض چشم بکار دارند حجر
ارمنی سنکی است که چون اب بروزنند اتش افروزد وچون روغن زیت بروزنند
اتش فرونشیند معلوم نیست که معدن او کجاست وخاصیت او انست که مار وکژدم
ودیکر کزندکان ازو بکریزند سنک یرقان سنکی است خرد کسی که او را یرقان باشد ان
سنک را با خود دارد ودرفنکرد صحت یابد وکویند طریق حاصل کردن او انست که بچه
خطاف را بزعفران زرد کنند تا مادر او چون ازچنان بیند پندارد که او را علت یرقانست
ان سنک را بیارد ونزدیک بچه بنهد پس ان سنک را از اشیانه او بکیرند ومعلوم
نیست این اصلی دارد یا نه سنک عقاب کویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود او این
سنک را بیاورد ودر اشیانه خود بنهد تا برو اسان شود واو بغایت سبک باشد و
چون بجنبانند چیزی در میانه او اواز کند از برای عسر ولادة نیک باشد باغض النخل سنکی است

که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد انرا بتحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست **حجر القبور** سنگی است که بکف دریا ماند و بر سر اب بایستد در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مقناطیس اهن را و دندانها را سپید کند اگر بر موی بگذارند موی را البته ببرد و اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند اگر بسایند و روی را بدو بشویند روی را نیکو کند و اثر ابله ببرد **سنگ موش** سنگی سیاه باشد که از و بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد چنانکه از وی بگریزد و صاحب صرع را مفید باشد **طلق** او را کوکب الارض خوانند از انکه سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند از اسمان فرود اید مانند ابی و بر هم بندد و اگر کسی ان را حل تواند کرد و باز منعقد کردن از و مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند کرد و اگر او را بسوزانند و بر ورم نهند ان را بنشاند و خون باز دارد و ریگ مثانه را بریزاند و اگر او را حل کنند و در اندام خود مالند و در میان اتش روند اتش بر و کار نکند و نسوزاند

## فن هشتم علم الحرف الطبیعه

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هشتم از مقاله چهارم از قسم دوم از نفایس الفنون علم الحرف الطبیعه** که ان شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها بدو راجع لیکن ما از ان جمله پنج نوع از ان در پنج فصل ایراد کنیم **فصل اول در بیطره** انرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیشین است دو زیر و دو بالا که انرا ثنایا خوانند از ولاده او با دو ماه بر اید چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که انرا رباعیات خوانند بر اید پهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد از ان چهار دیگر بر اید پهلوی هر یکی از رباعیات یکی از انها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد دوازده دندان او بر آمده

564

باشد لیک هیچ یک ازان سپید نباشد و در ماه هفتم دو ثنیه زیر سپید شود و در ماه
دهم دو ثنیه بالا و چون بتمام سال رسد همه سپید شود و بران سپیدی باقی ماند تا
اخر سال دوم بعد ازان بزردی میل کند تا سال سیوم وگاه باشد که در سال چهارم
انها بیفتد و در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر این دوازده دندانها دیگر که
عدد ان بسی سید چنانکه مجموع دندان چهل و دو باشد بر اید وگاه باشد که در سه سال
بر اید وگاه باشد که در چهار سال وگاه باشد که در پنج سال و چون در سال ششم رود
و در اطراف ثنایاء او خطها سیاه باریک پدید اید تا شش سال تمام شود و چون
در سال هفتم رود مثل ان خطها در رباعیات نیز پدید اید و چون در هشتم سال مثل ان در چهار
دیگر که بعد از رباعیات اند هم پدید اید و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای
ان خطوطی دیگر برنگ عسل پدید اید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود هم
برود و بجای آن هم خطوطی برنگ عسل پدید اید چون در سال دوازدهم رود ان خطها که
در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای ان خطها سپید پدید اید و بعد ازان علاماتی چند
هست که ادراک استدلال بر ان صعوبتی تمام دارد و ازان اعراض کرده شد و صورتی
چند از معالجات او آورده اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر
ان بر وظاهر نگردد و فربه نشود قدری به خرسن بکدازند و با شراب کهن و اب بجوشانند
و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد برود و زود فربه شود و اگر دو رطل
نیم روغن گاو یا گوسپند را با هم چندان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع اید و اگر
کسی خواهد اسب را یا چهارپای دیگر را فربه گرداند پوست مار را سحق کند تمام و با جو
بیامیزد و بدهد که بغایت فربه شود و از امراض ایمن باشد و اگر هفت روز سیر تازه و
روغن زیت و اب رازیانه تر و شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب
ریزد هم زود فربه شود و ان فربهی بماند و اگر نیم رطل بعل گوکان در بینی ریزند همین

خاصیت دهد و اگر اسپ را سعال باشد انگور شیرین او را سوده دارد و اگر اصل کبر را
خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع اید و اگر سعال مستحکم شده باشد
و درشش فسادی بود اصل بیاس انکوبند و بجوشانند و بروغن زیت امیزند
و در وی ریزند نافع اید و اگر اسپ سرکین نتواند انداختن و بول نتوان کردن
با نفخه و بادی در شکم او باشد و علامات این حالات ان بود که هر دم بیفتد و
برخیزد دو رطل شراب کهنه را با اب بیامیزد و یکدرم حلتیت سوده برو ریزند و در
حلق او ریزند و اگر پیه خوک باشد با ان اضافت کنند و اب کشنیز تر بهتر باشد
و اگر بول نتواند کردن دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند در حال
بول بگشاید و اگر مادیان باشد در فرج او کنند و اگر اسپ را از گرما تبعی رسیده
باشد فوفل و کبریت از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تا تعب او زایل شود و
اگر کبریت و فوفل و جاوشیر از هر یکی دو درم بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع بود و
اگر اسپ را ابر سر یا دب حکه باشد ان هر دو موضع را سه روز بروغن شیره دست
افشانند و تدهین کنند زایل شود و اگر از کبریت سپید و خردل و نمک اجزا متساوی
بگیرند و بکوبند و بیزند و در سرکه ترش و روغن زیت بیامیزند و بگذارند همچو نقط سیاه
شود و در ان موضع مالند نافع اید و اگر از بینی اسپ ریم اید نوشادر و زعفران
و عروق از هر یک دو درم بستانند و بسایند و بهم بیامیزند و بچهار قسم کنند و هر قسمی
از ان بروزی در بینی او ریزند نافع اید و اگر در اصل حوافر اسپ حکه یا ورم پدید
اید بستانند قدری خاکستر و نیم ان نمک بکوبند و به بیزند و ان موضع را ببول کودکان
بشویند و این دارو را بر انجا اندازند یا برگ آملی و برگ سیر خشک و خردل را
بکوبند و به بیزند و انرا اب بسیار بجوشانند و بر انجا طلا کنند هم نافع بود و اگر بدین
پاک نشود قدری زاج بسایند و بران دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و

الحکه

اگر حکه در حافر اسب افتد و پای او را باب زیتون بشویند و رگوئی را که سخت باشد باب
زیتون یا باب سلق با سرکه ترش و نمک طلا کنند و در انجا مالند چند انکه خون روان شود و بعد
ازان قدری خاکستر بیخته بر انجا افشانند و اسب را در جای خشک پاک دارند و روز دوم
قدری خردل را بکوبند و بعسل عجین کنند و بر انجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را نرم
کنند و با عسل بیامیزند و بر انجا اندازند و روز دوم قدری دنبه را بگدازند و یکدرم کبریت
سپید کوفته برو ریزند و در انجا طلا کنند نافع اید و نوعی دیگر از برای سفاف مجرب پوست
خلاف را بسوزند و ببول عجین کنند و در انجا بندند زود نیک شود و اگر فضله سگ را
با ورق سوسن و انجیر اجزا متساوی بستانند و نیمه جزو اشنان با ان ضم کنند
و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر اندازند نیک شود و اگر پشت اسب را
یا چهارپای دیگر بر امده باشد ار دباک البسه که ترش خمیر کنند و بر انجا نهند نیک شود و اگر
بر ریش او گوشت زاید بر امده باشد عدس را بکوبند و بپزند و بران گوشت زاید
ریزند زایل شود و اگر در چشم سپیده باشد فضله ادمی را با فضله سگ متساوی خشک
کرده بسایند و بجز نبر به بپزند و با سوده در چشم او بریزند نافع اید و اگر از سودگی پای در
زحمت باشد دماغ ثعلب را در حافر او مالند نیک شود و اگر از درد شکم در زحمت باشد
هفت دانه فلفل بستانند و انرا نیک بسایند در بینی او دمند نیک شود **فصل
دوم در احوال مرغان شکاری** گفته اند بهترین بازانست که سر او بزرگ باشد و گردن ستبر و
چشم و حوصله و سوراخ گوش و بان و گذرگاه فضله فراخ و گوشت سخت و چشم بهن و
گوشت ران انتهاء او محکم باشد از یک دیگر نیک گشاده و ساقها کوچک و چنگال سیاه
و خطها که بر سینه او بود سبز باشد و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی
باشد و دور بیندازد و اگر بدین صفتها در موخر منقار او سیاهی باشد یا سیاهی برو
غالب باشد ان باز بی نظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشخوی دلالت کند و بهترین

باز ماده نه باشد که جثه او بزرگ باشد و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشمهای او فراخ
و حدقه او تنگ و صافی و گردنش دراز و چنگال با قوت و اگر در شکم او نفخی باشد سبب
آن تخمه و برودت بود و علامت آنکه فضله او ناهموار باشد و در خشونتی بود و در
صورت و قوام یکی ماند اما با زردی زند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و
داج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل گردد و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند
و موشهای کوچک بمشک خوشبوی کرده و باید که آنرا با استخوان بدو دهند و گوشت
خرگوش هم درین حالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم نافع
بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که بغایت مضر باشد و در نامه کسری آمده است
اگر باز بانگ بسیار کند چون از ماه پانزده و یا شانزده بگذرد و حجر الاز الجبه
در بستانها و تره زارها بود بگیرند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و با نیم فرز
بگذرد هیچ چیز ندهند و بعد از آن او را از گوشتها سیر کنند و اگر در چشم باز سپیدی باشد علاج
آنست که بمقدار عدسی زنگار را بکوبند و با نیم دانگ انگبین و یک دانگ شیر زنان بیامیزند
و چون از روز سه ساعت بگذرد بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل شود و
اگر باز از فربهی شکار نتواند کرد مقدار یک دانگ جوز هندی کوفته بر گوشت زنند
و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب ندهند تا فربهی او کمتر شود فصل سیوم در
قلع آثار جامه سپید هرچه بیالاید و سرگین اشتر را تر کنند و جامه را بدان
بیاغارند و یک روز همچنان بگذارند روز دوم بشویند پاک شود و اگر با آهک و
صابون بشویند هم پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب
گرم بشویند پاک شود و اگر بکوگرد دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد آنرا
بروغن گاو بیالایند و بعد از آن با آب باقلی گرم کرده بشویند و بعد از آن با آب
صابون بشویند پاک شود و اگر جامه با آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی

بشویند

بشویند پاک کردد و اگر بخون بیالاید باب نمک بشویند پاک شود و اگر سیاهی بر
جامه افتد بسرکه کهن کرم کرده بشویند پاک کردد و اگر بر جامه سیاهی مانده باشد بسرکه
کرم کرده زایل کنند و اگر سرکین کبوتر بان اضافت کنند بهتر باشد و اگر مداد باشد
بشیر تازه و نمک بشویند و یا بزهره کوسپند پس بصابون و اب سرد یا سرکه و اشنان
جوشیده پاک شود و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته باشد باستخوان سوخته
برود و کل نشابور ازان بهتر بود و ازین همه بهتر بود درین باب نمک سوده
و اهک باشد و اگر روغن کاو باشد بلو بیا کوفته و اشنان و صابون پاک شود یا
شیر شتر و آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدو شاب و بعد ازان باب باقلی
بشویند پس باب صابون پاک شود و اگر روغن چراغ باشد بان کرم و ارد نخود
بسیار بمالند و بعد ازان بصابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد
سبوس جو باب بجوشانند و بدان بشویند و بعد ازان بکو کرد دود کنند تا پاک
شود و کر بزهره کوسپند بشویند و بافتاب خشک کنند و بعد ازان با اهک و سرکین
کوسپند بجوشانند هم پاک شود و اگر جامه ابریشمین بود بشجار و اشنان کوفته بشویند
پاک کردد اهک خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد ازان چیزی کران برو نهند
تا روغن بیرون اید و تدبیر کاغذ همین باشد و اگر خواهند که بسلاح زنگ نکیرد پیه
کرده در و مالند و اسپیده مرغ را با روغن بکداززند و بجوشند و کارد و هر سلاحی
باشد بدو بیالایند زنگ نکیرد و اگر بر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را کرم کنند و جامه
را در اینجا نهند و بعد ازان بصابون بشویند اگر نیل بر جامه افتد سرکین کبوتر
را بجوشانند و جامه را بدان اب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر
تازه کرم کرده بشویند پاک شود و اگر اب انکور باشد بسرکه و صابون بشویند پاک
شود و اگر نبید باشد بسرکین اشتر بیالایند و روز دیکر بصابون بشویند و اگر آب

واگر خواهند که
نا شسته
پاک
کردد
۴

شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد ازان باب گرم و اب جو بشویند و اب هر میوه
که باشد اگر باب سرگین جوشیده بشویند و اگر پوست جوز باشد اول در دوغ ترش در و
مالند و بعد ازان باب بشویند پاک شود و اگر اب هلیله باشد مازو باشنان و
ناردان را بجوشانند و جامه را بدان بشویند پاک شود و اگر باشد باب سرگین
کبوتر بشویند و هم بوبها خوش باب تخم کتان پاک شود **فصل چهارم در فلاحة** و این
حرفت بهترین حرف طبیعت است و او صناعی که ایزد تعالی و تقدس ادم علیه السلام
را داد این بود و بحقیقت اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقاء بنی ادم
بدان مربوط است این است و گویند صحفی که برابراهیم علیه السلام نازل شد بیشتر
مشتمل برین عمل بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط تمام
تبیین داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات و
کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیراتی که درین حرفت بدان احتیاج افتد نموده
و درین کتاب هم برمزی بدان اشارت افتد **بدانکه اصل نبات اگر حب بوده باشد**
انرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر یکی ازینجا بواسطه که در میان غله بر اید پاک کند گفته
اند اگر بوقت طلوع سنبله یا جدی یا دلو بپراکند دیگر بر نیاید اما باید که ماه در محاق بود
و اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را پیش از انکه بکارند در میان شیر و عسل
نهند چنانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد ازان بکارند بغایت شیرین بود و اگر
تخم را در میان شاخ اشترغاز یا حاج و ان خاریست که ترنجبین بر و نشینند
چنانکه اهل خوارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز
شود ظرفی را که سرش فراخ باشد پر اب کنند و نزدیک او و میان خیار چهار
انگشت باشد بنهند و چنانکه خیار برو نزدیک میشود دورتر میبرند تا بغایت دراز
شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمر بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل

نهند

نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد اگر خواهند که بیشتر از همه نوباوه خیار
بیارند تخم او را در دی ماه در اینه خزف بزرگ بکارند و هر که افتاب گرم میشود
بیرون می ارند و چون افتاب فرو میرود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت
اب میدهند و نگاه میدارند تا زمستان بگذارند بعد از ان زمینی از برای
او مهیا کنند و انجا بکارند بزودی بزرگ شود و ثمر دهد اگر خواهند که ترب
بزرگ شود چوبی بزمین میبرند بمقداری که خواهند و چون بیرون ارند
تخم ترب ناگاه بجای او نهند و بر بالای ان سرگین بریزند ترب بمقدار
ان چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را در العسل نقوع کنند و بکارند
ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین باشد و تخم شلغم را که سال بر امده
باشد بکارند کرنب براید و تخم کرنب همچنین اگر سیر را در ایامی که قمر تحت الارض نباشد
بکارند رایحه نباشد و اگر تخم پیاز را بوقت انکه کارند پوست باز کنند و بکارند پیازی
که براید نیک باشد و باید زمین بوقت طلوع او نمناک نباشد و هر چند تخم او را در
زمین بیشتر فرو برند قویتر و بهتر باشد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که
ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین و خوش طعم باشد و اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر چیزها
بیامیزند و بکارند مجموع از افت کرم ایمن باشد و تخم جرجیر نیز همین فایده دهد
و اگر تخم کاهو را پیش از انکه بکارند در میان نانخواه نهند تا بوی ان گیرد و بکارند
هیچ آفت نرسد فصل پنجم در اکتاف گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه
گوسپندی میشینه بکشتندی و از شانه او استدلال بر وقایع امور و احوال
ساکن کردندی و انرا معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر نهادندی اما اکنون
علما بدین التفات نکنند و از قبیل کهانت صرف شمرند چه اصلی که اعتماد را شاید
ندارد و الیتان ان بلندی را که بر شانه بوده کوه خوانند پس اگر از برای مال و

سود و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل افزونی مال و کدخدای خانه بود و بسیاری
علف و چارپایان و اگر سیاهی با سپیدی امیخته باشد دلیل نقصان آنست اگر در پس کوه
انجا که به پهنا نزدیکتر ست سیاهی باشد کویند دلیل مخاطره است از لشکر و جستن بادها
اما اگر سیاهی اندکی باشد زیادت خطری ننهند اگر بجای سیاهی سرخی باشد کویند دلیل
خون ریختن است دران لشکر و شهر و اگر دسته شانه انجا که مغاکی دارد سیاه بود
کویند دلیل آبادانی و شادیست و اگر در روزنهها و اثر سوراخی باشد کویند دلیل است
بر خرابی و فتنه و اگر در انجا سوراخی باشد کویند بد کند و اگر شانه انجا که فراخست
مایل قدری سیاهی باشد کویند دلیل است بر رسیدن غایب بسلامت و اگر سپیدی
باشد زحمت بدو رسد و اگر بر کناره شانه سوراخها خورد باشد کویند دلیل قحط و
تنکی سال بود و اگر بر کناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد کویند دران سال
باران بسیار اید لیکن طعام تنک باشد و اگر سیاهی اندک باشد اما پهن باز نده
کویند دران سال برف و باران و سرما بسیار باشد ۲ و امثال این کلمات بسیار
کفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد دران اطناب نرفت **فصل**
**ششم در اختلاج** سبب اکثری در اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از
مواضع بدن محتبس شده باشد و طریق خلاص جوید و بواسطه آن عضو دران
موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون از طبیعه بحسب ضرورت اتفاق افتد
ان را در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی انرا اعتبار کرده اند و انرا بخار
بر وقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم وقت
حدوث آن رجوع با آن احکام کنند نخواستیم که این کتاب ازان خالی باشد بدانکه اگر
کسی اتارک سر از جانب راست بجهد کویند به بزرگی پیوندد و اگر جانب چپ باشد
خبری بد ورسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد

سوکند

سفر کند و اگر ابروی راست بجهد گویند از عمل معزول شود و اگر ابروی چپ باشد
شادی بدو رسد و اگر گوشهٔ چشم راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ باشد
با کسی خصومت کند و ظفر او را باشد و گفته اند بدیدار دوستی خرم شود و اگر مژه بالا زیرین
چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن
غایب و ذکر جمیل بود و اگر همه چشم راست بجهد غم و بیماری بود اما زود نیک شود
و اگر چپ باشد شادی و خرمی بوی رسد و اگر دیده راست بجهد در زبان مردم
افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار از جانب راست بجهد عزت
وجاه و تندرستی یابد و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی گفته اند
رسیدن غایب بود یا زن خواستن و اگر میان روی راست بجهد فرزندی
بود خجسته سعادة و اگر چپ باشد دولت و مرتبه و اگر بینی بجهد توانگری یابد و اگر دیوار
بینی از جانب راست بجهد مهتری یابد و اگر چپ باشد غمی بدو رسد و اگر سر بینی از
جانب راست بجهد بیماری باشد با سلامت و اگر از سوی چپ باشد شادی
بیند و اگر همه سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر لب بالائین بجهد غایبی یا خبری
از او برسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر گردن بجهد مال و نعمت یابد و اگر جانب
راست باشد بی رنج و اگر چپ باشد با رنج و اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و
امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش و اگر هر دو بجهد خصومت باشد اگر کتف
راست بجهد مهتری و توانگری یابد و اگر چپ باشد نیکبخت گردد و اگر بغل راست بجهد
غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و اگر چپ باشد گم شده باز آید و اگر ران راست
بجهد از قبل مال شادی بدو رسد و اگر چپ باشد بی زحمت و رنج و اگر ساعد راست
بجهد بر دشمن ظفر یابد بمراد برسد و اگر چپ باشد به بزرگی رسد و نعمت و اگر کف دست
بجهد خواری بدو رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند

واگر بعضی را پهلوی راست بجهد سخن خوش بشنود واگر همه بجهد زیانی بود واگر تهی گاه راست
بجهد بدوستی رسد واگر چپ باشد خیر وسلامت وعافیتی بود واگر در میان سینه بجهد عزیزی
که غایب بوده باشد بسلامت برسد واگر از سوی راست بجهد خصومت بود واگر
از چپ باشد رنج خواهد یا دشمنی حاصل کند واگر همه بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم
گردد واگر پستان راست بجهد دلیل تنهائی بود وگویند سماع نیز بود واگر چپ باشد
دلیل نیکی ودولت وصحت واگر شکم باشد دلیل رنجوری بود واگر ناف بجهد
دلیل شادی وتوانگری واگر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد واگر چپ
بجهد عزیزی که غایب بوده باشد بیاید یا فرزندی شود واگر ساق راست بجهد
روزی بروی فراخ شود وجمعیت باشد وهر مراد که دارد بیابد واگر چپ باشد
چشمش بجهت دشمنان روشن گردد والله اعلم بالصواب

## فن نهم علم دم وعلم وهم

بسم الله الرحمن الرحیم فن نهم از مقاله چهارم از قسم دوم از نفایس الفنون
علم دم وعلم وهم که اول عبارتست از معرفت انفاس ودلالت ان ودوم از
معرفت تسخیر اوهام وتدبیر ریاضت دران وهندوان این هر دو علم را بغایت
معتبر دارند وهر که درین هر دو بکمال رسد اورا جوگی خوانند واز زمره روحانیان
شمرند وگویند وضع این هر دو کاماک کرده است وایشان روحانیان را
دیو خوانند وگویند کاماک هنوز زنده است ودر شهر کامروی در غاری نشسته
وایشان از برای حاجات بدر آن غار روند وبعضی دعوی کنند که اورا می بینند
همچنانکه ملاحده دعوی کنند که امام که اورا مهدی خوانند می بینند وهر روز پادشاه
ان ولایت خوردنیها پاکیزه وبویهای خوش انجا فرستد چون بر در غار نهند همه ناپدید

شود

شود و این معنی بسیار کس مشاهده کرده اند و بیان این دو علم در کتاب کامرو بهاسکاکه
معتبرترین کتب ایشان است مستوفی مذکورست اینجا بهر یکی در فصلی اشارة کرده
شود **فصل اول در علم دم** بدانکه دم گاه از جانب راست اید و گاه از جانب چپ و گاه
باشد که از هر دو منفذ اید و ایشان منفذ راست را با فتاب نسبت کنند و چپ را بماه
و گویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد دم بر اید در هر ساعتی نهصد و در ان
زیاده و نقصان افتد گاه باشد که در یک ساعت هزار و ششصد دم بر اید و در
هر دو ساعت دم از منفذی رود و گاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود
و بعضی از جوکیان باشد که در شبانروزی دو دم بیش بر نیارند یکی بامداد و یکی بشام
و گویند نفس کم رفتن چنانکه بدین مرتبه رسند بشش ماه میسر شود ۲ و حصول این مرتبه را
سبب طول عمر و دوای همه علتها و وصول بجمله سعادتها شمرند و دم پیش ایشان
پنج قسم باشد یکی دم خاکی و ان دمی را گویند که بسوی زمین رود و گویند رنگ این دم
زردست دوم دم ابی و ان دمیست که برابر بود گویند رنگ این دم سپیدست
سیوم دم اتشی و ان دمی است که بر بالا رود گویند رنگ این دم سرخست چهارم
دم هوائی و آن دمی است که گژ رود و گویند رنگ این دم سبز پنجم دم اسمانی
و این بسوی درون رود و گویند رنگش بسفیدی مایل بود و گویند هر گاه که دم از جانب
راست رود ابتدا کارها و دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و حاجت خواستن از
ایشان و بمصاف رفتن و اسب و استر و برده خریدن و بگرمابه رفتن و ناخن
چیدن و فراغ کردن چهارپایان و معالجه بیماران و حجامت و زراعت و صحبت و مباشرت
و گم شده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق رفتن این جمله را نیک بود و اگر از جانب
چپ رود عزیمت سفر کردن خاصه بجانب مغرب و جنوب و جامه نو بریدن و پوشیدن
و زر بینه کردن و کودکان را بمکتب فرستادن و عقد نکاح بستن و زفاف و عمارت و تجارت

رانیک و کویند دم خاکی و ابی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و هوائی دل تنکی و
رنج و بیماری و دم اسمانی دلیل بود بر پریشانی و بستکی کارها و کویند بوقت انکه سایلی از
کیفیت ضمیر سوال کند اکر دم خاکی رود ضمیر از چیزها نباتی بود و اکر هوائی باشد یا ابی ضمیر
او از چیزهای حیوانی بود و اکر اتشی باشد از چیزهای معدنی و اکر اسمانی باشد او هیچ
چیز ضمیر نکرده باشد و چون از کاری و حاجتی برسد و اکر حروف نام سایل طاق
بود و دم از جانب راست رود ان کار تمام شود و حاجت براید و اکر حروف
نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود ان کار بر نیاید و حاجت روا نکردد
و اکر از بیماری برسد و حروف نام بیمار طاق باشد و دم مسئول و سایل از جانب
راست اید بیمار نیک شود و اکر حروف نام بیمار جفت بود و دم هر دو از جانب
چپ رود ان بیمار را خطر باشد و اکر برسند که از دو خصم کدام غالب باشد اکر
سایل از ان جانب امده باشد که دم زیادت میرود و هر نام که بیشتر کویند ان شخص
غالب باشد اکر سایل از ان جانب امده باشد که دم کمتر رود هر نام که اخر کویند ان
غالب بود و اکر از زن حامله برسد و اکر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از ان
طرف بیشتر رود ان حمل دختر باشد و اکر از جانب راست باشد و دم از ان طرف
بیشتر رود حمل پسر باشد و اکر از لشکر بیکانه برسد و سایل از جانب امده باشد
و دم از ان جانب رود ان لشکر بیاید و اکر دم از ان طرف نرود یا خود کمتر
باشد ان لشکر نیاید و اکر از غایبی برسد که زنده است یا مرده اکر سایلی از جانبی
امده باشد که دم از ان جانب کمتر رود و بر ان جانب نشیند که دم زیاده رود
زنده است و اکر از جانبی امده باشد که دم بیشتر رود و بدان جانب نشیند
که کمتری رود ان غایب باز نیاید و اکر از انجانب امده باشد که دم کمتری رود
و هم بران جانب نشست غایب مرده باشد و اکر از دزدیده و کریخته برسند و

ازان

ازان جانب امده باشد که دم بیشتر رود زود زود بیاید و اگر از جانبی امده که دم
کمتر رود دیر باز اید و بیمار همین حکم دارد و گویند اگر یکشبانروز دم او شوریده
شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود بر انکه اورا فرزند قوی حال در وجود
اید اگر دم در روز و شبان روز برابر رود علامت دیوانکی بود و اگر چهار ساعت
بیابی از جانب جپ دم برود فایده بدو رسد و اگر هشت ساعت رود تشریف
یابد اگر یکشبانروز رود مهتر قوم گردد اما دم راست اگر چهار ساعت رود خبری
غایب شنود و اگر شش ساعت رود دوستی را رنجی رسد و اگر هشت ساعت رود
یکی از نزدیکان او رنجور شود و اگر ده ساعت رود او رنجور شود و اگر دوازده
ساعت رود دشمن قوی پیدا شود و اگر یکشبانروز رود بیم مرگ بود و گویند
چون کسی از کسی بترسد اگر بوقت انکه دم از جانب جپ اید در باغی رود و بنام انکس
صد و بیست رنگ شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر اب روان بنشیند و یک یک را
بنام انکس در اب اندازد انکس بر و مهربان گردد و هیچ خوفی و ترسی نماند و گویند اگر
بوقت انکه دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه اید و اگر دم از جانب
جپ رود فرزند که در وجود اید مادینه بود مبارک و نیک قدم و عاقبت محمود فصل
دوم در علم وهم و بنای این قسم پیش ایشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه
در ریاضت انست که خلوت اختیار کند و از خوردن حیوانی و اشامیدن
مسکرات و مجامعت احتراز نماید و کم خسپد و بویهای خوش بکار دارد و بهزل مشغول
نگردد و کم خورد و جامهای پاک و خوشبوی بپوشد و با هیچکس مخالطت نکند و اگر کسی
او را بهرچه بدتر برنجاند بمکافات ان مشغول نگردد و بدان التفات نکند و بالاترین
مرتبه انکه بغذای یکروز ماهی قناعت کند و در هفته بجز یکساعت نخسپد و در هر روز
بجز دو دم نزند تا کار تمام شود و در کاینات متصرف گردد و بعد ازان بهرچه خواهد

مشغول کردد و از چیزهای غریب که درینجا ذکر کنند آنست که کویند اگر بوقت ضعف و علامت
مرگ توهم کند که آب حیوة بر خود میریزد و بدین وهم جازم شود و استمرار نماید چنانچه
هیچ ترددی در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاصی یابد و مرگ مندفع شود و پیوسته
همین طریقه نگاه میدارد تا چندانی بزید که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول نگردد
تا هلاک شود و بعضی کویند اینچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از کدورت تمام
صافی شود او را باکل و شرب احتیاج نماند و روحانی صرف کردد و از نظر مردم
غایب شود و کویند اگر کسی خواهد که بداند که از عمر او چه مقدار باقی است بوقت که
آفتاب بر آمده باشد و قدری بلند شده بصحرا رود و روی سوی مغرب کند و
برابر سایهٔ خود در زمین راست هموار راست بایستد و هیچ نجنبد پس هر دو
دست بر زانو نهد چنانکه رکوع کند و وهم را برین کار دارد و هیچ در خاطر نیارد پس سر بر دارد
و در سایه خود احتیاط کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود بر آنکه از عمر او
بسیار باقیست و اگر بی دست بیند دو سال از عمر او مانده و اگر بی پای بیند یکسال از
عمر او مانده باشد ۲ و کویند مواضع وهم نه اند ۱ قحف ۲ میان دو ابرو ۳ حلقوم ۴
سوراخ باریک نزدیک منخرین که در حلق است و بدماغ کذرد ۵ دل ۶ شکم ۷ ناف
۸ ذکر ۹ مقعد و وهم قحف همچو ماه تمام و وهم ابرو همچو آفتاب و وهم حلقوم
همچو نور و وهم منخرین همچو ماه تمام و وهم دل همچو چراغ افروخته و وهم شکم همچو
شمع افروخته و وهم ناف همچو شعاع آفتاب و وهم ذکر همچو آتش و وهم مقعد همچو
روشنائی ماهتاب و هریکی را ازین احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن
زیاده فایده متصور نمیشد و بهمین اکتفا رفت و الله اعلم بالصواب

## مقالهٔ پنجم فن علم هیئت

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله پنجم از قسم دوم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده
فن فن اول علم هیئت و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شده این علم بحقیقه
حکایتیست اما در مجسطی ثابت شده است و ما انجه درین قسم مهم باشد
در مقدمه و ده باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه در بیان اموری که
پیش از شروع درین باب بباید دانست بدانکه چون خطی منحنی متناسب بسطحی
محیط شود بوجهی که در وسط ان نقطه فرض توان کرد که از ان نقطه باستقامت
بدان خط منحنی کشند از هر جهت که باشد همه متساوی باشند ان سطح را
دایره خوانند و ان خط را محیط و ان نقطه را مرکز و ان خطوط را انصاف
اقطار و چون ان خط از دو جهت بگذرد و بمحیط رسد قطر خوانند و قطر دایره را
بدو نیمه متساوی کند و هر خطی مستقیم که دایره را بدو پاره کند و بهر وجهی که باشد انرا
وتر خوانند و قطعه را که از محیط افراز کند انرا قوس خوانند و هر جسمی که سطحی مستدیر
متناسب بدو محیط بود بوجهی که در وسط ان جسم نقطه فرض توان کرد که هر خط
که باستقامت از ان نقطه کشند همه متساوی باشند ان جسم را کره خوانند و
ان سطح را محیط او و ان نقطه را مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر
نقطه که برو فرض کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که ان
هر دو را قطب او خوانند و خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد چنانکه از هر دو طرف
بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیم که در وسط حادث شود و بعد او از ان
هر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند و مدارات همه متوازی یکدیگر و موازی
منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند بوجهی که اگر از هر دو جهت چند انکه
بکشند بیکدیگر نرسند ان دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی بد
مستوی بدین صفت باشد هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که کره را بدو

باره کند و دو دایره احداث کند که ان فصل مشترک باشد میان هر دو و پس اگر
ان دایره را بدو نیمه کند ان بزرگترین دایره باشد که دران کره واقع شود
مرکز ان کره و مرکز ان دایره هر دو یکی باشد و چون دایره بر کره بر دایره دیگر
افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم بود اگر هر دو دایره عظیم باشند از تقاطع ایشان جهار زاویه حادث
شود و ان دو دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیم که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو
نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند ۲ و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل و دیگری که مرکز هر دو
یکی بود بجسمی محیط شوند انرا افلاک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح
داخل او اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطح مستدیره بجسمی محیط شوند انرا اسطوانه مستدیر خوانند و
خطی که بمرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه و اگر محور بر هر دو این عمود باشد ان اسطوانه قایم بود و چون سطح
مستدیر دو دایره بجسمی محیط شوند چنانکه بنقطه باهم اینده انرا مخروط مستدیر خوانند و خطی که از ان نقطه بمرکز
دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه مخروط را
سهم نیز خوانند و دایره ایشان را قاعده **باب اول در هیئت اجرام و ترتیب ان بر سبیل اجمال** بدانکه عالم
همه یک کره است و مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر برین مجموع محیط و از ان سطح تا مرکز زمین هیچ جای
خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بمثابه توهای پیاز و همه کری الشکل اند و زمین در وسط
همه و او بیش بعضی سه طبقه است طبقه محیط بمرکز که بر صرافه ارضیه باقی است دوم طبقه طینیه سیوم
طبقه مخالطه بغیر که در و معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا انکه در سطح زمین بوسط
قبول تشکلات از اسباب خارجی تضاریس بسیار هم از جبال و وهاد بدید امد اما چون خارج گرته او نسبت
با کره زمین بمثابه خشونتست که در ظاهر اگر صغار بدید اید و بعد از کره ابست اما او تام الاستداره نیست
بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون امده تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات گردد چه اگر اب برو
جمیع از جوانب محیط شدی انیمعنی صورة نبستی و بعد از کره هواست و سطح مقعر او نیز بواسطه
تضاریس انجه در وست از اب و زمین مضرست و او سه طبقه است اول طبقه هوا کثیفه که مجاور

اب و زمین است و دوم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودة او بواسطه
اختلاط اوست باجزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انعکاس اضواء ان و سیوم طبقه هوا غالب که از
ممازجة ادخنه شهب در و حادث بود بعد از و کره اتش است و سطح محدب و مقعر او بس اکثر
بر استدارة باقیست و بعضی از و دو طبقه هست طبقه ممازج هوا حار که ادخنه مرتفع از اسفل در انجا
متلاشی شود و کواکب ذوات اذناب و اشباه ان در انجا متکون شود بعد از و فلک قمر و بعد از و فلک عطارد
و بعد از و فلک عطارد و فلک زهره و بعد از فلک زهره فلک شمس و بعد از فلک شمس فلک مریخ و بعد از فلک مریخ
فلک مشتری و بعد از فلک مشتری فلک زحل و بعد از فلک زحل فلک ثوابت و بعد از فلک ثوابت فلک اعظم از افلاک
و فلک اطلس نیز خوانند و برین مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را عالم سفلی
و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را عالم علوی و صورت عالم این است



وجون در حرکات واحوال افلاک چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد اختلاف ممکن نبود
وکواکب را گاه سریع وگاه بطی وگاه مستقیم وگاه راجع می یافتند دانستند که در ثخن افلاک
مذکوره افلاکی چند دیگر باشد که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود وان افلاک را افلاک
جزئی خوانند وافلاک جزوی پانزده اند یکی ازان شمس که واقع است در ثخن فلک کلی بود محدب
ان مماس محدب فلکی کلی او بر نقطه مشترک میان هر دو که انرا اوج خوانند ومقعرا ومماس مقعر کلی
او بر نقطه مشترک ایشان هر دو که انرا حضیض خوانند وآن فلک کلی شمس بواسطه او در
کره شود غیر متوازی السطوح یکی ازان حاوی ثانی ثانی باشد ودوم محوی او ورقت
حاوی از مایلی اوج باشد وغلظ او از مایلی حضیض و هر یکی ازان حاوی ومحوی را متمم
خوانند وفلک کلی او را فلک ممثل خوانند بنابر انکه دایره مسمی بفلک ممثل بر محیط او باشد
ودوم را فلک خارج مرکز بواسطه انکه مرکز خارج مرکز عالم است وشمس در جرم این فلک
مرکوز ومغروست چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک باشد وسطح او مماس هر دو سطح
او وسبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را انست که چون شمس در یک قطع از
مدار خود بزمین دورتر می بود حرکت او انجا بطی مینمود ودر قطعه دیگر بزمین نزدیکتر و
حرکت او انجا سریع مینمود ومقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او
بر فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالم است تا وقوع او در نصفی از فلک البروج
اکثر از وقوع او در نصف فلک خود تواند بود ودر نصفی دیگر بعکس وحینئذ
زمان وقطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمانی قطع او باشد مر نصف
دیگر را در احد النصفین از زمین دورتر باشد ودر نصفی دیگر نزدیکتر
وحرکت او بنسبت البروج مختلف شود وصورت فلک این است وهر یکی
از زحل ومشتری ومریخ وزهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه در
شمس گفته شد ودوم فلک صغیر که در جرم خارج المرکز که ان را فلک تدویر خوانند

و فلک




و فلک خارج المرکز غیر شمس را
بواسطه انکه حامل مرکز تدویر است
فلک حامل نیز خوانند پس هر یکی
ازین کواکب چهارگانه را
سه فلک باشد یکی ممثل و دوم
حامل سیوم تدویر سبب احتیاج
باثبات فلک تدویر مر این کوکب را
ان بود چون ایشان راجي
یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند و باز میدیدند که ازانجا بقهقری باجنوب مغرب
رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بران وجه باقی بودند و بعد ازان مستقیم میشدند و
باز بجانب جنوب مشرق حرکت میکردند بر نظام اول دانستند که اجرام ایشان
بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هرگاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس
افتد که حرکات ایشان بجهت مشرقست و هرگاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس
افتد که حرکات ایشان بجانب مغربست و سبب احتیاج ایشان غیر زهره بحامل تدویر
ان بود که زمانی اختفا هر یکی از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک البروج مختلف
میبودند زیرا که اختفا هر یک از ایشان در ذروه فلک تدویر باشد و از جهت تدویر اختلافی
معتد به صورت نه بندد پس ناچار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا بوقت
بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا که مرکز تدویر چون دورتر باشد از
زمین حرکت بسطی نماید و حینئذ افتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا
اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین افتاب از مرکز تدویر دیرتر بگذرد و زمان
اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی

انرا اختلاف در ازمنه اختفا ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفا دوم بودی
ومحسوس چون خلاف این است بناچار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که
مرکز او خارج مرکز عالم بود که انرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت وسبب احتیاج زهره بحامل
ان بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ مینمود وگاه کوچک پس
دانستند که سبب اختلاف قرب وبعد است بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین




بزرگ نماید وهر وقت که
بعید باشد کوچک ۲ وصور
افلاک ایشان اینست و
عطارد را سه فلک دیگر
باشد دو خارج المرکز که یکی را
ازان که حاوی باشد بر دیگر
مدیر خوانند واین در ثخن ممثل او
باشد بر وجهی که گفته شد یعنی
محدب او مماس محدب ممثل باشد بر نقطه مشترک میان ایشان که انرا اوج خوانند
ومقعر او مماس ممثل بر نقطه که انرا حضیض خوانند ودوم را که محوی باشد حامل خوانند
وبواسطه انکه فلک تدویر در جرم او باشد وحینئذ عطارد را دو اوج باشد ودو
حضیض وسبب احتیاج او بتدویر هم بران وجه است که در کواکب متقدمه گفته
شد وبفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد واحتیاج او بفلک مدیر ازان جهة
است که چون اوج او که غایة بعد است از مرکز زمین در میزان بود بایستی که نصف
قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی ازانکه در اجزاء دیگر از فلک البروج
لیکن چون در دلو وجوزا بزرگتر مینماید از همه جا باید که درین هر دو بزمین نزدیکتر باشد

وحینئذ

وحینئذ اقرب در مقابله ابعد نیفتد و این نتوانند بود الا بواسطه انتقال مرکز حامل و الا
اقرب در مقابله ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرکی باشد خارج المرکز که حضیض




مرکب از دو حضیض در دو
تثلیث اوج که هر یکی تسدیس
مقابل او باشد حاصل شود
وصورة افلاک عطارد اینست
وقمر را نیز هم سه فلک دیگر باشد
غیر فلک اول یکی از انجمله که مرکز
او مرکز عالم بود مایل خوانند و او
در جوف فلک ممثل قمر که آن
را فلک جوزهر خوانند باشد نه در ثخن او همچو دیگر افلاک و دوم فلک حامل تدویر و سیوم
تدویر و بسبب احتیاج قمر بفلک تدویر انست که چون او را در وقتی که در حرکت بطی میشود
گاه بزمین نزدیک میدیدند و گاه دور در وقتی که سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف
از جهت فلک خارج المرکز نتوانند بود الا در بطو دایما قرب زمین بنمودی و در سرعة بعید ازو
و سبب احتیاج او بحامل تدویر انست که چون نصف قطر فلک تدویر را در تربیعات بزرگتر
از ان می یافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستندی که وقت اجتماع و استقبال
شمس در اوجست و در تربیع در حضیض و این [illegible] فلک خا[illegible] المرکز حامل تدویر بود صورت
نبندد و ظاهرست که خارج المرکز را ناچارست از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک
مایل اوست و اما احتیاج باثبات فلک جوزهر انست که چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس
متحرک می یافتند و در دو موضع متقابل و متقاطع او و آن تقاطع را ثابت نپذیرند
بلکه کسف قمر شمس را در موضع مختلف می یافتند چنانکه اگر دو کسوف کلی حاصل

می باشد موضع کسوف دوم را از فلک البروج متاخر از موضع کسوف اول مییدید




مایل بجهت مغرب دانستند
که او را فلکی دیگر باشد که آن
دو نقطه تقاطع بدان منتقل
شود و انرا بواسطه انکه
دو تقاطع باعتبار او باید
اید فلک جوزهر خوانند
وصورت افلاک قمر اینست

باب دوم در بیان حرکات افلاک

بدانکه حرکات افلاک تخمینه بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب دوم از مغرب
بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فعل اعظم است که اسرع حرکات بود و دوره او
قریبا شبانروز تمام تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند بتعیب او همین
حرکت از ایشان صادر شود و طلوع و غروب افتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه
این حرکت بود و چون اول حرکتی که از سماویات محسوس شد این حرکت بود تمامه
افلاک بدین حرکت متحرکه بود و این حرکت را حرکت اولی و حرکت کل و حرکه
یومی میخوانند و هر دو قطب او را قطب عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقه او که
معدل النهار خوانند همه را در نیم کنند شمالی و جنوبی و دوم حرکت مدیر که ان را
بنابر انکه اوج دوم عطارد باشد حرکت اوج خوانند و دو قطب او غیر قطب عالم
بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج و او در شبانروزی پنجاه
و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و سیوم حرکت جوزهر قمر حوالی مرکز عالم بر منطقه
بروج و هر دو قطب او و او در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و این

575

حرکت راس وذنب باشد وچهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی توالی خوانند بواسطه انکه بر
حوالی مرکز عالم بر دو قطب منطقه غیر معدل النهار و منطقة البروج واو شبانروزی یازده
درجه ونه دقیقه حرکت کند واین حرکت را حرکتی اوج قمر خوانند ومجموع حرکاتی راکه از
مشرق بمغرب باشد حرکت برخلاف توالی بروج نباشد یکی حرکت فلک ثوابت
وقدما حرکت اورا درنیافتند ومعتقد ایشان انست که حرکت یومی از فلک ثوابت
صادر میشود وارسطو نیز همبرین بود تا بعد ابن حسین که او دریافت که کواکب بر
توالی بروج اند حرکت میکنند وبرین هیچ زیاده نکرد تا بطلیموس بعد از وذکر کرد که
جمیع حرکت میکنند وبرین هیچ زیاده نکرد وگفت ثوابت درصد سال یک درجه حرکت
حرکت کند چنانکه دوری بسی وشش هزار سال تمام کند وبعضی گفتند یک درجه بنسبت
سال شمسی که شصت وهشت سال قمری باشد قطع کند چنانچه دوری به بیست و
سه هزار سال وهفصد وشصت سال تمام شود وجمعی همچو این عالم وغیر او گفتند یک
درجه در هفتاد سال قطع کند چنانکه دوری در بیست وپنجهزار و دولیست سال
تمام شود واین مطابق رصد مراغه است واگرچه خواجه نصیر الدین در بیشتر
کتب چنین اورده است که دوری به بیست وچهار هزار سال تمام کند وچون هر
دو قطب او غیر قطب عالم بود وحرکت در جهت مختلف بناچار منطقه او مقاطع
معدل النهار گردد وچنانکه یاد کرده شود واین حرکت را حرکت بطیه وحرکت ثانیه
خوانند ودوم حرکات افلاک ممثل بر حوالی مرکز عالم وان حرکت همچو حرکت فلک
ثوابت بر همان منطقه وقطبین او وان حرکات اوجات وجوزهرات
است بتحریک اوج عطارد که ان مدیرست وبه جز اوج قمر وممثل وجوزهراو
چنانکه ذکر رفت وسیوم حرکت فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مسافت منطقه
البروج وبر دو قطب مغایر هر دو قطب او واین حرکت در شبانروزی پنجاه ونه

دقیقه وهشت ثانیه است وچهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق واقطابی غیر منطقه فلک

اعظم وفلک البروج واقطاب ایشان در شبانروزی مر زحل را دقیقه وهشت ثانیه

وعطارد را یازده درجه وپنجاه وهشت دقیقه وشانزده ثانیه وقمر را بیست وچهار درجه

سی وسه دقیقه واین جمله را حرکت بر توالی خوانند ۲ وحرکات افلاک تداویر از حرکات

مذکوره خارجیست چه حرکات اعالی ان اگر مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل آن

از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را واگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب

بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تداویر قمر را وحرکت تداویر زحل در شبانروزی

پنجاه وهفت دقیقه بود وحرکت تداویر مریخ بیست وهشت دقیقه وحرکت تداویر زهره

سی وهفت دقیقه وتداویر عطارد سه درجه وهفت دقیقه وتداویر قمر سیزده درجه وسه

دقیقه واین حرکات را بواسطه ظهور اتصال جرم کواکب بحرکات تداویر ظهور

اختلاف در وحرکت خاصه وحرکت اختلاف خوانند **باب سیوم در بیان دوایری**

**که بسبب حرکات وبحسب نسبت افلاک بارتفاع زمین حادث شود** بدانکه دایره که عالم را تنصیف

کند انرا عظیمه خوانند ومرکز او بناچار مرکز عالم بود واگر تنصیف نکند صغیره باشند واز دوایر

عظام یکی منطقه حرکت اولیست که انرا معدل النهار وفلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت

شب وروز در مجاری ان ۲ ودو دایری که از هر دو طرف این منطقه حرکت اولیست

که انرا معدل النهار وفلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب وروز در مجاری ان

۲ ودو دایری که از هر دو طرف این منطقه را اعتبار کنند انرا مدارات یومی خوانند

جهت انکه ان نقطه یکشبانروز بران مدار بکردد وهمه ان مدارات با معدل النهار

متوازی باشند ومرکز همه بر محور باشد وچون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو

نیمه کند وبروی زمین بگذرد هر اینه بر سطح زمین دایره حادث شود وانرا دایره

خط استوا خوانند واز دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که انرا بواسطه انکه

باوساط

باوساط بروج بگذرد منطقة البروج و دايرة البروج نيز خوانند و دو دايره كه از
هر دو طرف منطقة البروج اعتبار كنند موازي او را مدارات عرضي خوانند
و چون توهم كنيم كه منطقة البروج عالم را قطع كند بر سطوح افلاك ممثله دواير
حادث شود و انرا بواسطه مماثلت با منطقة البروج در قطب و مركز افلاك
ممثله خوانند و نسبت باين دايره كه منطقة البروج هست كميت طول حركات
كواكب مقدر شود و چه هرگاه كه توهم خطي كنيم كه از مركز خارج شود و بمركز كواكب بگذرد
و بسطح فلك البروج رسد اگر طرف ان خط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه
مكان كواكب باشد از فلك البروج و حينئذ كواكب را عرض نباشد چه عرض كوكب بعد اوست
از منطقة البروج و افتاب چون پيوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود
و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دايره كنيم كه بر هر دو قطب منطقه
و طرف اين خط بگذرد و منطقه را قطع كند نقطه تقاطع ميان ان دايره و ميان
منطقه مكان كوكب باشد از فلك البروج و حينئذ كواكب را عرض كواكب بعد اوست
از منطقة البروج و افتاب چون پيوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت
نشود اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دايره كنيم كه بهر دو قطب منطقه
و طرف اين خط بگذرد و منطقه را قطع كند نقطه تقاطع ميان ان دايره و ميان
منطقه مكان كواكب باشد از فلك البروج و كواكب را حينئذ عرض باشد و چون
قطب اين منطقه غير قطب معدل النهار است و در جهت متناول و هر دو از دواير
عظام سطح هيچ يك ازين دو دايره بر يك ديگر قايم نباشد بلكه بر دو نقطه متقاطع
شوند و هر يكي ازين دو منطقه بران دو نقطه بدو نيمه شوند و تقاطع ايشان بزوايا
حاده و منفرجه بود و ان نقطه را كه چون تقاطع واقع شود فلك البروج بطرف شمال رود
نقطه اعتدال ربيعي خوانند توانند بواسطه انكه در معظم معموره چون افتاب بانجا رسد

ربع باشد و نقطه دیگر را اعتدال خریفی بواسطه انکه در معظم معموره جون افتاب بانجا
رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار از طرفین که وسط این دو عند
باشد هر دو نقطه بود که احدیرا که مایلی شمال بود نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه
انکه افتاب جون بدانجا رسد در معظم معموره زمان ربیع بصیف منقلب شود و
دیگر را مایل جنوب بود نقطه انقلاب شتوی بواسطه انکه جون افتاب بانجا رسد
در معظم معموره زمان خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج بواسطه دو نقطه اعتدال
و دو نقطه انقلاب بجهار قسم شود و مدت قطع افتاب هر ربعی را فصلی خوانند
و جون در دو ربع متلاحق ازان ارباع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد
هر یکی از دیگری مثل ان دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار ان نقاط
توهم کنند جنان که مجموع ان دوایر بدو نقطه متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند
متقاطع شوند یکی ازان دوایر بهر دو قطب عالم قطب فلک البروج و دو نقطه
انقلابین بگذرد و انرا دایره ماره باقطاب اربعه خوانند و قطب او دو نقطه
اعتدال باشد و دایره دیگر ازان بهر دو نقطه اعتدال بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب
باشد و جهار دیگر بنقاط جهارگانه که بر ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار
این دو دایره دوازده قسم متساوی منقسم شود هر بضعی لشبس قسم و هر قسمی ازان
برجی خوانند از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و ان دایره عظیمه باشد که
فلک را بظاهر و خفی قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او
سمت راس بود و یکی سمت الرجل و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی
را ازان نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب اعتدال
و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال
خوانند و دوایری را که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشند

مقنطرات ارتفاع واگر تحت الارض مقنطرات انحطاط واز انجمله دایره نصف النهارست
وان دایره ایست عظیم که بهردو قطب عالم و بسمت الراس و قدم بگذرد و بهردو قطب او
نقطه مشرق و مغرب باشد واو دایره افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را ازان نقطه
جنوب خوانند و دیگر را نقطه شمال و خطی که واصل باشد میان این دو نقطه خط
نصف النهار واز ان جمله دایره ارتفاع است که انرا دایره سمتی نیز خوانند و
ان دایره ایست عظیم که بسمت راس و قدم و بطرفی خطی که خارج شود از مرکز
عالم گذرنده بمرکب کواکب بگذرد واو دایره افق را ازان نقطه سمت خوانند
وقوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی ازین دو نقطه
مشرق و مغرب باشد قوس سمت خوانند وانچه میان او میان یکی از دو نقطه
جنوب و شمال باشد تمام سمت وان دایره بر دایره نصف النهار در شبان
روزی دو بار منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کوکب و بار دوم
در منتصف زمان خفاء او واز انجمله دایره اول سموات است که انرا دایره
مشرق و مغرب خوانند وان دایره عظیم باشد که بسمت راس و قدم و بدو نقطه
مشرق و مغرب بگذرد و بهردو قطب او دو نقطه جنوب و شمال بود و او را با دایره
نصف النهار بر دو نقطه سمت راس و قدم تقاطع افتد و او را جهت ان
دایره اول سموات خوانند که چون دایره ارتفاع بدو منطبق شود او را
قوس و سمت نباشد و مدار هر کوکب که مماس ان شود مدار راس اهل ان بلد خوانند
۲ واز انجمله دایره میل است وان دایره عظیم است که بهردو قطب معدل
النهار و بجزوی از اجزای دایره بروج بگذرد و بعد او و بعد کواکب از معدل
النهار که انرا میل اول خوانند بشناسند واز انجمله دایره عرض است وان
دایره ایست عظیم که بهردو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کوکب و میل ثانی مر

فلک البروج را از معدل النهار بشناسند **باب چهارم در احوال ثوابت** و اختلاف اوضاع ایشان
بحسب حرکت اولی و ثانیه ٢ بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب ارصد کرده اند
و طول و عرض ایشان را بعد از تحقیق در زیجها ثبت کرده و ان مجموع را با چهل و هشت
صورت اورده بیست و یک از ان جمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه
که انرا دوازده بروج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس
صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی بر حوالی ان و چون این کواکب
در صغر و کبر مختلفند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که انرا قدر با عظم خوانند
از ان جمله پانزده که از همه بزرگتر اند و در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دوم
و دویست و هفت در قدر سیوم و چهارصد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و دویست
و هفت در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی و مظلم و انچه خردتر
از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از ینها دو مدار
باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج که انرا مدار عرضی خوانند و ان هرگز
بیشتر و کمتر نشود و دوم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که انرا مدار یومی خوانند
و ان بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خوردتر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر منطقة
البروج باشد چون در اول بود مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در
جانب شمال افتد چندانکه از معدل دورتر میشود مدار او خوردتر شود و قسم ظاهر
بزرگتر از قسم خفی میشود تا بسرطان رسد و چون ازان جا بگذرد و میل او در
نقصان آید مدار او باز بزرگتر میشود تا چون باول میزان رسد مدار او مدار
معدل النهار بود و چون از انجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار او خردتر شود
و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون بسر جدی رسد بغایت نقصان رسد و
این مدار از سر جدی باشد و بعد از ان دیگر باره زیاده میشود تا بسر حمل آید و این

دور

دور بقول بعضی در بیست وچهار هزار تمام شود وبقول بعضی زیاده ازان چنانکه یاد کرده
شده وغایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب بسرطان وجدی بیست
وسه درجه ونیم باشد تقریبا واو را میل کلی خوانند وهر کوکب که عرض او کمتر از میل
کلی باشد مدار عرضی او با معدل النهار بدوجا تقاطع کند ومعدل النهار را بدو قسم
مختلف کند وسر سرطان وسر جدی منتصف ان دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود
منتصف قسم بزرگتر سر سرطان بود واگر جنوبی بود منتصف ان سر جدی و
اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را قطع نکند ولیکن
مماس وی شود اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود واگر جنوبی بود مماس اول سرطان
واگر عرض بیشتر از میل کلی کمتر از مدار عرض او مماس معدل النهار شود بلکه بر اول
دیگر منقلب که در خلاف جهت عرض بود با و نزدیک تر شود ودر اول منقلب که دیگر
دورتر از مدارات یومی او هر چه دورتر از معدل النهار حادث شود خردتر باشد و
اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که بسر ان منقلب سد در جهت عرضی بود
بقطب معدل النهار رسد وانجا او را مدار یومی نباشد وهمچو قطب معدل پیوسته بر
یکموضع باشد واگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی وثانیه در دوربع از
دو مدار چنان نماید که در یک جهتست ودر دوربع چنانکه در دو جهت مختلف است
وچون افقی از افاق فرض کنیم هر کوکب که بعد او از معدل کمتر از عرض بلد باشد در
مدار یومی بسمت الراس نرسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی عرض
بلد باشد ودر جهت قطب ظاهر بود در مدار یومی بسمت الراس بگذرد واگر بعد او زیادت
از عرض بلد باشد از سمت راس در جهت قطب ظاهر گردد وحینئذ اگر بعد او مساوی
تمام عرض بلد باشد ودر جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد ودر مدار
یومی یکبار مماس افق شود بر دایره نصف النهار واگر جهت قطب خفی باشد کو[کب]

ابدی الخفا باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق شود و اگر
بعد او از تمام عرض بلد زیادت بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد از افق و
که نزدیکتر بود بعد فصل عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل
بقدر ربع دور باشد او را مدار یومی نباشد و بر قطب معدل منطبق شود **باب پنجم**
**در بیان اختلافاه** که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را
بجز یک اختلاف در طول نباشد و ان اختلاف انست که چون او بر محیط دایره
میگردد که مرکز خارج عالم است مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او
در انجا باشد بیشتر بود از مکث او در نصفی دیگر که حضیض او در انجا باشد پس حرکت
او را در نصف اوج ابطا یابند از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج
المرکز که ان وسط اوست مختلف نشود و جهت اینست که بر زیادت تعدیل و نقصان
ان بر وسط شمس احتیاج افتد تا از موضع او از فلک البروج متحقق شود و اما کواکب
دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلاف که بواسطه حرکت که ایشان بر محیط
تدویر واقع شود و انرا اختلاف اول خوانند دوم اختلافی که بواسطه قرب مرکز
تدویر بزمین و بعد او بسبب انکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف
قطر تدویر در وقتی که بزمین نزدیک باشد بزرگتر بینند و اختلاف بیشتر و در وقتی که
دور باشد از زمین بخلاف این و سیوم اختلافی که قمر را بر صوب نقطه محاذات
اتفاق افتد کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر تا مرکز فلک معدل المسیر و در عرض او
شمس را اختلاف صورت نه بندد و چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از
فلک البروج یا شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در ان اختلاف واقع
شود و انکه بواسطه میلی فلک مایل بود از فلک البروج انرا عرض فلک خارج المرکز
خوانند و غایت ان مر زحل را **ب ل** و مشتری را **ال** و مریخ را **ایا** و زهره را **ب**

و عطارد

وعطارد را مه و قمر را ه بود و قمر را غیر این عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و
ان میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از فلک که انرا عرض تدویر خوانند و غایة
ان مر زحل را ب کو و مشتری ب کد و مریخ را لب و زهره را ب لب و عطارد را مه و زهره
و عطارد را اختلاف دیگر خاص باشد که انرا دراب و انحراف و التوا خوانند
و غایت ان در هر یکی ل باشد و اگر درین باب زیادة خوضی رود بتطویل انجامد

باب ششم در هیات سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد کره ست
و اب با کثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربع است که انرا ربع مسکون خوانند و چون
مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که
انرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیم از دوایر میول فرض کنند سطح
ان دایره بر زمین دایره احداث کند ان قطع خط استوا کند بر زوایا قایمه و باین دو
دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف
دایره عظیمی و عرضش بقدر ربعی از دوایر عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست
که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا بنقطه محاذی
معدل النهار باشد و ان ربع دور باشد و این ربع را بایک ربع مسکون خوانند همه را
و معمور نیست بلکه در بعضی از دو جانب شمال بسبب افراط سرما حیوانات اقامه نتوانند
کرد و ان موضعی است که عرض ان یعنی بعد او از خط استوا زیاده از میل کلی باشد
و ان شصت و شش درجه و کسر لیست و بعضی بواسطه دریا و کوهها و شورستانها
و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از خط استوا تا غایت هشت
درجه اندک عمارت یابند اما از کمی ان را در حساب نیارند و دریای محیط با کثر
معموره محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کسی بدریا نرسیده است اما بطریق
استدلال حدس کرده اند که انجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استواء در دریاست

و در میان دریا جزایر معموره و غیر معموره بسیار و شرح آن خود بعلم هیئت تعلقی ندارد
بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود ان شاء الله و منجمان مبدای عمارت در طول
از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از ان مبداء در جهت توالی بروج باشد و بعضی
از جانب مشرق ما بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبداء عمارت از جانب مشرق
از موضع که انرا ورکنک خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که
اکنون خرابست و از انجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان
خود مبدای عمارت از ساحل در مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط
استوا جائیست که انرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات یا از ساحل
ربع دور بود و وسط عمارت بحسب طول جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از
خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه انچه عرض تمامی معموره است و طول بقعه عبارتست
از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار
مبدا عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت از قوسی که میان معدل
النهار و سمت راس ان بقعه از دایره نصف النهار ان بقعه واقع باشد و ان مساوی
ارتفاع قطب معدل النهار بود در ان بقعه و معظم معموره را در عرض بهفت اقلیم کرده
اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی بروز نیم ساعت
تفاوت کند و در خط استوا چنانکه چون شب و روز متساوی باشد هر روز دوازده
ساعت زیاده شود و از انجا تا انجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع
ساعتی شود اکثر اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده اند بنا بر انکه بواسطه دریا و
کثرة گرما عمارت کمتر است بلکه اول اقلیم اول از انجا گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد انجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و
از انجا تا بدانجا درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم اول بود و

از انجا

580

ازانجا تا بجای که درازی روز سیزده ساعت وسه ربع ساعت باشد از حساب اقلیم
دوم وازانجا تا بجای که چهارده ساعت وربعی باشد از حساب اقلیم سیوم وازانجا
تا بجای که چهارده ساعت وسه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم وازانجا تا بجای که
پانزده ساعت وربعی باشد از حساب اقلیم پنجم وازانجا تا بجای که پانزده ساعت و
سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم وازانجا تا بجا شانزده ساعت وربع باشد از اقلیم
هفتم وازانجا عرض بقعه پنجاه درجه وثلثی باشد ازانجا تا اخر عمارت که عرض شست وشش درجه
وکسری باشد از حساب اقلیم نهند از افراط سرما واندکی عمارت پس از اول اقلیم تا اخر اقلیم
سه ساعت ونیم درجه درازی روز تفاوت کند وسی وهفت درجه ودو ثلث در عرض و وسط
اقلیم رابع است انجا که طول نود درجه رسد ودرازی روز چهارده ساعت ونیم وعرض
بقعه سی وشش درجه وثلثی تقریبا وان میانه معظم عمارت عالم است وعمارت بیشتر در
اقلیم سیوم وچهارم وپنجم واقع است واقلیم اول در طول ده هزار ودویست میل است
از جانب مشرق ابتدا کند وبزمین چین وبعضی از بلاد جنوبی از هند وسند ولطرف
جنوبی اززمین حجاز وبیشتر بلاد یمن وحبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد ودوم از بلاد
چین ابتدا کند وبمعظم بلاد هند وسند بگذرد تا بعمان رسد وهمچنان طایف ومکه و
یثرب وقطع قلزم ونیل وزمین مغرب کند تا بمحیط رسد وسیوم از شرق زمین
چین ابتدا کند که دار الملک اهل چین باشد ومیان مملکت هندوستان ومولتان
که از بلاد سند ست بگذرد ونبرابل وسیستان وکرمان وفارس واصفهان واهواز
وواسط وبصره وکوفه وبغداد همدرین اقلیمند وهمچنین اند حمص ودمشق وبیت
المقدس وبعضی اززمین مصر که آن دمیاط است واسکندریه وبلاد افریقیه تا محیط
واقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند وبیلاد تبت وختای وجبال کشمیر وکابل وغور
واکثر بلاد خراسان وطبرستان وقومس ودیلم واکثر بلاد عراق عجم وآذربایجان و

موصل وملیط وحلب وانطاکیه واراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصی بلاد
ترک ابتدا کند وبفرغانه وسمرقند وبخارا وخوارزم ودیار ارمن ومیافارقین وساحل
بحر شام وبعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و
بمیان دریاجان وبعضی از روم وصقالیه وباب الابواب وشمال اندلس بگذرد
تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند وبنهایات اتراک شرق وشمال بلاد
یاجوج وماجوج وبکوهها که اتراک انجا همچو وحوش باشند وبحر شام وصقالیه بگذرد بمحیط
رسد وطول این اقلیم چهار هزار وهشتاد میل است **باب هفتم در خواص بقاع** هر بقعه
که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار بسمت راس ان بقعه افتد ودو قطب
معدل النهار بر دایره از هر دو جانب ودایره افق جملگی مدارات یومی را بدو نیمه
کند یک نیمه ظاهر ودیگر خفی وانجا جمیع کواکب اطلوع وغروب بود ومدت مکث ایشان
فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد وبدین سبب پیوسته روز وشب متساوی
باشند وفلک را بقیاس با ان افاق کره منتصبه ومستقیمه خوانند ودور فلک انجا دولابی
بود ودایره منطقة البروج دو وقت الراس گذرد ودران دو وقت دو قطب فلک
البروج هم بر افق باشند ودایره ماره بر دایره افق منطبق وفلک البروج ومعدل النهار
هر دو بر سطح افق قایم واز اول حمل تا اول میزان اجزای فلک البروج از جانب
شمال بسمت الراس گذرد وقطب شمالی فلک البروج تحت الارض باشد وقطب
جنوبی فوق الارض وقطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره ماره با قطاب اربع
بر نصف النهار منطبق شده باشد وبسمت الراس گذرد وارتفاع قطب جنوبی
دران وقت بقدر میل کلی باشد وغایة دوری فلک البروج از سمت راس
در موضع سر سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی واز اول میزان تا اول
حمل اجزا فلک البروج از جانب جنوب بسمت الراس گذرد وقطب شمالی

فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی
انجا بود که دایره ماره بر نصف النهار منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و
غایت بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت الراس و ارتفاع
قطب و بعد اول جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و انجا افتاب
دو نوبت بسمت الراس رسد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در ان دو روز بوقت
نصف النهار اشخاص انجا سایه نباشد و در یکی نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب
افتد و در یکی نیمه از جانب شمال و فصول سال انجا هشت شود دو تابستان و ابتدا
ان در وقت رسیدن افتاب بدو نقطه اعتدال بود که بسمت الراس رسیده باشد
دو زمستان و ابتدای ان در وقت رسیدن افتاب بدو نقطه انقلاب باشد
که در غایت دوری بود از سمت الراس و دو بهار و ابتدای ان بوقت رسیدن افتاب
باوساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن افتاب باوساط
ثور و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت ان بقعه نباشد دور
فلک انجا حمایل بود و بنا بر میل او از سمت الراس آفاق ان مواضع را افاق مایله
خوانند و در افاق مایله یک قطب معدل النهار را باشد از افق و دیگری منحط از و
و ارتفاع و انحطاط بقدر معدل النهار باشد از افق از معدل النهار و جمیع آن
افاق مدارات یومی را که آن دوایر موازی معدل النهار اند بدو قوس مختلف
قطع کند و قوسی که ظاهر بود از ان دوایر فوق الارض در شمال بزرگتر باشد
از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هر گاه که افتاب
در بروج شمالی بود روز دراز تر بود از شب بواسطه انکه مکث او فوق الارض
بیشتر باشد از مکث او تحت الارض چون در برج جنوبی باشد بعکس این بود
چه مکث افتاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این وقتی

باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود همچو بلاد ما و اگر قطب مرتفع از افق قطب جنوبی
باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و افاق مایله
پنج قسم اند اول افقی که عرض ان از میل کلی کمتر باشد دوم انکه عرض او مساوی میل کلی
باشد سیوم انکه عرض او از میل کلی بیشتر و از تمام میل کلی کمتر باشد چهارم انکه عرض او متساوی
تمام میل کلی باشد پنجم انکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود و از نود درجه کمتر اما در افاق
مواضعی که عرض ان کمتر از میل کلی باشد افتاب در یک دور دو نوبت بسمت الراس
ایشان رسد و مداری که بسمت الراس ایشان کذرد بر دو نقطه فلک البروج
کذرد که میل هر دو از معدل النهار متساوی بعد سمت الراس ایشان باشد از معدل
و چون افتاب بهر یکی از ان دو نقطه رسد بسمت الراس ایشان رسیده باشد
و در افاقی که عرض ان مساوی میل کلی باشد مداری که بسمت راس ایشان کذرد
بر نقطه صیفی یا شتوی مماس فلک البروج شود پس افتاب در نقطه انقلاب صیفی یا شتوی
بسمت الراس ایشان رسد و بس و در افاقی که میل ان از میل کلی بیشتر بود و از تمام
میل کلی کمتر افتاب بسمت الراس نرسد و در افاقی که عرض ان بقدر تمام میل
کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک منقلب شود و اعظم مدارات
ابدی الخفای مماس منقلب دیکر و یک منقلب را غروب نباشد و دیکری را
ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق هر دو قطب فلک البروج
بر سمت الراس و سمت الرجل باشد و منطقة البروج بر افق منطبق شود و
بعد از ان یک نیمه منطقة البروج یکبار از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود
و ان نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی ان تا یکدور معدل
اید پس اکر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یکبار
بر اید و دیکر نیمه در مدت یکشبانروز بر اید و اکر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس ان

باشد ودران مواضع روز افزاید تا همه روز شود ومدت یکشبانروز روزی بود که انرا
شب پدید آید ومی افزاید تا همه شب شود ومدت یکشبانروز شبی بود که انرا روز نباشد
ودر افاقی که عرض ان از تمام میل کلی زیاده بود وهنوز بنود درجه نرسیده
قوسی از فلک البروج که یک منقلب منتصف ان قوس بود ابدی الظهور شود
ودر جانب شمال ان قوس بود که اول سرطان منتصف او باشد ودو نقطه که
بر دو طرف ان قوس باشد مماس افق شوند وبر نیایند وموضع مماس ان نقطه
چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار واقع باشد ودران مدت که نصف النهار
افتاب که ان قوس اقطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد لی شب و
چندانکه عرض بلد بیشتر باشد ان قوس بیشتر بود پس جای باشد که مدة یکماه روز
بود وجای باشد که مدت دو ماه همچنین تا شش ماه وبعد ازانکه افتاب ان
قوس اقطع کرده باشد شب پدید اید ومی افزاید تا همه شب شود چندانکه افتاب
ان قوس ابد الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهی که در روز گفته شده در اول
حمل ومیزان شب وروز یکسان باشد ودر بقعه که چون قطب معدل النهار بر سمت
الراس افتد دایره معدل النهار بر دایره افق منطبق شود ودور فلک انجا رحوی
باشد وهر نقطه که بحسب حرکت بر مدار موازی معدل النهار حرکت کند نه طلوع
کند ونه غروب بل بر ارتفاع متساوی گرد بر گرد میگردد پس اگر قطب شمالی بر سمت
الراس باشد نصف شمالی ظاهر بود ونصف جنوبی خفی واگر قطب جنوبی بود بر
عکس وطلوع وغروب نباشد الا بحرکت ثانیه پس هر کوکب که از جهت شمال بجهت
جنوب رود یا بالعکس طلوع کند یا غروب وچون بر معدل النهار بود بر افق باشد
وافتاب یکنیمه سال در برجهای شمالی بود در افقی که قطب شمالی بر سمت الراس بود
وفوق الارض باشد ودر دیگر نیمه تحت الارض ودر جنوبی بالعکس پس شبانروزی

یکسان بود یک نیمه روز و یک نیمه شب و بقدر انکه افتاب در نصفی ابطا و در نصفی اسرع باشد پس میان روز و شب تفاوت افتد و الله اعلم بالصواب ٥ط

## فن دوم ا علم مناظره

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم مناظره عبارتست از علمی که از و احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم کنند و ما انچه معرفت او درین فن اهم باشد در شش فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در هیئت بصر بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رویت اشیا و اصل او دو عصب نوری اند مجوف نابت از دو جانب دماغ مایل بایستن ان که هر دو در داخل قحف و در موضعی که انرا عصبه مشترک و مجمع نور خوانند متلاقی شوند و بعد از تلاقی یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان محجر اند نفوذ کنند و انجا بر هیئت خشخاش متسع شوند و در وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر الشکل و در سخایت همچو پنیر تر مقدم مایل مفرطح تر و صوء خزاه باشد قاق مشف غیر متلون در غایت صفا تا بسهولت قابل الوان و انوار شود و انرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند ابگینه گداخته مایل بحمرة که انرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او انست که غذا او نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبت دیگرست مشف همچو سپیده تخم مرغ رطوبت جلیدی را نگاهدارد تا بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت داخل خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم هفتند اول طبقه اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده در صلابت او انست تا مضرت استخوان از دیگر اجزاء چشم باز

دارد دوم طبقهٔ مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وی فسحتی هست
که در وقت حاجت گاه متمدد شود و گاه منبسط سیوم طبقهٔ شبکیّه است مانند دام و
فایدهٔ او آنست که بعروق و آورده که در وست غذا بر رطوبت زجاجی رساند و نور
برطوبت جلیدی و غذای او از طبقهٔ مشیمه است و منبت از نفس عصبیت چهارم طبقه
عنکبوتیه و او همچنان غشائیست مر رطوبت جلیدیرا و منبت او پیش بعضی از رطوبت
جلدیست و منفعت او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود
تا بیکدیگر امیخته نشود پنجم طبقهٔ عنبیه که در پیش رطوبت بیضی است و او همچو دانه
انگورست که چوب از و گرفته باشند و حدقه عبارت از وی و تلاقی محسوس شود و او
دو طبقه است طبقهٔ داخلی که او را احملی خوانند همچو حمل معده تا رطوبت بیضی را
جمع دارد و طبقهٔ خارجی بغایت املس و صلبست خاصه گرد اگرد ثقبه تا کنارهای
ثقبه راست باشد و ثقبه کشاده بماند و غذا و منبت او از طبقهٔ مشیمه است و لون
او اسمان گونست بواسطه انکه نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست
چه بیاض مفرق بصرست و سواد قابض ششم طبقهٔ قرنیه و او در پیش طبقهٔ عنبیه
است و چهار توست بیدیگر ملتزق تا از افت دورتر باشد و او صلبست و صافی
و سپید و صلابت او از برای آنست تا اجزای چشم را استوار دارد و سپید و
صافی از برای انکه روح باصره در و تواند گرد و سیاهی که در حوالی او بماند از
عکس طبقهٔ عنبیه باشد و منبت او از طبقهٔ صلبیه است و غذای او از عنبیه
هفتم طبقهٔ ملتحمه که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست
سرست که انرا سمحاق خوانند و غذاء او هم از این غشا است و بعضی گفته‌اند
غذای او از طبقهٔ صلبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالا چشم تا او را بالا
حرکت دهد و یکی از طرف نشیب که او را بنشیب حرکت دهد و سیوم در ماق و آن گوشه

جشم است باطرف بینی وچهارم زطرف محاط که جشم را بسوی صدغ حرکت دهد ودیگر دو
عضله معوجه اندکه جشم را باجوانب مختلف حرکت دهند وسه دیگر در فم عصب مجوفند
که اورا محکم دارند ومنع کنند از انکه فراخ گردد وروح باصره منسد گردد اگر درغرایب خلقت
جشم کما ینبغی خوضی رود بیان غرض میسر نشود وسبحان من دقة حکمته وعمت رحمته
فصل دوم دربیان مذاهب درکیفیت ابصار مذهب اکثر حکما طبیعی ومتاخران
ازان تعالیم آلنست که ابصار بواسطه ورود مبصرات ببصر وانطباع اودرو
مذهب متقدمان ارباب تعالیم آلنست که بواسطه خروج شعاع است از بصر واتصال
او بمبصر وان شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیم که اطراف ان مجتمع باشند عند مرکز
البصر ومیان این طایفه اختلافاتی بسیارست بعضی گفتند ان خطوط مستقیم جسمانی
اندد قاق که منتهی شود بمبصر پس انچه اطراف او بر سطح مبصر افتد بصر انرا ادراک
کند وانچه درمیان اطراف ان خطوط بماند که خطوط برانجا نیفتاده باشد انرا
ادراک نکند وزعم بعضی آلنست که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود وجون بمبصر رسد
بر سطح او بر طول وعرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع جنانکه از غایت سرعه او حس
ادراک ان نتواند کردن وبدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار
گردد وبعضی دیگر گفتند درحالت فتح اجفان ان مخروط مصمت دفعة بی زمان محسوس
حادث شود وقومی دیگر گفتند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود قوتیست نوری که از
بصر منبعث میشود وبمبصری رسد واحساس بدان قوتست وجمعی دیگر گفتند هوا
جون ببصر متصل شود از وکیفیتی قبول کند ودرحال بواسطه ان کیفیت شعاع شود
وبصر بدان مبصرات ادراک کند وادله هر طایفه با ضعف ان شیخ رئیس در شفا
یاد کرده است جون در ایراد ان فایده نبود ازان اعراض کرده شده ۲ مختار
بیش محققان این فن آلنست که ابصار بانطباع صورتست ومراد بصورت بیش

اهل صناعت ضوء ولون است و پیش ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود
میان سطح بصر یعنی ان قدر که مقابل ثقبه است ومیان هر دو نقطه از و مخروطی متشکل
شود وصورت نقطه دران مخروط بجمیع سطح البصر از جمیع سموتی که ان مخروط ملتیم
شده باشد وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از
سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یکچیز را صور بسیار
دیدندی وان صور ممتزج شدندی وامتیاز حاصل نشدی ومحسوس خلاف اینست
وان سمت نشاید که سمت انعطافی بود چه بعضی ابر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت
عمود باشد چه او بالطبع متمیز است وبجز یکی بیش نیست وهر چند که در ابصار خطوط
شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورتست وتاثر بصر از و و بصر مستعد
انفعالست بدو بر وضع خطوط شعاعی وچون رطوبت شعاعی هم شفیف است
وهم غلیظ بواسطه انکه شفیفست صور در و نفوذ کند وبواسطه انکه غلیظ است
در سطح او اندکی ثبات نماید تا بکیفیت ضوء ولون متکیف شود وتاثیر او از جنس
الالم است چه هرگاه قوی باشد متضرر شود واحساس اول در جلیدی حاصل شود
واز انجا بزجاجی رسد وتمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی
تمام شدی یکچیز را دو دیدندی لیکن مشاهد خلاف این است **فصل سیوم در
تمیز خطوط شعاعی وخواص آن** خطی را که بمرکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند وچون
صور وارده در وسط جلیدی باشد هم یکی از خطوط باشد که وارد شود برو
مقررست که صور اول در جلیدی ممتد شود وبعد از ان در زجاجی وتجویف
عصب بترتیب وابتدای جلیدی بر سموت شعاع باشد اما در زجاجی وعصب این
ممکن نباشد بلکه بر سموتی واقع شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس مخروط شعاع
صورت مبصرات نیز در رطوبات جلیدی مرتب شود پس ابداء حس آنجاست

و رطوبت زجاجی را تخصیص بخطوط شعاعی نیست اما قوة قابله که در وست مختص شود باحساس
ان صور بحفظ ترطیب او و مقبول اومر صور را مخالف قبول جلیدیست وصور چون از رطوبت
زجاجی بگذرد و در و بهمان هیئت منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح
زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از ان متغیر نگردد
و سموت انجا که عصبه مشترکه منحنی است منحنی باشد و بعد از ان بهمان ترتیب شوند
و ورود صور باحساس اخیر بدین وجه تواند بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح
جزوی که متاخرست از جلیدی و ان قویترین اشعه بود و زجاجی شفاف سهم در و
باستقامة نفوذ کند تا موضع ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از استقامة منعطف شود
انعطاف در مایلی سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و معلوم است که ان تغیر صور کند و
اثر ا ضعیف گرداند پس صورتی که وارد باشد بر سهم ظاهر تر بود و بعد از ان انچه در ولی
او بود و ضعیفترین همه باشد که در حواشی مخروط افتد و ازینجا روشن شود که صورت
حاصل در عصبه مشترک مختلف الاجزاء بود و نقطه از ان صورت که نظیر ان نقطه
بود که بر سهم باشد از مبصر ائین از سایر نقاط بود و بعد از ان انچه مایلی ان بود و
چون مبصرات را کسی استقرا کند دریابد که حال بر وجه مذکوره است چه ناظر چون در
یک وقت ببصر خود مقابل مبصرات بسیار گردد و بصر خود را ساکن گرداند بضرورت
انچه از انها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیران دریابد و اقرب را بهتر از ابعد
با انکه جهت را دریافته باشد و بنابرین بود که چون خواهد که تحقیق جزوی کند بر سطح
او سهم بصر را بمین و شمال و فوق و تحت را بگذراند بر مثال نسج عنکبوت در زمانی
اندک با جمیع اجزا اثر ابواسطه بصر که سهم است و بمایلی او از اشعه مخروط ببیند و این
حرکت تا حرکت تامل خوانند **فصل چهارم در بیان مبصرات** بدانکه انچه بصر اثر ا ادراک کند از معانی
جزئی بحسب استقراء بیست و دو چیز اند ضوء و لون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم و

تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیق و کسافة و ظل و ظلم
و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هرچه غیر اینهاست عاید با یکی ازینها شود و همچو ترتیب
که داخل است در تحت وضع و کسافت در تحت ترتیب و شکل همچو استقامة و انحنا و
تحدیب و تعقیر هم در شکل و همچو کثرت و قلة در تحت عدد و همچو تساوی و تفاضل
در تشابه و اختلاف و همچو ضحک و بشر و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و
همچو بکا که از تشکل وجه است با حرکت دموع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضو
و لون که وارد شوند بر عصبه مشترک بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون
صور وارد شوند بر بصر بطریق استقامة یاد کنیم چه اعم و اغلب تعویل مجزه بر فرض
ورود مستقیم است دون انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرة است اما ضو و
لون که مدرک اول اند احساس بر ایشان جبانست که اول چشم بدیشان مستغنی شود
و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضو غیر لونست چه ممیز میان هر دو
تمیز کند و نیز بر یک مبصر اضوای مختلف وارد شوند و جنس لون در و بهر یکی بیابند
و اگرچه اشراق مختلف شود و نیز از ادراک قوة ممیز و مر اضات مبصر را تارة
و اظلام او تارة اخری و تفاوت مراتب او در ضو یا ثبات جنس لون دایما معلوم
میشود که ضو غیر لون است و **اما بعد** یعنی بعد مبصر او را از بصر ادراک او بمجرد
احساس حاصل نشود در ادراک بعد بصر ادراک که موضع اوست یا ادراک او
در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او با ادراک بنج خبرست ضو و لون و بعد
و جهت او و کمیة بعد او و بعد من حیث هو بقیاس مدرکست چه بصر چون بچیزی احساس کند
که بیشتر ازان احساس نکرده باشد داند که در نفس بصر ثابت نیست بلکه میان من اوست و
چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که ان متصل بسطح بصر نیست پس داند که
میان ایشان بعد واقع است و اما جهت بعد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک او

بحسب فطرتست و ادراک کمیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی انست کمیت او متحقق
شود و بعضی انست که متحقق نشود و تحقق او بدو وجه تواند بود یکی انکه اجسام مرتبه
متصل یک دیگر مسامت بعدی که میان بصر و مبصرست کردد و چون ان اجسام
و مقادیرا و را دریابد کمیت بعد او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که
مبصر معتدل غیر مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد غیر مشرق باشد ممکن نشود
و همچنین اگر بر بعد غیر مشرق باشد لیکن مسافت اجسام دیگر نباشد همچو ابر در
مفاوز چه انجا کمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر
کوهها را سا تر شود بعد او بمقدار سر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقق مقادیر اجسام
مرتبه انست که انسان از اول نشاة مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم
یا بذراع یا بشبر یا بغیر ان قیاس کند و صور ان در خیال ثابت شود و تقدیر مالوفه
او را ملکه کردد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مرتبه و جمیع ان ممکن
کردد کمیت بعد مطلوب او را حاصل شود دوم انکه مبصر از مالوفات بود
و صورت او از ابعاد مختلف بکرات برو متکرر شود چه تکرار کمیت زاویه
مخروطه از هر بعدی از ابعاد مالوفه که باشد بشناسد و اگر مسامته اجسام مذکوره
نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه برین وجه مذکورست و بنا برین اهل التعالیم قایل
شدند بانکه ادراک مبصر بزاویه است و بس و اما وضع که بصر ادراک کند
بسه قسم است اول جمیع مبصر با جزا او بنزدیک بصر و انرا مقابله خوانند دوم
موضع سطح مبصر بنزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و
اوضاع خطوطی که در سطح او باشد مسافاتی که میان هر دو نقطه بود سیوم اوضاع
اجزا مبصر بعضی با بعضی و اوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی که ان ترتیب است
و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول بعضی وضع

مبصر که ان متقابله است از بعد وجهتی که در و مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل
شود و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد باطراف ان ادراک
سیوم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیة ابعاد او از بصر و از اول متباین
و متباسر و متعالی و متسافل معلوم کنند و از دوم متقدم و متاخر و ارتیاب بنسبت با دوم
منطرف شود در ان اول چه ارتیاب در بعد باشد مگر چنانچه باید مدرک شود و تباین
است که جسم محدب یا مقعر را از دور سطح بینند و اما تجسم که ان امتداد جسم است
در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطه
ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطه ادراک اوم سطوح متقابل را
اما ادراک عمق از جسمی کنند که ادراک او از دور سطح تقاطع کرده باشد یا از جسم
که از تقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب والتقعیر باشد و اما شکل یا شکل
سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از هیئت سطح او ست و ادراک اول از ادراک
او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبه مشترکه یا از ادراک
اوم محیط جزء از سطح جلیدی را و هر یکی ازین دو که قوت متمیزه اعتبار
کند شکل ادرا و ادراک کند و هر گاه که متمیز خواهد تحقیق شکل کند سهم شعاع
را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزا نهایات سطح
مبصر شکل او مدرک شود و ادراک دوم که ان هیئت سطح مبصر ست از
ادراک اوضاع اجزا سطح مبصر و از تشابه اوضاع او و اختلاف ان و
تحقق او و از ادراک اختلاف ابعاد اجزا او و تساوی ان یا از اختلاف ارتفاعات
اجزاء او و تساوی انچه ادراک تحدب او مثلا از ادراک قرب اجزا متوسط
و بعد اجزا منطرفه بود وقتی که مقابل بصر باشند تا از اختلاف ارتفاعات اجزا
او و اگر سطح اعلی از مبصر سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او و اگر متباین

یا متباسر بود و همچنین ادراک نهایات و اما ادراک تقعیر سطح چون یکی مبصر باشد تارة
از بعد اجزای متوسط و قرب منظرفه باشد و تارة اندفاع او یا ماورای بصر و ادراک
استوای سطح از ادراک ترتیب او و اما عظم که آن مقدار مبصر است در کیفیت
ادراک او اختلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک او از زاویه مخروطهٔ
شعاع مبصر است و لیس و رای محققان این صناعت آنست که عظم بی اعتبار
بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح اینست چه ابعاد مبصر
و زوایا ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک
مقدار مبصر بمجرد مقابله نتواند کرد و ادراک جمیع سطح او دفعة میسر نشود و اما اگر
مبصر حرکت کند یا بصر برو محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحس یا باستدلال در
یابد آن وقت قدر جسم او بقیاس و وهم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده
باشد ادراک کند و چون قوت ممیزه خواهد که تحقیق عظم مبصره کند سهم
شعاع را بر جمیع اجزا مبصر حرکت دهد و اگر بعد او متقارب باشد حس را
بوقت تامل التباس در صورت او پدید آید و اگر معتدل باشد صحت رویة او ظاهر
شود و اما ادراک تفرق میان اشیا مبصره او از تفرق صور مختلف باشد
در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد یا از
برای آنکه انطباق سطح هر دو با جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر شاید که در
جمیع اجزا بود همچو دو شخص و شاید که بعضی متصل باشد و بعضی منفصل همچو
انگشتان و شاخهای درخت هم فسیح بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک نشود
و اما اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند بنا بر آنکه تفرق خود اصلا
واقع نباشد یا اگر باشد خفی بود و چنین غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس
نیز حکم کند و فرق میان تماس و اتصال آنست که در تماس یا ثنیت کند و دون اتصال

و اما عدد را

و اما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را در یک وقت دریابد کثرت
را دریافته باشد و حینئذ ممیزه از انجا عدد را ادراک کند و اما حرکتی را که بصر ادراک
کند حرکتی اینی و وضعی بود و ادراک ان از تبدیل وضع متحرک باشد بحسب دو زمان و
ان یا از قیاس مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند مسامت مبصری پس مبصری
دیگر و علی هذا چه انجا حرکت را احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او بر وضعی
که او را با ان حاصل شود و بعد از ان وضعی مبتدل شود بقرب و بعد از و و غیر یا از قیاس
با نفس بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از ان با جهتی دیگر متصل شود با انکه بصر همچنان
بجای خود ثابت بود چه اینجا بحرکت مکانی احساس کند یا انکه اثبات وضع او را بقیاس
با بصر و حرکت ادراک او کند و اما سکون از ادراک مبصر مدرک شود چون او را از زمانی
بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کند و اما خشونت اختلاف وضع اجزا
سطح جسم است بحسب اغلب از اختلاف هیئت ضوی که در سطح مبصر افتد مدرک
شود چه هرگاه که بعضی از اجزا مبصر مرتفع شود و منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر
منخفض افتد و حینئذ ضوء بر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف
شود و سطح املس را چون اجزای متشابه الوضع باشد و در حس ضوء در جمیع متشابه بود
و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرة مشاهده احساس کند و اما ملاست را از
صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقالت که ان شدة
ملاست است از برق ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف را ادراک انچه
ورای او بود در سمت مقابله او چون مشف اغلظ باشد از هوا متوسط میان او و
بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود و اما ظل را بصر بقیاس
با انچه مجاور اوست از هوا ادراک کند و گاه باشد که چشم مظلم را ببیند و گاه باشد
که نه بیند و ظلمت را از عدم ادراک ضوء ادراک کند و اما حسن از ادراک معانی

جزئی مدرک شود که هریکی ازان معانی بانفراده حسن باشد وچون مقترن شوند نوعی دیگر از
حسن حاصل شود مثلا ضو موجب حسن است وبنابرین باشد که چیزها و تیر را خوب شمارند
ولون نیز موجب حسن است وبواسطه این است که الوان مشرقه همچو ارغوانی وورد وورد
وزرعی ناظر را خوش اید وبعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صورت مستحسنه گاه باشد
که معانی دقیقه بود که او را العیب ورد همچون غضون ووشوم اما چون اندکی دور
باشد ان معانی خفی ماند وحسن او ظاهر شود وگاه باشد که بعکس بود وبجسم هم موجب
حسن است بنابران خضب خوبتر نماید از قضیب وشکل نیز موجب حسن است چه کره و
دایره خوبتر نماید از غیران وهمچنین در سایر الخ چه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد
وقبح از عدم ادراک حسن مدرک میشود وهر وجهی از وجوه حسن مقابل او قبحی باشد
در صورتی که معانی مستحسنه وقبیحه باهم جمع شوند بصر تمیز ان کند وهر یکی را جدا گانه
دریابد اما تشابه از ادراک مشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشند مدرک
شود واختلاف از عدم ادراک تشابه وبرانجا مذکوره بصر معانی جزئی را که در مبصرات
باشد بحسب انفراد وتراکیب ادراک کند **فصل پنجم در کیفیت انعکاس** بدانکه ادراک
مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت ان اختلاف است رای
اصحاب تعالیم انست که شعاع از بصر خارج شود وچون بسطح مرات رسد منعکس شود
بر هر چیزی که آن ضو معکوس افتد بصر ان را ادراک کند واین رای مبنی است بر
انکه ابصار بخروج شعاعست وضعف ان معلوم شد ورای بعضی از اهل طبیعی انست
که چشم صیقل چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او حاصل
شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند براستقامة ادراک ان کند واین
هم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در مرات بر مثال ادراک صورت
مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک ان از جمیع جهات ممکن بودی فاز موضع

خود بانتقال ناظر یا مبصر یا مرآت انتقال نگردد و گاه مستوی و گاه منکوس و گاه
بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت نمودی و محقق است که چون وضع مرآت
بر انعکاس بعد صورت محسوس افتد و باوضاع دیگر مشغول نشود پس تحقیق آنست
که گوئیم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورتست ببصر لیکن برین وجه
که چون مخروط هر نقطه مضیء مصادف سطح صیقل گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت
معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صیقل ممتد شود و جمیع ان
منعکس گردد شاید که از هر نقطه از ان ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه
مجتمع شود و میان ان نقطه و میان سطح مخروطی ملتئم از ان خطوط حاصل شود و بان
نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده
بر روی بصر بعد از انعکاس بر سموت شعاع وارد شود و از ان منفعل گردد و در سطح
بصر صورت ان نقاط مرتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر ان شکل را بر وجهی که
حال خطوط منعکسه اقتضاء ان کند دریابد و چون سموت ورود و انعکاس از نقطه
اولی با دوم سموت ورود و انعکاس است از نقطه دوم با نقطه اولی پس هرگاه
که میان مرکز بصر و سطح صیقل توهم مخروطی کنند و بعد از ان انعکاس او جمیع مبصراتی
که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از انجا اضوا بر سموتی که در و منعکس اند
وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس بنزد مرکز بصر مجتمع شوند و چنانکه رویه مبصرات
بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضوا و الوان ان ادراک بانعکاس
نیز بغیر ان نتواند بود و چون ممکن است که میان مراکز حس و میان حس یکی
سطح صیقل مخروطات یار باشد و منعکس شود و جمیع ان بمبصری واحد ملتقی شوند
شاید که صورت ان مبصر بر سموت معینه بر صیقل افتد و با آن ابصار منعکس
شوند و همه ان ابصار ادراک ان صورت کنند لکن از مواضع مختلفه از ان سطح

نه از یکموضع مکر فرات مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در مطولات مذکور ست و بر
وجهی که یاد کرده شده معلوم میشود که اگر رای اهل طبیعی را برین وجه گیرند که صورت مبصر که
در صیقل حاصل شود واحد معین نیست بلکه صورت مختلف المراتب در صغر و کبر و در
هر مرتبه صور ان بی نهایة و بصر ادراک جمیع ان نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم
ادراک ممکن نباشد و انچه ادراک ان ممکن باشد از جانب کبر متحد شود بحسب
سطح مراة و عظم ان و بعد از و از مبصر یا از بصر و از جانب صغر متحد شود بحری
که چون از ان بگذرد همچو نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مختلفات افراد غیر
متناهی در اجزاء متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود شوند و هر یکی را
از ان صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر انجا حاصل آید ان صورت احساس
کند و از نقطه دیگر بران احساس نتواند کرد اینست حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس
فصل ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک ان کند یا از
پس مرات ادراک کند یا از پیش یا در سطح مرآت و صورت منعکسه را موضعی
مدرک معین بحسب شکل مرات و وضع بصر از مرآت باشد که صورت را پیوسته
دران موضع بینند و ما دام که عقد وضع بصر از مرآت متغیر نشود ان متغیر نشود
و صورت مدرکه را در مرآت خیال خوانند و موضع او را موضع خیال هر نقطه
که انعکاس مدرک شود ملتقی خط انعکاس بود و عمودی را که خارج شود از و خط
خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی و در اینه مسطحه موضع خیال
دایما ورای سطح مرات بود و بعد از و سطح مرات همچو بعد نقطه مبصره بود از و و هر
نقطه در مرات کری محدب ادراک کنند و خارج از سهم انعکاس بود خط خیال او ملاقی
خط انعکاس نبود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود الا انکه
بصر ادراک او پیوسته ورای مرآت کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرآت

متمیز نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاس باشد و همچنین در مرآت اسطوانی و مخروطی
که محدب باشد و هر نقطه را که در مرات کری مقعر ادراک کند خط انعکاس او کاه
ملاقی خط خیال شود و کاه موازی او و آنچه ملاقی او شود کاه در مرآة بود و کاه قدام
و آنچه از قدام بود میان بصر و مرآت ملاقی شود و نیز در مرکز بصر و از ورای مرکز
بصر و ادراک بصر مزین مصور را مختلف شود و بعضی از ان مواضع خیالات
ان ورای مرات تا میان بصر و سطح مرآة بود محقق باشد و بعضی که خیالات
ان را مواضع محدوده نباشد با مواضع ان مرکز بصر یا ورای او محقق
نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع
رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

## فن سیوم علم متوسطات

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیوم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون
علم متوسطات که عبارتست از رسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست
بر معرفت ان و انها را متوسطات بنا بر ان خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر ان
میان اقلیدس و مجسطی واقعند و ان نوزده رساله است رساله اول در
بیان نسبت مقادیر که انرا کتاب معطیات خوانند و تصنیف ان اقلیدس کرده است
و اسحق بن حسین معوب و ثابت بن قرة صابی اصلاح کرده ۲ و مجموع ان
نوزده شکل است شکل اول در بیان انکه نسبت قدر با قدر معلوم باشد درین
شکل ح ء اب گوییم اب معلوم القدر اند و ح ء مساوی ایشان پس نسبت الف
با جیم همچو نسبت ب باشد با ء اگر خواهیم گوئیم نسبت ا با ب همچو نسبت ج با شد
با ء و علی هذا القیاس رساله دوم در تحریر متناظ هم از تصنیف اقلیدس است

مشتمل بر شصت وچهار شکل اول در بیان انکه مبصرات بسیار را هم بقصد واحد نتوان
دید چه مبصر را اب فرض کنیم وعین راج وخطوط شعاعی راح اح ءح وح رح ب
و فرض کنیم که اول انچه بر اب افتد شعاع ج ا باشد که ان سهم مخروط شعاعی است ب
ه ء وبعد ازان بر ج ر پس بر ح ه پس بر ح ر وحینئذ مقدار از زیادت از ه ء دیده
شود زیرا که او را قربست بوضع از موقع اول وهمچنین ه ء بیش از ه ر وه ر بیش از
ر ب پس جمیع اب را باهم بقصد واحد نتوان دید لکن از سرعت لمحه بصر چنان کمان برند
وعلی هذا **رساله سیوم** در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر
بیست وسه شکل ودر بعضی نسخ بیست وپنج **رساله چهارم** در تحریر کتاب مفروضات
که ثابت بن قرة صابی تصنیف کرده است ۲ مشتمل بر بیست وشش شکل ودر بعضی
نسخه بر بیست وچهار **رساله پنجم** در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است ۲
مشتمل بر چهار شکل **رساله ششم** در تحریر کتاب کره متحرکه اوطوقوس ساخته است وثابت
اصلاح کرده ۲ مشتمل بر یک مقاله ودوازده شکل **رساله هفتم** در مطالع که اسقلاوس
ساخته است وکندی اصلاح کرده وقسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل
بر سه مقدمه وصدری ودو شکل **رساله هشتم** در طلوع وغروب که اوطوقوس
ساخته است وثابت اصلاح کرده ۲ مشتمل بر دو مقاله وسی وشش شکل مقاله
اولی پانزده شکل ومقاله دوم بیست ویک شکل **رساله نهم** در تحریر کتاب ماخوذات
که ارشمیدس ساخته است وثابت بن قرة ترجمه کرده است ومحیص علی بن احمد
یسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل وگفته اند خواندن این کتاب میان اقلیدس
ومجسطی از لوازم است **رساله دهم** در اکر که ثاودوسوس ساخته است ۲ مشتمل بر سه
مقاله وپنجاه ونه شکل وقسطا بن لوقا باشارة ابو العباس احمد بن المعتصم بالله
تا شکل پنجم از مقاله دوم با عربی نقل کرده وبقیه انرا دیگری عربی کرده اند وثابت

اصلاح

اصلاح کرده رساله یازدهم در تحریر کتاب مساکن که هم ثاودوسوس ساخته است وقسطا
بن اوقا بعربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رساله دوازدهم در ایام ولیالی هم از تصنیف ثاو
دوسوس در اشکال کرویه استاد محقق خواجه نصیر الدین اورده است که چون کیتی راکه
موسومند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با صلاح ابوعبد الله محمد
بن عیسی الماهانی وبعضی با صلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی با صلاح غیر
ایشان وهیچ یکی ازان تمام نبوده تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابونصر منصو
بن عراق بدست افتاد واز اینجا هرچه دران موقوف بود روشن شد وانرا اتمام
کردم ۲ واین کتاب مشتمل است بر سه مقاله ودر بعضی نسخه بر دو مقاله اولی مشتمل
بر سی ونه شکل ومقاله دوم در بیشتر نسخه بر بیست وچهار شکل ودر نسخه ابن عراق بر
بیست ویک شکل ومقاله سیوم بر بیست وپنج شکل وبعضی مقاله اولی را مشتمل بر
شصت ویک شکل ومقاله دوم بر سی شکل وبرجمله عدد اشکال میان هشتاد وپنج
است ونود ویک رساله چهاردهم در بیان جرم نیرین وبعد ایشان که انرا کتاب
ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله پانزدهم در خواص خطوط متوازیه و
اعراض آن معرفت مساحت شکل بسیط وکریه منسوب بابنای موسی محمد وحسن و
احمد مشتمل بر هیجده شکل رساله شانزدهم در خواص خطوط متوازیه واعراض
ذاتیه ان موسوم برساله شرفیه رساله هفدهم در کره واسطوانه وتکسیر دایره
که ارشمیدس ساخته است وانرا کتاب الکره والاسطوانه نام کرده وان در
نسخه بن قره چهل وهشت شکل است ودر نسخه اسحق بن حسین چهل وسه در
تکسیر دایره سه شکل دیگر ذکر کرده اند رساله هزدهم در ضبط وعاوی شکلی که
معروفست بشکلی قطاع وبراهین واین شکل دو نوع است یک شکل قطاع سطحی
برین  ودوم قطاع کری برین وجه  وازقواعد

مشتمل بر دو مقاله وسی و
سه شکل رساله سیزدهم
در تحریر کتاب
مانالاوس
ص

این شکل انست که بر شناختن مقادیر قوسها که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شوند وقوف یابند و غیر این در فواید بسیارست و قدما مهندسان این شکل را بغایت بزرگ داشتندی تا بجدی که قسم بدو یاد کردندی و بطلیموس این شکل را در صدر کتاب مجسطی اورده است و مالایوس در کتاب خود که در کرات ساخته است اورده و متاخران چون در همه چیزها تصرف کردند و از زیادتی تحاشی نموده اشکال چند استنباط کردند که از انجای شکل قطاس بکار دارند و انرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله نوزدهم در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف که خواجه نصیر ساخته است والله اعلم بالصواب

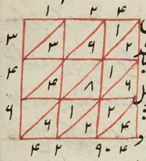
## فن چهارم از علم حساب

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله پنجم از نفایس الفنون از علم حساب عبارتست از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هر چند بسیار است اما اینجا انچه ممیز باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عددست از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله و عدد کمیتی است که از واحد حاصل شود بتکریر یا تجزیه یا بهردو و عدد را بچند وجه تقسیم کنند اول انکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین انرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود بواحد همچو چهار انرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود بواحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار انرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج والفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عاد کند مرکب

وفرد الفرد خوانند همچونه که سه عدد اوست واکر عددی عدا فنکند اول واصم خوانند همچو یازده
وبرین تقدیر سه وپنج وهشت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس کفته اصم انست که اورا کسری
صحیح از تسعه نباشد دوم انکه اجزا عدد را چون جمع کنند اکر مثل او باشد انرا عدد
تام خوانند همچو شش که اجزا او را لنصف وثلث وسدس است چون جمع کنند
مثل او باشد واکر زیادت باشد ان عدد را زاید خوانند همچو دوازده که اجزا او
نصف است وثلث وربع وسدس واین مجموع پانزده است واکر کمتر باشد عدد
ناقص همچو چهار که نصف وربع که اجزاء او اند از وکمتر باشد دوم انکه اجزای هر دو
عدد که فرض کنند اکر متساوی دیکر باشد ان هر دو عدد را متحابان خوانند همچو ۰
۲۲ و ۲۸۴ واکر مساوی نباشد غیر متحابین چهارم انکه اجزا عدد اکر وحدات
حقیقی باشد ان را عدد صحیح خوانند والا کسر وکسر را اکر نطق بدو ممکن نباشد الا
بجزو سه انرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از پانزده جزو از بیست ونه جزو وعلی هذا
واکر ممکن باشد کسر منطق وان مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مکرر
همچو ثلثین وثلثه اسباع وعلی هذا یا مضاف همچو نصف عشر یا مرکب وان درصورت
عطف باشد همچو نصف وثلث چنانکه در وقت نسبت دو با دوازده است وکاه
باشد که از منطق واصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم انکه اکر
دو عدد مساوی عدد دیکر باشند متماثلان خوانند چنانکه چهار وچهار واکر متساوی
نباشد اکر احدی عدد دیکری کند همچو سه وشش متداخلان خوانند والا اکر بحیثیتی
باشند که چون اقل را از اکثر بیندازند یکی بماند یا اقل از اقل لیکن چون اقل را از
دیکر بیندازند بواحد منتهی شود همچو پنج ونه وانرا متباینان خوانند اکر القا مودی
با فنا شود انرا متوافقان خوانند همچو هشت ودوازده واول مراتب اعداد را
مرتبه احاد خوانند وآن از یکی باشد تا نه بزیادتی یکیک دوم را مرتبه عشرات وان

از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده سیوم را مرتبه مات وان از صد باشد تا نهصد
بزیادتی صد صد و این مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هرچه بعد ازین باید
مستفید باشد یکی ازینها همچو احاد الوف از هزارست تا نه هزار و عشرات
الوف که از ده هزارست تا نود هزار و مات الوف که از صد هزارست و همچنین
احاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مات الوف الوف و احاد
الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه چنانکه اعتبار
ممکن باشد و هرچه انرا ضرب کنند در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب
جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر ادر مال کعب و از
ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب مال و از ضرب جذر در
کعب کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب مال
کعب کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار
ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال
کعب سی و دو کعب کعب شصت و چهار برین قیاس باب اول در ضرب و ان تحصیل
مقداریست که نسبت احد المضروبین با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه
چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت یکی باشد
با دو و چون ربعی را در نفس خود ضرب کنند مقداری حاصل شود که ان ربع ربع باشد
که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در صحاح
باشد یا ضرب کسور در کسور و یا انچه در و کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر
هردو از یک مرتبه باشد ان بچند قسم شود اول مضروب و مضروب منه هردو
از مرتبه احاد باشند و ضابطه در وی انست که هر یکی از احاد المضروبین تمام
مضروب دیگر اخذ کنند و این طریقه عام است در جمیع الا ما فوق مرتبه احاد

طرق بسیار ازین اسان تر باشند دوم انکه یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و
ضابطه درو انست که عشرات یا عقود او دو کنند و احاد را در عقود ضرب کنند و بهر یکی از حاصل
ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که ان سه است در
پنج کنند و بهر یکی از حاصل که ان پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد سیوم انکه یکی از
مرتبه احاد باشد و دیگری از مات و درینجا عقود مات را در احاد ضرب کنند و بهر یکی
حاصل از صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب
کنند و بهر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد چهارم انکه یکی از احاد باشد و دیگر از الوف
و درینجا همچنان عقود الوف را در احاد ضرب کنند و بهر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه
چون خواهند سه در دو هزار ضرب کنند سه در دو ضرب کنند و بهر یکی حاصل از هزار گیرند
شش هزار باشد پنجم انکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابط درو انست که عقود
احدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل بهر یکی صد گیرند چون خواهند بیست در
سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و بهر یکی از حاصل از صد گیرند سیصد باشد ششم
انکه یکی از عشرات باشد و دیگری از مات و درینجا بهر یکی از حاصل هزار گیرند هفتم انکه
یکی از عشرات باشد و دیگری از الوف و اینجا بهر یکی از حاصل ده هزار گیرند هشتم
انکه هر دو از مات باشند و اینجا نیز بهر یکی از حاصل ده هزار گیرند نهم انکه یکی از مات
باشد و دیگری از الوف و اینجا بهر یکی از حاصل صد هزار گیرند برین قیاس گیرند دهم
انکه هر دو از الوف باشند و اینجا بهر یکی از حاصل هزار هزار گیرند برین قیاس و اگر
اعداد مرکبه باشد تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از مضروب
فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب
کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو جمع کنند مطلوب ان باشد و اگر خواهند که پانزده
را در شانزده ضرب کنند پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد از ان در ده و ده را در

ششش ضرب کنند و در ده همه را جمع کنند و اگر ترتیب بسیار شود چنانکه چون خواهند صد و بیست
و چهار در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند بعد مفردات


حاصل ضرب که درین مثال این پنج است و اول
صد را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد
در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل
ضرب کنند و حاصل را که چهار هزار باشد در جدول احاد
الوف بنهند و هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن سیصد باشد در جدول
مات نهند و صد را خط در کشند و بعد از ان بیست را در سیصد ضرب کنند و
حاصل را که ان شش هزار باشد در جدول احاد الوف در زیر انچه اول نهاده باشد
بنهند و در چهل ضرب کنند و حاصل را که هشتصد در جدول مات زیر انچه اول نهاده
باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که ان صد و بیست باشد صد را در
جدول مات بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند
و بعد از ان پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل آن که هزار و پانصد باشد
هزار را در جدول احاد الوف بنهند و پانصد را در جدول مات و در چهل ضرب کنند
و حاصل را که ان دویست باشد در جدول مات بنهند و در شش ضرب کنند و
حاصل را که سی باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عدد کنند چنانکه در مثال
مذکور در مرتبه عشرات اغاز کنند و انچه دران مرتبه باشد جمع کنند و در زیر جدول
عشرات برابر او بنهند و انچه در جدول مات باشد جمع کنند و از انجمله هر انچه مات
باشد در زیران جدول برابر او بنهند و هر چه الوف باشد اما انچه در جدول
احاد الوف باشند برند و هر انچه دران جدول باشد جمع کنند و از انجمله هر چه از
احاد الوف باشد در زیران جدول برابر او بنهند و هر چه از عشرات الوف

باشد

باشد با جدول عشرات الوف برند و اجزا با هر چه دران جدول بود جمع کنند و زیر ان جدول اجزا
او بنهند حاصل ضرب ان جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد **و اما ضرب کسور** در کسور چنان
باشد که عدد احدیرا در عددی دیگر ضرب کنند و مبلغ را با انچه از ضرب احد المخرجین در دیگری
حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدیرا در پنج تسع او ضرب کنند
سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری
که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزوست از سی و شش جزو واحدی
که ان ربع و سدس و احدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و شش سدس و
چون خواهند ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین
دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزوست از دوازده
جزو واحدی و دیگری هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب
کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین
در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزوست از صد و هشتاد جزو واحدی که ان دو
تسع احدی باشد **و اگر خواهند** مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا
عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون مخرج در ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین
مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخلند
پس مخرج سدس را چون مباین مخرج سبع است در و ضرب کنند چهل و دو حاصل
شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت است بنصف هم یکی را
در تمام ان دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود میان این حاصل و
میان نه موافق است بثلث ثلث احدیرا در تمام ان دیگر ضرب کنند پانصد و چهار
حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت بنصف نیمه احدیرا در جمیع
دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و بست حاصل شود و تمامت کسور تسعه از ینجا

برون اید و نقل است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه این سوال کردند او برفور
فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت
ضرب کن حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از و پرسیدند اقل عددی
که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف خمس باشد
کدام است فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده در دوازده
ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را
ربع است ده و خمس هشت و سی را نصف است پانزده و خمس شش **باب**
**دوم در قسمت** قسمت تحصیل مقداریست که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم
باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته اند اطلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس
اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند عددی بگیرند که چون مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط
حاصل از مقسوم ممکن باشد حینئذ اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار است باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر باشد انرا با مقسوم علیه نسبت کنند و همان نسبت
از واحد بستانند و خارج از نسبت را با مقدار خود ضم کنند مطلوب ان باشد چنانکه
خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بستانند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار
حاصل از مقسوم اسقاط کنند و باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است
ثلث واحدی اگر با هشت ضم کنند مطلوب ان باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد
مقداری دیگری طلب کنند و در وضرب کنند حاصل را از ان باقی اسقاط کنند
و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم علیه ماند انرا با و نسبت بدهند و
همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با ان مقادیر ماخوذ ضم
کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت
کنند بستانند پنجاه را در دوازده ضرب کنند حاصل انرا که ششصد باشد از

مقسوم

مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش را در دوازده ضرب کنند وحاصل
انرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت باقی ماند نسبت او با دوازده
ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب ان باشد وجهی
دیگر بستانند از مقسوم بقدر نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را
بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است بخمس است خمس چهل
بستانند مطلوب ان باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون
نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزویست از سیزده جزو سه جزو
واحدی بستانند مطلوب ان باشد و اگر مراتب بعضی را بر بعضی قسمت کنند
عدد عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند
و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند
خارج از مرتبه احاد بضرورت از صحاح بود اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه
بوده باشد و از کسور بود اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خواهند که پانصد را
بر صد قسمت کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا صد را بر چهارصد یا دو هزار
را بر پنجهزار و اگر هر مرتبه مختلف باشند انرا که اعلی باشد یا فروتر از و بیک مرتبه رد کنند
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی و سه
خمس بیرون اید پس مرتبه الوف را با مرتبه مات رد کنند و یکی صد گیرند و سه خمس
او شصت و اگر خواهند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار
قسمت کنند دو بیرون اید پس مرتبه مات الوف را با مرتبه عشرات الوف رد
کنند خارج از ان مرتبه باشد و هر یکی را بیست هزار بود و اگر خواهد که نود را بر چهار
صد قسمت کنند نه او بر چهار قسمت کنند دو ربعی بیرون اید پس مرتبه مات را
با مرتبه عشرات رد کنند و دو ربع را با ده نسبت کنند دو عشر و ربع عشری باشد

که ان ثمن وعشر واحدی بود مطلوب ان باشد واگر کسور باشد اگر مخرج هر دو متحد
باشد عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند انچه خارج باشد از صحاح
بگیرند چنان که اگر خواهند شش سبع ذراعی را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند
دو بیرون اید اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از انجا بیرون
ایند واز انجا باعتبار مقسوم ومقسوم علیه بگیرند و احد را بر دیگر قسمت کنند
چنانکه چون خواهند هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی وشش که مخرج ربع
وتسع است بگیرند وهفت تسع او را بیست وهشت باشد بر سه ربع او که بیست
وهفت است قسمت کنند واحدی بیرون اید واگر مقسوم از صحاح باشد و
مقسوم علیه با کسر یا لعکس یا هر یکی کسر باشد هر یکی را از ان در مخرج کسر ضرب کنند
وحاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر انچه حاصل شود از ضرب مقسوم
علیه در مخرج کسر قسمت کنند انچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را
بر چهار و نیم قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصفی حاصل شود و چهار را در
دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد
با ان ضم کنند تا نه نصف شود و بیست ولنصف را بر نه نصف قسمت کنند تا دو و دو
تسع بیرون اید چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در
چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع شود پنج را در
چهار ضرب کنند و بیست و پنج ربع بر ان حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون اید
و چون خواهند ده و چهار خمس را بر چهار خمس و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج
ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود و اربعه
اخماس و احد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که ان شانزده
و نصف عشر باشد و حینئذ مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس

چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد و نصف عشر حاصل اید و ثلثه ارباع را در بیست
ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل اید که ان پانزده باشد و حینئذ مقسوم
علیه نود و پنج نصف عشر شود و بس و بیست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج
عشر قسمت کنند تا دو تمام و بیست و شش جزو واحدی حاصل شود و بر همین
قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیوم در نسبت** در بنجاه جز بیان کرده شود
**اول** در نسبت اجزا استین با او بدانکه واحد سدس عشر او ست و دو ثلث
عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او و شش عشر
او و هفت عشیر و سدس عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او
و ده سدس او و پانزده سدس و سدس عشر او و دوازده خمس او و سیزده خمس و
سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او که پانزده ربع او و شانزده سدس
و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر و هژده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او
و بیست ثلث و بیست و یک ربع عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و
ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست
و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس
و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا
بنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او ست **دوم** در نسبت صحاح با صحاح عدد اگر اصم
باشد نسبت اجزای او با جز او بود چنانکه در نسبت با یازده گویند دو جزو ست از یازده
و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزاست از سیزده جزو و اگر او را کسری منطق
باشد نسبت با او بکسور تسعه کنند با انچه مرکب شود از ان همچو دوازده که دو را
با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و سی و
دو که مرکب از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه با جز چنانکه گویند

یازده نصف سدس اوست و دوازده یازده جزو از صد و سی و دو جزو **سیوم** در نسبت
کسور با کسور و طریق او آنست که همه را از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود
چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع ازو
بیرون آید و آن چهل و پنجست و سه خمس او را که آن بیست و هفت است با هفت
تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح
کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و نقطه از کسر بر آن زیاده کنند چنانکه چون
خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با
صد و بیست بربع عشر نسبت کنند و نقطه کسر که ربع است بروز زیاده کنند و گویند
ربع ربع عشر اوست و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد اگر نسبت صحاح
با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را بجنس کسور بسیط کنند چنانکه چون
نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست و ربع شود
و شش را نیز در و ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربع که بود با آن ضم
کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعه اخماس او باشد **باب چهارم**
**در اربع اعداد متناسبه** و آن هر چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچو
نسبت سیوم با چهارم باشد همچو دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین
اوست و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیوم را اوسطان خوانند
و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی بود و همچنانکه مقدم اول نصف مقدم
دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا
استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احدی الواسطین باشد که دوم است
و سیوم احد الطرفین را که اول است و چهارم دیگری ضرب کنند و حاصل را
بر واسطه معلومه قسمت کنند تا واسطه مجهول شود چنانکه چون عددی خواهند

کنند

596

که نسبت چهار با وچون نسبت شانزده باشد با بیست مجهول درینجا احد الواسطین است که
تالی اول است احد الطرفین را که ان چهارست در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و
حاصل را که هشتاد ست بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون اید معلوم شود که عدد مجهول پنج
بود زیرا که چنانکه چهار چهار خمس پنج بنجس است شانزده چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد
الطرفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب کنند و بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند
چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده است با بیست و برین
وجه جمیع مجهولات ارتفاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند
صد رطل گوشت بدوازده درهم است بهاء پنج رطل چند باشد نسبت مایه با ثمن او که
دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول درینصورت تالی دوم است که
ثمن پنج رطل است پس احدی الواسطین را که آن دوازده است در دوم که ان
پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود انرا بر طرف اول که صد است قسمت
کنند سه خمس درهمین درهمی بیرون اید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده
درهمست به پنج درهم چند باشد طرف اول ادر طرف دوم ضرب کنند تا پانصد
حاصل شود و انرا بدوازده قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون اید که مطلوب
باشد و اگر گویند اجیریست که اجرهٔ او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند باشد
مجهول طرف اجیرست احد الواسطین را که پنجست در دیگری که دوازده است ضرب
کنند و حاصل انرا شصت بر اول که عدد ایام ماه است یعنی سه قسمت کنند دو بیرون
اید و اگر گویند اجیریست که اجرهٔ او در ماهی پنج درهمست بیکدرم و نیم چند روز باشد
مجهول احدی الواسطین است که ان سیم است عدد ایام ماه را در درهم و نصفی
ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود بر پنج قسمت کنند نه بیرون اید که مطلوب باشد
و اگر گویند اجیریست که اگر یکماه کار تمام میکند دوازده درهم میستاند و اگر در یکماه هیچ کار

نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اکر بیرون رود سر بسر باشد یعنی نچیزی ستاند و نه غرامت کشد این صورت چنانست که بر سند اجراة او در ماهی هجده درهمست و کار کرد چند انکه مستحق شش درهم باشد پس مجهول سیوم باشد که واسطه دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و بیست است بر دوازده قسمت کنند تا ده بیرون اید که ان مدة عمل بود و اکر کویند که جامه ایست ده کز و عرض او سه کز و سه ربع کزی قیمت او دوازده درهم قیمت دو کز و نیم ازان در یک کز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آنجامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا سیصد و ربع حاصل شود و ارباع دو کز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک کز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که پرسند ششصد بر دوازده درهم است پنجاه بچند باشد و جواب ظاهر شود

باب پنجم در خطائین و ان عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از وقوع خطا دو نوبت ضابطه درین باب انست که چون از مجهول سوالی کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بکیرند و انرا مال اول نام نهند و با اصل او مطابقه کنند اکر موافق باشد خود ظاهر است و اکر موافق نباشد زیادتی که میان او و انچه با سایل است بکیرند و انرا خطا اول نام کنند و عددی دیکر بستانند بهر وجه اتفاق افتد و انرا مال ثانی کنند و انچه سایل فرموده باشد بجای ارند اکر موافق اید جواب بیرون امده باشد و اکر موافق نباشد زیادتی میان ان و میان انچه با سایل باشد بکیرند و انرا خطا دوم نام کنند پس مال اول در خطا دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطا اول و حینئذ ان هر دو خطا اکر زاید یا ناقص باشد فصل میان ان دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فصل بین الخطاین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا اکر پرسند که زید با عمرو میکوید که اکر تو یک درم بمن دهی با من سه چندان مال باشد که با تو عمرو کوید که اکر تو دو درهم بمن دهی با من پنج چندان مال باشد

و اکر یکی زاید باشد و دیکری ناقص مجموع مسبعین را بر مجموع خطائین قسمت کنند ٥

کرباتو

که با تو نیست باز زید عددی فرض کنند همچو پنج مثلا پس با عمر سه درهم باشد تا چون یکدرهم بزید دهد
با زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درهم باز گیرد با او پنج
درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر مستطلبد پس است نباید چه می باید
که اورا پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطا اول ده درهم است
در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درهم فرض کنند و آنچه باید که با عمرو چهار درهم
باشد تا چون زید از و درهمی بستاند با او سه درهم باشد و با عمرو سه درهم او انچه با
زید باشد چندان باشد که با عمرو ست لیکن چون با عمرو چهار درهم است اگر او
از زید چهار درهم است اگر او از زید دو درهم بستاند از ان او شش درهم شود
و این راست نیست چه باید که با او سی درهم باشد تا چندان بود که از زید باقی
ماند یعنی شش و اینجا خطا بیست و چهار باشد در نقصان پس مال اول را که پنج
است در خطا دوم که بیست و چهارست ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود
و مال دوم را که هشت است در خطا اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد
حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصل است بر فضل بین الخطاین که ان
چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهمی بیرون اید و مبلغ که
با زید ست این باشد پس انرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطا دوم
که بیست و چهارست ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل شود و انچه در نوبت دوم
با او بود یعنی چهار در خطای اول که ان ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل
بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین الخطاین که چهارده است
قسمت کنند تا انچه با عمرو ست بیرون اید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و
اگر زید گوید ثلث انچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع انچه
تو داری بمن ده تا با من ده شود با زید عددی ما دون عشره فرض کنند که ان

مفروض اول زید ۵ — مفروض اول عمرو ۳

۵ + ۱ = ۶ ۲ × ۳ = ۶

۳ + ۲ = ۵ ۳ × ۵ = ۱۵

خطای اول ناقص (۱۵)

مفروض ثانی زید ۸ — مفروض ثانی عمرو ۴

۸ + ۱ = ۹ ۳ × ۳ = ۹

۴ + ۲ = ۶ ۶ × ۵ = ۳۰

خطای دوم ناقص ۲۴

مفروض اول — محفوظ اول ۵ × ۲۴ = ۱۲۰

محفوظ ثانی ۸ × ۱۰ = ۸۰

۴۰ مصدری محفوظین

مصدری محفوظین — مصدری خطاین

۴۰ ÷ ۱۴ = ۲ ۶/۷

جواب زید

۳ × ۲۴ = ۷۲

۴ × ۱۰ = ۴۰

۳۲

۳۲ ÷ ۱۴ = ۲ ۲/۷

جواب عمرو

(سلطان محمد ۱۲۹۹)
طهران

چهار ست مثلا پس با عمرو هجده باشد تا چون زید ثلث آن چه با اوست بستاند از ان
او ده شود لکن چون عمرو ربع انچه با زیدست بستاند اعنی یکی انچه با او باشد نوزده
شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیاده پس با زید عددی دیگر فرض کنند ما دون
عشره که ان شش است وح باید که با عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث ان
بستاند که چهار ست ده شود اما چون عمرو ربع انچه با زیدست بستاند که ان یک
و نیم باشد با او سیزده و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیادت پس مال اول را
که چهار ست در خطا دوم که سه و نیم است ضرب کنند تا چهارده شود و مال دوم
را که شش است در خطاء اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فصل بین
المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت کنند تا هفت
درهم و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون اید و انچه با زیدست این مقدار باشد
پس با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو درهمی باشد و اگر زید نیمه انچه تو داری بمن
ده تا با خمس انچه با منست ده شود و عمرو گوید ثلث انچه تو داری بمن ده تا با ربع
انچه با من است ده شود با زید عددی فرض کنند از خمس امثال ده ناقص باشد چه اگر
خمس امثال با زیادت باشد چون خمس او بستانند با او ده باشد با زیادتی بی انکه بی
انچه با واست ان عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون زید از و
نیمه آن بستاند با خمس ده که با اوست ده شود لکن چون عمرو ثلث انچه با زیدست
اعنی سه و ثلثی بستاند با ربع انچه با اوست و هفت و ثلثی شود وح خطا اول در
دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند وح باید که با عمرو چهار ده
باشد تا چون زید نصف ان بستاند با خمس انچه با اوست ده شود لکن چون عمرو
ثلث انچه با زیدست بستاند اعنی پنج با ربع انچه با اوست هشت و نیم شود و
خطای دوم یک و نیم باشد در نقصان پس مال اول در خطاء دوم را که یک و نیم است

از

ضرب کنند و مال دوم را که پانزده است در خطا اول که دو و دو ثلث است ضرب
کنند و فضل بین المبلغین که بیست و پنج است بر فضل بین الخطائین که یک و سدس
است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع بیرون اید و ان مقدار باز ید باشد
بس باعمر و یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس و الله اعلم بالصواب

## فن پنجم علم جبر و مقابله

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون
علم جبر و مقابله هر چند قسمت از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون
در بیشتر کتب که اشارت ببعضی از فروع ریاضی کرده اند و بانفراد او را قسمی نهاده اند
و بانفراد در و تالیف ساخته اند ما نیز جدا گانه علمی نهادیم و مراد بجبر و مقابله الست
که استثنای را که در هر دو طرف مایل طرف باشد حذف کنند و بر جای دیگر مثل ان
زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگر شود
مثلا چون گوید مال بیست و صد الا ده جذر که معادل هفتاد و شصت جبر جانب اول
کنند با انکه استثنا را حذف کنند و مثل ان بر جای دیگر زیادت کنند تا مالی
و صد بماند که معادل ده جذر و هفتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک زیرا که
ان هفتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند مالی و بیست و چهار که معادل
ده جذر باشد و اینجا استثنا در یک جانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه
گوید صد و احد الا ده جذر معادل هفتاد و احد الا یک مال و یک جذر ست از
هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد و احد معادل نه جذر و هفتاد
و احد پس هفتاد را از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست و احد بماند پس هفتاد را
از جانبین حذف کنند تا مالی بیست و احد بماند معادل نه جذر و استخراج مجهول

مقابله عاید باشش اصل است **اول** انکه در یک جانب جذور باشد و در دیگری عدد معلوم و ضابطه درین قسم انست که اگر عدد بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند انچه از قسمت یا نسبت بیرون اید مقدار هر جذری ان باشد چنانکه چون کویند ده جذر معادل بیست و احدست اینجا روشن شد که هر جذری دو باشد اگر کویند بیست جذر معادل ده واحدست جذر نصف واحدی باشد و اگر کویند ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد و اگر کویند سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس و احدی باشد **دوم** انکه از یکجانب اموال باشد و از دیگری عدد و ضابطه درینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هرچه بقسمت یا نسبت بیرون اید مقدار هر مال باشد چنانکه چون کویند پنج مال معادل چهل و پنجست هر مال معادل نه باشد و اگر کویند ربع مالی معادل چهار واحدست مال شانزده باشد و اگر کویند چهار مال معادل واحدست مال ربع واحد باشد **سیوم** انکه از یک جانب مال باشد و دیگری جذر و ضابطه درینجا انست که عدد را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند انچه بقسمت یا نسبت بیرون اید مقدار جذر باشد چنانکه چون کویند پنج مال معادل پانزده جذر است یک مال معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل سه جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر کویند دو مال معادل یک جذر اند یک مال معادل نصف جذر باشد و آن جذر مال یک نصف باشد یک ربع **چهارم** انکه از یک جانب مال و جذر باشد و از دیگری عدد و این را مقترنه اولی خوانند و ضابطه اینجا انست که مربع نصف عدد اجذار را بر عدد که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر مبلغ نصف عدد اجذار نقصان کنند انچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه چون یک مال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع نصف عدد اجذار که ان بیست

و پنج است

وپنج است بر عدد که ان سی وپنج است زیاده کنند شصت وچهار شود جذر ان که هشت است
بستانند واز ان نصف عدد اجدار که پنج است نقصان کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد واگر
در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی ودو باشد
ثلث جمع بستانند تا مالی وسه جذر ودو ثلث جذری معادل ده واحد ودو ثلث واحدی باشد و
بعد ازان بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند واگر خواهند نفس عدد اجذار را در نفس او ضرب
کنند تا بیست وپنج شود وحاصل ضرب سی ودو را در سه که عدد اموالست بر و زیاده
کنند تا صد وبیست ویک شود پس جذر او که یازده است بستانند واز و نصف عدد
اجذار که پنج است حذف کنند وشش را که باقی ماند بر عدد اموالی که سه است قسمت
کنند تا دو بیرون اید وان جذر مال باشد واگر در مسئله کسور باشد ان را مال تام گیرند
وبر جمیع انچه باشد ان مقدار که بر مال زیادت کردند زیادت کنند وبر وجهی که ذکر
رفت عمل کنند **پنجم** انکه از یک جانب عدد باشد واز دیگری جذر واین را مقرونهٔ
ثانیه خوانند واین مشروط است بر انکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار
باشد وضابطهٔ او انست که ان عدد را از مربع نصف اجذار کم کنند جذر باقی بستانند
و آنچه اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال شود واگر خواهند
از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون گویند یک مال وبیست ویک واحد معادل
ده جذر ست عدد را که آن بیست ویک است از مربع نصف عدد اجذار را که بیست
وپنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند انرا بر نصف عدد
اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود وان جذر مال باشد وحینئذ مال چهل و
نه باشد واگر خواهند دو را که آن جذر ست از پنج که نصف عدد اجدار ست نقصان
کنند تا سه باقی ماند وآن جذر مال باشد ومال آنچه نه باشد پس بر تقدیر زیادت اجذار
ده کانه هفتاد باشد وبر تقدیر نقصان سی **ششم** انکه از یک جانب مال باشد واز

جانبی دیگر جذر و عدد و انرا مقترنه ثالثه خوانند و ضابطه در و انست که مربع نصف عدد اجدار

بر عدد که با جذور است زیاده کنند و جذر ان بستانند چنانکه چون گویند یک مال معادل سه جذر و بیجده

و احد ست مربع نصف عدد اجدار را که ان دو مربع است بر بیجده زیاده کنند تا بیست

و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیم است بستانند و بر و نصف عدد اجدار که یک و نیم است

زیادت کنند تا شش شود و آن جذر مال باشد و مال سی و شش **و چون اصول مقرر شد** پس هر گاه

که خواهند که استخراج مجهول کنند طریق آنست که ان مجهول را شی یا اجزا شی یا با اضعاف شی

نهند و در و انچه سایل شرط کرده باشد بجا ارند چنانکه با یکی ازین اصول اند چنانکه چون گوید

مالی که چون بر و نصفی و ده احاد زیادت کنند مثل و مثل دو ثلث او شود ان مال چند باشد

مال را شی فرض کنند و بر و نصفی و ده احاد زیادت کنند تا شی و نصف شی و ده احاد شود

که معادل شی و ثلث شود چنانکه سایل گفت پس مکرر انکه آن شی است از جانبین حذف

کنند تا از طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدس شی پس سدس شی معادل ده احاد باشد و این

اصل اولست پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت و چون نصف او و ده احاد برو

زیادت کنند صد شود که مثل شصت است و مثل دو ثلث او و اگر گوید کدام مال است

که ضرب او در ضعف او مساوی زیاده او بر تضعیف او ان مبلغ باشد مال را شی

فرض کنند پس ضعف او دو مال حاصل شود که معادل شی باشد و این با اصل ثالث راجع

شد پس هر مال سه شی باشد و هر شی سه احاد چه ضرب شی در نفس خود مال باشد و آن مالست که

سایل می سید زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هیجده باشد و ان مساوی زیاده او ست

بر تضعیف او که شش است و تضعیف مبلغ چه این هم هیجده باشد و علی هذا القیاس و اگر تمامی مباحث

جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی از اقادیر و وصایا و غیر

ان که اکنون غرض از معرفت این قسم است شروع رود بتطویل

انجامد و الله اعلم بالصواب ۵ط۵

بسم الله

# فن ششم علم مساحه

بسم الله الرحمن الرحيم **فن ششم از مقاله پنجم از قسم دوم از كتاب نفايس الفنون**

**علم مساحه** عبارتست از معرفت كيفيت استخراج مقادير مجهوله بآلات معينه و تبيين

تعريف او برين وجه كنند كه استعلام امثال واحد مفروض است و ابعاض او در ممسوح

اگر ممسوح خط باشد و امثال و ابعاض مكعب او اگر جسم باشد و چون بيشتر مقدماتي كه

ايشان تقويم ان كنند در اصول رياضي و طبيعي ذكر كرده شد اينجا چيزي چند كه

اهم باشد يا انچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ايراد كنيم انشاء الله تعالى

**فصل اول در بيان بعضي از مقدمات** بدانكه خط مقداريست كه او را طول باشد

فقط و سطح مقداريست كه او را طول و عرض باشد و جسم مقداريست كه او را طول و

عرض و عمق باشد و فصل مشترك ميان هر دو خط نقطه باشد و ميان هر دو سطح خط و ميان

هر دو جسم سطح و خط مستقيم انست كه جميع نقطها كه برو فرض كنند متحاذي باشد و بعضي گفته اند

انست كه چون در امتداد شعاع بصر افتد طرف او وسط او را بپوشاند و او را

در صناعت ده نام است ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و

ارتفاع و مسقط حجر و خط منحني انست كه نقطها مفروضه در و متحاذي نباشد و سطح

مستوي آنست كه ممكن باشد كه از جميع جهات از و خطوط مستقيمه استخراج كنند و

زاويه مسطحه انست كه از سطحي واقع ميان دو خط متصل باشند نه بر استقامة حاصل

شود پس اگر بحيثيتي باشد كه چون يكي از دو ضلع او را اخراج كنند او با ديگر زاويه مثل

اولي محيط شود هر يكي را از ان زوايا زاويه قايمه خوانند و هر ضلعي عمود بود بر ديگري

و اگر متفاوت باشد انرا كه كوچكتر باشد حاده خوانند و انرا كه بزرگتر باشد منفرجه

و شكل آنست كه حدي واحد يا حدود برو محيط شود پس انكه محيط حدي واحد بود ان

حد اگر سطح باشد ان سطح را کره خوانند و اگر خط باشد ان شکل را دایره خوانند و ان خط
را محیط دایره و خطی را که دایره بدو قسم متساوی کند و لا محاله بر مرکز او کذرد قطر
دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند بنسبت با هر یکی ازان دو قسم محیط اورا وتر خوانند
و بنسبت با هر یکی از و دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط
و دو خط مستقیم که بر مرکز متلقی شوند و یکی ازان بقدر نصف قطر دایره باشد انرا
اقطاع دایره خوانند و اوگاه باشد که کوچکتر از نصف دایره باشد و گاه باشد که بزرگتر
بود پس هرگاه نسبت یکی ازان دو خط او با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبعی
ان بزرگتر از نصف دایره بود و هرگاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد
انرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره و شکل او برین وجه است

و اگر دو قوس متساوی بسطح محیط شوند که حدبه بر هر قوسی کمتر از نصف دایره باشد
شکل اهلیلجی حاصل شود برین وجه و اورا دو قطر باشد یکی درازتر
و یکی کوچکتر و چون بر قاعده دو قطعه از یک جهت رسم کنند تفاصل میان هر دو شکل
هلالی باشد برین وجه و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه مثلث
بحصه باشند انرا متساوی الاضلاع خوانند و اگر نه مختلف الاضلاع و اگر دو خط از و
متساوی باشند پس انرا مختلف متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلث را یکی از زوایا
او قایمه باشد و بعضی منفرجه و بعضی را جمیع زوایا حاده باشد و اگر خطوط چهار باشد اگر همه متساوی
باشند و زوایا اربعه قوایم شکلی که حادث شود مربع قایم الزوایا بود و اگر زوایا قایم باشند و
اضلاع متساوی نباشد بلکه هر دو ضلع مقابل متساوی باشد ان را شکل مستطیل خوانند
برین وجه و اگر اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قایم انرا شکل معین
خوانند برین وجه . اگر زوایا قایم نباشند و اضلاع نیز همچنان الا هر دو
ضلع متقابل انرا شکل شبیه معین خوانند برین وجه و غیر اینها را

اشکال

اشکال ذوات اضلاع اربعه منحرف خوانند وخطی راکه هردو زاویه متقابله را از هر
یکی ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند واشکالی راکه خطوط از چهار اضلاع تجاوز
کند کثیر الاضلاع خوانند همچو مخمس ومسدس ومسبع وغیران چند انکه اعتبار ممکن باشد
واکر شکلی دو دایره محیط شوند وسطحی میان هردو باشد بوجهی که اکر خط مستقیم راکه واصل
باشد میان هردو محیط دایره از جهت بکردانند در جمیع دوره مماس سطح شود سطح
اسطوانه مستدیره حادث شود وخطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره
سهم او باشد وهر یکی از دو دایره قاعده او پس اکر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه
قایمه باشد والا مایله واکر محیط باشد بر شکل یک دایره وسطحی صنوبری که مرتفع
شود از محیط او ومتضاعف با نقطه بوجهی که اکر خط مستقیم راکه واصل باشد میان
نقطه ومحیط دایره بکردانند مماس سطح شود در جمیع دوره شکل مخروطی حادث
ودایره او باشد وخط واصل میان نقطه ومرکز قاعده وسهم او پس اکر ان
سهم عمود باشد برو مخروطی قایم بود والا مایل **فصل دوم در الات مساحت**
الات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه اند ذراع وقبضه واشل و ذراع
سه نوعست یکی ذراع الید که انرا قایم نیز خوانند او شش قبضه است بقبضه معتدل
هر قبضه چهار انکشت باشد از انکشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش شعیر معتدل
باشد وهر شعیری شش موی باشد از دنب اسب بردون دوم ذراع هاشمی که ان
ذراعی وثلثی باشد از ذراع الید وهشت قبضه از قبضات مذکوره سیوم ذراع
الجدید که ان بست وهشت انکشت باشد از انکشتان معتدله وقبضه که انرا باب
نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد وبذراع هاشمی شش وبذراع جدیده هفت
وسیعی واشل بیمالی را خوانند که طول او بذراع الید هشت ذراع باشد وبهاشمی
شصت ومضروب قبضه در او در نفس خود عشیر خوانند وده مثل عشیر را قفیز وده

قفیز مثل را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قبضه قفیز و در
ذراع عشیر و دو ثلث عشیر و در همه این اعتبار توان کرد **فصل سیوم در کیفیت**
**مساحت اشیاء مذکوره** خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهرست و اگر منحنی باشد همچو
محیط دایره ارسمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه
امثال و سبعی است با واحدی یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را
بان واحد تقدیر کنند که چند از الست و ان مبلغ را در سه و سبع ضرب کنند انچه
حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمانی را بدو تطبیق کنند و بعد از ان
ریسمان را بران واحد تقدیر کنند و برین گونه تقدیر بر سایر خطوط منحنیه توان
کرد و اما مساحت سطوح اگر ان سطح مثلث باشد و قایمه الزاویه یکی از دو
ضلع قایم را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا انچه حاصل شود مساحت او باشد
و اگر منفرجه الزاویه باشد عمودی را که مخرج شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر
باشد در نصف ان ضرب کنند یا بالعکس انچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر
حاد الزوایا باشد عمودی را که مخرج شود از هر زاویه که بر وتر او باشد و در نصف
ان وتر ضرب کنند یا بالعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع
او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را
در عرض ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشند
و فضل میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت
او باشد و اگر سطح بر شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب
کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف هر دو قطر او هر مبلغی از اضلاع او
باشد و چون تفاوت میان مربع احد الاضلاع او و مربع نصف احد القطرین
بستانند جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا مربعیست که هر ضلع او ده است

وبلغ قطراو

ویکقطر او دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بکشند از بند
بیست و چهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده بود و مضروب
او در شش که نصف قطر دیگر ست نود و شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف
مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد ان اصغر باشد و اگر کمتر بود قطر اول و اگر هر دو قطر
معلوم باشد و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب
ان باشد و صورت اینست          و اگر شکل شبیه بمعین باشد عمود او را
در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث
منقسم شود مساحت ان هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه کثیر
الاضلاع را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود و مسدس بچهار
و علی هذا و اکنون عادت اکثر این صناعت در مساحت منحرفات که او زا البعد طاهره
باشد چنانست که نصف مجموع هر دو طول او در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ
حاصل جواب باشد و اینهم بصواب نزدیکست و مربع ذی اربعه و احده برین وجه باشد
          و او مربعی باشد بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل هر دو مربع
مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او ان باشد که از ضرب احد المتلاقیین
در نصف متوازیین حاصل شود مثلا در صورة مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است
و دوم دوازده متوازی یکی بیست و دوم پانزده تفاضل هر دو مجموع مربع اول
که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که ان پنج است و مساحت
او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم که نصف مجموع متوازیین
است و مربع ذی ربعتین متساویین برین وجه باشد          و او مربعی
باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و ده دوازده حاده متساوی
باشد و دو منفرجه متساوی و هر دو قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او

که ان دو خط اند از هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول واقعند بر زوایا قایمه و مساحت
او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوت میان
مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که نموده شد
از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هفت و هر یکی از متلاقیان
ده نصف تفاوت میان متوازی شش باشد مربع او را که سی و شش است چون از مربع
ده که صد است بیندازند شصت و چهار باقی ماند و بر عمودی جذر او باشد که هشت است
و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شست مساحت او باشد و مربع
ذی ربعین مختلفین و ان مربعی باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و دو
زاویه قایمه نباشد برین وجه مساحت او درین صورت مثلا مضروب
عمود او است که ان دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که ان سیزده باشد
چه احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و
مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف
قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع
محیط او و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او همچو قطعه اح ب
ب و خواه اصغر همچو قطعه ه ر ء و چون هر یکی بشکل قطاع
دایره است اول قطاع اح ب ح و مثلث اطح ب و دوم قطاع ه ر ط
و مثلث وط ء طریق ان باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین را مساحت کنند
و بعد از ان مجموع مساحت قطاع اح ب ح و مثلث اج ب مثلا مثلث رط ر
از قطاع ه ر ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل
اهلیلجی چنانکه سطح او را بواسطه قطر اطول بدو قطعه دایره قسمت کنند و بناچار هر یکی
از ان دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و حینئذ مساحت او همچنان باشد که مساحت

قطعه

که قطعه کوچک تر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغری از مساحت
قطعه عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم در مساحت اجسام** چون
مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض است یا ابعاض او پس هر جسمی که بدو
سطوح متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل
ضرب را در ارتفاع او مساحت او ان باشد و هر جسمی که بدو سطوح متحرفة الاضلاع
محیط باشد مساحت او کما ینبغی معلوم نتوان کرد مساحت کره مضروب نصف قطر
او باشد و در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب نصف قطر او باشد و
در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در
و قایع شود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع
او و مساحت بسیط اسطوانه اگر متشابه باشد مضروب دور اسطوانه باشد در ارتفاع
او اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشد مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی
که واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او و مساحت مخروط قاعده او باشد در ثلث
ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضرب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان
سر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده و این مساحت اجسام مصمت است
و اگر جسم مجوف باشد طریق الست که اول او مصمت فرض کنند و بر وجهی که ذکر
رفت مساحت کنند پس هوائی که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول بیندازند
تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموری که یاد کرده شد کما ینبغی وقوف
شود بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خط و سطح اجسام قادر شود والله اعلم

## فن هفتم علم صور الکواکب

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هفتم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم صور الکواکب**

عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هریکی بعد او در شمال و جنوب
از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانکه بیشتر ازین یاد کرده شد
نه بران مثابتست که ذهن انسانی را احاطه بدان صورت بندد یا حدی که بعضی
کویند عدد ان متناهی نیست اما کواکب که اوایل اعتبار و ضبط ان کرده اند یکهزار
و بیست و نه اند هفت از انجمله هر یک بر فلک خاص که انهارا سیارات خوانند و
باقی بر فلک هشتم که انهارا ثابتات کویند و از انجمله از نهصد و هفده کوکب چهل و هشت
صورت انگیخته اند بعضی ازان بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان بحری
همچو سرطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوان همچو سفینه
و میزان و بعضی انکه بعضی ازو صورت حیوانی بود و بعضی ازو صورت حیوانی دیکر
همچو کواکب رامی و بعضی ازین صور تام الخلقت و بعضی ناقص همچو قطعة الفرس و ازین
صور چهل و هشتگانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت
را که خارج ان صور اند هر یکی را بصورتی که نزدیک بود بان اضافت کردند
همچو ناطح را که چون بالا سر حمل بود راس الحمل نام نهاده اند و برین قیاس و عرب بنابر انکه
در بادیها مقام می داشتند و بواسطه کرما بیشتر سیر ایشان در شب میبود در شناختن
ان کواکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان بر انگیختند و نام ایشان نهادند
و علم را که در ایام جاهلیت انرا معتبر میداشتند و بدان مباهات میکردند عبارتست
از معرفت سقوط هریکی از منازل قمر را بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او را
در مشرق همه دران ساعت و چون ایشان باران و برف و کرما و سایر وقایع را
بسقوط و طلوع ان کواکب نسبت میکردند و سال را برین منازل قسمت کردند از برای
منزل سیزده روز الا جبهت را که چهارده روز نهادند و ما هریکی ازان صور اشارت
کنیم انشاء الله تعالی **الصور الشمالیه دب اصغر** از جمله صور چهل و هشتگانه بیست و

بر

یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و از ان جمله سیصد و سی و یک در
نفس صور اند و بیست و نه در حوالی ان و نزدیکتر کواکب بقطب شمالی کواکب دب اصغر اند و
کواکب او دو از ده اند هفت از انجمله در نفس صورت و پنج خارج و ان هفت را که در نفس
صورت اند عرب بنات نعش صغری خوانند چهار از ان که بشکل مربع اند نعش و سه که بر دنب
اند بنات و از چهار از ان دو را که روشن تر اند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف دنب
است جدی که قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست و هفت در صورتند
و هشت در حوالی ان و چهار از ان جمله که بر شکل مربع مستطیل واقعند و روشن ترکه
بر دنب اند بنات نعش کبری خوانند و انرا که در میانست عناق و انرا بر اصل دنب
است جون بالاعناق ستاره کوچک باشد ملاصق بدو که از غایت صغر روشنائی
چشم بدان اعتبار کنند انرا سها خوانند و بعضی ستاره کوچک که در دنب او کوکبی دیگر روشن
باشد که انرا قاعده خوانند و بر سر پای او در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکبند بر هر
یکی دو که انرا قفزات ظبی خوانند هر دو را از ان قفزه بواسطه انکه بمثابت اثر طلق آهو
باشد و انرا که بر بالای راست اند قفزه اولی گویند و ضفره که کواکب روشن است بر
ذنب اسد پیوسته در پی او باشد و صغیر کوکبی چند مجتمع بالای ضفره که عرب آنرا هلبة و
ثغلبات نیز خوانند و کوکبی را که برابر و هر دو چشم و گوش او باشند ظبا چنانکه گویند ان
الظبا بما فوقت من العلیة وردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صورتند
دو را از انجمله که میان هلبت و قایع اند یکی روشنتر از دیگری الاسد خوانند و شش
دیگر را که در زیر قفزه ثالثه اند سه را که روشنتر اند ظبا و سه دیگر را اولاد ظبا تنین کواکب
او سی و یکند مجموع ان در نفس صورت واقع و در حوالی ان هیچ کوکبی از کواکب مرصوده
نیست و عرب کوکبی را که بر زبان اوست رایض خوانند و چهار کوکب را که بر سر اند
عوا و در میانه عوانه ستاره کوچک باشد که انرا ربع خوانند و بعضی رفه نیز گویند و دو

ستاره روشن را که در موخر او باشد دبین خوانند و دو دیگر را که پیش از دبین اند و برنسائی
از دبین کمتر اند اظفاء ذیاب خوانند و گویند که دبین در ربع که بچه شتر است طمع کردند و ربع
پناه بعواید بردند و ایشان را بنابرین عواید خوانند و ستاره را که بر اصل ذنب اوست
افرج خوانند بعربی کفتار نرست قیقاوس و این لغت روم هست و او را عرب ملتهب
خوانند و کوکب او یازده در نصف صورت اند و ده خارج و او در میان کوکب ذات
الکرسی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه اوست فرحه خوانند و انرا
که بر منکب ایمن باشد فرق و انرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او
باستقامت ستاره کوچک باشد مایل بپای چپ انرا مکعب راعی خوانند و میان پای
او و میان جدی ستاره چند کوچک باشند که انرا اغنام خوانند ۲ عوا که او را صیاح
و حارس السما نیز خوانند و کوکب او بیست و دو در نفس صورت و یکی خارج آن و
او بر صورت مردیست عصا بر دست گرفته میان کواکب فکه و بنات النعش و عرب
کوکبی را که بر سر او منکبین و عصا او باشد ضباع خوانند و انها را که بر دست چپ
او و ساعد و ما حول ان باشد اولاد ضباع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک
رامح خوانند و عرب سماک را بانفراد و حارس السما و حارس شمال نیز خوانند بواسطهٔ
انکه او پیوسته پدید باشد و در تحت شعاع مخفی نشود و کوکبی را که بر ساق چپ و باشد
رمح خوانند الکلیل شمالی که انرا فکه خوانند و کواکب او هشتند و چون وضع انها بر
استداره است و در میان ان همچو ثلمه واقع انرا قصعة المساکین خوانند
و از انجمله یکی کوکب نیرست که بنفکه مشهور شده جاثی علی رکبته که او را راقص نیز
خوانند او بر صورت مردیست هر دو دست خود را دراز کرده و بزانو در آمده
و کواکب او سی اند و از انجمله یکی خارج صورتست و یکی مشترک میان او و میان
صباح سلباف کوکب او ده اند و کوکب نیر را که بر صورت کرکسی است بر بالا

بر هم نهاده چنانکه گوئی فرو می افتد بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثافی و بیش
او ستاره دیگرست روشن که او را اظفار خوانند **طایر** که آن را دجاجه نیز خوانند
و کواکب او هفده در صورتند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از جمله
که بعرض قطعه مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر دنب او باشد ردف
**ذات الکرسی** بر صورت زنی است بر کرسی نشسته و او را دو قایمه است همچو منبر
و او بر نفس مجره است بالا کواکبی که بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند یکی از آن
جمله را که روشن است کف الخضیب خوانند **برشاوس** که او را عرب حامل الغول
خوانند بر صورت مردیست بر پای چپ ایستاده و پای راست برداشته و دست
راست بر سر نهاده و سر غولی در دست چپ گرفته کوکب او بیست و شش در صورتند
و سه خارج صورت **ممسک اللحیه** بر صورت مردیست از پس حامل الغول راست ایستاده
است میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کواکب او چهارده اند در میان صورت او
ستارگان چند اند بر صورت خیمه که عرب انرا اخبا خوانند و آن دو کوکب که بر سر او
باشند هم در خبا داخلند و ستاره روشن که بر جانب او باشد انرا عیوق خوانند و
دو کوکب را که بر بازوی چپ او باشند جدیین و عیوق را با این هر دو عنان و در تثبیت
بابه ثریا نیز خوانند بواسطه آنکه در بیشتر مواضع اینها را نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی
را که بر دوش است او باشد با دو دیگر بر هر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند
**حوّا و حیه حوا** بر صورت مردیست ایستاده و ماری در دست گرفته و کوکب او بیست
و نه کوکب اند بیست و چهار کوکب در نفس صورتند و پنج خارج صورت و کواکب
**حیه** هشتند از آن جمله آنها که بر سر او باشند بر یک رسته نسق شامی خوانند و آنها را
که بر عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوانند و کواکبی را که در زیر روضه
باشند اغنام و کوکبی را که بر حوا باشد راعی خوانند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی

سهم کوکب او پنجند میان منقار دجاجه و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ
پیکان او بجانب مشرق و سوفار با مغرب و طول او بمقدار دو عرش نماید عقاب
کوکب او نه صورت اند و یکی خارج صورت و انچه در صورت اند یکی نسر طایر
و او را ابو اسطه آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عامه او را ترازو
خوانند و ده ستاره دیگر بالای او باشد که ان هر دو را ظلیمین خوانند دلفین کواکب
او ده اند دیلی نسر طایر و یکی را از ان جمله که بر دنب او باشد و روشن تر دلفین
خوانند و چهار ستاره را که در میانه او باشد عرب نعود خوانند و عامه صلیب و اترا زان
که بر دنب او باشد عمود الصلیب قطعة الفرس چهار ستاره اند دیلی دلفین دوا
بر دهن او و دو بر سر الفرس الاعظم کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینه او ست
مشترک میان او و میان مراة مسلسله سرة الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت او ست
جناح الفرس و انرا که منکب او ست منکب الفرس و انرا که بر پشت او ست متن الفرس
و عرب این هر چهار را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن او ست نعام و کرب
نیز خوانند بو اسطه انکه عرب ان موضع را از دلو که ریسمان دور باشد کرب خوانند
و دو دیگر را که بر سر او باشد سعد البهایم و دو را که بر گردن او باشند سعد الهام و دو
را که در سینه بهم نزدیکند سعد البارع و دو دیگر را که بر زانو او باشد سعد المطر
المراة المسلسله کواکب او بیست و سه اند که کواکب او از صورت جز سورة الفرس که
بر سر او ست و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کوکبی چند میان
هر دو پای او و او را تشبیه کردند بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیز که بر بالای مزراو
باشد بطن الحوت خوانند الفرس التام کواکب او سی و یک اند و او بر صورة اسپی
است خوش شکل شبیه بفرس الاعظم الا آنست که فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست
و بعضی از کوکب فرس اعظم داخلند در صورت این فرس المثلث کوکب او چهار اند

واقع

واقع میان شرطین ومیان کواکب نیر پای راست مرات مسلسله است صوره برج
دوازده کانه حمل کواکب او سیزده اند از صورت وپنج خارج صورت ومقدم او با جانب
مغربند وموخر او با جانب مشرق ودو کوکب نیز که بر شاخ او باشد شرطین خوانند ونیز
خارج از صورت را ناطح ودو دیگر را که بر دنب او باشند با انکه بر ران اوست
بطین صورت او بر صورت کاویست که کفل وهر دو پای نداشته باشد سر با پهلو
برده وهر دو شاخ او با جانب مشرق وکواکب او سی ودو اند در صورت وخارج
صورت یازده وستاره روشن بزرگ چشم که جنوبی او باشد که انرا دبران
وعین الثور خوانند وبر دوش او پنج کواکب باشند دو روشنتر وسه دیگر در میان ایشان
آن مجموع را ثریا خوانند وبواسطه اجتماع ایشان بر مثال خوشه انگور مجموع را نجم
خوانند وعرب دبران را شوم نهند وگویند هر وقت که نبود دبران باران نیاید سال
قحط باشد واو را حاوی نجم خوانند وگویند فلان اشام من حاوی النجم ۲ جوزا او را
توامین خوانند واو بر صورت دو ادمی باشد که سر ایشان با جانب شمال ومشرق باشد
وپایهای ایشان با جنوب ومغرب وکواکب او هشت در صورتند وهفت خارج
صورت وان دو کوکب نیر را که بر سر توامان باشند وزراع مبسوط خوانند ودو دیگر را که
بر سینه توام دوم باشد هنعه سرطان کواکب او نه در صورتند وچهار خارج صورة
وعرب کوکب نیر را از ینها نثره خوانند ودو دیگر که تالی او باشد حمارین وکوکب دیگر بر
زحل موخر جنوبی باشد طرفه اسد کواکب او بیست وهفت در صورتند وهشت خارج
صورت وکوکبی را که بر روی او باشد با انکه خارج است از صورت سرطان طرفه
خوانند وچهار را که بر گردن ودل او باشد جبهه ودو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند
زبره وخراتان نیز خوانند وستاره چند غیر نیره نزدیک دوش او باشد که انرا قلب
الاسد خوانند وصرفه در پی اینها باشد سنبله که او را عذرا نیز خوانند کواکب او بیست

وشش اندهم در صورت وکوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند که منزل
سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند عوا ان کوکب اندکه بر شکم او باشد چنانکه
کوئی سکانی چند اند که در پی اسد بانگ میکنند واورا عوا البرد نیز خوانند وکوکبی نیز که
نزدیک دست او باشد که سنبله در دست سماک اعزل خوانند باز سماک رامح بنابر
انکه اورا اسلاح نباشد و منجمان این کواکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند
انرا که بر قدم چپ او باشد عفرا خوانند بواسطه نقصان ضو کوکب او ۲ میزان کوکب
او هشت در صورتند میان کوکبه عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب
هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کوکب او بیست ویک در صورتند و سه خارج صورت
و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند وکوکبی روشن را که بر بدن او
باشد و سرخ نماید قلب العقرب وانرا که پیش قلب باشد نیاط و انهار اکه بر حزرات او
باشند فقرات وان دو کوکب را که بر طرف دنب او باشد شوله قوس که اورا رامی
میخوانند کواکب او سی ویکند همه در صورت و در حوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست و
عرب کوکبی را که بر فصل باشد با انکه بر قبضه او و بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست
او نعایم وارد خوانند بنابر انکه ایشان مجره را بنهری تشبیه میکنند که نعایم در و در و د
کرده باشند وانرا که بر منکب ایسر باشد با نها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او
باشد بعد از مجره با ناحیه مشرق نعایم صادر خوانند چنانکه از نهر اب خورده باشند و باز
گشته ۲ جدی کوکب او بیست و هشتند همه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشد
سعد ذابح خوانند و دو دیگر را که بر دنب او باشد مجبین دلو انرا ساکب الماء نیز
خوانند و کوکب او چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را که
بر منکب ایمن باشند سعد الملک خوانند و دیگر را که بر منکب ایسر با انکه بر دنب جدی
باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشند سعد بلع و بواسطه ان

بلع خوانند که میان دو کوکب چون بیشتر از بعد میان کواکب ذراع بسر کوئیا دهن باز کرده
تا جزیرا فرو برد وان را که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد
سعد الاخبیه بواسطه انکه چون او طلوع کند هوام از سرما در زمین مختفی شوند و کوکب
نیر را که بر فم حوت است ضفدع اول و ظلیم نیز خوانند **حوت** کوکب او سی و چهار اند
در صورت و چهار خارج صورت و او بر صورت دو ماهیست یکی بر ظهر فرس اعظم
و دیگر بر جنوب مراة مسلسله و میان این هر دو ستاره چند اند چنانکه کوئی بر ریسمان انرا
بهم پیوسته باشند ۲ **الصور الجنوبیه قیطس** لغت رومی است و او بر صورت حیوانیست
بحری و کواکب او بیست و دو اند و عرب کواکبی را که در سر او باشد کف جذما خوانند و بواسطه
امتداد او دون کف الخضیب است و پنج کواکب که بر بدن او باشند نعامات خوانند
و کوکبی را که بر اصل ذنب او باشد نظام و بیشتر از کوکبی باشد که انرا ضفدع ثانی خوانند
**الجبار** و اورا جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا در دست
گرفته و شمشیر بر میان بسته و سه کوکب که بر روی او باشد عرب هقعه و آثافی
نیز خوانند و کوکب نیر را که بر دست راست او باشد منکب الجوزا و بعضی ید الجوزا
وانرا که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی مردم و سه دیگر را که بر وسط او باشد منطقة
الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را که فروتر باشند بر یک رشته و متفاوت بهم
سیف الجبار و دواعی الجواز و نه دیگر که بر استین او باشند و تاج الجوزا و ذوایب الجوزا
خوانند ۲ **النهر** کوکب او سی و چهار اند همه در صورت او و ابتدای او از کوکبیست که بر قدم
چپ جوزا باشد و در جانب مغرب بتفریج رود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند
و آخر منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول و دوم و سیوم را از کواکب او کراسی
الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشد با پنج دیگر که در برابر اینها باشند هر دو نهر
را ادحی النعام یعنی استانه نعام و انهار را که در حوالی این کواکب باشند نبض و ستاره روشن را

که بر اخر نهر باشند ظلم و کواکبی را که میان این ظلیمی که بر فم حوت باشند فرخ النعام **الارنب**
کواکب او دوازده اند در صورت و او در زیر پای جبار ست روی او با مغرب باشد
و موخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او را که دو از ان بر بدن او و دو بر بالای کرسی
الجبار خوانند **الکلب الاکبر** کوکب او هجده اند در صورت و یازده خارج صورت
و او بر صورت سگی است در پی کوکبه جوزا و ستاره روشن را که بر دهن او باشد
شعری یمانی خوانند بواسطه انکه معینا و در طرف یمن باشد و شعری عبور نیز خوانند
بواسطه انکه از مجره عبور کرده است و انرا که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر
را که بر کتف و دنب او باشد عذاری و چهار که بر یک رسته باشند خارج صورت فرود و دو
ستاره دیگر روشن که ان خارج صورت شود حصار و وزن و بعضی محلفین بواسطه
انکه جون ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در کمان افتند یکی از ایشان سهیل است و
بران سوگند خورند و بعضی مخنثین بواسطه انکه جون سوگند بدروغ خورده باشند در
حنث افتند **الکلب المقدم** این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند
و میان کوکبی که بر فم کلب الاکبر ست یکی را که روشنتر ست شعری شامی خوانند بواسطه
انکه اینجا غایب شود و او را شعر عمیقا خوانند بواسطه انکه گویند او اخت سهیل است
که جون از و دور افتد از برای او میگریند و این هر دو را ذراع الاسد المقبوضة نیز خوانند
**السفینة** کواکب او بیست و پنج اند از ان جمله ان کوکبی که بر مجداف اولست و روشنتر از همه دور
ترین از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است و عرب گویند که سهیل انست که بر مجداف
دوم است و در کواکب او اختلاف بسیار ست **الشجاع** کواکب او بیست و پنج اند از صورت
و در خارج صورت دو کواکب و اختلاف بسیار ست از ان جمله کوکبی را که بر اخر گردن او ست
فرد خوانند و بعضی از کواکب او را اخبا و بعضی دیگر را اسیف **الباطیه** هفت کوکب اند بر شمال
کوکبه شجاع که عرب انرا معلف خوانند **العراب** هفت کوکب از پس باطیه بر جنوب سماک اعزل

بر

وعرب این کوکب را عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل بعضی اعال المجره کواکب
او هفت اند و پنج و یک را ازین کواکب نامی هست الاکلیل الجنوبی سیزده کوکب اند همه
در صورت و بعضی از عرب این کواکب ابو اسط استداره که در وضع ایشانست قسمیه
خوانند و بعضی ازحی النعام قنطورس حیوانیست مقدم او همچو صورت انسان و موخر او
همچو موخر فرس و بر شکم او ستاره ایست روشن که انز البطن خوانند و بر جابر دست
راست او کوکب حصار و بر دیگری وزن که این هر دو را المحلفین و محنثین خوانند چنانچه
یاد کرده شد الحوت الجنوبی کواکب او یازده است همه در صورت و ستاره روشن را که بر
دهن او باشد فم الحوت خوانند سبع کوکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکب
قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلف باشند

## فن هشتم علم زیج واسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم ارقام
و اعمال زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر ان از موالید و تحویلات و این
علم نافع ترین فروع ریاضی است و اکنون منجمان روزگار بمعرفت ان با بعضی از علم
احکام اکتفا نموده اند و اسم علم نجوم بر و مقصور کرده ۲ و چون اعمال و ارقام زیج
درین کتاب میسر نشود و لیشمه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اشارتی شود
فصل اول در ارقام تقویم بدانکه عادت اهل این صناعت چنانست که در دو صفحه اول
تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را بان میلی باشد بنویسند و بعد از ان در صفحه
دیگر احکام کلی سال بنویسند و بعد از ان احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه
بعد از ان احکام اتصالات کلی و آن عبارتست از اتصالاتی که کواکب سیاره را غیر
قمر با یکدیگر افتد و بعد از ان احکام اتصالات جزوی و آن عبارتست از امتزاجاتی

که قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از ان چنانکه خواهند از برای زواید جداول
بنهند و احکام ان ثبت کنند همچو جدول اختیار رست بر مسیر قمر در بروج و جدول رویة اهل و
احکام ان و احکام اجتماعات و استقبالات و طوالع ان و جدول احکام قوس قزح
و ذوذوابه و لوح حیوت و جمات و غالب و مغلوب و اختلافات و غیر آن از سوانح
امور غریبه ۲ و چون ازین جمله فارغ شوند و در صفحه دست چپ جدول سوامره و
زایچه طالع سال بنهند و در بعضی تقاویم در برابر آن حدود احکام زایچه سال تر کان
و بعد از ان دو صفحه متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحه دست راست در
جداول اول ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه ا و رقم دوشنبه ب سه شنبه ج
چهار شنبه د و پنجشنبه ه و آدینه و و شنبه ز بعضی رقم شنبه صفر نهند برین وجه ه
و باز ابتدا بیکشنبه میکنند تا آخر سال و در جدول دوم ارقام شهور عرب می نهند و
چون ماه تمامی شود نام ماه نو در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدا ارقام او می نویسند و
همچنین تا اخر سال و در جدول سیوم ارقام شهور ایام رومی می نهند و چون تمام
میشود نام ماه دیگر می نویسند و بعد از ان ارقام او تا اخر و در جدول چهارم ارقام
شهور تاریخ فرس مینهند و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی می نهند و بعد از ان
هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی از ان جدول نام ان کوکب
مینویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز یا درجات و دقایق در ان
جدول می نهند تا اخر تقویم ارقام اتصالات در روز و شب که واقع خواهد شد تحویل
و کوکب ببرجی دیگر در برابر می نویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط
جداول انجا که واقع خواهد شد مینویسند و بعد از ان جداول در جدول دیگر یکی از
برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگر از برای ساعات ... اجتماع و استقبال
که در هر گاه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدول باریک یا در زیر

جدول

جدول اخیر از صفحه دست راست بنهند و روز و شب و ساعاتی که در ان روز یا از ان شب
بگذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صفحه
مقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابیع بنهند و در دوم ارقام ایام شهور عرب
و در سیوم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقالات برجی دیگر و نشان روز
اگر انتقال بروز بود و نشان شب اگر بشب بود که بعد از ان روز باشد و بعد از ان
ششم جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیار اتفاق افتد و علامات
حالات او بنهند از برای تسدیس س و از برای تربیع ع و از برای تثلیث
ث و از برای مقابله له و اگر قمر با راس باشد اس و اگر با ذنب باشد نب و اگر در شرق
باشد ف و اگر در هبوط باشد ط و اگر در طریقه محترقه باشد قه و اگر در تحت الشعاع افتد تحت
و اگر با کید باشد ۲ و بعد از ان جدولی دیگر از برای منازل قمر بنهند که هر روز در کدام منزلست
از منازل بیست و هشتگانه و در بعضی تقاویم جدول ارقام ایام شهور فرس هم درین صفحه بنهند
بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور ترک و بعد ازین انچه زیاده باشد از برای
توضیعات بگذارند و بحسب اتصالات جزوی در برابر روز اعمال که شاید یا نشاید بنویسند
با بیزکار انرا دستوری باشد و بهمان طریقه تا اخر تقویم بنویسند و در اخر جداول مواضعات
کسوف و خسوف با احکام ان بنویسند **فصل دوم در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب** بدانکه
اصطرلاب اسم التی است مشهور بر علامات مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج
طالع و انچه متعلق است بدان و گویند اسطر بلغت یونانی ترازوی و لاب افتاب یا
ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در اسطرلاب ریسمانی باشد که اورا
بدان فرو اویزند انرا علاقه خوانند و آنچیزرا که علاقه در وی بود حلقه و انچه حلقه در وی باشد
عروه و بلندیرا که عروه بر وی بسته باشند کرسی و آنچیزرا که کرسی بر وی بسته باشند و بر صفایح و
غران مشتمل ام و حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت چند ایر

باشد اسامی بروج بر انجا نبشته انرا منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی
باخر ازشش شش مقسوم بود و در ثلثی بود اجزا سه و علی هذا و بر سر جدی یا دلی
باشد که در برابر اجزا حجره کرد و ان را مری راس الجدی خوانند و زواید دیگر
باشد که اسامی بعضی از کواکب ثابته بر انجا نبشته انرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه
ان کواکب و مری او نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی انچه درون منطقه
افتد عرضش شمالی بود و انچه بیرون جنوبی و انچیز را که مانند منجی بر حجره و صفایح
بگذرد قطب خوانند و انچیز که بر پشت حجره بود آلات ارتفاع بر و بسته باشد عضاده
و انچه بر دو طرف عضاده بود لبنتان و هر یکی را لبنیه و دو شظیه را که بر هر دو
طرف عضاده بود شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنیه باشد ثقبه ارتفاع
و انچیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از
سطح عنکبوت مرتفع شود فلیس و زایدی را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد
و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت
قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلامت پیوندد و از جانب یمین بتوالی
مرنج و ده را رقوم نبشته انرا اجزا حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط بزوایا قایمه
کشیده باشند آن را که از جانب علامت اید خط علاقه و خط وسط السما خوانند و
دیگری را خط مشرق و مغرب و چون دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم
شود ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشد انرا ارتفاع خوانند
و بر صفایح دوایر باشد از الجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز
صفحه بود انکه در وسط بود در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل و المیزان بود و خارج
مدار راس الجدی و داخل مدار راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی
داخل و وسط باشد و مدار راس السرطان خارج و دوایر دیگر را که میزان مرکز صفحه

باشد

نباشد وبعضی ازان تمام باشند وبعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند وانراکه بر
وسط مجموع باشد وعلامت صه مرکز او سمت الراس خوانند وانراکه خارج بود
افق مشرق ومغرب وذو خط مستقیم متقاطع بر یکی غزامتّه کشیده باشد خط
وسط السما خوانند ودیگر را خط مشرق ومغرب انرا بر جانب راست بود
خط مغرب واقف مغرب خوانند ودیگر را جانب چپ بود خط مشرق واقف
مشرق ودر میان مقنطرات عداد نوشته باشد متزاید تا بنود قسم که بسمت الراس
رسد وتزاید ان اعداد در اسطرلابها مختلف بود در سدسی وشش شش افزایند
در ثلثی سه سه ودر نصفی دو دو ودر اسطرلاب تمام یکیک ودر زیر مقنطرات
که قسم تحت الارض است قسمی بدوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست
میان افق مغرب وخط وسط السما وشش در جانب دیگر میان افق مشرق
وخط وسط السما انرا خطوط ساعات معوجه وساعات زمانی نیز خوانند وگاه
و باشد که قسمی دیگر باشد که بر نقطه بهم رسند انرا دوایر سموات خوانند وبسیار
بود که ان قسمی در قسم تحت الارض نیز افتد وصفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرها
مختلف باشد ودر بعضی اسطرلابها صفحه افاقی باشد وارباع دوایر بسیار کشیده
باشد در هر ربعی قسمی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار راس الحمل
بود هر یکی ازان قسمی افق شرقی بوضعی باشند که عرضش بر ایجا نبشته باشد وچون صفحه
چنان ندارند که ان قوس بر جانب چپ افتد ومحدّب با شیب خط وسط السماء
ان افق خطی بود که انرا مرکز صحیفه بالا رود وکواکب ثابته که ایشان ارتفاع توان
گرفت اسامی ایشان بر اسطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزاء الیسری
شعر العبور شعر الغمیصا راس التوام المقدم راس التوم الموخر قلب الاسد فرد
السماک حرفه السماک الرامح الاعزل نسر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطائر

راس الجوان ردف کف الخصیب و شرح این کواکب و شناختن در علم صور کواکب بیان کرده شده **فصل سیوم در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و امتحان اسطرلاب** اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند و اسطرلاب را معلق گردانند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و یکجانب او را که اجزاء ارتفاع بر انجا نقش کرده باشند با فتاب و عضاده را میگردانند تا نور افتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس ان اجزا که شطیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع افتاب بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالای باید کرد و بیک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر اید و انجا نیز اجزای که شطیه ارتفاع بران افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص افتاب در ابر پنهان بود بهمین طریق باید گرفتن و چون خواهند که معلوم کنند که شرقیست یا نه دیگر بعد ازان بزمانی اندک ارتفاع گیرد و اگر زیادت شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کم شده غربی و بوقت اندک انکه افتاب یا کواکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه دران وقت باندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز نماید و طریق امتحان اسطرلاب که کژ است یا راست است انست که چون علاقه بدست گیرد قولی در ریسمانی باریک بندند و ان سر عروه فرو گذارند اگر ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه بعد ارباع هر دایره را چون برکار امتحان کند باید که متساوی باشد و باید که چون یک طرف عضادهٔ ارتفاع گیرند و هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون یک شطیه بر خط علاقه با خط مشرق و مغرب نهند دیگر شطیه باید بر همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار راس الحمل بر مقنطر افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد و مقدار راس السرطان و راس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از و دور و باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق و مغرب و

مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشد و در اجزای منطقة البروج باید که چون درجه بر
افق شرقی نهند نظیرش بر افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط
وسط السماء نهند و چون اول اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط
السماء افتد و بغیر اینها نیز امتحان کنند چنانکه در مطولات مسطور است فصل چهارم
در شناختن طالع از ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند درجه
آفتاب را از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشد از
مقنطرات صفحه از یمین بالیسار رو درجه آفتاب را بر آن ارتفاع نهند و بنگرند تا بر
افق شرقی از درجات منطق البروج کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه
طالع بود و درین عمل در اسطرلابها غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب را علاقه معین
شود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه که مقنطرات بر صفحه کشیده
باشد موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین
گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر
آن تفاوت را بالقیاس بگیرند بتقریب بعید نباشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم
کنند تعدیل باید کرد و تعدیل بموضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب
میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطرات ارتفاع
نهند و مری راس الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن باشد از اجزاء مجره بشمرند آنچه
یابند آن را اجزاء التعدیل نام نهند پس بنگرند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه است
و آن درجات را در اجزا التعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزا منطقه که آن
شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد و خارج از قسمت از الیان
اول که بر مری کرده باشند در جهت نشان دوم بشمرند آنجا که برسد مری بر آنجا نهند و
بنگرند تا بر مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است از اجزا مجره آن موضع آفتاب

بود مثالش در اسطرلاب سدسی در صحیفه عرض اوفرض کردیم که افتاب در شانزده درجه ثور بود
میان خط دوازده و هیجده ارتفاع شرقی اند پس خط دوازده بر مقنطره اند شرقی نهادیم و
مری را نشان کردیم باز خط دوم یعنی هیجده هم همبرین مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم
اجزاء تعدیل میان هردو چهار درجه و نیم بود تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و
موضع افتاب بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان
باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده باشد موضع افتاب را بر مقنطره
اول نهند و مری را نشان کنند پس بر مقنطره اول و ارتفاع موجود در اجزای تعدیل
ضرب کنند و بر تفاوت میان هردو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت
کنند انچه بیرون اید مری را بعد آن اجزا از علامت اول چون بجانب دوم علامت
گردانند درجه افتاب بران ارتفاع بود که یافته باشد مثالش در اصطرلاب سدسی
بر صحیفه لو ارتفاع افتاب یافتیم بیست و شش درجه و ان میان مقنطره لد و مقنطره
ل است موضع افتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم میان هردو
نشان اجزاء تعدیل هفت درجه و نیم بود تفاوت میان مقنطره له و ارتفاع افتاب
که لو است دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم حاصل را که پانزده است بر تفاوت هردو
مقنطره که شش است قسمت کردیم بیرون امد دو نیم از علامت اول بشمردیم بموضعی
رسید که از وی تا بعلامت دوم پنج بود مری را بران موضع نهادیم افتاب بر ارتفاع موجود
بود اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضع از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده
باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند و خط اول را ازان دو خط بر افق شرقی
نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت میان هردو بگیرند و انرا تفاوت اجزا نام
نهند و بعد ازان خط دوم را بر افق شرقی کنند و تفاوت میان نشان خط اول و
نشان دوم بگیرند و انرا اجزای تعدیل نام نهند و لا محاله ان تفاوت اجزا بیشتر باشد

بی

پس تفاوت اجزای درانچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب
کنند و برا جزا التعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل درجه
طالع بود مثال او افتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع شرقی هجده درجه را
در اسطرلاب سدسی در صفحه لو دوازده درجه ثور بر مقنطره و هجده نهادیم از
منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاده مری
نشان کردیم یافتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد ازان خط دوازدهم جوزا را
بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که جهت شش کردیم
و میان نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزای تعدیل است پس تفاوت اجزای
دو شش که تفاوت بین خطین است ضرب کردیم و حاصل را که بیست و یک بود بر پنج
و نیم قسمت کردیم و بیرون امد سه و کسری بیشتر از نیم انرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول
که ان شش بود افزودیم ده جوزا شد درجه طالع بود که مطلوب است ۲ و اما شناختن ارتفاع
از طالع وقتی احتیاج افتد که انرا برای مهمی طالع اختیار کرده باشد و خواهند که ارتفاع
افتاب یا کوکب معلوم کنند دران وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق ان ارتفاع
شود داند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این علم چنان بود که
چون ان درجه که جهت طالع تعین افتاده است بر افق نهند و نگاه کنند تا درجه افتاب
بر کدام مقنطره از مقنطرات بیفتد و تحت الارض بود بوقت طالع ثبت باشد کوکبی
از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقیست
یا غربی باشد نگاه دارد تا چون ارتفاع ان در مشرق یا مغرب با همان مقدار رسد وقت
طلوع ان درجه باشد **فصل پنجم در معرفت دایره ساعات مستوی و معوج** چون درجه افتاب
بر مقنطره ازان ارتفاع موجود نهند و مری الراس الجدی نشان کنند و بعد ازان درجه
افتاب بر افق مشرقی نهند و نشان کنند و از نشان اول بشمرند انچه حاصل شود

دایره کذشته باشد از روز واکر بر افق مغرب نهند ونشان کنند ومیان نشان اول واین
نشان بشمرند دایره باقی بود از روز وهمچنین اکر مری کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند
ونشان کنند وجز افتاب را بر افق مغرب نهند ونشان کنند ومیان نشان دوم ونشان
اول بشمرند دایره کذشته باشد از شب واکر جز افتاب را یعنی درجه را که بدین درجه رسیده
باشد بر افق مشرق نهند ونشان کنند واز نشان اول تا این نشان بشمرند دایره باقی بود
از شب واکر طالع معلوم باشد وخواهند که از طالع دایره معلوم کنند وبجای انکه افتاب
یا کوکب بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی نهند وباقی عمل همچنان کنند که کفته شد دایره
ماضی یا باقی معلوم شود وچون دایره بر پانزده قسمت کنند انچه بیرون اید ساعات مستوی
بود وانچه بماید یکی را چهار کیرند دقایق ساعات بود واکر مجموع ساعات روز خواهند جزو
افتاب را بر افق شرقی نهند ومری نشان کنند وبعد از ان بر افق غربی نهند ونشان
کنند اول ودوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود وچون انرا از بیست وچهار نقصان کنند
ساعات شب بود واکر خواهند اول افتاب بر افق غربی نهند ونشان کنند وباز بر افق
شرقی نهند ونشان کنند ومیان هر دو نشان بشمرند وبپانزده قسمت کنند انچه بیرون
اید ساعات بود از وقت غروب افتاب تا وقت طلوع ان کوکب واکر خطوط اجزا
ساعات بر عضاده کشیده باشد اول درجه افتاب بر خط نصف النهار نهند ونکاه
کنند تا بر کدام مقنطره است انچه باشد غایه ارتفاع افتاب بود در انروز بس شطیه
ارتفاع بر بشت اسطرلاب بر مثل ان ارتفاع نهند واسطرلاب میکردانند چنانکه
بهلو با افتاب بود تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود ونکاه
کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است وبران خط چه عدد نبشته اند آن عدد ساعات
کذشته از روز بود وچون ساعات مستوی معلوم شود وخواهند که ساعات معوجه
معلوم کنند تا ساعات مستویه در پانزده ضرب کنند واکر با ان دقایق بود هر چهار

613

دقیقه را یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایره معلوم شود پس دایره را بر اجزا ساعات
روز یا شب قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم کنند انرا در اجزاء ساعات ضرب
کنند تا دایره معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود

**فصل ششم در معرفت خانها دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی** چون درجه طالع بر
افق شرقی نهند انچه بر افق غربی افتد درجه سابع بود و انچه بر خط نصف النهار افتد
فوق الارض درجه پانزدهم باشد و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط جهار
ساعت نهند انچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض
ششم و اگر درجه طالع را بر خط ده ساعت نهند انچه بر خط نصف النهار بود فوق
الارض درجه هشتم بود و تحت الارض درجه دوم بدین عمل درجات خانها دوازده گانه
معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند
درجه طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام اجزاء افتاده است پس بر
توالی اجزاء المجره هشتاد و هفت جزء بشمرند و مری با انجا برند و نگاه کنند تا افق شرقی
کدام برج و درجه افتد انجه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع افتاب
فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز بود و اگر تحت
الارض بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید همچنین استخراج
کنند **فصل هفتم در شناختن بالای جزهای مرتفع از زمین بهناء رود** چون خواهند که بلندی
مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بمسقط مجر آن جز توان رسید همچو دیوار
که اگر سنگ از سر دیوار فرود آرند بر روی او فرود اید و بر زمین اید و ممکن باشد بدان
موضع افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر جهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند
ارتفاع سر آنجز بگیرند فرا پیش تر آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن جز جهل و پنج شود
پس از ان موضع که ارتفاع گرفته باشد تا بقاعده آنجز که مسقط المجر باشد به پیمایند و بالا

خویش بدانجا افزایند ان مقدار بود و اگر چیز مثلا کوهی باشد بمسقط الحجر ان نتوان
رسید بر زمین هموار از دور بایستد و سر ان کوه را ارتفاع گیرند و نیکرند تا شظیه دیگر
بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع
یا یک از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرا پیش می ایند و باز پس مروند تا ارتفاع سر کوه
برین زیاده و نقصان حاصل آید پس بنکرند تا ازین موقف دوم تا بموقف اول
چه مقدارست انچه باشد انرا در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس هست ضرب
کنند انچه حاصل شود بالای ان کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته
باشند بصواب نزدیکتر بود مثلا در مقابل کوهی استادیم بموضعی که ارتفاع چهل و
پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یکقدم زیاده کردیم و چندانی
از کوه دور تر شدیم که ارتفاع سر او باین ظل راست شد پس میان این موقف
و موقف اول به پیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است
ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد ان مقدار بالا کوه باشد بی تفاوتی و اگر
خواهند پهناء رودی که بران گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه
ارتفاع میگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود بینند پس همچنانکه
استاده باشند برگردند و در صحرا چشم بران سوراخ ها نهند تا نظر بر کدام موضع
افتد انجا که افتد از موضع قدم تا آنجا به پیمایند انچه باشد مقدار پهنای رود بود

## فن نهم علم مسالک

بسم الله الرحمن الرحیم فن مقاله نهم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم مسالک
و ممالک که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر ان
در علم هیئت مقرر شد که از زمین انچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا

ربع مسکون خوانند و ازان ربع نیز بعضی معمور است و طول عمارت را بطلیموس صد و
هفتاد و هفت درجه و ربعی نهاده است و عرض ان هفتاد و نه درجه و ربع و سدس و گفته
که ازین جمله شانزده درجه و ربع و سدسی از خط استوا در جانب جنوب است و
شصت و شش در جانب شمال و بعضی طول عماره را دو صد و هشتاد درجه نهاده
اند و عرض شصت و شش درجه و هر درجه بیست و دو فرسنگ گرفته اند و فرسنگی را
سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گز را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را بالعرض
شش جو بهم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار
و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدای عمارت
از جانب مشرق از موضعی که انرا درکنک خوانند گیرند و از جانب مغرب از
جزایر خالدات که در دریای مغربست و این جزایر اکنون خرابند و وسط
عمارت و طول و عرض جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا
سی و سه درجه و کسری نیم انچه عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست
از قوس معدل النهار که میان دایره نصف النهار مبدا طول عمارت از
مغرب و میان دایره نصف النهار ان بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست
از قوسی که میان معدل النهار و سمت الراس ان بلد واقع بود و هر شهری که
عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی
و اصحاب تجربه گفته اند انچه از زمین معمور است صد ساله راهست و هشتاد ساله
ازان جمله ولایت یاجوج و ماجوجست از بلاد شمالی که متصل بحر ظلماتست و ازباقی
چهارده ساله راه ولایت سودانست و شش ساله راه دیگر که باقی ماند اقالیم
که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامه معموره و
بایان طول و عرض ان درین کتاب میسر نشود طول و عرض بعضی ازان بیان

کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشاره کنیم و چون عادة منجمان چنانست که هر انچه طول
کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا انجا که بنهایة رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم تقاع
عب تبوک دزی است میان حجاز و شام چشمهای آب و خرماستانهای بسیار دارد
طول او نج و عرض او ل هما ذریست در شمال تبوک و از انجا تا بسر حد شام سه روزه راهست
طول او مع و عرض ل وادی القری شهریست هم چند مکه خرماستانها و چشمهاء بسیار دارد
طول او مع و عرض او لج حجر دیهی است که قوم ثمود انجا بودند خانها بسیار در کوه کنده
اند طول او عب و عرض او یح جزیره نعمان جزیره بزرگست در دریای قلزم کوشکها
و خرماستانهای بسیار دارد طول او عد و عرض او لد زبید شهریست بر کناره
دریای قلزم که کشتی بندان یمن انجا باشند از صنعا گذشته شهری خوشتر و آبادانتر
از و نباشد طول او عد و عرض او الد مدینه حرسها الله تعالی شهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وا ورا یثرب و طیبه و طابه نیز خوانند و هرگز در و طاعون نبود طول او عد و عرض کد
عثر شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا و ادیم غری منسوبست بدو طول او
عه ل و عرض یرم عدن شهریست کوچک بر کنار دریاء یمن اما بواسطه انکه بندرست
و بغایت آبادان و انجا مروارید بسیار گیرند در آفاق مشهور شده طول او عه عرض
اوی جده فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم از انجا تا بمکه دو منزل باشد
شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول او عول و عرض کامه مکه حرسها الله
شهریست از شهرهاء حجاز طول او عز و عرض او کام ذمار شهریست معروف در یمن
بغایت معمور طول او عز و عرض یح صنعا بزرگترین شهریست در یمن و خوشتر از
همه شهرها و بسیار دخلتر از ان شهر در یمن نباشد بیشتر بناهای او از سنگ و گچ
باشد و هوای چنان معتدل باشد که جامه تابستانی زمستان را بسند بود و در
یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو همه میوها انجا باشد طول او عز و عرض او یه ل

بحرات

نجران شهرهایست کوچک و آبادان طول او عز و عرض یط طایف از شهرهای
حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد و انگور و انجیر و
همه میوهاء او لطیف و ادیم نیک از انجا ارند طول او عدل و عرض کاح مارب
شهریست در یمن که مدح انجا نشیند و شهر سبا اوست و انجا کان زر باشد و گویند
کوشک بلقیس انجا باشد طول ع و عرض ید قصبه شام شهریست نزدیک دریای
عمان از شهر حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود علی نبینا و علیه السلام
انجاست این شهر در میان کوهها ریکیست که از احقاف خوانند طول او قا و عرض
یب مرباط فرضه حضرموتست برکنار دریای عمان شهری بزرگست و آبادان
اما کشت و کار نباشد کندرو لبان از انجا ارند طول او عب و عرض یب یمامه شهریست
در حجاز در میان بادیه و خرماستان بسیار و حصاری استوار و انهار روان دارد
طول او قب و عرض مالد هجر قصبه بحرین است و بحرین را ناحیتی بسیارست
برکنار دریای عمان انهار روان و خرماستانها و نارنج و ترنج و میوهاء بسیار باشد
طول او فد و عرض مالد الحسا شهریست از شهرهاء بحرین و بیشتر او خرابست و تمامت
زمینها و دیها در میان حصارست و درون ان حصار پانزده فرسنگ است
طول او صح و عرض او اله قطیف هم از شهرهای بحرین است و مروارید بسیار
از انجا گیرند طول او فد و عرض وماله بقاع عرب که مردم انجا سپید باشند
و انرا عراق خوانند هیت شهریست برکنار فرات ابادان و حصاری
استوار دارد و طول او عج و عرض لج سر من رای که انرا عوام سامره خوانند
شهریست برکنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد باشد مناره
دارد که از بیرون سواری انجا توان در رفتن و مشهد علی بن محمد الهادی و پسر
او حسن العسکری علیهم السلام که از ایمه اثنا عشر اند انجاست طول آن عط و

عرض لا **کوفه** شهریست بزرگ و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستانی
بیقیاس دارد و گویند قبر یونس علیه السلام و تنور که طوفان نوح علیه السلام
از انجا بر جوشید انجاست و از انجا تا مشهد امیر المومنین علی رضی الله عنه
کمتر از دو فرسنگ باشد طول او عط و عرض او لال **حله** همان حکم دارد اما آب
و هوای او خوشتر باشد **انبار** شهریست بر کنار فرات ابادان و خرم طول
او عطل و عرض او لح یه **مداین** در روزگار اکاسره شهری بزرگتر و ابادانتر
از و نبود و در قدیم او را طیقسون خواندندی اما اکنون خرابست **طاق کسری**
انوشروان انجاست و سلیمان رضی الله عنه انجا مدفونست طول او ف و عرض
او لحی **بغداد** شهری بغایت بزرگست و بنای او ابو جعفر دوانقی نهاده است
دجله در میان او گذرد و فرات از و دورتر باشد اما بیشتر زراعت او از اب فرات
بود و با انکه قریب پانصد سال دار الخلافت بود گویند هیچ یک از خلفا در انجا
نمرد طول او ف یه و عرض لح که **نهروان** شهری کوچکست از انجا تا بغداد چهار
فرسنگ باشد طول او ف و عرض او لح **واسطه** میان بغداد و بصره است
و دجله در میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و ابش از
اب بغداد نیک بنا بر انکه دجله و فرات انجا یکی شوند اما گرمتر باشد طول او فا ل
و عرض لب ک **طیب** شهریست میان واسط و خورستان و ابادان و بسیار
نعمت و انجا طلسم زنبور کرده اند چنانچه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر
نرود و میگویند طلسم گزدم هم کرده اند طول او فب و عرض لام **بصره** شهری بزرگست
گویند صد بیست هزار جوی اب دارد که زورق و کشتی دران تواند رفتن و
خرماستان بصره به بسیاری و نیکوی مشهور و معروفست و گویند از عهد امیر المومنین
علی علیهم السلام در روزستان از شهر بیرون روند و در شب بیاید طول او فز

616

وعرض ال ابله شهریست از شهرهای بصره وبخوشی ونزاهت مشهور چنان که او را نیز همچو
غوطه دمشق وشعب بوان وسغد سمرقند بهشت نسبت کنند جوی از دجله وفرات گرفته اند
وگرد اوگردانیده وکوشکها بسیار برکناران جوی ساخته طول ا فد وعرض ل عبادان
شهریست کوچک برکنار دریای عمان که کشتی بندان بصره انجا باشند ودجله انجا در
دریا افتد وازان گذشته هیچ ابادانی نیست الا جوی چند که درمیان دریا محکم کرده اند
ودیده بانها ساخته که انرا خشبات خوانند وطول او صند وعرض لطل شهرهای
جزیره که بدیار بکر مشهوراند سروج شهری اباد است سوری محکم دارد ومیوهٔ
بسیار از انجا تا حران یکروزه راه باشد طول او عب م وعرض لو رها قصبه ایست
خوش وابادان طول آن عب به وعرض لو حران شهری معتبر بود وبیشتر اهل او صابی
بودند هولاکوخان انرا خراب کرد طول او عج وعرض او م رقه ورافقه دو شهر اند بر
کنار فرات طول او عج وعرض لو راس العین انرا عین الورد گفتندی ودر حوالی
او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رودخانه خابور بود طول او عد عه وعرض
لو مه ماردین بر سر کوهیست که از پایه ان تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول او عد وعرض
لو مه کوزین نون شهریست کوچک برکنار دجله ودژی استوار دارد طول عدله و
عرض لو قرقیسیا شهریست بزرگ برجانب شرقی رود خابور ودر برابر او
جانب غربی شهریست که انرا رحبه گویند میان ایشان سه فرسنگ باشد طول او عدم
وعرض لدک نصیبین شهریست بزرگ نزدیک کوه جودی انجا کژدم بسیار
باشد اما میگویند طلسم کژدم ومگس وملخ کرده اند واز اینها زحمت نرسد طول او عه
که وعرض لو سنجار شهریست کوچک وابادان درمیان بیابان از دیار ربیعه
خرماستان بسیار دارد طول او عدم وعرض او لو عانه شهریست کوچک درمیان
رود فرات طول او لو لو وعرض لد موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله وآب دجله

انجا سازکارتر باشد ازانکه در بغداد طول او غر و عرض لو ل **حدیثه** فرات شهریست
درمیان فرات طول او عک و عرض لو **تکریت و بوازیج** دو شهرند نزدیک یکدیگر
برکنار دجله طول هر یک عج مد و عرض لو لم **بیه** شهریست و دژی استوار دارد
برکنار دجله طول او عج و عرض لو **بقاع شام مدین** شهریست کوچک برکنار دریای
قلزم شعیب علیه السلام انجا میبود طول او سه مه و عرض لط **غزه** شهریست
برکنار دریای روم از شهرها فلسطین عمارت بسیار و ناحیه ابادان دارد
و قبر هاشم بن مناف انجاست طول او سوی و عرض لب **بیت المقدس** شهریست
برکوه نهاده و سوری استوار از سنگ گرد او کشیده و مسجدی که داود علیه
السلام بنا کردند انجاست و انجا اب روان و کشت نباشد طول او سول و عرض
لان **عسقلان** شهری بزرگست برکنار دریای شام و روم و سوری استوار دارد
واز سنگ پارهاء رخام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم علیه السلام برون
اورده طول او سول و عرض لب مه **رمله** شهری بزرگست از شهرهای فلسطین
و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و اب‌ش
از اب باران بود طول او سویه و عرض لب ی **قبرس** جزیره ایست در دریاء
روم کل قبرسی و مصطکی و مسعیه از انجا ارند طول او سوید و عرض لح **زغر**
شهریست از غور شام و نزدیک او دریائیست که انرا دریای مرده خوانند
زیرا که هیچ جانوری درو نباشد و انجا خرما بسیار باشد و گویند قوم لوط علیه السلام
انجا بودند طول او سزی و عرض لب ی **نابلس** شهریست کوچک که ساحران بنا کردند
طول سه ل و عرض لب ی **قیساریه** شهریست بزرگ بر ساحل دریای روم و سوری استوار
دارد از سنگ طول و عرض او نزدیکست **طبریه** شهریست برکنار دریا کوچک و
اب ان دریا خوش باشد و ان دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ است و یکجانب

شهر

شهرها ان دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و درون شهر چشمهاء گرم باشد و حمامات
بران ساخته باشند ولی انکه اب سرد بدان بیامیزند بکار نتوان داشت اعکا شهری
کوچک است برکنار دریای روم و انجا چشمه ایست که کویند ادم علیه السلام بیرون
اورد انرا عین البقر خوانند و کویند ادم علیه السلام انجا بودی طول او سح یه و
عرض لب ل صور شهریست برکنار دریای روم و بر بیشه و خانهای ایشان بیشتر
چهار پنج اشکوبا شد انجا کاغذ خوب سازند طول او سح له و عرض لب نه صیدا
شهریست برکنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نغمه بستانهاء جوز و ترنج و میوها
باشد و ان جا از کل دیکها سازند که از سنک محکم تر باشد و از انجا بدیار مصر و شام
برند طول او سط یه و عرض لح ک بصری شهری بزرکست و بر کنار او دریائیست
دو فرسنک در دو فرسنک انهار دمشق انجا جمع شوند طول او سط ک و عرض لا ل
جبل شهریست یکجانب او در دریای روم و در سه جانب دیگر خرماستانها و زیتون
بسیار طول او سط ل و عرض لح م طرابلس شهریست بزرک و ابادان بر کنار دریا سه
جانب او در دریا و یک جانب بر خشکی و بر امون او خرماستانها و نیشکر و انجیر
و ترنج و نارنج بسیار طول او ام و عرض لو د مشق بزرکترین شهرهای شام است
غوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی او و در همه شهرهاء او اب روان باشد و کویند
ارم ذات العماد انجاست طول او ع و عرض لج انطرطوس حصاریست محکم بر
کنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول او ع یه و عرض لدی مرقیه شهریست کوچک
از شهرهای ساحل پیرامون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از انجا تا دریا یک
فرسنک طول او ع عه و عرض لدی احصن عرقه شهریست کوچک بغایت آبادان
و پر نعمت و از انجا تا دریای دو فرسنک باشد طول او ع یه و عرض لد جبله هم بر ساحل
دریاست طول او ع ک و عرض لد یه لازقیه شهریست بر سر کوهی کوشکها و برستونها

نهاده و در شام عمارتی بلند و عجبتر ازان نباشد طول او ع م و عرض له یه ۲ بعلبک شهری
مشهورست و بسیار نعمة ناک طول او ع مه و عرض لد بد حمص شهریست بر کنار
بیابان و اهل بیشتر بنی هاشم باشند طول او عای و عرض له حصن اسماعیلیه الجسر ذ ریست بر نهر
عاصم و در انجا جای معیشت برستو نها جام نهاده طول عای عرض لد م اقامیه شهری
بزرگیست و انجا دریائیست بد و منسوب طول او عاک و عرض لد م انطاکیه قصبه
غوامضست و در همه شام شهری ازان ابادان تر و نیکوتر نیست سوری از سنک
دارد و شهر بر کوه نهاده است و کرداکرد کوه دیوار کشیده و همه کشت زارها و باغ
و لبستان در حصار و میکویند در و دیوار او دو روزه راهست بر شمال او دریائیست
که ابها انجا جمع شوند و بر میوها و انکور ایشان سقمونیا بر نشیند تا نشویند نشاید
خوردن طول او عاکو و عرض لد ل شیزر شهریست کوجک اما بغایت خوش و
پاک باشد و نعمت بسیار طول او ع ل و عرض لد ل کعر طاب شهری کوجک است
و انجا انجیر و زیتون بسیار باشد چنانکه بهمه دیار برند طول او عاله و عرض لد یه قبة
المصرین شهریست کوجک و دیواری محکم دارد کلاب انجا و جامها باطراف برند آب
روان ندارد طول او عایب و عرض لب معرة النعمان شهریست محکم و نعمت فراوان
دارد و از انجا جامهای افکندنی و کتان باطراف برند و در و طلسم کزدم کرده اند طول
عامه و عرض له سرمین شهری ابادانست بی سور اما دزی جداگانه دارد طول او عامه
و عرض له ید قنسرین شهری مشهورست بزرک که چند موضع را بدو نسبت کنند و
ابهای ایشان از باران باشد که در حوضها نگاه دارند و اورا از دیار ربیعه شمرند
طول او عب ی و عرض لد حلب شهریست در صحرا سوری استوار دارد و ارتفاع
ان بیست و پنج کز از سنک و خندقی دارد و از جانب شرقی سنک بزرکست بر سر
او قلعه ساخته و سرها او بیشتر پنج اشکوب باشد از انجا انجیر و ابکینها لطیف باطراف

برند طول او عب و عرض لد یه **منج** شهریست نزدیک ببابلی و نیز دیک وشهریست که انرا
**سنجه** کویند پولی دارد که انرا از عجایب دنیا شمرند طول هر یک عب به و عرض لو یه **خناصره** دز بست
برکنار بیابان که عمر بن العبد العزیز ساخته است طول او عیل و عرض لو ک **بالسین** هم
برکنار فرا الست بر سر راه عراق طول عب م و عرض لز **رحبه** شهریست کوچک بر غربی
فرات و قلعه استوار دارد و طول او عدله و عرض لدی **طرسوس** شهریست بزرک
و سوری دارد از سنک و خندقی کرداکرد او و او معروفترین ثغریست از ثغرهای
روم طول سح میم و عرض او لولب **اذنه** شهریست بر رود سیحان ابادان
بسیار نعمت طول او سط و عرض لو یه **مصنصه و عفرنا** دو شهرند بر دو جانب
جیحان میان هر دو پولی سنکین از شهر تا بدریای روم چهار فرسنک باشند
و جیحا و سیحان از روم بیاید و انجا در دریا افتد طول هر یک سط یه و عرض
لو یه **مرعش** شهریست کوچک پر از نعمت از جمله ثغور شام طول او عام و
عرض لو ل **ملطیه** شهریست بزرک در زیر کوه لکام و او نیز از مثاغر شام است
طول او عا و عرض له **سماطه** شهریست کوچک و خوش از جمله بلاد مصر از مثاغر
جزیره طول او عب و عرض لو یه **بقاع مصر قیرس** شهریست بزرک از صعید اعلی
مصر بر جانب شرقی رود نیل سوری محکم دارد و خرماستان و رز بسیار طول او سال
و عرض ملدا **اخمیم** شهریست کوچک بر رود درختان بسیار از خرما و ابنوس و بناء
و بنا عجیب که انرا بربخ اخمیم کویند از سنک و نقشها غریب برانجا کرده که طلسم جانور است
طول او سال عرض کر **ارمیث** شهریست بر کنار نیل بغایت کرم چنانکه کوسفند و کاو و خر اموی
نباشد هرکز انجا باران نبارد و اکر بشنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او
سامه و عرض لد **سلبوط** شهریست بزرک بر غربی نیل و از مصر تا اینجا صعید ادنی کویند و
از انجا تا باسوان در ایام روم صعید اعلی و در ان شهر از خشخاش سیاه افیونی سازند

وجامهای صوف وکتان که مصری خوانند طول او سامه وعرض کری اسکندریه شهریست برکنار دریای
روم که شاخی از نیل از انجا رود در دریا افتد وانجا ستاره ایست که میگویند که ارتفاع او
سیصد گز بود همچو حصاری ونواب ان شهر بسیارست طول او سایه وعرض ل ح
اسوان شهریست بزرگ اخر سعید اعلی میان او واسکندریه گویند قریب سیصد فرسنگست
همه شهر ودیه آبادان بر دو جانب رود نهاده وچون شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشند
وخرمای عنابی از صعید الاعلی بسیار خیزد طول او سب وعرض کب ل اشطا شهریست بر
کنار دریا تنیس جامهای شطوی از انجا ارند طول او سب کد وعرض ل مه فیوم شهریست
که یوسف علیه السلام بنا کرده وغله بیشتر از انجا خیزد وآبهای روان بسیار باشد
طول او سب ل وعرض ل الصفا شهریست از صعید مصر در عهد فرعون بغایت
بزرگ بود اما اکنون کوچک کرده اند وگویند جادوان فرعون از انجا بودند بنا
خوب از انجا ارند طول او سج وعرض لح مصر شهریست معظم برکنار نیل وخانها
بیشتر پنج وشش اسکون باشد وچون از دور بنگرند همچو کوهی نماید از بلندی و
بسیار عمارت قاهره جدا است از شهر بر جانب شرقی از نیل واعتدال مصر هوا
چنانست که هیچ جا مثل ان نشان نداده اند چهل روز انجا سرما افزاید وچهل روز
بکاهد نعمتها وجامهای مرتفع که انجا سازند هیچ جا نباشد اما سالی که اب نیل زیادت نشود قحط
باشد طول او سج وعرض لک دمیاط شهریست بزرگ بر کنار دریا بیش انجا کشت وکار
نباشد وغله بکشتی از ولایت مصر انجا برند ودرو حصنی محکم است که زندان ملک مصر انجا
باشد طول او سج وعرض او لا که قلزم شهریست برکنار دریا که بدو منسوبست کشتی بندان
انجا باشند وغله وهرچه باید از جای دیگر انجا برند طول او سد وعرض لطل تنیس شهریست
درمیان دریائی که از دریای روم امده است وانجا کشت نکنند هر سال که اب نیل
زیادت شود با سر دریا اید ایشان از ان اب حوضها برکنند ونگاه دارند تا سال دیگر

طول او سدل و عرض ل م دما شهریست بر کنار دریا تنیس در وزیتون و خرما بسیار باشد
و آب خوردنی از دو فرسنگ آرند طول او سدم و عرض لعل ارمینیه دو اند کبری و صغری
ارمینیه صغری طول او از حدود سیماس است تا آذربایجان شهرهای مغرب سوس اقصی شهری
بزرگست قصبات و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام نام او السقو ربود و بربریان
برامون آن شهر نشینند طول او مه ل و عرض او لب طنجه ولاییست که شهرها
و دیها بسیار دارد و چنان که یکماهه راه مسافت او باشد قصبه او را فاس خوانند و
گویند طول او لح و عرض لب تاهرت العلیا شهریست بزرگ و بسیار نعمت طول او له
ل و عرض او لط تاهرت السفلی شهریست از اعمال افریقیه پانزده روزه راه طول
او بو د و عرض لط سلجماسیه شهریست بر کنار دریای روم از انجا ببلاد اندلس بکشتی
روند طول او لطل و عرض لب ل قونس شهریست بزرگترین شهرهای مغرب ولایت
بسیار دارد و ملوک انجا نشینند طول او ما و عرض ل قیروان بزرگترین شهرهای مغربست
ولایت بسیار دارد و ملوک انجا نشینند طول او ما و عرض او لا نه مهدیه شهریست که
بر کنار دریا که مهدی ساخته است بندر قیروان انجا باشد طول او مب و عرض لب ل
اطرابلس شهری بزرگست بر کنار دریای مغرب و دیواری استوار دارد و حجر الیهود
از انجا آرند و لبد هم از انجا گیرند طول مه و عرض لب برقه شهریست در میان بیابان
مغرب و گروهی از بربر برامون آن باشند طول او سب مه و عرض لب اسامی شهرهای
اندلس شنقوین شهریست بر کنار دریای محیط طول بو د و عرض لح ک سیرین ولاییست بسیار
بر کنار دریای محیط و عنبر نیکو از انجا آرند و بوقلمون هم انجا سازند طول او اب
و عرض لح قرطبه ولاییت اندلس است و پادشاهان انجا نشینند و انجا رودی
عظیم است و پلی دارد و از رخام باز زیر محکم کرده و یکجانب ولایة اندلس دریای
محیط است و جانب دیگر دریای روم و اکثر بلاد روم و ارمن و گرجه و آذربایجان

واران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و کرمان و جزایر عمان
و خراسان و طبرستان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد
پس تتمه دیگر از بلاد افرنج و هند و سند و چین و ماچین و ختای بود بواسطه غرابت
ان بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده او اتم باشد بلاد افرنج بغایت بسیط و عریض
است و حد او از جانب جنوب دریاء روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد
روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف
باوقیانس و دار الملک فرنکستان شهری عظیم است و اورا استور توس کبیر رومی
است بنا نهاده و سبب انکه او را پسری بود و پدر را بکرفت و خادم ساخت
استور توس از و بکریخت و بافرنج رفت و ان شهر بنا کرد و بعد از ان چون
نوبت پادشاهی برو قوس رسید ان شهر را بارو کشید و نام خود بر انجا نهاد
و کویند دور او تقریبا بیست فرسنک باشد سیصد و شصت برج بر بارو
او ساخته اند و بیشتر قیاصره انجا نشستندی و اکنون مقام پاپا ست
و ابتداء ولایت افرنج از زمین مغرب است انجا که دریای محیط و روم خواهان
بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنک باشد و آن زمین را اسپانیا
خوانند و طول او یکماهه راه باشد و انجا چند پاره شهر معروفست همچو مکنسیا
مرسیه و بلنسیه شاطبه این شهرها در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند
و در دست پادشاهان مغرب بود در سنه ستین و ستمایه از دست ایشان
بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب از شمال ولایتیست طول ان یکماه راه
پادشاه معین دارد و میان او و میان پادشاه اسپانیا پیوسته جنک باشد و
محاذی ان زمین و این زمین دریا محیط دو جزیره اند نام یکی ابربنا از خاصیه
ان زمین آنست که از انجا حشرات زهردار متولد نشوند و مردم انجا دراز عمر

باشند

باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در انجا چشمه ایست که اگر چوبی در انجا
نهند بیک هفته ظاهر ان چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر انگلهتر در وکوهی
است که معدن زر و نقره و اهن و مس و قلعی باشد و میوها فراوان و از عجایب
انجا درختی است که مرغ بار می آرد و آن چنانست که بوقت شکوفه شکل ابنانی
ازان درخت بیرون می اید مرغی دران میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ
بمنقار ان ابنان را سوراخ کند و بیرون اید ان را ده سال نگاهدارند بمقدار
بطی بزرگ شود و گوشت اهل ان زمین بیشتر ازان مرغ باشد و دران هر دو
جزیره گوسپندان بسیار باشند که از پشم ایشان صوف و سقرلاط خوب می
می بافند و بعد ازان ولایتیست بغایت بسیط و عریض پادشاه انجا را ریدا فرنس
خوانند و خراج انگلهتر بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر هست که ان را
بوهیما خوانند و پادشاه انجا را سباقی اور اصد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه
جنب الامانیه بود و متصل بدان ولایتیست نام او بورنیا بود و در انجا کوههای
معادن بسیار ست در جنب بولونیا ولایتیست نام او سوسینا انجا جزیره ایست
که کهربا زرد و سفید انجا خیزد و متصل بدان ولایتیست که انجا دو جزیره اند نام
یکی گوترامه و نام دیگری نور دیکه پادشاهان انجا را بنام آن جزایر باز خوانند
و ایشان خراج بسباقی دهند و گویند طول او ممتد ست تا زیر قطب شمالی چنانکه
نقطه قطب شمالی بسمت الراس شد و بر کوههای ایشان پیوسته برف باشد و از
افراط برودت جانوران آنجا همه سفید باشد و ثغور سد از انجا ارند و آدمی را نیز
هم در طفلی موی سفید باشد و غایة درازی روز ایشان در اول انکه بجدی رسد
دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق چنانکه خطها باریک توان
خوانند و چون افتاب باول سرطان رسد بعکس ان باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت

ن ولا

ازایتست بسبب آنکه انجا پیوسته ضباب باشد وحیوانات در انجا بغایة اندک باشند
و بر این زمین مغرب غیر از ولایة اسبانیا ولایتیست که انرا کلونیا خوانند از کوهها
انجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در انجا شهریست قلیسیه پرسیه
میور که مردم انجا بغایة شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب
کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام ان نوسیا بغایت معمور و اباد ان و
بالای ان هم بر خط مشرق ولایتی است نام ان دلوزه و بالای ان شهر است
معتبر نام او برلش در انجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغول باشند چنانکه
کویند متعلمان غریب قریب صد هزار باشند و میان برلش و کلتونیا ولایة است
نام ان زر و نقره پادشاه انجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب ان
ولایة معمور بر ساحل دریا نام ان جنیوه پادشاه انجا دویست فرقه دارد و در
هر یک سیصد مرد جنگی دارد و بالای ان ولایة هم بر خط مشرق بیابانیست
قریب چهل فرسنگ در حوالی ان بیست و دو پاره شهر معموره و عادت اهل ان
ولایة انست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کردانند و
در اخر سال منادی کنند که هر که بر وی در ین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود
و داد خواهد جمله متظلمان حاضر شوند و داد خود بخواهند کر زان او را از مظلمه
ازاد کنند و دیگری را پادشاهی بنشانند و متصل با انجا ولایتیست روما بنوله نام
و در جنب ان ولایة مارک و ترفیس از این دو ولایة جز با تنسیخ بسیار خیزد و انجا اسبان
باشند که با سیاه تنجاق مانند و بالای ان ولایة مملکتی بزرکست بنام پادشاه انجا
بطریق ماکلیا از انجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایة لنبو دیوا است
و ولایة موکذنکو با او کتبانیه و کارلوک طول ان یکماهه راه است و مرجان سرخ
از انجا ارند و نزدیک آن جزیره ایست بزرک از جانب مغرب رجال نام که در

ایجا

انجا مرجان و معادن بسیار خیزد و در پایان ان جزیره الیست طول و عرض آن دویست
فرسنک در انجا کوهی است که پیوسته آتش در انجا درخشد و کویند وقت اجتماع و استقبال
نیرین التهاب آتش بفرسنکها رسد و در پای ان کوه ابی هست که پیوسته از التهاب ان
آتش جوشد و انجا ولایت دیکرست افراسیا نام کوهای او همه معادن باشد و پنج
فرسنکی ارس که دار الملک ان طرفست کلیسای است بس عالی که هر سال چون افتاب
باول نقطه جدی رسد هوای ان صحرا پر از مرغان سار شود و هر یکی از انها زیتون
در منقار کرفته و کویند در صد فرسنک ان کلیسا درخت زیتون نیست و این
معنی بنا بر طلسمی است که کرده اند بلاد هند زمین سودان بعضی دوازده
هزار فرسنک نهاده اند و به قسم متساوی کرده در هر قسمی کوهها و صحرا البسیار هست
از جانب جنوب او دریا محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب
او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میروان کوهیست بغایت
بلند موازی قطب جنوبی افتاده و انجا روزی شش ماه باشد و سی و ششماه
نیز کویند ان کوه از زر و سیم است و کوهیست که در جانب شمال قنوج افتاده
است که منقطع عمارتست و زمین کشمیر در وسط انست و متصل بر زمین تبت
و ترک و ابها جمله دریاها هند از کوهها شمالی و شرقیست و میان تبت کوهی است
بس عالی چنانکه کویند صعود آن قریب هشتاد فرسنک است و از قلعه ان زمین
هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است
شرقی ان از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیوم و اکثر ممالک و در اقلیم دوم اکثر
شهرهای او بر آب کنک است سیاح چون از دریای هند کذرد و بدریای چین
رود مغدشو بر دست راست او باشد و اهل مغدشو باشد در سته ستین و سمائه
مسلمان شدند و کویند ایشانرا بادشاهی معتبر نباشد بلکه در هر محلی یکی از اهل صلاح

مقدم ایشان باشد غیر و عاج و ابنوس و پوست پلنگ بربری از انجا آرند و در جزایر
او فیل بسیار باشد و از انجا گذشته ولایتی زنگبار و حبشه است و اکثر اهل حبشه
مسلمان باشند و بعضی ترسا و یکحد او بصعید اعلی مصر پیوسته است و بیشتر شهرهای
حبشه بر کنار دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر حرفی باو
نقله بشنید که هر دو شاخ رود نیل انجا بهم رسند و انجا کان زر باشد و شهر زنگبار
قبیله است که پادشاه نشین باشد او جزیره پیکون در میان دریای هند است
طول ان هشتاد فرسنگست و شهر بجه بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عذاب
هم بر کنار دریای قلزم است و انرا از شهرهای بربر شمارند و انچه از لیبار
سیاح افتد ولایت اوچای و مولتان باشد و گوجرات که مملکتی عظیم است
و کنبایت و سومنات و کوکن و تانه و کوشید ولایت گوجرات هفتاد هزار پاره
شهر و دیه است تمامه معموره و در چهار فصل در ان دیار هفتاد نوع گل رنگین
بر بار باشد و در سالی دو نوبه ارتفاع ایشان برسد و از تانه گذشته بملیبار روند
و ملیبار از حد کهور تا خط کولم سیصد فرسنگ است بعضی در بر و بعضی در ساحل
شهرها نخست سند ابور ست و فاکنور و سنجرور بعد از ان ولایة هیلی و قندزینا
و دیار جنکلی و از ان جا گذشته ولایة کولم و بعد از ان دیار رسوالک که مجموع سیصد و
بیست و پنج هزار پاره شهر و ولاییت و بعد از ان مالوا که میگویند هزار هزار و
هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیهی است و اما معتبر عرصه آن از حد زمین کولم
تا خطه نیلا درست قریب سیصد فرسنگ ساحل همه شهر و دیه است پیوسته ظرایف
اقصی چین و ماچین و بلاد هند لیسفاین بزرگ که انرا خنک خوانند تا انجا روند و از
نفس ان دیار لالاس و تمامه عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معتبر
بمثابت کلید هند ست و انجا بتخانه ایست که انرا بوتر خوانند هر روز هزار دیگ از

اطعم

622

اطعمه پزند و با آدمیان و بوزنگان دهند و بعد از طعام دیگها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند

و از انجا راه دو شود یکی در بحر بر سمت جین و جزیره سیلان بر راه کذر افتد و ان

جهار صد فرسنکست و کوه سراندیب که هندویان سنکلادیپ خوانند انجاست و

یاقوت و بیجاده انجا بسیار خیزد و در بیشهای ان ولایت فیل بسیار باشند و رخ نیز

نشان دهند و بعد از ان جزیره لاجواردی دوراای دران بندیناس از اعمال

جاوه که عود نیک از انجا خیزد و برابر جزیره لاجوردی کورام است که بیشتر عنبر اشهب

انجا باشد و مرد و زن در انجا برهنه باشند و جون از انجا بکذرند بر خشکی ولایة

جینه است و بعد از ان ولایة حیتم و بعد از ان جین بزرک که خطائیان انرا

منزی خوانند و مغولان بنکیاس و هندوان مهاجین یعنی جین بزرک و دیکران

ماجین و ولایة ماجین نهصد تومان در دفتر امده است و شهر خیسا که از بار و

تا بارو ده فرسنک است و در میان ان دریاچه دور آن شش فرسنک باز ماجین

است و از انجا بجهل منزل بخان بالق که دار الملک خبکر خانیان است روند و اهل

جین در صورت کری و ساختن غرایب آلات از تمامت اهل عالم ممتازند کویند جمعی

که در کوجها طواف کنند و متاعی یا میوه فروشند در کردونی نشینند و هر جه دارند در انجا

نهند و هر کاه که خواهند کردون رود و هر که بخواهند بایستد و جامها که دران دیار بافند

و نقشها که کشند عقل آدمی دران خیره شود و از باریکی تا حدی باشد که اکر ده جامه

در پوشند تن ایشان جنان نماید که هیچ جیز نپوشیده اند و فرضه زیتون بر ساحل دریا

جین است که انرا بحر هوکند خوانند و او از شرقی بحر محیط از ناحیه جنوب منشعب شود

بعد از محیط هیچ دریا بزرکتر ازین نیست و عمق او جنانست که کویند خضر خواست که مقدار

ان معلوم کند ملکی از ملایکه بجز با او کفت سیصد سال است تا شخصی در و فرو میرود

و هنوز بنهایت نرسیده این دریا بسیار موّاجست و او را مد و جزر باشد کویند جون

هیجان وموج او نزدیک باشد ماهیان بروی اب ایند وچون ساکن خواهد شد آن جا
مرغیست مشهور که بر سر اب اشیانه نهند آن مرغ باشیانه نهادن مشغول شود ودرو
جزایری بی نهایتست ودر دورکه ان عبارتست از موضعی که اب درانجا کردد
وهر کشتی که بانجا رسد بیرون نتواند امدن درین دریاست وبعد ازو دریای
هندست بحر فارس که انرا عمان خوانند وبحر زنج وبحر قلزم ازو منشعب شوند انکه
ازو باطراف شمال اید بحر فارس است واکر ازو باطراف جنوب رود بحر زنج
ودر بحر فارس نیز دریا شد ودرو جزایر بسیار ند بیشتر معمور وبلاد بربر وحبشه
بر جنوب قلزم واقع اند وبلاد عرب بر ساحل شرقی او وبلاد یمن بر ساحل
غربی وقلزم نام شهریست بر ساحل این دریا واورا نیز همچو دریا فارس مدّ وجزر
باشد وکوه مقناطیس درین دریاست وکویند دابه حساسه که تجسس اخبار کند
وبدجال بر ساند دروست واز جانب غربی محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود
یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب وبرابی سودان اورا یکطرف این بحر دوم بحر
بنطس که انرا بحر زیده نیز خوانند واز یکطرف او که متعلق است باراضی شام
اندلس باشد واز طرف دیکر قسطنطنیه واین بحر تا باراضی صقالیه ممتد شود
سیوم بحر فرنک که محاذی محیط شمال است قریب باراضی بلغار واز محیط شرقی
هیچ خلیجی ازو بیرنخیزد وبحر الخزر که بحر طبرستان وبحر جرجان مشهورست بمحیط
وبهیچ یکی ازین دریاها متصل نیست ورونده راه خشکی کرد او بر اید واو مدور
الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است وعرض او ششصد واورا مد وجزر
نباشد اما موج او قوی بود وکشتی بسیار غرق شود وصورة دریا محیط وانشعاب دریا ازو ا نیست

## فن دهم علم وقواعد اد

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم فن دهم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم وقف اعداد
که ان عبارتست از معرفت کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وقف وخاصیات
هر یک ازان وما یحتاج درین فن معرفت او اهم باشد در فصلی چند ایراد کنیم انشاء الله
تعالی فصل اول در تمهید مقدماتی که درین فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی
اطلاق کنند یکی عددی دوم سطحی مربع عددی ان باشد که از ضرب عددی در نفس
خود حاصل شود وان عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشد ضلع ان مربع خوانند و
مربع سطحی سطحی باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط که تقاطع انها بزوایا
قایمه باشد و هر خطی از ان خطوط را ضلع ان مربع خوانند و دو ضلع را که از
یمین کاتب به یسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی ان دو خط
و هر یکی را از ان دو خط که از قدام کاتب بجانب او رود طول مربع خوانند و هم
چنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد و چون هر یکی از اضلاع مربع را باقسام
چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند
بناچار سطح مربع بمربعاتی چند صغیر منقسم گردد و انها را بیوت مربعات خوانند و
مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی از ان دو خطوط باشند سطر گویند و
اگر در میان دو خط طولی افتاده باشد انرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط
عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویه هر یکی از ان بعینها زاویه مربع باشد اطراف
اقطار خوانند و چون از یکی از اطراف اقطار را ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق
سیر فرزین افتاده باشد با طرف قطری که در مقابل اوست اخذ کنند ان مجموع
بیوت را قطر مربع خوانند و مربع را دو قطر بیش نتواند بود اما بحسب قسمت اضلاع
سطور بسیار باشند پس اگر هر یک آن ضلع مربع را بسه قسمت کنند انرا مربع سه در
سه خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع

جهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یک دور ان خوانند و جون یکدور آن مربع
بیندازند در داخل او مربع دیگر اصغر از ان بماند و علی هذا جنانکه در مربعات فرد بیک رسد
و در مربعات زوج بمربع دو در دو و دایما عدد بیوت هر مربع سطح مساوی مربع عدد اقسام
ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بجهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع
جهار است و اگر بپنج قسمت کنند بیست و پنج و اگر اعداد که در مربع وضع کنند از واحد
باشد بر ولا طبیعی اول عددی موضع شود یکی بود و آخرین قسمت ضلع مثلا اگر سه
در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و جون در مجموع بیوت مربع
اعداد وضع کنند جنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی
ان مربع موضوع بود متساوی باشند گویند ان مربع وقف دارد و وقف او مجموع
اعدادی باشد که در یک سطر ان مربع موضوع بود پس اگر ابتدای ان اعداد
از واحد بود بر ولا طبیعی وقف ان مربع را وقف طبیعی خوانند و وقف او زیاده
و نقصان بپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولا طبیعی و ان وقف را غیر طبیعی
خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد جنانچه بعد ازین معلوم شود و وقف طبیعی یا
تام بود یا غیر تام و وقف تام ان مربع اصل و وقف دارد و جون یکدور از ان مربع
نقصان کنند مربعی که ان دور بدان محیط بود هم وقف داشته باشد و علی هذا جنان
که ممکن باشد همجو دو مربع هفت در هفت و وقف غیر تام ان بود که مربع اصل وقف
داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشد وقف نباشند همجو پنج در پنج و سه در سه
بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچ یکی نگیرند و شاید که از همه یکی گیرند و بنا برین ما در هر دو
بدو تمثیل کردیم و اول مربعی که انرا وقف ممکن باشد سه در سه بود جه دو در دو را
وقف ممکن نیست و اصحاب این صناعت ائمه از سه در سه تا صد وضع کرده اند و زیاده از ان
نکرده و طریق معرفت وقف طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود

ضرب کنند

ضرب کنند و یکی برو افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع ان ضرب کنند وقف طبیعی ان
مربع باشد مثلا اگر وقف مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که ان سه است
در نفس خود ضرب کنند یکی بران افزایند ده شود انرا در نصف عدد ضلع که
یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و ان وقف طبیعی سه در سه باشد و اگر
وقف پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی
را بران افزایند بیست و شش شود انرا در نصف پنج ضرب کنند شست و
پنج حاصل آید و ان وقف پنج در پنج باشد علی هذا القیاس **فصل دوم در بیان کیفیت
وضع اعداد بر طریق وقف تام** بدانکه ضابطه وضع اعداد برین طریق علی العموم انست
که اول یکدور را از مربع حذف کنند و بر زوایا مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم
کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایا مربع باقی هم نقطها رسم
کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز
گشتند ابتدا کنند و در نصف بیوت دور اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی
که یاد کرده شود وضع کنند پس بدور ثانی ایند و از عددی که نوبت بدو رسیده باشد
ابتدا کنند و در نصف بیوت ان دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در
دور ثالث که ممکن باشد یا در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند
و باید که هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد
باید که بیت مقابل او هم ازان دو خالی باشد و همچنین اقطار بعد ازان عدد اقسام
ضلع ان مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند و یکی بران افزایند و مجموع ان
نگاهدارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود ازان مجموع نقصان میکنند و
باقی را در بیت خالی که در مقابل او باشد ازان دور وضع میکنند تا مجموع بیوت
خالیه را برین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع

باشد ازین مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر خالی که مقابل اینست وضع میکنند
تا وضع اعداد تمام شود و وضع اعداد در نصف بیوت ادوار لبسه وجه تواند بود
وجهی مخصوص بمربعات فرد چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص بمربعات
زوج الزوج همچو چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که او را نصف
صحیح نباشد و بزوج الفرد عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را نصف
صحیح نباشد و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد اما نصف او را هم
نصف صحیح بود و ما جهت توضیح از برای وضع مربعات فرد دو مثال سازیم یکی
مربع سه و دوم مربع هفت و چون مربع سه از وا اندازند و در دو خلاف و در تمیز دور

| ٤ | ٣ | ٨ |
|---|---|---|
| ٩ | ٥ | ١ |
|  | ٧ | ٦ |

باقی بنقطها محتاج نباشد بلکه یکی را در بیت وسط
سطر اول طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطر است
و بحسب ضابطه مذکوره وضع عددی دیگر در ان
سطر ممکن نه بقطر آخر نقل کنند و دو را در انجا بنهند
و این بیت چون مجاور بیت وسط این سطر است وضع عددی دیگر ممکن نیست به
بیت وسط سطر اول عرضی روند و سه را انجا بنهند و چون بیش از ان بغیر از قطر خانه
نیست بخانه بالا و سط سطر اخر طولی که بیت قطر ست ایند و چهار را در انجا بنهند
و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالا بیت وسط سطر اول عرضی هم
بیتی نبود و غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده مذکوره دور ممکن نه پس نقل کنند
بدوری دیگر و اینجا بیش از یکخانه نیست پنج را در انجا وضع کنند و حینئذ نطق خانها
مربع ممیلی شد پس عدد اقسام ضلع را که ان سه است در نفس او ضرب کنند یکی را
بران افزایند تا ده شود و چهار را که در قطر موضوعست از ان کم کنند و باقی را
که ان شش است در قطر خالی که مقابل اوست نهند و سه را از ده نقصان کنند و

باقی راکه ان هفت است در مقابل او بنهند و دوراا ازده کم کنند و باقی را در قطر مقابل او
بنهند و یکی راا ازده کم کنند و باقی را در مقابل او بنهند وضع تمام شود اما در مربع هفت جون
ادوار دارد بعضی را بنقاط امتیاز کنند و بعد ازان یکی را در بیت وسط اول طولی بنهند
و دو و سه را در زیر او و هفت زیاده ممکن نبود بواسطه انکه به بیت مجاور قطر رسید
از انجا نقل کنند به بیت
اخیر سطر عرضی و در انجا
جهار راکه نوبت بدو
رسیده است بنهند
و پنج و شش را بر بالای
او بنهند و جون به بیت
مجاور بیت وسط سطر
اخیره عرضی رسید از انجا

| ٤٦ | ١٢ | ١١ | ٧ | ٤٤ | ٤٥ | ١٠ |
|---|---|---|---|---|---|---|
|  | ٣٥ | ٢٠ | ١٧ | ٣٤ | ١٩ | ٩ |
| ٤٢ | ٣٢ | ٢٨ | ٢٣ | ٢٤ | ١٨ | ٨ |
| ١ | ١٣ | ٢١ | ٢٥ | ٢٩ | ٣٧ | ٤٩ |
| ٢ | ١٤ | ٢٦ | ٢٧ | ٢٢ | ٣٦ | ٤٨ |
| ٣ | ٣١ | ٣٠ | ٣٣ | ١٦ | ١٥ | ٤٧ |
| ٤٠ | ٣٨ | ٣٩ | ٤٣ | ٦ | ٥ | ٤ |

٤١

به بیت وسط سطر اول عرضی روند و هفت راکه عدد نوبتست در انجا بنهند به بیت وسط
سطر اخیر طولی نقل کنند و نه و ده را بر بالای او بنهند و جون به بیت قطر رسیده به بیتی که بالاء
بیت وسط سطر اول عرضی باشد روند و در انجا یازده راکه عدد نوبه است بنهند و
دوازده را بالای او و جون به بیتی رسند که مجاور قطر بود و وضع اعداد در نصف این
دور تمام شد به دوری دیگر روند که ان دور پنج در پنج باشد و عدد نوبت راکه سیزده است
در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و جهارده را در زیر او و بواسطه انکه بیت مجاور
قطر رسد به بیت اخر سطر اخیر عرضی روند و پانزده را در انجا وضع کنند و جون شانزده
را بر بالای او بنهند به بیت مجاور وسط رسد این سطر رسد از انجا بیت وسط سطر اول
عرضی روند و هفده را در انجا وضع کنند و نوزده را بالای او بنهند و جون بقطر رسید از انجا

به بیتی که بالا وسط سطر اول عرضی بود روند و بیست را در انجا وضع کنند و چون به بیت
مجاور قطر رسند و وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شد بدور سیوم روند که سه در
سه است و بیست و یک را که عدد نوبتی است در بیت وسط سطر اول طولی او
بنهند و بران طریق که در وضع اعداد سه در سه یاد کرده شد بنهند تا به بیست و پنج رسند
که در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است در نفس
او ضرب کنند و یکی را الجمله افزایند تا پنجاه شود پس بیست و چهار ازان نقصان
کنند و باقی را که بیست و شش باشد در قطری خالی که مقابل او باشد بنهند بیست و سه را
ازان نقصان کنند و باقی را که بیست و هفت باشد در مقابل ان بنهند برین طریق بیوت
خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه بر هر طریق که خواهند یعنی بر توالی اعداد
و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اول بیوت خالیه دور اول را وضع کنند بعد
ازان بیوت دور ثانی یا بر عکس یا بر اول بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر اما بهتر
و اسان تران باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار را نهند ابتدا از دور اخیر
کنند و بقهقری باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی بنهند مثلا چون عدد را از
مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقی را در مقابله ان عدد بنهند پس بعددی
نگاه کنند که یکی از عدد اول کمتر باشد در مقابله او عددی را که بر توالی عدد ثانی باشد
بنهند و باز بعددی نگاه کنند که کمتر از عدد ثانی باشد بیکی و در مقابله او عددی که بر توالی
عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا اخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیست و
پنج را وضع کردند و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را ازینجا نقصان کنند
و باقی را که بیست و شش است در مقابله بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را
در مقابله بیست و سه و بیست و هشت را در مقابله بیست و دو و بیست و نه
را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده و

سی و دو

سی و دو را در مقابله سجده و علی هذا وحینئذ اعداد متوالی را برا سهل وجهی
وضع کرده شود لیکن انکه احتیاج افتد که هر باره عدد موضع را از پنجاه نقصان کنند
در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند چه گفته اند وقف وقتی
خاصیت دهد که اعداد را ابر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان انست
که باید در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه
سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون
یکی بر و افزودیم ده شود و نصف او پنج باشد و پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده
موضوع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع
اعداد خطا باشد **و از برای وضع اعداد** بر طریقه وقف تام در مربعات زوج
الفرد گوئیم چون در اول درین مربعات زوج الفرد باشد و دوم زوج الزوج
و در سیوم زوج الفرد و علی هذا ادا ادواری که سمی عدد فرد باشند همچو اول
و سیوم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشند و ادواری که سمی عدد زوج باشند همچو
دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بیوت
در هر دوری بر طریقه نهند که خاص بود بدان پس در وضع اعداد درین مربعات
بهر دو طریق احتیاج افتد و ما جهت توضیح وضع اعداد در اول در ده در ده
بیان کنیم بعد از ان در وضع اعداد در ادوار زوج الزوج شروع کنیم چه
مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو طریق محتاج اند و فرق آنست که ادوار
و در ادوار مربعات زوج الفرد همچو اول و سیوم و پنجم بطریقه زوج الفرد ممتلی
باید کرد و ادوار زوج را بغیر همچو دوم و چهارم و ششم بطریقه الزوج و در
مربعات زوج الزوج بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اول
ده در ده چنان باشد که یکی را فقط اول بنهند و دو را در بیت ثانی در سطر آخر

طولی و سه را در بیت ثانی سطر اخیر عرضی و چهار در قطر دوم اعنی بیت اول سطر
اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر اخیر عرضی و شش را در بیت ثالث سطر
اول و هفت را در بیت رابع سطر اخیر عرضی و هشت را در بیت رابع سطر
اول طولی و نه را در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را در بیت نهم سطر اول
عرضی و چون این ده عدد بر وجهی که پنج عدد در مقابله عددی پیفتاد و نهاده
شد اگر مربع شش در شش بودی وضع اعداد درین دور تمام شدی و
بدوری دیگر نقل بایستی کرد اما چون زیاده از شش در شش است شش
را از عدد ضلع اول که ان ده است نقصان کنند چهار بماند ربع او یکی
بود در یک بیت سطر
اول طولی که ان بیت ششم
است یازده را که عدد
نوبتست در انجا وضع
کنند پس بسطر آخر طولی آیند
و بعدد نصف باقی که چهار است
در خانه اول آن بیت هفتم
هشتم باشد دوازده و سیزده
را بنهند پس با سطر اول
طولی رجوع کنند و در یک بیت
او که در عدد ربع است و آن
بیت نهم بود و چهارده را بنهند
پس بسطر اول عرضی آیند و در یک

| ۴ | | | | | | ١٨ | ١۵ | ١٠ | ١ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٢ | | | | | | | | | ٦ |
| | | | | | | | | | ٨ |
| | | | | | | | | | |
| ٩ | | | | | | | | | ١١ |
| | | | | | | | | | |
| | | | | | | | | | |
| | | | | | | | | | |
| ١٣ | | | | | | | | | ١۴ |
| | ٣ | ۵ | ٧ | ١٦ | ١٧ | | | | |

بت اوکه عدد ربع بود واین بت هشتم باشد پانزده را بنهند واز انجا بسیط اخر عرضی
اید وبعد دلنصف مذکور در دو خانه پنجم وششم شانزده وهفده را بنهند پس باسطر
اول عرضی رجوع کنند وبعد ربع مذکور در یکجا نه او اعنی در هفتم هجده را بنهند وچند
وضع اعداد درین دور تمام شده باشد ونوبت دور دوم بود که ان هشت است در
هشت وزوج الزوج وجون طریقه ان بعد ازین خواهد بود وبرین اقتصار کرده
شد ووضع اعداد در غیر این خانها ممکن بود اما جون یک وضع معلوم شد
دیگر اوضاع بر محصل پوشیده نماند **امدیم با کیفیت وضع اعداد در مربعات زوج الزوج
بر طریقه وقف تام** بدانکه اول مربعات زوج جهار در جهار راست واگرچه از مربعات
وقف تام نیست جه مربعی که در ضمن اوست اعنی دو در دو وقف ندارد و
وضع جهار در جهار بسیار نوع توان بود چنانکه بعضی بجهار هزار نوع جهار در جهار
وضع کرده اند ودران استبعادی نیست زیرا که جهار در جهار شانزده خانه
است ووضع احد در هر خانه از ان ممکن وجون واحد را در یکی از خانها اعنی
خانه اول بنهند ودو را در پانزده خانه باقی وضع توان کرد پس معلوم شود که بر
تقدیر انکه واحد در خانه اول موضوع شود تا بدوازده وضع ممکن باشد و
جون سه را خواهند کنند جهار در جهارده خانه باقی وضع توان کرد وجون
پانزده در جهار ضرب کنند دویست وده حاصل شود واین اوضاع ممکنه
از واحد تا بسه وجهار را درین حالت در سیزده خانه وضع توان کرد وجون
دویست وده را در سیزده ضرب کنند دو هزار وهفصد وسی حاصل شود و
این اوضاعیست از واحد تا جهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع
شود وجون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه باقی وضع توان کرد
پس دو هزار وهفصد وسی را در دوازده ضرب کنند سی ودو هزار وهفصد وشصت

حاصل شود و این اوضاع ممکنه هست از واحد تا پنج بر تقدیر انکه واحد در خانه اول
موضوع شود و ازین قاعده معلوم گردد که اوضاع ممکنه زیاده ازانست که شرح داده
امد و بر محصل بعد از علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند اما اینجا یک طریق
که مبنی بر سیر فرس و فرزین و فیل باشد بیاریم و الجنان باشد که واحد را در خانه
اول وضع کنند و دو را در خانه فرس او اعنی خانه سیوم سطر دوم عرضی و سیوم
را در خانه فرزین اعنی خانه چهارم از سطر سیوم عرضی و چهارم را در خانه فرس
اعنی خانه دوم سطر اخیر عرضی و پنج را در زیر چهارم درین سطر و شش را در خانه
فرس اعنی خانه اول از سطر سیوم عرضی و هفت را در خانه فرزین اعنی خانه دوم از
سطر دوم عرضی و هشت را در قطر ثانی
اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون
این هشت وضع کرده شود مربع چهار را
بسته بنهند و یکی بران افزایند تا هفده شود
و اعداد موضوعه ازان نقصان میکنند و
اد[illegible] را در خانه فیل بهر عددی نهند مثلا هشت را از هفده نقصان کنند و نه را در
خانه [illegible] عنی خانه دوم سطر سیوم عرضی بنهند و هفت از و نقصان کنند ده را در
خانه [illegible] اعنی قطر اخیر بنهند و برین قیاس و چون وضع چهار در چهار معلوم شد
کوئیم [illegible] دیگر مربعات چنانست که از دو را اول ابتدا کنند و واحد را در خانه
غیر قطر از سطر اخیر عرضی بنهند و دو را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر اول عرضی و
[illegible] در بیت اخیر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیتی قطر از سطر اول
طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشد چهار را ازان عدد ضلع مربع نقصان
کنند [illegible] بهر بیت عددی بماند که ربع دارد ربع ان عدد لبستانند و بعد ازان ربع بیوت

| ٨ | ١١ | ١٤ | ١ |
|---|---|---|---|
| ١٣ | ٢ | ٧ | ١٢ |
| ٣ | ١٦ | ٩ | ٦ |
| ١٠ | ٥ | ٤ | ١٥ |

سطر اول

628

سطر اول طولی را ممتلی کنند پس بعد از نصف عدد ثانی بیوت سطر اول طولی را ممتلی
کنند چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بقیه ربع و نصف بیوت را ممتلی میکنند
تا تمام شود پس بیوتی دیگر آیند و ان دو ر زوج الفرد باشد بطریقه که ذکر رفت بیوت
انرا ممتلی کنند پس بیوت ثالث آیند و ان دو زوج الزوج بود بطریقه خاص و نصف
بیت انرا ممتلی کنند تا انکه بچهار در چهار رسد انرا بطریقی که ذکر رفت بنهند پس باز
گردند و خانها خالی را بطریق که چند بار ذکر رفت ممتلی کنند **فصل سیوم در کیفیت**
**وضع اعداد بر طریق وفق غیر تام** و چون مربعات زوج الفرد او را ضابطه غریب بفهم نیست
بضابطه مربعات ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد او حواله بطریق وفق
تام رفت                    افراد گوییم هر مربع فرد که باشد بضرورت او را
خانه بود که وسط او باشد انرا مرکز خوانند و چهار خانه که بدو محیط باشد انرا که در
زیر او باشد تحت المرکز خوانند و انرا که فوق المرکز و انرا که بر یمین مرکز باشد
یمین المرکز و انرا که بر یسار او باشد یسار المرکز و احد را در یکی ازین خانها
چهارگانه وضع توان کرد و چون او را در یکی ازین خانها وضع کنند بضرورت او را
چهار بیت فرزین باشد دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر خانها فرزین ان سطر
دیگر او وضع توان کرد خواه فرزین یمینی بود خواه فرزین یساری و چون واحد را
در خانه فرزین یمینی مثلا بنهند اعداد طبیعی را همه بر طریق سیر فرزین یمینی
یمین وضع کنند و اگر در خانه فرزین یساری بنهند اعداد بر طریق سیر فرزین
یساری وضع کنند و وضع را تغیر کنند همه اعداد را بر طریق سیر فرزین وضع
کنند الا اعدادی که بعد از ضلع یا اضعاف ان باشد چنانکه        در مربع سه در سه
اعدادی را که بعد از سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادی را که بعد از
پنج و ده و پانزده و بیست باشد که اینها بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما

وضع اعداد بر طریق سیر فرزین چنان باشد چون عددی بنهادند عددی را که بعد از او باشد
در خانه فرزین او بنهند و اگر او را خانه فرزین نباشد در ان سطر که نوبت بدو رسیده است
و خانه فرزین در انجا می باید دورترین بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند و عدد نوبه را
در انجا بنهند و برین طریق روند و سیر فرزین را اصلا مختلف نکنند و اما وضع اعدادی
که بعد از ضلع یا از اضعاف ان باشد بران وجه بود که چون بعدد ضلع رسیدند عددی را
که بعد از وست در بیتی بنهند که مشترک باشد میان سطر دو و سطر ضلع بشرط انکه سطر
ضلع را از ان سطر گیرند که بر مرکز نگذرد و چون وضع یک عدد ازین اعداد معلوم
شد هر وقت که بضعف ضلع رسند عددی را که بعد از وست همران وضع بنهند
که ان عدد اول نهاده شد پس اگر دران سطر در جهت مطلوب خانه که عدد را
در انجای باید نهاد نباشد چنان تصور کنند که خانه ضعف ضلع با انچه بوی متصل باشد
بجهت مطلوب و متصل باشد بطریق دیگر هم ازین سطر در خلاف جهة مطلوب
و بنگرند که برین تقدیر عددی که بعد از وست در کدام خانه می باید نهاد و ان را
در انجا وضع کنند و برین طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی بسیر فرزین
و بعضی بدین طریق اکنون ذکر رفت و ازینجا معلوم شد برین طریق وضع اعداد در
مربعات فرد بهشت وجه توان نهاد زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و بر هر وضع
اعداد باقی را بدو وجه می توان نهاد بسیر
فرزین بجانب یمین یا یسار یا قدام یا خلف
و از بهر مثال اعداد را در مربع سه بیک وجه
و در مربع پنج بوجهی دیگر بیان کنیم تا باقی را
بدان وجوه قیاس کنند و انچه ذکر رفت روشن شود
اعداد مربع سه و احد را در تحت المرکز وضع کنیم

|  | ٩ | ٤ |
|---|---|---|
| ٧ | ٥ | ٣ |
| ٦ | ١ | ٨ |

وسیر فرزین بجانب یسار و چون ان بیت که واحد در ان موضع نشیت بیت فرزین یساری
ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین یساری در سطر اخیر طولی بودی پس دو فرزین
بیتی از بیت فرزین مفروض بیت اولست ازین سطر اعنی قطر ثانی دو را در انجا
وضع کردیم و خانه فرزین یساری هم ندارست و تو نه سطر وسط عرضی بود درین سطر
خانه که دورتر بود از بیت فرزین مطلوب خانه اول بود هم ازین سطر سه را در انجا
وضع کردیم و چون سه ضلع این مربع بود چهار را که بعداز وست در بیت قطر اول نهادیم
که مشترکست میان سطر دو و سط ضلع اعنی ان سطر که بر مرکز نمیگذرد و ان سطر اول
طولیست زیرا که دو سطر اند که هر یک اسطر سه که نصف ضلع است میتوان
خواند بدان نسبت که بیت سه مشترکست میان سطر اول طولی و سطر وسط
عرضی و میباید که این دقیقه را در همه مربعات فرد رعایت کنند و الا خطا
باشد پس پنج را در بیت فرزین یساری که ان مرکز مربع است بنهادیم و
شش در بیت فرزین یساری که ان قطر اخیرست و چون شش ضعف ضلع
بود هفت را که بعداز وست بر طریق وضع چهار که بعد از ضلع بود بنهادیم
یعنی بر بالای او در بیت وسط سطر اخر طولی و خانه فرزین یسار نداشت
هشت را در سطر نونیه اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دورترین است
بنهادیم و بیت فرزین نداشت نه را برین طریقه که گفتم در بیت اول
سطر وسط طولی نهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر فرزین بجانب
یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل پوشیده نماند و همچنین اگر واحد
را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یمین یا یسار با قدام یا خلف
وضع کنیم اما در مربع پنج واحد را در یمین مرکز دیگر مثلا نهادیم و سیر فرزین را
بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر

اول طولی نهادیم وبیت فرزین قدامی نداشت وسطر نوبت سطر اول عرضی بود
سه را در بیت اخیر ازین سطر اعنی
قطر ثانی که دورترین بیت است
درین سطر از بیت فرزین مفروض
نهادیم وبیت فرزین نداشت
چهار را بالطریقه مذکوره در بیت
اخیر سطر رابع طولی نهادیم و

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | ۱۶ | ۹ | ۲۲ | ۵ |
| ۲۰ | ۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۲ |
| ۷ | ۲۵ | ۱۳ | ۱ | ۱۹ |
| ۲۴ | ۱۲ | ۵ | ۱۸ | ۶ |
| ۱۱ | ۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۲۳ |

۳

پنج را در بیت فرزین او اعنی بیت سیوم از سطر چهارم عرضی نهادیم وچون
پنج ضلع این مربع بود شش را که بعد از وست در بیت اول از سطر چهارم عرضی
که مشترکست میان سطر دو اعنی سطر اول طولی در میان سطر پنج که بمرکز
نمیگذرد اعنی سطر چهارم عرضی نهادیم وبیت فرزین نداشت هفت را بر
طریقه مذکور در بیت اخیر سطر ثالث عرضی نهادیم وهشت ونه را در تهای
فرزین قدامی ونه بیت فرز[illegible] نداشت ده را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر
ثانی نهادیم وچون ده ضعف ضلع بود یازده خواستم که بدو مرتبه بر بالای ده بنهم همدرین
سطر چنانکه شش را وضع کرده بودیم ودران جهت خانه نداشت پس خانه ده
با خانه که بالای اوست تصور کردیم وخانه متصف به بیت اخیر این سطر اعنی بدان
طرف که در خلاف جهت مطلوبست وبرین تقدیر می بایست که یازده که بعد ازوست
در قطر رابع موضوع بود وانرا در انجا وضع کردیم پس دوازده ویازده وچهارده
وپانزده بروالا در بیوت فرزین قدامی وضع کردیم وپانزده ضعف ضلع بود ودر
اول موضوع خواستم که شانزده را که بعد ازوست همدرین سطر اعنی سطر اول
عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که

خانه پانزده متصل باشد بدان طرف دیگر ازین سطر اعنی بقطر ثانی نظر کردیم بدین
طریق می بایست که شانزده در بیت چهارم هم ازین سطر موضوع بود انجا زیرا
بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت بر طریقه مذکوره و هفده را در بیت
اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی
پس نوزده را خانه فرزین قدامی نبود بیست را بر طریقه مذکوره در بیت اخیر سطر
ثانی عرضی وضع کردیم و او چون ضعف ضلع بود بیست و یک را ابدو مرتبه بالای
او در بیت و سیوم از سطر دوم عرضی بنهادیم و بیست و دو را در خانه فرزین
قدامی اعنی بیست و دوم سطر اول طولی و خانه فرزین قدامی نداشت بیست
و سه را بر طریقه مذکور در بیت اخر سطر اول طولی اعنی قطر ثالث بنهادیم و
بیت فرزین قدامی نداشت بیست و چهار را بطریقه مذکوره در بیت اخر سطر
رابع بنهادیم و بیست و پنج را در بیت فرزین قدامی او را اعنی خانه چهارم از
سطر ثالث عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد و در ضابطه وضع اعداد
و در مربعات زوج گوییم کیفیت وضع درین مربعات چنان باشد که در مربع
چهار مثلا که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از اقطار
اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر عرضی طولی برند و اگر خواهند در عرضی و
ابتدا از واحد کنند و خانها بشمارند و هر خانه که غیر از خانها قطر باشد در انجا عدد را وضع
کنند اما چون بخانه قطر رسند عددی که نوبت ان خانه باشد در انجا وضع کنند تا در
خانها اقطار اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه اخر کنند که شانزده در انجا موضوع
باشد و بعکس انچه اول رفته باشند باز گردند اما طول و عرض اختلف نگردانند بدان
معنی که اگر اول در طول رفته باشد اکنون هم در طول بروند اما در جهت مخالف کنند
بدان معنی که اگر اول بجهت یمین رفته باشند و در اخر بجانب یسار روند و بر عکس و

اکر اول بجانب قدام رفته باشند در اخر بجانب خلف روند و شانزده را واحد کیرند
و همچنین برولا اعداد خانها را میشمارند و هر جا که ممتلی باشد از ان میکذرند اما عدد
اورا اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در انجا نهند و چون خانهای یک سطر
طرف تمام شود با خانهای ان سطر بروند که در پهلوء او باشد و طریقهٔ اول را انکه بدانند
تا مجموع اعداد را وضع کند و اکر مربع زیاده از چهار در چهار باشند مثلا همچو هشت
در هشت ان مربع را بچهار در چهار منقسم کردانند در زوایا آن نقطها بنهند
تا از یکدیکر ممتاز شوند پس همان طریقه که در چهار کفته شد واحد را در هر قطر
که خواهند وضع کنند و در طول یا عرض بروند و خانها میشمارند و هر خانه که غیر قطر
مربعات باشد که مربع اصل بدان منقسم شده در انجا عدد وضع میکنند و هر
خانه که قطر باشد از ان بهر مربعی که باشد انجا اعداد نوبت را وضع میکنند تا بدین
طریق مجموع خانها اقطار همه مربعات را ممتلی کردانند پس از نوبت اخیران بیت که
عدد اخر را انجاست ابتدا کنند و انرا واحد فرض کنند و همان طریقه که چهار در چهار
کفته شد مجموع بیوت خالیه را ممتلی کنند و ازین طریق هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد
را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت در طول یا عرض و ما مربع
چهار را بر یک وضع و مربع
هشت را بر وضعی دیکر نهیم تا
باقی را بدان قیاس کنند اما
در مربع چهار واحد را در قطر
اول نهیم و در جهت عرض هم
که جهت بسیار رست و خانها
میشمارند و دور اعداد خانه

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |

دوم است در انجا بنهیم که بیت قطرست وسه را وچهار را در قطر ثانی پس با قطر ثانی

عرض دویم وپنج را در اول بیت او بنهیم چه بیت قطر نیست وشش وهفت را در خانه

ثانی وثالث این سطر که بیت قطرند وهشت را در خانه اخر که قطر نیست بنهیم پس با

سطر ثالث عرضی آئیم ودر بیت اول نه را بنهیم چه بیت قطر نیست وده پانزده را

در بیوت ثانی وثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطرند ودوازده را در خانه اخیر

این سطر وضع کنیم چه بیت قطر نیست پس بسطر غیر عرضی ائیم وسیزده را در بیت اول

که قطر ثالثست وضع کنیم وچهارده وپانزده را در خانه دویم وسیوم وشانزده را در

قطر اخیر وچون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم وهم در عرض این سطر

بجانب یمین آئیم برعکس اول ودو را در خانه سیوم ازین سطر وضع کنیم چه خالی است

وسه را در بیت دوم پس با سطر ثالث عرضی دویم وپنج را در خانه اخیر او وضع کنیم که

خالیست وهمچنین تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود وامادر مربع هشت اول او را منقسم

گردانیم بچهار در چهار تا چهار در چهار شود وبزوایاء هر چهار در چهار نقطها رسم

کنیم از نکید ملکر متمایز شوند وبیوت اقطار ایشان روشن گردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم ودر طول برویم بجهت قدام وبیوت را می شماریم ودر بیت دوم وسیوم پنج نهیم چه بیوت

| | ۲ | ۳ | ۶۱ | ۳۰ | ۶ | ۷ | ۵۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹ | ۵۵ | ۵۴ | ۱۲ | ۱۳ | ۵۱ | ۵۰ | ۱۶ |
| ۱۷ | ۴۷ | ۴۶ | ۲۰ | ۲۱ | ۴۳ | ۴۲ | ۲۴ |
| ۴۰ | ۲۶ | ۲۷ | ۳۷ | ۳۶ | ۳۵ | ۳۱ | ۳۳ |
| ۳۲ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۹ | ۲۸ | ۳۸ | ۳۹ | ۲۵ |
| ۴۱ | ۲۳ | ۲۲ | ۴۴ | ۴۵ | ۱۹ | ۱۸ | ۴۸ |
| ۴۹ | | ۱۴ | ۵۲ | ۵۳ | ۱۱ | ۱۰ | ۵۶ |
| ۸ | ۵۸ | ۵۹ | ۵ | ۴ | ۶۲ | ۶۳ | ۱ |

اقطار نیستند ودر بیت چهارم چهار را بنهیم چه قطر چهار در چهار ثانی است وپنج را

هم بنهیم چه قطر چهار در چهار اول است و این سطر تمام شود پس با سطر دوم طولی
ائیم و نه را در بیت اخران بنهیم چه بیت قطر نیست و ده را و یازده را بنهیم چه بیتها
قطر چهار در چهار دویم اند و دوازده و سیزده را بنهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده
و پانزده بنهیم چه بیوت قطر چهار در چهار اول اند و شانزده بنهیم چه بیوت قطر چهار
در چهار ار ... و شانزده بنهیم چه بیت قطر نیست پس با سطر ثالث طولی ائیم و هفده
را در خانه ... او بنهیم چه خانه قطر نیست و هجده و نوزده را بنهیم چه بیوت قطر چهار در
چهار ... اند و بیست و یک را بنهیم چه بیوت قطر نیستند و بیست و دو را و بیست
سه را در بیوت قطر چهار اول بنهیم و بیست و چهار را بنهیم چه بیت قطر نیست پس با
سطر رابع طولی ائیم و بیست و پنج را در اخر او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثانی است
و بیست و شش و بیست و هفت را در خانه غیر قطر بنهیم و بیست و هشت را در
قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در قطر چهار در چهار اول و سی و
سی و یک را در بیوت غیر قطر و سی و دو را در قطر چهار در چهار اول پس با سطر
خامس طولی ائیم و سی و سه را در قطر چهار در چهار رابع بنهیم و سی و چهار و
سی و پنج را در بیوت غیر قطر بنهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع
بنهیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت و سی و نه را در بیوت
غیر قطر بنهیم و چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولی آئیم و
بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار ثانی بنهیم و بیوت اقطار میگذاریم تا
شصت و چهار را که عدد اخر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و این خانه
اخر ... تقدیر پس انخانه را واحد فرض کنیم و واحد را در انجا بنهیم چه ممتلی
است و هم در طول پائیم بجانب خلف بعکس اول و دو در بیت دوم این سطر
بنهیم چه خالیست و سه را همچنین در بیت ششم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را

در بیت چهارم و پنجم که ممتلی اند بنهیم و شش و هفت را در خانهٔ ششم و هفتم که خالی اند بنهیم
را در خانه اخر که ممتلی است بنهیم پس با سطر هفتم طولی ائیم و نه را در خانهٔ اول او که خالیست بنهیم و
ده و یازده را در خانهٔ دوم و سیوم که ممتلی اند بنهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی
بنهیم و بدین طریق تا بیوت خالیه همه پر شود **فصل چهارم در وضع آسامی** بدانکه عادت
چنان رفته است که اسامی در مربع چهار وضع میکنند و ان بر دو نوع تواند بود یکی
انکه اسم را بعینه بنهند چنانچه حروف اسم در سطری از سطور مربع [illegible] نوع باشد
و باقی سطور را همان وفق باشد دوم انکه حرف اسم را بحساب جمل جمع کنند
و چنان سازند که وفق مربع ان مجموع باشد اما طریق وجه اول آنست که بنگرند
اگر مجموع حروف ان اسم بحساب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این
مربع است چنانکه داود وضع این اسم درین مربع صورت نه بندد و اگر سی و چهار
بود و در حرفی مکرر نباشد و الا خاصیت ندارد و اگر حرف مکرر نباشد بنگرند که کمتر
از چهار حرفست یا مساوی یا زیادت اگر کمتر باشد هم صورت نه بندد و اگر
مساوی باشد هر حرفی در بیتی بنهند و اگر زیادت باشد دو حرف در بیتی بنهند
و در باقی بیوت یکحرف بنهند بحسب اقتضاء حال و چون حروف را وضع
کردند یا اعداد را بدو طریق وضع توان کرد طریق اول مخصوص است بعضی
اسامی و طریق دوم عالم اما طریق اول مخصوص است باسامی که از حرف اول
یا اخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار واحد را
بر حاجتی نتوان افزود که مکرر نشود و طریق وضع چنانست که یکی را بر حرف
اول یا اخر زیاده کنند در خانه اسب او بنهند و باز یکی زیاده کنند در خانهٔ فرزین
او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانهٔ اسب او بنهند چنانکه در وضع چهار
معلوم شد و باز از حرف آخر یا اول یکی را نقصان کنند و در خانه فرزین

[illegible] نقصان کنند و در خانه اسب او نهند و چون این ده خانه را وضع
کردند [illegible] که کنند و بخانه فیل او و آن دو عدد را که درین دو خانه موضوع اند
[illegible] حرف اول را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او نهند و باز انچه در
بیت فرس بیت اول موضوعست هم ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او
[illegible] بیت فرزین ممتلی است باز عدد بیت فرس بیت فرزین را ازین مجموع کنند
[illegible] فیل او نهند و چون این سه خانه دیگر ممتلی کنند حرف ثالث اعنی ان عدد که
در بیت [illegible] بیت بستانند و بران عدد که در بیت فیل و بیت افزایند و
مجموع [illegible] مجموع را بستانند و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در
بیت [illegible] نهند باز انچه در بیت بیت فرس رابع موضوع است ازین مجموع
نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او نهند و بیت فیل و فرزین او ممتلی است
[illegible] در بیت فرس و فرزین او ازین مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او
بنهند وضع مربع تمام شود مثلا چون خواهیم که اسم حسین را وضع کنیم اگر بر
حرف اول اعنی ح دوبار واحد را زیادت کنیم حاصل ده شود که در اسم
موجود است و مکرر باشد
لاجرم بر حرف چهارم که نون است
واحد را زیادت کردیم
پنجاه و یک شد انرا در بیت
فرس او یعنی بیت دوم سطر
دوم عرضی بنهادیم و باز
یکی را بر و زیاده کردیم
پنجاه و دو شد انرا در بیت

| ن | ی | س | ح |
| --- | --- | --- | --- |
| ۶۱ | ۷ | ۵۱ | [illegible] |
| ۶ | ۷ | [illegible] | ۴ |
| ۱۱ | ۵۳ | ۵ | [illegible] |

فرزین او

فرزین او بنهادیم که ان بیت اول سطر سیوم عرضی باشد و باز یکی برو زیاده کردیم
و انرا در بیت فرس اعنی بیت سیوم سطر چهارم عرضی بنهادیم و باز یکی ازو
نقصان کردیم و شش را در بیت فرزین او اعنی بیت چهارم [illegible] سیوم
عرضی بنهادیم و باز یکی ازو نقصان کردیم و پنج را در بیت فرس اعنی
خانه دوم سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون ان ده خانه را ممتلی کردیم انچه
در بیت دوم بود از حرف اعنی س ابرا انچه در بیت فیل او بود افزودیم
شصت و شش شد حرف اول را که ان هشت است ازو نقصان کردیم
پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت اول نهادیم و باز انچه در بیت فرس او
بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان کردیم و پنجاه و نه را در بیت
فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و بیت فرس فرزین او [illegible] انچه
در و بود اعنی پنج را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی
ماند در بیت فیل بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانه سیوم امدیم انچه
در موضوع بود اعنی ده را برانچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و دو شد
انچه در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و
دوازده که باقی در بیت فیل او بنهادیم پس انچه در بیت فرس بیت چهارم بود
اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقی ماند در
بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین درگذشتیم و انچه در بیت فرس فرزین او
درگذشتیم اعنی او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را
که باقی ماند در بیت فیل او بنهادیم و وضع اسم تمام شد و اما طریقه دوم که عام است
چنانست که حروف اسم را در سطر اول عرضی بنهند و حروف اول و رابع جمع کنند
و بدو قسم مختلف کنند و در خانه دوم و سیوم سطر اخر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر

واکثر در برابر اقل آن حرف اسم که در خانه دوم وسیوم سطر اول عرضی موضوع عدد پس

حرف دوم وسیوم را جمع کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه اول وچهارم سطر اخیر

عرضی بنهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم واکثر

در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم پس انچه در بیت اول و

رابع سطر اول ورابع سطر اول طولی باشد جمع کنیم و بدو قسم مختلف کرده در خانه دوم

وسیوم سطر اخیر طولی بنهیم وانچه در بیت اول ورابع سطر اول طولی باشد جمع کنیم و

بدو قسم مختلف کرده در خانه دوم وسیوم سطر اخیر طولی بنهیم وانچه در بیت اول و

رابع سطر اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دوم وسیوم سطر اخیر

طولی وضع کنیم اقل در مقابله اکثر واکثر در مقابله اقل پس انچه در قطر ثانی وثالث

موضوع بود جمع کنیم وتفاوت میان او ومجموع انچه در بیت اول ورابع سطر

ثالث عرضی موضوع باشد بستانیم ونگه داریم اگر تفاوت فرد باشد باید که چنان

ساخته باشیم که مجموع انچه در بیت اول ورابع سطر ثانی موضوع بود فرد باشد

واگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد قسمی که بعد ازین خواهیم

گرد کرد باشد این مجموع را انچه در بیت اول ورابع سطر طولی موضوع بود بدو

قسم کنیم که تفاوت میان ایشان مساوی محفوظ باشد واگر فضل این مجموع را

بود باید که در قطرین مذکورین موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوم سطر

ثالث طولی وضع کنیم وقسم اعظم را در بیت ثالث این سطر واگر برعکس بود در بر

عکس وضع باید کرد پس مجموع انچه در بیت اول وثالث ورابع سطر ثالث عرضی

موضوع بود بستانیم وانرا از عدد مجموع از عدد مجموع اسم نقصان کنیم وباقی را در

بیت ثانی سطر ثالث عرضی وضع کنیم پس مجموع انچه در بیت اول وثالث ورابع سطر

ثانی عرضی موضوع بود بستانیم وانرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم وباقی را در بیت دوم

این سطر وضع کنیم و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شود باید که تغییر و تبدیل اعداد
بکنند تا بر وجهی واقع شود که هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق ذکر
کرده شد بوجه دوم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع
کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که
اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند بطریق سیر فرس و فرزین چنان
که ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چارگانه اول را یعنی از واحد تا چهار بستانند
و هر یک را از هفده نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او می نهند تا دوازده
خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را یعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یک را
هفده نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او می نهند و چون دوازده خانه
ازین دو طریق ممتلی شوند مجموع عدد حروف اسم را بستانند و سی و چهار را از
نقصان کنند و باقی را نگاه دارند و بیت فیل هر یکی ازین بیوت اربعه که خالی
اند میستانند و عددی را که در انجا موضوع است ازین باقی محفوظ نقصان
میکنند و باقی را در بیت خالی مذکور می نهند تا هر چهار خانه خالی برین وجه ممتلی
گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولاء
طبیعی هشت خانه از وی ممتلی کنند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو
قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را یعنی از واحد ...
احد القسمین نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او می ...
اعداد اربعه ثانیه را یعنی از پنج تا هشت از ان قسم دیگر نقصان میکنند و باقی
را در بیت فیل او می نهند تا وضع تمام شود و چون ... اسم ... را بهر دو طریق
وضع کنیم و چون حروف او را جمع کرد ... راد و میم بریم
دو باشد و الا نود و دو را پس صد و سی و ... را بطریق اول وضع کنیم و نود و

دورا بر طریق دوم اما بطریق اول از واحد تا هشت وضع کنیم بر طریقهٔ مذکوره و
اربعهٔ اولی را از هفده نقصان کنیم و انچه باقی بماند در بیوت بیت حمتلی ان می نهیم
بعد ازان هفده را از
عدد مجموع اسم اعنی صد و
سی و دو نقصان کنیم و
صد و پانزده باقی ماند هشت
ازو نقصان کنیم و صد و
هفت را در بیت فیل او
بنهیم و باز هفت ازو نقصان
کنیم و صد و هفت را در
بیت فیل او بنهیم و باز هفت
ازو نقصان کنیم و صد و هشت را در بیت فیل او بنهیم باز شش ازو نقصان کنیم و
صد و نه را در بیت فیل او بنهیم باز پنج ازو نقصان کنیم و صد و ده را در بیت فیل
او بنهیم وضع تمام شود اما طریق دوم
چنان باشد که از واحد تا هشت بر طریقه
مذکوره و[illegible] کنیم پس نوع دو دور اکه مجموع
عدد حروف اسم است بدو قسم مختلف کنیم
اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اولی را از
چهل و دو نقصان کنیم بران طریق که واحد
را ازان نقصان کنیم
بیت فیل او بنهیم پس چهار را نقصان کنیم

635

وسی وهشت را در بیت فیل او بنهیم بعد از ان باربعه ثانیه دوم وهشت را از قسم
دیگرا عنی پنجاه نقصان کنیم وچهل و دو را در بیت فیل او بنهیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل
وسه را در بیت فیل او بنهیم و شش را از ان نقصان کنیم وچهار را در بیت فیل او بنهیم و
پنج را از و نقصان کنیم وچهل و پنج را در بیت فیل او بنهیم اسم تمام شود **فصل پنجم**
**در خواص اعداد وفقی خاصیت** **اول** اینست
که چون وضع حمل دشوار شود ببرد و پاره
سفال نو کشند و بعضی گفته بر کرباس خام
و در زیر هر دو زانو حامل بنهند و بعضی

| ۴ | ٣ | ٨ |
|---|---|---|
| ٩ | ۵ |  |
| ٢ | ٧ | ٦ |

گفته زیر هر دو قدم او و این درست ترست وضع حمل بروی اسان شود اما باید که
ماه در جبهه بود و متصل بشمس بنظر دوستی یا در منزل زبانا در سعود یا در رشا و اگر
ماه در مشرق افتاب یا در شرف خود باشد این شکل بر کنند بر در هر خور جر که بنهند
از دزد و خاین ایمن باشد و اگر در استانه زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند
و اگر در اجتماع نیرین بر کنند و با خود دارند بهر نیت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر
قمر زاید النور بود و از نحوس بری الطالع قوس بر کنند یا شرف افتاب در هر که تعیین کنند
دران موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر افتاب در حوت و ماه در سرطان
باشد انرا بر کنند و با خود دارند جاه و حشمت او بیفزاید و اگر در طلوع اسد بر کنند
بورق زر و بعود و مشک و زعفران و تربز زرد و طلق بخور کنند و از ان بخور
فتیلها و چون طلوع اسد باشد فتیلها را بخور کنند تاثیر قوی شود چنانکه هر حاجتی
که دران وقت بخواهد روا شود **خاصیت چهار در چهار** اگر وقتی که ماه بشرف افتاب
برسد بر کنند و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند و اگر ماه ناظر
باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوست خالی و زهره در یازدهم درجه میزان تا بیست و

درجه ثور یا بیست و هفتم حوت انرا بر نگین انگشتری یا بر حریر یا بر کاغذ کشند و با خود
دارند محبوب خلایق شوند خصوصا انکه بنام او کشیده باشند و اگر بوقت خلو ماه
از نحوس و نظر دوستی با مریخ بر کشند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از و ایمن
باشند و بباده را مددی قوی باشد و اگر کسی بنویسید و با خود دارد از قولنج و رنجهای مزمن
ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازند
و این شکل را راحت قلوب گویند و بر کشیدن او در دوستی که ماه در شرف باشد
از برای وضع حمل نیک بود و هر زوج در زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد الفرد را
مطلقا ان خاصیت که اگر زنان با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون بر میکشند ماه در
استقبال یا در وبال یا بزحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد اگر وقتی که زحل در
[illegible] باشد این شکل را بر کشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از حرق و غرق
و امثال ایمن باشند آورده اند که این شکل در کشتی نوح علیه السلام مندرج بود
و باید که ز برای پادشاه بر کشند بنظر دوستی با فتاب ناظر باشند خاصیت پنج درج
چون زهره در بیست و هفت درجه میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود دارند محبوب
خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آنرا
بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ بنویسند و چون قمر بسرطان رود در آب صافی
بشویند آن آب را بهر کودکی که دهند تیز فهم و نیک خلق بر آید و محبوب خلق باشد
و اگر یکی از زن یا شوهر که ناسازکاری کنند دهند سازکار شوند و اگر طالع دلو بنظر
تربیع مریخ یا مقابله زحل نهند و نام دشمن در مرکز شکلی ثبت کنند دشمن مقهور شود
و در خانه دشمن پنهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان بر
کشند و با خود دارند شجاع و دلیر و مشهور شوند خاصیت ششم در شش چون
زحل در خانه خود باشد انرا بر حریر کشند در هر بنا که درج کنند هرگز خراب نشود و

همچو هرمان وطاق کسری و هرکس که این شکل با خود دارد مردی وشجاعت و تهور او
زیاده رود و اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث یا تسدیس مشتری باشد و اگر طالع برج
قوس باشد و ماه بطالع مسعود انرا بر کشند و در میان دشمنان اندازند دوستی در میان
ایشان حاصل شود و بعضی ان شکل را مولف القلوب گویند و دارنده این از مار و
کژدم و حشرات ایمن باشد خاصیت هفت در هفت اگر بوقت انکه ماه در سرطان باشد
و طالع ان وقت از نحوس خالی و بعضی گفته‌اند عطارد در پانزده درجه سنبله این شکل
بعسل و زعفران پاک کنند و فرو شویند هرکه از ان اب بخورد خوش خلق و تیز فهم
و نیک حفظ شود و کودکان را بهتر و اگر در طعام بخورند همین اثر کند و اگر طعام
بخور در کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را
نیک بود خاصیت هشت در هشت اگر بوقت انکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در
موضعی باشد از حظوظ خود همچو حد و وجه و مثلثه و از نحوس خالی خاصه [illegible]
تحسین و متصل بقمر این شکل بر کشند و با خود دارند هر حاجتی که از بزرگان و اهل
قلم و تجار و عمال بخواهند روا شود و اگر خشک سال بود و این شکل بسیار بر کشند و
در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و جدل را نیک بود
خاصیت نه در نه اگر بوقت انکه مشتری به بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج
یا در تثلیث یا در تسدیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا تثلیث و تسدیس و این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ و چون دو کس را با هم خصومت باشد در برابر ایشان اندازند
خصومت ایشان منقطع شود و اگر خصم ضعیف را در برابر قوی بیارند بروی مشفق
و مهربان گردد و سحر را باطل کند خاصیت ده در ده اگر بوقت انکه مشتری بدرجه شرف رسد و
ماه مقارن یا در تثلیث و تسدیس او و این شکل را بر لوحی از نقره و یا قلعی کنند و چون ماه
بسرطان رود از آرد گندم قرصها سازند و هر قرصی را چند مهر از ان شکل بر وی نهند هرکرا

تب یا درد شکم یا علتهاء دیگر مزمن باشد پاره ازان قرصی بدهند شفا یابد و خراب کردن
کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست اهو کشند نیک باشد خاصیت یازده در یازده
اگر وقتی که زحل بشرف خود رسد یا در حد خود از برج میزان و زهره مقارن او بود
این شکل بر کاغذی کشند هر که انرا بر پای بندد چندانکه دود خسته نگردد و حمالان
و کشتی بانان را نیز قوتی دهد و اب چهارپای و قولنج را بگشاید و ظاهر کردن چیزها
پوشیده را خاصه در شب نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت انکه افتاب
بدرجهٔ شرف رسد یا بجد سعود و ماه در خانه باشد این شکل بر کاغذ کشند و چون
زهره بدرجه شرف رسد در پیچند و چون بنزد ملوک و سلاطین روند با خود دارند
پیش ایشان مقبول شوند و مادام که این شکل با خود دارند محترم و موقر باشند
و در جاه و منصب زیاده شوند و این شکل را طایفه مبارک خوانند و از مختارات
اشکال نهند و عروس و دفع خصومات را نیک بود خاصیت سیزده در سیزده چون
زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش بود متصل بتثلیث یا تسدیس یا مقارنه
مشتری و او تاد طالع از نحوس خالی این شکل بر پوست اهو یا مانند ان کشند
و وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که دران وقت بخواهند روا گردد
و از برای شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده
چون افتاب بدرجه شرف رسد انرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمه در دست
گیرند بر خصم ظفر یابند و اگر بر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف
در و اثر نکند و اگر افتاب متصل باشد بسعدی همه کارها نیک بود خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بوز یاده درجه حوت این اشکال را بر لوحی کشند و با
خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد انرا
نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتها روا گردد و ابتدا کارها

وبناها

637

وبتاها عالی رانیک بود خاصیت شانزده در شانزده شیخ ابو علی این شکل ادر محبت
واحترام تاثیر تمام کرده است واگر بوقت انکه زهره در ثور رسد بطلوع باو قمر
متصل باشد بزهره واز نحوس خالی این شکل برکشند وباخود دارند احتیاج ان
وفرمان روان گرداند واگر مشتری در جدی باشد ومتصل بمریخ بنظر دوستی
بوقتی که نسر طایر با مشتری باشد این شکل را بزعفران وگلاب برکاغذ یا لوحی
از برنج برکشد هر کار سخت که پیش اید ان لوح را یا ان کاغذ را بشویند وبدان
اب غسل یا وضو کنند وپیش حاکم روند هرچه گویند مقبول افتد وبر خصم ظفر یابد
وپیوسته در دل خلق محبوب وشیرین باشند واگر زهره در اول میزان بود
وماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع افتاب برکاغذ کنند وهمدران
وقت در موم گیرند وبر بازو بندند با هر کس که نشینند از وی نشکیبند واورا دوست
دارند واگر در وقتی که عطارد در جوزا بود وقمر همچنان ومتصل بزهره واین
شکل برکشند در دوستی اثری عظیم کند اگر دران وقت برمیکشند که مشتری با
راس در وسط السماء باشد در هر کار که شروع کند یا سالی بر اید وپوشیده باز
روشن گردد واگر مشتری در بیست وهشت درجه جوزا باشد این شکل
کنند ودر میان بار نهند از دزد ایمن باشند خاصیت هفده در هفده چون
مشتری یازده درجه سرطان رسد انرا بمشک وزعفران برکاغذ کنند و
باخود دارند در دل مردمان شیرین بود ومقبول القول باشد وهر مرادی که خواهد تروی
حاصل شود وچون مشتری در بیست وسه درجه سنبله باشد وماه در سه درجه
ثور این شکل بر لوحی بکشند از قلعی ودر سینه بندد خفقان زایل کند خاصیة
هجده در هجده چون افتاب باول سرطان رسد وزهره بیازده درجه جوزا انرا
برکاغذ کشند وباخود دارند کارها بر دارنده گشاده شود خاصیة نوزده در نوزده وچون

زحل به بیست وهفت درجه جدی رسد انرا بر لوحی از اسرب کشند در هر مقام که دفن کنند
مار و کزدم و حشرات موذی از انجا بگریزند و گفته اند اگر با خود دارد کاهل شود خاصیت
بیست در بیست چون راس ببرج حوت رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر
کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت بیست و یک در بیست
یک اگر بوقت انکه ماه در میزان باشد یا سماک رامح انرا بر لوح اهنی کشند در روز
مصاف دارنده انرا هیچ گزندی نرسد و اگر این شکل را بشویند و بان اب خمیر کنند
هر که ازان بخورد دلاور و در مردانگی شهره یابد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون ماه
بچهارده درجه ثور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن اسپ بندند چندانکه
بر انند مانده نشود و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ دور و مشتری ناظر بدو ستی
این شکل در اب بشویند و بجمعی دهند همه با یکدیگر دوست شوند خاصیت بیست و
سه در بیست و سه چون راس بسه درجه جوزا رسد این شکل بر کاغذ کشند و چون عطارد
به پنج درجه سنبله رسد در پیچند هر کسی که با خود دارد زهر بر و کار نکند خاصیت بیست و چهار
در بیست و چهار چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت و
بود و از نحوس خالی این شکل را بر اطلس زرد یا بر کاغذ کشند هر عملی که خواهند بر و
بیا دو خاصیت بیست و پنج در بیست و پنج چون افتاب بعقده راس رسد و ماه در
سرطان بود و این شکل بمشک و زعفران بنویسند و بر سر بندند درد سر برود
و اگر زهره در بیست و هشت درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت
طلوع زهره بنویسند بر سر کودکان بندند بنیکخوی شوند و نگریند و از برای حسن و شهره
در علم نیک باشد خاصیت بیست و شش در بیست و شش این شکل مخصوص است بدفع و با از جهان
و در زمانی که ان کوکب که ان چهار پای بدو تعلق دارد مسعود باشد بر کشند و در
بندند و با ازو دفع کند خاصیت بیست و هفت در بیست و هفت چون افتاب بشرف مریخ لبنانرو

درجه اسد یا بیست وهشت درجه جدی رسد وماه در پانزده یا بیست درجه اسد باشد
یا پانزده یا شانزده یا هفده درجه قوس انرا بر حریر زرد کشند ودر شرف زهره بپیچند
ودر موم گیرند ودر اطلس دوزند وبا خود دارند چندانکه مجامعت کنند ضعیف نشوند
وخواص این شکل بسیار است خاصیت بیست وهشت در بیست وهشت چون مشتری در
شرف باشد وماه مسعود بر کشند وبا خود دارند پیش قضات واشراف محترم و
مقبول القول باشند ودارندهٔ این شکل در هر کار که شروع کند بمقصود رسد واگر بوقت
مجامعت با خود دارد فرزندی که اید نرینه بود واگر براه رود مانده نشود خاصیت بیست ونه
در بیست ونه چون مریخ در شرف وماه تحت الشعاع باشد این شکل را بر کشند
هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد ودشمن او را نه بیند خاصیت سیی
در سیی چون افتاب بحمل خواهد رسید بر کشند وهم دران وقت در
بپیچیده در موم گیرند وبا خود دارند روز بروز مرتبه زیاده شود وصاحب خلق و
نیکو سیرت شود واز مکاره ایمن گردد خاصیت سی ویک در سی ویک چون زهره
بعقده راس سد در برج حمل یا بیست وهشت درجه عقرب بر لوح کشند از مس و
بر سر کوهی که دران ناحیه ازان کوه بلندتر نباشد میلی از آجر بسازند وچون افتاب
بچهارده درجه ثور رسد این لوح را بر بالای ان میل کنند در وقتی که طلوع افتاب
باشد چنانکه چهار خشت بر بالای لوح پیش بنا شد وهمین شکل را بر چیزی دیگر کشند و
در چیزی سیاه بپیچند وبر سر میل بنهند وباید که شکل مس کاودم باشد ودر وقت پنهان
کردن لوح زهره تحت الارض باشد هرگز ملخ دران نواحی نیفتند واگر باشد تلف شود
خاصیت سی ودو در سی ودو چون ماه بدوازده درجه حوت یا بیست وهشت یا نوزده
حمل رسد ومسعود باشد این شکل بر چند پاره ابگینه نقش کنند وسالی که باران نیاید بر
سر کوهی برند که چشمها اب بسیار بود وسه پایه بسازند وبر سر چشمه نهند چنانکه روی او

سوی اسمان باشد باران بیقیاس بباید چنانکه اگر بزنگیر د بجز ابی انجامد خاصیت سی و درسی و سه چون زحل در شرف باشد با نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج عطارد در سنبله یا در میزان دور از احتراق بر اطلس سیاه کنند و با خود دارند در هر کار که شروع کنند باسانی بر اید و در چشم مردم شیرین باشد و تخمی که کارند نیکوتر اید و درختی که نشانند زود بر اید و بسیار بماند خاصیة سی و چهار درسی چهار اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که کوکب محبت در شرف و در درجه طالع یا وسط السماء رسد بر پارهٔ حریر سفید یا کاغذ نیک بر کشند و در موم الش نارسیده صورت هـ‍ محب و محبوب بسازند در وقت نیک ان دو صورت ان حریر بپیچند و در میان چهار راه دفن کنند که بیشتر از سه روز میان ایشان دوستی افتد چنانکه دیگر نشکیبند خاصیة سی و پنج درسی و پنج چون افتاب بدرجه نور رسد یا باول حوت یا بسه درجه قوس و از زحل دور باشد بر کاغذ کنند و بر گردن هر چهار پای که بندد رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که افتاب در حمل یا در ثور باشد بر پوست اهو کنند یا بر لوحی سفید نقش کنند و اثر ابینو بند و لصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود خاصیة سی و شش درسی و شش چون مشتری در شرف باشد و از احتراق دور و نحوس از و ساقط و عطارد و ماه در سرطان یا ثور بر پوست اهو بر کشند و بر در سرای پادشاه ظالم دفن کنند بجای که گذرگاه او باشد ظلم او مرتفع گردد و اگر خواص هر یک تا صد در صد نویسم بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

## فن یازدهم علم حیله

بسم الله الرحمن الرحیم فن یازدهم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم حیله و ان عبارتست از معرفت اصولی که بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادر باشند و علم فعل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخل‌اند

وماد فصل

وما در فصل دوم بعضی ازان اشارتی کنیم فصل اول در الات حیلتی که بنام موسی

محمد و حسن احمد استخراج کرده اند ۲ اکر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از اب یا

شراب در انجا ریخته باشیم اکر مقدار مثقال بر ان زیادت کنیم هرچه دران قدح باشد

ریخته شود قدح اب فرض کنیم و بر و انبوب جء سازد هیم چنانکه طرف انبوب را

که بر و رقم ر است باسفل او ملصق کنیم و طرفی دیکر را که بر ورقم است باعلی وانبوبی

دیکر مثلا که ان انبوب ه و باشد بر وسازدهیم چنانکه غلاف انبوب ح ک باشد

و طرف ح مسدود باشد و طرف ح مفتوح قریب باسفل قدح و از وضعی که

کردیم معلوم میشود که چندان اب یا شراب درین قدح ریزند مرتفع شود و از

هم هیچ ریخته نشود تا برقم ح رسد که طرف انبوب ء است و چون جزوی

ازان بمقدار مثقال بر و زیادت کنند در انبوب و از جء روان شود و

بعضی مر بعضی را جذب میکنند تا هرچه در قدح باشد همه منجذب شود ه بواسطه

انکه طرف انبوب ءج ریزند

انطرف انبوب ه است




۲ وصورت ان اینست و

اکر خواهیم ابریقی سازیم که مقداری

که درو کنجد اکر متصل ریزند قبول

کند و اکر در میان ریختن را قطع کنند

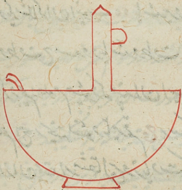
دیکر هرچند ریزند قبول نکند ابریق اب

فرض کنیم و بر سر او جء الصاق کنیم و بر صفحه جء از داخل انبوب مسدود الطریق

برو ملصق کردانیم و در میان صفحه ثقبه ح باز کنیم و ازانجا انبوبی که ان داخل با انبوب

رود اسفل یا اخراج اخراج کنیم و ان داخل انبوب ه و انبوب طی که منفذ او با اسفل

ابریق رود اخراج کنیم و با نبوب ه و بیش نقطه و او الصاق کنیم و بر طرف انبوب ط ی
نصف انبوب ک ل نصف انبوب ط ی باشد یا نزدیک بدان و از ینجا روشن
میشود که جون اب در ابریق اب از ثقبه بریزند در انبوب ج ء رود و انبوب
ک ل برکند و ما دام که بر سبیل اتصال ریزند مقدار محتمل قبول کند و جون ریختن را
قطع کنند انجه در هر دو انبوب ج ء و ه باشد در انبوب ه ی رود و انجه در نصف
اعلی بوده باشد فارغ شود و حینئذ جون از
ثقبه خواهند جیزی در و ریزند قبول نکند بواسطه
انکه انبوب باشد و صورت او اینست و



از انجمله ایشان استخراج کردند جراغی است
که فتیله ان بخود بیرون اید و جراغی که در
صحرا بنهند بادی هر جند قوی تر جون ان جراغ فرو ننشیند و ابریقی که از انجا اگر یک انبوب اب
و عسل و شراب غیران فرود اید هیج یک بدیگر مختلط نشود و غیر این از الت غریبه که شرح و بسط
ان درین مقام تعذری دارد **فصل دوم حیلها** که از فروع ریاضی نیستند اما بواسطه اطلاق
اسم حیلت بر ور اینجا ذکر کرده شد اگر ۲ خواهند که از انکستان اتش افروزند قدری بوره کابلی
بسر که تر کنند و قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انکشت مالند و نفط بر انجا ریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا جراغ سوزد ان انکستان از ابیش جراغ برند اتشی در گیرد و انکشت نسوزد
و اگر خواهند اتش در دهان یا در دست گیرند نسوزد طلق را بکدازند و در دست یا زبان
مالند جون اتش بردارند دست نسوزد و اگر دستارجه یا رکوی با آب نمک بشویند و خانه
و لبشت در و مالند جون اتش در و کنند نسوزد و اگر دست به بیه جقر بیندایند و در دیک
جوشان فرو برند نسوزد و اگر به کشف و بوره ارمنی و روغن کتان فتیله سازند و بروغن
زیت تر کنند و جراغ برافروزند جنان نماید هر جند که در خانه باشند در کشتی نشسته اند

واکر سرخ خیک را بافتاب خشک کنند و ازان اینک بسایند و با قدری زیت برتابه کنند
و بجوشانند و خربق سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله از کتان در چراغ کنند و بدان روغن
برافروزند چنان نماید که هر که در انخانه هست پای همیکوبد اکر خواهند که دو قدح را که هر دو پر
اب باشند اب یکقدح را در دیکری ریزند و ان اب که در قدح بوده باشد همچنان باشد
و هیچ ریخته نشود یکقدح اب ژاله بکیرند و قدح دیکر از ابی دیکر و در برابر افتاب
اب ژاله آهسته آهسته در قدحی دیکر میریزند تا این هوا صافی شود و اب ان قدح همچنان
باقی باشد کویند اکر ریوند چینی را بکوبند و در اب ریزند و سرش را مهر کنند چون روز
دیکر سرش بکشایند و اندر کوزه دیکر ریزند همچو شرابی صافی بیرون اید و اکر مرداسنگ
کوفته در سرکه اندازند در حال شراب شود و اکر کوکرد بسایند و بشراب کهن بیاغارند
و در موی سیاه مالند سپید شود و اکر آب برک طرخون بیفشارند و بسرشند و در موی
سپید مالند همچون خون سرخ شود و اکر خواهند که زنجیر و نعل بدرند ملح هندی بکدازند و
باب کرم در زنجیر مالند چون قوت کنند بکسلد و اکر خواهند که رشتها قوی بار کنند
و باید که ان رسن مخالف تافته باشد و تنوری کرم کنند و خشت پخته در و نهند و آن
رسن را بکمیز تر کنند و در ان تنوری بر ان خشت نهند و چون خشک شود باز بکمیز
تر کنند و همچنین تا سه نوبت ان رسن سست شود و قوی و سطبر نماید چنانکه هر که
ببیند پندارند که ان رسن از لیف است پس هر که خواهد بکسلاند زود پاره شود و
اکر سنکی را که در تنور بسیار بوده باشد و اتش بسیار رسیده اما اب کم خواهند که
بمشت سنک را خرد کنند سنکی را در تنور نهند تا اتش در و اثر کند و اندکی اب بر و
زنند آن سنک بمشت خرد شود اما باید که مدتی مدید در اتش بکذارند تا مقصود براید ان شاء الله تعالی

## فن دوازدهم علم رمل

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوازدهم از مقاله پنجم از قسم دوم از نفایس الفنون علم رمل
وان عبارتست از معرفت طرقی استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و
کیفیت استخراج و دلالات و ما انچه درین قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل
بیان کنیم **فصل اول** در بیان واضع و کیفیت وضع او اما واضع مشهور چنانست
که دانیال پیغمبر علیه السلام بفرموده و انچه گویند این علم معجزه اوست چنانکه بود که چون
او مدتی خلق را بحق دعوت کرد و هیچکس بدو بگروید و التفات بسخن او نکرد از ان شهر
بشهری دیگر رفت که او را نمی شناختند و تخته حاصل کرد و ریگ سرخ بر انجا ریخت و در
دکانی بنشست و خطی چند بر انجا میکشید و از احوال گذشته و اینده مردم را خبر می
کرد و تمامت خفایا در دیده بیرون می اورد تا مدتی برین بگذشت و آوازه او بپادشاه
ان اقلیم رسید او را طلب داشت و بر سبیل امتحان چیزی چند بپرسید چون از همه
چنانچه خبر داد از و درخواست کرد تا ملازم او باشد و او را این علم بیاموزد و دانیال
التماس او را مبذول داشت و او را با چهار کس از ملازمان او ارشاد میکرد و تعلیم
میداد تا ایشان درین قسم ماهر شدند چنانکه از تمامت مغیبات خبر میکردند روزی
دانیال پیغمبر با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید تا درین عصر هیچکس هست که پیغمبر است یا نه
ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند هست گفت بنگرید تا در کدام اقلیم است
احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید تا در کدام شهرست گفتند درین
شهرست گفت در کدام محلتست گفتند درین محلتست گفت در کدام خانه است گفتند
درین خانه است گفت اکنون حلیه او بنویسید تا کدام است ایشان صورت
و شکل او را بنوشتند و نوشتها را برابر کردند همت صفت او بود گفتند پیغمبر توئی
و در حال بر وی بگرویدند و خلق را بمتابعت وی فرمودند و در ان وقت جمیع احوال
خیر و شر از ین علم معلوم میکردند و از ابو الاسود الدیلمی نقل است که از پیغمبر علیه السلام

واقع بود

[illegible]

برسیدند ما تقول فی خط الرمل قال علیه السلام ان نبیا من الانبیاء کان [illegible] امره فی خط الرمل
فمن واقف خطه علم باذن الله و از عبدالله بن عباس روایتست که گفت هو اثر من جمله الاثار
التی ذکرها الله تعالی حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین
واما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است
برین وجه نقطه اول را ناری خوانند و دوم را هوائی و سیوم را آبی و چهارم خاکی بر
ترکیب و وقوع عناصر و چون وضع او از مفردات بود و بعد از ان از جماعت همه نقصان
میکردند و برین طریق می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار در چهار است حاصل
شد پس هر شکل که نقطه فرد دارد اگر ان نقطه در اول باشد همچو لحیان آتشی خوانند و اگر در
آخر همچو انکیس انرا خاکی و اگر در وسط باشد اگر بجای هوا بود هوائی و اگر بجای آب بود
آبی و اگر دو باشد همچو اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه دارد و هوائی و خاکی اما ورا
خاکی خوانند جهت انکه نقطه هوا میان آتش و آب است و او را از هیچ یک ناری نبود بخلاف
خاک که ابس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس **فصل دوم**
**معرفت رمل زدن** اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطها خطوط
بشمرد و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت زدن
از دست چپ آغاز کند و از انجا که آغاز کرده باشد دو دو طرح کنند تا انکه دو بماند
یا یکی پس از انکه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرد و انچه اول زده باشد
در اول بنهد از دست راست و خانه دیگر را بهمین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه
چهار شکل دیگر را بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از امهات یکی بردارد و خانه پنجم
بیرون آرد و از دوم هر یکی ششم و از سیوم هر یکی هفتم و از چهارم هر یکی هشتم و بعد
از ان از اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آرد چنانکه اول یکم و اول دوم را باهم
جمع کند اگر فرد باشد فردی بنهد و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیوم و

و بعد از ان چون ترکیب بند
برمثال وجماعه نام
نهادند

چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون ارد و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم
بعد از ان از نهم و دهم سیزدهم بیرون ارد و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از
سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس ازین از شکل پانزدهم که میزان رمل است و از اول
شانزدهم بیرون ارد و اگر یکی ازین اشکال هشتگانه که لحیان و انکیس و حمره و بیاض و کوسج
و نقی الخد و عتبة الداخل در پانزدهم افتد رمل خطا بود و شرط این است که زوج از دو فرد
حاصل میشود و از دو زوج فرد حاصل نمیشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات
باشد همچندان در بنات بود پس انچه از بنات حاصل اید مساوی ان باشد که از امهات
حاصل شده باشد پس حینئذ سیزدهم که نتیجه نتایج امهات است و چهاردهم که نتیجه از نتایج
بنات است مساوی یکدیگر باشد و چون این هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل
پانزدهم فرد نتواند بود و هر که فرد باشد بضرورت خطا بود اما هر گاه که زوج باشد لازم
نیست که صواب باشد و باید دانستن که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه زیاده از نود
و شش و کمتر از ان نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیادت از ثمانی چنانچه
بدان اشارت کرده شد نیستند و انچه متوسطند یا خماسی باشند یا سداسی یا سباعی رباعی
یک بیش نیست و آن طریق است و ثمانی یکیست و ان جماعت و خماسی چهار اند عتبه
داخل و عتبه خارج و کوسج و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و
نصرت الخارج و نصرة الداخل و اجتماع و عقله و سباعی چهار اند لحیان و انکیس و حمره و بیاض
و مجموع شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند نود
و شش حاصل شود و از اشکال رمل هر انچه اول او فرد بود و اخر او زوج انرا خارج
خوانند و هر انچه اول او زوج بود و اخر او فرد داخل و هر انچه اول و اخر او فرد باشد منقلب
و هر انچه اول و آخر از زوج باشد انرا ثابت خوانند فصل سیوم در معرفه صور اشکال
شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان لحیان صورت او یک فرد است و سه زوج

قبض الداخل واو زوجیست وفردی وزوجی وفردی قبض الخارج زوجی
وفردی بس فردی وزوجی جماعت جهار زوج کوسج دوفرد وزوجی وفردی
عقله فردی ودو زوجی وفردی انکیس دو زوج وفردی وزوجی
نصرة الخارج دوفرد ودو زوج نصرة الداخل دو زوج ودو فرد
عتبة الخارج سه فرد وزوجی عتبة الداخل زوجی وسه فرد اجتماع
زوج ودو فرد وزوجی طریق جهار فرد نقی الخد فردی وزوجی ودو
فرد ودر ترتیب اشکال التکسیات ایشان خلاف بسیارست اکثر ارباب
این صناعت بر انند که برین وجه است که نهاده شد و ازین اشکال حمره
ونقی الخد ونصرة الخارج وقبض الخارج آتشی اند ومشرقی لحیان وعتبة الداخل
و اجتماع وکوسج هوائی اند ومغربی بیاض وقبض الداخل وطریق وجماعه آبی
وشمالی ونصرة الداخل و انکیس وعتبة الداخل وعقله خاکی وجنوبی فصل جهارم
در معرفه صور الاشکال سعادت ونحوست ودلالت هریکی لحیان بمشتری تعلق دارد
واز بروج بحوت وسعد است دلالت کند بر نباتات والوانی سفید که با
زردی وسرخی زند وبر کوهها بلند وبنای عالی همچو قلاع وقصور بر مفتیان و
قاضیان ووزرا و اشراف که دراز بالا وخوش لقا وبهن روی وکلان چشم ودراز
موی وخوش خلق باشند واز معادن بر رصاص واز مطعومات بر حلاوت
واز مشمومات بوی خوش وچون در خانه ضمیر افتد جنانچه در اخبار ان اشارت
کرده شود ضمیر از سعی کردن بود وطلب حق وراستی یا بپیش قاضی رفتن یا مشورتی
با صاحب رای کردن یا سوال از عالمی وفرزندان خویش قبض الداخل بمشتری تعلق
دارد ومذکر است وسعد دلالت کند بر معدنیات وهم بر نباتات ورنگها سپید که بزردی
زند وچیزهای ترش وشیرین وبویهای خوش وبر بازارها وصرافان وقپان داران و

حمره زوجی وفردی
ودو زوج بیاض
دو زوج وفردی ص

مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق دراز بالا و فراخ چشم و نبرکه و خوب صورة
و چون در خانه ضمیر افتد سوال از مال بود و از بستگی احوال بود یا ارزانی نیکو یا از
دنیا یا از چهارپای یا غایبی یا طمع از کسی **وقبض الخارج** بذنب تعلق دارد و دلیل برکت
زحل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و مردمان
شریر و فاسق و راه زنان و اهل ظلم و سیاه برخود باشد و زیرک و باریک ساق
و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود بود یا از غایبی
یا از چهارپایی و غیره و یا سفری که خواهد کردن یا از چیزی که از دست او رفته
باشد **جماعت** بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و دلالت بر معدنی کند و هم
بر بنائی و بر رنگها کحلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردمان
دراز و فربه و تر که بر چشم و بر باران و سیل و بر دریا و ابرها بزرگ و رعد و برق
و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان
که در راه بود یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از زن الستن و خلاص او
**کوسج** بزهره تعلق دارد و از برج بحران و سعد است و دلالت کند بر چیزها سرد
و تر و رنگها سپید و مواضع کریهه همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبز رنگ و
خوش رنگ و خوش روی و خوشخوی و بر خالی و اهل سخن و اهل مکر و سخن چینان و
اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سعادت که بر سد یا از بنائی که بر کسی نهاده باشد
که حال او چون شود یا از مالی یا از غایبی یا از تزویجی یا آشتی یا بیماری یا از برای
شریک و برادر است و دوست یا از سفری یا چارپایی که از او دور باشد یا
کسی که در بند و زندان بود یا کنجی که خواهد بیرون آرد **عقله** بزحل تعلق دارد و
از بروج بحری و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزها سرد و خشک و نباتی و
ترشیها و رنگها سیاه و بر سنگ لاخها قدیم و زندانها و طلسمها و حصنها و صندوق

وتابوت وکشتی ها و بر مردمان فرومایه وکوتاه وکژبینی و زنان البستن و دردمندان
وکنیزکان سیاه و بر کسانی که مجبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از بیمار باشد یا از
زنان البستن و تزویج یا از غایبی که بیاید یا از کسی که مجبوس بود انکیس بزحل تعلق دارد
و از بروج بدلو نحس است و دلالت کند بر چیزها سرد و خشک و نباتی و بر رنگها سیاه و تیره
و بویها ناخوش و بر جای کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و کلدان
و دهاقین که گندم گون باشند یا سیاه بزرگ لب و بدخوی و کژبینی و دراز گردن باشند
که دو دندان کژ بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال بود از زمینی که خواهد که عمارت ان
کند یا از برای شرکت و تزویج کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر و
نحس و دلالت کند بر چیزها گرم و خشک و معدنی و رنگها سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع
قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمانی که سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه
بالا باشند و چون رنگ پلکها چشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان
و اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زنان خواستن بود یا از برای زری که
خواهد قبض کند یا کنجی یا غایبی یا بیماری یا مجبوسی بیاض براس تعلق دارد و بشرکت
مشتری و مذکر ست و دلالت کند بر معدنیات و چیزها سرد و تر و رنگها سپید و باریک
و بر مردمان سپید پوست و خندان روی و خوش طبع و بر زنان البستن و اگر در خانه
ضمیر افتد سوال از رنجوری بود یا از غایبی یا از مجبوسی یا از بیع و شری بندگان یا از
بضاعتی یا نامه که برسد نصرة الخارج بافتاب تعلق دارد و از بروج باسد و مذکر است
و سعد و دلالت کند چیزها گرم و خشک و تلخ و بویها خوش و مواضع بلند و بر سلاطین
و ملوک و روسا و مهتران که با تهور باشند و خردمند و بدخوی و تمام قد و تنگ روی
و شهلا چشم و سیاه موی و نیرومند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از صاحب بود مرد
بادشاه یا مهتران یا کسی که متعجب بخود باشد یا از سفری و غایبی یا چهارپای که ازو رفته

باشد واگر بسیار مکرر شود نیک باشد نصرة الداخل بقمر تعلق دارد و بقولی بزهره و از
برج ثور و دلالت هم بر معدنیات و هم نباتیات و چیزهای سرد و تر شور طعم
و رنگها سپید که بسبزی بزنند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر جوانان با
خرد و خوب صورت و فقها و صلحا که بهن سر و بهن دوش باشند و باریک
پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد
یا از بهر طمعی که بکسی دارد یا از چیزی که از دست او رفته و خواهد که باز بدست اید
عتبة الخارج براس تعلق دارد و مونث است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و
هم نباتات و چیزهای زرد رنگ و بر مواضع دود خورده و خانها خراب و بر اهل
شر و فسق و میانه بالا باشند و بر ابرو موی بسیار دارد و اگر در خانه ضمیر افتد سوال
از دزدیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عتبة الداخل تابع الحیان است
بعضی بمشتری تعلق دارد و سعد است و تر و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای
گرم و رنگها زرد و بویها لطیف و بستانها خوش و آب‌ها روان و بر اهل فضل و
سعادت و مردمان نیک سیرت زیرک و عاقل و میانه بالا باشند و فراخ سینه و
تنگ چشم و بهن پیشانی و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود یا بنیاد نهادن
یا از سرای که خواهد در انجا مسکن سازد یا از عمل شغل که خواهد حاصل کند یا چیزی
که بمال تعلق دارد اجتماع بعطارد تعلق دارد و از بروج بسنبله و ممتزج است و دلالة
کند بر چیزها و رنگها بر هم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزها بر انجا نبشته و بر مردمان
اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب اما منافق و شریر باشند و بر دربانان و طوافان
و مکاریان و منجمان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از طلب کتابی بود یا از نقش کردن
بر جای یا از غایبی که زود بدو رسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا بیماری
یا محبوسی یا تزویجی طریق بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و مونث است و سرد و تر

ودلالت

دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که با سیاهی زند و بویهای خوش و بر بازارها و راهها و بردها
بر فرح و تاریکیهای و مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و دیوانیان
و مکاریان و طواقان و منجمان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد
یا چیزیکه از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر
حیوانات و طعمها شوره و رنگها اشقر و شهرها بزرگ و جمعی که بروی ایشان موی باشد
و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از عافیت بود یا از تزوج فصل پنجم در معرفت بیوت شکل را
که در اول خانه رمل افتد خانه نفس و مبداها کارها گیرند و ازینجا استدلال باحوال او
کنند و دوم را خانه مال و معاش و معادن و قدوم غایب و اخذ و اعطا و فقر و غنی
و سیوم را خانه برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم خانه ملک و آسیا
و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم را خانه فرزند و معشوق
و خط و خبر و هدایا و تحف و ششم خانه رنجوری و بندگان و چهارپایان کوچک
و زندان و سر نهان و هفتم خانه اضداد و ازواج و نشستگاه دزدان و غایبان
و هشتم خانه موت و خوف و جنگ و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر دهم خانه
پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم خانه عشق و محبت و امید
و طمع و دوازدهم خانه دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم را حکم اول دهند و چهاردهم
را حکم دوم و پانزدهم را حکم سیوم و شانزدهم را حکم چهارم فصل ششم در بیان
معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنست که بدانند که هر شکلی را با شکلی
چه نسبت بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی
شاهد شود بر آتشی و هوائی بر هوای و بر آتشی و خاکی بر خاکی و بر هوائی و آبی
بر آبی و بر خاکی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوش دلی و سلامتی
باشد و خانه اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست و نیک باشد و اگر سوال

ازمال بود و پنجم مناسب دوم باشد شاهد قوتست و مال و منفعت حاصل شود و اکر سوال از
عاقبت کار بود و اعمال و اشغال بود دو مناسب دهم شاهد قوی باشد عاقبت بخیر کذرد
و بیت العمل نیک شود و اکر سوال از حصول مراد دوستی باشد و پنجم مناسب یازدهم
مراد حاصل شود و اکر سوال از چهار پای و بندکان و دشمنان و شقاوت و
ششم مناسب دوازدهم همچنین و اکر بضد مذکورات باشد حکم بضد آن بود
که در شکل احتیاط کند و اکر دران خانه اشتباه بود حکم خطا نکند چنانکه اکر پرسند مال
برسد یا نه و اکر در خانه مال شکلی سعد و داخل واقع شود منفعت برسد و اکر پرسند
که مراد من حاصل شود یا نه اکر در خانه پانزدهم شکل داخل سعد بود حکم کند که مراد
برآید و اکر خارج بود حکم کند که بر نیاید و اکر خارج و سعد بود حکم انچنان باشد که
بعضی ازان برآید و تمام نشود و اکر سوال کند که این عقد میسر شود یا نه اکر خانه
هفتم سعد و داخل بود تمام شود و اکر خارج و نحس تمام نشود مکر شواهد قوی باشد و
همچنین حکم معشوق برین منوال بود و اکر سوال کند که غایب بیاید اکر هفتم خارج بود
ازان موضع بیرون امده باشد و الا نه فصل در بیان استخراج ضمیر و درین
باب وجوه بسیار کفته شد وجهی که اکثر اعتماد بران است که بنکرند تا شکل اول در کجا مکرر
شده است اکر در دوم مکرر شد سوال از مال بود و اکر در سیوم سوال از خویشان و سفر
نزدیک و بر ین قیاس وجهی دیکر از اول و سیزدهم شکل بیرون آرد و از هفتم و چهاردهم
شکلی و ازین هر دو شکل الحیان بود ضمیر از نفس بود و قبض الداخل از مال و اکر قبض الخارج
از برادران و خویشان و اکر جماعت از مادر و پدر و اکر کوسج از عشق و محبت یا از
فرزند یا از حمل زنان و تا اخر برین قیاس چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال در
اخر هر یکی بران اشارت کرده شد وجهی دیکر انکه از شکلی که در اول افتد از هفتم خانه
بیرون آرند و ازین شکل و سیوم شکل دیکر بیرون آرند و از انجا ضمیر استخراج کنند

چنانکه

چنانکه یاد کرده شد وجهی دیگر انکه از هر شکلی که فرد باشد نقطها ازا رجع کنند بجز شانزدهم واز
برای هر شکلی دوازده خارج کنند یعنی طرح کنند تا آخر انجا که برسد ضمیر باشد وجهی دیگر آن
که تمامت نقطهای رمل را جمع کنند ونه نه باندازند تا انکه نه بماند یا کمتر پس از اول باقی از
برای هر شکلی نقطه می اندازند انجا که نقط بآخر رسد خانه ضمیر باشد فصل هفتم در بیان انکه
هر شکلی را در هر یکی از خانها چه حکم است لحیان اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و
شادی و بشارت وصلاح کار و برامدن حاجت و در دوم بر کسب مال و روزی و بر امدن
امید و در سیوم بر نفقه و نیت سفر و زن خواستن و کسی که بد و پیوندد و در چهارم
بر پدر و مادر و اجتماع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر
رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و بنده که با دست اید و در هفتم بر زنان و اهل او
و در هشتم بر نیکوی عاقبت وگاه باشد که بیم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر همچو حج و مانند
ان و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت
و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمنان و سیزدهم بر سلامتی و سعادت
و چهاردهم بر حصول امید و نیکوی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کار
قبض الداخل در اول مالی بود که بتعجیل برسد و در دوم روزی بود و یا غلام و چهارپای
که رفته باشد بدست اید و در سیوم از خویشان خبر و راحت بود و در چهارم عاقبت
بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن و در عمل و تجارت و
رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن انچه از دست رفته باشد و در هفتم
منفعت از شرکا و ازواج و زن و کنیزکی بدو پیوندد و در هشتم میراث و کرمه و در نهم روزی
از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود
با کسی و قبض چیزی که از ان سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود یا غلامی یا کنیزکی
یا چهارپایی که بدو رسد اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که از بزرگان

بدو رسد و در چهاردهم قبض مال بود و بدبختی اری دو رود و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوی
حال و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید **قبض الخارج** در اول دلیل سفر بود و بخت
و سعادت و در دوم نقصان مال و در سیوم دلیل سفری نیک و در چهارم بر نقل و
رحلت و نیکوی احوال بدر و املاک و اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع
بسلامت و در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید کرد تا زیانی نیفتد اما شفا یابد
و در هفتم قوی حال باشد و شریک کند و در هشتم از همه چیزها مکروه خلاص یابد و مالی
از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود با امن و بازگشتن بسلامت و در دهم مردی
بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت از دوستان و در دوازدهم رفتن
چیزی بود از دست و یکی از دوستان و در سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کاری صعب
اما اخر باصلاح اید و در چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج و نا امیدی از کاری که
باشد و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و دزدیده و تلف شده و در شانزدهم
پسندیده نباشد **جماعه** در اول سلامتی نفس بود اما با قبض و اندوه و در دوم روزی
و کسب بسیار و در سیوم بدی میان خویشان و میان او پدید اید و گفته اند دلیل بود بر
رسیدن خبر و در چهارم رفتن مادر یا پدر یا زیانی در ملک و ضیاع و در پنجم کثره فرزندان
و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت و زن
خواستن و در هشتم دلیل رسیدن مراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن با جمعی
اما اگر سوال بود از سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر مخاصمت با جماعتی و در یازدهم
زیادتی مال و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرة دشمنان اما از ایشان زحمتی نرسد
و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری از قبل حاکم و در چهاردهم
دلیل لشکر و مخالطه با یاران و سفر دراز و حصول مراد و در پانزدهم دلیل کثرت دوستان
در شانزدهم نیکوئی عاقبت **کوسج** در اول فرح و شادی بود و در دوم بیرون رفتن

چیزی از دست بسبب زنی یا غلامی که بگریزد و در سیوم بر نیکوئی دیدن از خویشان و در نکاح
آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال خبر با خویش
و رسیدن تحفها و هدیها و در ششم بر باز آمدن گریخته یا گم شده و در هفتم بر تهمت بر
زنا و تزویج کردن و در هشتم بر حزن و بکا و خوف و در نهم بر سفری بتعجیل با فایده و در
دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم
بر غدر حساد و در سیزدهم بر شادی از سفر مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم
بر اضطراب در امور اما فیروزی یابد و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت عقله در
اول دلیل بود بر ثبات و در خانه و بر چیزی که از و ممنون باشد با غایت و در دوم
بادها بسته و بر جامها و روزی بدشخواری و در سیوم بر نیکوئی عاقبت و سرگردانی
خویشان و در چهارم سفر کردن مادر و پدر یا یکی از خویشان و در پنجم حصول فرزندی
یا مالی و در ششم بیماری گران یا چهارپای و در هفتم اتصال بزنی باشد یا بستن
شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت و در
دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته‌اند ضرر بود و اگر در یازدهم شواهد نیک باشد
و قوة و سعادت بود الاضدان و در دوازدهم جنین در سیزدهم بیرون آمدن
بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت اما چیزی بدست آید و
در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر بود انکیس در اول غم و
اندوه بود و بیماری و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیوم سوال
از برادران بود و دل مشغول از برای ایشان و در چهارم بیماری مادر و پدر اما از
برای ضیاع نیک بود و در پنجم ناخوشی عیش و اگر شواهد نیک باشد بر دشمن ظفر یافتن
و در ششم بیماری دراز بود و گاه بود که بنده یا چهارپای بدو رسد و در هفتم دلیل دل
مشغولی بود و در هشتم غنیمت دراز از وطن و قوة بزرگی و در نهم سفر بود بدشخواری با رسیدن

غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در
دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتاری و در سیزدهم زحمت از حکام و بعضی گفته
اند بیرون آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک و ایمن شدن از ترس و در پانزدهم
فرحی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن **حمره** در اول خوف و تهدید بود
و مکر و حیله و در دوم رسیدن فایده از غایب و در سیوم بر خصومت میان برادران
و خویشان و در چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی یا فرزند و در ششم غم یا خصومت
و در هفتم نکاح زنی بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خون ریختن و در نهم سفر مخوف
و در دهم خوف از حکام و در یازدهم بر گردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در
دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته‌اند بیرون آمدن از غم بود و در سیزدهم اگر بیماری
بود بحقیقت بیم باشد و الا بحسب شیء حکم باید کرد و در چهاردهم و در پانزدهم و در
شانزدهم پسندیده نباشد **بیاض** در اول سوال از نفس بود و رسیدن نامه و در دوم
رسیدن چیزی بد و در سیوم رسیدن برادر یا خواهر و در چهارم بر عافیت تنگ اما
اگر بیماری بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود
و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود و در هشتم نیک نباشد و در نهم غایبی یا
مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و بشارت بود از بزرگان و در دیده باز آید و بیمار
نیک شود و در یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی برسد و عاقبت بخیر **نصرة الخارج** در
اول صحت و قوه و حکم باشد و در دوم بنده یا اسبی بدو رسد و بیت المال نیک شود
و در سیوم خویشی از خویشاوندان و برادران و در چهارم نیکوئی عاقبت بود و در
پنجم بشارت رسیدن از غایب یا فرزند و در ششم شفای بیمار و در هفتم پیوستن
بزنی بزرگ مستور که از او فایده یابد و در هشتم نعمتی بود از میراث که بدو رسد و درازی
عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت

647

دایم و اتفاق دوستان و در دوازدهم بیرون امدن از مشقتها و در سیزدهم پیوستن

به بزرگان و در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت جاه

و در شانزدهم عاقبت بخیر **نصرة الداخل** در اول صلاح حال نفس و بدن و در دوم روزی

و کسب و در سیوم تزویج و منفعت بزودی و در چهارم عاقبت خیر و صلاح حال و در پنجم

معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزیکه بدان خرم شود و در ششم بر حصول چهارپای و اگر بیماری

بود شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده برسد و در هشتم مال و نعمت بود و در نهم روزی از

سفر یا رسیدن غایبی یا سفر یا بشارتی و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امید یا

و در دوازدهم حاصل شدن چهارپای و در سیزدهم از پریشانی بیرون امدن و در چهاردهم

درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم بر امدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر

انجامیدن **عتبة الخارج** در اول سفر بود بزحمت و در دوم تلف شدن مال و در سیوم

عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم

فساد خانه و قماش و در ششم خوف بر بیمار و چهارپای و در هفتم طلاق زن و جدایی

ولایت و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال سفر

و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و نحوست و در سیزدهم

عداوت و سفر و گریختن از حاکمان و در چهاردهم عداوت دوستان و زیان

در خریدن و فروختن و در پانزدهم و در شانزدهم بر بدی عاقبت **عتبة الداخل**

در اول خرمی و سعادت بود و در دوم روزی و فرح و در سیوم توسط حال

خویشان و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم بغایت نیک باشد و در ششم کنیزک

حاصل شود و در هفتم زنی صالحه را در عقد ارد و از وی نفع بیند و در هشتم سلامتی

از همه چیزها و در نهم رسیدن غایب اما سفر دشوار و در دهم غایبی رسد و درجهٔ

بزرگی و در یازدهم سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در سیزدهم

بر وآید

غایبی رسد و در چهاردهم با بزرکان پیوند کند و در پانزدهم و شانزدهم هم سعادت بود
هم عاقبت بخیر اجتماع در اول صورتها از هر نوعی واقع شود و در دوم مال و فواید بسیار
و در سیوم اجتماع بمادر و پدر یا مکتوب و اندیشه و در چهارم حصول مال و در پنجم فرزند
بود و طلب علم و مکتوب و رسیدن خبر خوش و در ششم بیماری کران و حصول بنده یا جهاک
بزرکی و در هفتم اجتماع بزن یا دوست و در هشتم پسندیده نیست و در نهم رسیدن
غایب و در دهم خصومت و رفتن پیش حکام و در یازدهم پیوستن بکسی که ازو فایده یابد
و در دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی و کاه بود که خصومت باشد و در سیزدهم حصول
مراد و در چهاردهم پیش امدن کاری مشکل اما عاقبت بخیر کذرد و در پانزدهم و شانزدهم
عاقبت خیر و صلاح کار طریق در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست
و در سیوم سفر نزدیکی و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت
اما عاقبت نیک بود و در پنجم سفری نزدیک بفرحی و سعادت و در ششم رنجوری
و تلف چهارپای و در هفتم خالی ماندن فراش بطلاق زن یا بمردن او و در هشتم
سلامتی بیماری و مسافر و در نهم سفر دور با سلامت و در دهم سفر از قبل بزرکان
یا بهر دو ایشان یا افتادن از جاه و مرتبه و در یازدهم سفر پسندیده و در دوازدهم
سفری بی منفعت و خصومت و در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم
فایده و سعادت اکر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و رنج و در پانزدهم و
شانزدهم سفری دراز و برامدن حاجتها و رسیدن غایب و عاقبت میانه بود
نقی الخد در اول اتصال بعد بزلی و در دوم رفتن چیزی و حاصل شدن غلامی با
زنی و در سیوم پیوستن بدوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق و محبت و
در ششم حاصل شدن چهارپای یا بنده و در هفتم از دوستی مراد حاصل کردن
و در هشتم بیم تلف یا تهمت بزنا و در نهم رسیدن غایب و در دهم قوت و مرتبه پیش

بزرکان

بزرگان و در یازدهم اتصال به دوستی و در دوازدهم احتراز از دشمن و در سیزدهم دوستی کردن با کسی یا سفر و در چهاردهم خریدن چهارپای و در پانزدهم و شانزدهم عاقبت کار بخیر والله اعلم

## فن یازدهم علم ملاعب

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیزدهم از مقاله پنجم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون علم ملاعب که آن عبارتست از اوضاع که بزرگان از برای تشحید خاطر یا دفع ملالت اختراع کرده باشند و انواع ملاعب هرچند بسیارست اما بعضی از آن که بیشتر بزرگان و ارباب دولت را بآن رغبتی باشد و در و فواید بسیار از زیادتی بهره و انتباه فکرت و شناختن اسباب حرب از مکر و خدیعه و انتهاز فرصت و غیر آن مندرج بود در چند فصل اشارتی کنیم فصل اول در شرح احوال شطرنج گویند از ابن سیرین پرسیدند شطرنج باختن چونست گفت شطرنج باختن ذهن صافی کند و فکر قوی گرداند و عقل را بیفزاید و از سعید بن جبیر نقل کنند که او گاه گاه باختن تماشای شطرنج کرده است و بمذهب امام شافعی رضی الله عنه در باختن او فی الجمله رخصتی آمده و در مذهب دیگر مطلقا حرام است ۲ و وضع شطرنج گویند صصه بن داهر که از حکمای هند بود کرده است و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بود و سبب اظهار آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزه و لشکرکشی مشغوف بودی علتی بدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بود حکما و بزرگان را حاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیر اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار مشغول باشم ازین علت خلاص یابم لجلاج خدمت کرد و گفت تدبیر کار بیش من است و برخاست و بخانه رفت و شطرنج برداشت و پیش ملک آمد و کیفیت لعب آن بروی عرضه کرد آن ملک را آن وضع بغایة پسندیده آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول

میبود تا وفات یافت و از و کسی که سزای تخت باشد نماند مگر زنی که از و آبستن بود ان
زن باتفاق مهتران ان ملک بتدبیر مملکت مشغول شد تا وعده وضع حمل در رسید فرزندی
نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاده و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و بجهانداری کردن شروع
کرد و تمامت مملکت پدر را در قبض و تصرف اورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را
میبود تا بعد از مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را
مجال ان نبود که حال او بملکه عرضه دارد و یکی از بزرگان او که بر لعب شطرنج اطلاع
داشت روزی در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تکدر
خاطر سوال کرد ملکه گفت مدتهاست تا از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او
بچه رسید ان شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشتغال بادشاهی و مهمات جهانگیری را
از مشقت سفر و شدت غربت چاره نباشد زود تر خبری که موجب فراغ خاطر
باشد برسد و در اثناء محاوره حکایت شطرنج در میان اورد ملکه را بدان شغفی شد
و از و درخواست کرد تا شطرنج را حاضر گردانند و او را تعلیم دهد ان شخص شطرنج را
حاضر گردانید و ان او را بیاموخت و بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن ان استاد او
شد مگر روزی با او شطرنج میباخت و غلبه ملک ابو د ناگاه شاه خواست چون شاه او
جای نداشت ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتیست تا این حالت
واقع شد و هیچکس از زهره نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند
معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه چنان هایل بر و اسان گشت و از ان وقت باز
شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی ابران وقوفی نبود و گویند سبب
اوردن او با ایران ان بود که چون ملک با نوشیروان رسید و اوازه فضل و دانش
حکیمانی که ملازمان او بودند با طراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر
سبیل امتحان با هدایا و تحفه بسیار پیش نوشیروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک

649

زیرکان ما مثل این وضع استخراج کردند اکر از اوضاع انجا مانند این باشد بفرستند نوشیروان
و ملازمان او چون ان وضع ندیده بودند از عهده ان بیرون نتوانستند امد بزرجمهر حکیم را
دران مدت میل کشیده بود و حبس فرموده از ان تاسف نمود و اورا طلب داشت بزرجمهر
چون حاضر شد انوشیروان از و عذر میخواست بزرجمهر کفت پادشاه چون برنجد غضب
کند باید که چیزی از و بستانند که چون باز مرحمت فرماید ان چیز بدو تواند داد نوشیروان خجل
شد بزرجمهر کفت از دولت پادشاه هنوز در چشم من روشنائی مانده است نوشیروان
بدان شاد شد و شکر کذارد وان رسول را طلب داشت چون او بیامد و شطرنج بزرجمهر
عرض کرده بزرجمهر کفت بیا تا من با تو ببازم آن شخص پیش امد و یک نیمه شطرنج را
بنهاد بزرجمهر نیز همچنان برابر او نهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم برو
غالب شد پس بجا نه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی کویند نرد پیشتر از و نیز بود اما
ان وقت کعبتین دو بود و لعب فارد و خانکیر او یک کعبتین و پنج منصوبه دیکر
که اکنون هست در افزود و بملک هند فرستادند و آداب شطرنج اینست که چون
شطرنج دور نیز ند بکذارند تا اول انچه حریف خواهد بردارد و بکذارند تا اول او بباز زد
و اکر حریف در برداشتن و باختن الحاح کند مبالغه ننماید بلک سیاه را با و بکذارد
که بزرکان بیشتر بسیاه باختن عادت کرده باشند و در شطرنج بسیار سخن بکوید که حریف
از ان ملول شود و خاموش نیز نباشد که کرانجانی حمل افتد و چون حریف دیر باز دیا دو
بزود باختن الزام نکند اما خود زود باز د که از دیر باختن حریف حاضران ملول شوند
و اکر بر حریف بچیزی زیادت شود نکوید بردم یا بریز که چیزی میرود و مانند این که ازان
رنجش و ملالت خیزد و اکر حریف برو بچیزی زیادت شود چنانکه از روی دانستن برد
یا قایم کردن را امید نباشد تصدیع ندهد و بریزد و اکر حریف کوید که قایم است برد و
ریزد و اکر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن ان وان شخص را از تعلیم دادن

منع نکند چه اور ا بر هیچ یک از ایشان حکم نرسد اما شرط ناظر نیز انست که بهیچ وجه تعلیم کسی

نه هر چه کاه باشد که هر دو از تعلیم او بر نجند و کویند در هند عادت بود که اکر کسی اورا

تا بخدمت و ملازمت ملوک امتحان کردندی پیش او شطرنج باختندی اکر خاموش

شده نظاره کردی بر کفات او حکم کردندی و ان منصب بدو دادندی و اکر تعلیم کردی

بر بی ثباتی و بی کفاتی او حمل کردندی و اکر در میان دو خصم خلاف افتد و از و کواهی

طلبند اکر چه داند شرط انست که نکوید مکر از برای ان کار نشسته باشد یا کوید ندیدم و اکر

از ناکفتن او وحشتی متصور بود راست بکوید و باید که چندانکه تواند براست باختن

عادت کند و اکر حریف بسهو یا بعد ابا زی کز نباز د نکوید کز باختی بلکه اکر خواهد بکوید همانا سهو

باختی و اکر حریف منکر شود الحاح نکند و بهیچ حال کار بجای نرساند که وحشت تولد کند

اکر از کسی بهتر باز د نکوید طرح می نهم مکر حریف درخواست کند و چون او درخواهد اول

منع کند بعد از ان ابتدا بطرح پیاده کند و همچنان بد انچه حد طرح باشد و حریف

راضی شود و مع هذا عذر بخواهد که بسبب اشارت طرح می نهم و اکر خصم بهتر باز د طرح

بستاند و شرم ندارد و اکر کسی رخی یا اسب طرح نهد بر و حکم نکند که بیکبیک نمی باید

زدن هر چند طرح کرفتن و یکبیک دادن ناپسندیده است و بهیچ حال بکرو نباز د و

اکر کرو برد رها کند و در کرفتن کرو مبالغه ننماید و اکر بجای بی توقف بدهد و اکر برای

شطرنج باختن سوکند بخورد و چون شطرنج تمام شود پیش از حریف دست بشطرنج

نکند بلکه بکذارد تا حریف براست نهادن شروع کند و در میان شطرنج سوکند نخورد

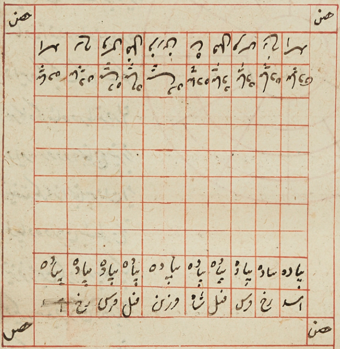
و بعد از باختن اکر پرسند که برد اکر نیز همه او برده باشد نکوید من بردم بلکه کوید بعضی من

و بعضی او و فی الجمله شطرنج چنان باز د که سبب مودت کردد نه موجب وحشت **فصل**

**دوم در انواع شطرنج** از ان جمله یکی شطرنج ذوات الحصون است و ان شطرنج ده در

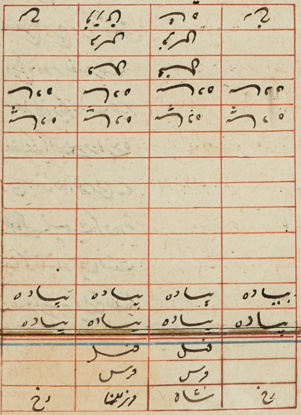
ده بر کنارها او از چهار کوشه چهار خانه دیکر باشد که انرا حصن خوانند و اندر وی

جهار دابه اورده اند که بر مثال رخ روند ولیکن بانحراف وهرگز درین شطرنج بیدق فرزین نشود و باختن او همچو باختن این شطرنج مربع است که اکنون مشهور است اما هرگاه شاه درماند اگر تواند دران حصنها رود وهیچ چیز بر و نفیند الا انکه راه او گرفته شود که در حصن نتواند رفتن وصورت او اینست

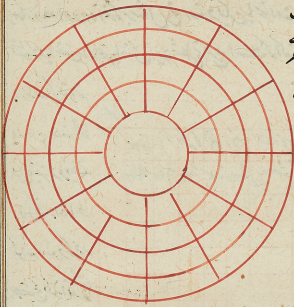



**شطرنج ذوالحصون**

وشطرنج دیگر هست که شطرنج جهار اندر شانزده است و الات او را برین وجه نهند که در صورت خواهد امدن




و باختن او کعبتین است اگر جون کعبتین بیندازند یکی اید پیاده بازد واگر دو رخ واگر سه فرس واگر جهار فیل واگر پنج فرزین واگر شش شاه والبته ان باید باخت که در کعبتین باید وکعبتین را



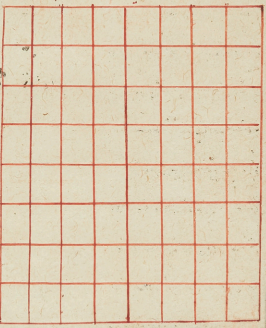
یکبار او اندازد و یکبار حریف
و صورت او اینست و شطرنجی
دیگر و آن انست که بدایره
نهاده اند در میان دایره
دایره کوچک گذاشته که
هرگاه که شاه در ماند در ان
دایره رود و انجا هیچ خبر بر و
نیفتد مگر از انجا بیرون اید
و پیاده درین شطرنج
نیز فرزین نگردد و پیلها بیک
دیگر رسند و چون ده پیاده
از یک روی برابر ایند
یکدیگر را بزنند و او همچو
شطرنج مربع معروفست و
وضع او برینصورت و
شطرنجی دیگر هست که بر
هفت کواکب دوازده
برج نهاده اند بروج بر
کواکب قسمت کرده اند
چنانکه خانهاء ایشانست
و عدد و سیر هر یک مرتبه فلک او

نهاده

نهاده چنانکه زحل هفت خانه رود
و مشتری شش و مریخ پنج و افتاب
چهار و زهره سه و عطارد دو و ماه
یکی و مهره را در میان نطع ننهند
و بزنند هر که اید اغاز باختن کند و
یک مهره بردارد و بهر کدام خانه
که خواهد از خانهاء ان کواکب بنهد
چنانکه اگر زحل باشد اگر خواهد در
جدی نهد و اگر خواهد در دلو و
علی هذا و بنوبت یکی او و یکی
خصم تا مهره تمام بنهد انکه هر مهره
که خواهد بردارد و بهر خانه که
خواهد بنهد پس اگر بخانه که ان
کواکب را در ان خانه رجعت
بود چند انکه امده باشد باز پس
اید و همرین وجه می بازند تا
انکه شمس و مشتری بیکجانب آیند
و مریخ و زحل بجانب خصم و بردن او
اینست و چون این بر مثال دایره
است بر دوازده برج قسمت کرده
شد و بزیر هر برج نام ان کوکب که

BUBA

صاحب خانه است نوشته
صورت او بنهادیم و شطرنجی
دیگرست که آنرا شطرنج کبیر خوانند
و در انجا زرافه و شیر و چیزهای
دیگر درافزوده اند که اگر بشرح آن
و کیفیت او و صورت بساط شروع رود کتاب مطول شود از آن اعراض بمنصوبه چند از
شطرنج مربع که مشهورست اکتفا کردیم
فصل سیوم در منصوبها بازی که در منصوبه
نهاده است سرخ راست و او برد سرخ
رخ خود در انجا نه اسب بنهد و شاه گوید
اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد بد و
بازی مات شود و اگر برندارد ناچار



یک خانه سرخ نشیند و شاه خواهد سیاه
را لازم شود که بشاه بردارد و بس بدان
فرزین که بسیوم خانه رخ ست شاه گوید
یکخانه بالاتر رود و بدیگر فرزین سیاه مات
باشد صورتی دیگر بازی سیاه راست
و او برد درین صورت سیاه بدان رخ
که بسیم خانه پیل است سرخ را بردارد
و شاه خواهد که سرخ بضرورت بنشیند
سیاه بدان رخ دیگر که بچهارم خانه

شاه بست

شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد که سرخ را لازم شود بفیل دیگر رخ سیاه را برداشتن و الا باد شاه

با سیاه شاه مات شود پس سیاه به پیاده که سیوم خانه فرزین است شاه خواهد شاه لیفر ورت یکخانه از ان شود رود

و سیاه پیل را با اسب دارد و شاه خواهد مات

شود **صورة دیگر** بازی سیاه راست و او

برد سیاه ان یک سرخ که دارد بدوم خانه

پیل ارد و شاه خواهد سرخ لیفرزین رخ را بر

دارد که اگر برندارد زود مات شود سیاه

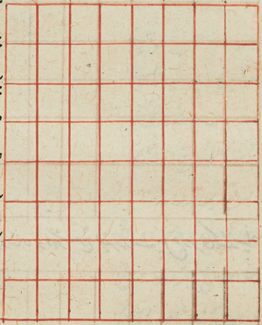
فرزین را بسیوم خانه پیل اندازد و شاه خواهد

سرخ راخیز دو خانه نماند یکی خانه پیل دوم خانه

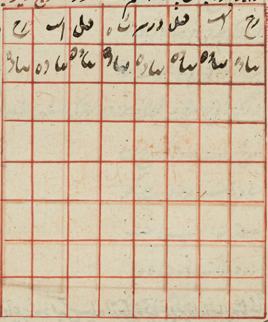
رخ اگر بخانه پیل رود به پیاده سیاه که در پیش

شاه است مات شود و اگر بخانه رخ شود

شاه سیاه بسیوم خانه رخ رود سرخ هرچه



خواهد بازد بهمان پیاده که گفتم مات شود **شطرنج دیگر بازی سرخ** راست و او برد سرخ را




از میان شاه سیاه و رخ سرخ پیل در میان

رقعه اندازد و از عری شاه خواهد

شاه سیاه جز انکه بخانه رود خانه

دیگر ندارد سرخ ان رخ که پیل از پیش

او برخاست بخانه رخ سیاه نهد

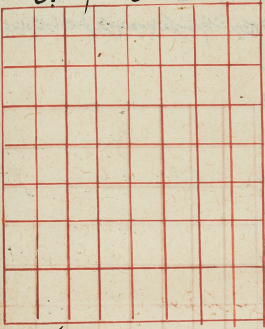
و شاه خواهد شاه بردارد بدین رخ

دیگر مات شود سیان ان رخ را

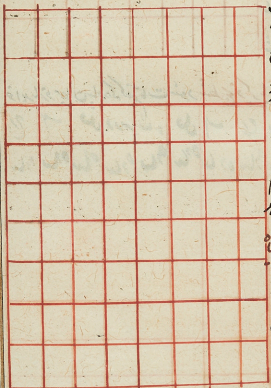
در خانه چهارم پیل است **صورتی**

BULAC

دیگر بازی سیاه راست و او برد او نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که بیل بردارد وا



مات باشد سیاه رخ دیگر که در میان
شاه و بیل سرخ شاه خواهد انرا
[illegible] بردارد سیاه به پیاده
که سیوم خانه شاه است شاه
خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولیست
سیاه بسیوم خانه فرزین شهمات
شود صورت دیگر بازی سیاه راست او
برد سیاه ان رخ را که بدوم
خانه رخ است بخانه اصل از دو شاه خواهد سرخ بضرورت بیل در عری کشد سیاه



بفرزینی که در سیوم خانه بیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه را از ان
سوی رود سیاه بیل را برخ بردارد
و شاه خواهد سرخ برخ سیاه
بردارد سیاه اسپ بسیوم
خانه فرزین اندازد و شاه خواهد
مات شود صورت دیگر بازی سیاه
راست و او برد شاه سیاه
بخانه بیل اید شاه سیاه اگر نزدیک
فرزین رخ اید شاه سرخ را نیز
نزدیک فرزین سیاه اید و قایم شود پس سیاه از خانه فیل بدوم خانه بیل اید تا شاه

رخ بضرورت باشاه سرخ
بخانه اسب خود رود وشاه
سیاه بنزدیک فرزین
خود اید واگر شاه سرخ
بچهارم خانه رخ بنزدیک
فرزین سیاه اید شاه سیاه
در میان هر دو فرزین نشیند
تا شاه سرخ دور شود
بس فرزین بردارد غالب شود صورتی دیگر بازی سیاه راست واو برد سیاه رخ
بخانه چهارم خود اید وشاه
خواهد سرخ بضرورت رخ
درعی کند شاه سیاه سیوم
خانه پیل اید ورخ رایکان رها
کند اگر سرخ رخ سیاه رایکان
بردارد بفرزین شهمات شود
واگر نه رخ سرخ رایکان برود وبهرچه باشد مغلوب کرد صورتی دیگر بازی
سرخ راست واو برد اگر سرخ ان
پیاده سیاه راست که
بدو خانه اسپ است
بردارد سیاه شاه را
بچهارم جای پیل آرد و سرخ.

رخ را برخ بردارد سیاه شاه بردارد شاه سرخ همان تواند کردن که بدوم خانه
شاه سیاه بچهارم خانه پیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیاده شود درسد و سیاه را ببرد
صورتی دیگر بازی سیاه راست
واو برخ میبرد سیاه برخ شاه
گو بدرخ هرجا که رود اسب بچهارم
خانه شاه رود و شاه خواهد شاه
بهرجا که رود اسب بسیوم خانه
پیل رود سرخ بدان رخ که بدوم
خانه اسب است بدوم خانه رخ
شاه خواهد سیاه رخ را با اسب
بردارد پس سرخ به پیاده بسیوم
اسب است شاه خواهد مات
شود صورتی دیگر بازی سیاه راست واو برد سیاه بدان اسب که بسیوم خانه
پیل است بچهارم خانه اسب
شاه خواهد سرخ بناچار
ان را بردارد سیاه
بدان رخ که بخانه پیل است
بسیوم خانه پیل شاه خود
برابر ان شاه خواه برابر ان
شاه رخ سیاه بدان رخ
که بخانه فرزین است بسیوم

654

خانه شاه اید و شه مات شود صورتی دیگر بازی سرخ راست و اوبرد سرخ بدان رخ

که بدوم خانه رخست بدوم

خانه شاه آید و شاه خواهد

سیاه بضرورت ان رخ

را بفرزین بردارد سرخ

بدان پیاده که بسیوم خانه

فرزین است شه مات

گوید صورتی دیگر بازی سیاه

راست و اوبرد شاه سیاه

بخانه پیل سرخ را بهتر ازان نباشد که بچهارم خانه پیل اید شاه سیاه اگر نزدیک

سرخ فرزین اید شاه سرخ

نیز بنزدیک فرزین سیاه

اید و قایم شود پس شاه

سیاه از خانه پیل بدوم

خانه پیل اید تا شاه

سرخ بخانه چهارم

اسپ خورد و دو شاه

سیاه بنزدیک فرزین

خود اید و اگر شاه سرخ

بچهارم خانه رخ برد فرزین سیاه اید شاه سیاه درمیان هر دو فرزین بنشیند تا

شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد غالب شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و اوبرد

وسیاه رخ چهارم خانه خود

اید و شاه خواهد و سرخ بگیرد

رخ را در عوی اکشند شاه

سیوم خانه اسب اید و

رخ رایکان رها کند اگر

سرخ رایکان بردارد

بفرزین شهمات شود

و اگر نه رخ برخ بردارد

و بهر وجه مغلوب گردد صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ ان پیاده

سیاه را که بدوم خانه است

بردارد سیاه شاه را

بچهارم خانه پیل ارد اگر

سرخ رخ را بردارد و

سیاه بشاه بردارد شاه

همان تواند کرد که بدوم

خانه پیل اید شاه سیاه

بچهارم خانه پیل رود و

بهمه حال شاه سرخ به پیاده خود رسد و سیاه را برد صورتی دیگر بازی سیاه

راست و سرخ برد سیاه برخ شاه کوید شاه سرخ هر جا که رود اسب بچهارم خانه شاه

رود و شاه خواهد شاه بهر جا که رود اسب بسیوم خانه رود سرخ بدان رخ که بدوم

خانه اسپست بدوم خانه رخ شاه خواهد شاه رخ را باسب بردارد پس سرخ بپیادهٔ

که بسیوم

که بسیوم خانه اسپ است شاه خواهد مات شود صورتی دیگر هرکه بازد قایم باشد درین
قایمه انست که سیاه بگذارد
که سرخ او را شاه دهد شهر
گاه که همچنین باشد که نهاده
است و بازی سیاه را
فرزین بسیوم خانه اید واز
سرخ شاه خواهد سرخ
هرجا که رود فرزین بجای
اولین خود باز اید قایم
باشد صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه بیک رخ هر
کدام که باشد سرخ را
شاه دهد سرخ بیل رابر
کشد سیاه ان دیگر
بیاز در پی بدوم
خانه بنهد برابر رخ
سرخ اگر رخ سیاه
رابردارد بدان رخ
دیگر سیاه بیل ابردارد و شاه کوید بس اسپ را بردارد و قایم شود اگر سرخ
رخ سیاه برندارد بضرورت ازان در برخیزد شاه سیاه بیرون اید
و غالب گردد والا بطریق اول قایم است برخیزد صورتی دیگر هرکه بازد
سیاه قایم کند درین قایم منصوبه الیست که شاه سیاه از خانه بیل

بدوم خانه بیل ایدو
از دوم خانه فیل
بخانه فیل ایدو البته
ازین خانه بیرون
نرود و هر گاه که اسب
سرخ ازین
دو خانه یکی را
نگاهدارد سیاه
بپیاده بازد نفر ورت
قایم بود صورتی دیگر
بازی سیاه راست
و او می برد سیاه
ان پیاده را
که در چهارم
خانه بیل است
بالا کند شاه خواهر
سرخ چاره
دیگر جز انکه بخانه
اسپ اید ندارد
بر رخ سیاه که
سیوم خانهٔ

اسپ است بخانهٔ اسپ شاه خواهد سرخ بضرورت پیل را در عوی کشد ان
رخ سیاه که در خانهٔ رخ هشت بباز دو در خانهٔ رخ خصم نهد شاه کوید تا او را یکان
برد ارد بدین رخ دیکر پیل ر وارد شهمات شود صورتی دیکر بازیست

سرخ راست و سیاه
ان پیاده را که در
چهارم خانهٔ پیل است
بالا کند سرخ نتواند کرد
والا انکه بخانهٔ پیل اید
و شاه کوید سیاه
فرزین در عوی کیرد
سرخ هرچه خواهد ببازد

سیاه به پیاده که در چهارم خانهٔ اسپ است یکخانه بالا اید سرخ بضرورت بخانهٔ
اسپ اید و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه کوید سرخ رخ پیاده را بردارد و سیاه
فرزین بسیوم خانهٔ اسپ اید
سرخ را هیچ بازی نماند جز انکه
یا فرزین یا پیاده را برخ بر
دارد پس سیاه غالب شود
صورهٔ دیکر بازی سرخ راست
و همو برد سرخ بدان رخ
که بدوم خانهٔ رخ است
بدوم خانهٔ فرزین شاه خواهد
اکر سیاه رخ را با اسپ یا

فرزین بردارد بدان بیاده که
بدوم خانه بیل است شاه خواهد
بخانه خود رود اسب سرخ
بسیوم خانه فرزین شاه گوید
مات باشد و اگر در اول شاه
رخ را باسپ یا بفرزین بر
ندارد خود رود بهمان اسب
بشه مات باشد بدانکه هیچ
وضعی از اوضاع ملاعب مناسبتر و نزدیکتر باوضاع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاد زیرا
که دوران کعبتین در طاسک و ظهور نقوش مختلف که مبادی بازیهای متنوع اند
بمثابه تسیر افلاک و سیارات است که مبادی حدوث حادثات اند و ارباع بساط
او که محل ظهور انواع افاعیل اند بمثابه عناصر اربعه که ماده اصناف موالید اند یا خود
گوییم چنانکه فصول سال چهار اند بساط نیز بچهار قسم متساوی و آنکه اورا به بیست
و چهار قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند و عدد هر مهره
پانزده اند بنا بر آنکه ماهی سی روز است و باعتبار روز و شب یکی نیمه از آن سپید
کردند و یک نیمه سیاه و عدد کعبتین سه نهاده اند بر آنکه حرکات اکثر سیارات
بسه فلک تمام شود ممثل و خارج المرکز و تدویر یا خود بنا بر آنکه وجود کواکب و
حرکات بعد از سه جز محقق شود واجب الوجود تعالی و تقدس و عقل کل و فلک
و دو کعبتین در مقابل یک نقطه شش نهاده اند و در مقابل دو پنج و در مقابله
سه چهار بنا بر آنکه خواستند نقش از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است
تجاوز نکند و شک نیست در آنکه اگر در هر جهتی هفت نقش کردندی نقوش مختلفه

657

صورت نبستی بس طریقه کردند که دایما ان هفت مربعی باشد و نقوش مختلف نماید و کعبتین
را مسدس کردند بنا بر انکه جهات بحسب مشهور شش اند و حکمت در انکه مهره چون
دو شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاقات و معاضدت مردم است مر
یکدیگر تا هر یکی که عاقل باشد بند گیرد و بداند که در دنیا بی مقاصدی و معاونی زندگانی
میسر نشود و عدد منصوبات بر هفت نهادند فارد و زیاد و سه تا و ده هزار و خانگیر
و طویل و منصوبه چون ازین هفت تمام شد و باز از سر گیرند بنا بر انکه ادوار
باعتبار کواکب سیاره هفت اند دور زحل و دور مشتری و دور مریخ دور شمس دور
زهره دور عطارد دور قمر و هر وقت که دور باخر رسد باز ابتدا از دور زحل کنند
و منجمان این معنی در ترتیب حمل و غیره اعتبار کنند و انکه عدد فصل زیاده از هفده
نباشد بنا بر انست که عدد منازل دور ترین بهره از خانه خود هفده است چه خانه
اول را انجاست چنانکه معهود دست حساب بکنند و از اینجا باسر کوچه ربع هر یک از
مقام هفده باشند پس بعدد هر منزل خصلی گرفتند و نیز انکه نقش کعبتین از هیجده در
نگذرد همین است تا دقیقه ان بر زیرکان پوشیده نباشد **فصل پنجم در استخراج**
**ضمایر** اگر شخصی انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در دست گیرد و سوال کند که بگو انگشتری
زر در کدام دست و نقره در کدام دست بگویید با آن دست که انگشتری زرین باشد
عددی زوج بگیرد یا انکه نقره کین باشد عدد فرد و چون این گرفته باشد بگویید تا آن عدد را
که با دست راست است در زوج ضرب کنند و انرا که با دست چپ است در فرد هم را
جمع کنند و تنصیف کنند پس اگر کسری باشد زرین در دست راست باشد و نقره کین
در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس این و باید که عدد اندک گیرد تا حساب آسان
بود **اگر کسی عددی در ضمیر کند** و خواهد که بداند که ان عدد چند ست بگویید تا
ان عدد را دو چند کنند و نیمه کنند و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر دارد بگویید تا انرا تمام کنند و انرا

BULAC

بر سر ان عدد کیرد که ضمیر کرده بود و بار دیگر بکویند تا ان مجموع را دو نیمه کنند و دیگر باره بپرسند
که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد دو عدد جهت کسر دوم بر سر ان یک عدد کیرد و بکویند
تا ان یک نیمه را که صحیح است بر سر ان مجموع کیرد جمله را جمع کنند و نه نه طرح کنند تا کم از نه
بماند و در برابر هر نه چهار عدد کیرند ان عددها که از کسور حاصل شده باشند بر سر او نهند ان
عدد باشد که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود چون بدو نیمه کند کسر باشد انرا صحیح کند
تا شش شود و بر سر یازده نهند و یکعدد از برای کسر اول نگاه دارد دیگر باره هفده را
بدو نیمه کند باز کسر باشد انرا نه کیرند و بر سر مجموع نهند تا بیست و شش شود دو از
برای کسر دوم ~~و عدد~~ نگاه دارند و از بیست و شش دو نه طرح کنند و بهر یکی چهار بکیرند هشت
حاصل شود سه را از برای کسور که کرفته بودند بر سر ان نهند یازده شود
مثال دیگر که کسر نباشد هشت ضمیر کرد و چون بدو نیمه کرد کسر نداشت یک نیمه را
از انچه از اول کرفته بود افزود دوازده شد و نیمه کرد هم کسر نداشت شش را
که نیمه بود باز بر مجموع افزود هجده شد و نه طرح کرد و بهر یکی چهار کرفت هشت که ضمیر
بود حاصل شد **ع اگر از الات شطرنج یا غیر از انچه** باشد که از یکدیگر متمایز باشند سه قطار نهند
هر قطاری نه عدد پس کویند یا یکیک یا بیشتر از جمله ان بیست و هفت عدد یک را
ضمیر کند و از هر یک بپرسند که انچه ضمیر کرده است که از جانب دست باشد **م**
رقم نهد و قطار میانین را **ا** و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار
باشند نام ایشان بنویسد و علامت هر قطار که در وی ضمیر انکس باشد انحرف
را در زیر نام هر یک بنویسد انکه یکعدد از هر قطاری بر کیرند و با جای دیگر نهند
اما چنان که انچه از قطار دست چپ باشد بالا نهد و انچه از قطار میانین در میان
و انچه از قطار دست راست زیر و بدین ترتیب انرا سه قطار کند و دیگر باره از
هر یک بپرسد که انچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت ان قطار در پهلوی آن

حرف که اول نهاده باشد بنهد تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد پس بار دیگر
ان قطار ها بوجهی که اول نقل کرده بود نقل کند بر سه قطار دیگر باز ببر سد که ضمیر تو کدا مست
جون قطار معین شود ازین بیت که ملکنا با مملکه المعالی • لا قرام الهوالا
المال که نه کلمه نهاده اند بهر عدد کلمهٔ بکیرد هر جا که ان دو حرف در اول کلمه باشد
ابجز که ان کلمه بروی افتد ضمیر انکس باشد و اگر شخصی در باغی رفت هشت در زد
و چندان سیب برداشت که بر هر در چون
نیمه انجه با او بود بداد بوقتی که بیرون
آمد یک سیب با او بیش نمانده
ان سیبها چند بوده باشند
دویست و پنجاه و
شش بوده باشند
تمت
والله اعلم
بالصواب
۱۲۳۴
تمام

BULAC



نفائس الفنون

